مرآة الاطباء

[illegible]

مرآة الاطباء

[illegible]

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مرآة الاطباء
مؤلف شاهچینی شرف الدین بن ... [illegible]
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۴۴
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۷۰۹
۲۰۷۰۹

کتاب فرصاد الاجلاء
عطوارت

الطاف رب العالمین پاسبان درد کهن روح الامین احمد رسل شه دنیا و دین صیقل دلهای ارباب یقین عقل کل
ایجر فکرش فطرت آفتاب انوار دانش ذره جمله کونیان خدام او با اقتدار خاک کویش آب رو خالق بیچون بوصف کیش
وصف فیری کی بود پیرو نخویش چون بود قرآن ز نعتش شمه بعد تماشای نباشد شیوه وجواهر زوده تا معدود و براهین
ائمه نامعدود وی که از ابتداء حدوث عالم تا انتهای انقراض سلسله توالد و تناسل بنی آدم مداخل بستاجران معادن تحقیق
و حاصل غواصان بحار دانشوری بود و خواهد بود هدیه خدمت و تحفه حضرت مسند نشینان ایجاست که سطور کوهر
اطیعوا الله ومفهوم شریفه انما ولیکم الله التحیات بخشایی کر تولای ایشان شرط صحت دین وملت و تبرا از اعدای ایشان
دوای علت کفر و ضلالت است خصوص قدوة اولیا زبدهٔ اصفیا مقصود هل اتی ممدوح لا فتی آرایش مسند خلافت و
هدایت زینت ده سریر شجاعت و ولایت حکمت طرازی که معجون ولا و محبتش تریاق فاروق سموم آثام و عصیان و باعث صحت
طبیعت استحقاق خلود در جنان و بادنجان بغض و عداوتش مفسد دماغ ایمان و موجب حصول اسقام مزاج دخول
نیرانست لمؤلفه نهنک بحار شجاعت علی رخ [illegible] کشید تیغش عدو جان در ربد
نهرش شدید بود آفتاب نقهرش دل شیر بشه آب [illegible] کشان ریخت در پای او
مختص عطایش معادن یکی جواهر [illegible] ضاب الیم کسی یاد در شوالک
دامان بود که اوجان سلت شیر [illegible] سه حسین شرف الدین
لاریب که بر مرات ضمایر مزاج [illegible] صحة کامل کر باریشان
مولف مسودات بیلاف وصف [illegible] کران نجاب نظارکان عالم
در جیب جلالت اجسام مخفی بودند [illegible] بیع الفاظ ومعانی رنکینش بصحرای الکشاف
عالی شتافته اند آنست که چون معرفت صلاح وفساد مزاج و طبیعت از کتب جامعهٔ انسانی که واسطهٔ حصول کمالات
روحانیست منوط بدانستن قواعد علم طب و مربوط بشناختن قوانین تشریح می باشد سایر اوقات عاوان بندکان رفیع الشان
سامی القدر و المکان صاحب سخایی که نورش وادی الطافش در احیای قلوب بزم دکان زاویهٔ فقر و مسکنت عمل انفاس
مسیحا نموده و صیقل سیاستش زنک ظلم و جور از آیینهٔ ضمیر ایام زدوده فراش اشفاقش اثار غبار ملال از چهرهٔ فضای خواطر
رفته واطفال آرزو طبیعی که [illegible] کلهای مراد در دامن شکفته آوازهٔ کوس معدلتش برده کوش عدالت نوشیروان در ربع
وجلاوت سخاوت حاتم خواص و عوام را [illegible] استخوان رسیده اثر نظر مرحمتش کحل الجواهر دیدهٔ ستمدیدکان و تیر غمزه
سیاستش [illegible] شکسته خاطران الذی یباهی به سادة الوزارة بذاته العالی و یفتخر مسند الحکومة بوجوده المتعالی لمؤلفه
حاکم دار الامان الله وجودش [illegible] کانه کشته در بستان وطا نخل ایمان بارور والفتهم خلق و ابر العفش [illegible] ان افضا
حقیقت الماوی بود سیراب تر ترک عزمش کو کشد دخش سیاست [illegible] در هوا الیم [illegible] نسر طایر بال ریز یا رب از الطاف

خوشا صبحگاه روز حشر دوستانش حفظ کن از حادثات شر عصر و دشمنانش را از سکوب خسارت متصل تا بدور از روز رفتن ما
آسمان کرده قمر هر روز والانهی بالعصر وفقه مطالعه کتبی که درین فن بدیع مدون گشته فرمود تحقیق و تخصیص منافع و مضار اشیا
شعفی تمام و تعلقی ما لا کلام داشتند و مصنفات خود طرح نظر اکسیر اثر ساخته اما چون که متصرف عالی بود میخواستند که نسخه
مضبوط مبسوط درین فن شریف تالیف و املا نمایم که درین تکلم بعضو خاص مضاف میشود خواه بعربی مثل وجع الکبد و وجع الاحشاء
و غیر آن و خواه بفارسی مانند درد سر و تپسه و امثال آن بترتیب اعضا از سر تا قدم در ضمن مطلبی قرار و علتی که درین تکلم بعضو
خاصی بدستور مذکور مضاف نشود خواه مخصوص بعضوی یا در میان چند عضو مشترک باشد بترتیب حروف تهجی در ضمن
مطلبی دیگر مذکور و ادویه مفرده و مرکبه که مخصوص امراض مذکورات و جهة آنها نافع و مفید بود از نباتی و حیوانی و معدنی
تحت هر یک از علل مذکوره مفصل بترتیب حروف هجا مسطور و طریق تحصیل ادویه مفرده و کیفیت سوختن و شستن و حمل
آن و کمیت وزن و مقدار اجزا و صفت ترکیب نمودن مرکبات و شرح بعضی اصطلاحات اهل طب و برخی از علامات و اسباب
امراض و طریق شناختن و کیفیت استدلال [illegible] و برای و امثال آن بر کماهی علی حسب المقدور مبین
مزبور گردد که اگر کسی دوائی بجهة [illegible] مذکور احتیاج داشته باشد محتاج بر جوع
ملاحظه سایر ابواب امراض و ا[illegible] سیل آن مستلزم تعسر تمام است نبوده از ان
نسخه باسانی تواند یافت لهذا [illegible] مرموده چون اطاعت اوامر عالیه
خدایگانی واجب و لازم و اسعاف [illegible] و محتم بود با قلت بضاعت و عدم
استعداد و استطاعت تحاشیه انقیاد [illegible] مشغول گردید و بتوفیق عنایات ربانی و
تاثیر انظار اکسیر آثار ملازمان ذیشان آن محط فیوضات [illegible] در هر باب نظر کرده شد او واقف اسرار کرمان نکرامت
اثری هست نگاهش در ادراک زمانی حسب المرام امراض مذکورات و طریق شناختن اسباب و علامات و کیفیت تداوی و
معالجات هر یک و ادویه مفرده و مرکبه و چگونگی ترکیب نمودن و بیان تحصیل و نگاهداری آنها از کتب معتبره مثل اختیارات بدیعی
و مرکبات شفائی و مرکبات قلانسی و حیوة الحیوان و نزهة نامه علائی و رساله صیدیه و کفایه منصوری و نور العیون و
تذکرة الکحالین و ذخیره خوارزمشاهی و حقایق اسرار الطب و خراج و الجمع غریب بود بلفظ فارسی و الجمع محتوی بر حشو و زواید
منطوی بر عبارات نامانوس و غریب قدیم بود بعبارتی مختصر موجز و الفاظی خالی از رعایت تکلف و تصنع مرقوم و مقتضای
قریب مرتب و مولف و در ضمن مقدمه و سه مطلب و خاتمه در سلک تحریر درآمد و مسمی بمرصع الاطباء موسوم گردانید
و از جهة معرفت اینکه کدام دوائی و مرض و قاعده از کدام کتاب بیرون نوشته شده بعضی از حروف اوایل آن کتب بدین طریق مرکبات
شفائی شف مرکبات قلانسی ق حیوة الحیوان ح نزهة نامه علائی ن رساله صیدیه ص نور العیون نو تذکرة الکحالین تذ ذخیره
خوارزمشاهی ذ حقایق اسرار الطب حق کفایه منصوری کف جهة علامت آن کتاب با مطالب و ادویه مجرب از آن مذکور ساخته

تا بر مستفیدان آسان بود که اگر خواهند که ملاحظه آن قاعده و مطلب و آن دوائی و مرض دانسته جهة تحقیق به آنجا رجوع کنند میکرد
و میسر باشد و انحصار مطالب مذکوره و فواید و ادویه مزبوره که حاوی علاجی جهة که بر آن مذکور نیست از اختیارات بدیعی
مخرج و مستنبط است امید که مطرح عین عنایت و عاطفت و مطمح نظر قبول و مرحمت ملازمان خدایگانی والی انقراض
الزمان سایر مردمان علی الخصوص شیعیان از ترتیب و تالیف این کتاب شریف منتفع و مستفید گشته امطار آثار
فیض و غفران و اقطار اجر و ثواب حاصل از آن بر ریاض احوال آن کلش امانی و آمال متقاطر و متکاثر و متواتر باد برب العباد
و محمد و آله الامجاد و فهرست مقدمه و مطالب و خاتمه کتاب مذکوره و فصول و ابواب و مقاصد مندرجه در آن جهة سهولت
و معرفت طالبان بدین دستور مرقوم و مسطور نمود و بالله التوفیق و الرشاد و منه المبداء و الیه المعاد **مقدمه**
در تعریف بعضی الفاظ و لغات که در کتب طبی در بیان اعضا و امزجه و ارواح و اخلاط و امراض و غیر آن مذکور میشود
و کسی که اراده تداوی و معالجه داشته باشد باید که آنها را بداند و بیان برخی علامات داله بر صحت و فساد بدن و غیر
آن و ذکر این مطالب در ضمن چهار فصل بدین طریق انشاء الله تعالی **فصل اول** در تعریف
الفاظ کلیه و بیان امزجه و اخلاط و غیر آن و آن بر هشت قسم است **قسم اول**
در بیان الفاظ کلیه **قسم دویم** در امزجه **قسم سیم** در بیان اخلاط اربعه **قسم چهارم** در تعریف اعضاء
مفرده و تشریح بعضی از آن **قسم پنجم** در بیان عروق الضوارب و غیر ضوارب **قسم ششم** در بیان اعصاب و تشریح بعضی از آنها و کیفیت
تولد جنین **قسم هفتم** در بیان ارواح و قوی **قسم هشتم** در اسباب سته ضروریه و متعلقات آن **فصل دویم**
در بیان بعضی اسماء امراض و اوجاع و اسماء تبها و عللی که عارض بدن میشود از سر تا قدم بعضی دیگر در تحت امراض در ضمن
مطلب دویم و سیم با اسباب و علامات علامات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مذکورات این
فصل بر شش نوع است **نوع اول** در بیان امراض کلیه **نوع دویم** در بیان اوجاع کلیه **نوع سیوم** در اسماء علل و امراض
مشهوره از سر تا قدم بترتیب **نوع چهارم** در اسماء امراضی که دفع اسباب [illegible] کند از قبیل داء الثعلب و داء
الحیة و امثال آن **نوع پنجم** در بیان اسماء اورام و قروح و غیر آن **نوع ششم** در اسماء انواع تبها و الفاظی که
در آن مصطلح و مستعمل است **فصل سیوم** در بیان اسماء غذاهایی که در طب متداول بود و اسماء معاجین و
مرکبات و تعریف اسماء افعال بعضی از ادویه مفرده و آن بر پنج قسم بود **قسم اول** در بیان اسمای اغذیه که در عرف
اطبا مصطلح و مستعمل است **قسم دویم** در تعریف اسماء اشربه **قسم سیوم** در تعریف اسماء ادویه مرکبه **قسم**
چهارم در بیان و تفسیر اسماء ادویه که بر وزن فعولات بود **قسم پنجم** در بیان افعال کلیه بعضی ادویه مفرده **فصل**
چهارم در بیان بعضی علامات داله بر صحت و علت و بیان [illegible] و غیر آن و تعریف اسما و الفاظی که درین مقام
مستعمل بود و در عرف اطبا مصطلح و متداول بود و آن بر پانزده نوع بود **نوع اول** در بیان اسما و الفاظی که درین مقام

جهة آکلهٔ چشم و در آن دو بحث است فصل بیست و یکم در ادویه که جهة ضعف چشم مفید است و در وی دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل بیست و دوم در ادویه که جهة چسبیدن چشم نافع است فصل بیست و سیوم در ادویه که جهة
رمض چشم سود دارد فصل بیست و چهارم در ادویه که جهة احول نافع بود فصل ... در ادویه که جهة ... چشم نافعست فصل بیست و پنجم
در ادویه که جهة غرب و شرناق چشم مفید است فصل سی و دوم در ادویه که جهة کمنهٔ چشم نفع دارد فصل سی و سیوم در ادویه
که صلابت چشم را سود دهد فصل سی و چهارم در ادویه که جهة ضربان چشم و ورم و کمنه مفید است فصل سی و پنجم در ادویه
که جهة امراض و علتهای چشم سود دارد فصل سی و ششم در ادویه که جهة سیاه کردانیدن چشم نفع دارد فصل سی و هفتم در ادویه
که جهة نشر چشم سود دارد فصل سی و هشتم در ادویه که نافعست جهة شعیرهٔ چشم فصل سی و نهم در ادویه که جهة قرحهٔ چشم
و وسخ مفید بود فصل چهلم در ادویه که نافع بود جهة خشونت و شرة و حمرت و آثار قروح و ظفرهٔ چشم فصل چهل و یکم در ادویه
که جهة خشونت و غلظت مژه و خارش آن سود مند است و دفع استرخاء اجفان کند فصل چهل و دویم در ادویه که جهة نفع انتشار
رویانیدن مژه سود مند بود باب چهارم در ادویه که جهة امراض دماغ سود مند است مشتمل است بر نه فصل بود فصل اول (دماغ)
در ادویه که جهة تقویهٔ یاد دماغ و ذکاوت سود مند است فصل دویم در ادویه که جهة تقویهٔ دماغ سود دارد و در آن
دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة صرع دماغ نافع است فصل چهارم
در ادویه که جهة سوء المزاجی که در دماغ باشد و امراض دماغی نافع بود فصل پنجم در ادویه که جهة رطوبت دماغ سود مند بود فصل
ششم در ادویه که جهة پاک کردن دماغ سود مند بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات
فصل هفتم در ادویه که نافعست جهة امراض سرد دماغ که بسبب ... فصل هشتم در ادویه که جهة فضلات دماغ
سود مند است فصل نهم در ادویه که سود دارد جهة حرارت دماغ و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات
بحث دویم در مرکبات باب پنجم در ادویه که جهة امراض بینی سود مند بود و در آن چهار فصل است فصل (بینی)
اول در ادویه که جهة منع خون از بینی آمدن سود دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم
در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة رفع کند بینی سود دهد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در
مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة قروح بینی نافع است فصل چهارم در ادویه که جهة خشم و عدم بینی نافعست باب ششم در ادویه
که جهة امراض لب و دهان سود مند بود و در آن یازده فصل است فصل اول در ادویه که نافعست جهة شقاق لب فصل
دویم در ادویه که نفع دارد جهة منع آب از دهن رفتن و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات
فصل سیوم در ادویه که نافعست جهة حرارت و جوشش دهن فصل چهارم در ادویه که نافع است جهة آکلهٔ دهن فصل
پنجم در ادویه که جهة خوش کردن بوی دهن سود دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در
مرکبات فصل ششم در ادویه که جهة قلاع دهن نفع دارد فصل هفتم در ادویه که جهة درد دهن نیکوست فصل هشتم

در ادویه که جهة خشونت دهن نافعست فصل نهم در ادویه که دفع بثور دهن کند و در آن دو بحث است بحث اول در
مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دهم در ادویه که نافعست جهة قروح دهن فصل یازدهم در ادویه که جهة ورم دهن نافعست
باب هفتم در ادویه که جهة دندان سود دارد و در آن هفت فصل است فصل اول در ادویه که جهة درد دندان نفع دارد و (دندان)
در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة استحکام دندان سود مند
بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة رویانیدن دندان مفید است
فصل چهارم در ادویه که جهة جلای دندان نفع دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات
فصل پنجم در ادویه که جهة آکله و ... دندان نافعست فصل ششم در ادویه که منع رفتن خون از پای دندان کند فصل
هفتم در ادویه که دفع کرم دندان و ... نماید باب هشتم در ادویه که نافعست جهة امراض لثه و در وی پنج فصل (لثه)
فصل اول در ادویه که جهة ... سود مند است فصل دویم در ادویه که جهة ورم لثه نافع است فصل سیوم در ادویه که
جهة رویانیدن گوشت پای دندان نفع دارد فصل چهارم در ادویه که جهة استحکام و دفع استرخاء لثه نافع است فصل
پنجم در ادویه که دفع آمدن مواد از لثه و عفونت آن باب نهم در بیان ادویه که جهة امراض زبان سود دارد و در آن پنج فصل است (زبان)
فصل اول در ادویه که جهة ورم زبان نفع دارد فصل دویم در ادویه که نافع است جهة سنگینی زبان و در آن دو بحث است
بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة خشونت زبان نافعست فصل چهارم در ادویه
که منع رفتن خون از زبان کند فصل پنجم در ادویه که دفع بثور و شقاق زبان کند باب دهم در ادویه که جهة امراض (ملازه)
ملازه نافع است فصل دویم در ادویه که جهة رفع ورم ملازه نفع دارد فصل سیوم در ادویه که جهة دفع مواد ملازه مفید است
فصل چهارم در ادویه که جهة ورم لوزتین سود مند است فصل پنجم در ادویه که جهة پاک کردن حنک سود دارد
باب یازدهم در ادویه که جهة امراض گلو سود دارد و در آن پنج فصل است فصل اول در ادویه که جهة دفع علق و استخراج آن (گلو)
و خار از گلو نافع است فصل دویم در ادویه که جهة تلیین حلق و دفع خشونت آن سود دارد و در وی دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که نافعست جهة درد گلو و در وی دو بحث است بحث اول
در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که نافعست جهة ورم حلق و در وی دو بحث است فصل پنجم در ادویه
که دفع قروح حلق کند و جهة قصبهٔ حلق و حصول خوشبویی نفس نافعست باب دوازدهم در ادویه که جهة ضیق النفس سود دارد (ضیق النفس)
و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب سیزدهم در ادویه که جهة امراض سینه سود دارد و در (سینه)
آن چهار فصل است فصل اول در ادویه که جهة خشونت سینه نفع دارد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث
دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة درد سینه منفعت کند و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم
در مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة منع رفتن خون از سینه مفید است فصل چهارم در ادویه که جهة پاک کردن سینه از اخلاط

وغیره نفع دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب چهاردهم در ادویه که جهة ذات الجنب
وذات الصدر وذات العرض وغیره سود دارد ودرآن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب
پانزدهم در ادویه که جهة قلب وامراض آن منفعت دارد ودرآن چهار فصل است فصل اول در ادویه که جهة تقویه قلب قلب
نفع دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة حرارت قلب سود
دارد فصل سیم در ادویه که جهة جلاء قلب نافعست فصل چهارم در ادویه که جهة درد دل سود مندست باب شانزدهم
در ادویه که نافعست جهة ورم کبد فصل دویم در ادویه که جهة درد جگر سود دارد ودروی دو بحث است بحث اول در کبد
مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیم در ادویه که نافع است جهة تقویت کبد ودران دو بحث است بحث اول در مفردات
بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که دفع سده جگر بکند ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم
در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جگر را پاک گرداند فصل ششم در ادویه که نافعست جهة حرارت جگر وجگر گرم ودران
دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هفتم در ادویه که جهة کبد برودت وی سود دارد
ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هشتم در ادویه که جهة قروح ویبوست وصلابت
سود دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل نهم در ادویه که نافعست جهة
امراض ریه ودروی ده فصل است فصل اول در ادویه که جهت ورم شش نافعست فصل دویم در ادویه که نافعست جهة قرحه ریه
ریه ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیم در ادویه که جهة درد ریه سود دارد ودروی
دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که جهة تنقیه ریه نافع بود ودران دو بحث است
بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جهة قصبه ریه نافعست فصل ششم در ادویه که جهة ریه
سود دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هفتم در ادویه که تلیین ریه کند ودروی
دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هشتم در ادویه که غذا ریه بدهد وسده وی بگشاید فصل
نهم در ادویه که جهة ذات الریه نافع است فصل دهم در ادویه که جهة منع ریختن خون از ریه نافعست باب هشتدهم
در ادویه که جهة امراض سپرز سود دارد ودروی شش فصل است فصل اول در ادویه که جهة ورم سپرز نافع است فصل دویم در سپرز
ادویه که جهة سده سپرز نفع دارد ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیم در ادویه که صلابت
سپرز را نافع بود ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که جهة درد سپرز سود دارد
ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جهة کاهش سپرز نفع دارد ودران
دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل ششم در ادویه که جهة سپرز نفع دارد ودران دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب نوزدهم در ادویه که جهة امراض معده نافعست وآنچه در ضمن سیزده فصل مذکور میگردد معده

فصل اول در ادویه که جهة ورم معده سود مند بود فصل دویم در ادویه که نافع است جهة درد معده ودرآن دو بحث است
بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیم در ادویه که جهة تقویه معده مفید بود ودران دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که جهة تنقیه ودباغت معده نافعست فصل پنجم در ادویه که تسخین
معده میکند فصل ششم در ادویه که جهة معده وحرارت وبرودت آن نفع دارد وآن بتفصیل در ضمن دو بحث مذکور میشود بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هفتم در ادویه که جهة قرحه معده نافع است فصل هشتم در ادویه که جهة باد معده
سود دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل نهم در ادویه که جهة گرسنگی معده سود مند
فصل دهم در ادویه که جهة بستن شهوت معده واسترخاء معده سود مند بود ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات
بحث دویم در مرکبات فصل یازدهم در ادویه که جهة برد وصلابت وحرکت معده نافعست فصل دوازدهم در ادویه که جهة قبض معده
نفع دارد ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیزدهم در ادویه که جهة اطلاق معده ودفع
سودا وصفرا وبلغم وامراض سوداوی وصفراوی وبلغمی سود مند بود ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم
امعا در مرکبات باب بیستم در ادویه که جهة امراض امعا نفع دارد ودران نه فصل است فصل اول در ادویه که جهة قرحه امعا نافع است
فصل دویم در ادویه که جهة درد امعا نفع دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیم
در ادویه که جهة تقویه امعا سود مند بود ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه
که جهة تنقیه امعا نافع است فصل پنجم در ادویه که جهة امعا نافعست فصل ششم در ادویه که جهة گزندگی امعا وباد آن سود
مند بود ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هفتم در ادویه که جهة پیچ امعا نافع است
فصل هشتم در ادویه که جهة رطوبت وعدم امعا مفید است فصل نهم در ادویه که جهة تعقد وزحیر وسده امعا نفع دارد
پشت وگرده باب بیست ویکم در ادویه که جهة امراض پشت وگرده وتقویه آن سود مند بود ودران دو فصل است فصل اول در
تقویه که جهة درد پشت وگرده وتقویه آن سود مند بود ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات
فصل دویم در ادویه که دفع ریگ وریش گرده کند ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب بیست
ودویم در ادویه که جهة امراض مثانه سود دارد ودرآن نه فصل است فصل اول در ادویه که دفع ریگ مثانه کند ودروی دو
مثانه بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة درد مثانه نافع بود ودران دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیم در ادویه که جهة سوزش مثانه مفید است فصل چهارم در ادویه که جهة مثانه
سود دارد ودران دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جهة قرحه وجرب مثانه نفع
دارد ودروی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل ششم در ادویه که جهة تقویه مثانه نافع بود
فصل هفتم در ادویه که تسخین مثانه کند فصل هشتم در ادویه که جهة خشونت وحکه وعدم مثانه نافع است فصل نهم در ادویه

کجهة تلیین و جلا و دفع سدهٔ مثانه نافع بود باب بیست و سیوم در ادویه که جهة ازدیاد منی و تقویت باه و مجامعت مفید
بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب بیست و چهارم در ادویه که جهة قضیب و امراض آن
سودمند بود و در وی سه فصل است فصل اول در ادویه که جهة امراض قضیب مفید است فصل دویم در ادویه که جهة ...
شدن و استحکام قضیب و دفع سرعت انزال نفع دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات
در ادویه که جهة انعاظ نافع بود و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب بیست و پنجم در ادویه
که جهة ورم خصیتین نفع دارد باب بیست و ششم در ادویه که جهة رحم و امراض آن نافع بود و در آن ده فصل است فصل
اول در ادویه که جهة درد رحم نافعست فصل دویم در ادویه که جهة سدهٔ رحم مفید است فصل سیوم در ادویه که
منع سیلان خون و طمث از رحم کند فصل چهارم در ادویه که منع سیلان رطوبات از رحم و تقویت آن نماید فصل پنجم در ادویه
که دفع صلابت رحم کند فصل ششم در ادویه که جهة اختناق رحم نفع دارد فصل هفتم در ادویه که جهة ... رحم نافع است
فصل هشتم در ادویه که جهة خروج رحم مفید بود فصل نهم در ادویه که جهة نفخ استرخاء رحم و تنگ و خوش کردن ...
فرج مفید است فصل دهم در ادویه که جهة ورم رحم نافعست باب بیست و هفتم در ادویه که جهة امراض مثانه و بول سود
دارد و در ان چهار فصل است فصل اول در ادویه که عسر البول را نافع بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات
بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة تقطیر البول مفید بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم
در مرکبات فصل سیوم در ادویه که سلس البول را مفید است فصل چهارم در ادویه که جهة سوزش بول نافعست باب بیست و
ششم در ادویه که جهة امراض مقعد نفع دارد و در آن شش فصل است فصل اول در ادویه که جهة استرخاء مقعد مفید است
فصل دویم در ادویه که ورم مقعد را مفید بود فصل سیوم در ادویه که جهة استرخاء مقعد مفید است فصل چهارم در
ادویه که جهة شقاق مقعد نافع است فصل پنجم در ادویه که جهة خروج مقعد سود دارد و در ان دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل ششم در ادویه که جهة کرم مقعد نافعست باب بیست و نهم در ادویه که جهة ...
درد ران نافعست فصل دویم در ادویه که جهة وجع ناف و ساقین مفید است فصل سیوم در ادویه که جهة وجع قدمین
سودمند است فصل چهارم در ادویه که جمیع اعضاء پای نافع بود مطلب سیوم در بیان ادویه امراضی که هر یک را اسم خاص
هست و اضافه آن بعضوی مخصوص نمیشود و از جهة سهولت ابواب این امراض بترتیب حروف تهجی در ضمن بیست و نه باب
مذکور میگردد و من الله العصمة و التوفیق باب الالف و در وی پنج فصل است فصل اول در ادویه که جهة استرخا نفع
و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة استسقا نافع بود و در ان دو بحث
است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که نافعست جهة اسهال و در وی دو بحث است بحث
اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که جهة آکله سودمند است فصل پنجم در ادویه که جهة ...

نفع دارد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب الباء و در وی چهار فصل است فصل اول
در ادویه که جهة بواسیر نفع دارد و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که
جهة بهق مفید بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة برص نافع بود و در آن
دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که جهة بثور نافعست باب التاء و در وی
دو مقصد است مقصد اول در ادویه که تشنج را مفید بود و در آن دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دویم در مرکبات
مقصد دویم در ادویه که جهة توحش نفع دارد و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات باب الثاء
در ادویه که جهة ثآلیل نافعست باب الجیم و در وی شش مقصد است مقصد اول در ادویه که جهة جراحات نفع دارد و
در ان دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دویم در مرکبات مقصد دویم در ادویه که جهة جرب مفید بود و در وی دو
فصل است فصل اول در مفردات فصل دویم در مرکبات مقصد سیوم در ادویه که جهة جذام نفع دارد و در ان دو فصل است
فصل اول در مفردات فصل دویم در مرکبات مقصد چهارم در ادویه که جهة جرب نافعست مقصد پنجم در ادویه که جهة جنون سود
دارد و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات مقصد ششم در ادویه که جهة جدری نفع دارد و در وی
دو نظر است نظر اول در مفردات نظر دویم در مرکبات باب الحاء و در وی سه فصل است فصل اول در ادویه که جهة حمی نفع دارد
و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل دویم در ادویه که جهة حکه سود دارد و در ان دو بحث
است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم در ادویه که جهة حصبه نافعست باب الخاء و در وی هفت
فصل است فصل اول در ادویه که جهة خنازیر نافع بود و در آن دو نظر است نظر اول در مفردات نظر دویم در مرکبات فصل
دویم در ادویه که جهة خراز سودمند بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم
در ادویه که جهة خدر نافعست فصل چهارم در ادویه که جهة خیارک نافع بود فصل پنجم در ادویه که جهة خفقان نفع دارد و در
آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل ششم در ادویه که نافعست جهة خناق و در وی دو بحث
است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل هفتم در ادویه که جهة خشک گردانیدن باشد سود دارد باب الدال و در وی
نه فصل است فصل اول در ادویه که جهة داء الثعلب نفع دارد و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات
فصل دویم در ادویه که جهة داء الفیل نفع دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل سیوم
در ادویه که جهة داء الحیه سودمند بود و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دویم در مرکبات فصل چهارم در ادویه
که جهة داحس نافع است فصل پنجم در ادویه که جهة دمامیل نفع دارد فصل ششم در ادویه که جهة دبیلات مفید است فصل
هفتم در ادویه که جهة بیرون آوردن و انداختن دندان که کرم باشد سود دارد و در ان دو بحث است بحث اول در مفردات بحث
دویم در مرکبات فصل هشتم در ادویه که جهة دوار نافعست فصل نهم در ادویه که جهة دق نافع بود باب الذال و در وی دو فصل است

فصل اول در ادویه که جهة ذرب نافعست فصل دوم در ادویه که جهة ذوسنطاریا نفع دارد باب الراء
و در آن دو مقصد است مقصد اول در ادویه که جهة ربو نفع دارد و در آن دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم
در مرکبات باب الراء در ادویه که جهة رعشه سود مند بود و در وی نیز دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم
در مرکبات باب الزاء و در وی دو مقصد است مقصد اول در ادویه که جهة زحیر سود مند بود و در آن دو بحث
است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات مقصد دوم در ادویه که جهة زکام نفع دارد و در آن دو فصل است
فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات باب السین و در وی مقدمه و [illegible] فصل است مقدمه در بیان سرسام
و علامت و علاج آن فصل اول در ادویه که جهة سرفه سود مند بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در
مرکبات فصل دوم در ادویه که جهة سدد نافعست فصل سوم در ادویه که سرطان را نافع بود فصل چهارم در ادویه که جهة سل سود مند
بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که تیح را سود مند بود و در آن دو بحث است
بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل ششم در بیان سلعه و ادویه آن فصل هفتم در بیان سعفه و ادویه آن فصل هشتم در
بیان سکته و دوای آن باب الشین و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که نافعست جهة شقاق و در آن دو بحث
بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل دوم در ادویه که جهة شرا سود مند بود باب الصاد در ذکر ادویه که جهة
صرع سود مند بود و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات باب العین و در وی سه مقصد است
مقصد اول در ادویه که نافعست جهة عرق النسا و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد دوم
در ادویه که نافع است جهة دفع عطش و در آن دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد سوم در ادویه که جهة
عرق مدنی سود مند است باب الغین و در وی دو مقصد است مقصد اول در ادویه که نافعست جهة غشیان و در آن دو فصل
فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد دوم در ادویه که جهة غشی مفید است باب الفاء و در آن چهار مقصد است مقصد اول
در ادویه که سود مند است جهة فالج و آن دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد دوم در ادویه که جهة
فطر نافعست مقصد سوم در ادویه که جهة فتق مفید است مقصد چهارم در ادویه که نافعست جهة فواق و در وی دو فصل است فصل اول
در مفردات فصل دوم در مرکبات باب القاف و در وی چهار مقصد است مقصد اول در ادویه که جهة قروح سود مند بود مقصد دوم
در ادویه که جهة قولنج مفید بود و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد سوم در ادویه که نافعست
جهة قی باید و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد چهارم در قی و دوای آن باب الکاف و در وی چهار
مقصد است مقصد اول در ادویه که جهة کلف نافع است مقصد دوم در ادویه که جهة کزاز سود مند است مقصد سوم در ادویه که جهة کابوس
نافع بود مقصد چهارم در ادویه که جهة کل [illegible] مفید است باب اللام و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که جهة لثه [illegible] سود مند
بود فصل دوم در ادویه که جهة لقوه نافع بود و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات باب المیم و در وی

سه مقصد است مقصد اول در ادویه که جهة مغص مفید بود مقصد دوم در ادویه که جهة مالیخولیا نافع است مقصد سوم
در ادویه که نافع است جهة مفاصل و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات باب النون و در وی
هشت مقصد است مقصد اول در ادویه که نافعست جهة نزله و در آن دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد
دوم در ادویه که جهة دفع نسیان سود مند بود مقصد سوم در ادویه که دفع نوم بکند مقصد چهارم در ادویه که نافع بود جهة
ناصور و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد پنجم در ادویه که جهة نافض سود مند بود مقصد
ششم در ادویه که جهة نقرس مفید بود و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد هفتم
در ادویه که جهة نملة نافعست مقصد هشتم در ادویه که جهة نار فارسی نافع بود باب الواو و در وی سه مقصد است مقصد اول
در ادویه که جهة وبا و طاعون نافعست مقصد دوم در ادویه که نافعست جهة دفع وسواس و در آن دو فصل است فصل اول
در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد سوم در ادویه که جهة وجع مفید بود باب الهاء در ادویه که جهة هیضه نافع است باب الیاء
در ادویه که نافعست جهة یرقان و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات خاتمه در ذکر فواید
و منافع چند متفرقه و آن در ضمن بیست مقصد بعون الله تعالی مذکور میشود بدین طریق مقصد اول در ادویه که نافعست جهة
اشتهاء طعام و هضم آن و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که جهة اشتهاء طعام سود مند بود و در وی دو
بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل دوم در ادویه که جهة هضم طعام مفید بود و در آن دو بحث است
بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات مقصد دوم در ادویه که نافع است جهة تقویة بدن و فربه شدن و دفع چشم زخم
مقصد چهارم در ادویه که جهة زیادتی حافظه و تیزی ذهن نفع دارد و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم
در مرکبات مقصد پنجم در ادویه که نافعست جهة حصول نشاط و دفع غم و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات
فصل دوم در مرکبات مقصد ششم در ادویه که تعلق بموی دارد و در آن سه فصل است فصل اول در ادویه که جهة رویانیدن
موی نفع دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل دوم در ادویه که جهة سیاه و دراز
گردانیدن موی سود دارد فصل سوم در ادویه که جهة منع رویانیدن موی سود مند بود مقصد هفتم در ادویه که منع احتلام
و شهوة بکند مقصد هشتم در ادویه که تعلق و مناسبت بزنان دارد و در وی هفت فصل است فصل اول در ادویه که منع [illegible]
بکند فصل دوم در ادویه که جهة آبستنی و زود گرفتن حمل و تولید مذکر نافع بود فصل سوم در ادویه که جهة نگاه داشتن بچه
نفع دارد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل چهارم در ادویه که نافعست جهة سهولت
وضع حمل و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جهة میرانیدن بچه در
شکم و انداختن آن و مشیمه سود مند بود فصل ششم در ادویه که جهة منع نفث حیض مفید بود و در وی دو بحث است
بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل هفتم در ادویه که جهة اطلاق و ادرار حیض سود مند بود مقصد نهم

درادویه که رفتن خون را منع کند و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد هجدهم درادویه که
جهة حصول دوستی نافعست مقصد نوزدهم درادویه که نافعست جهة اطفال و در آن دو فصل است فصل اول درادویه که
جهة اصلاح اطفال و دفع ترسیدن ایشان نافع است فصل دویم درادویه که نافع بود جهة منع بول کردن اطفال در شب
کریه ایشان مقصد بیستم درادویه که نافعست جهة سموم و بادسموم و در وی دو فصل است فصل اول درادویه که نافعست جهة
دفع ضرر سموم و گزندگی جانوران و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل دوم درادویه که جهة
دفع ضرر بادسموم نافع بود مقصد بیست و یکم درادویه که تعلق بهوام و طیور و جنس آن و جن دارد و در وی چهار فصل است فصل
اول درادویه که جهة اجتماع هوام و تألیف طیور سود مند بود فصل دوم در اشیایی چند که جهة گریزانیدن هوام و ترسانیدن
حیوان و جن و دفع حرارت درندگان نافعست فصل سیم درادویه که جهة میرانیدن هوام سود مند بود فصل چهارم در اشیایی
چند که دفع تعرض جانوران نافع بود مقصد بیست و دوم در اشیایی چند که جهة دفع خستگی و تعبی که از راه رفتن حاصل شده باشد نفع
دارد و درد و بوی پای و عرق و کراهیت آن و بوی زیر بغل زایل کند مقصد بیست و سیم درادویه که جهة تدارک شکستگی اعضا نافع
مقصد بیست و چهارم در چیزی چند که جهة بیرون آوردن خار و پیکان مفید بود مقصد بیست و پنجم در اشیایی که دفع درد سوختگی آتش
کند و در آن دو بحث بود بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات مقصد بیست و ششم درادویه که دفع مستی و خمار و سکر کند و در
وی دو بحث بود بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات مقصد بیست و هفتم درادویه که خواب آورد و در آن دو بحث بود بحث اول
در مفردات بحث دوم در مرکبات مقصد بیست و هشتم در اشیایی چند متفرق و در آن شش فصل بود فصل اول درادویه که جهة محافظت
تمرخ و وداعت مفید بود فصل دوم در اشیایی که منع تحرک کند فصل سیم در اشیایی که عشق و اختلاج برطرف کند فصل چهارم
در اشیایی که در میان دو شخص یا بیشتر عداوت افکند فصل پنجم در اشیایی که جهة دفع لکه و آثارها از بدن و اعضا نفع دارد
زنگ بدن و صفا و صاف کردن اند و در آن دو بحثست بحث اول در مفردات بحث دوم در مرکبات فصل ششم در ذکر بعضی عجایب
و ادویه متفرقه مقدمه در تعریف الفاظ و اغلاقی که در کتب طبی در بیان اعضا و امزجه و اغذیه و امراض و غیر آن مذکور میشود
و طبیب را از دانستن آن ناچار است و بیان بعضی علامات داله بر صحت و فساد بدن و غیر آن و ذکر از احوال او در ضمن چهار فصل
بعون الله مرقوم میشود فصل اول در بیان الفاظ کلیه و بیان اخلاط و امزجه و غیر آن و آن بر هشت قسم بود قسم اول در ذکر
الفاظ کلیه و غیر آن حق الطب علم باحوال بدن انسانست از جهة صحت و مرض و حالت متوسطه در آن میان الصحة هیأتی
که بدن انسان بر آن میباشد در مزاج و ترکیب خود بحیثیتی که صادر شود افعال سالم از او المرض هیأتی بود ضد این الحالة
المتوسطة حالتی بود که در آن غایت صحت و نهایت مرض یافت نشود موضوع الطب بدن انسان باشد و چیزی که بدن
انسان از آن مرکب شود الامور الطبیعیة امری چند بود که دخیل باشد در بقاء انسان الطبیعة قوتی باشد که مدبر بدن انسان
باشد در حرکت و سکون بود و گاه اطلاق وی بر نفس و بر لیت شکم میشود التدبیر تصرف در امور طبیعیه باشد العرض حالتی

بود از برای بدن الحرارة الغریزیة حرارتیست که بدنها با آن مجبول و مخلوق شده و همچنین رطوبت غریزی الاسباب الکلیة چیزی چند بود که
انفعالی آنها لازم آید و اشیایی چند و ری المبادی الاسباب الفاعلیة چیزی چنداست که مغیر یا حافظ حالات بدن انسان
و آن یا طبیعی بود یا غیر طبیعی الاسباب الصوریة امور چند حاصل است از ترکیب و مزاج و متعلقات آن الاسباب المادیة
محلهای قبول و ثبات صحت و مرض است الاسباب التمامیة چیزی چند بود که بدان کمال میرسانند الاسباب الجزئیة چیزی چنداست که
اولا باعث تغییر حالات و سبب ثبات آن میشود الاسباب البادیة چیزی چند است که از خارج وارد بدن و در آن موثر میشود بدون واسطه
الاسباب السابقة چیزی چند است که در بدن باشد و بواسطه چیزی دیگر در آن اثر کند الاسباب الواصلة اشیایی چند بود که
بلا واسطه در بدن اثر کند الاسباب الستة آن شش امریست که ضروری و لابد در بقای حیوانست اول جنس هوایی بود که محیط بدنست دویم
استفراغ و احتقان سیوم جنس حرکت و سکون چهارم جنس خواب و بیداری پنجم جنس حرکات نفسانی مثل سرور و غم و غیر آن ششم
جنس خوردن و آشامیدن الارکان اجسامی چند بسیط بود که مرکب و حاصل شود از آن موالید ثلاث که حیوان و نبات و جماد باشد
و آن اجسام را امهات و اسطقسات و عناصر نیز خوانند که آب و خاک و باد و آتش بود الارض جسمیست بسیط ثقیل مطلق و سرد
و خشک و موضوع بود در وسط عالم الماء جسمیست بسیط ثقیل سرد و تر و موضوع بود بر روی زمین الهواء جسمیست لطیف
گرم و تر که مسالج بود با خاک و آب النار جسمیست خفیف مطلقا و گرم و خشک و فرا گرفته باشد در کره هوا و مماس سطح
مقعر فلک قمر بود قسم دویم در امزجه حق المزاج کیفیتی بود که از تفاعل کیفیات متضاده عناصر حاصل شود الکیفیات
الاربع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد الکیفیة الفاعلة حرارت و برودت بود الکیفیة المنفعلة رطوبت و یبوست
باشد المزاج المعتدل کیفیتیست متوسطه در میان کیفیات اربع الاعتدال النوعی اعتدالیست که بحسب بدن مردمان اعتبار
کرده میشود الاعتدال الصنفی اعتدالیست که بحسب صنفی از مردمان اعتبار کرده میشود از قبیل ترکی و تاجیکی یا هندی و
مانند آن الاعتدال الشخصی اعتدالیست که بحسب هر شخصی از مردمان اعتبار کرده میشود الاعتدال العضوی اعتدالیست
که نسبت با هر عضوی از اعضاء مردمان اعتبار کرده میشود المزاج الاولی مزاجیست که از امتزاج ارکان حادث شود المزاج
الثانی مزاجیست که حادث شود از چیزی چند که هر یک از آنها در نفس خود نیز مزاجی باشد المزاج الموافق مزاجی بود که بر حرارت
تفریط یا بساطت وی متغیر باشد المزاج المرکب مزاجیست که در وی قوت فاعل و منفعل هر دو جمع بود المزاج البسیط مزاجیست
که در وی غیر از یک کیفیت یافت نشود المحرور کسیست که حرارت بر مزاج وی غالب بود و همچنین در کیفیات دیگر المزاج الطبیعی
مزاجیست که صحت و وجود بدان حاصل شود المزاج العارضی مزاجیست که حادث میشود بر وجود الحار بالقوة چیزیست که
حرارت در وی یافت شود بواسطه طبیعت و همچنین بارد بالقوة و غیر آن از کیفیات الحار بالفعل چیزیست که حرارت در
وی یافت شود و محسوس الحار فی الدرجة الاولی آنست که حرارت وی ملایم و مناسب بدن باشد الحار فی الثانیة چیزیست که حرارت
بر بدن غالب باشد نهایت در آن ضرر نکند مگر اندکی الحار فی الثالثة چیزیست که حرارت وی ناید و باعث ضرری

بیرون بالذات نهایت مهلک نباشد الحار فی الرابعه چیزیست که حرارت وی بغایت مفرط و مهلک و آن سم بود الفاعل بالکیفیه چیزیست
که فعل آن بکیفیت باشد و بس بدون آنکه مشابه بدن شود الفاعل بعنصره چیزیست که از طبیعت خود مستحیل و مشابه بدن بشود و
کیفیت وی در بدن باقی ماند الفاعل بجوهره چیزیست که فعل وی بسبب صورت نوعیه بود که از برای وی بعد از امتزاج حاصل شده
از آن خاصیت میگویند قسم سیم در بیان اخلاط حق الخلاط جسمیست تر و روان که مستحیل میشود غذا بدان الخلاط الطبیعی
خلطیست که در رسان وی آن باشد که جزو بدن شود الخلاط الفضلی خلطیست که از رسان وی آن نباشد که جزو بدن شود الامتلا
چیزیست که از آن مرض حاصل شود زمانی که از خلطی یا بیش یا غیر آن بهیجان در آید الدم الطبیعی خلطیست گرم و تر سرخ رنگ شیرین
طعم بود البلغم الطبیعی خلطی سرد و تر سفید رنگ مایل بشیرینی بود الصفراء الطبیعیه خلطی گرم و خشک سرخ رنگ تلخ طعم و وی کف خون
السوداء الطبیعیه خلطی سرد و خشک سیاه رنگ مایل بترشی باشد البلغم المائی بلغمیست رقیق که در رقوام مستوی بود البلغم الزجاجی
بلغمیست در رقوام مشابه آبگینه که آخر البلغم المخاطی بلغمیست غلیظ که قوام آن مختلف و خلط خط بود البلغم الخام بلغمیست رقیق که
قوام آن مختلف بود الصفراء المحی صفرائیست که با بلغم غلیظ مخلوط بود الصفراء الکراثیه صفراء محیه بود که محترق شده باشد الصفراء
الزنجاریه صفرائیست که از احتراق اخلاط حادث میشود المره آن خلطی فضلی بود الکیلوس غذائیست که مستحیل و در معده مانند
کشکاب غلیظ میشود الکیموس خلاصه آن غذاست که در عروق جاری میکرد الهضم استحاله الغذاء و مستعد شدن وی است
که بدل ما یتحلل بدن شود الهضم الاول آنست که در معده واقع و لطیف آن بطریق ماساریقا بجگر رود و کثیف آن بطریق امعا
دفع شود و آن کثیف را براز گویند الهضم الثانی آنست که در جگر واقع شود و آن عبارت از استحاله الکیلوس باخلاط و رسانید
خلاصه آن باوردة و فضله آن بکلیه و مثانه و آن فضله بول بود که از مثانه مندفع شود الهضم الثالث آنکه در عروق ظهور رساند
و آن عبارت از استحاله الاخلاط است باعضا بحسب مزاج فقط الهضم الرابع آنست که در اعضا بفعل آید و آن عبارت
از استحاله الرطوبت ماده است که باعتبار هیات و صورت مشابه اعضا کرده و فضله آن بعرق و موی و ناخن و امثال آن دفع
کرده الغذاء المطلق چیزی بود که هر گاه از خارج بدن وارد شود مشابه بدن وی کرده و متغیر در آن حاصل نکند الغذاء الدوائی آنست که
اولا بدن از حالت خود بگرداند و ثانیا خود متغیر و مشابه بدن شود الدوائی آنست که اولا بدن را متغیر میسازد و ثانیا در وی تغیر بهم
نیافته مشابه بدن شود السم المطلق چیزیست که بدن را متغیر سازد و خود تغیر نیابد الحسن الکیموس چیزی بود که خون نیکو از آن تولد
کند الردی الکیموس بر عکس این بود الکثیر الغذاء آنست که خون بسیار از وی بهم رسد القلیل الغذاء بر عکس این بود
قسم چهارم در بیان اعضا و تعریف تشریح بعضی از آنها حق الاعضاء جسمی چند بود که از اول مزاج
اخلاط بهم رسد کف اما رسطو گوید که اول عضوی که متکون شود دل است و بقول بعضی جگر باشد و
جمعی بر آنند که چون ماده نطفه که منی باشد مستقر که رحم بود رسد بجوش آید و چهار نقطه از آن بهم رسد یکی
در محل دل و یکی در محل جگر و یکی در محل دماغ قرار گیرد و یکی بر همه محتوی شود حق الاعضاء الرئیسه

٩

عضوی چند است که بدن در باقی ماندن بسوی آنها نهایت احتیاج داشته باشد و بدون آنها فانی شود و آن مبادی قوی
اول بود مثل دماغ و دل و جگر و انثیین الاعضاء الالیه عضوی چند بود که بجهة آلت کارها مخلوق شده و بعضی آلت حس و بعضی آلت
سعی و بر خی آلت تولد و تناسل و غیر آن چنانکه در اماکن خود مرقوم میشود الاعضاء البسیط عضوی چند بود که اجزای آنها
باهم مشابه باشد الاعضاء المرکبه عضوی چند بود که از بسایط ترکیب شده باشد العظم عضویست بسیط سخت کف و وی
اساس و اصل بدن باشد و جمیع حرکات و سکون و اقسام وی بطریق اجمال مذکور میشود جمجمه مخلوقست از هفت پاره
استخوان که چهار از آن بمنزله دیوار بود و یکی بمنزله سطح که از را قاعده دماغ خوانند و دو بمنزله سقف که از را قحف نامند فک اعلی
مرکب است از چهار استخوان که اعظام خد و وجنه و چشم و گوش بود و چون با یکدیگر متصل شود از دو در خوانند و
اند و استخوان مرکبست و در میان وی غضروفی بود که بینی را بدو حصه کرده و فک اسفل از دو عظم و در فکین سی و دو
دندان مرکوز است از آن دو ثنیه و دو رباعی جهة قطع اشیا و دو ناب جهة کسر آن و از هر جانب پنج ضرس جهة طحن و دو ناب
مثل آن و عنق مرکبست از هفت عظم که از را فقرات عنق خوانند و بعضا زوی دوازده فقره ظهر و بیست و چهار ضلع بود که در
فقرات مذکوره مرکوز است و بعضا از پنج فقره قطن و بعضا زوی فقره عجز و بعضا از آن سه فقره عصعص بود و ترقوه دو عظم
سینه هفت عظم بود که اینها را اعظام قص خوانند و در آخر آن محاذی فم معده عظم غضروفی بود که از را عظم خنجری خوانند
و عانه دو عظم است از طرفین بهم متصل و از چهار جزو بود جزو مقدم را عظام عانه و جزو خلف را عظم ورک و جزو طرف
را خاصره و حرقفه و جزو اسفل انسی را حق ورک نامند و دست مرکب بود از کتف و عضد که متصل بدوست و بعضا از آن ساعد
که از دو استخوان مولف بود که آنها را زند اعلی و زند اسفل گویند و بعضا از آن هشت عظم است که در وصف نهاده شده که از آن
رساغ خوانند و بعضا از آن چهار عظم است که از را مشط کف خوانند و پنج انگشت هر یک از سه استخوان مرکب باشد و پای مرکبست
از فخذ که بزرگترین عظام و در حق ورک مرکوز و متصل بعد بساق بود و مولف از دو عظم که از را قصبه صغری و قصبه کبری
خوانند و عظم دیگر که از را رضفه خوانند و قدم مرکبست از کعب و عقب و عظم زورقی و اخمص که از را زورقی خوانند و چهار
رسغ و پنج مشط و پنج اصبع هر یکی سه استخوان مگر ابهام که آن دو عظم بود و مجموع عدد عظم چو خواهی که بدانی یقین
آیا از انجا کن بیرون بی آیت حق اللحم عضویست که خون طبیعی متولد و خلل اعضا از آن پر میشود الغضروف عضو بسیطست
قایم تر از همه اعضا و نرم تر از استخوان و فایده وی تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء العصب عضوی بود بسیط سفید
که در حرکات و انعطاف نرم و در انفصال و انقطاع مستحکم بود و از دماغ و مغز پشت بر روید کف اما آنچه از دماغ روییده
هفت زوج بود و حس و حرکت اعالی اعضا و حواس ظاهر بدان حاصل بود و آنچه از نخاع رسته سی و یک زوج و فردی باشد و حس
و حرکتی که از اعضای پایین تر از کردن است از آن حاصل میشود و فایده بالذات از عصب افاضه حس و حرکت و بالعرض شد و تقویت
اعضا باشد حق الوتر عضوی بسیط عصبانی بود که از سرهای عضل بر روید جهة حرکت اعضا الرباط عضوی عصبانی

حس بود که میرویاند عظام وفایده وی ربط دادن عضوی بعضوی یا عظمی بعضی دیگر باشد الشرایین رگهای جهنده عصبانی بود که از دل
میشود وهمیشه بانقباض وانبساط متحرک وفایده وی رسانیدن روح حیوانی بود بجمیع بدن الاوردة رگهای چند باشد که از جگر رسته
وهمیشه ساکن وفایده وی تغذیه وتنمیه اعضا ازوی حاصل بود الغشاء عضوی بسیط بود که از لیف عصب باریک تنک بافته وپوشیده شده است
بر روی عضوها کف وفایده وی تشدید وتوثیق واشتراک آن با دیگر اعضا وافاضه حس بود در عضوهای عدیم الحس مثل جگر و
طحال وغیر آن الشحم جسمی سفید بود که از مائیه خون در اعضای عصبانی مثل ثرب وامعا تولد کند وبواسطه برودت محل منجمد شود
جسمیست مشابه گوشت که از خون چرب متولد شود ووی مانند مسکه بود از شحم ولحم الشعر موی وآن جسمیست که از بخار دخانی متولد
شود وطبیعت آن را از طریق مسام دفع کند وفایده بعضی از آن مثل ابرو ومژه زینت تنها وبعضی مثل موی سر وموی زنخ وفایده
بعضی دیگر مثل موی عانه وغیر آن نه زینت ونه فایده بود الظفر ناخن وآن جسمیست غضروفی صلب الحس که متصل بود بسلامیات انامل
وفایده وی ظاهر است الجلد عضویست مرکب از لیفات وشظایا اعصاب وخلل وی بگوشت پوشیده وآن مانند پرده باشد جمیع
بدن پوشیده وفایده وی محافظت شکل وهیأت بدن وافاده حس وادراک ملموسات بود حق القشر استخوانیست میان سوراخ
در آن میان مغز جای کند الاجنحة زوایدیست که بر این سر وآن سر فقره بود السناسن زوایدیست که بر پشت فقره از قبیل خار باشد
السمسمانیة استخوانهای چند کوچک بود که در میان فرجهای مفاصل عزیز الحس باشد منقار الغراب استخوانیست زاید بر سر کتف
العظم الذی فی ... استخوانیست که موضوع شده است در زند اخص العظم اللامی استخوانیست مثلث که در زند حنجره واقع است
العظام المشاشیة استخوانهاییست که در وی تخلخل وسوراخها از قبیل سوراخ خانه زنبور عسل باشد الحجاب الحاجز پرده ایست
که شکم را بدو حصه کرده فاصل شده در میان اعضاء غذا واعضاء نفس الحجاب المتصف پرده ایست که جوف بالا را بدو
نیمه کرده العیقتان دو عضله است که در زند گلو میباشد وبراند را معین ابدا الدقیق غضروفی بود در زنخ ... وبیش کلو العصب الراجع
آن بیست که با بیرون آید از دماغ بسوی نخاع وازانجا برکشیده بالا بر یه تا بر سر الغضروف الحنجری عضویست که ...
است بر دهن معده المفصل محل اتصال دو استخوانست باهم المفصل الموثق مفصلیست که استخوانها در وی اصلا حرکت نکنند
المفصل السلس آنست که یکی از آن دو استخوان در وی حرکت کند المفصل العسر آنست که حرکت یکی از آن دو استخوان در وی بسختی
بود المرکوز آنست که در یکی از آن دو استخوان زیادتی بر آمدگی بود ودر دیگری گوی ومغز فرو رفتگی بود وآن زیادتی در آن فرو رود
باشد المدروز آنست که از برای هر یک از آن دو استخوان دندانهای مانند اره بود وباهم وصل شده باشد بنحوی که مسکران صفحهای سر
باهم وصل میمانند الملزق آنست که دو استخوان در وی باهم وصل شده باشند بدون آنکه در یکی زیادتی ودر دیگری گوی باشد
الدرز الاکلیلی درزیست مقوس مشترک در میان پیشانی وسر السهمی درزیست راست که ابتدای آن از اکلیلی بود ومنتهی شود بآخر
سر الدرز اللامی درزیست که در آخر سر باشد بشکل دال الی القشریان آن دو درز ... بود که کشیده شده در طول سر ...
ام الدماغ پرده ایست که بر مغز سر پوشیده شده المسام محل نفس وسوراخهای چند بود بر ظاهر بدن که محسوس نشود ...

بخند بود که ماده‌ها در آن جاری شود الاوعیة عضوی چند بود که آلتها ودر آن جوفها وسوراخها باشد المصفات
استخوان مشاشی بود در پیش دماغ که رطوبات آن بسوی حنک وبینی فرود آید اسنان الحلم نواجذ وآن دندانها بود
که در آخر سن بیرون آید واز آن در عرف حال دندان عقل میگویند الطواحن اضراس وآن نیز معروف بود بدندان آسیا
فصل پنجم در بیان عروق حق الشرایین السباتیان آن دو رگ جهنده بود از بن سر وآن سر کردن ودر حال
معروف برگ ... الوداجان دو رگ باشد بازای سر وآن سر کردن وواقع در پهلوی شریان اما ساکن باشد
الشریان الاورطی اول شریانی بود که از دل رسته باشد الشریان الوریدی رگیست پراکنده در شش جهنده وصاحب
یک طبقه باشد الورید الشریانی رگیست ساکن که از جگر می آید بدل ودو طبقه داشته باشد الماساریقا رگیست که
روییده شده است از مقعر جگر وبدو حصه شده بعضی از آن متصل میشود باسفل معده از جهة جذب ورسانیدن غذا بسوی
جگر وبعضی دیگر بسوی امعا القیفال رگیست ساکن بر مفصل مرفق از طرف وحشی الباسلیق رگیست ساکن واقع
در میان آن دو حبل الذراع رگیست ساکن که بر پشت ساعد میباشد الاسیلم رگیست ساکن وواقع در پشت دست
در میان انگشت خنصر وبنصر عرق النسا رگیست ساکن واقع در زند کعب از جانب وحشی الصافن رگیست ساکن باند پیش
کعب لیکن از جانب انسی الضفدعان دو رگ سبز بود در زیر زبان باب الکبد اول رگی بود که از طرف بالای جگر رسته باشد الاجوف
اول رگی بود که از طرف پایین جگر رسته الحالبان دو رگ ساکن بوند که جذب آب کنند از کرده بسوی مثانه الجداول رگهای چند
کوچک لیفیه بود السواقی رگی چند بود از جداول بانکوچکتر والله تعالی یعلم حقایق الاشیاء فصل ششم در بیان اعضاء مرکبه
وغیر آن وتشریح بعضی از آن وکیفیت تولد جنین حق الدماغ عضویست نفیس ومرکب از مخ وعصب ومخلوق شده است از جهة
آنکه آلت قوی نفسانی باشد واعصاب از آن رویید کف وشکل وی مثلث مخروطی وقاعده وی مقدم راس والبرأس مؤخر
زیرا که وی منبت اعصاب حس باشد ومؤخر راس که وی در مؤخر راس واصلب بود زیرا که وی منبت اعصاب حرکت باشد ودماغ
از جهة عرض که از طرف پیشانی است تا پس سر بسه قسم شود وآنها را بطون دماغ واوسط آنها را بطن مقدم خوانند ودرمیانه
بطن اوسط تجویفی بود که آن را معصره خوانند وفضلات دماغ در آنجا جمع شده بحنک فرود آید وغشایی که مماس جوهر دماغ
است مانند ... وعضوی بر هم افتاده واز وی صورتی همچون کرم پیدا شده وبواسطه حرکت انقباض وانبساط شرایین
متحرک است حق القلب عضویست نفیس ومرکب از گوشت ورگها ومخلوق شده است از جهة آنکه آلت قوی حیوانی کف وغشای
غلیظ بر آن محتوی بود که آن را غلاف قلب خوانند وشکل وی صنوبری وقاعده وی بالا وآن عضوی بود برباطات
وثیقه مربوط ومحل وی میان سینه مایل بجانب چپ وویرا دو بطن باشد بطن ایمن آن محاذی کبد بود ودر وی خون بیشتر از
از روح ووجه رسانیدن خون بوی وبدین از کبد بوی متصل است وبطن ایسر وی ... ودر وی روح از خون بیشتر بود واز
شغاف قلب خوانند واز آن دو شریان طالع شده است یکی شریان وریدی که بریه میرود جهة جذب نسیم از وی ورسانیدن

خون بود و یکی شریان بزرگ که اصل جمع شرایین بود و آن را آبهر و اورطی نیز گویند و میان این دو بطن منفذی همچون فجی
هست جهت تلطیف دمی که از بطن ایمن به بطن ایسر برود و آن را دهلیز خوانند و از طرفین قلب نزدیک بقاعده وی از موضع دخول
دم و محل دخول نسیم دو زایده هست که آن را اذنی قلب خوانند المرارة عضوی عصبانی و مانند کیسه بود دهن وی متصل
کبد جهت جذب صفرا متصلست و از آن یکی بیرون آمده برود قسم و قسمی متصل بامعاء صایر شود جهت رسانیدن صفرا
بوی و قسمی بقعر معده جهت انصباب صفرا در آن حق الکبد عضویست رئیس مرکب از گوشت و رگها و مخلوق شده
است از جهت آنکه آلت قوی طبیعی بود العین عضویست که مرکب کرده است از هفت طبقه و سه رطوبت و عضلات و اوردة
و شرایین و مخلوق شده از جهت آنکه آلت دیدن باشد و طبقات هفتگانه بر سه چندیده کرده در چشم یکی بر بالای یکی دیگر
بترتیبی که مذکور میشود کذاشته شده و رطوبات محفوظ در میان آنهاست اما طبقات اول ملتحمه و آن طبقه اول و شبیه
بعضل بود دوم قرنیه و آن طبقه دوم و مانند قرن بود سیوم عنبیه و آن طبقه سیوم و شبیه بود بانکور سیاه و در بعضی
کسان زرد و سبز و رنگهای دیگر نیز باشد چهارم شبکیه و آن طبقه چهارم و شبیه بشبک و شبیه بدام صیادی بود پنجم
عنکبوتیه و آن طبقه پنجم و مانند تارهای عنکبوت بود ششم مشیمه و آن طبقه ششم و همچون غشایی بود که بر جنین محتوی
شده است هفتم صلبیه و آن طبقه هفتم و متصل بود باستخوان اما رطوبات سه گانه که در میان این طبقات بود بدین ترتیب اول
رطوبه جلیدیه و آن رطوبتیست که در وسط طبقات مذکوره میباشد از جهت شرفی که دارد و از برای آنکه وی خزانه نور و صفا
شفاف بود همچون برف منجمد شده کف و طرف ظاهر وی پهن باشد جهت انطباع و طرف باطن وی مخروطی بود تا در ثقبه عصب
که حس ابصار در آن بود مرکوز گردد حق دوم رطوبت بیضیه و آن رطوبتیست مانند سفیده تخم مرغ که کذاشته شده است
در پیش رطوبت جلیدیه و از قبیل فضله بود که از وی دفع شده باشد سیوم رطوبه زجاجیه و آن رطوبتیست شبیه بآبگینه گداخته
که گذاشته شده است در عقب رطوبت جلیدیه و غذای ویست کف الاذن عضوی غضروفی بود که هوای متموج در وی
جمع شود و در ثقبه عظم حجری نفوذ کند و چون بعصبه که در صماخ مفروش و مفروش است ساعد در وی موضوعست بخورد
ادراک اصوات حاصل میشود الانف جایگاه منخرین چون بالای وی رسند بدو مجری منقسم شوند یکی باقصای فم منتهی شود
جهت تنفس و استنشاق هوا و قسمی بعظامی که شبیه مصفاتست منتهی گردد جهت دفع فضلات دماغی و تادیه روایح بدان عضو
که شبیه دو سر پستانست اللسان عضویست مرکب از لحم ابیض و شرایین و اورده و اعصاب و در اصل وی قطعه لحم غددی
بود جهت انسکاب لعاب تا مطعوم مختلط گردد و زبان از اساغت و ازدراد و تقلب مضغ مدد فرمود و حس ذوق و تکلم بوی
حاصل بود الشفه عضویست مخلوق از عصب و لحم و عضل و شریان و عروق و فایده وی ستر دهن و حفظ مصوغ و دفع
لعاب و اعانت تکلم است حق الحلق فضاییست که در وی دو راه هست یکی راه غذا و یکی نفس بود قصبة الریه راه نفس و مرکبست از
غضروفی چند مدور و اجزای چند مدور که بعضی از آن بر بعضی مرتب و چیده شده است الحنجره عضویست که مرکب است از

شده است از سه غضروف کف یکی از طرف قدام که آن را درقی و ترسی خوانند دوم یکی از طرف خلف که مایل است بپشت
و این دو کوچکتر اند یکی با نام نیست و یکی را مکبی خوانند بجهت آنکه در حالت بلع بروی افتد تا چیزی بقصبه ریه نرود و انطباق
و انغلاق حنجره بوی حاصل شود و در تجویف حنجره جسمی بود از قبیل لسان مزمار که از انضمام و انفتاح وی بند و میان سبب صوت
حاصل شود حق اللهاة عضویست که بر بالای حنجره آویخته است و از اده دو عرف حال بلاد مناسبت کف و فایده وی تصفیه
هوا باشد از دخان و غبار و ممد صوت بود حق اللوزتان دو پاره گوشت که در بیخ زبان روییده کف و فایده وی
منع هواست که در قصبه نفوذ کند حق الغلصمه گوشت صفاقی بود که ملاصق حنک است از زیر لهاة و منطبق بر سر قصبه
ریه اللقابون استخوان چهار پهلویی بود در بالای غلصمه الفواد دل بود و گاه اطلاق آن بر فم معده میکنند الصفاق پرده
ایست شکم دار از اندرون المراق پرده ایست شکم دار از بیرون کف المری مرکب بود از لحم و غشا و آن دو طبقه و
متصل بود بنهایت فم و بدایت معده و چون برابر عظم خرزی رسد فراختر شود و آن را فم معده خوانند و در احسن غایت بود
المعده دو طبقه و داخل وی جهت حس عصبانی و خارج وی جهت مدد هضم و تکوین حرارت لحمانی بود و از قعر معده بتدریج فراخ
شود تا بنهایت او رسد که نزدیک ناف و بشکل کدو یی بود و غذا در وی بجلوس مستحیل شود الامعاء مخلوق بود از
اورده و شرایین و لیفات عصبانی و وی شش قسم و هر یک را نام خاصی بود حق اول بواب و آن روده ایست که متصل است
بصایم و بقعر معده و از اثنی عشریه نیز میگویند دوم صایم و آن روده ایست متصل ببواب سیوم دقاق و آن روده ایست
که بصایم متصل بود چهارم اعور و آن روده ایست متصل بدقاق و مانند کیسه یکدهن دارد پنجم قولون و آن روده ایست
متصل باعور که قولنج در وی حاصل میشود ششم مستقیم و آن روده ایست که از یک طرف بقولون و از طرف دیگر بمقعد
متصل بود کف الثرب عضوی بود که از شعب عصب وارده و شرایین منسج و در طوبی دسم بوی ممتزج شده و
بسبب برودت محل منجمد و همچون پرده بر گرد معده محیط گردیده است جهت تکوین حرارت و معاونت هضم الطحال
عضوی لحمانی و بشکل زبان و محل وی جانب چپ و محدب وی مماس اضلاع و مقعر وی مماس قعر معده و عروق و
شرایین در وی منتشر بود و وی را دو مجراست که یکی بکبد متصل شود جهت جذب سودا از وی و یکی متصل بقعر معده گردد
جهت انصباب سودا در آن الکلیه عضویست مولف از لحم غلیظ و عروق و شرایین و غشایی غلیظ بر آن محتوی شده
مانند دایره و کلیه دو عدد و برباطات قویه بطرف صلب مربوط و کلیه چپ اندکی برتر از یکی پستری باشد و فایده وی آنست
که چون فضل کیموسات پخته شود دموی که در آن باشد جهت غذای خود جذب و باقی را بمثانه دفع کند المثانه کیسه ایست
بلوطی شکل که از لیفات مرکب شده جهت محل اجتماع بول و از آن بقبل دفع شود الانثیین عضویست مرکب از لحم
سفید غددی و در وی منافذ بسیار است و شرایین و اعصاب بدو متصل و غشایی بروی کشیده بود و منی در وی
جمع شود و نضج یابد و بواسطه بیاض انثیین سفید گردد چنانکه خون حیض در پستان شیر گردد و منی از فضله هضم رابع

متولد و بانثیین داخل شود تا در آنجا صلاحیت تولید بهم رساند و انثیین رجال بزرگ و مستدیر و ظاهر و از نساء کوچک و پهن و در طرفین فرج پنهان باشد **القضیب** عضویست مرکب از اعصاب و شرایین و اورده و خلل آنها بکوشت پر شده در وی مجری بول و منی و ودی باشد و از عظم عانه رسته و اصل وی باطنی مجوف بود و نعوظ وی بدان حاصل شود که تجاویف آن بریح و شرایین وی بروح و اورده وی بدم ممتلی کردد و حس حشفه وی بغایت بود تا انسان از انجا ملتذ و موجب بقای نوع کردد و فایده قضیب ایصال ماده ذریه است برحم **الرحم** عضویست مؤلف از لیفات عصبانی و دو طبقه و همچون قضیبی بود مقلوب و موضع وی ورای مثانه و قدام معای مستقیم و فوهات عروق بدان متصل بود جهت دفع فضل طمث و تغذیه جنین از آن و وصول منی بوی و رحم در حالت علوق منضم و در حالت ولادت فراخ میشود و فضل طمث در حالت حمل غذای طفل بود و بعین رضاع بشیر مستحیل میکردد و رحم را جون شوقی بجذب منی باشد در وقت مجامعت بطرف فرج مایل شود و فایده وی آنست که منی در وی قرار کیرد و جنین در وی تولد کند **کیفیت تولد جنین**

بدانکه منی مرد و زن اکر باهم در رحم قرار کیرند از جمیع سوء المزاج خالی و رحم صحیح و پاک بود و از عارضات خارجی و اسباب مادیه هیچ مانعی نباشد از قوت عاقده که در منی مرد و قوت منعقده که در منی زنست امتزاجی حاصل و چهار نقطه مانند حباب در وی پیدا شود یکی در محل دل و یکی در محل دماغ و یکی در محل جکر قرار و یکی بر جمیع محتوی کردد و محافظ حرارت غریزی اعضا بود و قوت قواء عروق بدو متصل کردد تا از آن مجری غذا بجکر طفل رساند و این را حالت اولی کویند و بده روز تمام شود و بعضا آن ظهور نقطهای سرخ در آن پیدا کردد و منافذ عروق پدید آید و سره جنین و خون طمث در آن جاری شود و این را حالت ثانیه کویند و این بجهار روز تمام کردد و بعضا از آن علقه شود و این را حالت ثالثه خوانند و این بشش روز و نصوص تا تمام یابد و بعضا آن مضغه کردد و بعضی اعضا از هم تمیز یابد و قسطی صالح اندر حیوانی و طبیعی بوی مترشح و مستعد آن شود که از حضرت واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی بدو مفیض شود و این را حالت رابعه خوانند و بدوازده روز انجام کیرد و بعضا از آن مزاج ذکوریت و انوثیت ظاهر و اعضای اصلی تمام شود و این را حالت خامسه کویند و بسه روز تمام کردد و بعضا از آن اعضا لحما خلقت شود و عروق و مجاری و مفاصل بظهور پیوندد و این را حالت سادسه کویند و در بیست و پنج روز تمام شود و این حالات مذکوره در ذکور مدت اقصر و در اناث اطول بود چنانکه کویند که خلقت پسر از سی تا چهل روز تمام و از آن اناث بچهل تا پنجاه روز تمام کردد و بعضا از آن غایت مدت شش ماه که اقل حمل است و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت متحرک شود و در تضعیف ایام حرکت بوجود آید مثلا اکر جنین در سی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز متحرک و بدویست و ده روز که هفت ماه بود متولد کردد و غالب آن باشد که بماند و اکر بچهل و پنج روز تمام شود بهشتاد روز متحرک و بدویست و چهل روز که هشت ماه باشد متولد کردد و نماند و دلیل برین کفته اند که لا یعیش مولود در ماه هفتم باضطراب و حرکت آید پس اکر صحیح المزاج و قوی الحال بود تا غشیه کند و باذن باری تعالی عز اسمه بیرون آید و اکر ضعیف بود و قوت خرق و خروج نداشته باشد از آن حرکت

متألم کردد پس اکر مهلت یابد تا ماه نهم تمام و آن الم و خستکی از وی زایل شود و قوت بکیرد و در ماه نهم بوجود آید و بماند و اکر بغایت نحیف و ضعیف بود باز در شکم بمیرد و یا در ماه هشتم زاید و از این حرکت خستکی وی زاید شود و هوای خارج نسبت باوی غریب بود پس هلاک کردد و اکر در چهل و پنج روز تمام شود بنود روز متحرک و به نه ماه تولد کند و باقی بماند و اکر جنین واقع شود والعلم عند الله **قسم مقسم** در بیان ارواح و قوی **حق الروح** در اصطلاح اطبا وی جوهریست لطیف بخاری که از الطف اخلاط متولد میشود **القوة** معنی است در روح که صادر میشود از وی افعال **الکف** و آن معنی در تعریف اطبا آن جسمانی افعال است پس اکر با شعور است آن را قوت نفسانی خوانند و اکر بلا شعور و مخصوص بحیوان بود آن را قوت حیوانی و اکر بدون شعور بود و مخصوص بحیوان تنها نباشد بلکه نباتات در آن مشترک باشند آن را قوت طبیعی خوانند و محل انبعاث قوت حیوانی دل و مرکب وی روح حیوانی بود و بواسطه شرایین بجمیع بدن رسد و محل انبعاث قوت نفسانی دماغ و مرکب وی روح نفسانی بود و بواسطه اعصاب بجمیع بدن رسد و افاضه حس و حرکت کند باذن حضرت باری عز اسمه و محل انبعاث قوت طبیعی در حیوان جکر و مرکب وی روح طبیعی و آن یا مخدوم باشد جهت بقاء نوع یا شخص و یا خادم بود و تفصیل هر یک از اینها در کتب مبسوطه مذکور است نهایت این کمینه بنذی تیمنا و تأسیا بآثار السلف از هر چیز در کتاب طب اللباب مذکور ساخت تا عروس مطالب وی از حلیه و زیور این نوع کلمات بالکلیه عاری نباشد **حق الروح النفسانی** جوهریست که در بطون دماغ میباشد **الروح الحیوانی** جوهریست که در تجاویف قلب میباشد **الروح الطبیعی** جوهریست که در تجاویف کبد میباشد **المولدة** قوتیست در مرد و زن که از آن منی ایشان حاصل شود **المغیرة** قوتیست که منی را تغیر دهد **المصورة** قوتیست که از او شکل میدهد در طول و عرض و تجویف و ثقب و اوضاع در اعضا **النامیة** قوتیست که زیاده میکند در اطراف و اقطار بدن بمقتضای تناسب طبیعت **الغاذیة** قوتیست که غذا را مانند مغتذی میکرداند **الخادمة** قوتیست که خدمت غیر خود میکند **المخدومة** آنست که قوتی دیکر بخدمت وی مشغول بود **الجاذبة** قوتیست که جذب غذا میکند **الماسکة** قوتیست که غذا را نکاه دارد تا اکر تصرف فکر میباید در وی بفعل آید **الهاضمة** قوتیست که میکرداند غذا را بصورتی و مهیا میسازد او را بنحوی که قوت مغیره و نامیه در آن بوجهی که باید تصرف تواند نمود **الدافعة** قوتیست که فضلها را دفع میکند **الامور النفسانیه** امری چند بود که وارد دل میشود از قبیل غم و سرور و غضب و امثال آن **الحواس الخمس** باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باشد **کف** اما باصره و آن قوتیست که واقع شده در تقاطع صلیبی که در میان دو عصب است که از مقدم دماغ بعینین می آید و ادراک اشکال و الوان بدو حاصل میشود و حکمت در این آنست که تا محل ادراک کلا عینین یکی باشد و این قوت بواسطه روح لطیفه که در عصبه مجوفه است برطوبت جلیدیه میرسد تا ادراک الوان و اشکال کند و شامه قوتیست که بواسطه روح جاری میکردد در دو زائده عصبیه که شبیه دو سر پستان و از مقدم دماغ رسته تا ادراک رایحه مشمومات کند ذائقه قوتیست که بواسطه عصبی که در زبان مفروش است و بعضی

اعنی ادراک طعمها میکند و سامعه قوتیست که در عصبی که در صماخ مفروش است موجود بود تا بواسطهٔ وصول هوا ادراک
اصوات کند و لامسه قوتیست که در لیفات و شظایاء اعصابی که در جمیع بدن منتشر است موجود بود و بدان سبب علاقهٔ
اجسام از کیفیات آن متاثر میشود حق الحس المشترک قوتی بود که ادراک مجموع محسوسات بواسطهٔ حواس خمسه مذکوره
کند و آنرا بنطاسیا نیز گویند الخیال قوتیست که حفظ و ضبط صور محسوسات کند و آنرا مصوره نیز خوانند المتفکره قوتیست که
تصرف دارد بر هرچه در خیال ضبط شده و ویرا متصرفه و متخیله نیز گویند المتوهمه قوتیست که حکم میکند در محسوسات بمعانی
چند غیر محسوس الحافظه قوتیست که حفظ کند معانی و انچه متفکره و متوهمه ادراک کنند و ویرا متذکره نیز گویند الناطقه قوت
ادراک عقلیه و وی مخصوص آدمی بود قسم هشتم در اسباب ستهٔ ضروریه و متعلقات آن حق الهواء الجید هوائی بود
که با وی چیزی از بخار عدودهای عزیبه فاسده مخلوط نباشد و طرف شمال آن باز بود و در میان دیوار و سقف و امثال
آن محبوس و محصور نشده باشد [illegible] ازان دور بود نباشد المیاه الفاضله آبهای چشمه باشد که از منبعها بنیکو جاری و از کیفیات
غریبه عاری و مجری باشد که آفتاب و بادها بان ملاقات کند و روی بمشرق و شمال و سراشیب [illegible] روان و بیابان
شیرین و سبک وزن بود و زود از حال خود متغیر شود الحمام المختار حمامیست که بناء آن قدیم و فضای آن وسیع و هوای
آن نیکو و آب آن شیرین و در سردی و گرمی موافق مزاج شخص بود که اراده داخل شدن وی دارد النوم الفاضل خواب
در شب بود بعد از انکه طعام از فم معده پایین رود و اولا بر دست راست خواب کند و بعد ازان بر دست چپ الریاضه
حرکتیست ارادی که محتاج باشد بنفس زدنهای پی در پی الدلک کیسه بر بدن مالیدن بود بریاضت الدلک الخشن آنست که با
دستمالهای خشن بود الدلک الصلب آنست که مالیدن در وی بسخت بفعل آید دلک الاستعداد آنست که قبل از شروع در
ریاضت بفعل آید دلک الاسترداد آنست که بعد از ریاضت بجای آورند الاعیاء حالتیست که عارض بدن میشود بعد از
ریاضت از قبیل مرض وگاه باشد که بدان ریاضت نیز بهم رسد الاعیاء القروحی حالتیست که عارض بدن میشود از قبیل انکه
کسی مس قروح یا احساس خاری در ان کند الاعیاء التمددی حالتیست که عارض بدن میشود و صاحب آن پندارد که
خسته است و احساس حرارت و تمددی در خود میکند الاعیاء الورمی حالتیست که عارض شخص میگردد و پنداشت که
ورم بهم رسانیده است حجم وی زیاده شده است الاعیاء القشفی حالتیست شبیه بخشکی و یبوست که عارض بدن میشود
الجماع القصد جماعیست که در وی مراد دفع و کم کردن فضول و خشک کردانیدن بدن و مهیا ساختن وی از جهت
هضم و نمود زمانی بود که خواهش بسیار و شهوت غالب باشد الاستفراغ کم کردن زیادتیها بود که بودن آن باعث
حصول مرض شود الاحتقان نگاه داشتن مادها بود در بدن التحلل استفراغیست غیر محسوس الهزال کم شدن
گوشت و لاغری بود الابدان المخطئه بدنهای چند بود که مزاجهای آن بحسب اصل جبلت نیکو و فاضل باشند و بعد از   المخصبه
بغلطی اکتساب مزاجهای بد [illegible] در بدنها مستقر کردانیده باشند الابدان الممنوه بدنهای چند بود که مزاجهای جبلی و اصلی

ایشان نیکو و فاضل نباشد الربیع زمانیست که در وی احتیاج و طبیعت [illegible] دی و گرمی مایل نشود و در آن ابتدای
نشو و نما و ترقی درختان بود الخریف زمانیست در مقابل ربیع الصیف زمانیست که همهٔ اوقات وی گرم باشد الشتاء
زمانیست که تمام اوقات وی سرد باشد الریح الجنوبی وزیدن باد جنوب بود الریح الشمالی وزیدن باد
شمال باشد و سایر فصول را نیز بدین قیاس الوباء فسادیست که در هوا بهم رسد السموم بادیست که بر زمین و صحراهای
گرم از روی شدت میوزد و از انها اکتساب حرارت میکند الصبا بادی بود که از جانب مشرق آید الدبور بادی بود که
از جانب مغرب آید و بدین قیاس بود جنوب و شمال الحرکات البدنیه تغییر و انتقالاتی بود که در بدن محسوس شود
الحرکات النفسانیه چیزی چند بود که عارض نفس و دل میشود از قبیل هم و غم و خوف و خیال و امثال آن فصل دویم
در تعریف امراض و اوجاع و اسماء آنها و عللی که عارض بدن میشود انسان [illegible] و آن بر شش نوع است نوع اول در بیان
امراض کلیه حق الامراض المادیه مرضهایی بود که مشابهت داشته باشد عموما الامراض المزمنه مرضی چند بود که اوقات
آن بطول کشد الامراض الحاده بر عکس آن بود الامراض المؤمنه مرضی چند بود که صاحب آن ایمن بود در وی از حدوث
مرضی دیگر الامراض المسلمه مرضی چند بود که مانعی نباشد در ان از تصرف و تدبیر الامراض البلدیه مرضی چند بود که مخصوص
بقبیله یا اهل ساکنان شهری بود الامراض المتوارثه مرضی چند بود که از پدر و مادر یا اولاد رسد الامراض الفصلیه مرضی
چند بود که در یک فصل از فصول سال بهم رسد مثل انکه در خریف تنها یا در ربیع تنها حادث شود الامراض المشارکه
مرضی چند بود که در عضوی بسبب عضوی دیگر حادث شود الامراض الخاصه مرضیست که در عضوی خاص بسببی مخصوص
وی حادث شود الامراض المتشابهه مرضی چند بود که در اعضاء بسیطه بهم رسد و مزاج آنرا متغیر سازد الامراض المفرده مرضی
چند بود که یکنوع باشد و بس الامراض المرکبه مرضی چند بود که دران دو مرض یا زیاده جمع شده باشد الامراض البحرانیه مرضی چند
بود که در بحران بسبب انتقال مواد حادث شود الامراض العصبیه مرضی چند بود که دران مواد فشرده و بسبب سردی در
زیر مسامات محتبس میشود امراض انحلال الفرد مرضی چند بود که در وی اجزاء بدن از همدیگر جدا شوند و اتصال آنها متفرق کردد
این را نیز امراض تفرق الاتصال میگویند امراض الترکیب مرضی چند بود که تعلق باعضاء مرکبه گیرد امراض الشکل فسادی بود که
در شکل و هیات اعضا حادث شود امراض المجاری قبض و تنگی یا وسعت و گشادگی زیادتی بود که در مجاری بدن آید
امراض الاوعیه آنست که او [illegible] تنگ و کوچک گشاد یا پر یا خالی شود بخلاف طبیعت امراض صغار الاعضاء آنست
که در وی اعضا حادث شود امراض الوضع آنست که عضوی از موضع خود منتقل سازد [illegible] خراش و خشونت
و ملاست یا خشونت زیاده از حد بود که در روی اعضاء بهم رسد الجراحه تفرق اتصالیست که مجاور بدن باشد القرحه
جراحتیست که دران ریم و چرک باشد الصدع شکستگیست که در استخوان بهم رسد الشق جدا شدن عضلاست در عرض
از هم الشدخ شکافته شدن عضلاست در طول از هم زمانی که عدد وی بسیار بود الهتک شکافته شدن سر عضلات
الخرج جدا شدن سر عضله بود القرع جدا شدن عضلاست در طول از هم زمانی که فرو رفتگی بسیار داشته باشد اجزای آن

برگشته از آن الفزر تفرق اتصالیست که در شرایین واقع میشود البثق منفجر شدن اورده بود الفتق تفرق اتصالیست که در غشا
وحجب بهم رسد الشق انفجاریست که در عصب اول بهم رسد الخلع جدا شدن دو عضو مرکبست از هم الفک جدا شدن بی
انهم الانسیدخیر مخشیست که بر سر جراحت پدید آید مانند قبیل پوست القاشره تفرق اتصالیست که در پوست سر واقع میشود
عنز الخراش الباضعه زخمیست که از پوست بگذرد و بگوشت رسد المتلاحمه آنست که گوشت را از هم جدا کند السمحاق آنست
که از گوشت تجاوز کرده به پرده رسد که بر روی استخوان پوشیده شده الموضحه آنست که آن پرده را نیز شکافته استخوان را پیدا
کند الهاشمه آنست که استخوان را نیز بشکند المامومه آنست که ام الدماغ را قطع کند الدامغه آنست که بمغز رسد الخراج اسم
جنس ورمها بود نوع دویم در بیان اوجاع کلیه و غیرها حق الوجع احساس کردن چیزیست که منافی خواهش بود در
خود اللذة احساس نمودن چیزی بود که موافق خواهش باشد سوء المزاج المتفق آنست که مزاج بدی در اعضا متمکن و محوی
متغیر شده باشد که احساس آن نشود سوء المزاج المختلف آنست که مزاج بدی در اعضا هنوز تمکن نیافته باشد و از ان الم
آثار بهم رسد الوجع الضربانی دردیست که بسبب وی عضو و شریان حرکت کند الوجع الجذبی آنست که بسبب وی مسالک
روح نفسانی فشرده شود الوجع المسلی آنست که صاحب وی پندارد که عضو درد ناکرا بسلی سوزن میخلد الوجع الثاقب
آنست که عضو را شکافته در آن فرو میرود الوجع الرخو دردیست که در ان عضل و عصب نرم میشود الوجع المکسر درد
دیست که در میان غشا و عظم تفریق کند الوجع الملفع دردیست که تفرق اتصال غشا و عضل میکند الوجع الضاغط دردیست
که عضو را بمنزله میکشد که گویا اطراف وی را گرفته مکان بروی تنگ کرده است الوجع الناخس دردیست که بسبب وی
تمددی در غشا بهم رسد در عرض الوجع الممدد دردیست که تمددی در طول عصب پیدا اید الوجع اللاذع دردیست که
با وی گزندگی باشد الوجع الاعیائی دردیست که با وی ماندگی و خستگی باشد و اگر جنانچه از اینها تعب حاصل شده
باشد عیراتعبی خوانند و اگر از خلط ممدودی بهم رسیده باشد انرا تمددی گویند و اگر از گزندگی ظاهر شده باشد قروحی
اگر بسبب بادی حادث شده باشد نافخ خوانند الوجع الثقیل دردیست که بسبب وی عضو درد ناک از تحمل خود به
پایین تر آید الوجع الخشن دردیست که صاحب وی بدان سبب در روی خشونتی یابد الوجع الحکاک دردیست که با وی
خارش نیز باشد نوع سیم در اسماء علل و امراض مشهوره از سر تا قدم بترتیب حق الصداع دردیست که در اعضای
سر بهم رسد الشقیقه دردیست که در یکطرف سر حادث شود البیضه دردیست که مشتمل بر جمیع سر میشود و بهمه
سبب ثابت و عارضهای بدی که دارد هر ساعت بسهل چیزی حرکت کند و حادث شود و بر اخوده نیز خوانند الخبط
انسداد مسامات سر بود بعلاقات چیزی سرد و اجتماع بخارات در ان ترعرع الدماغ حالتیست که عارض دماغ
میشود و بدان سبب اینکس پندارد که سر او حرکت میکند و میگردد و با این حال درد نیز داشته باشد الدوار حالتیست
که عارض سر میشود و بدان سبب اینکس نتواند قرار گرفت و پندارد که همه چیزها میگردد السدر حالتیست که عارض

میشود و بدان سبب هر گاه که برخیزد پیش چشمش تاریکی کند و مایل شود باینکه بیفتد قرانیطس ورم گرمیست که در حجب
دماغ بهم رسد و از ان سرسام حار نیز خوانند السرسام ورمیست که در سر بهم رسد صبار اجنونی مفرط بود که با وی سرسام
گرم نیز باشد لیثرغس ورم بلغمیست که در مجاری دماغ حادث و بدان سبب نسیان حاصل شود و از ان سرسام بارد نیز
گویند عطاس الصبیان اجتماع رطوباتست در میان قحف و جدار و در میان خارجین و این اکثر در اطفال حادث شود
النوم باز گشتن روح نفسانیست از آلات حس و حرکت بسوی مبدا النوم الطبیعی آنست که بوده باشد رجوع روح نفسانی
یا فرو رفتن روح حیوانی بسوی باطن جهة نضج غذا النعاس نومیست که جمیع حواس فرا نگرفته باشد التململ آنست که در
میان خواب و بیداری باشد السبات فرو رفتن در نوم غیرطبیعی سنگین باشد بنحوی که بیدار کردن صاحب وی مشکل
باشد الیقظه حالتیست طبیعیه که ذی حیوة استعمال میکند آلت حس و حرکت را در آن نزد توجه روح نفسانی بیرون السهر
بیداری با فراط غیرطبیعی بود اختلاط العقل حالتیست که عارض مریض میگردد و بدان سبب مرتکب گفتن و کردن
چیزی چند میشود که سزاوار نیست الرعونه کمی عقل و قوه متفکره است و از ان احمق نیز خوانند المانیا دیوانگی بود که در
وی خشم و بانگ و خواهش با نفرت مخلوط بود المالیخولیا جنون و آن تغیری باشد که در قوه متفکره واقع میشود بسبب آن
ظنها و اندیشهاء صاحب آن متغیر و آن شخص بسبب تاریکی که عارض روح نفسانی وی گردیده در اکثر اوقات خایف و
محزون شود المراقی نوعی از مالیخولیا بود و سبب وی آنست که در مراق فضول ردیه جمع و متراکم و از ان بخاراتی که مظلم
جوهر روحست بسوی دماغ مرتفع شود داء الکلب همان جنونی بود که موسوم است بمانیا و مذکور شد نهایت باز
با این اسم مذکور شده از آن جهة که صاحب این نوع جنون متصدی افعال و حرکاتی میشود که مشابه حرکات و افعال کلب
سباع بود القطرب جنونی باشد که صاحب وی از مردمان متنفر و طالب خلوت و مقابر بود و هر ساعت بطرفی دو
کند و نداند که بکجا میرود با ترس و بیم و از هر چه ببیند بگریزد وی آید بترسد العشق جنونی بود که عارض آدمی میشود و همیشه صورت
معشوق در نظر وی با لباس و زینتهای نیکو در می آید و گاه باشد که عاشق بسبب فکر معشوق خصوصا در حالت سماع خوشحال
و مسرور میگردد و در سایر اوقات بگریه و دلگیری آلوده و مبتلاست الشخوص نوعی از جمود و وی آن باشد که آدمی بر پشت
خواب کند و همیشه چشم او باز و گشاده و بی حرکت بود السبات السهری آنست که مریض گاه خواب سنگین و گاه بیداری
با فراط کند [illegible] حالتی شبیه با عیا بود و تمددی در عروق بهم رسد بسبب امتلا و خمیازه و تمطی بسیار در ان
حالت روی دهد الکابوس حالتیست که انسان در وقت داخل شدن در خواب از احساس و خیال میکند که چیزی
سنگین بر روی وی افتاده و او را میفشارد و راه نفس بر وی تنگ کرده و نزدیکست که صوت و حرکت وی منقطع
و او خناق کند الصرع علتی مادی بود در دماغ که مانع اعضاء نفسانی میشود از افعال حس و حرکت از جهة سده که در تجاویف
دماغ بهم رسیده اما منع غیرتام ام الصبیان نوعی از صرع بود که از صغر حاصل شود السکته معطل شدن اعضاست از

امراض العين

حس و حرکت بجهة انسداد تامی که در بطون دماغ و مجاری روح حساس و روح محرک واقع میشود الفالج استرخاء تمام
که در یکطرف کل بدن الا سر واقع میشود التشنج علتیست عصبی که عضو متحرک مایل میشود و عضل بسوی مبادی خود بمانند سبب و تلیع
نمیشود در انبساط التمدد مرضیست که آن کرشان وی تقبض و اختر بود مانع قوت محرکه وی از آن عمل میشود بسبب آنکه در عصب
و عضل واقع شده الکزاز مرکبست از دو تشنج که ضد یکدیگر و این علت بیشتر در حوالی گردن میباشد اللقوة علتیست آنکه بکشد
صورت را بیکطرف غیر طبیعی و بدین سبب ملاقات پلکهای چشم و لبها بهم مشکل میشود الرعشه علتیست که بسبب وی قوت
محرکه عاجز میشود از حرکت دادن عضل باختیار بدین جهت مخلوط میکرد در حرکات ارادی و غیر ارادی الخدر علتیست آنکه حس
لامسه را بطرف سازد الاختلاج حرکتیست عضلانی که بدان سبب پوست بدن اینجا ملاصق وی باشد با آن حرکت کند و
اکثر این علت بسبب نفخ حاصل میشود وجع العین درد ایست که عارض چشم شود الرمد ورم چشمیست که در وی درد و سرخی
و ندن و ندر و در باشد الوردنج نوعی از رمد چشم سخت بود که ورم عظیم در آن حادث شود بجنبیتی که چشم برهم نتوان گذاشت و سفید
چشم بر حدقه بر آید النفاخات نبو دیست مانند که حادث میشود در بعضی از عشو قرنیه که چهار طبقه است و بدین وی آنست که
فرو تر باشد و قروح چشم هفت است اول قتام و آن قرحه ایست شبیه بدودی که در سیاهی چشم پیدا شود باشد و دوم
سحاب و آن قرحه است که در چشم فرو رفته اما از اول کمتر سیوم الاکلیل و آن قرحه باشد بر اکلیل السواد و بسا باشد که بعضی از
ملتحمه نیز بگیرد و بر ابخرا از وی بر سیاهی چشم باشد سفید و ابخر بر سفیدی چشم بود سرخ غایبد چهارم صوفی و آن قرحه بود
در ظاهر حدقه از قبیل قشم که چیزی بران بچسم لو نوقرن و آن قرحه ایست عمیق که سوراخ آن تنگ باشد ششم لوتوما یعنی حافر و آن
قرحه ایست عمیق اما عمق وی کمتر و عرض وی بیشتر از پنجم بود هفتم اقعوما و آن قرحه چرکن بود که در پیهای خشک مانند
بالک کردن وی خطرناک بود و از نجهت بود ها را بخورد و چشم را فاسد کند المواسرج انفراقیست که در ظاهر طبقه قرنیه بهم
النملی انفراقیست باندودی نهایت از سوسرج بیشتر الذبابی انفراقیست تا در همان طبقه اما از نملی بیشتر العنبی انفراقیست بزرگ
در همان طبقه اما عمیق تر فرو میرود که بدان سبب حانه از قبیل انگور ظاهر میشود النقاحی انفراق شدیدی بود از هم بیشتر
المسماری انفراق عظیمی بود که بدان سبب طبقه عنبی بیرون آید الفلکی انفراقیست از جنس تفاحی نهایت استداره در وی بیشتر بود
فلقطایاعلی بود که در ندیر طبقه قرنیه محتبس گشته آن موضع را بخورد و عاقبت ماننده ناخنه میشود السرطان فی العین
ورمیست که عارض میشود در صفاق قرنیه با سرخی چشم و تمدد و وجع سخت و نخس و صداع و قطع خواهش طعام اخیلوس
ورمیست که در گوشه انسی چشم واقع و گاه سخت و گاه خراجی میشود و راه میکند و ناصور میشود و بس اکر دارد کرد اه نکرده انزالحر
و بعد از آن عرب میگویند الغمام سفیدی بود که در چشم بهم رسد و تا اینک بود از انغمام و بعد از آن که غلیظ و عظیم شود از
بیاض مانند السبل برده ایست که عارض چشم میشود باوردهی و رگهای ظاهر در سطح طبقه ملتحمه و قرنیه و انتساج چیزی از قبیل
دود در میان آن دو طبقه الظفرة ناخنه و آن زیادتی بود که از ملتحمه یا از حجابی که احاطه بر چشم دارد بهم رسد و ابتدا کرد از

١٢

گوشه چشم و جاری شود بر ملتحمه و بسا باشد که بر قرنیه نیز فرا گیرد الطرفه نقطه سرخ یا سیاه بود که از خون بسبب لطمه یا ضربه یا سقطه
و امثال آن در ملتحمه بهم رسد الدمعه سیلان اشک دایمی بود از چشم و گاه بود که چشم همیشه رطوبت داشته باشد بدون آنکه از وی
سیلان کند الحول که در بعضی حدقه بود یعنی از جهات چپ اگر بطرف بالا و یا پایین کرده باشد یکی را دو می بیند و اگر بغیر از دو
جهه گشته باشد تفاوتی نکند الجحوظ بر آمدن مقله و نتو و انتفاخ وی باشد السلاق آنست که پلک چشم سرخ و غلیظ شود و گاه
باشد که موی بریزد و چشم را فاسد کند جسا الاجفان آنست که مانع شود از حرکت پلک چشم و در وی وجع و سرخی حادث شود
التصاق الجفن آنست که پلکهای چشم بهم بچسبد السلعه که از او ورم نیز گویند آن لحمه بینه بود که در مقله زیاده شود الشرناق
آن برگشتن پلک و برآمدن بود در بن پلکی که جیجی و واسطه آن البرده آن رطوبتیست که غلیظ میشود و باطن پلک
چشم را سخت و مایل بسفیدی میکند الشعیره ورم طولانی بود در شکل شبیه بجو که ظاهر میشود بر طرف پلک الشرناق بیحس زاید
بود که در پلک بالایی بهم رسد تا از ثقل وی از حرکت ممتنع کند التوثه گوشت زیادی بود که در باطن جفن حادث میکرد و از وی
مثل ماننده توت سائل میشود التحجر و آن کوچکیست که قایم میشود در جفن باقی بماند الجرب خارش و سرخی بود در اجفان و گاه
باشد که زخم شود الانتفاخ ورمیست سودایی یا بلغمی که در پلک چشم بهم رسد با خارش انقلاب الجفن آنست که هدب مایل بداخل
شود و مقله را متضرر کند الغشا آنست که چشم را در شب معطل کند و در روز مانع نشود و آن در حال مشهور بود بشبکوری
الجهر عکس این و آن در شب بر جنبد در روز نه بیند الانتشار گشاده شدن ثقبه عنبیه است زیاده از آنچه بالطبع میباید نزول الماء
رطوبتی بود که در ثقبه عنبیه بایستد در مابین رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه و بدین سبب مانع شود از نفوذ اشباح و رسیدن آنها
به بصر الغمر آنست که از دور نبیند یا از ضعف روشنایی و بدین سبب هرگاه بر نزدیک نگاه کند بیند ادراک کند و دید آنها سفید است
الذوه صعابیست که همیشه آدمی از بیرون میشود و همچنین طنین الرعاف رطوبتیست که ریخته میشود بمجرای حلق و سوش الزکام نزله
که ریخته میشود بمجرای انف الخشم سده بود که در بینی بهم رسد و مانع تنفس کشیدن از آن شود الحلق قروح ریزنده بود که در بینی بهم رسد
الادرمان گوشت زیادتی است که در بینی حادث شود و آنرا بواسیر الانف نیز خوانند الضفدع چیزی باشد از قبیل غدد سخت که در زیر
زبان با رگهای سبز بهم رسد القلاع قرحه ایست که در سطح دهن و زبان بهم رسد یا انتشار و اتساع آن البخر بوی بدیست که در دهن
میباشد القیح آن طلایی بود که بر دندان بچسبد و سخت میشود و بنا پای آن بمرتبه که قلع آن مشکل بود ذهاب ماء الاسنان
آنست که دندان بدان سبب تحمل چیز گرم یا سرد یا سخت نتواند نمود الذبحه نوعی از خناق سخت بود الخناق ممنوع شدن نفس است
از آنکه نفوذ کند بشش و دل ربو النفس و آن دو حرکت ارادیست که در میان ایشان دو سکون واقع شود تا شش جذب نسیم
کند و بیرون شود و بعد از آن بسوی دل ارسال کند و انواع آن بسیار است النفس العظیم آن نفسی بود که حاصل کند هوا بسیار
بجهت زیاده از حد اعتدال و اعضای نفس بدان سبب منبسط شود انبساط تمام النفس الصغیر ضد آن بود النفس الشدید نفسی
بود که با عظمت وی توقف داشته باشد که مخرج نفخ و در داخل شدن مزعج بود النفس الشاهق نفس عظیمیست که محتاج بود

امراض الاذن والانف والفم والحلق

امراض الصدر

برآمدن سینه النفس الطویل آنست که مدت تحریک هوا در استنشاق ودر آن نیز طولانی باشد النفس القصیر ضد این باشد النفس
المتواتر نفسی بود که در میان وی ونفس دیگر از آن مدت کمی گذشته باشد النفس المتحرک آنست که سینه را حرکت دهد وقت
دلالت کند بر خناق یعنی سوء النفس آنست که شامل احوال غیر طبیعی باشد النفس السریع آنست که حرکت وی در زمان کوتاه
واقع شود با احتیاج بوی النفس البطی عکس این باشد ضیق النفس آنست که تا بهوائی که متصرف فیه وی بود بنفس وتنفس
از جهة حرکت میکردن تنگی النفس المنتصف آنست که بنصف نفس واقع شود انتصاب النفس نفسی بود که صاحب آن نتواند
نفس کشید مگر وقتی که راست شود وگردن درست بگیرد وبالا کند وبدین سبب مجری نفس وی مفتوح شود در
حین انحناء نفس کشیدن بروی مشکل ومجری نفس را تنگ میشود الربو مرضی بود که صاحب آن چون حرکت کند با
باد رود نفس وی تنگ ومتواتر شود بحة الصوت تغیر وگرفتگی صدا باشد الصوت الکدر صدائیست شبیه بصدای
رصاص الصوت المرتعش صدائیست که صلابت ولرزش داشته باشد السعال حرکتیست که از طبیعت بواسطه حجاب جهة دفع
از اعضاء صدر با انقباض وانبساط سینه واقع شود ذات الصدر ورمیست که شامل جمیع ورمهای گرم بود که در حوالی سینه
باشد سوای حجاب دل وشش است ذات الریه ورم حاری بود که در شش است الشوصه ورم گرمی بود که در حجابی که بر سینه با…
نیز حجاب بود البرسام ورمی بود که در حجاب مستبطن حاجز واقع شود ذات الجنب الخالص ورمیست حار که میباشد در عضله
مستبطن اضلاع وحجابی که واقعست در زیر معده وغیر خالص ورمیست در عضلات صدر النفث خلط بزاقی بود که بر آید
از نواحی سینه النفث المحمود آنست که سفید واملس ومستوی وهموار باشد که در وی لزوجت نبود وسهل الخروج ونضج بود السل
قرحه ایست که در شش بسبب نزله که از دماغ فرود آید در عقب ذات الجنب وذات الریه وسعال مزمن حادث شود التقیح آنست
که صدید در سینه جمع شود الخفقان حرکتیست اختلاجیه که عارض قلب میشود الغشی از کار افتادن قوای حرکه وحساسه بود
بسبب ضعف قلب واجتماع روح در وی ضعف المعده اسم حالیست از برای معده که بسببی وجهتی که در هضم وقوت
وی ست حادث شود وبدان جهت چیز را خوب هضم نتواند کرد سقوط الشهوة آنست که خواهش خوردن وآشامیدن بطرف
شود ضعف الشهوة کمی اشتها بود فساد الشهوة آنست که خواهش چیزهای غیر معتاد بهم رسد مثل خواهش خوردن گل وانگشت
آن الجوع گرسنگی وآن حالت مدخر ایست که عارض فم میشود شبیه بعق جاذب از جهة امتصاص عروق معده یعنی تا الکم
ممتلی شود بقم معده الجوع المغشی آنست که صاحب وی مالک شکم وبر اختیار خود نباشد ونگاهداری خود نتواند نمود زمانی
که گرسنه شود واگر طعام تعویق نماید غشی کند ووقت وی بطرف شود بولیموس جوع اعضاست با عدم خواهش معده بطلان الهضم
آنست که قدر واجب از غذا نکند ابتداء فساد الهضم آنست که طعام را استحاله کند اما استحاله غیر طبیعی طفو الطعام فی المعده آنست که
معده مشتمل بر طعام نباشد القراقر نفخیست که در معده بهیجان صدا کند زلق المعده ملاسیست که در سطح معده حادث شود
وبدان سبب امساک طعام نتواند کرد القی بیرون آمدن چیزی بود که در معده باشد از راه دهن التهوع حرکتیست که از دافعه معده

البراز المعتاد

میشود جهة دفع چیزی از معده با عدم متابعت حرکت از مندفع الغثیان حالیست که متقاضی حرکت ماده باشد تقلب النفس
گاه بغثیان لازم بود وگاه بر طرف شدن اشتها میگویند القلق المعدی اضطراب معده است در هنگام حدوث حرکات
مذکوره بدان سبب عارض صاحب وی میگردد کرب وخفقان وسدر ودوار وتغیر لون ومنتقل شدن از شکلی بشکلی
دیگر الفواق حرکتیست مختلف که مرکب بود از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی معده پس مجتمع شود جرم وی تا متحرک شود پی
دفع وذیت التخمه فساد الطعام است در معده بجهة درنگی که در آن واقع میشود الذرب فسادیست که در معده واقع شود الجوع
الکلبی آنست که اگر آدمی همیشه در کار چیزی خوردن باشد سیر نشود ووجع از وی مندفع نگردد الجشاء بخاریست که از معده
بیرون آید از طرف فوق الوحم بر طرف شدن خواهشهای بد است از زنان حامله در ماه چهارم العطاش تشنگی افراط
است که صاحب وی از آب سیر نشود المکبود آنست که در احوال کبد وی ضعفی بهم رسیده باشد المطحول آنست که در سپرز وی
ورمی حادث شده باشد سوء القنیه فسادیست که در مزاج حادث شود اکثر اوقات ابتداء وی از کبد وبعد از آن در سایر
بدن ساری وباعث تهیج اجفان واطراف شود الاستسقاء مرضیست مادیه که بسبب وی ماده غریبه بارده جمیع اعضاء
برکند وآن سه قسم است اول اللحمی ودوی آنست که ماده مائیه در وی مختلط بود وجمیع اعضای ظاهر را برکند دوم الزقی ودوی آنست
که ماده مائیه ریخته شده باشد بفضای بطن سیوم طبلی ودوی آنست که ماده وی در نواحی ظاهر ریخته شده باشد الیرقان
سددیست که لون بدن بسبب وی مایل ومتغیر بزردی یا سیاهی میشود وآن بر دو قسم است اول یرقان اصفر ودوی آنست
که در وی ظاهر بدن زرد شود دویم یرقان اسود ودر وی ظاهر بدن سیاه شود الاسهال روان شدن شکم است بطبیعی
غیر معتاد وآن انواع بود الاختلاف آن اسهالی دوری بود الخلفه وی اسهالیست که لون وی مختلف باشد زلق الامعاء
وآن ملاسیست که در سطح امعا حادث شود وبدان سبب طعام در وی درنگ نکرده در ساعت اطلاق شود السحج
وانجرادیست که در سطح امعا بهم رسد وبدان سبب نوعی اصناف مواد دموی وصدیدی ومنی وخراطی و…
مندفع گردد ذوسنطاریا قرحیست که در امعا با علامات سحج حادث شود الزحیر وجعیست تمددی وانجرادی که
در معاء مستقیم حادث شود وبدان سبب خروج براز متعسر وازان وجع وصعوبت ظاهر گردد الهیضه حرکتیست که از …
فاسد غیر منهضم حادث ومتوجه شود بسوی انفصال از طریق معا با سوزش وعطش وسستی از دافعه وگاه باشد
که از طرف بالا فی مندفع گردد المغص وجعیست که در معاء حادث شود وآن لازم بود باقلیل الفضول المبطون کسیست که
همیشه اسهال داشته باشد القولنج مرضیست مولم که محتبس میشود بدان سبب چیزی که بالطبع خروج آن لازم بود وآن
انواع باشد ایلاوس نوعی از قولنج صعب بود که در معاء دقاق حادث شود وبدان فی وغثیان نیز باشد الثفلی آنست که
ثفل در معاء قولون محتبس وازان قولنج حادث شود الورمی قولنجیست که بسبب ورم امعا حادث وگاه باشد که براز در
معا محتبس وازان ظاهر شود الریحی آنست که بسبب احتباس ریحی در طبقات معا حادث شود البلغمی آنست که مواد بلغمی

ابن نص الکبد الطحال الامعاء …

غلیظ لزج در سطح امعا ملصق و بدان سبب مجری وی مسدود و وی حاصل شود الالتوا آنست که امعا بسببی از اسباب ملتوی
منقلب و طریق وی مسدود گردد الحیات کرمی چند دراز بود کرد رشکم بهم رسد حب القرع کرمهای عریض بود البواسیر آن شود
لؤلؤی یا ثوثی یا عنبی بود که در مقعد بهم رسد البواسیر الصم آنست که خون از وی سیلان نکند حرقة البول عجبست سوزش
که در وقت بیرون آمدن بول عارض شود عسر البول آنست که بول بخوبی که بیاید باسانی بیرون نیاید سلس البول آنست که بول بدون
اراده کم کم بیرون آید دیابیطس آنست که آبی که خورده شود و بهمان نحو بسرعت بیرون آید و لا ینقطع صاحب این مرض مرتبه مرتبه آب
بخورد و آن بلا توقف از مجری بول دفع شود الانتشار امتدادیست که در اعصاب مجوفه از قبیل قضیب واقع شود الباه قوت
بر جماع بود النطفة منی بود که در رحم با دفق و شهوت حاصل شود المذی رطوبتیست که از مخرج ... منی بیرون آید بوقت چند
الودی رطوبتی سفید بود که بعد از بول کردن حادث شود افریوس نعوظ همیشه بود بدون خواهش العقیم کسی را گویند که در حین
مجامعت و حالت انزال ماء ... مقعد خود نتواند شد و قبل از وی جدا شود ارساطون اختلاج ذکر است دائما و ... منی
اعوجاج الذکر کجیست که در ذکر حادث میشود و از یکطرف میل ... الصفر ... در حصفر کرباوی اختلاج
در ذکر میباشد القیلة تخمیست که در خصیتین جمع و دم مائی یا ریحی یا معوی بسبب تنزل امعا در آن حادث شود القبیس مردی را گویند
که از نظر وی نعوظ بهم رسد اللقوة زنی را گویند که زود نطفه گیرد الاقراب داخل شدن زن حامله است در زمانی که زائیدن وی
نزدیک باشد النفاس در اصطلاح اطبا معروف بود که زن در آن وضع حمل کرده باشد تا چهل روز الاسقاط افتادن بچه است از
شکم المشیمة بچه دانیست که بچه در آن پیچیده است الرجا حالتیست که عارض زنان شود و بدان سبب پندارند که حامله باشند و نباشند
و از اجل کاذب تعبیر کنند الافتضاض ازاله بکارت و آن پاره شدن پرده بود که بر در رحم یافته شود فرزجه ... النساء ... که
در رحم زنان بهم رسد و بدان سبب از جماع سیر نشوند الرتقاء زنی را گویند که بر در رحم وی پرده از گوشت و مانع مباشرت باشد
و گاه بود که از بیرون آمدن حیض مانع و باعث خطر و خوف شود اختناق الرحم علتیست شبیه بصرع که عارض زنان میشود بسبب
حبس طمث و منی در رحم ایشان القرقر کوشتیست که در رحم مثل عصب ... و در تابستان در اثنای ... کوتاه شود
الفتق انحلال الصفاق و نفوذ جسم غریبی بود در اثنای ادرة اللحم آنست که در صفن گوشتی زاید بروید و بزرگ شود بدان سبب
حجم آن قیلة الماء آنست که در صفن مائیه از فضاء بطن ریخته شود قیلة الامعاء آنست که جرم معاء که موسوم است بلحم در
صفن فرو ریزد و گاه باشد که ثرب از علو نازل شود ریاح الافرسة نایل شدن یکی از فقرات است از محل خود بانسوی یا بیرون الخدب
زوال فقرات از طرف پشت التقصع زوال فقرات از پیش رو بود الدوالی اتساعیست که در عروق ساق و قدم بهم رسد و امتلا
آن از خون سوداوی داء الفیل ... بود که از ورم صلب با غلظت و تغییر لون در ساق و قدم بهم رسد عرق النساء وجعیست از ...
مفاصل که ابتدا از مفصل ورک میکند و خلط از آنجا بفخذ نازل شود و بسوی زانو و کعب کشد النقرس وجعیست که در نواحی قدم
عارض و با آن صفن ورم میشود البطم شوری بود که در ساق بهم رسد شبیه بحرکت با اندک و ... و تم اسماء امراض اشیاء الخ

در ضمن مطلب هیم و سیوم در محلهای خود مذکور خواهد شد **نوع چهارم** در بیان اسماء امراضی که تعلق بزینت دارد **حق** داء
الثعلب آنست که موی سر و ریش بسبب وی ریخته شود و لکن آن ... را اکثر دوری بود داء الحیة آنست که بسبب وی
موی اندروی از پوست نازک ریخته شود و لکن وی طولانی بود الخزاز سبوسه باشد که در سر بسبب بخارات حادث شود الکلف
آثار و نقطهای سیاه هست که اکثر اوقات در رو بهم رسد النمش لکهای سرخست که در رو حادث شود البرش لکهای سیاه
بود البهق نشانهای سیاه یا سفید بود که در جمیع بدن و روی پوست ظاهر شود البرص سفیدی یا سیاهی بود که در ظاهر بدن
بهم رسد و غور و عمقی داشته باشد الوضح آثاریست که در ظاهر بدن بهم رسد مایل بسیاهی یا سفیدی و لون و مرتبه وی مابین
برص و بهق بود الوشم آثاریست که بعد از سوزن زدن بر بدن ظاهر شود الباد دشنام سرخی قبیح بود که در رو حادث شود و در
زمستان زیادتی کند و گاه باشد که منتهی بجذام شود السعفة الرطبة شوری چند بود که قرحه و مادهای قیحیه یا خشکریشه
باشد و از آن شرغ نیز میگویند البطمیة نوعیست از شرغ که غور و عمقی و خوردکی داشته باشد القوبا نوعیست با از شرغ که
پوستهای خشک و اندک خارش و غور و عمقی داشته باشد البثور اللبنیة شوری چند کوچکست از قبیل نقطه نرم و بیشتر در آن
عارض رو شود الجرب شوری چند مختلف بود در بزرگی و کوچکی و در رطوبت و یبوست و تقیح و غیر آن با خارش بسیار
و ظاهر میشود اکثر آن در دست و پا الحصف شوریست شوکیه که حادث میشود بسبب کسالت و بان مادة از خون
بعرق سریع متعصبی و احتباس آن در زیر پوست و آن مثل تفلی باشد از برای عرق مستعصی بر دفع بنات اللیل شوری چند
عدسیست با خارش و خشونت که در شب بجهت استحصاف جلد از سردی حادث شود الثؤلول شوری چند دراز سخت
بود القروح ثالیلی بود که بر مقعد سر حادث شود الصنان بوی بدیست که در زیر بغل بود الصبیان شپشهای کوچک بود
الداحس ورم حار خراجی بود که در سر ناخن بهم رسد اسنان الفار زوائد فقر و شنطایاه حاده است که در بیخ ناخنها بعد
از آن آثار بهم رسد تحتم الاظفار فسادیست که در هیات ناخنها بهم رسد تعقف الاظفار تحدبیست که در ناخنها ظاهر
شود برص الاظفار نقطه چند سفید کوچک بود که بر ناخنها ظاهر شود **نوع پنجم** در بیان اسمای اورام و قروح **حق**
الورم تخمیست که عارض سطح اعضا و درون اجناس مرضها یافت شود البثور دملی چند کوچک بود الفلغمونی ورمیست
که بسبب خون غلیظ حار غیر ردی بهم رسد و با آن ضربان و حمرت و حرارت و غور و عمقی در سطح بدن باشد ما شرا ورمیست
که بسبب صفرای محترقه ردیه حادث شود و اعراض در وی زیاده از فلغمونی بود الحمرة ورمیست حادث و مرکب از خون
بد و صفرا بد الجمرة شوری چند ورمیه بود که در آن حرارت و حدت و خارش و سوزش باشد الخراج ورمیست که در
وی چرک و ریم جمع شده باشد الطاعون خراجیست که در لحوم رخوه مغابن و غیر آن از مواد فاسد بهم رسد السرطان
ورم سخت بیست متحرک که وجع آن رفته رفته زیاده شود و وریدها و رگهای آن از قبیل پای سرطان باشد السلعة غده و ورمیست که در آن
غلاف و در آن چیزهای غریبه صلبه مائیه و غیره باشد التربل نوعیست از تفیح غیر ظاهر که در بسیار با گوشت مختلط بود الترهل

استرخا است در لحم از برای قلت استمساک النتیج و در میت دیجی که مخلوط وی بود لحم فی جوهره التقحز و در میت که با گوشت
مخلوط نباشد فی جوهره مثل انکه در وی محسوس باشد الدمل بثر است که در وی چرک و ریم و ماده هی باشد که ماده از آن بیرون آید
الدبیلة دمل بزرگ است که چند دله داشته باشد الشوکة و در میت ظلمونی که ورم و ورم فنکی و دفشی باشد الثار الفارسی آن بثره هست
دیر است که اعراض در وی شدید بود النملة و در میت که حادث شود از اخلاط حاره حاده اکاله و انگاه ریش شود الجاورسیة
بثوری چند کوچک صفراوی بود که در وی وجعهای سخت باشد الحکة بثوری چند متفرقه با خشکی گیشه و شبیه بقروح باشد الجرب
آنست که از سوختگی آتش حادث شود النفطة بثره مائیه بود الشری که دانه چند بثره مسطح بود که متساوی الاجزا باشد و عارض
مجموع بدن شود و در اکثر با خارش سخت و سوزش و کرب و حدت بود الاکلة قرحه بود که فاسد و خورنده و رقه رقه در
باشد و آن دو قسم بود غانغرایا اکله بود که بسبب وی حس لاشی حالی آن بی طرف شود شقاقلوس اکله بود که حس لاشی دور
باطل شود او دیما قودیجی ترم بلغمی باشد فوخیلا و دمی چند عقدی بود الخنازیر و دمی چند صلبه و مثابر بلحم و مبرزی و اکثر آن
حادث شود النحر و در میت صلب سوداوی که حس از وی دفع شود اسقروس و در میت صلب بلغمی السامیر ثالیل بثری چند بود که
سرهای آن بزرگ و بنهای آن باریک باشد العرق المدنی آنست که بیشتر در پایها حادث شود و بیرون وی بسیاهی مایل بود و
از وی رشته طولانی بقدر یک ذرع یا بیشتر بیرون آید و از قبیل کرم حرکتی بکند و از آنرا بپارسی ناعو بلا و رشته نیز گویند داء
الاسد جذام و علت بد بود و مفسد هیات اعضا و ریختن موی ابرو و مژه و سقط انف و اطراف و از انتشار
سودا در بدن حادث شود القرحة هر جراحتی بود که چرک و ریم داشته باشد الصدید چرک رقیق بود الوسخ چرک غلیظ
بود المدة هر چیزی بود که در خراج جمع شود المدة النضیجة چرک سفید و ملسا بود که و برا قوامی معتدل باشد الناصور
جراحتی است کهنه که در وی فرورفتگی و برادهی باشد که از او قیح و صدید دایما سیلان کند الکهف ناصور
که دهن وی گشاده و وی بسیار رشم و صاحب ورم باشد القرحة الحرفیة آن کهفی چند بود که دهنهای تنم وی سخت شده
باشد الوضیر قروحی چند بود که در آن انواع قیح باشد ریح الشوکة ریاحی بود که در خلال عظام با مادهای حادثه
که مفسد عظام باشند متحلل شده باشد **نوع ششم** در اسماء انواع تبها و الفاظی که در آن مصطلح است **حمی**
الحمی حرارتیست غریبه که اولا در قلب مشتعل و بعد از آن بواسطه روح و خون در شراین و عروق در جمیع بدن منتشر
وانگاه بمرتبه ملتهب شود که با فعال الطبیعی مضر بود الحمی العرضیة آنست که بسبب مرضی دیگر غیر از تب حادث شود الحمی
المرضیة آنست که بسبب مرضی دیگر عارض نشده باشد الحمی الیومیة آنست که هر بعد غیب منفصل و حرارت در وی
اولا بارواح منتشر و از آنجا ثانیا در اعضا منتشر شود الحمی الخلطیة آنست که بعد از انفصال عود کند و حرارت
در وی اولا با اعضا متشبث و ثانیا در ارواح و اخلاط منتشر شود الحمی القشفیه تبیست که بسبب حدوث تکاثف در
ظاهر مسام و احتباس بخار در بدن حادث شود و از جهت آن عیی اولا روح و ثانیا بدن سخن شود الحمی الاستحصافیة تبیست

که بسبب انسداد عارضی مسام بدن با غبره و آن بسبب هوای قوی از جهت قشفیه حادث شود و اقسام تبهای نوبه بیست و یک نوع بود
اول مطبقه دوم غب سوم اشلاثیه چهارم جوعیه پنجم عطشیه ششم خمسیه هفتم مدینیه هشتم غضبیه نهم تحبیه دهم سدسیه
یازدهم فوجیه دوازدهم فرعیه سیزدهم غشیه چهاردهم داخیه پانزدهم استفراغیه شانزدهم و دهبه هفدهم تعبیه هشتم فکریه
نوزدهم وجعیه بیستم قشفیه بیست و یکم استحصافیه مجموع اینها تبهای نوبتیه و منسوب اند هر یک بسببی و معانی آن ظاهر
و مستغنی از شرح و بیان بود الحمیات العفنیة تبهایی بود که بسبب عفونت اخلاط حادث شده باشد و هر یک از آن تبها تبی
خلطی که از وی حادث شده مضاف و منسوب میشود حمی الغب تب صفراوی نوبتی باشد که یک روز بود و یک روز نه الغب الخالص
که زمان در وی قصیر بود غیر الخالص آنست که زمان در وی طویل باشد حمی الربع تبیست سوداوی که یک روز باشد و دو روز نه
المواظبة تبهای بلغمی نوبتی و هر روز بود اما با تغیر وقت و ادوار المطبقة تبهای دموی و همیشه بود و منفصل نشود شطر الغب تبیست
مرکب از صفرا و بلغم و نوبه کند در وی این دو خلط هر یک علیحده المفارقة تبهایی بود که سبب آن اخلاط عفن خارج عروق و ذات
ادوار بود اللازمة تبهایی بود که بسبب آن اخلاط عفن داخل عروق بود و ذات ادوار نباشد الدائمة تبهایی بود که آنها را ادوار ظاهری
نباشد الفاترة تبی چند بود که دورهای ظاهری داشته باشد المفترة تبیست که با لزوم آن در وی شدت و سستیهای بسیار
بود المحرقة تبیست که بسبب اخلاط صفراوی عفنی که داخل در عروق نواحی قلب بود حادث شود النائبة تبیست که هر روز نوبه کند
الحمیات الحادة تبی باشد که در وی اعراض شدید حادث شود و قصیر المدة باشد الحمیات الدقیة تبهای سختی بود که حرارت وی
با اعضای صلبه و علی الخصوص بقلب متشبث و باعث افنا رطوبت شود **کف** و مراتب وی سه است زیرا که حرارت غریبه اگر
متعلق برطوبتی شود که در عروق صغار موجود است آن مرتبه اول گویند و اگر این رطوبت را فانی کرده متشبث برطوبتی شود
که در عروق صغار موجود و در اعضا بمنزله طل است آن مرتبه ثانیه گویند و اگر این رطوبت را نیز فانی کرده لاحق برطوبتی شود
که انسیام اعضا بوی باشد آن مرتبه ثالثه خوانند و حمی دق در اکثر بعد از حمی بود و حمی عفنه و حمی ورام و اسهال و خطا
و خبط مریض حادث و در ابتدا کمتر عارض شود **حق** الحمیات الوبائیة تبهای چند مختلف بود که بسبب فسادی که در هوا
بهم رسیده باشد اولا بارواح و ثانیا باخلاط منتشر شود اسماء بعضی از تبها بزبان یونانی سونوخس تبی بود که از غلیان دم
بهم رسد لیفوریا آنست که اندرون بدن حرارت و ظاهر آن برودت داشته باشد اقیالوس تبیست که در وی ظاهر بدن
گرم و باطن آن سرد بود افیمادرس آن تب بلغمی بود افنطعوس تب دق بود انقیارسوس تب بلغمیست نوبه هر روز بی طرف
تب غب باشد طامسطاوس تبهایی بود که در هفت روز یک روز نوبه آن باشد و از آن تب سبع گویند سرطاوس تب ربع بود قطر
شطر الغب باشد [illegible] تبهایی بود که در شش روز یک روز نوبه آن باشد و از آن ادوار تب سدس نیز گویند فاریقوس تب
محرقه بود [illegible] الجدری آبله و آن بثوری چند متفرق است که از غلیان خون حادث شود و در اکثر جمیع بدن فرا گیرد
جهت دفع خباثت و کثافتی که در وی هست الحصبة بثوری چند مسطح و متابر بود مجدری که اکثر وی در صدد و عمق ان بعد

کنز باشد الملیلة حالتیست که پیش از تبها روی نهد و یا وی تن تهو و اعیا و کسالت و تمطی و حرارت و ظهور اعراضی بود الحمی الصالبة
تبی بود که در آن سردی و نقصی یافت نشود النکس حالتیست که بدان سبب بدن اختلافی در سردی و تخمی در جلد و عضل خود
سیابد القشعریرة نکسی باشد اقوی و بحرانات البرد آنست که در اعضا و متون عضل احساس سردی صرفی شود التاقض آنست
که اینکس مالک اعضاء خود بجهة اهتزاز و ارتعاشی که در آن واقع شده نتواند شد القلق حالتیست در مریض که در آن اضطراب
و هیجانی واقع شود الکرب حالتیست که در آن غم و وسواس ظاهر میکرده فصل سیم در بیان اسماء غذاهائی که در طب شایع است
و اسماء معاجین و سایر مرکبات و بیان اسماء افعال بعضی از ادویه مفرده و آن برپنج قسم بود قسم اول در تعریف اسماء
غذاها حرف الالف الاغذیه اسم عامیست که واقع میشود بر هر ماکول و مشروبی که ممکن باشد که بدل خون از وی و قایم مقام بدل
ما یتحلل گردد الطعام اسم ماکولاتی چند بود که در وی غذائیت غالب باشد و آدمی در گرسنگی بدان مشغول شود السمید نانی بود
که از آرد گندم نرم که بیخته باشند بعمل آورده باشند الحواری نانی بود که از آرد گندمی ساخته باشند که
از قبل از آرد کردن مقشر نموده باشند الخشکار نانیست که از آرد گندم بعمل آورده باشند که سبوس آنرا مقشر ناکرده
کنند خورده کرده باشد الکعک نان غلیظی بود که در تنور بر روی سنگ گرم کرده بپزند شود الخمیر نانیست که پخته شود از آرد
که خمیر در وی داخل نموده وقت خمیر شدن و سوراخها در آن از قبیل خانه مگس در آن بدید و برآمده باشد الفطیر نانی بود که
آرد آن حال خمیر شدن باشد و خمیره در آن داخل نکرده باشند الاسفیدباجات مرقیست که توابل و ابازیر در آن مخلوط نکرده
باشند و ابخره در وی باشد اکثر طعوم بود الزیرباجه مرقیست که از سرکه و نخود کرده با بسه گرفته و بزعفران خوشبو و از توابل
معروفه مثل زیره و غیر آن قدری بوی ریحه مزیج و بعضی اشیاء حلوه شیرین کرده باشند المزوّرة مرقیست که بجهت مریض بدون
گوشت مهیا کنند الحساء آنست که بعمل آورند از نخاله و بشکر شیرین کرده روغن یا دام بدان داخل نمایند و آنرا حریره نیز خوانند
القلایا گوشتهائی بود که قطع کرده و بخته شده باشد در دیگی که آب در آن بوده بسبب همین بخته شدن آبها بر طرف شده که
مانده باشد و آنرا با ابازیر خوشبو نموده باشند الشوا گوشتی را گویند که در تنور آن بخته باشند تا برشته شود کرده تا که گوشتی بود
که بر سیخ و امثال آن کشیده با تش احکام کباب نمایند الکباب گوشتی را گویند که بر روی چیزی و در پیش آتش کنار نهند تا بخته شود الطباهجة
مرقی را گویند که از گوشتی کرده باشند که در روغنهای خوشبوی برشته شده باشد الاطریة طعامی را گویند که از آرد خمیر کرده
که از او قطعه قطعه باریک نمایند بالاکاره و امثال آن بریده کرده باشند بعمل آورده باشند و آنرا بفارسی آش رشته نیز
نیز گویند اللفائف جرب رعدهای بود که از گوشت بر کرده در روغنهای خوشبو برشته باشند ماء اللحم مرقی را گویند که آن
آبی گرفته باشند که از گوشت فشرده شده باشد بعد از آنکه ویرا مرو کوفته و در دیگی انقد برشته باشند که آب از آن جدا شود
الشورباجه مرقی بود که از آب و گوشت و نمک بعمل آورده باشند القریص نان خورشیست که از گوشت ماهی و بطون و اکارع
سلوقه در سرکه با بقول و ابازیر بعمل آورده باشند تا منجمد باید و آنگاه و اکتا نندتا بسته شود المصوص نانخورشی بود که از جوجه

مرغ و دراج و کبکی که در سرکه ریزه کرده بعمل آورده باشند با بقول بارده و حاره الهلام نانخورشیست که بعمل آورند از گوشت گوساله
و گیاه که در آب و نمک ریزه کرده باشند و واکتا نندتا آنگاه که تقیح یابد و تر بریده آورده انها را بر چیزی کنار نهند که آبها
از وی جدا شود آنگاه ابخرض عد بود از بقول حاره یا بارده در سرکه محو شانند و همین گوشتها در آن داخل کنند
الاهالاب آب سکباج بود که از گوشت و توابل مصفی و منعقد شده
باشد السکباج چیزیست که از گوشت و مرقی وی و برنج و نخود و چغندر و سرکه و آب بعمل آورند البیض النیمرشت تخم
مرغی بود که بر آتش کنار نهند تا کم و بیش بسته شود که نزدیک ببندد آنگاه بردارند الرواصیر نانخورشیست که از بقول کرده آن
ریزه و در روغن کرمانند و در چیزهای ترش قلیه کرده باشند الکوامخ نانخورشی بود که از بودج و شیرها با ابازیر بعمل آورند
باشند البودج خمیر کوامخ و طریق بعمل آوردن وی چنان بود که آرد جو را گرفته و سرشته از آن جرادق ساخته چهل روز
از ادغیر کاه پوشیده کنند تا آنگه سنکرج شود آنگاه شیر بر آن ریخته چند روز در آفتاب کنار نهند و شیر بدفعات تجدید
کنند تا وقتی که بر آید آنگاه ابازیر مثل انجدان و شونیز و شبث و کبر و سایر بقولات بدان اندازند و کامخ بدان منسوب
سازند البوارد یخ بقولات مثل چغندر و کند و شلغم بود و همچنین کدو و نهایت و قنی که انها را بخته در سرکه اندازند تا ترش
شود المری چیزی از جنس نانخورشها بود در آن که از نان بدین طریق بعمل آورند که دقیق الشعیر و نخاله محمضه در خمی کرده با آب
نمک و در آفتاب تابستان چهل روز بگذارند آنگاه که برسد بس از آن صاف کرده و برامری و بقلا ازانب خوانند الصحنا
نانخورشی بود که از ماهی کوچک بعمل آورند و آنرا ماهیابه نیز گویند و طریق ساختن وی چنان بود که ماهی را با آب و نمک
ابازیر در خمی کرده چهل روز در آفتاب گرم نهند تا آنکه ماهی گداخته غلیظ شود و بقوام خود برسد الخل الزیت نانخورشی بود
که از زیت و غوره و روغن یا دام و نان فتیت و شکر و غیر آن بعمل آورند التوابل چیزی چند بود که در دیگ اندازند مثل زیره
و کشنیز و نعناع و شبت الافاویه ادویه خوشبو بود مثل قرنفل و مانند آن قسم دویم در بیان اسماء اشربه حرف
الجیم الجلاب آن عسلیست که در گلاب بخته باشند و گاه از شکر و گلاب نیز بعمل آورند السکنجبین شرابیست که از عسل و
سرکه بعمل آورند و گاه از شکر و تمر هندی بعمل آورند و آنرا سکنجبین تمری خوانند السکنجبین البزوری سکنجبینی بود که در سرکه وی
بزور و اصول داخل کرده باشند السفرجلی آنست که بعوض آب شیره در وی داخل نموده باشند القراطن عسل کهنه بود که در
آب بسیار بخته باشند و آنرا ماء العسل نیز گویند یا قوذا شراب خشخاش بود رسالطون شرابیست که از شیره انگور و عسل و افاویه
بعمل آورند و آنرا اسپندانی نیز گویند الطلا شرابیست سست که در ظرف مشمعی بعمل آورند الریحانی شرابی بود خوشبوی
الخمر شرابیست که عصیر آن با همان قدر آب بخته شود تا ثلث بماند الشراب آنست که از آب انگور بعمل آورده باشند و مانع
غلیان و سقوط حلاوت در وی با تمام رسیده باشد قسم سیوم در تعریف اسماء ادویه مرکبه حرف المیم المعجون آنرا
گویند که بسبب عسل یا شکر ادویه مقومه مجتمع شده باشد التریاق و حاصل همان فادزهر بود که مقاومت با سم نهرها

میکند وگاه باشد که مرکب باشد مثل تریاق فاروق وگاه مفرد مانند تریاق فوشجی ایارج اسم ادویه چند بود که از مسهلات
و مصلحات آنها مرکب شده باشد و آن اول مسهلی بود که در قدیم مرکب کرده بودند و معنی آن دواء الهی بود الشلیثا بزبان
یونانی هبة الله و معنی وی یاد دهنده بود و آن معجونی بود مرکب از ادویه بسیار و منفعت وی از جهة جمیع امراض و سموم
بیشمار مثرودیطوس معجونی بود مرکب از ادویه کثیره و منفعت وی زیاده از شلیثا و باسم طبیبی که وی را مرکب ساخته مشهور و
معروف شده و آن شخص طبیب یونانی و موسوم بمثرودیطوس بوده الکاسکبنج معنی وی بسیار منفعت و آن معجونی بود
نافع جهة جمیع امراض سنجرنیا معنی وی دواء کرم و آن معجونی بود از ادویه حارة مرکب و جهة امراض بارده نافع فیروز
نوش یعنی هاضم مبارک و آن معجونی بود جهة امراض بارده بغایت نافع فنجنوش یعنی پنج هضم کننده سوطیرا معنی وی مخلص اکبر
و آن معجونی بود نافع از جهة جمیع امراض و مصلح ضعفی که در اعضا از غذا حادث شده باشد دامهران اسم طبیبی بوده هندی
که این معجون بعمل آورده و خاصیت این معجون منفعت اعضاء تناسل است دحمرتا معنی وی باد مهرج بود اطریفیا اسم
طبیبیست دومی که این معجون بعمل آورده و خاصیت وی تسکین اوجاع بود دواء الکرکم زعفران و خاصیت وی منفعت
اعضاء غذا بود اثاناسیا معنی وی دواء الذئب و المعز بوده و از آن جهة بذئب و معز منسوب میشود که جگر گرگ و بز
بر دوان داخل است و منفعت این معجون دفع امراض کبد بود و در معنی منفرد بود قیطارعان معنی وی دواء الضبع بود جهة
انکه از مرق ضبع بعمل آید و خاصیت وی منفعت امراض رحم بود اطریفلات معجونی چند بود که از هلیله کابلی
هلیله کابلی و بلیله و آمله و هلیله زرد و هلیله سیاه بعمل آورده باشند المثنیة شرابیست که از خرما بعمل آورده باشند و
آن جهة ضعف معده نافع بود الفلافلی معجونی نیست مشتمل جمیع بر سه فلفل یعنی فلفلهای سه گونه که فلفل سیاه و فلفل
سفید و داء الفلفل باشد الجوارش یعنی هضم کننده خندیقون شرابیست که از خمر و افاویه بعمل آورند الجلنجبین گلست که
با عسل مربی کرده باشند طرخماطیقان معنی وی شیافات العین و خاصیت وی نفع از جرب و سبل بود الانبجات
مربیات و آن چیزی چند بود که در عسل یا شکر و امثال آن ترتیب شده باشد القیروطی مومیست که با روغن گداخته باشند
الاضمدة ادویه چند کوفته باشد که با چیزهای رواق مثل آب و غیر آن مخلوط و مجتمع کرده باشند از جهة انکه بر روی
اعضا بگذارند الاطلیه همان اضمده نهایت از آن رواق تر بود بنحوی که بر روی اعضا بمالند المراهم ادویه چند بود که
بغایت نرم کوفته و با موم و روغنها یا چیزی که قایم مقام آنها باشد مخلوط کرده بعمل آورده باشند از جهة قروح و جراحات
اقشورجات عصارة نباتاتی بود که آنها را کوفته و فشرده آب آنرا گرفته در آفتاب غلیظ کرده باشند الربوب عصارة
چند بود که از نبات و ثمرانی گیرند که در وی عسلیت و حلاوت بوده باشد الاشربه سیالانی بود که شکر و امثال وی
در ان انداخته باشند الشبیارات ادویه چند مسهله بود که از حبیات مثل فلفل کوچک و بزرگ مرکب شده باشند
در شب خورده بعد از آن خواب بر آن کرده شود مقلیاتا دوایی مرکب بود که از بزور مقلو و قوابض مغریه بعمل آورده باشند

خاصیت وی منفعت صحیح و اسهال بود الثمر طلایی بود که زنان بر روی خود مالند الفرزجات ادویه چند بود که زنان
آنها را اندام فرج بخود بر دارند الشیافات ادویه چند بود بلوطیه شکل کوچک و بزرگ که زنان آنرا از راه دبر بخود بر گیرند و
گاه اطلاق این لفظ بر ادویه عین نیز میکنند الکمادات آن چیزهایی بود که با آتش گرم کرده بر اعضا جهة تسکین اوجاع
گذارند مثل ارزن و نمک و غیر آن القیمیات ادویه ایست که آنرا کوفته در دهن اندازند و چنانکه باشد بیک دفعه بخورند القاطل
ادویه چند بود که آدمی آنها را همراه بیند یا قدری پشم بخود بر دارند یا آنرا در تجاویف فروج نیز میگذارند
قسم چهارم در تفسیر اسماء ادویه که بر وزن فعولات بود حرف الذرورات ادویه چند صلایه کرده خشک بود
که بر جراحتها و داخل پلکهای چشم بپاشند النطولات آبی چند بود که حشایش در آن پخته مهیا کرده باشند جهة آنکه بر عضو
در آن بنشیند یا بر بدن خود بریزند یا خود را بر بخار آن بگیرد السنونات ادویه چند صلایه کرده خشک بود که بر دندانها مالند
السکوبات چیزی چند رواق بود که از بلندی بر اعضا ریزند الشمومات چیزی چند بود که بوی داشته باشد و آنرا ببویند تا بوی آن
مشموم بدماغ رسد النشوقات چیزی چند بود رواق که بر بینی بالا کشند تا جرم آن بدماغ رسد النضوجات آبی چند بود که
انزاله قبل یا دبر بخود بر دارند العروقات چیزی چند بود که عرق آورد الغرورات چیزی چند رواق بود که بدان غرغره کنند الخلخات
ادویه چند بود که جذب خارج مثال آن از اعضا و بدن کنند الدلوکات ادویه چند بود که از حیوان بر بدن مالند المضوغات
ادویه چند بود که آنها را بخایند الحلوبات ادویه چند بود که از حیوان دوشیده یا از جسمی فشرده باشند مثل شیره تخمها و لبوب
و غیر آن النقوعات آبی چند بود که از ادویه یابسه گرفته باشند بدین طریق که آب بر روی آنها ریخته زمانی واگذارند تا
آب قوت از ادویه اخذ کند آنگاه آنرا فشرده صاف و استعمال نمایند السفوفات ادویه چند صلایه کرده خشک بود که
آنرا در دهن ریخته با آب و امثال آن فرو برند اللطوخات چیزی چند رواق بود که بر بدن مالند السعوطات چیزی چند
رواق بود که در بینی سعوط کنند القطورات آبی چند بود که در تجاویف اعضا چکانند النفوخات ادویه چند خشک بود
که در بینی و غیر آن بدمند الوجورات ادویه چند بود که در دهن مریض بریزند تا نی که از خوردن عاجز باشد البرودات
ادویه چند بود که در چشم کشند اللدودات ادویه چند بود که در یکطرف دهن ریزند المضمضات ادویه چند بود که مریض
بدان مضمضه کند المرخیات ادویه باشد که روغن در وی یا خود روغن بوده و بیدن مالند اللعوقات ادویه چند بود که بخایند
و در دهن کرم کرم نگاه دارند البخورات ادویه بود که بر آتش گذاشته بدان بخور کنند مثل عود و غیر آن الغسولات آبی چند
بود که بدن مریض بدان بشویند العقولات ادویه چند حابس بود که بدان بر بندند المسوحات ادویه چند بود که بدن را بدان
مسح کنند الزرقات ادویه چند رواق بود که همراه زراقه که آلت همین کاراست در سوراخ ذکر کنند الحسوات ادویه
چند رواق بود که جرعه جرعه و کم کم بیاشامند القیوات ادویه و اشربه چند بود که قی آورد قسم پنجم در بیان افعال
کلیه بعضی ادویه مفرده حرف الدواء اللطیف دوائیست که از شان وی آن باشد که هرگاه از حرارت غریزی منفعل

الاکحال ادویه چند بود که در چشم کشند ... [illegible]

شود بر وي دو بدن باجزاء صغار منقسم گردد مثل زعفران الدواء الكثيف دوايي بود كه چنين نباشد الدواء اللزج دوايي كه
قبول امتداد كند و منقطع نشود و مانند الدواء الهش آنست كه بجزوي و منبسط شود از هر جايي كه خواهند و بر شكل خود نباشد
باشد السايل آنست كه بر شكل خود باقي نماند هر گاه جرم صلبي بدان ملاقي شود بلكه بجزوي و بدو بالاوجهات حركت وي مختلف شود
اللعابي ادويه چند بود كه ازشان وي آن باشد كه هر گاه وبرا در آب يا جسم مايع بكوفد داخل كند اجزاي چند از وي جدا و بدان رطوبت
ملمزوج وجوهر مجموع بلزوجت مبدل شود الدواء الدهني آنست كه دهنيتي در وي باشد المنشف آنست كه اگر آب ملاقي وي شود
در آن فرو رفته در منافذ خفيه وي نفوذ كند الملطف آنست كه ازشان وي آن باشد كه خلط را از موضعي كه محتبس شده بسبب بخاري
كه از وي بدان رسد بعرق دفع كند جزئي بعد از جزئي الجالي آنست كه رطوبات را از فوهات مسام در سطح بدن جاري و از آن منفذ
سازد المخشن آنست كه سطح بدن را در بلندي و پستي مختلف سازد المفتح آنست كه ماده كه در تجويف منافذ باشد بسوي خارج روان
و مجاري را مفتوح سازد المرخي آنست كه نرم كرداند قوام اعضايي كه مسام وي كثيف بود المنضج آنست كه بحرارت معتدله خلط را
لينا نضج دهد الهاضم آنست كه افاده هضم كند الكاسر للرياح آنست كه قوام بادها را رقيق و هوايي كرداند المقطع آنست كه بلطافت
خود در مابين سطح خلط لزج و سطح انجيزي كه خلط ازان ملتزق شده نفوذ و از جهة اجزاي آن سطوح متباينه بالفعل جدا
كند كه باساني آن خلط از موضعي كه متمكن است منقطع و منقلع شود المغلظ ضد محلل است المكثف ضد ملطف بود الجاذب
آنست كه ميل رطوبات دهد بموضعي كه خود در ان باشد اللاذع آنست كه وبرا كيفيتي باشد بسيار نفوذ كننده و كثير المحمر آنست
كه تسخين عضوي كه بدان ملاقي شود بخوبي كند كه بدان سبب خون بدان عضو متوجه و ظاهر اثر آن سرخ سازد اما نه بآن مرتبه
كه پوست را مجروح كند المقرح آنست كه رطوباتي كه در مابين اجزاء باشد بتحليل برد و جذب ماده ردي بسوي خود كند تا آنكه
كه جراحت شود المحرق آنست كه لطيف اخلاط و اعضا را بتحليل برد و ماده سختي باقي گذارد الاكال آنست كه بغريبت و تحليل او
بمرتبه رسد كه از جوهر لحم چيزي كم كند المفتت آنست كه هر گاه بخلط متحجري برخورد اجزاي آن را كوچك و متفرق گرداند المعفن آنست كه
فاسد كند مزاج روحي كه صاير بسوي عضوي باشد و مزاج رطوبت آن عضو را بمرتبه كه صلاحيت نداشته باشد كه روح جزء آن
عضو شود الكاوي آنست كه بسوزاند پوست را بمرتبه كه از خشكي و تحجر آن سوختن خشك شده در آن پوست حادث شود القابض
آنست كه اجزاي جلدها فاسد را جلاي بافراط بدهد المقوي آنست كه باعتدال آورد قوام عضو و مزاج وي را بمرتبه كه ممنع
از قبول فضول بسبب خاصيت يا مزاجي كه در وي باشد الرادع آنست كه در اعضا تكثيف و در مسام تضييق و در حرارت
جاذبه كسري حادث كند المخدر آنست كه تبريد وي بعضو بمرتبه رسد كه جوهر روح حامل آن حواس را كند بسوي وي قوت حس
و حركت را و بارد باشد در مزاج و غليظ بحسب جوهر الغسال آنست كه جلا دهد بقوت منفعليه كه سيلان باشد بغوث
فاعليه المزلق دوايي رطبي است كه مخلوط شود با وي رطوبات فضول بس ميكرداند از ابيشتر و مانع ميشود از اندمال الملس
دوايي لزجي بود كه چون بر سطح عضو خشني مالند خشونت ازان برطرف و سطح وي معتدل و مساوي نمايد القابض آنست

[illegible]

كه اجزاء عضو خشني مالند خشونت ازان برطرف و سطح وي معتدل و مساوي نمايد القابض آنست كه در اجزاء
حركتي بافراط احداث كند تا مجتمع و متكاثف و باعث انسداد مجاري شود العاصر آنست كه فشار و قبض وي اجزاي عضو را
بمرتبه باشد كه رطوبات رقيقه كه در خلل آن اجزاء بود مضطر با انضغاط و بيرون ريختن شود المسدد آنست كه در منافذ محتبس و باعث
احداث سدها در ان شود المغري دوايي است يابس كه در وي اندك رطوبت لزجي بود كه بسبب آن فوهات بهم ملصق و منسد
سايل را ازان محتبس شود المدمل آنست كه تجفيف و تكثيف رطوبتي كند كه در ميان دو سطح جراحت واقعست تا آنكه مايل
بتغريه و لزوجت و باعث التصاق دو سطح مذكور شود بهم المنبت اللحم آنست كه بسبب اعتدال المزاج تجفيفي كه دارد خون
كه وارد جراحت شود از استحاله بگوشت مبدل گرداند الخاتم دوايي مجففي بود كه روي جراحت را خشك كرداند تا آنكه مثل پوست
خشك شده و كفاره بهم رسد كه از آفات نگاه دارد كذا السم آنست كه بالخاصية كشنده باشد **فصل چهارم** در بيان
تعريف بعضي علامات و نشانها كه دلالت بر صحت و علت دارد و بيان قاروره و غير آن و تعريف اسماء و الفاظي كه درين علم
مصطلح و مستعمل است و آن در ضمن سه نوع بعون الله گفته شود **نوع اول** در بيان اسما و الفاظي كه درين مقام مصطلح
و مستعمل است **حق** البحران منازعه و مجادله ايست كه فيما بين طبيعت و مرض واقع ميشود البحران التام آنست كه يكي از آن دو
مقاومت نيا ورده از پيش برود البحران الجيد كه پختن ماده و بر طرف كشتن مرض و غالب شدن طبيعت بود البحران الردي
بر عكس اين باشد اليوم الباحوري روزيست كه در وي بحران واقع شود الانذار علاماتي را گويند كه دلالت بر وقوع بحران
بحران كند الانتقال المحمود آنست كه مرض از عضو شريفي بعضو خسيسي منتقل شود النضج استيلا و استعداد طبيعت بر
تحليل و دفع ماده النضاجة عكس آن بود الناقه كسي را گويند كه مرض از وي زايل شده هنوز بصحت عود نكرده باشد النكس
معاودت مرض است در حين نقاهت السخر احوال بد است از زنك و غير بهي و لاغري الموت الطبيعي انقضاء رطوبت غريزيت
با سببا بلا تعرض و دي الموت الاخترامي منطفي شدن حرارت غريزي بود بر سبب اسباب ضرورية الاوقات الكلية زمان
حدوث مرض تا حين زوال آن الاوقات الجزئية زمان مرض بود بحسب نوبة الابتداء الكلي زماني را گويند كه در ان دلايل
النضج و عدم آن ظاهر نباشد الابتداء الجزئي زماني بود كه در وي اعراض نوبة ظاهر شود التزيد الكلي زمانيست كه در وي
علامات نضج يا ضد آن ظاهر شود التزيد الجزئي زمانيست كه حرارت زياده در بدن منتشر شود الانتهاء الكلي زمانيست
كه مجادله و منازعه در ميانه طبيعت و مرض و ماده بنهايت استشداد يابد و آن وقت ظهور بحران بود الانتهاء الجزئي
وقتيست كه حرارت و اعراض در وي بر حال خود باقي باشد الانحطاط زمانيست كه استيلا و غلبه حرارت غريزي بر
ماده ظاهر شود الانحطاط الجزئي وقتيست كه نوبه شروع در رفع شدن كند المداواة المطلقة قصد بر طرف كردن مرض بود
التقدم بالحفظ قصد ازاله سبب مرض بود النبض حركتيست در اوعية روح مولف از انقباض و انبساط از جهة تبريد
بر نسيم اوعية الروح قلب و شرايين بود المجسة موضعي را گويند كه در ان تفحص نبض كنند الانبساط حركتيست بطرف ظاهر

الانقباض حرکتیست بطرف اندرون النبض البسیط آنست که یکنوع باشد و بس النبض المرکب آنست که دو نوع یا زیاده در وی
یافت شود اجزاء النبض آنست که انگشت بر وی واقع شود النبض الطویل آنست که اجزاء وی در طول زیاده از محسوس طبیعی
احساس شود القصیر ضد آن بود النبض العریض آنست که اجزای وی در طرف بالا بیشتر باشد و از آن شاهق و مرتفع تر گویند
المنخفض ضد آن بود العظیم نبضی را گویند که در طول و عرض و ارتفاع زیاده باشد الصغیر عکس این بود الغلیظ آنست که در عرض
و ارتفاع زیادتی داشته باشد الدقیق ضد این بود القوی نبضی را گویند که با حس مقاومت کند در حین انبساط الضعیف ضد این
باشد السریع آنست که حرکت در وی در مدت قصیری باتمام رسد البطی عکس این بود اللین نبضی را گویند که از اشیاء نرم و برقه
و اسای بطرف داخل مندفع شود الصلب ضد این باشد الممتلی آنست که در تجویف وی رطوبتی احساس شود الخالی عکس آن بود المتواتر
نبضی را گویند که حرکت در وی پی در پی احساس شود المتفاوت ضد آن بود المتدارک مثل سریع بود المتراخی مانند متفاوت باشد
المتکاثف مانند متدارک باشد المتخلخل از قبیل متراخی بود المستوی المطلق آنست که همه نبضها یا جمیع اجزاء یک نبض در وی در سایر احوال
و احوال مساوی و متشابه باشند و اگر در یکنوع بود در آن نوع چون بگویی باشد از مساوی در آن نوع گویند المختلف المطلق آنست که مختلف
باشد در جمیع انواع و احوال که آن قوت و ضعف و بزرگی و کوچکی و سرعت و بطؤ و نرمی و سختی باشد و اگر در یکنوع مختلف بود
از دیگری از المختلف در آن نوع گویند المنتظم آنست که اختلاف در وی بر یک نسق و ترتیب و محفوظ از اختلاف و خلل و همیشه بر آن
طریقه دایر باشد و الادوار آنست که در دوره وی دو اختلاف یا زیاده باشد الموزون آنست که بوده باشد بر نسبت موسیقاری مثل
نسبتی که میباشد در خمس و اربعه المتغیر الوزن آنست که در وی موزونیت نبض اطفال مثل شباب و پیران بود الخارج الوزن آنست که [illegible]
مانند نبض هیچ سن نباشد المختلف فی جزء واحد آنست که اختلاف وی در محلی باشد که جای یک انگشت بیش نباشد المختلف فی
اجزاء کثیره آنست که اختلاف در وی از نبضی شروع کند و بدفعات زیاده یا کم شود تا آنکه بنهایت زیادتی یا غایت نقصان رسد ذو
الفترة نبضیست مختلف که در محل حرکت از وی سکون مشاهده شود الواقع فی الوسط آنست که سکون در وی متوقع باشد المختلف فی
الوضع آنست که نسبت اجزاء آن را بجهات مشترکه مختلف بود المنقطع آنست که در یک جزوی بسبب فترة خفیفه منفصل شود
العاید نبض عظیمی بود که جزوی از اجزاء آن صغیر و بعد از آن بکوی بزرگ شود عاید شود المتداخل آنست که دو نبض مانند یکی یا یک نبض مثل
دو نبض باشد الغزالی آنست که اختلاف در سرعت و بطؤ وی در یکجو باشد الموجی آنست که اختلاف در جمیع اجزاء وی از بزرگی
و کوچکی و تقدم و تاخر بود و از قبیل موج آب محسوس شود الدودی آنست که اختلاف وی در بلندی و پستی و سرعت و بطؤ با ضعف
و تواتر آن باشد النملی آنست که اختلاف وی از قبیل دودی و نهایت از آن اصغر و در تواتر بیشتر باشد المنشاری آنست که نوع
شبیه بود بنهایت [illegible] بود ذنب الفار آنست که در اختلاف اجزاء وی متدرج شود از زیادتی به نقصان و
از نقصان بزیادتی المسلی آنست که شروع کند از نقصان تا بحدی از حد و زیادتی یا انکاه منعکس شود و بر گردد تا وقتی که بمرتبه اول
از نقصان رسد ذو الفترتین دو نبض بود که با هم ملحق شده باشند المنج آنست که در وی اتصالی از قبیل خیطی باشد المرتعش

آنست که حرکت وی مانند حرکت رعشه دار بود در تقدم و تاخر مختلف باشد الملتوی نبضی مختلف بود که در وی التوا و تمددی
یافت شود المعتدل المطلق نبضیست که در جمیع احوال و اوصاف متوسط و معتدل باشد المعتدل فی نوع واحد آنست که در یکنوع
وصفت متوسط باشد و ضد آن النبض الطبیعی آنست که در جمیع انواع معتدل باشد مکر در قوت که در طبیعی قوت زیاده یافت شود
الاسباب الماسکه للنبض اسباب چند عامه ضروریه ایست که در تقویم نبض داخل بود مثل آلت و قوت و حاجت الاسباب
اللازمه اسبابی چند بود که دخلی در تقویم نبض ندارد لیکن مغیر احکام نبض بود المغیرة علی الاطلاق اسبابی چند بود که مغیر احکام
نبض باشد لیکن لازم آن نبود النبض النوعی نبضیست که مخصوص بمزاجی یا سنی یا حالتی از حالات بود اما الفاظی که در تفسره استعمال
میشود التفسره قاروره است که در وی بول مریض کنند و بطبیب عرض نمایند و از این جهت بول را تفسره خوانند البول ما بیّن طبیعت بود که از
مثانه منفصل و در قاروره مستقر گردد و هر چند با یکدیگر نزدیک باشد غلیظ و چون دور شود صافی تر نماید البول المحمود آنست
که قوام وی معتدل و ترنجی رنگ و رسوب وی در رقّت و کثرت متوسط و بدبوتر باشد التفسرة المعتدله آنست که شروطی که
مذکور میشود در ان رعایت شده باشد القاروره الصادقه آنست که از جسم پاک شفاف و جوهر متشابه الاجزاء صاف که
بشکل مثانه ساخته باشند بجهتی که صفات بول از آن منفصل و مشروح نمایان باشد البول الغلیظ آنست که قوام وی در ثخن
متشابه باشد البول الکدر آنست که قوام وی در ثخن متشابه نباشد و طبقات زردی بول هفت است اول تبنی و آن شبیه
برنگ کاه بود دوم اترجی و آن برنگ پوست ترنج بود سیوم اشقر و آن اندک از ترنجی رنگین تر بود چهارم نارنجی و آن شبیه
برنگ نارنج بود پنجم ناری که برنگ آتشی بود ششم زعفرانی و آن شبیه برنگ زعفران بود هفتم زعفرانی بسیار رنگین بود و
طبقات وی در سرخی نیز چهار است اول اصهب دوم وردی سیوم احمر قانی چهارم احمر اقتم و طبقات وی در سبزی
نیز پنج است اول فستقی دوم آسمانجونی سیوم نیلی چهارم کراثی پنجم زنجاری و طبقات وی در سیاهی سه است اول سیاه
مایل بزعفرانی دوم سیاه مایل بسرخی سیوم سیاه بسبزی مایل باشد و طبقات وی در سفیدی چهار است اول ابیض
مشف دوم ابیض لبنی سیوم ابیض فقاعی چهارم ابیض اهالی البول الدموی آنست که بخون مختلط باشد بول الدم آنست که
خون صرف باشد البول البرقانی آن بولیست که در سرخی مایل بسیاهی بود القاروره [illegible] آنست که در وی بول سبز بود
القاروره الحاده آنست که رنگین از ترنجی بود القاروره البارده آنست که از ترنجی کم رنگ تر بود القاروره السوداویه آنست
که در وی رنگی از طبقات بول از سیاهی بود و این احکام که مذکور شد اکثری و کلی بر خلاف این نیز بود البول الترابی آنست که صفرا
مخلوط و در غلظت بقوام باشد الاحمر القانی آنست که بسیار سرخ بود الاحمر الاقتم آنست که سرخی وی مایل بسیاهی بود الابیض
المشف آنست که شبیه بلور باشد الابیض الحقیقی آنست که شبیه بکافور باشد الخام چیزیست که در قاروره رسوب میاید و قیح
الاجزا بود و بلغم باشد الدم چیزیست که در قاروره رسوب میاید دقیق و بعد باشد الرسوب جسمی غلیظ و متمیز از مایه و آن
اقسام بود اول شبنی دوم لحمی سیوم دسمی چهارم محالی پنجم علقی ششم سویقی هفتم دموی هشتم شعری نهم دملی دهم رمادی

بازد هر صفا مجري و ابنها سوي باقي چند انکه هر يك شبيه اند با چيزي که بسوي وي مضاف و منسوب شده اند و هر يك دلالت
بر مرض و ماده دارند چنانکه بعد از اين تمه از ان بعون الله سمت کذارش خواهد يافت و اسماء رسوب رديه بسيار و از ان جمله
خراطي و نخالي و کرسني بود الرسوب الطافي آنست که در روي آب بسته شود الرسوب المعلق آنست که در وسط آب بسته
شود البول الغزير بولي را کويند که زياده از قدر مشروب بود البراز ثقلي را کويند که از معا مندفع شده بيرون آيد البراز الکثير
آنست که زياده از مقدار ماکول باشد البراز اليابس آنست که مائيه در وي معدوم بود البراز الرطب آنست که با وي رطوباتي چند
ملتزقه باشد البنادق برازي را کويند که بسيار خشك و صلب و از قبيل شکل شده باشد البراز الفاضل آنست که مجتمع و متشابه
الاجزاء و مائيه و يبوست در وي مخلوط و در غلظت مانند عسل و سهل الخروج و در رنك و در بو معتدل متوسط و خروج آن در
وقت معتاد و در مقدار قريب بمقدار ماکول بود و مقارن بقراقر و ريح نباشد باشد کف و با ذکر علامت چيزي را کويند که
بدان استدلال کنند بر احوال بدن و افعال آن که از قوي صادر ميشود و اين علامات و امارات يا دلالت بر نفس مرض کند
همچون سرعت و اختلاف نبض که دلالت بر حمي دارد يا دلالت بر محل مرض کند همچون نبض منشاري که دلالت بر ورم حجاب کند
يا دلالت بر سبب مرض کند همچون علامات امتلا و يا آن علامات ملازم مرض بود چون تب حاره و وجع ناخس و ضيق نفس در
سرسام و يا دليل امراض ظاهر بود چون لون و يا دليل امراض باطن و اين نوع مشکلتر و موقوف بر معرفت تشريح بود و استدلال
بدان بچند چيز کنند اول از افعال اکر اکر بر مجري طبيعي باشد دليل بود بر وجود آفت در مبداء افعال و آفت قوي دليل بود بر آفت
عضوي که مظهر و بيت چنانچه دلالت افعال ارادي و حسي بر حال دماغ و دلالت نبض بر احوال قلب دوم دلالت بول بر کبد و دلالت
براز بر معده و امعاء دوم از موضع مرض چنانچه وجع طرف ايمن دليل ورم کبد و وجع جانب ايسر علامت ورم طحال بود سيوم
شکل مرض همچون دلالت ورم هلالي شکل بر انکه ورم در محدب کبد باشد چهارم چيزي که از مريض مندفع ميشود مثل بول
و براز و عرق و غير آن **نوع دويم** در علامات و امارات مزاج کف با ذکر علامات وي ده است اول ملمس است که اعتدال
آن دليل اعتدال مزاج و ميل آن بکيفيتي علامت آن کيفيت بود دويم سخنا است مثل انکه سمن لحمي دليل حرارت و رطوبت و سمن
شحمي علامت برودت و رطوبت و هزال از لحم دليل برودت و يبوست و از شحم علامت حرارت و يبوست بود سيوم لون است
چنانچه بياض وي دليل برودت و حمرت علامت حرارت و صفرت نشانه صفرا و کمودت دليل سودا بود چهارم موي است که
کثرت و سواد او و جعودت وي دليل حرارت و شقرت و حمرت آن علامت اعتدال و صهوبت و بياض آن نشانه برودت
مزاج بود پنجم اعضا است چنانچه سعت عروق و سينه و بزرکي استخوان و تمامي هيات و خلقت دليل حرارت و ضيق آن علامت
برودت باشد ششم کيفيت انفعال است سرعت انفعال از کيفيتي از کيفيات علامت غلبه آن کيفيت بود هفتم افعال طبيعي
است چنانچه انجر از ان کامل بود دليل اعتدال و مشوش و سريع علامت حرارت و بطي نشانه برودت بود هشتم نوم
و يقظه است کثرت نوم دليل رطوبت و قلت آن علامت حرارت و کثرت بيداري نشانه يبوست باشد نهم افعال نفساني

چنانچه طيش و جرات و حدت ذهن و کثرت کلام و سرعت انفعالات دليل حرارت و جبن و بلادت و فرط حيا و وقار
و بطؤ انفعالات علامت برودت بود **نوع سيوم** در بيان علامات امتلا و ذکر سبب و جهت آن کف امتلا زيادتي
کيت اخلاط رديه يا اخلاط صالحه بود و علامت آن مجملا ثقل اعضا و کسالت و ضعف اشتها و انتفاخ عروق و امتلاي
نبض و غلظت و انصباغ قاروره و کلال بصر باشد اما مفصلا علامت غلبه خون ثقل سر و تمطي و نعاس و تثاوب و کدورت
و بلادت حواس و حلاوت دهن و حمرت لون و زبان و ظهور بثور و رفتن خون از مواضع سهله مثل بيني و بن دندان و غير
آن خ و مقعده و عثور دن بسيار و ملالت و ماندکي بي سببي ظاهر و بد ميده دهان و در خواب چيزهاي سرخ و خون را
خون آلوده ديدن و خاريدن جاي رك و حجامت اينها همه علامت غلبه خون باشد نهايت اکر اين علامتها در حين جواني و
فصل بهار و از شخصي بود که کوشت و شيريني بسيار خورده دلالت بر مطلوب صريحتر بود اما علامت غلبه بلغم ذ
سپيدي رنك و نبض کوچك و نرم و متفاوت و بطؤ و سردي و نرمي ظاهر پوست و سستي کوشت اندامها و کسالت
و سطبري آن و بسياري آب از دهان آمدن و کم کواريدن طعام و آروغ ترش و سپيدي بول و چيزهاي سفيد و سرما
و آب و برف و باران در خواب ديدن و بسيار خوابيدن و تشنه نشدن اين همه نشانهاي زيادتي بلغم است نهايت اکر
بلغم شور باشد ممکنست که تشنکي آورد و آن تشنکي با آب سرد فرو نشيند و خراب بود و علامات مذبور در فصل زمستان
و سالهاي کودکي و پيري و بدنهاي فربه سهمناك و در حال خوردن غذاهاي سرد مانند ماهي تازه و ماست و ترب و مانند اينها
صريح و صحيح تر بود بر مدعا و تخصيص کردن وي بار نير ماندو فربه و اکنده باشد و اندام وي از ماليدن سرخ نشود و کم نکردد
علامت آنست که خلط خام در بدن وي غلبه دارد و هرکه بعد از خوردن طعام مزه دهان وي ترش باشد و کرده دلالت
کند بر انکه بلغم ترش باشد در بدن وي زياده بود و اما علامت غلبه صفرا ذ زردي روي و زبان و چشم و تلخي و خشکي دهان
و تشنکي بسيار و خوش آمدن هواي شب و خنکي بامداد و موافق آمدن هواي سرد و زمستان و نبض سريع و عظيم و تلخي
تابي رقيق و چيزهاي زرد و آتش در خواب ديدن و بيدار بودن در کرما بر و آفتاب و مانند آن اينهمه علامت غلبه صفرا
بود خاصه در فصل تابستان و سالهاي جواني و مزاج کرم و حال بسيار خوردن شيرينها و شيرتان کرد از حالت بر مطلق
صلاحيت بيشتر دارد و هرکه لاغر شود و بکداز دو پوست وي خشك کردد و چشم وي فرو رود دليل آنکه اخلاط وي بتحليل شد
و قوتهاي وي تحليل رفته خرج ميشود اما علامت غلبه سودا ذ نشانه غلبه سودا اندوهناك بودن و از همه چيز ترسيدن و
خلوت جستن و کوفتکي وي و طراوت رنك روي بود و خشکي پوست و ميل بول بسيتري و سياهي و کرسنکي کاذبه و
لذت بسيار بکمانهاي بد و نوميدي از همه کارها و سوختن فم معده و بزرك شدن سپرز و پيدا آمدن بهق سياه و اندر خواب
چيزهاي سياه و ترسناك و دودها و خرابيها ديدن اينها همه نشانه غلبه سودا باشد خاصه در فصل خزان و سالهاي کهولت
و پيري و حالت خوردن غذاهاي سوداوي مثل کوشت صيد و قديد که در آن وقت دلالت بر مدعا درستتر دارد و تخصيص در

صورتی که انتخص بسیار سوی سطبر استخوان اشقر رنگ باشد و عروق تمان احمر رنگ خشک اندام بیشتر سوداوی میباشند اما سبب
امتلا بدانکه سبب وی دو جنس بود یکی اسباب بیرونی و آن چهار نوع است اول بسیار خوردن و آشامیدن بجهت آنکه
بسیاری وی در بدن رطوبت بیش از آن بهم رساند که بدن بدان محتاج باشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید بدان سبب امتلا
حاصل شود دوم بسیار در گرمابه رفتن پیش از هضم طعام و بدان سبب تصرف در طعام تباه و باطل و تخمه و امتلا حاصل شود سیوم
سببهای تحلیل باز داشتن مثل ریاضت و استفراغ ناکردن چهارم ترتیب بد در طعام خوردن و سببهای اندرونی سه نوع بود اول
ضعف قوت دافعه دوم قوت قوت ماسکه سیوم تنگی رگها و گذرگاه فضلها و سبب تنگی بحرارتی باشد غریب خشک کننده یا
و گران باری طبیعت و کره بادی غلیظ در مفاصل و سبب سستی و کسالت تلخی یا سوداوی باشد که در مفاصل بود و تن را
گران و سست کند و دیگر بباید دانست که امتلا از دو جهت حاصل شود یکی آنکه ارواح و اخلاط در بدن افزون و از حد
آنها بر شود و این را در اصطلاح اطبا امتلا بحسب الاوعیه خوانند و درین هنگام آدمی از حرکتهای عنیف در خطر باشد
که مبادا رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته بود پس هرگاه که نشان این امتلا ظاهر شود
باید که رگ زنند و دارو خورند و از شراب و طعام باز ایستند و بکلی غذا نمایند دوم آنکه خلط از آن مرتبه که میباید زیاده نباشد اما
بسبب آن باشد که تباه بود و این نوع را امتلا بحسب القوی خوانند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتها غالب آمده قوت
هاضمه از هضم و اصلاح نمودن آن عاجز آید و هرگاه این نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد
کند و دیگر نشان امتلا گرانی اندام و کسالت و آرزوی طعام باطل شدن کمتر بود و رنگ روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود
زود ماندگی و رنجوری پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف و عرق و بول متعفن شود و هرگاه که هنگام حرکت
پندارد که اندام وی بجز نشان آنست که اخلاط وی تباه شود و هرگه در وقت گرما برشدن و هواهای گرم و پیش
آفتاب و حرکتهای عنیف سرما در پشت وی پدید آید نشان آن بود که فضلهای کم و دودناک در بدن وی باشد

نوع چهارم در بیان نبض اگرچه اسامی و اقسام وی که نوع اول از همین فصل مذکور شد نهایت درا اینجا بتقریب ذکر
کیفیت و صفت و سبب آن بیان بعضی از آن نیز خواهد شد بدانکه نبض حرکتی بود از اوعیه روح که عبارتست از قلب و شرائین
باشد و هر نبضه مرکب بود از انقباض و انبساطی و قبض و بسط وی جهت جذب نسیم و دفع دخان و اقسام نبض نه است
قسم اول ماخوذ از مقدار و اجناس آن باز نه بود اول طویل و وی آنست که اجزای وی در طول محسوس شود و سبب
آن کثافت لحم و شدت حرارت و نهایت احتیاج بترویح بود دوم قصیر و آن در مقابل طویل بود سیوم معتدل در قصر و
طول چهارم عریض و وی آنست که اجزاء وی در عرض محسوس شود و سبب آن خلو عروق و رطوبت آلت بود پنجم
ضیق و آن در مقابل عریض بود ششم معتدل در عرض و ضیق هفتم شاهق و وی آنست که اجزاء وی در عمق محسوس
شود و سبب آن شدت حاجت و مطاوعت آلت بود هشتم منخفض و آن در مقابل شاهق بود نهم معتدل در شهوق

وانخفاض باشد و از ازدواج اینها باهم بیست و هفت قسم شود اما آنچه مشهور و ویرا اسمی بود شش است اول عظیم و آن
نبضی عریض طویل عمیق بود دوم صغیر و آن در مقابل عظیم بود سیوم معتدل در بزرگی و کوچکی چهارم غلیظ و وی آنست که
در عرض و شهوق زاید بود پنجم دقیق و آن در مقابل غلیظ بود ششم معتدل در دقت و غلظت قسم دوم ماخوذ است از زمان
حرکت و آن سه نوع بود اول سریع و وی آنست که زمان حرکت وی بغایت کوتاه بود و سبب آن شدت حاجت باشد دوم
بطی و آن در مقابل سریع بود سیوم معتدل در سرعت و بطو قسم سیوم ماخوذ است از زمان سکون و آن باز سه نوع است
اول متواتر و وی آنست که سکون وی کوتاه و سبب آن شدت حاجت و ضعف قوت بود دوم متفاوت و آن در مقابل متواتر
بود سیوم معتدل در تواتر و تفاوت باشد قسم چهارم ماخوذ است از قوام آلت و آن سه نوع بود اول صلب و وی آنست
که انگشت با اعتماد تمام حرکت انبساط وی فرو نشاند و سبب وی یبوست جرم رگ باشد دوم لین و آن در مقابل صلب
بود سیوم معتدل در صلابت و لینت قسم پنجم ماخوذ است از ملمس آلت و آن نیز سه نوع بود اول حار و سبب آن اسباب
مسخنه بود دوم بارد و وی در مقابل حار بود سیوم معتدل در حرارت و برودت باشد قسم ششم ماخوذ است از امتلا
و آن باز سه نوع است اول ممتلی و آن چنان بود که در اندرون عروق چیزی زاید از حد اعتدال احساس شود و سبب آن امتلا بود دوم
خالی و آن در مقابل ممتلی بود سیوم معتدل در خلو و امتلا باشد قسم هفتم ماخوذ است از کیفیت قرع و آن سه نوع بود اول قوی
و وی آنست که در انبساط سخت بر انگشت خورد و سبب آن قوت مزاج بود از غذا و شراب و فرح معتدل دوم ضعیف و وی
در مقابل قوی بود سیوم معتدل در قوت و ضعف باشد قسم هشتم ماخوذ است از استوا و اختلاف و آن دو نوع باشد
اول مستوی و وی چنان بود که در جمیع نبضات یعنی قرعات مساوی باشد دوم مختلف و وی در مقابل مستوی و این دو
قسم بود اول منتظم و آن چنان بود که اختلاف وی را نظامی باشد یعنی چند وقت که کند بریک وتیره مختلف باشد دوم غیر
منتظم و وی آنست که اختلاف ویرا نظامی نباشد بلکه هر وقت در وی اختلافی تازه ظاهر شود قسم نهم ماخوذ است از حال
وزن و آن یا جید الوزن بود و وی آنست که بر مجری طبیعی یعنی وزن آن مناسب مزاج سن صاحب آن نبض باشد و یا ردی
الوزن و آن سه نوع بود اول متغیر الوزن و آن نبضی باشد که از وزنیکه لایق سن صاحب وی است تجاوز نموده باشد چنانکه وزن
نبض صبی مثلا همچون وزن نبض شاب بود دوم مباین الوزن و آن نبضی بود که از وزن لایق سن صاحب نبض قاصر بود مثل آنکه
وزن نبض شاب همچون وزن نبض صبی باشد سیوم خارج الوزن و آن وزنی بود که مشابهت بهیچ وزنی از اوزان نداشته باشد
و بباید دانست که در حرکات نبض طبیعی موسیقاری موجود است زیرا که همچنانکه تالیف نغمات با دوار ایقاع و تقدیر
ازمنه که میان نقرات متخلل میگردد تمام میشود نسبت ازمنه نبض نیز در سرعت و تواتر نسبتی ایقاعیست اگر این نسبت
متفق بود چنانچه در ازمنه آن هیچ اختلافی نباشد آنرا منتظم خوانند و الا غیر منتظم و از انواع که آنرا نامی خاص و مشهور است
اول غزالی و آن نبضی باشد که در سرعت و بطو مختلف و آن چنان بود که اولا بطی و ثانیا سریع و بتدریج سریع تر شود

وشبيه بحركت غزال بود دويم موجي وآن نبضي بود مختلف در عظم وصغر وشهوق وعرض وامتلاء وبطرين موج آيد
محسوس شود سيوم دودي وآن نبضي بود همچون موجي اما در عرض وامتلاء نبود وضعيف باشد چهارم نملي وآن از
دودي صغيرتر بود پنجم منشاري وآن نبضي بود مختلف در صغر وعظم وصلابت ولينت وشهوق وانخفاض وگويا كه بعضي از
اجزاي وي بلند وبعضي پست بود ششم ذنب الفار هفتم مسلّي هشتم ذو الفترة نهم واقع دهم مرتعش يازدهم ملتوي دوازدهم
مطرقي ودو الفرعين سيزدهم مرتعد بود ووصف هر يك از اينها در نوع اول اين فصل مذكور شد نوع پنجم در بيان
نبض اسنان واجناس وفصول واعراض آن كه اما نبض باعتبار اجناس نبض ذكور اعظم واقوى بود از نبض اناث ونبض حبالى
عظيم وسريع ومتواتر باشد اما باعتبار اسنان نبض صبيان بر لينت مايل ونبض جوانان بعظم وقوت مايل ووزن لايق [illegible]
كرده صبيان زمان انقباض وانبساط مساوي ودر جوانان زمان انقباض از انبساط اندكي زايد بود ونبض كهول بصغر وبطو
مايل ووزن لايق ايشان آن بود كه زمان انقباض از انبساط اكثر بود باندكي ونبض مشايخ صغير وبطي ومتفاوت ووزن لايق ايشان
آنست كه زمان انبساط وي بيشتر از زمان انقباض بود واما باعتبار فصول نبض در ربيع معتدل ودر صيف سريع ومتواتر ودر
خريف معتدل وضعيف ودر شتا بطي ومتفاوت بود ونبض باعتبار بلدان مناسب فصل باشد واما باعتبار نوم ويقظه
نبض در ابتداي خواب بطي ومتفاوت ودر انتهاء بيداري اگر بطبع خود بيدار شود سريع وعظيم بود واگر فجاءة يا بسببي خارجي بيدار
شود نبض سريع ومتواتر ومختلف وباشد كه مرتعش بود واما باعتبار رياضت اگر بعد تعب نرسد نبض عظيم [illegible] شود واما باعتبار
استحمام اگر استحمام با آب گرم وباعتدال باشد وتحليل نرسد نبض سريع وقوي بود واگر تحليل رسد صغير ومتفاوت شود واگر تحليل
بافراط باشد سريع ومتواتر گردد واستحمام با آب سرد نبض در قوت زايد ودر سرعت وتواتر ناقص كند واگر بافراط رسد ضعيف
وبطي وصغير ومتفاوت شود واما باعتبار عوارض نفساني نبض در غضب عظيم وسريع ومتواتر ودر خوف وفجاءة عظيم و
بطي ومتفاوت ودر سرور ودر غم صغير وبطي وضعيف ومتفاوت ودر فزع سريع ومرتعش وغير منتظم بود اما نبض در
اوجاع در ابتداء وجع عظيم وسريع باشد واگر متمادي شود صغير ومتواتر گردد [illegible] دودي ونملي شود اما در ورم اگر ورم
حار بود نبض منشاري وصلب ومرتعد بود ودر انتها در سرعت وتواتر افزايد ودر ورم بارد نبض بطي ومتفاوت
ودر ورم لين موجي ودر ورم صلب منشاري بود والله تعالى يعلم حقايق الامور **نوع ششم** در بيان قاروره كه از آن
تفسره نيز گويند اگرچه بيان آن در نوع اول اين فصل گذشته نهايت درين محل بتقريبي كه بعضي اوصاف واستدلال
بآن نيز گفته ميشود كه استدلال بوي باعتبار هفت جنس بود اوّل لون وطبقات آن نيز بود اوّل صفرت ومراتب
آن شش است اوّل تبني وآن دلالت بر قصور نضج كند دويم اترجي وآن دليل بر حصول النضج بود سيوم اشقر وآن دليل
بر حرارت بود چهارم نارنجي وآن دلالت بر شدت حرارت كند پنجم ناري وآن زايد بر نارنجي بود ششم زعفراني
وآن دليل بر حرارت مفرط باشد طبقه دويم حمرت ومراتب وي چهار بود اوّل اصهب وآن دليل غلبه خون بود دوم

ودرين حمرت دلالت وى زايد بر اصهب بود سيوم احمر قاني چهارم احمر اقتم ووى در حمرت بكمال ومجموع دليل غلبه خون بود
طبقه سيوم خضرت است ومراتب آن نيز چهار بود اوّل فستقي وآن دليل برودت بود دويم آسمانجوني وآن دليل بر برودتي تحت [illegible]
بود سيوم نيلي وآن دليل برودتي بافراط بود واين هر دو در صبيان ومشايخ دليل تشنج وفالج باشد چهارم كراثي ووي دليل
احتراق اخلاط بود پنجم زنجاري وآن دليل احتراقي شديد وعلامت هلاك بود طبقه چهارم سوداست ومراتب وي چهار بود
اوّل سياه مايل بزعفراني وآن دليل بر يرقان وتكاثف صفرا بود دويم اسودي كه باحمر اقتم مايل وآن دليل غلبه واحتراق بود سيوم
سياه بسبزي مايل وآن دليل بر سوداء صرف باشد چهارم سياه بسفيدي مايل وآن دليل بر احتراق بلغم بود وبول سياه في الجملة
دليل حركت مواد يا موت غريزي وبغايت بد باشد خصوص در مشايخ وزنان وابتداي حميات اما اگر تنا ولجبزي سياه كرده باشد
مثل [illegible] آنجا اعتباري نباشد طبقه پنجم بياض است وآن دو قسم بود اوّل رقيق شفاف وآن دليل برودت وعدم [illegible]
از نضج بود دويم ابيض حقيقي وآن اصناف است اگر مخاطي بود دليل غلبه بلغم واگر با آن دسومتي با هم بر شير باشد دليل ذوبان [illegible]
[illegible] بود وفقاعي باشد دليل قروح آلات بول بود وفقاع بي مدة دليل حصاة يا مواد خام باشد ودر [illegible]
بسيار بعيد باشد واگر مشابه مني بود دليل بحران امراض بلغمي باشد واگر مشابه ماست وشير بود در امراض حاده دليل هلاك باشد و
از الوان بول يكي آنست كه مشابه بغسالة اللحم باشد وآن دليل ضعف كبد با غلبه خون بود وديگر آنكه مشابه لون زيت وآن دليل
ذوبان [illegible] خصوص [illegible] باشد جنس دويم [illegible] قوام بول وآن بر سه قسم بود اوّل رقيق وآن دليل باشد بر برودت
وعدم نضج وضعف كليه وآلات بول دويم غليظ وآن دليل بود بر كثرت اخلاط وعدم نضج وباشد كه دليل نضج مواد غليظ با
انفجار [illegible] بالانفتاح [illegible] بود وغلظت بول اگر بتدريج كم شود نيك واگر متمادي گردد خصوص در حميات حاده بد باشد
سيوم معتدل در غلظت ورقت وآن دليل نضج تام وحسن حال بود جنس سيوم رايحه بول وآن شش قسم بود اوّل عديم
الرايحه وآن دليل برودت مزاج ونقص حرارت غريزي بود دويم منتن وآن دليل قروح مجاري بول يا اخلاط عفن بود سيوم
حامض الرايحه وآن در مرض حاد دليل موت حرارت غريزي يا علامت حدوث حرارت غريبه بود كه از مواد بارده بهم رسيده باشد
چهارم حلو الرايحه وآن علامت غلبه خون بود پنجم حريف الرايحه وآن نشانه فساد صفرا باشد ششم [illegible] الرايحه وآن [illegible]
[illegible] دليل فساد رطوبت بود جنس چهارم زبد قارورة است ومادة زبد رطوبتي لزجه وفاعل آن ريحي بود كه در جوهر بول باشد
سواد وشقرت زبد دليل يرقان وكبر آن علامت لزوجت اخلاط وكثرت آن نشانه ريح ورطوبت بود جنس پنجم قلت وكثرت بول
بود كمي آن از قدر معتاد نسبت با مشروب علامت مقدمه استسقا واسهال يا تحليل مفرط بود وكثرت آن دليل استفراغ رطوبات
زايده يا ذوبان اعضا باشد جنس ششم صفا وكدورت وآن غير غلظت ورقت بود بول كدر دليل اشتغال الطبيعت بنضج اخلاط
يا بر سقوط قوت وصفاي آن علامت عدم نضج بود جنس هفتم رسوب وآن جوهري باشد از مائيت غليظتر وانواع وي متميز بود
خواه مترسب شود وخواه معلق بايستد واستدلال بوي بچند وجه كنند اوّل از جوهر وي وآن طبيعي وغير طبيعي بود اما طبيعي و

النصح البيع القشر ٧٢

آن سفید باشد و متصل الاجزا و متخلخل و بی نتن و راسب بود و چون تحریک کنند زود منبسط و متفرق گردد و زود راست
نشود و آن دلیل بر هضم طبیعی و نضج تمام بود و اما غیر طبیعی و آن یازده قسم بود و هر یکرا اسمی خاص باشد اول خراطی و آن همچو
صفایح و صغار و کبار بود اما کبار انجه سرخ بود از قروح کلیه باشد و اگر سپید بود دلیل خراشیده شدن اعضای بولیه
و اگر کدر باشد بفلوس ماهی بود بد باشد و انچه سفید است دلیل قروح و جرب مثانه بود و اما صغار ان اگر سفید بود ان را
نخالی گویند و دلیل ذوبان اعضا بود و اگر سرخ باشد ان را کرسنی گویند و انرا کبد یا کلیه آید یا دم محترق بود دوم سویقی و ان را
سویقی نیز گویند و ان نخالی خورد تر بود پس آن اگر سفید است دلیل ذوبان یا جرب مثانه و اگر سرخ باشد یا سیاه است علامت
احتراق خون بود سیوم لحمی و آن شبیه بجوهر لحم و سبب وی ذوبان سبب کرسنی بود چهارم دسمی و آن همچو زیت بود و دلیل بود بر
ذوبان شحم یا سمین پنجم منتی و آن دلیل انفجار و دم یا قرح بود ششم مخاطی و آن مانند خلط خامی بود هفتم شعری و وی مانند
تارهای موی و آن از اخلاط خام و انعقاد رطوبت و حرارت غریبه بود هشتم شبیه بقطعهای خمیر و آن از ضعف معده
یا امعا یا انثیا و البنیات بود نهم رملی و آن دلیل حصاه و رمل بود پس اگر سرخ باشد در کلیه و اگر تیره یا سفید بود در مثانه
دهم رمادی و آن در نظر همچون خاکستر و علامت احتراق بلغم یا سودا بود که بطول لبث منعقد شده باشد یازدهم علقی و آن شبیه بخون
بسته باشد پس اگر وی با مائیه ممزوج بود دلیل ضعف کبد و الا از قروح و مجاری بود دوم استدلال از مکان رسوب و آن
سه قسم بود اول غمام و وی آنست که طافی و بر سر آب بود و آن دلالت بر قلت نضج و کثرت ریح کند دوم معلق و وی آنست که در وسط
بایستد و دلیل بر وسط حال نضج بود سیوم راسب و آن اگر طبیعی بود نیک و اگر غیر طبیعی باشد بد بود زیرا که دلالت بر استحکام
سبب کند سیوم استدلال از وضع رسوب بود ملابست و استواء رسوب محمود و دلیل نیک و در رسوب مذموم بر عکس
این بود و تشتت و پراکندگی وی از ضعف هضم و کثرت ریاح بود چهارم استدلال از هیات رسوب بود شدت لطف
و صلابت وی یا بول دلالت کند بر آنکه از کبد و حوالی آن باشد و اگر ممتزج نباشد دلالت کند که از مثانه و یا آن بود پنجم استدلال
از زمان رسوب بود اگر ظهور رسوب زود باشد دلیل هضم نیک و اگر دیر بود بر عکس این باشد و بباید دانست که بول
زنان سفید و غلیظتر از بول مردان بود و بول زنان آبستن صافی باشد و در وسط وی چیزی همچو پنبه واند و ظاهر شود و
بول ایشان در ابتدای حمل مایل بزرقی و در انتها مایل بحمرت بود و بول نفسا مایل بسواد و بول صبیان سفید و غلیظ و بول
جوانان مایل بناری و معتدل القوام و بول کهول به بیاض مایل و بول مشایخ سفید و رقیق بود نوع هفتم در بیان
بران و ذکر ان در نوع اول از این فصل فی الجمله مذکور شد و در این محل بتقریب بیان استدلال بان کرده خواهد شد کف
و استدلال بان بچند وجه کرده و گفته اند اول انکه کمیت آن پس اگر زاید بود از فضلات طعام دلیل کثرت اخلاط یا ذوبان اعضا
بود و اگر کمتر از ان باشد علامت ضعف دافعه بود یا احتباس که در معاء قولون یا اعور حادث شود دوم از قوام آن پس
اگر رقیق و لین بود علامت سده یا ضعف مجاری یا سوء هضم یا انثیا و لمرطبات بود و اگر غلیظ بود و یا رطوبت آمیخته نباشد از ان

تحلل بحرارت یا یبس اغذیه یا طول مکث بود و اگر با رطوبت باشد دلیل کثرت رطوبت و قلت حرارت باشد سیوم استدلال
از لون وی بدانکه لون بر از طبیعی آنست که ناری بود پس شدت آن دلالت بر غلبه صفرا و نقصان وی دلالت بر ضعف
هضم کند و بیاض آن از سده مجرای مراره و در زمان یرقان بود و اگر نیلی بود یا آید دلیل انفجار قرحه بود و خضرت آن
قوام بول — از اکل نخالی و کرانی و باقی الوان دیگر از این قرار بود چهارم استدلال از هیات آن هیات طبیعی وی آنست که حبلی باشد
پس اگر همچون بول گاو منفخ بود دلیل کثرت ریح بود پنجم استدلال از وقت آن اگر پیش از وقت معتاد تقاضا کند و در خروج
سریع باشد دلیل کثرت صفرا یا ضعف ماسکه بود و اگر تاخر کند و بطی الخروج باشد از ضعف هاضمه یا دافعه یا برد امعا
یا انثیا و لقابضی باشد ششم استدلال از رایحه آن اگر نتن وی از اندازه معتاد زاید بود از عفونت اخلاط یا ذوبان اعضا
باشد و باقی روایح آن از قبیل روایح بول بود و گفته شد هفتم استدلال از زبد آن زبد وی دلیل غلیان یا کثرت ریاح بود
نوع هشتم در استدلال ببحران و بیان اسامی و صفات وی فی الجمله در نوع اول این گذشت کف بدانکه بحران
عبارت از تغییر عظیمیست که دفعه از مقاومت طبیعت با مرض واقع و ظاهر میشود و تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و
مرض را بدشمنی یاغی و بدن را بمملکت و روز بحران را بروز قتال پس اگر در این روز سلطان که طبیعت باشد دشمن که مرض است شکسته
و بر وی غالب آید و وی را از مملکت که بدن است دفع کند این بحران را تام و جید خوانند و آن موجب صحت شود بزودی و اگر بحالی
سلطان غالب شود اما بحیثیتی که دشمن را بالکلیه دور نکند بلکه محتاج باشد بمقاومتی دیگر این بحران ناقص جید خوانند
و دلیل طول مرض بود و اگر نعوذ بالله دشمن غالب و سلطان مغلوب شود و مملکت فرو گیرد این بحران تام ردی گویند
و بغایت بد باشد و اگر دشمن غالب شود اما بحیثیتی که سلطان را بالکلیه نشکند و مملکت را فرا نگیرد بلکه محتاج بیکبار
دیگر مقاومت بود این بحران ناقص ردی خوانند و بدانکه انتهای مرض یا به بحران باشد یا بتحلیل ماده بتدریج بی وقوع
بحران یا بانتقال ماده از عضوی بعضوی دیگر و این بحران را انتقالی گویند پس اگر ماده از عضوی رئیس به خسیس نقل کند آنرا
ردی خوانند و بحران محمود آنست که بعد از نضج تام در روز باحوری واقع شود و بحران بدفع ماده بود نه بانتقال و در عقب
آن خفت و راحت حاصل شود و بحران مذموم بر عکس این باشد و چنانکه در روز حرب و مصاف که از طرفین تهیه جنگ
و جدال مشغول اند امورها پدید مثل صیاح و عجاج و خوف و تحیر رو مینهد تا تقرار در روز بحران نیز امورها پدید مثل
اضطراب و سوء حال مریض و غیر ان واقع و ظاهر گردد و بحران که بدفع ماده باشد یا بعرق یا بقی یا باسهال یا برعاف یا ادرار
کند — یا عرق دفع ماده شود و هر یک را علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه طبیعت بکدام جهت دفع ماده خواهد کرد اما علامت
قی ضیق نفس و غشیان و تلخی دهن و اختلاج لب و وجع و ثقل معده و تاریکی چشم بود و علامت اسهال ثقل بطن و قراقر
و درد پشت و عدم علامات قی بود و علامات رعاف صمم و طنین گوش و اشتعال سر و سرخی روی و خارش بینی
بود و علامت ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول بود و علامات عرق نبض موجی و تفاوت و انتفاخ بشره بود و

بحرانی که بعرق و اوطار مندفع شود مادهٔ رقیق دفع کند و از اینجهة بحرانی که بدان سبب باشد اکثر اوقات ناقص بود و بحرانی که در
ابتدای مرض واقع شود مهلک بود و در وقت تزاید ناقص و در انتها تام باشد و در انحطاط بحران نباشد و در روزهای بحران طرح
آنست که مرض را بهیچ نوع تحریک نکنند و روزهای بحران که ایشان را ایام باحوریه نیز خوانند اقل آن چهارم مرض است و باشد که در
امراض حاده مقدم و در سیوم واقع شود و بحران جید در روز چهارم و منذر باشد بحران هفتم و بحران روز … منذر باشد بحران ششم و اگر
در ششم بحران واقع شود بد باشد و اگر در پنجم بحران واقع شود نیک بود و در روز هفتم بحران و در روز … بحران جید قوی واقع شود
و در روز نهم بحران و … منذر است بحران در یازدهم و اگر روز دهم بحران واقع شود بد باشد و در روز هشتم تا در بحران
واقع شود و اگر روز ده بد بود و روز یازدهم روز بحران واقع شود و منذر است بحران در چهاردهم و در روز دوازدهم بحران بد
باشد و در سیزدهم همچون هشتم بود و روز چهاردهم روز بحران بود و در آن بحران قوی جید بسلامت واقع شود و بحران در
پانزدهم بد بود و روز هفدهم روز بحران و منذر است بحران بیستم و اگر در هشتدهم و نوزدهم بحسب ندرت بحران واقع
شود بد باشد و روز بیستم و بیست و یکم روز بحران اما بیستم اقوی بود و روز بیست و چهارم روز بحران بود و در روز … بحران
قوی واقع شود و روز بیست و هفتم روز بحران و بعد از آن سی و یکم و سی و چهارم بود و هر بحرانی که بعد از آن واقع شود از اقوی نباشد
و روز سی و هفتم روز بحران و بعد از آن روز چهلم بود و بقول بقراط بعد از روز چهل بحران نباشد اما بقول بعضی در شصتم و
هشتادم و صدم و … بیستم واقع شود **نوع نهم** در علامات محموده و مذمومه که در امراض مشاهده میشود بدانکه
علامات محموده … ثبات قوت و … اشتها و سلامت عقل و ذهن و خلق و انتفاع … و در حمیات ظهور
برلب و بینی و بحران جید در روز بحران و خواب شب و اول روز و خفت و راحت بعد از خواب و تنفس طبیعی مجموع اینها علامات
نیک بود و علامات ردیه خلاف این باشد مثل چشم در گو افتادن و گشاده ماندن دهن و تنفس … و حدت سر بینی و سرد شدن
گوش و تیره ماندن چشم و دائما نظر در یکجا داشتن و … و پیچیده شدن لب و … افتادن …
از مردم گردانیدن و دست در جامه و دیوار مالیدن و سکوت … و بسیار گفتن کم گوی و اضطراب در غیر روزهای
بحران و … ترسیدن و … پیش از هفتم و رعاف مفرط … در اول
مرض اینهمه علامات بد بود و در حمیات حاده … و سبات و ضعف نبض
و وجع احشاء و حدوث رعشه و سودای زبان و … سیاه یا بنفسجی و رعاف سیاه اندک و بول سفید و بول سیاه
مجموع علامات بد بود و … حدوث خناق در غیر ایام بحران و طلب جای تاریک و سواد خضرت و تیرگی لون و
هذیان گفتن با سکوت و … شدن ناخن و کشیده شدن پوست پیشانی و سرد شدن گوش و بینی و بول دقیق
ابیض … و اختلاط عقل … ظاهر … باطن و گشاده ماندن چشم جمیع دلیل مرگ بود و بسیار باشد
که در نزد مرگ مرض و وجع ساکن شود و علامات نکس رفع شدن تب بود بی وقوع بحران و ضعف و عدم اشتها و غثیان

و خبث نفس و فساد هضم و خواب بسیار و تهیج روی و … چشم و صبغ بول و علامت طول مرض استمرار اعراض
و کثرت اختلاج در ابتدای مرض بود والله اعلم بالصواب … اگر کسی را در عادات طبیعی تغییری
حادث شود مثل شهوت طعام و جماع و بول و عرق یا در عادات غیر طبیعی مثل قی و رعاف و سیلان دم بواسیر و حیض
این همه منذر بمرض بود و خفقان دایم منذر بود بمرگ مفاجات و کابوس و دوار بصرع و سکته و اختلاج بسیار به تشنج و خدر
شدن اعضا بفالج و اختلاج وجه بلقوه و ثقل و کلال بدن با کثرت عرق منذر باشد بفالج و سکته و حمرت روی و چشم و
سیلان دمع و نفرت از روشنی منذر باشد ببرسام و حزن بی سبب و کثرت فکرهای بد منذر بود بمالیخولیا و سرخی …
… کدورت و غلظ منذر باشد بجذام و تهیج روی و چشم باستسقا و دوام صداع و شقیقه بنزول آب در چشم و انتشار و ثقل
و … در طرف … منذر بود بعلل کبد و ثقل کمرگاه و خاصره بعلل کلیه و سقوط اشتها و قی و تخمه و وجع اطراف بنقرس
و حکهٔ مقعده … کرمهای خرد بود منذر باشد ببواسیر و حدوث … بسیار ببرص و بهق ابیض منذر بود
ببرص و سیلان طمث در زمان حمل باسقاط و سخت شدن و بر آمدن ساق بدوالی و داء الفیل و کثرت زکام و تزلزل
… و سل … و بول متن بحمیات عفنه و حرقت بول بقروح مثانه اما انتقال از علتی بعلتی دیگر چنان بود که اگر
در حمیات … حادث شود و بعد از آن اسهال صفراوی آید تب هم زایل شود و استسقا و تشنج رطب … و جنون ببواسیر و
سعال بورم خصیتین و … بعطاس زایل گردد و همچنین داء الثعلب و درد کردن دیگر اعضا بدوالی و
داء الفیل بر طرف شود والله تعالی یعلم حقایق الامور و منه المبدا و الیه النشور **نوع دهم** در بیان شناختن
حالهای که عارض بدن میشود و دلالت کند بر حدوث مرض و علتی دیگر بطریق تفصیل **ذ** بدانکه هر گاه در تن
حالتی پیدا آید که حدوث آن عادت نباشد نشان پیدا آمدن بیماری بود و باید که زود بدفع آن مشغول شوند و آن
حالتهایی که در بدن پیدا آید و از آن استدلال بر عارض شدن مرضی دیگر کنند سی حالت است **اول** اختلاج بود که هر گاه
در چشم و روی ظاهر شود بیم لقوه و اگر در عضوی دیگر بهم رسد خوف تشنج آن عضو باشد **دوم** خفتن دست
و پای بود که هر گاه پیوسته گردد یا بسیار شود بیم فالج باشد **سیوم** سرخ گشتن روی و چشم و بسیار آمدن آب
از آن و … چشم از روشنایی آفتاب که اگر این حالتها پیوسته گردد بیم حدوث سرسام بود **چهارم** کابوس و پیوسته
سرگشتن بود که پیوستگی این دو با هم علامت ظهور صرع باشد **پنجم** اندوهناکی و دلگیری بی جهت است که این صفت
در کسی هرگاه ظاهر شود و بجهتی پیوسته گردد و از همه کارها نومیدی بهم رسد بیم حدوث مالیخولیا باشد **ششم** مانند
پشه و دود و چیزی در نظر در آمدن و این علامت فرود آمدن آب در چشم بود **هفتم** درد شقیقه صعب یا صداع پیوسته
… آمدن است که از این بیم حدوث علت انتشار در چشم یا فرود آب در آن باشد **هشتم** تیرگی … و کسالت در
حرکتها و اختلاج همه اندامها … امتلاست که هرگاه اینها ظاهر و پیوسته گردد سکته باشد **نهم** نسیان …

ونزله است که هرگاه بسیار شود بیم حدوث علت سل وفجاة الرئه باشد دهم عرق بسیار از همه تن پیوسته آمدن بود که آن بر
حدوث دو علت دلالت کند اول بر امتلاء و بیماریهای آن دویم بر تحلیل شدن اخلاط و ضعف قوت متولد از آن و اگر از
عرق متعفن باشد دلیل بر آن بود که تبهای عفونی پیدا آید یازدهم امتلاء مفرط است که از آن دو نوع بیماری صعب تولد
کند یکی سکته دویم بر آمدن خون بینی و سر فرود آوردن دوازدهم بد بوی بینی بحدی که زیاده از عادت باشد با اجابت طبع کردی نشان تخمه
و ناگواریدن طعام بود سیزدهم بول سخت کردن و آن نشان عفونت و حدوث تبهای عفونی بود چهاردهم سقوط شهوت
و ظهور تکسر و الم و ماندگی بی سببی ظاهر و آن نشان امتلاء و مقدمه بیماری باشد تدبیر آن بفصد و مسهل باید کرد و غذا
کم باید خورد پانزدهم سقوط شهوت و با منشر گشتن و تولد بادها اندر شکم و آن مقدمه قولنج بود شانزدهم خواهش طعام
زیاده و آن علامت سرد گشتن فم معده باشد از آن رطوبتی ترش بود که در فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را تبریخ
بروده و تبجیل معده و شراب صرف تدارک و رطوبت مذکوره را بقی و بجوی بدن ایارج فیقرا پاک نمایند هفدهم شوق
شهوت بی تولد مادها و آن نشان گرم شدن فم معده بود شراب غوره و شراب انار و خرمای هندی بدان موافق باشد و
ضمادهای صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن نیز نیکو بود و آرزوی چیزهای ترش نشان تولد مادهای
غلیظ در معده باشد و سکنجبین عنصلی آنرا زایل کند هجدهم آرزوی چیزهای ترش و آن نشان تولد صفرا بود
از آب سکنجبین و شراب غوره زایل باید کرد نوزدهم بسیاری دملها و آن مقدمه خراجی بزرگ بود بیستم بسیاری عقدها
و آن مقدمه دبیله عظیم بود بیست و یکم بهق سفید و آن مقدمه برص بیست و دویم خفقان و آن هرگاه پیوسته گردد بیم
مرگ مفاجات باشد تدبیر نگاه داشتن و مراعات دل بدان باید کرد بیست و سیوم سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی
نفس و گرفتگی آواز و آن دلیل حدوث جذام بود بیست و چهارم گرانی که در نیمه راست پدید آید اگر پهلوی و پشت
نیز گران بود نشان بود علتی در جانب محدب جگر باشد بیست و پنجم سپیدی و کمی آن و آن نشانه
سده و مقدمه یرقان بود بیست و ششم آماس پشت چشم و دست و پای و آن نشان ضعف جگر و مقدمه استسقا بود
بیست و هفتم گرانی و کشیدن کمر و تهیگاه با تغییر حال بول و آن دلیل ظهور علتی در گرده باشد بیست و هشتم اجابت طبع
بود که مقعده را بسوزاند و آن نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم حدوث سحج در روده ها بود بیست و نهم سوزش بول و آن علامت
حرکت خلطی تیز بیم آن بود که در دو ثانه ریشی پدید آید سیم خارش مقعده که نه بسبب کرم خورد باشد و آن نشان پدید آمدن بواسیر بود

نوع یازدهم در بیان عرق و علت آن

و معالجه هر یک از این امراض در ضمن مطلب دویم و سیوم بعون الله سمت گذارش خواهد یافت
دانستنی اولا باید دانست که غذا در رگهای باریک جاری نتواند گردید مگر وقتی که آب رقیق
گردد و همراه آن بعروق رود و انگاه غذا با اندامها رسد بیشتر آن آبها با کشته بطریق بول دفع
گردد اندکی از آن غذاها اندکی با بیرون نرود و با اندامها پیوندد بر انجر غذای صرف باشد و اندامها بر اید و انجر آب باشد

قدری بخار کرده تحلیل رود و از اینجا است که اگر در بدن خلطی فضله کرده ازینجا باشد آمیخته بیرون آید و ازین جهت است که اگر در بدن خلطی
نایاب باشد عرق وی بوی و مزه آن خلط دهد و قدری دیگر که فضله غلیظتر باشد و بخار تر باشد چیزی آب را کثیف کند و بصحت
عرق از مسام بیرون آمده بر ظاهر پوست بماند و آن وسخ باشد که بر تن مردم پدید آید و از آن جهت گفته اند که عرق از تحلیل
و هضم غذا و حال فضلهای دیگر در اندام باشد خبر دهد و استدلال بعرق بر احوال بدن بر هشت طریق بود اول
از بسیاری و کمی آن دویم از رنگ آن سیوم از طعم وی چهارم از بوی وی پنجم از قوام آن ششم از گرمی و سردی آن
هفتم از وقت خروج آن هشتم از حال بیمار و اسباب بسیاری عرق پنجست اول بسیاری رطوبت دویم رقت آن
سیوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعف قوت ماسکه و بالجمله عرق چون بسیار آید قوت بهم
کند مگر وقتی که قوت دافعه از راه استعداد و قوت فضلاتی که بدن را بدان احتیاج نبوده بود آن در تن و بال و ثقل
بود دفع کند که آن سودمند باشد و اگر بسیاری وی بسبب ضعف قوت ماسکه است سخت بد بود از بهر آنکه کار
ماسکه آنست که رطوبتهای غریزی نگاه دارد نه فضله که بدن از آن مستغنی باشد دفع کند و فرق میان انجه از دفع قوت
دافعه و انجه از ضعف قوت ماسکه بود آنست که مدفوع بقوت دافعه بعد از امتلاء واقع شود و آن سودمند بود خاصه در صحت و خوا
در بیماری خصوصا در روز بحران که بیمار از آن راحت یابد و مدفوع بسبب ضعف ماسکه بدون امتلاء و باعث زیان و نقصان
باشد و هرگاه تن درست عرق بسیار کند و سستی ظاهر شود نشان افراط خوردن غذا بود و اگر چندان غذا نخورده باشد علامت
بسیاری فضلات بود در بدن و باستفراغ محتاج بود و بسیاری عرق در همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط
باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغی دیگر از انواع استفراغ سخت بد بود و اسباب کمی عرق چهار بود
اول قلت رطوبت دویم غلظت یا خامی ماده سیوم بستن مسام چهارم ضعف قوت دافعه قلت عرق با علامت امتلاء بد
خاصه وقتی که بسبب ضعف قوت دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد و اگر عرق سرد بود بسیار بد باشد خصوص در تبهای
حاده محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است اول آنکه قوت دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی در روز بحران باشد دویم حرکت چنانکه
در هنگام ریاضت واقع شود سیوم هوای گرم چنانکه در تابستان و گرمابه و امثال آن بهم رسد و اسباب عرق غیر
طبیعی پنجست اول گدازش اندامها دویم ضعف قوت ماسکه چنانکه گذشت سیوم ریاضت قوی چهارم حرکت با افراط پنجم
نشان صعوبت بیماری و این عرق بود که در روز بحران آید و این اسباب را اسباب غیر طبیعی از آنجهت گویند که همه رطوبات غیر
طبیعیه دفع میکند و انجه از افراط امتلاء باشد آن نیز غیر طبیعی بود زیرا که نه بقوت دافعه دفع میشود بلکه بسبب عاجزی
و گرانی باری قوت بود که تاب آن بار ندارد و از آن میخواند بخت و همچنین انجه نه در روز بحران باشد و هرگاه از بعضی اعضا
عرق بیشتر از بعضی آید نشان آنست که ماده بیماری در آن عضو است که عرق بیشتر میکند یا مرض در وی زیاده از آن عضو است
که عرق کمتر میکند از آنجهت که بخشش و دفع شدن فضله از موضع ماده میباشد و هرگاه ماده در همه تن باشد عرق از همه تن

بیرون آید وبدین جهة است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی مریض باشد چرا اگر نشان آنست که مادهٔ بسیار
ونخام در سر و گردن و سینه است وطبیعت از دفع آن عاجز وعرق تند نشان غلبهٔ صفرا وعرق سپید علامت غلبهٔ بلغم
وعرق چرکن و سیاه دلیل غلبهٔ سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکهٔ رگهای ضعیف بود عرق همچون خونابه باشد و هرگاه که
خون سخت بد باشد و غذاء تن نتواند شد و اعضا وی را قبول نکنند عرق خونی باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بلغم و تیزی
بوی وی علامت خلط صفراوی بود و شیرینی طعم عرق دلیل زیادتی وچرکی خون و تلخی وی نشان زیادتی صفرا و ترشی طعم
وی دلیل بر چرکی بلغم ترش و شوری آن نشان زیادتی بلغم شور باشد و عرق سرد در بیماریهای حاده علامت خامی و
بسیاری رطوبت بود بمجری که حرارت غریزی و حرارت تب از آن عاجز شوند و دو نگاه دارند باید که چنین رطوبتی بجنبد
شود و تبهای حاد مهلت آن ندهد و قوت را نیز تا آن ضعیف کند که مادهٔ بدان خامی بجنبد کند و اندر بیماریهای سبک
ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت از آن برد و بدین سبب عرق سرد در تبهای حاده بدتر از آن بود که در بیماریهای سبک
وعرق گرم در همهٔ بیماریها و تبها سودمندتر و امیدوارتر و بسلامت تر از عرق سرد باشد و عرق رقیق و تنک علامت رقت و
تنکی ماده بود و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلظت ماده و علامت درازی بیماری باشد انتهی اگر بعد نکاهند زیرا
باید که مادهٔ غلیظ چنانچه باید بجنبد شود والله یعلم فی ذلک طریق الرشاد والیه المبدأ والمعاد **مطلب اول** در بیان طریق
تحصیل ادویهٔ مفرده و کیفیت ترکیب و کاهی اسامی و صفات و طبایع آن و غیره در ضمن سه فصل بعون الله تعالی بیان طریق
مذکور خواهد شد **فصل اول** در طریق تحصیل و نگاهداری قوی ادویهٔ مفرده و کیفیت اخذ و حرق و حل نمودن و طبخ و غسل
و استعمال آن و ساختن کحل حکمت و غیر آن **اولا باید** دانست که ادویه یا حیوانیست یا نباتی یا معدنی **اما** حیوانی لازم آنست
که هرگاه مادهٔ اخذ اجزاء آن داشته باشند مثل قرون و مرارات و غیرهما از نوع جوان آن جنس حیوان که صحیح المزاج و رسیده باشد
در فصل بهار بیع از مذبوح ساخته اجزای وی بگیرند و بحیوان مرده و اجزای آن اصلا التفات ننمایند **اما نباتی** پس مستعمل از وی
یا اصول بود یا اوراق یا ازهار یا بزور یا ثمار یا صموغ یا عصاره یا قضبان یا لحاء یا مجموع آن مستعمل بود **پس** اگر مستعمل از وی
اصول باشد مانند بهمنین و جنطیانا و عاقرقرحا و امثال آن وقتی باید گرفت که اوراق وی شروع در افتادن کند **و اگر** مستعمل
از وی **اوراق** بود مانند تانبول و سلیخ و مازریون و غیر آن باید که وقتی بگیرند که بغایت خود رسیده در حجم تمام شده باشد **و اگر**
مستعمل از وی **ازهار** باشد مانند اقحوان و بنفشه و نرگس و امثال آن باید که بعد از تفتح و قبل از تبدل بگیرند **و اگر بزور** بود مانند انیسون
و کرویا و کمون و غیر آن باید که وقتی گرفت که در نضج مستحکم شده تفاخیده و ماثیر از نوعی تمیز کشته باشد و اگر **ثمار** بود مانند بلادر و
فاقله و قرنفل و امثال آن بعد از ادراک تمام و قبل از استعداد سقوط باید گرفت و اگر **صموغ** بود مانند اشق و بادرنجبویه و جاوشیر
و حلتیت و غیر آن بعد از انعقاد و پیش از نهایت جفاف باید گرفت و بیشتر صموغ را قوت بعد از سه سال ضعیف شود و اگر
فرفیون و اگر **عصاره** بود مانند اقاقیا و افیون و حضض و غیر آن بعد از رسیدن نبات آن باید گرفت و اگر **قضبان** بود مانند

بیان تحصیل ادویه

اسطوخودوس و حاشا و ذنب و مانند آن بعد از ادراک تمام و پیش از ذبول باید گرفت **و اگر لحاء** بود مانند سلیخه و شیطرج
و ماهی زهرج و امثال آن در وقت رسیدن ثمرهٔ وی و قبل از نقصان باید اخذ نمود **و اگر جمیع** مستعمل بود مانند انجره
و قنطوریون و قیصوم و غیر آن قبل از تبدل و بعد از ادراک تخم وی اگر تخم آورده باشد باید گرفت **و ثانیا** باید دانست که هرگاه
که در اصول وی تنبیح و در قضبان وی ذبول که زودتر بعد ذبول مثلا و ... اگر آن اکثار و زیادت بیشتر باشد بهتر بود
گرفتن ادویهٔ نباتی در هوای صافی اولیتر باشد از آنکه در هوای منقص یا هوای رطب اخذ نماید و بری از نبات قوی تر از بستانی
و نبات جبلی از همه اقوی بود و هرکدام از نباتات که در لون خود ناصع و بطعم اظهر و برایحه ازکی بود در باب خود تیز خود
اقوی باشد و اکثر قوت حشایش بعد از دو تا سه سال ضعیف شود و اما تخم از هر طبقهٔ ادویه اقوی باشد مدت بقای وی
بیشتر بود و اگر اقوی و تازه تر هر جنس موجود باشد استعمال آن اولیتر بود و اگر موجود نباشد اضعف همین نوع در محل
اقوی صرف نمایند و اگر اضعف نیز نیابند آنگاه بدل تدارک کنند **و اما معدنی** مانند زنگ و قلقند و قلقطار و امثال آن لازم
آن باشد که از معادن معروف گیرند و قسمی اختیار نمایند که در لون وی تفاوت نبوده بر طعم مخصوص باشد **اما نگاهداشتن**
قوای ادویه و آن بر چهار وجه بود **اول** جمع آوردن اجزاء آن دارو که کوفتن و قرص ساختن و در سایه خشک کردن وی
مانند دارچینی **دوم** خلط کردن آن دارو با چیزی دیگر که حافظ وی بخاصیت باشد مثل خلط کافور با جسنبرج یا فلفل یا خلط
فرفیون با سیب یا پوست بادام تر یا باقلا و خلط فلفل سفید با باقلا و امثال آن **سوم** مظروف چنانکه بعضی ادویه را
لازم بود که در ظرف سر تنگی کرده سر آن محکم استوار کنند تا قوت وی بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور
و عنبر و امثال آن بود که مشک را در ظرف اسرب و اگر یافت نشود در آبگینه کنند و کافور را در ظرف آبگینه و اگر نباشد در دیگر
مضبوط سازند و بعضی ادویه مانند بزور و اوراق در کوزه کرده سر آن محکم باید نمود و بعضی مانند خربقین و ...
و امثال آن در انبانه مضبوط باید نمود و برخی مانند اقاقیا و افیون و عصارات را در کیسه کرباسی محکم ساختن کافی بود **چهارم**
محل ادویه باید که موضعی باشد در نهایت اعتدال حرارت و برودت و خالی از رطوبت و وسیع و صحیح و ریاح و دخان تا قوت
ادویه برقرار و قوت خود باقی بماند **پنجم** لازم باشد که هر یک از ادویه در محلی معین نگاه دارند تا ادویهٔ حاده مانند سقمونیا و افیون و
ادویه که اقوی باشند مثل حلتیت و سکبینج و غیر آن در مجاورت ادویه که استعداد قبول رایحهٔ آن داشته باشد و بسبب آن تأثیر
قوت وی ساقط کرده مانند بنفشه و نیلوفر و امثال آن ننهند و چون از معنی مقرر و مذکور شد که ادویه سه قسم و منحصر در حیوانی
و نباتی و معدنی بود معلوم شد که هرچه غیر اینها باشد دوا نخواهد بود و قاعدهٔ کلیه که بدان دوا از غیر آن متمیز میشود
آنست که آنچه مشروب و ماکول آدمی میتواند بود از سه حال بیرون نیست یا غذاء مطلق است مثل نان و گوشت و امثال
آن و این قسم هرگاه تناول شود اسهل الاستحاله و قوت بدن دائما بر وی غالب بود و از آن بدل ما یتحلل سازد و یا دواء
مطلق مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و امثال آن و این قسم اول بدن بر وی غالب آید و ویرا تغییر دهد و بعد از آن وی بدن را

طریق نگاهداشتن قوی ادویه

و یا اقتضای دوایی باشد مثل حرکه و کاهو و خشخاش و مانند آن و این قسم اولا در بدن تأثیر کیفیتی ظاهر و بعد از آن بدفعه د
وی اثر کند و از ابدال ما یتحلل سازد و یا دوایی غذایی مانند کوبه و تخود و کرنب و امثال آن و این قسم قوت دوایی در وی
غالب باشد و یا سم بود و این قسم چنان باشد که قوت وی ثابت و کیفیت آن دائما بر بدن غالب و مفسد وی باشد مانند بیش
و بیش موشکان و امثال آن حق دیگر باید دانست که استعمال الادویه و استنفاع بآن یا باندرون بدن یا بیرون آن باشد اما
آنچه رسانیدن آن باندرون بدن لازم است یا از راه دهن باشد از قبیل خوردن و آشامیدن ادویه و اشربها یا از دیگر مجاری بدن
مانند حقنه و شیافات و زراقات و اطلیه و قطورات و آنچه از بیرون بدن بود از قبیل لطوخات و ضمادات و استنشاقات
و امثال آن باشد و این مقدمات بعد از این امر ممکن است اول صلایه کردن و کوفتن و آن باختلاف دوایی مختلف میشود
بعضی ادویه که پخته میشود باید که اندک کوفته شود و مانند اخلاط کموقی و دواء ترید و امثال آن بنحوی باید کوفت که مایلی بنرمی
و خشونت باشد و در کوفتن آن چندان مبالغه نباید کرد که فعل آن باطل شود و امثال جواهرها باید که با آب صلایه کنند و
کهربا و سنگریزها باید که بسیار خوب بکوبند و در صلایه کردن آن مبالغه نمایند و مغز و دانهای دهنی و امثال آن باید که
بنرمی و صلابت بکوبند تا خوب صلایه و نرم شود دویم بیختن و آن نیز متفاوت باشد تخم خشخاش و امثال آن باید که بنحو
بیز بوده در این باب مبالغه نمایند و در بنفشه و مانند آن بمحض کم شدن کافی بود و احتیاج بجوشانیدن آن نیست و بعضی
در دیگ سر کشاده باید پخت از قبیل عصارات و ربوب و بعضی در قروع و انابیق باید پخت تا بخارات آن بلند و متقاطر شود
سیوم سوختن و آن نیز چند قسم بود بعضی باید که اندک بسوزانند که خاکستر و سفید شود از قبیل شاخ گاو کوهی و صدف
و بعضی اندک باید سوزانید که صلایه بتوان کرد مانند ابریشم و برنج و بعضی آنکه باید که گذاشت که بسوزد مثل ناخن و پاره باید که
میان کوزه باشند و گل گرفته و در تنور گذارند و بسوزانند مثل عقارب و بعضی از راه رطوبت مثل یک گذاشته بسوزانند
مثل سرطان چهارم حل کردن و آن نیز چند نوع بود بعضی باید که در آب سرد حل کنند مانند سقمونیا و بعضی باید که در آب گرم حل
کنند که بدون آن منعقد نمیشود مثل اشق و بعضی باید که در عصارها حل نمایند از قبیل صموغ و بعضی باید که با روغن حل کنند که
بغیر از آن حل نمیشود از قبیل عنبر پنجم خیسانیدن و قاعده در وی آنست که دوایی را در آب و امثال آن از مایعات نیز تا بیاید
که آب قوت دوایی بردارد نهایت در بعضی مدت طویل [illegible] منصر باید مثل عود نقوع هلیله و در بعضی مدت بسیری
کافیست مثل نقوع فواکه قل و باید دانست که سوختن ادویه از برای یکی از پنج چیز بود اول جهة کم شدن قوت آن دوایی
بسبب آنکه جوهر ناریه که در وی است تحلیل یعد از قبیل زاجات و قلقطار دویم از جهة زیاده شدن قوت وی باشد مثل نوره
که اول سنگ بود و حدت و حرارتی در وی نباشد پس چون وی را بسوزانند حدت و حرارتی در وی حادث شود سیوم از
برای لطیف شدن جوهر آن دوایی بود مثل سرطان و شاخ گاو کوهی و مانند آن چهارم از جهة دفع و ابطال ردائت جوهر
آن مثل عقرب و مار و امثال آن پنجم از جهة آنکه کوفتن و استعمال کردن آن آسان شود مثل ابریشم و پشم و مانند آن و شستن

طریق کوفتن و سوختن و شستن ادویه

آن نیز یا از برای آنست که آنچه از جوهر لطیف ناریه با دوایی باشد دفع و آن معتدل شود و حرارت مفرط از آن برطرف گردد
و از جهة هر دوایی که سوخته باشند و حرارت در وی حادث شده باشد مثل نوره چون آنرا بشویند معتدل و احراق وی
زایل گردد و یا از برای آنست که اجزای آن دوایی خوب صلایه و نرم شود مثل سحق توتیا در آب و یا از برای آنست که قوت
دوایی که بآن احتیاج نیست برطرف شود مثل مبالغه که در غسل حجر ارمنی و لاجورد بفعل میآید و سزاوار آنست چنانکه
شمه از آن مذکور شد که در اختیار ادویه مفرده رعایت آن و سعی چنان کنند که نوع افضل آن دوایی تحصیل و آنرا از خاک
و غبار و عیب و مانند آن پاک و محافظت نمایند و آنچه از دوایی که محتاج بکوفتن و صلایه کردن باشد مانند حب الغار
و بزر و عود و غار و غیر آن و اگر ممکن باشد آنرا با آسیا نرم خورد کنند و اگر آسیا موجود نباشد در هاون سنگی هموار و الا
در هاون پاکی آنرا خوب باید کوفت و بیخت و دو باره و سه باره آنرا در هاون کرده باید کوفت و بیخت تا وقتی که مثل غبار شود
چرا که هر گاه در ادویه این نوع اهتمام کرده شود منفعت وی زیاده گردد زیرا که هر گاه ادویه نرم تر باشد در معده و کبد
سریع النفوذ تر بوده و زود تر مستحیل میشود اما جالینوس امر فرموده که ادویه را در جوارشنات مسهله بسیار نرم نکوبند
زیرا که اگر چنین کنند عمل خود از آن بفعل نمی آید و چیزی دیگر میشود بسبب آنکه هر گاه آن دوایی بسیار نرم شده باشد زود
نفوذ کند و از آن عضو گذشته در آن توقف و اثر نکند چنانکه جالینوس حکایت کرده که هر گاه افراط و مبالغه کنند در سحق
اخلاط نکوبی با آنکه مطلق طبیعت بوده منقلب و متبدل شود و لازم است که در سحق ادویه که جوهر آن لطیف است مبالغه نمایند
و در سحق ادویه مبالغه کنند که جوهر آن کثیف بود خصوص وقتی که مراد تنفیذ آن دوایی بغایت بعید و آن دوایی کثیف و ثقیل
الحرکه باشد و باید که اولا هر یک از اصناف دوایی علیحده بکوبند و آن و نیز که میباید درست و انگاه بنحوی که خواسته باشند
مخلوط و ممزوج نمایند بنا برین باید دید که اگر در آن دوایی شراب یا چیزی از عصارات باشد اولا صموغ را در آن شراب یا عصاره
بخیسانند تا حل شود انگاه آنرا با هاون خوب صلایه و چنان کنند که اجزای وی مساوی با هم متصل شود پس اگر آن دوا
با عسل معجون خواهند شد باید که عسل نیکوی صافی اختیار کنند که چیزی از شمع و غیر آن با وی مخلوط نبوده خوشبو و بخوبی باشد
که هر گاه بانگشت بردارند دوا و سیلان دهند از هم بریده نشود و آنرا بجوشانند تا وقتی که کف بروی آورد و اگر احتیاج باشد
کف آنرا بگیرند انگاه سه برابر هر یک از ادویه که کوفته و بیخته و وزن شده از آن عسل بردارند اگر موسم زمستان باشد و دو برابر نیم
آنها اگر تابستان باشد و انها یا بر صموغی که با شراب یا عصاره حل کرده باشند ممزوج و مخلوط کنند و بر هم زنند تا مساوی شود
انگاه ادویه مزبوره بآن داخل کرده بر هم زنند تا انگاه که اجزاء همه باهم مساوی و مخلوط شود پس آنرا برداشته در میان ظرف
مرتبان چینی و کاشی و امثال آن کرده اما ظرف باید بسیار پر نمایند چرا که گاه باشد که معجون بجوش و جبر آید و موضع نفس نداشته بدان سبب
ظرف را بشکند و از جهة هر قدر مدتی که بگذرد سر آنرا باید برداشت تا بخار آن دوا بیرون رود تا انگاه که غلیان و هیجان آن بر
طرف شود و اگر مراد از آن دوایی آن باشد که از وی قرص سازند سزاوار آنست که ادویه معجونه را در هاون کرده آب یا شراب

امثال آن آهسته آهسته وكم كم در آن ريخته نرم نرم خوب بكوبند تا وقتي كه با هم ممزوج ومنتشر وممكن شود كه از آن قرص سازند
آنگاه از وي بحسب احتياج قرص ساخته در سايه بگذارند وصبح وشام از اثر كرما شده امتحان كنند تا وقتي كه خوب خشك شود
آنگاه بر دارند واگر خواسته باشند كه از آن حب مسهل وغير آن سازند بايد كه در وي چيزي از صموغ باشد وآنها را بعصارها
كه از اجزاي آن حب بوده يا با آب كه محلول بوده باشد خوب صلايه نمايند تا وقتي كه ملتئم شود آنگاه ادويهاي خشك خوب كوفته
بيان ممزوج وخمير كرده بقدري كه احتياج باشد از آن حب سازند مثلا اگر از براي فضول كثيره است كه در سر يا معده ميباشد
بايد كه حب بزرگ سازند مانند طويل ودر معده مانند نخود تا ثقيل آن بيشتر باشد واگر از جهة فضولي باشد كه در اطراف ومفاصل
بود حبهاي كوچك سازند تا زود بآن اعضا رسد وبايد كه آشاميدن آن قبل از خشك شدن وي باشد واما مطبوخات
مسهله پس بهتر آنست كه ويرا با آتش ملايم معتدل بپزند وبسيار با آتش آن تند ننمايند واز حد نگذرانند بحيثيتي كه قوت
آن برود واگر در آن مطبوخ افتيمون باشد بايد كه آنرا بعد از طبخ ادويه داخل ولحظه صبر وآنگاه از ابر هم زده صاف نمايند تا
قوت وي بر طرف نشود وهمچنين بنفشه وپر سياوشان وماننده اينها بايد كه بعد از طبخ ادويه باقي ممزوج نمايند واگر خيار
از اجزاي مطبوخ باشد بايد كه در مطبوخ داخل نكنند بلكه آنگاه كه ادويه را پخته وصاف نموده باشند ويرا بآن ممزوج ومحلول
كرده دوباره صاف نمايند وهمچنين شيرخشت وترنجبين ولازم است كه صموغ وعصارات وهر چيزي كه گداخته ميشود
مثل نمك وبورق وامثال آن نپزند وبايد كه ادويه كه در مطبوخ داخل ميكنند زياده بر آن باشد كه در حبوب ممزوج ميشود
تا دو برابر وسه وچهار برابر الا آنكه از چيزهايي كه در آب حل ميشود نباشد مثل تربد وغاريقون وامثال آن اما اگر
از چيزهايي باشد كه در آب حل وگداخته ميشود مثل نمك وغير آن لازم نيست كردن وچه در مطبوخ زياده از وزن آنكه در
حبوب باشد وچون بيان فوايد حرق وغسل وطبخ وحل وغيرها ادويه واقسام هر يك از آنها مجملا مذكور ومعلوم كرديد اكنون
تفصيل طريق حرق وغسل وبعمل آوردن بعضي ادويه كه بيان محتاجست وساختن گل حكمت وغير آن در ضمن شش بحث
بعون الله تعالى مذكور ميشود **بحث اول** در طريق سوختن بعضي ادويه كه ضرور باشد طريق سوختن آبار بستانند تا
آهنين وسرب بر بعضي آن كرده قدري گوگرد بران انداخته در كوره وكاسه گوارهٔ سوراخي بر سر آن گذاشته ببندند تا
آنگاه كه سوخته شود وبعد از آن برداشته استعمال نمايند واين مولف اختيارات گويد كه بعضي چون خواهند كه آبار در تابه
آهنين افكنند اولا قدري جوهر زنابه كرده گوگرد ريزه ريزه وتختهاي با دو بر سر آن نهند وآتش در زير آن كنند تا آتش در
گوگرد افتد آنگاه آهن پاره بجنبانند وجود از ياده كنند تا آبار خوب محترق شود پس آنرا از آنجا گرفته ونقال جدا كرده چند
بشويند وبكار برند وبعضي بدستور مذكور بعوض كبريت اضافه نموده وبعضي بجاي او بكرم منع از اضافه كردن آن كرده وچيز
كه آبار را در تابهٔ آهنين كرده وآنرا بر سر آتش نهاده آنقدر بسوزانند كه بر رنگ زرنيخ شود واين يكان گويد كه اين نوع بهتر است
طريق سوختن اثمد بايد كه آنرا بر روغن گاو چرب كنند يا اندك نفطي سياه كه بر آن باشد وبسوزانند وبكار برند طريق سوختن

طريق سوختن ادويه بتفصيل

قرن الايل چنان بود كه شاخ گاو كوهي را در ديگ كوزه گلي گذاشته آنرا در گل گيرند ودر ميان تنور يا در تنور آتش گذارند
تا آنگاه كه سفيد شود ومانند اقاقيا بشويند طريق سوختن بسد كه آن اصل المرجان بود چنانست كه ويرا در كوزهٔ كوارهٔ نو كرده
بگل حكمت گرفته يكشب در تنور نهند وبامداد بر داشته از كوزه بيرون آورند ودر محل حاجت استعمال نمايند طريق سوختن در
اللآل چنان بود كه ويرا خشك كرده يا بطريق زبد البحر چنانكه بعد از اين مذكور ميشود بسوزانند يا آنرا بعد از خشك كردن
در يك كوارهٔ نو كرده بر سر آتش گذارند تا سوخته شود وغايت سوختگي وي آنست كه سفيد شود وغسل وي از قبيل غسل توتيا
سوخته بود ودر محل خود مذكور شود انشاء الله طريق سوختن عش الخطاف كه بپارسي آشيانه پرستوك خوانند چنان بود كه
ويرا در كوزه كرده سر آن بگل حكمت گيرند ودر تنوري گذارند كه آتش تيز داشته باشد وبعد از يكساعت بيرون آورده سحق
ودر محل حاجت استعمال نمايند طريق سوختن خطاطيف چنان بود كه بچه پرستوك را گرفته وذبح كرده پرها وامعاء درون شكم
وي باشد دور كنند آنگاه آنرا در كوزه كرده بر سر آتش اخگر يا در ميان تنور گذارند تا وقتي كه سوخته شود طريق سوختن ابريشم
چنان بود حق كه بگيرند ابريشم وآنرا هموار مقراض ريزه ريزه ودر ميان كوزه كرده بر روي آتش اخگر گذارند وحركت دهند تا
آنگاه كه سوخته وتيره شود كه آنرا صلايه توان كرد ودر سوزانيدن آن چندان مبالغه ننمايند طريق سوختن آرد چنان
بود حق كه ويرا با عسل خمير وقرص ساخته بر آتش نهند تا آنگاه كه سوخته شود طريق سوختن زاج چنان بود حق كه بگيرند
زاج پاك نيكو وآنرا خوب نرم صلايه كنند ودر كوزه نويي كه بگل آلوده باشند يا در بوته ودر ميان تنور حمام گذارند تا آنرا
از ابتدا ودر زير آن آتش افروخته نمايند تا وقتي كه آن كم وسرخ شود طريق سوختن زبد البحر كه بفارسي آنرا كف دريا خوانند
آن چنان بود كه ويرا در ديگي از گل ناپخته گذاشته سر وي بگيرند ودر تنور ودر ميان آتش گذارند وچون پخته گرديد بيرون
آورده در وقت حاجت بكار برند وطريق غسل وي از قبيل اقليميا باشد وآن در محل خود مذكور خواهد شد بعون الله تعالى
طريق سوختن زاج كه آنرا بپارسي بيجه خوانند چنان بود كه ويرا در كورهٔ آهنگران گذاشته بدمند تا آنكه ديگ بان شود كه
بگدازد آنگاه ويرا بر آب ريزند ودر آب اندازند وبعد از آن ويرا صلايه ودر محل حاجت استعمال نمايند وبعضي گويند كه ويرا
چنان سوزانند كه اول ويرا سحق وبر روي صفحه از آهن سر گشاده كنند وآتش نكال در زير آن افروخته بدفعات ويرا مخلوط
سازند تا مقدار سه ساعت وبعد از آن بغايت نرم صلايه وبوقت احتياج بكار برند ودر زجاج مذكور است كه بگيرند قليا
اشنان يك رطل ودو چهار رطل بگدازند آنگاه زجاج را در آتش سرخ كرده همان آب بر روي وي مكرر بريزند تا وقتي كه سوخته
ونرم شود طريق سوختن زرنيخ چنان بود كه ويرا در ميان ديگ نو گوارهٔ كرده بر سر آتش گذارند وآنرا دايما حركت دهند تا
آن زمان كه لون وي متغير وبريان شود بعد از آن ويرا از آتش فرود كرده سرد شود وسحق ودر محل حاجت استعمال نمايند طريق
سوختن سرطان نهري چنان بود كه ظرف مسي كه سفيد نكرده باشند بر سر آتش گذاشته خرچنگ زنده در آن اندازند وآتش در زير
آن بيفروزند تا آنگاه كه سوخته وماننده خاكستر شود وبايد كه اين عمل در تابستان بعد از طلوع شعري ودر وقتي بود كه آفتاب

در برج اسد و قمر بعد از طلوع شعری یمانی به شش درجه حرکت کرده باشد طریق سوختن [illegible] که همه اعضای وی جوهری محرق
وی الطف همه محرقات بود چنان است که وی را در کوزه نوی کرده بگل حکمت بگیرند و یکشبانروز در تنور یا آتش کذارند و بعد
آن برداشته در محل حاجت استعمال نمایند طریق سوختن سقمونیا چنان بود که وی را در کیسه کاغذی بسته در میان نان خمیری
کرده یا سیب خالی کرده کذاشته سر آن به و سیب بجای خود نهند و بعد از آن قایم کرده در میان خمیر گیرند و در تنوری
که آتش ملایم داشته باشد بکذارند و صبر کنند تا پخته شود بعد از آن وی را بیرون آورده در سایه خشک و بوقت حاجت
استعمال نمایند طریق سوختن شعر که آنرا بپارسی موی خوانند چنان بود که دیگی نو از موی پر کرده طبقی بر سر آن کذارند
که وسط آن سوراخ باشد و بعد از آن وی را بر سر آتش کذارند تا وقتی که سوخته شود آنگاه از آن برداشته در محل ضرورت
بکار برند طریق سوختن شبنج که نوعی از صدف بود چنان است که وی را در دیگی کرده سرکین باوی مخلوط باشد و در تنوری
کذارند که از آتش تافته باشد تا آنگاه که سوخته شود و علامت سوختن وی آن است که سفید شود و اگر سفید نشده باشد
بار دیگر آنرا بگل کرفته از قرار اول و در آتش نهند و یا آنرا در کوزه کواره کرده در گل گیرند و در آتش نهند تا تمام سوخته
و سفید شود بعد از آن وی را بیرون آورده با آب سحق کنند و بشویند و آنرا خشک و باید که صلایه و بوقت حاجت استعمال
نمایند طریق سوختن قلعی که بپارسی وی را ارزیز خوانند چنان بود که دیگی از آهن یا از سفال کرفته ارزیز شسته در آن کرده در
کذارند و بر سر آتش و طبقی میان سوراخی بر سر آن نهند و صبر کنند تا آنگاه که سوخته شود پس از آن برداشته در محل ضرورت
بکار برند طریق سوختن عقرب بقول شیخ الرئیس چنان بود که شیشه سطری کرفته بگل حکمت کیرند و عقرب را در وی
یکشبانروز در تنوری کرم کذارند و یا یکشب و یا مداد برداشته در محل حاجت بکار برند و آبکینه درین کار بهتر از خزف باشد
و بقول صاحب منهاج چنان بود که بگیرند یک سبو و آنرا در خمیر کرفته عقرب در آن اندازند و سر آن بگل گیرند و در تنوری
که چوب سوزند در آن سوخته باشد نهند و آتش را بیرون آورده سر تنور را نیکو بگیرند و بعد از یکشب بیرون آورده در ظرف
آبکینه کنند و بوقت حاجت بکار برند و ابن ماسویه کوید که اولی آن باشد که وی را با اندکی کبریت بسوزانند طریق سوختن اقلیمیا
چنان بود که وی را در کوزه کواره نو کرده سر آن بگل گیرند و در تنور نهند تا سوخته شود و بعد از آن وی را برداشته در محل
حاجت استعمال نمایند و در حاوی مذکور است که بگیرند اقلیمیا را و آنرا خوب ریزه خورد و با عسل خمیر کرده در کوزه کنند
و دهن آنرا طبقی میان سوراخ جهت بیرون رفتن دود وی کرفته بر آتش اخکر کذارند و نگاه کنند هر گاه دود وی که از
سوراخ طبق بیرون می آید سفید است از آن برداشته اقلیمیا را بیرون آورند و قدری شراب بر وی ریزند که سوده شود
طریق سوختن انزروت چنان بود که وی را در سنونات استعمال نمایند طلق که آنرا کرفته و با عسل سرشته در
پارچه کاغذی پیچند و بعد از آن وی را در گل خوکرفته در تنور کذارند و صبر کنند تا سوخته شود آنگاه وی را بیرون آورده
کلها از آن دور کنند و نرم صلایه بود در وقت احتیاج استعمال نمایند و همچنین نمک و ثمرة الطرفا که در سنونات استعمال

[illegible] چنان بود قلی که وی را در کوزه کرده بر روی اخکر کذارند تا آنگاه برشته شود طریق سوختن
[illegible] آنها های نانجی کرفته آنرا در کوزه نو آب نرین کرده سر آن بگیرند و وی را مطین ساخته در تنوری
[illegible] پخته باشند و صبر کنند تا آنکه خشک شود آنگاه وی را صلایه و بانیت [illegible] در محل حاجت استعمال نمایند
[illegible] چنان بود قلی که بگیرند قدحی شامی و آنرا بگل حکمت کرفته قطران در آن کنند و بر آتش اخکر نهند تا وقتی که نصف آن
[illegible] یا مثل آن در وی فرو برده بر هوا بدارند تا که خشک شده نسیم باشد بر دارند و الا صبر کنند تا وقتی که برسد آنگاه
[illegible] شد در محل حاجت استعمال کنند طریق سوختن قشور چنان بود که وی را در آتش کنند تا کرم شود بعد از آن وی را
[illegible] آورده در شراب ریحانی اندازند پس دیگر باره از شراب برداشته در آتش کذارند تا کرم شود بعد از آن بیرون آورده
[illegible] اند تعبیر سیوم بار آنرا در زیر آتش کذاشته صبر کنند تا کرم شود آنگاه وی را بیرون آورده سرد و در محل احتیاج
استعمال [illegible] طریق سوختن نمک و آن چنان بود که وی را بکار ببشویند و اکذارند تا خشک شود آنگاه وی را در دیگی کرده
در آتش نه[illegible] سوخته بر که عاکرده صبر کنند تا وقتی که از حرکت باز ایستد که آنگاه سوخته شده و بعضی نمک را در خمیر
کرفته در میان آتش سوخته نهند و صبر کنند تا خمیر سوخته شود آنگاه بیرون آورده استعمال نمایند طریق سوختن آهن چنان
بود حق که صفحها از آن ساخته هلیله و بلیله و آمله بپزند و آب آنرا صاف کرده در دیک سبی و آتش ملایم در زیر آن افروخته
کنند و آن صفحها را با آتش سرخ کرده آنگاه در همان آب فرو برند و بعد از آن همان آب را دوباره دیگر بر آتش کذاشته جوش
کاو دران کنند و همان آهن را باز کرم و سرخ کرده در آن فرو برند و همچنین تا بیست و یکبار و بعد از آن بیرون بگیرند تا از ثقل
پاک و خالص شود بقدری که خواسته باشند طریق سوختن نقره چنان بود حق که وی را با سوهان بسایند و نرم و آنقدر سحق
نمایند که مثل خاک شود آنگاه وی را با آب و نمک در مغرفه آهنی کرده آن قدر بپزند که نیکو سوخته شود پس اگر بدان طریق
سوخته نشود قدری از کبریت زرد در آن مغرفه انداخته آتش نهند که آنرا بالکلیه بسوزاند طریق سوختن طلا چنان بود
حق که وی را با سوهان آنقدر بسایند که مانند خاک نرم شود آنگاه مقداری سیر را با آن انداز د بسوهان نرم و همه و
باهم مخلوط در مغرفه کرده مقداری آب نمک بر سر آن کنند و آنقدر بجوشانند که آبها سوخته شود و همان طلا و سیر
باقی ماند آنگاه آنرا پاک و نرم نمایند طریق سوختن سنکریزها چنان بود حق که آنها را بمقدار فندق و امثال آن خورد و
در دیک آهنی کرده سر آنرا بچیزی که سوراخها داشته باشد از جهت بیرون رفتن دود کرفته آنرا در گل حکمت کیرند و در
آتش کذارند تا وقتی که آن سنکریزها مانند آتش کرم شود آنگاه دیگ را از آتش برداشته سنکریزها را از آن بیرون آورده
در ظرفی کذارند و روغن بروی ریزند و در وی بکذارند تا آنقدر که سرد شود پس مرتبه دیگر آنرا در دیک کرده از آن قرار
ثانیا کرم نموده بیرون آورند و شراب قوی سرخ خوشبوی بر آن ریخته واکذارند تا سرد شود آنگاه مرتبه دیگر بدستور
مرتبه دوم یا دوی عمل کرده بر دارند و در محل حاجت استعمال نمایند طریق مصعد و بریان ساختن زیبق و آن انواع بود

غسل الروبی چنان بود که بگیرند سویق یا عیدان آب جوشنده بریزند و واگذارند تا برآید باز دیگر آب بران ریزند و همچنین تا سه بار آنگاه
بقدری که احتیاج باشد از آن بردارند و آب سرد بر آن ریخته استعمال نمایند و هرگاه چنین کنند تخم آن بر طرف میشود طریق
غسل الزنجار چنان بود که شیرج را گرفته آب و نمک بران بریزند و بهم زنند بهم زدنی خوب آنگاه از آن بجوشانند بآتش
ملایم پس وی را صاف کرده آب شیرین بی نمک بر آن ریزند و بهم زنند و بجوشانند تا وخامت و کراهت آن برود طریق غسل
شادنج چنان بود که اولا وی را کوفته خوب صلایه کنند تا بغایت نرم شود بعد از آن از آن در کاسه چینی و آب بر سر آن کنند و بهم زنند
تا با آب مخلوط شود آنگاه آن را بکاسه دیگر ریزند پس آنچه با آب روانه شود نگاه دارند و آنچه در ته کاسه ماند از آن با آب باز دیگر
صلایه و در میان در کاسه و آب بر سر آن کنند و بهم زنند و باز بکاسه دیگر کنند پس آنچه با آب روانه شود نگاه دارند و آنچه را از آن
قرار سابق با نصلایه و با آب مخلوط و در کاسه و جابجا کنند و همچنین تا آنچه شادنج در آن باشد باتفاق آب روانه شود و در محل خود
عمل و بعد از آن آبها را واگذارند تا شادنج در ته آن نشیند پس آبها از روی آن ریخته شادنج را خشک و در محل حاجت استعمال
نمایند طریق غسل الشمع چنان بود که موم را در آب و آنها در دیگ گداخته بریزند پس آب را حرکت داده از آن بریزند باز دیگر
آب بران ریخته بجوشانند و همچنین تا سه مرتبه آنگاه آب از روی وی ریخته در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل صبر چنان
بود بقول صاحب جامع که بگیرند صبر سقوطری یکرطل و آن را سحق کرده در منخل صفیق بیزند و بعد از آن افسنتین ربع رطل و از
ادویه ایارج مصطکی و حب بلسان و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و سنبل و اسارون از هر یک سه درم این داروها را در سه
رطل آب شیرین بپزند تا به نیمه آید آنگاه آنها را فرو گرفته در دست بمالند و صاف نمایند و صبر را کوفته و بیخته در هاون کنند و همان
آب بران بریزند و بشویند و در ظرفی کنند تا آب از صبر صافی شود دیگر باره در هاون کرده باز بشویند و همچنین تا آن زمان که
هیچ باقی نماند الا آنکه مانند خاک کرده بعد از آن آب از روی بخار صبر باقی که ماند سه درم زعفران با وی آمیخته بر دارند و بوقت حاجت
استعمال نمایند مقدار شربتی از وی مابین یکدرم تا دو درم بود و صبر چون کهنه کرده سیاه و شسته وی نیکوتر از ناشسته ضعیف
شود طریق غسل الطین چنان بود که بگیرند گل را و آن قدر آب که وی را فرا گیرد و بر روی آن بایستد بدان ممزوج کرده از آن حرکت
دهند و در دیگ با بی انکه صاف و رمل و سنگریزه از آن پاک نمایند و همچنین چند مرتبه آب بران ریخته صاف نمایند تا آنکه صاف
دهان در آن نماند آنگاه واگذارند تا ساکن و خشک شود طریق غسل الک چنان بود که بگیرند الصمغ از چوب و نیک بکوبند و آب
کرده بجوشانند و هیچ از خرد ران چه شاید باشند اندک اندک بر سر آن بریزند و دست هاون تحریک دهند و بعد از آن بجوشانند
صاف نمایند و آنچه در منخل ماند دویم باره چنان کرده صاف نمایند و واگذارند تا در ته آب بنشیند و آهسته آهسته آب از روی وی
بریزند تا الک خالص نماید پس از آن خشک و سحق و در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل مرداسنگ چنان بود که بگیرند رطل از وی گرفته سحق
بکوبند و در رطل نمک بدان ممزوج و آن قدر آب بر سر وی کنند که چهار انگشت بالای آن بایستد و آن را هفت روز در ظرفی
واگذارند هر روز دو مرتبه از آن حرکت دهند آنگاه آب از روی آن بریزند و بانا آن قدر هفت هفت آب تازه کرده هر روز از آن

و یکنوع که بنظر رسیده و مذکور میشود چنان بود که بستانند زیبق را و آن را با آسرب و قلع آمیخته [illegible]
هم چندان خشت پخته و بعد از آن مجموع نمک بریان نرم بسایند و آب حماض اترج بران آهسته [illegible]
خوب سوده کرده آنگاه از ابریان کشند بر این طریق که وی را در شیشه گل اندود باد یک نوکل [illegible]
باتش نرم بریان نمایند و دیگر بیرون آورده بکوبند با حماض اترج بسایند و بار از آن قرار با آتش نرم بریان [illegible]
تا هفت بار بعد از آن بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصعید نمایند تا سه نوبت تا آنکه ماند [illegible]
شود آنگاه وی سم قاتل بود نعوذ بالله منه و من سایر المهلکات طریق تحمیض و بریان کردن بزر [illegible] چنان بود [illegible]
سنگی یا دیگ نوی بر آتش کنان نهند تا خوب گرم شود آنگاه از آن پایین آورده بر نهاده میان آن کرده بقدری که [illegible]
بو بگیرد آنگاه بیرون آن نهند اگر اکثر بیشتر بو بشته شود قوت آنها بر طرف خواهد شد طریق مستوی کردن بصل [illegible]
بود که وی را اولا در خمیر و ثانیا در گل گیرند و در تنور تافته نهند تا پخته شود آنگاه پوست از وی باز کرده بکار بچوبی
دو باره نمود در رشته کان کشند چنانکه از یکدیگر دور باشد و در سایه خشک کنند بحث دویم در طریق
غسل بعضی ادویه طریق غسل اقلیما چنان بود که وی را با آب سحق کنند و آب از روی بریزند تا آن زمان که اصلا حرکت [illegible]
آب نماند بعد وی را بدست جمع و در وقت حاجت استعمال نماید طریق غسل اسبغول چنان بود که آب در ظرفی سر گشاده
مانند کاسه و فنجان و امثال آن کرده ثانیا آب از آن ظرف خالی نمایند و اسبغول در آن بپاشند که بجای رطوبت وتری که
در آن ظرف باشد بچسبد پس آب کم کم و آهسته آهسته بر آن و از آن باید ریخت تا وقتی که سوای اسبغول چیزی دیگر
در آن نماند و اگر خواسته باشند ممکن است که اولا قدری آب در ظرفی کرده اسبغول در آن ریخته و آب را با وی حرکت
داده در اطراف همان ظرف بگردانند تا اسبغول بظرف بچسبد پس از آن قدری اندک اندک آب بر روی آن کرده بریزند
تا وقتی که اسبغول خالص مانع غشهای آن با آب دفع شود طریق غسل توتیا چنان بود که وی را کوفته و بیخته با آب باران نرم
صرف نکنی اما بغایت نباشد کرده در ظرف سبز کنار نهند و آب باران بر سر آن کرده در آن حرکت داده بجنبانند که آنچه رقیق و لطیف
وی بود از خرقه بیرون آید و آنچه غلیظ و کثیف و رمل بود در خرقه بماند و بعد از آن همان آب را در ظرفی کرده باز آب بر سر وی
کرده دیگر باره صاف کنند آنگاه واگذارند تا توتیا به ته آب بنشیند از آن گرفته [illegible] باشد بدین طریق از آن رفع نمایند و
توتیا صاف و خشک و در محل حاجت استعمال کنند طریق غسل الحجر چنان بود که بگیرند [illegible] بسیار نیکو و از آن
ریزه و مقداری آب که وی را فرا گیرد بر سر آن کرده یکساعت واگذارند تا اندکی برآید آنگاه آب از روی صاف کنند و همچنین بار دیگر
تا سه مرتبه از این قرار عمل نمایند طریق غسل زیت چنان بود که وی را در آب شیرین داخل کرده بدست بر زنند چند مرتبه آنگاه صاف
در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل سرطان چنان بود که اولا دست و پای وی را با کاردی که از چوب که ساخته باشند جدا
آنگاه شکم وی را بهمان کارد شکافته بجا که از چوب [illegible] و نمک بشویند و بعد از آن با ماءالشعیر [illegible] مسلول را سودمند بود طریق

حرکت دهند تا انکه چهل روز بکذرد انکاه از وی قرصها ساخته در محل حاجت استعمال نمایند **بحث سیوم** در بیان ساختن آبزنها

آبزن یابس چنان بود **حق** که بکیرند خمرهٔ بسیار بزرکی از قبیل خمرهٔ رنک رزی و باید که بن و سر آن هر دو کشاده در وسط وی
کرسی محلی باشد که آدمی بر روی آن تواند نشست و آن خم را سرپوشی باشد دو پاره و در میان آن که محل اتصال آن دو پاره با هم است
سوراخی بود بمقدار انکه سر آدمی از آن در بیرون باشد پس در زمین کوی بمقداری که آن خم قرار توان داد حفر کنند و آن خم را در
آنجای داده بقدر یک ذرع راه در زیر آن حفرهٔ دیکر برهد و آن در عرض مقدار یک ذرع و در عمق بقدری که مساوی یک وجب یا
بیشتر از تهٔ خم بیشتر باشد حفر کنند و در محل حاجت آدمی در میان آن خم در شود بر آن کرسی نشیند و سر را از سوراخی که در میان آن
پوشش خمره است بیرون کند انکاه در همان حفرهٔ مذکور که بر اطراف خم حفر شده آتش هموار ملایمی بطوری افروخته نمایند که از آن
خم کرم شده بمرتبه نباشد که آدم بسوزاند و آن شخص که در خم می نشیند آنقدر توقف کند که عرق از وی بخیزد **طریق** ساختن
آبزن رطب چنان بود **حق** که حوضی طولانی بمقدار قامت آدمی از مس یا نقره یا غیر آن سازند و از آب کرم یا سرد پر کرده علیل را در
آن بنشانند یا مجوا باشد وی باید که بطوری باشد که هر کاه علیل در آن بنشیند سر وی از آن بیرون باشد و باید که آن حوض را
سرپوشی باشد از طرفی که سر آدمیست محلی باشد که در وقت نشستن مریض سر وی از آن بیرون باشد **طریق** ساختن **شنکار**
مصنوع و آن چند نوع و قسم بهتر وی آنست که بکیرند بنجن و نمک و بکجن و قلی و بوره سرخ و اکر بوره را د نطرون حل کنند بهتر
باشد و بعد از آن شیر کاو یا کاومیش بر سر آن تا محوی کنند که اجزا ابوشاند انکاه وی را آنقدر بجوشانند که بسته و بعد از آن در
آفتاب بیاویزند تا خشک شود **طریق** ساختن و کرفتن **زنجار حر** چنان بود که بکیرند سرکه مصعد را و در هاون مسی کرده بدستهٔ
مس در آفتاب کرم محق نمایند تا وقتی که سبز رنک شود بر انکاه مقداری شب و نمک در آن کرده همچنین محق نمایند تا انکاه که غلیظ شود
بر آن اجمع و خشک و بعد از آن اندک اندک سرکه و بول صبیان بر آن ریخته باره بکو صلابه نموده در ان ظرف واکذارند **طریق** ساختن
زوفای رطب چنان بود که بکیرند پشمهای میان ران کوسفند و چرکهای از آن کرفته با قدری آب در میان دیک کرده بجوشانند و بعد
سرد شدن چربیهایی که بر روی آن آید و بسته شود بردارند و در محل حاجت استعمال نمایند **طریق کرفتن اسفیداج** اسفیداج سفید پاک
و بکاه چوبین پاره کرده در میان کان کشند و بعد از چهل روز که در سایه او بخته باشند بکیرند ... من سرکه انکوری
انداخته شصت روز از اول سرطان تا آخر اسد در آفتاب بکذارند و اکر ضرورت و نفعه در کار باشد در دیک سنکی کرده از آتش
بجوشانند که عنصل مهرا شود انکاه فرو کیرند و صاف کنند و بعضی یکهفته در آفتاب کذارند تا منجمد در آفتاب و ماه ...
وی غالب و خاصیت آن بیشتر باشد **طریق** ساختن **سک** که وی را اسلیخن کویند چنان بود **عل** که بکیرند رطل مانعه آنرا با آسیا
خورد کنند و یک رطل سلیخه و نصف رطلی قلنجر و نصف رطلی قرفه و ربع رطلی صندل کرفته و بخته و از منخل حریر بیرون کرده همه اجزا را
در بیست رطل آب خالص بجوشانند و یک هفته واکذارند انکاه از اصاف ... با همان مانعه را باطیلی کرده ده رطل از مطبوخ
طیب الرایحه با شراب عتیق در آن ریخته یکهفته واکذارند و هر روز آنرا بر هم زنند بعد از آن آتش در زیر آن افروخته نمایند و بعد

معلق نموده بهم زنند تا وقتی که کم شود انکاه از آن قرص ساخته بر روی بوریا پهن کنند و اکر خواهند که خوشبو شود قدری از مشک ترکی
بوی ممزوج نمایند **طریق** ساختن **قلیه** که وی را کحل العزال زرخوانند چنان بود که اولا قلی را بقوام آورند تا تمام شود و بعد از آن پاره
پاره کرده خشک کنند **طریق** ساختن **قدر عرضا** چنان بود **عل** که بکیرند دیک سنکی و آب در آن کنند و چیزی که خواهند که بپزند در میان ظرفی
دیکر کرده آن ظرف را در میان همان دیک سنک کذارند و همان آب را با آتش زغال با هیمه خشکی که دود نداشته باشد بجوشانند **طریق**
ساختن **کل حکمت** چنان بود **بقول** مؤلف اختیارات که چهار من ازکل زرد پاک کرفته بکوبند و بپزند و بکجن کاه و نیم من نمک در آب کرده
در دست بمالند تا حل شود و بعد از آن کل بر سر آن کنند و چهار یکی موی سر آدمی و اعراض چینی و چهار یکی سرکین است پخته بر سر
آن کنند و نیک بمالند زیرا که هر چند بیشتر بمالند بهتر بود انکاه غند غند ساخته واکذارند تا خشک شود و هر کاه خواهند
از آن کرفته با آب صافی خمیر و استعمال نمایند ولیکن نوع بهترین انواع کل حکمت است **و بقول** صاحب منهاج آنست که بکیرند کل و یکی
خرکوفته پخته و بکجن و خطمی و موی سر آدمی چینی لسر شند و نیک بمالند و استعمال نمایند **بحث چهارم** در اصلاح و
ترتیب و مطری کردن بعضی ادویه **طریق** مدبر ساختن **خبث الحدید** بکیرند وی را و محق کنند و در سرکه انکوری چهار روزه شبانروز
بخیسانند و بعد از آن وی را خشک و محق و با روغن بادام بریان و در محل حاجت استعمال نمایند و در **حق** مذکور است که بکیرند
خبث الحدید نیکوی پاک مصری با وی آتش خوب سرخ کنند و در سرکه اندازند و مکرر چنین کنند تا هفت مرتبه و در مرتبه آخر
واکذارند در سرکه تا چهل روز بعد از آن برداشته در محل حاجت استعمال نمایند **طریق** ترتیب کردن **خسک** باید که آب وی کرفته
قدری خسک تازه یا اکر آب وی کرفته باشند در آن انداخته کذارند تا آن آب بخود بر دارد و بعد از آن وی را خشک کرده مرتبه
دیکر آب خسک کرفته بر سر آن و صبر کنند تا آن آب را نیز بخود بر دارد و بعد از آن خشک کنند تا هفت مرتبه این قرار بعمل آید و بعد از
خشک کردن اهتمام نمایند که ضایع نشود که خسک مربی عبارت از این باشد **طریق** مطری کردن **دهن العنبر** چنان بود **حق** که وی را
در هاون پاکی بریزند و قدری جدوار انداخته بهم زنند آنقدر که آن جدوار کداخته شود پس واکذارند تا ساکن شود و هر کاه خواهند
که بر معاودت آید از آن برنند واکر در آن کلابی تر داخل کنند بهتر و خوشبو شود **طریق** اصلاح **دبق** این چنان بود **حق** که وی را کرفته قشر
کنند با همان قدر تخم کتیرای مقشر در هاون کرده بکوبند بعد از آن وی را با عسل که داخته ادویه را بآن خمیر کنند و اکر آن ادویه خشک
بود باید که دبق را با روغن کنجد یا روغن زیت بجوشانند انکاه ادویه را بوی مخلوط سازند **طریق** اصلاح کردن **ذراریح** زمانی که
اراده استعمال آن داشته باشند چنان بود **عل** که وی را کرفته در کوزه کنند و پارچه کتان پاکی بر سر آن کذاشته و یا سر کوزه
برکیکی که سرکه در وی جوشان باشد بکیرند تا بخار سرکه بدان رسد انکاه آنرا صلابه کرده در محل حاجت استعمال نمایند **طریق**
اصلاح **ریوند** چنان بود **حق** که وی را کرفته در روند در آب بخیسانند و بعد از آن وی را بنحوی صاف کنند که اصلا طعم در وی نماند
بعد از آن وی را با عفص پاک کرفته در آن انداخته چند روزی در آفتاب واکذارند انکاه ریوند را در آن اندازند و همان قدر واکذارند
که وی در عمل مثل ریوند چینی خواهد شد **طریق** اصلاح **شبرم** چنان بود که قدری شیر تازه کرفته عروق را کرفته بکشیا اسویاب

دارا نماند و دران مدت دو سه مرتبه شیره آن بوسر وی کنند که مصلح وی باشد و بعد از آن وی را بیرون آورده در سایه خشک کنند و قدری از آن اگر قدری با ادویهای مسهل که ملایم وی بود مانند افتیمون و دانه‌یانه و کمون کرمانی و تربد و هلیله استعمال کنند و در بعضی ادویها در بعضی قبض بود بخلاف حقیقه کرده چشم باشد یا اگر در این ادویها از اجزای صالح است در نقع در طبایع و ابدان بخلاف آنکه در شیره بود و از بهر آنکه این ادویها ملطف اند و حدت شیره را زایل کنند و اگر در معالجه قولنج که از ریاح غلیظ و بلغم باشد مستعمل کنند باید که مقل و سکبینج و اشق و سرکین کرک خلط کرده حب سازند و اگر در معالجه اورام و صرع و آب زرد و بلغم و سوداء استعمال نمایند چون وی را از شیره بیرون آورند و خشک کنند در آب کاسنی و آب دانه‌یانه و آب عنب الثعلب صافی کرده سه شبانروز بخیسانند و بعد از آن از آن خشک کرده قرص سازند با اندکی نمک هندی و صبر و تربد و هلیله که بعد از آن دوا نیکو بود **طریق**

مطری کردن **عود** چنان بود **قل** که وی را اگرفته پاره پاره کرده در جلابی رقیق مطبوخ که از گلاب گرفته باشند بخیسانند و اگر کنند تا رطوبت آن کم شود انگاه مشک و عنبر و اشنه را نیکو بسایند و همین عود را در آن چند مرتبه بکردانند تا خوب خشک شود که همین را عود مطری گویند **طریق** تربیت کردن **مازریون** چنان بود که مازریون تازه بزرگ در نغرا گرفته در سرکه دو شبانروز بخیسانند و بعد از آن سرکه وی تازه کنند همچنین تا سه نوبت انگاه سرکه را بریخته سه نوبت با آب شیرین بشویند و در سایه خشک کنند و اگر در آن تعجیل باشد در آفتاب خشک و در محل حاجت استعمال نمایند **طریق** تربیت **برک حنظل** چنان بود **حق** که مقدار یکی از وی گرفته و با مقدار دو مثقال نمک در هاون کرده بکوبند و بعد از آن آب شیرین بر وی بریخته در آفتاب بگذارند و هر روز آب تازه وامتحان کنند تا وقتی که اثر شوری در آن نماند انگاه وی را خشک و قرص نموده در شیره و بالای آن کل سرخ بگذارند و در محل حاجت استعمال کنند **بحث پنجم** در بیان گرفتن و بعمل آوردن عصاره و شیره و روغن و عسل بعضی ادویه و درختان و طریق بعمل آوردن شمع ساخته و روغن دیاه و غیر آن **طریق** بعمل آوردن **اضمده** که از شمع و روغن بعمل آورند چنان بود **قل** که در دیک دستار یکصد درم و در تابستان سه درم در ده درم روغن کل سرخ داخل کنند پس شمع را بگذارند و بگذارند تا سرد و بسته شود انگاه ادویه را نرم کوفته بان ممزوج نمایند و بهم زنند تا مخلوط و مستوی شود و اگر خواسته باشند که قیروطی کنند باید که شمع و روغن را در هاون و اندک اندک عصارها بران داخل کرده بهم را دسته هاون بهم زنند تا وقتی که مخلوط و مستوی و مثل مرهم شود و در قیروطی مناسب کرد هر ده درم روغن دو درم تا دو درم و نصف شمع داخل کنند **طریق** امتحان کردن **ادهان** که عصاره و غیره در ان میزند که مغشوش خالص و مغشوش بود از آن حاصل شود چنانست **قل** که از ادهان مذکوره در نزدیک آتش بگیرند پس اگر بجوش آید و هیچ از تمام خالص شده و اگر بجوش نیاید دلیل بر آنست که خالص شده انگاه باید که بنوعی وی را از آتش بر نیاورند اگر تحقیق واقع شود خواهد سوخت **طریق** ساختن **ادهان** که در اضمده و قیروطی مستعمل بود چنانست **قل** که اولا ادویه را اندک بکوبند و یک شبانروز بخیسانند و آب وی بقدری باشد که آن ادویه را بپوشاند و دو انگشت در بالای آن بایستد بعد از آن وی را بجوشانند تا دست عالند و صاف و بونهها از آب و روغن بان ممزوج کنند و بجوشانند تا آب بطرف شود و روغن خالص باقی ماند

واگر چنانچه ادویه کثیف الجوهر باشد باید که ازاد در قاروره کنند با کاسه چینی یک شب بخیسانند انگاه ازاد در قدر مضاعف کرده آنقدر بجوشانند که آب آن رفته روغن خالص بماند **طریق** گرفتن و استعمال **افعی** چنان بود **حق** که وی را در زمان که مثل اول تابستان و ان مکانی کیرند که دور از نفس شده باشد و باید که سر آن بهض و کردن آن باریک و ماده وی بیش با زیاده و ماشه باشد سریع الحرکت بود و در حرکت کهاس باشد و بعد از گرفتن سر و دنبال وی بمقدار چهار انگشت بیکار قطع کنند پس اگر خون بسیار از وی آید و حرکت بسیار کند و در نمیرد آن خوبست والا بدست و بعد از آن احشاء اندرون وی پاک و نظیف آن بیرون کرده باب و نمک چند مرتبه بشویند و بعد از آن با آب و نمک و شبت آنقدر بپزند که مهرا شود انگاه گوشت و استخوان وی از هم جدا کرده در وقت حاجت استعمال نمایند **طریق** گرفتن و استخراج **دخان الکندر** چنان بود **حق** که کندر را پاره پاره در پهلوی چراغ بگذارند تا بسوزند و طشتی مسکون بر سر وی بدارند که دود بیمان رسید بجسبد **طریق** گرفتن **دود** انچنان بود **حق** که بگیرند طشتی با قدری روغن از هر جنسی که باشد بدان عالند و بر او مسکون و در زیر آن چراغی که در وی چیزی که نماینده انچه خواسته باشد داشته باشد بگذارند انگاه چیزهای خشک تقیل کرده و امثال وی بر آن آهسته آهسته بریزند تا دود از آن مرتفع شده بطشت بجسبد **طریق** گرفتن **دم الثعلب** وانچنان بود **حق** که بگیرند با زنی که چهار سال بر آن گذشته باشد از ادر وقتی ذبح کنند که انگور شروع در رنگ گرفتن و رسیدن کرده باشد و اول و آخر خون وی که از محل ذبح آید و اگذاشته وسط از ادر میان دیک سنگی نوی کنند که چند مرتبه آب شیرین در آن جوشیده ببرید و سوراخ آن برطرف شده باشد انگاه واگذارند تا بسته شود پس از ان باریک باریک کوچک کرده از آن قرصها سازند و بر روی خرقه پاکی گذاشته باریکه حریری بر روی آن نمایند که از غبار و امثال آن محفوظ باشد و از ادر موضعی گذارند که رطوبت بوی نرسید تا خشک شود بعد از آن در محل حاجت استعمال نمایند **طریق** گرفتن **دهن الثعلب** چنان بود **حق** که بگیرند روباه پیر را و دست و پای از ابسته دیکی کرده در وی روغن زیت در جوش باشد اندازند و با آتش نرم ملایم بپزند تا وقتی که در وی هیچ رطوبت و مائیت نماند انگاه زیت را صاف کرده در ظرفی از نقره کرده در وقت ضرورت بکار برند **طریق** گرفتن **دهن الخلاف** چنان بود **قل** که بکوبند اولا تا انکه خوب نرم شود و آب بان قطره قطره بریزند تا انکه بقوام روغن شود بعد از آن وی را بر آتش گذاشته بجوشانند انگاه از ابفشارند که روغن وی جدا شود **طریق** گرفتن **دهن البیض** چنان بود **قل** که بگیرند زرده تخم مرغ را و در میان دیک یا امثال آن کرده بر سر آتش گذارند و آتش ملایمی در زیر وی افروخته کنند و از ابهمراه معلقه حرکت دهند و بهم زنند تا وقتی که روغن بیرون دهد انگاه از ابهمراه باریکه برداشته در ظرفی بفشارند و یکی از خاصیت وی انبات موست **طریق** گرفتن **دهن الحنطه** چنان بود **قل** که گندم را در ظرف زجاجی کرده باریکه مس کردی بر دهن آن گذارند بنوعی که اگر آن ظرف سرنگون کنند گندم اندوی بیرون نیاید بعد آتشدانی گرفته میان آن سوراخ کنند و همان ظرفی که گندم دارد سرا پایین در آن میان گذاشته بر دور وی سرکین خشک بریزند و افروخته کنند و در زیر کانون مقابل سوراخ میان وی و سر ظرفی که گندم دارد چیزی بگذارند که هر

از آن ظرف سیلان کند تعبیه وقت آید در وی جمع شود طریق گرفتن دهن الغار چنان بود قل کرا ق لاحب الغار را در آب بجوشانند و
بعد از آن وی را خوب نرم کوفته قدری آب تازه بر آن بریزند و در زیر چیز سنگینی بکذارند که انچه روغن و بستانی از آن بر وقت آید روغن
دیگر چنان بود که وی را کوفته با روغن شیرج بپزند و بعد از آن وی را بفشارند که قوت وی با آن جرب بیرون آید طریق گرفتن روغن زفت چنان
بود که در وقت پختن زفت صوف پاکی بر بالای وی بیاویزند بجهتی که بخاری که متصاعد میشود بوی خوب برسد و چون بسیار شود
آن صوف را بفشارند در ظرفی یا در قرع انبیق نهند تا از وی بچکد انچه از آن جمع شود و آنرا روغن زفت کویند طریق گرفتن روغن البلسان چنان
بود که نشتری از آهن کرفته بر تنه درخت و اوراق وی زنند و آنرا شکافته چنان کنند که سر نیش بهمان جایکاه که روغن است برسد و
نرم بنیاد کرده روان شود و کویند که بر نیز حاصل میکنند و بعضی کویند که شیشها ساخته اند که هر یک از آنها بحمل قال البکر و در زیر
از آن شیشها در زیر یکی از آن برکهایی که شق کرده اند بیاویزند و بهترین وی آنست که تازه و در بوی قوی بود و امتحان وی چنان
کنند که اگر بر صوف بچکانند و بشویند هیچ اثر از آن بر صوف باقی نماند صاف و خالص باشد و اگر نه از آن بماند مغشوش بود
و اگر در شیر بچکانند بسته شود و اگر در آب بچکانند حل نمایند مانند شیر سفید شود و اگر برابر بتیم بخته از آن سوخته تر شود و بعد از آب
انداخته در آب نشیند طریق گرفتن زعفران الحدید چنانست که بستانند سوهان آهن را و بر روی صفحه و با آب نم نمایند و بکذارند تا خشک
شود انکاه وی را بکوبند و انچه از وی بماند کوفته نشود باز دیکر بر روی آن صفحه نم نمایند و بکذارند تا خشک شود و بعد از آن
بکوبند و همچنان تا همه کوفته و زعفران شود و طریق ساختن وی بسیار است نهایت این وجه چون بنظر رسید و آسان بود ذکر کرده شد
طریق گرفتن زهرة النحاس چنان بود که نحاس را کداخته در دیکی که آب بر سر آن ریزند تا اجزای سر جمع و بسته و آبی که بر آن ریخته باشد
کرم شود و کفی مانند نمک بر روی آورد و آنرا کرفته ضبط نمایند و در محل حاجت بکار برند که زهرة النحاس همین باشد طریق گرفتن دبق
چنان بود حق که مقدار یکدرم از شمع کداخته پاک کرفته در هاون کنند و بعد از استادن روغن بنفشه یا روغن کل و مانند اینها
و بلبیه انجه بدان ممزوج نمایند و خوب بهم زنند تا وقتی که همه اجزای آن نرم و کداخته شود و روغن بر روی آورد انکاه از آتش
وی ریخته در محل حاجت استعمال نمایند طریق گرفتن سلاخ چنان بود حق که هر کاه بان نهای که هیچ مدت سه بیضه بر سنگی بول کنند
تا وقتی که آن بسته و مرکب شود بر روی وی چیزی بخز و سم مانند قار از آنها بهمراه آهنی جمع کنند و خشک در آب بخته آب وی
بکیرند و باد و مثل آن بول کاو و همان سلاخ ممزوج کرده سر روغن در آفتاب نهند پس ثقل خالص را کرفته ببیزند بران همان آب
خشک و بول و چنان کنند که اول کرده بودند تا سه مرتبه بعد از آن یا زده روز در آفتاب کذارند تا غلیظ و سیاه مانند عسل شود
طریق گرفتن و استعمال ضبع چنان بود حق که بکیرند اول بهار کنار بیرمانده را و دست و پای وی را بهم بسته همچنین تن او را
در دیک سی اندازند و از ترمس سفید و شبت هر یک مقدار کفی و آب شیرین مقداری که بس باشد بر سر آن کرده سر دیک را کرفته بر آتش
کذارند و با آتش نرم نرم ملایم آنقدر بپزند که جدا شود بعد از آن از آتش پایین آورده مرق از اصاف و کوشت و پوست و استخوان
وی و سایر احشای وی را دور کنند و همان مرق صاف را دو باره در دیک و اندر روغن بلسان و روغن ناردین هر یک مقدار سکرجه

ممزوج نمایند و با آتش ملایم نرم نرم آنقدر بپزند که ثلثان وی رفته ثلث باقی بماند انکاه همان مقدار عسل بر وی افزوده بقوام
آورند و در محل حاجت استعمال نمایند طریق گرفتن عصارة حی العالم چنانست که وی را با آب سحق کرده عصاره آن بکیرند و در جرم
انقطعی کرده در محل حاجت بکار برند طریق گرفتن عصارة انبرباریس که از او عصاره نیشک تر کویند چنان بود که بکیرند تر بیک
تازه رسیده خوب و آب او را کرفته صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود پس او را بر روی کاغذ کنند تا رطوبتی که داشته باشد
کاغذ از آن نشف کند باید در آفتاب نهند تا خشک و تمام شود و اگر زرشک تر نباشد خشک وی را جوشانیده بپالایند و در
آفتاب نهند تا تمام شود و اگر در آتش بجوشانند تا بقوام آید و بعد از آن بر روی کاغذ کنند چنانکه کفته شد شاید طریق گرفتن
عصارة اقاقیا چنان بود که قاقیا تر را کرفته بکوبند و آب آن بکیرند و در آفتاب نهند تا منجمد شود انکاه آنرا برداشته در محل حاجت
استعمال نمایند و عصارة لحیة التیس را از این قرار بعمل آورند طریق گرفتن عصارة قثاء الحمار که بپارسی وی را خیار زه سپند خوانند چنان
بود که ثمر وی در آخر تابستان که رنده شده باشد بکیرند و در خرقه کنند و بمالند تا آب از وی بیرون آید آنرا صاف کنند یا بمنخل
بپالایند و بعد از آن در اوقیه در ظرفی کرده خشک و بر روی خاکستری بر لوحی کنند در سایه و قرص سازند یا کرباس صبر تر کرده
بر روی خاکستر بخته اندازند و عصارة غلیظ بران ریزند تا کرباس و آب فرو برد انکاه وی را صلابه و سحق کرده از آن قرص سازند
طریق گرفتن عسل بلادر چنان بود که بن بلادر بکارد ببرند و انبری آنکه کون و با آتش سرخ کرده همان بلادر را در میان انبر
قایم کیرند تا عسل از وی بیرون آید انکاه با روغن کاو بجوشانند و بیامیزند و با روغن کرده کان در معاجین نمایند طریق
گرفتن لبن الشیر چنان بود قل که هر کاه خود یافت نشود بکیرند پوست تازه شیکوی شیر را و بشویند تا خاک از آن پاک شود
انکاه آب جوشیده بر روی وی آنقدر بریزند که او را بپوشاند و در جای کرمی یا در آفتاب کذارند تا آنکه غلیظ و لزج شود
پس بهوایی بردارند که اگر بسیار چسبناک بود و در آفتاب کذاشته وی را از غبار بپرهیزند تا وقتی که خشک شود طریق
گرفتن مخ چنان بود حق که بکیرند مغز سر بره و پیه کرده بزو او را اندک و پیخالی کرده یا قدری از زده کوسفند پاره پاره
کنند و بعد از آن وی را خوب نرم بکوبند و در میان استخوان ساق کرده بپزند و در محل احتیاج استعمال نمایند طریق گرفتن
ملح چنان بود حق که بکیرند قدری نمک و قدری از نقلیا و از آهک سه قدر و مجموع آن در آب پخته صاف کنند و انکاه
آنقدر بجوشانند که بسته شود طریق گرفتن ماء الزجاج چنان بود حق که بکیرند زجاج شامی و نقلیا و قصا از هر یک جزوی
و این هر دو را در بوته کداخته بعد از آن برداشته و کذارند تا سرد شود انکاه انچه بر روی آمده مانند کف آنرا برداشته در محل
حاجت استعمال نمایند که ماء الزجاج همین است طریق گرفتن ماء اللبن چنان بود که بکیرند شیر تازه ده رطل و آنرا در دیک کرده بر
آتش نهند و آتش آهسته در زیر آن بیفروزند و بعد از آنکه شیر بجوش و بسر آید چهل درم سکنجبین قندی و یکدرم سرکه بران ریزند
تا شیر بریده و پنیر جمع شود انکاه وی را بپالایند بپالایند و بکرباس صاف کرده دو باره بر سر آتش نهند و کف کرفته بعد از آن استعمال
نمایند طریق گرفتن ماء العسل چنان بود که یکمن عسل و ده من آب شیرین با هم مخلوط کرده آنقدر بجوشانند که بر بیم آید بعد از آن وی را

فرو کرده بپالایند و اگر خواهند که گرمی وی زیاده کرده مصطکی و قرنفل و زنجبیل از هر یک قدری در صره بسته با وی بجوشانند تمام
و در محل حاجت صرف نمایند **بحث ششم** در بیان اخته کردن بصل الفار و طبخ ترمس و بعضی شیافات و حل طلق و تکلیس فولاد و قلعی
کرده و غیر آن **طریق** اخته کردن **بصل الفار** باید که چون وی را از زمین برآورده باشند تره میان وی برآورده سفالی آغشته کرده و بر بن وی گذارند
طریق طبخ کردن **ترمس** شریف که یک من وی را [illegible] باید کرد که پوست وی را جدا جدا از آن در دیگ سبز کرده چنان [illegible] بر وی بر بندند که
از آب بپوشانند و آتش [illegible] بجوشانند که [illegible] کرده و بعد از آن [illegible] بجوشانند که منعقد شود و در وقت
احتیاج استعمال نمایند **طریق** پختن **سفیداب** چنان بود که دیگ بزرگی پر قلعی در آن کرده آتش در زیر وی افروخته و سر آن محکم نمایند
و بجوشانند تا وقتی که آب شود و بعد از آن کفچه [illegible] بر زنند که خاکستر شود و بعد از آن سرخ در یکی سفید چرکن کرده و بعد از آن سفید
و چرکن شود بس [illegible] آتش کم نمایند تا آنگاه که سرد شود پس از سفید شدن چهار یک آن موم کافوری ممزوج در وقت
حاجت استعمال نمایند این بود طریقه که از بعضی حواشی اختیارات نقل شد **طریق** ساختن **شیاف ابیض** چنان بود که آب وی
بجوشانند تا غلیظ شود آنگاه شیاف ساخته نگاه دارند و در محل حاجت استعمال کنند **طریق** ساختن **شیاف قلقطار** که آن را
بپارسی [illegible] خوانند چنان بود که تازه وی را اگر بکوبند و بفشارند و صاف و صلایه کنند تا غلیظ شود
آنگاه صمغ عربی با آب حل و صاف و بدان اندکی ممزوج نمایند و شیاف سازند و بوقت ضرورت بکار برند **طریق** که
حل نمودن **طلق** ارسطاطالیس گوید که وی گداخته نشود اگر بهاون و مطرقه و امثال آن بکوبند مگر آنکه وی را با حجر الماس شکنند
و نرم نشود مگر آنکه سنگی چند خورده بدان اضافه کرده در خرقه خشنی یا صوفی بندند و در آب بجنبانند تا خورده شود و
بکدازد و علی بن محمد گوید که وی را چنان حل کنند که آن را با سنگی چند خورده در خرقه بندند و در آب نیم گرم اندازند با آهستگی بجنبانند
تا حل شده از خرقه بیرون آید و بعد از آن آب از وی صاف کرده در آفتاب گذارند تا خشک شود و در ظرفی ماند
آورده نهند **طریق** تکلیس **فولاد** چنانست که بگیرند فولاد جوهردار خالی از خاک و صلایه کنند و هر پنجاه مثقال فولاد پنجاه مثقال گوگرد
باک صلایه و بدان ضم نموده در بوته ریزند و در کوره نهند و آتش تند کنند چندانکه گوگرد بسوزد و در بوته بماند و بعد از آن بیرون
آورده خوب صلایه کنند و با پنجاه مثقال دیگر جوهر صلایه کرده بهمان دستور در بوته ریزند و در کوره نهند و آتش کنند تا گوگرد
تمام بسوزد آنگاه از بوته بیرون آورند و با آب حصرم بسرکه کهنه یکهفته صلایه کنند تا نیک صلایه شود و بعد از آن بسرکه بشویند تا
تلخی وی برود آنگاه بشویند تا شیرین شود و خشک کنند و باب ترب چندان صلایه کنند که چون در آب ریزند آب تیره [illegible]
نمروند و بالای آب بایستد والله اعلم بحقایق الامور **طریق** طحن کردن **کرسنه** چنان بود که کرسنه سفید را اگر از آب
بر سر آن ریخته زمانی نیک غرق کرده نهند تا آن آب بخورد و بعد از آن وی را بر داشته بریان سازند تا مقشر شود بر آسیا خورد کرده
بغلبیر نیک بر بزند و در محل حاجت استعمال نمایند و مقدار ماخوذ نا نوعی دو تا سه درم بود والله تعالی یعلم حقایق الاحوال و منه
یحصل الآمال **فصل دویم** در بیان اسامی و کما هی طبایع ادویه مفرده و آن بحروف که در اختیارات بدیعی مسطور است علی

باب الالف

سبیل الایجاز و طریق الاختصار بترتیب حروف تهجی ثبت کتاب خواهد یافت بتوفیق الله الملک المعین **باب الالف مع**
الالف **اطریلال** نباتیست که غیر از تخم چیزی از وی مستعمل نیست و آن درختی بود تخم کرفس شبیه و بلون کبود و بشکل نیز و بغایت
تلخ طعم و در نام اطریلال مصری بود و لیحیه انابحله سبز رنگ و از قسم کبود اندک بود که باشد از تخم خلال و آن و اطریلال را بعربی
خوانند و حشیش غیر کبود را رجل الطیر و رجل الغراب و حزر الشیطان نیز می نامند طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه
دویم **آرغیس** بلفظ دمشقی وی را عود الریح و بفارسی زرشک خوانند و آن پوست بیخ انبرباریس بود طبیعت وی گرم است در اول
درجه و خشک در دویم **آزاد** بفارسی سرب خوانند طبیعت سوخته وی سرد بود در درجه دویم و طریق سوختن وی در فصل
اول از مطلب گذشت **آبق** اکسیریان و را زیبق و زیبق بلحیه نیز گویند و صفت وی در باب زا گفته خواهد شد ان شاء الله
تعالی **آبکون** وی را لباب القمح و لباب الحنطه و لباب النور و لباب البر و نشا و بفارسی نشاسته نیز خوانند و در باب نون
وصف وی ان شاء الله گفته خواهد شد **مع الباء** **ابقر** نقر است و در باب نون گفته شود **ابو خلسا** از الجمیسا و خس الحمار و
عاقر شمعا و شجرة الدم و رجل الحمامه و حمرا و هو فیلوس و سنقاد و کحلا و انقلیا و بسر یانی حالوما و بلفظی دیگر با القرس و هو
جوده و کاهوی خر نیز خوانند و این جمله اسم شنجار است که بپارسی آن را اشنگار میگویند بهترین وی آنست که در قرش بسیار و بیا
رنگ و بیخ آن سطبر بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول درجه دویم **ابریشم** ابریشم و مشهور و بهترین وی آن باشد که
پاک و نیکو بود طبیعت وی بقول مؤلف اختیارات معتدل و بقول بعضی دیگر گرم و خشک است در اول و بقول خوزی گرم
تر بود در اول درجه و طریق سوختن از قبیل صوف در فصل اول گذشت **ابهل** از اجزای الابهل و ثمرة العرعر و بر بن عجم
و بپارسی تخم وهل و برس و کوهی نیز خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و جالینوس گوید در سیوم بهترین وی بیا
رنگ غیره و نیکوترین ورق وی سبز رنگ بود **آبنوس** مشهور و آن دو نوع بود سیاه و ملمع و درخت وی بدرخت
شبیه باشد و هر دو نوع وی چون در آب اندازند غرق شود و بهترین وی سیاه املس و طبیعت آبنوس گرم و خشک است در درجه
دویم **ابو کاکیا** ابوکاکیات و نسج العنکبوت و بشیرازی کوشه و بفارسی کره و خانه و تار عنکبوت نیز گویند **ابرون** وی را ابراد
العطش و حی العالم نیز خوانند یعنی همیشه زنده چون دائما ورق وی سبز بود وصف وی در باب حا گفته شود بعون الله
ابل وی را قاقلا صغار و هیل و هال و خیربوا و هیل بوا و شوشمیر و قاقله کوچک نیز خوانند **جوز** وی را از غلاف بیرون آورند
لاجوز گویند و غلاف وی مثلث و آن دو نوع بود یک نوع بمقدار جوز بوا و یک نوع بشکل استخوان بلیله گرد و پوست تنک
و قوت هر دو مانند قاقله نقل و بهترین وی آن باشد که درشت و تر بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول درجه سیوم **ابت**
وی را اشجر الاترج و بپارسی به بالنگ و گوشت ترنج خوانند بهترین وی گوشت با النگیست که از با النک درشت و با تو گوشت بیرون آن
انار که خوانند طبیعت وی گرم و تر است در درجه اول **ابو علس** بپارسی کل خیری خوانند و آن انواع است و بعون الله در
باب خا مذکور خواهد شد **ابو عرب** وی را بپارسی باسو و موش خرما نیز خوانند و رازی گوید که گرگاه طعام و قهر جا بر بند و یها

لست وقر باید کند ابرمیمه آشیست مانند نیمه باج اما عوض سرکه در وی آب غوره یا سرکه مصعد و قند نیز زیادت کنند طبیعت وی
معتدل باشد مع الثاء اثاث بپارسی خرماده خوانند اترج بپارسی ترنج خوانند پوست وی گرم و خشک در دویم و گوشت وی
گرم و تر در اول و گویند در دویم و تخم وی گرم و آنک ترش بود و ترشی وی سرد و خشک در دویم اثرار ویرا ابرباریس و ابرباریس و اثرار
نیز و ثالیج نیز خوانند و آن زرشک است و در زا گفته خواهد شد مع الثاء اثمد ویرا کحل اصفهانی و بپارسی سرمه صفاهانی خوانند
وی معدنی بسیار شفاف چون سنگ و طبیعت سوخته وی سرد بود در اول و خشک در دویم و گویند سرد و خشک است در دویم اثرار
اثرار بود و گویند اثلق ویرا اثرد و سبستان و سرطان و اعین السراطین و سنگ بیره و سنجبویه و اعین العقد و طاهر و قطاقلون و
درخت اوراق و فنجنج و فنجنکث و بنجنکشت و بنجنجست و بپارسی طفل مریم و بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و در کتابها ... تخم
وی گرم و خشک در درجه سیوم و حبوب وی باید که استعمال نکنند که مضرات اثل نوعی از طرفاست و در باب طا گفته شود مع
الجیم اجاص دو نوع بود یکی سیاه که آن را عین البقر و بپارسی آلوی سیاه خوانند و نوعی دیگر سفید و آن را شاه آلوچ گویند و صفت این قسم بعون
الله در باب شین گفته خواهد شد بهترین وی آلوی سیاه بود بزرگ شیرین و طبیعت وی سرد بود در اول درجه دویم و تر در اول و آن
مع الحاء احلالک المرضی ویرا اقحوان و بهار و عرار و عین البقر و مبتهار و عین الحل و کافوری و بپارسی کاوچشم و بشیرازی بابونه گاو و بلاد ...
گل کرچسو نیز خوانند بهترین وی آنست که برگ وی سبز و بیرون گل وی سفید و اندرون آن زرد بود و طعم تلخ باشد طبیعت وی گرم و خشک
در درجه دویم اخریض بهرمن ویرا بهرمان و خریع و مریق و فقد و عصفر نیز گویند و صفت آن در باب عین گفته خواهد شد احلاب نوعی از ...
که ویرا اشرم گویند و در باب شین ذکر خواهد شد مع الخاء اخیون راس الافعی بود و آن ثمر نباتیست مشابه سر افعی و بیخ آن از انگشت یا
دیگر و برنگ سیاه بود اخثوس اخیروس طاخر نینه ... بنا بر اعتقاد بعضی کرم خود رو و برای صاحب اختیارات نباتی بود
که در نزدیک آبهای روان و ایستاده روید و ثمر وی سیاه و کوچک و گل آن سفید باشد اخوبط طیطان بود و در باب طا مذکور شود
بعون الله مع الدال اداد تخیص است و در باب شین گفته شود ادرک ویرا خیبوق و آلوی جبلی و آلوی کشته و بپارسی آلوچه نیز گویند
طبیعت وی سرد و تر است در درجه اول مع الذال اذراقی کجله و آن دوایی هندی و از جمله سمومات و در رطلها استعمال ... طبیعت وی
بغایت گرم بود اذریس ثافسیا و تفسیا بزبان اهل مغرب دریاس خوانند و در باب تا گفته شود اذناب الخیل ویرا بربری هو قسطیا
و باصفهانی شنک و بپارسی اسبلیخ خوانند و آن ... بود ذکر طبیعت وی در باب لام خواهد آمد اذریون ویرا اذربویه و قلاده
و بلاد و قلادرو کلیم شوی و قصب شوی و بشیرازی چوب اشنان خوانند و آن بیخ خاریست که ویرا عرطیثا گویند و گل ...
طبیعت وی گرم و خشک در سیوم اذان الفار ویرا اذان الفار و ... و ریحان داود و ...
و مرزنجوش و مرنجوش و بیونانی ... و بپارسی مرزنگوش خوانند طبیعت حشیش وی گرم و خشک در دویم و
بعضی گویند در سیوم و این اسم نیز عجوب گویند که طبیعت آن سرد و تر است اذخر ویرا خلال مامون و بسریانی ... و بیونانی ...
و بلفظ دیگر ... کبه و کبه دشتی و کاه مکی و بپارسی کور گیاه خوانند بهترین وی اعرابی سرخ رنگ باریک ...

بود طبیعت وی گرم و خشک در درجه اول و اسحق گوید گرم و خشک در دویم اذان الفیل قلقاس است و در باب قاف
مذکور خواهد شد اذان الجدی لسان الحمل است و در باب لام گفته شود انشاء الله اذان الارنب ویرا اذان الشاه و اذان الغزال
نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است اذان العبد ویرا اذان العنز و منقار الراعی و عصی الراعی گویند و آن سرخ مرد و بشیرازی ...
اذان الدب ویرا بیونانی فلومس و بلفظی دیگر بوصیر خوانند و آن انشاء الله گفته خواهد شد اذان القسیس نوعی از کف دریاست و در بیان
البحر مذکور خواهد شد اذریون ویرا اذرکون و اذرم نیز گویند و صاحب منهاج گوید که وی نوعی از اقحوان و نبات وی ...
یک ذرع بود و مؤلف اختیارات را اعتقاد آنست که نبات آذرکون ... کوچک و گل وی بغایت سرخ و میان آن سیاه رنگ
مانند گل اقحوان کوچکتر و نوعی از شقایق بود طبیعت وی گرم و خشک در دویم اذان القسیس آن قولیدون و نوعی از حی العالم بود
و در باب حا گفته شود مع الراء ارار درخت کادی بود و ویرا کدر نیز گویند و در باب کاف مذکور شود ارار و ارمال نیز گویند و
وی چوبی ... بود مانند ... و بهترین وی آنست که در وی نیز شیره قرمز باشد طبیعت آن برای شیخ الرئیس گرم است در دویم درجه و
خشک در اول ... طبیب در وی قبض و تجفیف بود ارطماسیا ویرا ارطمیسا و اطمیسا و ...
نیز گویند و صفت آن در حرف با مذکور شد ارسطالیخ است و در با گفته شود ارزه درخت صنوبریست که ثمر نمیدهد و از وی نفت
سازند و در زمین عرب بسیار بود و طبیعت وی گرم و خشک است ارز بپارسی برنج خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در دویم
و بعضی گویند معتدل و برخی گویند گرم است در اول و خشک در دویم بهترین وی کابلی و بعد از آن خوزی و بعد از آن گیلی
بود ارمینیه دوابیست مانند پیاز شکافته و از سیستان آید اراق ویرا خلال و علک رومی و کمه و مصطکی نیز خوانند و در میم
گفته شود ارند چرالنور است و در حا مذکور شود اردم اذربو است و گفته شد ارشخطونا و بعد طویل است و در باب نا گفته خواهد
شد اردهنافی نباتیست صحرایی که در رطلها مستعمل بود و بعضی گویند قثاء الحمار است و در باب قاف گفته شود ارزنا طیا و ...
خوانند و در باب نون مذکور خواهد شد ارقان یرقون و دقان و ارقان و عفوایون و برنا و برنا نیز خوانند و این جمله اسم حنا بود و در باب
حا مذکور شود بعون الله تعالی ارند اثلو بود و مذکور گردید ارسیان جراد البحر و بپارسی ملخ دریایی و میگوی دریایی نیز گویند و آن
دو نوع است بزرگ و کوچک طبیعت وی گرم بود و خشک و برای بعضی تر بود بهترین وی آنست که تازه باشد ارجان لوفا البر است
و در لام گفته شود ارجوان بهار درختیست که بپارسی ویرا ارغوان خوانند طبیعت وی سرد و خشک است اراقو ویرا بشیرازی سپهک
خوانند و آن تخمیست سیاه ... بغایت صلب و در میان گندم و عدس بسیار بود ارحفص نباتیست که ازرا ... خوانند و در با
گفته شود ارزن ابن جلجل گوید که وی فلفل است و در باب قاف گفته شود ارنبی ویرا الاعوریس و لاعرعش و لاعوبی و بپارسی
خرگوش خوانند بهترین وی آن بود که در لون سیاهی مایل و بیابانی و ... صید شده باشد طبیعت وی گرم و خشک ارنب بحری
جانوریست دریایی کوچک سرخ رنگ صدفی شکل که بر سر وی سنگ پاره بود ارسا نیقون ... است و در حرف نا گفته شود ...
اطاست و در این باب بیاید ارغاموتی نباتیست خشخاشی شکل شقایق رنگ و برای مؤلف اختیارات و بشیرازی ...

سجستان

خواند و مع الزاء ازاددرخت و آن را در کرکان زهر زمین و در ری درخت هلیل و در طبرستان طاخک و بشیرازی درخت طغک و بفارسی
درخت طاق خوانند بهترین وی بوستانی بود بسیاهی مایل بود طبیعت آن گرمست در سیوم درجه و گویند در دویم و خشکست در آخر
درجه اول ازدرد چندیست و در باب حا گفته شود مع السین اسفیداج بپارسی سفیداب خوانند بهترین وی پاک سفید خوشبوی
بود طبیعت آن سرد و خشکست در دویم و گویند در سیوم اسفنج و برا ابر کهن و ابر مرده نیز گویند و بعضی گویند که وی حیوانیست دریایی
انجمن که چون دست بر وی نهند خود را گرد کند و وقتی که بمیرد آب او را بساحل اندازد و بعضی گویند که وی نباتیست دریایی و صاحب
اختیارات قول اخیر را ترجیح داده است و بهترین وی تازه و طبیعت آن گرمست در اول و خشک در دویم اسطوخودوس معنی وی موقف
الارواح بود و نام جزیره که از آنجا بهم رسد استخادس و وی شاهسفرم رومی بود طبیعت وی گرمست در درجه اول و خشک در دویم
و بهترین وی تازه سبز رنگ تلخ طعم حراف بود استرخاز نوع سرخ بود و در باب را گفته شود اسبوس گویند که وی عک صینی و آن سنگی بود سبک
کرانه ریزان شود و ابنفر دریا بود و وی عک بنده و لذا زهر اسبوس خوانند و جالینوس گوید که وی سنگی بود سفید رنگ بنده بی [illegible]
مایل و بصلی دیگر سنگها نباشد و چون زبان بر وی زنند بزبان بچسبد اسمی سا اسمی سا نیز خوانند و آن نوعی از [illegible] است و در میم
گفته شد مذکور شود اسخ و برا سلیقون و اهل مغرب بندقون و بیونانی سند [illegible] نیز خوانند و آن سرخ است و در سین گفته شود اسقولوبندریون
بجنست که آن را بآسیا خورده کنند و آن اشراش است و در شین باب گفته شود و بعضی گویند که وی نوعی از سریشم است اسطراطیقوس
بود و در باب قاف گفته شود اسقیل سقنقس و سقنقور نیز گویند و در سین گفته شود بصل العنصل و بصل الفار و بپارسی پیاز دشتی
و از جهت آنکه موش را بکشد و برا بصل الفار نیز میگویند و در میان نرگس بسیار است و چون وی را از زمین بر آرند باید که اخته کنند و [illegible]
اخته کردن وی در فصل اول گذشت طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و بعضی گویند در سیوم بهترین وی آنست که بغایت [illegible]
رسیده و سر وی کشیده بود و طعم شیرین و اندک تیز و تلخ و کرم بود اسکر و برا [illegible] و عمار و اسما روند و بپارسی [illegible] خوانند
بهترین وی خسروانی تازه بود طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دویم اسفرمی موسوم اسفرم است و در حرف میم گفته شود
اسقولوقندریون و برا اسقولوقندریون و حشیشة الطحال [illegible] و در مصر کف الضب و بشیرازی زنگی دارو
میگویند طبیعت وی در حرف صین مذکور شود و بعضی گویند که وی بیخ کبر رومی و باعتقاد بعضی نوعی از اسقیل است [illegible]
اول غذا در صاحب اختیار بود اسقوردیون و برا اسقوردیون و ثوم الحیة و ثوم بری و بشیرازی سیر [illegible] طبیعت وی گرم
و خشکست در درجه چهارم اسفنداسفیذ خردل سفید و در حرف سفید نیز خوانند و در حا مذکور شود اسارون بیخ نباتیست که برگ نبات
وی مانند برگ لادن [illegible] و بعضی [illegible] و تخم وی مانند [illegible] و غلاف آن تخم
مانند غلاف تخم بنج و در کوههای مصر [illegible] بسیار [illegible] بود غلیظ و عمیق [illegible] بسیار مثل [illegible]
بیرون کنند اما اندک قوی تر بهترین وی آنست که در باریکی و سطبری میانه باشد طبیعت وی گرم و خشکست در درجه
دویم و بعضی گویند که اسارون بیخ سنبل رومیست اما صاحب اختیارات آن قول را اعتبار نکرده گفته است که بیخ سنبل [illegible]

نادیده است و در باب نون مذکور شود اسموما سمادیر زهره و اسم آس بود و گفته شد اسقیلون و برا اسقولیون و [illegible] و بیونانی فسلیون
و بلغتی دیگر [illegible] نیز خوانند و در باب میم مذکور خواهد شد اسفاناخ بپارسی اسپاناج گویند طبیعت وی سرد و تر است در
اول و بعضی گویند معتدل بود در میان حرارت و برودت اسفندرون حب الحدید بود و در باب خا گفته شود اسطفن و برا اسطفلین
اسطون و بعربی جزر خوانند و در باب جیم گفته شود اسدالارض باعتقاد بعضی ماذریون و برای صاحب مفرده [illegible] بود و این اختلاف
و شبهه بیان سبب واقع شده که اسم ماذریون بیونانی خامالاون و اسم [illegible] خامالاون بود و صاحب مفرده نیز از بعضی متاخرین نقل
نموده که اسد الارض نباتیست که بیونانی و برا خامالاون ماهر گویند و وصف [illegible] و ماذریون هر یک در محل خود گفته خواهد شد
اسجیح [illegible] بیونانی [illegible] خوانند و آن [illegible] است و در تا گفته شود مع الشین اشکلخم [illegible] است و در عین گفته شود اشنه
و برا شیبة العجوز و کرکی [illegible] بغدادی [illegible] الملک و بپارسی [illegible] خوانند و وی بر درخت صنوبر و جوز و بلوط و غیر آن
بجد و بهترین وی سفید خوشبوی و آن نوع مصری و قسم سیاه هندی بود طبیعت وی بقول جالینوس در گرمی و سردی معتدل
و اندک قابض و برای جنین کم بود در اول و خشک در دویم و برا در هنگام [illegible] باید کرد [illegible] شود اشنان [illegible]
و در [illegible] مذکور شود اشترغاز و برا زنجبیل العجم [illegible] نیز خوانند و تفسیر اشترغاز بعربی شوك الجمال است و آن بیخ انجدان خراسانی
بود طبیعت وی گرم و خشکست در آخر درجه سیوم و [illegible] گرم و خشکست در دویم اشنان داود نوعی از خشکست [illegible]
باب را گفته شود اشموسا اسموسا است و گفته شد اشقاقل و برا شقاقل و [illegible] و شیشقاقل و [illegible] قلیطی و بپارسی [illegible]
کزر صحرایی نیز خوانند بهترین وی سطبر سنگین بزردی مایل بود طبیعت وی بقول جالینوس گرم و خشکست و برای بعضی
گرم و تر و باعتقاد بعضی دیگر گرمست در سیوم و خشک در دویم اشخیص درخت [illegible] بود و آن [illegible] ماذریون است که
بیونانی و برا خامالاون [illegible] خوانند [illegible] سفید است و بشیرازی [illegible] خوانند و آن در کوهستان خصوص
در حوالی شیراز بسیار بود و با هیزم آورند و در وصف ماذریون در میم گفته شود اشق اشج کلیانی و لذاق الذهب نیز خوانند
صاحب منهاج گوید که وی صمغ طرثوث و مولف اختیارات گوید که وی صمغ نباتیست که بشیرازی او را [illegible] گویند و صاحب
جامع گوید که وی صمغ طرثوث نیست طبیعت وی گرمست در آخر درجه سیوم و خشک در اول اشراش و برا بقول صاحب جامع
اصل الخنثی و بپارسی سریش خوانند طبیعت آن گرم و خشکست در دویم و چون بسوزانند گرم بود در دویم و خشک در سیوم
اشنان بعربی حرض و بلغتی دیگر غاسول نیز خوانند و آن انواع و بهترین وی بارقی سبز پاک و لطیف ترین آن سفید بود در دویم
و محرق اشنان [illegible] عصاره ماميثاست و در حرف میم مذکور شود مع الصاد اصابع الصفر بیخ نباتیست مانند کف و [illegible]
زرد و سفید و نوعی دیگر زرد تیره رنگ بی سفیدی باشد که آنرا کف عایشه و کف مریم نیز خوانند طبیعت اصابع الصفر
گرم و خشکست در دویم و صاحب تقویم گوید که وی بنجنکشت است و صاحب اختیارات آن را اعتبار نکرده اصابع هرمس
تفاح سورنجان بود و بقول صاحب جامع سنبلیه نیز همین معنی دارد و صاحب منهاج گوید که سنبلیه و دق سورنجان

اما مؤلف اختیارات این را اعتبار نکرده قول اول را ترجیح داده است طبیعت وی گرم و خشک است در درجهٔ دویم و بعضی گویند در سیوم
اصابع الفتیان اقرنجمشک است و عنقریب گفته شود اصابع العذاری نوعی از انگور سیاه هست مانند بلوط که از انگور [illegible]
خوانند طبیعت وی گرم و تر است اصطفرون سنگیست شبیه بانگشت که از بحر حجاز می آرند و آنرا امساک الجراح نیز میگویند اصل السوس
بپارسی بیخ مهک و باصفهان [illegible] گویند [illegible] خوانند طبیعت وی در گرمی و سردی و تری و خشکی معتدل بود اصول الخمس بیخ
کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس بود و هر یک در جای خود مذکور خواهد شد اصل اللوف [illegible]
نیز خوانند و آن بیخ فیلجوش بود در سیوم گرم و خشک است اصل المرجان بسد است و در حرف با مذکور شود اصل القصب بپارسی بیخ نی خوانند
اصل الراسن بیخ راسن و آن نوعی از فیلجوش بود که ترکان ویرا [illegible] خوانند و در ضمن راسن در باب را مذکور خواهد شد اصل النیلوفر هندبی
[illegible] نیز گویند در باب [illegible] ان شاء الله مذکور شود اصل السوسن الابیض بیخ سوسن سفید بود و در ولایت روم در میان بنفشه
[illegible] مشهور و آن [illegible] بود و در باب قاف گفته شود اصل السوسن الاسمانجونی [illegible]
و در همین باب ذکر آن خواهد شد اصل اللفاح بیروج و بپارسی [illegible] نیز خوانند و در وصف بیروج گفته شود اصل
الفلفل فلفلموی است و در باب فا گفته خواهد شد اصل الخنثی اشراس است و گفته شد اصل الکرفس بپارسی بیخ کرفس خوانند
و در باب کاف مذکور شود اصل الهندبا بیخ کاسنی بود و در باب ها گفته شود اصل الرازیانج بیخ بادیان است صفت آن در باب
[illegible] مذکور شود اصل الکبر بپارسی بیخ کبر خوانند طبیعت وی بقول عیسی گرم و خشک است در سیوم اصطفین
اسطفلین است و مذکور شد اصل العرطنیثا آذربون است و ذکر آن گذشت اصل الاذخر اشترغاز است و گفته شد اصل
اصل الکبر هست [illegible] اصل اللوز بپارسی بیخ بادام تلخ خوانند اصطرک و یرا اسطرکا نیز خوانند وی صمغ [illegible]
مایل بود مانند عناب جرجانی [illegible] و بعضی گویند که صمغ درختیست که
[illegible] حاصل شود و جالینوس و غیره گویند که وی صمغ زیتون و صاحب اختیارات نیز باین اعتقاد بود طبیعت وی گرمست
در سیوم و خشک در اول [illegible] گرم و خشک بود در دوم ومع الضاد اضمر اطموط [illegible] عنقریب مذکور
شود اضراس الکلب [illegible] است و در باب با مذکور شود ومع الطاء [illegible] است و در باب قاف گفته شود [illegible]
[illegible] این هر سه اسم بندق هندیست [illegible] و صاحب منهاج گوید که وی دوایی هندیست [illegible]
و اینکه بعضی گویند که وی [illegible] است غلط بود و مؤلف اختیارات گوید که [illegible] و وی نوعی از باقلای هندی [illegible]
بندق و در وی نقطهای سیاه بود و صاحب جامع گوید وی فوفل است طبیعت آن گرم و تر بود در دوم اطریه بپارسی رشته
خوانند که از آرد فطیر ساخته باشند طبیعت وی گرم و تر است اطماط درخت غربیست و در غین گفته شود اطباء الکلب [illegible]
بپارسی بستان نیز خوانند و در سین گفته شود ومع الظاء اظفار الطیب ناخن بویا و ناخن صدف [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و ماسرجویه گوید در سیوم ومع العین اعین السراطین سنک [illegible] است

هم گویند

مذکور شود ومع الغین اغیس [illegible] مذکور شد اغرسطس [illegible] است و در نون گفته شود اغیر [illegible]
[illegible] و نبات مصری [illegible] و ذکر آن در فصل سیوم خواهد آمد اغالیجی چوبیست خوشبوی هندی و عربی نیز باشد
بهترین وی آنست که اندک تلخ باشد [illegible] بزبان یونانی [illegible] ومع الفاء افلاطون [illegible]
و در میم گفته شود افرنجمشک فرنجمشک و بلنکمشک و فلنجمشک [illegible] و بشیرازی [illegible]
بپارسی [illegible] طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجهٔ دویم
افاسون دهن العجل است و در فصل سیوم در ضمن مرکبات ان شاء الله تعالی مذکور شود [illegible] و در باب فا
مذکور شود افربیون فرفیون است و در فا مذکور خواهد شد افسنتین [illegible] و انواع خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی
[illegible] خوانند و بعضی گویند که وی نوعی از [illegible] است و مؤلف اختیارات گوید که وی نوعی از [illegible] کوهی و گل وی
بشکل [illegible] اما کوچکتر [illegible] تلخ بود [illegible] سفیدی دارد [illegible] طبیعت آن گرم
در اول و خشک در دوم [illegible] مذکور شود افیون [illegible] عصارهٔ خشخاش نیز
خوانند لطیف ترین وی مصری بود که چون در آب اندازند زود حل و چون در آفتاب [illegible] نرم شود [illegible]
[illegible] طبیعت وی سرد است در درجهٔ
چهارم و خشک در سیوم [illegible] افیثمون آن رومی [illegible]
[illegible]
طبیعت وی بقول بقراط گرم و خشک است در سیوم افاریقون [illegible] زیتون دشتی گویند و آن استخوان زیتون بیابانی باشد ومع القاف
اقشرح [illegible]
ضمن مرکبات ان شاء الله بیان خواهد شد اقحوان احداق المرضی [illegible]
عین البقر و بپارسی گاوچشم و بشیرازی بابونهٔ گاو خوانند [illegible] اقربلاسیمون دهن البلسان
بود و در حرف با در بیان بلسان مذکور خواهد شد اقاقیا عصارهٔ قرظ و بزبان اهل مصر سنط [illegible]
[illegible] جالینوس گوید که وی صمغ قرظ و بعضی گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و خشک در دوم اقماع الرمان [illegible] اقسون [illegible]
است و در ضمن مذکور شود [illegible] ماء العسل است و در میم گفته شود الیمبا [illegible] اقط بپارسی
کشک [illegible] طبیعت وی سرد و خشک است [illegible] و در خا مذکور شود اقطن [illegible]

گفته شود **افثالوثی** یونانی و بعربی شوکة البیضا و بپارسی بادآورد بود و در باب با مذکور شود **افثالارمیغ** یونانی و بعربی شوکة
العربیة و آن شکاعی بود و در حرف شین خواهد آمد **و مع الکاف اکج** تفاح بری و آن زعرور است و در دال گفته شود **اکارو**
کرفس بود و در کاف گفته شود **اکروهلا** اثر دواست و عنقریب در باب مذکور میشود **اکرومنر** اغیرس و جمعی بعضی نیز خوانند
و در باب جیم مذکور شود **اکشوث** کشوث و کشوثا و جمعی نیز خوانند که وی در ضمن بزر الکشوث خواهد آمد **اکلیل الملک** گیاه قیصر و
کلیل الملک نیز خوانند بهترین وی رسیده تند مایل بسفیدی بود که چون بشکافند اندرون وی تند باشد طبیعت وی گرم و خشک
در اول **اکتمکت** بقول صاحب جامع و براجر العقاب و حجر النسر و حجر الولاده و بیونانی اناطیطس خوانند یعنی سنگی که زایدار
آسان کند و صاحب منهاج در محلی گوید که وی حبیبیست هندی و در موضعی دیگر گوید که آن بندق هندیست و بعضی گویند که وی
اطموطست اما مؤلف اختیارات قول صاحب جامع را ترجیح داده میگوید که وی مانند حجریست بقدر جوز بوا تیره رنگ و چون بجنبانی
مغز وی را اندرون وی حرکت کند و بغایت صلب و دشوار شکن و شبیه بسنگ بود و چون بشکنند مغزی در اندرون وی بود سفید
طعم بشکل مغز شاهبلوط و بشیرازی ای تراکی الملیس خوانند یعنی خانه ابلیس **اکوزالسوعی** الحمار است و در دال گفته شود **اکلاض** فروفیست
و در فا مذکور شود **و مع اللام الشا** آنوس و آبنوس و ساسم و ناتخواه نیز گویند و در نون گفته شود **البلطو** کشت برکشت بود و
در کاف مذکور کرد **الالبز** لیلابست و در لام خواهد آمد **السنة العصافیر** لسان العصافیر است و در لام گفته شود **الوج** کوبج
اثنبات مخلصه است که بشیرازی انراکاندریک خوانند و در میم گفته شود **الط** غمام و غمام الملک و هر فولیون و سیسبر و بشیرازی
سنبل نیز خوانند و صفت آن در سین گفته شود **الاتوب** راسن بود و در را گفته شود **الیسه** بپارسی دبه گویند طبیعت وی گرم و
تر است **اباه** خطمی است و در باب خا مذکور شود **اللبخ** الاهل و آن نوعی از جمله البر است و در میم گفته شود **الطف** معه
شهد است و منعه در میم مذکور شود **الخوع** الندوا علاجها نیز خوانند **الوج** عود بود و عده است **الالا** درختیست کرد در
بیک دانه و میوه آن بشکل مرجانه اما سبز رنگ بود و از مکر خیزد **الماس** مشهور و جوهریست مانند آبگینه جلی و چون زنی برا
بشکنند همه اجزاء آن مثلث شود مروارید و یاقوت و غیر آن را بوی سوراخ کنند و از اندرس سنگ شکست طبیعت وی سرد و خشک
گویند سم است **و مع المیم امامی** حماما است و در حا گفته شود **امرس** آبنوس را نخوانند است و در نون بیاید **امعا الارض** دلیل کرم دخراطین نیز
خوانند و در خا مذکور شود **امعاسین** یونانی و بعربی عصیر حصرم و بپارسی آب غوره خوانند و در بیان حصرم در حا گفته شود **امراس** دی
انبرباریس بود و گفته شود **املج** بپارسی آمله خوانند بهترین وی سیاه و طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و بعضی گویند
گرم و خشک بود **امرویشیا** از جمله معاجین مشهوراست **امرا** تخمیست سرخ رنگ بزرگی تخم مرغ اما بهن تر و سر وی تیز و در میان آن
مغزی سفید باشد که ازرا داند امر خوانند **اشج** نوعی از آن که باب الجبل بود و گفته شد **امایطر** بعضی گویند که وی نوعی از القوانست و مذکور
شود و جمعی گویند که نوعی از قیصوم است و در قاف مذکور شود **امغیلان** درختیست بیابانی مشهور و بشوکة المصریه معروف طبیعت
وی سرد و خشک و قابض بود **و مع النون انجبار** از ادویه شریف است خصوص عرق و عصارة وی و آن نباتی بود که در حوالی حما ولی

دکو بیند در بیان اسبست نیز میر بید و آن دو عی و سرخ رنگ و تخم وی سرخ باشد و او را اسلیخ نیز خوانند **انوالراعی** بعضی گویند که وی
عصی الراعیست و در عین مذکور شود و جمعی گویند که نوعی از حی العالم بود و در حا گفته شود **انوس** ابوس و ناتخواه نیز گویند
و در نون گفته شود **اندروفیسا** نوعی از حمص است که عربان و براعلاج و کلچ نیز خوانند **انفرا** انوشبه و انوبعدا نیز خوانند و آن
درختیست که ورق آن بورق بادام ماند اما بهتر و نرمتر باشد که ورق آن بورق سوسن ماند و گل آن بگل تا دوبچ و وی کوچک
و سفید بود و چون خشک شود از وی بوی خر آید و در کوه رود طبیعت وی سرد **انیرهان** نباتیست که در میان جو و گندم روید
و ورق وی به نخود و غلاف تخم وی بجز بوب شامی ماند و سرخ رنگ و تلخ طعم بود **انجل** غسل و کال و براکبر المتقعر خوانند و
آن خطمی بود و در خا گفته شود **انزاروت** زارج و وزنک و نیز نک خوانند بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده رنگ وی سرخ
مایل بسیاه و شیره دار بود طبیعت وی سرد و خشک بود در درجه دوم **انجرا** سرنجوش و اذان الفار نیز خوانند و گفته شد
اغفطین **انقرن** رازی گوید که آن و در ستن بود و در وا و گفته شود **انوبن ملکی** برطانیقی بود و در با مذکور شود **انغفطیا** بلوسیطوس
وسطوس و عنم و جد و ثمره و براسوک مصری و بپارسی کلنار و بشیرازی کالصد برک و بعربی جلنار خوانند طبیعت وی در جیم
مذکور شود **انجیده** حشیشة الکلب و صوف الارض و شریت خوانند و آن فراسیون بود و در فا مذکور شود **انیسون** بپارسی
رازیانه رومی خوانند و آن دو نوعست رومی و غیر رومی نوع رومی به ناتخواه شبیه و نوع غیر رومی بقرد مانا مانند بود بهترین
وی رومی و طبیعت آن گرم و خشک در سیوم بالنبات فبضی **انادکیوا** خشخاش بود و در باب خا مذکور شود **انشانا** زبیب
الجبل و او را مویزج نیز خوانند و در میم انشاء الله گفته شود **انک** بفارسی سرب خوانند طبیعت وی سرد و تر است **انجدان**
بپارسی انکدان و انکوان خوانند و مجروث اصل و حلتیت صمغ وی بود بهترین وی سفید طیب بود و سیاه منتن و آن دو
نوع بود رومی و خراسانی رومی را سیسالیوس و تخم او را کاشم گویند و بیخ خراسانی را اشترغار است و گفته شد طبیعت وی گرم و
خشک است در سیوم **انفاق** زیت است و او را انفریقی نادس کرید و صفت آن در باب زا مذکور شود **انجسا** انجی سا و
شنجار نیز خوانند و در شین گفته شود **انزیا** سقاقول است و در شین نیز گفته شود **انطوسا** کاسنی شامی و طبیعت وی سرد و
تر بود در اول **انب** و غدد مغدو کهرک و حیصل و حدق نیز خوانند و آن بادنجان و طبیعت وی گرم بود در دوم **اباالبحر** بونانی
و بعربی کرم و بپارسی از و درخت انگور نیز خوانند **ابا النزوس** یونانی و بفارسی انگور شراب کرده بود **ابا الراغوبا** یونانی و بپارسی
نبیق بود **ابالرافی** یونانی و بعربی کرم البیضا و آن فاشرا بود و در فا گفته شود **انجرآدم** مانند حنظل و کرد شکل و سرخ رنگ و
در میان آن نقطهای سفید بود و آن میوه درختیست در هندوستان **انزروت** و براغروت و غزرو کنجد و بشیرازی گوند
نیز گویند و آن صمغ خاریست که وی را شایک خوانند و آن سرخ و سفید میباشد و از یک درخت حاصل میشود بهترین سفید
بتندی مایل و طبیعت آن گرم است در دوم و خشک در اول **انبرسود** جدوار است و در میم گفته شود **اناالبقی** انجره است و گفته
شد **انجوج** عود است و در عین مذکور خواهد شد **انارن** زنگاریست که از مس تراشیده باشند و در زا مذکور شود **اناب**

انونا کلبیست مانند بابونه و بعضی گویند که وی بابونه است انبر الملوک نوعی از سقوقانیست که جهت بوی دهن و غلو استعمال کنند
نوعی از شیخار است و در وصف ابوخلسا مذکور شد انفحه بپارسی پنیر مایه خوانند و طبیعت مجموع پنیر مایها گرم و خشکست
و وصف هر یک علیحده مذکور خواهد شد انطریفا نباتیست که ورق آن بستانی بیکی ماند و رنگ وی بزردی مایل و عدد وی
مستعمل بود و اهل اندلس از افیهون خوانند طبیعت وی گرم و خشکست انفحة الارنب بپارسی پنیر مایه خرگوش خوانند انفحة الفرس
بپارسی پنیر مایه اسب خوانند انفحة الجدی و الظبی و الحمار الوحشی و الخشف و العجل و فرخ الجاموس و الابل بپارسی پنیر مایه گوسفند اهلی
و گوسفند وحشی و کره خر و کره اسب و گوساله و بچه گاو میش و شتر باشد انفحة الدب پنیر مایه خرس بود انقردیا بر وعی بلاد خوانند و صفت آن
در با مذکور شود اناراسا اقسام رمان مصری فنار رمسک نیز خوانند و در رمان مذکور شود انجره در باب با در ضمن بزورات مذکور
خواهد شد و مع الواو انومالی و امالی نیز خوانند و این دو لفظ یونانی و معنی وی بعربیه دهن العسل و بتازی دیگر وی را عسل داود نیز
گویند و آن روغنی بود بشیرینی و غلیظی عسل که از ساق درختی حاصل شود بهترین وی کهنه غلیظ صافی و طبیعت آن گرم و تر است
انوثالا نوعی بازیز خوانند و آن عصاره قثاء الحمار است و آن در قاف گفته شود او سبید نوعی از نیلوفر هندی و طبیعت وی گرم
و خشک بود اوداسالیون سالیون و قراسالیون نیز خوانند و او را بلفظ یونانی کی را گویند و آن کرفس جبلی بود و در کاف مذکور شود
اوقیمن بیونانی بادروج را گویند و در با گفته شود اوقطاریون غافث است و در غین گفته شود اوزیز و برا بفارسی مرغ آبی را
خوانند که بزرگترین مرغهای آبی بود و طبیعت آن گرم و تر است اوفوتالی بیونانی و معنی وی شراب و عسل است اوزیر بیونانی بقا
آب و بعربی ماء خوانند و در میم گفته شود و مع الهاء اهلیلج اصفر بپارسی هلیله زرد گویند بهترین وی آنست که فربه و بغایت زرد
و بسبزی مایل باشد طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دوم اهلیلج الهندی نوعی از آنست [illegible] و بعضی
گویند که نوعی از آن باجین بود اهلیلج اسود بپارسی هلیله سیاه و بشیرازی هلیله مو بزک نیز خوانند بهترین وی هندی و طبیعت آن
سرد است در اول و خشک در دوم و سردی وی کمتر از کابلی بود و بعضی گویند که گرم است و مع الیاء ایقاثین اغوجات
و گفته شد ایرون کوکرد [illegible] که مانند [illegible] می آید ایدماهید درختیست که [illegible] مانند [illegible] شود
ایدع و بر اشیان و قطا و دم الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود ایهقان جرجیر بیابانیست و در جیم ذکر جرجیر خواهد آمد
ایل کوهی و آن چهار نوعست یکنوع وی نر و ماده و در کاف [illegible] و این نوع الطف انواع گاو کوهی
باشد و یکنوع در کوههای عمان و حوالی بحرین بود و از ایل جمع خوانند و یکنوع دیگر در کوههای سرد سیر باشد و از او علی
خوانند و یکنوع دیگر که از ابقر الوحش خوانند و مسکن آن کوهها و در بیابان در درختان بسر برد و همه در طبیعت مساوی اند و گویند
که از آنها چون خسته و مریض شود و مار خورد صحت یابد و گویند که بقر الوحش چون بینی بر سوراخ مار گذاشته نفس بخود کشد
مار به تعجیل بیرون آید چنانکه آهن بجذب مقناطیس و از دنبال مار شروع خوردن کند و مار اضطراب و سعی کند که مگر جای از وی
بکند و فرصت نیابد الا نگاه که وی را تمام بخورد و چون وی را تمام بخورد غایت سوزش و حدت در چشم وی پیدا گشته آب از چشم وی روان

باب الباء

و در کوی که در گوشه چشم وی هست که روده بستر و [illegible] و بخود کرده در گوش بیبندد و همان چرک که بعد از کشتن وی بر
داشته در دفع سموم استعمال کنند از تریاق فاروق دهد و ابن مؤلف اختیارات گوید که وی بعد از خوردن مار سر طارا
طلب میدارکرده بخورد و بدان دفع سم آن کند و صاحب منهاج گوید که دنبال ایل سم قاتل است باید که در وقت کشتن وی سر و
دست پا هر دو همراه قطع نمایند و صاحب جامع گوید که من خود دیدم که گاو کوهی را کشتند و دنبال وی باتفاق کسی وی چون بجا
نکرده زهر کس گوشت وی بخورد رنجور شد ایرسوب طلو است و در طا گفته شود ایرسا بیخ سوسن آسمانگونست و نام وی بیونانی
بدان سبب ایرسا گفته اند که ایرسا در لغت یونان بقوس و قزح گویند و گل این سوسن زرد و سفید و لاجوردی و بچهره و در لون
شبیه بقوس و قزح باشد و بهترین بیخ وی سیاه صلب بود که خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم باب الباء
مع الالف بادرنج و برا بادرنج نیز خوانند و آن نارجیل بود و در نون مذکور شود باقلا جرجر و فول نیز خوانند طبیعت وی نزدیک
باعتدال و گویند سرد است در اول و خشک در دوم و در وی رطوبتی فضلی هست خاصه تر وی و بهترین آن بزرک فربه خشک
تر آن بد بود باقلاقیطی جاسیر است و گفته شود در جیم بارزد و برا قنه و بپارسی بارزد و بشیرازی بیرزد خوانند و آن بر دو قسم است
بری و بحری و جبلی و بعضی گویند دو نوعست یکی سفید سبک و آن خشک باشد و یکی نرم زرد رنگ بود مانند عسل صافی
و تیز بوی و این نوع بهتر و طبیعت آن گرمست در سوم و خشک در دوم و گویند که تر است باقلای مصری ترمس است و در تا
گفته شود بادرنجبویه بادرنبویه و بادرنک و ترنجان و بقلة الاترجیه و بپارسی بالنگو نیز خوانند بهترین تازه وی و طبیعت آن گرم
و خشکست در دوم بادزهر حجر التیس است و در حا گفته شود باداورد مشهور و بعربی شوکة البیضا است نبات وی در دامن کوهها
و شیبهای باشد [illegible] ساق وی بستبری یک انگشت و بلندی یک ذرع مرتفع و اکثر در وی زمین پهن شود در اول کار
و بعد از آن بخار مبدل شود رنگ وی بسفیدی مایل و گل وی بنفش رنگ و سرخ و سفید نیز باشد تخم وی مانند خشکاش
و نبات وی خار ناک و بهترین وی آنست که معتدل تازه و سفید و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و اول و گویند سرد است
در اول بیخ وی سرد و خشکست بادنجان مشهور بود و آنرا مغد و حیصل و حدق و انب نیز خوانند و در الف گفته شد
بابونج بپارسی بابونه خوانند بهترین وی آنست که گل وی زرد و مدور بود طبیعت وی گرم و خشکست در اول بادروج
و برا لحوک نیز خوانند و آن نوعی از ریحان کوهی و در دامن کوهها باشد بهترین وی آنست که خوشبوی بود و طبیعت آن گرم است
در دوم و خشک در اول و گویند رطوبتی فضلی هست بان درخت حب البان است و صفت آن در حا مذکور شود بارود اسیوس
و در الف گفته شد بالبه میعه ماهر است و در میم گفته شود بلیلج و برا بالمص و خشخاش زبدی و سوقا میقی اقومس نیز خوانند [illegible]
بارنج سفیداب رصاص است و در سین گفته شد باباری بیونانی و معنی وی فلفل سیاه است و در فا گفته شود باطیس نوعی از [illegible]
و در عین گفته شود بادسطاریون بیونانی و معنی وی حماما است و قسطاریون و نوعی از دعی الحمام بود و در دال مذکور خواهد شد و مع الباء
برالدنا دنا و [illegible] است و در دال مذکور شود بیع نوعی از شرابست و صاحب منهاج گوید که آن شرابیست که از عسل سازند و بعضا

جامع گوید که وی شرابیست که از خرما یا برنج کنند و صفت آن در تحت نبیذ در نون گفته شود بیخ الجمیم بخور مریم ثمرة الطرفا و بپارسی مرک تیم
و در با مذکور شود بیخ الخاء بخجات و برابر شیان دابه و بطباط و برشیان دابه و تخم و شبطباط و هو جره و هو فصید امیر و بنگ
کو ستره و بشیرازی گسته و بکرمانی سرخ مرزه عصی الراعی نیز خوانند و در عین گفته شود بخور مریم بخره مریم و آن حشیشی است که بیخ وی را
عرطنیثا و عیلاسوس و آذربون نیز گویند و در الف گفته شد و طبیعت حشیش وی گرم است در سیوم و خشک در دویم بیخ الذاک
بدلیون مقل است و در میم مذکور خواهد شد برسقان بدسکان و بدکشان و بدشغان و قائم ابیه و کف الکلب نیز خوانند و آن حشیشیست
که و خشک بیخ الزاج قوم و قی و حنطه و بپارسی کندم نیز خوانند و صفت وی در باب حا مذکور خواهد شد برزنج غرنا البرابعه عشر
و قیصوم نیز خوانند و در قاف مذکور خواهد شد برنج کابلی برنک و ابرنگ و برنق و بپارسی برنک کابلی خوانند و آن دو نوع است برنک و کبک
بهترین آن کوچک سرخی مایل و طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دویم برهلیا بزرالرازیانج است و در تخم یذکر مذکور خواهد شد
برشیانادارو عصی الراعیست و در عین گفته شود برغشت برغث و تملول و حملول و غولعل و شجرة الیهود و قنابری نیز خوانند و در قاف
مذکور شود برس وطوط و عطب و کرفس و شجر الارض و تواترالقد و کهنه از اقصم و بپارسی و برابیز خوانند و بعربی قطن و در قاف بیان آن خواهد
شد برنجشله او نجمشکاست و در الف گفته شد برهدسلام لسان الحمل است و در لام گفته شود برغوتی برنقطونا و بپارسی بنگو خوانند
و در بای باب گفته شود برهمرکی گویند وی شکوفه ام غیلان و در فوت مانند بید مشک بود برطانیا فاشراست و در فا مذکور شود برلوک ام غیلان
وی سطالیون است و در سین گفته شود برنجاسف بعربی شویلا و بشیرازی بر تاسک و بخراسانی بوی مادران و بلادی سر بته خوانند
بهترین وی تازه سپید و طبیعت آن گرم است در دویم و خشک در اول برقوق مشمش و بپارسی زردآلو خوانند و گویند که وی اهل العراق
آلو بود و در الف گفته شد بردی نباتیست که در آب روید و در مصر از وی کاغذ سازند و مولف اختیارات گوید که وی را بشیرازی
نک و شاخ میان او را برده خوانند و قوت وی مثل قوت کاغذ سوخته و تجفیف بیشتر و طبیعت آن سرد و خشک بود در دویم
برقوفی برنقطوناست و عقرب گفته شود برسیم نوعی از بلوطست و در باب گفته شود برمفلح نوعی از انیمون و آن مرما حوری بود
و در میم گفته شود برولا کرمزالبیضا و غاشرا نیز خوانند و در فا مذکور شود بروکی منیک خراءاست و در حا گفته شود بریا ابرقا و ارقانا
بپارسی حنا خوانند و در حا گفته شود برسیاوشان شعرالغول و شعرالجن و شعرالجبال و شعرالارض و شعر الخنازیر و کزبرة الحمار و ساق
الاسود و ضیف الاسود و کزبرة البیر و بکرمانی کوه نیز خوانند بهترین وی آنست که خوش بسرخی مایل باشد طبیعت وی در دویم
سردی معتدل و گویند که بگرمی و خشکی مایل است برشومی بلغت اهل نجد قسبست و در قاف گفته شود برطانیغ صاحب منهاج گوید که
وی بستان افروزاست و عقرب مذکور شود برهیانج برهقاع است و مذکور شد برانف خنی است و در حا مذکور شود برشیانا تانات
کتم وی مانند تخم کرفس بود و دفع جرب مستعمل بود و بشیرازی آن را آتانال خوانند بیخ الزاه برقطونا بسویا و صلیون و بپارسی اسفیوش و بشیرازی
بنکو و باصفهانی اسبرزه و بزبانی دیگر شکم دریده نیز خوانند و آن دو نوعست سفید و سرخ و بهترین وی آن بود که در رنگ سرخ مایل
بسیاهی و فربه باشد و چون در آب ریزند در ته نشیند اما نوعی سفید از آن سرد تر بود طبیعت وی سرد و تر است در دویم و گویند

در سیوم و بعضی گویند که در خشکی و تری معتدلست بزر الکرفس البستانی بپارسی تخم کرفس باغی خوانند طبیعت وی گرم و خشکست در
دویم بزرالکرفس الجبلی فطراسالیون است و در فا گفته شود بزر الخبازی بپارسی تخم خرو و بکرمانی پنیرک خطمی و بشیرازی تخم توله
خوانند طبیعت وی در حرارت و رطوبت معتدل بود بزرالخطمی تخم خطمی و بهترین وی آن بود که سیاه و در سیوم باشد طبیعت
آن سرد و خشک و گویند معتدلست در حرارت و رطوبت بزرالرطبة بزرالقداح و بزرالفصفصه و بزر القت و بزر
القتاد و بزر القضب و بزرالعلف و بپارسی تخم اسپست خوانند بهترین وی تازه فربه و طبیعت آن گرم و تر بود بزرالجرجیر
بپارسی تخم کیکر و بشیرازی کهرک و بزبانی دیگر کیکج نیز خوانند بهترین وی بستانی فربه و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم
و گویند در دویم بزرالمط حب القلقل است و در حا مذکور شود بزرالخمخم جنه و بپارسی شفرک و باصفهانی هاکشی و بخاکشی و
تبریزی شبولان و بکرمانی شیفکو و بترکی راشو و بهروی خوبه کلان خوانند طبیعت وی گرم و تر است بزرالسرمق بزر القطف
و بشیرازی تخم اسفناج رومی خوانند طبیعت وی در برودت و حرارت معتدل و خشک بود در اول و گویند گرم بود بزرالبقلة
بقلة الحمقا و رجله و فرفخ و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقلة اللینه و دندان سا و کف و فرفخیر و فرفین و حمقوق و بپارسی تخم
بوزک و باصفهانی تخم پرپهن و بکرمانی تخم بکرک و به تبریزی تخمکان خوانند بهترین وی فربه و طبیعت آن سرد است در درجه
سیوم و تر در دویم بزرالرمان البری حب القلقل است و در حا مذکور شود بزرالبنج شخسبوبه و اعین السراطین نیز خوانند و گویند
که وی بزر الفنجنکشت بود و آن مذکور شود درین باب بزرالجزر البستانی بپارسی تخم گزر خوانند بزرالجزر البری دوقوست و در دال
مذکور شود بزرالسذاب بپارسی تخم کوه سداب خوانند بهترین وی سیاه فربه و طبیعت وی سرد و خشک است در دویم
بزرالخس بپارسی تخم کاهو خوانند بهترین وی بستانی سیاه فربه و طبیعت وی سرد و خشک معتدل بود بزرالبنج بپارسی تخم بنک
و بشیرازی بنک دیو و بلفظی دیگر خداع الرجال خوانند و آن سه نوعست سفید و سرخ و سیاه و بهترین آن سفید و بعد از آن سرخ
و قسم سیاه کشنده بود طبیعت وی سرد و خشک است در آخر درجه سیوم و قسم سفید سرد است در اول درجه سیوم و خشک در دویم
بزرالفجل بفارسی تخم ترب و تخم ترب تیز گویند بهترین وی آن فربه بود و سرخی که بسیاهی زند طبیعت وی گرمست در سیوم و خشک
در دویم بزرالمرو بپارسی تخم مرو و بشیرازی مروسک خوانند بهترین وی آنست که تازه و فربه و لون آن بسرخی مایل باشد طبیعت
گرم و تر است باعتدال بزرالکاکنج حب الکاکنج است و در حا گفته شود بزرالحوق شنداب و قصصه و بخراسانی خوانند و در تا
گفته شود بزربلاسقیب حرف بابلی است و در حا گفته شود بزرالقبر شهدانج است و در شین مذکور شود بزرالحبة الخضرا حبا قاوت و در قاف
بپارسی اندقوقی و در بلوطست نیز خوانند بهترین وی آنست که فربه و سرخ و طبیعت آن گرم و خشک بود بزرلسان الحمل بپارسی بارتنک
و به تبریزی تخم بارتنک خوانند بهترین وی سیاه بسرخی مایل فربه و طبیعت آن سرد و خشک بود بزر الحماض حب الرشاد و بپارسی تخم
ترشه و بشیرازی تخم ترشک خوانند بهترین وی فربه رنگ سیاه بسرخی مایل و طبیعت آن سرد و خشک بود بزر الکتان بپارسی تخم
کتان و بشیرازی بزرک خوانند بهترین وی فربه تازه و طبیعت آن گرم بود در اول و معتدل در تری و خشکی و بعضی گویند که در

و سردی معتدل و خشکست در اول بزر الحماض بپارسی تخم ترشک خوانند بهترین وی بستانی سیاه رنگ و طبیعت وی گرم و خشک بود
جلهنگ است و دیگر کهنه شود بزر الهلیون بپارسی تخم مارچوبه و مارکاش خوانند بهترین وی بستانی و طبیعت آن گرم و تر بود در
دوم بزر العصفر قرطم بود و در قاف گفته شود بزر الکشوث بپارسی تخم کشوث و بسریانی ... خوانند طبیعت وی
در گرمی و سردی معتدل و خشک بود بزر الهندبا بپارسی تخم کاشنی خوانند بهترین وی سیاه فربه بستانی و طبیعت آن سرد ... و گرمی ...
و خشک بود بزر الانجره ... بپارسی تخم انگره خوانند بهترین آن فربه و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم
و در وی لطیفی هست و گویند گرم و تر است بزر الرازیانج الرومی انیسون است و در الف گفته شد بزر الاترج تخم ترنج است و وصف
وی در باب را مذکور شود بزر الفنجنکشت حب الفقد و بپارسی تخم فنجنکشت و بشیرازی تخم ... و فلفل کوهی خوانند و دیگر ...
بهترین وی تازه بوی و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم بزر الکراث بپارسی تخم گندنا خوانند بهترین شامی تازه فربه
طبیعت آن گرم و خشک بود و بعضی گویند سرد است و با اعتقاد جنین گرم و خشک بود در سیوم بزر اللفت بزر الشلجم و بپارسی
تخم شلغم خوانند بهترین وی آنست که سرخ رنگ و طبیعت وی گرم و تر بود بزر البصل بپارسی تخم پیاز خوانند طبیعت وی گرم و
خشکست و در وی رطوبتی فضلی باشد بزر السلق بپارسی تخم چغندر خوانند طبیعت وی سرد است و در وی اندک خشکی بود بزر
القثا بپارسی تخم خیار و بتبریزی تخم ... خوانند بهترین وی آنست که فربه بود طبیعت وی سرد و تر بود بهتر از تخم خیار است بزر
القثد بپارسی تخم خیار و بشیرازی تخم خیار بادرنگ خوانند بهترین وی آنست که از خیار رسیده گیرند و فربه باشد و طبیعت آن سرد و تر
بزر الخیارین تخم خیار زه و خیار است و وصف هر یک مذکور شد بزر البطیخ بپارسی تخم خربزه گویند بهترین وی آنست که شیرین بود طبیعت
آن گرم و تر بود بزر الورد بپارسی تخم گل خوانند بهتر آنست که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشکست و قابض بزر ... تخم ... و
بهترین وی بستانی فربه و طبیعت گرم بود با اعتدال بزر الریحان بزر الشاهسفرم و بپارسی تخم ریحان تیز خوانند بهترین وی آنست که
سیاه و کوچک و فربه و خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک و بقول بعضی در حرارت و برودت معتدل بود بزر الشبث بپارسی
تخم شبت و بشیرازی تخم شود خوانند بهترین وی آنست که فربه بود طبیعت آن گرم و خشکست با اعتدال بزر الکرنب بپارسی تخم کرنب و بشیرازی
تخم کلم خوانند و بهترین آنست که فربه باشد و طبیعت وی گرم و خشکست بزر الاسفاناج تخم اسفاناج و بهترین وی آن بود که تر و تازه
باشد و طبیعت وی سرد است بزر البقلة الحمقا بزر الخرفه است و در همین باب مذکور شد و مع السین بسر بپارسی غوره خرما
و بشیرازی خارک خوانند طبیعت نارس آن سرد و خشکست در دوم و رسیده شیرین آن مایل بحرارت باشد بستج لبان است و در
باب لام مذکور شود بسنبیج ... است و در خا گفته شود بسفایج ... و ... و اضراس الکلب و ثاقب الحجر و کثیر الارجل بهترین آن
بهترین وی ... سطبر بود و چون بشکنند اندرون وی فستقی باشد طبیعت آن گرم است در اول در ... و در تری و خشکی
معتدل و گویند که گرم است در دوم و خشک در سیوم بسد اصل المرجان و بپارسی بیخ مرجان خوانند طبیعت وی سرد است در
اول و خشک در سیوم و باید که سوخته وی استعمال کنند و طریق سوختن در فصل اول گفته شد و در وی قبض و تجفیف باشد اما تجفیف

بیشتر بستان افروز مشهور است و ... بستان ابروز ترک گویند بهترین وی آنست که در سایه خشک کرده باشند طبیعت وی سرد
و خشک بود بسباسه بشیرازی ... خوانند بهترین وی آنست که در رنگ زرد بسرخی مایل و خوشبو باشد طبیعت آن گرم و
خشکست در اول و بعضی گویند در دوم و در وی قبضی بود و برای بعضی دیگر سرد است و لطیف با اندکی حرارت و مع الشین ...
تشمیزج است و در تا گفته خواهد شد بشیلون بزر قطونا است و در همین باب مذکور شد بشنکر جنطیانا است و در جیم مذکور شد ...
و در حنظل بود ... و در حا مذکور کرده شد و مع الصاد بصل بپارسی پیاز خوانند بهترین وی نوع سفید و طبیعت آن گرم و خشک
در چهارم و در وی رطوبتی فضلی هست و گویند تر است در دوم و بقول بعضی در سیوم و ملطف و مقطع بود بصل الزیر بلبوس و
بصل ماکول و بشیرازی پیازک و بتبریزی ... خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در وی رطوبتی فضلی هست و
جالینوس گوید گرم و خشکست در دوم بصل العنصل اسقیل است و در الف گفته شد بصل الزیر بصل الزیر است و مذکور کرده بود
بصل الفار بصل العنصل است و گذشت و مع بصل النرجس و بپارسی پیاز نرگس خوانند طبیعت وی گرم بود بصاق القمر زبد القمر و
زبد القمر و حجر القمر نیز خوانند و در حا گفته شود و مع الطا بطیخ بپارسی خربزه خوانند بهترین وی سمرقندی شیرین بود طبیعت
بنا بر قول اکثر سرد است در اول ... در دوم و تر در آخر آن و بعضی گویند که گرم است و ابن محقق و مختار صاحب اختیارات است ...
شیرین که دارد بطیخ الهندی بطیخ هندی و بطیخ سندی و بپارسی خربزه هندوی و بشیرازی خیارکو و بتبریزی هندوانه خوانند بهترین
وی شیرین آبدار بود طبیعت آن سرد و تر است در دوم بط مشهور و گوشت آن بسیار گرم و تر بود بطم تخم حبة الخضرا و بپارسی
درخت بن خوانند و در حا مذکور شود بطراسالیون فطراسالیون بود و در فا گفته شود بطارس بلغت یونانی سرخس است و در سین
گفته شود بطرالادن یونانی ... حجر و آن نفط بود و در نون مذکور کرده بطباط عصی الراعی است و در عین مذکور
خواهد شد و مع العین بعر الضب بشیرازی سرگین ... و بپارسی سرگین سوسمار ... خوانند بهترین وی سفید و آن
گرم و تیز بود بعر الماعز بپارسی سرگین بز و بشیرازی پشکل بز خوانند طبیعت آن گرم و خشکست بعر الضان بپارسی سرگین میش و بشیرازی
پشکل گوسفند خوانند بعر الجمل بپارسی سرگین شتر و پشکل شتر خوانند و مع القاف بقم مشهور و آن چوب درختی بود که از هندوستان و عمان
استعمال کنند طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم بقس بیونانی بقسیس و بشامی و بپارسی شمشاد خوانند و برگ و تخم وی مانند برگ و تخم
مورد بود بقلة الحمقا بزر الخرفه خوانند و در همین باب مذکور شد بقلة خراسانیة بقلة حامض و بپارسی ترشه خراسانی خوانند طبیعت وی سرد و خشک
در وسط دوم و گویند در اول بقلة رومیة قطف و سرمق نیز خوانند و در سین گفته شود بقلة الملک شاهتره است و در شین گفته شود بقلة
بارد و بقلة الزهرا و بقلة اللینة بقلة الحمقا است و گذشت بقلة الغزال مشکطرامشیع است و در میم مذکور شود بقلة ... بادرنجبویه است
و گفته شد در این باب بقلة یمانیة لبلاب است و در لام گفته شود بقلة الانصار کرنب بود و در کاف گفته شود بقلة الضب بادرنجبویه بری و
افرنجمشک نیز خوانند و در الف مذکور شود بقلة الخطاطیف بقول صاحب جامع عروق الصفر و بقول صاحب اختیارات ... خطاطیف
و آن ماميران بود و هر یک در محل خود مذکور شود بقلة العدس فوتنج بریست و در فا مذکور شود و مع الکاف بکر بلغت اهل هند ...

ودر ها گفته شود ومع اللام بلوط الارض بیونانی کمادریوس خوانند ودر کاف مذکور خواهد شد بلوط الملک شاه بلوط است ودر شین
مذکور شود بلوط مشهور و پوست وی جفت و بهترین وی تر و بزرگ رسیده بود طبیعت آن سرد و خشک است در دویم
و گویند در اول و گویند خشکی وی در سیوم و برای بعضی دیگر گرم است در اول ودر وی قبض زیاده از شاه بلوط بود خصوص در پوست
وی بلیلج بپارسی خوانند بهترین وی آنست که زرد و سفید و سیاه بود طبیعت آن سرد است در اول و گویند در دویم و خشک در
سیوم بلادر انقردیا و ثمر البلاد نیز خوانند بهترین وی سیاه و فربه بود و چون بشکنند عسل مانند باشد طبیعت وی گرم و خشک
در چهارم بلسن عدس است ودر عین گفته شد بلس نیز ابیض است ودر تا مذکور شود بلنجاسف برنجاسف است ودر [illegible]
مذکور شد بلوسیطون جلنار است ودر جیم گفته خواهد شد بل میوه هندیست مانند قثاء کبر و گویند مانند انار است و گویند که
نار هندیست و گویند نار دشتی و بقول بعضی دیگر قثاء بری و آن قثاء هندی و بوستان [illegible] و تخم وی بل [illegible] بود و محمد بن زکریا
گوید کبل میوه هندوستانیست که از درختی حاصل شود که مانند آلو و بهترین وی آن بود که شیرین باشد و درخت وی را [illegible]
خوانند و آن در ها گفته شود طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و گویند در سیوم و قابض است بلح بپارسی غوره و شیرازی
خرک خوانند وی چون در غلاف بود طلع و چون بیرون آید و سبز باشد بلح [illegible] خوانند و صفت طلع در باب طا مذکور شود
طبیعت بلح سرد و خشک بود در دویم و [illegible] رسیده و شیرین شده باشد و کم شود بلمون [illegible] بری [illegible] و سماق هندی
نیز خوانند ودر سین مذکور شود بلنجمشک افرنجمشک است ودر الف گفته شد بلبوس بصل الزیز بود ودر همین باب گذشت بلسان
ثمره مصریست که برگ وی برگ سداب مانند اما سفیدتر [illegible] موضعی بود که آنرا عین الشمس خوانند ودر غیر آن نباشد و صفت دهن
وی در دال و صفت حب آن در حا [illegible] آن در میم مذکور خواهد شد ومع النون بنفسج بپارسی بنفشه خوانند بهترین وی لاجوردی
و طبیعت آن سرد است در دویم و تر در سیوم و گویند سرد و تر بود در اول بنجنکشت ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع نیز خوانند
درخت وی [illegible] و تخم بود [illegible]
آن استعمال توان کرد بهترین وی تازه و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سیوم و خشک در سیوم ودر وی تفتیح [illegible] هست
بناست [illegible] جمع البطم است ودر صاد گفته شود بنج بنج و بعربی سیکران و بپارسی بنگ نیز خوانند و صفت آن در [illegible] گذشت بنطافلون
بنجنکشت بود و مذکور شد بندق بپارسی فندق خوانند بهترین وی آنست که بزرگتر و طبیعت آن گرم بود با اعتدال یا اندک خشکی و گویند
گرم است در سیوم و تر در اول و پوست وی قابض بود بندق هندی رته و جوز الرته نیز خوانند و آن عربیست [illegible]
[illegible] بنک مانند [illegible]
[illegible] بنات الرعد
کماة است ودر کاف مذکور شود بنات النار الخمر است ودر الف گفته شد بن بپارسی [illegible]
خوانند ودر میم مذکور شود بنفس [illegible]

معتدل و قابض بود مانند [illegible] سپستانست ودر سین مذکور شود بنجشکروان لسان العصافیر است ودر لام [illegible]
خواهد یافت ومع الواو بوزیدان و برا بقول صاحب اختیارات بعربی مستعمل خوانند و محل آن مصر باشد و اینکه صاحب جامع گوید
اطباء مصر مستعمل را بعوض بوزیدان بکار برند [illegible] نقل نموده که بوزیدان نوعی از مستعمل است و اینکه صاحب
منهاج و صاحب جامع هر دو گویند که وی حشیشی است هندی ضعیف و غلط دانسته و گفته که بوزیدان در غیر مصر در جای دیگر [illegible]
و بهترین وی آنست که سفید و [illegible] خطوط بسیار [illegible] باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم [illegible]
هست و باعتقاد [illegible] گرم بود در سیوم و خشک در اول بورق انواع وی بسیار بود بهترین آن ارمنی بود و آنرا [illegible] خوانند
ثلک و سبک — [illegible] بقوت [illegible] و سفید [illegible] بود طبیعت آن گرم است در آخر درجه دویم و خشک در اول درجه سیوم و بقول
عیسی گرم و خشک بود در دویم بوزیدن [illegible] است ودر میم گفته شود بوقیصا در [illegible] ودر دال مذکور شود بوشاد [illegible]
[illegible] گفته شود بوقطا [illegible] ودر ها گفته شود بولوبودیون یونانی و معنی وی بعربی کثیر الارجل و آن [illegible]
ودر این باب مذکور شد بوغلصر یونانی و معنی وی بعربی لسان الثور و بپارسی گاوزبانست ودر کاف گفته شود بوزیک بادرنج است [illegible]
همین باب گذشت بوخا حشیشی بود که [illegible] و آن [illegible] گفته شود بولحطیوت
یونانی و معنی وی بعربی کثیر السعر و آن پرسیاوشانست ودر این باب گفته شد بول الناس بپارسی کمیز آدمی خوانند بول الصبیان بپارسی کمیز
کودکان بود بول الدواب بپارسی کمیز چهارپایان بود و گاه اطلاق آن بر بول اسب [illegible] بول الابل بول شتر و بهترین وی کمیز [illegible]
بود و آنرا [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک [illegible] بول الکلاب بپارسی [illegible] بول البقر کمیز [illegible] بود بول الغنم بپارسی
کمیز گاو و بهتر آن بود که از گاو نر باشد بول الجاموس بول گاومیش بود بول الحمار کمیز خر بود بول [illegible] [illegible]
[illegible] طبیعت سرد و خشک بود در آخر درجه اول ومع الها بهار القرانست ودر الف گفته شد بهرامج [illegible]
و [illegible] بپارسی [illegible] و بلفظ دیگر [illegible] خوانند طبیعت وی معتدل است بهرام و بهرمان
عصفر است ودر عین مذکور شود بهق بوزیدان بود و گفته شد بهق الحجر خرا العصفور است ودر ها گفته شود بهمن و آن دو نوع بود
سرخ و سفید و بهترین وی سفید و طبیعت آن گرم و خشک در دویم [illegible] ومع الیا بیقیر
[illegible] است و گفته شد بیض بپارسی تخم مرغ و بهتر آن بود که از مرغ خانگی و لطیفتر آن زرده وی باشد [illegible]
که زود هضم شود و [illegible] آنست که [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] آن سرد و تر و باشد [illegible] معتدل [illegible] بیان کرده و وی قابض است بیض الاوز و النعام و البط
بپارسی خایه مرغابی و شترمرغ و بط خوانند بهترین آن تازه [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] بود بیض العصافیر بپارسی خایه گنجشک بود بیض الحجل بپارسی خایه کبک خوانند بهترین وی تازه و آن لطیفتر از تخم مرغ خانگی بود
بیض الحمام و القبق بپارسی خایه [illegible] خوانند بیش مشهور و بدترین زهرها و در نهایت گرمی و [illegible]

ازو بیست و در قاف کفته شود بش موش بشا بیخا بود و در این باب مذکور شد بش موش جانوریست مثل موش که در بیش درخت
بیش جای کیرد و بیش معروف بود بفارة البیش باب التاء مع الالف تانبول و برا تامول و تنبول و بان نیز کویند و
آن ورقیست مانند ورق تارنج و در دریا بار بسیار باشد و مردم آنجا خورند و بر آب بسیار خورند طبیعت آن سرد است در اول و
خشک در دوم و قابض و مجفف و شریف کوید که وی کرم است در اول و خشک در دوم تامصت حماض اترجست بزبان اهل
بر و طبیعت آن سرد و خشک در دوم تاکوب بزبان اهل مغرب فرفیون و بزبان دیکر حب الاثل خوانند و هر یک در محل
خود مذکور شود ان شاء الله تعالی تالسقنبر حرفست و در حا کفته شود تاغندست بربری و معنی وی عاقرقرحا است و در
عین کفته شود و مع الباء تبن اذخر است و در الف کفته شود تبر ذهب بود و در ذال کفته شود و مع الخاء تخ کسب است
و در کاف مذکور کرد و مع الذال تذرج بپارسی تذرو و بشیرازی آدوهی خوانند کوشت وی بهترین کوشت مرغها بود و مع الراء ترمس
باقلاء مصری و شامی نیز خوانند بهترین وی سفید فربه بزرک دانه و طبیعت وی کرم است در اول و کویند در دوم و خشک بود تربد
مشهور و بهترین وی چینی سفید مدور مصمغ مجوف تنک سوراخ بود که در سطبری مابین خنصر و بنصر باشد و در وقت سودن سفید
تر شود و در کوفتن کرد و چون برنجد ریشه آن بر روی بر ... و باید که قبل از استعمال کردن اول او را بروغن بادام چرب کرده
انکاه بکوبند و استعمال نمایند طبیعت آن کرم و خشکست ترنجبین مشهور و بهترین وی سفید تازه و طبیعت آن در حرارت و
برودت معتدل و اندک بحرارت مایل و از قند لطیفتر و در وی رطوبتی فضلی بود و شریف کوید که کرم و تر است در اول تراب القیء
ککرو ناست و در کاف کفته شود ترنجان بادرنجبویه است و در با کفته شد ترابان خاف است و در تبن مذکور کرده شد ترفاس
کماة است و در کاف خواهد آمد تراب القال شنکاست و در شین مذکور شود تریاق و رسنابان ثوم است و در ثامه کفا دش یابد تریاق
ترکی و آن مومیاییست و در میم مذکور شود تریاق الحبشة بشیرازی پارس خوانند و آن چرکیست که در کوشه چشم کاو کوهی و بز کوهی که نش
وصف آن در بیان ایل مذکور شد تریاق فارسی حجر التیس است و در حا مذکور شود ترنجبین اشتو است و در الف مذکور شد تراب القائم
خالیست بوه است از جزایر شام تراب صیدا خاکیست که از معادن کوهی از زمین شام حاصل شود تراب الطوی خاکیست که از سر چهاه
بر طانه و مع الشین تشمیج جاکسو بپارسی چشمیزه و بشیرازی چشمک و اهل حجاز از ابشمی و بلفظ دیکر طرابس و حجر السودانی
خوانند اکر چه حجر السودا اسم شونیز بود طبیعت آن کرم و خشک و قابض بود تشمیران تشمیز نیز خوانند و آن بضاع است و در با کفته
شد و مع الفاء تفاح بپارسی سیب خوانند بهتر و معتدل ترین وی شامی و بعد از آن اصفهانی بس فوقانی و سلطی باشد و انجه ترش و
باشد سرد و انجه ترش و قابض بود سرد و لطیف و انجه شیرین بود مایل بحرارتست و انجه ترش و غیر قابض بود سرد و خشک و شیرین
در حرارت و برودت معتدلست و بصری کوید شیرین وی کرم و تر بود در اول و ترش آن سرد و خشک بود در دوم و انجه تلخ باشد
معتدل بود در سردی و تری تفاح الارض بابونج است و در با مذکور شد تفاح بری زعرور بود و در زا کفته شود تفاح الجن ثمره یبروح است
و در یا مذکور شود تفاح ارمنی مشمش است و در میم کفته شود تفاح فارسی خوخست و در خا کفته شود تفاح ماهی اترج است و در الف

مذکور

مذکور کردید تفسیا نبوت و تافسیا نیز خوانند و در تا کفته شود و مع القاف تقده کزبره و کسبره و بفارسی کشنیز خوانند و در
کاف کفته شود تقره زیره رومی و بفارسی کرویا خوانند و در کاف نیز کفته شود و مع اللام تلغل قناه بربری بود و در قاف مذکور شود
تلشا سماق است و در سین مذکور کرده د تمر بپارسی خرما خوانند طبیعت وی کرم و تر است اکر چه وی زیاده بود و چون بدانرا تمر
تمر هندی مشهور بود و وی را خرما و صبا نیز خوانند و وی لطیفتر از اجاص بود و رطوبت کمتر و بهترین وی تازه بود بغایت ترش بود
طبیعت وی سرد است در سیوم و کویند در دوم و باعتقاد شیخ الرئیس سرد و خشک در سیوم و بقول ماسرجویه سرد و در دوم
رطوبتی بود تمساح بپارسی نهنک خوانند کویند که وی بصورت سوسمار و بشتا و چون پشت کشف صلب و قایم و بنوعی بود که تیر
بروی کار نکند و بطول هشت ذرع و چهار دست و باذناب و بیش ... دهان وی کشاده و دو بیاست دندان بود
و سبب انکه استخوان پشت وی یکپارچه باشد خم نتواند شد و ماهی طیور تمکین کناره و قبل از دهن نفع کند زیرا که مقعد ندارد و جانوری
در نهایت قوت و جرئت باشد که فیل را باسانی باب کشد اما چون ناسو بر بیند بکریزد و هر کاه بر قفا افتد نتواند برخواست و مع
النون تنکار مشهور و آن دو نوعست معدنی و مصنوع طریق ساختن مصنوع در فصل اول از این مطلب مذکور شد اما معدنی ...
برون آید و آن نیز دو نوعست یکنوع سپید شیر و برین بود و انرا ... خوانند و نوعی دیکر شبیه برف و شیرین بود و انرا ... خوانند
وی ... و طبیعت آن کرم و خشک و لطیف بود و باید که وی را بروغن کاو چرب کرده در موضعی نکاه دارند که راه کند باد نباشد تا بو تر
نشود تنبول تانبول است و در این باب کذشت تن ماهی بزرک فربهیست کبپارسی و بر ابشیر ماهی کویند و انرا ... طبیعت
وی کرم و خشک بود تنوب صنوبر کوچک متم و برا فصم خوانند و هر یک ان شاء الله در محل خود مذکور شود و مع الواو توت جل فرصاد
و بپارسی توت سفید خوانند وی را نضاج قایم مقام انجیر بود اکر چه غذای بدهد ... را فاسد کند و خوب بدانند وی ... طبیعت
وی کرم است در اول و تر در دوم و کویند سرد است در اول بهترین وی بزرک شیرین بود توت شامی معروفست بشامی و بهترین وی سیاه
بزرک و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و کویند تر است و بعضی کویند خشکی وی در درجه اول و در روی قبضی باشد و نارسیده
وی اکر خشک کند قایم مقام سماق شود توت بحری بپارسی توت سکل و بعربی توت العلیق نیز خوانند و در بیان علیق مذکور خواهد شد
تودری بزر الهوی و تودریج و قصیص و بشیرازی تدری و باصفهانی فدامه و بکرمانی ... خوانند طبیعت وی کرم
و خشک در دوم و عیسی کوید تر است در اول و آن چهار نوع باشد زرد و سفید و سرخ و کلکون و بهترین وی زرد بود توتیا
مشهور و آن انواعست بهترین وی هندی و بعضی از آن زرد ترش کرمانی است و طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و
چنین کویند که سرد و خشک است در دوم و انچه شسته بود بهترین و فاضلترین مجففات باشد و طریق غسل وی در فصل اول این مطلب
کذشت توذه ریوند کوهی و شوکران نیز خوانند و در شین کفته شود توبال النحاس لطیفتر از مس سوخته و وی چیزی بود که چون مس را
بکوبند ازوی برون افتد بهترین وی قبرسی سیاه مایل بسرخی و دقیق باشد و اولی آنست که پیش از سحق کردن چند نوبت بشویند تا کثافت
کرد و از وی جسم بکار برند طبیعت آن کرم و خشک است در سیوم و قابض بود توبال الحدید ازوی ... قریب الهانند و وی چیزی بود که

چون آهن سرخ کرده مکرر بدان بروغن فشد تربالبوت نوعی از تیوعات و آن علقا بود و در غین مذکور شود و مع الیاء تیغال
العشر بود و در سین گفته شود تین رطب بپارسی انجیر تر خوانند بهترین وی فقیری باشد که پوست آن باز کرده باشند و بعضا
وی انجیر بسفیدی مایل باشد و بعضا از آن سرخ و بعضا از آن سیاه و طبیعت آن اندک گرم بقول بعضی گرم بود در اول تا ابتداء درجه
دوم و تر است در دوم و خام وی بسردی مایل بود و رهی جلاء باشد تین یابس بپارسی انجیر خشک خوانند بهترین وی بعلی و طبیعت آن در آخر
درجه دوم گرم و در خشکی و تری معتدل و لطیف و منضج و محلل بود باب الثاء مع الالف ثافسیا بتون و تصانیر — باب الثاء
خوانند و آن صمغ سداب کوهیست و بعضی گویند که صمغ سداب بریست صاحب نهایت صاحب اختیارات اعتراد کرده گفته است که صمغ
سداب بری محرول بود و ذکر وی در حا خواهد آمد و برگ سداب کوهی بر برگ حرمل بشبیر اماد را زو باریکتر و شاخ وی در از و سطبر و
بوی وی بغایت منتن و تخم وی بشکل تخم سداب بود طبیعت وی گرمست و محرق و مسحق و مجفف و در وی رطوبتی فضلی بود و
گویند که گرمی وی در سیوم باشد ثامر و جر ولوبیا نیز خوانند و در لام گفته شود ثالسقیس حرف بابلست و در خا مذکور خواهد شد
ثالبخج بسفائج بود و در با مذکور کردید و مع الثاء الثیرکی بپارسی بستان خوانند و بستان چهار پایان اعرابی صنع خوانند و
آدمی نیز طبیعت وی گرم و تر بود و مع العین ثعلب بپارسی روباه خوانند و مع الفاء ثفاری بشامی ثمام و بپارسی دستنبو
باصفهانی دستنبویه و بلفظ دیگر دوابه نیز خوانند و در دال مذکور کرده ثقاو حرف بود و در حا خواهد آمد و مع اللام ثالث
طولیدون و قثاء و عنب الثعلب نیز خوانند و در عین مذکور شود ثلج بپارسی برف خوانند و صفت وی در تحت جمد و جلید دیم
مذکور شود ثلج صینی سنگ سفیدیست که در مسهلها بکار برند طبیعت وی سرد و خشکست و ابن بیطار گوید که وی نوعی از اسبوس
است و اسبوس در الف گفته شد و مع المیم ثمرة الاثل حب الطرفا است و اثل در الف گذشت ثمرة الطرفا عذبه و حزماز نیز خوانند و
در جیم مذکور شود ثمرة الشوک المصری گلنار است و باز در جیم خواهد آمد ثوت العلیق و بپارسی ... شیرازی توت سر کلاغ خوانند و علیق در — ثمرة العلیق
عین گفته شود ثمرة شجرة الزرد مقل مکی بود و در میم مذکور خواهد شد ثمرة الکبر شفلح و قثاء الکبر و ثمرة اللصف و ثمرة الاصف
بشیرازی کوک نیز خوانند طبیعت وی گرمست در سیوم و گویند در چهارم و مع الواو ثوم بپارسی سیر خوانند و آن دو قسمست
بری و کراثی بود و ثوم بری اسقوردیون است و در الف مذکور شد و ثوم کراثی در قوت مرکب بود از ثوم و کراث و طبیعت
ثوم گرم و خشکست در چهارم و گویند در سیوم و در حرارت و یبوست از بصل قوی تر بود ثوم الحیة ثوم بری و اسقوردیون
نیز خوانند و در الف مذکور کردید ثومش حاشا بود و در باب حا مذکور شود و مع الیاء ثیل نجیل و نجم و
بیدکیا خوانند و نوعی از حشیش و طبیعت آن سرد و خشکست در اول و گویند معتدل بود باب الجیم مع الالف جاکم — باب الجیم
کرکم و عروق و یرقان و خلوق و شعر الصقالبه نیز خوانند و آن زعفرانست و در زا گفته شود جاورس سه نوع است یکی
و بپارسی ارزن و شیرازی الم خوانند و یکی جاورس هندی و بپارسی ... گویند و نوع دیگر جاورس و بپارسی گاورس و شیرازی
کال نامند طبیعت وی سرد است در اول و خشک در سیوم و در همه حالات بهترین ارزن بود و گویند سردی و خشکی وی در

سیوم و قابض و مجفف بود جاوشیر گاوشیر و جواشیر و بشیرازی جاخوشی گویند و آن صمغ درختیست که ساق کوتاه
دارد و برگ وی ببرگ انجیر شبیه اما کرده و کوچکتر بود و بعضی گویند و بعد و آن بورق زیتون ماند اما بقول اقل یا عنقا
اختیارات سرخ و ساق وی بساق خیار ... مشابه اما کشیده تر و گل وی زرد رنگ و تخم وی خوشبوی و تند بود و صمغ از وی
چنان گیرند که ساق وی را بشکافند تا صمغ بیرون دهد و بهترین وی آنست که برنگ زعفران و تازه و تیز بوی بود و زود در آب
حل شود و اول که از ساق بیرون آید سفید رنگ باشد و چون خشک شود زرد گردد و چون با آب بکدازند برنگ شیر شود و اگر
سیاه باشد مغشوش و غش وی از اشق و موم بود طبیعت جاوشیر گرم و خشکست در سیوم و گویند در دوم و جالینوس گوید
گرمست در سیوم و خشک در دوم جالالنهر گویند سلق الماء و آن نباتی بود که در آب روید و به نیلوفر ماند و کل آن آب بیا
و طبیعت وی سرد و قابض بود جاسوس خشخاش زبدی بود و در خا گفته شود جار کوی کسیا سه بود و در با گفته شد جاموس
بپارسی گاومیش خوانند گوشت وی غلیظ‌ترین گوشتها و طبیعت آن سرد و خشکست جامسه باقلای قبطی و در مصر بسیار باشد
و در آبهای ایستاده روید و ساق وی بسطبری انگشت و بلندی یک ذرع و گل وی مانند گل سرخ و مانند وی از باقلا کوچکتر بود
و چون خشک شود سیاه و بیخ آن از بیخ نی سطبرتر باشد و در هنگام تری و بر اغانی و پختگی خورند جاکسی تسمیر چست و در تا
مذکور شد و مع الباء جبن رطب بپارسی پنیر تر خوانند بهترین وی شیرین لذیذ بود که از شیر معتدل حیوان صحیح البدن
کرفته باشند طبیعت وی سرد و تر است در سیوم و گویند در دوم جبن عتیق بپارسی پنیر خشک خوانند بهترین آن چرب و شیرین
طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم جبسین جص و بپارسی گچ خوانند طبیعت وی سرد و خشکست جبلهنج جلاهنک
و جلبهنگ و بپارسی چیر آهنگ خوانند و آن تخم زرد خاربیخ وی تر بد زرد بود و بعضی گویند که وی تخم فند سیاه و فعل
وی مانند خربق و بهترین آن هندی و خلوقی رنگ برنگ شنگرف و بغایت خرد و مقشر بود و مع الدال جدوار بپارسی
ژدوار و بقولی ماه پروین و ماه فرفین و بهندی نربسی خوانند و آن بیخی بود مشابه بسعد هندی اما سنگین‌تر و صلب‌تر و
بهترین وی آنست که چون بسایند رنگش بنفسجی بود و آن هندیست و آنچه خطاییست بزرگتر و بهتر و اکثر بنفسجی باشد و آنچه
هندی بود بیشتر بسیاهی مایل و در میان زمین هند و خطا کوهی واقعست که از اقراحل میخوانند و در یکطرف آن کوه
اهل هند و در سمت دیگرش اهل خطا نشسته اند در آن کوه و حوالی جدوار میروید و بعبادی سبب اهل هند و بیان ثبتی گویند که
با ندهر همیست که در آنجد و ده میباشد و آنرا بیش خوانند و گویند که جدوار و بیش هر دو از یک موضع میرویند و بدین سبب قوت
زهر آن باطل میشود و اهل آن موضع بیش میخورند و زیانی از آن نمی بینند و اگر چنانچه در جایی دیگر بیش علیحده روییده باشد
نیم دانک از وی کشنده بود و بیش را بعربی بیش خوانند و بیش ترین سمها و جدواریست که تریاق فاروق باسمیت و وی برابری نتواند
نمود طبیعت جدوار بقول صاحب منهاج گرم و خشک و لطیف و بقول مسیح گرم و خشکست در سیوم جدب جمارست
و در باب ... مذکور شود و مع الراء جرجیر بری و بستانی بود بری با یهقان و بستانی با کف عایشه و گرگیر و بپارسی

بکیر و بشیرازی کهرک خوانند بهترین وی بستانی باشد که تیزی وی کمتر بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند
گرم است در دویم و خشک در اول و یوحنا گوید که گرم و خشک است در دویم جرجیر الماء قرة العین و میر تیز خوانند و در سین ذکر کرده
شود جرم دانق کرم دانه و کرم دانه نیز خوانند و در کاف مذکور شود جرجس باقلاست و در با مذکور شد جراد الکبر ترمس بود و
در تا مذکور کرده شد جراد بپارسی ملخ خوانند بهترین وی فربه و طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم جراد البحر اربیان است و در
الف گفته شد جرذان فاره و بپارسی موش خوانند جراسیا قراسیا بود و در قاف گفته شود جرامقه خس الکلاب بود و در خا گفته
شود جرنوب حلیوب و عطاهر ... و خرنوب النبط ... نیز خوانند و مع الزا جرف بپارسی ... که
زردک نیز خوانند بهترین وی ... و گویند ... کم است طبیعت
وی گرم است در آخر درجه دویم و تر در اول جزدوی اسقاقل است و در الف گفته شد جزد البطی هو جزد بری و آن اسقاقل است
و گفته شد جوز مازریج ثمرة الطرفا و بپارسی گز مازک و بر گز نیز خوانند طبیعت وی گرم است در اول ... اول و خشک در آخر ...
سرد است در اول و مع السین جسروذارو خر و ... نیز خوانند و در خا گفته شود جسمی ... است و ... کرده جادی
زعفران است و در زا خواهد آمد و مع الشین جشمک ... و در تا مذکور شد و مع الصاد جص جبسین و جبسین و بپارسی
گچ خوانند و در همین باب مذکور کرده ید و مع العین جعده فولیون و کبیر کونه و کیسو نیز خوانند و آن دو نوع است صغیر و کبیر و
صغیر را بپارسی کل ادبر و کبیر را عنبری خوانند بهترین وی صغیر شامی بری تازه سفید و طبیعت وی گرم بود در سیوم و طبیعت
عنبری گرم بود در دویم و هر دو قسم خشک بود و مع الفا جفت گزی بود و در کاف مذکور کرده و جفت البلوط پوست ...
بود طبیعت وی سرد و خشک است در دویم و قابض و مع اللام جل ... و بپارسی گل خوانند و در واو مذکور شود جلنار
بپارسی گلنار و بشیرازی گل صد برگ و گلنار ... بهترین وی فارسی و گویند مصری بود طبیعت آن
سرد و خشک است در دویم جلنسرین ... و بپارسی گل نسرین خوانند و در باب نون در بیان نسرین گفته خواهد شد
جلجلان بقول صاحب منهاج و صاحب جامع ... و بقول صاحب اختیارات و آنچه محقق است ... بپارسی ...
کشنیز خشک خوانند و در کاف گفته شود جلبان خلر و خرفی نیز خوانند و در خا مذکور شود جلید ثلج و بپارسی برف خوانند الجلع
سرد و بالعرض خشک ... مزاج اصلی وی قوی تر و خشکی وی عارضی بود جلوز صاحب منهاج گفته که گویند وی بندق است و صاحب
جامع نیز گوید که بندق است مطلقا و صاحب اختیارات قول هر دو را حمل بر غلط کرده میگوید که آنچه بتحقیق پیوسته وی ... کامل
که بپارسی ... بادام کوهی و بشیرازی ... خوانند و ... و اهل مغرب الاقصی ... نیز خوانند و
وی در منفعت قایم مقام جلغوزه و در طبیعت گرم است در درجه اول و گویند در دویم و خشک در اول و در وی ...
هست و صاحب تقویم گفته که وی جلغوزه هندیست جلغوزه حب الصنوبر الکبار است و در حا مذکور شود جلجلان ...
و در با گفته شد جلجلان الحبشه خشخاش سیاه است و در خا گفته خواهد شد جلنجبین ... و در میم مذکور کرده جلماشا

۲ قند است و در قاف خواهد آمد و مع المیم جمار شحم النخل و قلب النخل و بپارسی پیه نخل و مغز درخت خرما و دل خرما و
پنیر خرما نیز خوانند بهترین آن تر شیرین و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند در دویم و قابض است جمار النهر جاه الهرآ
و در تا گذشت جمان ... و در سین مذکور کرده جمد بپارسی یخ خوانند و بعضی
آنان بر بعضی دیگر بسبب آنکه ... فضیلت داده و خواص وی ... لطیف تر بود جمسفرم جاه سلیمان
و ریحان سلیمان نیز گویند و در را مذکور کرده جمد صینی ثلج صینی و بپارسی برف چینی خوانند و در تا گذشت جمست سنگیست
... رسول صلی الله علیه و آله و سلم است جمیز نوعی از انجیر است که یونانی ... سیقومورن
... خوانند و معنی وی بعربی تین احمق و ... بغایت بی طعم و درخت وی بسیار ...
دارد و در وی قوت جاذبه بود جنجم ...
و در میان اهل چین بسیار عزیز بود و بعضی گویند که از ترکستان خیزد و معروف بود بجیم خطایی ... مستعمل از وی ...
باشد و مع النون جنطیانا دو نوع است رومی و چینی ... و آن بیخیست سرخ رنگ باندازه انگشت ... و گویند که وی را
بنام پادشاهی خوانند که نام وی شاه جنطی بوده و بعضی گویند که جنطس الملک نام داشته بهترین وی رومی بود که بغایت
سرخ و خوشبوی باشد طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در دویم جندبیدستر قسطوریون و خصیه بیدستر و بپارسی قندز
و ... نیز خوانند و آن خصیه حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی ... بهترین
وی آن بود که هر دو خصیه بهم ... بود و مغشوش نیز باشد ... مخلوط کرده ...
... طبیعت جند گرم و خشک است در سیوم و گویند در دویم و لطیف ...
... بود جنجر عصی الراعی است و در عین گفته شود جنطوریا قنطوریون بود و در قاف مذکور کرده جنجل ...
... طبیعت وی گرم است و تر در اول جنبذ الرمان گل انار بوستانی و بشیرازی گلنار خوانند و منفعت ...
بر گلنار فارسی بود جناح البلبل ... بود و در حا مذکور خواهد شد جناح مطلق ... است و در ... خواهد آمد
جناح النسر ... و در با گذشت جنبید ... است و در سین مذکور شود و مع الواو جوز خسف و بپارسی
کردکان خوانند طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در اول درجه دویم و گویند گرم و تر است در دویم و گویند
گرم است در دویم و خشک در اول بهترین وی آن بود که پوستش نازک باشد جوز هندی نارجیل است و در نون ذکر
شود جوز جندم ... و بشیرازی ... جوز بوا جوز الطیب نیز
خوانند بهترین وی سرخ فربه ... و طبیعت گرم و خشک بود در سیوم و در وی قبضی بود و گویند گرم و خشک است در دویم
جوز الاتل ثمرة العرعر است و در نا گفته شد جوز القی معروف ... طبیعت وی گرم و خشک
در دویم جوز ماثل جوز ماثم و جوز ماثا ... و بشیرازی ...

خوانند و آن دو نوعست یک نوع بشکل جوز القی و یک نوع خارناک و مانند چوب بسوهان خشن و لون پوست وی سیاه و
بزردی مایل و سفید رنگ تیز باشد و عامه وی ازان بادنجان بری گویند و ازان تخم لفاح کوچکتر و زرد رنگ و اندرون جوف وی
پر تخم و پوست وی رقیق و سر وی مانند سر بادنجان و لفاح بود و درخت وی مطلقا بدرخت بادنجان ماند و گل سفید کبود
دارد طبیعت وی سرد است در چهارم و تر بود جوز المرج حب کاکنج کوهی است و در حا گفته شود جوز الکوثر جوز القی است
و گفته شد جوز السرو ثمر سرو و بشیرازی کوزنگا خوانند بهترین وی تازه و طبیعت آن سرد و خشک است و قابض و گفته اند
گرم است در اول و خشک در دوم ومع الیاء جیلدارو بمعنی سرخس خوانند و در سین گفته شود باب الحاء

باب الحاء

مع الالف حاشا ماهودانه و صعتر الحمار نیز خوانند و بعضی گویند که وی پودینه کوهی بود و گویند که آن صعتر خرد
بیابانی و بعضی گویند که برگ سپندان دشتیست نهایت الحرص صاحب اختیارات تحقیق کرده وی نوعی از پودینه کوهی است
که گلهای کوچک بسیار دارد مانند اذخر اما برخی مایل و قصبه وی در سرخی نیز شبیه بقصبه اذخر و برگهای وی بر اجعد
کبر اتا باشد و بیشتر در کوه و حامتهای وی روید و مطلق بوی بود نه در هند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در
دوم و محلل و مقطع و مسخن باشد حافر المهر سم نجاشیست و در سین مذکور شود حاج خار اشتر که ترنجبین از وی
حاصل شود و بشیرازی خار شتر و بلاد دیگر خار بارو خوانند حالوما شنجار و ابو خلسا نیز خوانند و در الف مذکور شد حاقط
النخل و حاقط الاطفال هر دو اسم فرفیونست و ازان افربون نیز خوانند و در فا گفته شود حالوالشعر قاتراست و در قاف نیز مذکور
خواهد شد حافر حمار الوحش بپارسی سم خر کوهست حافر الردون سم استر بود حافر الحمار سم الاغ باشد ومع الباء
حب البلد قرطم هندیست طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند در اول و گویند در سیوم و گویند سرد است
حب الساکین ابلابست و در لام مذکور خواهد شد حب الضراط مادریون است و در میم گفته شود حبق فودنج است
و در فا ذکر شود حب الغرس و حب الزلم بعضی گویند که هر دو بزر الحرشف و بپارسی تخم کنگر بود و بعضی گویند که این هر دو
اسم تخمیست مانند هیل و مثلث شکل و همچنان با پوست توان خایید و ازان فلفل السودان نیز خوانند و ابن ماسویه گوید که
وی گرم است در سیوم و تر در اول و عیسی گوید گرم است در دوم و تر در اول و صاحب منهاج گوید که گرم و خشک در دوم
وی رطوبتی عرضی و فضلی باشد حب الملوک و حب الکاکنج هر دو یکی و ازان جوز المرج و بزر الکاکنج نیز خوانند و آن دو نوعست
بری و بستانی بری را عروس در پرده و بستانی را بشیرازی کجومن خوانند صاحب منهاج گوید بهترین وی بستانی و برای
بعضی کوهی بهتر بود طبیعت وی سرد است باعتدال و خشک در آخر درجه اول تا دوم و گویند تا سیوم حب الکلکلانج و
التمه هر دو یکی و آن حبیست سیاه رنگ از نخود کوچکتر اما مدور و خراسانیان ازان نقل خواجه خوانند و پوست وی
بغایت سیاه رنگ و مغز وی بسیار سفید باشد طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند در دوم حب اللوز لسان
العصافیر است و در لام مذکور شود حب الخروع بپارسی تخم بید انجیر و بشیرازی تخم کنتو خوانند و صفت وی در درخت خروع

خا مذکور خواهد شد حب البلسان تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر در جای دیگر نباشد و نروید و صاحب منهاج باعتقاد
مؤلف اختیارات سهو کرده که گفته که آن هیوفاریقون است چنانکه در ها گفته شود طبیعت حب البلسان گرم و خشک است
در دوم حبن و حبین و دفلی نیز خوانند و در دال مذکور کرده حب جلوا انیسونست و در الف مذکور گشت حب الاثل کزمازج
و گزمازق و جزمازج نیز خوانند و در جیم مذکور کرده شد حب الرشاد بزر الحماض است و در با گفته شد حب القلقل بزر القطن و
بزر فنجنگشت نیز خوانند و در با گفته شد حب الشعر بپارسی پهماتر خوانند صاحب منهاج گوید که بهتر آن بود که از بیخ
کرند طبیعت وی سرد است و تر در دوم حب السودا شونیز است و در شین مذکور کرده حب القطن جنسفوج و بپارسی
پنبه دانه خوانند بهترین وی برنگ مغز دار و طبیعت آن گرم و تر است در دوم حب العرعر ثمر العرعر است و در نا مذکور گردد
حب الیم حبیست بمقدار فلفل و در لون مابین زردی و سرخی و بغایت املس و خوشبوی و زود شکن و مغز وی بغایت
سفید و معطر بود و اهل یمن و حجاز از در بویهای خوش استعمال کنند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم حب القلقل بزر الرمان
البری و بپارسی ناردانه دشتی نیز خوانند و آن نوعی است بمقدار لوبیا باشد و در طعم وی تلخی و بغایت چرب و خوشبوی
لون آن سفید و مغانشیخ وی بود طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود حب الغار وی مانند فندقی کوچک
بلکه مانند فستقی و پوست وی بغایت تنک و سیاه رنگ و مغز وی صلب و بدبعیر بود و لون آن بزردی زند و از نوک عطر
دان باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم حب الصنوبر الکبار جلغوزه است و درخت آن کوچکتر از درخت صنوبر صغار
بود و از سیستان خیزد و درخت وی را سوسن خوانند طبیعت جلغوزه گرم بود در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی
اندک حرارت و رطوبت هست و جالینوس گوید گرم و تر بود حب الصنوبر الصغار بپارسی تخم کاج خوانند و آن تخمیست مثلث شکل و
در میان غلاف جوز کاج و در طعم مانند جلغوزه بود طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و منضج و محلل بود حب الراس صاحب
مفردات گوید که وی میویزج است اما صاحب اختیارات این قول را حمل بر سهو کرده و قول صاحب منهاج را ترجیح داده که گفته است
که وی تخمیست زرد رنگ تلخ طعم کوه شکل مانند تخم مخلصه و از کوهستان فارس و کردستان و همدان خیزد و ازان رایج و بزر
خوانند و آن ثمر بلسن جبلیست حب الفلک ماش هندیست و در بحث قاف در قاف مذکور شود حب العصفر قرطم است و در
قاف گفته شود حب الآس بپارسی تخم مورد و مورد دانه نیز خوانند بهترین وی بستانی و طبیعت آن سرد و خشک بود و قابض و
گویند سرد و خشک بود در دوم و گویند گرم است در دوم حب الرمان بپارسی انار دانه خوانند بهترین وی ترش قریب و طبیعت آن
سرد و خشک و قابض بود حب الزبیب انار داست و در الف گفته شد حب البان دانه ایست بشکل فستق اما پوست وی تنک
و سهل شکن بود و ازان فستق الهلالی خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و بهترین وی برنگ خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشک
در دوم و گویند تر است در اول حب المحلب بپارسی [illegible] خوانند بهترین وی فربه و طبیعت آن گرم و خشک و گویند معتدل بود
و گویند سرد است و بصری گوید که گرم است در دوم و خشک در اول و قول اصح باعتقاد صاحب اختیارات آنست که در وی حرارت

و بحلاوتی قوی بود حب الزلم بپارسی تخم زلم خوانند وی بغایت سرخ و بهترین آن تازه بود و طبیعت سرد و خشک است و قابض بود
حب القرع بپارسی تخم کدو خوانند بهترین وی آن باشد که آب شیرین خورده باشد طبیعت وی سرد و تر بود در دویم حب الرشاد
حرف و بسریانی مقلیانا و بعربی ثفا و بپارسی تخم سپندان و تره تیزک و شبخیزک و بیونانی قرداموس نیز خوانند و آن دو
نوع بود یکنوع ورق وی با اسفاناج ماند و برگ نوع دیگر خرد و تیز بود و تخم یکی سفید و یکی سرخ و حرارت وی از سفید زیاده
تر باشد بهترین وی فربه و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در اول درجه چهارم و منضج و محلل حب الخضراء تخم درخت
بطم و بپارسی بن خوانند و آن دو نوعست یکنوع را شاه بن و درخت او را صروک و یکنوع را بن و درخت او را بطم خوانند و شاه
بن خورده تر بود و با پوست توان خورد و بن بزرگتر و بهترین وی تازه سبز رنگ بود طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم
و گویند در چهارم و گرمی وی بیشتر از خشکی باشد حب البطیخ بزر البطیخ و بپارسی تخم خربزه خوانند و در باء مذکور گردید
حب الکبر بپارسی [illegible] خوانند بهترین وی بزرگ بزردی مایل بود اسحق گوید که وی گرم و خشک است حب الغار بپارسی
موبرد ان خوانند طبیعت آن سرد بود در اول و خشک در دوم حب جاوی تخم قاقلا است و وصف قاقلا در قاف مذکور
خواهد گردید حب جاری علوفس و بفارسی شوالط و جوز نیز خوانند گویند گوشت وی بغایت گرم و خشک و اولی آن بود که وی را
با آب نمک بپزند و بعد از آن روغن بادام بر وی بریزند که بجهت سرد مزاجست روغن گرده کان و زیت و دو سه پاره دارچینی
خولنجان داخل کنند حب الغمام [illegible] است و در باب الغا و در باب الف گفته شد حب الراعی [illegible] است و در باء مذکور شد حب الفیل
حب القنا بود و گذشت حب البقر بابونج است و در باء مذکور گردید حب قرنفلی قرنفل و بپارسی قرنفل بستانی خوانند و در الف
مذکور شد حب ترنجان بادرنجبویه است و در باء گذشت حب الماء و حب الغمام هر دو نوعی [illegible] بود و در راء ذکر شود حب نطی
نوعی از فودنج بستانی و آن حاجم است و مذکور شود در همین باب حب صعتر و حب کرمانی هر دو شاهسفرم بود و در شین [illegible]
کرده حب خراسانی بقل خراسانی بود و در باء گفته شد حب الشیوخ ریحان الشیوخ و مرو نیز خوانند و در میم گفته شود و مع الکاه حشرا
لفظ یونانی و آن نعناع است و در نون گفته شود و مع الجیم حجر التیس و برا تریاق فاروق طبیعی و بپارسی بادزهر خوانند و آن مانند
بلوط درازی بود و گرد نیز باشد و بر روی یکدیگر طبقات دارد و در میان وی چیزی باشد شبیه بلغزی و آن چوب مخلص بادزهر است
و لون آن اغبر و سیاه بسرخی مایل بود و اینچنین باشد چون بسایند سبز رنگ بود و بادزهر از شکم بز کوهی و در شیراز [illegible]
و صاحب جامع گوید که در دل ابل یابند و بعضی گویند که در زهره وی باشد و این هر دو سهو و قول اول حق است و مؤلف اختیارات
گوید که غذای ابل هم بر مار و مخلص بود و از این سبب همین سنگ در شکم وی بسته شود و او را تریاق فاروق طبیعی نیز گویند و در کوهستان
شبانکاره بهم رسد و با اطراف برند و بغایت عزیز باشد و گویند که چون وی را بسایند سرخ رنگ و زرد رنگ و سبز رنگ بود و این
رنگها بسائیدن معلوم شود نیکوترین وی آن بود که در رنگ سیاه بسرخی مایل باشد و در شام نیز سنگی خیزد [illegible]
امتحان و امتیاز آن بدین نحو ممکن باشد که سوزنی طلا یا تیز سرخ کرده در وی فرو برند اگر دود سیاه از آن برآید مصنوع بود و اگر دود

ننه برآید و عفونتی کر سوزنه بر غنا آید سر آن ننه باشد خبر مصنوع باشد طبیعت وی بغایت گرم است حجر الحیة بادزهر
بادمهره و مار مهره نیز خوانند و آن دو قسمست معدنی و حیوانی نوعی حیوانی آن مار افعی گیرند و آن مانند شبدیبی بود در [illegible]
وی چون انگشت جدا کنند نرم بود و از هوا گیرد بسته شود و مانند مهره و حجر التمر و بعضی باشد که خطوط بر روی باشد
بعضی برنگ مار و بعضی خاکستری و بعضی سیاه رنگ بود و مؤلف اختیارات گوید که امتحان و تشخیص وی چنان کنند که اگر
وی را بر جامه صوف سیاه مالند سفید گرداند و اگر در آن مبالغه کنند بر سفیدی بماند و بسیاهی عود ننماید و نوع معدنی
رنگ وی زبرجدی و سیاه و خاکستری و بشکل [illegible] مربع و بوزن یکمثقال تا دو مثقال و زیاده تر نیز باشد و مؤلف
اختیارات گوید که تحقیق و تمیز وی چنان کنند که اگر از کاسه چینی در میان آب لیمو اندازند بحرکت در آید و در رفتار شود حجر
هندی نوعی از نشادر غاست و بپارسیان او را شادانه هندی خوانند حجر البلور سنگ بلور و آن مشهور بود حجر حبشی صندل
حبشی و خماهان نیز خوانند و وصف آن در خا مذکور شود حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند حجر الدیک سنگیست که در
شکم خروس یابند بمقدار دانه باقلا و کوچکتر و بلون آبگینه و در شفافی نزدیک به بلور بود حجر الثنا سنگیست که در مثانه آدمی
پیدا شود حجر النار حجر الاصم و حجر الزناد نیز خوانند و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و ملمع و طبیعت آن سرد و خشک
بغایت حجر الحمام سنگیست که در شکم کبوتر یابند حجر البقر در مصر خرزة البقر و بعربی خرزة البقر و بپارسی گاوزهره
نیز خوانند و او را در میان زهره گاو یابند و بعضی گویند در میان شیردان گاو که در هندوستان باشد پیدا شود و آن
مانند بادزهر است در عمل و لون و بغایت گرم بود اما آنچه در زهره گاو و گوسفند بهم رسد آن مانند زرده تخم مرغ پخته باشد
و بشیرازی او را [illegible] خوانند حجر اللبنی و بیونانی الاقطیطس خوانند و معنی وی حجر لبنی بود و از آن جهت بدین نام موسوم
شده که چون وی را بسایند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری و طعم آن شیرین و طبیعت وی معتدل بود حجر عسلی
سنگیست که چون وی را سحق کنند رطوبت وی بغایت شیرین و بقوت شادنج و منفعت حجر لبنی در همه حالات بود حجر
سنفو سنگیست که بلون ننه بود و از بلاد مغرب خیزد بهترین وی آنست که زعفرانی رنگ و شکافته و تو بر تو بود و
نیز شود و قوت وی مانند شادنج باشد از آن ضعیفتر حجر قبطی سنگیست مصری بغایت سست و زود در آب حل شود
و کازران مصر کتان و جامهای سفید را بدان بشویند و سفید کنند و در موم و روغن نیز داخل نمایند حجر الیهود سنگیست
مانند زیتون و اینچنین بزرگتر بود بمقدار خایه فاخته و اینچ کوچک بود بشکل خایه گنجشک باشد و کوچکتر از آن نیز باشد و
خطوط بسیار در محاذی یکدیگر دارد و او را حجر زیتون و بفارسی سنگ یهود نیز خوانند و گویند از شام خیزد و بعضی [illegible]
و بعضی گوید بهترین آن زیتونی شکل و طبیعت آن معتدل بود حجر النسب حجر الیشف و اهل مشرق یوظمونی و بیونانی
اسطرفوس نیز خوانند و معنی وی کوکبی بود و نوعی از وی را طرسو نیز خوانند و آن چند رنگ و بهترین وی سبز رنگ بود
حجر الرخام طین قیمولیا است و در طا مذکور شود حجر اللا [illegible] شادنج است و در شین گفته شود حجر ارمنی دو نوع است

یکنوع لاجوردی و نوعی دیگر سرخ رنگ بود بغایت و چون دست بروی مالند بدان ماند که چرب و طبیعت آن گرم و خشک بود
حجر النمرة مهره ایست که از بلنک ماده کرند مصنف وی در باب نون در نمرکی نزول کند شود حجر الخطاطیف دیسقوریدوس
گوید که چون بچه نخستین پرستوک را کیرند در افزونی ماه شکم وی را بشکافند و در آن دو پاره سنگ یابند یکی یک رنگ و
دیکری الوان و قبل از آنکه در خاک افتد با بکیرد و برادر پوست بل یا کوسا ل ربیا نوعی مصروع بندند که در دم باذن الله
شفا یابد حجر النوره حجر روشنایی دارد و قیشا نیز خوانند و در میم گفته شود حجر الفتاطیس بپارسی سنگ آهن ربا خوانند
بهترین وی سیاه بسبزی مایل با کی بود که هیچ مخلوط نباشد جالینوس گوید که گرم و خشکست حجر الاحمر سنگیست بی رنگ
و بوزن دانکی و ماند سموم و بیش کشنده و بعضی گویند که وی نوعی از الماس است حجر شونیه کلش است و در کاف مذکور شد
حجر بحری بسداست و در باب باء مذکور کردید حجر النسر حجر العقاب و اکتمکت نیز خوانند و در الف گفته شد حجر الطلق
حجر القمر و شادنج نیز خوانند و در شین مذکور شود حجر البهت حجر السراست و گذشت حجر القمر بزاق القمر و زبد البحر و بیونانی
سالنطس و بسریانی افروس سالین نیز خوانند گویند که وی را در بلاد عرب در شب افزونی ماه یابند و آن سنکی سفید شفاف سبک
بود حجر حبشی دیسقوریدوس گوید که این سنگ سبز رنگ باشد و صاحب منهاج گوید که بزردی زند و جالینوس گوید که وی
مانند شب بود و چون بسایند ماند شیر از وی بیرون آید و نبات را بغایت بکند و مؤلف اختیارات گوید که وی را بپارسی سنگ یانشم خوانند
حجر الاسفنج سنگیست که در میان اسفنج یابند و آنرا حصی الاسفنج نیز خوانند حجر اناغاطس سنگیست که چون وی را بسایند بوی
خون از آن برآید حجر اعرابی سنگیست مانند عاج و بپارسی آنرا شکر سنگ و بشیرازی سنگ تخم خوانند حجر الکرک سنگیست
بغایت سفید که در ساحل دریای هندوستان یابند و حکاکان خراطان انگشتری از وی بهرها سازند مانند عاج سفید بلکه بهتر
و دندان انجا از آن کردن بند ط هل هند از وی نگین سازند و گویند که خاصیت وی آنست که دفع سحر و چشم زخم و ابن کرس بالغالب
برخصم کند و تا با این کس باشد دفع از وی او نکویند و در نظر مردمان محترم و محتشم باشد حجر اسیوس اسیوس بود و در الف
گفته شد حجر الفیلسوف حجر الشعر و قیشور نیز خوانند و در قاف گفته شود حجر الحوت مانند سنگ چیزی باشد که در سر ماهی ترید ک
بدماغ وی یابند حجر شقاف حجر القیشور است و گفته شد حجر طاغیطوس حجر غاغاطیس خوانند و آن سنگیست که در وادی
از ولایت شام خیزد که آن وادی را در قدیم غاغا و الحال جهنم خوانند و چون وی را بر آتش نهند بوی سرو سوخته کند و لون وی
سیاه و در وزن سبک و در بو مانند قیر بود و صفحها بر روی یک دیگر و طبیعت وی در غایت یبوست بود حجر العاج حجر
اعرابیست و گفته شد حجر السلطوط حجر السلطریط و بپارسی مرمر خوانند و در میم مذکور شود حجر الکلب سنکی بود که چون سک
اندازند آنرا بدهن گیرد حجر روستائی حجر النور است و گفته شد حجر البرام بپارسی سنگ برامی خوانند هر چیز که بر آن سنگ آب
دهند چون بر سنگ زنند اصلا صدا نکند و سنگ را ماند که لیره حجر خزفی سنگیست که در مصر بسیار باشد و ماند
خزف نبود از یک دیکر شکافته شود و آن صفحها بر روی یک دیگر بود حجر الافروج حجر افروسی نیز خوانند و آن بلاد روم خیزد

بسیار سبک و بجنبش باشد که بر روی آب ایستد حجر الاماکن سنکیست که کفش کران افزار خود را بآن سای بکشند حجر
فح و بپارسی کلک نیز خوانند و در قاف گفته شود و مع الثال حدق بادنجانست و در باء گفته شد حدید بپارسی آهن خوانند
و آن سه نوعست شابورقان که وی را سابرقان نیز خوانند و آن فولاد معدنیست و آنرا بپارسی پولاد نیز گویند و نرم آهن
و نوعی قسمی نیز از معدن باشد و فولاد مصنوع و آن از آهن بعمل آورند حدج حنظل سبز نارسیده است حداة مرغیست که
بشیرازی غیراکو نکو خوانند و مع الراء حرمل این تخمیست که گویند وی دو نوع بود سفید رنگ و آنرا حرمل عربی و بیونانی مولی و
بپارسی صد لخوانند و نوع دیگر سرخ رنگ بود و آنرا حرمل هامی و بپارسی اسفند و بشیرازی سپند و هزار اسفند نیز خوانند
بقول مؤلف اختیارات وی نوعی از سداب کوهیست طبیعت حرمل گرم و خشکست در درجه سیوم و گویند در چهارم
حرشف عکوب و بپارسی کنکر خوانند و آن انواعست طبیعت وی در حرارت معتدل و تر بود در درجه دویم و بعضی گویند
که گرم و تر بود در اول و گویند سرد است و بعضی دیگر گویند که گرم و خشک بود در دویم حراشا خردل بریست و در خا گفته
شود حرض اشنان بود و در الف مذکور کردید حرف حب الرشاد خوانند و مذکور گشت حرد ون جانوریست مانند سوسمار
و طبع وی تر دیک بعنب بود و در دل بیونانی سالامندر خوانند و در سین گفته و حردون را بپارسی آفتاب پرست و کرباسو
و بشیرازی مانند خوانند حربا بیونانی خاما لاون و بپارسی نیز خوانند حرب طلع است و در طا گفته شود خرخطان
بحر الفار و در هشتاد و شک نیز خوانند و در شین مذکور شود حرف الماء سیسنبر و قرنابی نیز خوانند جمعی اگر در طعم بوی
موی که حرفست ماند و آن نباتیست که در آب روید مانند قرة العین و چون تر بود طبع وی گرم و خشکست در دویم و چون
خشک شود گرم و خشکست در سیوم حرحوانه حرجل خوانند و آن ملخیست سطبر که بر پرد حزاء خراة و ذو وقر او دینارونه
و حلیفه نیز خوانند و آن دو نوعست یکنوع بستانی و مذکور شود و یکنوع بری و آنرا سداب بری و بشیرازی کوخو خوانند طبیعت
وی گرم و خشکست خزاة خرابستانی بود و ورق وی مانند ورق کرفس و کدو و کمونی و امثال آن و در طعم تلخ و تر بوبک
بطعم تخم رازیانه بود و تخم وی سبز رنگ و خوشبوی و خوش طعمست و به جامد جسید و بشیرازی وی را ابن دو سنگ خوانند
کرمی وی از تخم بری کمتر باشد حزنبل نجیست که از طرف شام و بیت المقدس آرند و در رنگ سفیدتر باشد چنانکه بنبات
تند حر الجر زهر الحجر و بپارسی گل سنک خوانند و آن چیزیست مانند طحلب که بر روی سنگ پیدا شود و آنچه از کرمان
خرند قوی باشد بر طرف میکند و آنرا ز میگویند طبیعت وی سرد و خشک بود و مع السین حسک شکوهج و شنکهج
و بپارسی خار خسک و در مغرب حصل الامیر و بشیرازی خار سوهک و باصفهانی هر واخوانند و آن بری و بستانی و بهتری
آن بستانی سبز تازه باشد طبیعت وی سرد است با اعتدال و خشک در اول و گویند گرم است در اول و گویند در دویم و سرد
معتدل و عیسی گوید گرم و خشک بود و مع الشین حشیشة الزجاج بپارسی گیاه آبگینه خوانند و ازی گوید که وی قابض بود با اندکی
رطوبتی در وی هست حشیشة البرص اطریلال است و در الف مذکور شد حشیشة دودیه اسقولوقندریونست و پیش تر در الف گفته

شد حشيشة الغافت غافت است و در غين مذكور گردد حشيش الكلب صوف الارض و فراسيون نيز خوانند و در فا مذكور شود
حشيش زبر قطونا بپارسي ورق و گياه شكو خوانند وي به درويت نزديك بكشنيز تر و بهترين وي تازه بود طبيعت آن سرد و تر است حشفقار
اسفاقل است و در الف مذكور گرديد و مع الضاد حصا الاسفنج حجر الاسفنج است و گفته شد حصرم بپارسي غوره و بلغت ديگر كچه كچ گم
نيز خوانند طبيعت وي سرد است در اول و خشك در دويم و گويند سرد است در دويم و خشك در سيوم و گويند سرد است در آخر
و خشك در سيوم حص ورس است و در واو گفته شود و مع الضاد حضض بشيرازي هلل خوانند و آن انواع است يكي هندي
و مشهور بهترين وي جهت دردها مكي جهت ورم دموي هندي بود و نوعي ديگر هست در شيراز كه از عروق عنب الثعلب سازند
و در ساق اهل شكل خوانند و آن را استعمال نمايند لكن طبيعت حضض مكي در گرمي و سردي معتدل و خشك بود در دويم و
گويند سرد بود در اول و در هندي تحليل و قبض كمتر از مكي بود و صاحب مفرده گويد كه هندي در همه حالات اقوي بود و حضض هندي
عصاره فيلزهرج و مكي عصاره نباتيست مكي و بعضي گويند كه مصنوع است و مع الفاء حفا برديست و در با گفته شد و مع اللام
حلبه فريقه و بپارسي شنبليله و شنبليله نيز خوانند طبيعت وي گرم است در آخر درجه اول و خشك در اول و گويند گرم است در دويم
و خشك در اول و از رطوبت فضلي خالي نيست و گويند گرم و خشك است در دويم و منضج و ملين حلزون نوعي از صدف است و در
صاد در بعضي صدف مذكور شود حلتيت صمغ محروث است و بپارسي انگژد و بهندي هنك و بشيرازي انگشت گنده خوانند
و آن دو نوع است منتن و طيب و تحقيق منتن بيشتر باشد طبع آن گرم است در اول درجه چهارم و خشك در دويم و بهترين وي
سرخ رنگ صافي بود كه چون بگدازند لون آن بسفيدي زند و آنچه مغشوش باشد سبز رنگ بود حليفر زعفران و حرا نيز خوانند و گفته
شد در همين باب حليلاب لبلاب و بعضي گويند كه نوعي از لاغيه است و ذكر هر دو در لام خواهد آمد حلم و بپا عربي قراد
بشيرازي كنه نيز خوانند حليمو ير حماض جبلي بود و حماض عنقريب گفته شود حلاق الشعر نوره است و در نون گفته شود حلحل و
حلاحل بليون است و در باب با گفته شد حليب سوريجان هندي و طبيعت آن گرم و خشك است در دويم و گويند در سيوم
و مع الميم حامانا اماموين و اموين و بپارسي ماهلو خوانند طبيعت آن گرم و خشك است در دويم و گويند در سيوم و آن دو نوع است
يكنوع مشهور و نام وي بشيرازي ماهلو بود و يكنوع ديگر مانند بن سياوشان باشد از آنها چوب آن زند مايل بزرجي و برگ آن
سبز تيره و گل وي زرد و كوچك و نبات وي بدرازي يكوجب و بهترين آن دهني رنگ خوشبوي منضج و درمهاي گرم بود
حمر تمر هنديست و در تا مذكور شد حماض الاترج ترشي ترنج است و در وصف اترج در الف گفته شد حماض بري و بستاني و
نهري بود نهري را كسولا پاتون و حماض الماء نيز خوانند وي با نقراده مذكور شود و بري را سلق بري و حماض البقر و بيوناني طوطا
اغريون و بشيرازي ترنج و بر احليمو خوانند و آن بيشتر جبلي بود اما در خاك نرم و سست روييد و بستاني را بشيرازي ترسبك
خوانند و آن بعضي وي مانند كاسني و در ورق آن حموضتي و رطوبتي فضلي ترنج بود بهترين وي بستاني ترش و طبع آن سرد
و خشك باشد در دويم و تخم وي سرد بود در اول و در آن قبضي هست حماض الماء نوعي از حماض و عوي نباتي بود كه در آب روييد

و ورق آن بدرازي انگشت و نزديك بورق كاسني و ساق وي كوچك بود و بر سر وي تخم سياه سرخي مايل و طعم وي مانند طعم
حماض بود حماض الاترج گفته شد است و در كاف مذكور شود حماض البقر حماض بريست و در تحت حماض گفته شد حماض نهري حماض الماء
است و مذكور شد حمض الامير خسلست و باز در همين باب مذكور گرديد حمص بپارسي نخود خوانند و آن سفيد و سياه
و سرخ و بري و بستاني بود بري گرم تر است و اندك تلخي زند و بستاني غذاي نيكو دهد و سياه قوي تر باشد در افعال و بهترين
آن سفيد بزرگ و طبيعت آن گرم و تر است حميرا مشجار و رجل الحمام و ابو خلسا نيز خوانند و در الف مذكور شد حمحم
بلسان اهل شام لسان الثور بود و در لام مذكور شود و از قول صاحب جامع و صاحب منهاج مفهوم شد كه حمحم
جمجم است و در جيم مذكور شد حمص حمض و بپارسي اشنان خوانند و در الف گذشت حماط نوعي از انجير است و در
جيم مذكور گرديد حاحم صاحب منهاج و صاحب تقويم گويند كه وي بستان افروز است و صاحب جامع از قول اسحق
بن عمران نقل كرده كه وي حبق بستانيست و در شام حبق نبطي خوانند و نبات حاحم بغايت سبز و گل وي سفيد و تخم آن چون
تخم حبق بود طبيعت آن وي گرم و خشك است در دويم حمام بپارسي كبوتر خوانند جالينوس گويد طبيعت وي گرم و تر است
حمار اهلي بپارسي الاغ و خر گويند صاحب منهاج گويد كه گوشت وي گرم و خشك بود در سيوم و صاحب تقويم از قول
اسحق گويد كه گرم و تر بود حمار وحشي بپارسي گورخر گويند و مع النون حنظل علقم و تخم وي هبيد و بعربي كبست و بشيرازي كوست
و بكرماني خرنهره و بلغتي ديگر خربزه روباه خوانند و آن نر و ماده و سفيد و سست و نرد شكن باشد و هر قدر سفيدتر باشد
در هر بته خود بهتر بود و پوست وي بايد كه زند مايل بسفيدي باشد و آنچه بكبودي زند بد بود و اين قسم بر بندكي دو حنظل
باشد بهترين آن ماده سفيد رسيده و طبيعت آن گرم است در سيوم و خشك در دويم و بعضي گويند كه گرم و خشك بود
در دويم حنا مشهور است بهترين وي آن بود كه بغايت سبز باشد و آن را در حال خورده كرده باشند و طبيعت آن گرم است
باعتدال و گويند در گرمي و سردي معتدل است و عيسي گويد سرد بود در اول و خشك در دويم خندقوقي بپارسي اندوقوفي
خوانند و آن دو نوع است يكنوع بري و آن را خندقوقا و دوق و حيا قا و بيوناني لوطوس اغريوس و بپارسي دي پاسيست خوانند
و نوع ديگر بستاني و آن را طريفلن خوانند بهترين وي بستاني و طبيعت آن گرم و خشك است در آخر درجه دويم و گويند در
وسط آن و گويند در آخر درجه اول و گويند در سيوم حنطه بپارسي گندم خوانند بهترين وي آن بود كه در صلابت و
نرمي و سفيدي و سرخي متوسط باشد و سياه وي بيقدار طبيعت آن گرم و معتدل بود در تري و خشكي حنا الغول شجار
ابو خلسا نيز خوانند و در الف گفته شد حناء قريش حراز الصحراست و گفته شد حنا المجنون وسمه است و در واو مذكور شود
خنطروس خنديدن ويخا الاون نيز خوانند و خنديدن در خا مذكور شود و مع الواو حوك باد روج است و در با گفته
شد جوز هندي مر نيز بود و در ميم مذكور خواهد گرديد جوز رومي اكوفر و قوز نيز خوانند و آن درختيست كه پوست وي زند و
گل وي گرم بود در درجه سيوم و خشك در اول و ورق وي ضعيف تر از زهر آن باشد و تخم وي لطيف تر از صمغ وي بود و از سرخ

خوانند و صمغ وی کهربا است جوز حمر نیز خوانند و آن ثمر هندیست و در تا مذکور کردید جوز جندم آید که درم سفید بخور بن
بود جوجم و در داحمر و بپارسی کل سرخ خوانند و در واو مذکور شود حوار ان و حوفیر هر دو اسم طرخون بود و در طاء مذکور
خواهد کردید جوطلن طریفلن خوانند و در باب طاء مذکور خواهد شد جوز اسفندان بوستان افروز است و در با مذکور گشت و مع
الیاء خیری ماده انواع وی بسیار بود و انچه در تریاق مستعمل شود قرص افعی بود و آن از گوشت وی سازند و طریق کردن
آن در فصل اول الذین مطلب گذشت حی العالم ابروت خوانند و معنی وی بعربی الحی ابدا و بفارسی همیشه زنده باشد و انچه بدین نام
موسوم گشته که هرگز خشک نشود و همیشه سبز بود و او را همیشه بهار نیز خوانند و بعضی گویند که وی بستان افروز بود و بعضی گویند
که حی العالم تخم وی نیست و این هر دو باعتقاد صاحب اختیارات سهو و غلط و انچه محقق است آن نوعی اند یا حین بود که در بیخ
بسیار و همیشه سبز و آن دو نوع باشد کوچک و بزرک و دیسقوریدوس گوید که وی سه نوع است یک نوع کوچک خود روید
محل رویدن آن جایگاه سایه و بند دیوارها و کوهها و قضبان وی کوچک و بمقدار یکوجب و یکشاخ بود و در قیسا
بدان باشد و گل وی زرد بود و در قوت مانند نوع بزرک و نوع بزرک دو قسم بود بستانی و جبلی و قد آن بدرازی یکنوع و
سطری یک انگشت و بهترین آن بستانی و طبیعت وی سرد است در سیوم و خشک در اول حضض حدقاست و گفته شد در
همین باب باب الخاء مع الالف خانق النمر صاحب منهاج در بیان وی گفته که خانق النمر والذئب هیچ
قاتل النمر والذئب و هی حشیشه و در وصف قاتل النمر گفته که قوتش کقوة خانق النمر و هی ثمره تبر ازین دو اسم و ماهیت که صاحب
منهاج ذکر کرده معلوم میشود که یکی غلط و باعتقاد صاحب اختیارات مخصص آنست که وی نباتیست که هرگاه پلنک و یوز
و گرگ و سگ و خوک و غیر آن ویرا بخورند خناق کند و بدین سبب او را خانق النمر خوانند که پلنک را زودتر بکشد و وی نوعی از
ماذریون و در نام یونانی اقونیطن و طبیعت وی گرم و خشک باشد اگرچه بعضی گفته اند که وی اسقیل و باعتقاد بعضی بیخ
خربق سیاه است خانق الذئب ویرا قاتل الذئب نیز خوانند و آن خربق سیاه و طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه
سیوم و در قوت مانند خانق النمر باشد و چون گرگ را بدهند زود بکشد جانوران میکشد بخانق الذئب موسوم کردید
خانق الکلب ویرا قاتل الکلب و بفارسی کچله و بهندی ... خوانند وی در الف مذکور شد و آن زهر هر حیوانیست که دندانها
دارد بغایت چون سگ را زودتر میکشد بخانق الکلب موسوم کردید خامالاون بقول صاحب جامع جیا و باعتقاد
صاحب منهاج و اختیار صاحب اختیارات نوعی از ماذریون و در رنگ سیاه بود و او را خامالیون و کمالیون نیز خوانند
خامالاون لوقس معنی لوقس بود و او را بعربی اشخیص و به تبریزی ادا ماد خوانند و در الف گفته شد خامالاون مالس ویرا
ادا ماد اسود و خامالیون و خانق النمر نیز خوانند و گذشت خامالایا یونانی و بعربی زیتون الارض خوانند و آن
ماذریون بود و در میم مذکور خواهد کردید خالدونیون خالاوسون نیز خوانند و آن دو نوع بود بزرک و کوچک بزرک
وی عروق الصفر و کوچک آن مامیران و مامیران را ذوالخطاف نیز خوانند زیرا که هرگاه بچه پرستوک نابینا شود مادر وی بیخ

باب الخاء

مامیران آورده در آشیان گذارند تا بینایی وی بر طرف شود و صفت هر یک ازین دو نوع در محل خود انشاء الله مذکور خواهد
شد خامامیلن بابونه است و در با گفته شد خامانیطس یونانی و بعربی صنوبر الارض خوانند و آن کامیطوس بود و در
کاف مذکور شود خامادریوس و خامادریون این هر دو یونانی و معنی وی بعربی بلوط الارض بود و آن کمادریوس است و در
کاف گفته شود خامااقطی یونانی و معنی وی بعربی خمان الارض و آن دو نوع بود کوچک و بزرک و در بین باب گفته شود خاولنجان
ویرا خسرودارو و خولنجان نیز خوانند و عنقریب گفته شود خامشه مشطرج است و انواع آن در شین گفته شود خالاوون
خندریس است و عنقریب مذکور کردد و مع الباء خبثه بزر الخمخم و بپارسی ستقرک و باصفهانی خاکشی و بتبریزی ...
و بترکی ... خوانند بهترین وی آن بود که لون وی سرخ خلوقی رنگ خودرو شیرین و طبیعت آن گرم و تر بود خبازی نوعی از
ملوخیا و بپارسی پیلخرو و بشیرازی نان کلاغ خوانند گویند که وی ملوخیای بستانی و بعضی ویرا ملوخیای بری نیز گویند
نوعی از ملوخیا را بقلة الیهودیه و ملوکیه نیز خوانند و آن نوعی از خطمی است بری و وی از بستانی لطیفتر و طبیعت وی سرد و تر بود
در اول درجه و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و قول کی بطبیعت وی گرم و خشک است اما این قول رد است و گویند
معتدل بود و در رطوبت مایل باشد خبز بپارسی نان و بهترین آن نان گندم آفت نرسیده صلب پاک خمیر باشد و نان سمید و
حواری دشوار از معده بگذرد و نفخ در وی زیاده و مولد سده و جگر و سنگ گرده بود و شکم بر بندد و نان خشکار
سیر تر اخلاط کند و خونیکه از وی حاصل شود میل بسیاهی داشته باشد و خبز حواری بدن را فربه کند و خبزی که نخاله بسیار
داشته باشد زود از معده بگذرد و غذا کمتر دهد و هرچه نخاله داشته باشد ضد آن بود و نان فطیر نفخ در وی زیاده باشد
نان خشک کهن شکم را ببندد و نان برنج بهتران بود که از برنج خوب سفید بپزند و طبیعت وی سرد و خشک است و نان جو بهتر آنست
که از جو فربه تازه بپزد طبیعت وی سرد و خشک بود خرء الغراب الغرابات و در الف مذکور گشت خرء القرود لوفست و در لام
بیاید خرء السلاح بخورمریم بود و در با مذکور کردید خبث الحدید اسقوریون و بفارسی ریم آهن و بشیرازی ریغ آهن و قوی
ترین جمیعا بود و او را فحوش خوانند بهترین فولادی رملی و پارهای کوچک تنک باشد که بروی خشونت نبود طبیعت آن
گرم و خشک بود در سیوم و اولی آن باشد که ویرا مدبر ساخته استعمال نمایند و طریق تدبیر آن در فصل اول الذین مطلب گذشت
خبث الفضه ثفل نقره و بهترین وی آن بود که سبز رنگ تنک باشد و وی بغایت قابض بود در وی جذب و تجفیف هست خبث
النحاس ثفل مس و در قوت نزدیک بود بخبث الحدید و مس و خدا از آن ضعیفتر بود خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص و طبیعت
آن سرد و خشک بود و مع التاء خرق افنتین است و در الف مذکور کردید ختم الملک خواتیم الملک و طین مختوم نیز خوانند
در طاء مذکور شد و مع الثاء خثاء البقر زبل البقر و بپارسی سرگین گاو خوانند و مع الدال خدرنوف عنکبوتست و در عین مذکور
کرده خدام الرجال بوز النجاست و در با مذکور کردید و مع الراء خردل ابیض اسفند بود و صفت وی در ضمن حرف در باب حا
گذشت خرق الحمام جوزجندم است و در جیم گذشت خروع بپارسی بیدانجیر و بشیرازی کرچو خوانند بهترین وی بحری و طبیعت

وی گرم و خشک است در دویم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک بود در سیوم **خراطین** و بانغار گرم و امعاء الارض و حمر
الارض نیز خوانند و آن کرم سرخیست که در زمینهای غناک در زیر گل بهم رسد طبیعت وی گرم و خشک است و بعضی گویند در
سیوم **خرنوع** عصفر است و در عین گفته شود و صاحب جامع گوید که وی نوعی از حرشف است که بزبان بربری لترا تابعیت خوانند
و در حا گفته شد **خرنوب نبطی** خروب و خرنوب الشوک و قصم قریش و بغدادی گویند و اهل شام خرنوب معزب و بعربی ینبوت
خوانند و در یا مذکور خواهد شد **خرنوب شامی** بپارسی کوزده و بشیرازی کوزک کازرونی خوانند و خشک وی بهتر از تر و طبیعت
آن قابض و سرد و خشک و خشکی وی در دویم بود و گویند گرم است در دویم **خرنوب هندی** خیار چنبر است و در این باب مذکور شود
خرنوب مصری گویند که وی خرنوب نبطی بود و آن مذکور شد و بعضی گویند که وی ثمره سنط و باعتقاد بعضی قسط است و در قاف
مذکور شود **خردل** معروف و بهترین وی بستانی تازه سرخ رنگ بود که چون بکوبند نقد باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در
چهارم **خردل بری** لیسان خوانند و در لام مذکور شود **خردل فارسی** نوعی از حرف است که آنرا اسفید سفید خوانند و در حا مذکور شد
خرفق بزبان اهل دمشق تخم دل گویند و آن گفته شد **خروب** آن خیار نبی بود و گفته شد **خربق ابیض** بیخیست که پوست وی مستعمل است
و آن بیخ که بماند و گیاهش بلسان الحمل شبیه و درازی شاخ وی چهار انگشت و مجوف بود و طعم آن از خربق سیاه تلخ تر باشد
ازین بیخ شاخها و بنهای بسیار رسته باشد مانند اسارون و بکوع وی املس و بغایت صلب بود و بهترین وی آنست که سفید
باشد و زود شکسته شود و چون بخایند دهن را تر کند و لعاب داشته باشد طبیعت وی گرم و خشک است در وسط درجه سیوم و بقول
فولس گرم و خشک در دویم **خربق اسود** حرارت وی زیاده از سفید و در قوت وی بود و خیار شنبر اما افعی شکافته تر و سیاه تر و ساق
وی کوچک و گل وی سفید بسرخی مایل و تخم وی مانند خسکا ... وی سیاه برگ و بیخ ... و پوست بیخ وی مستعمل بود در بیخ
بنهای خشک ... و چون ... بیرون آید بهترین وی آنست که در دفع ... و لا غری شود ...
وانرو ... که وی مجوف ... بیرون آن مانند سعد سیاه بود و از اخال ... الراعی و ما ... خوانند طبیعت
وی گرم و خشک است در سیوم **خردل الابیض** خردل فارسی بود و گفته شد **خرزهره** دفلی بود و در دال گفته شود **خرء الدیک و الدجاج**
سرگین خروس و مرغ خانگی بود و وی بخز و مجفف است **خرء الفار** سرگین موش و طبیعت وی گرم بود **خرء الضفادع** طحلب است
در طا گفته شد **خرء الذئب** سرگین گرگ بود و وصف آن در بیان ذئب در ذال خواهد آمد **خرءة** بطم است و در با گفته شد **خزامی**
نباتیست بشکل سنبل الطیب ... سبزی مایل و بیخ وی مانند سنبل ... و طعم و خاصیت آن نیز نزدیک بسنبل باشد و
در طعم وی اندک حلاوتی بود **خرفه** بقلة الحمقاست و در با گفته شد **خرنباش** مرماخور است و در میم گفته شود **خرکوش** لسان الحمل
و در لام خواهد آمد **خرطال** قرطمان و هرطمان نیز خوانند و در ها مذکور خواهد شد **خرنوع** ثمره عشر است و در عین گفته شود
خرفطاز شونیز است و در نون مذکور گردید **مع الزاء** **خزیبا** جند بیدستر است و در جیم گذشت **خزف** مشهور و بپارسی سفال
و بهترین خزفها خزف سرطان بحری و طبیعت خزف سرد و خشک و جلا دهنده بود خاصه خزف تنور و از سرطان مجفف است

و مع السین **خسف** جوز است و در جیم مذکور شد **خس** بپارسی کاهو خوانند و آن دو نوع است بری و بستانی بهترین وی
بستانی تازه سبز بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم و گویند در دویم **خس الحمار** شنجار و هو فیلوس و ابو خلسا نیز خوانند
و در الف گفته شد **خس الکلب** دیسقوریوس است و در دال گفته شد **خرود** **داروی** خولنجان است و عنقریب مذکور میشود **خرنوب**
خارنیست معروف و در بیرون مربی سازند در تقویت باه منفعتی تمام دارد و طریق مربی ساختن وی در محل خود مذکور خواهد
شد **و مع الشین** **خشخاش ابیض** مشهور و بستانی و بهترین وی تازه فربه رسیده و طبیعت وی سرد و تر است در سیوم و
گویند در دویم **خشخاش اسود** معروف و بقول صاحب تقویم بری و بستانی و بقول صاحب منهاج بری آن مضر بود و بهترین
وی فربه تازه باشد طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم و گویند در چهارم و گویند تر است در چهارم **خشخاش زبدی**
و بیونانی بیغن افرس و معنی وی خشخاش زبدی بود و بجهة این بآن اسم موسوم شده که بر برید سفید ماند و بعضی بیلاز طیا خوانند
و نبات و ورق و ثمر وی مجموع سفید و تخم وی مسهل بلغم لزج غلیظ و در قوت نزدیک بجبلهنگ بود **خشخاش مقرن** و **خشخاش**
بحری هر دو یکی و وی را غلاف مانند شاخ گاو بود و بدین سبب وی را مقرن خوانند و نبات وی به نکار رود بادروج **خشکنجبین**
عسل خشکیست که از کوهستان فارس و آنحدود کازرون در میان حص بهم رسد طبیعت وی گرم و خشک و فعل وی اقوی از
عسل بود **خشک** مقل است و در میم مذکور خواهد شد **خشکار** آردی را گویند که غال را نیک کرفته باشند **و مع الصاد** **خصی الثعلب**
معروف و بهترین وی آن بود که شیرین و فربه باشد و از وی بوی منی آید طبیعت آن گرم و تر بود در اول **خصی الکلب** وی بعینه مانند
خصی الثعلب و آن دو نوع بود بزرک کوچک و بشکل مانند بلبوس لیکن درازی مایل و آن نوعی بود بر فوق نوعی یکی فربه و یکی
لاغر و گویند که اگر مرد نوع بزرک را بخورد فرزند نرینه از وی حاصل شود و اگر زن نوع کوچک بخورد فرزند ماده تولد نماید طبیعت وی
گرم و تر و در نوع بزرک رطوبت فضلی بود **خصی هرمس** حلبوت و در حا مذکور شد **خصی العجاجید** بپارسی خایه کوسالة خوانند **خصیة**
الابل خایه شتر و گاو کوهی بود **خصیة البحر** جند بیدستر است و در جیم گفته شد **حصف** بپارسی خرنوه نارسیده و بشیرازی
هو کویک و بترکی کیزه و بلفظی دیگر کاکل نیز خوانند **و مع الضاد** **خضلاد** مقل مکی است و در میم گفته خواهد شد **و مع الطاء**
خطمی معروف و آن انواع است بهترین وی سبز جبلی بود که گل وی سفید باشد و بستانی را ورد الزوال و بعربی شحم المرج و بیونانی
البا وکل و برا اکثیر المنفعة نیز خوانند طبیعت وی سرد است و تر و گویند گرم باعتدال و در وی تحلیل و انضاج و ارخا و تلیین بود
خطر وسمه است و در واو گفته شود **خطاف** بپارسی پرستوک خوانند و فضله وی که دماغ و خاکستر وی سرد و خشک بود **و مع**
الفاء **خفاش** وطواط و بپارسی شب پره و بشیرازی موش کور خوانند **خنج** خردل بری و لیسان نیز خوانند و در لام خواهد آمد
و مع اللام **خلال مامونی** اذخر بود و در الف مذکور شد **خلاف** بپارسی بید خوانند و آن انواع است یک نوع خلاف بلخی و آن
بهرامج بود و در با مذکور شد و خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ وی از ورق بیرون آید بهترین وی آن بود که در کار جنبها آید
باشد طبیعت وی سرد و خشک و ثمره و ورق وی هر دو قابض و در وی تجفیفی بود **خلبا** قنا است و در قاف گفته شود **خل**

بپارسی برک خوانند وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی بر گرمی غالب و بهترین وی خمری بود طبیعت آن سرد و خشک
در سیوم و گویند سرد است در اول و خشک در سیوم **خال العنصل** بپارسی پرک عنصل خوانند و طریق ساختن وی در فصل
اول این مطلب گذشت **خلال** بلغت وادی القری سیاهست و بلغت اهل مدینه سدی خوانند وی چون سبز بود در اندرون طلع
صالح تر و اینجو [illegible] بود سهل و اینجو نارسیده باشد ممسک است **خلا** بفارسی مش گویند و بشیرازی انگشت بوک خوانند و آن جاروب
کوچک در زیر زمین و گویند که وی [illegible] و بیخ نباتات و اشجار بخورد و در شب بیرون آید [illegible]
سوراخ برآید و گاهی که خواهند که وی را بگیرند پیاز یا گندنا بر در سوراخ وی نهند که بیرون آید و آن جمله سموم است **الخلر** جلبان و گویند
و بشیرازی مشوف و بلاد [illegible] خوانند و آن حبیست [illegible] و در نواحی کرمان و ولایت لرستان بسیار خورند و نان
از وی پزند [illegible] ماند یا قلا [illegible] آن نیز خورند اما دوار آورد طبیعت وی سرد و خشک بود و اندک غذا دهد
و خون بد از وی حاصل شود و مولد سودا بود **خمر** ماء العنب و مدام و راح و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و خرقف [illegible]
و نبید و بپارسی شراب و بشیرازی [illegible] خوانند بهترین وی آنست که قوام آن معتدل و لون آن زرد و بوی آن خوش بود [illegible]
در میان آن کرده باشد و در میان کهنگی و نوی متوسط بود و این قسم را [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک در دوم **خمیر**
معروف [illegible] و خشکی وی [illegible] و کثرت [illegible] وی در دوم گرم و کهنه وی گرم و خشک است در سیوم و در وی قوت ضماد
بود مرکب از گرم و سرد و سردی وی از جهت حموضت و گرمی از سبب عفونت و گرمی طبیعی از جهت نمک و آن در وی جلائی باشد **خمل**
سوزنجانست و در سین گفته شود **خمان** دو نوعست کوچک و بزرگ کوچک [illegible] خاما القطی و [illegible] خوانند [illegible] مذکور شد
و بزرگ [illegible] خوانند و آن نیز در سین مذکور شود و آن هر دو نوع مجفف و محلل اخلاط باعتدال و قوت نوع کوچک بیشتر بود سهل
بود **خمخم** ججر است و در جیم مذکور شد **خنجر** [illegible] بود و در باء گذشت **خماهن** [illegible] نوعی از آهن بود که وی را خماهن
خوانند و آن سنگ سیاه رنگ و دو نوع بود نر و ماده اما نر وی بغایت صلب و سرخ رنگ بود و چون با آب بسایند [illegible]
شود ماننده [illegible] و ماده وی اندک صلب و جوهر وی پاک باشد اگر وی را با آب بسایند [illegible] چون شنجرف سرخ و طبیعت وی [illegible]
بود **مع النون خندریلی** نوعی از کاسنی بری و بغایت تلخ بود و او را [illegible] خوانند و [illegible] گل و تخم و ساق وی بکاسنی بری ماند لیکن اندک
کوچکتر و بر وی صمغی پیدا شود ماننده مصطکی [illegible] وی ماننده کاسنی بستانی باشد [illegible] تلخی در وی [illegible]
زیاده است **خندروس** [illegible] و حنطه [illegible] و بفارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و تر بود [illegible] و غذاء وی [illegible] از گندم [illegible]
لیکن غذای نیکو دهد و از بیخ نیکو غذا تر بود **خنثی** [illegible] و بزبان بربری [illegible] خوانند [illegible]
وی [illegible] بود [illegible] و شکل [illegible]
در بیان اصل الخنثی گفته شد و صاحب منهاج گوید [illegible] و در باب الف مذکور شد طبیعت وی گرم و خشک است و گویند
سرد و تر است **خنفسا** جعل و بشیرازی خنوک و بخراسانی خزدوک خوانند **مع الواو خولنجان** خسرودارو و [illegible] خوانند [illegible]

وی آن بود که سطبر و سرخ رنگ و گرم [illegible] باشد و آن [illegible] که با آن وی آشیان بر لب دریا سازند و در وقت بچه کردن [illegible]
[illegible] در الحال [illegible] موضع [illegible] و کسی [illegible] آید [illegible] آشیان [illegible] بماند [illegible] بر داشته
[illegible] پاره کنند طبیعت وی گرم و خشک در دوم و گویند در سیوم **خولان** حضض است و در حا مذکور شد **خوخ**
بفارسی شفتالو خوانند بهترین وی آنست که استخوان از وی بآسانی جدا شود و زود هضم شود و آن نوع را [illegible] خوانند وی زود از
معده بگذرد و آنچه صلب و استخوان وی بر گوشت چسبیده باشد غلیظ و دیر هضم بود طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه
دوم و گویند در آخر درجه اول [illegible] بود با اندک قبضی **خوخ الدب** ساذج هندیست و در سین گفته شود **خوخ [illegible]** فاطراست
و در فا گفته شود و گویند که هیل بوا است و در باب ها آن نیز انشاء الله مذکور خواهد شد **خون سیاوشان** ابداع و دم الاخوین
و خون [illegible] نیز خوانند و در باب دال مذکور خواهد شد **خرزهرج** سم الحمار و بشیرازی خرزهره خوانند و آن دفلی بود و در
دال مذکور شود **خوص** ورق مقل و نخل و نارگیل بود **خواتیم الملک** ختم الملک و گل مختوم نیز خوانند و در کاف گفته شود **مع الیاء**
خیار قند و بپارسی بادرنگ و بشیرازی خیار بادرنگ خوانند صاحب منهاج گوید که وی از خیار زه لطیفتر و سرد و تر و در وی اندک
قبضی بود و اسحق بن عمران گوید که وی سرد و تر از خیار زه و ثقیلتر باشد طبیعت وی سرد و تر است در دوم **خیشفوج** حب القطن و پنبه
[illegible] خوانند و در حا مذکور شد **خیار شنبر** بپارسی و هندی خیار چنبر خوانند و آن هندی و کابلی و مصری و بهترین آن هندی
سطبر سیاه رسیده بود که فلوس وی براق [illegible] آن رقیق باشد و [illegible] آنست که چون وی را خواهند که استعمال کنند [illegible]
آمده [illegible] طبیعت وی [illegible] معتدل و گویند گرم است و گویند سرد است و محلل و ملین **خیری** معروف و آن الوان
بود یکنوع سیاه و او را بفارسی خیری خطائی خوانند و یکنوع بنفش و او را خیری [illegible] و خیری هفت رنگ گویند و یکنوع سرخ
رنگ و آن بری [illegible] بود و در حا گفته شد و یکنوع زرد و او را خیری شیرازی و در بغداد و موصل عصیفر خوانند
و بهترین انواع خیری باشد طبیعت آن گرم و گویند گرم و خشک بود در اول و گویند در دوم **خیرو** قدیر الملک و خبازی [illegible]
بپارسی خیرو خوانند و در بیان خبازی درین باب گفته شد **خیربوا** هیل بوا و هال بوا نیز خوانند بهترین وی تازه فربه باشد که بوی
تند داشته باشد و دانه [illegible] که قوت وی ماننده [illegible] و از قاقله لطیفتر بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم **خیزران** [illegible]
آن [illegible] بود که [illegible] خوانند و در میم گفته شود **باب الدال مع الالف دار صینی** حب الراس است و در حا گفته
شد **داغ ابریج** داغ [illegible] و بشیرازی [illegible] خوانند و [illegible] ولایت فارس خیزد و در موضعی دیگر نباشد طبیعت
وی گرم و در تری و خشکی معتدل بود **دارچینی** [illegible] ماننده [illegible] و بطعم تلخ و طبیعت آن سرد و خشک بود در
دوم و گویند سرد است [illegible] گرم است در اول و خشک در دوم بهترین وی سرخ رنگ [illegible] خوشبوی تازه [illegible]
بود [illegible] **دادی [illegible]** هوفاریقون است و در ها گفته شد **دار شیشعان** [illegible]
و بلغت دیگر اشتلابوس خوانند و آن درختیست خارناک سطبر و در پوست وی [illegible] و در چوب وی

باب الدال

عفونت بود و بعضی گویند که وی بیخ سنبل هندی بود و باعتقاد بعضی چوب سنبل بود و این بهتر بود و برای صاحب اختیارات خلاف
و قول اول حق بود و پوست وی بشکل بقر فیر مانند نار اسطرنج و در داخل بغایت مانند خون سرخ باشد و بهترین وی آن بود که گران
و خوشبوی و محبوب بود و پوستش باریک بود و برنگ خون سرخ و در طعم وی اندک تلخی باشد و تیزی اندک دارد و بعضی گویند و بغایت
تلخ و سفید رنگ بود و بوی ناخوش باشد طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دوم و گویند در سیم است و محلل ریاح و مصلح
عفونت **دار فلفل** جالینوس گوید بهار فلفل است و باعتقاد بعضی درخت فلفل بود بهترین وی آنست که بطعم
در طعم مانند فلفل باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و گویند خشک است در دوم و باعتقاد بعضی تر است در اول و
محلل **دار چینی** بپارسی دارچینی و بهترین وی سیلانی خوشبوی سرخ رنگ تیز طعم بود که در طعم وی شیرینی باشد طبیعت وی گرم و
خشک بود در سیوم و گویند در دوم و در دهن وی گرم و دارچینی در تفتیح لطافت و مصلح عفونت بود **دار شیشعان** نوعی از مروا است
اول آن در جیم گفته شود **دار پرنیا** جزم است و در باء گفته شود **دار هرد** سولانت و در سین گفته شود **و مع الباء دبق** افسون
بود و آن دارویست بشکل صمغ و عطاران شیراز آنرا موش گیر عسلی خوانند و بپارسی حل البرخ بغایت
چسبنده و بهترین وی آنست که تازه و املس و لون انکور و تک بالی ... و بدترین وی سیاه ... مایل باشد طبیعت
آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم و در وی نطوبتی فضلی بود و نفع بود داخلی که بیک گرم و تر بهمان او ملین بود **دبس** بپارسی
دوشاب خرما خوانند و بهترین وی بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن اکثر بود باشد و اکثر آن دو طبیعی کرده و نشاسته گویند
طبیعت وی گرم و تر بود **دبا** قرعست و در قاف مذکور شود **دباب** سیستبراست و در سین بیان شود **دیودار** دیودار نوعی
صنوبر در هین باب گفته شود **و مع الجیم دجاج** بپارسی ماکیان و مرغ خانگی نیز خوانند طبیعت وی در گرمی و معتدل بود **دج**
جمع و بپارسی چوزه نیز خوانند و بعضی گویند که وی فاضلترین مرغ بری بود و بشیرازی و بر اطبا خوانند طبیعت وی گرم و خشک
دجر لوبیاست و در لام گفته شود **و مع الخاء دخن** بپارسی ارزن و بشیرازی گاورس خوانند و آن نوعی از جاورس بود و آن در جیم
گذشت طبیعت وی سرد است در دوم و گویند در سیوم و باعتقاد بعضی دیگر گرم است **دخان** بپارسی دود گویند بحمیع دودها
مجفف و دران بقیه از اجزاء ناریه باشد و بهترین دودها دود قطران بود بسبب جمیع دودها آنانکه بوده باشد **و مع**
الراء دراج معروف و گوشت وی معتدل تر از گوشت کبک و فاخته و از گوشت تیهو فاضلتر و لطیفتر و در حرارت از کبک تر بود
دراغی بلغت اهل شام خوخ نیز خوانند و در خا گذشت **در دی الخمر** درد شراب کهن و طبیعت آن گرم و خشک و محلل
اعلم بود **درک الحار** در سر که بود و طریق سوختن و شستن آن در فصل اول از این مطلب مذکور شد **درونج** صاحب منهاج
گوید که وی درونج است فارسی و رومی و بهترین وی رومی بود و آنرا درونج عقربی خوانند بجهت مشابهت که بعقرب در شکل دارد
و صاحب جامع گوید که وی در کوهستان شام و اندلس بسیار باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و بقول بعضی
در دوم **در دیقون** از جمله مخدرات و درخت وی بدرخت زیتون شبیه بود لیکن از یک نوع کوتاه تر و برگ آن نیز بوی ...

افتاده از تر و تازه و بغایت خشن و گل وی سفید و ثمر وی بمقدار کوسنه کوچک و بغایت صلب و لون آن مختلف و بیخ
وی بدرازی یکشبر و بسطبری انگشت باشد و در کوهها روید وی در طبیعت مانند بنج و لفاح و خشخاش سیاه و سکر
بود و اکر زیاده خورند کشنده باشد **درماس** بفارسی سفیدار و بعربی شجرة البق و بشیرازی درخت پشه و بیمر قندی گل کنم و
صعدیان کیخک و در اندلس شجرة النسیم و در بغداد الاسکر خوانند و مغربی نوعی از وی است و وصف آن طحیه در عین مذکور
شود و امامادر یاد در وق وی قبض و جلا است و پوست آن قابض و آن و ورق آن سرد و تر باشد **درمنطارس** ...و در مطارس نیز خوانند
معنی وی بلوط بلحس خرس بلوط بود و آن چیزیست که بر درخت بلوط کهن پیچیده میشود مانند سر خر اما کوچکتر و در وی حلاوت
بود با اندک تیزی و تلخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفص و قابض و معفن و در بغایت حرارت بود **درمنه** ثمرة العلیق
و در تا گفته شد **درونا** دستنبویه است و در بین باب عنقریب مذکور شود **دراج** گویند بعضیدا است و برای بعضی بکل البلاد بیخ
و وصف هر یک از ین دو در محل خود گفته شود **و مع السین دستنبویه** بلغت اهل شام شمام و بفارسی دستنبو نیز خوانند و آن معروف
و نوعی از بطیخ و کوچک بود **و مع الفاء دفلی** چین و چین و بپارسی خرزهره و بشیرازی خرزهره خوانند و آن دو نوع بود بری و نهری و
هرد و نوع را سم الحمار خوانند بهترین وی سبز برنک و ورق بغایت تلخ و گل وی سرخ و ثمر آن صلب بود طبیعت وی گرم و خشک در آخر
و گویند خشکی وی در دویم و گویند در اول و بغایت محلل بود **و مع القاف دقطامادیون** مسکطر امشیع است و در میم گفته شود **دقاق الکندر**
در وصف کندر در کاف مذکور خواهد شد **و مع اللام دلب** بپارسی چنار خوانند و آن معروف و پوست و جوز وی بغایت خشک
و در دیم او اول سرد و جوزیان آن تر سرد و تر بود **دلبوث** نوعی از سوسن بری بود معروف بود بسیف الغراب بجهت آنکه ورق وی بسیف شبیه
و شکل و در قابی پیا باشد اما ورق اوسا باکتر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق آن مقدار یک ذرع و گل وی سرخ رنگ باشد و بعیرا شغرا
غایون و بعضی مامانیون و کسینونی نیز خوانند و اصل وی مانند دو پیاز کوچک بود و در زیر یکدیگر پیایر لاغر و بالایی فربه و در وی
قوت جاذبه و تلطیف و تحلیل بود و آن نیز در بغداد نانوخ خوانند و نان اعذره و بر اجهت فربهی جلا استعمال نمایند **دلدل**
در شاه بعرف الدیک مشهور و آن ثمر کلیست که چون گل بخته کرد در آن ثمر حاصل شود مانند ثمر گل سرخ رنگ و چون بخته و رسیده
شود در طعم وی شیرینی بهم رسد **دلفس** نوعی از صدف کوچکست که همچنان بخاری بر اغلسو کرده بخورند و در صاد مذکور شود
دلق صاحب منهاج گوید که وی فرعی مانند سمور بود و در مرتضالات و باکی گوید که پوست وی کمتر از سمور و مخوست و وی معتدل
بود بجهت آنکه طبیعت حیوان وی گرم و تر است **دلفین** ماهی بزرگیست سیاه رنگ و سرد و دندان وی چون خوک و گوشت وی فربه
بود و بعربی و برا ختنزیر البحر و بعجرین خوک ماهی خوانند و گوشت وی سرد و غلیظ و دیر هضم و بقول نجمی گوشت وی مانند گوشت
سلحفا بی بود در غلظت و هضم و تولید سودا کند و کیموس بد از آن بهم رسد **و مع المیم دماغ** بپارسی مغز خوانند و بهترین مغزها مغز
مرغان علی الخصوص از کوهی آن و بعد از آن از مواشی از گوسفند و بزغاله و گوساله بود و بقراط گوید که مغزها سرد و تر و مولد خون
سرد لزج غلیظ و غلیظ بود **دماغ الدیک والدجاج** بپارسی مغز سر خروس و ماکیان خوانند **دماغ البعیر** بپارسی مغز سر شتر خوانند **دماغ البط** مغز سر

بط بود **دماغ الأرنب** بپارسی مغز سر موش خرما و دلسو نیز خوانند **دماغ الجاموس** مغز سر اسب بود **دماغ الثور** مغز سر شیر بود خوانند **دم الاخوین** شیاف و یکی از
وقوم التنین و دم الثعبان و بپارسی خون سیاوشان و بعربی قاطر الدم خوانند و بقول مؤلف اختیارات وی صمغ درختی است چکیده که چون
غلیظ بهترین وی چکیده صافی بود که قطعا چوب در وی نباشد و طبیعت وی سرد و خشک و قابض و خشکی وی در دویم باشد و بیخ
گویند سردی وی در سیوم و بقول بعضی اکبر وی در اول و خشک بود تا دویم **دم** بپارسی خون گویند طبیعت هر خونی گرم و تر است و
هر یک مفصل آنکه بعضی **دم الارنب** خون خرگوش بود **دم الایل** خون بزکوهی بود **دم الابن** خون دانو بود **دم السلحفاة** خون سنگ پشت باشد
دم الانسان خون آدمی بود **دم الطیر والغراب** بپارسی خون کلاغ گویند **دم البقر** خون گاو ماده خوانند **دم الحمام والورشان والشفنین و**
الدجاج خون کبوتر و کاکرا و مرغ آلجی نیز خوانند و بعضی خانگی بود و بهترین آنست که از تیهو هر یک کرده طبیعت آن گوسفند **دم الوز**
خون کاو میش بود و وی در حین گفته شد بود **دم الضب** خون پلی است بلفظ شیرازی **دم الحرباء** خون آفتاب پرست بود **دم الخفاش** خون شب
پره بود **دم الحائض** خون حیض است **دم الکلب** خون سگ است **دم الذئب** خون گرگ است **دم الورل والحردون** خون بزمجه و سوسمار که
بسام ابرص و آفتاب پرست شیبه بود و صفحه ... در جامه کرده شود و در دال ... گفته خواهد شد **دم البوم** خون بوم بود **دم التیس**
از احکام یونان ... و آن خون بز کوهی بود که بشیرازی عبرا د کرده و بلا د یکی بان خوانند و بهترین وی آنست که از حیوان جهار ساله در
موسم رنگ گرفته آنکو دکوبیده و طریق گرفتن آن در فصل اول از این مطلب گذشت **دم العنز** بپارسی خون بز خوانند **دم الحمل** بپارسی خون
بره خوانند **دم الفاره** خون موش بود **دم الخنزیر** خون خوک و مانند خون آدمی گرم و تر بود **دم الدراج** خون خروس است **دم الحمار** خون
خر است **دم الخرقان** خون خرگان بود **دم العصا** و **دم التنین** دم الاخوین بود و در این باب مذکور شد **و مع النون دند** ... ایضا
خوانند طبیعت وی گرم و خشک و در قوت مانند نمک بلکه اقوی بود **دند** بشیرازی و پارسی ... القاطی بکرانه خطائی و
خروع صینی و حب سلاطین نیز خوانند و آن سه نوع بود حبشی و هندی و بحری و چینی عقد آن دفتنی و بحری بمقدار دانه بیدانجیر و
مایل بسبزی و نقطه سیاه بروی باشد و نوع هندی از چینی کوچکتر و از بحری بزرگتر و مغز وی ... مایل و بهترین انواع سه گونه
چینی و بعد از آن بحری و آخر هندی بود شبیه از وی بکچه و نیم تا دو جو و بقول بعضی از دو دانک تا نیم درم سهل و طوبات و بلغم
و سودا بود و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و بعضی گویند که وی حب الملوک است و حب الملوک ما هو دانه بود و آن در بیم
مذکور خواهد شد **دند نقس** ریوان و شیلم نیز خوانند و در شین گفته شود **و مع الواو دوا الحیه** حنظل است و در حیم مذکور شد **دوده** نیز خوانند
و آن حشیش بود که در میان گندم روید و بشیرازی تخم از آنرا کالیز خوانند طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دویم و گویند سرد است
در بخت مقل است و مقل در بیم ان شاء الله گفته خواهد شد **دوقو** تخم جزر بری بود و بر اسقلاو کیاه آنرا خرس کیاه خوانند بهترین وی تازه
رنک بود طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در اول و گویند گرم و خشک در دویم و بعضی گویند گرم است در سیوم و خشک در دویم و
بعضی گویند که دو قو تخم کرفس بریست اما باعتقاد صاحب اختیارات قول اول حق و ثانی باطل است والعلم عند الله **دولب** طالیقرات و در
طا مذکور شود **دوباریک** گویند کاکج است و در کاف خواهد آمد **دوح الرزم** دو دا ... نیز و قرمز نیز خوانند و آن کرمیست سرخ رنگ که

اند در خت بلوط باشد و آن صدفی شکل و مانند حلزون کوچک بود جالینوس گوید که چون وی از درخت بگیرند و تر باشد سرد و خشک
در سیوم **دود الحریر** بپارسی کرم ابریشم خوانند **دوغ** فارسی و معروف و بعربی مخیض بود و در میم گفته شود **دوقوم** بصل و بفارسی پیاز خوانند
در با مذکور کرده شد **دوشعولج** نوعی از سوس بری و در نام کیسیقیون و دلبوث بود و در این باب مذکور کرده شد **دهن الحجر** کوه و درخت
صنوبر و آن سبز رنگ و در قوت مانند زابیج بود و در فصل نیز همان عمل کند **دوص** آبیست که آهن تافته در آن اطفا کنند و از جمله
معویات باه بود **دوشاب التمر** بیخ بزوک بود و بزوک در نون مذکور شود **دوغ الحماض** حالبد و بزوش و در خا مذکور کرده شد **و مع الهاء**
دهنج بپارسی دهنه خوانند و آن سنگ سبزی بود و دو نوع بود که ما آنی و فرنگی بهترین وی فرنگی سبز باشد و امتحان نیز بر آن شیر وی
هیجان کنند که وی ابسایند بر روی آینه کنند و ما کان تا خشک شود بپر اگر آینه رنگ گرفت سبز مایل بود و اگر رنگ دروی پدید
نشد شیرین باشد طبیعت آن سرد و خشک ... تو تیا بود **دهمست** درخت غار است و در غین گفته شود **دهن العلیق** شرح و بپارسی
روغن گنجد و روغن شیر بخت و روغن شیره نیز خوانند و در شین مذکور شود **دهن الخلوق** روغن زعفرانست و وصف روغنها در فصل
اول سیوم از این مطلب گذشت و خواهد آمد **دهن عیسی** او مالی است و در الف گفته شد **دهن البلسان** روغن بلسان بود و آن از
درخت بلسان بعد از طلوع شعری گیرند و طریق گرفتن وی در فصل اول از این مطلب گذشت و عیار بلسان و صمغ بلسان نیز خوانند
فی الواقع وی صمغ است نه روغن و موضعی که بلسان از آنجا خیزد در قدیم محل باغ فرعون بوده که آنرا عین الشمس خوانند و بلسان از
معجزه حضرت عیسی بهم رسیده طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دویم و لطافت وی از حب و عود آن زیاده بود
مع الیاء دیودار دیودار و بیدار و شجرة الجن نیز خوانند و آن نوعی از ابهل یا مقل بود که آنرا صنوبر هندی خوانند عیدان وی مانند عیدان
زبیا دو شیر و بود و ایرن وی و آن گرم و تیز و معرق و معطش و کربی در وی کمتر از دخشکی و پوست آن در چهارم بود **دیوک** خروس
بود و در دیاکین **دینار و یه** خرابیت و باید در جا گذشت **دیو افوشطس** اصل اللوف است و در الف مذکور کرده **دیا فودا** شراب خشخاش
است که با پوست بپزند **دینار** لفظی سریانی و بعربی بزرکشون بود و در با مذکور گشت **دیفروجس** و **دیفروجات** و دیبر جاس نیز خوانند
و آن سه نوعست یک نوع معدنی بود که از جزیره قبرس از چاهها بیرون آرند و آن نوعی از طین است لیکن مانند سنگ صلب شود چون در ...
در آفتاب خشک کنند و یک نوع دیگر نقل است که از مس گیرند بدین طریق که چون مس بگدازند و آب بر وی بزنند از وی بر آید بهمان ترتیب
در دیگ بر وی یابند و نوع سیوم مرقشیثا است که میسوزانند مانند کلس و لون وی مانند نقره بود جالینوس گوید طعم و قوت وی
و قبض وی زیاده از حرارت آن و بغایت مجفف بود **دیک** بپارسی خروس خوانند **دینافوس** خس الکلب و جرا مقر و مشط الراعی
نیز خوانند و آن نوعی از خار است که و برا بشیرازی طوسک گویند ساق وی بلند و خاردار و ورق وی مانند ورق خس تیز بود و خار
چون و یا کرنشا کافه در آن میان که مهای کوچک و طبیعت وی و بیخ آن خشک بود در دویم و معنی دینافوس بعربی عطشان
بود و چون خشک شود رنگ وی سفید گردد **دیلم بوحاب** و برا بشیرازی مرک موش علی خوانند و آن بقول مؤلف اختیارات زبیخ
مصعد بود **باب الذال مع الالف ذاذی الاسکندرانی** معنی وی بیونانی غار الاسکندرانی بود دیسقوریدس گوید که ورق وی از

باب الذال

درقه‌ ... بزرکتر ... وبغایت سفید ... وی در میان ورق وعقد ... بود ... دکوها ... ... موده برک
شبیه انا ... بزرکتر وخوشبوتر بود ذاقوبداس یونانی ومعنی وی مانند ... بود خاص ورق وی وصاحب اختیارات کوید که
انجره ما محقق است ... بوده که ... تبر ... خوانند ودرالف کذشت ومع الباء ذابر پوست
سنک پشت هندی بود ذباب بپارسی مکس خوانند ... مکس الوان بود وهر حیوانی ... باشد اشتر وکاو
وشیر وسک وامثال آن ومکس آدمی ... حاصل شود ... برآید ومکس همان جوان
الوان همی‌شد ومع الراء ذراریح جانوریست ... بزرکتر ... سرخ اما ازان ... وبغایت سرخ رنک ونقط
سیاه بران باشد وآن هم قاتلست ومؤلف اختیارات کوید که وی در حوالی همدان وآن نواحی بسیار ... ونبات
شیر ... عیاش وی ... نبات باشد وچون خواهند که ... استعمال نمایند ... باصلاح ... وطریق آن در فصل
اول ازین مطلب کذشت طبیعت وی بغایت کرم ودر دویم خشک بود ذرة جاورس هندی ... خوانند و
آن دو نوع بود سیاه وسفید بهترین آن سفید ... وطبیعت وی سرد وخشک ومجفف بود ذرق ... بود ودر حا کذشت
ذرق الخطاطیف بپارسی سرکین پرستو خوانند ومع الفاء ذفر قطراساليون است ودر فا مذکور خواهد شد ذکر نوعی
سداب بری وبدبوی ... بود وسداب در سین مذکور شود ومع النون ذنب الخیل نباتیست ...
... ومع الواو ...
وی بسیار ... طبیعت آن ... در اول وخشک ... در دویم ... سرد وخشک بود در دویم وقابض ... و
ومجفف باشد ... ذنب الفار ... لسان الحمل است ودر لام کذشت ... مشابهتی ... الفار موسوم شده ومع الواو
ذو خمسة اوراق وذو ثلثة ... بخنکشت بود ... ذو ثلاثه ورقات ... اطلاق میشود ... وآن در حا
مذکور شد ... ذو ثلاثة الوان ... ودرفا ... مذکور شد ...
طریقان ... خوانند ... مذکور شود ومع الهاء ذهب ... طبیعت وی معتدل ولطیف
... باشد ... ومع الیاء ذیب بپارسی کرک ... باب الراء
مع الالف راوند بپارسی ریوند خوانند ومؤلف اختیارات کوید که وی بیخ ریباس بود وصاحب منهاج کوید که آن دو نوعست چینی
خراسانی ... آدمی ... وی چینی بود کم
... چینی ... خوانند ...
... طبیعت وی کرم بود ... معتدل ... در سیوم وخشک در
اول ... کرم باشد رازیانج ... بود ودر ...
مذکور شود رازیانج بپارسی بادیان خوانند وآن دو نوع بود بری وبستانی ... وبری ... خوانند

خوانند بهترین آن آنکه بوستانی باشد طبیعت وی کرم وخشک بود در سیوم وبستانی در دویم وورق وی کرم بود در اول وبیخ آن
در سیوم ... وخشک ... رازیانج شامی ... رومی وانیسون نیز خوانند ودر الف کفته شد راسن
ازان ... شامی ... اهل اندلس جناح ... نیز خوانند وآن دو نوعست بوستانی ... قلیوش ...
خوانند ودر باب ... مذکور شود ... وآن نیز شکل قلیوش بود ... خوانند طبیعت وی کرم وخشک بود در
دویم وکویند در سیوم ... فضلی هست ... بهترین وی آن بود که ... باشد ... ووی در فصل سیوم
ازین مطلب در ضمن مرکبات کفته شود رامك چیزیست مرکب ... سیاه ... طبیعت آن
سرد وخشک ... وکویند کرم ... وقابض ولطیف بود ودر فصل اول ازین مطلب کذشت راطینج ... که بر همه علکها
اطلاق کرده میشود راتینج ... خوانند وآن صمغ صنوبر ... بود یکنوع سایل
... باشد که منعقد نشود ... صلب ... باشد ... وبرا ... باشد ...
... خوانند بهترین وی آنست که سفید ... مایل ... ماننده صنوبر بود طبیعت آن کرم و
خشک ... در سیوم وخشک در اول ومجفف ومحلل رازقی معروف وصاحب جامع کوید سوسن سفید
... نقل کرده که ... است ... رازقی ... که بعضی ... رازقی ...
نقل کرده که بعضی ... سوسن سفید بود ومؤلف اختیارات کوید که رازقی ... بقول صاحب منهاج
سوسن سفید وبقول صاحب جامع یاسمن سفید بود ... غلط وقول مؤلف اختیارات صحیح است که رازقی ... وکلی
سفید بود که در حوالی ... بسیار ... یاسمن سفید ... بسیار خوشبوی ...
آن ... سوسن سفید است احتمال دارد راس الغار سر موش بود راس الارنب سر خرکوش بود راتنا
یونانی ... خوانند ... ومع الباء ربیثا بقول مؤلف اختیارات وی ماهیست کوچک که ان
... ماهی ... خوانند ... طبیعت وی ...
... بود ... ربرف عنب الثعلب بود ودر عین کفته شود ربوب السوس عصاره
... ربل نوعی از ... بود ودر الف کفته شد ومع التاء رتة بندق هندیست ودر با کفته شد
رتیلا معروف ومؤلف اختیارات کوید که وی حیوانیست مانند عنکبوت ... ولایت ...
... ومع الجیم رجل الجراد بقول شیخ الرئیس ...
... رجل الغراب ...
رجل الزاغ خوانند ... کرم بود در آخر درجه اول وخشک در آخر دویم رجل العقاب و
العقعق ورجل الطیر ... الغراب ... رجل الفرخ ورجل الفلس ... ومع الحاء

مرجیز نوعی از مصل بود که بشیرازی و براق قروط خوانند ابن ماسویه گوید طبیعت وی سرد و خشک است در دویم رخبر مرغیست که
بپارسی کرانو امرها رخواند و برار و بشیرازی خره رخواند رخام نوعی از سنگ والوان بود زرد و سیاه و خمری و سفید و نزد وی
و بهترین وی سفید و بقول شیخ طبیعت آن سرد و خشک و بقول صاحب منهاج گرم بود در دویم و خشک در اول ومع
الشین رشاد حرف و بپارسی سپندان و تره تیزک خوانند طبیعت وی گرم و خشک است ولطیف ومع الصاد رصاص قلع و بتازی
ارزیز خوانند بهترین وی صافی و طبیعت آن سرد و تر است و گویند خشک بود سوخته وی اسفیداج ولطافت در وی زیاده
ومحلل و ملین بود طریق سوختن وی از قبیل آبار بود و در فصل اول از این مطلب گذشت ومع الطاء رطب معروف و گرم بود در
دویم و تر در اول و بقول بعضی حرارت در وی کمتر از رطوبت باشد هر چند حلاوت در وی زیاده بود و اسحق گوید گرم و تر
وی در درجه دویم و غذا در وی از بسر بیشتر بود بهترین آن جنسی که معروفست بشاهانی و بعضا زان هاروفی و بعضا زان زند
رطبه فصفصه و بپارسی اسپست و چون خشک شود قت خوانند و فصفصه در فا مذکور گردد ومع العین رعی الابل سقافی خوانند
وآن حشیشی بود که مانند چون دانه موسه و در وی اندک حلاوتی و طبیعت وی گرم بود در اول و تر در دویم رعی الحمام گویند که
در اول و خشک در دویم ولطیف و سم جانوران زهردار بود و بشیراز اربحی ... رعی الحمام فرسطاریون و فارسی
تیز خوانند و آن حبیست ... عقدار مانند ... و چون پوست از وی باز کنند مانند عدس مقشر بود در رنگ و طعم
صلب باشد و چون بکوبند و برا ازهم دا نهاد و ستر میدانه از ارعی الحمام خوانند و برا گاو مشک تیز خوانند و هم از قبیل وی گاو
چاق و فربه ... و گاو برا دوست میدارد و مؤلف اختیارات گوید که وی نوعی از گوسفند و فرق میان ایشان بیان بود که گوسفند
سر سوده که بود طبیعت وی گرم و خشک است رعاد حیوانی دریایی و بقول ... ماهی دریایی و بتسبار مخدّر بود
رعی الحمام ... الابل بود و گذشت ومع العین رغث جلنار است و در جیم گذشت رغید بشیرازی وبراهر و بپارسی جرا گیند و گذشتا
ایست که در میان گندم و خوردن وی مضر بود و از گندم پاک کنند رغوة القمر بزاق القمر و زبد القمر و جرل القمر تیز خوانند و در حا گذشت
رغوة الحجاج اسفیداست و در الف گفته شد رغوة الملح زبد الملح تیز خوانند قوت وی زیاده از قوت ملح و محلل و ملطف بود رغوة الملح
در غایت حرارت و حرافت بود و باشد که بسوزانند ومع القاف رق سلحفات بحریست و گویند که سلحفات بری و نزد کوهر یاید و در شین
گفته شود رقاقیر گویند که وی نوعی آفرین شده و بعضی گویند که وی خصیه الثعلب بود و در خا گذشت و بعضی گویند که لعبت بود
وآن در لام مذکور خواهد شد رقون حناست و در حا گفته شد رقعا سر خس است و در سین مذکور خواهد شد رقیص هر دانه
را گویند که جبر کسر کند و در شکستها مستعمل بود مثل انجباد و بنتو ... ما القطوی و وی مخصوص تر اسم بحیست سرخ رنگ و
طبیعت وی سرد و خشک بود رقع بمانی مجوتا القی ماندا تا سر وی شکافته و مثلث شکل بود بهترین وی رسیده و طبیعت
آن گرم و خشک است و مقوی باشد ومع المیم رمان حلو بپارسی انار شیرین خوانند بهترین وی رسیده بزرگ شیرین املس و طبیعت
وی سرد بود در اول و تر در آخر آن و گویند گرم بود باعتدال و در وی جلا و قبض و تلیین باشد رمان الحلو بپارسی

انار ترش خوانند بهترین بزرگ آبدار بود و انواع انار غذا کم دهد و هر قابض بود و قابض ترین اجزای وی کال آن و انار ترش سرد
و خشک بود در دویم و گویند در اول رمان السعالب خشخاش است و در خا گذشت رمان الانهار در دمشق و برا اندر و سار خوانند و آن
وآن نوع از هوفاریقون است و در ها مذکور شود رمان البر درختیست که بدرخت انار ماند اما کوچکتر و حب ظاهر و انار و ثبت و صف
آن در حا گذشت و مغاثیج آن بود و در میم مذکور گردد رماد بپارسی خاکستر و مجموع آن مجفف بود رماد الخشب البلوط خاکستر چوب
بلوط و قابض بود رماد خطب الکرم خاکستر چوب رز و بهترین آن بود که از درخت باشد طبیعت وی سرد و خشک و بقول بعضی گرم بود
رماد القصب خاکستر نی و بهترین وی بنطی و طبیعت آن سرد و خشک بود رماد عش الخطاطیف خاکستر آشیان پرستوک و بهتر آن بود که آن
آشیانه در موضعی ساخته باشد که بسیار هوا گیر بود طبیعت سوخته وی سرد و خشک و قابض بود طریق سوختن وی در فصل اول این
مطلب گذشت رماد السرطانات خاکستر سرطان بود و طریق سوختن آن باز در فصل مذکور مسطور شد رماد البن الجلا خاکستر چوب باقلا
بود ومع النون رنف بهراجهاست و در با گذشت رند صاحب منهاج گوید که آس است و ذکر آن در الف گذشت و بقول صاحب جامع ...
غار بود و در غین گفته شود ومع الواو روند بپارسی ریوند خوانند بهترین ریوند آن بود که از چینی معتدل در رطوبت که طبیعت وی
گرم و تر و غلیظ بود روباس جرجیراست و در جیم گذشت روسختج واسخت تیز گویند و آن نحاس محروق بود طبیعت وی گرم است در سیوم
و قابض و ملطف و محلل و مسهل آب زرد بود روبیان اربیان بود و ذکر آن در الف گذشت روس الحماد بپارسی مرگ ... خوانند روبید
الزیبق سر کبر است بود روبا عنب الثعلب بود و در عین گفته شود ومع الهاء رهج بشیرازی ... خوانند طبیعت وی گرم و تر و غلیظ و فتح
وی عسل یا دوشاب بود رهج الفار خرققان و سم الفار و نوابیل الهالک تیز خوانند و آن سه طلست و در سین گفته شود ومع الیاء
ریحان یعنی اعراب و یا زعفران گویند و در زا گفته شود ریباج راوند است و گفته شد در همین باب ریباس معروف و بزبان فارسی
ریواج و در رقت مانند حماض اترج و غوره و بهترین آن فارسی بود که شاخهای وی از سطر آب یا باشد طبیعت وی سرد و خشک است
دویم ریز بپارسی شش خوانند بهترین وی آنست که از بس و گوسفند کوهی بود صاحب منهاج گوید که وی گرم و تر و مسهل الانهضام بود ریح الثعلب
بپارسی شش روباه گویند ریح الجزر و الجلد نیز گویند ریح البحر شش گوزنی بود ریح الجبر قلونیا و سوس خوانند و آن چیزیست که در
کار و ساحل دریا یابند و چون تر باشد و امتلا آکینه بود ریحان ریحان الملک و ضمیران و بپارسی شاهسفرم خوانند و در شین گفته شود ریحان
سلیمان جمسفرم و جاهوی سلیمان تیز خوانند و نبات آن در کوههای فارس و اصفهان روید و مانند شبت تر و در ق وی شیروق
خطمی و شاخ وی کجات بود و از قبیل البلاء بر درخت پیچد شود و مجفف ولطیف بود ریحان داود ریحان داود و نانع الفار تیز
خوانند و در الف گذشت ریحان الکافور ریحان یهودی و شجرة الکافور و بپارسی سوس خوانند و آن نوعی از درخت و محل رستن نبات وی
بیشتر خراسان بود و گل وی مانند گل خرفتا و ورق وی شبیه بود بگاسنی صحرایی و گل و ورق آن در بوی مانند کافور بود خاله تر و خواه
خشک طبیعت وی گرم و خشک است در دویم ریحانی نوعی از شراب است خوشبوی ریطیت سعدانست و در سین گفته شود ریکیخ صاحب
منهاج گوید که وی سنگیست مانند سرطان و طبیعت آن سرد و تر است در دویم و بقول مؤلف اختیارات وی سرطان بحری بود

باب الزاء

مدرسین مذکور خواهد شد باب الزاء مع الالف زاج وی انواع است سفید و سرخ و سبز و زرد و زاج سفید را قلقدیس
و شخار و بیونانی خلقیتس و بشیرازی زاج سپید و زاج سرخ را سوری و زاج سبز را قلقنت و قلقند و زاج زرد را قلقطار و
بشیرازی زاغ شتر دندان خوانند بهترین وی مصری مانند زنگ بدخشی بود و چون در دست مالند نرم و سریع بود و پاک بود و کثیف
نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری باشد که بیاضی از زاج کفشگران بشیرازی زاج سیاه و بیونانی مالیطریا و ملیطریا نیز خوانند
جالینوس گوید که قلقطار چون کهنه شود زاج گردد و وی معتدلترین انواع زاج و معروف وی الطف عروقات بود و زاج اصفر و احمر
اخضر در قوت مانند یکدیگرند و در غلظت و لطافت متوسط بود و زاجی دیگر هست که بیونانی مسوقر گویند و بهترین آن قبرسی بود که
لون مانند زر باشد طبیعت قلقطار گرم و خشک است در سیوم و همه زاجات در طبیعت مانند یکدیگرند و وی قابض و محرق بود و [illegible]
سوختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت زراوند در خیشیت که از امران خوانند و در تیم گفته شود زرناوق زنبو است و در این باب گفته شود
مع الباء زبیب مجهد و بفارسی مویز خوانند و هر کمی که خشک شود بعربی زبیب خوانند الاخره ما کرهو اعم الرطب گویند بهترین
مویز خراسانی و گفته است وی گرم و تر بود در اول و دانه وی سرد و خشک در اول و جالینوس گوید سرد بود در اول و خشک در دویم
و آن انواع از مویز که لاغر بود قبض و حرارت وی کمتر بود زبیب الجبل مویزج و بشیرازی مویزک خوانند و در میم گفته شود و صاحب جامع
گوید که حب الراس است و آن در حا گفته مذکور شد زبد البحر بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع است یکنوع بشکل اسفنج و نرم بود و [illegible]
و بوی وی چون بوی ماهی بود و در کنار دریا باشد و نوع دوم بشکل ناخن چشم بود با اسفنج و بسیار درو تجویف و در بوی [illegible]
بطحلب بحری بود و نوع سیوم بشکل کرم بود و لعزا میلسون و بشیرازی کرم ابریب خوانند و نوع چهارم بصوف چرکی ماند و بسیار
درو تجویف و سبک بود و بقول مؤلف اختیارات وی اسفنج است و در الف مذکور شد و نوع پنجم بشکل قطر و ظاهر وی املس و
باطن وی خشن و مانند قیشور بود و بوی در اصل بوی نباشد بهترین وی [illegible] بود که [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در
سیوم و گویند تر بود و طریق سوختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت زبد القمر بیونانی ارافیون و افرولیقی و [illegible]
عافور [illegible] خوانند و آن چیزی بود مانند زبد البحر و بسیار سوراخ و در رنگ مانند حجر اسیوس که گرد بر گرد وی بسته شود و [illegible]
دریا از قبیل کف بود و در میان وی [illegible] باشد طبیعت وی گرم بود در چهارم و استعمال وی بر تنهایی ممکن نیست تا با ادویه خلط
نکنند که حدت وی بشکند سکر در بیرون بدن زبد القمر حجر القمر است و در حاء مذکور گشت زبد بفارسی مسکه و بشیرازی عشتل خوانند
بهترین وی تازه بود که از شیر میش گیرند طبیعت وی گرم و تر است در اول و تری وی زیاده و منضج و محلل است زباد نوعی از طیب و آن
عرقی بود که از میان هر دو پای جانوری گیرند که بشکل گربه باشد و آن را گربه زباد گویند اما سر آن از گربه کوچکتر باشد طبیعت وی گرم بود در
سیوم و در رطوبت و یبوست معتدل زبل بپارسی سرگین گویند و همه سرگینها محلل و مجفف بود و هر یک با از تفصیل مذکور شود زبل
[illegible] سرگین [illegible] بود زبل الفار سرگین [illegible] بود زبل الحمام سرگین [illegible] بود زبل الجرذون سرگین [illegible] بود زبل الخطاف سرگین پرستوک
بود زبل الکلاب سرگین و بهترین آن بود که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد زبل الذئب سرگین گرگ و بهترین آن بود که از [illegible]

الوزل

موقوفه ۳

و سفید و در روی استخوان و موی باشد زبل الزرازیر سرگین [illegible] خوانند و بهترین آن بود که از درختی گیرند که برنج خورده باشد
زبل العصافیر سرگین گنجشک بود زبل الرخم سرگین مردارخوار بود زبل الحمام سرگین کبوتر و [illegible] سرگینها بود زبل الفیل سرگین پیل
بود زبل الفرس سرگین اسب بود زبل الدجاج سرگین مرغ خانگی بود زبرجد معروف و نوعی از زمرد بود طبیعت آن سرد است
در دویم و خشک در اول زبد القواریر تحقیق نیاست و در میم انشاء الله تعالی گفته شود مع الجیم زرجون کشوث بود و در کاف
گفته شود زجاج بفارسی آبگینه خوانند طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دویم طریق سوختن وی در فصل اول از این مطلب
گذشت مع الدال زدوار جدوار بود و در جیم مذکور شد مع الراء زرنباد معروف و بزبان هندی کچور و بزبان اهل مکه عرق
الکافور و بلفظ دیگر سطرالک بود و آن بیخیست که از وی بوی کافور آید چون تر بود و در طعم وی تلخی باشد و ابجر در کنار
بحار دریا کنند و بپوشانند تلخی وی کمتر و ابجر چنین نکرده باشند تلختر و آن نیکوتر بود طبیعت آن گرم و خشک است در
تا سیوم و گویند در اول و محلل ریاح غلیظ بود خاصه ابجر در ارحام بود زرنب [illegible] بقول بعضی درخت اترج و برای
مؤلف اختیارات درختیست که در ولایت [illegible] بسیار باشد و ورق وی مانند ورق زیتون و گل وی مانند
[illegible] بود و در وقت انگور بشکفد زراوند مدحرج زراوند مدور نیز خوانند و وی معروف بود و بزراوند شامی
و بفارسی زراوند گرد و بهندی [illegible] خوانند اگرچه زرنباد را نیز بدین نام موسوم است و وی ماده و بهترین وی آنست
که برنگ زعفران و بغایت فربه و طبیعت وی گرم باشد در آخر درجه دویم تا اول سیوم و خشک در دویم و گویند که
بود در دویم و خشک در سیوم و این از طویل اقوی باشد زراوند طویل [illegible] ارسطولوخیا و ارسطولوخیا و اهل الله
و برامسقرا [illegible] و بیونانی ذکر و در قطولیطس نیز خوانند و آن نر و بهترین وی آنست که همرنگ زراوند مدحرج و از
الک گذشت سطر تر بود طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در دویم زرشک و زرنک هر دو انبرباریس بود و در الف گفته
شد زرنیخ وی معروف و بچند لون انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره رنگ و نیز سفید و بهترین آن زرد است که
صفحهای بر روی یکدیگر و مانند طلق زرد براق بود و بوی کبریت از وی آید و بپارسی از زرنیخ بدخشی خوانند طبیعت وی
گرم و خشک در چهارم و سوزنده و قابض و طریق شوی کردن وی در فصل اول گذشت زرنب رجل الجراد و بفارسی سرو ترکستان و
بهندی ترنج خوانند و بجهت مشابهتی که بپای ملخ دارد برجل الجراد موسوم گردید طبیعت وی گرم و خشک است در آخر دویم و بغایت عطر
و مقوی زرنک و زرودک آب خوست و خوش عطر بود و در [illegible] گفته شود زرقا بقلة لینه و بقلة مبارکه نیز خوانند و در با گذشت
زرقون رجل الغراب است و در این باب گذشت زرنیخ ریباس بود و در را باز گذشت زرقون سلیقون و سریخ نیز خوانند و در سین گفته شود
زرافه حیوانیست که وی را اشترگاو پلنگ خوانند مؤلف اختیارات گوید که [illegible] نوعیست که سر و گردن وی بشتر و شاخ و سم وی
بگاو و پوست وی بپلنگ و دنبال وی باهو ماند و گویند که چون ناقه حبشی با بقر الوحش جمع شود از آن زرافه بهم رسد و در این بلاد ویرا
بشیراز آورده بودند تن و دنبال اشتر و سر گاو کوهی و دندان و دست [illegible] پوست وی خال خال و [illegible]

بود وعلما اسب حکیم گوید که در جانب جنوب بدان محل که خط استواست در کوها گرم تابستان حیوانات مختلف بسبب تشنگی بر سر آب
جمع شوند و بعضی از آنها با غیر نوع خود کشش کرده از آنها اشکال عجیب بهم رسد چون عشیا دکر از اجتماع کفتار و کرک و سمع که از کرگ و
کفتار زند والفه که از جانوران عجیب است پیدا شود نهایت ندارد همین محض حیز و صورتی باشد وانواعی کاری و بکوتیا بود و گوشت
وی غلیظ و سودا انگیز بود زریر گل نباتیست که در کوهستان جو و بهاران میباشد و بشیرازی آن را اسفرک خوانند و صباغان آن را استعمال
نمایند و بمع العین زعفران معروف بود و وی را جادی و جساد و ریهقان و کرکم و شعر الصقالبه و خلوق نیز خوانند بهترین وی آنست که
سرخ رنگ بود و تند بوی که از ولایت فارس و کوه کیلویه خیزد و بعد از آن خراسانی که معروفست به بلکی و بعد از آن زعفران کوهی و
زعفران فرنگی که مشهور بود به مصری و آن بیشتر قلب باشد طبیعت زعفران گرمست در دویم و خشکست در اول و قولی گوید گرمست در سیوم و
خشکست در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج زعرور بشیرازی کیل و زعرور جبلی و تفاح بری و الج وار عنبا و فوث لاث حبات و قد رخت
وی را فلات خوانند و جالینوس اهلهلیون خوانده است و بهترین وی سرخ و آن بستانی بود و کهنه شود و طبیعت وی تند سرد و خشک و
از سنجره قابض بود زعرور بستانی تلک عجم و بشیرازی کیل سرخ خوانند بهترین وی رسیده و طبیعت آن سرد و خشک بود زعفران الحدید
صداء الحدید و نجار الحدید و بشیرازی زنگ آهن نیز خوانند و آن تکی بود که از آهن گیرند و طریق گرفتن وی در فصل اول الاثنین مطالعه کنند
طبیعت وی در قوی قابض و سرد و بعد از آنکه تشویه کنند گرم و خشک بود در دویم و بمع الغین زعرور معروفست و انواع وی در دویم گفته شد
و بمع الفاء زفت رومی صد نوع بود بری و بحری و جبلی و بهترین وی براق صافی پاک املس و طبیعت وی گرم و خشک بود زفت یابس
همان زفت تر است که از بیخ خود خشک شود و آن را بی سفاس خوانند و بشیرازی بشوت زکرنه یعنی از جو نوب و صنوبری گرم بود و کند
گرمی طبیعت وی گرمست در اول و گویند در دویم و خشکست در دویم و بقول جالینوس گرمست در سیوم و از درخت رطب خنک بود
زفت رطب بپارسی نفت تر خوانند و آن روغن و دردی [illegible] مستعمل و از قبیل قیر و نزدیک بقطران بود نهایت این را از بیوت و قیل
از انواع صنوبر گیرند و بعضی و بر اقسا الاوی خوانند و طریق گرفتن آن در فصل اول الثانی گذشت زفیرف بزبان اندلس عناب گویند و آن
در عین گفته شود و بمع اللام زلابیه بشیرازی زلیبی و باصفهانی حلقه جی خوانند و وی از قطایف و لوزینه و سکر و [illegible] هضم بود و بمع المیم
زمج معروف و باعتقاد ارسطاطالیس [illegible] هر دو یکجنس بود و در معدن [illegible] طبیعت وی سرد و خشک
بود زمج صقر و بپارسی چرخ خوانند و آن مرغیست که بدان شکار آهو و غیر آن کنند و بمع النون زنجبیل مشهور و بهترین وی چینی بود که
لون آن بزردی مایل باشد طبیعت آن گرمست در آخر درجه سیوم و خشکست در دویم و ابن ماسویه گوید که گرمست در آخر سیوم و تر
در اول زنجبیل الکلاب فلفل الماء و ورق وی مانند ورق بید بود اما بغایت تند و قضبان وی سرخ و بطعم زنجبیل باشد و چون کلا
بکشد زنجبیل الکلاب مسموم گردد طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک در اول زنجبیل العجم اشترغاز است و در الف گفته شد
زنجبیل هندی و زنجبیل [illegible] داسن است و در دال گذشت زنبق گلیست سفید که در اندرون وی دو سر شاخچه کوچک خشک
بود باشد و قد آن شاخ که گل دارد یک ذرع یا زیاده بود و بر هر شاخ سر و چهل تا پانزده گل باشد و گویند که در گیلان گاه باشد که

و چهل گل در یک شاخچه بود و بوی بسیار نیکو دارد و برگی که بر آن شاخ بود چون برگ سوسن آزاد بود دراز و پهن و بعربی اصل وی مانند
بلبوس کاسنی [illegible] طبیعت وی گرمست در اول و در تری و خشکی معتدل زنجار بپارسی زنگار و بیونانی قسطوس خوانند و معدنی و
مجروف بود و آن دو نوعست معدنی و عملی بهترین وی معدنی بود که از نحاس حاصل شود و آن را بیونانی اسفا ولقس گویند یعنی زنجار طبیعت
وی گرمست و خشک تا چهارم و در قوت مانند مس سوخته بلکه از آن قوی تر بود زنجفر بپارسی شنجرف و بشیرازی صنعر خوانند و آن
دو نوع مخلوق و مصنوع و آنچه مخلوق بود حجر الزیبق و بیونانی بلیون خوانند و بدان طریق مخلوق شود که از آن کوکرد چیزی بمعدن زیبق
و بوی مستحیل شود و آنچه مصنوع بود قینا ر و بیونانی قینا باری خوانند و او را از کوکرد و زیبق سازند و قوت زنجفر مانند قوت اسفیداج
بود و گویند مانند قوت شادنج و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و در وی قوت تحلیل باشد و گویند گرم و خشکست در دوم
و جالینوس گوید سرد است در دویم و خشک و بمع الواو زوفا تخم خرا بود و آن در حا گفته شود وی گرم و خشک بود در سیوم و محلل
زوان شیلم است و در شین گفته شود زوادوف زاوورق و زیبق نیز خوانند و عنقریب مذکور شود زوفا یابس گیاهی بود که برگ
حنا و مکی ماند و آن جبلی و بستانی و بهترین وی آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و بزوفای مصری مشهور بود طبیعت آن گرم و خشک — خیار
است در سیوم و لطیف زوفا رطب وسخیست که بر پشم [illegible] جمع شود بسبب خوردن گیاهی و آن از جمله [illegible] و قوت
و حدت آن گیاه و اگر [illegible] باشد از آنجا [illegible] بقوام آید و بعضی گویند که هر گاه [illegible] و قوت طبیعت وی [illegible]
در حرکت آید عرق بسیار بر پیشانی وی جمع و کثیف گردد از آن زوفا تر خوانند و این قول باعتقاد صاحب اختیارات بسیار
فوت است و قسمی دیگر باشد که مصنوع بود و طریق صنعت آن در فصل اول الثانی مطلب کنند و طبیعت زوفا رطب گرم است در
سیوم و گویند در دویم و تر است در اول و محلل و ملین صلب و بمع الهاء زهر الحجر خرا الحجر است و در حا گفته شد زهره نیز باشد و در
همین باب گذشت زهر الملح نباتیست که در رود نیل مصر بر روی آب بود و در آبهای ایستاده و نهرها نیز باشد و در بعضی
مدید بهترین وی زعفرانی رنگ بغایت متین بود که در طعم شوری و کندکی داشته باشد طبیعت وی محلل و ملطف بود زهرة النحاس
آن چیزیست که هر گاه نحاس بگدازند و در کورها از دمیدن بیخته آب بر آن ریزند تا بر شود و اجزاء مس جمع شود کمی که بر سر آن آب
بسبب [illegible] بهم رسد و بر آید مانند غلط از آن زهرة النحاس خوانند بهترین وی آن سفید بود و بمع الیاء زیتون معروف و آنچه رسیده
باشد در حرارت معتدل بود و گویند گرم است و آنچه نارسیده باشد بغایت سرد و قابض و بهترین زیتون آن باشد که تر بود و
طبیعت وی سرد و خشک و زیتون سیاه غذا زیاده تر از انواع زیتون دهد طبیعت وی گرم و خشک و زود هضم تر از آن
بود و زیتون کوهی کرویا عثم و زیتون الماء نیز خوانند گرم و خشک بود و آنچه نارس است سرد و قابض و رسیده وی معتدل
معتدل بود زیت معروف و بزبان فارسی روغن زیتون خوانند و آنچه شریف بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت آن گرم و تر
بود گرمی با اعتدال و آنچه از زیتون سرخ گیرند متوسط بود در میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون سبز گیرند آن را زیت الانفاق
خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند در وی رطوبتی هست و آنچه از زیتون بری گیرند مانند روغن گل بود در اکثر

حالما واجزاء آن زيت كهن بود بقوت روغن خروع واجزاء آن بود گرم بود با اعتدال و يكسال كهن شود و هر چند كهنه تر شود فاضلتر باشد اگر
ويرا بشويند در تري و خشكي معتدل گردد و طريق شستن وي در فصل اول الف زين طلب كرده شد و جالينوس گويد زيت گرم است و در دوم بود
زيتاد ثقل زيت است و يوناني امورجي و بعربي عكر الزيت و بشيرازي دردي زيت خوانند جهت تدبير بد طبيعت آن گرم و خشك بود در
دوم زيت ركابي زيت انفاق و اهل شام اترا زيت فلسطيني خوانند و اهل عراق زيت ركابي ازانجهت گويند كه وي را بشتر از شام
مي آورند و آن نوعي از زيت است و مذكور شد زيت الحبش و زيتون الكلب زيتون بريست و در تحت زيتون و زيت گفته شد زيتون
الارض مازريون است و در ميم بيايد زيرفون نوعي از درخت غبيراست كه بر غبيد هد و در دمشق بود و بعضي گويند كه وي خوغبيرا است
و آن در غين گفته شود زيت السودان گويند زيت الهرجان بود و اهل مغرب ارجا و ارقان خوانند و درخت وي دو نوع است يكنوع
بزرك است خارناك بشيرازي ويرا انجر خوانند و ثمره وي مانند بادام كوچك بود و روغن ازان گيرند و يكنوع ديگر بادام كوهي است
و بعربي لوز البر و بشيرازي بخراك خوانند و بعضي گويند كه وي غير زيت الهرجان بود بلكه وي دهني است كه از بلاد سودان آورند و
بغايت گرم بود و صفت لوز البر در جيم در بيان جلوز مذكور شد زبرك كان بود و در كاف خواهد آمد زيزا صرصر و بشيرازي
از اجراو سل خوانند و در صاد در بيان صرصر گفته شود زيت الهرجان در زيت السودان مذكور شد زيبق بپارسي و بيوناني سيماب
خوانند و ازانام بسيار باشد و در اصطلاح اكسيريان موسوم بود به العقبان والغبيط و نمرم و حي الماء و سحاب الكنور و نوا
الزيبقاني و حيز الحيوان و لبن الحل و هو الابق و فرار الروح نافذ الطيار و بشيرازي آنرا جيوه خوانند بهترين وي آنست كه زنده باشد
و آنرا استعمال نكرده باشند و بغايت جهنده بود و امتحان استعمال شدن و ناشدن وي چنان كنند كه ويرا در كاسه پاره كرده بعثشاند تا
اثار حروف نعد بر اكر لون آن پارچه سياه شود استعمال كرده باشند و الا فلا و طبيعت وي گرم و معرق بود و گويند سرد و تر است
در دوم

باب السين مع الالف

ساذج صاحب جامع گويد كه آن هندي و رومي بود هندي را ماهستان و ما الاشرو ما الاثرف
نيز خوانند و آن در هيئت مانند ورق كرده كه بر روي آب پيدا شود و لون آن ابيض بود مانند عدس الماء بهترين وي آن بود كه تازه و بوي قوي
وي بر بوي ديگري و بيگري بسبزي مايل و اجزاء آن قوي و لون آن برنك نفل سياه و طبيعت آن گرم و خشك بود در دوم و گويند
تر است و رازي گويد گرم است در سيوم و خشك در دوم ساذوران فارسي و معني وي بعربي سواد القضاة بود و عروق انطاكيه و ختم
الملوك و بشيرازي بسبل داوران نيز خوانند صاحب منهاج گويد كه وي صمغي بود و بقول صاحب جامع وي چيزيست مانند صمغ كه در
اندرون بيخ مجوف شده كرده كان باشد و مؤلف اختيارات گويد كه آن چيزيست كه از ميان درخت بلوط كهن باشد و آنرا آب مرخواند و صاحب
جامع در ميان بلوط و گردكان اشتباه كرده بهترين وي آنست كه بسرخي زند طبيعت آن سرد است در دوم و خشك در سيوم و
گويند گرم است ساج ساكوان خوانند و شريف گويد كه وي درختي بود در هندوستان بسيار عظيم چنانچه هيچ درخت از وي عظيم تر
نباشد و چوب وي صلب و سياه بود طبيعت وي سرد و خشك است و از ثمر وي دهني گيرند كه معروف بود بدهن الساج و غش
نافه مشك بدان كنند و دهنانا فرخوض كنند و پيدا نباشد مگر بوزن كه زياده شود شاغي بپارسي شانست و در با مذكور شد شاكا

باب السين

كشث بزر الانجره بود و آن نيز در با مذكور شد سام ابرص صوده و بشيرازي عماتوك و باصفهاني مالوالي خوانند و صاحب
جامع سهو كرده كه وي را لعقعد دانسته چه وقد نقرح باقان سم قاتل است و سام ابرص موذي نيست وي گرم و خشك و بهترين
وي آن بود كه در بستانها باشد ساساليوس سيساليوس بود و در بن باب مذكور شود ساطل شاطل و شاتل و در شين
مذكور خواهد شد سابيزج سابرك نيز خوانند و آن لقاح است و در لام گفته شود ساطريون سوفطيون است و در سين
باب گفته شود سا الاسد نوعي از عضايا است و چهار پاي دارد و دنب وي كوتاه و در تحت از سام ابرص بزرگتر و بهتر و كوتاه
وي باريكتر بود و لون از سياه و زرد و ابلق بود در كان نوشادر بسيار بود و گويند كه اگر ويرا در آتش اندازند نسوزد و اگر سنگ بر وي زنند
كار نكند و اكثر سر دنب وي سياه بود و آن جاي سموم قتال است مانند در ابج ساق البقر معروف و استخوان ساق گاو بود و مع
الباء سبستان معروف و معني وي اطباء الكلبه بود و بعربي وي را دبق و بلفظ ديگر بيز و مخاط و مخيطا نيز گويند بهترين وي تازه و بزرگ
فربه بود و بعربي ويرا دبق و بلفظ ديگر طبيعت آن معتدل بود و گويند سرد بود و گويند گرم و تر باشد سبج صاحب جامع گويد كه وي سنگ سيا
براق بود كه از هند آورند و بقول صاحب منهاج سنگيست مانند كهربا در خرج ليكن سياه و براق باشد و مؤلف اختيارات گويد كه وي دو
نوع بود يكنوع آن از در بند قبچاق آورند و آن آنست كه بمرور ايام و تاثير هوا منجمد و سبج شود و يكنوع ديگر كاني بود و آنرا از جيلان آورند
بهترين وي دربندي براق بود و بپارسي شبه و بشيرازي شوق خوانند طبيعت وي سرد و خشك بود سبع الارض شعر الجن و كزبره
البير و سياوشان نيز خوانند و در با مذكور شد سبع النمر گويند افتيمون است و در الف گفته شد و مع الجيم سجلاط ياسمين است
و در يا گفته شود و مع الحاء سحيق حلال ماموني و آنرا خوخ نيز خوانند و در الف مذكور شد و مع الخاء سخير گرم و خشك بود و مع الدال
سدك بلغت اهل مدينه خلال بود و در خا گفته شد سدوس نيل بود و در نون مذكور خواهد شد سدر بفارسي كار خوانند و آن دو
نوع بود يكنوع خارناك و يكنوع بي خار و آرد ضال و آنچه خار ندارد عبري خوانند و در نبق در باب نون مذكور شود بهترين وي
آن بود كه ورق سبز پهن داشته باشد طبيعت وي گرم و خشك و دخان وي بغايت قابض بود سداب فيجن و بيغابن نيز خوانند
و آن بستاني و بري و جبلي بود بهترين وي بستاني سبز تر بوي باشد كه در نزديك درخت انجير رسته بود و طبيعت وي گرم و خشك
است در دوم و خشك وي گرم و خشك است در سيوم و طبيعت سداب بري در دوم بجز چهارم و گويند در سيوم و مع الراء
سرنو سرغ و قطف و بشيرازي اسفاناج خوانند و در الف گفته شد سربقون اسريقون نيز خوانند و آن بخور سوخته است.
و در زا گفته شد سرخس جل دارو و كل دارو و دجان و سفران و كلكان و يوناني بطاريس و بلفظ ديگر فلجن خوانند و آن
دو نوع بود نر و ماده و قوت هر دو مانند يكديگر بهترين وي سياه بزرگ بود كه چون بشكنند در اندرون وي فستقي باشد
طبيعت وي گرم و خشك بود در دوم سراد خلال بود و در خا گفته سرشاد بنجنكشت است و در يا گفته شد سرطان نهري بپارسي
خرچنك نهري خوانند و بهترين وي آن بود كه بزرگ است و در آبهاي شيرين و طبيعت وي سرد و تر است و طريق سوختن وي در فصل
اول الف زين طلب كند سرطان بحري بپارسي خرچنك دريايي خوانند و نوعي از وي باشد كه همه اعضاي آن حجري و معروف وي الطف

عرقها بود وصفت سوختن وی در فصل تا مذکور شد طبیعت وی سرد و خشک در سیوم سرطان بحری خرچنگ هندی و طبیعت
وی سرد و تر بود و گویند خشک و سرطان را بشیرازی کلنجار و بغدادی کلنجال خوانند سرخس شطرنج است و در شین ذکر کرده
شود سراج القطرب سراج القطرب نیز خوانند و بقول صاحب منهاج خرم و آن نباتی بود نزدیک بدو فا و مستعمل از وی تخم وی و طبیعت
آن گرم است و خشک در دویم و بقول صاحب جامع سراج القطرب بیروج الصنم است و ذکر آن در باب یا خواهد شد
انوالک و بکو درین باب نیز مذکور ساخته اند و نهایت الخیر مذکور کرده بد مختار صاحب اختیارات و سطور در کتاب منهیه سرو
معروف و در سطبع وی حدت و حرارتی و مرارتی و عفوصتی و حرافی و طبیعت آن در گرمی و خشکی معتدل و گویند سرد و در وی
وی قابض و محلل بود سرو جبلی عرعر بود و در عین گفته شود سریخ اسریغ است و آن اسفیداج سوخته بود و قوت وی
نزدیک بشادنج بلکه اقوی و طبیعت وی سرد و خشک است و قابض و مع الطاء سطرونیون بقول بعضی کندش و بقول مولف اختیارات
نوعی از کندش بود که ویرا آذربو خوانند و در الف گفته شد سطر البرطیا نباتیست که بر غ نماده بر روی آب پیدا شود و در آن
از بادرنجبویه کوچکتر و از نعناع بزرگتر و بدین دو شبیه بود طبیعت وی سرد و تر است سطراک و سطوراک ذونباد بود و در
تا گذشت سطراطیوس هر نباتی را گویند که بر روی زمین پهن شود مانند خرفا و امثال آن سطرکا اصطرک و اسطرک خوانند و در
الف مذکور کرده سطاریون قرسطاریون و بیابانی ابرا نیز خوانند و آن گیاهی بود طبیعت وی گرم و تر است سطاخس
نباتیست که در کوهها و سنگستانها روید و برگهای خرد دارد مانند فراسیون اما دراز تر و برق وی کوچکتر و بسیار خوشبوی
و قضبان آن بسیار و سفید و اصل وی یکی و طبیعت آن گرم است در سیوم سطبوس کلنار و جلنار نیز خوانند و در جیم گفته شود و مع العین
سعد معروف و آن انواع بود بهترین وی کوفی بود خوشبوی باشد و بعضی از آن بستانی سفید و بعضی از آن هندی که سفید بود و بعضی دیگر
اکر سیاهی از وی بکر اشنه سفید و فربه بود و در بشیراز بکیوغ هست که آنرا سعد وسکی گویند و در میان گلها و در زمین بیک بوم کاه
و بعضی آنها را بیکرانی نوع اکره کوچک بود اما اندرون وی بغایت سفید و خوشبو و بهتر آن هندی بود که اندرون وی سفید
باشد و سعد را ترکی تبلاق و فرفونه نیز خوانند طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دویم و در وی قبض و تسخین و تجفیف بود بدل
انیغ و مع الغین سغبر سرخس است و در همین باب گذشت سغبینج صغبینج و سکبینج نیز خوانند و عنقریب درین باب گفته خواهد
شد و مع الفاء سفرجل بفارسی آبی و بشیرازی به و بیونانی قیدونیا میلا خوانند بهترین وی بزرگ رسیده بود طبیعت وی سرد است در
آخر درجه اول و گویند در آخر دویم و گویند در سیوم و شیرین وی سرد و تر بود و گویند در سردی و گرمی معتدل باشد و ترش وی قابض تر از تلخ
شیرین و مقوی بود سفید السفید خردل بود و در خا مذکور شد سفاریکوس نوعی از پیاز بریست طبیعت وی گرم و خشک بود سفند
گوی بریست و در گاف گفته شود و مع القاف سقمن بیابانی سیلان و بشیرازی مشاب خود آمده و شاب خام و عربی نیز خوانند
و در دال گذشت سقولوقندریون اسقولوقندریون و بشیرازی ننگی را رویش گویند و در الف مذکور شد طبیعت وی گرم است در اول
و خشک در دویم و گویند در گرمی و خشکی معتدل و لطیف و محلل بود سقمونیا محموده نیز خوانند و آن عصاره گیاهیست از ترشها

گرم است و وی را ابلابیسا مانند و در ازی نبات وی سرکز تا چهار گز و کلاه وی سفید و شاخ بسیار از یک برآمده باشد بهترین وی
صافی سپید متخلل اسرتیم رنگ بود و چون در دست مالند خرد شود و در آب زود حل شود و بعضی از آن حل مانند شیر سفید بود و آنرا انطاکی
خوانند و آنچه سیاه باشد و سخت بود و بسر انگشت نرم نشود آن نوع بد بود و تا ویرا در میان سیب یا بر مشوی نکنند استعمال
نتوان کرد و طریق مشوی کردن وی در فصل اول ازین مطلب گذشت طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم
و حرارت در وی زیاده از یبوست باشد سقاقل اشقاقل است و در الف گفته شد سقوردیون سقردیون و اسقوردیون و بنفسج
بری نیز خوانند و باز در الف گذشت سقنقور ورل و سقنقس نیز خوانند و آن معروف و ماهی بود و گویند که از نسل نهنگ است
بشطوریون کرومب بر لب رود نیل تخم میگذارد و بچه بر میآیند هر چه از آن در آب می افتد نهنگ میشود و آنچه در ریگ میماند سقنقور
میگردد و آن هم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از نر و ماده متولد میشود و صاحب جامع گوید که گرفتن وی بیشتر در
جاز زمستان بود هنگام که وی از شدت سرما از آب بیرون آید و به بیابان نهد و صیادان بدنبال او روند و ویرا صید کنند و هم او نقل
نمود که سقنقور در رمل کنار دریاء نیل میباشد و در آب غیر میرود و بدان سبب ویرا ورل ماهی میخوانند که بورل ماند و مانند
ماهی در دریا زیست نماید و فرق میان ورل و سقنقور آنست که ورل زرد رنگ بسرخی و تیرگی مایل و سر وی پهن و پوست وی
خشن و در بیابانها بود و سقنقور مانند وی سیاه و سفید و سر او براق بود و سر وی باریک و کشیده و پوست وی املس و در
کنار رود نیل و در آن نیز بود و محمد بن احمد التمیمی در کتاب مرشد آورده که نر سقنقور دو قضیب و ماده دو فرج دارد و مولف
اختیارات گوید که من سقنقور نر دیدم که سر قضیب وی دو شاخ و بن آن یکی بود و دو خصیه دارد بمقدار و مانند خصیه خروس و
در همان محل که خروس دارد و ماده وی زیاده از بیست بیضه و آنرا در میان رمل پنهان کند بحرارت آفتاب تمام شود و بچه از آن
بیرون آید و غذای آن در آب ماهی و در صحرا عضایات بود و صاحب جامع گوید که از اهل صعید شنیدم و در بعضی از کتب خواص
نیز یافتم که چون سقنقور بصیاد رسد و جایی از وی بگزد طلب کند آب که اگر آب بیابد در آن ولا اینها شود و همان بغلطد صیاد
بمیرد و سقنقور بماند و اگر صیاد بیشتر خود را به آب رساند بازد بول خود بغلطد صیاد بماند و سقنقور بمیرد و این از خواص عجیب بود
بهترین وی نوع نر وی بود که در فصل بهار در موسم هیجان ایشان صید کرده باشند و بهترین اعضاء وی ناف و حوالی آن و گرده
و بیخ دنب و پیرامن آن بود و گوشت شانه وی نیز نیک بود و نمک وی بهتر آن بود که از محاذی ناف برگیرند که قوت ناف و پیه گرده با وی
باشد و نمک وی سیاه بسرخی مایل و باید که بهم چسبیده باشد و آنچه سفید و نیز آن بود نمک مکرو باشد و سقنقور چون تازه است
گرم و تر بود در دویم و چون نمک سود کنند و خشک کرده حرارت وی زیاده و رطوبت آن کمتر شود و بقول صاحب منهاج گرم
بود در دویم و خشک در اول و مع الکاف سک بیابانی شکر خوانند و در منهاج مراد از سکر العوسج بود بهترین وی
سفید شفاف بود که از طرف چین و هند آورند و آنرا قند خام گویند طبیعت وی گرم است در آخر درجه اول تا اول درجه دوم
و تر در میان اول و چون کهنه گردد میل بخشکی کند سکر العشر شکر تیغال نیز خوانند و صاحب منهاج گوید که وی صمغیست که

اندر تخت عشر بیرون آید از موضع کل وی و در انجا جمع و خشک میشود و هم او گوید که طلب شکر در خراسان بود و تخت عشر
می افتد و جمع و بسته میشود همچون ترنجبین یا برخاری که اندر ماتند نمک و در وی حلاوتی اندک و عفوصتی بود و سفید باشد
و انجه جهاز نیست مایل بسیاهی بود و مؤلف اختیارات گوید که کرمی ماتند مگسی بود تا سر بر خار آشیانه سازد و آن کرم در میان آن آشیانه
ماند و همان کرم را بشیرازی خر و کلک و آشیانه را تیغال خوانند طبیعت وی معتدل بحرارت مایل و مزاج وی نزدیک به شکر
و از آن لطیفتر بود با رطوبت سکبینج صمغ نباتیست که بشکل ماتند قنا بود و صاحب منهاج گوید که نیکوترین وی آن بود که
صافی و بیرون و اندرون وی سفید و در رایحه متوسط میان حلتیت و قنه و حریف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم
و ملطف و محلل بود سک اصل وی صینی و آن عصاره آمله بود و نوعی دیگر مرکب باشد از عفص و بلج و ماتند دلک [illegible]
کند بهترین وی آن بود که بوی وی نیکو باشد طبیعت آن گرم و خشک است در دویم و قابض سک المسک مرکب بود از سانونقا
و طیبی و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و عسل و در ضمن مرکبات انشاء الله در فصل سیوم مذکور خواهد شد سکنج
غاغاطیس و بجرطاغیطوس نیز خوانند و در حا گذشت سکی غلا و سکی اعلا نیز خوانند و ابن العطیونانی و بعربی معنی وی کثیر الاکل
بود و آن بسفایج است و در با مذکور شد سکسنبویه سنک سبویه و سنجسویه و بینسیبان و حب القلقد [illegible]
نیز خوانند و در با گذشت و مع اللام سلق و آن دو نوع است یک نوع بسلق مشهور و عنبرا اسود خوانند و یکنوع دیگر سپید که
چغندر گویند بهترین وی آن بود که شیرین باشد طبیعت وی گرم و خشک است در اول و گویند مرکب القوی بود و گویند تر است در
اول و در وی قوت بود رقیق و ملطف و محلل و منفتح بود و در نوع سیاه قبض و در سفید جلا و تحلیل باشد سلق بری سلق بری بود
بیخ وی را بشیرازی حلیمو خوانند و او را جلتاق و بپارسی آزادرخت و بیخ آزاد و ملوث نیز خوانند طبیعت وی گرم و تر بود سلق الماء
و در جیم گفته شد سلق بری سلق جبلی و آن نوع از حماض بود و در حا گذشت سلت بپارسی جو برهنه و بیونانی طراغیس خوانند و آن
دانه بود ماتند گندم بی پوست و در صفت شعیر در شین گفته شود سلیخه قسیا نیز خوانند و آن پوست درختیست که
و برا سلیخه گویند و بینی سبب و برا سلیخه نیز گویند و آن انواع بود نیکوترین وی سرخ رنگ سطبر باشد که در طعم وی اندک
تلخی و بغایت عفص بود و چون بشکنند ماتند دو بند تهی بود و قصبه وی دراز و سوراخ وی تنگ چنانکه فرفیر بود باشد و انچه
سیاه هست بد باشد و انچه رقیق بود کسیلاست که بقلب عوض سلیخه فروشند و صفت آن در کاف خواهد آمد و گویند که قلبی از
سلیخه باشد که محلوق بود بدار چینی و آن نیکو بود طبیعت سلیخه گرم و خشک است در درجه سیوم و محلل ریاح غلیظ و مقوی
اعضا سلیط زیت است و در زا گفته شد سلجم شلجم است و در شین مذکور شود سلخ الحیه پوست مار بود نیکوترین
وی آن بود که پوست مار نر و سفید باشد و او را بیاسوس گویند و وی سرد و خشک و بغایت مجفف بود سلوی سمانی است
و عنقریب در این باب مذکور شود سلور جری خوانند و آن ماهیست در نیل مصر و در بیان سمک عنقریب وصف
آن گفته شود سلحفا بپارسی سنگ پشت و بشیرازی لاک پشت خوانند سلطانین درختیست که قد وی اندرین سر کردن

آمده باشد و ما کلس خشی کند و بعضا تاتار وی دانه عقار کشنیزی بهم رسد سلاخ بول بز کوهی بود که در وقت مستی
و هیجان بر سنگ کرده در آن محل ثبت بسته و ماتند قیر سیاه باشد سلم شوکه قبطیه و قرظ نیز خوانند و در قاف مذکور
شود و مع المیم سماق معروف بود و او را عتم و طمطم و بعربی سماق الدباغین نیز خوانند نیکوترین وی تازه سرخ رنگ
طبیعت وی سرد بود در درجه دویم و گویند در اول و خشک در سیوم و بغایت قابض سمسق مرزنجوش و اذان الفار نیز خوانند
و در الف گفته شد سمن چربی گوشت و نیکوترین وی آن بود که از حیوانی مستکمل گیرند طبیعت وی گرم و تر بود سمسم
بپارسی کنجد خوانند بهترین وی تازه بزرگ حب و جرم و نیکو فربه بود طبیعت وی گرم است در میان درجه
اول و تر در آخر آن و گویند در دویم و ملین و محلل بود سمو نبون سمو نبون و کرفس بری نیز خوانند و در کاف گفته شود
سمقیمحو سمسواست و گفته شد سمسم بری جلهنک است و در جیم گفته شد سماقیل سماق است و در این باب گذشت
ذکر وی در بیان حب السمنه در حا گذشت سم الحمار دفلی بود و در دال گذشت سم الفار اهل عراق و برا تراب الهالک
و اهل اندلس رهج الفار خوانند و آن سنگ بود و در شین مذکور شود سم السمک ماهی زهره است و در میم مذکور
شود سمن بپارسی روغن گاو و گوسفند خوانند فعل وی ماتند زبد و در انضاج و ارخا و تلیین اقوی و طبیعت
وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی از زبد بیشتر بود سمنون سمن بود و گفته شد و هر ترکیبی که بدان افزایند او را نیز
سمن خوانند سمن و شوعند ابیض و بپارسی گل سفید نیز خوانند و در بیان ورد در واو گفته شود سماروغ فطر است و در فا
مذکور گردد سمک بپارسی ماهی خوانند و آن بعضی نسبت به بعضی گرم بود همچون کوچک ماهی و مار ماهی و نیکوترین ماهیها
صخری بود که پوست وی رقیق و فلوس وی کوچک و دم باریک و کوچکی و لاغری و فربهی متوسط باشد و سهوکت
نداشته باشد و لذیذ بود و فاضلترین انواع آن شبوط و هافیق و بعضا تا آن تنسی بود و شبوط در دجله بغداد و
فرات بسیار و فاضلترین جایگاه ایشان جایی بود که سنگریزه یا رمل و در آبهای شیرین بود و آنکه بحری باشد افضل آن بود
که در بحر باشد و افضل انچه خورند جهة ترطیب یا سفیدباج و بعضا از آن مشوی در طبق و انچه در آتش بریان کرده باشند
سبکتر بود از انچه در روغن بریان کنند و انچه با آرد ملوث و با روغن بریان نمایند بد بود و تشنگی بسیار آورد و دیر از
معده بگذرد و طبیعت ماهی سرد و تر بود در دویم باه را زیاده کند و خاصه ماهی ها زنی و قسم ماهی که او را سلور خوانند و
در نیل مصر بسیار باشد و عبرا قصوص و دیش بود و طویل و املس و روی بد ... و دهن وی ماتند خرطوم کشیده بود
بقول ابسقوریدوس و برا سلوریس خوانند و یهودان و برا نخوانند سمک صیدا در شام بسمیکة التراة مشهور است
گویند که وی در چشمه بود نزدیک بصیدا از زمین شام و وی ماتند ملخ کوچک بود و برا در فصل بهار گیرند که زمان هیجان
و مستی و بسیار ای ایشانست و در هیچ فصلی دیگر نتوانند صید کرد نیکوترین آن تر بود و ما دام که زنده باشد قوت وی
آن بتوان کرد و چون بمیرد و خشک شود علامت وی پنهان گردد هر گاه و برا صید کنند نمک سود و خشک و در وقت استعمال

نیم درم از وی مجموع با شراب سفید هم زوج نموده بیاشامند و بعضی گویند که شیر و لباس کوچک و بیخ دراز بود و این جمع در کتاب
ارشاد الاطباء آورده که نیکوترین وی آنست که بعد از منتصف شهر شباط صید کرده باشند **سمانی** شریف گوید که
مرغیست دریایی و او را بشیرازی زوحی و قیل الرعد نیز گویند بجهت آنکه چون صدای رعد بشنود بمیرد **سمور** جانوریست
معروف و در ترکستان بسیار بود گرم و خشک و سخونت وی از همه جانوران درنده زیاده تر بود و پوست وی نفخ را تعبیر
پذیرد از بهر آنکه دباغت وی نرم مانند پوستهای دیگر بود و صاحب منهاج گوید که وی و دلق نزدیک یکدیگر باشند سخن
و مجفف و پوشیدن وی پیران و سرد مزاجان را سودمند بود و غیر وی گویند که پوشیدن شمور سینه را گرم کرده [illegible] ومع
النون **سنا** معروف و بهترین وی حجازی بود که برگ وی باریک بود و بطریق برگ مورد و طبیعت وی گرم و خشک و مسهل صفرا و
سودا و بلغم بود **سنبل** معروف و بقول صاحب جامع سه نوع بود هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب که او را سنبل
العصافیر گویند هندی بود و رومی را ناردین اقلیطی خوانند و آن در قوت کمتر شود نیکوترین وی سوری تازه سنبل [illegible]
بود همچون سعد و اشقر و خوشبوی و کوچک بود و مجفف زبان و خوشبوی وی در دهان [illegible] چون بخایند و آن
کوهی خیز که از طرف سوریاست و از طرف دیگر هند و آنچه هندی بود از اعیقیطس خوانند و این اسم مشتق از نام نهری بود
که بجانب کوه عیقیطس مرود و وی در قوت ضعیف تر از سوری بود بسبب رطوبتی که در موضع رستن وی است و خوشتر وی
ترین بکرمی [illegible] گویند سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند در سیوم و وی مفتح و محلل بود و اول آن بود که
قبل از استعمال اکر بیخ وی مانند گل چیزی باشد پاک کنند و بعد استعمال غایند **سنبل** صاحب منهاج گوید که وی دارشیشعان
بود و وصف آن در دال مذکور شد و بعضی صاحب اختیارات این قول غلط و تحقیق آنست که وی سنبل الطیب بود و در چین سنبل کفته شد
سنبل کلوی بود و ذکر وی در باب کاف بیاید **سنبل الکلب** صاحب جامع گوید که غرنجر و درواست که معروف بود در انسان العصافیر
و با اعتقاد صاحب اختیارات این غلط است از جهت که در دارو لیفاری سفید دار و بعربی تنحرم خوانند و انسان العصافیر
بود که بعربی ایدر اهر خوانند و سنبل الکلب بهار و بیت **سندروس** صمغ زرد دست مانند کهربا لیکن سست تر از وی و در
آن اندک تلخی بود طبیعت وی بقول صاحب منهاج گرم و خشک در دویم و قابض و بقول صاحب جامع از قول ابن ماسویه گرم
و خشک در اول **سندروقس** سرنج است و در همین باب مذکور شد **سنجفر** شنجرف بود و در شین گذشت **سنابج** معروف
بود در سطاطالیس گوید طبع حجر وی سرد بود در دویم و خشک در سیوم و در روی جلای تمام بود و نقاشان و یا در جلای
نگینها استعمال کنند و معدن وی در جزایر دریای چین بود **سنجاب** معروف و گرمی وی کمتر از سمور بود و گویند بقیاس گرم
و نیم و تر باشد **سندیان** شامیان و دیرا بلوط گویند بلا خلاف و آن در باء گذشت **سنان الارض** قراسیونست و در قاف
مذکور شود **سنجان** عود هندی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم **سنو** بپارسی کبر خوانند و آنچه هندی باشد
گرم و خشک و قایم مقام فرو نعلب بود و بقول غافقی گوشت گربه گرم و تر است **سنجبویه** سکبویه است و در همین باب گذشت

ومع الواو **سورنجان** در مصر عنکر و در عراق لعبت بربری و بیونانی قلنجیقن و بعضی بلبوسا و بعضی اقیما دوز نیز خوانند بهترین
وی مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید و در شکستن صلب باشد و آنچه سیاه و سرخ بود بداست و حنین بن اسحق
گوید طبیعت وی گرمست در اول درجه سیوم و خشک در اول درجه دویم و بعضی گویند که خشک بود در سیوم و در روی قبضی باشد
و گویند سرد است در دویم و در روی قوتی هست که مسهل بلغم است **سوقطیون** خصی الثعلب بود و در خا مذکور شد **سوس** نوعی از زاج
بود و آن در زاء گذشت **سوبر** مسک و بپارسی مهک خوانند طبیعت وی گرم و خشک است و بقول بعضی معتدل و برای بعضی دیگر
سرد بود **سوسن** مشهور و آن چهار نوع بود یکی سفید که آن را سوسن آزاد خوانند و یکی ازرق و وی را کبود گویند و یکی صحرایی و آن الوان باشد
ازرق و غیره و آن را آسمان گون نیز و وی را ایرسا خوانند و نوع چهارم زرد بود و آن را سوسن خطایی خوانند و در شاخ وی بغایت بلند
بود و سوسن بری و بستانی هر دو میباشد صاحب منهاج گوید بهترین وی آسمان گون و طبیعت آن گرم بود در اول و در خشکی
نزدیک معتدل و محلل و ملطف باشد و گویند که سوسن سفید بستانی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در اول و سوسن [illegible] و
خشکی وی زیاده و در روی جلایی بود و شیخ الرئیس گوید که سوسن آزاد طبع وی نزدیک بزعفران بود و در حکم نیز نزدیک
بود لیکن در گرمی و خشکی کمتر از آن بود **سود القفا** قفص است و در عین گفته شود **سود الهند** نوعی از سلیخا است که آن را
سلیخة السودا خوانند و در همین باب مذکور گردید **سولاف** بقول شیخ الرئیس دارو بیخی و طبیعت آن گرم و خشک بود
اول درجه چهارم **سودانیات** کر و یرا بپارسی دار برو بشیرازی دارغک خوانند طبیعت وی گرم و خشک و در گوشت وی
حرافت و بدبویی بود بسبب آنکه مردار میخورد و وی بدبوی خاصه لاغر وی **سوسج** نوعی از کف دریا بود و در مواضعی که سنگ
باشد نزدیک دریا بهم رسد و در قوت مانند نمک و زهرة الملح بلکه الطف و ملطف و محلل بود **سویق الشعیر** بپارسی پست جو
خوانند بهترین وی آن بود که نیکو و معتدل برشته شده باشد و نخاله آن اندک بود و وی بسیار از پست گندم سرد و تر
تر است **سویق الحنطه** بپارسی پست گندم خوانند نیکوترین آن بود که معتدل بریان شده باشد طبیعت وی گرم و خشک در
اول و گویند گرم است و چون نقیع کنند طبیعت وی سرد شود **سویق النبق** بپارسی پست کنار خوانند **سویق التفاح** بپارسی
پست سیب گویند **سویق القرع** پست کدو بود **سویق الرمان** پست انار و آن سرد و خشک بود **سویق الحرنوب و الغبیرا** پست
کوک و سنجد بود ومع الیاء **سیسالیوس** سیسالی و طرتیلون و انجدان رومی و کاشم رومی نیز خوانند و وی مانند انجدان
بود لیکن اندک در از تر و بغایت سفید بود بهترین وی رومی باشد و ورق وی کوچک و بیخ آن خوشبوی بود و صمغ آن
حلتیث طیب باشد و تخم از کاشم و سیسالیوس هم گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و محلل و ملطف بود **سیسطعون**
نغرا بود و در نون گفته شد **سیسنبر** عود بلسان است و در عین گفته شود **سیسنبر** نمام الملک و نماما و بپارسی [illegible]
نیز خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و آن حبشی بود در میان نعناع و بادرنجبویه و بوی تیز دارد و تخم
وی نیز مسخن بود و هر دو لطیف و محلل باشند **سیاب** بلغت وادی قری خلال بود و در خا گذشت و گویند بلح بود

سیاریب صاحب منهاج و رازی نیز از قول حنین گفته که وی جنس شونیز است و در وی مرارتی و قبضی و تحلیلی و طبیعت
وی گرم و خشک بود در دویم و صاحب جامع گوید که از نسخ دیسقوریدس و جالینوس روشن می‌شود که سیسالیوس(?)
است و باز گفته که معلوم نمی‌شود که چه چیز است سیسبان صاحب منهاج گوید که حب العقد است و در حا گذشت سیبا
صباست و در صاد گفته شود سیبیا ماهی بود معروف در ناحیه بیت المقدس خرنوبی که در دال روی وی بود از لسان
البحر خوانند و در بعضی از سواحل مغرب بقناطر مشهور بود سیف الغراب نوعی از سوسن است که از او ادلیون خوانند و در دال
گذشت سیسنبرون حرف الماء بود و در حاء مذکور گردید سیکران بنج است و در با گفته شد سیکران الحوت ماهی زهرج بود و در میم
بیاید سیسر جرجیر الماء و کرفس الماء و قرة العین نیز خوانند وی در آبهای ایستاده روید و ... و در دی عطرتی بود
سیال یاسمین است و در یا گفته شود باب الشین مع الالف شاهلوج نوعی از اجاص بود که وی را اجاص ابیض و اصفر
پارسی شاهلوک و بشیرازی آلو کرده خوانند اسحق بن سلیمان گوید که نیکوترین وی آن بود که رسیده و بغایت رسیده باشد و اسحق بن
عمران گوید که ترشی و سرد و خشک بود شاه البحر نوعی از ... است که پارسی ... خوانند و آن ... تعریف نیز
مذکور گردید شاهترج دیسقوریدس گوید و برا فیقیص خوانند و جالینوس و برا قاپنوس خوانند و از ... قاپنوس خوانند یعنی
دخانی و حنین در کتاب خود آورده که ... خوانند ... کزبرة الحمام و بقلة الملک و بشیرازی شاهتره
نیز خوانند نیکوترین آن بود که سبز و تازه و تلخ طعم باشد ... طبیعت آن در حرارت معتدل و یابس
بود در دویم و گویند سرد و خشک بود در دویم و گویند در سیوم و گویند سرد است در اول شاهبلوط قسطل خوانند و آن ثمر
... بلوط و ... خشکی وی کمتر و نیکوترین وی آن باشد که رسیده و ... طبیعت وی معتدل بود در سردی و گویند خشک
در اول و گویند در دویم و گویند ... حرارت بود و گویند گرم است در اول و سرد در دویم شاهسینی گویند عصاره ... کاهیست
چینی و بعضی گویند که حنا ... تحقیق کرده ... میسر نشد ... طبیعت وی سرد بود شاهسفرم حبق کرمانی و
نیکوترین آن معتری باشد و از او شاهسفرم کرمانی و ریحان نیز خوانند طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دویم و گویند
سرد است و محلل فضلات دماغ ... لطیف بود شادنج بپارسی شادنه و بعربی حجر الدم خوانند و آن انواع بود
عدسی و جاوسی و هندی نیکوترین وی عدسی و بعد از آن جاوسی بود که از او خشخاشی نیز خوانند و بعد از آن هندی ...
بلکه از عدسی ... و بغایت سرخ و ... ماند ... و چون بشکنند ... سرخ ... باشد و
... و چون در آب ... سرخی ... شود و ... مانند ... آن نوع بد باشد و از
شادنه ... خوانند و شادنه خشخاشی سنگی سرخ و ... مؤلف اختیارات گوید که شادنه عدسی ...
نیز خوانند ... شادنه هندی ... سرخ ... و شادنه ... باشد که
در اول و خشک در دویم ... سرد است در اول در درجه دویم شاه بلوط شاه ... و شابانک و شابانج

باب الشین

وبعربی ... الکلاب و نفیح الکلاب نیز خوانند و صاحب جامع گوید که آن ... گفته که شجرة ابرهیم کوچک بود و
هم ... قول شافعی گوید که نوعی از قیصوم بود و از قول رازی ... کتاب گوید که حب ... نهایت بمذهب صاحب اختیارات
همه این اقوال خلاف حق آنست که وی نفیح الکلاب بود و بشیرازی ... خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در دویم
شاطل شاتل نیز خوانند و آن ... هندیست مانند ... خشک و ... بسیار ... مانند ... و بعد ماشه
و مؤلف اختیارات قول اول را ترجیح داده میگوید که وی مانند ... خشک بود و از هندوستان و ترکستان نیز آورند و بشیرازی
... خوانند ... گوید طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه سیوم شابکم فلفل سفید است و در فا گفته شود شاه دانه
شهدانج است و در همین باب گفته شود و مع الباء شبرم نباتیست که در ... و ... و ...
مؤلف اختیارات گوید که ... و ... خوانند ... که اگر ... امابیکو ...
... نیکوترین وی ... بود که لون ساق وی بسرخی مایل باشد ... انواع آن پارسی بود و صاحب منهاج
گوید که ... در درجه دویم و خشک در آخر درجه سیوم و حنین بن الحسن گوید گرم بود در آخر درجه سیوم و خشک
در آخر دویم و وی از جمله ... و لبن وی گرم و خشک بود در چهارم و باید که شبرم را اصلاح ناکرده استعمال ننمایند
و طریق اصلاح آن در فصل اول از این مطلب گذشت و لبن وی نشاید آشامید چرا که در وی هیچ نیکی نبود شبت
بشیرازی شود خوانند بهترین سبز تازه بود که کل آن شکفته باشد ... وی در میانه درجه دویم و سیوم و خشکی وی
در میانه درجه اول و دویم بود و اسحق گوید گرم و خشک بود در دویم و منضج اخلاط سرد و مسکن اوجاع باشد و چون
... بود حرارت وی کمتر و رطوبت ... و انضاج آن بیشتر و چون خشک شود تحلیل وی زیاده بود شب انواع بود
و از اناج بلور خوانند و وی از کوه ... و ... و ... سرد شود و ... از کوههای ... لون وی سفید مایل
بزردی و قابض و در آن حموضت و نیکوترین انواع شب بود و انواع وی بمعانی مشهور بود که ... انواع شب بسیار ... و ...
... در معالجات طبی مستعمل بود ... نوع است ... و ... سفید و بهترین انواع وی
و طبیعت آن خشک بود در دویم و سرد و گویند گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم است در دویم شب الاکراد و
العصفر شب القلی بود و در قاف مذکور شود شبطاط عصی الراعیست و در عین گفته خواهد شد شبوط نوعی از
ماهی است که در دجله و فرات و بغداد بسیار باشد و در تحت سمک در سین مذکور گردید شباب درخت ماهو کا
است و در میم گفته شود و مع الجیم شجرة حره ... درخت بود و در کاف گذشت شجرة الاقد و شجرة الکلب و ... هند
... خوانند و در دال گذشت شجرة البق در دار است و در دال مذکور شد شجرة الجان درخت سرو بود و در
سین مذکور گردید شجرة بارده ... است و در لام گفته شود شجرة ریتم ... طویل بود و در زا گذشت شجرة موسی
علیق است و در عین مذکور گردید شجرة التنین لوف الکبیر است و در لام مذکور خواهد شد شجرة الطحلب عروق الصفر است و در

دیسقوریدس

عین کفته خواهد شد شجرة الطلح صمغ عربی و نوعی از قاشرا بود و در قا کفته شود شجرة الصابح کبیکج بود و در کاف مذکور
مذکور خواهد شد شجرة الدم شیخاراست و عنقریب درین باب کفته شود شجرة ابرهیم غافقی کوید که وی بنجنکشت بود و بقول
بعضی دیکر شاه باغ و برای صاحب فلاحت درخت برم یعنی مغیلان باشد و هر یک ازین در محل مناسب خود مذکور است
شجرة الکف اصابع الصفر است و در الف مذکور شد شجرة البهق قثاء بری بود و در قاف مذکور شود شجرة ابی مالک دردی مشق
و برلصابون القاف خوانند و آن نباتیست که در مواضع نمناک و میان نهرها روید و در جامه پاک کردن ماننده صابون
باشد و بقول مؤلف اختیارات وی نوعی از کلیم شوی بود که اصل العرطنیثا است و ذکر آن در الف کذشت شجرة الدب
درخت عرعر است و در عین مذکور کرده شجرة البق درخت سپستان بود و در سین کذشت شجرة التیس طراغیون
بود و در تا کفته شود شجرة البراغیث طباقی بود و باز در طا کفته خواهد شد شجرة مریم صاحب جامع در بیان وی اقوال مختلف
نقل کرده و در آخر محقق نساخته و صاحب منهاج بعد از تحقیق کفته که وی بخور مریم است و ذکر در با کذشت شحم الغار
دهنست بود طبیعت وی کرم و خشک است در سیوم و ذکر غار در غین خواهد آمد و مع الحاء شحرور از جمله مرغان خوش
الحان و بفارسی نام وی دربو صاحب منهاج کوید بهترین وی کوچک و آن کرم و خشک و دشوار هضم بود
صاحب جامع از قول رازی کوید که کوشت وی تر و کیموس آن محمود بود شحم بپارسی پیه خوانند بهترین وی آن باشد که
از حیوان فربه مستکمل کیرند طبیعت وی کرم و تر و بسبب حیوانی که از آن حاصل شده مختلف بود و کویند که خشک است
شحم البط پیه بط کرمتر است از پیه مرغ و لطیف‌تر بود شحم الدجاج پیه ماکیان در کرمی کمتر از پیه بط و پیه خروس بود شحم
الاوز پیه مرغ آبی بود شحم الارنب صاحب منهاج کوید که قطرب است و در قاف کفته شود و بقول صاحب جامع خراطین بود و
آن در خا کذشت و قول اصح و مختار صاحب اختیارات بود شحم الفیل پیه پیل و طبع آن کرم بود شحم الاسد پیه شیر و کرمتر
شحمها و رطوبت وی کمتر و خشکی دران و بقوت‌تر باشد شحم الحمار پیه خر بود شحم الحمار الوحشی پیه کورخر است شحم المعز پیه بز
قابض‌ترین شحمها بود و پیه تر آن محلل‌تر باشد شحم الخنزیر پیه خوک و بهتر آنست که از خوک جوان کیرند و رطوبت وی زیاده
از شحمها و فعل وی نزدیک به پیه بود لکن تلیین و نضج در وی زیاده و کرمی وی از کرمی پیه بز و میش کمتر بود شحم البقر پیه کاو
و کرم و خشکتر از پیه بز و میش و متوسط بود در میان شتر و بز شحم الدب پیه خرس و آن لطیف بود شحم السمک البحری پیه ماهی
دریایی بود شحم الافعی پیه مار افعی و آن کرم و تر بود شحم فاذهی فاوذنیز خوانند و در فا کفته شود شحم الثعلب پیه روباه
پیه روباه خوانند شحم الکلب پیه سک بود شحم الحنظل پیه خیار زهر و چون ورا بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف
شود و در تحت حنظل در حا کذشت شحم المرج خطمی بری بود و در خا مذکور کردید و مع الخاء شخاء و شخره قلی بود و در
در قاف مذکور خواهد شد و مع الراء شرخ قراسیون است و در قاف مذکور شود شری شجرة حنظل است و آن در حا در ضمن
حنظل کذشت شربین درخت قطران و وی از جنس درخت صنوبر و ثمر آن ماننده ثمر سرو بود لکن کوچکتر و خانا کی در آن

نوعست دراز و کوتاه و در پوست وی قبضی باشد طبیعت وی کرم و خشک است نزدیک بدرجه سیوم و مع الشین شقاقل
اشقاقل است و در الف مذکور کرده شبشبدان فاشرستین بود و در فا مذکور کرده شش‌نرخ فو بود و آن نیز در فا کفته
شود و مع الطاء شطرج نوعی از صعتر و دق وی دراز و بستانی و بیابانی نیز باشد بود و در ضمن صعتر در صاد کفته شود
و مع العین شعور السنبل زعفران بود و در زا کفته شد شعر الجن پرسیاوشان است و در با کذشت شعارین قثاء صغیرات
و در قاف مذکور کرده شعیر رومی خندروس بود و در خا مذکور کشت شعیر بپارسی جو خوانند و نوعی از وی بی‌پوست باشد
از اسلت و بپارسی جو برهنه خوانند و نعل نزدیک بجو بی‌پوست بود نیکوترین وی تازه سفید بزرگ دانه فربه و طبیعت وی سرد و خشک
بود در اول و کویند که در دوم و خشکی وی با قلا بیشتر و در همه نفعها مثل آن بود اکر استعمال کنند و جو مقشر اکر بجوشند افضل از باقلا و
وی تحلیل و جلا بود شعر بپارسی موی خوانند و چون ... ماننده طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم و
طریق سوختن وی در فصل اول ازین مطلب کذشت شعر الغول شعر الجن است و درین باب کذشت شعر الجبال باز شعر الجن بود و مع
الفاء قثاء الکبر و ثمرة اللطف نیز خوانند و در قا کذشت شغنین بری مرغی بود کرو ... و بپارسی بوتیمار خوانند صاحب منهاج
کوید بهترین وی بهتر کوچک بود طبیعت وی کرم و خشک و خشکی وی بقوت باشد شقنین بحری جانوریست دریایی بشکل وزغ
و دم بال ماننده ... ماننده ... باشد و در آن خاری بود بمقدار ... و بیان مردم ... از آن پیدا شود
صاحب جامع کوید که در مدینه ... اکر کسی در موضعی بول کند و در آن موضع خار ...
... اکر بول کرده باشد ... و مع القاف شقائق النعمان شقر ...
کویند وی بری و بستانی ... و شقایق ... و در الف کفته شد
طبیعت وی بقول صاحب منهاج کرم و خشک بود در اول و ... دیکر کوید در دوم و ... کوید کرم و خشک
در دوم و محلل ... باشد شقاقل شقاقل نیز خوانند و در الف کفته شد شقر شقایق است و ...
کویند شقراق ... کاسر ... طبیعت وی کرم ... محلل ...
باشد شقردیون اسقردیون و اسقوردیون نیز خوانند و در الف کفته شد و مع الکاف شکرهج و شکوهج ... نیز خوانند و در ... کفته شد
شکاعی صاحب منهاج کوید که وی حشیشی است در ... ماننده ... نیکوترین وی ... و کویند طبیعت وی کرم و خشک است در
و کویند کرم است در اول و خشک در دوم و محلل و لطیف بود بغایت شکوثا اسکوث و در الف کذشت شک ... از اهل العراق ...
... اهل مغرب ... صاحب منهاج کوید که وی ...
خراسان آورند و کویند که ... است که در خراسان از معدن ... حاصل میشود و بقول مؤلف اختیارات ...
... و اکر ... سفید خوانند و آن سم قاتل است و مع اللام شلجم و شلجم و بپارسی شلغم
و بعربی لفت نیز خوانند و آن بری و بستانی و طبیعت وی کرم است در دوم و تر در اول و غذای بسیار دهد شل اسحق بن عمران کوید که

کرده هندوستان و بیلاسفر جل خوانند و آن غربی مدقق بود مانند زرد آلو و قوت وی مانند زنجبیل و طبیعت وی گرم بود در سیوم و تر
در اول و ملطف کیموس غلیظ و بقول شیخ الرئیس طعم وی تلخ و تیز و قابض بود و در وی تحلیل عجیب بود و مع المیم شمع بپارسی موم خوانند و بهترین وی
کویند نیکوترین وی سرخ رنگ خوش بوی بود که بوی عسل از وی آید و در وی خلط بود و طبیعت وی معتدل و گویند گرم بود و ملین و نافع
سرد و گرم و در وی اندک انضاج و آن ملین اعصاب بود شمشرا مرو نحرش و اذان الفار نیز خوانند و در الف گذشت شمار دانه آنرا
در بین اهل مصر و در ادم مذکور شد شمشاد بقس است و در با گذشت شمار دستنبویراست و در دال گذشت و مع النون شنجار بپارسی
شنگار خوانند و آن ابو خلسا است و در الف گذشت شندله بود دیع بود و در تا مذکور شد شنبلیز صاحب جامع انه قول تیمی گوید که
فتاح سورنجان بود و صاحب منهاج گوید ورق سورنجان است اما قول اول برای صاحب اختیارات اصح و مطابق با اعتقاد اکثر حکما
متقدمین نیکوترین وی سفید تازه و طبیعت آن گرم و خشک بود و چون آفتاب بجدی نزدیک و اول باشد کیشه وی منکسر گردد
بشکل بهار نارنج و بنرگس وی اما تا در ولایت مختلف باشد و بوی شنبلید اندک تیز بود شنج نوعی از حلزون بود و بپارسی و بعربی الحلزون
و بشیرازی قصب خوانند و آن کوچک و بزرگ بود و صاحب جامع گوید که وی سطبر و بزرگ و لون ظاهر آن زرد و باطن آن سفید باشد
و باصطلاح عطاران شیراز و بلاد پارس اکبر خوانند و ودع در دال و مذکور شود و آن دو نوع بود بزرگ و آنرا سفید مهره و کوچک اظفار
بشیرازی گوش ماهی خوانند بهترین وی سفید املس و سوخته وی در داروهای چشم مستعمل و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند
و طریق سوختن وی در فصل اول از بین مطلب گذشت شنقار شنجار است و گفته شد سنان فراسیون بود و در فا مذکور کرده و مع الواو
الواو شونیز بپارسی و بعربی حبة السوداء و بشیرازی سیاه دانه بود نیکوترین آن باشد که فربه بود طبیعت وی گرم و خشک و آن در حبها
مستعمل بود شوخط خوشه ارزن بود و وصف وی در حمص جاورس در جیم گذشت شوبلا برغا سقی بود و در با مذکور کرده شوع درخت
بان است و وصف وی در درخت جبلیان در حا گذشت شوشیز خیر بوا و هیل بوا و هال بوا نیز خوانند و آن قاقله صغار است و در
قاف مذکور شود شوکة الدراجین مشط الراعی و بیونانی دیفاقس خوانند و در دال مذکور شد شوکة الدبن ملکویه بود و در عین
شوکة العلك تحیص است و در الف گذشت شوکة جرجیه شکاعیست و در شین آب مذکور کرده شوکة قبطیة قرظ است و در قاف گفته
شود شوکة شهبا ینبوت است و در یا بیاید شوکة منتنه حنین گویند که وی طباق است و آن در طا مذکور خواهد شد شوکة مصریة
شوکة قبطیه است گذشت شوکران حفطوط و بیونانی فیبون و مقونیون و یا ... و طفسیقون نیز خوانند و آن طبع است
و گویند تخم بیخ دوعی بود و در یسقو ... ساق وی مانند ساق طونیان و ورق وی بورق خیار زه شبیه و گل وی سفید
و تخم وی مانند انیسون رومی بود اما سفید تر و بعضی گویند ورق وی مانند ورق ... و بغایت تند و بیخ آن با یک و تخم آن
مانند انغوله بود و در شکل و از العابی باشد و مولف اختیارات گوید که آن بیخ کوچک بود و بپارسی ... خوانند بهترین وی
رومی بود که از تفشانجد ولایتی جزیره ازادوس ... خوانند و تخم آن شوکران است طبیعت وی سرد و خشک است در سیوم
تا چهارم و کشنده بود شوغا ذاج سفید است و در زا گفته شد شوانیق سو دانیا بود و در سین گفته شد و مع الهاء شهدانج

بود القنب بود و وصف قنب در قاف گفته شود و مع الیاء شیطرج و بزبان بربری عضاب و بیونانی لیدلون خوانند
و آن انواع است بهترین وی بقول صاحب منهاج گوید هندی یا بحری و مولف اختیارات گوید که هر قدر امتحان شده بهتر از آن
نیست که در اطلیه در خطر آید عزیز بود و هندی چنین نیست پس از آنجا معلوم شد که حدت وی از هندی زیاده است و این نوع
وجه دیگر با آن بهتر بود یکی آنکه تازه و دیم اگر معتبر باشد و با جمله طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و جالینوس گوید
بود در درجه چهارم شیح بپارسی درمنه ترکی گویند بهترین آن ارمنی و آنرا نیز درمنه ترکی خوانند و شیح جبلی را افیلون گویند
طعم وی تلخ و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دویم و خشک در اول مقطع و محلل ریاح و در دوی
قبضی کمتر از قبض افسنتین بود شیلم نعان و آن دانه سیاه مدور بود که در میان گندم و بعضی حبوبات دیگر می باشد
بهترین وی فربه و طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند در اول و گویند در دویم و محلل و ملطف و در وی جلا بود
شیح دهن الحل و بپارسی بعضی کنجد و شیر بحت خوانند و بشیرازی شیره گویند طبیعت آن گرم و تر بود شیلوم البحری استرا است و در
الف گفته شد شیان دم الاخوین بود و در دال گذشت شیرذق و شیرزنج نیز خوانند و آن بقول بعضی بول خفاش و بقول صاحب
جامع سرگین وی و بقول صاحب منهاج شیره وی است و مولف اختیارات تقویت قول اخیر کرده می گوید که وی شیر خفاش و شیرزنج
کرد در افواه مشهور است همین با بجر هیچ معنی دیگر غیر از خفاش شیر ندارد و طبیعت وی بغایت گرم و خشک و تیز بود شیرا خشخاش است
و در خا گفته شد شیفیر شونیز بود و در این باب گذشت شیر جینی فلفل سیاه است و در فا گفته شود شیخ البحر حیوانیست دریایی
سر وی بی وی بکوسالر ماند و گویند که البته بدون شبرا از دریا بیرون آید شیادینیج بوش دربندی بود و در با گذشت شیر آملج آمله جو
در شیر بخوبسایند آنرا شیر آمله خوانند و قبض وی کمتر از آمله بود که بشیر خوب سایند باشند و نیکوترین وی آن بود که و با چند روز
در شیر بخوبسایند طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم و گویند گرم و تر بود شیرخشت نبات که از هندوستان
می آورند طبیعت وی گرم و خشک بود و مسهل مره سودا و بلغم و خلطها شیراز بپارسی ماست خوانند شیر خشت بپارسی شیر خشت
خوانند طبیعت وی گرم بود باعتدال و فعل وی اقوی از ترنجبین و بهترین وی آن باشد که مانند صمغ شفاف بود والله تعالی
یعلم حقایق الامور باب الضاد مع الالف صابون معروف و گرم و خشک بود در درجه چهارم صابون القاف شجرة ابی مالک بود
و در شین مذکور شد ضاب گویند قثاء الحمار است و در قاف گفته شود و بعضی گویند که وی نوعی از ینبوعات است ضاره
لوف الصغیر است و در لام گفته شود ضاجر حنظل است و در حا مذکور کرده و مع الباء ضبا تمر هندیست و در تا گذشت
صبر عصاره سنا است و گویند که سنا بود و گویند که عصاره زرد رنگ باشد طبیعت آن سرد است صبر سه نوعست اسقطری
و عربی و سمجانی بهترین وی اسقوطری و سقوطرا جزیره بود از جزایر نزدیک سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و
اهل آن جزیره یونانی و ساحران اند و اصل ایشان از یونان زمین بوده که اسکندر ایشان را بدان جزیره جهت بعمل آوردن
صبر فرستاده و زنان ایشان مجموع ساحره و عجبی باشند که اگر با کسی عداوت داشته باشند که آن خصم حاضر باشد

بجال

باب الضاد

خوب والاشکال وی بر نضیج خود در آورده قدحی بر آب نهند خود نهند و آغاز تحریک کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان قدح
پیدا شود و بعضا از آن در آن قدح جگر بندی پیدا شود با دل و شش و آن مخصوص به حال غیره و چون شکمش شکافتند جگر بند
درونی نباشد و نیکوترین صبر سقوطری آن بود که برنگ جگر و بوی وی مانند مر و براق نزدیک بصمغ عربی بود و چون
در دست مالند زود خورده شود و بلون چون زعفران بود و از وی بوی روغن گوسفند آید و قطعها است کی بزود دق
بشود و نوع عربی را عینی و عدنی نیز خوانند و وی میانه بود اما سمجانی که از اصبر بود کی تر گویند و طبیعت صبر گرم و خشک
بود در دویم و گویند گرمی وی در اول و گویند در سیوم بود و بقول جالینوس گرمی وی در اول و خشکی وی در سیوم
باشد و حسین ابن الحسن گوید که صبر را وقتی استعمال باید کرد که هوای آن در نهایت اعتدال باشد و در سرمای سرد
و گرمای گرم استعمال ننماید از آنکه بجهت گرم مضر معده بود و اسهال دموی آورد بسبب آنکه وی تنقیه عروق اطراف معده
و منفذ افواه آن بود و خون رعاف کرداند و صبر چون شسته باشند اسهال فی یابد کند و چون وی را مغسول سازند
قوت دوائی وی ضعیف شود و از طبیعت دوائی بیرون رود و طریق غسل وی در فصل الالف مطلق گذشت صاد الحاء صحنا ماهی را گویند
ماهیابه خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و گویند گرم بود در اول و خشک در دویم و از ماهی ابشته سازند
شیرازی و اکابرا باثلاثه را سانیده و بر اصحاب انعیه و الاصحاب شامیه خوانند و گرمی و خشکی وی با اضافه ریزها بود صاد الدال صدف
معروف و بهترین وی صدف سفیدی بود که در آب شیرین بود طبیعت آن خشک بود و صدف فرفیر و صدف فرفودک
ناسوخته استعمال نتوان کرد از بهر آنکه بغایت صلب بود و چون وی را بسوزانند قوت وی در غایت تجفیف و اولی آن بود که
وی را بغایت صلب بود و چون وی را بسوزانند قوت وی در غایت تجفیف و اولی آن بود که وی را بغایت سحق کنند و همچنین هم
جوهری که حجری بود و طریق سوختن وی مانند شنج بود و آن در فصل الالف مطلق گذشت صدف البواسیر نوعی از صدف است که
در ساحل دریای قلزم بسیار باشد و در بحر حجاز نیز بود در شکل مانند حلزون بزرگ لیکن وی طبقات داشته باشد
و بوی وی کریه و در لون فرفیری بسیاهی مایل و وی در قلزم بر کبد معروف بود صدأ الحدید زعفران الحدید است و در زاء
مذکور شد صاد الراء صرمة الجدی شجرة الطحال بود و در شین گفته شد صاربیو حنظل را گویند که اول ذکر شده آن بود و ذکر
حنظل در حا گذشت صرخ صمغ بود و در نون باء عنقریب گفته شود صرصر باد سرد است و در باء مذکور کردید صرصر
نیز بود و آن جانوریست کوچک مانند ملخی کوچک و بشب آواز کند و او را بفارسی چرا وسک و بشیرازی جهرو ریسک
خوانند صرخ بان نوعی از خرما است سرخ و نیک بود که بفارسی و یرا خرما مکتوم ذکر آن در ضمن تمر در تا گذشت و اسر بان تیز هر قان
گویند صاد العین صعتر و بیونانی اوریغاس و بشیرازی اوشتر خوانند و املای وی بسین است نهایت چون در اکثر
نسخه اطبا سعتر بسین مشتبه میشود لهذا او را بصاد کتابت میکنند و آن ده نوع بود دانه املعه نیکو کرد و دق و بری را
و نبطی خوانند و در قوت مانند خاشا بود و در انواع دقاق قوی و بپارسی اوشتر در از کوه بود و کوهی و دق ضعیف بود نوع

و بپارسی اوشتر پهنک باشد نیکوترین آن کوچک و دقیق بری و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و ملطف و محلل صاد
العین صعبین سعبین نیز خوانند و آن سکبینج است و در سین گفته شد صاد الفاء صفصاف خلاف بود و در خا گذشت صفیر
درخت ابهل و عرعر نیز خوانند و در عین مذکور شود صفراغون مرغیست که او را طرغلودیس نیز خوانند و در طا بیاید صاد القاف
صقر صاحب اختیارات گوید که وی مرغیست که بپارسی او را باشه و بزبان بربری تابیتا و ابو عمار نیز خوانند و آن کنجشک
شکار کند نهایت آنچه بخاطر فاتر میرسد که او در این باب سهو کرده باشد چه آنچه مشهور است که آنها مذکور است صقر
مرغیست بسیار بی قوت تیز پر که اکثر جانوران بدان شکار توان کرد و بپارسی او را چرخ گویند و بالجمله گوشت وی گرم
و خشک بود صاد اللام صلوث خرنوب نبطی و ثمره وی در مصر حب الکل و انارغویس نیز خوانند و ذکر خرنوب در خا
گذشت و بعضی از آن در بیان ینبوت در یا مذکور خواهد شد صلصل بپارسی عکه و عقعق نیز خوانند و در عین
گفته شود صاد المیم صمغ جالینوس گوید که مجموع صمغها گرم و خشک بود لکن بعضی از بعضی فاضلتر است و معنی
صمغ بپارسی زه و بشیرازی یانده بود صمغ عربی معروف و بهترین صمغها و نیکوترین وی آن بود که صافی بود و
اندک چوب در وی بود و سفید و شفاف باشد و چون در آب نهند زود بگدازد طبیعت وی معتدل و گویند گرم
بود و گویند سرد و خشک و در وی قبض و جفافی با اعتدال بود صمغ اللوز بهترین صمغ بادام آن بود که سفید و از
درخت جوان حاصل شده باشد طبیعت وی به سردی مایل و گویند گرم و تر بود صمغ الاجاص بپارسی صمغ آلو خوانند
و بهترین وی آن بود که از درخت کهنه گیرند و در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود صمغ البطم معروف و مشهور
بود صمغ الحروث حلتیت است و در حا مذکور کردید صمغ الدابیا بقول مولف اختیارات وی صمغی بود که بشیرازی انزاوند
خوانند و انزروت و سبا انکاره آورده و در جای دیگر نباشد نیکوترین وی صافی به سرخی مایل بود و در غایت حدت و
حرافت و در وی تلخی تمام باشد و ملطف باشد صمغ السذاب معروف و طبیعت آن گرم بود در سیوم و خشک در دویم
صمغ الخطمی طبیعت وی سرد و تر بود صمغ الجوز الرومی کهربا است و در کاف گفته شود صمغ الطرثوث اشق است و در الف
مذکور کردید صمغ القتاد کثیرا است و در کاف خواهد آمد صمغ السذاب البری ثافسیا بود و در تا گفته شد صمغ الکمثری
گویند نیکوترین صمغ امرود آن بود که از درخت کهن گیرند طبیعت آن گرم و تر بود صمغ البطم علک و بپارسی سقز و بشیرازی کندر
خوانند و آن صمغ درخت بن و طبیعت وی گرم بود و محلل و ملطف و در خواص نزدیک بمصطکی صمغ السرو معروف و گرم و خشک
و در قوت مانند صمغ سداب و صمغ صنوبر بود صمغ الصنوبر راتینج است و در را گفته شد صمغ الحرشف بپارسی صمغ کنگر زد و کنگر
کنگر خوانند و آن تراب القی بود و در کاف ذکر کنگرزد خواهد آمد صمغ الزیتون اصطرک خوانند و در الف گفته شد صمغ البلاط صاحب
جامع گوید که ویرا بیونانی کیشو قلا خوانند و معنی آن بپارسی از سنگ ساخته بود و آن چیزیست که اندخام و سنگ سازند و بعضا
نهاج گویند که وی معدنی مرکب بود آنچه مرکب بود از صبر و مر و خون سیاوشان و علک و انزروت و صمغ عربی هر یک جزوی

اصل مرجان وتاج سفید هر یک نیم جزو کوفته و بیخته و با آب صمغ عربی سرشته [illegible] کنند تا خشک شود و هر چند
که کهن گردد نیکوتر و مجفف بود ومع اللون صندل ابیض بپارسی صندل سفید خوانند نیکوترین آن مقاصری [illegible] رنک و طبیعت آن
سرد بود در سیوم و خشک در دوم و صاحب منهاج گوید که سرد بود در آخر دوم و خشک بود در سیوم صندل احمر بپارسی صندل
سرخ خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند سردتر از سفید است و گویند سفید سردتر اما سرخ از آن خشکتر بود صنوبر
بشیرازی [illegible] خوانند و صفت حب آن در حا مذکور گشت و پوست صنوبر صغار [illegible] تمام و وی معتدل بود در حرارت
و گویند در دوم گرم و در سیوم خشک بود و گویند در اول [illegible] آن قوی‌تر باشد صنار دلب بپارسی چنار خوانند و در
دال گفته شد صوبیو اسم [illegible] و آن صمغی بود که از طرف [illegible] مستعمل بود و او را بول الابل خوانند و شکل
حضض و همچنان [illegible] بود ومع الواو صوف الاحمر [illegible] صوف بپارسی پشم خوانند طبیعت وی گرم و خشک
و نیکوترین وی [illegible] باشد و پشم سوخته خشک بود در سیوم و مجفف [illegible] و آن در فصل اول از
مطلب گذشت صولد نوعی از سلق بود [illegible] باب الضاد مع الالف ضان غنم السد
بپارسی کار و بعربی [illegible] خوانند [illegible] انشاء الله مذکور خواهد شد ومع الباء ضبع عرجا بپارسی کفتار خوانند و آن حیوانیست
مشهور مانند گرگ [illegible] خوانند گوشت وی گرم و خشک بود مانند گوشت سگ و گر
آدمی [illegible]
[illegible]
الحیوان آمده [illegible]
وقت خود [illegible] ضب عضایه و عضا [illegible] ومع الجیم ضجاج بکسر ضاد اسم صمغ درختیست
که بر درخت بان مانند نبات [illegible] از زمین عمان و وی صمغی سفید بود [illegible] بشوید مانند صابون
بلکه بهتر پاک کند [illegible] مانند تخم مورد سیاه صخاج بفتح ضاد اسم هر درختی بود [illegible] مانند خرنوب
[illegible] ومع الراء ضرو درختیست [illegible] بلوط [illegible] نیکوتر [illegible] سرخی [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
بوهای خوش استعمال کنند طبیعت وی گرم بود در سیوم و گویند [illegible] در اول و گویند خشک است در اول و
بعضی گویند کمکام [illegible] و گویند کمکام لحاء آنست یعنی پوست [illegible] و بصری گوید که صمغ وی معروف
بود بکمکام و طبیعت آن گرم است در درجه دوم و خشک در اول و محلل [illegible] ضرب صاحب منهاج گوید که وی عسل ابیض
و صاحب جامع از قول [illegible] گوید [illegible] بلغت اهل همدان [illegible] و بلغتی دیگر [illegible]
خوانند و آن نوعی از قنفذ بزرگست و خارهای [illegible]

باب الضاد

انگاه راست شود و در حین راست شدن آن خار از بدن وی چون تیر [illegible] بیرون [illegible] و گاه باشد که سه و چهار تیر
بیکبار اندازد و بر عضو هر کس خورد مجروح سازد گوشت وی گرم و خشک بود ضرع بپارسی پستان خوانند و فرق میان ضرع و ثدی
در ثاء در تحت ثدی مذکور شد بهترین پستانها آن بود که از حیوانی گرفته باشند که گوشت وی نیکو بود و در آن شیر بسیار باشد
طبیعت وی سرد و خشک و اولی آن بود که با ادویه میل کنند ضرمر اسطوخودوس بود و در الف گفته شد ضریع نباتیست [illegible]
گرد ساحل دریا یابند طبیعت آن گرم و خشکست ضروع الکلب اسمی [illegible] عربی بود و آن درختی را گویند که در کوههای مکه و
بشکل درخت صبر اما سفید بود و آنرا [illegible] خوانند ضرس العجوز خسک است و در خا گفته شد ومع العین ضغابیس قثاء الصغار
بود و در قاف گفته شود و نباتی هست که ساق وی شبیه بهلیون بود و آنرا ضغبوس خوانند ضغبوس خصف است و در
خا گفته شود ضغابیس الجن گویند [illegible] و در سین گفته شد ضفدع بپارسی غوک و وزغ و بشیرازی بک و بیونانی
[illegible] خوانند ومع الواو ضوء [illegible] خوانند و در باب با مذکور کرده ضومران صاحب جامع گوید که [illegible]
آنست و صاحب منهاج گوید که [illegible] بود و آنرا [illegible] نیز خوانند و باعتقاد صاحب اختیارات قول اول غلط و ثانی
صحیح بود والله اعلم ومع الیاء ضیمران و بشیرازی شاهسفرم خوانند و آن سبز بود [illegible] و صاحب جامع گوید که وی
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند سرد بود باب الطاء مع الالف طالیسفر [illegible]
[illegible] خوانند و صاحب جامع گوید که ورق زیتون هندی بود و آن [illegible] هندیست و صاحب جامع اقوال بسیار درین باب نقل کرده اولا
[illegible] ابن جلجل گفته که لسان العصافیر است و دیگر گفته که عرق شجره هندیست و دیگر گفته که [illegible]
[illegible] و دیگر از قول [illegible] نقل کرده [illegible] زیتون هندیست [illegible] و مولف اختیارات
گوید که این همه خلاف حق آنست که وی پوست بیخ زیتون هندی بود [illegible] و صلب و مایل بسیاهی و طعم آن بغایت عفص
و قابض و در وی اندک عطریتی باشد جالینوس گوید که در وی گرمی و سردی اصلا نباشد و گویند خشک بود در سیوم و ابن عمران گوید که
و خشک بود در دوم و مجوسی گوید که وی در گرمی و سردی معتدل و خشک بود در دوم طلخشقوق [illegible] در الف مذکور
شد طاووس مرغیست مشهور و شریف گوید که وی هر سال پرها تمام بیرون آورد [illegible] جالینوس گوید
که گوشت وی صلبتر از [illegible] و صاحب جامع از قول صاحب منهاج آورده که نیکوترین آن
جوان و طبیعت وی گرم [illegible] گوید که اگر طاووس [illegible]
[illegible] طارخشقوق [illegible] طالیقون بقول علی بن محمد وی نحاسی بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ضیمران
باب الطاء

از نحاس است که با ادویه گرم مدبّر ساخته اند تا سمیت در وی حادث شده و طبری گوید که طالیقون نحاس مدبّر بود به توبال النحاس
مؤلف اختیارات گوید که اکثر این طالیقون را سر دست خوانند و میگویند که وی دکان مس است نیز بود **ومع الباء طباشیر** معروف
و نیکوترین وی سفید سبک بود که زود خورده شود طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم و گویند در دویم و مسیح دمشقی گوید
که سرد است در دویم و خشک در سیوم و باعتقاد شیخ الرئیس وی مرکب القوی بود مانند گل و در وی قبضی بود **طبار** نوعی از انجیر
سرخ بزرگ بود و در کا انجیر چون با لفظ تین گذشت **طباق** بقول صاحب اختیارات وی غافث بود و انجیر گفته اند که غافث نیست
غلط است و بیان غافث در غین خواهد آمد **طبقا** نوعی از کندم اما از آن باریکتر و حشیش وی بقدر ذرعی بود و تفاح باشد و نان
وی چون کرم بود و خوب و بعد از آن سرد بیاست و دیگر از معدن دیر بگیرند **طبرزد** در اصل تبرزد و لفظی فارسی بود که معرّب
تا نی وی بطابرزد شده و بعضی گویند که صلب باشد به نرم و سست و غلط طبرزد شکر طبرزد که نبات باشد چون چنین اند بدین نام
موسوم شده اند **طبیخ** بطیخ است و در باب نون گذشت **ومع الثاء طرثوث** غل صغار و به پارسی مود کوچک خوانند و غل ادن [illegible]
خواهد شد **ومع الحاء طحلب** جزو الضفادع و بپارسی جل [illegible] خوانند طبیعت وی سرد بود در سیوم و گویند در دویم و تر بود در دویم **طحال**
به پارسی سپرز خوانند بهترین وی آنکه از حیوان فربه کرفته باشد و شیخ الرئیس گوید که بهترین سپرزها سپرز خوک و مع هذا کیموس وی بد بود
طبیعت آن گرم و خشک است و گویند سرد و در وی قبضی بود **طحال الحمار** سپرز خر بود **طحما** سوکران بود و در سین مذکور شد **طخشیقون** طخشیقون
نیز خوانند و تأویل آن قوسی بود از بهر آنکه وی دوایی بود که اهل ارمن پیکانها بوی زهرآلود کرده در جنگها بکار برند و حلیت یاد نه هر پیت
ومع الراء طرستوج و سطوج نیز خوانند و آن ماهی بود دریایی که بیونانی طریغلا و اهل اندلس مل خوانند **طراثیث** طرثوث و بشیرازی [illegible]
خوانند و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هر دو و بهترین آن سفید بود و طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود و رازی گوید که سرد و خشک
در درجه سیوم **طرخون** و بشیرازی طرخانی گویند نیکوترین آن بستانی تازه بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و در وی [illegible]
نیز باشد و ابن ماسویه گوید که گرم و خشک بود در وسط درجه سیوم و گویند سرد است و مجفف رطوبات **طریغلن** از لفظ یونانی و معنی وی
بعربی دو ثلاثه اوراق و این اسم مشترک و شامل بود بر چند قوتی و بر نبات خصی الثعلب و هر یک در محل خود مذکور گردید و برجو ما نرکرد
یونانی و برا نام بسیار دو بقول بعضی سواس و بعضی اسقیلطس و بعضی فیلفس و بعضی اسکوفیلن بود و آن نباتیست که در اثنا بی قدری یک
بنیع با جشم و قضبان وی باریک و سیاه بود مانند اذخر و گل آن فرفیری بود و در ابتدا بوی سداب و در انتها بوی قیر کند طبیعت
آن گرم و خشک بود در سیوم مانند قفر الیهود و آن در قاف گذشته شود **طراغوریغا** فودنج کوهی بود **طرفا** بفارسی درخت گز خوانند
آن انواعست یک نوع ثمر وی را کزمازج و عرباً اثل و ثمر و براحیل الاثل و ثمرة الطرفا نیز خوانند طبیعت وی سرد و خشک و در وی قبض
و تجفیفی بود و ثمرهٔ وی بغایت قابض باشد و گویند که وی گرم بود **طرغلودیت** و **طرغلودیس** هر دو دا عصفور الشوک و عصفور الساح
نیز خوانند مؤلف اختیارات گوید که وی مرغی بود بمقدار گنجشک و دو بال وی بندی مایل و نقط سفیدی بود دنبال وی بود و در دن
آب نشیند و دنبال را دایم می جنباند و مدام در حرکت بود و بشیرازی انرا دمتک پا کل خوانند **طرفیون** شنقیز است و در شین گذشته شد
طرخشقوق

طرخشقوق و **طرشقوق** هر دو هندبای بری بود و در دال گذشته خواهد شد **طرنج** نوعی از ماهی کوچک بود که از طرف آذربایجان و
تبریز آورند بهترین وی آن بود که کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود **طراغیون** نباتیست که در جزیرهٔ اقریطش مانند درخت بسطیکی
روید و صمغ وی مانند صمغ عربی و حرارت و رق وی در اول درجه سیوم **طرذیلون** سیسالیوس است و در سین مذکور شد
طرثیلیه طریغلن است و در همین باب مذکور گردید **طروغوقون** و **طریغوقن** و سقلن نیز خوانند و آن نعره بود و در زا مذکور گشت
طرجاطیقون نوعی از سرماست **طرنقان** نباتیست که در بهار روید و گل وی مانند خسک و زنده بود و گردی که گل خار داشته
باشد و بشیرازی وی را اکرین خوانند و آن فرطم بری بود و در قاف گذشته شود **ومع الفاء طفشیل** عدس مقشر است که با سرکه پخته یا مشنّد
ومع اللام طلق کوکب الارض و عروق العروس و بیونانی اسطرالیی کو کب خوانند یعنی کوکب الارض و رازی گوید که وی سه نوع بود بحری و
یمانی و جبلی و علی بن محمد هم گوید که سه نوعست یمانی و هندی و اندلسی یمانی نیکوتر و تنک و براق و هندی باز بهمان شکل بود اما
در عمل مثل وی نباشد و اندلسی صحیفهٔ وی سطر است و غافقی گوید که وی نوعی از حجر است و معروف بود بعلق العروس و طریق
کوفتن و حل کردن وی در فصل القاف از مطلب گذشت طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دویم و قابض **طلع** ابو
حنیفه گوید که اول ثمرهٔ نخل طلع و قشر وی کفری و جفری و به پارسی پوست بهار خرما و انجره در انداز و در آن باشد و طلع خواند
طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دویم و قبض در وی نیست **طلح** سوالیست که در دریا [illegible] سیار بود و
از آموز خوانند و در نیم گذشته شود **طلینا** نوعی از صدف کوچک است و اهل شام وی را طلیس خوانند و اهل مصر و بلنسی گویند
و مکسود وی با نان خورند **طلا** بعضی گویند که وی مثلث و ابن سمجون گوید نوعی از قطرانست و مؤلف اختیارات گوید که
شراب کهنه طبخ بر طلا خوانند **ومع الیم طمطم** سماق خوانند و در سین مذکور شد **طمرا** لحروح بود و در ضاد گذشت **ومع الواو**
طواثیل است و در یا گذشت **طوزیب** نوعی از کما دریوس نعنعی بود و در کاف گذشته شود **طولیدیون** عنب الثعلب است و در عین مذکور گردد
طوقطالیقی فی الیون حامض جبلی بود و در حا گذشت **ومع الهاء طهف** غافقی گوید که وی ذره است و گویند که طعامی بود که از ذرّه سازند **ومع الیا**
طیلافیون نوعی از نجی العالم است و در حا گذشت جالینوس گوید طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دویم تا سیوم **طیهقی** و
طیهقی نیز خوانند و آن وادی بود و در دال گذشت **طیهوج** بفارسی تیهو و بزبان اندلسی دریس خوانند نیکوترین وی فربهی که
در زمان خریف گیرند طبیعت وی معتدل بود در گرمی **طیب العرب** اذخر است و در الف گذشت **طیطان** کراث بری بود و در کاف
بیاید **طیلوث** جانوریست مانند ذراریح اما کوچکتر و کودتر و همچنان سرخ و نقط سیاه بر آن باشد و در عمل مثل وی بود مؤلف اختیا
گوید که وی را بشیرازی کرم سبز خوانند و گویند که وی کرم سبزیست که در درخت صنوبر میباشد و آن بقوت ذراریح است **طیبا**
نوشادر بود و در نون گذشته شود **طین** بپارسی گل خوانند همه گلها سرد و مجفف بود **طین الحکمة** بپارسی گل حکمت خوانند و طریق
بعمل آوردن وی در فصل القاف از مطلب گذشت **طین مختوم** گل سرخ رنگیست بغایت لطیف که از جزیره آورند و گویند در آن
زمین هیچ نبات و حشیش و سنگ نبود و قبری در آنجا هست و آن گل را مغرهٔ عانی و طین الکاهن نیز خوانند از بهر آنکه [illegible]

ساحره آن گل بدست آورده و معروف بشود و خواتیم نیز خوانند و صورتها بر طاس بر آن بود ایستاده و دیسقوریدوس گوید که وی گلی بود
که از جزیره بلیموس آورند و آن را با خون بز که همی بسرشند و صورتها بر طاس بر آن بنهند و خواتیم الملوک و ختم الملک بدین سبب گویند
و اقوال بسیار در باب این گل مذکور است و جالینوس گوید نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی نیست و مؤلف اختیارات گوید که امتحان
وی چنان کنند که اول بر لب نهند اگر بر لب بچسبد نیکو بود و اگر بر زبان نهند بچسبد خوب بود و باید که بغایت املس و براق بود
و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی در گرمی و سردی معتدل و مانند مزاج آدمی اما یبوست وی بیشتر از رطوبت و در وی رطوبتی مخلوط
با یبوست بود **طین ارمنی** گلیست سرخ رنگ که بزردی زند و اسحق بن عمران گوید که گلیست خوب که بسیاهی زند خوشبوی و مذاق
وی ترابی بود و بزبان بچسبد و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که در وی هیچ
رمل نبود و چون سحق کنند و بر زبان نهند بچسبد طبیعت وی سرد بود در اول و خشک در دوم **طین رومی** معروف و محقق و قابض بود
طین بحیره(?) طین شاموس و کوکب شاموس نیز خوانند بهترین آن بود که سفید و سبک بود و بغایت بر زبان ماند و بچسبد
چون در آب نهند زود حل شود و از بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشکتر از طین مختوم باشد و در اغسال حاجت
طین قبرسی گلیست سرخ گلگونه که چون در دست مالند سرخی وی بماند و چون بشکنند درون وی رگهای زرد بود
و چون بر زبان نهند بغایت بچسبد چنانکه بحیله باز توان کرد طبیعت وی سرد و خشک و قابض با اعتدال بود **طین قیمولیا** حجر الحمام(?) نیز
خوانند و آن مانند صمغهای رخام و سفید و براق و خوشبوی بود و گویند که از وی بوی کافور آید چون نان بود و آن مانند حجر
نارک(?) و نوعی از رخام است و دیسقوریدوس گوید که وی دو نوع است یکی سفید و دیگری فرفیری و وی دسم بود و جالینوس گوید که قوت
وی مرکب و مدعی تبرید و تحلیل هست و چون وی را بشویند [illegible] و طبیعت وی سرد و خشک کرده در اول
اختیارات گوید که وی در کوهستان یزد می باشد و [illegible] استعمال کنند و ابن حسان گوید که اهل بصره و مصر طین
الحر خوانند و انواع وی بسیار است [illegible] و اندلسی و نیکوترین همه [illegible] و آن سفید و جرم وی بغایت صلب
بود و زود شکسته و در آب حل نشود تا دیرتر و چون حل شود در وی لزوجتی بیشتر از انواع دیگر بود و اندلسی دو نوع است یکی
سفید و یکی سیاه انجر سفید بود در معالجات مستعمل و نیکو و انجر سیاه باشد غیر مستعمل و استعمال نتوان کرد **طین الجزائر(?)**
محمد بن عبدون گوید که وی علک خالص بود از سنگ و رمل و علی بن محمد گوید که وی از رمل خالص باشد و مؤلف اختیارات گوید که
گلی بود در نزدیک شیراز و بشیرازی معروفست [illegible] و در طبیعت نزدیک بطین الحر و آن نیز همین نام مشهور بود و علی بن زید
گوید که طین الحر طین سرد و خشک و قریب باعتدال بود **طین فارسی** بهترین وی سرخ رنگ و آن بود که بشیرازی وی را گل سرشوی خوانند
طبیعت آن سرد و خشک بود **طین الصبر(?)** طین الصبر نیز خوانند و آن از موضعی که نزدیک قسطنطنیه در میان دو [illegible] آورند و لون
آن زرد تیره رنگ بود و در آن مکان رهبانان هستند که بر آن گل مهر از طلسم کنند که کسی دیگر بغیر ایشان نتواند [illegible]
ساخته باشد از طلسم معلوم شود و آن عزیز و طبیعت وی سرد و خشک بود **طین الحرطین(?)** طین قیمولیا بود و مذکور شد **طین** [illegible]

القبطی و **طین جزیره مصطکی** و **طین خیا(?)** و [illegible] هر سه یکی بود بقول دیسقوریدوس نیکوترین وی آن بود که برنگ خاکستر
باشد و این گل بعقیق بود و صفایح داشته بارهای مختلف باشد **طین اقریطس** ضعیف‌ترین طینها و [illegible] بود **طین کرمی**
بیونانی وی را اسالیطس خوانند و این اسم کرمی بود و بعضی وی را [illegible] خوانند و این مشتق از [illegible] بود یعنی [illegible] و این گل از
شهر سلوقیا و بلاد [illegible] آورند نیکوترین وی آنست که مانند فحم سیاه باشد و [illegible] و آنچه خاکستری رنگ بود
بد باشد و جالینوس گوید که بدان سبب وی را گل کرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنکه درخت کرم یعنی تاک [illegible] این گل
بر درخت مالند کرم نیفتد و آن کرم نیست که ورق انگور میخورد دیسقوریدوس گوید قوت وی قابض و ملین و مبرد بود و بقول جالینوس
جوهر وی [illegible] **طین مصری** [illegible] نیز خوانند **طین نیشابوری** و **طین ماکول** و **طین خراسانی** هر سه یکی و آن گلیست که خام و بریان
کرده میخورند و [illegible] و وی نوعی از طین الحر و بغایت سفید بود مانند سفیداب و بشیرازی وی را گل سفید خوانند و دیوارها
بدان سفید کنند طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند بسبب شوری که دارد گرم بود **طین الضمر(?)** طین اصفر است و مذکور شد
طین الاحمر مغره است و در میم بعون الله تعالی مذکور شود **باب الظاء** مع الفاء **ظفر** و **ظفیر** [illegible] بریست و در قاف
گفته شود **ظفیرة العجوز** ثمره خشک بود و خسک در خاء مذکور گشت و **مع اللام** **ظلیم** ذکر النعام بود و نعام در نون بیاید **ظلف**
المعز [illegible] سرد و خشک بود **ظلف التیس** [illegible] ذکر بود و **مع المیم** **ظمخ(?)** اسم ثمر [illegible] و **مع الیاء** **ظیان** یاسمین
بریست [illegible] خوانند و معنی وی بعربی [illegible] بود [illegible] وی بیشتر در بیابانها روید مانند
خار [illegible] و بیشتر با علیق بود [illegible] وی سیاه [illegible] سیاه [illegible] حرارت زیاده بود طبیعت
وی گرم و خشک است در چهارم **باب العین** مع الالف **عاقرقرحا** ویرا [illegible] و بیونانی [illegible] و بشیرازی
[illegible] خوانند نیکوترین وی آن بود که تیز و محرق [illegible] و غلیظ و چون بشکنند اندرون وی سفید باشد و زبان را بسوزاند و آن
بیخ [illegible] و گویند جبلی بود طبیعت آن گرم و خشک در سیوم **عاقرشمعا** [illegible] است و در شین گذشت **عاقول**
درخت حاج و حاج خاریست که ترنجبین بران می نشیند و در حا وصف آن گذشت و گویند که وی نوعی از خرنوب بود [illegible]
اختیارات این قول را حمل بر سهو کرده و **مع الباء** **عبب** و **عنبب** هر دو یکی و آن ثمر کاکنج بود و در ثاء گفته شد **عبهر** نرجس است
و در نون مذکور شود و **مع الثاء** **عثم** [illegible] است و در دال گفته شد و **مع الجیم** **عجب** حب النیل است و در حا گذشت **عجم**
الزبیب [illegible] مویز خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند در دوم و **مع الدال** **عدس** مشهور و بیونانی
فاقوس و بلغتی دیگر [illegible] بود وی نفاخ [illegible] قوت قابضه و جالیه [illegible] وی بغایت قابض باشد بهترین وی سفید [illegible]
[illegible] بود که زود پخته شود و چون در آب کنند سیاه نکند طبیعت وی معتدل است در گرمی و سردی و خشک در سیوم
عدس مر(?) [illegible] **عدس الملک** بقول صاحب منهاج
وی [illegible] و در باء مذکور شد و صاحب منهاج جامع گوید که [illegible] است و آن را در باب طا گذشت و **مع الذال**

باب الظاء

باب العین

عدرنا(?)

جرمانج است و در جیم مذکور شد و مع الراء عرف بلغت اهل نجد قصب است و در قاف بیاید عرق الخبار و صمغ آن در
انجبار در باب الف گذشت عرعر سرو کوهی و آن کوچک و بزرگ بود و شیرازی ابرا دهل خوانند و گویند درخت وی گرم و خشک بود و
گویند گرم بود در سیوم و خشک در اول و سخن و ملطف عراد بهار راست و در با مذکور شد عرطنیثا ستعمل از وی بیخ آن بود و اثر اهل
شام بود و اهل مشرق طیقی و بعضی غسلج و شیرازی چوبک اشنان خوانند و در الف بلفظ آمده بود گذشت عروق الاصفر بپارسی بیخ کبر خوانند
وی آنست که باریک باشد طبیعت وی گرم و خشک بود عروق الصفر و عروق الکبر و عروق الصباغین هر سه یکی و آن دو نوع بود بزرگ و
کوچک نوع بزرگ را بغدادی بیخ جوابه و عربی به و تر خوانند و نوع کوچک مامیران است و در میم گفته شود طبیعت نیز چه گرم و خشک
در سیوم و گویند در دویم و در وی جلای باشد عروق حمر قوه است و در را گفته شود عروق بیض از اسحیل و بونیان نیز خوانند
و در با مذکور شد عروق النجم علک بود و عنقریب مذکور شود عروق الکافور زرنباد بود و در زا گذشت عروق یابس ملقونیا است و در
باب قاف مذکور خواهد شد عرن جزیست که در نزدیک زانو و سمهای اسب ظاهر و نیابد میشود و عربیان اثر اعظر السبق خوانند
عرمض بلغت اهل یمن بادنجان بری بود و بلغت بعضی دیگر و را حدق خوانند و آن در حا گذشت عروق السوس اصل السوس است و در الف
گفته شد عرمر ماهیست که اهل مغرب و یا سرویین و یونانی بماریس خوانند عرطنیثا قیطوس بود و در کاف گفته شود عرمض
نوعی از کما بود که تمر نکند و خارهای دراز ماند منقار مرغ و قلاب دارد و او را بپارسی کاز خوانند عرطب مسک بود و در میم گفته
شود عرفج بری بلیمونست و در با گفته شد عزر الکبیر قنطوریون غلیظ بود و در قاف گفته شود عزر الصغیر قنطوریون دقیق است و هم
در قاف مذکور شود و مع السین عسل النحل بپارسی انگبین خوانند بهترین وی آن بود که صادق الحلاوة و خوشبوی و سفید بود
و گویند فاضلترین وی آن بود که مایل بسرخی و ربیعی و بعد از آن صیفی بود و بدترین شتایی بود بد است و نوعی از عسل خربقی بود که
چون زنبور بر وی نشیند عطسه آورد و خوردن وی نشاید و گویند که بوییدن وی غشی آورد انجر عسل نیکو بود طبیعت وی گرم و خشک
در دویم عسالج بپارسی شاخ نبات و بعربی لف الکرم خوانند و در لام گفته شود عسل البنی میعه سایله است و در میم گفته شود عسل الطبرزد
بپارسی شیره نبات خوانند و گرم و تر باشد عسل القصب شیره بود که از ولای نی شکر گیرند و آن نیز گرم و تر باشد عسل الازدی معروف است و در
طریق گرفتن وی در فصل اول از این مطلب گذشت و ذکر بلاد در باب با مذکور گردید عسل داود ابو مالیست و در الف گفته شد
و مع الشین عشرق بزر المرو است و در با گفته شد عشر صاحب منهاج گوید که وی درختی عربی یمانی بود و آن یکی از شوعات
بود که عرب و را خربع خوانند و فقاح وی مانند فقاح دفلی بود و گویند که نوعی از وی هست که اگر در سایه وی بنشینند کشنده
باشد طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک در چهارم و در وی قبضی باعتدال باشد عنقر نوعی از لبلاب است و آن در لام
گفته شود و مع الصاد عصاب سیطرج است و در سین گذشت عصفیره بزبان بغدادی و موصلی خیری زرد را گویند و
انواع خیری در خا گذشت عصفر بپارسی خسو و باصفهانی کاکا و شیروبنگ زعفران نیز خوانند و آن دو نوعست بری و
بستانی طبیعت بستانی گرمست در اول و خشک در دویم و بری گرم و خشک بود در سیوم و معتدل بانضاج عصب صاحب

منهاج گوید که وی جسفرم گویند و در جیم گذشت و صاحب جامع گوید که وی لبلاب است و یونانی انراقسوس خوانند و آن در لام و قاف
مذکور خواهد شد عصی الراعی بطباط و برسیان دارو و شیرازی کسته و بلغتی دیگر سرخ مرد خوانند و آن دو نوع بود نر و ماده
بهترین وی بستانی سرخ رنگ بسیاهی مایل بود طبیعت وی سرد است در دویم و خشک در سیوم و گویند تر و قابض بود
عصب یونانی نوارس خوانند و در نون گفته شود عصفور بپارسی گنجشک خوانند نیکوترین وی آنست که فربه باشد و لحم وی دیر هضم
فربه شود بد بود و اولی ترک آنست چرا که خون بد از وی متولد شود طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گوشت وی از
دراج صلبتر بود عصاره الاشیا شیاف ماشا بود بهترین وی آن بود که تند و سبک و بمیل بهیا تانی باشد که در حوالی موصل سازند
طبیعت وی سرد و خشک بود و صفت ساختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت عصاره حماحما افیونست و در الف گفته شد عصاره الحسک
عصاره السوس و در بیان السوس نیز خوانند طبیعت وی در حرارت و رطوبت معتدل و در وی اندک قبضی بود عصاره القرظ
اقاقیاست و در الف گفته شد عصاره الغافت وی در تلخی مانند صبر بود و طبیعت سرد و خشک و ملطف و مقطع بود و طریق گرفتن
و ساختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت عصاره الزیتون بهترین وی تازه و طریق عمل او در بیان مثل عصاره غافت بود و آن گذشت
عصاره قثاء الحمار کرمعش بود و طریق ساختن آن در فصل اول از این مطلب گذشت عصاره الافسنتین گرم و خشک و سخن و قابض و طریق
گرفتن وی از قبیل عصاره غافت بود و آن در فصل اول گذشت عصاره البرباریس سرد و قابض بود و طریق گرفتن از قبیل عصارات
مذکوره در فصل اول گذشت عصاره الکرنب گرم بود در درجه دویم عصاره الخوخ گرم بود در دویم عصاره ورق الغرب سرد بود در سیوم
عصاره شقایق النعمان گرم بود در سیوم عصاره البنج معروف بود عصاره الجوز مشهور است عصاره الطرخون سرد و خشک
و قابض بود عصفور الشوک عصفور الشباح و طرو غلو و فطس نیز خوانند و در طا مذکور شد و مع الضاد عضرس خطمی بری
بود و در خا گفته شد عضاه و عضا ضب و بپارسی سوسمار خوانند و در ضاد مذکور گردید عضاه اسمیست که در لغت عرب
هر درخت خارناک مانند عوسج و قتاد و قرظ و سدر و امثال آن صادق آید عضله بشیرازی و یرا مشکل خوانند و افضل وی مشکل
گوشت مواشی آن بود و بعد هضم شود بسبب اعتدال رطوبت که از عصب با وی مخلوطست و مع الطاء عطفا ضومران خوانند
و در ضاد گفته شد عطف قطن است و در قاف گفته خواهد شد عطار سنبل رومی بود و در ضمن سنبل در سین گذشت
عطف انات نباتیست که یونانی و یرا دیسا قوس خوانند و در دال مذکور شد و مع الظاء عظم بپارسی استخوان خوانند سوخته
وی مجفف و محلل بود عظلم درخت نیل و نیل عصاره آن و دسم برگ آن باشد و نیل در نون و دسم در واو گفته خواهد شد
و مع الفاء عفص یونانی قفس و بپارسی مازو خوانند بهترین وی آن بود که سبز باشد و در وی سوراخ نبود و او را انفا
قالیس نیز خوانند و آن دو نوع بود و سپید آن سرخ رنگ و سست و بنرنگ و ضعیفتر از سبز بود و اگر و یرا با آتش بیابت
بسوزانند نیم سیاهی موحضیا لی نیکو بود طبیعت وی سرد بود در دویم و گویند در اول و خشک در سیوم و گویند
دویم و بغایت قابض بود عفار درختی گویند مغاث بود و در میم گفته شود و مع القاف عقیق ارسطاطالیس گوید که

اجناس بسیار و معدن آن در یمن و سواحل دریای عمان بیشمار است نیکوترین وی آنست که بغایت سرخ و شفاف بود سوختهٔ وی
سرد و خشک بود عقربان اسقولوقندریون است و در الف گفته شد عقرب را بیونانی سقورپیوس و بپارسی کژدم خوانند بهترین
وی تر و تازه وی آن بود که لاغر و ضعیف و بیش آن خطر باشد و تازه ماده آنست که فربه و بزرگ و نیش وی باریک بود و طبیعت
وی سرد و خشک بود و طریق سوختن وی در فصل اول این مطلب گفته شد عقرب بحری نوعی از ماهی کوچک است که در دریا باشد ماهی کوچکیست
تیز نیش که بر سر چیزی نند و در سر وی خارهای سفید بود که بدان کژدم رسانند و جسم وی خارناک و سر وی از دیگر چیزها بزرگتر باشد و از
کژدمکی وی بعید کردند عقرب با لکر ... حاصل شود ... گوید که سقرپیوس ما الاسیوس حیوانی بحری بود که آن را
باسم عقرب خوانند عقار کرمانا و عقر کرمانا عاقرقرحاست و در این باب مذکور شد عقار خمر است و در خا گفته شد عقید العنب
میبختج و رب العنب و بشیرازی دوشاب انگور خوانند و مثلث نوعی از آنست و در میم مذکور شد عقعق صلصل و عکه و بپارسی
کالنجر و بشیرازی بخالنجر خوانند گوشت وی گرم و خشک بود و کیموس بد دهد عقاب بپارسی الو خوانند گوشت وی گرم و خشک بود
مع الکاف عکوب حرشف است و در حا گفته شد عکنه لعبت بربری و سورنجان بری خوانند و در سین گفته شد عکر ابن
سمجون گوید که دُردی الکور است و بقول مؤلف اختیارات دُردی الکور بپارسی موم سیاه نحلی و بشیرازی بره موم بود و طبیعت وی بغایت گرم
بود و بعضی دیگر گویند که عکر چیزیست که در میان عسل باشد و بشیرازی وی را دارو خوانند و مؤلف اختیارات گوید که عکر
عسل و بیاجهر ... خود می آورد از مجموع گلهای الوان و بدین سبب زرد و سرخ و سفید و نقش و بغایت گرم
و ... در میان عسل باشد از آن تباه کند و ... الکور و دیگر نیز مذکور خواهد شد عکر الزیت بپارسی دردی زیت خوانند بهترین
وی کهن و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم عکر دهن السمسم دردی روغن سوسن بود و مع اللام علیق بپارسی دربوی
باطوس و بشیرازی ... و بوت سر کل و نوعی از وی را علیق الکلب خوانند و این نوع علیحده گفته شود و عوسج نیز نوعی از وی
باشد و نیکوترین عصارهٔ وی آنست که در آفتاب خشک کرده باشند و طریق ساختن شیاف وی در فصل مرکبات
مذکور است طبیعت وی سرد و خشک بود علیق الکلب و علیق القدس هر دو یکی و بشیرازی درخت سرکل و نوعی ...
اسم خوانند و ... السیاح نسرین السیاح و بیونانی اقریطش باطش خوانند علف نطبراست و در دال گفته شد
علبی مقر و بپارسی صبر تر خوانند و گوید صبر در صاد گفته شد علق بشیرازی زالو خوانند علک هر صمغی بود که وی را لزوجت
باشد علک الانباط صمغ البطم است و در صاد گفته شد طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه دویم و گویند ... است
بهترین وی سفیدی بود که ... طبیعت ... علک الیابس نوعی از راتینج است و در را گفته شد
علقم گویند قثاء الحمار است و در قاف گفته شود و صاحب منهاج گوید حنظل است و هر چیز تلخ بود آن را علقم خوانند و
حنظل در حا گفته شد علک ... بیونانی حندریلی گویند و در حا گفته شد علجان نباتیست که آن را ... خوانند و در قاف گفته شود
و مع المیم عمرفر کوفراست و در کاف مذکور شد عملج نوعی از خربزه است که گوشت آن سرخ بود و سبز ... باشد

و یرا با تخم خورند و از آخرین زمستان خوانند و ... در حا گفته شد و مع النون عنب بپارسی انگور خوانند سفید وی نیکوتر از
سیاه و نیکوترین وی بالیقی و منقالی بود پوست انگور سرد و خشک و گوشت وی گرم و تر و دانهٔ وی سرد و خشک بود در دویم
عنب الثعلب ... و فلفان و بپارسی روباه تربک خوانند بهترین وی ... و طبیعت آن سرد بود در اول و گویند در دویم و گویند
گرم و تر بود عناب معروف و بهترین وی جرجانی تازه بود که خورده نباشد طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و تری ...
و مسیح گوید که معروف است در درجه اول و حرارت وی بر رطوبت غالب باشد و گویند سرد بود عنب الدب درخت وی کوهی بود و آن را
غابش خوانند و ثمر وی مقدار ... کوچک و سرخ رنگ و در اندرون وی چهار تخم ... کوچک بود طعم وی قابض و ثمر وی ...
است با اندک تلخی و لزوجت و ... خشک وی سویق سازند و گل وی مانند گل حنا سرخ رنگ بود اما در جثه کوچکتر و لون
وی میان سبزی و زردی بود عنب الحیة ثمر هزار چسان و ... البیضا و بیونانی ... خوانند و در فا مذکور شود
عنبر معروف و ابن حیان گوید روث دابه بحریست و گویند چیزیست که در قعر دریا میروید و حیوانات از آن ... بیشتر کنند
که وی را در شکم ماهی ها بیند که خورده باشد و شیخ الرئیس گوید که از چشمه در میان دریا حاصل شود و اقوال بسیار در این باب
مذکور و با اعتقاد مؤلف اختیارات وی مومی است و نیکوتر آن اشهب بود که آن را عنبر سفید خوانند ...
و دیگر نوعی که در نام ... بود و باید که عنبر بسیار سفید و سست و سبک و چرب بود که هر چه بدین صفت بود ...
و طبیعت عنبر گرمست در دویم و خشک در اول عنصل اسقیل است و در الف گفته شد عندم بقم است و در با گفته شد عنقر
مرزنجوش و آذان الفار نیز خوانند و در الف مذکور شد عنزروت انزروت بود و باز در الف گفته شد عنجد عجم الزبیب بود و در
همین باب گفته شد عنکبوت معروف بود عنم گویند که وی جلنار بود و در جیم گفته شد عود الصلیب فاوانیا بود و در فا مذکور گردد
عوسج نوعی از علیق بود و نوعی از عوسج در بیابانها روید و آن را امغیلان خوانند نیکوترین آن سبز و رقیق بود طبیعت آن سرد است در
اول و گویند در دویم و خشک بود در سیوم عود الریح ... است و در را گفته شد عود البلسان معروف و نیکوترین عیدان وی
... خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم عود الفاوانیا ... است و در شین گفته شد عود ... اصل الاذخر است
و در الف مذکور شد عود الطیب ... است و در کاف مذکور خواهد شد عود معروف است و آن را انجوج و یلنجوج نیز خوانند و آن
انواع است شیخ الرئیس گوید که نیکوترین وی عود مندلی بود که از وسط بلاد هند می آورند و بعد از آن هندی و آن جبلی بود و بعضی
گویند که هندی از مندلی بهتر بود و بعضی فرقی در میان این دو نکنند و بعد از آن نوعی دیگر باشد که آن را سمندوری خوانند و آن از اسافل هند
و بهترین اقسام و بعد از آن عود قماری و بعد از آن قاقلی و بری و قطعی و صینی بود و آن را قمیری نیز خوانند ...
مجموع مندلی نیکو و بعد از آن سمندوری ... صلب بسیار آب سطبر بود که قطعه سفیدی در آن نباشد و ...
فاضلترین عود آن بود که سیاه و سخت و گران و تند باشد و در بن آب نشیند و چون بکوبند در وی هیچ ریشه نباشد و زود کوفته
شود و ... در وی ... بسته بود و عود ... درختیست که بیرون آورده از آب اند و در زمین دفن کنند تا خشبیت آن متعفن

باب الغين

با بابونه خالص شود و تغیری در وی پیدا کرده و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و لطیف عود الحیه شریف کی بیکر درخت وی
در بلاد سودان باشد و ماند عود کرم صلب و در وی تلخی بود عود الریح اسمیست مشترک در میان چند چیز اهل شام فاوانیا بدین نام
خوانند و اهل مصر مامیران و او رضیس را نیز بدین نام خوانند و صفت هر یک در محل خود گفته شود و مع الهاء عهن صوف و پارسی
پشم خوانند و در صاد گفته شد و مع الیاء عیون الدیک حبی است سرخ مدور که از طرف هندی آورند و مؤلف اختیارات گوید
کرویا نمر درختی است و بشیرازی انرا چشم خروس خوانند طبیعت وی گرم و تر بود غبیراء زعرور است و در زا گفته شد
عین الدیک گویند که خرا و بعضی گویند که تخم وی باشد و آن در حا گذشت عین الهدهد اسم نباتیست که معروف بود بآذان الفار
و وی عین السبع بزبان اهل مغرب و اندلس اجاص بود و آن در الف گذشت و ابو حنیفه گوید که وی نوعی از انگوریست
بود مدور بصادق الحلاوه عیثام بجره دلب است و آن در دال گذشت عیسوب اذان الفار است و در الف گفته شد
عیدان البطباط چوب عصی الراعیست و گذشت در همین باب عین الذئب بپارسی چشم خروس خوانند باب الغین مع الالف
غافث کلیست لاجوردی رنگ در از شکل و شاخهای وی باریک و بدرازی یک وجب و کوتاه تر نیز باشد و شاخ و
ورق وی هر دو مانند صبر تلخ بود بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و بعضی آن را معجون طبیعت
گرمست در اول و خشک در دوم و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد بود و لطیف غاغه بلغت اهل عمان
فودنج بود و آن در فا گفته شود غار درختی بزرگ و معنق و عید دانرا ورق بید و حب وی را بندق گوجکر و قیل
فستقی بود و انرا آذاقی الاسکندرانی خوانند و در دال گفته شد طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم غاغالی حوطا
غیطوس است و در حا گفته شد غاریقون دو نوعست نر و ماده و بهترین وی ماده بغایت سفید املس بود که زود
متفتت شود و مؤلف اختیارات گوید که غاریقون باید که سفید و سبک باشد و اعجز نوات بد بود و صاحب منهاج
گوید طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و محلل و مقطع اخلاط غلیظ و مفتح سده غالالاوطا باقلاء قبطی
و در با گذشت غالیه معروف بود غاسول اشنان است و در الف گفته شد و مع الباء غبیرا بپارسی سنجد خوانند
نیکوترین وی فربه پرگوشت و طبیعت آن سرد بود در اول درجه اول و خشک در آخر دوم یا اول سیوم غبار الرحی بپارسی
گرد آسیا خوانند غبار الدب عنب الدب بود و در عین گفته شد و مع الراء غرا الجلود بپارسی سریشم خوانند طبیعت وی گرم
و خشک و در آن حرارتی باشد نیکوترین وی آنست که سفید و در وی اندک حرارت و خشونت بود غرب البحر درختیست
که انرا اطا و بشیرازی وزک و بپهلوانی بن خوانند و آن درختی بزرگ و صمغ وی نیکوترین بودها بود و تا انجیر صاف
و بعینه سنگ شکافه شود صمغ از وی بیرون نیاید و ثمری که توان خورد از وی حاصل نشود طبیعت وی سرد و خشک
هر یک از زهر و ورق و قشر و عصاره وی قابض و مجفف بود بغیر لذع غرقد نوعی از عوسج است و آن در عین گذشت غرر
از عصی الراعی گوچکست که مشهور بود بعباده آن در عین باز مذکور گردید غرسنا و راسن است و در را مذکور گردید غریب نوعی

باب الفاء

از انگور سیاه بود و مع الزاء غزال بپارسی آهو خوانند طبیعت گوشت وی در باب لام ان شاء الله مذکور خواهد شد و
مع السین غسل خطمی است و در خا مذکور شد غسلج عرطیثا است و در عین گذشت غسا [illegible] بود و در با مذکور شد
و مع اللام غلیجن فودنج بریست و در فا گفته شود غلقا و غلقم و هر دو یکی و بقول مؤلف اختیارات گیاهیست که بر
کرمانند غیر برگ و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز بسیار باشد و از جمله نوع عاقست و شیر بسیار دارد و اکثر ثمر و تخم
بشیراز آب در هند تخم وی کشنده و مهلک بود غلیجن اقریا مسکطرا مشیع است و در میم گفته شود غلو فریا بیونانی و مع
وی اصل الحلو بود و آن اصل السوس است و در الف گفته شد و مع المیم غملول غملول خوانند و آن قنا و بری بود و در قاف گفته شود
غمام اسفنج البحر است و در الف گذشت و مع النون غنقلی بضم غین شلجم است و در شین مذکور شد و مع الواو غوشنه و غوشنه
نوعی از کماة و فطر است و صاحب جامع گوید که وی در زمین بیت المقدس بسیار بود و در آنجا کرنیش خوانند و چون خشک
شود بدان جامه شویند و در حموضات خوانند طبیعت وی سرد و تر بود در درجه اول و چنانکه [illegible] کماة و آن خلط
بلکه از کماة حاصل شود از وی بهم رسد غوک ضفدع است و در ضاد گذشت غیم غمام است و گذشت باب الفاء
مع الالف فاشرا اسمیست سریانی و وی را هزار رشان و هزار افشان و بیونانی ابناس لوقی و بعربی کرمه البیضا و بر
بری ایجالو و بپارسی کرم دشتی و بشیرازی برخوش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمیشود و فاشرا
نوعی از وی باشد و نبات وی در تنه درختی باشد بر آن پیچیده شود و خوشه وی مرتب دانه دار باشد و در
اول سبز بود و بآخر سرخ شود مانند عنب الثعلب و گل وی لاجوردی بود و بشیرازی وی را سیاه دارو خوانند و
منفعت وی نزدیک بفاشرا لیکن از وی ضعیفتر و بیخ وی گرم و خشک بود در سیوم و در آن حدت و حرافت و
جلای تمام و تلطیف بود فاشرا ستین بفارسی شیندان و بیونانی ابناس مالیا یعنی کرمه الاسود و در اندلس [illegible]
و بربری [illegible] و بشیرازی سیاه دارو خوانند و [illegible] اما مانند وی بر درخت پیچیده شود و بر
بیخ وی سیاه و اندرون آن بزردی مایل و طبیعت وی گرم و قریب باعتدال و در فعل مانند فاشرا اندک ضعیفتر و مغنی
فاشرا اشتین سریانی دافع سقط علت بود فاحشه چنین سر است و در جیم گفته شد فاند بشیرازی کعب الغزال [illegible]
دیگر شکر نیز خوانند و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظتر از شکر و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند
حرارت وی در سیوم باشد و اکثر سفری بود خشک است در دوم و باید که در اصل آید در وی بنود و طریق ساختن وی در
فصل اول این مطلب گذشت فابس الیونانی با قلاست و مذکور گردید فابس القبطی باقلای قبطی و جامر نیز خوانند و در
جیم گذشت فاغیر صاحب منهاج گوید که وی گلی حناست و هر گلی که خوشبو بود او را نیز فاغیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی
بیخ نیلوفر هندی را نیز فاغیه خوانند و طرانفل نیز خوانند و در این باب عنقریب مذکور شود فافیرا بردیست و در با گفته شد فاقلا
اسقلیوس نوعی از [illegible] بردیست و در دال گذشت فالاخرمو نوعی از تخم زعفران کوچک بود و در زا گفته شد فالافس اراسیون بیونانی

ستین

درخت جاوشیر خوانند و ذکر وی در جیم گذشت فاغره بپارسی فاغره و بشیرازی کبابه شکافته خوانند و از سفالة الهند آورند طبیعت
وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دویم و در وی قبضی و تحلیلی بود فاغوش شیطرج هندی بود و در شین گفته شد
فالسطاریقون دم الحمام است و در دال گفته شد فالزعوس بلادر و تعلق و بپارسی لکالک خوانند فاخره مشهور و گوشت وی گرم
و خشک بود فالنجفس این لفظ یونانی است و تاویل آن رتیلا و باین اسم از آنجهة موسوم بود که از برای دفع گزندگی رتیلا مفید است و فالنجیطس
و فالانجفون و فالانجیطس و لوقافیس نیز خوانند و آن نباتیست که گل وی مانند گل سوسن و تخم وی سیاه و کوچک از نیم عدس و بیخ
وی باریک و کوچک بود و اوّل که از زمین بیرون آورند زرد بود و بعد از آن سفید شود و در تلهای خاک روید فاد صاحب منهاج
و صاحب جامع گویند که وی دوایی ترکیبست که دفع مجموع زهرها و گزندها کند چون با آب سرد بیاشامند و عددهای تریاک
کند و مؤلف اختیارات گوید که ظن من آنست که وی جدوار است که از طرف خطایی آورند فادیح مؤلف اختیارات گوید که وی سنگی
بود زرد بسفیدی مایل و سبزی و هر رنگ دیگر بر روی وی ظاهر شود و این سنگ از آخر هندوستان و از چین نیز آورند و نیکو
ترین وی چینی و بعضی گویند که وی فادزهر بود که گفته شد فاوانیا و فاونیا و کهیانا و عود الصلیب نیز خوانند و آن نر و ماده بود و انچه
نر باشد ورق وی مانند ورق جوز بود و وی سطبر بود و انگشتی بود و طعم وی قبضی بود و انچه ماده باشد کثیر الشعب و بیخ وی با
بلوط و هفت عدد یا هشت عدد بود و نیکوترین آن سطبر بود و فاضلتر از هندی بود طبیعت آن گرم و خشک است در دویم
و گویند معتدل بود در حرارت و در وی تجفیف و قبضی و تحلیل و تفتیح هست فالج بپارسی موش خوانند فاره البیش موش
و در با گفته شد فادزهر هر دوایی را گویند که حافظ روح بود و بقوت دفع ضرر سم کند و انچه در اصطلاح بدین اسم مخصوص است حجر
الحیة بود و ذکر هر دو در حا مذکور شد و مع الجیم فجل بپارسی ترب و بشیرازی ترب خوانند و تخم وی اقوی و بعد از آن پوست
وی و بعد از آن ورق و بعد از آن گوشت وی و نیکوترین بستانی سبز تازه بود طبیعت آن گرم بود در اول و گویند تر بود در سیوم
و گویند خشک بود در دویم و جالینوس گوید گرم بود در سیوم و خشک در دویم و مع الرا فربیون افربیون و ناکوب نیز خوانند و بادکر
در وقت گرفتن فرفیون از درخت دهن را ببندند که غبار آن بدماغ و دهان نرسد که چاه دندانها بریزاند و عطاس آورد و چون
وی را با باقلای مقشر در میان وی بپزند تا قوت آن نگاه دارد و در ظرف نگاه دارد و علامت تازه بودن وی آن بود که زرد
در نیک باشد و براق بود و وی زنده باشد و کهنه بخلاف این و لون آن بسرخی مایل بود و گویند قوت وی بعد از سه سال تا
چهار سال متغیر و تا هفت سال و ده سال باطل شود نیکوترین وی صافی زرد بود که تازه وی در غایت حدت و حرارت بود
طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و گویند خشکی وی در سیوم بود و قوت ملطف و محرق داشته باشد فراسیون و فراسیون
هر دو یکی بود و از احشیشة الکلب و صوف الارض و مرسیا بجده و کراث جبلی و بپارسی کندناء کوهی خوانند نیکوترین آن دوم بیخ
تازه تخ و طبیعت آن گرم بود در دویم و خشک در سیوم فرنجمشک اللغ بنجمشک بود و در الف گفته شد فرهاد موش است و در تا گذشت
فرفخ بقلة الحمقاست و در با مذکور گردید فرفیر و فرمر بنفسج است و در با گذشت فرقیص جلبار است و در تا ذکر وی گذشت

فرفیر

فرفخ و فرنح باز بقلة الحمقاست و در با گفته شد فرسلون طلق است و در طا گذشت فرفت سنا هر مج بود و در شین گفته
شد فراخ الحمام بپارسی کبوتر بچه خوانند و در وی حرارت و رطوبت فضلی و غلظی بود و ابن ماسویه گوید که وی گرمتر از گوشت جمیع مرغان
و دشخوار هضم بود فرو بپارسی پوست خوانند که مراد پوستها پوست روباه و بعد از آن سمور و بعد از آن فنک و بعد از آن
قاقم بود و ذکر هر یک باسم همان حیوان گفته شود و خواهد آمد و مع السین فسوة الضبع قعبل است و در قاف گفته شد فستق بپارسی
پسته خوانند گویند که وی گرمتر از گردکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه بزرگ و طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک در
دویم و گویند که وی در آخر درجه دویم و گویند خشکست در سیوم و گویند تر بود در سیوم و گویند در وی رطوبتی فضلی بود
فستق الهاویه حب البان بود و در حا گذشت و مع الشین فشاع بلفظ اندلسی بوار خوانند و صاحب جامع ذکر صفات و منافع وی
بحوی کرده که موفاشرا یا برفاشرا این صادق می آید و صاحب منهاج در صفت وی گفته که نباتی و بیخ وی چون بیخ درخت انگور
بجید شود و از ضعیف و کم قوتی کند و مؤلف اختیارات گوید که وی را بشیرازی مرمر خوانند و مع الصاد فصفصه بپارسی اسپست
خوانند چون تر بود وی را فصفصه رطبه خوانند و چون خشک شود دقت و علف خوانند نیکوترین آن املس سبز بود فصا عجم
الزبیب بود و در عین گذشت و مع الضاد فضه عربی و بپارسی سیم و نقره بود ابن ماسویه گوید بحال اول وی سرد و خشک و قریب
باعتدال بود و گویند که در گرمی و سردی موافق و بغایت قابض است و مع الطاء فطر سماروغ خوانند و آن انواع بود یکنوع
قمع و بپارسی هکل و یکنوع دیگر غوشنه و نوعی دیگر را قصیل و مجموع انواع وی را کماة خوانند و آن بر سه نوع بود یکنوع صحرایی
یکنوع در شیب سرکین و یکنوع در زیر خم شراب روید و نوع سیوم بدو قسم بود سرخ و سفید انچه سرخ بود زهر و
انچه سفید بود بادزهر بود و انچه در شیب خم شراب روییده باشد اگر پوست وی باز کرده خشک کنند مقدار سر انگشتی از وی
بمرد دهند بیهوش شود و پوست وی زهر بود و گویند که هر که جنب باشد و سماروغ بخورد منقطع النسل گردد و دیگر فرزند از وی
حاصل نشود و خلط غلیظ بلاذری بهم رسد و خشک وی بهتر باشد طبیعت فطر سرد و تر بود در آخر درجه سیوم و گویند در
دویم فطراسالیون تخم کرفس کوهی و آن دانه سیاه طولانی شکل بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و قوت وی زیاده از بستانی باشد
و مع العین فعیلاموس فعیلاموس نیز خوانند و آن بحر روم بود است و در با گفته شد فعولیون جناست و در حا گذشت و مع القاف فقد
پنجنکشت است و در با مذکور گردید فقاح الاذخر بپارسی شکوفه اذخر خوانند و معنی فقاح شکوفه بود و فقاح بپارسی شکوفه و بهترین آن خوشبوی
و طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دویم فقاح النوبخان اصابع هرمس است و در الف گفته شد فقاح الکرم بپارسی شکوفه
انگور خوانند طبیعت وی سرد بود فقاح الملح زهرة الملح بود و در زا گذشت فقالامیون فعیلاموس است و گذشت فقلامیوس صمغ
الجوزی است و در صاد گفته شد و مع اللام فلنجه افلنجه نیز خوانند و آن تخمیست مانند حب البکر بسیار سرخ و نیکوترین وی آن بود
که چون در دست بمالند بوی طیب دهد طبیعت وی گرم و خشک و آن در عطریات مستعمل بود قل صاحب منهاج گوید که
وی فاعیه و آن بیخ شکوفه هندی بود رنگ مانند بیروج و گویند گرم و خشک بود و صاحب جامع از قول اسحق بن عمران گوید که فل

ثمریست هندی بمقدار فستق و لون قشر وی مانند فندق و مغز وی مانند جلغوزه چرب و رنگ وی بزند بسفیدی مایل بود طبیعت
وی گرم و خشک است در سیوم فلفلمویه اصل الفلفل و بفارسی درخت فلفل خوانند و آن خشبی بود حریف و بشکل قسط و طبیعت آن
گرم و خشک بود فلفل ابیض گویند که درخت فلفل مانند درخت انار بود و جالینوس گوید که اول ثمر فلفل دار فلفل و آن [illegible]
دار فلفل از فلفل تر است و ذکر آن در دال گذشت و هم او گوید که ثمر فلفل چون نارس بود سفید و چون رسید گردد سیاه شود
اما مؤلف اختیارات گوید که ابجر از بازرگانان و مردمان بلاد هند تحقیق شده خلاف این و درخت دار فلفل جدا و غیر درخت
فلفل است و بیشتر در بنگاله میباشد و اینکه میگوید که فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه بهم رسد نیز غلط است صاحب
جامع از قول دیسقوریدوس گوید که بهترین آنست که سبک و کرمی وی از سیاه ضعیفتر و لون آن تیره بزردی مایل و بمقدار
نخودی کوچک مدور و املس بود طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در چهارم و در روی حرقی و [illegible] فلفل الماء
بیونانی اودروپاری [illegible] خوانند و آن نباتی بود که در لبهای ایستاده و آبی که آهسته رود باشد و گویند که اگر [illegible]
ویرا [illegible] و برادوست دارد و ساق وی [illegible] و برگ وی مانند ورق [illegible] بود و بطعم
فلفل و ثمر وی کوچک و بر شاخهای کوچک دسته و [illegible] ورق مجتمع بود بعضی بر بعضی مانند خوشه بطعم بغایت حریف
و بیخ وی [illegible] منفعت بود و مؤلف اختیارات گوید که وی [illegible] الکلاب است و در زا گذشت فلفل السودان حبیست مانند
حلبان و بطعم فلفل و از بلاد سودان آورند فلفل الصقالبه نوعی [illegible] گذشت بود و در بامذکور کردید فلفل القرود حب الکتم بود و در
ضمن کتم در کاف مذکور شود فلفل الجوامیس ماهودانه است و در میم خواهد آمد فلفل اسم [illegible] و آن [illegible] بود و در [illegible]
و بعضی تخم [illegible] نام خوانند و ذکر آن در با گذشت فلفلمون [illegible] جبلی و بپارسی [illegible] خوانند و آن نوعی [illegible]
و بشکل وی بود طبیعت آن گرم و خشک و نیکوترین آن صمغیست فلنجمشک [illegible] بود و در الف مذکور شد مع النون فنجنکشت
ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع نیز خوانند و در فا گذشت فندق بندق است و در با گذشت فنا عنب الثعلب است و در عین [illegible]
[illegible] فنطافلون فنجنکشت بود و گذشت [illegible] نوعی از پوست حیوانات [illegible] سنجاب [illegible]
[illegible] بحرارت معتدل باشند مع الواو فوه [illegible] است و در [illegible] گذشت فومل [illegible] و آن [illegible] بود و [illegible]
قاف خواهد آمد فول [illegible] باقلا نیز خوانند و در با مذکور کردید فولیون [illegible] است و در جیم گذشت فوتنج [illegible] بود و [illegible]
گذشت فوتنج [illegible] که ورق نبات وی مانند ورق [illegible] و گل وی مانند [illegible] و ساق وی [illegible]
[illegible] و سطر [illegible] وی [illegible] و در اصل وی عطری بود و گویند [illegible] وی مانند سنبل [illegible]
[illegible] و خاصیت [illegible] بود خصوص [illegible] و طبیعت وی گرم و خشک بود فوفل ثمریست که [illegible]
بود و درخت آن مانند [illegible] باشد فوتنج و فودنج هر دو یکی و بپارسی پودنه و آن سه نوع بود جبلی
و نهری و بری و جبلی بقول مؤلف اختیارات باید دو نوع بود یکی [illegible] و آن در باب حا مذکور کردید و دیم فلفلمون و آن در

باب گذشت و بری نیز دو نوع بود یکنوع را اسکطراشیع خوانند و در میم مذکور شود و نوع دیگر بود نیز صحرایی خوانند
و آن مطلق بود و نهری یکنوع جز نباشد و آن [illegible] مذکور شود نیکوترین وی جبلی خوشبوی تازه سبز بود [illegible]
باشد طبیعت وی گرم و خشک در سیوم و بغایت ملطف فوتنج نهری بفارسی پودنه جوی خوانند [illegible] شراب و وی مانند [illegible]
نیکوترین بود نهری آن بود که سبز و تر باشد [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم فوه
معروف بود بعروق الصباغین و بپارسی [illegible] روناس خوانند [illegible] سرخ و نیکوترین وی آنست که تازه و سرخ و باریک بود
و از زمین ارمن آورند و آن معروف بود [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند [illegible] سردی و بجلای باعتدال
بود مع الباء فیجن بفارسی [illegible] خوانند و آن [illegible] بود و در لام مذکور شود فیجن سدابست و در سین مذکور کردید فیلاهج
درختیست که حضض عصاره ویست و ثمر وی مانند فلفل بود طبیعت وی در حرارت و برودت معتدلست فیروزج بپارسی [illegible]
خوانند و آن معروف و نوعی از احجار است نیکوترین آن [illegible] و طبیعت وی سرد و خشک است فیل بپارسی پیل و آن جانوری
مشهور بود دندان ویرا عاج خوانند دیسقوریدوس گوید که نشارهٔ عاج قابض بود قبطال اهل اندلس [illegible] خوانند و آن [illegible]
بود در کاف گفته شود فینک و فنجنج هر دو یکی و آن [illegible] بود و در قاف مذکور کرده انشاءالله تعالی باب القاف مع الالف قاقله
دو نوع بود کوچک و بزرگ نوع بزرگ از جوزبوا و حب قاقلا صغار بزرگتر و بشکل [illegible] و پوست وی صلب و در کون [illegible] سرخ
مایل و حب وی مانند [illegible] نشسته بود و قاقله کوچک [illegible] هال و هیل [illegible] نیز خوانند و آن [illegible] یکنوع
استخوان بلیلج و یکنوع بمقدار جوزبوا [illegible] شکل [illegible] بطعم وی باشد اما بلون آن نبود و یکنوع هیل [illegible]
مشهور بود [illegible] و صاحب جامع گوید که وی لطیفتر بود [illegible] ماده خوانند طبیعت وی گرم و خشک در
آخر درجه دویم [illegible] سیوم [illegible] و تحلیل و تقویت بود قاقلی نباتیست مانند اشنان و در طعم وی [illegible]
[illegible] و اسحق بن عمران گوید مانند کشوث بود در فعل و طبیعت وی گرم و خشک در اول قاتل النمر خانق النمر است و در خا مذکور شد
قاتل الحمار [illegible] است و در [illegible] گفته شود قاتل [illegible] و [illegible] خوانند و در با مذکور شد قاتل [illegible] نوعی از [illegible] است و در الف مذکور شد
قاتل الکلب [illegible] و خانق الکلب نیز خوانند و در خا گذشت قاتل العلق نوعی از [illegible] موسوم [illegible] بود و در الف گفته شد قاتل
الذئب خانق الذئب است و در خا مذکور کردید قاطرون [illegible] نیز خوانند و [illegible] قاوند [illegible] و بپارسی [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] خوانند و آن از هندوستان آورند مانند [illegible] و طبیعت وی گرم است و صاحب
جامع گوید که ویرا از [illegible] مانند فندق بود [illegible] و ویرا با آسیا خورد کرده [illegible] قاتل الاقیا
و در الف گفته شد قاتل [illegible] و در خا مذکور کردید [illegible] بدین نام موسوم شده [illegible] مانند [illegible]
[illegible] قاصد بپارسی [illegible] خوانند و ذکر
آن در [illegible] خواهد آمد قارا صیا [illegible] گفته شود مع الباء [illegible] بپارسی [illegible] نیز خوانند صاحب

باب القاف

کویند که وی نزدیک بطیهوج و لحم وی الطف لحوم و کرم و تر بود و مع التاء قت نظر خشک بود و در تحت قصقص گذشت قتاد
خاریست که صمغ وی را کثیرا و بشیرازی انرا کم خوانند و خار وی را بسوزانند و چوب وی را بشتر و کاو دهند و قتاد نیکو دهد طبیعت وی
کرم و تر باشد و کثیرا در کاف گفته شد و مع الثاء قثا قشعر و بپارسی خیار نیز و شنکار و خیار دراز و کوچک انرا اصغار نیز و صغار
نیز خوانند نیکوترین آن نیشابوری بخته بود و طبیعت وی سرد و تر است در سیوم تسکین حرارت و صفرا بکند قثا السند خیار
چنبر است و در خا گفته شد قثاء مصری [illegible] بل است و در با گفته شد قثاء الحمار بپارسی خیار زه سبند و کویند که آن قثاء بری بود و اهل
اندلس انرا علقم وارد قیا نیز و بیونانی اسفرتلاغریوس و عصاره ویرا الطربون خوانند و نبات وی به نبات کبر ماند اما
خار ندارد و لون وی سبز بسیاهی مایل بود و طریق کرفتن و ساختن عصاره وی در فصل اول گذشت طبیعت وی گرم و خشک
بود در اول درجه سیوم و کویند حرارت وی در دویم و ملطف و محلل بود قثاء الغلام حنظل است و در حا گفته شد قثاء الجنر بقول
صاحب جامع نداوند طویل و بقول صاحب منهاج حنظل کوچک بود و ذکر هریک در محل آن گذشت قند بپارسی خیار خوانند
وآن در خا گذشت و مع الدال قدریا قلیا است و بعد ازین مذکور خواهد شد قدح رطبه است و در را گفته شد قد کابر [illegible] نباتیست
که بیونانی اورا اقوطولیدون کویند و در بین باب عنقریب مذکور خواهد شد قدید گوشت خشک و نیکوترین وی آن بود که از جوان
نر باشد و حرارت وی کمتر از نمکسود است و مع الراء قرع جاو بپارسی کدو خوانند نیکوترین آن سبز و تر بود طبیعت وی سرد و
تر است در سیوم غذایی که از وی متولد شود مانند مصاحب وی بود اگر با خردل خورند خلط حریف و اگر با نمک خورند خلط
مالح از وی متولد شود و مسلوق وی غذا اندک دهد و زود بکذرد قرنفل بپارسی میخک خوانند و نر آن مانند استخوان [illegible]
تر و بغایت سیاه و علامت وی [illegible] باشد نیکوترین وی تیز بوی شیرین طعم با تیزی و اندک تلخی بود که چوب وی
باریک باشد طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم قرنفل [illegible] الاذخر خوانند و در با گفته شد قرنفل [illegible] است و وی
[illegible] مذکور کردید قرفه القرنفل و قرفه الطیب هر دو یکی و نزدیک بقرنفل وآن پوست سطبری بود بلون [illegible] و طعم قرنفل و اکرازه [illegible] قرنفل
شیرین تر بود بفعل ضعیف تر و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و کویند در سیوم و کویند [illegible]
وی قرنفل بود و پوست هر چیزی که باشد عرب انرا قرفه خوانند قرطم [illegible]
تخم ترخو و تخم [illegible] نیز خوانند و در طعم وی تلخی بود نیکوترین آن تازه [illegible] طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک قرفون
سعد است و در سین مذکور کردید قراصیا [illegible] بقول مولف اختیارات [illegible] ابوعلی نیز خوانند وآن سرخ [illegible]
شیرین و ترش و عفص [illegible] شیرین بود گرم و تر است در دویم [illegible] بعض بضد این [illegible] ترش بود تشنگی
بنشاند و شکم ببندد قرق زعفرانست و در زا گفته شد قرقوما و قروقوما هر دو یکی وآن ثفل بعض زعفرانست که بدان [illegible]
بود بهترین وی بغایت خوشبوی سیاه رنگ بود که هیچ چوب در وی نباشد و چون در آب بکذارند برنگ زعفران باشد و چون
بخایند دندان ازو رنگ کند [illegible] که باقی بماند طبیعت آن خشک بود در سیوم [illegible] قرة العین کرفس الماء [illegible]

الماء و بیونانی سلیتون خوانند وآن بیشتر در آبهای ایستاده روید و در آب روان نیز روید شاخ و ساق وی بطول [illegible]
دارد چنانکه در دست بچسبد و در وی عطریتی بود و ورق وی اندکی از نعناع بزرگتر [illegible] محلل بود و اگر بسیار
خورند مزاج گرم کند [illegible] قرانیا درختیست بزرگ که در کوهستان سرد روید
و ورق وی مانند ورق آزاد درخت و ثمر وی مانند زیتون دراز بود و چون نارسیده باشد سبز بود و چون رسیده
شود سرخ گردد مانند خون [illegible] طبیعت وی گرم و قابض بود قرسعنه وی در
اندلس [illegible] ابراهیم میخوانند وآن انواع بسیار دارد نبات وی در سنگستانها و زمینهای خشن و ریک بومها
روید وآن نوعی از خار است و چون بیرون آید ورق آن بر روی زمین پهن شود و سبز و خشن باشد و چون بزرگ
گردد خار شود و سفید و بقدر یک وجب زیاده تر و نبات وی انبوه و گل وی سفید باشد و سر گل وی بسرخی [illegible]
گل وی شش [illegible] بود مانند ستان صلب و بیخ وی بسطبری انگشت و درازی سه گز بلکه زیاده بود و مولف اختیارات
کوید که انکسانی که مکس عسل نکاهدارند [illegible] خار خشک و بشیرازی [illegible] خوانند و در صحرای شیراز بسیار بود و مکس عسل
از گل وی بخورد طبیعت نبات وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول و محلل ضعیف قرطاغین نباتیست که ورق وی
مانند ورق کندنا بود و شاخهای بسیار از یک اصل دارد و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعی روید که سایه بود
و بغایت حریف و تخم وی در مذاق حریف و حرافتی تمام بدهد قرطمان جو بیست که در میان مقل مکی میباشد طبیعت آن
سرد و خشک است و وی در سنونات مستعمل بود قرمز دود الصباغین نیز خوانند وآن حیوانیست کوچک چون خارو
خاصیت وی آنست که ابریشم و پشم بدان رنگ [illegible] رنگ توان کرد و جنسی دیگر هست مانند عدس سرخ رنگ
وانرا قرمز و قمیص نیز خوانند شریف کوید که طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم قرسطالیون سطاریون بود و در سین گفته
شد قرظ ثمر خاریست که انرا اسنط خوانند و از وی عصاره گیرند که انرا اقاقیا خوانند وآن در الف گفته شد وآن ثمر را
بپارسی [illegible] خوانند و بشکل خرنوب شامی اما از وی سفید و ضعیف تر بود قرص بابونج است و در با گفته شد و بعضی گفته اند
که وی اقحوانست وآن باز در باب الف گذشت قرن البحر کهرباست و در کاف مذکور کردید قرول و قروالیون نیز خوانند
وآن بسد است و در با مذکور کردید قرذامن لفظ یونانی وآن حرف بود و در حا گفته شد قرنباد کرویاست و در کاف
مذکور شود قرنباد آن نیز کرویاست و گفته خواهد شد قرذمامون قردماناست و در ین باب مذکور کردید قرطم حب
العصفر و بپارسی خسکدانه و بیونانی فیفس خوانند طبیعت آن گرم بود در دویم قرطم هندی حب النیل است و در حا گفته شد
قرطم بری بیونانی اطرقطوس و بلفظی دیگر [illegible] اغربون خوانند وآن [illegible] ست مانند خار قرطم بستانی و مولف اختیارات
کوید که ویرا بشیرازی [illegible] نیز خوانند گل وی زرد بود [illegible] جالینوس کوید که وی مسخن است باعتدال و مجفف قرحان نوعی از کماة
کوچک سفید است و کماة در کاف مذکور خواهد شد قرطمان قرطمانست و در ها گفته شود قرطم [illegible] بپارسی [illegible] خوانند

بهترین وی باعتقاد اسحق مصری پاک سفید بود از جهت آنکه ویرا از بردی ساخته اند و وی مصر باشد و کاغذهای دیگر مضرات
عمده قرون بپارسی شاخها خوانند مجموع آن مجمعه بود و هر یک در محل خود مذکور کرده قرن المعز والایل بپارسی شاخ بز کوهی
کوهی آنست که از پیر و یکرفته باشد و بسوزانند تا سفید شود آنگاه استعمال کنند و طریق سوزانیدن وی در فصل اول از این مطلب
گذشت طبیعت وی سرد و خشک بود قرن البقر شاخ گاو بود قرون السنبل بعضی گویند که وی نوعی از سنبل سفید است و
کشنده بود و در میان سنبل یابند و گویند که بیخ خانق است الفراست و صاحب منهاج گوید که وی دوای کشنده است …
قرط نوعی از رطبه است که در مصر ویرا بکارند و ورق آن بزرگتر از رطبه بود و چهارپایان از او … فربه میشوند و آنرا بپارسی شبدر
باصفهانی شوید خوانند طبیعت وی گرم و تر است قرط اسم نوعی از کراث بود که معروفست بکراث المائده و کراث البقول و انواع وی
در کاف مذکور شود قرفة الدارصینی بپارسی دارچینی خوانند و آن باریکتر از قرفه … شیرین تر از نوعی باشد طبیعت وی گرم و خشک
بود در سیوم و وی اقوا است از دارچینی در تقویت معده و جگر … وم الزاء قراح اسم نباتیست مانند … و سفید …
… اختیارات گوید که … خوانند طبیعت وی گرم و خشک در سیوم وم السین قسطوریون جندبیدستر است و در
جیم مذکور است قسطر کیمیا خوانند و آن رصاص است و در دال گذشت قسولیدیس کالج است در کاف مذکور گردد قسط بیونانی …
قسطس نیز خوانند و آن انواع و مجموع بیخ بود یکنوع عربی و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید سبک باشد و یکنوع هندی و آن سیاه …
تلخ طعم و سبک وزن بود و آنرا قسط مر و بپارسی قسط تلخ خوانند و صاحب جامع گوید که قسط هندی سیاه و شیرین بود و سهو کرده
آن قسط عربیست که سفید و شیرین است و یکنوع دیگر هست که در لون بسیاهی مایل بود و بوی … بهترین آن تازه سفید …
از هندی سیاه و سبک بود طبیعت آن گرم است در سیوم و گویند در چهارم و خشک در سیوم قسط شامی … است و در دال گذشت
شد قسط هندی صاحب جامع گوید که آن سیاه شیرین بود و بخوری که گذشت در تعریف قسط وی سهو کرده و صاحب منهاج صادق آمده
که گفته که وی قسط تلخ است و انواع آن در بحث قسط مذکور شد قسوس قیسوس نیز خوانند و آن مشهور بود بحبل المساکین و آن اصناف
بسیار است صاحب منهاج گوید که وی سه نوع است سفید و سیاه و سرخ که آنرا اقس نیز خوانند و سفید سفید و از سیاه نیز سیاه
بعضی با سیاهی لون وی مانند زعفران بود و بعضی … خوانند و جنس سیوم که آنرا اقس خوانند مشبک بود …
و شاخهای وی باریک و ورق آن کوچک باشد و مجموع اصناف قسوس قابض و حریف و یکنوع وی که لادن از آن حاصل گردد …
بود قسب خرمای هارون و اهل مغرب مقلقل و اهل نجد عرف و برشوم خوانند و آن نوعی از خرما و طبیعت وی معتدل بود …
بنا بر اعتقاد جمهور بگرم بود در دوم قثا … است و در سین مذکور شد وم الشین قشمش بپارسی کشمش خوانند و وی لطیف …
مویز و شیرین تر و نیکوتر از وی بود قشر الجوز الاخضر پوست بیرون گردکان بود که سبز باشد قشر الجوز الصلب پوست اندرونی …
بود قشر الاترج پوست ترنج و طبیعت آن گرم و خشک بود قشر الکندر معروف و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم قشر
اصل الکبر پوست بیخ کبر و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم قشر اصل الرازیانج پوست بیخ رازیانه و گرم و خشک بود در دوم و فعل

وی نزدیک بفعل پوست بیخ کبر بود قشر اصل الکبر پوست بیخ کبر بود قشر اصل الهندبا پوست بیخ کاسنی بود قشر اصل الرمان پوست
بیخ انار و سرد و خشک بود قشر الرمان پوست انار و انچه از انار ترش بود سرد و خشک است در دوم و انچه از شیرین بود کمتر
و تر باشد قشر البیض پوست تخم مرغ و آن بقول مسیح سرد بود در دوم و خشک قشر الاترج پوست بیخ … و از جمله سمومات بود
قشر القصب الفارسی پوست نی فارسی سوخته وی گرم و خشک بود در سیوم قشعر لغت اهل یمن و آن قثا بود و در همین باب گذشت
وم الصاد قصب السکر نیشکر و در طبیعت مانند شکر و در وی تلیین زیاده و بهترین آن شیرین آبدار و طبیعت وی گرم و تر است
در اول و گویند در حرارت معتدل و در وی قبضی بود قصب الذریرة نی پاره ایست مانند نی قلم و پاره … و آن دو نوعست یکنوع مجوف
که … خشک مانند و آن نوع کوتاه قد و … زیاده تر باشد و یکنوع دیگر املس و … و کوتاه تر
تیز باشد و در طعم تلخ و تیز و در رنگ … و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در میان وی باشد و این نوع … و
طرف هند آورند و … خوانند نیکوتر و خوشبوتر وی آن بود و آن نوع که بر نبات … ماند و بر شاخهای وی تخم … باشد
که در غلاف باشد هست و تیزی و تلخی ندارد و باز از هندوستان آورند … طبیعت وی گرم و خشک بود در
سیوم و ملطف با اندک قبضی بود قصب بپارسی نی خوانند وی … محکم … گرم و خشک بود در آخر
درجه اول تا اول دوم قصیصی نوع … است و در حا گفته شد قصر عوسج است و در عین گفته شد قصب البوا قصب الذریره
است و مذکور گردید وم الضاد قضب قطن … است و در … مذکور خواهد شد قضم قصفصه
و در فا گذشت قضم قریش قضم قریش نیز خوانند و آن تخم درختیست که ویرا … نیز خوانند و در با خواهد آمد و آنرا …
نیز خوانند و در خا گذشت و صاحب جامع گوید که وی حب الصنوبر الصغیر است اما باعتقاد صاحب اختیارات این غلط
بود و حب صنوبر صغار … بود و در حا گفته شد قضاب مصری اسم نوعی از عصی الراعی است که آنرا … خوانند و عصی الراعی
در عین مذکور شد قضیب الایل نره گاو کوهی بود وم الطاء قطران رطوبتیست که از درخت عرعر و … و شربین …
گیرند و نیکوترین وی آن بود که از درخت عرعر گیرند و بدترین وی آن بود که از درخت … طبیعت وی گرم و خشک
بود در چهارم و گویند در سیوم قطف سرمق و … اسفاناخ خوانند و آن بری و بستانی و طبیعت هر دو سرد و تر
بود در دوم و گویند سرد بود در اول قطف بحری … است و در سین مذکور شود قطن … و …
و … و … نیز خوانند … آن … و … گوید که … محکم و … و …
از ابریشم و گویند که در حرارت … معتدل بود قطاة مرغیست کوچک که بپارسی ویرا اسفرود خوانند و مانند …
… بود گوشت وی در حرارت ضعیف و در یبوست محکم بود قطرب … نحاس است و در نون مذکور شود
وم العین قعبل بیونانی شعر الطیون و … خوانند و آن نباتیست که بیخ وی مانند بصل … و لون آن …
مایل و در طعم تلخ بود و ورق وی بورق سوسن ماند … مانند بصل الفار بود و بعضی برگ ورق وی …

آن ضعیفتر باشد و عدیسقون بدرس کوید که وی در قوت مانند بصل الفار بود و بقول صاحب منهاج طبیعت وی کرم و تر بود در دوم و
اختیارات کوید که نبات وی را کوید کان کنند و خوانند ومع الفاء قفر نبات وی اکشوث بود و وصف آن در ضمن بزر الکشوث در باب کاف کذشت
و مؤلف اختیارات کوید که وی را بشیرازی خنکو کویند و عبر خار تیغین بجیم شود قفر الیهود انواع است یکنوع را عرق الجبال و بشیرازی
مومیای پالوده خوانند و یکنوع را آب حاصل شود و آنرا مومیای آبی خوانند و آن نوع که کوهی و عرقی وی بود بجوشانند و آنکاه ازا بجوبند
و ثفل آن بیکرند و وی مانند بود و بوی قیر دهد نیکوترین وی فرفیری نصیص بدین بود و سیاه چرکن بد باشد و غش وی بزفت کنند طبیعت وی
کرم و خشک بود در سیوم و کویند خشکی وی در دوم و مقوی اعضا بود قفورا نباتیست که قطاة بران چرا کند ابن ماسویه کوید که کرم
کرم و خشک بود در سیوم و مجفف و محلل رطوبات بود کرد درس باشد قلقطار نوعی از کوات شامی بود و در کاف مذکور خواهد شد ومع
اللام قلقل و قلاقل و قلقلان اسم درختیست که حب القلقل از وی بهم رسد و نوی حب القلقل در حا کذشت قلقاس نباتیست که در آب روید
ورق وی بورق کلم ماند و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل وی مانند اترج بود و بیرون وی بسرخی مایل و اندرون وی بسفیدی مایل و در طعم
وی قبضی و حرافت باشد و چون با آب بپزند حرافت وی زایل شود طبیعت وی کرم و تر بود در اول و کویند در دوم و کوید معتدل و تر بود
و کویند خشک بود در دوم قلب در اندلس بجبر اقواعیه خوانند یعنی کلب الحجر و بیونانی لیش قرمن خوانند یعنی بزر الحجر و سلیمان بن حسان کوید
که وی از آنجهة بدین نام موسوم شد که از انجسیت انا سیاه آیا تره و وی تخمیست صلب سفید مانند تخم در سفیدی و صلابت و نبات وی در
اندلس بسیار بود در موضعهای خشن روید بمقدار کو ستر کوچک قلقطار نوعی از زاج بود که آنرا زاج ستر خوانند و آن مصری بود و جالینوس
کوید که قلقدیس مستحیل بقلقطار میشود و وی معتدلترین زاجها و طبیعت آن کرم و خشک بود در سیوم و حاد و قابض و در سوختن وی
تجفیف بیشتر و لذع کمتر و قبض تمام و حرارت زیاده بود و طریق سوختن وی انتقیل زاج و آن در فصل اول از این مطلب کذشت قلقند هم
نوعی از زاج بود طبیعت وی در چهارم کرم و ملطف و محرق و اقوی ترین زاجها ست و در بیان زاج در زا نیز مذکور شد قلقدیس که نوعی
از زاج و لون وی اغبر و بنفسجی کرم و خشک بود در چهارم و کویند حرارت وی در سیوم و اکال بود با قبض و احراق قلت ماش هندیست
و آنرا حب القلت نیز خوانند رنک وی بغایت پیرنک و بمقدار کندمی کوچک و املس باشد و اندام وی بشیافی ماند که کحالان سازند خاص
شیاف اغبر که بعینه قلت است طبیعت وی سرد است در سیوم و تر در اول و کویند کرم و خشک قلب بپارسی دل خوانند بهترین وی دل
کره از حیوان جوان کوچک دندان کیرند طبیعت وی کرم و صلب بود قلی و قلی العصافیر شب العصفر و بشیرازی قلیه خوانند بهترین وی
آنست که از اشنان کیرند طبیعت آن کرم و خشک بود در چهارم و اکال و اقوی از نمک بود قلقونیا نوعی از صمغ صنوبر است که بیونانی
و براقوفا و بفارسی زنکاری و بلفظی دیکر علک یابس خوانند از تیج است و در تا کذشت قلندناردین سریانی و معنی وی عود سنبل
و کویند دارشیشعان بود و هر یک در محل خود مذکور کردید قلیمیا اقلیمیا نیز خوانند و آن انواعست فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی بود
عملی آنست که از نقره و مس و مرقیشا کیرند نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یابند و بعضا آن معدنی در آبکا لاجوردی
رنک باشد طبیعت وی در حرارت و برودت معتدل و در سیوم خشک و الجز عملی بود از دود نقره و ثقل آن کیرند و چون در الاقلیمیا

استعمال نمایند اولی آنست که بسوزانند و طریق سوختن وی در فصل اول از این مطلب کذشت و اقلیمیا نقره از اقلیمیا ندیکر تر و در
تجفیف و جلاء با اعتدال و اقلیمیای زر از اقلیمیای نقره لطیفتر بود قلادریون نوعی از انجیر است که سر آن نرود مبشر و وصف وی
در ضمن بزر در زا کذشت ومع المیم قماشیر کاسنی خوانند و در کاف کفته شود قملوریش و قمرقوش هر دو یکی و آن قضم قریش بود و
ذکر وی در این باب کذشت قمح حنطه است و در حا کذشت قمحی قصب الذریره است و کفته شد و هم سفوف و ذرور و نیز باشد
کویند قمل بپارسی شپش خوانند ومع النون قنابری عملول و دعملول و فوهل و بپارسی برغست و بشیرازی سوده و بکرمانی مو کندم
طبیعت وی کرم و خشک بود در اول و کویند معتدل بود در کرمی و لطیف بود قنطوریون کبیر و قنطوریون غلیظ و بیونانی طوما
و بعضی یونانی نیز خوانند ورق وی بورق سبز کردکان ماند و نزدیک بورق کرنب و ساق وی شبیه بساق حماض و بدو یا سه دو کز
کز و کل وی کحلی رنک و ثمر وی مانند خسکها نیز بود در اندرون کل و کل وی مانند پشم بیخ وی سطبر و صلب و ثقیل و بدرازی دو کز
و از رطوبت پر و بطعم حریف و در وی اندک قبضی و بلون خوب و در وی اندک حلاوت و رنک عصاره آن مانند خون باشد قنطوریون
صغیر و قنطوریون دقیق و بیونانی طولیطون و بعضی طو مقرون و بعضی طبنسیون خوانند ساق وی باریک و بدرازی یک وجب و کل وی
سرخ بفرفیری مایل و ورق وی بورق سنکطرا شبیه شیرینج وی کوچک وی مقعت و طعم قنطوریون صغیر بغایت تلخ و نفع
در قضبان و عروق و نهر وی و منافع آن بسیار بود قنبیط نوعی از کرنب است که بتازی انرا کلم ردی خوانند بهترین وی تازه نوبر رنک
بود و طبیعت آن سرد است با اعتدال و کویند کرم بود در اول و خشک در دوم قنبره بارند و بشیرازی پرنخوانند طبیعت وی کرم است در
دوم و کویند در سیوم و خشک در سیوم و ملین و محلل قنید صاحب منهاج کوید که وی بزر و وی بملیت و صاحب جامع از قول غیمی کوید
که وی یکی از نباتهاست که از آسمان در بادیه از نجیم افتد و از قول دانی بازجنین نقل نموده و صاحب تقویم نیز جنین مذکور ساخته و از نجی
دیکری باز نقل کرده که وی خاکیست سرخ که بریان کنند و بند رنک کردد و بالجمله طبیعت آن کرم و خشک بود در درجه سیوم و نجی
کوید کرم و خشک است در اول درجه دوم و مجفف بغایت قوی و دانی و مسیح کوید که سرد و خشک است و شیخ الرئیس کوید که کرم و خشک
در دوم و ابن ماسویه کوید که در وی قبضی تمام باشد قنفذ بپارسی خار پشت و خکاشه خوانند و آن بری و بحری و جبلی بود بحری نوعی از
بری بود و جبلی نوعی باشد و لترازد لدل و بشیرازی جولا خوانند و در دال کذشت طبیعت وی کرم و خشک بود بغایت و محلل و بعضی کویند
کوشت وی تر باشد قنبر نوعیست بری و بستانی و هندی قضبان بری مانند خطمی اما بغایت سیاه و ورق وی مانند ورق بستانی
بود لکن خشن و در وی سیاهی کمتر و سفیدی تر وی غالب و نهر وی سرخ و ثمر وی مانند فلفل باشد نزدیک بحب البطم و تخم بستانی را شهدانج
خوانند شیخ الرئیس کوید که خلط وی بد و قلیل الغذا بود و مشوی کوید طبیعت وی کرم بود در دوم و خشک در اول و منشف رطوبات معده
قاتل دیدان بود قنّس کندس بود و در کاف مذکور شود و قندس را نام حیوانیست معروف قند مشهور و آن عصیر نیشکر بود قنفهر صمغیست تلخ
طعم که از بلاد مغرب خیزد و بعضی کویند که سندروس و بقول بعضی سندروس نارسیده بود و ذکر آن در سین کذشت و بعضی کویند که وی
سنکیست که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف اختیارات کوید که الجز عقیق سپید آنست که وی صمغیست شفاف مانند سندروس و ازا

لعل بعربی خوانند قطار سادا و ازان است و در سین گفته شد قطا دم الاخوین بود و در دال مذکور گردید قنابر بیونانی برد بر لوبی خوانند
و آن نوعی از عصافیر است که بشیرازی و براخوخ خوانند صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن فربه بریان کرده و طبیعت آن گرم و خشک بود
مع الواو قوقالس دو قواعر باوده توبری قد واعربا نیز خوانند و وی قسمی از دو قسم و آن دو نوع بود بری و آنرا بشیرازی ترخو خوانند و جبلی
و آنرا بشیرازی بدان گویند قومن مرنخوانند و در میم مذکور شود قونیا قسط است و در همین باب گذشت قونیا لفظی یونانی و معنی وی
آب خاکستر بود قوطولیدون اذان القسیس و لایف الملوک خوانند و گویند که وی نوعی از حی العالم است و آن در حا گفته شد و بعضی
گویند که وی نباتیست که در منفعت مانند حی العالم بود قوبرا گویند طباق است و در طا مذکور شد و بقول بعضی بنوت بود و در
با گفته شود قوفی صاحب منهاج گوید که وی حیوانیست در صورت مانند جندبیدستر و این اسم بر قضم قریش نیز صادق می‌آید و آن در
باب گفته شد قوطوبا آذریون بریست و در الف گفته شد قونر نوعی از قطن و بپارسی پنبه نو است و در این باب مذکور شد قوامص
بپارسی سنگدانها خوانند بهترین وی آن بود که از مرغهای فربه گیرند و تازه بود قویز درخت بیخ است و در واو گفته شود قیموسلا
عود بلسان است و در همین مذکور گردید مع الیاء قیمولیا طین قیمولیا است و در طا گفته شد قیقهز و قیمغز هر دو یکی و آن قیقهز بود
و در همین باب مذکور شد قینا نوعی از بقلة الحمقاست و آن در با گذشت قیکل نوعی از بنجاسف بود جبلی و بهترین آن تازه طری
وی گرمست در اول و گویند در دویم تا سیوم و خشک در دویم و گویند در سیوم و بعضی گویند تر است در اول و گویند گرمست در
دویم و خشک در اول جالینوس گوید که وی بهتر از افسنتین بود در دفع تنقیه بود قیطاقون ترمس است و در تا گفته شد قیطن اصول
و در الف مذکور گردید قیسوس حجر القیسوس و حجر الشعر و غیک نیز خوانند و آن بقول بعضی کف دریا و بقول مؤلف اختیارات بدیعی
سفید بود که بسیار مجوف باشد و در میان کف دریا و مرجان سفید بسیار است و در حمام دست و پا بدان مالند و
صلب باشد و اولی آن بود که وی را سوخته استعمال نمایند و طریق سوختن وی در فصل اول از این طلب کردند طبیعت وی گرم و
خشک بود و لطیف قیرب بیونانی شمع را گویند و در شین گفته شد قیر قار است و بفارسی قیل خوانند قیل نفت تر است و در نا
مذکور گردید قیسوس فسوس است و در همین باب گذشت قیونیه شحم قیدوفی و شحم قاونیه نیز خوانند و در ضمن قاونیه در این باب مذکور
شد قیلولطورق کندنا شامی بود قیروطی موم روغنیست که از موم و روغن گل و صندل سفید و سرخ و اکلیل و زعفران و کافور سازند

باب الکاف

مع الالف کادی کذی بپارسی گل کدی خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و بحرین و یمن و بقول ابن سمحون
در بلاد هندوستان بیشتر و بقول مؤلف اختیارات در گرمسیر شیراز نیز بسیار بود و درخت وی مانند درخت خرما لیکن بدان درازی نباشد
طلع وی مانند طلع نخل بود و پیش از آنکه پوست وی شکافته و گل وی ظاهر شود او را شکافته گل را از میان بیرون آورند و در دو
انداخته در آفتاب پرورش دهند تا روغن قوت وی اخذ کند و بعضی وی بغایت خوش و بحدی بود که اگر جامه بوی آن گیرد تا پاره پاره شود
بوی از آن برطرف نخواهد شد و بهترین روغن وی آن بود که از گل روغن بسیار شده و همچنان مغز بادام را در گل کادی بعد ده روز روغن از آن
بگیرند کاوخشم بهار است و در تا گفته شد کافور مشهور و چند نوع بود شیخ الرئیس گوید که وی قیصوری و باجی سفید و ازاد و اسفرک و

نیکوترین آن قیصوری و باجی سفید مانند برف بود طبیعت وی سرد و خشک در سیوم کاوزبان گیاهیست که بعربی وی را
لسان الثور خوانند و آن در لام گذشت کاسر الحجر بزر القلت است و در قاف مذکور شد کاول کراث الکرام است و عنقریب
در این باب مذکور شود کاشم انجدان رومی و بیونانی لیقسطیقون خوانند و گویند که وی سیسالیوس است و در سین گذشت
نیکوترین وی تند تلخ تیزبوی و رقیق مانند ورق انجدان بود طبیعت گرم و خشک در سیوم و بقول صاحب منهاج
گرم بود در وسط درجه سیوم و در قوت مانند کمون کاکنج بفارسی عروس در پرده و بکوبج و بشیرازی کجو و بیونانی تغانی
خوانند و وی نزدیک بعنب الثعلب بود خاصه ورق وی و نیکوترین حب آن گویند آنست که انکوهی بود و صاحب منهاج
گوید که بهترین ورق آن بستانی بود و طبیعت آن سرد و خشک تا دویم و گویند در دویم و گویند در سیوم کاربا کهرباست و
در همین باب مذکور شد کاوزهج جاوزهج و حجر البقر نیز خوانند و در حا گفته شد مع الباء کبر بیونانی قپاریس و بشیرازی
کورک خوانند و وی تمر بود مانند حنی و تمر دیگر بناره مانند قثا و او را قثاء الکبر خوانند و وی حریف و بغایت گرم بود نیکوترین
وی بستانی و سود مندترین آن پوست بیخ وی بود و طبیعت آن گرم و خشک در دویم و گویند در سیوم و محلل و فاصل و مقطع
و ملطف بود پوست بیخ وی حرارت و حرافت و قبض بود کبیکج کف السبع و بیونانی بطراخیون خوانند و آن نوعی از کرفس بریست
و بعضی سالراغیون خوانند و آن انواع بسیار است نوع اول ورق وی مانند ورق گشنیز اما پهن‌تر و لون وی مایل
وی سطبر لزج و گل وی تند بود و ساق وی سطبر باشد و بیخ آن تیز و وی بغایت تلخ و مانند حربن
محل بود و بیشتر این نوع نزدیک آبهای روان باشد و نوع دویم تیز رنگ و بغایت حریف بود و نوع سیوم کوچک و گل وی زرد رنگ
خوانند و بشیرازی کرویران و باصفهانی موسک خوانند نوع چهارم مانند نوع سیوم شبیه لیکن گل وی مانند شیر سفید بود و طبیعت هر
چهار نوع گرم و خشک در چهارم و گویند در سیوم و بغایت با حدت و لذاع بود کبابه حب العروس نیز خوانند و آن در قوت مانند
فوبه لیکن از وی لطیف‌تر و نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان را بگزد طبیعت وی گرم و خشک تا دویم و اسحق گوید گرم و خشک بود
در سیوم و مسیح بن الحکم گوید که در وی قوت متضاده از حرارت و برودت باشد لیکن حرارت وی بر برودت غالب و مفتح و ملطف
بود کبریت بپارسی گوگرد خوانند و آن معروف بود و صاحب منهاج گوید که وی زرد و سفید و بقول صاحب جامع از قول ماسرجویه سرخ و
سرخ و زرد و سفید و بقول اسحق بن عمران چهار نوع سرخ و زرد و سفید و سیاه بود و ابن سمحون گوید که کبریت چشمه ایست روان و چون
منجمد شود کبریت شود و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر گرانبها و معدن وی در وادیست که مورد النمل که حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام بر ایشان گذشت در آنجا اند و آن موضع در میان یکی با بر جهار بیابان می‌باشد و ارسطاطالیس گوید که کبریت سرخ
در معدن خود بشب افروخته کرده مانند آتش چنانکه روشنی آن بچند فرسخ راه رسد و چون از آن معدن بیرون آورند همان خاصیت
ندهد و در اکثر مستعمل بود و سفید و سرخ که مانند رنگی نیکو بود مستقی گوید که کبریت گرم و خشک بود تا چهارم و چنین گوید در سیوم
و ملطف و جاذب و وی معروف بود و از آب چشمهای گوگردی نیز بهم رسد و در دو وی دفع گنیدن بیشتر شود و بعضی از وی را بی‌باشند عوض

وصاف کند کبد الطیور بپارسی جگر مرغان خوانند نیکوترین آنها جگر بط و مرغ فربه خاصه وقتی که علف وی انجیر باشد طبیعت
وی گرم و تر است و خون محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک بود کبد المعز جگر بز کبد الحمار جگر خر است کبد الذئب جگر گرگ
بود کبد الوبر جگر جلیا سرا است کبد الکلب الکلب جگر سگ دیوانه بود کبد الخنزیر البری جگر خوک صحرایی است کبد الدب جگر خرس بود کبد الایل
جگر گاو کوهی و بز کوهی باشد کباب معروف و بهترین وی آن بود که از گوشت بره رسیده فربه بود و باید که از کباب کردن غافل نشوند
انجیر و انجیر و خرنهره و مانند آن برشته کرده باشند اجتناب نمایند طبیعت کباب گرم و تر و غذای وی زیاده از مشوی بود کبست
حنظل است و در حا گذشت وضع التاء کتان معروف و جامه آن سرد و خشک و معتدل حرارت بدن بود چون وی را بپوشند و ...
جوهر گوید که جامه کتان در حرارت و رطوبت و برودت و یبوست معتدل بود کتم بقول صاحب منهاج وسمه بود و آن در واو مذکور شود
وضع الثاء کثر جمار النخل و بپارسی پنیر نخل بود و در جیم گذشت کثیرا صمغ القتاد و بشیرازی کون خوانند بهترین وی سفید باشد و طبیعت
آن معتدل بود و در آن حرارتی و از صمغ عربی تر بود و قول کسی که گوید گرم و تر است صحیح که گوید گرم است در دوم و بعضی دیگر گویند گرم و
خشک است و دیگران گویند که تر است کثاه بقول صاحب جامع بزر الجرجیر است و آن در با گذشت کثیر الاکل سقایع بود و در با نیز گذشت
کثیر الاضلاع لسان الحمل است و در لام خواهد آمد کثیر الرؤس قرصعنه است و در قاف مذکور شد و بلوقیمس نیز خوانند کثیر الورق مرماحوز
بود و در میم مذکور شود وضع الجیم کجور زرنباد بود و در زا گذشت وضع الحاء کحیلا لسان الثور است و در لام مذکور شود کحلا ابراهیم
برنجسف صادق ایناً قال لسان الثور دوم برنباتی که از البسان خوانند سوم برشجاحها نیم برنباتی که ویرا عینون خوانند هر یک از
چهار در باب خود مذکور شده اند و خواهند شد کحل بپارسی سرمه خوانند و عرادیر کحل مطلق سرمه اصفهانی که آنرا اثمد نیز خوانند و در
الف مذکور کردید و کحل سلیمان و کحل جلا نیز خوانند کحل فارسی انزروت است و در الف مذکور کردید کحل السودان شیطرج است و شیم
نیز خوانند و در نا گذشت کحل خولان حضض عانیست و در حا مذکور کردید وضع الدال کدر کادیست و در این باب گذشت
وضع الراء کرفس و آن انواع بود بستانی و آجامی و جبلی و صخری و بری و قریشی و شرقی و نوعی از آن در آب روید و آنرا کرفس الماء و نیز
الما خوانند و در جیم گذشت و جبلی و صخری را بلفظ اساالیون گویند و نوع دیگر آن در قاف گذشت و بر تراسمور سون گویند طبیعت کرفس گرم
بود در اول و خشک است علی ما سویه گوید که گرم بود در اول در جزو دوم و خشک در وسط درجه آن و در وی کرفس گوید که بستانی تر بود و
اصل وی خشک و گویند گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم کراث بفارسی گندنا خوانند و آن شامی و نبطی و بری و جبلی بود
جبلی را فراسیون خوانند و در فا گذشت و بری را کراث الکرم خوانند و وی در قوت میان ثوم و کراث متوسط بود و طبیعت وی
گرم در چهارم و خشک در سیوم و از سایر انواع کراث گرم و خشک تر بود و نبطی که آنرا کراث المائده نیز خوانند حرافت در وی بیشتر
از شامی و در وی اندک قبضی بود و کراث شامی را قلوطا خوانند و گرمی و خشکی وی کمتر از نبطی بود و تشنگی کمتر آورد و از بیان گرمی وی
از بیان نیز کمتر باشد و جرم وی غلیظ و دیر هضم و نیکوترین آن نبطی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم
وخشک در دوم کرنب بفارسی کلم خوانند و آن بستانی بود و دریایی بود و از اقنبیط خوانند و در قاف گذشت و بحری و بری را کرنب الماء

نیز باشد بهترین آن کرنب نبطی باشد که کرنب بستانی معروف و طبیعت وی گرم بود در اول و گویند سرد است و صاحب نهاحت گوید
که کرنب دو نوع است نبطی و خوردنی نبطی سهور و منبج و بلین و خاکستر قضبان وی در غایت تجفیف و منبج صلابات و خوردنی وی
وی غلیظ و در آن خشونتی باشد کرنب الماء نیلوفر است و در نون گفته شود کراث جبلی فراسیون است و در فا مذکور شد کرم الخطاطیف
و باز در فا مذکور کردید کرم الرمل خراطین است و در خا گذشت کرمه شاکر فشاغ بود و در فا گفته شد کرمه بپارسی درخت انگور
و ونیز گویند و از نیکوترین طبیعت وی سرد و خشک بود کرنا باج بپارسی کر داین خوانند و فاضلترین آن مرغ فربه تر بود و باید که
از ابراهیم سوخته کرده باشند و روغن با دام متصل بخورد آن بدهند طبیعت آن گرم و تر بود کرسنه بیونانی ارونس و بشیرازی کسنک
خوانند و آن حبیست که در طعم میان ماش و عدس و بیتر کی مایل و چون مقشر کنند بمثل عدس مقشر بود و بهیج جنس کاو دلما نند وی فربه
نکند و در ولایت ما بجود و گاو فربه نشود و یضا بسیار میکارند نیکوترین وی آن باشد که لون وی بسفیدی مایل و دمشقی یا مصری بود
و طبیعت وی گرم است در اول تا دوم و گویند در سیوم و خشک در دوم و طریق طحن وی در فصل اول از مطلب گذشت کرسف قطن
و بپارسی پنبه است و در قاف گفته شد کرویا و کراویا و قرنباد و بشیرازی گعیه و بیونانی قاروا و بلفظی دیگر نقره خوانند و آن
تخم دو نیست و در قوت مانند انیسون و تخم نیکوترانند و طبیعت وی گرم و خشک در دوم و گویند در سیوم و
جالینوس گوید گرم و خشک بود در اول و نیکوترین آن بستانی تازه بود کرویا فارسیه و کرویا شامیه و کرویا رومیه و کرویا جبلیه
قردمانا است و در قاف مذکور شد کرکان خندقوقا است و در خا گفته شد کرویلن طرویلن نیز خوانند و آن نوعی از ساالیون بود
و در سین گفته شد کرکرهن عاقرقرحا است و در عین گذشت کرکر صنوبر کوچک و معروف بود بقم فرفیر و بشیرازی انزاکاج خوانند و در
صاد مذکور شد کرکن قنطوریون صغیر است و در قاف گذشت کرکم بقول صاحب منهاج زعفرانست و آن در زا گذشت
و صاحب جامع گوید که بنا بر قول بعضی عروق الصفر و برای بعضی دیگر اصول ورس و جمعی دیگر ورس است و هر یک در محل خود
گفته شد و خواهد شد کرمدانه و کرمدانه و جرمدانق و جرمدانق نیز خوانند و آن بقول غافقی تمر درخت مشان است و
میم گفته خواهد شد و بعضی گویند انجره است و در الف گذشت و مولف اختیارات گوید که آن نوعی از ماذریونست بغایت
کرم و بشکل موز و دانه بود کرکرهن مثلاست و در سین گفته شد کرکی بپارسی کلنگ خوانند نیکوترین وی آن بود که باز او را
صید کرده باشد و باید که چون ویرا بکشند بعد از چند روز باسر که و دیگر با آب نمک بپزند و صاحب منهاج گوید که ویرا بایک
کرم بپزند و بعد از آن بخورند و آن حلوای قند یا عسل میل نمایند طبیعت وی گرم و خشک و گویند سرد بود کرم النحل حافظ النحل
حافظ الاطفال عرطینون نیز خوانند و در عین گذشت کرش قثاء الکبر و بقول مولف اختیارات قثاء الحمار است و هر یک از
آن در قاف مذکور شد کروش بپارسی شکنبه خوانند بهترین وی آنست که شکنبه مرغ با زرد چوبی نیم پخته باشد طبیعت وی سرد بود کرک
بپارسی کرکدن و بیونانی ریعا خوانند و آن حیوانیست که در میان هر دو چشم وی شاخی داشته باشد بغایت قوی و بجثه نیز بود که
فیل را بسر آن شاخ بردارد وضع الزاء کزبرة کسبره و نقده و بیونانی قوریون و بفارسی کشنیز خوانند نیکوترین وی بستانی تازه

سیسالیوس

فربود و طبیعت وی سرد بود در آخر درجهٔ اول تا دوم و خشک وی سرد بود در دوم و خشک در سیوم و بقراط گوید که
ببرودت وی نزدیک بیکدیگر است و جالینوس گوید که وی مایل بحرارت و مرکب از قوی متضاده بود و از این جهت تحلیل
خنازیر کند و دیسقوریدوس و روفس و غیرهما گویند که وی سرد بود و اگر نه سرد بودی عصارهٔ وی کشنده و جهت دفع حمره
نافع نبودی و بهر تقدیر در وی قبض و تحلیل هست کرنبه بزر الانجره است و در با گفته شد کرنوان بادرنجبویه است و باز
در با مذکور شد کزبرة الثعلب الطرفا و حزمازج نیز خوانند و در جیم مذکور شد کزبرة البئر شعر الجن و پرسیاوشان نیز خوانند و در با
گفته شد کزنکبین چیزیست مانند ترنجبین و آن طلیست که بر ورق کرنب افتد و بهترین وی نابینی سفید رنگ بود ... مانند
مصطکی بود مع السین کسیرة کرنب است و در این باب گفته شد کسیرة الحمار نوعی از شاهتره است و در شین مذکور شد
کسعون نوعی از سوسن بریست که از اسیف الغراب و دو دحوله و دلبوث نیز خوانند و در دال گفته شد نفث خشک و کسبر
در نا گفته شد کیلا قشوری بود مانند سلیخه سودا و آن دو نوعست یک نوع سطبر و موسوم بر کیلا و یک نوع تنک و باریک
و مانند شیطرج و موسوم بر کهیلا بود نیکوترین آن باریک مایل بسرخی بود طبیعت وی گرمست در درجهٔ اول و خشک
بود و خوزی گوید که وی معتدلست در گرمی و رطوبت کسب السمسم بفارسی کنجد خوانند کسب الجوز ... و از جمله
از جمله سموم شمرده اند و نشاید خوردن مع الشین کشک الشعیر بپارسی ... خوانند طبیعت وی سرد و تر و غلیظ از جواب
و دبیر بود و تر طیب از آن کمتر بود کشوث اکشوث و کشوثا و سکوثا نیز خوانند و گروهی دریا د ... الکشوث گذشت
کوشه رومی افسنتین رومیست و در الف گفته شد کشنج نوعی از گیاه بود که در سمت ماوراء النهر و خراسان و در قزوین ...
و در فارس نیز باشد و وی را کلیکان و مجرو و بشیراز وی کل ... خوانند و وی ... چون بو ... باشد و ...
کرده که چیزی چون خشک شود بعد ... که ... و میان وی مجوف و طبیعت وی سرد باشد اما از همچون انواع قطره
که او خالی از رطوبت غریبه با پوست بود کشنی ... است و در همین باب مذکور گشت کشتبه نباتیست که مانند ...
بهم بچیند و عدد آن پنج بود و مؤلف اختیارات گوید که وی را بشیرازی ... خوانند و از طرف هندآورند طبیعت وی ...
الزنجبیر گرم و خشک بود در دوم و بقول ابن رضوان در اول کشط و کشط و قسط نیز خوانند و آن در قاف مذکور شد کشمش
اسطوخودوس است و در الف مذکور گردید کشمش قشمش است و در قاف گذشت مع الضاد کضیثون بادنجان بری
و مرغاعی نیز خوانند از جهت آنکه برجامه بچسبد و ساق وی بقدر یک ذرع و بر وی بطویی چسبنده و ثمر وی مانند چونجار
اندک کوچکتر و خار ناک و در باغها و شیراز بسیار بود و بر درخت بچسبد مع العین کعب الحجر کعب خواک بود کعوب البقر کعب
کاو بود مع الفاء کف بقلة الحمقاست و در با مذکور شد کف الکلب بقول صاحب منهاج اشنان بود و در الف گذشت
کف الاسد بیونانی لاریطوطالون گویند و آن عرطنیثاست و آن در عین گذشت کف الذئب جنطیاناست و در جیم مذکور گشت
کف عایشه و کف مریم واصابع ... ... اند و در الف مذکور گردید کف الضبع و کف النسر گویند کیکج نیز خوانند و در همین باب

گذشت کری بیونانی فینقس و بپارسی پوست بهار خرما خوانند و ابحرا از نخل نر بود از اکافور و قفو و از ابحرا از ماده باشد
کفری و کفرا مانند نیکوترین وی خوشبوی غض نرمین کثیف بود که اندرون وی چوب باشد وی قابض و در ضمادات
مستعمل است کف الیهودی قفر الیهود است و در قاف گذشت مع اللام کلن مغاث هندی و در شکستگی اعضا عظیم
نافع بود کلکل لغت اهل خراسان و آن مقل بود و در میم مذکور شود کلش نوره است و در نون مذکور خواهد شد
کلیه بپارسی گرده خوانند و وی در گرمی و خشکی معتدل و بقول ابن ماسویه گرم و خشک و باعتقاد دیگری سرد و تر بود و
خلط بد از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و عسر الهضم باشد و باعتقاد ابن ماسویه بهترین گردها گردهٔ بز بود خاصه
وقتی که در گوشهای گرم بخورند و بقول صاحب منهاج گردهٔ چیش بود و اولی آنست که وی را با سر گردهٔ پیه بریان با نمک و فلفل
و دارچینی بپزند و همچنین با سیر وی بخورند کلج قنداست و در قاف مذکور گردید کلباز اشنو است و در الف مذکور گردید کلبع
ملش است و در را گفته شد کلیکان ظرخون است و در طا مذکور شد کلیکرن جرجیر است و در جیم گذشت مع المیم کماة و آن انواع بود یکنوع
غوشنه و یکنوع کشنج و غیر آن و تفصیل در قاف در فطر گذشت کماشیر باعتقاد ماسرجویه صمغیست مانند جاوشیر و بقول دیگر
طلیست ... بعضی دیگر صمغ کرفس کوهی و فطراسالیون تخم وی باشد و آن در معظم احوال از جاوشیر اقوی و طبیعت وی گرم و خشک بود در
سیوم و گویند گرمی وی در چهارم باشد کمثری بپارسی امرود خوانند و آن انواع و بهترین وی آنست که در خراسان مشهور بود بشاه امرود و آن
مانند آب نبات بسته و خوشبوی و خوش رنگ و بزرگ و پوست تنک باشد و بعد از وی بجستانی رسیده و آن معتدل و گویند سرد و
تر بود و یکنوع از اصبهی خوانند و وی سرد بود در اول و خشک در سیوم و بصری گوید که کمثری سرد بود در اول و خشک در دوم و
نوع صینی سرد و تر بود در اول کمافیطوس بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر الارض و صاحب منهاج گوید که وی تخم کرفس رومی و صاحب
کامل گوید که طرخون رومی با کاسنی رومی و بقول بعضی دیگر برگ و شاخ قنداست اما اعتقاد صاحب اختیارات بر خلاف این اقوالست
که وی حشیشی بود که بشیرازی وی را ماشی دارو خوانند و گلی بنفش رنگ دارد و با خر تخم کرده و تلخی در وی زیاده از تریاق بود و صاحب منهاج
گوید که نیکوترین وی بستانی و طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشک در سیوم و گویند گرمی در دوم
و مفتح و جلا دهندهٔ اعضاء باطن بود و وی قوت سهل دارد کمادریوس بفارسی مقل و بیونانی خامادریوس خوانند یعنی بلوط الارض و بعضی
طوفریوس گویند و بعضی گویند که برگ و شاخ اشق بود نهایت بقول صاحب اختیارات این قول خلافست وی گیاهی بود سبز رنگ تلخ
تلخ و آن ورق و قضبان و تخمی بود اما تخم وی اندک و ورق وی بیشتر باشد و بشیرازی اترا تمام داروی تلخ خوانند نیکوترین آن تازه
بری بود که بعضا از ادراک تخم گرفته باشند طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دویم و مفتح و ملطف بود کمون
بپارسی زیره خوانند و آن کرمانی و شامی و نبطی و فارسی بود و کرمانی سیاه اقوی بود از فارسی و فارسی سپید بندی مایل و
اقوی از انواع دیگر باشد طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم و گویند گرمی وی در دویم بود کمون حلو انیسون است و در الف گذشت
کمون حبشی کمون بریست از جمله انواع کمون بود و گفته شد کمون ابرش کرویاست و در همین باب ... گفته شد کمون بری گر ... قانیوس و شاهزیره نیز خوانند

و در شیر مذکور کرده کمون ارمنی کمون بریست و گفته شد و ستبرتر از تیز کمون اسود خوانند و آن در شین گذشت ککلا گویند درخت
ضرو گویند بوسیخ وی است و ضرو در ضاد گذشت کمافیوس نوعی از ماذریون سیاه است و آنرا خامالاون نیز خوانند
و در خا گفته شد و مع النون کندر و بعربی بالنبان و بفارسی کندر و بیانی خوانند اصمعی گوید که سه جزاست کرا ... جایی
دیگر بهم نرسد لبان و عدس و بهره عنی و ابو حنیفه گفته که لبان نباشد الا بر درختهای عمان و درخت آن خارناک و قد وی دو
نوع بلکه زیاده برگ و ورق و ثمر وی مانند مورد بود و برویا الا در کوه و علک آنرا کنند و یونانی لبنا نوا خوانند نیکوترین آن
سفید گرد حب بود و چون کهن شود سرخ رنگ گردد و غش وی بصمغ و دانج کنند جالینوس گوید طبیعت کندر گرم بود در
دویم و خشک در اول و گویند در سیوم و قشور وی قبضی تمام تمام داشته باشد و در قاف گذشت و دقاق کندر آنکه از وی
باشد و دقاق کندر آنست که کندر نکو فتر در منخل کرده بر بن دان خورده و دیزه که از منخل در آید آنرا دقاق کندر خوانند و بهترین
آن سفید و شیرینی از وی تیمر بهر بود کندش بفارسی کندش خوانند و مستعمل از وی بیخ وی بیرون آن سیاه و اندرون وی سفید
بزودی مایل و طبیعت آن گرم بود در اول درجه چهارم و خشک در آخر درجه سیوم کنگر حرشفا است و در حا گذشت کنگرد بغا گذشته
کنگری خوانند و آن صمغ حرشفا است طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند سرد بود و مع الواو کوز مقل است و در میم گذشته
کوکنار بعو جندم است و در میم مذکور شد کوالف باد آورد است و در با گذشت کوشا جنطیانا است و در جیم گذشت کوکب
طین شاموس است و در طا گذشت کوکب الارض گویند کوکب قیموليا است و در قاف گذشت و دانی گوید طلق است و این نیز گویند
کرویا درختیست که بشب روشن شود و گویند که وی سنگیست که بشب روشن شود و آن طلق است و در طا گذشت کویلر و کوکر
فلفل بود و در فا گفته شد کولنجان خس است و گفته شد در خا کورع بشیرازی و براد شبید خوانند گویند کیمس وی ایرج بود اما غلط باشد
و مع الها کهیانا قاقیا است و در قاف مذکور شد کهربا معروف و صمغ جوز رومی و نیکوترین آن شمع رنگ سرخ بزودی مایل و طبیعت
آن سرد بود و خشک در دویم و گویند در وی اندکی حرارت و گویند گرم بود در سیوم کهلر باد نجاست و در با گذشت و مع الیا
کیر مصطکی بود و در میم مذکور شد کیلدارو سرخس است و در سین گذشت کیسو کیسو و کیسو و جعده نیز خوانند و در جیم مذکور شد
کیکل ثمر طرفا است و در طا گفته شد کیجوس جاورس است و در جیم گذشت کیکان نوعی از کرات بود و آن درین باب مذکور شد
باب اللام مع الالف لاذن معروف و نیکوترین وی چرب و خوشبوی بود که لون آن بزردی زند و هیچ رمل و ثفل در
آن نباشد و نوعی در رنگ حل شود طبیعت وی گرم بود در آخر درجه اول و گویند در آخر درجه دویم و تر بود و گویند سرد و قابض
بود و گویند خشک و جوهر وی بغایت لطیف و در وی اندک قبضی بود لاجورد بپارسی و بعربی لاجورد خوانند نیکوترین وی بدخشی
و در وی خاصیت تفریح و تقویت زیاده از نوع دیگر باشد بسبب مجاورت لعل و نوع دیگر را ماده بیابند بسبب مجاورت آن
طبیعت وی گرم بود ... و خشک در سیوم و گویند سرد و خشک بود در دویم و در قوت اندکی از حجر ارمنی ضعیفتر باشد
لاغیة نوعی از یتوع است ... ماند کل نبت و عرق وی بزردی مایل و عرق وی اندک و کیاه آن ... بسیار

باب اللام

باشد و چون بشکنند شیر بسیار از وی بیرون آید و تبوعسل بر کل وی جا کند و بعضی گویند که وی نبات شمیلراست و بهر تقدیر
طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در چهارم لاکا کیاهیست که از طرف مکه معظمه می آورند و جهت بواسیر بخور کنند و مع
الباء بلالا قربوله و آن نوعی از فسوس و معروف بود بعسقه و حبوب و بشیرازی وی را هر شیر نیز خوانند و نبات وی بیهمانند و نکاشتی
کرنزدیک وی باشد پیچیده شود و آنرا حبل المساکین خوانند طبیعت وی در حرارت و یبوست معتدل و گویند گرم و خشک بود در اول
و گویند سرد و تر و محلل و ملین بود لبانالبح ولبانالحنطه هر دو یکی و آن نشاسته بود و در نون گفته شود لبسان خردل بری بود و در قسطنطیه
وی را خسیده و بترکی قچی خوانند و وی در صفت مانند خردل و در حرارت از آن ضعیفتر بود لبن بپارسی شیر خوانند انجه حلیب بود بقول ابن ماسویه
گرم و تر و گرمی وی اندکی کمتر بود و هم او گوید که حرارت وی در وسط درجه اول و رطوبت وی در اول درجه دویم بود و رازی از قول جالینوس
گوید که حرارت و برودت در وی مساوی هم و در حرارت میان بلغم و خون بلکه بخون اقرب و از بلغم دورتر بود و ابن ماسویه گوید
گرم و تر است خاصه وقتی که غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که شیر آدمی سرد و تر و در حلیب وی سردی کمتر از غیر حلیب بود و هم او گوید که
مقوی و معتدل بدن بود و چنین گوید که با ید نظر کرده بر بیند که اعضایی که وی را هضم میکند چه طبیعت دارد و عضو بدین او را هضم میکند
و طبیعت آن سرد است بر هر دو سر باشد و صاحب منهاج گوید که نیکوترین شیر آن بود که بغایت سفید و معتدل القوام بود و بی بوی ...
بایستد و صالحترین شیر آدمی شیر دختران و بعد از آن شیر حیوانی که طبیعت وی با طبیعت انسان نزدیک و دیگر گوشت آن خوب بود
و ملایم لحوم حیوانات دلالت بر خوبی و بدی شیر آنها کند مثلا شیر سگ و گرگ و شیر و پلنگ و امثال آن که گوشت ایشان کریهة الرایحه است
بد بود و از حیوانی که گوشت وی خوشبوی بود مثل بز و میش و گاو و اسب و شکار وی و غیر آن نیکو باشد و شیر جوان سفید در قوت ضعیف
و از گوسفند سیاه اقوی باشد و در بهار بر ترکند و در بهار رطوبت و رقت آن زیاده و در تابستان در غلظت و خوف نیکوتر باشد و هر
حیوانی که در بیشها چرا کند شیران لطیف و از آنچه در کوه چرند باشد اجف و اغلظ بود نیکوترین شیر هر قسم حیوان آن بود که از نوع جوان
وی گرفته و آن تر و از بدن کهن خشک بود و شیر مرکب از سه جوهر است جبنیت و مائیت و چون از یکدیگر جدا شوند هر یک فعل خاص داشته
باشند لبن حامض نیکوترین وی آنست که مسکه بسیار داشته باشد و چون مسکه از وی بگیرند تر باشد آنرا مخیض و بپارسی دوغ خوانند
و اگر مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند طبیعت وی سرد و خشک و گویند تر و گرم مزاج را موافق بود لبن البقر شیر گاو بهترین
شیرها بود و از آنجهت که رودفر گوید که شیر هر حیوانی که مدت حمل وی با آدمی تفاوت در زیاد و کم دارد با آدمی بد بود و از آنجه مدت حمل گاو
با آدمی مساویست شیر وی نیز مناسب و ملایم حال آدمی بود و چون مدت حمل گاو و آدمی برابر و مساوی بود پس از آنجهت شیر وی با آدمی
مناسبتر از سایر حیوانات خواهد بود و دسومت و غلظت و غذا در وی زیاده از سایر شیرها بود لبن المعز شیر بز و آن معتدل و
متوسط بود در میان شیر گاو و خر لبن اللقاح و لبن الابل بپارسی شیر شتر خوانند و در وی دسومت ... کمتر و بغایت رقیق بود و از قبل
دیگر شیرها سدّه نرسد بلکه سده بگشاید و جگر را تازه کند لبن الضان و لبن النعاج بپارسی شیر میش خوانند ... و غلیظ و در آن جبنیت
و دسومت بسیار بود و تدارک ضرر جماع و قوت باه زیاده کند لبن الاتن بپارسی شیر خر خوانند دسومت وی کمتر و رقیق بود لبن الخیل و لبن الرماک

بپارسی شیراب خوانند و عدو وی جنیث و نبیث کمتر باشد و نفوذش بکند لبن النساء شیر زنان بود لبا شیر اول که هنگ خوانند طبیعت
وی سرد و تر و آن مصلح مزاج جگر گرم بود لبن الیتوع صمغیست که از طرف مغرب آورند طبیعت آن بغایت گرم و مفسد بدن بود لبن عوسج
شیر درخت لاعیه است و لاعیه درین باب مذکور شد لبان کندر است و در کاف مذکور شد لبن التیوع شیر تیوعات بود و تیوع هر چند
را گویند که شیر داشته باشد مانند مازریون و حلتیت و شبرم و انجیر و عرطنیثا و امثال آن و انواع وی حار و محرق و مفسد بدن بود لباب القرطم
مغز تخسکدانه و گرم و خشک بود لبنی میعه است انجرا زدی سایل باشد از اصل لبنی و میعه سایله خوانند و آن مانند عسل بود اما ادوی
حلاوت نباشد و آن صمغ درختیست نیکوترین وی آنست که خوشبوی بود سایل و خوشبوی و تند بود نه سیاه باشد طبیعت
وی گرمست در اول و خشک در دویم و گویند تر است و منضج و ملین وقع الحاء لحم بپارسی ویرا گوشت خوانند و هر گوشتی که گرم و تر و کثیر الغذا و
مولد خون اما بعضی بر بعضی فاضلتر بود و نیکوتر آن بود که در لاغری و فربهی متوسط و نخستین که از غیر آن فاضلتر بود و غذا مقوی بدن و
و تندرستی نیز مستعمل کرده و صفت بعضی از لحوم با نفراده نیز مذکور خواهد شد لحم الحمل گوشت بره و فاضلترین گوشتها و بهتر آنست
که از حولی باشد طبیعت وی گرمست در اول و غذای آن گرم و تر بود لحم النعاج گوشت میش و در حرارت از گوشت بره کمتر و مولد خون
به بود لحم الخنزیر گوشت خوک و باعتقاد ترسایان بهترین گوشتها و ازین صحیح البدن و فاضلتر و سریع الهضم بود لحم الجدی گوشت بز
و فضولی آن کمتر از گوشت بره بود و بز غاله که از شیر خوب پرورده شده باشد نیکو و انجه شیر بد خورده یا ضعیف باشد بسیار
بود دیسقوریدس گوید که خوردن گوشت کهن ضعیف مولد شدت عداوت و سوء تدبیر بود نیکوترین که رها سیاه رنگ و بهتر از
سرخ و سفید و الذ بود و انچه سرخ رنگ و چشم وی ازرق بود در حرارت کمتر و در یبوست و رطوبت معتدل و زود هضم بود لحم المعز الاهلی
والتیوس گوشت بز ماده و نر و بر و دشخوار هضم و مولد خون سوداوی بود و غذای بد دهد لحم البقر گوشت گاو و بهتر آن بود که از گاو
سن وی کمتر بود و بهترین اوقات خوردن آن فصل بهار و آن خوشتر از گوشت بز و مذکی از آن کمتر بود و گویند گرم و خشک است در
چهارم و کثیر الغذا لحم العجل گوشت گوساله و نیکوتر از گوشت گاو و جیش و بهتر آن بود که تر و تازه باشد طبیعت وی گرم و تر و
مولد خون صالح است و غذای معتدل دهد لحم الجاموس گوشت گاومیش و غلیظترین گوشتها و دیر هضم و زود نفخ ثقیل و باعث کابوس
بود و طبیعت نسبت با دیگر گوشتها سرد و خشک بود لحم الخصی من الحیوان گوشت خصی کرده حیوانات و آن بهتر بود و در حرارت کمتر از
غیر آن و نیکوترین خصیان و معز و فاضلترین آن بود که در فربهی و لاغری متوسط باشد لحم الغزال گوشت آهو و صالحترین گوشت
صیدها گوشت آهو بود با آنکه مجموع گوشت صیدها بد و مولد خون غلیظ سوداوی باشد و آهو من این صفات کمتر و نیکوتری
آن حنف و طبیعت وی گرم و خشکست لحم الارنب گوشت خرگوش و آن بعد از گوشت آهو بهترین گوشت صید و اولی آن بود که ابلک
شکار کرده باشند طبیعت وی گرم و خشکست لحم الایل گوشت گاو کوهی و قطعا وی بد و غلیظ و باعث حدوث شبیح بود
لحم الکباش الجبلیة و الحمار الوحشی گوشت گوسفند کوهی و خر گور طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و عسر الهضم و غذای بد دهد
لحم القنفذ گوشت خارپشت بود و ذکر آن قنفذ در قاف گذشت لحم الخیل گوشت اسب و مصلح آن باحب قوی و مسالح مخلخل

و در تحللات و در ... مانند گوشت و مولد سودا بود لحم الدب گوشت خرس و غذای بغایت مذموم و لزج و مخاطی و عسر الهضم بود لحم
السباع و ذوات المخالب گوشت دد و دام بود لحم الحمار الاهلیة گوشت خر و بدتر از گوشت شتر و غلیظتر و بدترین گوشتها و در دویم
بیشتر بود لحم ابن عرس گوشت راسو بود و ابن عرس در الف مذکور شد لحم السنور گوشت گربه و طبیعت آن گرم و تر و گویند سرد بود لحم
السقنقور گوشت ماهی سقنقور بود و سقنقور در سین مذکور شد لحم النعام گوشت شتر مرغ و بغایت گرم و مصلح اصحاب کبد و
بود لحیة التیس نباتیست که برومی سوفسطیداس و هو قسطیداس و بفارسی اسپیغ و بعربی اذناب الخیل و باصفهان شنک خوانند
قابض و یابس و نیکوترین آن تازه و تر و طبیعت وی سرد بود در اول و خشک تا سیوم و گویند در دویم و گویند گرم بود در اول
لحیانی د ... قوس بود و در دال مذکور گشت لحیة الحمار پرسیاوشان است و در با مذکور گردید لحاء الذهب و لحاء الفضة هر دو یکی
آن لقاق الذهب بود نیکوترین آن معدنی باشد و انجه معمول است از بول کودکان و سرکه بود که از او درها و مسین کرده در
آفتاب چندان بسایند که بسته شود طبیعت وی گرم و خشک و حاد و قابض و مسخن و معفن و لذاع بود اما نزیحت وقع الخاء
لحیس الاکلیل نوعی از خیری جبلی و موسوم بود بخزامی و آن در خا گفته شد لحیة سلیمان ثقل دهن زعفران و معروف بود به برقروقا
آن در قاف گفته شد وقع الذال لذاق الذهب لحام الذهب است و درین باب مذکور است و اسم با تر لقاق الذهب گویند و در الف گذشت
لذاق الرحا و لذاق الحجر هر دو یکی و آن صمغ بلوط بود و ذکر بلوط در با گذشت وقع السین لسان الحمل نباتیست مانند زبان بره که بپارسی ازا
خرغوله و بشیرازی ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر و جوهر وی مرکب از مائیت و
ارضیت و بسبب ارضیت قابض و سود مندترین آن بزرگ تازه بود طبیعت وی سرد و خشک باشد در دویم و ورق آن قابض
داع لسان الثور حشیشیست که بفارسی او را گاوزبان خوانند و آن نوعی از مرو و بهترین آن شامی یا خراسانی غلیظ ورق بود که بر او
نقطها باشد طبیعت آن گرم و تر بود و گویند نزدیک باعتدال و در وی اندک سردی و تر بود در آخر درجه اول و ابخر خشک
رطوبت آن کمتر و گویند سرد و تر بود در سیوم لسان العصافیر ثمر درختیست که بفارسی او را اهر و آن تخم را بشیرازی تخم اهر و بپارسی
گنجشک از بان و زبان گنجشک نیز خوانند طبیعت وی گرم بود در دویم و تر در اول و در ورق درخت وی تلخی باشد لسان البحر
سپیدبا بود و در سین مذکور گردید لسان الکلب لسان الحمل بود و گفتند حماض نیز بدین نام خوانند و آن در حا مذکور شد وقع
الصاد لصف کبر است و در کاف گفته شد الصبغ نباتیست معروف بآذان الارنب و آذان الغزال و آن نوع کوچک لسان الحمل است
و وی درین باب گذشت وقع العین لعبة بربریة بعضی گویند چیزیست مانند سورنجان و از اغش سورنجان کنند و بعضی گویند که وی
نوعی از یبروج است و باعتقاد این مؤلف اختیار دارد این خلاف وی بحقیقت مدور است که زنان جهت فربهی خورند و آن نوعی از
سورنجان و سورنجان در مصر موسوم بعنکر بود طبیعت وی گرم است در سیوم و ذکر سورنجان در سین گذشت لعبة مطلقه
اصل یبروج بود و یبروج در یا مذکور شود لعاب آب دهن و بسبب انواع مزاج شخص مختلف و قوت وی منضج و محلل بود وقع
الفاء لفت شلغم و بپارسی شلغم خوانند و در شین مذکور گردید لفاح ثمر یبروج و بپارسی سابیرج و معدنیز خوانند که چه

معدا سر باد نجان نیز باشد نیکوترین وی بندک تین بوی رسیده زرد بود طبیعت وی سرد و تر است تا سیوم و کویند در وی حرارت
باشد و کویند خشک بود در سیوم لف الکرم عالج الکرم و بشیرازی استه هانک و ذکر کرم در کاف کذشت و مع القاف لقلق
فالرعوص خوانند و در قاف کفته شد و مع الکاف لک صمغیست که از طرف هند آورند و بعضی کویند که ثفل لاکست که بشیرازی
انزاد و سرکاره خوانند و مولف اختیارات کوید که این خلاف بود و بشیرازی لکرا نیک لاک و رنک لکا نیز خوانند و از وی
کار سازند جهت سرخی کردن تان بر دی ... مالند و باید که لکرا اولا مغسول و انکاه استعمال نمایند و طریق غسل وی
در فصل اول از این مطلب کذشت طبیعت وی کرم و خشک بود در اول و بقول اسحق بن عمران کرم و خشک در دوم
و مع المیم لما عنب الثعلب بود و در عین مذکور شد و مع الواو لوفیون فیلزهرجست و در نغا مذکور کردید لوز حلو بادام شیرین
و نیکوترین وی آن بود که بزرک و فربه و طبیعت وی در کرمی و سردی معتدل و تر بود در دوم و کویند کرم و تر بود در اول
و مغز و غذای متوسط دهد لوز مر بادام تلخ و بهترین وی آن بود که بزرک و در مغز دار باشد طبیعت وی کرم و خشک بود در
دوم و مسیح کوید کرم بود در سیوم و در روی جلا و تنقیه باشد لوز البر و لوز جبلی و بپارسی بادام کوهی و ... شیرازی
بخور لک خوانند و در نون نبات الهرجان و نبات السودان در باب زا بیان وی کذشت لوبیا و لوبا هر دو یکی و آن معروف
و از ماش سهل الهضم تر و از باقلا قلیل النفخ تر و بهترین وی سرخ رنکی بود که خورده و کهنه نباشد طبیعت وی کرم بود
در اول و در تری و خشکی معتدل و کویند سرد و خشک بود و نوع سرخ از غیر آن کرم تر است لوقابیض حرف ابیض و اسفید
اسفند نیز خوانند و در حا حرف مذکور شد لوف بپارسی بل کوش خوانند و آن سه نوع بود یکنوع را بعربی لوف السبط و
لوف الکبیر و بیونانی داراقیطن خوانند یعنی لوف الحیة و یکنوع دیکر بیونانی ایسارون و ببربری ... و بزبان اهل اندلس صام
و بعربی لوف الصغیر و لوف الجعد خوانند و نوع سیوم را بیونانی اریصارون و بعربی ... خوانند و لوف
الجعد اسخن بود از لوف البسیط و در لوف البسیط ارضیت بیشتر و مقطع اخلاط غلیظ لزج و معتدل بود لوفا با عنقا
صاحب منهاج وی قنطوریون صغیر است و آن در قاف مذکور شد و بقول صاحب جامع نوعی از حی العالم است
که آنرا آذان العسیس خوانند و ذکر حی العالم در حا کذشت لوطوس حندقوقا را بدین نام خوانند و آن در حا کذشت و در شیراز
که نوعی از نیلوفر و در مصر معروف بود ... بدین نام خوانند و بعضی کویند که وی نوعی ... است و آن در سین
کذشت لولو بحری حجر قبطی بود و در حا مذکور شد لولو بپارسی مروارید خوانند نیکوترین آن سفید پاک بزرک ... طبیعت
وی سرد و خشک و لطیف بود و مع الیا لیمون نوعی از حماض ترنج است که در بستانها رویند که حماض در حا کذشت
لیمو معروف و قوت و منفعت وی بقول صاحب منهاج مانند اترج بلکه اقوی باشد و اترج در الف مذکور شد و باید
که لیمو را اولا مقشر کرده انکاه آب از وی بکیرند تا عصاره قشر وی با آن آمیخته و برودت وی شکسته نشود لینوفر
نیلوفر است و در نون مذکور شود لینوفر هندی او سیداست و در الف کذشت لبلج نبلج و بپارسی نیل خوانند و در نون

خواهد

باب المیم

خواهد آمد لیخ نوعی از اقلیمیا بود که از جزیره قبرس در معدن نحاس یابند و در نقص قلیمیا در قاف کذشت باب المیم
مع الالف مامیثا ممیثا نیز خوانند و آن دو نوع بود یکنوع کل وی سرخ بود و آنرا اثقامونی خوانند و در الف مذکور شد
و نوعی دیکر کل وی زرد بود و آنرا شیاف مامیثا سازند و آنرا شیاف مامیثا و عصاره مامیثا خوانند طبیعت وی سرد و خشک
بود در اول و قابض ماهودانه و ماهوبدانه و بپارسی حب الملوک خوانند و وی از ماش بزرکتر و بلون بزردی و سرخی مایل و حب
در غلاف بود مانند لوبیای کوچک و رنک غلاف وی سفید باشد و چون بشکنند مغز وی هم سفید بود و بعضی دندان
الملوک خوانند و نخود ... از ماش بزرکتر و بلون بزردی و سرخی مایل ... در غلاف بود مانند لوبیای کوچک و رنک غلاف وی
سفید باشد و چون بشکنند مغز وی هم سفید و آن غیر حب الملوک بود و در دال مذکور شد طبیعت حب الملوک کرم و خشک در
دوم ماهی زهره معنی وی سم السمک و بپارسی برک ماهی و آن پوست بیخ نباتی بود و درخت وی بقول صاحب منهاج مانند
درخت شبرم اندک دراز تر بود و در رنک وی ... بصفرت مایل باشد و باعتقاد صاحب اختیارات درخت وی ...
... و دراز تر و کوتاه تر باشد و برک وی ... زند و کل وی ... خوش رنک و ... کل وی اندک سرخ و کل وی ...
یکی و شاخهای بسیار داشته باشد و کویند ... طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم ماذریون خامالاون خوانند و آن
دو نوعست یکنوع ماذریون سفید بود و آنرا اشخیص خوانند و در الف مذکور شد و نوع دیکر بقول مولف اختیارات بزبان شیراز
... است و ... خوانند ... ورق وی از ورق زیتون ... بزرکتر و سطبرتر و لون آن بزردی
مایل و نیکوترین آن این نوع و در قوت مانند شبرم بود و نوع سیاه وی کویند از شبرم بقوت تر بود طبیعت وی کرم و خشک است
در چهارم و باید که وی را مدبر کرده استعمال نمایند که سرکه خالص وی را ... کنند و طریق مدبر ساختن وی در فصل اول این مطلب
کذشت ماهی ... سادج هندیست و در سین کذشت مازریون و مازرکیا و هلیون نیز خوانند و در ها کفته خواهد شد ماسقوس و
ماسقوس نیز خوانند و آن دوایی بود هندی ... قصبانی مانند ... و در وی ... مانند یاسمین و
بوی وی بسنبل شبیه و طبیعت آن کرم و لطیف بود ماش بشیرازی بنو ماش و بنو سیاه نیز خوانند و جوهر وی نزدیک به
باقلا و در نفخ از آن کمتر و بهترین وقت استعمال کردن وی تابستان و نیکوترین آن سبز رنک بزرک فربه بود طبیعت وی
سرد است در اول و در رطوبت و یبوست معتدل و چون وی را مقشر کرده بکوبند خشک بود در اول و کمترین وی محمود باشد و
نفخ تر از باقلا بکند خاصه مقشر وی ماشا حشیش ایغامونیست و در الف مذکور شد ماش هندی ... بود و در قاف مذکور کردید
ماس بپارسی الماس خوانند و آن چهار نوع بود اول هندی که لون آن بسفیدی مایل و ببزرکی باقلا و بمقدار تخم خیار و ...
امثال آن نیز بود و باشد که از باقلا بزرکتر لیکن آن نادر بود و لون وی نزدیک نوشادر و صاف است و نوع دوم ماقدونی
و در لون مثل نوع اول ... بود و نوع سیوم معروفست ... بجهت آنکه وی مانند آهن ... ثقیلتر بود و آنرا ... معدن
و بلاد ... یابند و نوع چهارم قبرسی و آن در معادن قبرسیه موجود و بلون نقره باشد و طبیعت الماس سرد و خشک بود در ... کویند

کم بود و خشک بقوت و گویند که چون ویرا در دهان بگیرند دندان بشکند و بغایت محرق و مفسد و سم قاتل بود و بدوای کسی که الماس خورده باشد قی آب گرم و روغن و بعد از آن شامیدن شیر تازه بود و الماس را با سرب و نیشتر توان شکست و چون ویرا بشکنند همه مثلث شکسته شود و آتش بروی کار نکند و این مؤلف اختیارات گوید که انچه مشهور است که وی همه مثلث شکسته شود غلط است و همچنین انچه در اقوال مذکور بود که الماس با سرب شکسته شود و سرب ویرا سست کند سهو است بلکه چون هنگام شکستن الماس مشاهده کرده اند که پاره اسرب بر روی سندان میکنند تا الماس از زخم چکش بجهد و متلاشی نشود باین خیال افتاده اند که بجای سرب گل سرشوی باشد باز همین فایده میکند و نمیگذارد که اجزای الماس پراکنده و متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی هند است و الماس را در آنجا از میان ریگ بیرون آورند **ماميران** گویند نوعی از عروق الصفر و اندکی کمتر بود و آن صینی و خراسانی و صینی بهتر بود و خراسانی زرد رنگ بسبزی مایل بود و آن عروقی باریک و گره دار باشد طبیعت آن گرم و خشک در آخر درجه دوم و گویند درجه سیوم و گویند گرم است در اول و خشک در سیوم **مارون** باعتقاد حنین ویرا ماخوذ بود و آن درین باب مذکور شود **ماش** حاشا است و در حا گفته شد **ماء** بپارسی آب خوانند نیکوترین وی آب چشمه و بهترین آن آب چشمه بود که از طرف شرق بیرون آید نیکوترین وی آن بود که در شرق بیرون آید در مقابل شمال و بر ریگ و سنگ روان و براق و صافی و سبک وزن بود و طعم وی بد ناشته باشد و چون آفتاب بروی تابد زود گرم شود و چون از وی تابش کم کنند زود سرد شود و زود از معده بگذرد و ثقل خشک کند طبیعت وی سرد و تر و وی در درجه دوم و مقدار معتدل از وی نفع بود که غذا را باریک کند و باعضا رساند و رطوبات از نگاه دارد و بدن کسب نضارت از وی کند **ماء اللحم** آب گوشت بود و باید که از گوشت محمود مانند بره حولی و جیش باشد و سود مند ترین چیزها جهت ضعف دل بود و صفت وی چنان بود که ویرا بقرع و انبیق کرده و آن مانند عرقیست در تقویت قوت **ماء الشعیر** بپارسی جو آب خوانند و فعل وی مانند کشک الشعیر یعنی شیر جو بود و ذکر آن در کاف گذشت و چون آب سرد بود مرطب و دافع حدت اخلاط بود **ماء الجبن** بپارسی آب پنیر گویند فاضل ترین وقت خوردن وی فصل بهار و مسکن حرارت جگر و حدت صفرا و نیکوترین وی آن بود که از بز سرخ جوان صحیح البدن اندک جثه گیرند که علف خورده باشد گرسنه و اگر احتیاج بعلف داشته باشد علف جو و کاسنی و خیار و مانند آن بدهند و طریق عمل و گرفتن وی در فصل اول از این مطلب گذشت **ماء الورد** بپارسی گلاب خوانند نیکوترین آن خوشبوی تلخ طعم و طبیعت آن سرد و گویند گرم بود و این هر دو قول از جالینوس منقول است و گویند سرد بود در اول و معتدل در یبوست بل مایل برطوبت و مقوی دماغ و مسکن صداع گرم است **ماء الکافور** آب کافور و نیکوترین وی آن بود که مانند معجون بلسانست و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم ماسرجویه و بوحنا و دازی هر سه گویند که چون درخت کافور بشکافند از آن آب روان شود و دیگری گوید که وی کافور بود که با پوست درخت مختلط کرده از انجه صاف کرده آب نامیدند از آن گرفته **ماء النون** آب ماهی نمکسود و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی و خشکی وی کمتر از مری باشد **ماء الملح** آب نمک و بقول دیسقوریدوس سرد بقوت و فعل مانند نمک بود در منفعت قایم مقام آب دریا بود **ماء العسل** معروف و ذکر وی گذشت

معده و مناسب سرد مزاج بود و طریق عمل و گرفتن وی در فصل اول از این مطلب گذشت **ماء الحدید** در صاد است و در دال نیز مذکور شد **ماء الطرطیر** آبیست که از اجندیقون خوانند و صاحب منهاج گوید که از خمر یا از مثلث و مانندهای کم سازند و صاحب جامع گوید که وی ماء العسل است و ذکر آن درین باب گذشت **ماء الجمه** بپارسی آبکامه خوانند و در حقیقت آن اختلافست بقول صاحب جامع از نبات باشد کاتان و مرزدان هند و دیگر اقالیم آن آبیست خاکستری رنگ بغایت بدبوی و چون کهنه گردد سیاه شود و بقول مؤلف اختیارات وی آبی بود که از شکم ماهی گیرند که از اجمه خوانند و در بحر چین باشد و اگر آن ماهی را فی الحال تمام نشده در حال از دست شود و دیگر اندرون وی کیسه باشد پر از همین آب و این مؤلف اختیارات گوید که در دریای هرمز ماهیی باشد که چون ویرا گرفته بزندانی اندرون وی آبی خاکستری رنگ گیرند که بجای ماء الجمه فروشند و باطراف برند و در خاصیت مثل آن با قالی عسل است و در عین گذشت **ماء السواطیر** بادرنبویه است و در باء مذکور گشت **ماهی زهره** ماهی دراز پشت مانند مار و آن را ماهی گویند و معروف بود **ماطوس** درخت غبیراست و قنبر در قاف مذکور شد **میم مع التاء** **مثلث** انبج است و در الف مذکور شد **میم مع الثاء** **مثلث** سوسن است و در سین مذکور گردید **مثنان** درخت گرم دانه و نوعی از مازریون و گرم دانه تخم وی بود و مازریون در این باب گذشت **مثلث** آب انگوری بود که دو ثلث آن بجوشیدن رفته ثلث آن مانده باشد **میم مع الجیم** **مجنج** نوعی از ریاحین است که بپارسی ویرا خوش نظر خوانند طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و گویند تر است و قابض **مح** ماش است و در این باب مذکور شد **میم مع الحاء** **محروث** اصل الانجدان و وی بقوت و منفعت حلتیت و بهترین آن سفید سبک و طبیعت وی گرم و خشک بود **محلب** درختی بود مانند بید و گل وی سفید و ثمر آن موسوم بحب المحلب بود و در حا گذشت **محلم** اهل اندلس مخلصه را بدین نام خوانند و آن عنقریب مذکور شود **محموده** سقمونیاست و در سین گفته شد **میم مع الخاء** **مخلصه** و الکوح نیز خوانند و آن سه نوع است مؤلف اختیارات گوید که یک نوع را بشیرازی کاندیسک و بپارسی بلبل شامی و یک نوع را کشنیز کوهی و مخلصه کشنیزی و نوع سیوم را شیراف کوهی خوانند و تخم هر سه نوع مشابه یکدیگر اما در نبات ایشان اختلاف و در مکان رستن ایشان نیز تفاوت بود کاندیسک خشن و تخم وی بغایت تلخ و گل وی ازرق و محل رستن وی کوه و سنگستانها باشد و آن نوع که موسوم بکشنیز کوهی است املس و بعضی کاندیسک بلند که و تخم وی نیز بلند که و تلخ و گل وی بسرخی مایل و مکان رستن وی مرغزارها بود که در دامن کوهها است و نوع سیوم در رمل بعید به نبات وی کوچکتر و گل وی سفید و در آن زردی و سیاهی باشد و مؤلف اختیارات گوید که نیکوترین وی آنست که از کوه شبانکاره آورند **مخیط** و **مخاط** و دبق و بهروستان نیز خوانند و در سین گفته شد **مخ** بپارسی مغز خوانند و آن از دماغ لذیذتر و نیکوتر و موافق تر بود مغز ساق گوساله و ایل و بعد از آن گاو و بعد از آن بز و بعد از آن گوسفند و طبیعت آن گرم و تر و مسخن و ملین و کثیر الغذا و بهتر آن بود که در آخر تابستان بود **مخیض** بپارسی دوغ خوانند بهترین وی آنست که از شیر گاو و گوسفند باشد و در لام حامض ذکر وی گذشت **میم مع الدال** **مداد** معروف و نیکوترین وی سبک وزن و بغایت سیاه و طبیعت همه آن گرم و خشک بود الا هندی که بوی ویرا از جمله مفردات شمرده **میم مع الراء** **مرجان** معروف بود و ذکر آن در بسد در باء گذشت **مرزنجوش**

ومرزنجوش و بپارسی مرزنکوش و بعربی آذان الفار خوانند و آذان الفار کفته شد مرانیا لیون خوانند و آن درختیست باریک و دانکاه جوز
و بیخ ترمسان و در ملک شام بسیار بود و رقیق ... بود و ورق آن ورق قبضی و تجفیفی باشد مر صمغی بود که بیونانی ... خوانند و آن
خالص و مغشوش هر دو باشد غش وی بعضی از تنوعات کنند که از ابار نامی و غارقایری خوانند و آن کشند بود بهترین مر آنست
که بسرخی مایل و خوشبوی و نقی و صافی و بغایت تلخ بود طبیعت وی کرم است در سیوم و خشک در دویم و در وی قبضی و لزوجی
و مفتح و محلل ریاح بود مراسفرم آس بری و در وقت ماننده داوند و بهترین آن رومی و طبیعت وی کرم و خشک بود در دویم مرمایلز
معنی وی فی الف و بقر و صاحب جامع کوید که آن حربیل بود و در جا کفته شد و طرقیان از احد ما تر خوانند مرانیر هو الحجر و هو
الهرایع خوانند و طبیعت وی کرم و خشک بود در دویم و در وی تجفیفی بغایت باشد مرو مشهور و آن انواع بود یکنوع خوشبو باشد
و لزام ماخوذ و بشیرازی مرو خوش خوانند و عنقریب کفته شود و نوعی دیکر که بوی وی کمتر بود و آنرا اشموس خوانند طبیعت وی کرم و تر
و تخم آن مسوم بمر و مش بود و نوع دیکر را فارما و مارمک نیز خوانند و آن مرو سفید و در حرارت و رطوبت معتدل و مفرح بود و کویند
آن لسان الثور است و ذکر آن در لام کذشت و یکنوع دیکر را خرلما خوانند و در حا کذشت و نوع دیکر را اردشیر و اسیران و شیرازیان
مرو تلخ خوانند و بلفظی دیکر مرماهان و مرماهو طبیعت وی کرم و خشک است در دویم و اسحق بن عمران کوید که دارملو سفید است
و حب وی نیز سفید بود اما مولف اختیارات کوید که حب هیچیک از انواع مرو سفید نیست الا مرو تلخ که آن خود و حب وی هر دو سفید
مشهور بود و مرو سفید بن تابن مرو سفید غیر لسان الثور باشد و نوع دیکر هست که آنرا ابیها ... و کاوچشم نیز خوانند و در کاف کذشت
مرقشیثا حجر النور و حجر روشنایی نیز خوانند بسبب انکه روشنایی بچشم دهد و آن ذهبی و فضی و نحاسی و شبهی و هر جنسی مشابه بود و در لون
بجوهری که بدان منسوب است و طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم مرداسنج و مرتک و بپارسی مرداسنک و بیونانی لیثارغور
خوانند بهترین وی اصفهانی براق بسرخی مایل باشد طبیعت وی بسردی میل دارد و مغسول وی لا محالة سرد است و قابض و مجفف
و طریق غسل وی در فصل اول از این مطلب کذشت مری بپارسی ابکامه بخاری و کامه رقیق نیز خوانند و طبیعت آن ... و
خشک بود تا سیوم و کویند کرم است در اول و خشک در دویم مرار نوعی از شکاعی و با داورد است و در فعل نزدیک بایشان
و هر یک از آن دو در محل خود مذکور کردید مرطیس سنکیست که در وی خشونت صخری و بلون لاجوردی بود و چون بسایند بوی
خمر دهد مرزنجوش مرزنجوش است و در این باب کذشت مرج ... جوز هندی و آن حبیست مانند ... طبیعت وی کرم و خشک است در
سیوم و کویند خشکی وی تا چهارم و کویند کرم بود در اول و لطیف و محلل و مسکن ریاح مرغ خانکی ... مرغ کرم و تر و حرارتی
کتر از صوف و ملایم طبع انسان و بدن را بسبب ... در وی هست نیکو دارد مرمر نوعی از رخام سفید و نیکوترین وی آن بود که
از معدن جزع آورند و بیونانی وی اوقرسطر و اسطربطرش خوانند و بعضی کویند که اسطربطس جزع بود مرارات بپارسی زهرها خوانند
سالمترین آن از زهرها زهره مرغ خانکی و دراج و کبک و مرارة جوارح در غایت قوت و لذاع بود خاصه کار ایشان و اول
آن بود که لون وی زرد طبیعی باشد و کوزنکاری یا لاجوردی بود بد است طبیعت وی کرم و خشک است در چهارم مرارة الظبی زهره

آهوست مرارة الذئب زهره خرس بود مرارة البقر زهره کاو و آن بهترین زهرها چهارپایان و بعد از وی زهره کفتار و بعد از آن
از خرس و بعد از آن ابن عرس و بعد از آن از کوسفند و نیکوترین زهره کاو نر باشد مرارة التیس زهره نر بز و بهتر آن بود که از نر بز کوهی باشد
بشیرازی انرادو نیز خوانند و هنوز کشتن نکرده بود و طبیعت وی کرم و خشک بود مرارة الخنزیر زهره خوک بود مرارة الکلب زهره سک
آبی بود مرارة الضبع زهره کفتار و بهتر آن بود که از کفتار بزرک کیرند و طبیعت وی کرم و خشک بود مرارة الاسد زهره شیر و بهتر آن
بود که از شیر جوان کیرند و طبیعت آن با ذکر و خشک بود مرارة الشبوط زهره ماهی شبوط و آن ماهی باشد که در دجله بغداد
باشد و آنرا قبوس خوانند مرارة الکرکی زهره کلنک و آن کرم و لطیف بود مرارة الکبش زهره غوچ بود مرارة ... زهره خاربشت
و زهره چکاسه نیز خوانند مرارة الارنب زهره خرکوش بود مرارة النمر و الافعی و الارنب البحری زهره پلنک و افعی و خرکوش دریایی
کرم و کشنده بود و کسی که آن خورده باشد دهانش تلخ و رنک چشم وی زرد شود و اکر تا چهار ساعت علاج نکنند هلاک شود
است مرارة الرخمة بشیرازی زهره خود و بپارسی زهره کار خوانند و بعضی زهره موش کرک نیز خوانند مرق عصفر آست
و در عین کفته شد مرقد جوهر مائل وافیون را هر دو بدین اسم خوانند و هر یک در محل خود مذکور شد مرارة القمر بعضی کویند آن نوعی از
هندبا است که در دیر بر وید و آنرا کاسنی بری کویند و بغایت تلخ بود و رازی کوید که وی نوعی از کاهوست بغایت تلخ که
چون وی را بشکنند شیر از وی بیرون آید مرع الزام مرقاة الراعی زمانه الراعی و کویند که وی عصی الراعی است و در عین کفته شد
مریخ درخت بادام تلخ بود و ذکر وی در نون در ذیل لام کذشت مرع السبن مسک بپارسی مشک خوانند بهترین وی تبتی و
بعضی کویند نیکوترین وی صینی بود و ابن ما فدا از مسعودی در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر نقل میکند و میکوید که
فضیلت مشک تبتی بر صینی از دو وجه بود یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل و بهمنین چرا کند و آهوی چین بر حشیشهای
دیکر دوم آنکه اهل تبت وی را اصلا از نافه بیرون نیاورند و اهل چین آنرا از نافه بیرون آورده مانند خون و غیر آن
از امثال غش بجای وی کنند و جهتی دیکر آنکه راه چین و روم عبور آن از دریا بود و بسبب طول مدت و نم و
اختلاف هوا بو و قوت آن ضعیف شود و ابن مولف اختیارات کوید که بهترین وی چینی بود و نوعی دیکر از وسط دریا
خطا آورند آن بسیار خوشبوی و عزیز الوجود بود و نافهای آن در وزن تا پانزده مثقال و کم و بیش بر آید و ظاهر
پوستش نوبه و پوست وی بوزن یکدرم بیش نباشد و بر وی هیچ مو نبود و بوی آن تا چهل سال بماند و بجز ... توان
یافت که در وی شیافات هست و دو دانک از وی قایم مقام دو مثقال چینی بود و از غایت حدت و تیزی که دارد در
کام ... نمودن وی اکر کافور بکار برند صداع آورد و خون از بینی روان شود و بعد از آن مشک تبتی و ... تلخی ... در
نافهای آن کوچک و کم موی و هر نافه از سه مثقال تا پنج مثقال بود و اکثر در لون زرد باشد تازه تر و اکثر سیاه بود کهنه باشد
و میان این دو نوع فرق چندانی نباشد در رایحه و بعد از آن مشک طوسی که آن مشابه بمشک تبتی و بوی وی بغایت قوی
و فرق در میان ایشان بدان بود که موی این نافه سفید و بوزن هفت تا هشت درم بود و بعد از آن مشک تاتاری

[illegible]

آن مشابه بنافهای ختایی و آن نوع نیز نیکو باشد و در این زمان بیشتر از این مشک موجود بود و بعد از آن خرخیر است و این زیاده قوتی ندارد و جز غالیه و مخلط کردن را نشاید و نوع دیگر بحری است و این نوع هر چند قوی بوی باشد لیکن بسبب آب دریا نم ضعیف و پوستش مستحیل و در وی شیافات بسیار بود و بعد از آن مشک قنبر است و او را مشک ذنب خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و همین صفت دلالت بر آن کند که وی مصنوع باشد نه مخلوق و این نوع از همه انواع کمتر و نافه وی تا ده درم بود و با الجمله نیکوترین مشکها آنست که لون وی زرد و رائحه وی تفاحی بود و او را از آهوی جوان گیرند بعد از غایت نضج و علامت آهویی که نافه دارد آنست که دندان پیش وی بشکل دندان فیل و خوک بکج و بزرگ و کمتر بود و گویند که قوم انجا که بشکار روند آهو را بگیرند و نافه وی ببرند و خون کرده نافه بود خام باشد و تخم و رسیده نباشد و بوی وی سهوکتی داشته باشد پس از آن زمانی چند و اکثار ندتا بوی سهوکت از وی زایل و بسبب هوا مستحیل مشک شود اما نیکوترین مشک آن باشد که در وعاء خود نضج یافته و در سنخ خود مستحکم شده باشد و آن حیوانی بود که محکم و تمام الحول باشد و طبیعت مشک گرم بود در درجه دوم و خشک در سیوم **مشک الراعی** گویند زعفر است و در دال گفته شد و گویند که شیطرج است و آن نیز در شین مذکور شد **مشمونه** و **سمقار** و **سقرا** و مجموع این اسماء بربری قنا ورزد و طویل است و آن در دال گفته شد **مسک الجن** بزبان اندلسی جعده کوچک این نام میخوانند و جعده در جیم گذشت و شرصرا نیز بدین نام موسوم بود و آن باز در شین گذشت **مسواک القرود** اشنه است و در الف مذکور شد **مسواک العباس** گویند بعضی الا سراک و در دال گفته شد عنوان بس رای نیز نام خوانند و آن در نون گفته شود **مسطار** شراب بد است افشرده نو رسیده **مستعجل** بوزیدان است و در با گفته شد **مستفخونا** و **مستعرقنا** و **مستعرقونا** و زبد القواریر و ماء الزجاج و بفارسی کف آبگینه نیز خوانند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف جمع آید و بعضی گویند که آب شمرهای شور است در هنگام ساختن وی و بعضی گویند که وی بهتر از آبگینه است و قول اول اکثر گفته اند که آبگینه است قوی و وی بغایت حار و حاد بود **مسقاطولیس** عود هندیست و در عین مذکور شد **مش** سنگیست الوان که کارد و شمشیر بدان تیز کنند **و مع الشین** **مشمش** بپارسی زرد الو و بقبطی و بیونانی ارمنیاقون خوانند نیکوترین آن ارمنی و طبیعت آن سرد و تر بود در دویم **مشط هندی** سعد هندیست و در سین مذکور کرده **مشط الراعی** دیساقوس است و در دال مذکور شد **مشکطرا مشیع** و **مشکطرا مشیر** هر دو یکی و آن فودنج بری جبلی است و بزبان شیراز نیز بدین نام موسوم بود از خواص وی آنست که هر کس فندی که وی را بخورد بعوض شیر خون از پستان وی بیرون آید طبیعت وی گرم و خشک بود تا سیوم و گویند خشکی وی در چهارم بود **و مع الصاد** **مصطکی** معروف و بفارسی کندر رومی و بسریانی کیا و بعربی علک الروم و بیونانی مصطیخی خوانند و آن صمغیست که سفید و سیاه هر دو باشد سفید وی رومی و سیاه آن معروف به قبطی و نبطی و تحقیق در وی نیاید از نوع سفید در قوت قبض در روی از همه صمغها اکثر و لطیفتر و سود مندتر از کندر بود طبیعت وی گرم و خشک در سیوم و گویند در دویم بود و در عروق و در دق و قضبان و اطراف شجر و عصاره وی قبض و هم یکسان و وقتی آن قایم مقام اقاقیا و عصاره الحیة

التیس بود **مصع** ثمر عوسج و قابض بود و عوسج در عین گذشت **مصل** شیر تازه و طبیعت آن سرد و خشک است در دویم و این ماسوس گویند در سیوم **مصباح الروم** کهربا است و در کاف گذشت **و مع الطاء** **مطلوخ** عنب الثعلب است بشیخ نیز خوانند و عنقریب در باب گفته شود **مطبخا** لعوق مطبخا بود و آن لعوق تر داست و آن در فصل سیوم از مطلب اول مذکور خواهد شد **مطبخ** معروف و بهترین وی آن بود که رسیده و تر و آن خوش تر از گوشت پخته بود و پخته با سرکه و کوبیا بود گرم و خشک و پخته با مری بود با سرکه تعا گرم و خشک باشد و اگر با سرکه بجوشانند و بعد از آن بریان کنند تشنگی بیاورد و پخته بی سرکه با آب بجوشانند و بعد از آن بریان کنند تشنگی آورد **و مع الظاء** **مظ** جلنار است و در جیم گذشت **و مع العین** **معشوق** آن از احجار جست بود و در جیم گذشت قان نبات ماهو دائر باشد و آن نیز در همین باب مذکور شد **معین** ما در یوشت و باز در همین باب مذکور شد **مغا** بفارسی بود خوانند نیکوترین وی آنست که از کوه سفید حولی کرند طبیعت آن سرد و خشک و عصبی بود **معلاه** معروف و سرد و خشک بود در جمیع احوال مانند معا بود **و مع الغین** **مغاث** معروف و بهترین وی بغدادی سفید مایل بزردی و طبیعت آن گرم و تر بود در دویم و گویند خشک و مقوی اعضاست **مغره** نوعی از گل بود سرخ رنگ که بیونانی و برا میلطوس و بطیغون و بشیراز نیز گل سرخ خوانند و بجهاد آن جهت نشان هر کاه خواسته باشند که چوب را تخته کنند استعمال نمایند نیکوترین وی سرخ رنگ روشن بود نیز تر و گویند نیکوترین وی مصری باشد و شیخ الرئیس گوید سرد بود در اول و خشک در دویم و قول آن گوید که وی در قبض و تجفیف نیکوتر از گل مختوم است **مغنیسا** صاحب منهاج گوید که وی مانند مرقشیثا و نیکوتر بود و بعضی گویند که وی گلیست سیاه رنگ که از کوه کاشان آورند و مؤلف اختیارات این دو قول را تضعیف نموده گفته است که وی سنگی باشد الوان بغایت سست و اگر آن سیاه رنگ سرخ مایل و نقطهای سفید بر آن باشد و آبگینه گران از جهت رنگ آبگینه استعمال کنند و او را سنگ مغز و رنگ بر کان نیز خوانند و بجهت اکرا دهی از دهات شیراز که او را برکان خوانند بهم رسد و وی قابض و مبرد و مجفف و مقوی معده بود **مغاث هندی** کل است و در کاف گذشت **معد** لفاح بریست و در لام گذشت و گویند که بادنجان بود و آن نیز در با مذکور کرده بود و گویند که نوعی از کماه کوچک بود و انواع کماه در کاف گفته شد اما قول اول برای صاحب اختیارات اصح است **مغرود** نوعی از کماه در کاف کوچک و خورد را آن بگذرند **و مع الفاء** **مفرح مطلق** لسان الثور است و در لام مذکور کرده **مفرح قلب المحزون** فیل برنجان و بادرنجبویه نیز خوانند و در با مذکور کرده **و مع القاف** **مغناطیس** حجر مغناطیس و بپارسی سنگ آهن ربا خوانند و در حا گفته شد **مقل** صمغیست که موسوم بکوار و نقل از روی معروف و نیکوترین وی صافی بود که بلون ابریشم باشد اندکی سرخی مایل و زود حل شود و هیچ چرک و خرابه در وی نباشد و بوی بخور کند مانند اظفار الطیب خوشبوی و بطعم تلخ غالب بود بهترین آن بقول ابن مؤلف اختیارات مقل صافی خوشبوی بود که زود شکسته کرده و در وی اندکی تری باشد طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند تر بود در آخر درجه اول و خشک بود در سیوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و دارای گرم و تر بود در دویم **مقل مکی** ثمر مقل دوم است و صاحب منهاج گوید که ثمر درخت مقل را مقل بهش خوانند چون تر بود و چون خشک کرده او را فل گویند و در دال مذکور و بیاسیحی ابی باشد و در دال گفته که ما بهتر رسیده و یخته شود

بخورند و آن لذیذ بود و در اندلس نا رسیده وی بخورند و آن عفوصتی تمام داشته باشد و بغایت خشن و قابض و بارد بود مقلو نیا
نیز خوانند و عنقریب در این باب گفته شود مقدونس و مقدونس و کرفس ماقدونی و فطراسالیون نیز خوانند و در کاف مذکور کرده شد مع الکاف
کف الاندلس سکران الحوت و فلومس و بوصیر و ماهی زهره نیز خوانند و در این باب مذکور کرده شد مکیر ... مخلصا است و آن نیز در این باب
مذکور شد مع اللام ملح بپارسی نمک خوانند و آن انواع است ملح عجین و ملح اندرانی که آنرا نمک طبرزد خوانند و ملح سیاه نفطی و
غیر نفطی و ملح هندی سرخ رنگ و ابخرا از ملح تلخ بود نزد بخت بوده نیکوترین وی نمک سفید طبرزد بود طبیعت آن گرم و خشک
در دویم و در یعقوبی ... گوید که قوت وی قابض و جلا دهنده و محلل و منقی باشد و طریق سوختن وی در فصل اول از این مطلب
گفته شد ملح الدباغین سوبج است و در سین مذکور شد ملح الصاغة تنکار است و در تا گفته شد ملح نوشادر است و ...
نون مذکور کرده شد ملح سبخی ملح عجین است و در ضمن ملح مذکور کرده شد ملح الغرب بوره ... غرب خوانند و آن قوی ترین انواع
بوره بود ملح هندی بپارسی نمک هندی خوانند و آن گرم و خشک و کمتر و لطیف‌ترین انواع نمک بود ملح نفطی نیکوترین وی آن بود که
ببویا شد طبیعت وی گرم و خشک است ملاح قاقلاست و در قاف گفته شد ملوخیا و ملوکیه و بشیرازی خطمی کوچک خوانند و آن دو نوع
انجبانی و بستانی و درخت وی مانند درخت خطمی و گل وی سرخ و کوچکتر و نیکوترین ملوخیا آن بود که بزرگ و سبز و ...
و مایل بسرخی باشد طبیعت آن سرد بود در اول و تر در دویم و گویند سرد و تر باشد در سیوم ملح خمر بود و آن در خا گفته شد
بزبان اهل اندلس طرسیوج را نیز مل گویند و آن در طا مذکور کرده شد مالطافسنطا الراعی بود و در همین مذکور شد ملوخیا مقلو نیا نیز خوانند
و آن خربزه دراز بود که بشیرازی وی را خیار دراز و خیار زه نیز خوانند گویند طبیعت وی سرد و تر و زود هضم بود ممسک الارواح و برا موقف
الارواح و اسطوخودوس نیز خوانند و آن در الف مذکور شد مع النون منج بفتح میم و نون و جیم بپارسی انرا بنک خوانند و در با مذکور
گشت و بضم میم اسم ترنبوراست و عرق را نیز منج گویند من هر طلی که بر درخت یا سنگ افتد انرا من خوانند مانند ترنجبین و کز
انگبین و بید انگبین و امثال آن و طبیعت وی بقول ماسرجویه گرم بود در اول و در رطوبت و یبوست معتدل و حبیش بن الحسن
گوید که گرم است در آخر درجه دوم و خشکی وی نزدیک بگرمی و نیکوترین وی آن بود که در رنگ صافی و از چوب درخت و امثال آن
خالی باشد منثمر ذکر حب الخشم در حا گذشت منج بوره کافوری است و در فصل سیوم از این مطلب در ضمن مرکبات مذکور خواهد
شد منجوشر سنبل رومیست و در سین گفته شد مندهوه و بیونانی مندرغورس و بافقطی ... بوج خوانند و آن در با مذکور شود منثور
خیری یا بپارسی ... خوانند و کذلک نوعی از خشخاش هم و در حا گذشت منبلی عوداست و در عین مذکور شد منج زهره الشا تم خیری
و خیری در خا مذکور کرده شد مع الواو موز درختیست مانند نخل که تمر وی را موز خوانند و در یمن و در بلاد ... بحرین ... (?)
و بطعم شیرین و مانند خشخاش با پوست بود ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرمست در وسط درجه اول و تر در آخر آن و غذا اندک
دهد موامیر مومیرد هندی و نیکوترین آن رومی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم مو و بیونانی میون و بعضی دیگر انرا اسطعون
خوانند ساق نبات وی مانند شبت است ... و بعد از وی ... بود و بیخ وی را مو گویند و آن بوزن و لون غاریقون ... (?)

باب النون

مایل و خوشبوی و اندک تلخ باشد همان بیخ مستعمل و طبیعت آن بقول صاحب منهاج گرم و خشک در سیوم و در وی فضول
غیر نضج بود و بقول جالینوس گرم بود در دوم و خشک در سیوم و نیکوترین آن سفید روشن پاک بود مومیایی معروف و نیکوترین
وی معدنی بود که از ولایت دارابجرد باشد و یعقوب بن اسحق گوید که وی بقوت نفت و قفر بود چون با هم بیامیزند و طبیعت آن نیکو
انکه در مومیایی منفعت بسیار و طبیعت آن گرم بود در سیوم و لطیف و محلل و شیخ الرئیس گوید که گرم بود در آخر درجه دویم و خشک
در اول و مقوی روح است مورانا بشیرازی وی را ... خوانند نیکوترین وی آن بود که بلون مرداسنگ باشد و جالینوس گوید که
وی بقوت مرداسنگ بود موم شمع است و در شین مذکور شد موشو هندی بوش هندی بود و در با مذکور گشت مولی حرمل است
و در حا گفته شد موراسون جند بید ستر و در جیم گذشت موقیون نوعی از سموم است نزدیک به بیش و بیش در با گذشت مع الها
مها صاحب منهاج گوید که وی سنگیست بغیر لون بلور و گویند که وی بلور است و صاحب جامع گوید نوعی از آبگینه بود که در
معدن ماغنیسیا جمع شود و در بحر اخضر و صعید مصر یابند و آن سنگ سفید است یک نوع و نوع دیگر هست که
حسن رنگ وی کمتر و صلب‌تر باشد و چون در وی نظر کنند بداند که نمک طبرزد بود و نوع اول باعتقاد صاحب اختیارات بلور است
مهد نوعی از عرطنیثا است که معروف بود ببراح الاسد و اهل شرق آنرا فیلبخ خوانند و عرطنیثا در عین گذشت مع الیا میبز درختیست
بزرگ و بیونانی موسوم به بطوس و ثمر وی بزرگتر از فلفل و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین بود میعه بیونانی میعه سایله را
اصطفی و عسل لبنی و نقل و برا میعه یابس و بشیرازی بخور خوانند نیکوترین وی خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشک و گویند تر بود و
مسخن و ملین و منضج و در وی قبض و رطوبت و تحلیل باشد و ذکر میعه سایله در بیان لبنی در لام گذشت میشها گاو چشم بود و در
کاف گفته شد و صاحب جامع گوید که میشیارو میشهار طیلافیون و آن نوعی از حی العالم است و در حا گفته شد میبختج بپارسی
پختوش خوانند و آن آب انگور جوشیده است که ثلث بماند میسم نسیم بود و ذکر آن در حب الخشم گذشت در حا مینیخ ... (?)
بپارسی مویزک خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب الصنوبر است و مؤلف اختیارات این قول را حمل بر غلط و قول اول را اختیار نموده
گفته است که نیکوترین وی مصری سیاه رسیده باشد که معروفست بمویز جبلی و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و
محرق و اکال و حریف میسوسن شراب سوسن است و در ضمن مرکبات در فصل سیوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی باب النون
مع الالف نارجیل بالنخ و رانج و بپارسی نارگیل و بشیرازی گردوی هندی و ... نیز خوانند نیکوترین آن تازه بغایت سفید شیرین
بود که آب در وی باشد طبیعت آن گرمست در اول درجه دویم و تر در اول و درخت وی مانند درخت خرما و طلع وی چهار ... و
... وی ... بود که آنرا ... خوانند ... و همیشه همه سال بر درخت بود و ... انرا الطوانی خوانند و آن ...
... نارمشک لفظیست فارسی و بشیرازی و ... و بالفاظ دیگر وی را ... گویند
نیکوترین وی ... تازه خوشبوی مایل بسرخی و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند که وی ... است نارنج
معروف و بقول صاحب منهاج پوست وی گرم بود در دویم و حماض وی سرد و خشک بود در اول و محلل ریاح سرد و ...

کوید که درخت وی مشهور است و ثمر وی مرکب از توی مختلف بود پوست زرد وی گرم و لطیف و حامض وی سرد و خشک بود در سیوم و تخم
وی گرم و خشک بود ناردشک و نارمشک هر دو یکی و آن انواع رمان هندی است و بتازی آن بعربی مسک الرمان بود و صاحب منهاج گوید
که وی تفاح و قشور وی انواعی است مانند بسباسه اما مؤلف اختیارات گوید که وی تفاحی بود مانند تخمی سرخ رنگ و بولد برابر ایشان که
میان آن بود و اسحق بن عمران گوید که وی از خراسان خیزد و با لحم مفتح و وی میل مسعت سنبل و نیکوترین آن خوشبوی و طبیعت آن
گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک بود در سیوم و لطیف نار فارسی گویند از سراست که مغشوش کرده اند بعضی از بوی
و آن کنند بود ناردین سنبل رومی و بقول مؤلف اختیارات آن بحقیقت بلون مشابه مامیران و عروق الصفر و بشکل اساروند و نیکوترین
آن از خوشبوی قریب بود و اینجا تبعیدی مایل است بدو و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک در سیوم ناقوح دلیوش است و در
ذال مذکور شد نارکیوا رمان السعال خوانند و آن خشخاش است و در خا گذشت نارکیواز خشخاس سیاه بود و کذلک وی در خا مذکور
شد ناب الکلب بپارسی ... خوانند نطف بپارسی قبیط خوانند و اینجا از شکر سازند معتدل موافق مزاج جوانان و پیران بود گرم
گرم و سرد بود و فتح الباء نبو وطب بپارسی کاردتر و بلفظی دیگر ... خوانند طبیعت وی سرد بود در اول تر و گویند خشک بود
در اول و اینجا شیرین بود و سردی آن کمتر و اینجا مخصوصیت مایل سردتر باشد نبویابس بپارسی کاردخشک خوانند طبیعت وی سرد و
خشک و امادن سردی وی کمتر از کادر تر بود در وی تجفیف و تنطیف و قبض بود نبت الارض حب صنوبر است و در حا گفته شد
نبیذ التمر شراب خرمایی و نیکوترین وی آن بود که از رطب سازند وی گرم و تر و حرارت در وی کمتر از خرمایی و مسهل طبیعت بود
نبیذ العسل گرم و خشک و از خمر بغایت گرمتر باشد نبیذ القند و التین شراب کعب الغزال و انجیر بود نبیذ الزبیب شراب مویز و آن گرم و تر و حرارت
وی از حرارت خمر سیاه غلیظ کمتر بود نبیذ التمر جلیل شراب نارگیل و سخن و ملین بود بنات معروف و بهترین وی آن بود که سفید و شفاف
و سبک و پاک و طبیعت وی معتدل و موافق سینه و شش بود نبات الرمل کماة است و در کاف مذکور شد وضع الجیم نجیب پوست بلخ
و آن مخصوص بود بسلیخه طیب و ذکر سلیخه در سین گذشت نجم و نجیل و نجیر این هر سه اسم ثیل است و در ثا گفته شد وضع الحا نحاس
بفارسی مس خوانند و از انواع بود یکنوع سرخ تر ... مایل و معدن وی قبرس و آن فاضلترین انواع مس بود و یکنوع سرخ رنگ
روشن و یکنوع بسیاهی مایل بود و از ابصنعت زرد کنند و یکنوع طالیقون بود و در طا مذکور شد و مس را چون بسوزانند
روسختج خوانند و در را آن در را گذشت و سوخته آن حریف و در وی قبضی بود و طریق سوختن آن در فصل اول گذشت نیکوترین
آن شبیه بعقیق املس بود که از هر دو روی سرخ بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم با قبض و حدت نحاس محرق در سختج بود
و در را گذشت وضع الخاء نخا بپارسی مغاکی خوانند ابن ماسویه گوید که گوشت وی گرم نخاع بفارسی و برا مغز حرام خوانند طبیعت
وی سرد و خشک بود نخالة بفارسی سبوس خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در وی جلا و تلیین و تنقیه بسیار است
وضع الدال ند بپارسی کشته خوانند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک و آن بخوری باشد معروف و مقوی قلب و دافع
سموم وضع صعتر بریست و در صاد گفته شد وضع الراء نرجس عبهر و بشیرازی نرگس خوانند نیکوترین مضاعف بود که از زعفران

از اهفت نده خوانند طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشکی و لطیف بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم
زرد طلا بیست مرکب از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج و مرداسنگ و در فصل سیوم در
ضمن مرکبات مذکور خواهد شد نزک مؤلف اختیارات گوید که آن گیاهیست کوهی که ورق آن بورق خیار ده ماند و بیخ وی برا
دواء النمر خوانند و گویند که چون ذلیدن بلنک بسیار سخت بود هر گاه بگیاه رسد بخاید بیاساید بقدرت حق تعالی که اگر این بیخ بخورد
دیگر آبستن نشود بنابرین از گیاه را طلب کرده بیخ آن بر آورده بخورد و دیگر آبستن نشود و بقدرت حق تعالی مهره در بدن
وی بهم رسد که از اجرا النمر و بپارسی ترک بلنک خوانند نهایت در محل آن اختلاف است بعضی گویند که در بیش مروی و بعضی گویند
که در شریان وی متکون شود و گاه در میان سرگین آن یابند نهایت مؤلف اختیارات این دو قول را حمل بر غلط کرده که ذات
که اینجا محقق بود آنست که در بن دنب وی بهم رسد و خواص آن بسیار بود وضع السین نسرین در وصینی و آن دو نوع بود یکی
را نبیرازی گل مشکین و نوع دیگر را گل نسرین خوانند و قوت وی نزدیک بیاسمین و دهن وی مانند دهن نرکس بود طبیعت
وی گرم و خشک است در اول و شیخ الرئیس گوید در دوم و گویند در سیوم و منقی و ملطف نسر بزیک گوید که وی مرغیست بزرگ تقیل
الطیران و بپارسی از اکرکس خوانند گوشت وی گرم و خشک بود وضع الشین نشا بیونانی اموان و بشیرازی نشاسته خوانند نیکوترین
وی شراب سفید و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند سرد بود در دوم و تر باشد نشارکج نیزه بود که در وقت بریدن چوب
و غیره از ده هزاره بخز شود طبع وی تابع در رختی باشد که نشاره از آن حاصل شده شریف گوید که نشارة چوب سدر گرم و خشک
بود وضع الضاد نضار درختی بود که در کوه رسته باشد و اگر در زمین رسته باشد از اثل گویند و در الف گذشت وضع الطا
نطرون بوره ارمنی بود و در با مذکور شد وضع العین نعنع وبیونانی منی و هرآیما و بشیرازی پلاقوته خوانند نیکوترین وی بستانی تازه
بود که در سایر خشک کرده باشند طبیعت وی معتدل و در وی رطوبتی فضلی بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم
بود در سیوم و خشک در اول و در وی قبضی و لطیفترین بقولهایی بود که بخورند نعاما بپارسی شترمرغ خوانند جالینوس گوید که گو
بط و نعام کثیر الفضول و عسر الهضم بود و دانیگ گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود وضع الفاء نفط معروف و آن سیاه و سفید بود
نیکوترین آن سفید باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم و اسحق گوید تر است و وی لطیف و محلل بود وضع القاف نقد
عصفر است و در عین گفته شد وضع اللام نلک بخر زعرور است و در زا گذشت وضع المیم نما و نماما و نمالالا و سیسنبر بر
خوانند نیکوترین وی سبزتر بوی تر و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم نمل بفارسی مور خوانند نمر بفارسی
بلنک خوانند نملقش گرسنه است و در کاف گذشت وضع الواو نوار تو عی از نقا دبن کست که از انجرة القدس و سواک و سواک
المسیح نیز خوانند و در ضمن قتاد در قاف مذکور شد نورة کلس و بپارسی آهک خوانند نیکوترین آن سفید سست آب ندیده و وی بغایت
گرم بود و ملطف و محرق و آب رسیده چون دو سه روز از آن بگذرد محرق نباشد و مغسول وی مجفف بود نوشادر معروف و آن
معدنی و عملی بود ابن تلمیذ گوید که نیکوترین آن عملی خراسانی صافی بود مانند بلور و عافقی گوید که وی گرم و خشک بود در آخر سیوم و

ملطف نوی التمر بفارسی استخوان خرما خوانند وی گرم و خشک و در آن قبض و جلا بود نوی الاهلیلج استخوان هلیله کابلی و نیکوترین آن
وی بزرگ و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم نوع البلادر و آن در لام گذشت و مع الهاء نفق بقول صاحب جامع جوهر
الماء و برای صاحب منهاج جو جیر بریست و هر دو در جیم مذکور شد نهشل جند بیدستر در جیم گفته شد و مع الیاء نیلوفر
لینوفر و بسریانی کوب الماء و بیونانی نیمفا و حب و براجب العروس نیابس قرلی خوانند نیکوترین آن بغدادی و گل وی آسمانی بود و طبیعت
آن سرد و تر است در دوم و سردی وی زیاده از سردی بنفشه و گویند سردی وی در سیوم باشد نیل عصارۀ نیل است و نیل
درین باب گفته شد نیمفا نیلوفر است و در همین باب مذکور شد نخود اندر لام است و در الف مذکور کرده نیل حشیشی بود که
ثمره وی را عظلم و عصاره وی را نیل خوانند نیکوترین وصف وی سبز سرخی مایل باشد طبیعت وی گرم بود و خشک در دوم و گویند
سرد است با اعتدال و متوسط در تری و خشکی و قابض باب الواو مع الالف واجد لغت اهل مصر و آن بلادر است و در
لام مذکور شد و مع الباء وبر فرفاست و در فا گفته شد وبر الارنب پشم خرگوش بود وبر القاقم پشم قاقم است و مع الجیم وج عود الوج و
بیونانی اقوروس و بپارسی اکر خوانند و قوت وی نزدیک بقوت ایرسا و زراوند و نیکوترین وی سطبر فربه خوشبوی سفید
بی گره و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه دوم و گویند در سیوم و مجفف رطوبات مفاصل و مع الخاء وخرین
درمنه خراسانی و طبیعت آن گرم و خشک بود و مع الدال ودع نوعی از حلزون بود که آنرا شیخ نیز خوانند و در شین گذشت و مع
الراء ورل شیخ الرئیس گوید که وی جانوریست بشکل وزغ و سام ابرص و ذنب وی دراز و سر وی کوچک و غیر سوسمار است
و در شکل مخالف آن سر و بدن و گوشت وی بغایت گرم و مع المیم … سقنقور است و در سین مذکور کرده …
و در کاف مذکور شد و مع الیاء … حظا خینس است و در خا گذشت و مع السین … نباتی عجیبی بود مانند نبات کنجد و گویند که وی را
یکسال بکارند و تا ده سال باقی ماند و … نیکوترین وی آنست که تازه و سرخ رنگ بنفشه مایل مانند لون عصفر
و بشکل گل بابونه بود طبیعت گرم و خشک بود در دوم و قابض و لطیف و مع الدال ورد گل و بپارسی گل خوانند هر نوعی از
شکوفه را نیز ورد و گل سرخ را جوجم و گل سفید را و ثیر نیز خوانند نیکوترین آن تازه فارسی بغایت سرخ رایحه قوی بود که
هنوز نشکفته باشد و مسیح بن الحکم گوید که طبیعت آن سرد بود در اول و خشک در اول درجه دوم و گویند در سیوم
و متوسط در غلظت و لطافت و تجفیف وی اقوی از قبض باشد ورد الحمار و ورد الحمار هر دو یکی و آن بقول ابن ماسویه گلیست
مانند گل زرد که اندرون وی سرخ و بیرون وی زرد باشد و بعضی آنرا گل دو رویی و قحبه نیز خوانند و طبیعت وی سرد
و خشک بود ورد منتن گلیست بزرگ مانند گل سرخ و آنرا ایقون خوانند طبیعت وی گرم و خشک و بیخ وی مانند ماهو
قرحا محرق بود ورد الحمیر نوعی از عود الصلیب بود و آنرا … خوانند و در ضمن فا و انیا در فا مذکور شد ورد … و ورد الزواقی
گل خطمیست و آن در خا مذکور کرده و مع الدال … شقایق النعمانست و در شین مذکور شد … کبیکج است و در کاف
گذشت و مع الشین ورشان بپارسی مرغ الکمی خوانند و مع الصاد … نسرین بود و در نون مذکور شد و مع القاف ورق الخوخ برگ شفتالو بود و ورق الطرفا برگ گز

باب الواو

[illegible]

و آن یابس و قابض بود ورق البلادر برگ خیار و بهترین آن تازه و طبیعت وی سرد و خشک بود ورق الغرب برگ … بود ورق الکرم برگ رز
خوانند ورق الدور بپارسی سرو بود ورق الآس برگ الوی سیاه بود ورق العلیق برگ علیق بود و ذکر علیق در عین گذشت ورق
البلوط برگ بلوط و آن سرد و قابض و اندک مجفف بود ورق الزیتون برگ زیتون و معتدل بود در گرمی و سردی و خشک در دوم
ورق … برگ درخت مغیلان است و ذکر وی در الف گذشت ورق … برگ کنجد و سرد و تر بود ورق الکبر برگ کبر بود
و در کاف گذشت ورق الحنظل برگ حنظل بود و ذکر وی در حا گذشت ورق الباذنجان برگ بادنجان بود و آن …
در شین گذشت ورق الاترج برگ ترنج بود ورق التوت برگ توت بود و در تا گذشت ورق الجوز برگ گردکان و مجفف و
قبضی بود ورق … طالیسفر بود و در طا گذشت ورق الغار برگ غار بود و آن در غین گذشت ورق النبق برگ کنار و آن
مجفف معتدل و قابض و لطیف و مقوی معده بود ورق المازریون برگ مازریون بود و در میم گذشت ورق … برگ … بود و
در دال گذشته ورق المصطکی برگ درخت مصطکی بود و در میم ذکر وی گذشت ورق السوسن برگ سوسن و آن در سردی و گرمی معتدل و خشک
بود در اول و مجفف ورق الخلاف برگ بید و طبیعت آن سرد و خشک و در دفع حرارت و اندک قبضی باشد ورق … برگ اسفاناخ
بود و در سین مذکور گشت ورد العلیق بپارسی گل … خوانند طبیعت وی سرد و خشک و قابض و مجفف بود ورد … بهار نارنج آن
سرد و مقوی دل و دماغ بود ورد السفرجل گل به و آن سرد و مقوی دل و دماغ است ورد التفاح بهار سیب و سرد و مقوی دل و دماغ
بود ورد الکمثری بهار امرود و طبیعت وی مثل بهار سیب و غیره بود ورد الخیری بهار خیری بود و ذکر آن در خا گذشت ورد الباقلا بهار باقلا
و آن سرد و تر و مسکن حرارت دماغ بود ورد الخشخاش گل خشخاش و آن سرد و تر و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود
و مع الزاء وزغ نوعی از سام الابرص و بیابانی آن کوچکتر بود و بعضی گویند که وزغ حرباست و ذکر آن در حا گذشت و مع السین
وسخ نباتیست که وی که در فصل بهار در سنگ روید … آنرا … خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود
و مع الصاد … نیز خوانند و آن مشهور و طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم و مع الذال … و مع الکاف …
گوید که وی عکر است و آن در عین گفته شد و مؤلف اختیارات گوید که وی مومیایی نخلی و باصطلاح … خوانند و
دیسقوریدس گوید که آن علکی بود خوشبوی مانند میعه و طبیعت … گرم بود در دوم نزدیک بسیوم و مع الشین وشج
اشق است و در الف گفته شد وشق … گرم و خشک و … قوی باشد و مع العین وعد بادنجان بود و در با مذکور کرده
و مع القاف وقل مقل است و در میم مذکور کرده و مع اللام ولع … بود و … در با گذشت و مع الیاء …
و صفت آن در ضمن عین و غین گذشت باب الهاء مع الالف هال قاقله صغار است و در قاف گفته شد هاکول گویند …
و گویند که تراب الهالک و آن … است و در شین مذکور شد و مع الباء هبید حب حنظل است و حنظل در حا مذکور شد و مع الدال
هدهد … نیز خوانند و آن جانوریست کوچک … بفارسی مرغ سلیمان
خوانند و مع الراء … نیز خوانند و آن ثمر درختی است بمقدار فلفل اندک کوچکتر … و بوی خوب و طبیعت وی

باب الهاء

معتدل بود وکویند که کرم و ترست هرد عروق الصفر است و در عین کذشت هرفلوس بقلة الیهودیة کویند وآن نوعی از هندبا بود
کبادسی ایرانی دشتی خوانند و در هندبا درین باب عنقریب مذکور شود و بعضی کویند که وی نوعی از شنجار است و شریف
کویند که بقلة یهودیه قرصعنه است و هر یک در محل خود کذشت هرنوفی غاو است و در نون کذشت هرطمان قرطمان وآن حبی بود
کرد میان جو وکندم یافت شود طبیعت وی در کرمی و سردی معتدل و بتری مایل وکویند سرد بود و کویند بغایت کرم بود و خشک
ومجفف ولذاع وقابض ومحلل است ومع الراء هزارچشان و هزار افشان و بسریانی فاشرا خوانند و در فا کذشت هزار اسفند حرمل است
و در حا کذشت ومع الشین هشتفیغا حشیقیل است وآن در حا مذکور کردید هشت دهان عود هندیست طبیعت وی کرم و خشک
بود در سیوم ومع الفاء هفت برج ماذریون است و در میم کذشت ومع اللام هلیون بطلیخاست و در با مذکور شد هلقیفا
هندباست و عنقریب کذشته شود هلمون حلیموست و در حا مذکور کردید بصفت حماض هلیانه شناهزاست و در شین کذشت هلیون
بفارسی مارچوبه و مارکیا خوانند و اهل اندلس ویرا اسفراج نیز کویند نیکوترین آن بستانی تازه و طبیعت آن کرم و تر بود وکویند معتدل است
وکویند که کوهی کرم و خشک وی مانند مارزبانه بود ومع النون هنک لفظ هندی وآن حلتیت بود و در حا مذکور شد هندبا بعربی
کاسنی خوانند وآن بری و بستانی بود بری را بیونانی فقولس و فتحوریون خوانند و دو ورق پهنتر از بوستانی بود و بو بستانی را بیونانی
تیبا خوانند وآن تیزه و تقوع بود یکنوع دقیق الورق و یکنوع عریض الورق با رنگ و در طعم وی تلخی بود نیکوترین
آن بستانی تر شیرین و قاضی آن شامی بود و آنرا انطوطیا خوانند طبیعت وی سرد و تر بود در آخر درجه اول وکویند سرد و خشک
بود در اول وکویند خشکی وی در درجه دوم و تری در آخر حشقوق و بیابانی و تلخ خوانند و دانی کویند که وی در جمیع افعال از بستانی اقوی بود
ومع الواو هو الحجر حراینراست و در میم مذکور شد هوفاریقون هیوفاریقون وفاریقون و اندروسامن و قوریقون نیز خوانند وآن
دمادی دیکی و قضیانی و مذهری و حبی بود سرخ مانند سماق بغدادی بغایت سرخ اکرچه صاحب منهاج آورده که سرخی وی
کمتر از سماق و وی حب بلسان است و برای صاحب اختیارات هر دو سهو و حق آنست که اولا مذکور شد طبیعت وی کرم است در
سیوم و خشک در آخر آن هوجه و هو قسیداس هر دو یکی وآن عصی الراعیست و در عین مذکور شد هوفطیلس منطیا بقول صاحب منهاج
وی عصارة لحیة التیس است وآن در عین کذشت هوفیلوس خس الحمار است و در خا کذشت ومع الیاء هیعمان نجل بریست و در فا
مذکور کشت هیلاط هال و قاقلهٔ صغار نیز خوانند وآن در قاف مذکور شد هیشر کنکر بری و در دال نیز قدری کفته و در دال نیز
و میان وی فرق و نیکوتر آن پهن و بلوتی بقشر و در آخر سفید و میان آن مثل زنجبیر هیرون قصب است و در قاف مذکور کردید
هیزارها نعنع است وآن در نون کذشت باب الیاء مع الالف یاسمین و یاسمون و بعجائط و نیز از نیکو یاسمین خوانند
آن سفید و تنده و اندرق باشد و عیسی بن ماسه کوید که وی دو فوع بود تنده و سفید و سفید بقوت تر از تنده و در حرارت و بیوست
و خوشبوی نیز بیشتر بود و مسیح بن الحکم کوید طبیعت وی کرم و خشک بود در آخر درجه دویم و اول سیوم و ملطف رطوبات یاقوت
معروفست نیکوترین آن سرخ رمانی بود آبدار ومع الباء یبروج وآن در شعست یکنوع بابغ لفاح خوانند و یکی دیکر را یبروج الصنم

باب الیاء

وآن بیخ لفاح بری و حیوانی بصورت انسان بود و ویرا یبروج الصنم نامند و مؤلف اختیارات کوید که در حدود کوهسیر شیراز نزدیک قلعه
سفید یافت میباشد قدری از یکوجب کوتاه تر دست و پای داشته باشد و سفید بود و بعضی ویرا سلکن خوانند و نقل کنند که سک
از او میکشد و بعضی ویرا خرس کن مینامند و میکویند که خرس ویرا میشناسد و بالجمله نیکوترین آن فربه و طبیعت وی سرد بود در
سیوم و خشک در اول سیوم و مخدر و منوم است ومع التاء یتوع هر نباتی بود که شیر داشته باشد بشرط آنکه شیر وی محرق بود مانند
شبرم و عشر و لاعیه و ماذریون و عرطنیثا و ماهودانه و غلقلا و امثال آن واصناف وی بسیار و همه بد باشد قوی ترین اجزای آن
اولا لبن وی و بعد از آن تخم و بعد از آن بیخ و بعد از آن ورق وی بود طبیعت آن کرم و خشک در چهارم و بعضی کویند در سیوم
بعضی کویند در دویم ومع الخاء یخصص نوعی از کرفس بود که موسوم بکرفس شرقی بود وکرفس در کاف کذشت و بعضی کویند که وی
بطراسالیون و فطراسالیون بود و در فا مذکور کردید ومع الدال یدره فسوس است و در فا کذشت ومع الراء یرعه خاما القطی
بود وآن در خا مذکور شد یرنع موش دشتی بود یراع قصب و بپارسی نی خوانند و در قاف مذکور شد یرامیع هلیونست و در ها
کفته شد یرنا حناست و در حا کذشت ومع الشین یشف سنک یشب و در حا ذکر حجر الیشب شد ومع العین یعقور کلک تراست
مذکور فیه در قاف کذشت ومع الغین یغضه حندیل بود و در حا مذکور کردید وآن نوعی از کاسنی بری بغایت تلخ و وی بکاسنی صحرایی
ماند یغمیضا ریباس است و در را مذکور کردید ومع القاف یقطین علم کدو را یقطین خوانند و در لغت هر درختی که ویرا ساق
افراشته نباشد مانند کدو و خیار و خربزه و حنظل و هندوانه و امثال آن ازا یقطین خوانند ومع اللام یلنجوج عود هندی بود
و در عین مذکور شد ومع المیم یمنا شقتین است و در شین کذشت ومع النون ینبوت خرنوب نبطی بود و ذکر خرنوب نبطی در
ها و در خا کذشت طبیعت آن سرد و خشک است در سیوم وکویند خشکی وی در درجه دویم بود و کویند کوست وآن در صحرا
و بر دیوارها روید و ثمر وی مانند کوده کوسفند کوچک و در رنک سرخ بسیاهی مایل بود ینبوت نا فسیا است و در نا مذکور
شد ینق لغت اهل اندلس و مراد بآن انجره است و ذکر وی در الف کذشت ینمه نباتیست که بشیرازی ازا نیعل دارو خوانند
و در جراحتها استعمال و بیان رخمها بر کنند تمام شد فصل دوم از مطلب اول و شروع میشود در فصل سیوم بعون الله
وحسن توفیقه والله المستعان فصل سیوم در بیان بعضی ادویه مرکبه و کیفیت ترکیب و کمیت اجزاء و طبایع آن و ذکر
مرکبات درین فصل باعتبار اسامی آنها بترتیب حروف تهجی مسطور و بعضی دیکر بتقریبی در ضمن ذکر امراض در تحت مطلب دوم
و سیوم و غیرهما مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اکرچه ذکر طریق تحصیل ادویه و کیفیت حرق و غسل و غیر آن از آنها اهم است
که قبل از ترکیب آنها با هم ضرورتست فی الجملة در فصل اول از این مطلب مذکور شده نهایت چون درین فصل ذکر ترکیب اجزای
مرکبات مفصلا میشود و از ذکر او تبدیل از شرایط و مقدار تحصیل و مالک که مذا ادویه و حکمت که با هم ترکیب نموده آنها و زمان
استعمال و مقدار مدت و بقای تاثیر هر یک و طریق امتحان و مقدار استعمال تریاق چاره نیست بنابرین بذکر بعضی از آن بطریق
اختصار اشتغال میرود کف بدانکه هر کس اراده دارد که ترکیب دوا کند باید که اولا ادویه نیک تازه حاصل کند و از آنها آنچه ناک

فصل سیم

و غبار نیک پاک کنند و ادویه که آنرا باید کوفت جدا جدا بکوبند تا قوت آن ضعیف نشود و بعد از آن کوفتن و بیختن وزن هر دارو درست کرده هم
با هم در هاون سحق نمایند تا با هم آمیخته شود و اگر با عسل معجون کنند عسل خوش طعم خوشبوی آب نرسیده را کف گرفته ادویه را در میان آن
بیخته نیک بهم رسد و بر ظرف ریزند و باید که ظرف صلوه نکند و سر آن بپوشانند تا سرد شود آنگاه سر وی بگیرند تا هفته هر روز یکبار
سر آن ظرف بگشایند تا بخار آن برود و از فساد و غلیان ایمن باشد و اگر قرص سازند و در آن صمغ باشد اولا صمغ را بجوشانند
بدان بسرشند و الا با آب اندک چندانکه ادویه بهم ملصق شود ممزوج کرده بسرشند و قرص سازند و در سایه خشک کنند و تا خشک نشود
هر روز آنرا برگردانند تا کره نگیرد و اگر مطبوخی ترتیب کنند مثل عناب و آلو را بشویند و گیاهها و تخمها پاک کنند و ابتدا چوبها و بیخها را
نیم کوفته در دیگ ریزند و بعد از آن تخمها و بعد از آن گیاه و گلها و در آخر همه بنفشه و نیلوفر و پرسیاوشان و شکوفه‌ها در آخر هم باید ریخت
و اگر افتیمون در مطبوخی کنند آنرا در خرقه‌ای کتان بسته در وقت فرو گرفتن در دیگ اندازند پس آنرا بیفشانند و ترنجبین و شیرخشت
و خیارشنبر بخیسانند و با آب گرم حل کرده بعد از آنکه مطبوخ را فرو گیرند و صاف کنند بر سر آن ریزند و اگر با مطبوخ سرد اویج بود
مثل ایارج و تربد و صبر و سورنجان و سقمونیا آنرا بکوبند و بسرشته حب سازند و فرو برند و در عقب آن مطبوخ بیاشامند یا بکجره از آن
مطبوخ برداشته سرد اویج کوفته در آن ریزند و بیاشامند و در عقب آن مطبوخ بیاشامند و اگر خواهند که تخمی چند در آن کنند باید که آنرا
در خرقه‌ای بریان نمایند یا تابه‌ای نیک گرم کرده از آتش فرود آورند و تخمها در آن ریخته بهم زنند چندانکه بوی بگیرد آنگاه بر دارند و ادویه
حجری مثل توتیا و کحل و حجر لاجورد و توتیا و امثال آن باید که در هاون کوفته با آب سحق کنند و بر طاس کنند تا فرو نشیند آنگاه آب اندک
آن ریخته خشک کنند و صلابه نموده بکار برند و سایر ادویه حجری را مانند اقلیمیا و خبث الحدید و امثال آن از سرکه ترشوند و ادویه که باید
مثل سرطان و عقرب و کهربا در کوزه آب نارسیده کنند و به گل گرفته در تنور نهند و سرطان را اولا دست و پا جدا کنند و نمک پیشکاه کنند
نمک و شاکستر بشویند و بعد از آن با آب خالص بشویند و استعمال کنند و اگر کوه دیگر آب ریزند و بکوبند و در دیگ اندازند و اگر خواهند که
بسوزانند باید که در کوزه نهند تا گرم شود چندانکه تر دیگ بکداختن شود آنگاه بر دارند و در آب قلیا اندازند و بعد از آن بسایند و مقدار
و شیح را چون بسوزانند باید که در گل گرفته در تنور نهند و عقرب را چون بسوزانند آنرا زنده گرفته در ظرف مسین نهند و سر آن بگل گرفته
در تنور کذارند و اگر سرطان بسوزانند باید که آنرا اصفهانی تنک سازند و هلیله و بلیله و آمله بجوشانند و صافی و آن آب در دیگ مسین کرده
بجوشانند و صفایح سر را گرم کرده در آن آب اندازند همچنین تا بیست و یکبار و بعد از آن فرو کوفته اگر طلب شود باشد بر دارند
دیگ را بر سر آتش گذاشته قدری بول گاو بر آن ریزند و بیست و یکبار دیگر صفایح را گرم کرده در آن اندازند و سوسلین را سوب
آن ضم کرده بسایند و فولاد را باید همچنین بسوزانند تا سوخته گرم چنان بود که نقره را بسوهان بسایند و بعد از آن در آب نمک خیسانند
و در کجره آهنین تا محرق شود و اگر خواهند که کبریت بند در آن اندازند که سوخته شود و سرب را تیز چنین بسوزانند و اگر خواهند که نقره
بسوزانند آنرا بسوهان بسایند و پاره‌ای سرب سایده نیز با آن ضم کرده بگذارند و آنگاه اندرند تا سرد شود و باز بسایند و قدری دیگر سرب
سایده با آن ضم و با آب نمک در کجره آهنین کرده بجوشانند تا آب آن نیست شود آنگاه در هاون کرده بسایند و بعد از آنکه ترياق کبیر بعد

پنج سال تا هفت سال استعمال کنند نیز اگر تاثیر و قوت این مرکب بلا مضرت بعد از سن مدت بظهور رسد و تا سی سال قوت او در
تزاید بود و بعد از آن قوی باشد و نقصان نپذیرد تا شصت سال برسد آنگاه همچون معاجین کار باشد و ترياق نو بغایت قوی کار شد
و استعمال آن در سموم و ادویه قاتله و نهش هوام و افاعی کنند و ترياق غرغره و معروف بطوس بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت آن
تا هفت سال باقی باشد و قرص افاعی مانند و خون و عنصل بعد از ده ماه استعمال کنند و تا دو سال موثر باشد و فلونیای رومی و
فارسی و برشعثا بعد از شش ماه استعمال کنند و تاثیر آن تا سه سال باشد و دواء المسک و نجوش و مادة الحیوة و اطریفلات از
ماه تا سه سال نیکو بود و حبوب و معاجین و جوارشات مسهله مثل معجون خیارچنبر و شهریاران و سفرجلی فی الحال که ترکیب کنند
استعمال توان نمود و تا دو ماه نیک باشد و قوت سفوف تا دو ماه نیک بود و قوت قرصها تا شش ماه و مرهم زنجفر بود و دوغنها
تا تغییر نیافته استعمال توان نمود لیکن اگر بوی وی متغیر شده بهیچ کار نیاید الا روغن بلسان و مومیایی که هر چند کهنه تر بود بهتر
بود اما اشربه در روغنکر بسایند استعمال توان کرد و قوت آن تا چهار سال باقی باشد و مطبوخ فی الحال که بجوشانند استعمال کنند
و چون ده ساعت بر وی بگذرد ضعیف شود و امتحان خوبی ترياق بیان کنند که اگر مثلا کسی دوای مسهل قوی مثل سقمونیا و
تخم الحنظل خورده و شروع در اسهال کرده باشد و نیم درم ترياق بخورد اسهال او در دم قطع شود یا بیمار را از آن بخورد خوب و تیز
و ما با فتی یا بکی از هوام قاتله یعنی مسلط سازند و آن خروس بمیرد آن ترياق خوب و بقوت بود و الا ضعیف یا مغشوش بود و تا
قوت و ضعف ترياق نمانند آنرا استعمال نمایند و مقدار تناول آن در گزیدن مار افعی و کلب کلب یک مثقال و در گزیدن عقرب نیم درم
و در گزیدن رتیلا و دانگی و نیم با سرکه و کسی که سمی خورده باشد نیم مثقال تا یک مثقال و بجهت درد سینه و سعال مزمن و درد معده و امعا
و احشا و شهوت کلبی و نافض دوره ادوار و بجهت دفع صرع و سکته و فالج و لقوه نیم درم تا یک درم و از برای دفع قولنج نیم درم مفید و
نافع بود باذن الله و مقدار تناول و وقت استعمال و قدر زمان بقای بعضی دیگر از مرکبات بتفصیل در حین ذکر آنها مذکور خواهد
و نسخه‌هایی که بنظر میرسد اگر اندک اختلافی در آن یافت شود و اگر همه در وزن یکی از اجزای آن باشد از نکرار آن اندیشه نموده بسطر
هر آنچه اقوا خواهد رفت و التوفیق من الله تعالی باب الالف مربا آمله نان تازه گرم در کوزه آب ندیده بکنانند تا سبز شود آنگاه
آنرا در سرکه خمیر کنند و در آفتاب بگذارند تا ده روز و سرکه بران ریزند و ده روز دیگر بعد شاب خمیر آن تازه کنند و بعد از آن آمله
کوه را کوفته و بیخته با ان ممزوج نمایند و چون خواهند که آمله رقیق باشد انجبین مقدار یکمن بگیرند و مقدار سه من سرکه کهنه بران
بریزند و یکسر بران جاری‌ها که پیش کوفته در آن اندازند و چهل روز بنهادند در آفتاب گذاشته بعد از آن استعمال نمایند انوش دارو کبیر
ششر و نیم سعد کوفی بخورده قرنفل مصطکی اسارون سنبل الطیب از هر یک سه درم فاقله کبار فاقله صغار دارچینی بسباسه جوز بوا
فرفر زعفران از هر یک دو درم آمله مقشر یک رطل قند و عسل منزوع صفر صد و هشتاد مثقال آمله را یک شبانروز در شیر بخیسانند تا
بشویند و ده رطل آب بجوشانند تا نقد یک مهرا شود و آنرا بشت غربال بیرون کرده با قند و عسل صاف بقوام آرند و ادویه را کوفته و بیخته بآن
بسرشند انوشدارو کبیر دیگر مروارید ناسفته بسد بیشب سعد کوفی اذخر از هر یک دو درم عود خام سه مثقال و نیم طباشیر سادج کل ارمنی

سنبل الطیب ابریشم مقرض از هر یک سه مثقال زعفران دو مثقال عنبر اشهب نیم مثقال شیر آمله سی مثقال عسل قند سفید سه وزن ادویه
علی الرسم معجون سازند و طریق کوفتن شیر آمله آنست که هر مقدار که آمله باشد بهمان وزن شیر تازه بستانند و بجوشانند یک شبانروز
و بعد از آن یک رطل از وی با نه رطل آب خالص بجوشانند تا به سه رطل آید آنگاه بدست بمالند و صاف کنند و قند با عسل کف گرفته بر آن
کنند و بجوشانند تا بقوام آید و ادویه را کوفته و بیخته بدان بسرشند **امروسیا صغیر** افیون صمغ مصری چهار درم اقاقیا فلفل از هر یک
ده درم عاقرقرحا سه درم حماما بیست درم سلیخه چهار درم زعفران سه درم مر زرد ده درم فرفیون سه درم سنبل الطیب دو درم
عسل صاف کرده بقدر احتیاج ادویه را کوفته و بیخته چنانچه رسم است با عسل معجون و شربتی در محل حاجت یک مثقال تناول نمایند
انقردیا سنبل سلیخه ساذج هندی مورد زعفران درمنه ترکی افتیمون فقاح اذخر ریوند چینی حب بلسان قرنفل از هر یک دو درم حب البان
مقل زنجبیل از هر یک درم مصطکی عسل بلادر فوفل از هر یک سه درم غاریقون ده درم صبر سقوطری ده درم ایرسا بیست درم پوست
بیخ بادیان سه رطل سرکه کهنه نه رطل پوست بیخ بادیان سه شبانروز در سرکه بخیسانند آنگاه از او جوشانیده بعد از چند جوش آتش
فرو گیرند و آن سرکه را صاف کرده در دیگ ریزند با سه رطل و نیم عسل صاف کرده و با آتش نرم نرم بجوشانند تا بقوام آید و ادویه
کوفته و بیخته بدان ممزوج سازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند و شربتی یک درم با آب نیمگرم در وقت حاجت تناول نمایند
انقردیا عاقرقرحا شونیز قسط فلفل دارفلفل وج از هر یک دو درم سداب جنطیانا حلتیت داونه مدحرج حب الغار جند بیدستر
شیطرج هندی خردل از هر یک پنج درم عسل بلادر چهار درم ادویه را نیم کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با عسل بلادر
سه وزن ادویه عسل صاف بسرشند و بعد از شش ماه استعمال و در محل احتیاج شربتی یک مثقال تناول نمایند **انقردیای صغیر** هلیله
سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هر یک ده درم سعد کوفی سنبل الطیب کندر عنج(?) فلفل زنجبیل عسل بلادر از هر یک پنج درم ادویه را
کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کرده با عسل بلادر دو سه وزن ادویه عسل صاف کرده بسرشند و بعد از شش ماه استعمال
نمایند **انقردیای کبیر از امراض افق بود** هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هر یک سی و شش درم شونیز بیست و چهار درم [illegible]
سعد عسل بلادر از هر یک سی درم [illegible] هفت درم فلفل دارفلفل زنجبیل فلفل مویه انیسون از هر یک دوازده درم قاقله شصت درم
قاقله در آب کوفته بگدازند و ادویه را کوفته و بیخته با عسل بلادر با یکدیگر مخلوط ساخته بعد از شش ماه استعمال نمایند
انقردیای حب مصروع نافع پوست هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر کشنیز خشک اسطوخودوس از هر یک پنج درم جند
بیدستر یک درم عود خام زنجبیل صعتر عسل بلادر از هر یک سه درم با سه وزن ادویه عسل صاف بطریق معهود معجون سازند
امروسیا زیره کرمانی مقل [illegible] عود بلسان سلیخه قردمانا فقاح اذخر تخم کرفس از هر یک [illegible] قسط فلفل از هر یک پنج درم [illegible]
سه درم حب الغار ده عدد وج زعفران از هر یک دو درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند و شربتی از آن برابر فندقی در آب گرم نافع
باشد **اثاناسیای کبری** فرفیون زعفران جندبیدستر بزرالبنج قسط قردمانا خشخاش [illegible] خشک
کرده مجموع مساوی الجز که قیفی باشد از او کوفته و آنچه که لختیست در شراب بگدازند و با عسل مصفی معجون ساخته بعد از شش ماه

استعمال

استعمال و شربتی از نیم مثقال تا یک درم با آب سیب تناول نمایند **اثاناسیای صغری** میعه زعفران قسط سنبل افیون
سلیخه از هر یک چهار درم عصارهٔ غافث هشت مثقال اصل السوس دوازده درم کوفته و بیخته با عسل معجون سازند و در نسخهٔ دیگر
عود بلسان و مر از هر یک چهار درم اضافه نموده اند شربتی از وی مقدار فندقی بود **اطریفل زونی** پوست هلیله کابلی هلیله سیاه
پوست بلیله آمله مقشر فلفل دارفلفل از هر یک یک درم زنجبیل نوشادر بسباسه شیطرج هندی سقاقل مصری تودری لسان العصافیر
مقر حب قلقل [illegible] مغز فندق سفید خشخاش سفید بهمنین از هر یک ده درم مجموع کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب کنند و با سه چندان عسل
کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کرده شربتی یک مثقال تا دو مثقال تناول نمایند و قوت وی تا سه سال باقی ماند **اطریفل کوچک مسهل**
پوست هلیله کابلی هلیله سیاه پوست هلیله زرد آمله مقشر پوست بلیله از هر یک ده درم مجموع کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب
کرده با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه شربتی از آن یک مثقال تا دو مثقال تناول نمایند و قوت وی تا دو سال باقی
اطریفل کشنیزی مسهل پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد هلیله سیاه آمله کشنیز خشک همه اجزا مساوی یکدیگر کرده مجموع را کوفته و بیخته
بروغن بادام چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعضی هلیله سیاه بدان ممزوج نمایند بعد از دو ماه شربتی یک مثقال
تا دو مثقال استعمال نمایند **اطریفل مقل** پوست هلیله کابلی آمله منقی پوست بلیله هلیله سیاه افتیمون اسطوخودوس از هر یک پنج
درم مقل فلوس خیار شنبر از هر یک سی درم مقل و فلوس را در آب گرم حل کرده با عسل بقوام آرند و ادویه را کوفته و بیخته بروغن
بادام چرب کرده معجون سازند **اطریفل افتیمونی** پوست هلیله کابلی پوست بلیله آمله از هر یک ده درم سنای مکی تربد سفید
افتیمون از هر یک پنج درم شیطرج هندی سه درم بسفایج فستقی یک درم انیسون نمک هندی از هر یک دو درم کوفته و بیخته بعسل
بسرشند و شربتی از مثقال تا چهار درم نافع بود **اطریفل عودی** هلیله سیاه پانزده درم بلیله آمله تربد سفید [illegible] کرم خورده
نباشد خشک کرده از هر یک پنج درم افتیمون ده درم بسفایج اسطوخودوس سنای مکی از هر یک هفت درم شیطرج
هندی غاریقون نوشادر از هر یک سه درم انیسون مصطکی حجر لاجورد قرنفل [illegible] سنبل از هر یک دو درم کوفته و بیخته بعسل
بسرشند شربتی از وی پنج درم **اطریفل ماهان(?)** پوست هلیله کابلی بیست درم بلیله آمله منقی از هر یک ده درم [illegible] کابلی پانزده درم
شیطرج سعد زنجبیل از هر یک سه مثقال ساذج پنج درم بسفایج اسطوخودوس از هر یک هفت درم غاریقون شش درم قسط
سه درم مصطکی کندر انیسون قرنفل حجر لاجورد از هر یک دو درم فلفل دارفلفل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با عسل
بسرشند شربتی از وی تا چهار درم **اطریفل عرقی مدنی** پوست هلیله کابلی بلیله آمله مقشر تربد سفید زنجبیل قنبیل مساوی کوفته
و بیخته بروغن بادام چرب و با عسل معجون و شربتی از آن تا سه درم میل نمایند **اطریفل اسطوخودوسی** بلیله آمله سنای مکی پوست
هلیله زرد هلیله سیاه تربد سفید از هر یک پنج مثقال بسفایج فستقی پانزده مثقال مصطکی پنج مثقال کشمش بیست و پنج مثقال روغن
بادام بیست و پنج مثقال افتیمون پنج مثقال اسطوخودوس پنج مثقال عسل بقدر حاجت معجون سازند **اطریفل مقل نوعی دیگر**
پوست هلیله زرد هلیله سیاه پوست هلیله کابلی آمله منقی از هر یک پنج درم تربد سفید هفت درم مصطکی سه درم مقل از [illegible]

روغن بادام از هر یک بیست درم عسل ثمن آب کنند بقدر احتیاج مقل را در آب کنند تا حل شود و اجزا را کوفته و بیخته بروغن بادام
چرب کنند و با عسل بقوام آورند شربتی اندکی هر شب دو مثقال میل نمایند اطریفل مقل سعد پوست هلیله کابلی پوست هلیله
زرد آمله مقشر از هر یک ده درم مقل بیست درم مقل را در آب کنند تا حل شود و عسل کف گرفته سه چند دوم بر آن مزید کرده بقوام آورند
و داروها بدان بسرشند اطریفل دیدان صفت آن برنگ کابلی مقشر ده درم حب النیل تربد سفید مجوف خراشیده قسط
از هر یک پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی شیح ارمنی افتیمون اقریطی ملح نفطی خردل سفید تخم حنظل سعد هندی داس خشک
از هر یک سه درم مجموع کوفته و بیخته با دو چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از دو درم تا چهار مثقال شاید اغر توب
توتیای کرمانی مغسول و بیخ عرق مغسول از هر یک ده درم مرداسنگ سفر شش درم نبات پنج درم صلایه کرده استعمال نمایند اکسیر
سفیداب ... هشت مثقال اقلیمیا اقره صمغ عربی از هر یک چهار درم روی سوخته رومی نشاسته افیون از هر یک ده درم صلایه کرده
استعمال نمایند اکسیر دیگر که همین منفعت دارد اخلاط وی شادنج مغسول سه درم نشاسته اقلیمیا اقره افیون سرب سوخته
از هر یک درم صمغ عربی ... از هر یک ده درم سفیداب ... هشت درم صلایه کرده استعمال نمایند کف ایارج شیخ الرئیس
خربق سیاه یک درم تخم الحنظل مثقال صبر پنج درم ملح هندی ده درم غاریقون مثقال ... ثم مثقال و دو ... فلفل سفید مثقال
زنجبیل دو مثقال اسارون ... ح حاشا حب بلسان سعتر تخم کرفس ... تخم کرویا از هر یک سه درم کاوزبان ده درم تخم ... تخم فرنجمشک
تخم ابیج نعناع هر یک ده درم افتیمون دو درم و نیم بکوبند و با عسل بسرشند و شربتی بعد از شش ماه در محل حاجت استعمال نمایند کف ایارج
اکاغانیس تخم الحنظل بیست و پنج درم فراسیون اسطوخودوس سقمونیا فلفل دار فلفل خربق کمادریوس هر یک بیست درم بصل الفار بریان
کرده صبر فرفیون زعفران جنطیانا فطراسالیون اشق جاوشیر هر یک ده درم جعده دارچینی سکبینج مر سنبل ... جبلی ...
هر یک ده درم بکوبند و بعسل بسرشند شربتی چهار مثقال میل نمایند کف ایارج ... تخم الحنظل ده درم کمادریوس بلیجر فلفل سیاه و سفید
هر یک ده درم صبر ... زعفران هر یک دو درم سقمونیا شش درم عصاره افسنتین ده درم بکوبند و با عسل بسرشند و در محل حاجت شربتی
چهار درم میل نمایند ایارج روفس تفسیر ایارج دواء اللهی است و ایارج سالم تر از حبوب و مطبوخات بود اجزای وی تخم حنظل بیست
درم صبر سقوطری پنج درم سکبینج جاوشیر از هر یک هشت درم خربق ده درم کمادریوس هفت درم فلفل سفید فطراسالیون نعناع ...
دارچینی بلیجر زعفران زنجبیل جعده مصطکی از هر یک ده درم کوفته و بیخته صمغها بشراب خیسانند تا حل شود و با عسل کف گرفته سه وزن ادویه
بسرشند شربتی دو مثقال تا چهار مثقال ایارج ... افتیمون ... هلیله سیاه مویز طایفی غاریقون اسطوخودوس کما فیطوس بسفایج کاوزبان
دارچینی ... باشد نیم درم نمک هندی ... کنند و قوت این ایارج بعد از شش ماه تا چهار سال باقیست ایارج فیقرا صفت آن مصطکی
زعفران سنبل الطیب حب بلسان اسارون سلیخه دارچینی عود بلسان از هر یک یک مثقال صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال یک جا
کوفته و بیخته در ظرف آبگینه نگاه دارند و قوت این تا چهار سال باقی ماند شربتی یک مثقال تا دو درم استعمال کنند با ادویه یاد کرده صفت آن در آب
ایارج که خواهد شد ان شاء الله تعالی ایارج جالینوس صفت آن تخم حنظل غاریقون اسقیل مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه هوفاریقون اقریطی

از هر یک شانزده درم بسفایج منقی افتیمون اقریطی مقل ازرق کمادریوس سلیخه فراسیون از هر یک نه درم مصطکی سکبینج نعناع فطریل
فلفل سیاه و سفید دارفلفل دارچینی جاوشیر جندبیدستر فطراسالیون از هر یک چهار درم و بعضی اطبا زعفران و صبر از هر یک چهار درم
نیز میکنند مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال ایارج که هلیله کابلی و افتیمون و مویز منقی و نیم
درم نمک در آن خیسانند و جوشانیده باشند بیاشامند و این ایارج بعد از شش ماه تا چهار سال قوت دارد ایارج لوغاذیا این
ایارج بغایت مبارک و صاحب منفعت است از جهت دفع اخلاط و فضلات از هر طرف و غیر آن چنانکه در مواضع مخصوص مذکور
خواهد گشت ان شاء الله تعالی صفت آن تخم حنظل پنج درم اسقیل مشوی غاریقون سقمونیا خربق سیاه اشق اسقوردیون از هر یک
ده درم و نیم افتیمون اقریطی کمادریوس مقل ازرق صبر سقوطری از هر یک سه درم حاشا اسارون هندی هوفاریقون فراسیون جعده
سلیخه فلفل سفید و سیاه دارفلفل دارچینی جاوشیر بسفایج سکبینج جندبیدستر مصطکی فطراسالیون نعناع فطریل عصاره افسنتین
افیون سنبل حماما زنجبیل جنطیانا ناردین اسطوخودوس از هر یک ده درم صموغ در شراب حل کنند و ادویه کوفته و بیخته همه را بعسل کف
گرفته بسرشند شربتی چهار مثقال باشد و اولی آن بود که در شب هنگام خواب بخورند و قوت وی بعد از شش ماه تا چهار سال باقیست
و اکثر اصحاب جلالی از بسفایج سه درم و افتیمون دو درم پوست هلیله کابلی زوفا از هر یک چهار درم کاوزبان دو درم اسطوخودوس
سه درم مویز طایفی ده درم و قدری نمک هندی تجرع کنند نافع بود باب الیا مریاد مهرج زرنباد درونج عقربی افیون جند
بیدستر عاقرقرحا فلفل دارفلفل سلیخه همه المجوس بنداییخ قسط لبنی جاوشیر زعفران از هر یک شش درم جلبر هشت درم باذروج از هر یک
دوازده درم مرداسنگ ده درم عسل سه وزن ادویه بطریق متعارف معجون سازند برشعثا نسخه شیخ ابو علی سینا فلفل سفید
بنداییخ از هر یک بیست هشت مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطیب عاقرقرحا فرفیون از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته با سه وزن آن
عسل بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند بنادق بزور مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیارین پنج درم مغز تخم کدو چهار درم
بنداییخ تخم خرفه تخم خطمی مغز بادام مقشر کثیرا نشاسته رب السوس خشخاش سفید کل ارمنی تخم کرفس از هر یک دو درم بکوبند و بنادق
سازند شربتی سه درم بشراب خشخاش استعمال نمایند بنادق کندری که جهت اسهال نافع بود صفت وی مانعی پنج درم کندر
کتیرا از هر یک پنج درم افیون چهار درم حب الآس ده درم کوفته و بیخته بنادق سازند هر یک بمقدار دو دانگ بنادق دیگر
که جهت مغص نافع بود ص تخم کاهو تخم خرفه افیون مساوی کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا سرشته بنادق سازند هر یک بمقدار دو
دانگ بنادق دیگر که وجع قولنج تسکین دهد ص جندبیدستر شونیز نانخواه کمون افیون مساوی کوفته و بیخته بنادق سازند تنجی
که ترکیب حکماء هند است ص هلیله سیاه شیطرج هندی از هر یک ده درم دارفلفل پنج درم بیخ سفید ده درم و نیم کوفته و بیخته بروغن
گاو چرب و بعسل معجون سازند شربتی یک مثقال بزرجیلی با ترکیب حکماء هند ص هلیله بلیله آمله شیطرج از هر یک چهار درم جوز بوا
حب بوا اشوکرد موثو فلفل دارفلفل نارمشک کندش عصاره انقل سادج از هر یک هشت مثقال بیخ چهار مثقال کوفته و بیخته با قند
معجون سازند شربتی یک مثقال تریاق صغیر توتیای کرمانی مغسول ده درم پوست هلیله زرد زنجبیل و بجوز از هر یک پنج درم دارفلفل ...

چیزی از هر یک سه درم نمک هندی یکدرم کوفته و بیخته بیست روز در آب غوره بپرورند و در سایه خشک کرده دیگر باره بکوبند و
بیخته استعمال نمایند برود بنفشه بنفشه کشنیز خشک بریان کرده صمغ عربی کثیرا از هر یک یکدرم نشاسته سه درم کوفته و بیخته بغوره
سرکه بپرورند و خشک کنند و دیگر باره سایند بجز بر بپرورند و استعمال نمایند برود وردی سفیداب ارزیز پانزده درم اقلیمیا
درم صمغ عربی هفت درم و نیم شادنج مغسول زعفران عروق نشاسته افیون از هر یک دو درم صلایه کرده استعمال نمایند برود صعتر
استخوان هلیله کابلی سوخته سه درم نمک اندرانی مامیران از هر یک یکدرم و نیم کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند برود باریحب توتیا مرقشیشا
اقلیمیا نقره از هر یک پنجدرم سنبل سادج زعفران از هر یک یکدرم مروارید ناسفته دو درم کافور دو دانگ مشک دانک صلایه کرده استعمال
نمایند برود احمر شادنج مغسول ده درم نحاس سوخته پنجدرم مروارید ناسفته یکمثقال و عود دانک نبات یکدرم صلایه کرده استعمال
نمایند برود اسود سرمه توتیا مغسول از هر یک ده و از ده درم مروارید ناسفته دو درم سادج هندی یکدرم زعفران پنجدرم ماد قسنبا
هشت درم کافور مشک از هر یک دانگی صلایه کرده استعمال نمایند برود باسلیقون کبیر که در قلیمیا نقره از هر یک ده درم نمک اندرانی سادج
هندی سفیداب ارزیز فلفل دارفلفل سنبل الطیب سرمه اصفهانی از هر یک دو درم نمک هندی قرنفل از هر یک یکدرم صبر سقوطری
عصاره مامیثا مامیران سوخته از هر یک پنجدرم مامیران نوشادر زنده جوبه از هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم کوفته و بیخته استعمال
نمایند برود باسلیقون صغیر اقلیمیا نقره پنجدرم نحاس سوخته دو درم و نیم سفیداب ارزیز نمک اندرانی نوشادر جعده فلفل
دارفلفل از هر یک نیمدرم کوفته و بیخته استعمال نمایند مرشنجبی سادج مغسول ده درم دم الاخوین دانکی نحاس سوخته دارفلفل
سنبل الطیب از هر یک نیمدرم سادج هندی دانک قاقله سنبل از هر یک دانکی کافور نیم دانک کوفته و بیخته استعمال نمایند برکوبات
مامیثا اثر بیعنا از هر یک هشت درم کثیرا یکدرم زعفران دو درم افیون نیمدرم کوفته و بیخته بآب باران سرشته و در وقت حاجت بسفیده
تخم مرغ کرده استعمال نمایند بخور ترنتیاموس کندر میعه یابسه مرقشیشا سندروس مساوی کوفته و بیخته ازان کلوله‌ها سازند و در وقت
حاجت بر آتش کذاشته بخار آن بمالند بخور زکام حار سبوس یکدرم آرد جو آرد باقلا صندل سفید گل سرخ بنفشه گل کدو
از هر یک نیمدرم کافور دانک کوفته و بیخته و در سرکه خیسانیده خشک کنند و دیگر باره کوفته و بیخته و بگلاب سرشته حبها سازند و در
وقت حاجت بر آتش کذاشته بخار آن بمالند بخور زکام بارد عود هندی قسط شیرین صندل سفید از هر یک یکدرم مشک کافور
از هر یک نیمدرم کوفته و بیخته و بگلاب سرشته ازان حب سازند و در وقت حاجت بر آتش کذاشته بخار آن بمالند بخور برای آبستنی
باشد میعه سایله بارزد حب الغار مساوی کوفته و بیخته بعسل سرشته و بعد از طهر سه روز متوالی هر روز یکدرم ازان بخور
بعد از ان مباشرت نمایند بخور برای کم شدن جرب والبدن مر باشد جاوشیر جوجره مساوی کوفته و بیخته و بزهره گاو سرشته ازان کلوله‌ها
سازند و در زیر ثعلب سوراخ کرده بر آتش کذاشته فرج را بران سوراخ نهند مرهم مرخجوش انکور سیاه صد عدد کوشت
ثعلب فیه بیخته بیست من عود خام ده درم جوز بوا زعفران مصطکی خولنجان از هر یک پنجدرم سلیخه یکدرم خربوا کبابه زرنباد
قرنفل بسباسه معه از هر یک سه درم زنجبیل دارچینی سنبل الطیب عاقرقرحا از هر یک یکدرم عسل ده رطل کوشت را در آب انکور

بجوشانند

بجوشانند تا مهرا شود و ادویه را نیم کوفته در کیسه کرده سر آن نیز بربندند و در میان آن اندازند و هر شش ساعت بیست مثقال آن اندود یک رطل
گلاب اضافه نمایند انگاه صاف کرده در خم ریزند و بعد از شش ماه استعمال نمایند و اگر خواهند گوشت مرغ و کبوتر و تیهو و کبک
و امثال آن اضافه و از گوشت گوسفند کم نمایند باب الثانی در تریاق فاروق و آنرا تریاق بزرک نیز خوانند طبیعت وی گرم و خشک است
کیفیت آن اقراص عنصل چهل و هشت مثقال اقراص افاعی اقراص اندروخورون فلفل سیاه افیون مصری از هر یک بیست و چهار
مثقال ورد گل سرخ تخم شلغم بری ایرسا غاریقون رب السوس دهن بلسان از هر یک دوازده مثقال دارچینی قنطافلون فو
جبلی فراسیون قسط قطر اسالیون اسطوخودوس فلفل سفید دارفلفل کندر ذکر سنکطرا اشبع فقاح اذخر صمغ البطم سلیخه سودا
سنبل الطیب جعده از هر یک شش مثقال تخم کرفس سیساليوس حرف بابلی کمادریوس راغواء کمافیطوس عصاره لحیة التیس ناردین
ناردین اقلیطی شیح جبلی سادج هندی جنطیانا تخم رازیانج طین مختوم زاج محرق که تمام سوخته باشد حماما حب بلسان فو
هوفاریقون صمغ عربی قردمانا انیسون اقاقیا از هر یک چهار مثقال دوقو مقل الیهود جاوشیر قنطوریون باریک زراوند
مدحرج سکبینج از هر یک دو مثقال جندبیدستر دو مثقال و بعضی چهار مثقال میکنند عسل که از کف خالی باشد ده رطل شراب
کهنه خوب هشت رطل و باید که بوزن بغداد بود هر رطلی نود مثقال صمغها و عصارات بشراب حل و عسل بر سر آن کنند و یک
شبانه روز بکذارند و بعد ازان ادویه را کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کرده بعسل مطبوخ سرشته و در ظرفی نقره یا چینی
یا رصاصی یا ابکینه کنند و باید که ظرف را پر نکنند و استعمال آن بعد از یکسال شاید و بعضی بعد از شش ماه جایز داشته اند و بعضی
گفته اند استعمال آن نشاید الا بعد از پنج تا هفت سال و بعضی گویند استعمال نتوان کرد مگر بعد از دو سال تا دوازده سال و
آن زمان در غایت دوایی و قوت بود تا سی سال و چون از سی بگذرد قوت وی تا شصت سال باقی باشد و هر خواصی که گفته اند
هنوز در وی موجود بود لیکن بعد از شصت در هر مرضها اگر بدان نافع بود همان عمل نکند اما دفع سموم و لدغ و نهوش
بکند و آن زمان بقوت معاجین نزدیک باشد تریاق اربعه و آن تریاق کوچک نیز خوانند صفت آن جنطیانا دوقو حب الغار
مصافی زراوند طویل از هر یک مساوی کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف کرفته سرشته و هر روز یک مثقال با آب
در محل احتیاج استعمال نمایند و اما عمل وی بعد از دو سال باطل کردد تریاق غرغره صفت آن حماما سنبل هندی
سادج هندی سلیخه مامیثا قرنفل ریوند چینی فقولیا قسط تلخ جنطیانا دارچینی از هر یک دوازده مثقال فقاح اذخر عصاره
لحیة التیس مقل ازرق از هر یک هشت مثقال عاقرقرحا دارچینی تخم رازیانج تخم کرنب کوکو احمر تخم شبت اسارون قردمانا
افربیون افیون ناردین اقلیطی گل باقلا تخم کرفس دوقو افتیمون اقریطی از هر یک سه مثقال کثیرا خشخاش سفید فلفل سیاه از هر یک
سی مثقال بزر البنج بیست و هشت مثقال سلیخه دقاق گل سرخ اقراص اندروخورون از هر یک نه مثقال تخم سذاب یکمثقال
نانخواه مقشر حماقی شامی سنبل از هر یک دو مثقال روغن بلسان بیست و چهار مثقال عصاره قیصوم بیست مثقال و
فقاح المر چهار مثقال غنیم سیزده مثقال صموغ و عصارات در شراب حل کرده باقی ادویه کوفته و بیخته سرشته

آن عسل مصفی کوفته و داروها با روغن بلسان تجربه کرده بدان بسرشند بعد در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه شربتی یک مثقال استعمال
کنند و قوت وی تا هفت سال باقی و بعد از آن باطل گردد **تریاق مثرودیطوس** که آن از اجلاء تریاقات شمرده اند کیفیت آن مر زعفران غاریقون
زنجبیل دارچینی حب البطم کثیرا از هر یک ده درم سنبل الطیب کندر تخم خردل سفید بعید ان بلسان اسطوخودوس اذخر قسط سیسالیوس
کمافیطوس قنه رانج دار فلفل عصاره هوفسطیداس جندبیدستر جاوشیر مر ساذج هندی از هر یک هشت درم سلیخه فلفلان سعد
جعده اسقوردیون دوقو اکلیل الملک جنطیانا ناردین دهن بلسان فرفیون و آن قرص مرکب است مانند اندروخورون مقل از هر یک هفت درم
سداب ده درم تخم سداب ده درم اشق ناردین اقلیطی مصطکی صمغ عربی فطراسالیون فودنا افیون تخم ناتباشر ...
مشیع از هر یک پنج درم انیسون وج فوم سکبینج اسارون از هر یک سه درم اقاقیا هوفاریقون سرو سقنقور از هر یک چهار درم صمغها
شراب ریحانی حل کنند و ادویه دیگر کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه شربتی یک مثقال در حین احتیاج استعمال
نمایند و قوت این تا هفت سال باقیست والله تعالی اعلم **تریاق گل مختوم** گل مختوم ابوسا مساوی هم کوفته و بیخته با روغن گاو چرب و با
عسل خمیر کنند **تریاق ثمانیه** بعد از تریاق اربعه ساخته اند و منافع وی بیشتر است **ص** زراوند طویل ریوند چینی پوسته بیخ کبر حب الغار
مر صاف قسط تلخ جنطیانا زرنباد مساوی هم کوفته و بیخته با عسل مصفی معجون ساخته شربتی یک مثقال میل نمایند **تریاق ...**
... ده درم کندر جنطیانا از هر یک پنج درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند شربتی از وی یک مثقال **تریاق عسکری** پوسته بیخ
کبر جنطیانا زراوند مدحرج افسنتین شقاقل مساوی کوفته و بیخته ده درم از آن سفوف سازند **تریاق دیگر که بهمین منفعت دارد** تخم سداب
زراوند طویل حب الغار جنطیانا پوسته بیخ کبر افسنتین زراوند مدحرج حنظل قاشرا مساوی کوفته و بیخته با عسل معجون سازند **تریاق دیگر بهمین منفعت**
مغز کرده کان سیر از هر یک ده درم حلتیت مر از هر یک یک درم کوفته و بیخته با انجیر معجون ساخته شربتی از آن سه درم با شراب ماء العسل
در محل حاجت میل نمایند **تریاق بهمین خاصیت** جنطیانا زراوند حب الغار مر مکی قسط فودنج سداب جندبیدستر ...
فلفل حلتیت مساوی کوفته و بیخته بعسل بسرشند و شربتی مقابل یک جوز با شراب **تریاق دیگر بهمین منفعت** زراوند مدحرج پوسته بیخ کبر
هر یک پنج درم کوفته و بیخته و با شراب آمیخته بنوشند **تریاق دیگر بهمین خاصیت** انیسون ده درم فلفل سه درم زراوند مدحرج جندبیدستر از
هر یک یک درم و نیم کوفته و بیخته با شراب معجون و شربتی از آن مقابل جوزی میل کنند **تریاق دیگر که همین خاصیت دارد** ریوند چینی زراوند طویل
پوسته بیخ کبر عاقرقرحا مساوی کوفته و بیخته شربتی یک درم سفوف سازند **تریاق که جهت گزیدن رتیلا نافع** شونیز ده درم دوقو زیره کرمانی از
هر یک پنج درم ابهل حب السرو از هر یک سه درم سنبل الطیب حب الغار زراوند مدحرج حب بلسان دارچینی جنطیانا تخم ... کرفس
از هر یک دو درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند و شربتی مقابل جوزی با شراب کهنه میل کنند **تریاق ذهب** مروارید ناسفته مرجان کهربا عقیق
یشب عاج طباشیر ... کشنیز خشک بوداده صندل سفید بهمن فوفل سعد زیره کرمانی مقل مصطکی ... گل ارمنی
ساذج صمغ عربی آرد ... دانه حب الآس دانه عناب بوداده پوست بیرون گرده پسته دانه مویز از هر یک سه درم ورق نقره یک درم
تخم خرفه بوداده خشخاش سفید دانه انگور ... از هر یک پنج درم عود خام ... از هر یک دو درم رب به شیرین رب سیب شیرین رب

مویزه مساوی معجون سازند **... تریاق الافاعی** فلفل ابیض فودنج خشک ماش از هر یک ده درم مرافیون حب الغار هر یک هفت درم جنطیانا
زراوند طویل زعفران جدوار عنصل هر یک چهار درم ناردین عاقرقرحا فرفیون هر یک دو درم جندبیدستر یک درم بکوبند و با سه چندان عسل
بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند **باب الثاء** **مثرودیطوس** صبر سقوطری پانزده درم غاریقون بیست درم زعفران راوند
چینی وج مصطکی روغن بلسان از هر یک سه درم ریوند چینی یک درم و نیم عود بلسان فرفیون فلفل سیاه و سفید دار فلفل مر جنطیانا
بلسان قفاح اذخر موجاما از هر یک دو درم کمادریوس قسط افتیمون از هر یک چهار درم اسارون سلیخه سقمونیا از هر یک شش مثقال
سنبل سه درم و نیم ادویه کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کنند و با سه چندان عسل بسرشند و شربتی چهار مثقال استعمال نمایند و قوت
وی تا چهار سال باقیست **مثرودیطوس دیگر** که در منفعت مثل وی بود **صفت وی** صبر سقوطری سی درم غاریقون بیست و ...
زعفران وج دارچینی مصطکی سورنجان سلیخه از هر یک سه درم کمادریوس فلفل سفید اسارون عود بلسان از هر یک دو درم فلفل
سیاه جندبیدستر از هر یک چهار درم ریوند چینی سنبل از هر یک دو درم عسل سه وقیه ادویه معجون سازند شربتی چهار درم با آب گرم میل
نمایند **باب الجیم** **جوارش مشتهی** صفت آن تخم هلیون تخم پیاز ... تخم شلغم تخم اسپست جرجیر حب الرشاد کندر مغز حب الخضرا
لسان العصافیر ... مقشر تخم خربزه مغز چلغوزه از هر یک سه درم زنجبیل شقاقل مصری خولنجان دار فلفل از هر یک پنج درم دارچینی جوز
الطیب بهمنین از هر یک دو درم سرو سقنقور پنج درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده سوده ده درم داروها کوفته و بیخته با سه چندان
عسل کف گرفته بسرشند و این جوارشات باید که خشن تر از ادویه معاجین باشد و بعضی از اطبا در این نسخه اسقیل بریان کرده میکنند مقدار شربت
این جوارش دو درم بود که با ... یا شیره تازه یا با ماء العسل بیاشامند **جوارش زرعونی مستعمل** اخلاط آن تخم کرفس تخم جزر تخم شبت انیسون
مغز تخم خربزه مغز تخم خیار بادرنجبویه کرفس از هر یک پنج مثقال عاقرقرحا قرفه زعفران مصطکی عود خام از هر یک دو درم بسباسه قرنفل
کابلی از هر یک سه درم عنبر اشهب یک درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال و شربتی دو درم تا
دو مثقال ... **جوارش جالینوس مستعمل** این جوارش با خاصیت بسیار است چنانکه در اماکن مخصوص مذکور خواهد شد اخلاط آن سنبل الطیب
قاقله سلیخه دارچینی خولنجان قرنفل سعد کوفی زنجبیل زعفران فلفل سفید دار فلفل قسط بحری عود بلسان اسارون حب الآس قصب الذریره
از هر یک دو درم مصطکی ده درم قند بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی دو مثقال پیش از طعام ...
جوارش اترج پوست ترنج خشک کرده سی درم قرنفل جوزبوا دار فلفل قرفه قاقله خولنجان زنجبیل از هر یک یک درم مشک دو دانگ
کوفته و بیخته با عسل بسرشند **جوارش عود که جهت ضعف معده نافع** عود هندی طباشیر تخم کرفس وج سنبل از هر یک سه درم بسباسه ... مشک سعد ...
زرنب زرنباد از هر یک یک مثقال دارچینی زنجبیل فلفل قرنفل مصطکی از هر یک دو درم کافور ... مشک دو دانگ کوفته
و بیخته با عسل بسرشند **جوارش عود که معده را قوت دهد** عود خام قرنفل ساذج زنجبیل قاقله ... دار فلفل از هر یک دو مثقال زعفران
یک مثقال کوفته و بیخته با عسل بسرشند **جوارش عود که قوت هاضمه دهد** قرنفل سه درم قاقله کبار سنبل از هر یک دو درم عود پنج درم زعفران یک درم
کوفته و بیخته با عسل بسرشند **جوارش عود که ... دهد** قرنفل دو درم سنبل یک درم عود پنج درم نبات یک من نبات با گلاب ...

آرند و فرو کوفته ادویه کوفته بیخته بران بپاشند و بهم زنند و بر دیگی سنگین بپزند جوارش عود دیگر بالمسک آید عود خام پنج درم پوست ترنج ده
درم مصطکی یک مثقال نبات یکمن و نیم بهمان دستور بپزند جوارش عنبر قاقله صغار و کبار و بسباسه دارچینی از هر یک چهار درم
زنجبیل دارفلفل از هر یک ده درم دوالمصطکی عنبر از هر یک دو درم قرنفل زعفران از هر یک دو درم جوزبوا پنج درم مشک یکدرم
کوفته و بیخته با عسل خمیر و شربتی یک مثقال میل نمایند جوارش عنبر بوی دیگر عنبر یک مثقال قند سفید یکمن قند را بقوام آورده فرود آرند
عنبر را در آن حل کنند و بهم زنند و بر دیگی سنگین بپزند جوارش مشک خیربوا قاقله بوا زنجبیل فلفل دارفلفل از هر یک دو درم مشک
نیم مثقال قند شصت درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند جوارش کافوری زرورد ده درم گل سرخ هشت درم طباشیر سفید کهربا قرنفل از هر یک
چهار درم تخم حماض بو داده هفت درم حب الآس شش درم پوست سیب ده درم عیار ده درم انار دانه بو داده هیجده درم کافور سه درم
زعفران شاه بلوط از هر یک پنج درم فوفل چهار درم با شراب حماض بسرشند شربتی دو درم میل نمایند جوارش کمونی کمون شصت درم فلفل
دارفلفل از هر یک دوازده درم زنجبیل خولنجان از هر یک ده درم قرنفل جوزبوا خیربوا از هر یک پنج درم مشک نیم درم قند سفید شصت
درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند شربتی از دو تا سه درم بود جوارش کمونی کبیر مسهل کیفیت آن زیره کرمانی در سرکه خیسانیده یکشبانروز
و بعد از آن در سایه خشک و بریان کرده دو رطل بغدادی فلفل سی درم زنجبیل چهل درم بوره ارمنی ده درم مجموع کوفته و بیخته با
سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و شربتی یک مثقال تا دو مثقال استعمال نمایند جوارش کمونی کبیر زیره کرمانی مدبر چنانکه گذشت
دو رطل بغدادی فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق سداب خشک چهل درم بوره ارمنی ده درم سلیخه رومی دارچینی قرفه حب بلسان
سنبل الطیب مصطکی از هر یک چهار درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از دو یک مثقال تا دو مثقال
شاید جوارش سفرجل مسهل کیفیت آن به اصفهانی پاک کرده از پوست و دانه یک رطل و [illegible] رطل بجوشانند تا مهرا شود پس
فرو گیرند و بکوبند و آن [illegible] کرده بکمن عسل صافی بر سر آن کنند و بجوشانند تا نزدیک با انعقاد دیگر فرو گیرند و این
دارو ها کوفته و بیخته بر سر آن افشانند و بکفچه بزنند تا یکسان شود و اجزاء آن زنجبیل دارفلفل دارچینی از هر یک ده درم هیل
قاقله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا مشوی ده درم تربد سفید مجوف خراشیده چرب کرده بروغن بادام
درم و شربتی از دو تا پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم نافع بود جوارش سفرجل مسهل اجزای آن به اصفهانی از دانه پاک کرده دو رطل
بر سر آن کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بعد از آن کوفته یک رطل عسل مصفی بر سر آن کنند و با آتش آهسته بجوشانند تا نزدیک انعقاد
و چون با انعقاد شود فرو گیرند و زنجبیل و فلفل و دارفلفل از هر یک چهار درم تخم کرفس نانخواه از هر یک یکدرم زعفران دو درم
کوفته و بیخته بر آن افشانند و بجوشانند تا یکسان شود پس شربتی از دو تا چهار مثقال شاید جوارش تمری مسهل کیفیت آن بوره ارمنی
زیره کرمانی فطراسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یک دو درم و نیم سقمونیا پنج درم خرما هیرون بی دانه مغز بادام سفید کرده ورق
سداب از هر یک ده درم تمر در سرکه خیسانیده یک شبانروز بعد جمله ادویه را بکوبند و بغربال فرو بیزند و عسل کف گرفته
بر سر تمر کنند و دارو ها بدان بسرشند شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم نافع بود جوارش شهریاران مسهل اخلاط آن زنجبیل قرنفل

قرنفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب جوزبوا هال مصطکی قاقله حب بلسان زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیا سه درم تربد
مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل
کف گرفته بسرشند شربتی از چهار درم تا هفت مثقال بحسب مزاج با آب گرم جهت قولنج نافع بود جوارش عودی مسهل اخلاط آن قرنفل
سه درم قاقله کبار دو درم عود خام پنج درم زعفران یکدرم سنبل الطیب دو درم مصطکی سه درم بسباسه دو درم جوز
الطیب یکدرم قرفه دو درم پوست اترج پنج درم زنجبیل یکدرم دارفلفل یکدرم نبات دو من طریق دیگر قرنفل دو درم عود خام
پنج درم پوست اترج قرفه چینی هر یک دو درم نبات یکمن نسخه دیگر عود خام پنج درم پوست اترج یکدرم مصطکی یکدرم نبات
یکمن جوارش خوزی قسط قرفه حب بلسان سلیخه از هر یک ده درم جوزبوا پنج عدد قاقله کبار قرنفل انیسون اکلیل الملک
شیطرج نارمشک از هر یک چهار درم بسباسه دو و نیم عود بلی از هر یک سه درم ریوند چینی فطراسالیون مصطکی اشنه از هر یک
پنج درم هلیله سیاه پوست هلیله کابلی بروغن زیت بریان کرده از هر یک بیست درم بلیله ده عدد حب الآس بوزن همه ادویه
در گلاب یکشبانروز بقوام آمده ادویه را کوفته و بیخته با آن بسرشند و بعد از دو ماه استعمال نمایند جوارش طباشیری طباشیر سفید
حب الآس گل سرخ از هر یک ده درم تخم حماض صمغ عربی از هر یک هفت درم گلنار فارسی سماق عصاره لحیة التیس از هر یک
شش درم زعفران افیون از هر یک ده درم کوفته و بیخته بشراب سیب بسرشند و شربتی سه درم میل نمایند جوارش سماقی سماق قیمت(؟)
ده درم حب الآس ده درم خرنوب شامی ده درم صمغ عربی گلنار انار دانه از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با موی منقی دیگر باره بجوشانند
شربتی سه درم میل نمایند جوارش انجدانی فلفل دارفلفل از هر یک پنج درم ایرسا زنجبیل از هر یک شش درم انیسون دانه مصطکی نانخواه
تخم کرفس از هر یک دو درم انجدان پانزده درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند و شربتی دو درم میل نمایند جوارش [illegible] جوزبوا یکدرم
قاقله دارچینی از هر یک دو درم نارمشک قرنفل از هر یک سه درم دارفلفل پنج درم زنجبیل شش درم سقمونیا هشت درم نبات سی درم
کوفته و بیخته با عسل مصری سازند و شربتی از یکدرم تا سه درم بود جوارش دیگر کهربا [illegible] عود خام مصطکی هر یک یکدرم تربد سفید
چهار درم سقمونیا نیم درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند شربتی پنج درم جوارش بسباسه بسباسه قرفه قاقله صغار زنجبیل دارفلفل
دارچینی اسارون از هر یک یکدرم قاقله صغار پنج درم فلفل دو درم قرنفل یکدرم و نیم قند سفید بیست درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند
شربتی یک مثقال جوارش هلیله تخم ترب بو داده زیره کرمانی مدبر از هر یک یکدرم مصطکی شش درم هلیله کابلی بروغن گاو بریان
کرده کوفته و بیخته بگلاب بسرشند جوارش مشمش [illegible] تخم کرفس زیره کرمانی نانخواه از هر یک دو درم کبابه مقشر ده درم [illegible] زنجبیل
فلفل دارفلفل قاقله دارچینی از هر یک سه درم سکر طبرزد نه مثقال کوفته و بیخته بگلاب بسرشند جوارش [illegible] زنجبیل نانخواه از هر یک
ده درم شونیز هلیله کابلی از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند و شربتی یک مثقال میل نمایند جوارش [illegible] تربد سفید ده درم زنجبیل
پنج درم قند سفید پانزده درم باهم مخلوط کرده شربتی سه درم میل نمایند جوارش شهریاران فلفل زنجبیل زیره کرمانی سداب [illegible]
خولنجان قرفه از هر یک یکدرم و نیم سقمونیا ده درم عسل چهل درم و شربتی از آن یکدرم و نیم تا سه درم بود جوارش دارچینی دارچینی

هندی باس از هر یک شش درم قرنفل فلفل سیاه دارفلفل سنبل اسارون از هر یک پنج درم زنجبیل ده درم نعناع خشک هشت درم تخم
بوا قرفه از هر یک دو درم مصطکی انیسون رازیانه سلیخه از هر یک سه درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند **جوارش الاترج** حب الآس ... مثقال
هلیله سیاه بلیله آمله طالیسفر از هر یک بیست درم فلفل سیاه دارفلفل زنجبیل از هر یک ده درم قردمانا کرویا انیسون نانخواه کرمانی سنبل
سلیخه قاقله قسط از هر یک شش درم جوزبوا تخم کرفس نانخواه از هر یک پنج درم ساذج هندی حماما از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با عسل
بسرشند **جوارش اسقف** سقمونیا تربد سفید از هر یک پنج درم فلفل قاقله از هر یک سه درم زنجبیل دارچینی آمله قرنفل جوزبوا از هر یک ده درم
قند سفید نود درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند شربتی چهار مثقال از آن میل کنند **جوارش هندی** سقمونیا ده درم خیربوا قاقله دارچینی
زنجبیل قرفه دارشیشعان قرنفل فلفل از هر یک پنج درم تربد سفید صد درم قند سفید صد درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند **جوارش زنجبیل** زنجبیل هشت
درم صمغ عربی خیربوا از هر یک ده درم قرنفل دارچینی از هر یک پنج درم جوزبوا زعفران از هر یک یک درم نشاسته چهار درم سکر طبرزد
نود مثقال **جوارش مصری** دارفلفل زنجبیل هلیله زرد سقمونیا تربد سفید از هر یک دوازده درم قند سفید شانزده درم تخم کرفس نانخواه
عاقرقرحا نمک طبرزد از هر یک شش درم کوفته و بیخته با عسل بسرشند **جوارش عنبر مستعمل** عنبر اشهب یک مثقال نبات یک من نبات را بقوام آورده
از آتش فرود آورند و چون نیم سرد شده است بریزند تا برست و عنبر را در روغن بید بریزند با آن حل کنند و نیک بزنند پس بر روی سنگ بریزند
و بکار برند و بکار بندند **جوارش مصطکی** اخلاط آن مصطکی دو مثقال و نیم قند سفید یک من با آب ترکنند و در هاون عمل نمایند و آن زمان که
نیم زده باشد و قند یک باشد بر سنگ بریزند مصطکی را در آن افشانند و در سنگ بریزند و این مؤلف اختیارات بدیعی گوید در یک من قند
چهار مثقال مصطکی باید کرد تا خوب آید و مصطکی کوفته با قدری گلاب یا آب لیمو ترکنند و در قند تر زده بریزند تا خوش شود و ...
فایده و این جوارش از مخترعات مؤلف اختیارات بدیعی است اجزای آن آب انار و آب سیب و به اصفهانی و آب غوره و آب نعناع و آب
سماق و آنگه کل برابر اضافه کرده مجموع بجوشانند تا یک من بر چهار یک برسد از آتش فرود آرند و قند صاف کرده بمقدار زیاده آورده ...
... آن آبها بریزند و بریزند تا چندانکه خواهند بعد از آن بر روی سنگ بنحو بریزند بعد از آن آبها چون از سر آتش فرود کنند آب لیمو
بر سر آن کنند و بکار بندند **جوارش آمله** مستعمل مؤلف اختیارات بدیعی شیر آمله بیست مثقال پوست پسته سه درم مصطکی سه درم
پوست ترنج سه درم ترب ... سه درم عود خام سه درم عنبر اشهب یک مثقال ادویه را کوفته و بیخته بر آب لیمو ترکنند و قدری گلاب
یک من و نیم قند بقوام آورند و بریزند و آن را در هاون آن بیخته بر سنگ بریزند و ... بکار برند **جلنجبین سکری** اخلاط آن برگ
گل سرخ تازه یک من قند سفید ... هر چه خواهند چهار من ممزوج کرده در آفتاب گذارند تا چهل روز بعد با مداد و شبانگاه ده درم بیرند
از چهل روز استعمال کنند **جلنجبین عسلی** کیفیت وی مثل گل قند است نهایت در این بجای قند عسل استعمال میشود **جلنجبین سفرجلی** صفت
بستانند گل به و چنانکه گل انگبین میساختند بسازند **جلنجبین لسان الثور** بستانند گاوزبان و ورد از هر یک من گل گاوزبان دو من قند اضافه کرده
بکوبند و هرچه جلنجبین سفرجلی و جلنجبین لسان الثور است البته باید که شیرینی وی قند باشد و اگر عسل خواهند نصفی عسل و نصفی قند کند
بهتر باشد **باب الحادی عشر در بیان مخته ضماد و غیره** عناب سپستان بنفشه جو مقشر نیم کوفته سبوس گندم خطمی خشک اکلیل الملک از هر یک

انجیر بیست عدد در سه رطل آب بجوشانند تا بر رطلی آید و صاف نموده انگاه شکر سرخ پنج درم روغن بنفشه بادام ده درم روغن کنجد پنج درم
ونیم کرده حقنه نمایند **حقنه لینه دیگر** انجیر ده عدد اصل السوس ده درم سپستان سی عدد کلیجی یک کف بنفشه نیلوفر از هر یک پنج درم
بابونه کف جلوبا در سه من آب بجوشانند تا یک من آید انگاه از آن صاف کرده لعاب بزرقطونا ده درم روغن بنفشه بادام بیست درم انگاه
ده درم بوره ارمنی ده درم نمک یک درم اضافه و شکر سرخ بیست درم در آن حل نمایند و بر سه نوبت بریزند **حقنه معتدله** حلبه بنفشه انجیر
عناب سپستان بنفشه خطمی بابونه اکلیل الملک خشک شبت سبوس گندم از هر یک کفی بریزند و چنانکه رسم است صاف نموده فانید ده
درم بوره ارمنی ده درم نمک هندی ده درم روغن شیرخشت یا نرده درم اضافه و نیم کرده عمل نمایند **حقنه حاره** تخم حنظل افتیمون بسفایج
هر یک ده درم فودنج کفی ادویه را بریزند و صاف کرده شکر سرخ بیست درم روغن بابونه ده درم اضافه و عمل نمایند **حقنه قولنج بلغمی**
شملیز زنیک قنطوریون بابونه خشک نیم کوفته خطمی از هر یک کفی انجیر سی عدد عناب سپستان از هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چغندر
برگ کلم شبت سداب از هر یک ده سکبینج مقل جاوشیر از هر یک سه درم مغز تخم کافشه کوفته بیست درم بپزند و صاف کرده نمک
هندی تخم حنظل دو دانگ انگاه ده درم شکر سرخ اضافه و عمل نمایند **حقنه جهت بادها** سناء مکی شبت بابونه کافشه نیم کوفته
سداب تخم نیم کوفته از هر یک کفی بر هر دو سیاه دانه باد بادیان قنطوریون دقیق از هر یک ده درم شکر سرخ پانزده درم انگاه ده مثقال
برگ چغندر سه روغن زیت ده درم نمک هندی بوره ارمنی از هر یک پنج درم بطریق معهود عمل نمایند **حقنه دیگر جهت قولنج** سناء مکی پنج مثقال
کاشنی خشک شبت از هر یک سه درم رازیانه انیسون بسفایج از هر یک ده درم بابونه سبوس گندم گل خطمی از هر یک کفی گل سرخ سه
درم روغن زیت روغن گل سرخ شکر سرخ آب برگ چغندر از هر یک ده مثقال انگاه گل قند آفتابی از هر یک ده مثقال بوره ارمنی نیم درم
نیم کرده چنانکه رسم است عمل نمایند **حقنه مرخیه معتدله** آب برگ خرفه آب لسان الحمل از هر یک چهل مثقال تخم مرغ بروغن گل آمیخته یک بیضه
نیم درم دم الاخوین چهار دانگ کاغذ سوخته سفیداب کهربا مرجان گل مختوم از هر یک یک درم بیکدیگر ممزوج کرده عمل نمایند **حقنه**
اسهال دم کشک جو مرغ سه سیر کرده برنج از هر یک سی مثقال بپزند و صاف کنند و سفیداب نشاسته اقاقیا گلنار از هر یک پنج درم
زعفران شیاف ابیض از هر یک یک درم زرده تخم مرغ عددی با دو درم روغن گل حل داده با بلعم ممزوج کرده عمل نمایند **حب الذهب**
صبر سقوطری بیست درم پوست هلیله زرد ده درم کثیرا مصطکی سقمونیا زعفران از هر یک سه درم ورد گل سرخ پنج درم کوفته و
بیخته با گلاب حب سازند **حب داء الثعلب** افتیمون چهار مثقال تخم الحنظل نمک هندی سقمونیا افسنتین از هر یک ده مثقال صبر سقوطری
ده مثقال ازرغون بسفایج مستقی از هر یک سه مثقال تربد سفید دوازده مثقال کوفته و بیخته با آب خالص حب سازند شربتی سه درم
حب سکبینج سکبینج تخم حنظل از هر یک ده درم سقمونیا سه درم با آب سداب حب سازند شربتی یک درم **حب فتق** تخم کرفس
اسپند انیسون مصطکی زعفران از هر یک یک درم پوست هلیله کابلی آمله سکبینج مقل از هر یک دو درم فطراسالیون فودنج اذخر قسط نانخواه
فقاح اسارون از هر یک سه درم کوفته و بیخته با آب سداب حب سازند و هر روز یک درم تناول نمایند **حب طرطیر** دیوند چینی
غاریقون تخم کرفس از هر یک سه درم غاریقون پنج درم ساذج هندی ستبر ده درم کوفته و بیخته حب سازند شربتی دو درم **حب کثیر المنفعت**

تخم ماذریون مغز بادام از هر یک نیم درم شکر یکدرم ونیم کوفته وبیخته حب سازند حب جبرزان ایارج فیقرا سه درم غاریقون
دو درم ونیم تخم حنظل یکدرم ونیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یکمثقال
کوفته وبیخته باب کرفس حب سازند شربتی هر بعد یکدرم حب وجع الصلب سنبل سلیخه حب بلسان اسارون عود بلسان مصطکی
چینی زعفران از هر یک یکدرم صبر سقوطری شانزده درم اسطوخودوس تخم حنظل از هر یک پنجدرم تربد سفید هفت درم نمک
هندی دو درم سقمونیا چهار درم کوفته وبیخته باب خالص حب سازند شربتی چهار درم حب الشیطرج پوست هلیله زرد ده درم
صبر سقوطری هشت درم فلفل دارفلفل از هر یک یکدرم خردل سه درم شیطرج نمک هندی بجنبل تخم حنظل از هر یک دو درم قا
چهار درم باب کرفس حب سازند شربتی سه درم حب غافث غافث صبر سقوطری پوست هلیله زرد مساوی کوفته وبیخته باب کرفس حب
سازند شربتی دو درم میل نمایند حب ایارج ایارج فیقرا یکمثقال تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده یکدرم حب النیل
انیسون غاریقون سفید از هر یک نیم درم نمک هندی دانگ ونیم تخم حنظل دانگی کوفته وبیخته باب بادیان حب سازند هر یک بمقدار نخودی
وان یک شربت است اگر خواسته باشند بعسل کرمایند فرو برند واگر خواهند در شکر سرخ بپیچند فرو برند وهم حب است سهل آن
تا دو ماه بماند وبعد از آن ضعیف شود وبهتر آن بود که در مدتی سازند که فرو برند حب صبر مستعمل صبر سقوطری یک مثقال تربد سفید مجوف
خراشیده بروغن بادام چرب کرده یکدرم حب النیل غاریقون انیسون از هر یک نیم درم تخم حنظل نمک هندی از هر یک دانگ ونیم مقل
کثیرا از هر یک دانگی کوفته وبیخته وباب کرفس حب سازند وان یک شربت است حب سورنجان مستعمل صبر سقوطری تربد سفید مجوف خراشیده سورنجان
مصری از هر یک یکمثقال ماهی زهرج یکدرم حب النیل غاریقون از هر یک نیم درم کثیرا تخم حنظل از هر یک دانگی نمک هندی دانگ ونیم کوفته و
بیخته باب کرفس حب سازند وان یک شربت است حب سورنجان مستعمل صبر سقوطری تربد سفید مجوف خراشیده سورنجان مصری از هر یک یکمثقال
ماهی زهرج یکدرم حب النیل غاریقون از هر یک نیم درم کثیرا تخم الحنظل از هر یک دانگی نمک هندی دانگ ونیم کوفته وبیخته باب کرفس
حب سازند وان یک شربت است حب بنفشه مستعمل بنفشه خشک ده درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده یکدرم
محموده یکدانگ ونیم حب السوس پوست هلیله زرد انیسون از هر یک نیم درم سقمونیا [illegible] کوفته وبیخته باب خالص
حب سازند وان یک شربت است حب [illegible] مستعمل صبر سقوطری سه درم پوست هلیله زرد [illegible] گل سرخ تربد سفید مجوف
خراشیده بروغن بادام چرب کرده مصطکی از هر یک یکدرم کوفته وبیخته حب سازند [illegible]
یک مثقال تا سه درم در وقت خواب فرو برند بخسبند حب مقل مستعمل هلیله سیاه پوست هلیله زرد آمله مقشر پوست هلیله
از هر یک یکدرم مقل ازرق چهار درم مقل را در آب گندنا خوابانند [illegible] بسایند تا حل شود [illegible]
ساخته شربتی دو درم میل نمایند حب غاریقون مستعمل صاحب [illegible] غاریقون تربد سفید مجوف از هر یک پنجدرم ایرسا سه درم ایا
فیقرا پنجدرم فراسیون سه درم تخم حنظل دو درم انیسون یکدرم انزروت ده درم سقمونیا [illegible] یکدرم کوفته وبیخته حب سازند
شربتی دو درم استعمال نمایند [illegible] باقیست حب [illegible] کامل سکبینج اشق جاوشیر مقل [illegible] تخم حنظل [illegible]

بنت

یک [illegible] درم صبر تربد از هر یک پنجدرم فربیون جندبیدستر از هر یک یکدرم ونیم ادویه خشک کوفته وبیخته صموغ باب کندنا
حل شود وحب سازند شربتی سه درم باب کرم نافع بود حب بهق ایارج فیقرا پنجدرم افتیمون ده درم لاجورد مغسول
هفت درم سقمونیا تخم حنظل خربق سیاه از هر یک دو درم سنبل افسنتین از هر یک یکدرم کوفته وبیخته باب کرفس حب سازند
شربتی دو درم ونیم حب ظاهره پوست هلیله زرد هلیله سیاه از هر یک پنجدرم صمغ [illegible] سه درم سقمونیا دو درم ونیم کوفته و
بیخته باب [illegible] حب سازند شربتی دو درم حب مقل جهة بواسیر پوست هلیله زرد هلیله سیاه از هر یک پنجدرم صبر هلیله کابلی
مقل از هر یک یازده درم تربد سفید ده درم سکبینج پنجدرم خردل دو درم مقل وسکبینج را در آب گندنا حل کنند وادویه کوفته
وبیخته بآن بسرشند شربتی دو درم حب مقل جهة [illegible] پوست هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم کثیرا پنجدرم انجیر بیست عدد [illegible]
[illegible] وبپالایند انگاه مقل وکثیرا در آن حل کنند وپوست هلیله کوفته بآن بسرشند وحب سازند شربتی دو درم
حب مقل جهة [illegible] هلیله سیاه بلیله آمله از هر یک جزوی مقل برابر همه در آب گندنا حل کنند وداروهای دیگر کوفته در آن
بسرشند وحب سازند شربتی دو درم ونیم حب دیگر که اگر چون سر شب متوالی بخورند وجع بواسیر را تسکین دهد اجزا
آن هلیله سیاه بلیله آمله مقل از هر یک چهار درم نمک هندی [illegible] مصطکی سورنجان اشق [illegible] اسپند شیطرج هندی [illegible]
از هر یک هشت درم صبر سقوطری بیست درم سکبینج دو درم سکبینج ومقل را در آب گندنا حل کنند وباقی ادویه کوفته وبیخته بآن
بسرشند وحب سازند وشربتی دو مثقال میل نمایند حب [illegible] زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل دارفلفل [illegible] مصطکی
هر یک یکمثقال سقمونیا هفت مثقال قند سفید هفت مثقال کوفته وبیخته حب سازند هر یک مقدار نخودی [illegible] یک مجلس [illegible]
حب ایارج صبر سقوطری دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه تربد سفید مصطکی از هر یک دو درم
زعفران یکدرم ونیم غاریقون سه درم حماما یکدرم کوفته وبیخته حب سازند شربتی دو درم ونیم حب صرع ایارج فیقرا یکمثقال لاجورد
مغسول سنبل انیسون تخم حنظل کثیرا سقمونیا از هر یک دانگی کوفته وبیخته باب کرفس حب سازند حب دیگر صرع صبر یکدرم
غاریقون نیم درم تخم حنظل دو دانگ سقمونیا دانگی ونیم مصطکی سنبل از هر یک دانگی حب ساخته باطبیخ اسطوخودوس خورند
حب دیگر جهة ضعف ایارج فیقرا تربد سفید از هر یک یکدرم حب النیل انیسون از هر یک پنجدرم تخم حنظل غاریقون عاقرقرحا
[illegible] مصری از هر یک نیم دانگ محموده کثیرا از هر یک دانگی کوفته وبیخته بگلاب حب سازند حب دیگر جهة نسیان ایارج فیقرا تربد
سفید یکدرم غاریقون لاجورد مغسول پوست هلیله زرد سورنجان مصری از هر یک نیم درم سقمونیا دانگی ویک طسوج
انیسون کثیرا از هر یک دانگی کوفته وبیخته باگلاب حب سازند حب هلیله پوست هلیله زرد صبر سقوطری از هر یک یکدرم تخم
گلسرخ از هر یک دانگی کوفته وبیخته باب حب سازند حب فالج ایارج فیقرا تربد سفید غاریقون از هر یک یکدرم تخم حنظل حب
النیل سکبینج از هر یک دانگی ونیم اسطوخودوس بوزیدان از هر یک نیم درم کثیرا دانگی کوفته وبیخته باب حب سازند حب استرخا
ایارج فیقرا تربد سفید غاریقون از هر یک یکدرم بوزیدان اسطوخودوس عود الصلیب از هر یک نیم درم تخم حنظل مصطکی از

هر یک دانگی سقمونیا نیم دانگ با آب طرنیا تر حب سازند **حب الصفرا** تربد سفید یکدرم بیوند چینی نیم درم غاریقون [illegible]
معجون زنادهند طویل از هر یک دانگی و نیم مقل الیهود تخم انجره از هر یک دو دانگ فرفیون بروغن گل چرب کرده دانگی کوفته و بیخته با
آب حب سازند **حبی دیگر جهت [illegible]** ایارج فیقرا تربد سفید از هر یک یکدرم غاریقون اسارون بیوند چینی افسنتین تخم انجره از هر یک
نیم درم نمک هندی دانگی مقل دو دانگ کوفته و بیخته با آب دانیا تر حب سازند **حب [illegible]** بنفشه دو درم پوست هلیله زرد تربد سفید
از هر یک دو درم نمک هندی با نیا تر تخم کرفس از هر یک نیم درم محموده دانگ و نیم با آب حب سازند **حب دیگر جهت [illegible]** تربد یکدرم و دو دانگ
نیم غاریقون ایارج فیقرا افتیمون از هر یک چهار دانگ هلیله سیاه شیطرج عصاره افسنتین از هر یک دو دانگ سقمونیا محموده نیم
مقل و انیسون از هر یک دانگی با آب حب سازند **حب القوه** تربد یکدرم و نیم ایارج فیقرا افتیمون از هر یک چهار دانگ سورنجان
نیم درم ماهی زهره زنجبیل از هر یک دو دانگ محموده مقل از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب حب سازند **حب [illegible]** تربد سفید یک درم
پوست هلیله کابلی غاریقون از هر یک نیم درم صبر چهار دانگ گل سرخ دو دانگ مقل دانگی محموده نیم دانگ با آب حب سازند
حب [illegible] سفرجلی مسهل صد درم تربد یکدرم و نیم سورنجان چهار دانگ بوزیدان ماهی زهره قسطوریون دقیق از هر یک دو درم
دانگ با آب حب سازند **حب [illegible]** انیسون [illegible] فلفل سفید دار فلفل مغز حب القرطم از هر یک دو درم سلیخه یکدرم
زنجبیل فرفیون از هر یک چهار دانگ مصطکی شش درم سورنجان بیست درم کوفته و بیخته با آب طرنیا تر حب سازند و شربتی دو
درم با آب زیره میل نمایند **حب الاختلاج** تربد یکدرم و چهار دانگ افتیمون نیم درم عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یک
دانگی و نیم تخم حنظل مقل انیسون مصطکی از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب حب سازند **حب اسطوخودوس** حب بلسان عود بلسان
سلیخه سنبل الطیب اسارون دارچینی زعفران مصطکی زنج اذخر عصاره افسنتین نمک هندی نانخواه از هر یک
سه درم افتیمون اقریطی بسفایج فستق از هر یک شش درم کوفته و بیخته حب سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند و در سایه خشک
و شربتی دو درم و نیم تا سه باشد **نوعی دیگر** اخلاط آن هلیله کابلی شش درم افسنتین رومی آمله غاریقون سقمونیا از هر یک سه درم
اسارون انیسون تخم کرفس از هر یک دو درم تربد سفید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا سه درم قرنفل یک درم فانید چهار درم
فانید را در آب بگدازند و بقوام آورده داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها بمقدار فلفل کنند شربتی از نوعی دو مثقال تا
طریق دیگر تربد صبر سقوطری حب النیل از هر یک نیم درم پوست هلیله زرد بسفایج از هر یک ربع درم تخم حنظل محموده از هر یک
نیم دانگ همه را کوفته و بیخته غاریقون نیم درم [illegible] اضافه نموده با آب کرفس [illegible] کنند حبها ساخته [illegible]
فرو برند این طریق در حواشی اختیارات مسطور بوده بنظر رسید **حب قوقایا مستعمل** و این حب جالینوس است صبر سقوطری [illegible]
افسنتین رومی افسنتین مصطکی از هر یک دو درم سقمونیا مشوی تخم حنظل از هر یک یکدرم کوفته و بیخته با آب کرفس جوشانیده
کرده بسرشند و حب ساخته یک مثقال استعمال نمایند **حب [illegible] مستعمل** مؤلف اختیارات بدیعی سنبل الطیب تخم شبت قرنفل [illegible]
کبابه قرفه بسباسه قرنفل خولنجان سعد کوفی پوست ترنج زنجبیل سادج هندی از هر یک یکدرم قاقله حماما الطیب مشک ترکی از هر یک

درم

نیم درم با آب به و گلاب و صمغ عربی حب سازند **طریقی دیگر** سنبل الطیب قرنفل فوفل سادج هندی سعد کوفی پوست ترنج
قرفه از هر یک یکدرم نارمشک قرنفل مشک کبابه جوز الطیب بسباسه قاقله خولنجان بادرنجبویه زرنباد زنجبیل از هر یک نیم درم مشک
دانگی گلاب و آب به و صمغ عربی حب ساخته در سایه خشک کنند و در ظرف آبگینه نگاه دارند **حب السعال** جهت سرفه و بلغم
و غیره رب السوس [illegible] از هر یک سه درم نشاسته کتیرا صمغ عربی مغز بادام کدو از هر یک یکدرم نبات مصری نیم وزن داروها
بلعاب به دانه حب سازند **طریق دیگر جهت سرفه [illegible]** مغز بادام مقشر مغز تخم خیار نشاسته صمغ عربی خشخاش سفید از هر یک یکدرم
رب السوس ده درم باقلای مقشر سه درم بلعاب به حب سازند **نسخه دیگر جهت سرفه [illegible]** پوست بیخ دانیا تخم کرفس رب السوس
بر سیاوشان مغز بادام تلخ با آب خالص حب سازند **نسخه دیگر جهت سرفه یابس** نشاسته صمغ عربی رب السوس اجزا برابر با آب خالص
حب سازند **حب مفاصل** تربد یک مثقال سورنجان نیم درم شحم حنظل حب النیل غاریقون هندی زنجبیل محموده از هر یک دانگی
و نیم ایارج فیقرا یکدرم گل سرخ انیسون مصطکی از هر یک دانگی مقل دو دانگ کتیرا [illegible] کوفته و بیخته با آب حب سازند **حب [illegible]**
تربد یکدرم ابرسا نیم درم ایارج فیقرا غاریقون از هر یک یکدرم محموده دانگی مقل دو دانگ بنفشه نیم درم کوفته با آب حب سازند
حب دیگر جهت [illegible] ایارج فیقرا عاقرقرحا از هر یک پنج درم جندبیدستر شیطرج هندی بندالنج از هر یک سه درم سکبینج تخم
حنظل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با آب حب سازند **حب [illegible]** صبر یکدرم محموده دانگی و نیم غاریقون چهار دانگ عصاره
غافث دو دانگ با آب کاسنی حب سازند **حب نقرس حاد** سورنجان دو درم محموده دانگی و نیم تخم کرفس دانگی صبر یکدرم با آب خالص
حب سازند **حب جهت بلغم و مفاصل** سعد سورنجان بوزیدان از هر یک نیم درم ماهی زهره دو دانگ تربد چهار دانگ شحم حنظل یک
و نیم فرفیون دانگی با آب حب سازند **حب وجع ظهر** شحم حنظل سکبینج از هر یک ده درم صبر چهار درم جندبیدستر مقل از هر یک یکدرم
کوفته و بیخته با آب حب سازند شربتی دو درم و نیم میل نمایند **حب لاجورد** لاجورد مغسول سه درم قرنفل انیسون سقمونیا از هر یک
یکدرم غاریقون پنج درم افتیمون بسفایج از هر یک چهار درم ایارج فیقرا شش درم با آب کرفس حب ساخته شربتی سه درم در ماء الجبن
حل و میل نمایند **حب [illegible]** صبر سقوطری سقمونیا تخم حنظل عصاره افسنتین مصطکی از هر یک دانگی و نیم مقل دانگی کتیرا نیم دانگ
کوفته با آب حب سازند **حب العشره** زنجبیل فلفل دار فلفل شیر آمله سعد مصطکی دارچینی سنبل سلیخه اسارون از هر یک دو درم صبر هشت
درم کوفته با آب کرفس حب سازند و شربتی دو درم و نیم **حب الصدر** غاریقون تربد سفید از هر یک سه درم اصل السوس شحم حنظل
فیقرا التربد از هر یک دو درم کوفته با آب حب سازند شربتی یک مثقال با ماء العسل میل کنند **حب الملوک** تربد سفید یکدرم و چهار دانگ
غاریقون چهار دانگ پوست هلیله زرد مصطکی هلیله سیاه از هر یک دانگی و نیم افتیمون نیم درم [illegible] بادرنجبویه
طباشیر زعفران گل سرخ از هر یک دانگی و نیم افتیمون نیم درم [illegible] کوفته و بیخته بگلاب حب ساخته شربتی سه درم میل کنند **حب الملوک دیگر**
که قولنج و بادهای غلیظ دفع کند صبر سقوطری پنج درم تربد سفید ده درم پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی از هر یک سه درم نمک
هندی دو درم مصطکی زعفران سادج هندی قسط سلیخه بیوند چینی سنبل زنجبیل انیسون تخم کرفس قرنفل فلفل [illegible] دارچینی کبابه از هر یک

از هر یک نیم درم سقمونیا دو مثقال مشک دانگی کوفته و بیخته بگلاب بسرشند حب ساخته شربتی سه درم میل کنند **حب افتیمون** ایارج فیقرا
تخم حنظل غاریقون سفید حجر ارمنی افتیمون مقل از هر یک دو درم تربد ده درم محموده یک درم کوفته با آب حب سازند **حب بسفایج**
ایارج فیقرا ده درم بسفایج دو درم تخم حنظل شش درم اسطوخودوس افتیمون از هر یک دو درم و نیم تربد هشت درم سقمونیا یک
درم با آب حب سازند شربتی دو درم و نیم **حبی دیگر** جهت بلغم و جمیع امراض سوداوی و صفراوی پوست هلیله زرد شش درم پوست هلیله
آمله مقشر گل سرخ نمک هندی از هر یک دو درم ایارج فیقرا غاریقون شاهتره سقمونیا عصاره افسنتین از هر یک سه درم تخم کرفس
غاریقون چهار درم کوفته و بیخته با آب کاسنی حب سازند شربتی سه درم **حب السعال** صمغ عربی نشاسته کثیرا از هر یک سه درم مغز
بادام مغز کدو مغز تخم خیار از هر یک دو درم مغز بادام مقشر خشخاش سفید از هر یک چهار درم شکر طبرزد فانید از هر یک هفت درم
کوفته و بیخته با لعاب بزرقطونا حب سازند و اگر سرفه بلغمی باشد رب السوس و [illegible] از هر یک چهار درم زعفران یک درم اضافه نمایند
حب السعال که جهت اطفال نافع است نشاسته صمغ عربی کثیرا رب السوس خشخاش سفید افیون مساوی کوفته و بیخته بلعاب بهدانه
سازند بمقدار نخودی **حب السعال دیگر جهت سرفه یابس** صمغ عربی کثیرا مغز بهدانه تخم خطمی رب السوس خشخاش تخم خرفه قند سفید از
هر یک سه درم مغز بادام با قلاده مقشر مغز تخم کدو از هر یک یک درم کوفته با لعاب بزرقطونا حب سازند **حبی که او [illegible]** مغز بادام
شیرین مغز بادام تلخ بزرک بریان کرده [illegible] از هر یک دو درم کثیرا انیسون صمغ عربی اصل السوس از هر یک نیم درم فانید از هر یک
چهار درم با آب رازیانه و قدری عسل حب سازند **حب المسک** فلفل قرنفل خولنجان عاقرقرحا از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک
و کافور از هر یک دانگی و با گلاب حب سازند **حب الکهیه** قاقله جوزبوا قرنفل دارچینی کافور خولنجان فوفل از هر یک یک درم مشک ده
دانک پوست ترنج کبابه چینی بسباسه از هر یک یک مثقال سعد دو درم کوفته با گلاب حب سازند **حب قرنفل** قرنفل سک قرفه جوزبوا سعد
سنبل پوست ترنج عود خام مساوی کوفته با آب [illegible] حب سازند هر یک بمقدار نخودی صباح و مسا یکی از آن [illegible]
حب ترنج پوست ترنج مرجان هلیله کابلی کبابه چینی بسباسه سعد از هر یک پنج درم مشک طباشیر از هر یک نیم درم [illegible]
صندل سفید [illegible] بگلاب [illegible] درم صمغ عربی دانک با گلاب حب سازند **حب کبابه** کبابه قرنفل قرفه طباشیر از هر یک دو درم مشک
عنبر نیم درم عود یک درم کوفته و بیخته با گلابی که صمغ عربی در آن منقوع باشد سرشته حب سازند **حب مقل قابض** هلیله سیاه پوست
هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر از هر یک دو درم مرجان کهربا ودع سوخته از هر یک یک درم مقل سه درم مقل را در آب گندنا
حل کرده ادویه را صلایه کنند و بآن بسرشند و حب ساخته شربتی دو درم میل کنند **حب مقل دیگر قابض** هلیله کابلی [illegible]
[illegible] دو درم کهربا ده مثقال مقل برابر همه بآب گندنا حل کنند و ادویه را کوفته بآن بسرشند و حب ساخته شربتی دو درم میل نمایند
حب ممسک سماق دو درم مازو یک درم پوست انار نیم درم حب الآس ده درم [illegible] سه درم کوفته با آبی که صمغ عربی در آن
خیسانیده باشند حب ساخته شربتی دو درم با آب [illegible] میل و از عقب آن قدری آب سرد میل نمایند **حبی که اسهال خونی بازدارد**
مازو کرمازج افیون مساوی کوفته با آب حب سازند شربتی دو دانک **حبی که اسهال بلغمی بازدارد** انخره قرفه جندبیدستر افیون مساوی

کوفته

کوفته و بیخته حب سازند بمقدار نخودی [illegible] فلفل [illegible] میل نمایند **حب الزحیر** جندبیدستر اسارون [illegible]
[illegible] سیاه کندر مساوی کوفته با آب حب ساخته شربتی دو درم میل کنند **حبی که درد شکم [illegible]** افیون یک درم اقاقیا دو درم
سماق حب الآس از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با آبی که در آن صمغ عربی منقوع باشد حب سازند شربتی نیم مثقال **حب نعوظ**
عود خام قرنفل کبابه چینی فلفل از هر یک سه درم زعفران نیم درم بالنگو دو درم دارفلفل تخم بابونه مروارید ناسفته از هر یک
یک درم کوفته و بیخته قند بقوام آورده ادویه را بآن سرشته حب سازند بمقدار نخودی **باب الخاء** **مرخدیفون** شراب
کهنه ده رطل عسل صاف سه رطل زنجبیل ده درم قاقله خیربوا زعفران از هر یک یک مثقال قرنفل مشک از هر یک نیم درم دارچینی
فلفل از هر یک یک درم ادویه را کوفته و بیخته سوای مشک و زعفران کرده در کیسه کنند و سر کیسه را محکم ببندند و شراب و عسل را
بجوشانند و کیسه را در آن افکنند و هر ساعت بدست بمالند تا شراب بقوام آید پس کیسه را برآورند و مشک و زعفران را در آن حل
کنند و نگاه دارند **خضاب که موی را سیاه گرداند** مازو یک رطل در روغن سوخته کثیرا شب یمانی از هر یک یک درم نوشادر چهار درم نمک اندرانی
دو درم مازو را در روغن زیت بجوشانند تا سوخته شود آنگاه ویرا با ادویه دیگر کوفته با آب گرم بسرشند و بگذارند تا چهار ساعت
برآید بعد از آن سر و ریش را بشویند و خشک کنند و خضاب را بر آن مالند و بعد از شش ساعت با آب نیم گرم بشویند
خضاب دیگر وسمه چهار درم حنا پنج درم کوفته و بیخته بروغن گل چرب کنند و بآب گرم بسرشند و شب بمالند و صباح با آب
گرم بشویند **خضاب دیگر** گل شقایق ده درم آمله مقشر پوست بلیله از هر یک پنج درم کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و بیست
روز در آفتاب بگذارند و هر روز قدری سرکه اضافه کنند و بعد از آن استعمال نمایند **خضاب دیگر** جوز السرو در سرکه خیسانیده بیست
درم مازو سبز در روغن زیت بجوشند تا سوخته شود شش درم مس سوخته پوست گردکان تر از هر یک ده درم [illegible]
شب یمانی اقاقیا آمله از هر یک شش درم قرنفل دو درم کوفته و بیخته با آب گرم بسرشند و خضاب کنند و بعد از سه ساعت بشویند
خضاب دیگر پوست گردکان تر شب یمانی پوست انار مس سوخته لادن مساوی کوفته و بیخته و با آب گرم سرشته و خضاب نمایند
خضاب دیگر سنگ [illegible] گردکان مقل با روغن زیت صلایه و خضاب نمایند و بعد از شش ساعت بشویند **باب الدال**
دواء المسک و **دواء اللؤلؤ** نیز خوانند اجزای آن هلیله سیاه بلیله آمله از هر یک سی و هفت مثقال [illegible] بیست و چهار مثقال
فلفل اسود دارفلفل زنجبیل فلفلمویه از هر یک بیست و دو مثقال فانید [illegible] مثقال فانید را کوفته در [illegible] کنند و در آب بگذارند
و ادویه را کوفته و بیخته و عسل [illegible] بآن بسرشند و اقراص سازند هر قرصی دو مثقال [illegible]
و در سالی که این معجون استعمال [illegible] **دواء المسک حلو** زرنباد درونج از هر یک یک درم مروارید
ناسفته کهربا بسد ابریشم مقرض از هر یک یک درم و نیم بهمن سرخ و سفید سادج هندی سنبل الطیب قاقله جندبیدستر قرنفل دارچینی از هر یک
چهار دانگ زنجبیل دارفلفل از هر یک دو دانگ مشک دانگی و نیم کوفته و بیخته بعسل شهد آتش ندیده بسرشند و بعد از چهار ماه
استعمال نمایند شربتی از یک درم تا دو درم **دواء المسک البارد** کهربا پنج درم طباشیر گل سرخ تخم خرفه از هر یک پنج درم کشنیز خشک چهار

باب الدال

دوم کاوزبان هفت درم بسد سه درم مروارید ناسفته سه درم ابریشم مقرض سه درم عسل و قند سه درم ... یک درم معجون سازند و
بعضی نسخه آمله هفت درم دارچینی دوازده درم زعفران یک درم اضافه نموده اند و بعوض مشک عنبر یک مثقال توان کرد و همچنین ... یک مثقال
ترش یا ریباس ترنج داخل و با عسل کم نمایند **دواء المسک** افسنتین رومی صبر سقوطری از هر یک هشت درم ریوند چینی شش درم نانخواه زعفران
تخم کرفس از هر یک چهار درم مشک تا ریز ساذج هندی مصطکی ناسفته از هر یک ده درم جندبیدستر یک درم و نیم با عسل معجون سازند **دواء الکرکم**
اللک مغسول ده و تخم کرفس جبلی زیره کرمانی زنجبیل از هر یک هشت درم کمافیطوس نعناع خشک از هر یک چهار درم ... تا ...
مصحح از هر یک یک درم صبر سقوطری سنبل از هر یک دوازده درم حب بلسان سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم
کندر چهار درم دار فلفل زنجبیل دار فلفل طویل از هر یک سه درم و نیم زراوند ... بیست و هشت درم ریوند چینی ... از هر یک ده درم فلفل
قسط از هر یک ده درم سیسالیوس سه درم کوفته و بیخته با عسل معجون سازند شربتی یک مثقال تناول نمایند **دواء اللک صغیر** اللک مغسول قسط تلخ
فقاح اذخر ترمس حب الغار جلنار فلفل از هر یک ده درم ریوند پانزده درم کوفته و بیخته با عسل سرشته شربتی یک درم با طبیخ افسنتین و آب
کرفس میل کنند **دواء الکرکم کبیر** زعفران ... ده مثقال اسارون فو ... انیسون فطراسالیون ریوند چینی از هر یک چهار درم سنبل شش درم
قسط سلیخه فقاح اذخر حب بلسان از هر یک یک درم فوه دو درم زراوند ... مصطکی غافث از هر یک سه درم روغن بلسان ...
مر صاف چهار درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی ... یک درم تا دو درم در ماء العسل تناول کنند **دواء الکرکم صغیر** زعفران سلیخه سنبل
از هر یک ده درم قسط فقاح اذخر دارچینی از هر یک یک درم کوفته و بیخته ... در شراب انگوری ترکنند و ... با عسل معجون
سازند شربتی از وی یک مثقال بود **حب الورد** سنبل الطیب اسارون قسط مصطکی زعفران اللک مغسول صندل سفید طباشیر
سلیخه دارچینی از هر یک یک مثقال گل سرخ ده مثقال عسل ... معجون سازند **دواء الکرب** ...
سفید ... از هر یک بیست درم ... قسط تلخ از هر یک ده درم افیون زعفران از هر یک دو درم سلیخه دوازده درم
فلفل سفید بیست و دو درم کوفته و بیخته بعسل معجون سازند شربتی از وی یک مثقال بود **مردجمریشا** هزار اسبند حب الغار از هر یک
درم ... عاقرقرحا فلفل دار فلفل ... اسارون سلیخه قسط زعفران زنجبیل از هر یک ده درم کوفته و بیخته با عسل سرشته شربتی
دو درم میل کنند **دواء الحلتیت** حلتیت سذاب فلفل مساوی کوفته و بیخته با عسل سرشته شربتی از وی مقدار جوزی بعد ... چهل
... باشد ... **دواء المازریون** مازریون ...
شبانروز ... بیست ... از هر یک ... افتیمون ... از هر یک یک درم کوفته
و بیخته شربتی دو درم **دواء البرشد** زنجبیل مصطکی از هر یک ده درم ترید سفید بیست درم شکر طبرزد چهل درم شربتی ... یک مثقال
دواء الترنجبین ترنجبین سفید سی درم ... تا بقوام آید ... بنوشند **دواء الخشک** خشک
را کوفته و بیخته در آب خشک سه شبانروز ترکنند و در آفتاب پرورش داده هر روز تازه کنند ... آب خشک ...
بکار ... سه درم ... ده درم شیرخشت ... نبات ... زنجبیل کوفته ...

نمایند **دواء البصل** آب پیاز بگیرند و عسل دو جزو بجوشانند تا بقوام آید و وقت خواب ... از آن بنوشند **دواء الفرس** هلیله
بروغن گاو بریان کرده ده درم حرف مقلو پنج درم نانخواه و صعتر فارسی از هر یک سه درم خبث الحدید ده درم شربتی دو درم با شراب
کهنه بنوشند **دواء الخطاطیف** تخم کرفس انیسون نانخواه هزار اسبند دارچینی زراوند طویل مر زعفران از هر یک پنج درم نشاسته سنبل از هر یک
پنج درم مازو سبز ده عدد کوفته و بیخته بعسل سرشته و استعمال نمایند **دواء الحویل** هزار اسبند تخم ترب حلتیت ... نوشادر
مساوی کوفته و بیخته استعمال نمایند **دواء قودا** خشخاش سفید با پوست بیست عدد تخم خطمی کتیرا صمغ عربی تخم خیارین بهدانه از هر یک
پنج درم اصل السوس بیست درم بزرقطونا ده درم مجموع را در شش رطل آب باران بجوشانند و شبانروز بگذارند پس با آتش نرم
بپزند تا ... آید بعد از آن آنرا صاف نموده یکمن قند اضافه کنند و بقوام آورند **دواء قودا بنسخه دیگر** خشخاش سفید با پوست خشخاش
سیاه از هر یک ... عدد بنفشه صمغ عربی اصل السوس از هر یک سه درم آب انار شیرین بیست مثقال قند سفید صد درم چنانچه رسم است
سازند **دواء برص** ... سرخ ... از هر یک شش درم ... ده درم آهک آب ندیده پانزده درم تنکار یک درم کوفته و بیخته
با سرکه کهنه سرشته قرص سازند **داروی ...** ... کرده مساوی کوفته بروغن مورد یا زیت سرشته
استعمال نمایند **داروی ...** ... در آب حل کرده ... بشویند ... آب برگ سوسن ... بشویند ...
داروی حب القرع ... حب النیل از هر یک ... درمنه ترکی ده درم ... کابلی ... از هر یک یک درم نمک هندی
... کوفته و بیخته با شیر و شکر ... **داروی ...** ... کابلی ... سه درم ترید سفید دو درم ... یک درم حب النیل
نمک هندی از هر یک نیم درم کوفته و بیخته ... تناول نمایند **داروی دفع جانوران** ...
... مساوی ... کوفته و بیخته با آن ... بکار برند **داروی ...** ... مورد و
... گل سرخ صندل ... بجوشانند ... **داروی کرم گوش** شراب ... عسل سه درم روغن
گل یکدرم سفیده تخم مرغ ... مجموع را با هم مخلوط ساخته ... بدان ترکنند ... نمایند و بعد از
آن ... یکساعت ... که بعون الله ... بیرون آید **داروی ... جانوران** آهک برگ توت کوفته بروغن ...
... تخم ... با هم آمیخته ... ساکن کند ... دو شاب سرشته بر موضع کرند ...
... ساکن کند ... روغن جوشانیده ... آن روغن بر موضع ...
ساکن کند ... عسل آن روغن ... از آن بکار ... عقرب ...
... موضع ... عقرب ... ساکن کند ... این عمل کنند ...
... بر موضع ...
... ساکن کند ... باشد **داروی اشک** ... هفت مثقال حنا الاذن ...
... از هر یک ده درم ترید سفید بنفشه از هر یک سه درم روغن گل ده درم روغن زیت پانزده مثقال آب لیمو ...

مثقال و اگر جراحت و عاشر باشد توتیا سفیداب مرداسنگ از هر یک ده درم تنکار نیم درم اضافه نمایند و بطریق مرهم تربیت داده بدستور
متعارف بمالند **ذرور بیهوشی** افیون نیم درم خشخاش سیاه ده درم در سه رطل آب بجوشانند تا بر رطلی آید و با نیم رطل گندم پاک بجوشانند
تا آب نیست شود پس گندم را خشک کرده بکوبند و یک مثقال از آن بمردم دهند بیهوش شود **ذرور دیگر همین عمل کند** خشخاش سیاه تخم کاهو از هر یک
نیم درم بنج دو مثقال اجزا را جوشانیده صاف کنند و بقوام آورند و یک مثقال از آن بخورد هر کس دهند بیهوش شود و اگر خواهند در شراب کرده
بخورد هر کس دهند بیهوش شود و اگر خواهند که مست نشود هشیار شود سرکه کهنه با گلاب بدهند یا روغن گل یا برف سرد کرده بنوشند **ذرور**
نافع جگرات پوست هلیله زرد شش درم سنا مکی و شاهتره از هر یک ده درم افسنتین یک درم نیم کوفته و بیخته بکشمش سرشته و شربتی
برابر جوزی میل نمایند **ذرور دافع خواص مرده زنان** مصطکی یک درم عود خام نیم درم زیره کرمانی [illegible] نیم کوفته و بیخته با دو درم گلقند سرشته
بنوشند **ذرور درد دندان** افیون نیم دانگ در روغن گل کنند و قدری پنبه بدان تر کرده بر دندان نهند درد ساکن شود **ذرور دیگر [illegible]**
جند بیدستر حلتیت فلفل مروارید [illegible] زنجبیل [illegible] افیون بزرالبنج مساوی کوفته و بیخته بعسل سرشته و پنبه بدان تر کرده بر دندان نهند
کند **ذرور بهمین منفعت** فلفل عاقرقرحا مویزج زنجبیل از هر یک جزوی بوره ارمنی یکجزو نیم کوفته و بیخته بعسل سرشته و استعمال کنند
ذرور درد دندان فلفل عاقرقرحا بابونه مساوی هم فلفل و عاقرقرحا کوفته ببابونه سرشته و بسوراخ دندان نهند **ذرور [illegible]**
[illegible] دم الاخوین [illegible] مساوی هم کوفته و بیخته با سکنجبین عنصلی سرشته و استعمال نمایند **ذرور کرم دندان**
عاقرقرحا مویزج از هر یک سه درم تخم [illegible] آب گشنیز تازه بیست مثقال [illegible] مثقال [illegible] حب ساخته بزیر دندان نهند اگر
[illegible] سیاه [illegible] بزیر دندان نهند همین عمل کند **باب الذال** **ذرور ملکایا** [illegible]
[illegible] مساوی کوفته و بیخته استعمال نمایند **ذرور اصفر** [illegible] شیاف مامیثا ده درم صبر زعفران تخم گل از هر یک [illegible]
افیون چهار دانگ کوفته و بیخته استعمال نمایند **ذرور اصفر نوعی دیگر** [illegible] صبر زعفران [illegible] از هر یک
ده درم [illegible] یک درم کوفته و بیخته استعمال نمایند **ذرور دیگر** سرمه اصفهانی شادنج مغسول [illegible] صلایه کرده ذرور سازند **ذرور**
[illegible] اقلیمیا نقره سفیداب صبر سقوطری از هر یک ده درم [illegible] بیست درم صمغ عربی چهار درم گل سفید شصت درم نشاسته [illegible] درم افیون
ده درم کوفته و بیخته با آب [illegible] ذرور سازند **ذرور مرواریدی** مامیران چینی یک درم توتیای کرمانی [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] مغسول سرمه اصفهانی [illegible] از هر یک ده درم کوفته و بیخته استعمال نمایند **ذرور دیگر** سفیداب [illegible] درم اقلیمیا
نقره ده درم [illegible] صمغ عربی یک درم [illegible] سوخته [illegible] شادنج مغسول چهار
دانگ کوفته و بیخته استعمال نمایند **ذرور انزروت** نشاسته [illegible] انزروت [illegible] سفیداب [illegible] از هر یک ده درم کوفته و بیخته [illegible]
ذرور جهت بیاض سرکین خطاف عاقرقرحا انزروت زنگار [illegible] اقلیمیا نقره کوفته و بیخته بعسل مصفی سرشته ذرور سازند **ذرور [illegible]**
توتیای مغسول ده درم پوست هلیله زرد صبر سقوطری با [illegible] از هر یک نیم درم [illegible] ده درم کوفته و بیخته ذرور سازند
ذرور حمره توتیای مغسول سفیداب [illegible] نشاسته کوفته و بیخته ذرور سازند **ذرور ظفره** شیاف مامیثا [illegible]

از هر یک [illegible] فلفل [illegible] از هر یک یک درم کوفته و بیخته ذرور سازند **ذرور جرب** اقلیمیا صمغ عربی از هر یک [illegible]
فلفل [illegible] از هر یک ده درم افیون [illegible] صلایه کرده ذرور سازند **ذرور جرب** انزروت [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] دم الاخوین از هر یک ده درم کوفته و بیخته ذرور سازند **ذرور سبل** [illegible] دار فلفل [illegible] هلیله زرد [illegible] از هر یک ده درم [illegible]
[illegible] مامیران دو دانگ صبر [illegible] کوفته و بیخته ذرور سازند **ذرور سبل** توتیای مغسول [illegible] مامیران چینی [illegible]
[illegible] صبر سقوطری دار فلفل پوست هلیله زرد از هر یک [illegible] صمغ عربی [illegible] کوفته و بیخته ذرور سازند
ذرور بیاض [illegible] [illegible] سرمه اصفهانی [illegible] سوخته از هر یک [illegible] شادنج مغسول [illegible]
یک درم [illegible] مامیران چینی از هر یک [illegible] کوفته و صلایه کرده ذرور سازند **ذرور کافوری** صدف سوخته [illegible]
از هر یک [illegible] نشاسته یک درم کافور [illegible] صلایه کرده ذرور سازند **ذرور اربعه** انزروت [illegible] دم الاخوین مساوی کوفته [illegible]
سازند **ذرور بهمین خاصیت** انزروت دم الاخوین [illegible] از هر یک [illegible] کوفته و بیخته ذرور سازند
ذرور [illegible] انزروت [illegible] دم الاخوین [illegible] مرداسنگ [illegible] از هر یک [illegible] شیاف مامیثا
[illegible] صبر سقوطری [illegible] از هر یک [illegible] کوفته و بیخته ذرور سازند **ذرور خروج مقعده** سفیداب [illegible]
[illegible] مساوی کوفته و بیخته [illegible] روغن گل [illegible] افشانند **ذرور [illegible]** جفت بلوط [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] صدف سوخته اقلیمیا مساوی صلایه کرده ذرور سازند **ذرور دیگر بهمین خاصیت**
جفت بلوط [illegible] سوخته از هر یک [illegible] کوفته و بیخته بر مقعده افشانند **ذرور سوختگی آتش** مرداسنگ [illegible]
از هر یک [illegible] سوخته روغن گل [illegible] افشانند **باب الراء** **روغن بنفشه** [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] روغن گل [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] بدین طریق [illegible] روغن [illegible]
[illegible] **روغن گل بادام** [illegible] روغن گل [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] **روغن گل سرخ** [illegible] گل سرخ تازه [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] استعمال نمایند **روغن گل سفید** چنانکه روغن گل سرخ گفته میشود [illegible] **روغن یاسمین و امثال آن** [illegible] **روغن [illegible]**
[illegible] آب [illegible] بجوشانند تا آب سوخته [illegible] روغن بماند
روغن کدو [illegible] آب کدو [illegible] روغن بادام [illegible] بجوشانند
که آب سوخته [illegible] روغن باقی بماند **روغن خشک** زنجبیل [illegible] کوفته [illegible] جوشانیده صاف [illegible]
[illegible] بجوشانند که آب سوخته روغن بماند **روغن قسط بزرگ** [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] قسط از هر یک بیست درم [illegible] از هر یک ده درم [illegible] صاف [illegible]

کوفته کرده یکشبانروز در آب شیرین بخیسانند و بعد از آن بجوشانند و صاف نمایند و باید که آن آب بجمیع بوده باتش آهسته اول دهند تا
بعنبر زند و بعد از آن بالایم روغن زیت یا کنجد بر آن افزوده اند بجوشانند که آب سوخته روغن بماند **روغن قسط حلو** قسط مر صاف
صد درم سلیخه شش درم ورق مرباجین چهل مثقال نیم کوفته در شراب کهن خیسانند با آتش نرم بجوشانند صاف و در روغن زیت یا کنجد بیست
آن کرده بجوشانند تا آب آن سوخته روغن بماند **روغن مصطکی** روغن کنجد یمنی مصطکی خوب ده مثقال دقیق کرده در یک من آب ریخته با
نیم بجوشانند تا مصطکی بر عارات بکار آید و استعمال کنند **روغن بابونه** بابونه در سایه خشک کرده بیست درم یمنی روغن بالان
قنینه کرده بیاویزند تا چهل روز و بعضی بیست درم حلبه اضافه کنند اگر بابونه تازه نباشد بابونه خشک بیست درم با چهار من آب
بجوشانند تا بر نیم آید آنگاه از آب دست مالیده صاف و یک رطل روغن کنجد بر آن ممزوج کنند و بجوشانند تا آب سوخته روغن
ماند **روغن شبت** روغن کنجد یمنی از تخم شبت در سایه خشک کرده بیست درم در شیشه کرده چهل روز در آفتاب بیاویزند **روغن
حنا** ورق حنا بجوشانند و صاف کرده روغن کنجد بدان ممزوج نمایند و بجوشانند تا آب آن سوخته روغن باقی ماند **روغن زرده تخم مرغ**
زرده تخم مرغ پخته کوفته بدست بمالند و قدری نوشادر سوده بر روی ریزند و در قنینه کنند که بگل حکمت اندوده باشد و قدری لیف
موی بر سر قنینه نهند و در زیر قنینه آتش کنند و در زیر قنینه کاسه بگذارند که روغن در آن رود **روغن مورد** آب مورد تر سه رطل با
روغن کنجد یا بادام یک رطل بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و چون خواهند که قوی تر گردد پنج درم لادن در آن بگدازند اگر
مورد تر نباشد مورد خشک دو من و نیم جوشانیده صاف و یک رطل روغن بدان ممزوج کرده بقدری بجوشانند که آب آن سوخته
روغن بماند **روغن نارگیل** و **بادام** و **گردکان** و امثال آن بطریق روغن کنجد بگیرند **روغن قسط جهت فالج** قسط ده درم فلفل
فربیون از هر یک سه درم عاقرقرحا چهار درم جندبیدستر دو درم و نیم شراب کهنه صد درم روغن زیت پنجاه درم قسط فلفل
عاقرقرحا را نیم کوفته کرده در شراب بخیسانند یکشبانروز صباح اندکی بجوشانند تا بر نیم آید آنگاه روغن زیت بر آن ریخته
چندان بجوشانند که شراب برود و روغن بماند و بعد از آن جندبیدستر و فربیون را کوفته و بیخته در آنجا بریزند و دقیقی که از
آتش گرفته باشند **روغن قسط جهت درد معده** سنبل قصب الذریره سادج هندی میعه سائله سوسن قرفه اشنه قسط از هر یک
بیست درم دارچینی خشک سلیخه صد بلسان از هر یک ده درم مر صاف قرنفل از هر یک پنج درم کوفته و بیخته در سه من آب بریزند و
بپزند تا بیک من آید آنگاه از آن با یک من روغن کنجد بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **روغن قسط مر** قسط تلخ صد درم خوب
از هر یک چهل درم سلیخه شش درم مجموع نیم کوفته کرده در شراب بخیسانند یکشبانروز آنگاه از آن بجوشانند صاف نمایند و
سه چهار یک روغن زیت یا روغن کنجد بر وی ریخته بجوشانند اندکی که آب برود و روغن بماند **روغن قسط حار** جهت امراض بارده
نافع و محلل ریاح و مواد غلیظ و مقوی اعصاب است **اجزای وی** قرنفل سلیخه از هر یک ده درم قصب الذریره سنبل سادج قرفه
جندبیدستر قسط از هر یک بیست درم بیخ بنفشه سی درم مر پنج درم نیم کوفته در آب بجوشانند تا مهرا شود بعد از آن صاف
کرده دو من روغن کنجد بدان اضافه نمایند و چندان بجوشانند که آب برود و روغن بماند **روغن شونیز** شونیز بیست درم مغز

بادام

بادام تلخ سی درم بکوبند و روغن از آن بکشند **روغن افسنتین** روغن زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن جوز یا روغن زرد آلو تلخ
تخم افسنتین روغن تازه دو استیر و نیم در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب گذارند **روغن فربیون** قسط ده درم عاقرقرحا
هشت درم … سه درم … نیم کوفته در چهار صد درم شراب کهنه بپزند تا ثلثی آب بماند بعد از آن نصف آن روغن کنجد با
ممزوج کرده اندکی بپزند که شراب برود و روغن بماند بعد هر درم روغن دو درم فربیون تازه انداخته بجوش بدهند و بر دارند
روغن سوسن سلیخه حب بلسان قسط از هر یک ده درم قرفه قرنفل مصطکی از هر یک پنج درم گل سوسن سی عدد زعفران ده درم با رطلی
و نیم روغن کنجد در شیشه کنند و دواها کوفته و بیخته در روغن آن کنند و در یک آفتاب و در سایه گذارند تا چهل روز و بعد از آن بکار
برند **روغن بیدانجیر ساده** بیدانجیر بریان کرده نرم بکوبند و بجوشانند و کف وی گرفته نگاه دارند تا تمام کف گرفته شود و آب زرد
نماند آن آب را ریخته کفها بجوشانند تا تمام روغن صاف شود **روغن بیدانجیر مرکب** نانخواه صعتر فودنج کوهی تخم کرفس
انیسون مصطکی اسارون از هر یک بیست درم بیخ کرفس بادیان بابونه سوسن یاسمین خشک از هر یک ده درم شیطرج مقل از
هر یک پنج درم سکبینج جاوشیر زرنباد درونج عقرب از هر یک سه درم زنجبیل قاقله دارچینی خیربوا کبابه دارفلفل جوز بوا بسباسه شونیز
قسط کرد با از هر یک چهار درم نیم کوفته در آب یکشبانروز بخیسانند و بجوشانند تا نرم شود و صاف نمایند صد و پنجاه درم روغن
بیدانجیر ساده بر وی آن کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربتی دو درم تا سه درم در ماء الاصول **روغن ترب** مانند
روغن زیت و کوثر از روغن بیدانجیر بود **اجزای آن** آب ترب سه جزو روغن کنجد جزوی بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
روغن خسک خسک ده مثقال زنجبیل چهار مثقال نیم کوفته بجوشانند و صاف و چهار یک روغن کنجد اضافه نمایند و
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **روغن کدو** کدوی تازه بستانند و پوست او را بخراشند و با تخم و پیه بکوبند و آب آن بگیرند
چهار من و یک من کنجد بر وی ریخته بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از مغز دانه کدوی خشک مانند روغن بادام بگیرند
بهتر است **روغن سوسنبر ریحان** آب ریحان دو جزو روغن کنجد یک جزو بجوشانند تا آب آن رفته روغن بماند **روغن لاله** برگ
لاله از نبات وی جدا کرده در شیشه کنند و روغن زیت بر وی ریخته یکماه در آفتاب بیاویزند **روغن درد گوش** روغن گل ده
درم روغن بادام شیرین پنج درم سرکه کهنه سی درم بیکدیگر ممزوج کرده بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند آنگاه در
گوش چکانند که نافعست **روغن کندر** کندر پنج درم صبر جندبیدستر مصطکی حضض … از هر یک یک درم روغن
بادام تلخ بیست درم شراب کهنه چهل درم ادویه کوفته و بیخته با شراب و روغن بجوشانند چندانکه شراب برود و روغن بماند
آنگاه در گوش چکانند که نافعست **روغن مصطکی** روغن زیت پنجاه درم در شیشه ده درم مصطکی بر وی ریخته
از آب نیم گرم آن شیشه در میان دیگ آب نهند آتش کنند تا آب بجوش آید چندانکه مصطکی گداخته گردد **روغن مورد** بگیرند
آب مورد سه جزو روغن زیت یک جزو با یکدیگر بجوشانند تا نزدیک باشد که آب رفته روغن بماند آنگاه قدری لادن در آن
اندازند تا گداخته شود و فرو گیرند **روغنی که موی را حفظ کند** پوست هلیله کابلی مازو برگ مورد از هر یک جزوی در شراب

بجای یکشبانروز بخیسانند وانگاه بپزند و صاف کرده بگیرند و روغن کنجد و آن بپزند و بعد صد درم روغن ده درم لادن در
وقت فرو گرفتن بیندازند تا بگدازد و فرو گیرند شب موی ابدان چرب کرده صباح در حمام بشویند مروغن که موی اسپید کردن لادن اساروج
هندی حماما حضض مکی لادن آملا از هر یک بجد درم کوفته در سه رطل آب بپزند تا به رطلی آید انگاه رطلی روغن کنجد بروی ریخته بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و هر روز بسر و موی مالند و آب برگ چغندر بشویند ولیکن روغن مالند که نافعست مروغن که موی اسپید کرد اما تمام
بستانند چون هندوانه سر آن کوفته مغز آن بیرون کنند و هیچ درم اقاقیا مغز بادام درم آمله و ده درم براده آهن و پنج درم بوره
ارمنی درهم بسایند و در آن جو کنند سر آن بخمیر بگیرند و تمام آن چون در نکل حکمت کرده در میان آتش نهند چندانکه یک ساعت
بگدازد انگاه ویرا از آتش بیرون آورند روغنی که از آن زاید شود در موی مالند که سیاه شود و سیاهی آن تا شش ماه
ماند مروغن حنا برگ حنا چهار یک ده درم در آب بجوشانند تا به نیم آید و با همین روغن کنجد مخلوط کرده بجوشانند تا آب برفته
روغن بماند مروغن بیضه بگیرند یک خربزه و سوراخ کرده مغز آن بیرون کنند و سی عدد زرده تخم مرغ در آن خربزه ریزند
عدد روغن زیت در برگ سوده کوفته براده آهن صلایه کرده از هر یک ده درم سوراخ خربزه را محکم کرده یکشبانروز در [illegible] نهند
و روز دیگر بیرون آورده کل ها از آن جدا کنند و خربزه را با روغن زیت بمالند تا نرم شود و نگاه دارند مروغن که سهر آورد [illegible]
نمک نفطی تخم سپندان تخم جرجیر فلفل سیاه زنجبیل کاکنج مساوی نیم کوفته در آب بجوشانند تا مهرا شود انگاه [illegible] صاف کرده
با همچندان آب و روغن بید انجیر بجوشانند تا آب نفته روغن بماند مروغن [illegible] آب به دو جزو آب برگ [illegible] روغن گل
یکجزو بجوشانند تا آب برود و روغن بماند مروغن فاذریون برگ مازریون چهار یک ده سیر در آب بجوشانند تا به نیم آید انگاه
[illegible] روغن بادام بدان ممزوج کرده بجوشانند چندانکه روغن بماند شربتی از وی یکدرم با شیر شتر اعرابی بنوشند مروغن مغز بادام
طبیعت وی سرد و تر باشد اجزای وی مغز بادام شیرین دو باره و خشک کنند و [illegible] بنفشه تر [illegible]
و [illegible] از کرباس نو کرده در میان برگ بید کنارند بعد از آن یکهفته دیگر باز بنفشه تازه [illegible] هر هفته
از [illegible] بنفشه [illegible] خواب کنند و [illegible] روغن [illegible] بعد از آن بیاورند [illegible]
شود انگاه بنفشه از وی جدا کرده روغن از آن بکشند چنانچه رسم است مروغن آجر که او را دهن المبارک نیز خوانند طبیعت
وی گرم و تر [illegible] سفید [illegible] اطفال امراض بارده [illegible] آن چنان کنند که آجر سرخ آب نخورده [illegible] بادام کنند
و در آتش اندازند تا سرخ شود انگاه او را [illegible] روغن بیاندازند و بعد از آن [illegible] اندازند [illegible] در شیشه
که بگل حکمت کرده باشند [illegible] سوراخ باشد [illegible] آتش [illegible]
چیزی [illegible] شیشه نهند که روغنی که [illegible] جمع شود مروغن سورنجان سورنجان مصری و آب کرفس [illegible] از هر یک
مثقال قصب الذریره [illegible] سورنجان و قصب الذریره [illegible] کوفته [illegible] بجوشانند تا [illegible]
شود و [illegible] روغن [illegible] مخلوط نموده بجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند

مروغن کدو آب کدو و روغن کنجد مقلوه درهم بجوشانند تا آنقدر که آب برفته روغن بماند مروغن نارگیل نارگیل هندی از
پوست پاک کنند و نیم کوفته در شیشه و سر آن شیشه بموم محکم نمایند و شیشه را بگل حکمت کرده در ظرفی که آتش توان کرد
کنانند و ته ظرف سوراخ کنند و سر شیشه را از آن سوراخ بیرون کنند و بالا ظرف [illegible] کنارند و آن ظرف را بالای سر پایه
نهند و آتش از بالای شیشه کنند در میان همان ظرف و روغنی که از آن بچکد نگاه دارند مروغن عقرب دو بند چینی سعد
کوفی حنطیا تا پوست بیخ کبر از هر یک [illegible] روغن بادام تلخ یک رطل داروها کوفته و بیخته در شیشه کنند و روغن بر وی بریزند
و یکهفته در آفتاب نهند و بعد از آن بیالایند و ده عقرب زنده در آن اندازند و سر شیشه ببندند و تا یکهفته در آفتاب
نهند و بعد از آن برداشته قطره در محل حاجت در احلیل کنند که سنگ مثانه را پاره پاره کرده بیرون آورد مروغن نارد [illegible]
قصب الذریره سعد [illegible] بلسان [illegible] ساذج هندی برگ مورد اذخر [illegible] زنجبیل مساوی
نیمکوفته کرده در شراب و آب یکشبانروز بخیسانند و روز دیگر صاف کرده با روغن کنجد آنقدر بجوشانند که آب رفته
روغن بماند مروغن نارد بنفشه دیگر روغنیان یک رطل سنبل [illegible] مصطکی قسط سعد اذخر قصب الذریره از هر یک [illegible]
نیم کوفته در شیشه کرده سر آن محکم نمایند و یکهفته در آفتاب گذارند و بعد از آن صاف واد [illegible] ممزوج نمایند و همچنین
تا سه نوبت صاف کنند انگاه در محل حاجت استعمال نمایند مرهم العقرب بگیرند عقرب ده در میان شیشه کرده در گل
حکمت بگیرند و در تنور که در تنور نهند شش ساعت انگاه بیرون آورده بکوبند و بیزند و در محل حاجت بکار برند استعمال نمایند
رب غوره بگیرند آب غوره بجوشانند تا بربع آید پس بپالایند و بجوشانند تا [illegible] بعد از آن برداشته استعمال نمایند
و اگر خواهند [illegible] باشد در ظرف سبز [illegible] کرده در آفتاب گذارند تا بقوام آید رب سیب بگیرند سیب [illegible] بجوشانند
که بقوام آید پس [illegible] در وقت احتیاج استعمال نمایند رب به بهمین طریق کنند باب الزاء مزرعونی تخم کرفس تخم جزر
شلجم شبت نانخواه مغز تخم خربزه مغز تخم بادرنگ دارچینی [illegible] کرفس از هر یک پنج مثقال بسباسه قرنفل کبابه چینی فلفل از هر یک سه درم
عاقرقرحا قرقره زعفران مصطکی عود خولنجان از هر یک بجد درم عنبر اشهب یک مثقال عسل سه وزن ادویه عنبر را در عسل [illegible]
ادویه را کوفته و بیخته بدان سرشته و بعد از ده ماه شربتی دو مثقال استعمال نمایند مزرعونی دیگر تخم کرفس تخم جزر تخم شلجم شبت
نانخواه دارچینی مغز بادرنگ تخم اسپست بیخ کرفس مغز حب القلقل مغز جلغوزه مغز حب الزلم مغز نارجیل از هر یک پنج مثقال
بسباسه قرنفل فلفل [illegible] عاقرقرحا کبابه زنجبیل تخم جرجیر تخم پیاز حب الرشاد تخم انجره تخم کتان خولنجان جوز بوا کل قرفه دار فلفل
از هر یک سه درم قرفه زعفران کندر عود مصطکی از هر یک چهار درم تخم هلیون بوزیدان بهمن سرخ و بهمن سفید شقاقل
لسان العصافیر از هر یک بجد درم بصل الفار بریان کرده دو بیخ خصیة الثعلب قضیب گاو سوده مغز سر گنجشک [illegible]
کشنیز خرما از هر یک ده مثقال عنبر اشهب دو مثقال مشک نیم مثقال قند بوزن ادویه عسل بوزن تمام بطریق معهود معجون سازند
شربتی از وی گرم مزاج دو مثقال واز عقب آن شیر تازه و ده درم شکر تناول نمایند و سرد مزاج بجد درم واز عقب آن

باب الزاء

باب السين

ماء العسل بياشامند باب السين سكنجبين مسهل به اصفهاني ده ازپوست و دانه پاك كنند نيم من و ده سير سركه با شراب
بجوشانند تا مهرا شود انگاه انرا از غربال بيرون كرده يكمن عسل صاف بر سر آن بريزند و بجوشانند تا بقوام آيد انگاه زنجبيل دار
فلفل قاقله كبار و مصطكي دارچيني زعفران از هر يك سه درم مصطكي پنج درم تربد سفيد سي درم سقمونيا ده درم را كوفته و بيخته
بدان بسرشند و شربتي از پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم جهة قولنج نافع بود سكنجبين بابستاني صاحب مزاج گرم را نافع بود در
فصل گرما توان خورد و ازين جهة محمد بن زكريا اين را بسكنجبين بابستاني موسوم كرده است اجزاي وي سقمونيا ده درم
نيم تربد سفيد ده درم مغز تخم خيار مغز تخم كدو از هر يك پنج درم ورد گل سرخ طباشير از هر يك دو درم و نيم ترنجبين و عصاره
بد از هر يك پنجاه درم آب به و ترنجبين بجوشانند چندانكه ترنجبين گداخته شود و بقوام آيد انگاه ادويه را كوفته و بيخته با آن
بسرشند و از پنج تا ده شربتي سكنجبين ممسك به اصفهاني از پوست و دانه پاك كرده نيم من در سركه بجوشانند تا مهرا شود
بعد از آن بكوبند و نيم من عسل بر سر آن كرده بجوشانند تا بقوام آيد انگاه زنجبيل فلفل دارفلفل از هر يك چهار درم تخم كرفس تخم
زعفران از هر يك دو درم همه را كوفته و بيخته بدان بسرشند و در محل حاجت شربتي چهار درم استعمال نمايند سكنجبين [illegible] مزاج
موافق بود اجزاي وي جندبيدستر دارچيني افيون اسارون موفوده [illegible] از هر يك يك درم فلفل دارفلفل بارزد قسط از هر يك
شش زعفران نيم درم بارزد را در عسل بگدازند و دارو ها را كوفته و بيخته بدان بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمايند
سكنجبين ساده عموم امزجه را موافق بود اجزاي وي قند سفيد يكمن و يكچهار يك سركه صاف تند بر سر آن كرده در پاتيل كنند و بجو
شانند تا بقوام آيد سكنجبين بزوري بارد پوست بيخ كاسني هفت درم تخم كاسني تخم خيارين تخم كاهو از هر يك پنج درم و نيم كوفته
در يكچهار يك سركه بكشانند و بخيسانند و بجوشانند و صاف كرده با يكمن قند بقوام آورند و وقت حاجت شربتي پنج درم
تناول نمايند سكنجبين بزوري حار تخم كاسني تخم كشوث تخم كرفس بادیانه انيسون از هر يك پنج درم پوست بيخ بادیانه پوست بيخ كرفس
از هر يك ده درم در آب و سركه بخيسانند چنانكه گفته شد و با يكمن قند بقوام آرند سكنجبين ريوندي تخم كاسني نيم كوفته بيست
درم تخم شاهتره تخم كشوث از هر يك ده درم ريوند چيني پنج درم ريوند را كوفته در كيسه كنند و با ادويه ديگر در دو من آب بجوشانند
و در آن زمان كيسه را بدست بمالند تا قوة تمام بازه ها انگاه انرا صاف كرده با يكمن قند بقوام آرند تا بجهل مثقال سركه شربتي از آن
پانزده درم با پنج درم گلاب سكنجبين ريوندي ديگر ريوند چيني سي درم تربد سفيد بسفايج فستقي تخم كاسني نيم كوفته از هر يك
بيست درم غاريقون پنج درم مجموع را در ده من آب بپزند تا به سه درم [illegible] و زنجبيل كوفته اضافه و صاف كنند و با يكمن و نيم قند و
يكچهار يك سركه چنانچه رسم است بقوام آورند سكنجبين بزوري معتدل تخم كاسني بادیانه نيم كوفته تخم كرفس از هر يك سه درم پوست
بيخ كاسني پوست بيخ بادیانه از هر يك هفت درم كوفته و بيخته در سه رطل آب و بيست درم سركه بكشانند و بخيسانند و بعد [illegible]
با يكمن قند بقوام آرند سكنجبين رماني آب انار ترش آب انار شيرين از هر يك نيم من بجوشانند تا بقوام آيد و قدري [illegible] و سركه
صافي يكچهار يك قند يكمن اضافه كنند و بجوشانند تا بقوام آيد و اگر عوض سركه تمر هندي كنند نيز شايد سكنجبين سفرجلي آب به صاف

كرده

سفوفات

كرده يكمن با يكچهار يك سركه و يكمن قند بجوشانند تا بقوام آيد و اگر بجاي سركه آب ليمو كنند بهتر باشد سكنجبين باليمويي آب به پنجاه
مثقال سركه صاف گلاب آب ليمو از هر يك سي مثقال قند يكمن بجوشانند تا بقوام آيد سكنجبين ريوندي ريوند چيني غاريقون
فوه پوست بيخ كبر پوست بيخ درخت بيد [illegible] مازريون افتيمون غافث تخم كشوث تخم كاسني از هر يك ده درم در يكچهار يك سركه بخيسانند
و بجوشانند و با يكمن قند بقوام آورند سكنجبين وردي سركه كهنه و گلاب از هر يك يكچهار يك برگ گل پنجاه درم گلنار بيست
درم در سركه و گلاب بخيسانند يك شبانروز پس بجوشانند و صاف كنند و با يكمن قند بقوام آورند سكنجبين افتيموني افتيمون ده
درم بسفايج فستقي تربد سفيد از هر يك شش درم گاوزبان پرسياوشان تخم كاسني اسارون تخم كشوث پوست بيخ كاسني از هر يك پنج
حاشا ورد گل سرخ كافيطوس از هر يك چهار درم تخم بادرنجبويه فرنجمشك بادرنجبويه [illegible] عود [illegible] هندي سادج
هندي قاقله سنبل از هر يك سه درم گلقند آفتابي بوزن ادويه در سركه و آب بخيسانند يك شبانروز و بجوشانند و با يكمن قند بقوام
آرند سكنجبين افتيموني ديگر اسطوخودوس بادیانه تخم شاهتره از هر يك پنج درم افتيمون بسفايج فستقي سنا مكي پوست هليله
كابلي از هر يك ده درم نيم كوفته در پنجاه درم سركه بخيسانند و با يكمن قند بقوام آرند سكنجبين فوه بادیانه پوست بيخ بادیانه
پوست بيخ كبر تخم كاسني انيسون پوست بيخ كاسني زوفا خشك غافث فوه افسنتين از هر يك ده درم تخم كشوث تخم كرفس پوست بيخ
كرفس حب سنبل اسارون از هر يك هفت درم در صد درم سركه بخيسانند و با يكمن قند بقوام آورند سكنجبين عنصلي سركه عنصل
يكچهار يك عسل مصفي يكمن بجوشانند تا بقوام آيد سكنجبين عنصلي زنجبيلي سركه عنصل يكمن زنجبيل بادیانه انيسون حلتيت عاقرقرحا
پودنه دشتي از هر يك ده درم تخم كرفس [illegible] از هر يك پنج درم ادويه را نيم كوفته كنند و در سركه عنصل و يكچهار يك
عسل صاف بخيسانند يكهفته در آفتاب نهند و بعد از آن بپالايند و نگاه دارند و پيش از طعام سي درم استعمال نمايند
سكنجبين ساده قند صاف كرده و سركه سفيد آن مقدار كه كافي باشد و قدري گلاب بران ممزوج كرده بقوام آرند و اولا آنست
كه در ديگ سنگين بپزند و سركه اولا بريزند تا خام نباشد سكنجبين بزوري بارد تخم كاسني تخم خربزه تخم خيارزه و خيار بالنگ از هر يك
پنج درم پوست بيخ كاسني پوست بيخ بادیانه از هر يك ده درم مجموع نيم كوفته در سه رطل آب و سي مثقال يكشبانروز بخيسانند
و بعد از آن بجوشانند و بپالايند و يكمن قند صاف كرده بران ممزوج كرده و بجوشانند تا بقوام آيد سكنجبين بزوري حار پوست
بيخ كرفس پوست بيخ بادیانه از هر يك هفت درم تخم كرفس بادیانه انيسون تخم كاسني كشوث از هر يك پنج درم عصاره غافث
ريوند چيني از هر يك ده درم مجموع نيم كوفته در سه رطل آب و چهار يكي سركه بخيسانند و بعد بجوشانند و صاف كرده بنحوي كه
در سكنجبين بزوري بارد گذشت عمل نمايند سكنجبين بزوري معتدل تخم كاسني تخم كرفس بادیانه از هر يك سه درم تخم خيارزه تخم
خرفه تخم خيار بالنگ از هر يك پنج درم پوست بادیانه پوست بيخ كاسني از هر يك ده درم مجموع نيم كوفته با يكچهار يك سركه و سه رطل آب
چنانچه ذكر رفت عمل و با يكمن قند صاف كرده بقوام آورند سفوف طباشير گل سرخ طباشير از هر يك سه درم كشنيز خشك ده درم
پوست جوز [illegible] سفيد كهربا از هر يك پنج درم كافور دانگي كوفته و بيخته شربتي دو درم با سكنجبين سفرجلي تناول كنند سفوف ديگر

درونج عقربي لسان الثور از هريك سه درم زرنباد دو درم كوفته و بيخته شربتي يكمثقال با شراب كهنه يا ماء العسل بخورند سفوف [illegible]
قرنفل قاقله كبابه چيني از هريك بجندم سنبل مصطكي از هريك سه درم عود خام هشت درم شكر طبرزد بوزن همه شربتي يكمثقال باده
درم گلقند بود سفوف كبابه قاقله خيربوا كبابه چيني مساوي شكر بوزن همه شربتي از وي دو درم با آب گرم ميل كنند سفوف [illegible]
تخم كاسني زرشك منقى عدس مقشر سماق گل سرخ طباشير مساوي كوفته و بيخته شربتي سه درم با لعاب طوسج كافور دانك با آب انار شيرين حل
كرده بياشامند سفوف [illegible] تخم كوب مغز بادام شيرين مغز بادام تلخ فوتنج از هريك سه درم نانخواه نمك سداب [illegible] از هريك
يكدرم كوفته و بيخته در آب انار حل كرده شربتي سه درم بياشامند سفوف انيسون نانخواه تخم كرفس از هريك بجندم كندر چهار درم [illegible]
[illegible] قسط مصطكي از هريك سه درم سفيدان سفيد [illegible] درم كوفته و بيخته با [illegible] شربتي بجندم ميل كنند سفوف جوز جوز
بوا سه درم نانخواه از هريك يكدرم كندر نيم درم كوفته با آب گرم بنوشند سفوف [illegible] تخم [illegible] بيست درم [illegible]
[illegible] بوداده يكمثقال [illegible] تخم كتان هليله سياه [illegible] از هريك دو مثقال مصطكي يكمثقال [illegible] كوفته و بيخته
سواي تخم [illegible] شربتي از وي دو درم با آب سرد بنوشند سفوف بلوط بلوط [illegible] درم [illegible] كشنيز خشك بريان كرده
گل ارمني صمغ عربي از هريك ده درم گلنار [illegible] از هريك بجندم كوفته و بيخته شربتي سه درم نافع بود سفوف [illegible] كندر سعد [illegible]
[illegible] كرماني [illegible] حب الآس مساوي كوفته و بيخته سفوف كنند سفوف نمك نمك [illegible] فلفل سفيد بيست درم زنجبيل [illegible]
انيسون هفت درم تخم جرجير نانخواه نوشادر فلفل سياه فوتنج از هريك ده درم كوفته و بيخته شربتي سه درم با آب گرم بنوشند سفوف هليله
هليله سياه پوست هليله كابلي از هريك چهار درم تخم كرفس انيسون رازيانه از هريك بجندم كوفته و بيخته شربتي سه درم با [illegible] سفوف [illegible]
خيارين تخم خيارين تخم خربزه از هريك بجندم تخم كاسني تخم كشوث از هريك سه درم تخم كرفس انيسون رازيانه رب السوس از هريك دو درم
عصاره ريوند چهار درم ريوند چيني يكمثقال الك مغسول چهار دانك زعفران سنبل مصطكي افسنتين از هريك يكدرم كافور
دو دانك شربتي سه درم سفوف [illegible] نخود سفيد پنجاه درم در سركه [illegible] خشك كنند [illegible]
[illegible] خشك كرده [illegible] خشك كرده از هريك [illegible] درم مغز بادام مقشر شصت درم كعك [illegible] كنند از هريك سي درم
خشخاش سفيد ده درم شكر طبرزد [illegible] مجموع با يكديگر [illegible] هر صباح سي درم با شير تازه بياشامند سفوف [illegible] تخم [illegible]
[illegible] قطونا [illegible] بريان كرده از هريك ده درم [illegible] تخم خشخاش انيسون تخم كرفس [illegible] از هريك ده درم [illegible]
افيون سه درم [illegible] كوفته و بيخته ده درم [illegible] سفوف سازند سفوف گل سرخ گل سرخ گل ارمني طباشير گل مختوم شادنج عدس مقشر
تخم خرفه از هريك بجندم [illegible] كهربا [illegible] تخم خشخاش سفيد رب السوس اقاقيا عصاره لحية التيس از هريك سه درم [illegible]
بيست درم افيون دو درم [illegible] كوفته [illegible] قطونا [illegible] سفوف سازند شربتي دو درم با آب بارتنگ يا آب [illegible] خرفه [illegible]
قوي نباشد سه درم [illegible] سفوف حب الرمان انار دانه بوداده ده درم بلوط سماق [illegible]
[illegible] حب الآس [illegible] كشنيز خشك [illegible] از هريك بجندم عود خام [illegible] يكمثقال كوفته با [illegible]

استعمال نمايند شربتي سه درم سفوف طين [illegible] طين خراساني [illegible] قطونا تخم ريحان تخم [illegible] نشاسته تخم حماض بريان
كرده صمغ عربي گل ارمني طباشير مساوي كوفته [illegible] تخم [illegible] با يكديگر ممزوج [illegible] شربتي سه درم با روغن گل [illegible] گلاب [illegible]
نموده فرو برند سفوف طباشير تخم خطمي مقشر تخم خيارين مقشر از هريك بجندم نشاسته بريان كرده سه درم صمغ عربي گل ارمني از
هريك ده درم كوفته و بيخته شربتي سه درم صباح و سه درم شام [illegible] طباشير گل ارمني و صمغ عربي بريان [illegible] شده
باشد بنوشند سفوف زرشك سماق نانخواه زنجبيل انار دانه بوداده زرشك منقى [illegible] از هريك دو درم نبات سفيد بيست
درم كوفته و بيخته شربتي از وي يكمثقال تناول نمايند سفوف [illegible] سماق ده درم حب الآس انار دانه بوداده از هريك بجندم [illegible]
[illegible] ده درم صمغ عربي گلنار از هريك ده درم كوفته و بيخته شربتي يكمثقال بنوشند سفوف سورنجان سورنجان مصري ده درم [illegible]
مكي هفت درم پوست هليله زرد مغز بادام مقشر از هريك سه درم زعفران بجندم سقمونيا قند سفيد سي درم [illegible]
قند سفيد يكمثقال الا [illegible] نمايند و سقمونيا [illegible] بجندم زياده كنند سفوف سرطان سرطان نهري سوخته [illegible] طين [illegible] صمغ
عربي خشخاش سفيد خشخاش سياه مغز تخم خربزه از هريك بجندم كوفته و بيخته شربتي يكمثقال با شراب انار [illegible] با شراب خشخاش ميل
كنند سفوف صمغي مغز تخم خيارين صمغ عربي صمغ آلو [illegible] مساوي كوفته و بيخته شربتي يكدرم نافع باشد سفوف گل ارمني گل ارمني كشنيز
خشك از هريك يكدرم طباشير [illegible] از هريك نيم درم كافور [illegible] كوفته و بيخته با دوغ گاو بياشامند سفوف [illegible]
[illegible] عود [illegible] اسارون مصطكي هليله كابلي [illegible] دارفلفل
زنجبيل قرنفل [illegible] از هريك دو درم [illegible] از هريك يكدرم نبات [illegible] شربتي يكدرم تا
سه درم بود سفوف [illegible] حب الآس بلوط مصطكي [illegible] از هريك چهار درم زنجبيل
[illegible] از هريك يكدرم نبات پنجاه درم شربتي [illegible] مثقال [illegible] استعمال كنند [illegible] سفوف [illegible] ورق گل سرخ
زرشك منقى [illegible] مغسول از هريك يكدرم و نيم [illegible] طباشير صندل سفيد نشاسته صمغ عربي از هريك يكدرم
تخم حماض يكمثقال زعفران دو دانك كوفته و بيخته سفوف سازند سفوف فواق تخم كرفس [illegible] از هريك [illegible]
[illegible] انيسون [illegible] اسارون قسط [illegible] كرماني از هريك سه درم [illegible] شربتي دو درم سفوف
سنبل گل سرخ هشت درم زرشك بجندم سنبل مصطكي عصاره غافث افسنتين ريوند چيني از هريك دو درم [illegible]
[illegible] اسارون قسط [illegible] كرماني از هريك سه درم رب السوس از هريك دو درم و نيم زعفران يكدرم شربتي از وي دو درم با
سكنجبين تناول نمايند سفوف حماض گل سرخ ده درم طباشير بيست درم سماق تخم حماض عدس مقشر زرشك منقى تخم خرفه
تخم كاهو خشخاش سفيد از هريك بجندم صندل سفيد ده درم و نيم كافور [illegible] شربتي سه درم با شراب حماض يا شراب [illegible]
انار [illegible] ميل كنند سفوف كهربا كهربا گل ارمني گلنار دم الاخوين [illegible] مغسول مساوي كوفته و بيخته شربتي از وي سه درم با [illegible]
افيون [illegible] سماق حل كرده بنوشند سفوف شادنج شادنج مغسول دم الاخوين [illegible] كهربا [illegible] گلنار تخم خرفه گل

ادبنی کل قربی مساوی کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب سماق میل کنند سفوف فودنه سوبحان هفت درم زیره کرمانی مدبر بریان
کرده فودنه از هر یک ده درم فلفل یک درم قند سفید ده و انده درم کوفته و بیخته شربتی سه درم میل نمایند سفوف حجر الیهود مغز تخم
خیارین مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک پنج درم خسک مربی چهار درم حجر الیهود ثلث از هر یک سه درم تخم کرفس بسبالیوس قطرا
سالیون از هر یک یک درم صمغ عربی کثیرا از هر یک یک مثقال کوفته شربتی از آن دو درم با شراب خسک تناول کنند سفوف حجر
الیهود دیگر […] درم مغز تخم خربزه مغز تخم کدو مغز تخم خیارین از هر یک چهار درم و نیم سبسالیوس دو درم صمغ عربی کثیرا
کثیرا از هر یک سه درم حجر الیهود شش درم قند سفید هشتاد درم کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب تخم […] سیاه بنوشند سفوف
شاهبلوط شاهبلوط سه درم مازو پوست انار از هر یک چهار درم کندر سماق شش درم حب الآس هفت درم کوفته و بیخته شربتی
از وی دو درم با آب سرد بنوشند سفوف مومی […] کندر عود خام از هر یک یک درم خشخاش دو درم تخم کاهو پنج درم زعفران […]
نبات بیست درم کوفته و بیخته شربتی یک درم تناول کنند سفوف زرنباد زرنباد تخم کرفس تخم اغیره تخم کرمانی از هر یک ده
درم کندر سه درم […] مقشر ده درم نبات […] مثقال کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف خشخاش طباشیر خشخاش انیسون کثیرا از هر یک […]
جوز السرو سه درم کوفته و بیخته شربتی دو درم با شراب خشخاش میل کنند سفوف مدقوق صمغ عربی نشاسته کثیرا مغز […] خشخاش
سیاه تخم کاهو تخم خطمی از هر یک شش درم صندل سفید ده درم سکر العشر طباشیر از هر یک سه درم ورد […] تخم خیارین تخم
خرفه از هر یک پنج درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو عصاره لسان الحمل گل مختوم […] گل ارمنی از هر یک چهار درم زعفران یک درم
کوفته و بیخته شربتی دو مثقال […] شراب خشخاش و شیره تخم خرفه بنوشند سفوف کرفس تخم کرفس
رازیانه انیسون اسارون قسط […] از هر یک ده درم […] سنبل […] از هر یک یک درم […] کوفته و بیخته شربتی
یک مثقال میل کنند سفوف سنجد […] بو داده آرد […] سنجد از هر یک ده درم کشنیز خشک بریان کرده پنج درم خرنوب
شامی خرنوب نبطی بلوط در سرکه یک شبانروز بخیسانند […] خشک کنند و بو داده از هر یک پنج درم سماق سه درم […]
کوفته و بیخته شربتی دو درم بنوشند سفوف دم الاخوین دم الاخوین شادنج مغسول […] نشاسته تخم کرفس از هر یک […] صمغ عربی یک درم
مومیائی […] دو درم کوفته و بیخته شربتی یک درم و نیم با شراب خشخاش بنوشند سفوف […] مرهابدنا سفته چهار درم
بسد سوخته کلنار طباشیر خرنوب گل ارمنی گل قریشی تخم گل صندل سفید بارتنگ بو داده تخم حماض بلوط بو داده تخم […] بسته […]
آرد سنجد کشنیز خشک بو داده صمغ عربی بو داده سماق […] بو داده طراثیث تخم خرنوب بریان کرده بزر قطونا
بو داده از هر یک سه درم گل مختوم مصطکی از هر یک یک درم انار […] بو داده پنج درم کهربا اقاقیا مغسول از هر یک دو درم کوفته و بیخته
سوای بارتنگ و بزر قطونا سفوف سازند شربتی دو درم سفوف […] تالیف مغفرت پناه جالینوس الزمانی حکیم شمس الدین
عبدالله که بسیار مجربست و نافع جهت اسهال الکبدی اجزای وی طباشیر ریوند چینی […] صمغ عربی اسارون صندل سفید
قوة الصباغین عصاره لحیة التیس از هر یک یک مثقال […] بلوط از هر یک دو مثقال الاجزا کوفته و بیخته شربتی یک مثقال

جمیع بشیرین بنوشند سفوف بزر الخطمی تخم خطمی بو داده خیارین بو داده نشاسته صمغ عربی بو داده گل ارمنی کوفته و بیخته از هر یک چهار
مثقال سفوف سازند شربتی دو درم سفوف دیگر تخم حماض زرشک سنگی کشنیز خشک بو داده دانه مویز بو داده گل سرخ خرنوب
شاهبلوط طباشیر از هر یک یک درم سماق حب الآس از هر یک دو درم انار دانه بو داده چهار درم شربتی دو درم بنوشند سفوف
خرنوب خرنوب نبطی […] زیره کرمانی […] سماق […] حب الآس مصطکی بلوط کشنیز خشک بریان کرده مساوی کوفته و بیخته شربتی
یک مثقال بنوشند سفوف […] کوبیا انیسون زیره کرمانی قاقله قرنفل اغیره تخم کرفس از هر یک دو درم قرنفل پنج درم زنجبیل دار فلفل از هر یک
دو دانک قند سفید بیست مثقال کوفته و بیخته شربتی دو درم بنوشند سفوف حب […] صمغ عربی از هر یک چهار درم حب
الآس سماق از هر یک دو درم مصطکی کلنار از هر یک یک درم کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف حب الآس حب الآس شاهبلوط خشخاش
خرنوب از هر یک دو درم صمغ عربی یک درم کوفته و بیخته شربتی سه درم بنوشند سفوف صمغ عربی صمغ عربی طباشیر گل ارمنی حب الآس از
هر یک چهار درم […] کندر از هر یک یک درم خرنوب شامی […] از هر یک سه درم کوفته و بیخته شربتی سه درم با شراب
خشخاش بنوشند سفوف کشنیز گل سرخ سماق گل ارمنی کشنیز خشک طباشیر مساوی کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف نشاسته
تخم خرنوب […] درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو تخم خرفه خشخاش سفید از هر یک دو درم نشاسته کثیرا رب السوس از هر یک سه درم بزر
البنج سفید دو درم قند […] شربتی سه درم صباح و مساء با شراب خشخاش بنوشند سفوف […] تخم خطمی یک مثقال تخم […]
یک مثقال نشاسته دو مثقال صمغ عربی گل ارمنی از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته شربتی سه درم صباح و مساء سفوف سازند سفوف
ذیابیطس صمغ عربی گل ارمنی کلنار سماق بلوط از هر یک پنج درم نشاسته کثیرا تخم کاهو تخم خرفه از هر یک سه درم صندل سفید یک درم
کوفته و بیخته شربتی سه درم با آب انار ترش میل کنند سفوف بزرک تخم […] بریان کرده […] بریان کرده بزر قطونا
از هر یک دو درم تخم کرفس بو داده گل ارمنی تخم […] از هر یک دو درم و نیم صمغ عربی یک درم کوفته و بیخته سوای […] بزر قطونا
و تخم […] سفوف سازند سفوف […] بهمن […] نشاسته مغز تخم خیار از هر یک چهار درم گل ارمنی گل مغسول گل سرخ سنبل
اصل السوس از هر یک یک درم طباشیر پنج درم مصطکی […] شربتی یک درم با آب سرد میل نمایند سفوف زعفران گل مغسول
یک مثقال طباشیر ده درم زعفران یک درم ریوند چینی […] کافور […] شربتی دو درم با شراب تمر هندی یا شراب آلو بیاشامند
سفوف آردکار بلوط شاهبلوط دانه مویز آرد […] از هر یک ده درم خرنوب نبطی حب الآس از هر یک بیست درم کوفته و بیخته شربتی
سه مثقال میل نمایند سفوف انار دانه دانه مویز انار دانه تخم حماض صمغ عربی از هر یک سه درم حب الآس بلوط از هر یک چهار درم
خشخاش سفید یک درم کوفته و بیخته شربتی سه مثقال بیاشامند سفوف […] بزر قطونا ده درم تخم خرفه سه درم کشنیز خشک […] یک درم
و نیم شربتی یک مثقال سفوف سازند سفوف سعد تخم کرفس سعد زیره کرمانی مساوی کوفته و بیخته شربتی یک مثقال بنوشند سفوف عود
کهربا گل سرخ از هر یک پنج درم عود ده درم زرشک ده درم آمله طباشیر از هر یک سه درم سنبل یک درم زعفران کافور از هر یک […]
کوفته و بیخته شربتی یک مثقال با شراب انار […] بیاشامند سفوف زعفران […] ده درم زعفران سه درم قند سفید […] درم کوفته و بیخته

هر یک دو درم سفوف سازند سفوف کزمازج تخم کاسنی کزمازج از هر یک یک درم حب الفقد یک درم و نیم کوفته و بیخته شربتی سه درم با
سکنجبین تناول نمایند سفوف مصطکی قسط سنبل قرد مانا حماما تخم کرفس ساوی کوفته و بیخته شربتی یک درم نافع بود سفوف مغرا
المغسول دو درم نانخواه تخم سداب زیره کرمانی از هر یک چهار درم بوره ارمنی مرزنجوش از هر یک یک درم کوفته و بیخته شربتی یک مثقال
با گلقند نافع بود سفوف سندی الل المغسول سه درم از هر یک چهار ... مرزنجوش ... نانخواه ... مدحرج حنطیا
هر یک دو درم کلنار گل سرخ از هر یک یک درم و نیم کوفته و بیخته دو درم انان در دوغ یا آب غوره حل کرده بنوشند سفوف گل مختوم
دم الاخوین گل مختوم نشاسته مغز تخم خربزه کندر تخم کرفس تخم خیار مغز تخم کدو رب السوس اک مغسول ریوند چینی مغز حب الصنوبر
خشخاش بذر البنج ساوی کوفته و بیخته شربتی دو درم بجبج بنوشند سفوف بذر البنج بذر البنج مانکی افیون قیراطی مغز تخم خیار
سه درم تخم کاهو تخم خرفه از هر یک یک درم کوفته و بیخته بشراب خشخاش بنوشند سفوف دارچینی دارچینی حماما سنبل از هر یک
سه درم ساذج هندی نانخواه نعناع ... تخم کرفس مصطکی بسباسه ... از هر یک ... درم مرجان ...
کهربا از هر یک دو درم کوفته و بیخته شربتی یک درم با آب گرم یا شراب کهنه بیاشامند سفوف نشاره عاج نشاره عاج نبات از هر یک
یک مثقال زن سه شب سفوف کند و شب چهارم مرد با وی مجامعت نماید که آبستن شود بشرط آنکه بعد از طهر باشد و بعضی
گفته اند که اگر روز هفت نوبت ... هر یک نیم درم از نشاره عاج با ماء العسل بیاشامد بعد از آن با وی جماع کند آبستن
شود سفوف کثیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدو تخم خرفه خشخاش نشاسته کثیرا رب السوس از هر یک سه درم بذر البنج دو درم
قند سفید برابر ادویه شربتی سه درم با شراب خشخاش بنوشند سفوف کلنار گل ارمنی صمغ عربی کلنار دم الاخوین کندر از
هر یک نیم درم کوفته و بیخته با ده درم رب به بنوشند سفوف مصطکی کندر مصطکی از هر یک یک درم عود خام هفت درم انار ...
بالنگ ده درم قرنفل کبابه قاقله جوزبوا بسباسه سعد نعناع خشک از هر یک چهار درم پوست ترنج ... از هر یک ده درم شکر
سرخ شش درم سنبل آملا از هر یک نیم درم کوفته و بیخته شربتی اندکی سه درم سفوف سازند سفوف فلفل انیسون تخم کرفس زیره
کرمانی نانخواه از هر یک ده درم فلفل سفید ده درم و نیم قرنفل نیم درم کوفته و بیخته شربتی صباح و مسا یک مثقال بنوشند سفوف زیره
مصطکی زیره کرمانی نانخواه قاقله صغار و کبار مساوی نبات برابر همه کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف حب الرمان انار دانه
ترش و شیرین بریان کرده بیست درم تخم مورد بلوط سماق زیره کرمانی ... کاسنی کشنیز بریان کرده خرنوب نبطی و شامی
از هر یک ده درم ... از هر یک یک مثقال سفوف سازند شربتی ... یک درم تا یک مثقال ... نمایند سفوف حب الرشاد حب الرشاد
بریان کرده ... زنجبیل ... بیست مثقال ... بلیله کابلی اهلیلج اسود از هر یک ده مثقال مصطکی یک درم هلیله
... در روغن زیت بریان کنند ... حب الرشاد نیم کوفته یا بکوبند و بعضی هلیله کابلی نیز در روغن زیت بریان ...
میکنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال با آب سرد میل نمایند سفوف طین ... که از انار ... تخم ریحان ...
تخم حماض صمغ عربی گل ارمنی طباشیر از هر یک ده درم صمغ و گل و طباشیر و نشاسته و تخم حماض را نیم کوفته کرده تخمها را بدان ... نمایند

و باید که مجموع بریان کنند بغیر از طباشیر و گل ارمنی که آن را احتیاج نیست به بریان کردن و بعد از آن به گلاب تر کرده و روغن گل چرب کنند
و شربتی سه درم تا پنج مثقال فرو برند و اگر به سبب ماده صفراوی مورد خورند شاید و بعضی ... اضافه نمایند سفوف خرنوب خرنوب نبطی
بریان زیره کرمانی مقشر ... سماق بست کارجه الاس بلوط کشنیز خشک بریان کرده مصطکی اجزا وی مساوی کوفته
و بیخته و با رب مورد سرشته لعوق کنند شربتی یک مثقال تا ده درم شاید سفوف انبرباریس نانخواه سماق زنجبیل انار دانه ترش بریان کرده
بریان بست کار از هر یک ده درم قند سفید بیست درم کوفته و بیخته استعمال نمایند سفوف سماق سماق ده درم تخم مورد انار دانه ترش
بریان کرده از هر یک پنج درم خرنوب نبطی سه درم صمغ عربی جلنار از هر یک یک مثقال و نیم کوفته و بیخته شربتی پنج درم استعمال نمایند سفوف
هلیله مسهل سورنجان مصری هفت درم پوست هلیله زرد هفت مثقال سنا مکی ده مثقال بوزیدان سه درم ... گل سرخ بیخ
پوست بیخ کبر سه مثقال عاقرقرحا سه درم زعفران یک درم مغز بادام مقشر سه درم قند سفید هفت درم سقمونیا مشوی یک مثقال
کوفته و بیخته بغایت نرم کرده شربتی دو مثقال به سر آب سرد یا نیم گرم بخورند و بعضی سقمونیا ... نکنند سفوف سورنجان سورنجان
مصری ده درم سنا مکی هفت درم مغز بادام مقشر سه درم پوست هلیله زرد سه درم زعفران نیم درم قند سفید ده درم سقمونیا
مشوی کرده یک درم و اگر ماده بلغمی بود نیم درم تربد عوض سقمونیا کنند شربتی دو مثقال با آب سرد میل نمایند سفوف سرطان سرطان نهری
ده درم طین قبرسی صمغ عربی خشخاش سفید و سیاه مغز تخم خربزه از هر یک نیم درم کوفته و بیخته استعمال کنند و بعضی عوض تخم خربزه کثیرا
داخل کنند سعوط آب کاهو آب کاهو و روغن نیلوفر از هر یک جزوی شیر دختران دو جزو ممزوج ساخته در بینی چکانند سعوط
کندس کندس حنظل کندر از هر یک یک درم سعتر زعفران مر از هر یک نیم درم کوفته و بیخته کلوها سازند و وقت حاجت به شیر دختران
یا روغن بنفشه یا بادام بسایند و در بینی چکانند سعوط صبر صبر کندر حنظل جندبیدستر زعفران فلفل دار فلفل از هر یک یک درم
کندس دو درم مشک نیم درم کوفته و بیخته با آب مرزنجوش بسایند و در بینی چکانند سعوط زهره کلنگ زهره کلنگ آب مرزنجوش
یا سداب سایند یا جندبیدستر با ماء العسل چکانند سعوط روغن کدو روغن بنفشه یا بادام روغن کدو آب کاهو آب کاسنی شیر
دختران مساوی هم بیامیزند و در بینی چکانند سعوط شونیز روغن بادام با آب مرزنجوش در بینی چکانند سعوط آب چغندر آب چغندر
عرق بید مشک کافور در یکدیگر مخلوط ساخته در بینی چکانند سعوط جوزبوا جوزبوا دارچینی ترکی قرنفل مرزنجوش از هر یک یک مثقال
بسباسه چهار مثقال کوفته و بیخته با آب مرزنجوش در بینی چکانند سعوط بسباسه بسباسه کافور بان از هر یک دو درم زعفران نیم
کافور از هر یک یک دانگ و نیم زعفران نیم درم کندس دو درم با سرکه و روغن گل در بینی چکانند سعوط مایران مایران فلفل شیطرج هندی
مایران از هر یک یک درم مشک ... فنجنکشت از هر یک سه درم با سرکه و روغن گل در بینی چکانند سعوط حنظل حنظل ...
هر یک ده درم عاقرقرحا سعتر از هر یک نیم درم صمغ سداب زهره کلنگ جاوشیر جندبیدستر شونیز از هر یک سه درم نبات زعفران از
هر یک ده درم صبر فرفیون از هر یک نیم درم کوفته و بیخته با آب خالص قرص سازند به قدر عدسی و در وقت حاجت با آب مرزنجوش و روغن
بنفشه یا بادام سایند در بینی چکانند سعوط کاغذ کاغذ سوخته پوست تخم مرغ سوخته اقاقیا مازو در سرکه انداخته سوخته ...

سعوطات

سنونات

البته بر کند در صدف سوخته شادنج مغسول کافور از هر یک قدری با آب بادروج در بینی چکانند سنون سورنجان سورنجان
قرنفل کزمازج سعد پوست هلیله زرد صندل سفید گل سرخ مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون قرنفل پوست هلیله
زرد نمک هندی از هر یک پنجدرم قرنفل پانزده درم دارچینی سعد از هر یک سه درم شب یمانی سماق از هر یک ده درم عاقرقرحا هفت
درم نوشادر دار فلفل آمله زعفران از هر یک یکدرم گل گوسفند سنبل قاقله کلنار از هر یک چهار درم زرنباد شانزده درم کوفته
بیخته سنون سازند سنون کزمازج شاخ گوزن محرق کزمازج سعد سنبل از هر یک چهار درم نمک اندرانی یکدرم کوفته و بیخته سنون
سازند سنون نمک نمک اندرانی جو سوخته زبدالبحر سماق مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون کلنار کلنار شب یمانی آمله
اقاقیا مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون کشنیز تخم خرفه کشنیز خشک سماق عدس مقشر صندل سفید عاقرقرحا کافور …
کوفته و بیخته بر لثه و دندان افشانند بعد از آنکه گلاب و سرکه یکساعت در دهان نگاه داشته باشند سنون گل سرخ شاخ گوزن
عرق نمک اندرانی سوخته پوست هلیله زرد گل سرخ از هر یک ده درم کلنار یکدرم کوفته بر لثه و دندان باشند سنون هلیله
هلیله بلیله آمله مقشر گل سرخ کلنار اقاقیا شب یمانی قرظ طباشیر عاقرقرحا مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون شب شب
یمانی سوخته یکدرم نمک اندرانی بریان ده درم سماق سه درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون الملوک اهلیلج … عاقرقرحا
مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون مازو بیخ سوسن عاقرقرحا از هر یک یکدرم شب یمانی کلنار مازو سماق از هر یک
دو درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون زنجبیل کزمازج زنجبیل زبدالبحر دار فلفل قاقله از هر یک دو درم نمک بریان کرده ده درم
جو سوخته هفت درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون یمانی شب یمانی پنجدرم بوره … دو درم کوفته و بیخته سنون
سازند سنون فلفل فلفل دار فلفل از هر یک دو درم و نیم بوره ارمنی یکدرم و نیم عاقرقرحا زنجبیل مویزج از هر یک یکدرم کوفته و
بیخته استعمال کنند سنون سعد سعد گل سرخ از هر یک پنجدرم کلنار کزمازج فوفل از هر یک سه درم دم الاخوین کندر قرنفل
نمک اندرانی مصطکی … سوخته از هر یک سه درم عود خام یکدرم کوفته و بیخته سنون سازند سنون پوست انار پوست انار
ترش ده درم شب یمانی هشت درم عاقرقرحا گل سرخ کزمازج سماق از هر یک چهار درم نمک هندی پوست هلیله زرد از هر یک
دو درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون کات کات هندی فوفل کلنار گل سرخ سماق دم الاخوین مساوی کوفته و
بیخته شب بپاشند و صباح بگلاب مضمضه کنند سنون حماما پوست هلیله زرد ده درم فلفل چهار درم حماما سه درم ساذج
هندی دو درم مازوی سوخته هشت درم کوفته و بیخته بر دندان مالند سنون نوشادر کلنار ده درم نوشادر دو درم مویزج
سه درم مازو یکدرم بوره سوخته ده درم نمک بعسل سرشته سوخته ده درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون مشج
شب یمانی سوخته دو درم مشج سوخته نمک اندرانی زبدالبحر جو سوخته چوب تاک سوخته از هر یک ده درم عاقرقرحا چهار درم
کوفته و بیخته سنون سازند سنون گل مختوم گل … از هر یک سه درم عصاره لحیة التیس گل مختوم اهلیلج از هر یک یکدرم
دارچینی نیم کوفته و بیخته سنون سازند سنون زبدالبحر زبدالبحر ده درم نمک بریان کرده دو درم عود سوخته جو سوخته سفال چینی

کزمازج

کزمازج کلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج گل سرخ سعد سماق از هر یک پنجدرم زراوند طویل پوست حب الآس از هر یک سه درم
کوفته و بیخته بر دندان مالند سنون زراوند زراوند مدحرج برگ مورد کندر سعد کلنار بیخ سوسن دم الاخوین مازو
مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون شیاف شیاف مامیثا طباشیر تخم گل لسان الحمل پوست هلیله زرد کلنار برگ …
کزمازج شب یمانی مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون مر مر نوشادر بیخ سوسن بیخ سرخ عاقرقرحا مساوی کوفته
و بیخته سنون سازند سنون عاقرقرحا بیخ سوسن عاقرقرحا از هر یک یکدرم شب یمانی کلنار مازو سماق از هر یک دو درم کوفته و بیخته
سنون سازند سنون … مر توتیا شب یمانی نشاسته گل سرخ سماق پوست انار ترش استخوان هلیله زرد … کلنار مازو کزمازج
مساوی کوفته و بیخته بر بیخ دندان باشند سنون جلا از آکله پوست انار ترش و شیرین از هر یک سی درم مازو کلنار شب یمانی کاغذ
سوخته عاقرقرحا از هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته بسرکه سرشته و کلوله ها ساخته
در سایه خشک کنند و در وقت احتیاج دیگر باره بکوبند و استعمال نمایند سنون جلا از … پوست انار ده درم کلنار ده درم جو بریان سماق شب
یمانی مازو از هر یک یکدرم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که دندان را جلا دهد شاخ بز کوهی سوخته نمک اندرانی کف دریا از هر یک جزوی
بیخ نی سوخته دو جزو ساذج هندی نیم جزوی سفال چینی جزوی کوفته و بیخته سنون سازند سنون دیگر که همان عمل کند و بیخ آن
… دارد نمک اندرانی بسایند و در کاغذی پیچند و بر خاکستر گرم اندازند که تا سرخ شود و چون خشک شود در قطران اندازند
بر بسایند جزوی از آن و از کف دریا و سعد و مازو … از هر یک جزوی کافور عشر جزوی مجموع کوفته و بیخته سنون
سازند سنون دیگر که دندان متحرک را نافع بود قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته از هر یک جزوی کلنار نیم
جزو پوست هلیله زرد و گل سرخ از هر یک جزوی مجموع کوفته و بیخته بر بیخ دندانی که جنبد افشانند که محکم کند سنون دیگر که بوی
دهان خوش کند و بیخ دندان محکم کند و غیر آن قوت دهد اجزای وی شاخ بز کوهی سوخته نمک بعسل معجون کرده سوخته از هر یک
ده درم زعفران سنبل الطیب مصطکی سعد خشک از هر یک دو درم کلنار سماق از هر یک یکدرم سعد سوخته جو سوخته از هر یک
سه درم کوفته و بیخته سنون سازند سنون که بوی دهان خوش کند و دندان را جلا دهد و بیخ او را محکم کند اخلاط آن آرد جو بعسل
سرشته کف دریا بیخ نی سوخته از هر یک هشت درم هیل کبار قاقله بسباسه عاقرقرحا از هر یک سه درم طباشیر سفید گل سرخ دو درم
سوخته از هر یک ده درم نمک اندرانی پنجدرم کوفته و بیخته سنون سازند سنون که سیاهی دندان زایل کند اجزای وی … ده درم
فلفل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازوی سوخته … درم کوفته و بیخته با مسواک بمالند سنون که …
نماید اخلاط وی … پوست انار قصب الذریره قرنفل … مساوی کوفته و بیخته بر بینی … بشراب ریحانی
ترکرده … دیگر … ساخته در بینی کنند سنون که جهت دفع جوشش دهن نافع است
اجزای آن فوفل اقاقیا سماق بیخ مازو طباشیر کلنار ورق گل سرخ آرد جو مجموع کوفته و بیخته اول قدری سرکه و چندان گلاب نیم گرم
بگیرند پاره دهن بمان بشویند و بعد از آن سنون استعمال نمایند باب السنین مرهم افسنتین افسنتین بیخ پنجدرم

باب السنین

اشربه

کل سرخ بیست درم ترید سفید ده درم ده من آب بجوشانند و صاف و یکمن قند با آن اضافه نموده بقوام آورند شراب افسنتین سلیخه
افسنتین پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس سی درم ده من آب بپزند تا بر نیمی آید و با یکمن قند شربت بزنند شراب افسنتین و انیسون افسنتین
پنجاه درم انیسون کل سرخ سلیخه اسارون از هر یک ده درم مصطکی سنبل از هر یک هفت درم در ده من آب بپزند بغیر از مصطکی و
صاف نموده با یکمن و نیم قند بقوام آورند و بعد از آن مصطکی صلایه کرده بدان ممزوج نمایند شراب افسنتین و دیگر ورق کل سرخ هفت
درم شاهتره افسنتین از هر یک پنج درم آلو سیاه بیست عدد تمر هندی بیست درم مویز منقی سی دانه در ده من آب بپزند و صاف
کرده با یکمن قند سفید بقوام آورند و شربتی ده درم با یک درم صبر سقوطری بنوشند شراب سعال انجیر سفید سر جهار یک رطل
عنصل بکوفته مویز منقی یک چهار یک انیسون نیم وقیه در ده بیخ خل خمر و آب بخیسانند سه روز و بجوشانند و صاف کنند و بعد
عسل اضافه نموده بقوام آرند شراب فواکه آب به آب سیب آب انار ترش آب انار شیرین آب امرود از هر یک یکمن و آب سماق
آب ... آب نموده آب ... از هر یک نیم من بجوشانند تا ثلثی آید و آنقدار قند که کفاف باشد اضافه نموده بجوشانند
تا بقوام آید شراب انار شیرین آب انار شیرین ده من نعناع تازه دو شاخ عود خام آمله مصطکی از هر یک ده درم پوست بیرون
پسته پنج درم با آب بجوشانند سوای مصطکی تا بر نیم آید انگاه صاف کرده بقوام آرند و مصطکی بعد از آن اضافه کنند شراب
انار نعنع انار ترش و شیرین با تخم بکوبند و آب آن کرفته صاف کنند و بهر دو من از آن آب یکمن قند اضافه و یک وقیه آب نعناع
داخل کرده بقوام آرند شراب آلو آلوی سیاه صد عدد تمر هندی یک چهار یک ترنجبین سفید بنفشه از هر یک بیست درم در کیسه کرده
در چهارمن آب بجوشانند تا یکمن آب بماند بمالند و صاف و یکمن ترنجبین صاف کرده اضافه نمایند و بقوام آرند و مغز کرفته
یکمثقال سقمونیا در آن حل کنند شراب خشخاش خشخاش بزرگ با پوست صد عدد نیم کوفته با دو من و نیم آب باران بپزند و صاف
کنند و با یکمن و نیم قند بقوام آرند و اگر خشخاش بی پوست خواهند بیست مثقال تخم خشخاش بکوبند و بپزند و با یکمن قند بقوام
آرند اما اول با پوست بهتر است شراب سیب سیب اصفهانی پاک کرده از پوست و ثقل در هاون چوبین بکوبند و آب آن بگیرند ده من
و بجوشانند تا ده من آید انگاه یکمن قند اضافه نموده بجوشانند تا بقوام آید شراب به به ترش و شیرین از هر دو آن پاک کرده آب
وی بگیرند و بهر یکمن از آن آب یکمن قند اضافه نموده بقوام آرند شراب ریباس ریباس تازه بدست مالیده در جوبین بیند انداخته
هاون سنگین یا چوبین بکوبند و آب آن کرفته صاف کنند و بجوشانند تا ثلثی آید انگاه زمانی بگذارند تا نیک با سر برود و بهر یکمن
آب یکمن قند اضافه نموده بقوام آرند شراب حماض آب حماض پنجاه مثقال قند سفید یکمن بجوشانند و بقوام آرند شراب لیمو بطریق شراب
حماض عمل آرند شراب نارنج آب نارنج یکمن بجوشانند تا بنصف آید انگاه کف ... کرفته با دو من قند شربت ساخته بقوام آرند
شراب غوره آب غوره کرفته بجوشانند تا بنصف آید انگاه کف ... بگیرند و زمانی گذاشته تا نیک با سر برود کنند و بهر یکمن آب یکمن قند
اضافه کرده بقوام آرند شراب عود عود هندی آمله مقشر از هر یک ده درم سنبل قرنفل جوز بوا مصطکی از هر یک ده درم ...
نیم کوفته در کیسه کتان بریزند و در سه جهار یک گلاب بجوشانند و کیسه را نیک بمالند تا قوت آن بگلاب برود و با یکمن قند بقوا

آیند انگاه فرو گرفته پنج درم مسک کوفته در آن حل کنند شراب حب الآس حب الآس امرود خشک از هر یک پنجاه درم قرط طراثیث از هر یک
ده درم آب به آب سیب آب انار از هر یک یکمن ادویه کوفته در آبها بجوشانند تا ثلثی آید انگاه انرا صاف کرده دیکر باره بجوشانند تا بقوا
آید شراب حب الآس طرانی حب الآس بکوبند و بجوشانند تا مهرا شود انگاه صاف و بهر دو جزو از آن آب یک جزو قند اضافه کنند و اگر
قدری طباشیر در آن حل نمایند بهتر باشد و بقوام آورند شراب دینار تخم کاسنی نیم کوفته کل سرخ از هر یک بیست درم بیخ کاسنی چهل
درم نیلوفر گاوزبان از هر یک ده درم تخم کشوث در کتان بسته سه درم بجوشانند تا مهرا شود و صاف کرده با یکمن قند بقوام آرند
شراب زوفا عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید ده دانه بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خبازی
از هر یک پنج درم اصل السوس زوفا از هر یک هفت درم بجوشانند و صاف کرده با یکمن قند بقوام آرند و در بعضی نسخ پنج مثقال افیون
داخل نمایند شراب تمر هندی تمر هندی یکمن بجوشانند و شیره اش کرفته با یکمن قند بقوام آرند شراب صندل صندل سفید سائیده بیست
مثقال در گلاب یک شبانروز بخیسانند و روز دیگر اندک جوش بدهند و شیره اش کرفته با یکمن قند شربت بزنند شراب انجیر انجیر سفید
دو من در پنج من آب بپزند تا یکمن و نیم آید انگاه یکمن نخود سفید در پنج من آب بپزند تا یکمن و نیم آید پس هر دو را بدست بمالند و صاف کرده
با یکمن و نیم عسل صاف بجوشانند و با پیچی خولنجان قرنفل سنبل الطیب از هر یک یک درم زعفران نیم درم در کیسه بسته در آن انداخته
و بجوشانند تا بقوام آید شربتی از وی پنج مثقال بود شراب بنفشه سر بنفشه تازه یک چهار یک بجوشانند و صاف کنند و با یکمن قند بقوام
آرند و اگر بنفشه تازه نباشد بکوفته بنفشه خشک یک ربع بسیار بجوشانند شراب نیلوفر کل نیلوفر بکوفته و اگر تازه بود یک چهار یک بجوشانند
و صاف کرده با یکمن قند بقوام آرند شراب عناب عناب جرجانی یک چهار یک در ده من آب بپزند و بدست بمالند و صاف کنند و با
یکمن قند بقوام آرند شراب گاوزبان آب گاوزبان تازه یکمن با یکمن قند بجوشانند و کف آن کرفته بقوام آرند و بیست مثقال گلاب ...
ریخته فرو آرند و اگر گاوزبان تازه نباشد یک چهار یک خشک کنند شراب بادرنجبویه بادرنجبویه تازه آبش بگیرند یکمن و با یکمن قند
بقوام آرند و اگر تازه نباشد پنجاه مثقال خشک کنند شراب هلیله هلیله زرد صد عدد نیم کوفته کنند و در ظرفی کرده آب بر سر آن بریزند
و سر بگیرند انگاه دانه ها بیرون کنند و ... بگردد در آفتاب نهند و آب اول و دوم را هم آمیخته صد و پنجاه مثقال ترنجبین در آن حل
و صاف نمایند بر آتش نهند تا بقوام آید انگاه فرو گرفته یکمثقال سقمونیا سوده در آن حل کنند شراب زیره زیره کرمانی انیسون فو
کندر از هر یک ده درم در ده من آب بجوشانند تا بنصف آید انگاه صاف نمایند و جرعه بنوشند شراب هلیون هلیون سی مثقال در
ده من آب بخته صاف کنند و با یکمن قند شربت بپزند شراب بزوری پوست بیخ کاسنی بیست درم تخم کاسنی پوست بیخ رازیانه از هر یک
بیست درم رازیانه تخم کرفس پوست بیخ کرفس از هر یک ده درم تخم کشوث در کتان بسته پنج درم بجوشانند و بپالایند و با یکمن و
نیم قند بقوام آرند شراب ورد مکرر ورق کل سرخ تازه نیم من در ده من آب بجوشانند و بپالایند و چند نوبت چنین کنند تا یکمن آید
انگاه صاف کرده با یکمن قند شربت بپزند و شربتی بیست درم باشد با ده درم سکنجبین و آب یخ یا برف میل نمایند شراب توت آب توت
سیاه یکمن و نیم بگیرند و صاف کرده بجوشانند تا بر نیم آید انگاه بهر یک رطل از آن سه رطل قند صاف اضافه نموده بقوام آرند

شراب انار عذب انار شیرین بگیرند و بجوشانند تا بر نیمه آید بعد بیکمن از آن یکمن قند صاف اضافه نموده بقوام آرند شراب عنبر عسل یکمن
در ده من آب بجوشانند و کف آن برداشته بقوام آرند عنبر و زعفران سوده از هر یک یک مثقال اضافه کنند شربتی پنج درم نافع بود شراب مسك
عسل یکمن قند سفید یکمن در ده من آب بجوشانند و بقوام آرند و یک مثقال مشك و یکدرم زعفران سوده در آن حل کرده شربتی سه درم میل
نمایند شراب گلنار رب به شیرین سی مثقال گلنار آمله صندل سفید حب الآس از هر یک یک مثقال گلاب قند سفید از هر یک بیست مثقال
بطریق معهود شربت پزند شراب ابریشم ابریشم پنجاه درم در آب آهنگران خیسانیده سه شبانروز بعد در دیک سنگین بجوشانند
تا به نیمه آید آنگاه آنرا صاف کرده خولنجان و مصطکی از هر یک سه درم زعفران یکدرم صلایه کرده اضافه نمایند و با یکمن
قند بقوام آورند شربتی چهار درم آنرا نافع بود شراب اسطوخودوس اسطوخودوس برسیاوشان عود الصلیب از هر یک پنج درم اصل
السوس گاوزبان رازیانه پوست بیخ کرفس تخم خطمی بنفشه گل سرخ از هر یک سه درم مویز منقی سپستان از هر یک پانزده درم بجوشانند
و صاف کرده با یکمن قند شربت پزند شراب مفاصل پوست بیخ کبر پوست بیخ رازیانه از هر یک بیست مثقال تخم کرفس رازیانه انیسون
نانخواه ماهیزهره سورنجان از هر یک ده درم پوست بیخ کرفس بیست درم قند سفید یکمن بطریق معهود شربت پزند شراب اصول پوست
بیخ رازیانه پوست بیخ کرفس پوست بیخ کاسنی از هر یک سی درم پوست بیخ کبر پانزده درم رازیانه تخم کرفس تخم کاسنی از هر یک ده درم انجیر
سفید بیست عدد مویز منقی چهل دانه فقاح اذخر سنبل اسارون سلیخه از هر یک ده درم قند سفید یکمن چنانچه رسم است شربت پزند شراب کدو
کدو مشتی پاک کرده سر و بن آن بینداختند و نیم درم کرده در دیک سنگین انداخته آب بران ریزند و سر دیک را بگل
چنان محکم گیرند که بخار آن بیرون نرود اصلا و با آتش نرم بپزند و بگذارند تا سرد شود آنگاه سر دیک کشاده آب
گرفته صاف کرده هم سنگ آن عسل در دیک کنند و سنبل و خولنجان قرنفل دارچینی از هر یک یکدرم زعفران نیم درم مجموع نیم کوفته در کیسه
کنند و در آن دیک اندازند و به احتیاط بجوشانند تا بقوام آید شراب انجبار صندل سرخ و سفید سائیده از هر یک پنج مثقال انجبار هفت
مثقال اقاقیا دو مثقال قند سفید یکمن بطریق معهود شربت پزند شراب حب الآس آملی حب الآس ده مثقال آمله مقشر یک مثقال پوست بیخ انجبار
گلنار گل سرخ تخم حماض از هر یک ده درم رب به شیرین گلاب از هر یک بیست مثقال شراب صندلی سی مثقال بدستور معمول شربت
پزند شراب کاسنی تخم کاسنی تخم خرفه تخم بادرنجبویه از هر یک ده درم گاوزبان سه درم بادرنجبویه هفت درم و نیم ابرسادو ده درم
و نیم اصل السوس پنج درم رازیانه بسفایج فستقی از هر یک سه درم و نیم در شش مقابل ادویه گلاب و ده مقابل ادویه آب سیب شیرین
بجوشانند تا ثلث آید و با یکمن قند شربت پزند شراب قند زنجبیل دارچینی از هر یک پنج درم هیل قاقله کبار از هر یک ده درم قرنفل
یکدرم و نیم کوفته در هفت رطل آب بجوشانند تا بر پنج رطل آید و صاف کرده با پنجمن قند سفید بقوام آورند و بعد نیم درم زعفران سائیده
بدان اضافه نمایند شراب عود سنبل مصطکی دارچینی قاقله عود هندی هیل جوزبوا از هر یک یکدرم قرنفل نیم درم مجموع نیمکوفته
در سه رطل آب بجوشانند تا بدو رطل آید آنگاه بپالایند و با پنج رطل عسل بجوشانند تا بقوام آید شراب خمار آلوی سیاه ترهندی
بی دانه از هر یک یک رطل عناب پنجاه دانه در شش رطل آب بجوشانند تا بدو رطل آید آنگاه صاف نموده آب انار ترش و شیرین آب سیب

ترش آب لیمو از هر یک نیم رطل اضافه کنند و با یک رطل قند بقوام آرند شراب فنجنوش آب انگور شش رطل سماق گلنار گل سرخ
کشنیز کندر صعتر سعد از هر یک ده درم زعفران مرشب عمانی از هر یک یکدرم خبث الحدید سی مثقال بجوشانند تا ثلث آب بماند آنگاه
صاف و استعمال نمایند شراب داربعث آب انگور صد من به شیرین سه من سیب اصفهانی ده من گلاب نیم من آب خالص ده من دار
چینی قرنفل مصطکی سنبل الطیب کبابه چینی جوزبوا خولنجان از هر یک پنج درم عود خام بسباسه هال از هر یک سه درم زعفران ده
مثقال مشک نیم مثقال عنبر یک مثقال سیب و به را در آب انگور بجوشانند تا مهرا شود و بعد از آن آنرا مالیده صاف و مشک و عنبر و
زعفران را در گلاب حل و اضافه نمایند و ادویه را نیمکوفته در کیسه کنند و در محل جوشانیدن کیسه را در دیک اندازند و بدست
بمالند تا شیره باز دهد و چون شیره انگور را در خم ریزند کیسه نیز در خم اندازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند شراب خبث الحدید
تخم کرفس رازیانه بیخ کرمانی انیسون نانخواه صعتر انجدان کاشم کرویا کشنیز خشک فلفل دارفلفل کندر دارچینی سنبل قرنفل جوزبوا تخم
جرجیر بیان سعد زنجبیل از هر یک یک مثقال خبث الحدید ده مثقال در شش مقابل ادویه شراب بجوشانند تا بر نیمه آید آنگاه صاف کرده
شربتی هر روز نیم درم بنوشند شراب ریحان شیره انگور صد من و تخم ریحان شش من قند اضافه کنند دارچینی قرنفل سنبل جوزبوا آبیا
از هر یک ده درم و نیم کوفته در کیسه کنند و در خم اندازند و سر خم گرفته بعد از شش ماه استعمال نمایند و باید که اولا خم را پاک بشویند
و در داخل آن موم گداخته بگردانند و بمشك و عنبر بو کنند شراب قرنفل آب سیب سه رطل آب به شیرین دو رطل در دیک
سنگین کنند و قرنفل یکدرم و نیم عود هندی ده درم گاوزبان بادرنجبویه گل سرخ از هر یک سه درم کوفته در کیسه کنند و در دیک
انداخته آبها بجوشانند تا بر نیمه آید و در خم بریزند و شراب ریحانی ده من بر سر آن کنند و قند سفید یکمن اضافه نموده سر خم را بگیرند و
بیست روز در آفتاب بگذارند و بعد از آن صاف نموده در محل حاجت استعمال کنند شراب عناب طبیعت آن سرد و تر بود اجزاء وی
عناب جرجانی یک چهار یک و در ده من آب بجوشانند تا بر دو ثلث آید و بعد بدست مالیده صافی کنند و یکمن قند صاف کرده بدان
ممزوج نموده بجوشانند تا بقوام آید و شربتی از ده درم تا ده مثقال شاید شراب نیلوفر سرد و تر بود اخلاط آن نیلوفر خوب تازه
بکوفته جوشانند و نیکو صاف کرده با یکمن قند صاف نموده ممزوج ساخته بجوشانند بقدری که بقوام آید و شربتی از ده درم تا ده
مثقال استعمال ممکن است شراب بنفشه معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود اجزای وی بستانند بنفشه تازه و گل آن بگیرند
یک چهار یک بعیزند و بپالایند و یکمن قند صافی کرده بدان افزوده بقوام آورند و اگر خواهند که مسهل باشد بیخ تربد نیم بنفشه مکرر
چنانکه یکمن و یک چهار یک بنفشه بود و اگر بنفشه تر نباشد بنفشه خشک بکوبند و سی مثقال عوض یک چهار یک بنفشه تر بکار برند
شراب دینار مسهل طبیعت وی گرم بود اخلاط وی پوست بیخ کاسنی سی درم تخم کاسنی بیست درم نیلوفر ده درم گاوزبان ده درم
گل سرخ بیست مثقال تخم کشوث ده درم ریوند چینی پنج درم و اگر پنج مثقال باشد شاید ادویه را تغییر دهند و بجوشانند
صاف کرده قند صاف یکمن بدان ممزوج نموده بقدری بجوشانند که بقوام آید و ریوند چینی سوده و شیره آن کوفته بدان ضم
سازند شراب بزوری پوست بیخ کاسنی سی درم تخم کاسنی بیست درم رازیانه ده درم پوست بیخ رازیانه بیست درم تخم کشوث ده کان

بستر بخندند پوست بیخ کرفس ده درم پوست بیخ کرفس ده درم تخم کرفس ده درم بجوشانند و بپالایند و یکمن و نیم قند صاف کرده بران
افزوده بقوام آرند شراب زوفا عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید بیست دانه مویز طایفی بی دانه پنجاه عدد بنفشه چهار
درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنجدرم نیلوفر چهار درم کاوزبان پنجدرم بیخ سوس خراسانی هفت
درم زوفاء خشک هفت درم و بعضی فراسیون پنجدرم اضافه میکنند جوشانیده و صافی کرده یکمن قند صاف بطلل ممزوج کرده
بقوام آرند شراب خشخاش سرد و تر باشد صفت آن خشخاش بزرگ با پوست صد عدد نیم کوفته کرده در ده من و نیم آب باران یا جوی
تا روز دیگر بخیسانند و کرفته بپالایند و ده من قند صاف کرده بدان ممزوج نموده بتدبیر بجوشانند که بقوام آید و اگر خشخاش را پوست
نیابند خشخاش بی پوست نیم کوفته کرده چنانکه مذکور شد بعمل آورند شراب صندل صندل مقاصیری کرفته بسوهان بسایند
بیست مثقال و اگر خواهند بکلاب یکشبانه روز بخیسانند و اگر ترش خواهند با آب غوره یا سرکه هر کدام که خواهند صندل را در آن
خیسانیده آن مقدار که کفایت بود بعد از آن بپالایند و قند صاف کرده یکمن بدان افزوده بقوام آورند شراب لیمو سرد و خشک
بود و دفع حرارت و دوی باشد اختلاط دیگر لیموی خوب بهم رسانیده آب آن بکیرند و قند صاف کرده زیاده بقوام آورند و قدری
کلاب و آب لیمو آنقدر که بس باشد بران ممزوج کرده و اکر یک جوش بزنند شاید و اکر خشک خواهند آتش فرو کرفته بر آتش
آهسته کذارند و آب لیمو بر آن بجز تر بزنند تا با تمام رسد شراب حماض ترکیب وی مانند ترکیب شراب لیمو ست بلکه زیاده تر شراب
سیب بهتر آن بود که آن سیب شامی یا اصفهانی بود و در ساکن کنند سیب اصفهانی خوب شیرین کرفته و مقشر کرده دانه از وی بیرون آورند
و کوفته آب وی بکیرند و بهر یکمن آب سیب نیمن قند صاف کرده ممزوج کرده بتدبیر بجوشانند که بقوام آید که بغایت نافع بود شراب
صفت آن مانند شراب سیب است و کفته شد اما باید که بهر شیرین و ترش هر دو ممزوج کنند شراب فواکه آب به آب سیب اصفهانی و عنبی
و آب انار ترش آب سماق آب ریواس آب کل ساوی یکیک کرآب غوره و حماض و لیمو از هر یکی قدری اضافه کنند شاید پس آن آبها بجوشانند
تا به نصف آید بعد بهر یکمن از این آبها یکمن قند صاف کرده اضافه نمایند و اکر نیمن کنند بهتر باشد پس بقوام آرند شراب تمر هندی طبیعت وی
ترم است تمر هندی نیم پاک کرده از دانه و خوشه یکمن و در چهار من بجوشانند تا بدو ماند پس فرو کرفته بپالایند و ده من قند صاف
کرده بران ممزوج ساخته بقوام آرند شراب انار عذب که بعضی انار ربانار کویند آب انار عذب بیست من بجوش آید یکمن و نیم قند سفید
سه چهار یک و بعضی آب سیب با یک چهار یک میکنند و قند سفید یکمن و نیم ممزوج کرده بقوام آرند و این نوع بغایت سفید بود شراب انار
ترش آب انار ترش کرفته بجوشانند تا بنصف آید و بهر یک من آب انار نیمن قند صاف ممزوج کرده بقوام آرند و اگر قدری نعناع تازه اضافه
کنند شاید شراب نعناع آب انار ترش و شیرین که با هم کرفته باشند و بجوشانند تا به نصف آید بعد از آن آب انار جوشانیده یکمن آب نعناع تازه
نیمن قند صاف کرده یکمن بقوام آورند شراب آلو آلوی سیاه خوب فربه یکمن کرفته بشویند پاک و ده برابر آب بجوشانند تا بدو ماند پس فرو کیرند
بدست مالند و صافی کرده یکمن و نیم قند صاف بر آن افزوده بقوام آورند شراب کل و کلاب ورق کل سرخ تازه یک رطل و ده رطل آب بجوشانند
و بپالایند و یکبار یک رطل کل تازه بر سر آن کرده همچنان کنند تا هفت بار بعد از آن قند صافی ده من بران افزوده بقوام آورند شربتی آن

سه درم تا چهل درم شاید با قدری سکنجبین و آب برف شراب ریباس ریباس تازه خوب کرفته سر و بن آن بکارد چوبین انداخته بالا
کنند و بهاون سنکین یا چوبین بکوبند و آب آن در قدح چینی کرده زمانی بکذارند تا ته نشین شود بار بقدح دیکر یا هسته بپالایند و چند
نوبت چنین کنند و هر چه در ته قدح ماند بریزند تا تمام صاف شود و قند صافی بقوام نباده آورند در دیک سنکین و قدری بقوام
رسانند آب ریباس صاف کرده بر آن ریخته با آتش آهسته بقوام آورند شراب غوره قایم مقام ریباس بود در طبیعت آب غوره
خوب صاف کرده بجوشانند تا به نصف آید پس بپالایند بعد بهر یکمن آب غوره یکمن قند افزوده بجوشانند تا بقوام آید و اکر خواهند که
بسیار ترش نباشد در نیمن آب غوره یکمن قند ممزوج ساخته بقوام آورند شراب مورد مورد تازه کوفته و آب آن کرفته صافی
کنند و بجوشانند تا به نصف آید و اکر دانه مورد تازه نباشد دانه خشک یکمن در چهار من آب بریزند تا یکمن بماند پس فرو کرفته بدست مالند
صافی کرده نیمن قند صاف بر آن افزوده بقوام آورند و این سرد و خشک بود شراب توت آب توت سیاه کرفته و صاف کرده بر زند
بتدبیر که به نصف آید پس پنج رطل از آن و سه رطل قند صاف باهم ممزوج کرده بقوام آورند شراب انار عذب نوعی دیکر آب انار عذب
یکمن و صاف کرده آنقدر بجوشانند که به نصف آید پس بهر یکمن آب انار جوشیده یکمن قند اضافه نموده بقوام آورند شراب انجیر
نخود یکمن کرفته در پنجمن آب بجوشانند و انجیر خوب ده من در پنجمن آب تر بجوشانند تا یکمن و نیم آید و هر دو را بدست مالند و صاف
کرده یکمن و نیم شهد یا عسل شهد بران ممزوج کرده چندان بجوشانند که بقوام آید و طبیخ نخود بر آن افزوده دارچینی و خولنجان
و قرنفل و سنبل الطیب از هر یک یکدرم زعفران شاخ نیم درم مجموع نیم کوفته کرده در صره بسته در آن اندازند و بجوشانند تا بقوام
آید و استعمال کنند شربتی پنج مثقال پیش از غذا و بعد از غذا نیز شاید و اکر با آب کرم میل کنند هم شاید شراب کاوزبان آب لسان
الثور معطر یکمن و آب بادرنجبویه یکمن عسل صافی یکمن بقوام آورده زعفران یکدرم در آن حل کرده اکر بقند خواهند شاید و اکر کاوزبان تازه
نباشد کاوزبان خشک چهل مثقال در یکمن کلاب خیسانیده بجوشانند و بپالایند پس قند صاف کرده یکمن بران افزوده بقوام
آورند شربتی ده درم نافع باشد شراب بالنکو بالنکوی تازه یکمن کاوزبان خشک سی درم بجوشانند و اکر بالنکو خشک بود سی
مثقال و بپالایند یکمن عسل کرفته بران ممزوج کرده بقوام آورند و بعضی در شراب بالنکو زعفران و مصطکی یک درم و امثال آن
که ممزوج نمایند و اکر بدان احتیاج باشد و وظیفه طبیب است ترکیب نمودن آن و اکر قند خواهند بجای عسل قند ممزوج کرده بعمل
آورند شراب میبه آب به ترش و شیرین دو رطل شراب کهن خوشبوی پنج رطل آب به و شراب باهم بجوشانند تا به نصف آید پس
کرفته و در دست مالیده بپالایند بعد از آن بر آتش کذارند و عسل شهد یا قند ده رطل بدان ممزوج کنند و زنجبیل نیم درم هیل نیم درم
قرنفل نیم درم مصطکی نیم درم زعفران ریشه دارچینی مشک دانکی در کیسه کرده در آن اندازند ساعت بساعت بمالند شیاف کنکری
بعد از آن یکدرم کنکر بیدرم خطمی بیست درم سنکو سرخ پنجاه درم تخم حنظل پنجدرم کوفته شیاف سازند شیاف خیارچنبر
خطمی سه درم بنفشه سه درم سناء مکی ده درم عسل خیارچنبر ده درم سنکو سرخ پنجدرم شیاف سازند شیاف ابجر شادنج مغسول
اسفیداج مرده سنک زعفران شیاف مامیثا اقاقیا کندر دم الاخوین از هر یک جزوی با آب سماق بسرشند و هر شانه

فرو بریشمان داخل کرده شیاف سازند و استعمال کنند نوع شیاف احمر لین شادنج آب سوده شسته ده درم روی سوخته شسته ده درم مروارید
سفید اندیر ناسفته نیم کوفته از هر یکی ده درم صمغ عربی کثیرا هر یکی شش درم اقاقیا خون کبوتر بچه که در ساعت کشته باشند از هر یک دو درم
و نیم کهربا دانکی خون سیاوشان قاطر بحید درم زعفران نیم درم جمله داروها کوفته بیخته است جمع کرده بکوبند و اگر آب سوده نیست آب سوده
کنند و اگر سوده نیست بسایند و هر یک جدا جدا وزن کرده و با هم مخلوط و دیگر باره خوب صلایه کرده با آب باران بسرشند و شیاف
در سایه خشک و در وقت حاجت استعمال کنند نوع شیاف احمر لین صغیر شادنج شش درم روی سوخته چهار درم بسد مروارید سرنج از هر یک
دو درم صمغ عربی کثیرا از هر یک نیم درم کهربا اسفیداج از هر یک درمی خون سیاوشان قاطر زعفران از هر یک نیم درم جمله داروها کوفته
بیخته است جمع کرده بسایند و بیزند و با آب باران سرشته شیاف سازند و در وقت حاجت بکار برند نوع شیاف احمر حاد شادنج مغسول ده درم
صمغ عربی هشت درم زنگار رصاصی نیم درم روی سوخته چهار درم قلقطار سوخته نیم درم کثیرا سه درم شب یمانی یک درم و نیم افیون
زعفران از هر یک یک درم اسفیداج رصاص نیم درم جمله داروها کوفته است جمع کرده بکوبند و به پرویزند و بشراب کهنه بسرشند و شیاف ساخته در
سایه خشک کنند و در وقت حاجت بکار برند نوع شیاف احمر حاد دیگر شادنج مغسول ده درم روی سوخته قلقطار سوخته از هر یک هشت درم
زنگار رصاصی هشت درم صمغ عربی نیم درم افیون شب یمانی از هر یک دو درم زعفران یک درم و نیم جمله داروها کوفته است جمع کرده به ترید
و بشراب کهنه شیاف ساخته در وقت حاجت استعمال نمایند نوع شیاف ابار خشک ابار سفید اندیر روی سوخته سرمه اصفهانی توتیای
کرمانی اقلیمیای ذهبی اقلیمیای سیم از هر یک ده درم افیون دو درم جمله داروها کوفته است بسایند و بمرهم بیخته بسفیده تخم مرغ بسرشند و
بوقت حاجت بکار برند نوع شیاف ابار معتدل ابار روی سوخته توتیای کرمانی سفید اندیر سرمه اصفهانی اقلیمیای سیم اقلیمیای ذهبی از هر یک
نیم درم آب سوده کرده و بسایه خشک کرده کندر سفید یک درم و نیم افیون نیم درم صمغ عربی کثیرا از هر یک نیم درم نشاسته چهار دره جمله
ادویه دوازده است جمع کرده بحریر بیخته بسفیده تخم مرغ بسرشند و شیاف ساخته در وقت حاجت استعمال نمایند نوع شیاف ابار لطیف
ابار سرمه روی سوخته توتیای هندی اسفیداج انزروت از هر یکی نیم درم آب سوده کرده صمغ عربی کثیرا از هر یک چهار درم نشاسته دو درم
افیون نیم درم جمله داروها است بسایند و بحریر بیخته بسفیده تخم مرغ بسرشند و شیاف ساخته بوقت حاجت بکار برند نوع شیاف ابار
آزموده اقلیمیا سفیداب ابار روی سوخته از هر یک هشت درم سنگ ابار روی سوخته چهار درم سرمه اصفهانی سی درم نشاسته
صمغ عربی کثیرا از هر یک هشت درم افیون مر از هر یک یک درم و نیم کندر سه درم جمله بارانه بوجمع و هر یک جدا جدا آب سوده کرده اگر
سابیده نیست بغایت نرم بسایند و بسفیده تخم مرغ بسرشند و شیاف کرده در وقت حاجت استعمال نمایند نوع شیاف ابار صدف آزموده صدف
سوخته ابار روی سوخته سرمه اصفهانی توتیای هندی اسفیداج انزروت صمغ عربی از هر یک هشت درم مر افیون از هر یک
نیم درم جمله داروها کوفته است جمع و اگر آب سوده نیست بغایت نرم سوده کنند و بسفیده تخم مرغ بسرشند و در سایه
خشک و بوقت حاجت استعمال کنند نوع شیاف مرار از اقسام معروف مرارها زهره باز زهره باشه زهره عقاب زهره کلنگ زهره کلک
زهره لقلق زهره کبک ماده زهره دراج زهره کبوتر و کبوتر بچه زهره شبوط زهره آهو زهره بزکوهی زهره گوزن زهره

دیاه

باب الضاد

کندش قسط از هریک ده درم سرکه کهنه مرتوح ساخته عالند صبغ شیطرج شیطرج عاقرقرحا حضض خردل شونیز کل شقایق
مرتیخ ندد فوه مساوی کوفته و بیخته بخون سرشند و عالند صبغ فوه شیطرج فوه شب یمانی گل سرخ کوفته بکشیا مقعد ند
سرکه بخیسانند و بدو بکر عالند صبغ زعفران فوه زعفران کندش مر مصطکی مساوی کوفته و بیخته با آب تر ساخته شب عالند و
صباح با آب گرم بشویند صبغ مرداسنگ مرداسنگ شستبیج نی کهنه آرد نخود آرد برنج استخوان پوسیده مغز تخم خربزه حب البان
قسط کوفته بیخته و بلعاب حلبه و بیدکان سرشته شب عالند و صباح بسبوس و آب گرم بشویند صبغ ایرسا ایرسا قسط مر ماسنک
مغسول سناح کوفته سوخته بوره ارمنی اشق کوفته عالند بداء الثعلب باب الضاد ضماد التین مقل ده درم اشق یک درم
آرد باقلا کرسنه نخود اکلیل الملک بیدک حلبه بابونه ترمس سنبل از هریک نیم درم انجیر تند بیست و چهار درم کوفته و بیخته بروغن
سداب یا بروغن بابونه ضماد کنند ضماد زعفران انجیر زعفران صبر از هریک یکدرم افسنتین سنبل از هریک یکدرم و نیم کوفته و بیخته با آب
کرو ضماد نمایند ضماد حی العالم بنفشه چهار مثقال حی العالم گل سرخ صندل سفید از هریک چهار درم قصب الذریره دو مثقال کافور
یکدرم کوفته و با آب کشنیز تازه ضماد کنند ضماد جو جو ده درم سرکه خوب سایند تا مرهم شود بعده طباشیر سفید فوفل از هریک دو درم
افسنتین ورق گل سرخ قصب الذریره صندل سفید شیاف مامیثا از هریک یکدرم کوفته و بیخته در لته کتان مالند بر موضع جگر
[illegible] ضماد صرع بنفشه سبوس گندم آرد جو خطمی آرد باقلا اکلیل مساوی کوفته بروغن بنفشه بادام ضماد کنند ضماد طحال بیدک حلبه
از هریک ده درم میعه سایله چهار درم موم سفید بیست درم بروغن یاسمین ضماد کنند ضماد اقاقیا اقاقیا [illegible] سعد اذخر سنبل
مصطکی از هریک یکدرم کعک ده درم کوفته و بیخته با آب به ضماد کنند ضماد سعد سعد مصطکی سنبل قسط افسنتین از هریک یکدرم
اذخر آملج مقل دارچینی قصب الذریره از هریک دو درم کوفته و بیخته و با آب به ضماد کنند ضماد مقل مقل حب البان تخم کرنب از هریک ده درم
اشق سنبل الطیب مصطکی از هریک یکدرم موم سه درم روغن یاسمین یا نرگس ده درم صمغها در شراب حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته بهم
نمایند و با موم و روغن ضماد کنند ضماد حلبه شب یمانی حلبه خطمی بیدک بابونه مصطکی از هریک یکدرم سنبل سعد قصب الذریره اذخر
هریک دو درم موم سه درم روغن یاسمین ده درم ضماد کنند ضماد صندلین صندل سرخ صندل سفید گل سرخ شیاف مامیثا کافور کوفته
و بیخته با آب عنب الثعلب و عصاره [illegible] ضماد کنند ضماد آرد جو آرد جو [illegible] کوسفند کهنه [illegible] سعد بوره ارمنی گل ارمنی مساوی کوفته و بیخته
ضماد کنند ضماد سداب سداب ده درم بوره ارمنی قیر از هریک سه درم اشق هفت درم کوفته و بیخته و بسرکه کهنه ضماد کنند ضماد الاشق
اشق مقل بوره ارمنی نمک هندی از هریک چهار درم اشنه کرنب [illegible] از هریک شش درم سداب هشت درم جو [illegible] دو درم انجیر ده دو
عدد انجیر را در سرکه [illegible] اشق و مقل را در آن [illegible] باقی را [illegible] کوفته و بیخته اضافه و ضماد کنند ضماد الیبوس [illegible] زعفران افیون
بنج [illegible] مرغ از هریک ده درم خطمی [illegible] از هریک یکدرم [illegible] تخم مرغ نیم [illegible] بیضه بروغن [illegible] ضماد کنند ضماد جوز السرو
جوز السرو ده درم سعد [illegible] اقاقیا [illegible] از هریک یکدرم کوفته و بیخته بشراب کهنه ضماد کنند ضماد صبر جوز السرو
صبر [illegible] سداب [illegible] بابونه مساوی کوفته و بیخته بروغن قسط ضماد کنند ضماد مسکی مصطکی [illegible] جوز السرو [illegible] سرو

سرشير بلوط مساوي كوفته وبيخته بسركه ضماد كنند **ضماد كندر** مقل كندر حلبه بندق اشق كوفته بشراب ضماد كنند **ضماد جرب** اشق ميعه نرجس
بيخ فلكوفته بعسل ضماد نمايند **ضماد اسطيخوس** افسنتين سنبل سليخه صبر سقوطري از هر يك سه درم عود بلسان زعفران از هر يك دو درم
موم سفيد هشت درم موم را در روغن نارديني يا روغن قسط يا روغن سوسن كداخته باقي ادويه را كوفته وبيخته بآن سرشته وضماد كنند
ضماد حب الآس حب الآس آملج عود كلنار برگ مورد پوست بر پوست سيب گل سرخ قصب الذريره صندل سرخ وسفيد كوفته وبيخته بگلاب
وآب ضماد كنند **ضماد عدس** صندل سرخ عدس مقشر فوفل شياف ماميثا گل ارمني كوفته وبيخته بگلاب وآب كاسني ضماد كنند **ضماد اسطماخيقون**
دهن الحمار ده درم موم سفيد ده درم زاج سه درم روغن زيت چهار درم موم وزاج را در روغن زيت بگدازند دهن الحمار را كوفته وبيخته
اضافه وضماد كنند **ضماد برنك** برنك كابلي عصارة قثاء الحمار از هر يك سه مثقال خربق سفيد … از هر يك چهار درم روغن زيت ده
درم موم سفيد … از هر يك … موم را در روغن زيت بگدازند وباقي ادويه را كوفته وبيخته با آن برابر در روغني كاغذ باره بچرب
كنند وضماد كنند **ضماد ترمس** واين ضماد از … اطبا واز عجايبات است **صفت آن** ترمس مقشر يك كف بكوبند … يك كنند وانقدر …
تازه كرده … بجوشانند تا ترمس … مساوي آن روغن گاو اضافه نموده بجوشانند
بقوام آيد واستعمال كنند … اسهال …
بگلاب بشويند **ضماد مغاث** مغاث ماش گل ارمني از هر يك چهار درم خطمي … از هر يك ده درم اقاقيا صبر از هر يك يكدرم كوفته
وبيخته بآب مورد … تخم مرغ ضماد كنند **ضماد فوذنج** پوست بيخ كبر فوذنج كوهي عاقرقرحا از هر يك ده درم عصارة قثاء الحمار
الفا از هر يك يكدرم كوفته وبيخته بشراب عسل ضماد كنند **ضماد نطرون** نطرون عاقرقرحا از هر يك ده درم قسط تخم ترب … از هر يك
يكدرم نفت … روغن زيت بگدازند وباقي ادويه كوفته وبيخته اضافه نمايند وضماد كنند **ضماد زوفا كلي** مصطكي
سه درم … ده درم روغن گل بگدازند … ضماد كنند **ضماد دبيغ** دبيغ احمر
شب يماني جاوشير از هر يك يكدرم نفت … درم … در عسل وسركه بگدازند ادويه را كوفته وبيخته با آن بسرشته وضماد كنند
ضماد بابونه بابونه اكليل الملك مرزنجوش شبت … از هر يك ده درم … سه درم كوفته وبيخته بآب سداب ضماد كنند
ضماد جعده جعده … اكليل … بابونه شبت مصطكي از هر يك ده درم افسنتين سنبل صبر از هر يك هفت درم …
بيخ خطمي … درم … دوازده درم … بيست درم موم سفيد … درم ضماد سازند **ضماد بواسير** تخم كندنا … مقل
… از هر يك … روغن گاو … سرشته ضماد كنند **ضماد زعفران** افيون زعفران از هر يك … مثقال سفيداب
… روغن گل … ضماد سازند **ضماد قسط** تخم حنظل قسط سداب از هر يك سه درم … كوفته وبيخته بزهره
گاو سرشته … ضماد كنند … **ضماد …** بابونه اكليل الملك …
مرزنجوش مساوي كوفته بروغن خيري ضماد كنند **ضماد …** برگ مورد گل سرخ صندل كلنار … لادن … اقاقيا
حضض مساوي كوفته وبيخته بآب مورد بسرشته وبر شكم ضماد كنند **ضماد الادن** لادن سعد مصطكي قصب الذريره اذخر

مرزنجوش

مرزنجوش غار از هر يك يكدرم عود … مقل از هر يك يكدرم ونيم كوفته وبيخته بآب مورد ضماد كنند **ضماد گل ارمني** گل ارمني گل مختوم
صمغ عربي تخم خرفه كثيرا گل سرخ كلنار … عصا … از هر يك ده درم … كوفته وبيخته بآب مورد ضماد كنند
ضماد نان نان گندم آرد جو آرد باقلا خطمي … از هر يك ده درم زعفران نيم درم كوفته وبيخته … تخم مرغ ضماد كنند **ضماد ورد** ورد سرخ
آرد جو مساوي بسركه سرشته … ضماد كنند **ضماد باقلا** آرد جو ده درم باقلا پنجدرم اقاقيا يكدرم سفيده تخم مرغ
… بآب كشنيز وآب كاسني تازه ضماد كنند **ضماد سبوس** آرد جو ده درم سبوس گندم بنفشه از هر يك پنجدرم خطمي سه درم بآب
برگ بيد وروغن بادام … بسركه ضماد كنند **ضماد بيه بط** بيه بط بيه مرغ از هر يك پنجدرم بگدازند … كوفته
با آن بسرشته وضماد كنند **ضماد سنبل** سنبل قصب الذريره افسنتين … مصطكي لادن برگ مورد گل سرخ صندل از هر يك ده درم
پوست انار ترش آمله از هر يك بيست درم كوفته وبيخته بشراب كهنه ضماد كنند **ضماد ميعه** مقل كوهان شتر مغز ساق گاو مغز استخوان …
ميعه سائله … تخم مرغ مساوي … روغن … ضماد سازند …
… ضمادي نافعست **ضماد بوره** آرد جو … كهنه گل ارمني سركين گاو … از هر يك ده درم سعد …
… حنظل صبر سقوطري قثاء الحمار از هر يك يكدرم كوفته وبيخته بسركه ضماد كنند **ضماد پوست انار** عدس مقشر پوست انار
ترش … برگ مورد مساوي كوفته وبيخته بسركه … ضماد كنند … **ضماد بادروج** آرد باقلا
ده درم تخم بادروج پنجدرم كوفته وبيخته بآب بادروج ضماد كنند **ضماد شب يماني** شب يماني سه درم مازو … كوفته وبيخته …
سركه ضماد كنند … **ضماد ترمس** آرد جو بيست درم افيون سه درم بآب عنب الثعلب ضماد كنند **ضماد مغاث** مغاث خطمي
تخم … مساوي … تخم مرغ ضماد كنند **ضماد خطمي** بابونه خطمي اكليل از هر يك بيست درم اشق …
مقل از هر يك … درم موم … از هر يك پنجدرم روغن … بيست درم ضماد كنند **ضماد فوفل** شياف ماميثا اقاقيا فوفل صندل
سرخ بآب عنب الثعلب ضماد كنند **ضماد …** مغز ساق گاو ده درم موم سفيد ده درم اقاقيا … از هر يك …
مرداسنگ سفيداب … از هر يك يكدرم ونيم مقل يكدرم افيون دانگي روغن گل بيست درم ضماد كنند **ضماد …** مغز استخوان …
… بيه بط پنجدرم … سه درم مقل ده درم … يك مثقال ونيم ضماد سازند **ضماد پياز** پياز كنده … در روغن
گاو بريان كرده از هر يك پنجدرم مقل يكدرم زعفران نيم درم افيون دانگي ونيم ضماد كنند **ضماد كوهان شتر** روغن استخوان … ده درم
كوهان شتر … مثقال … موم سفيد از هر يك سه درم مقل يك مثقال مرداسنگ ده درم ضماد سازند **ضماد …** آرد
باقلا حلبه بابونه … ضماد كنند **ضماد كثيرا** كثيرا پنجدرم … ده درم صبر يكدرم بآب كشنيز
تازه ضماد كنند **باب الطاء** **طلاء صندل** صندل سرخ وسفيد تخم كاهو از هر يك سه درم گل نيلوفر گل سرخ از هر يك چهار دانگ
زعفران يكدرم افيون شياف ماميثا از هر يك ده درم بيخ لفاح يك مثقال بآب برگ كاهو تر ساخته بر پيشاني وصدغين طلا كنند
طلاء … صندل سرخ فوفل شياف ماميثا صبر زعفران مساوي بگلاب طلا كنند **طلاء رعاف** آرد جو گلنار اقاقيا عصارة لحية التيس

باب الطاء

اقوی صندل سفید از هر یک سه درم کافور دانگی بگلاب تر ساخته بر پیشانی طلا کنند طلاء النشاسته اقاقیا نشاسته گل ارمنی گلنار
مساوی کوفته و بیخته با آب مورد یا برگ تاک یا لسان الحمل سرشته طلا کنند طلاء للادرة پرسیاوشان لادن افسنتین حب الغار
مساوی کوفته در روغن مورد بپزند و طلا کنند طلاء [illegible] لعاب بزر قطونا در حمام بر سر و پشت طلا کنند
از شکستن و ریختن و شکافتن نگاه دارد طلاء [illegible] را در سایه خشک کنند و بسایند و خون لاک پشت [illegible]
کرده آهک بر وی مرداسنگ صدف سوخته از هر یک [illegible] با آب سرشته و چون موی [illegible] باشند بر آن طلا کنند
بمالند [illegible] موی نروید و جمیع مخدرات و مبردات این خاصیت دارند مثل آنکه اگر موی را از موضعی بر کنند و آن موضع را
به بنگ و افیون و شوکران چند بار طلا کنند منع انبات کند طلاء زبد البحر شیرهٔ انجیر تخم مورد [illegible] زبد البحر [illegible] از هر یک
بیکدیگر ممزوج سازند و موی را بر کنده سر با بر آن موضع طلا کنند منع انبات نماید و اگر پیش از انبات بر عانه بمالند موی
از آن برطرف نماید طلاء [illegible] روغن مورد گل [illegible] چوب کتان لادن سوخته همه ممزوج ساخته طلا کنند یا برگ مورد
کوفته با لادن مورد و روغن مصطکی بمالند یا فقاح اذخر قرنفل سعد [illegible] کوفته و بیخته با شراب طلا کنند یا سم استر سوخته با روغن
دنبه بمالند بعد از آنکه پیاز عنصل چندان بمالند که سرخ شود نافع بود و اگر زبد البحر و برنجاسف سوخته بروغن
زیت طلا نمایند همین عمل کند طلاء [illegible] مغز استخوان [illegible] تخم ریباس از هر یک بیست درم نمک طعام [illegible]
از هر یک ده درم مجموع را در بیست درم ماست ممزوج ساخته در حمام طلا کنند و بعد از یک ساعت بشویند طلاء زرنیخ زرنیخ
مقتول [illegible] حنظل اقلیمیا نقره عدس مقشر مساوی کوفته و بیخته بسرکه و روغن گل طلا کنند طلاء کندس [illegible]
از هر یک ده درم نمک [illegible] بسرکه و روغن گل در حمام طلا کنند طلاء قسط [illegible] از هر یک یک درم [illegible]
[illegible] بروغن گل تر ساخته در حمام طلا کنند و سه ساعت بگذارند [illegible] و آب گرم بشویند طلاء کوکرد [illegible]
[illegible] مثقال روغن گل ده مثقال [illegible] یکجا [illegible] صلایه کرده [illegible] ساخته شب بمالند و صبح در
حمام بشویند طلاء حنا [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]
روغن [illegible] بیست مثقال [illegible] ممزوج و شب طلا کنند و صباح در حمام [illegible] بشویند طلاء [illegible]
تخم اسفاناخ کوفته در سرکه [illegible] در حمام بمالند طلاء اقاقیا شیاف مامیثا اقاقیا از هر یک چهار درم اشنان ده درم
نوشادر دانگی زعفران [illegible] کوفته و بیخته بروغن گل و سرکه طلا کنند طلاء صبر شیاف مامیثا اقاقیا از هر یک ده درم
صبر سقوطری نوشادر از هر یک چهار دانگ نشاسته یک درم بگلاب و سرکه طلا کنند طلاء اسفیداج کوکرد ده درم سفیداج
هشت درم [illegible] بسرکه طلا کنند طلاء خربق خربق چهار درم [illegible] از هر یک سه درم کوفته و بیخته
بسرکه طلا کنند طلاء ترمس [illegible] از هر یک یک درم [illegible] بسرکه کهنه طلا کنند و بعد از ساعتی با آب گرم بشویند
طلاء [illegible] طلاء عدس عدس مقشر گل سرخ [illegible]

آنچه روغن گل با آن بیامیزند و طلا کنند طلاء السعد صبر اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران حضض [illegible] گل ارمنی [illegible]
کوفته و بیخته بسرکه و آب عنب الثعلب طلا کنند طلاء الافیون [illegible] زعفران افیون بزر البنج کندر مساوی کوفته و بگلاب [illegible] طلا
کنند طلاء [illegible] نیلوفر بنفشه تخم کاهو از هر یک سه درم پوست خشخاش شیاف مامیثا از هر یک دو درم صندل سرخ و سفید از
هر یک ده مثقال کوفته و بیخته با آب برگ کاهو بر پیشانی طلا کنند طلاء الگلنار گل سرخ بیخته اقاقیا گلنار [illegible]
[illegible] صندل سرخ و سفید [illegible] از هر یک سه درم طباشیر [illegible] با آب [illegible] طلا کنند طلاء البنفشه
بنفشه خطمی آنچه از هر یک هفت درم گل سرخ چهار درم صندل سرخ و سفید بابونه اکلیل تخم کاسنی [illegible] کل نیلوفر از هر یک
دو درم شیاف مامیثا سه درم [illegible] یک درم سنبل [illegible] کوفته و بیخته بگلاب و آب کاسنی طلا کنند طلاء البابونه بابونه اکلیل
الملک خطمی شیاف مامیثا [illegible] از هر یک هفت درم صندل سرخ و سفید از هر یک سه درم بنفشه دو درم کوفته و بیخته بگلاب
و آب کاسنی طلا کنند طلاء البلوط گل سرخ عدس مقشر از هر یک [illegible] اقاقیا گلنار صندل از هر یک سه درم گل ارمنی چهار درم بلوط
طباشیر از هر یک یک درم کوفته و بیخته [illegible] طلا کنند طلاء الخطمی خطمی بابونه اکلیل الملک از هر یک چهار درم [illegible]
[illegible] از هر یک یک درم [illegible] شیاف مامیثا از هر یک یک درم و نیم آرد باقلا سه درم کوفته و بیخته با آب کرفس طلا کنند طلاء الکافور سفیداب
[illegible] سه درم گل سرخ دو درم گلنار [illegible] از هر یک یک درم کافور [illegible] موم سفید ده درم و نیم روغن گل [illegible] درم موم را
در [illegible] بگدازند و باقی ادویه کوفته و بیخته بآن ممزوج و طلا کنند طلاء الاشنان اشنان مرداسنگ از هر یک بیخته درم گل ارمنی [illegible]
پوست انار از هر یک سه درم حنا [illegible] از هر یک چهار درم اقاقیا شیاف مامیثا صندل از هر یک ده درم بگلاب سرشته
طلا کنند طلاء [illegible] برگ [illegible] چهار درم حنا [illegible] از هر یک ده درم بروغن [illegible] طلا کنند طلاء [illegible] آب برگ چغندر [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] چندانکه آب برود و روغن بماند آنگاه برگ مورد و حنا و [illegible] از هر یک [illegible] کوفته [illegible]
و طلا کنند طلاء [illegible] [illegible] حنا [illegible] پوست انار مرداسنگ بروغن گل و سرکه طلا کنند طلاء الزاج زاج سوخته [illegible]
سوخته کوکرد [illegible] ماننده [illegible] مرداسنگ کوفته و بیخته بروغن گل و سرکه طلا کنند طلاء الملح نمک اشنان [illegible]
[illegible] چند نوبت بمالند اگر صابون [illegible] بگلاب [illegible] تا [illegible] آید و بعد از آن [illegible] بنفشه موم سفید روغن بنفشه [illegible] از هر یک
[illegible] و طلا نمایند و یکساعت بگذارند آنگاه با آب گرم بشویند [illegible] طلاء المویزج مویزج [illegible] از هر یک
ده درم [illegible] سرخ یک درم و نیم [illegible] مقتول یک درم بسرکه و روغن گل طلا کنند [illegible] بیاید [illegible]
گل سرخ و برگ مورد [illegible] باشد [illegible] نافع بود [illegible] طلاء [illegible] مویزج [illegible] مساوی [illegible]
بروغن [illegible] طلا کنند و در حمام بعد از آنکه عرق کرده باشند طلاء [illegible] پوست تخم مرغ اشنان با آب [illegible]
[illegible] پوست عدس آرد باقلا [illegible] مساوی با آب [illegible] طلا کنند طلاء الاسفیداج سفیداج سفید [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] طلاء [illegible] [illegible] شیطرج هندی از هر یک ده درم آرد باقلا آرد نخود عدس سرخ

اتهرايك جزو بسفيدهٔ تخم مرغ سرشته شب طلا كنند و صباح بآبی كه تخم خرفه در آن جوشانيده باشند بشويند طلاء اطرون قطرون و فا اشو فرفون
كوكو نه و برك انجير مساوی بسركه طلا كنند طلاء ترب ترمس تخم ترب تخم جرجير قسط مغز بادام تلخ بوره ارمنی مقل مساوی بآب برك ترب
طلا كنند طلاء غوة قوه كندش شيطرج خردل تخم ترب مانديون تخم حنظل خربق سياه و سفيد ميويزج سقمونيا از هر يك جزو دو شقايق
جزو كوفته و بيخته و در سركه خيسانيده دو روز بگر طلا كنند طلاء سقمونيا گل شقايق سقمونيا شيطرج تخم ترب خردل صمغ آلو از هر يك
كوفته و بيخته در سركه بخيسانند يكشبانروز و بعد از آنكه در حمام كيسه ماليده باشند طلا كنند و در وارد بصلايه كرده بالسركه ماليدن همين عمل
كند طلاء افسنتين افسنتين سه درم برك شفتالو ده درم زهرهٔ گاو يكعدد بر حوالی ناف طلا كنند طلاء فلفل فلفل كوفته بيخته بزهرهٔ خر
عسل سرشته طلا كنند طلاء آس آس كندر از هر يك يكدرم لادن [illegible] بوره ارمنی از هر يك دانگی نيم موم نيمدرم بروغن نبت طلا
كند طلاء حضض شياف ماميثا حضض صبر گل سرخ صندل سرخ فوفل زعفران مساوی بآب كشنيز تازه يا آب كاسنی طلا كنند طلاء بند
صبر يكدرم شياف ماميثا اقاقيا مرد و سنك از هر يك دو درم زعفران نيمدرم كوفته و بيخته بآب كاسنی طلا كنند طلاء آب كاسنی عدس مقشر صندل
سرخ گل سرخ از هر يك دو درم كافور دانگی و نيم و بآب كاسنی بر پيشانی و جبهت طلا كنند طلاء زعفران صبر شياف ماميثا حضض يكی زعفران
افيون اقاقيا گل ارمنی صندل سرخ مساوی بآب عنب الثعلب يا گلاب طلا كنند طلاء مسك مسك صبر فربيون جندبيدستر صمغ عربی عود زعفران
از هر يك دو دانك افيون دانگی نيم بآب كرفس يا آب مرزنجوش سرشته بر كاغذ پاره كشند و بر پيشانی و صدغين الصاق نمايند طلاء [illegible] صبر زعفران
اقاقيا فوفل گل ارمنی صندل سرخ شياف ماميثا بآب كاسنی يا آب عنب الثعلب طلا كنند طلاء خردل خردل جندبيدستر بسركه طلا كنند بعد
از آنكه سر تراشيده باشند طلاء مر صبر حضض يكی مر از هر يك يكدرم زعفران دو دانك بگلاب طلا سازند طلاء عصارهٔ لحية التيس صبر حضض اقاقيا
عصارهٔ لحية التيس بآب عنب الثعلب طلا كنند طلاء شياف ماميثا صندل سرخ شياف ماميثا از هر يك سه درم گل ارمنی ده درم فوفل اقاقيا حضض از هر يك
ده درم سفيداب ارزيز مرداسنك از هر يك يكدرم فيقوليا نيمدرم كوفته و بيخته بآب كاسنی سرشته گلولها سازند و وقت حاجت يكی از آن
بآب كشنيز تازه بسايند و طلا كنند طلاء كندر اقاقيا مر كندر كعك جوز السرو مازو گل سرخ آمله كافور [illegible] عدس بلوط گلنار
صندل بآب مورد يا آب [illegible] طلا كنند طلاء شب يمانی فيقوليا سفيداب ارزيز از هر يك ده درم شب يمانی مازو از هر يك يكدرم بنك يكدرم
نيم كوفته و بيخته بعسل و روغن مورد چند نوبت طلا كنند طلاء درمنه درمنه تركی صدف سوخته بوره ارمنی سركين گاو كهنه مساوی بسركه
طلا كنند طلاء [illegible] سماب خشك قطرون مساوی كوفته و بيخته بآب سماب بسرشند و بر قضيب مالند و مباشرت كنند طلاء اجاص
حب البلسان جاوشير [illegible] مقل مساوی كوفته و بيخته با زهرهٔ گاو بر قضيب طلا كنند و بگذارند تا خشك شود و بعد از آن مجامعت كنند
طلاء سنجد برك سنجد خشك بكوبند و با زهرهٔ گاو بر قضيب طلا كنند و مباشرت نمايند طلاء سك سك گل سرخ سنبل سعد شب يمانی
هر يك [illegible] كوفته و بيخته بگلاب تر ساخته بر برص طلا كنند طلاء راسن راسن [illegible] قنطوريون برك خيار سوخته كاغذ سوخته [illegible]
زعفران مساوی كوفته و بيخته بآب مورد بسرشند و گلولها ساخته خشك و بعد از آن بگلاب سرشته طلا كنند طلاء مورد برك مورد گلنار
مازو مساوی كوفته و بيخته بآب برك مورد بر بدن طلا كنند طلاء گل سرخ گل سرخ شب يمانی [illegible] بآب آس

بشويند

بشويند و بعد بگلاب سرشته بدان طلا كنند طلاء وجه برك حنا و سعد ماميثا سوخته بآب سركه [illegible] ساخته طلا نمايند
طلاء شب يمانی اقاقيا صبر شياف ماميثا حضض يكی گل ارمنی صمغ عربی كوفته و بيخته بسفيدهٔ تخم مرغ بسرشند و بر پيشانی و شقيقه طلا كنند
مطبوخ اسارون اسارون يكدرم سماب نيمدرم بادرنجبويه ده درم لوبياء سرخ پنجدرم عسل ده درم بجوشانند و صاف كرده سه روز [illegible]
بنوشند مطبوخ افسنتين افسنتين ده درم تركی ترمس سماب بادرنجبويه تخم كرفس از هر يك ده درم انجير سفيد پنجعدد گلقند آفتابی ده مثقال
و صاف كرده سه روز بنوشند مطبوخ انار دانه انار دانه ده درم مصطكی نعناع خشك از هر يك يكدرم در يك رطل آب بجوشانند تا
نيم آيد آنگاه صاف نموده عود مسك از هر يك يكدرم كوفته و بيخته كرده بنوشند مطبوخ لوبياء لوبياء سرخ [illegible] قوة از هر يك چهار
درم سماب سه درم در سه رطل آب بجوشانند تا برطلی آيد آنگاه صاف و قدری شكر اضافه نمايند و هر صباح چهار درم بنوشند
مطبوخ فراسيون لوبياء سرخ فراسيون قوه از هر يك چهار درم فودنه ده درم در نيم رطل آب بجوشانند تا بنيم آيد و صاف نموده قدری
سكنجبين بدان اضافه و هر صباح سه درم ميل نمايند كه انشاء الله تعالی نافع است **باب العين** عطوس فالج كندس شونيز [illegible]
فلفل جندبيدستر [illegible] حب البلسان عاقرقرحا بوره ارمنی مساوی كوفته و بيخته در بينی دمند عطوس فلفل تخم حنظل فلفل
اسطوخودوس جندبيدستر از هر يك سه درم كندس هشت درم كوفته و بيخته قدری در بينی دمند معقد سيماب سيماب يك مثقال [illegible]
بدسته آبگينه يا آهن [illegible] صلايه نمايند تا كشته شود سه مثقال نمك هندی سوده داخل نمايند و مغرفهٔ آهنی [illegible] سركه [illegible]
ها را در آن مغرفه كرده بر آتش نهند و سه مثقال [illegible] سوخته صلايه كرده اندك اندك بخورد آن داده بدسته آهن يا آبگينه بهم زنند تا ملتئم
شود آنگاه [illegible] مثقال [illegible] چندان بآب بشويند كه چرك آن [illegible]
ميان آن سوراخ كنند و سيماب [illegible]
تا [illegible] بجوشانند [illegible] والله اعلم **باب الغين**
غرغرهٔ زنجبيل نوشادر سه درم زنجبيل نمك هندی شونيز عاقرقرحا ميويزج صعتر ايرسا ايارج فيقرا از هر يك هفت درم بوره ارمنی [illegible] از هر يك
پنجدرم [illegible] فلفل از هر يك ده درم كوفته و بيخته بعسل بسرشند و با سكنجبين غرغره نمايند غرغرهٔ زاج زاج سفيد و سياه كاغذ سوخته
مازو سبز [illegible] زعفران از هر يك يك مثقال نمك سوخته نوشادر از هر يك نيم مثقال كوفته و بيخته بسركه غرغره كنند غرغرهٔ مازو مازو
سبز كاغذ سوخته [illegible] سفيد كوفته و بيخته بسركه غرغره كنند غرغرهٔ خرنوب اصل السوس خرنوب كوفته و بيخته بعسل و گلاب غرغره
كنند غرغرهٔ كندر كندر يكدرم مازو سوخته [illegible] كاغذ سوخته [illegible] زعفران دانگی كوفته و بيخته در سركه و عسل نيم كرده
غرغره كنند غرغرهٔ فالج ايارج فيقرا ميويزج خردل عاقرقرحا زنجبيل فودنه صعتر اصل السوس [illegible] مساوی كوفته و بيخته
بعسل غرغره نمايند غرغرهٔ خردل ميويزج خردل زنجبيل عاقرقرحا فلفل دار فلفل بوره ارمنی [illegible] مساوی كوفته و بيخته
بسكنجبين غرغره كنند غرغرهٔ طباشير گل سرخ طباشير نشاسته تخم گل زعفران از هر يك ده درم تخم كرفس سه درم مازو [illegible] از هر يك
نيمدرم قند چهار درم كوفته و بيخته بسكنجبين غرغره كنند غرغرهٔ ميويزج ميويزج دانگی و نيم عاقرقرحا خردل از هر يك نيمدرم كوفته و بيخته بسكنجبين

باب العين

باب الغين

عسل غرغره کنند غرغره سماق سماق برگ مورد گل سرخ نیشکر جوشانیده صاف کرده توتیا درم اضافه نموده غرغره کنند غرغره کلنار
کلنار شش درم شب یمانی دو مثقال نمک اندرانی دو مثقال قیم اقماع الرمان تخم گل از هر یک یکدرم نیم کوفته و بیخته بر بینی [illegible] غرغره کنند غرغره
کشنیز سماق گل سرخ کشنیز کلنار برگ مورد خرنوب شامی جوشانیده غرغره کنند غرغره گل سرخ گل سرخ کلنار خرنوب بیخ جوشانیده صاف
کنند و پیش از خواب بدان غرغره نمایند غرغره آرد جو آرد جو آرد نخود آرد باقلا نشاسته کتیرا تخم ترب کوفته و بیخته شیر تر ساخته شب بروی
مالند و صباح بآب گرم و سبوس بشویند غرغره آرد باقلا آرد جو آرد باقلا آرد نخود از هر یک یکجزو عدس مقشر کتیرا نشاسته زعفران
از هر یک نیم جزو مغز تخم خربزه دو جزو بسفیدی تخم مرغ سرشته شب بمالند و صباح بآبی که در آن پوست خربزه و بقشر جوشانیده باشند
بشویند غسول کرسنه باقلا مقشر کرسنه ترمس تخم ترب مغز تخم خربزه نخود نشاسته کوفته و بیخته در روی [illegible] بمالند بشویند باب الفاء
فنجنوش پوست هلیله کابلی هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر شیطرج هندی سنبل الطیب فلفل دارفلفل زنجبیل [illegible] از هر یک ده
درم تخم شبت تخم کرفس از هر یک چهار درم خبث الحدید مصفی ده درم عسل سه وزن ادویه خبث الحدید را چهار شبانروز در سرکه خیسانیده
و بعد از آن خشک کرده صلایه نمایند چنانچه بر روی آب بایستد با باقی ادویه کوفته و بیخته اضافه و بعسل معجون سازند و بعد از
شش ماه استعمال نمایند و بعضی ده درم مشک اضافه نموده اند شربتی از یک درم تا دو درم فرفیونی فرفیون عاقرقرحا سنبل زعفران
از هر یک هفت درم افیون بزرالبنج از هر یک بیست درم کوفته و بیخته بعسل سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند فرفیونی [illegible]
پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی شیطرج هندی تخم کرفس خربوا اسطوخودوس سلیخه قرنفل اسارون خولنجان [illegible] از هر یک شش
درم پوست بلیله آمله مقشر نانخواه دارفلفل از هر یک چهار درم تودری [illegible] سنبل جوزبوا زنجبیل فلفل از هر یک هشت درم سعد
ده درم مشک دو مثقال عنبر اشهب یک مثقال خبث الحدید مدبر بوزن ادویه روغن گاو چهل مثقال عسل مصفی دو وزن ادویه بطریق
متعارف معجون سازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی دو درم با نبید یا شیر گوسفند فلافلی زعفران انجدان تخم سداب
تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز چلغوزه از هر یک شش درم فلفل هشت درم عسل دو وزن ادویه شربتی یک مثقال تا دو مثقال فلافلی
دیگر زنجبیل فلفل سنبل از هر یک شش درم مصطکی نانخواه از هر یک چهار درم تخم کرفس فودنج از هر یک ده درم ساذج هندی یکدرم
کوفته و بیخته بعسل معجون سازند فلونیای رومی فلفل سفید دارفلفل بزرالبنج از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم
کرفس جبلی سنبل الطیب از هر یک چهار مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال ساذج هندی سلیخه حب بلسان عاقرقرحا فرفیون از هر یک یک مثقال
و در بعضی نسخ بعوض تخم کرفس نبطی دوقو سه مثقال اضافه نموده مجموع کوفته و بیخته معجون کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی تا یک
[illegible] فلونیای فارسی فلفل سفید بزرالبنج از
هر یک بیست درم افیون گل مختوم از هر یک ده درم زعفران پنج درم فرفیون سنبل عاقرقرحا از هر یک دو درم جندبیدستر یکدرم [illegible]
[illegible] مشک از هر یک نیم درم کافور دانگی نیم کوفته و بیخته بعسل سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی یک
فودنجی فودنج نهری فودنج جبلی قطراسالیون سیسالیوس از هر یک ده درم تخم کرفس بابونه حاشا از هر یک چهار درم فلفل سیاه

باب الفاء

چهل و چهار درم کاشم یا بزده درم کوفته و بیخته بعسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند شربتی یکدرم با آب گرم فلافلی فلفل دارفلفل
از هر یک پنج درم حب بلسان ده درم حماما سنبل از هر یک ده درم زنجبیل تخم کرفس سیسالیوس سلیخه اسارون [illegible] از هر یک یکدرم
کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل مصفی سرشته شربتی یکدرم با آب گرم بنوشند قلقطار؟ اقاقیا دوازده درم نیلج سرخ نیلج
ده از هر یک یکدرم مرّ چهار درم آهک زنده هشت درم شب یمانی شش درم کوفته و بیخته در سرکه کهنه سرشته قرص سازند و در وقت
حاجت استعمال نمایند فتیله رعاف کلنار گل ارمنی [illegible] از هر یک نیم درم افیون دانگی کوفته و بیخته بعصاره سرگین خر سرشته و بتار
عنکبوت بکوبانند و در بینی نهند بعد از آنکه بینی را بگلاب و سرکه شسته باشند فتیله رعاف مازوی سوخته در سرکه انداخته دو
درم زاج سیاه چهار درم شب یمانی شش درم کافور دانگی کوفته و بیخته فتیله از کتان بسازند و بدان کرده در بینی نهند فتیله کاغذ
کاغذ سوخته پوست تخم مرغ سوخته اقاقیا پوست انار از هر یک ده درم کوفته و بیخته با آب بادروج یا با آب لسان الحمل سرشته فتیله را
بدان تر ساخته در بینی نهند فتیله مر مر پوست انار درشت از هر یک یکدرم فتیله را بشراب تر کنند و دارو ها کوفته و بیخته بدان آغشته
و در بینی نهند فتیله زاج زاج سیاه شب یمانی [illegible] سوخته از هر یک [illegible] شش درم کندر دوازده درم
کوفته و بیخته در روغن آب بپزند و صاف کنند و باز بجوشانند تا بقوام عسل آید آنگاه فتیله بدان آلوده کرده در بینی نهند فتیله سعد سعد
صبر سنبل گل سرخ قرنفل کوفته و بیخته با آب فودنج سرشته در بینی نهند بعد از آنکه بینی را بگلاب و سرکه چند نوبت شسته باشند
اگر شونیز را بریان کنند و بکتان بپیچند و در سرکه کهنه بخیسانند و با قدری روغن زیت در بینی چکانند عمل کند فتیله انزروت انزروت
تخم مرو بعسل سرشته فتیله بدان تر کنند و در گوش نهند فتیله انجیر انجیر سفید فربه شکافته و تخم و عسل او جدا کرده بوره ارمنی و
خردل کوفته بدان سرشته و فتیله ساخته در گوش نهند خردل و انجیر کوفته در گوش گذاشتن همین عمل کند فرزجه زراوند زراوند مدحرج
ابهل ترمس خربق از هر یک جزوی کوفته و بزهره گاو سرشته فرزجه سازند فرزجه خردل تخم خبازی خردل سفید مقل اندقی از هر یک جزوی
کوفته و بیخته با قطران سرشته و فرزجه سازند فرزجه جندبیدستر تخم جندبیدستر سرگین فیل [illegible] حب القلقل استخوان زعرور مساوی
کوفته و بیخته بمیعه سایله سرشته در پشم پاره نموده بردارند هر که آبستن نشود و اگر آبستن باشد بچه بیندازد و گفته اند که هر که [illegible]
از [illegible] بلع کند یکسال آبستن نشود و اگر دو دانه بلع کند دو سال و علی هذا فرزجه اشنان اشنان فارسی عاقرقرحا شونیز
سداب فراسیون از هر یک قدری کوفته و بیخته بروغن زیت سرشته و فرزجه سازند فرزجه مایه خرگوش سرگین بز کوهی مایه خرگوش از
هر یک قدری کوفته و بیخته بعسل گرم کرده سرشته در پشم پاره فرزجه سازند فرزجه مشک مشک زعفران سوده بزهره گاو سرشته
در پشم پاره استعمال نمایند فرزجه دارچینی مایه خرگوش دارچینی عنبر زاج نبات مساوی کوفته و بیخته بگلاب سرشته فرزجه سازند
فرزجه ماميران ماميران چینی سورنجان مصری صبر [illegible] از هر یک دانگی با شکر سرخ فرزجه سازند فرزجه میعه سایله میعه سایله
[illegible] قسط [illegible] مقل [illegible] کوفته و بیخته فرزجه سازند و بعد از طهر چند نوبت بخود بردارند و بعد از چهار ساعت
مباشرت نمایند فرزجه سرگین خرگوش مایه خرگوش و سرگین خرگوش بعسل سرشته در پشم پاره بردارند سه شب و بعد از آن مجامعت نمایند

قرص زرجد جاوشیر جاوشیر جزو سفید مساوی کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته و قرص سازند قرص زرجد مسیر اشنان علوفی
وسعاب از هر یک یکدرم فرفیون نیمدرم کوفته و بیخته بقطران سرشته قرص سازند قرص زرجد حب الآس مانند حب الآس مساوی
کوفته با آب کرم سرشته قرص سازند و بیش از مجامعت استعمال نمایند قرص زرجد بابونه بابونه بید بطافیون موم مساوی
بشم پاره بر مال نمایند قرص زرجد کندر کندر مانند دم الاخوین حب الآس گل ارمنی اقاقیا کوفته و بیخته بآب الحمل سرشته بر پشم پاره
احتمال قرص زرجد بسباسه بسباسه سنبل مر نخود شیار کندر صعتر ادخر گل سرخ پوست بیخ کبر ترمس مساوی کوفته و بیخته
بروغن بان سرشته و بر پشم پاره بجو بر مال نمایند قرص زرجد نعناع سعاب نعناع پوست انار عدس مقشر ورد گلاب و قدری سرکه
بزند و بر پشم پاره بجو بر مال نمایند قرص زرجد زعفران زعفران کافور از هر یک دانکی مرداسنگ دو دانگ حب الغار نیمدرم کوفته و بیخته
بسفیده تخم مرغ و روغن گل سرشته قرص سازند قرص زرجد اقاقیا کلنار کندر مانند مر اقاقیا شب یمانی مساوی کوفته
و بیخته بآب لسان الحمل سرشته و قرص سازند و بر پشت عانه طلا کنند قرص زرجد عصاره کاغذ سوخته اقاقیا کلنار عصاره
لحیة التیس گل سرخ مانند مساوی سرکه و بصلابه کان انداخته استعمال نمایند قرص زرجد فودنج مرفودنج از هر یک چهار درم
ابهل هشت درم سعاب ده درم مویز منقی بیست درم کوفته بزهره گاو سرشته و قرص سازند قرص زرجد مقل کندر مقل از
از هر یک ده درم زعفران جاوشیر اشق از هر یک یکدرم مصطکی جندبیدستر ... سایلر و روغن سوسن بیر بط و روغن بان
از هر یک سه درم صمغها در میبختج حل ساخته بید در روغن یکجا نند و باقی ادویه کوفته و بیخته با آن سرشته و قرص سازند
باب القاف در قرص عنصل بیان عنصل که بجای بکرند عنصل خمیر کرفته در تنور نهند تا پخته شود بعد از آن مغز او را کرفته
و دو بهاون بکوبند و بعد از آن آرد کرسنه اضافه نمایند و با قدری شراب سرشته دست بروغن چرب نمایند و قرص سازند
بعد از دو ماه استعمال نمایند قرص فرفیون مستعمل در مرد یطوس اخلاط وی مویز منقی چهار درم علک البطم بیست و چهار
درم ادخر مرا از هر یک دوازده درم دارچینی مقل اظفار الطیب سنبل رومی سلیخه اکلیل حب الغار سعد از هر یک سه درم قصب
الذریره نه درم زعفران یکدرم قفر الیهود دو درم فنیم کوفته و بیخته بشراب سرشته و قرص سازند قرص اندروخورا در غلظ ذکر
مستعمل است اخلاط وی حماما دارشیشعان قصب الذریره قسط قرنفل فلفل ابیض اغمولا از هر یک سه مثقال افه الصباغین
یکمثقال سنبل الطیب ساذج هندی از هر یک هفت مثقال دارچینی مصطکی زعفران از هر یک شش مثقال کوفته و بیخته بشراب
سرشته و اقراص سازند قرص یکمثقال و در سایه خشک کنند قرص کوکب الارض مر جند بیدستر سنبل سلیخه گل مختوم پوست بیخ لفاح از
هر یک چهار درم افیون زعفران قسط کوکب الارض وا طاطوقی کوبند از هر یک پنجدرم انیسون دو درم بیسا لیوس بنداتج
سایلر تخم کرفس از هر یک هشت درم صمغها در شراب ریحانی حل کنند و دواها کوفته و بیخته با آن سرشته و اقراص سازند قرص
یکدرم و در سایه خشک کنند قرص طباشیر طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو نشاسته صمغ
عربی خشخاش کبرا از هر یک یکدرم بلعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند قرص طباشیر ممسک گل سرخ بانزده درم صمغ عربی

باب فی القاف

نشاسته تخم حماض گل ارمنی از هر یک ده درم طباشیر سفید سماق زرشک منقی از هر یک هفت درم کوفته و بیخته بگلاب سرشته
و اقراص سازند قرص طباشیر لؤلؤی مروارید ناسفته طباشیر از هر یک سه درم بسد کهربا تخم حماض بری طراثیث صمغ عربی از
هر یک دو درم خشخاش بریان کرده پنجدرم کوفته و بیخته بگلاب اقراص سازند قرص طباشیر کافوری طباشیر گل سرخ صندل سفید تخم
خیارین تخم کاسنی تخم کاهو تخم خرفه از هر یک یکمثقال کافور دانکی کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند قرص کهربا
کهربا بسد مروارید ناسفته تخم خرفه از هر یک پنجدرم شاخ بز کوهی سوخته پوست بیضه سوخته صمغ عربی از هر یک سه درم کشنیز
خشک بریان کرده خشخاش سفید و سیاه از هر یک شش درم ودع سوخته بزر البنج از هر یک دو درم کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا
اقراص سازند قرص کلنار سلیخه گل ارمنی صمغ عربی از هر یک چهار درم گل سرخ کلنار اقاقیا از هر یک سه درم کثیرا دو درم
کوفته و بیخته بآب کلنار اقراص سازند قرص زرشک کبیر عصاره زرشک مغز تخم خیارین مغز تخم خرفه از هر یک سه درم گل سرخ
از هر یک شش درم تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافت فوة الصباغین ریوند چینی از هر یک
دو درم زعفران نیمدرم کوفته و بیخته بآب ترنجبین سرشته اقراص سازند قرص زرشک صغیر زرشک مقشر پانزده درم تخم خرفه
تخم خیارین از هر یک سه درم گل سرخ پنجدرم ریوند چینی و سنبل از هر یک یکدرم بلعاب بزرقطونا قرص سازند قرص زرشک
زرشک منقی پنجدرم فوة الصباغین ریوند چینی عصاره غافت سنبل انیسون مصطکی از هر یک یکدرم کوفته و بیخته اقراص سازند
قرص زرشک بارد زرشک منقی پنجدرم رب السوس یکدرم و نیم مغز تخم خیارین تخم خرفه تخم کاسنی از هر یک دو درم و نیم بگلاب
اقراص سازند شربتی دو مثقال بسکنجبین و آب کاسنی بنوشند قرص ریوند ریوند چینی شش درم فوة الصباغین از هر یک سه درم
تخم کرفس انیسون عصاره غافت از هر یک یکدرم کوفته و بیخته بآب خالص اقراص سازند قرص خشخاش گل سرخ صمغ عربی از هر یک چهار
درم نشاسته کثیرا رب السوس از هر یک دو درم خشخاش سفید و سیاه از هر یک سه درم زعفران نیمدرم طباشیر پنجدرم بآب
خالص اقراص سازند شربتی یکمثقال با ده مثقال شراب خشخاش بنوشند قرص گل الضعیف گل سرخ شش درم رب السوس چهار درم سنبل
الطیب یکدرم طباشیر دو درم عصاره غافت چهار درم کوفته و بیخته با سکنجبین سرشته قرص سازند قرص گل القوی گل سرخ ده
درم اصل السوس عصاره غافت افسنتین از هر یک چهار درم مصطکی سنبل اسارون عود خام اذخر از هر یک یکدرم کوفته
و بیخته بگلاب اقراص سازند قرص بهمن بکر گل سرخ اصل السوس از هر یک چهار درم طباشیر افسنتین از هر یک دو درم ترنجبین
سه درم بگلاب اقراص سازند قرص غافت عصاره غافت بیست درم سنبل ده درم طباشیر سفید چهار درم کوفته و بیخته بآب
صافی سرشته قرص سازند قرص کاکنج تخم خیارین کاکنج مغز بادام مقشر رب السوس نشاسته صمغ عربی دم الاخوین کثیرا کندر از
هر یک ده درم تخم کرفس ده درم افیون ده درم بآب خالص قرص ساخته شربتی یکدرم بنوشند قرص مقل گل سرخ ده درم سنبل
الطیب دو درم زعفران مر از هر یک یکدرم قسط مغز بادام تلخ از هر یک یکدرم و نیم مصطکی دو درم و نیم مقل سه درم مقل را در
شراب حل کنند و ادویه را کوفته و بیخته با آن سرشته و اقراص سازند قرص کافوری زرشک منقی طباشیر گل سرخ از هر یک هفت درم

تخم خرفه تخم کاسنی تخم کاهو کثیرا از هر یک سه درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک پنج درم صندل سفید رب السوس از هر یک ده
درم کافور یک درم کوفته بلعاب بزرقطونا اقراص سازند شربتی دو درم **قرص کافور دیگر** طباشیر تخم خرفه تخم کاهو از هر یک
پنج درم تخم کاسنی رب السوس صندل سفید از هر یک سه درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک هفت درم ترنجبین ده درم کافور
نیم مثقال بلعاب بزرقطونا قرص سازند **قرص شبرم** شبرم هلیله زرد مساوی کوفته قرص سازند و با سکنجبین بدهند
افزاید **قرص لک** لک مغسول ریوند چینی از هر یک سه درم اسارون جنطیانا [illegible] سنبل مصطکی تخم کرفس انیسون نانخواه
اذخر ابهل فوه مغز بادام تلخ افسنتین عصاره غافت از هر یک دو درم فلفل زنجبیل از هر یک یک درم کوفته و بیخته اقراص سازند
شربتی یک مثقال بنوشند **قرص افسنتین** افسنتین تخم کرفس انیسون از هر یک پنج درم سلیخه بسته ده درم فلفل جندبیدستر افیون
از هر یک دو درم کوفته و بیخته با آب خالص قرص سازند **قرص افسنتین دیگر** افسنتین تخم کرفس اسارون مغز بادام مساوی کوفته و بیخته
با آب خالص اقراص سازند و شربتی یک مثقال بنوشند **قرص کبر** پوست بیخ کبر اشق از هر یک چهار درم زراوند طویل دو درم تخم
فنجنکشت فلفل از هر یک شش درم اشق را در سرکه کهنه حل سازند و ادویه کوفته و بیخته با آن سرشته و اقراص سازند **قرص انیسون**
انیسون افسنتین مغز بادام تلخ سنبل صبر از هر یک چهار درم عصاره غافت سادج هندی اسارون از هر یک سه درم مصطکی
تخم کرفس از هر یک یک درم کوفته و بیخته بگلاب قرص سازند **قرص ایرسا** ایرسا چهار درم فلفل سفید اشق از هر یک دو درم اشق را در
سرکه حل کنند و باقی ادویه را کوفته و بیخته با آن سرشته و قرص ساخته شربتی دو درم بنوشند **قرص فنجنکشت** تخم فنجنکشت تخم کاسنی تخم خرفه
مغز تخم کدو مساوی کوفته و بیخته بسکنجبین سرشته قرص سازند **قرص فوه** فوه دوازده درم پوست بیخ کبر ایرسا زراوند طویل
از هر یک دو درم کوفته و بیخته بسکنجبین سرشته اقراص سازند **قرص عود** عود خام چهار درم کابر مصطکی قرنفل سنبل از هر یک دو
درم قند سفید دوازده درم کوفته و بیخته اقراص سازند **قرص عود نوعی دیگر** قرنفل مصطکی از هر یک سه درم قاقله سنبل بسباسه از هر یک ده
درم عود خام قرفه پوست بیخ [illegible] از هر یک پنج درم زعفران جوزبوا زنجبیل دار فلفل از هر یک یک درم قند سفید بوزن ادویه کوفته و بیخته
اقراص سازند **قرص کندر** کندر سه درم قرفه پنج درم کابر قاقله سک از هر یک دو درم مسک کافور از هر یک حبه [illegible] قرنفل یک درم کوفته
و بیخته اقراص سازند و شربتی یک مثقال با شراب نار منعنع میل نمایند **قرص [illegible]** قرنفل ده درم سک قرفه طلس از هر یک ده درم مصطکی
افیون پوست بیخ لفاح از هر یک یک درم کوفته و بیخته اقراص سازند **قرص حب الآس** حماض حب الآس گلنار مازج گل ارمنی نشاسته بریان کرده
بلوط از هر یک ده درم مقل یک درم مازو پوست انار از هر یک پنج درم کوفته و بیخته اقراص سازند و شربتی دو درم با شراب سیب یا شیب
قرص مصطکی پوست بیرون پسته گل سرخ از هر یک چهار درم عود خام مصطکی از هر یک سه درم سلیخه پنج درم کوفته و بیخته با آب سیب
قرص سازند **قرص بسد** بسد مغسول ده درم کندر اقاقیا گلنار صمغ عربی از هر یک چهار درم کثیرا گل مختوم از هر یک سه درم
یک درم کوفته و بیخته اقراص سازند شربتی دو درم با شراب انجبار بنوشند **قرص سرمه** سرمه اصفهانی شادنج مغسول دم الاخوین
از هر یک سه درم گلنار مازو از هر یک دو درم شاخ بز کوهی سوخته اقاقیا از هر یک یک درم لادن زعفران از هر یک نیم درم [illegible]

یکدرم

یکدرم و نیم کوفته و بیخته با آب لسان الحمل قرص سازند **قرص الطین** گل مختوم طباشیر کثیرا صمغ عربی صمغ فارسی تخم خرفه مغز تخم خیارین
مغز تخم خیارین مساوی کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند **قرص سنبل** سنبل فقاح اذخر سلیخه
ریوند چینی قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران انیسون مر قسط تلخ فلفل از هر یک یک درم مقل مصطکی از هر یک دو درم
اشق پنج درم مقل را در شراب حل کرده ادویه کوفته و بیخته بدان بسرشند و قرص ساخته شربتی دو درم از جهت درد معده با شراب
و از جهت ورم جگر با سکنجبین میل کنند **قرص کرکم** ترکیب جالینوس کرکم مازریون چهار مثقال فلفل سفید سنبل اسارون اشق از هر یک
دو مثقال اشق را در سرکه عنصل حل کنند و ادویه کوفته و بیخته بان سرشته قرص سازند و شربتی یک مثقال با سکنجبین بنوشند **قرص**
کهربا صمغی کهربا صمغ عربی نشاسته کثیرا مغز تخم کدو از هر یک سه درم گلنار اقاقیا از هر یک یک درم و نیم کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا
اقراص سازند شربتی دو درم بشیره تخم خرفه بنوشند **قرص شب یمانی** شب یمانی شاخ گوزن محرق کثیرا گل ارمنی گلنار تخم خرفه مساوی
کوفته و بیخته با آب خرفه اقراص سازند **قرص شب نوعی دیگر** شب یمانی دم الاخوین گلنار از هر یک سه درم کثیرا شش درم صمغ عربی ده
درم کوفته و بیخته با آب خرفه اقراص سازند **قرص بزور** مغز تخم خیارین ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو مغز بادام شیرین تخم خطمی
کثیرا نشاسته رب السوس خشخاش سفید گل ارمنی تخم کرفس از هر یک دو درم بزرالبنج یک درم کوفته و بیخته اقراص سازند **قرص بنفشه** بنفشه ده
درم قند سفید پنج درم رب السوس سه درم گل سرخ پنج درم و نیم سقمونیا سه درم مصطکی یک درم و نیم کثیرا نیم درم کوفته و بیخته اقراص
سازند و شربتی دو درم بجلاب بنوشند **قرص غاریقون** غاریقون گل سرخ از هر یک پنج درم طباشیر ریوند از هر یک دو درم عصاره
غافت سنبل لک مغسول ریوند چینی پوست بیخ کبر در آب خیسانیده خشک کرده از هر یک دو درم عصاره غافت یک درم و نیم کوفته و
بیخته اقراص سازند **قرص نار مشک** گل سرخ سنبل از هر یک سه درم صمغ عربی نار مشک از هر یک دو درم مصطکی یک درم گلنار طباشیر
از هر یک یک مثقال و نیم کوفته و بیخته قرص سازند **قرص صمغ** مرجان و بسد از هر یک یک درم حلتیت نیم درم مجموع یکشربت بود و با آب
سماق یا بطبیخ حلبه دهند و بجز یا همین عمل کند **قرص [illegible]** اقاقیا تخم گل افیون بزرالبنج گل ارمنی گلنار صمغ عربی مساوی با آب خرفه قرص
سازند شربتی نیم مثقال با آب سرد بنوشند **قرص کهربا زعفرانی** خشخاش کهربا مصطکی از هر یک ده درم زعفران دو درم کوفته و بیخته بلعاب
بزرقطونا اقراص سازند **قرص حابس** گل سرخ طباشیر انار دانه کشنیز خشک بو داده از هر یک دو مثقال پوست بیرون پسته مصطکی
از هر یک نیم مثقال سماق سه مثقال [illegible] یک مثقال تخم کاسنی تخم کشوث از هر یک دو درم کوفته و بیخته اقراص سازند **قرص**
مبارک گل سرخ ترنجبین از هر یک پنج درم طباشیر مغز تخم خیارین از هر یک دو درم و نیم تخم کاهو سه درم و نیم مغز تخم کدو دو درم کافور
دانگی و نیم رب السوس یک مثقال کوفته اقراص سازند **قرص انجبار** بیخ انجبار چهار درم گل سرخ صمغ عربی کهربا تخم خرفه از هر یک سه درم
گلنار نشاسته گل ارمنی بسد طباشیر رب السوس از هر یک دو درم اقاقیا یک درم و نیم کوفته با آب [illegible] قرص سازند **قرص [illegible]** گل سرخ ده
درم عود سنبل مصطکی سلیخه فقاح اذخر راوند چینی افسنتین از هر یک یک درم کوفته اقراص سازند **قرص مغز بادام** مغز بادام تلخ افسنتین
اسارون انیسون غاریقون مساوی کوفته اقراص سازند **قرص [illegible]** مغز بادام تلخ تخم کرفس انیسون راوند چینی از هر یک شش درم [illegible]

مصطکی از هر یک چهار درم فلفل مر افیون جندبیدستر از هر یک دو درم بآب قرص ساخته شربتی یکمثقال بنوشند **قرص قسط** قسط صبر
سقوطری ادخر فودنج جبلی نعناع خشک سداب تخم کرفس کندر اسارون از هر یک یکدرم افیون دانکی و نیم کل سرخ نیم درم کوفته و بیخته
بمثلث بسرشند و قرص سازند **قرص زحیر** کل مختوم کل ارمنی قیطوطراث طباشیر بلوط آرد کارد حب الآس از هر یک دو درم تخم حماض
بریان صمغ عربی کلنار از هر یک چهار درم نشاسته کل سرخ از هر یک سه درم تخم کرفس سماق مصطکی از هر یک یکدرم مازو نیم درم
ماده از هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا اقراص سازند **قرص سرطان** کل مختوم کل ارمنی نشاسته کل سرخ از هر یک شش
درم سرطان سوخته ده درم کثیرا طباشیر شادنج مغسول از هر یک پنج درم رب السوس سه درم کوفته و بیخته بآب لسان الحمل اقراص سازند
قرص سل تخم خیارین ده درم تخم خرفه اصل السوس از هر یک چهار درم طباشیر سرطان نهری محرق از هر یک دو درم نشاسته کثیرا از هر یک
یکدرم کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا بسرشند و اقراص سازند **قرص حماض** تخم حماض بوداده زرشک مقشر نشاسته طباشیر حب الآس
از هر یک پنج درم زعفران یکدرم کل مختوم صمغ عربی از هر یک ده درم کهربا بسد از هر یک سه درم کوفته و بیخته بآب خالص قرص سازند **قرص رب**
السوس رب السوس صمغ عربی نشاسته مغز تخم کدو از هر یک دو مثقال انزروت از هر یک یکمثقال مغز بادام سه مثقال کوفته بلعاب
بزرقطونا اقراص سازند **قرص مسک** نسخه محمد زکریا مصطکی قرنفل عود دارچینی سلیخه جوز بوا کبابه هیل بوا قاقله از هر یک یکمثقال
مسک دانکی کوفته و بیخته بشراب ریحانی بسرشند اقراص سازند شربتی یکمثقال **قرص طباشیر** نسخه ثابت بن قره حب الآس تخم حماض مقشر از هر یک
ده درم صمغ عربی نشاسته از هر یک یکدرم کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا اقراص سازند شربتی دو درم بنوشند **قرص طباشیر** نسخه دیگر
طباشیر رب السوس از هر یک ده درم تخم کاهو بیست درم تخم خرفه پانزده درم کل سرخ کشنیز خشک از هر یک پنج درم اقاقیا صندل سفید
کل ارمنی کلنار از هر یک دو درم کافور نیم درم کوفته و بیخته بکلاب قرص ساخته شربتی سه درم بآب انار ترش **قرص نفث الدم** کهربا دم الاخوین
کلنار از هر یک سه درم ... کهربا پنج درم شادنج کل مختوم از هر یک ده درم شب یمانی دو درم و نیم افیون دارچینی از هر یک دو درم
مجموع را ده قرص سازند و شربتی یکعدد با آب خرفه بنوشند **قرص مروارید** کل سرخ دو درم طباشیر مروارید ناسفته بسد صندل سفید از هر یک یکدرم
مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک پنج درم تخم خرفه سه درم زعفران نیم درم کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا اقراص سازند **قرص تخم خیارین** مغز تخم خیار
مغز تخم کدو تخم کاهو از هر یک ده درم رب السوس نشاسته کثیرا افیون از هر یک سه درم کوفته و بیخته بآب کاهو قرص سازند بیست قرص
قرصی بسل نمایند **قرص ذات الجنب** رب السوس ده درم بنفشه ده درم نشاسته کثیرا تخم خطمی بارتنک از هر یک سه درم کوفته و بیخته بلعاب
بزرقطونا اقراص سازند **قرص فواق** کندر بیجنده فودنج سداب غافث از هر یک سه درم صعتر الحمار سعد از هر یک یکدرم و
نیم بکلاب قرص سازند شربتی یکمثقال استعمال نمایند **قرص مازریون** تخم کاسنی ده درم مازریون عصاره غافث از هر یک یکدرم
و چهار دانک کل سرخ مغز تخم خیار از هر یک دوازده درم و نیم کوفته و بیخته ده قرص سازند شربتی قرصی **قرص کاسنی** طباشیر کل سرخ کلنار
زرشک سماق کزمازج تخم حماض تخم کاسنی طلحبین تخم خرفه از هر یک یکدرم سعد تفاح انیسون ریوند چینی المغسول بیست
افیون از هر یک نیم درم کافور دانکی کوفته و بیخته قرص سازند **قرص افتیمون** افتیمون از هر یک ده درم اسکنجبین نیم درم کوفته و بیخته

قرص

قرص سازند هر یک بقدر نخودی ... الاصول بنوشند **قرص سبت** بزر البنج سنبل دارتانه از هر یک یکدرم ناتخواه ده درم و نیم افیون سه درم
تخم کرفس ده درم کوفته و بیخته اقراص سازند **قرص خرنوب** مانو خرنوب کزمازج کلنار از هر یک یکدرم و افیون صمغ عربی از هر یک نیم درم
کوفته و بیخته اقراص سازند شربتی دو درم برب به **قرص طباشیر قابض** طباشیر کل سرخ تخم کاهو تخم خرفه تخم کاسنی سماق از هر یک یکدرم کلنار
صندل افیون از هر یک نیم درم تخم حماض یکدرم و نیم کافور دانکی بآب خالص قرص سازند **قرص آس** حب الآس ده درم بسباسه
مغز تخم خربزه از هر یک پنج درم رب السوس صمغ عربی از هر یک یکدرم و نیم کوفته و بیخته اقراص سازند **قرص تخم خربزه** مغز تخم خربزه مغز تخم خیار
مغز تخم کدو از هر یک شش درم و نیم افیون سه درم تخم کرفس دو درم کوفته و بیخته اقراص سازند و شربتی دو درم با شراب خشخاش تناول
کنند **قرص مر** مر سه درم ترمس بیجنده سداب فودنج فودنج ... مسک اشنه فوه حلتیت جاوشیر سکبینج از هر یک دو درم
کوفته و بیخته اقراص سازند و شربتی دو درم بطبیخ ابهل بود **قرص غافث الادویه** انیسون عصاره غافث از هر یک چهار درم اسارون
سادج هندی افسنتین تخم کرفس سنبل مغز بادام تلخ مصطکی از هر یک یکدرم صبر دو درم کوفته و بیخته بطبیخ افسنتین قرص سازند
شربتی یکدرم بآب کرم بنوشند **قرص منوم** تخم شبت دو درم زعفران بزر البنج میعه از هر یک یکدانک افیون طسوجی کوفته و
بیخته بلعاب حلبه قرص سازند شربتی یکمثقال بود **قرص ...** تخم کاهو خشخاش اقلام مغز تخم خرفه کاکنج از هر یک یکدرم افیون
طسوجی کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا اقراص سازند **قرص مرجان** مرجان کهربا ودع سوخته کل ارمنی از هر یک ده درم هلیله سیاه
بلیله آمله از هر یک پنج درم کندر سه درم مقل ده درم در آب کندنا شسته حل کنند و داروها کوفته و بیخته بآن بسرشند و قرص سازند
شربتی سه درم باده درم آب آهنکران بود **قرص قرنفل** مسک قرنفل از هر یک ده درم مازو کزمازج پوست انار از هر یک پنج درم
افیون دانکی کوفته و بیخته برب بسرشند قرص سازند شربتی یکدرم و نیم بود **قرص سعفه** ... مغز بادام تلخ از هر یک جزو مقل
دو جزو مقل را در سرکه بخیسانند سه شبانروز و باقی ادویه را کوفته و بیخته بآن بسرشند و اقراص ساخته در وقت حاجت
بآب کاسنی بسایند و طلا کنند **قرص مثلث** افیون مصری مرمکی لادن کافور زعفران بزر البنج پوست بیخ لفاح از هر یک یکدرم
کندر انزروت آمله کل ارمنی از هر یک ده درم کوفته و بیخته بکلاب و آب کاهو اقراص سازند مثلث تا از قرصهای یکدیگر ممتاز
باشد و در وقت حاجت استعمال کنند **قرص زرنیخ** زرنیخ زرد زرنیخ سرخ آهک ... مازو از هر یک ده درم زنکار قلقطار
از هر یک پنج درم شب یمانی اقاقیا کلنار از هر یک سه درم کوفته و بیخته در سرکه بخیسانند و یک هفته در آفتاب بکذارند و بعد
از آن اقراص ساخته در سایه خشک کنند و در وقت حاجت دانکی از آن در دهن مالند و بعد از یکساعت قدری روغن کل
در دهن نکاه دارند **قرص اندروخورس** نسخه حسین بن اسحق شیرازی و از اجزاء تریاق فاروق بود دارشیشعان اسارون
از هر یک شش مثقال ... شش مثقال حماما بیست و چهار مثقال سلیخه شش مثقال اقحوان سفید بیست مثقال مصطکی شش مثقال
زعفران دوازده مثقال مجموع کوفته و بیخته بشراب ریحانی یا بماء العسل قرص سازند و در قرص ساختن دست بروغن چرب
کنند و در سایه خشک نمایند و قوت وی تا ده سال باقی و بعد از آن ضعیف شود **نسخه دیگر** که صاحب منهاج بعمل آورده

سنبل الطيب مصطكي يلخه قصب الذريره فو اسارون عيدان بلسان از هر يك شش مثقال افقاح اذخر زعفران از هر يك دوازده مثقال
مجموع كوفته و بيخته بمثلث بسرشند يا بشراب ريحاني و بدست بروغن چرب كرده قرص سازند هر يك بوزن يك مثقال و اين نسخه نيز از
ادويه ترياق فاروق است و قوت وي يازده سال باقي باشد **قرص اندروخون** كه در ترياق غرغره مستعمل است **اجزاي وي** بابونه سفيد
و سرخ سماق مرانيسون قصب الذريره عيدان بلسان اجزا مساوي هم بمثلث [illegible] بسرشند و قرص ساخته در
ظرف آبگينه نگاه دارند و قوت وي نيز تا دو سال باقي بماند **قرص الافاعي** كه در ترياق فاروق مستعمل است **صفت آن** بگيرند افعي نر
جوان ماده و نشان وي آن بود كه چهار قلاب داشته باشد [illegible] بخلاف نر وي كه دو قلاب دارد و نشان افعي آن
بود كه سر وي پهن و چشم وي سرخ و كشيده و شكم آن صلب باشد و نشان ديگر وي آنست كه سريع الحركت و در رفتن سر وي
چهار انگشت از زمين برداشته بود و بايد كه گرفتن وي در موسم بهار چون آفتاب بحمل رسيده باشد [illegible] و بعد از آن
نشايد همان روز بايد كه بگيرند [illegible] بكشند چرا كه اگر رها كنند [illegible] زياده شود و طريق كشتن وي چنان
كه سر و دنبال وي باهم درست كرده بيك ضرب بقدر چهار انگشت سر و دنبال وي جدا كنند [illegible]
[illegible] محكم [illegible] از پوست [illegible] بيك ضرب جدا شود پس پوست از وي جدا كرده [illegible]
[illegible] بآب [illegible] بشويند [illegible] بعد از آنكه پاك شسته باشد [illegible]
[illegible] آب [illegible] چندانكه كافي باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] كوفته مزوج كرده [illegible] صفت باشد [illegible]
اضافه نمايند و بعد از آن قرص سازند قرصهاي تنك مثل [illegible] و بايد كه دست بروغن بلسان چرب كرده قرصها در پشت غربال
گذاشته در سايه خشك كنند و بايد كه قطعا [illegible] بعد از [illegible] در ظرف آبگينه نگاه داشته بعد از [illegible]
ماه استعمال كنند و قوت وي تا دو سال بر قرار بود بعد از آن ضعيف شود **قرص اسقيل** كه در ترياق فاروق مستعمل بود **اجزاي وي**
پياز عنصل كوچك گرفته [illegible] بعد از آن مغز وي كه بغايت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بسرشند و دست بروغن گل چرب كرده قرص سازند و بعد از [illegible] ماه استعمال نمايند
و قوت وي تا دو سال باقيست **قرص الملك مستعمل** و اين قرص در معاجين بكار مستعمل ميشود **اجزاي آن** لوز [illegible] درم [illegible]
درم بكوبند [illegible] قرص نمايند و در ظرف آبگينه نگاه دارند و قوت وي تا شش ماه باقي ماند **قرص [illegible] مستعمل** [illegible]
كنند [illegible] از هر يك چهار درم صمغ عربي يكدرم [illegible] كوفته و بيخته [illegible] تخم مرغ بسرشند و قرص ساخته
خشك نمايند و بعد از آن استعمال كنند و قوت وي تا دو سال باقيست **قرص فرفيون** كه در ترياق [illegible] مستعمل است [illegible]
فرفيون [illegible] از هر يك چهار درم [illegible] از هر يك دوازده درم [illegible]

اظفار

اظفار الطيب يلخه سنبل يعني اكليل الملك سعد حب الغار از هر يك سه درم قصب الذريره [illegible] درم زعفران يكدرم قفر اليهود دو درم
كوفتني باشد بكوبند و يلخه نقوع كرده باشد نقوع كنند در مثلث [illegible] و بعد از آن عسل كف گرفته بسرشند و بعضي از اطبا بمثلث
ميسرشند و قرص ساخته در سايه خشك و استعمال نمايند **قرص طباشير مستعمل** طباشير سفيد چهار درم ترنجبين سه درم مغز تخم
مغز تخم خيار بادرنگ مغز دانه كدو از هر يك دو مثقال نشاسته صمغ عربي كثيرا خشخاش سفيد از هر يك يكدرم كوفته و بيخته بلعاب بهي
قرص سازند شربتي يك مثقال نافع و قوت وي تا شش ماه باقي باشد **قرص طباشير معتدل** ورد گل سرخ شش درم صمغ عربي نشاسته كثيرا
از هر يك چهار درم تخم حماض طباشير سفيد از هر يك سه درم كوفته و بيخته بلعاب بهي قرص ساخته شربتي يك مثقال شايد **قرص طباشير ممسك**
صمغ عربي تخم حماض نشاسته ورد گل سرخ از هر يك ده درم سماق [illegible] از هر يك هفت درم مجموع بريان كرده طباشير
هفت درم گل ارمني ده درم كوفته و بيخته بگلاب قرص سازند و قوت وي تا شش ماه باقي ماند و شربتي يك مثقال نافع بود **قرص طباشير**
ملين نسخه دار الشفا طباشير چهار درم ترنجبين [illegible] درم مغز تخم كدو نشاسته صمغ عربي از هر يك سه درم كثيرا خشخاش از هر يك دو
درم كوفته و بيخته بلعاب بهي قرص سازند و قوت وي تا شش ماه باقي و شربتي يك مثقال مستعمل بود **قرص طباشير ملين** نسخه صاحب منهاج
ورد گل سرخ ترنجبين از هر يك [illegible] درم نشاسته ده درم زعفران يكدرم كثيرا صمغ عربي طباشير از هر يك ده درم كوفته و بيخته [illegible]
[illegible] بريان [illegible] قرص ساخته استعمال كنند و قوت وي تا دو سال باقي ماند **قرص طباشير معتدل مستعمل** نسخه حكيم ابو البركات
[illegible] طباشير سفيد ورد گل سرخ از هر يك سه درم مغز تخم خيار بادرنگ مغز دانه كدو تخم [illegible] تخم كاسني تخم كاهو صندل
مقاصري از هر يك يكدرم كافور دانگي مجموع كوفته و بيخته بلعاب بهي بسرشند و قرص ساخته شربتي يك مثقال استعمال نمايند و قوت وي
تا شش ماه باقي بود **قرص طباشير ممسك** نسخه صاحب كامل ورد گل سرخ هفت درم تخم حماض چهار درم صمغ عربي طين فارسي از هر يك چهار
درم [illegible] بريان كرده ده درم زعفران يكدرم كوفته و بيخته بلعاب بهي بسرشند و قرص سازند شربتي يكدرم تا يك مثقال با شراب
[illegible] با شراب [illegible] استعمال نمايند **نسخه ديگر** ورد گل سرخ [illegible] تخم حماض شش درم طباشير سفيد چهار درم نشاسته صمغ عربي
بريان كرده از هر يك سه درم كوفته و بيخته بگلاب بسرشته يك مثقال استعمال نمايند و قوت وي تا شش ماه باقيست **قرص طباشير كافوري**
طباشير سفيد ورد گل سرخ صندل مقاصري مغز تخم خيار بادرنگ تخم كاسني تخم كاهو تخم خرفه از هر يك چهار مثقال كافور يكدرم
بلعاب بهي بسرشته قرص ساخته شربتي يك مثقال تناول نمايند و قوت وي تا شش ماه باقيست **قرص طباشير كافوري مستعمل** نسخه دار الشفا تخم حماض
بريان كرده گل مختوم صمغ عربي [illegible] طباشير سفيد ورد گل سرخ از هر يك بيست درم كوفته و بيخته بگلاب بسرشته قرص سازند
شربتي يك مثقال نافع و قوت وي تا شش ماه باقي بود **قرص طباشير كافوري مسهل** نسخه صاحب كامل خشخاش سفيد مغز تخم كدو تخم [illegible] مغز تخم خيار
مغز [illegible] بريان كرده از هر يك شش درم صمغ عربي طباشير تخم حماض طين [illegible] از هر يك سه درم نشاسته دو درم ورد گل سرخ
[illegible] كافور يكدرم كوفته و بيخته بلعاب بهي بسرشته قرص سازند شربتي يك مثقال با آب سيب و آب به [illegible] نافع بود **قرص طباشير**
كافوري مستعمل طباشير سفيد ده درم تخم كاهو سه درم [illegible] ورد گل سرخ [illegible] درم كشنيز خشك [illegible] درم اقاقيا

صمغ عربی گلنار گل ارمنی از هریک ده درم کافور نیم درم کوفته و بیخته و بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند شربتی یک مثقال استعمال نمایند و
بعد از شش ماه عمل وی باطل باشد **قرص کهربا نسخهٔ دیگر** کهربا بسد لؤلؤ ناسفته تخم خرفه از هریک یک درم سرطان نهری سوخته پوست تخم
سوخته کثیرا صمغ عربی از هریک سه درم کشنیز بریان کرده خشخاش سفید و سیاه از هریک شش درم ودع سوخته بنادق البزور از هریک ده درم
کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند شربتی از وی یک مثقال و قوت وی تا شش ماه باقی بود **قرص کهربا نسخهٔ دیگر** [illegible] بسد
سوخته کهربا سوخته شادنج شسته ودع سوخته کشنیز بریان کرده صمغ عربی بریان کرده سماق بریان کرده از هریک ده درم عصاره لحیة
التیس اقاقیا مصری طباشیر سفید از هریک چهار درم کوفته و بیخته با آب لسان الحمل یا با آب حلبا [illegible] سرشته و قرص ساخته شربتی یک مثقال
استعمال نمایند تا شش ماه قوت وی باقی بماند **نسخهٔ دیگر** خشخاش سفید مصطکی کهربا از هریک ده درم زعفران دو درم کوفته و بیخته
بگلاب سرشته قرص سازند شربتی یک مثقال نافع بود و قوت وی تا شش ماه باقی باشد **قرص کهربا مستعمل** [illegible] صمغ عربی از هریک چهار درم
ورد گل سرخ گلنار اقاقیا از هریک سه درم کثیرا دو درم با آب گلنار قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت وی تا شش ماه باشد **نسخهٔ
صاحب منهاج** سلیخه طین مختوم صمغ عربی از هریک هشت درم کثیرا یک درم کوفته و بیخته با آب گلنار سرشته قرص سازند شربتی از وی
دو درم استعمال نمایند **نوعی دیگر** سلیخه طین مختوم صمغ عربی گلنار از هریک ده درم کثیرا پنج درم کوفته و بیخته سرشته شربتی یک مثقال
میل کنند **قرص انجبار مستعمل** مؤلف اختیارات بدیعی **اجزاء آن** عرق انجبار چهار درم ورد گل سرخ صمغ عربی کهربا از هریک سه درم
نشاسته گل ارمنی [illegible] طباشیر رب السوس گلنار از هریک دو درم اقاقیا یک درم و نیم کوفته و بیخته [illegible] سرشته و قرص سازند
شربتی یک مثقال بود و قوت وی تا شش ماه بماند **قرص کافور کامل** مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم خربزه [illegible] از هریک پنج درم کثیرا
سه درم صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هریک ده درم رب السوس طباشیر از هریک سه درم [illegible] یک درم کافور نیم درم [illegible] مثقال
شاید بلعاب [illegible] قرص ساخته استعمال نمایند **قرص کافور نسخهٔ صاحب منهاج** طباشیر سفید چهار درم [illegible] صندل مقاصری ترنجبین [illegible]
کرده نشاسته قند سفید از هریک سه درم کثیرا صمغ عربی از هریک دو درم کافور زعفران از هریک یک درم کوفته و بیخته بلعاب [illegible]
گلاب سرشته شربتی یک مثقال استعمال نمایند و قوت وی تا شش ماه باقیست **قرص کافور مستعمل** ورد گل سرخ شش درم صمغ عربی [illegible]
از هریک چهار درم مغز دانه کدو مغز تخم خیار بادرنگ تخم [illegible] خراسانی از هریک بیست درم نشاسته سه درم زعفران دو
درم کافور نیم درم کوفته و بیخته و بلعاب اسپغول سرشته قرص و استعمال نمایند **قرص زرشک مستعمل** عصاره زرشک مغز تخم خربزه مغز تخم
خیار از هریک سه درم ورد گل سرخ ترنجبین از هریک شش درم تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره
غافث از هریک دو درم زعفران یک درم با آب ترنجبین قرص ساخته شربتی یک مثقال استعمال نمایند و قوت وی تا شش ماه باشد **قرص زرشک
کوچک** زرشک بیدانه [illegible] ده درم تخم کاسنی تخم [illegible] مغز تخم خیار بادرنگ از هریک سه درم ورد گل سرخ [illegible] سنبل الطیب
از هریک یک درم بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند شربتی [illegible] و قوت وی تا شش ماه باقی باشد **قرص بنفشه** بنفشه خشک چهل درم ترنجبین
سفید مجوف خراشیده بیست درم رب السوس ده درم پوست هلیله زرد ده درم سقمونیا بریان کرده چهار درم شربتی دو

مثقال

مثقال [illegible] باده درم شکر سرخ باید که در شب قرص سازند [illegible] مانند و بعد از آن بجلاب باز خورند و قوت
وی تا چهار ماه باقیست **قرص بنفشه نسخهٔ صاحب کامل** بنفشه ده درم تربد سفید مجوف خراشیده یک درم رب السوس نیم درم سقمونیای مشوی
نیم دانگ کوفته و بیخته قرص سازند **قرص بنفشه نسخهٔ صاحب منهاج** بنفشه خشک کرده دو درم تربد سفید مجوف رب السوس از هریک نیم دانگ
سقمونیای مشوی نیم دانگ کوفته و بیخته قرص سازند و شربتی سه درم باده درم شکر سرخ مسهل صفرا و بلغم بود **قرص گل**
ورد گل سرخ هفت درم عصاره غافث طباشیر سنبل الطیب از هریک یک درم رب السوس چهار درم با آب قرص ساخته
شربتی یک درم استعمال نمایند و قوت وی تا شش ماه باقی باشد **قرص گل نسخهٔ صاحب منهاج** ورد گل سرخ شش درم اصل السوس
چهار درم سنبل الطیب یک درم و اگر از جهت [illegible] دو درم طباشیر و چهار درم عصاره غافث اضافه کرده کوفته و بیخته
[illegible] سرشته و قرص سازند شربتی یک درم و قوت وی تا شش ماه باقیست **قرص ریوند** ریوند چینی شش درم فوة الصبغ تخم
کرفس انیسون عصاره غافث از هریک دو درم با آب قرص ساخته شربتی یک درم تا یک مثقال استعمال نمایند و قوت وی تا شش
ماه باشد **قرص ریوند نسخهٔ صاحب منهاج** ریوند چینی شش درم فوة الصبغ از هریک سه درم تخم کرفس انیسون عصاره غافث از هریک یک درم
کوفته و بیخته سرشته و قرص ساخته شربتی یک درم تا یک مثقال استعمال نمایند و قوت وی تا شش ماه باقی و ما بعد ضعیف میشود
قرص خشخاش مستعمل ورد گل سرخ صمغ عربی از هریک چهار درم بسباسه کثیرا رب السوس از هریک دو درم خشخاش سفید و سیاه
از هریک سه درم طباشیر یک درم زعفران دانگی با آب قرص سازند و در نسخهٔ منهاج طباشیر زیاده و قوت این قرص تا شش ماه باقیست
قرص غافث مستعمل و نسخهٔ منهاج بیست درم عصاره غافث ده درم سنبل الطیب چهار درم طباشیر با آب قرص ساخته شربتی یک درم
استعمال نمایند قوت وی تا شش ماه باقی ماند **قرص [illegible] مستعمل نسخهٔ منهاج** [illegible] چهار درم [illegible] تخم [illegible] فلفل
از هریک شش درم [illegible] چهار درم [illegible] حل کرده داروها کوفته و بیخته بدان سرشته و قرص ساخته شربتی یک مثقال
باده درم سکنجبین بیاشامند و قوت وی تا شش ماه باقی ماند **قرص [illegible]** [illegible] چهار درم تخم [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] از هریک ده درم زعفران [illegible] کوفته و بیخته [illegible] سرشته و قرص سازند **قرص [illegible] مستعمل** تخم [illegible] تخم کاسنی
تخم [illegible] از هریک مساوی کوفته و بیخته بسکنجبین سرشته و شربتی یک مثقال و قوت وی تا شش ماه بود **قرص [illegible] مستعمل**
[illegible] چهار درم فلفل سفید یک درم [illegible] چهار درم [illegible] حل کرده داروها بدان سرشته و شربتی یک درم تا یک مثقال و
قوت وی تا شش ماه باشد **قرص کاکنج مستعمل** مؤلف اختیارات بدیعی مغز تخم خیار بادرنگ حب کاکنج مغز بادام مقشر رب السوس بسباسه
صمغ عربی کثیرا دم الاخوین [illegible] از هریک ده درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یک درم قرص ساخته شربتی یک درم تا یک مثقال
شاید و بعد از شش ماه استعمال نکنند و قوت وی تا دو سال باقیست **نسخهٔ دیگر** مغز تخم خیار ده مغز تخم خربزه مغز تخم خیار
بادرنگ تخم خیار از هریک یک درم خشخاش سفید مغز [illegible] رب السوس از هریک یک درم کاکنج [illegible] درم کوفته و بیخته [illegible]
و قرص ساخته استعمال نمایند قوت وی بعد از شش ماه ضعیف شود **نسخهٔ دیگر مستعمل** تخم کرفس [illegible] از هریک شش درم تخم [illegible]

منزوع صنوبر تخم حماض مغز بادام تلخ سفید کرده افیون مصری از هر یک سه درم حب کاکنج بیست و پنج عدد مغز تخم خیار ده دانه دو درم مجموع کوفته و بیخته با آب بادیان بسرشته قرص سازند و شربتی یک مثقال بعد از شش ماه استعمال نمایند **قرص سرطان** طین ارمنی

طین مختوم طین رومی نشاسته و صمغ عربی گل سرخ از هر یک شش درم سرطان سوخته ده درم کثیرا طباشیر سفید شادنج مغسول از هر یک

پنج درم رب السوس سه درم با آب لسان الحمل قرص ساخته شربتی دو درم با شراب انار بخورند نافع بود والله تعالی اعلم

مرقد اذاذ نوشادر مس سوخته از هر یک دو درم توتیا دوازده درم کوفته و بیخته به روده مرغ بسرشند و در پوست تخم مرغ

در گل حکمت گیرند و در کوزه نو نهند و در کوزه فخاری کنانند تا پخته شود انگاه صلایه کرده بمحل حاجت استعمال نمایند **قطور صبر** از ربوب

صبر زرد الجرب بوره ارمنی دم الاخوین کندر زنگار زعفران الحدید اجزا مساوی کوفته و بیخته با سرکه در گوش چکانند بعد از آنکه چند نوبت ماء

العسل چکانیده باشند و سر فتیله را بعسل تر ساخته دو دیگر مذکوره را بآن پاشیده در گوش نهند **قطور روغن گل** روغن گل شش درم روغن

بادام شیرین یک درم سرکه ده درم با آتش نرم بپزند چندانکه سرکه برود و روغن بماند انگاه نیم گرم در گوش چکانند **قطور کندر** کندر زعفران

فرفیون جند بیدستر خربق سفید مر از هر یک سه درم نطرون بوره ارمنی از هر یک ده درم نیم کوفته و بیخته در شراب حل کرده در گوش

چکانند **قطور فوتنج** آب برگ شفتالو آب پوده آب ترب از هر یک یک درم خربق سفید بوره ارمنی سقمونیا افسنتین بداوند مدحرج از

هر یک یک درم کوفته و با آبهای مذکوره آمیخته در آفتاب کنانند تا خشک شود بعد از آن بسایند و در گوش چکانند **قطور افیون** افیون جند

بیدستر از هر یک دو درم کوفته و بیخته در دهن بنفشه بپزند تا بقوام آید و در روغن سوسن حل و نیم گرم کرده در گوش چکانند **قطور خربق**

خربق سفید یک مثقال جند بیدستر نیم مثقال نطرون دانگی و نیم کوفته و بیخته با سرکه کهنه در گوش چکانند **قطور شیاف** افیون یک درم شیاف

ابیض سه درم روغن گل چهار درم سرکه کهنه سه درم با یکدیگر مخلوط ساخته در گوش چکانند **قطور خیری** زهره گاو تازه دو مثقال

روغن خیری دو مثقال بجوشانند تا زهره برود و روغن بماند انگاه همان قطره قطره در گوش چکانند **قطور شبث** شبث نیم کوفته بآن زهره

گوسفند بجوشانند و نیم گرم در گوش چکانند **قطور پیاز** آب ترب آب پیاز بجوشانند و در گوش چکانند **قطور حنظل** شحم حنظل سه درم

بوره ارمنی یک درم جند بیدستر زراوند و قسط فرفیون افسنتین از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته گلولها سازند و وقت حاجت

یکی از آن بروغن بادام تلخ سایند نیم گرم در گوش چکانند **قطور سداب** آب سداب گشنیز مساوی بجوشانند تا به نیمه آید انگاه دو سه نوبت

در چشم چکانند **قطور انزروت** سفیداب انزروت کندر صمغ عربی نشاسته دم الاخوین مساوی کوفته و بیخته گلولها سازند و وقت حاجت

یکی از آن بشیر دختران سایند و داخل چکانند که قرحه و سوزش را نفع کند **قطور حنظل** شحم حنظل یک درم بوره ارمنی یک درم

جند بیدستر زراوند مدحرج از هر یک یک درم و نیم عصاره افسنتین قسط فرفیون از هر یک دانگی و نیم کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته

گلولها سازند و وقت حاجت بروغن بادام حل کرده دو قطره در گوش چکانند **قطور خل** روغن گل شش درم

بادام شیرین سه درم خل خمر ده درم با آتش نرم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند انگاه نیم گرم در گوش چکانند **باب**

الکاف مرکلکلانج بزوری هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هر یک هفت درم فلفل دارفلفل زنجبیل فلفلمویه نمک

هندی سیاه سیاه نمک اندرانی نمک طبرزد نمک طعام لسان العصافیر شیطرج هندی سعد خیربوا قرنفل صعتر

بنک کابلی مقشر شونیز حب النیل سادج هندی زیره کرمانی تخم کرفس کشنیز خشک از هر یک پنج درم تربد سفید صد و پنجاه درم

فلوس خیار شنبر ده درم مویز منقی پنج من شیر آمله یک من مویز و آمله را در شش من آب بپزند تا بدو من آید و بپالایند و خیار شنبر را در

آن آب حل کنند و سه من فانید در آن بگدازند و نیم من روغن گاو بدان آمیخته بجوشانند تا بقوام آید و ادویه کوفته و بیخته بدان بسرشند

و شربتی انعی پنجم درم با شیر بز با آب عنب الثعلب بود **مرکلکلانج بارد** مازریون مدبر عاریقون پوست هلیله زرد

از هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم تخم سوس گل سرخ تخم کاسنی مغز تخم خیارین رب السوس از هر یک ده درم ترنجبین فلوس خیار

شنبر فانید از هر یک پانزده درم صاف کرده بقوام آورده و ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند و شربتی دو درم تا چهار درم

استعمال نمایند **کلکلانج حار** مازریون مدبر عاریقون پوست هلیله زرد سکبینج از هر یک پنج درم ایرسا سه درم

جینی عصاره غافث سنبل الطیب انیسون از هر یک ده درم کوفته و بیخته بعسل معجون سازند شربتی چهار درم **مرکمونی کبیر**

زیره کرمانی سه بنجاه درم فلفل سیاه پانزده درم زنجبیل سداب از هر یک بیست درم بوره ارمنی پنج درم عسل سه وزن ادویه

معجون سازند و بعد از چهار ماه است و شربتی یک مثقال استعمال کنند **مرکحل زعفران** زعفران سنبل از هر یک دو درم دارفلفل

یک درم فلفل سفید کافور از هر یک دانگی و نیم نوشادر نیم درم ماميران سه درم کوفته و بیخته اکتحال نمایند **مرکحل سادج**

شادنج مغسول ده درم دم الاخوین سادج هندی سنبل دارفلفل از هر یک نیم درم ماميران یک درم اقلیمیا از هر یک دانگی کافور نیم دانگ

کوفته و بیخته اکتحال نمایند **مرکحل دمعه** توتیا مغسول پسته هلیله زرد صبر از هر یک چهار درم فلفل نیم درم دارفلفل یک درم کوفته و بیخته در

وقت احتیاج اکتحال نمایند **مرکحل الجواهر** سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیثا پنج درم اقلیمیا طلا دوازده درم مروارید ناسفته

درم زعفران نیم درم سادج هندی ده درم صلایه کرده در چشم کشند **مرکحل الجواهر** بنوعی دیگر سرمه شش درم توتیا چهار درم

مارقشیثا از هر یک ده درم مروارید هفت درم سادج هندی یک درم مشک یک طسوج صلایه و اکتحال نمایند **مرکحل روشنائی** نوعی دیگر

سرمه اصفهانی توتیا هندی از هر یک ده درم مارقشیثا مرجان سرخ دهنج لک عقیق سرخ طلا و نقره ماميران چینی فلفل دارفلفل

اقلیمیا طلا و نقره روی سوخته از هر یک چهار درم سرطان بحری مروارید ناسفته سادج هندی از هر یک شش درم یاقوت سرخ

لاجورد مغسول زعفران توبال مس سوخته از هر یک ده درم صلایه و بدان اکتحال نمایند **مرکحل زینجار** مس سوخته شادنج مغسول

از هر یک پنج درم فلفل دارفلفل شحم حنظل زعفران از هر یک نیم درم تنکار بوره ارمنی صبر سقوطری از هر یک یک درم اقلیمیا ده درم صلایه

کرده اکتحال نمایند **مرکحل عزیزی** سرمه اصفهانی سوخته پنج درم اقلیمیا طلا و نقره شادنج مغسول توتیا هندی مس سوخته از هر یک

ده درم پوست هلیله زرد سادج هندی فلفل دارفلفل نوشادر صبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان بحری از هر یک یک درم

زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشک صبر قرنفل نیم دانگ صلایه کرده در چشم کشند **مرکحل ازرق** شادنج مغسول سادج هندی

از هر یک ده درم دارفلفل دم الاخوین از هر یک نیم درم روی سوخته ماميران از هر یک یک درم اقلیمیا مشک از هر یک دانگی کافور دانگی

الجزء

طسوج کوفته و بیخته اکتحال نمایند مرکحل باسلیقون نیدالجراقلیطیا نقره سفید باب ابنوس سوخته از هریک چهار درم سنبل معادن نیم مثقال
از هریک ده درم صمغ عربی کثیرا اثمد مغسول بعرالضب نشاسته از هریک یک درم کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند مرکحل زنبق زهره بز
کوهی ده درم تخم حنظل یک مثقال افربیون نوشادر از هریک نیم مثقال سکبینج یک درم کوفته و بیخته با آب بادیان یا با آب سداب بسرشند
و استعمال نمایند مرکحل سنبل استخوان خرما سوخته یک درم دخان کندر چهار درم سنبل حب بلسان از هریک سه درم لاجورد
مغسول ده درم کوفته و بیخته برجفن کشند مرکحل نفیسی شادنج مغسول ده درم دم الاخوین بانکی یعنی سوخته دار فلفل
الطیب از هریک یک درم سادج هندی ده دانگ قاقلا مسک از هریک دانگی کافور نیم دانگ کوفته و بیخته اکتحال نمایند مرکحل توتیا توتیا
ده درم شیاف مامیثا سه درم صبر سقوطری حضض مکی از هریک یک درم کافور دانگی کوفته و بیخته با آب غوره یا آب سماق بپرورده
سایه خشک کنند وصبح و شام در چشم کشند طریق ساختن و بعمل آوردن وی چند فصل اول در لعوقات باب الرابع
مرلعوق سپستان سپستان دویست عدد مویز منقی چهل درم فلوس خیارشنبر پانزده درم در شش رطل آب بجوشانند تا بدو
رطل آید و بدست مالند و صاف کنند و یک رطل قند سفید اضافه کرده بقوام آورند مرلعوق زوفا زوفا خشک تخم سوس از هریک
بیست درم در سه رطل آب بجوشانند تا برطلی آید آنگاه از او صاف کرده با یک رطل قند سفید بقوام آورند لعوق حب الرشاد تخم ترتیزک
ده درم اصل السوس چهار درم انیسون بادیان از هریک سه درم نیم کوفته در ده رطل آب بجوشانند تا رطلی آید آنگاه وی را صاف
کرده با یک رطل عسل بقوام آورند لعوق بزرالکتان بزرکتان بو داده سی درم مغز بادام ده درم کوفته بعسل بسرشند و لعوق سازند
لعوق طباشیر نشاسته کثیرا از هریک ده درم طباشیر چهار درم مغز تخم خیار مغز تخم خیار چنبر صمغ عربی قاقلا از هریک سه درم قند
سفید هشت مثقال کوفته و بیخته بروغن بادام و عسل سفید بسرشند و استعمال نمایند مرلعوق حلبه حلبه ده درم مغز بادام
شیرین از هریک چهار درم کثیرا اصل السوس مغز چلغوزه نشاسته صمغ عربی از هریک دو درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند لعوق
سازند لعوق بادام صمغ عربی کثیرا نشاسته رب السوس از هریک ده درم مغز تخم کدو مغز بادام از هریک یک درم قند سفید بیست
درم کوفته و بیخته بجلاب بسرشند و بروغن بادام چرب و لعوق نمایند لعوق رب السوس رب السوس کثیرا بالسویه مغز بادام مقشر
مساوی کوفته بعسل صاف و روغن بادام بسرشند و لعوق سازند مرلعوق اسقیل یا ز عنصل مشوی سه درم ایرسا ده درم
فراسیون زوفا از هریک یک درم کوفته و بیخته بعسل مصفی بسرشند و لعوق نمایند مرلعوق بیکا رب السوس مغز بادام از هریک
ده درم باقلا نشاسته کثیرا صمغ عربی تخم خطمی تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم حب از هریک یک درم خشخاش ده درم مغز بادام
مویز منقی از هریک بیست درم مویز را در روغن بادام بیامیزند و او دیه کوفته و با مینختج بسرشند و لعوق سازند لعوق خیار شنبر
تخم بهی عناب بیست عدد سپستان صد عدد تخم خطمی ده درم مویز منقی بیست یک درم بنفشه اصل السوس نیم کوفته از هریک پانزده
درم کثیرا شانزده درم بن قطونا بیست درم مجموع را در هفت رطل آب بجوشانند تا بثلثی آید آنگاه صاف کرده یک درم مغز خیار
شنبر در آن ده بکرباره صاف کنند و یکرطل مینختج و سی درم قاید اضافه نموده بجوشانند تا بقوام آید و با روغن بنفشه بادام لعوق کنند

الباب الرابع فی لعوقات

لعوق خشخاش

لعوق خشخاش پوست خشخاش سفید پنجاه درم در ده رطل آب بجوشانند تا بنصف آید و یک رطل قند اضافه نموده بجوشانند تا بقوام
عسل آید بعد از آن رب السوس مغز بادام مغز تخم کدو از هریک یک درم کوفته با آن ممزوج نموده شربتی ده درم بلیسند لعوق خشخاش تخم خشخاش مغز تخم حب
ده درم نشاسته کثیرا صمغ عربی از هریک چهار درم مغز تخم کدو مغز بادام از هریک سه درم کوفته بجلاب بسرشند و بلیسند لعوق حب
القطن مغز بادام شیرین ده درم مغز پنبه دانه ده درم آرد باقلا یک درم کرسنه فراسیون از هریک سه درم فانید شصت درم در آب
بکتانند و بقوام آورده ادویه کوفته و بیخته با آن بسرشند و لعوق سازند لعوق کرنب آب کرنب بیخته یکمن و نیم با نیم من عسل بپزند تا بقوام
آورند آنگاه مغز چلغوزه مغز پنبه دانه آرد باقلا از هریک ده درم برنج بریان کرده حلبه از هریک یک درم مغز پسته پانزده درم کوفته و
بیخته با آن بسرشند شربتی یک درم بشیر خر لعوق سیر سیر پاک کرده یکمن در یکمن روغن گاو بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و نیک بمالند و
یکمن عسل صاف بقوام آورند لعوق جلغوزه مغز چلغوزه تخم سوسن صمغ عربی کثیرا ترنج بریان کرده خرمای سیاه از هریک پنج درم
کوفته باده رطل عسل و ده رطل روغن گاو بسرشند لعوق صبیان صمغ عربی کثیرا رب السوس قاید از هریک چهار درم مغز پنبه دانه
یک درم کوفته بعسل بسرشند مرلعوق بنفشه برنج بریان کرده کوفته ده درم با یک مثقال روغن بنفشه بادام و یک درم عسل بسرشند و
لعوق سازند لعوق جلغوزه نوعی دیگر مغز چلغوزه چهل درم مغز بادام چهل و یک درم رب السوس بیست و یک درم بعسل بسرشند و بلیسند
لعوق سپستان انجیر اعرابی سپستان دویست عدد مویز طایفی بی دانه چهل درم فلوس خیارشنبر ده مثقال انجیر مهک خراشیده نیم کوفته
چهل درم مجموع در شش رطل آب بپزند تا بدو رطل آید پس فرو کوفته در دست مالند و صاف و یکمن قند سفید با آن ممزوج نمایند و
بجوشانند تا بقوام آید لعوق زوفا کذلک ایرسا زوفا خشک از هریک بیست درم نیم کوفته کرده با سه رطل آب بجوشانند تا یک
آید آنگاه بدست مالیده صاف و یکرطل قند صاف بآن اضافه نموده بقوام آرند لعوق اسقیل کذلک اسقیل بریان کرده سه درم ایرسا
ده درم فراسیون زوفا از هریک یک درم مجموع کوفته و بیخته بعسل مصفی سرشته استعمال نمایند لعوق خیارشنبر کذلک بنفشه پنج مثقال
عناب بیست عدد سپستان پانزده عدد مویز طایفی بی دانه انجیر مهک خراشیده ده درم خشخاش نیم کوفته بیست مثقال نوفا سه مثقال
بادیان سه مثقال ابریشم نیم کوفته سه درم کثیرا سه مثقال صمغ الکوی سیاه ده درم پرسیاوشان پنج مثقال انجیر سفید بیست عدد
شاهی بدست مالند و صاف کنند و بآن سه جوش داده مغز خیار بادام شیرین از هریک یک درم مویز دانه سه درم باقلای سفید
کوده ده مثقال خبازی سه درم گل خطمی یک درم خطمو سه درم کوفته و بیخته با آن بسرشند و بیست مثقال روغن بادام شیرین با آن
ممزوج نمایند لعوق خشخاش کذلک بستانند صد عدد خشخاش بزرگ و دانه آن بیرون آورند و صبح در رطل آب خیسانیده یک
شبانروز بجوشانند تا بنصف آید در دست مالند و صاف کنند و از هریک آب خشخاش قند صاف کرده و یکمن مثقال مجموع
نموده بجوشانند تا بقوام آید پس فرو کوفته صمغ عربی نشاسته از هریک یک درم کوفته و بیخته با آن بسرشند لعوق التوت رب توت
کثیرا مغز بادام تلخ سفید کرده تخم بادیان از هریک جزوی کوفته و بیخته بعسل کهکر فته بسرشند و روغن بادام اضافه نموده شربتی
یک مثقال تا دو مثقال با طبیخ زوفا بیاشامند لعوق کاهو تخم کاهو از هریک یک درم بزرالبنج کثیرا از هریک ده دانگ افیون نیم دانگ

لعوقات

کوفته و بیخته بر کرباس سرشته بر کاغذ پاره کشیده بر شقیقه چسپانند که انشاء الله تعالی درد ساکن شود **لطوخ زعفران** زعفران افیون
دم الاخوین صمغ عربی بسفیده تخم مرغ سرشته بر صدغین چسپانند **لطوخ دیگر** تخم کاشنی تخم کاهو از هر یک ده درم [illegible]
حنظل یکی سه درم افیون نیم درم کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا سرشته و بر کاغذ کشیده بر صدغین نهند **لطوخ دیگر**
تخم کاهو لفاح از هر یک یک درم افیون دانگی کافور دو دانک کوفته و بیخته در ظرفی سرشته کرده بیوبند **لطوخ صندل** صندل سفید
کشنیز خشک گلاب و سرکه در ظرفی کرده بیوبند **لطوخ کافور** صندل سرخ و آب کشنیز تازه گل ارمنی کافور روغن بنفشه با دو آب
سرکه آب خیار بادرنگ در ظرفی کرده بیوبند **مرابوب کبیر** مغز پسته مغز فندق مغز چلغوزه مغز حبة الخضرا مغز [illegible] مغز بادام
شیرین مغز حب الزلم ماهی ابیان خولنجان شقاقل بهمنین تودریین زنجبیل کنجد مقشر دارچینی از هر یک پنج درم سنبل الطیب
سعد کوفی قرنفل کبابه چینی حب القلقل تخم کرفس تخم شلجم تخم ترب تخم بیاز تخم اسپست تخم هلیون لسان العصافیر [illegible] عاقرقرحا
از هر یک سه درم جوزبوا بسباسه دعا الرماد [illegible] از هر یک دو درم خصیة الثعلب زنجبیل [illegible] مغز [illegible] خشخاش از هر یک
ده درم قصب الذریره سورنجان بوزیدان نعناع خشک از هر یک چهار درم مایه شترابی زعفران مصطکی از هر یک
مثقال عود خام دو مثقال ورق طلا و ورق نقره از هر یک پنجاه عدد عنبر اشهب مشک تبتی از هر یک مثقال عسل مصفی سه وزن
ادویه بطریق معهود معجون سازند و در بعضی نسخ قضیب گاو عوض قصب الذریره نوشته شده **مرابوب صغیر** مغز بادام مغز [illegible]
مغز چلغوزه مغز فندق مغز پسته مغز حبة الخضرا مغز حب الزلم مغز نارجیل تازه مغز حب القلقل خشخاش کنجد مقشر تودریین تخم
جرجیر تخم پیاز تخم اسپست تخم شلجم بهمنین زنجبیل دار فلفل کبابه چینی قرفه دارچینی شقاقل خولنجان تخم هلیون مساوی و عسل
سه وزن ادویه اضافه نموده معجون سازند **باب المیم** **مرزه [illegible]** ترکیب تریاق فاروق بود در منافع و ترکیب
اجزای وی در ضمن تریاقها در باب تا این فصل گذشت **مخلص اکبر** سلیخه مر اذخر از هر یک عقرقرحا نیم جند بیدستر قسط اسارون
هر یک با تره مثقال تخم کرفس یک چهار یک سیسالیوس یک مثقال قسط دارچینی اقراص اندرو محامیه سابیلا اسارون از هر یک شش
مثقال فلفل سفید دو دانه مثقال سنبل هشت مثقال حماما زعفران دار فلفل از هر یک چهار مثقال افیون انیسون از هر یک ده مثقال عسل
سه وزن ادویه معجون سازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند و از یک درم تا یک مثقال شربتی از آن باشد **مرهم شادنج** روغن بنفشه روغن گل
با بادام از هر یک ده درم عصارة لحیة التیس گل ارمنی شادنج شسته از هر یک سه درم افیون نیم مثقال و چهار جو موم سفید بیست درم
اسفیداج دو درم زعفران یک درم داروها کوفته و بیخته و بغایت سحق کرده موم با روغن بگدازند و در هاون کرده بیک جا اندر و روغن
بان بریزند تا یکسان شود **مرهم سفید** موم اسفیداج از هر یک ده درم روغن گل چهار درم موم با روغن بگدازند و اسفیداج بیان
بیخته در هاون بغایت بمالند و اگر دیگر حرارت نباشد برد تدریج کافور اضافه کنند و اگر از جهت سوختن آتش [illegible] جانور آن بوده مرداسنگ
بحبیم اضافه نمایند و چون سازند سرد شود قدری سفیده تخم مرغ با آن نیک بزنند تا یکسان شود **مرهم سبا** مرداسنگ [illegible]
صافی یک رطل و نیم موم صاف ربع رطل زیت ده رطل مرهم بیست درم علک البطم ده درم علک و نفت و موم با زیت بگدازند و داسنج بیان

بیخته در هاون بغایت بمالند تا منعقد شود **مرهم خل** مرداسنگ ده درم کوفته و بیخته با چهل درم سرکه بریزند و چهل درم زیت در هاون
کرده بسایند و بمالند تا یکسان شود و اگر خواهند ده درم دا ... کوفته و بیخته اضافه و بغایت سحق نمایند **مرهم داخلیون** حلبه بزر کتان خطمی از
هر یک یک رطل و هر یک جداگانه بجوشانند و لعاب آنها اگر فته از لعاب هر یک یک رطل و نیم و از مرداسنگ یک رطل و نیم و بغایت سحق کرده با
زیت بجوشانند سه رطل تا نزدیک منعقد و لون وی متغیر شود آنگاه لعابات بجوشانند و مرداسنگ و روغن بوی ممزوج کرده اندک
اندک با آتش نرم بجوشانند تا منعقد شود **مرهم** که جهت سوختگی هر عضوی بغایت نافع بود **اجزای وی** اسفیداج ابیض دم الاخوین چکیده
مرداسنگ از هر یک مساوی بغایت بسیار سحق کرده موم سفید قدری روغن گل ده موم باهم بگدازند و در هاون کرده چندین بار
شیرین بشویند و بعد از آن داروهای سوده بیان افشانند و بمالند تا بسایند و یکبار بشویند و استعمال نمایند که بغایت نافع بود
مرهم شادنج شادنج مغسول گل ارمنی عصارة لحیة التیس از هر یک سه درم افیون نیم مثقال و چهار جو سفیداب ده درم زعفران دو نیم
بنفشه یا بادام روغن گل یا نام از هر یک ده درم موم سفید پنجاه درم موم با روغن بگدازند و داروها کوفته و بیخته بیان ممزوج سازند و
باده درم شیر دختران در هاون نیک بمالند تا مرهم شود **مرهم کافوری** مرداسنگ سفیداب ابدیو موم سفید از هر یک پنج درم
روغن بیست درم موم را در روغن بگدازند و ادویه کوفته و بیخته اضافه نمایند و در هاون بسایند تا هموار شود و بکار برند تا خشک
و یک سفیده تخم مرغ و قدری کافور داخل کرده مرهم سازند **مرهم دیاخیلون** جاوشیر زنگار بارزد مر از هر یک دو درم اشق هفت درم
کندر زراوند طویل از هر یک سه درم مقل مرداسنگ از هر یک چهار درم موم و داتیخ از هر یک ده درم روغن زیت یک رطل صمغها
در سرکه حل کنند و موم را در روغن بگدازند و بیرون نهند و با آن ضم کنند و دیگر بمالند تا مرهم شود **مرهم باسلیقون** نفت ابیض موم
سفید از هر یک بیست مثقال با رزد چهار درم روغن زیت سی مثقال موم را در روغن بگدازند و باقی ادویه را در آن حل کرده مرهم سازند
مرهم خل مرداسنگ ده درم باده درم و بیست درم روغن گل حل کرده و قدری سرکه مرهم سازند **مرهم زنگار** زنگار دو درم
صلایه کرده با موم و علک البطم و داتیخ از هر یک پنج درم و سی درم روغن زیت گداخته در هاون کنند و یکجا کرده نرم کنند یا یکجا
انگیزند و مرهم سازند **مرهم داخلیون** مرداسنگ ده درم صلایه کرده با یک چهار یک روغن زیت در بابلی کنند و بجوشانند
تا نیک بگدازند و از آتش فرو گیرند و بکار برند تا سرد شود و بس بگیرند لعاب حلبه و لعاب بزرکتان و لعاب بزرقطونا و لعاب خطمی و
لعاب مر و از هر یک پنجاه درم کرم کنند و بر سر آن بریزند و با آتش نرم بجوشانند و بگذارند تا غلیظ و مرهم شود **مرهم زنج** مرداسنگ
پنج درم کندر با نبات اشق موم از هر یک ده درم علک البطم سرنج از هر یک هشت درم ابهل کداخته بکار برند و روغن زیت
کوفته بیست بکوبند و با آن ممزوج سازند و در هاون بمالند تا نرم شود **مرهم سیاه** مرداسنگ نفت ابیض از هر یک بیست درم
علک البطم پنج درم روغن زیت ... موم گداخته در روغن زیت و مرداسنگ صلایه کرده بر آن افشانند و مرهم سازند **مرهم**
توتیا توتیا بیست درم صلایه کرده با بیست درم موم پنجاه درم روغن گل گداخته مرهم سازند **مرهم مصری** سرکه هفت درم
عسل هشت درم در دیگی بجوشانند و بقوام آورند و ده درم زنگار سوده بر آن افشانند و مرهم و فتیله با بیان

ساخته در کوزه نهند **مرهم اسفیداج** اسفیداب ارزیز سه درم دم الاخوین انزروت صبر مرکی کندر از هر یک ده درم موم سه درم موم با
دو روغن گل بگدازند دواها کوفته و بیخته با یکدیگر و دواها بر نهند مرهم سازند **مرهم آهک** مرداسنگ خبث الفضه سفید تخم مرغ
با یکدیگر مرهم سازند **مرهم سفیداب** اسفیداب ارزیز موم سفید از هر یک ده درم روغن گل ده درم بطریق معهود مرهم سازند
مرهم شنگرف مرداسنگ پخته پنج درم کندر با [illegible] اشق موم سفید از هر یک ده درم علک البطم شش درم شنگرف هشت درم روغن زیت با
روغن گل سرخ پنجاه درم بدستور مرهم سازند **مرهم گلنار** مانند مرداسنگ [illegible] از هر یک پنج و گلنار برگ عصاره لسان الحمل
از هر یک ده درم با موم سفید و روغن گل مرهم سازند **مرهم سرطان** پوست [illegible] اقاقیا از هر یک ده درم صندل سفید یک درم شیاف
مامیثا چهار درم سرطان سوخته یک درم موم سفید چهار درم روغن گل ده مثقال با یکدیگر ممزوج ساخته مرهم سازند **مرهم عسل**
عسل را بجوشانند تا غلیظ شود و برابر آن انزروت کوفته بدان ممزوج کرده مرهم سازند **مرهم آنک** سفیداب [illegible] دم الاخوین
از هر یک سه درم مرداسنگ ده درم زنگار نیم درم موم پنج درم روغن بیست درم مرهم سازند **مرهم خشکریشا** مرداسنگ [illegible]
پخته کشنیز تازه موم سفید مرهم سازند **مرهم میعه** میعه سایله مقل از هر یک ده درم مغز بندق آلوده درم مقل و میعه را [illegible]
[illegible] آلو بگدازند مرهم سازند **مرهم مقل** مقل کوهان شتر مغز ساق گاو مغز استخوان [illegible] آلو سوخته میعه سایله سفیده تخم
مرغ روغن گل سرخ بیک یک ممزوج مرهم سازند **مرهم مغز ساق گاو** مغز ساق گاو پیه مرغ کوهان شتر روغن گل مساوی بیکدیگر
بجوشانند و قدری افیون بدان اضافه کرده مرهم سازند **مرهم پیه بط** پیه بط پیه مرغ پیه [illegible] از هر یک پنج درم مغز ساق گاو پنجاه درم
روغن مغز بندق آلو تلخ روغن [illegible] روغن گل از هر یک ده درم میعه سایله دو مثقال مقل [illegible] بیست درم آب گندنا بقدر حاجت
موم سفید پنج درم مقل را در آب گندنا حل کرده روغن با موم و میعه بگدازند با مقل و دواها با یکدیگر بزنند مرهم سازند **ماء العسل**
مشهور بود و طریق گرفتن آن در فصل اول از این مطلب مذکور کرده شد **ماء الجبن** آب پنیر و آن مشهور بود و طریق گرفتن آن با دو فصل
مذکور مسطور شد **ماء الاصول الحار** پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کرفس پوست بیخ کاسنی [illegible] از هر یک ده درم تخم کاسنی رازیانه
تخم کرفس [illegible] انجیر ده مویز منقی از هر یک بیست درم در سه رطل آب بجوشانند تا بنصف آید انگاه
صاف کرده هر روز [illegible] درم با ده درم گلقند بیاشامند **ماء الاصول البارد** عناب سپستان از هر یک سی عدد پوست بیخ رازیانه پوست
بیخ کاسنی از هر یک ده درم تخم کاسنی رازیانه از هر یک پنج درم [illegible] سه درم در سه رطل آب بجوشانند تا بنصف آید انگاه صاف نموده
هر روز [illegible] درم با ده درم گلقند بنوشند **ماء الاصول [illegible]** پوست بیخ کبر پوست بیخ رازیانه از هر یک ده درم پوست بیخ کرفس تخم
کرفس انیسون رازیانه بیخ اذخر از هر یک چهار درم حب البلسان [illegible] از هر یک ده درم سلیخه [illegible] از هر یک ده درم نیم عود بلسان
[illegible] اسفند از هر یک سه درم مویز منقی بیست درم در ده من آب بپزند تا بیکمن آید انگاه صاف نموده سی مثقال از آن با دو مثقال
روغن بید انجیر [illegible] روغن بادام تلخ بنوشند **ماء الاصول [illegible]** پوست بیخ کرفس رازیانه از هر یک هفت درم بیخ اذخر فقاح اذخر
از هر یک پنج درم سنبل مصطکی از هر یک یک درم نیم [illegible] عود بلسان از هر یک ده درم غافث افسنتین گل سرخ [illegible]

ولبن

مربیات

پوست بیخ کبر از هر یک سه درم انجیر ده عدد مویز منقی بیست درم در سه رطل آب بجوشانند تا به نیم آید صاف کرده هر روز چهل درم
با یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن بادام شیرین بنوشند **ماء البزور** [illegible] تخم [illegible] کرمانی کرویا [illegible] از
هر یک [illegible] در سه رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید انگاه از او صاف کرده هر صبح و شام بیست درم از آن با سه [illegible] روغن بید
انجیر بنوشند **مربای هلیله** هلیله کابلی بزرگ صد عدد در ظرفی کنند و آب [illegible] بر سر وی بریزند که از او بپوشاند و خاکستر پاک
پنجاه درم بر سر آن کنند و چهار نوبت آب و خاکستر را بدستور تغییر داده هر سه روز بکار برند [illegible] پوست از وی جدا نشود
[illegible] آب [illegible] اضافه کنند و بجوشانند تا پخته شود پس بیرون آورده دیگر باره
[illegible] هلیله را [illegible] در ظرفی کنند و چندان عسل بر سر آن کنند که از او بپوشاند و بیست روز بگذارند و
دیگر عسل تازه بر سر آن کنند [illegible] و بعد از آن عسل اول و دوم بجوشانند تا بقوام آید و اگر این دارو ها در وی
کنند بهتر باشد قرنفل زنجبیل قاقله جوزبوا مصطکی عود از هر یک پنج مثقال [illegible] زعفران پنج مثقال در ظرفی چینی کنند و بعد از
چهل روز استعمال کنند **مربای شقاقل** شقاقل تازه در آب خیسانند یک شبانروز و آن آب بریزند و یک شبانروز دیگر در آب تازه خیس
و بار آب بریزند [illegible] یک شبانروز دیگر در آب خیسانند و بعد از آن قشر کنند و بجوشانند تا نیم پخته شود انگاه عسل صافی بر سر آن کنند
با آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز تناول کنند **مربای بالنگ** گوشت ترنج [illegible] کنند و با آب
بجوشانند تا نیم پخته شود انگاه [illegible] بیرون آورده [illegible] عسل صاف بر سر آن کنند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید و اگر
خواهند با [illegible] همچنین کنند اما [illegible] هلیله و بالنگ و جوز و شقاقل و گردکان بعسل بهتر [illegible] هندی [illegible]
[illegible] **مربای جوز** [illegible] پوست بجوشانند تا [illegible] بعد از آن بیرون آورده در آب و عسل [illegible]
[illegible] در ظرفی کرده بعد از چهل روز تناول نمایند **مربای زنجبیل** زنجبیل [illegible] خوب [illegible] بیست
[illegible] بعد آب بر آن بریزند و بعد از آن بیرون آورده [illegible] با آب و عسل بجوشانند تا بقوام آید **مربای گردکان**
[illegible] گردکان تازه [illegible] باشد و پوست از وی جدا کرده با آب و عسل بجوشانند تا بقوام آید **مربای ترنج** بگیرند
[illegible] بعد از آن بیرون آورده و در آب و عسل بجوشانند تا بقوام آید **مربای هندبا**
[illegible] پوست هندبا [illegible] در آب [illegible] خیسانند [illegible]
و یک شبانروز [illegible] بیرون آورده [illegible] بعد از آن در آب و [illegible] عسل بجوشانند
تا نیم پخته شود پس بیرون آورده [illegible] آب آن برود دیگر باره در عسل اندازند و بجوشانند تا بقوام آید **مربای کدو** [illegible]
بجوشانند و مغز آن [illegible] پاره کرده با آب و عسل بجوشانند تا بقوام آید **مربای تمر هندی** تمر هندی [illegible]
[illegible] در گلاب خیسانند یک ساعت و بعد از آن [illegible] بقوام آورند [illegible] **مربای سیب**
سیب [illegible] پوست باز کنند و [illegible] بیرون آورند و در آب بجوشانند تا نیم پخته شود پس با قند بقوام آورند **مربای به** [illegible] بعمل آیند

مربی آلو آلوچه اصفهانی یا بخارایی یکمن آب بجوشانند تا نیم پخته گردد و قند صاف کرده بدان ممزوج ساخته با آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید و جلاب باید که تنک باشد چرا که آلوچه بخلاف سیب و به آبدار نیست و رطوبت بسیر نمیدهد مربی بنفشه گل بنفشه تازه یکمن بعد بسا الرّان دور کرده در دست بمالند تا کشته شود و اگر خواهند با قند بکوبند ده هر یکمن سر بنفشه دو من قند سفید مخلوط بعضی در یکمن سر بنفشه چهار من قند میکنند و در آب نهند تا چهل روز هر بامداد و شبانگاه بر هم زنند و بعد از چهل روز استعمال نمایند مربی کبر زنجبیل ملکی اصفهانی یکمن کوفته با آب بجوشانند تا نیم پخته شود و قند صاف بدان افزوده بجوشانند چندانکه بقوام آید و بعد از آن فرو گرفته در ظرف سبز و بعد از چهل روز تناول کنند مربی لوز بادام فریر را کوفته مقشر کنند در دیگ انداخته دو شاب و آب چندانکه ویرا بپوشاند داخل کنند و بر سر آتش نهند تا دو سه جوش سبک بزند آنگاه فرو گرفته سر پوش کنان ندیس بیرون آورده در دیگ کنند و عسل شهد بدان ممزوج نموده سه جوش سبک بدهند و فرو گرفته در ظرف کرده تا چهل روز بعد بست ظرف بجوشند و بعد از آن استعمال نمایند مطبوخ هلیله پوست هلیله زرد شش مثقال آلو سیاه بیست دانه سپستان سی دانه شاهتره سناء مکی از هر یک بجده درم گل سرخ چهار ده درم عناب ده دانه رازیانه تخم کاسنی کشوت از هر یک ده درم عنب الثعلب اصل السوس بنفشه نیلوفر از هر یک سه درم در سه رطل آب بجوشانند تا بنصف آید آنگاه ویرا صاف کرده شیر خشت تمر هندی از هر یک پانزده مثقال ترنجبین مغز خیارشنبر روغن بادام چرب کرده از هر یک پانزده مثقال در آن حل کرده بنوشند مطبوخ کبرا سنامکی هفت درم بنفشه عنب الثعلب نیلوفر از هر یک سه درم عناب سپستان آلوی سیاه هر یک بیست عدد گل سرخ چهار درم در سه رطل آب بجوشانند تا بنصف آید آنگاه صاف کرده تمر هندی شیر خشت از هر یک ده درم ترنجبین بیست درم در آن حل کرده بنوشند مطبوخ افتیمون افتیمون بجده درم گل سرخ شش درم تمر هندی بیست درم ترنجبین سی درم گل و افتیمون بجوشانند و صاف کرده تمر هندی در آن حل کنند و یایارج فیقرا یکدرم حب ساخته فرو برند و از عقب آن این مطبوخ بنوشند مطبوخ افتیمون سنامکی هفت درم گل سرخ چهارده درم افتیمون در لته کتان بسته پوست هلیله زرد هلیله سیاه از هر یک بجده درم بسفایج فستقی اصل السوس بادیانه از هر یک ده درم اسطوخودوس پرسیاوشان شاهتره گاوزبان بادرنجبویه بنفشه نیلوفر از هر یک سه درم مویز منقی سپستان از هر یک سی دانه در سه رطل آب بپزند تا بر طلی آید آنگاه صاف کرده گلقند آفتابی ده درم مغز قلم خیارشنبر روغن بادام چرب کرده ترنجبین از هر یک پانزده درم در آن حل کرده بنوشند مطبوخ سورنجان سنامکی هفت درم گل سرخ پوست هلیله زرد از هر یک چهار ده درم سورنجان رازیانه تخم کرفس پوست رازیانه انیسون قنطوریون دقیق از هر یک دو درم پرسیاوشان گاوزبان بادرنجبویه از هر یک سه درم جوشانیده صاف و گلقند ده مثقال ترنجبین بیست مثقال در آن حل کرده بنوشند معجون زنجبیل فلفل سیاه فلفل سفید دارفلفل قسط سنبل الطیب قصب الذریره سادج هندی زعفران تخم کرفس انیسون عاقرقرحا تخم انجره تخم سداب مساوی اجزا کوفته و بیخته بعسل معجون ساخته شربتی یک مثقال هر روز اصول بدهند معجون ابو السلم این معجون را فریادرس گویند و همه درد ها را تسکین دهد اجزای آن افیون بزرالبنج

هر یک ده مثقال فرفیون زعفران سنبل عاقرقرحا سورنجان قاقله دارفلفل از هر یک پنج مثقال کوفته و بیخته بعسل بسرشند و شربتی نیم مثقال بنوشند معجون بلادر خبث الحدید سادج هندی فلفل دارفلفل زنجبیل برنج کابلی آمله مقشر قرنفل از هر یک یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران مصطکی از هر یک نیم مثقال تربد سفید سقمونیا از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته با سه چندان عسل بسرشند شربتی دو درم معجون زنجبیل زنجبیل الهجم چهار درم تربد سفید از هر یک بجده درم تخم کرفس انیسون از هر یک سه درم کوفته و بیخته بعسل معجون سازند و شربتی سه درم بنوشند معجون تربد سقمونیا ده درم قاقله کبار و صغار زنجبیل دارچینی قرنفل دارفلفل فلفل از هر یک بجده درم شکر سرخ تربد سفید از هر یک صد مثقال عسل مصفی بقدر احتیاج معجون سازند معجون لوبیا مغز کافشه مغز بادام سقمونیا از هر یک ده درم زعفران یکدرم نبات بیست و پنج درم در گلاب یک شبانروز ساده و روز دیگر کوفته و بیخته با آن بسرشند و شربتی یک مثقال میل نمایند معجون السود افیون جند بیدستر میعه بزرالبنج زعفران اسارون مر تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل کل ادهنی مساوی وی کوفته و بیخته با سه چندان عسل معجون سازند و شربتی یکدرم با آب معتدل بیاشامند معجون حجر الیهود مغز تخم خیارین مغز تخم خیار مغز تخم کدو حب کاکنج از هر یک بجده درم حجر الیهود بجده درم صلایه کرده بعسل بسرشند و شربتی دو تا سه درم بنوشند معجون عقرب عقرب محرق سه درم و نیم جنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل دارفلفل از هر یک ده درم کاکنج بجده درم و نیم جند بیدستر چهار درم کوفته و بیخته معجون سازند و شربتی یک دانگ با آب کرفس بیاشامند معجون کاکنج بزرالبنج تخم کرفس بادیانه از هر یک هفت درم مغز تخم خربزه تخم حماض افیون کاکنج مغز حلغوزه بریان کرده مغز فندق مغز بادام تلخ بریان کرده از هر یک سه درم زعفران دو درم و نیم کاکنج بیست و پنج عدد کتیرا چهار درم کوفته و بیخته بسرشند و یکدرم با شراب خشخاش بنوشند معجون الکرم زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط و ج عسل بلادر از هر یک دو درم سنا حلتیت زراوند جنطیانا اشیطرج هندی حب الغار جند بیدستر خردل از هر یک بجده درم با عسل صاف معجون سازند و شربتی یک مثقال بنوشند معجون حب الغار معجون کرمان سداب خشک بجده درم نانخواه زیره کرمانی کاشم شونیز صعتر کوهی فطراسالیون مغز بادام تلخ فلفل دارفلفل قوه شیرج نوفا حب الغار جند بیدستر از هر یک دو درم جاوشیر سه درم سکبینج چهار ده درم جمعها در شراب حل سازند و ادویه کوفته و بیخته داخل نمایند و بعسل بسرشند شربتی دو مثقال معجون فلاسفه با انجدان کرمانی نطرون هندی فوتنج فودنج فودنه انا فلفل کرسنه تخم سغندان سفید مغز بادام تلخ تخم انجره از هر یک بجده درم رب السوس پرسیاوشان نوفا از هر یک دو درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند شربتی سه درم بطبیخ نوفا بنوشند معجون ابهل ابهل نانخواه کندر و ج دارچینی مساوی کوفته و بیخته بعسل معجون ساخته شربتی دو درم میل نمایند معجون السعال مغز حلغوزه سه درم مغز پسته بجده درم مغز بادام بن زنگ از هر یک ده درم نوفا دو درم فانید سی درم بطریقه معهود معجون سازند معجون زنگ گل سرخ چهار درم بیخ سوسن هفت درم ربوند اصل السوس از هر یک یک مثقال عنب الثعلب نعفران از هر یک سه درم نیم مثقال زعفران را در سرکه حل کنند و ادویه کوفته و بیخته بدان مخلوط و بعسل معجون سازند معجون راحت فلفل دارفلفل زنجبیل زیره کرمانی سداب خولنجان قرنفل از هر یک ده درم سقمونیا هفتاد درم عسل صد و چهل درم معجون ساخته شربتی یک مثقال بنوشند معجون مفرح ... معجون لولوی مروارید ناسفته بسد از هر یک یکدرم تفاح الاذخر ... ح حلتیت زنجبیل باریان مساوی بعسل معجون سازند

سعد کوفی ماهی سلیخه دارچینی اسارون مصطکی از هر یک نیم مثقال صمغ عربی کثیرا از هر یک نیم درم کوفته با هم چندان عسل در سرشته وقت
وقت خواب و تردید مجامعت یک مثقال با آب نیم گرم بنوشند **معجون دارچینی** دارچینی سنبل الطیب پوست بیرون پسته جوز بوا مغاث
خولنجان بهمنین مثقال دار فلفل پوست بلیله بادرنجبویه گاوزبان از هر یک سه درم مصطکی هیل بوا زرنباد زنجبیل قرنفل اسارون
سادج هندی کبابه چینی پوست ترنج درونج رومی زرنباد صندل سفید حب القلقل انیسون نعناع خشک بسباسه هلیله سیاه
بوزیدان زعفران ماه فرفیون کهربا مروارید ناسفته مرجان از هر یک ده درم سعد کوفی گل سرخ از هر یک چهار درم ماهی دریان
خصیة الثعلب تودری از هر یک یک درم مشک تبتی نیم مثقال عنبر اشهب یک مثقال ورق طلا سی عدد ورق نقره پنجاه عدد قند نصف
ادویه عسل دو وزن ادویه معجون سازند **معجون عطایی** علک رومی جعده بلوط بزر القبیط مساوی کوفته با دو مقدار آن عسل
بسرشند شربتی دو مثقال بنوشند **معجون کندر** کندر بلوط شونیز کندر کشنیز خشک از هر یک ده درم زیره کرمانی کوبیا نانخواه
از هر یک پنج درم پوست بلیله هلیله سیاه پوست هلیله زرد آمله مقشر از هر یک سه درم کوفته و بیخته با سه مقدار عسل بسرشند شربتی
دو مثقال بنوشند **معجون شیلیک** کبابه چینی فوفل قرنفل خصیة الثعلب مصری مصطکی نانخواه از هر یک ده درم با نیم عسل معجون
سازند **معجون بزرود** تخم کرنب تخم شلغم تخم ترب تخم هلیون تخم اسپست تخم جرجیر مغز حلغوزه حب القلقل حب الزلم بوزیدان قسط
شیرین زنجبیل تودری بهمن لسان العصافیر مثقال بهمنین فلفل حرف حلتیت قرنفل مساوی کوفته و بیخته بعسل معجون سازند شربتی
سه درم در شیر تازه یا شراب ممزوج دهند **معجون [illegible]** بلادر افیون از هر یک ده درم صبر سقوطری مثقال غاریقون بیست و
چهار مثقال سلیخه وج [illegible] زعفران دارچینی مصطکی از هر یک شش مثقال قسط تخم سداب فلفل سفید از هر یک هشت مثقال
عسل سه چندان بطریق معهود معجون سازند **معجون اصطمخیقون** قسط حماما مر سنبل سلیخه مصطکی از هر یک دوازده درم
طویل فلفل سیاه تخم کرفس تخم شبت انیسون نانخواه زیره کرمانی دوقو فطراسالیون کاشم اسارون افسنتین انجدان قردمانا نعناع خشک
از هر یک چهار درم کوفته و بیخته بعسل معجون سازند **معجون بحری** زنجبیل فلفل سفید از هر یک بیست درم سقمونیا ده درم خرما
بیرون کرده مغز بادام [illegible] سداب از هر یک [illegible] درم خرما در سرکه خیسانیده [illegible] کوفته و بیخته با نیم عسل معجون
سازند شربتی چهار درم بنوشند **معجون جنطیانا** جنطیانا رومی فلفل سیاه از هر یک ده درم قسط سادج سنبل رومی دارچینی از
هر یک هفت مثقال کوفته و بیخته با سه وزن آن عسل بسرشند شربتی ده درم تناول کنند **معجون افسنتین** انیسون تخم کرفس افسنتین [illegible]
تلخ مساوی کوفته با سه چندان عسل بسرشند شربتی ده درم میل کنند **معجون سنبل** سنبل الطیب فقاح اذخر قصب الذریره از هر یک
چهار درم مویز منقی سلیخه از هر یک پنج درم زعفران انیسون از هر یک یک درم فلفل سیاه مقل از هر یک ده درم مقل و مویز را در شراب
حل کنند و ادویه کوفته و بیخته بران بیامیزند و با عسل معجون سازند **معجون [illegible]** مویز منقی بیست و پنج درم زعفران سنبل سلیخه قاقله
دارشیشعان از هر یک یک درم قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل از هر یک ده درم و نیم [illegible] چهار درم [illegible] حل کرده بیست درم
کنند و کوفتنیها کوفته و بیخته با عسل مصفی معجون سازند شربتی یک درم با شراب ریحانی بنوشند **معجون قبادالملک** جنطیانا رومی اسطوخودوس

قردمانا جاوشیر کافیطوس تخم سداب فراسیون اسقوردیون میعه سایله از هر یک یک مثقال مر زعفران قسط فلفل سفید انجدان سنبل
فرفیون اشق فودنج بری پوست بیخ لفاح بلادر دوقو گل سرخ ناردین حب البلسان از هر یک سه مثقال عرق هشت مثقال سلیخه شاهتره مثقال
عصاره غافث تخم حندقوقی صمغ بادام از هر یک چهار درم افیون بزر البنج سفید از هر یک شش مثقال قند سفید چهار درم انجره کوفته [illegible] کوبند
و انجره حل کرده بیست و دو مثقال حل کرده بعسل معجون سازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند **معجون قیصر** جندبیدستر ربّ السوس [illegible]
قسط تلخ فلفل سیاه افیون میعه سایله زعفران سنبل از هر یک سه درم جاوشیر یک درم فودنج عقربی زرنباد سنبل مروارید ناسفته از هر
یک نیم درم مشک ده دانگ کوفته و بیخته بعسل بسرشند شربتی از وی مقدار نخودی بود **معجون طباشیر** طباشیر سفید پوست سنگدان
خروس از هر یک ده مثقال گل سرخ سه درم نعناع خشک پوست بیرون پسته پوست ترنج پوست هلیله زرد از هر یک یک مثقال [illegible] صندلین
صعتر کشنیز خشک بوداده حب الآس از هر یک دو درم کوفته و بیخته با شراب فواکه معجون سازند شربتی دو مثقال تناول نمایند **معجون [illegible]**
سورنجان شش مثقال ماهیزهره زیره کرمانی شیطرج پوست بیخ کبر بوزیدان از هر یک دو درم پوست هلیله زرد هفت درم تخم کرفس نمک
هندی [illegible] حنا [illegible] فلفل سفید [illegible] صعتر از هر یک یک مثقال گل سرخ زنجبیل سقمونیا کشنیز خشک از هر یک سه درم ترید سفید [illegible]
درم زعفران بادام چهار درم و نیم عسل صاف صد و پنجاه درم معجون ساخته شربتی یک مثقال تا هفت مثقال تناول نمایند **معجون مشک** مشک
سلیخه سنبل سادج هندی [illegible] معسول [illegible] جنطیانا از هر یک دو درم زعفران نانخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی
مر قرنفل از هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته با سه چندان معجون سازند **معجون نانخواه** صعتر زوفا نانخواه نعناع شونیز زیره کرمانی از هر یک
یک مثقال وج بسباسه [illegible] زنجبیل جندبیدستر تخم کرفس از هر یک سه مثقال ماش دو مثقال کوفته و بیخته با سه چندان عسل بسرشند
معجون [illegible] گل سرخ سعد حماما قرنفل سنبل مصطکی زرنباد زعفران قاقلتین جوزبوا مساوی قند و عسل [illegible] بقدر
احتیاج قند در گلاب [illegible] با عسل بقوام آورده ادویه را کوفته و بیخته بدان بسرشند **معجون زعفرانی** زعفران حماما قرحا بزر البنج
فرفیون خولنجان قاقله کبار دار فلفل جندبیدستر مساوی کوفته و بیخته با سه چندان عسل بسرشند **معجون [illegible]** سیر پاک کرده [illegible]
شیر گاو [illegible] سه چهار یک عسل [illegible] سی درم [illegible] معجون سازند [illegible] آتش [illegible]
کوفته و بیخته بآن بسرشند قرنفل جوزبوا بسباسه فلفل مصطکی قاقلتین هلیله کابلی دارچینی زنجبیل از هر یک ده درم عود خام زعفران
از هر یک پنج درم و شربتی از وی دو درم بود **معجون نمک هندی** هلیله سیاه هلیله کابلی بلیله آمله اسطوخودوس از هر یک سه درم
افیون چهار درم نمک هندی ده درم ایارج فیقرا ده درم غاریقون چهار درم کوفته و بیخته بسکنجبین بسرشند شربتی سه درم با آب
گرم میل نمایند **معجون قسط** دارچینی سلیخه قسط از هر یک سی درم افیون انیسون ریوند چینی تخم کرفس از هر یک ده درم اسارون بیست
درم زعفران هشت درم فقاح اذخر مر از هر یک بیست و چهار درم مر را در شراب حل کرده ادویه دیگر کوفته و بیخته بآن ممزوج ساخته
بعسل بسرشند **معجون ضمیری** افیون فرفیون جندبیدستر دارچینی دار فلفل بزر البنج سنبل زنجبیل زعفران مساوی کوفته و بیخته
بعسل بسرشند **معجون نقرس** پوست هلیله زرد سورنجان عاقرقرحا از هر یک پنج درم فلفل سفید یک درم و نیم زیره کرمانی هفت درم

داخل چهار درم زنجبیل دو درم افیون نیم مثقال کوفته بعسل بسرشند و شربتی دو مثقال بنوشند **معجون سکبینج** سکبینج تخم کرفس جندبیدستر
از هر یک یکجزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را در روغن بادام بسایند و سکبینج در عسل حل کرده با یکدیگر بیامیزند و ادویه کوفته
بیخته بآن بسرشند شربتی سه مثقال بنوشند **معجون جالینوس** دو قسم بود یکی اذخر حب البان افیون سلیخه زعفران دارچینی فطراسالیون
کمافیطوس از هر یک سه درم مغز چلغوزه سی درم نعناع خشک نیم درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند **معجون ریوند** ریوند چینی شهدانج
وج بیخ انجدان تخم کرفس رازیانه انیسون ناخواه مساوی بعسل بسرشند و در بعضی نسخ راسن داخل کرده اند شربتی از وی یک مثقال بماء
العسل بود **معجون فیقرا** ایارج فیقرا ده درم پوست هلیله کابلی پوست بلیله آمله از هر یک ده درم نمک نفطی دو درم و نیم کوفته و بیخته
بعسل معجون سازند و شربتی تا چهار درم در طبیخ فودنج میل کنند **معجون فودنج** فودنج کوهی فودنج دشتی فطراسالیون انیسون
از هر یک بیست درم تخم کرفس بابونه حاشا از هر یک چهار درم کاشم بادیان ده درم فلفل سیاه جمال و چهار درم کوفته و بیخته با عسل
بسرشند **معجون مقل** هلیله کابلی بلیله آمله تخم سفیدان سفیده تخم مرغ کندنا تخم شاهسفرم از هر یک پنج درم مقل پنجاه درم مقل را
بآب گندنا حل کرده ادویه بآن بسرشند و شربتی دو درم بنوشند **معجون نافع سنگ البول** اقاقیا کتیرا از هر یک سه درم صندل سرخ صندل سفید عدس
قصب الذریره تخم حماض صمغ عربی طباشیر از هر یک دو درم تخم مورد دو مثقال کندر یکدرم کوفته و بیخته بگلاب بسرشند و شربتی نیم درم میل کنند
معجون اختلاف افیون جندبیدستر میعه سایله بزرالبنج زعفران مر اسارون تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل الطیب گل ارمنی کاکنار مساوی کوفته و بیخته
با سه چندان عسل بسرشند و شربتی دو درم … بنوشند **معجون بنفشه** بنفشه مغز بادام شیرین از هر یک ده درم تخم کاسنی … درم
مغز تخم خیارین مغز تخم کدو سلیخه از هر یک پنج درم کثیرا یکدرم اصل السوس یکدرم کوفته و بیخته بقند و گلاب معجون سازند و شربتی یکدرم بنوشند
معجون … جنطیانا … تخم … راوند طویل حب الغار از هر یک یک مثقال انیسون جندبیدستر حب بلسان عود بلسان
سلیخه اسارون مصطکی از هر یک یکدرم مویج دو درم عاقرقرحا زنجبیل تخم کرفس تخم جرجیر … کندنا از هر یک دو درم صبر سقطری …
درم تربد سفید بیست درم عود خام دوازده درم جوزبوا … قرنفل قاقله بسباسه اشنه سنبل الطیب زعفران … کرده
… سلیخه دارچینی از هر یک سه درم گل سرخ بادرنجبویه … از هر یک پنج درم سعد … از هر یک چهار درم هلیله سیاه
پوست بلیله آمله از هر یک شش درم کوفته و بیخته بروغن بادام تلخ چرب کنند با سه چندان عسل بسرشته در ظرف آبگینه کنند و شش ماه
میان جو نهند شربتی از یک درم تا پنج درم بود **معجون اصول** اصول الاذخر سعد از هر یک یکدرم اشنه هلیله زرد فلفل کندر …
از هر یک نیم درم دانه مویز … زنجبیل دارچینی سلیخه فودنج از هر یک دانگی و نیم عود خام مصطکی از هر یک دو دانگ قرنفل …
دانه مویز را کوفته و قدری آب اضافه کنند و شیره آن بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و باقی ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند و شربتی از وی
برابر یک بادام نافع بود **معجون …** جندبیدستر اسارون افیون میعه سایله بزرالبنج کندر مساوی بعسل معجون سازند شربتی دو دانگ
بنوشند **معجون فولاد** زعفران دارفلفل فلفل … مغسول بآب لیمو … صلایه کرده کبابه چینی مصطکی انیسون ماهی سقنقور سنبل …
قرنفل دارچینی صندل سفید زیره کرمانی شونیز تخم جرجیر تخم کاسنی تخم خشخاش عاقرقرحا بهمن هلیله سیاه کندر مرجان …

مغز لسان العصافیر تخم کرفس مغز پسته پنبه دانه تخم … بیان کرده جنطیانا مایه شتر زنجبیل مغز پسته کنجد مغز … مقشر …
… جوزبوا آمله فاقله کابلی بلیله شیطرج ناخواه … هندی هلیون سلیخه از هر یک ده مثقال اشترغاز مغز چلغوزه …
افیون … طویل … حب النیل خصیة الثعلب … رازیانه بلادر … کوفته … بیان کرده شاهتره از
هر یک پنج مثقال ورق طلا ورق نقره از هر یک پنجاه عدد قند سفید … اجزا عسل مصفی مقابل اجزا فولاد مکلس هر صد مثقال ده مثقال
… معجون ساخته بعد از … استعمال نمایند … طریق تکلیس فولاد در فصل اول از این مطلب گذشت **معجون خبث الحدید** خبث الحدید
بیست درم … یک شبانروز در سرکه خیسانیده انگاه خشک کرده کوفته و بیخته باشند پنج درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک سه درم
… دو درم … بسرشند و صباح و مسا سه درم از آن بیاشامند **معجون …** ریوند چینی زنجبیل راسن اشترغاز از هر یک
یکجزو کرفس رازیانه انیسون ناخواه از هر یک نیم جزو کوفته و بیخته عسل سه وزن ادویه بسرشند و شربتی از وی بقدر فندقی میل کنند **معجون شاه تخم**
شاه تخم … مغز بادام … تخم کرنب … کوهی ملح نفطی سداب ناخواه مساوی کوفته و بیخته بعسل معجون سازند **معجون سلیخه** سلیخه حماما سنبل
ناخواه رازیانه تخم کرفس انیسون … جندبیدستر … طویل مصطکی اسارون کرویا اجزا مساوی … مصفی بسرشند
معجون … … مثقال … کرده دو مثقال … دو مثقال ریوند چینی افیون از هر یک سه مثقال سنبل …
هر یک سه درم مصطکی عود خام مایه شتر زعفران مشک عنبر از هر یک دو درم … از هر یک سه مثقال دارچینی قرنفل قاقله …
از هر یک دو مثقال جوزبوا بسباسه از هر یک ده مثقال … عاقرقرحا … از هر یک سه مثقال خصیة الثعلب پنج مثقال تخم … تخم …
اسبست … از هر یک سه مثقال … بوزیدان از هر یک دو درم … خولنجان قسط شیرین از هر یک ده درم
… از هر یک سه مثقال سعد کوفی دو درم ورق القنبیط سدس ادویه مجموع کوفته و بیخته … گل سرخ … از هر یک ده مثقال
جوشانیده و صاف نموده آب آن نگاه دارند تخم خربزه تخم خیار تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک ده مثقال کوفته و شیره آن بگیرند و اضافه جلاب …
آب به شیرین آب سیب شیرین آب انار شیرین گلاب از هر یک صد مثقال قند و عسل بالمناصفه سه وزن ادویه بقوام آرند مغز فندق مغز بادام
شیرین مغز گردکان مغز چلغوزه از هر یک ده مثقال … بکوبند … ساخته در عسل … زعفران را بگلاب حل کرده بعد از آنکه سرد شود
اضافه … مشک عنبر را دو حصه کنند حصه اول داخل نمایند و حصه دیگر بعد از سایر ادویه علی الترتیب معجون سازند بعضی … مثقال
… ده مثقال گل مختوم صندلین از هر یک سه مثقال خشخاش سفید پنج مثقال اضافه و ترکیب … در ظرف … **معجون …** زنجبیل
دارچینی خصیة الثعلب … جوزبوا لسان العصافیر مصطکی زعفران دارفلفل بوزیدان گل سرخ بهمنین تخم هلیون تخم جرجیر از هر یک دو مثقال
مشک عنبر از هر یک یک مثقال حب الفلفل سه درم … بیست و پنج مثقال عسل … ترکیب کنند **معجون …** بهمنین خولنجان از هر یک
پنج درم زنجبیل سه مثقال مایه شتر … از هر یک پنج مثقال … ده درم جوزبوا ده درم مغز بادام مغز فندق از هر یک ده
مثقال زعفران سه درم گاوزبان پنج مثقال بسباسه سه درم عنبر اشهب یکدرم … مثقال … جوشانیده صاف
کرده بقوام آورند و باقی اجزا را بآن بسرشند **معجون …** ترکیب شیخ ابو علی سینا ده مثقال بسباسه جوزبوا قاقله صغار زنجبیل …

قرنفل زعفران بهمن سرخ عود الصلیب مصطکی زنجبیل تانه سادج هندی از هریک شش مثقال تخم حصرم سه مثقال تخم ماهیزهره تخم شبت تخم
ترب کوهی انیسون تخم حرف از هریک سه مثقال مغز بادام شیرین مغز پسته مغز سیر کنجد از هریک شش مثقال مویز سرخ قند سفید از هریک ...
مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند شربتی دو مثقال بنوشند **معجون یرقان** کشنیز خشک سه درم گل سرخ یک درم ونیم طباشیر
یک درم کوفته و بیخته و بشراب سیب سرشته شربتی دو درم بنوشند **معجون زعفران** دارچینی چهار مثقال زعفران سه مثقال دانه زنجبیل
نعناع خشک صعتر فودنج سلیخه از هریک چهار مثقال سادج هندی دار فلفل فلفل سیاه فلفل سفید اسارون تخم انجره کرویا قرنفل خولنجان
شقاقل از هریک چهار مثقال ونیم عاقرقرحا قاقله بزر اللفت تخم شلغم از هریک دو مثقال کنجد مقشر مغز پسته مغز بادام مغز جلغوزه از هریک
مثقال عود هندی سه مثقال قند سفید مثل جمیع اجزاء عسل مصفی دو برابر اجزاء معجون سازند **معجون لعل** مروارید ناسفته سه مثقال
لعل بدخشانی فیروزه نیشابوری بسد کهربا یشب حجر الیهود ... از هریک دو مثقال عود چهار مثقال پوست بیرون پسته دو مثقال
پوست ترنج سه مثقال قرنفل دو مثقال کافور چینی از هریک سه مثقال بهمنین از هریک دو مثقال درونج عقربی سه مثقال زنجبیل خولنجان دار
فلفل فلفل از هریک دو مثقال اسارون صندلین اشنه از هریک سه مثقال قرفه عاقرقرحا طباشیر خصیة الثعلب قسط شیرین از هریک دو مثقال
شقاقل گل سرخ تخم کاسنی از هریک سه مثقال مصطکی پنج مثقال فرفیون یک مثقال بزر البنج یک مثقال تخم فرنجمشک دو مثقال افیون زعفران از هریک
ده مثقال عسل سه وزن ادویه معجون سازند **معجون بهی** فواید بسیار دارد نسخه ملا عماد الدین محمود **اجزای وی** بهمنین از هریک ده مثقال ...
شقاقل از هریک پنج مثقال خولنجان ... درونج عقربی از هریک سه مثقال سورنجان ده مثقال خصیة الثعلب ده مثقال لسان العصافیر
تخم انجره حب الرشاد حب الصنوبر حب القلقل کبابه چینی عود هندی از هریک سه مثقال عاقرقرحا ... از هریک دو مثقال تخم اسپست تخم جرجیر تخم ...
هریک پنج مثقال دارچینی سنبل از هریک پنج مثقال مصطکی سه مثقال صندل سفید ده مثقال زنجبیل فلفل قرنفل از هریک سه مثقال هیل پنج مثقال ...
... ده مثقال اشنه سه مثقال بسباسه ... تخم خرفه تخم کاسنی گل سرخ کشنیز خشک ... از هریک پنج مثقال مغز بادام شیرین ...
مثقال مغز ... مغز پسته مغز فندق ... از هریک ده مثقال آمله مقشر پوست بلیله پوست هلیله کابلی از هریک ده مثقال ...
پنج مثقال گاوزبان ده مثقال طباشیر سه مثقال تخم ... تخم کدو از هریک پنج مثقال حب النیل سه مثقال ... پنج مثقال ...
ابریشم ده مثقال ... پنج مثقال الحلیت یک مثقال ... سه مثقال زعفران پنج مثقال آب انار شیرین آب به از هریک ... مثقال آب
سیب ... مثقال آب ... شیرین ... مثقال گلاب ... دو مثقال قند سفید
عسل سه وزن ادویه معجون سازند **معجون ...** کندر ... سعد از هریک ده درم فلفل زنجبیل از هریک ... درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی
یک مثقال بنوشند **معجون ناغوره** ... مغز بادام ... کوفته بعسل معجون سازند
معجون ... شاهبلوط ... کلنار ده درم کندر بلوط از هریک بیست درم سعد ... از هریک ... درم کوفته و بیخته بعسل معجون سازند
معجون شاهبلوط شاهبلوط هفت درم کلنار ده درم دار فلفل خصیة الثعلب از هریک یک درم کوفته و بیخته بعسل معجون سازند **معجون زبیب**
پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد آمله مقشر اسطوخودوس از هریک ده درم عود الصلیب پنج درم عاقرقرحا سه درم مویز منقی یک رطل ...

کوفته

کوفته ... معجون سازند و شربتی پنج درم بنوشند **معجون بسفایج** بسفایج عاقرقرحا اسطوخودوس از هریک ده درم غاریقون ...
... معجون ... انیسون ... از هریک ده درم کوفته و بیخته ... بعسل سرشته شربتی یک مثقال بنوشند **معجون زنیان** زنیان
درونج از هریک ده درم مروارید ناسفته کهربا از هریک یک درم ... یک مثقال ... سنبل از هریک یک درم کوفته و بیخته بعسل معجون
سازند و شربتی یک مثقال بنوشند **معجون ...** سورنجان ده درم ... بخیدیم اسارون زنجبیل ... دار فلفل از هریک ده
درم کوفته و بیخته بعسل سرشته و شربتی دو مثقال با آب گرم بنوشند **معجون اسرار الاطباء** این نسخه از شمس الدین بن بلال ...
... است **اجزاء آن** شقاقل خولنجان خصیة الثعلب ... لسان العصافیر از هریک سه درم ... مثقال
حب البلسان حب ... فلفل سفید مغز ... مغز تخم خیار ... تخم جرجیر تخم ... تخم کندنا تخم ... تخم شلغم تخم اسپست ... سفید ...
... تخم ... تخم هلیون ... از هریک ده درم دارچینی قرنفل سنبل الطیب ... مسک عود خام عنبر اشهب زعفران از
هریک یک مثقال ... مغز بادام مغز پسته مغز حب الصنوبر ... مغز حب القطن ... از هریک ...
زنجبیل ... قسط شیرین مغز ... درونج عقربی از هریک ده درم ادویه را ... و مغزها را ... عنبر و مسک و زعفران را
با ... عسل کف گرفته سرشته ... شربتی ... درم ... مثقال استعمال نمایند **معجون ...**
این ... مفرح ... **اجزای وی** ورق گل سرخ شش درم سعد ... مصطکی ...
از هریک سه درم ... سنبل الطیب ... زعفران سنبل الطیب ... از هریک دو درم ... رطل آب ...
تا ... رطل آید ... و صافی کنند ... آب ... بقوام آورده ادویه ... سرشته ...
کنند ... مشک اضافه کنند و بعضی ... مروارید ناسفته سادج هندی از هریک ... درم اضافه نموده شربتی دو
مثقال ونیم استعمال کنند **معجون الغزالی کبیر مستعمل** ... **صفت آن** عاقرقرحا ... فلفل دار فلفل ... از
هریک ده درم ... زنجبیل ... حب الغار ... هندی از هریک ... عسل
... چهار مثقال ونیم ادویه را کوفته و بیخته ... با سه چندان عسل کف گرفته سرشته ... استعمال
نمایند شربتی ... **معجون الغزالی صغیر** هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هریک ده درم سعد
... سنبل الطیب ... فلفل سیاه زنجبیل عسل بلادر از هریک ... ادویه را کوفته و بیخته ...
سه چندان عسل کف گرفته سرشته شربتی ... **معجون ...** فلفل سفید ... از هریک بیست درم
افیون ده درم زعفران ... و بعضی از اطباء ... ده درم ... سنبل الطیب عاقرقرحا فرفیون از هریک دو
درم ... درونج عقربی از هریک ... مروارید ناسفته مسک ... از هریک نیم مثقال کافور ... ونیم ...
و بیخته و با سه چندان عسل کف گرفته سرشته ... استعمال ... است ... و هر ...
سه سال باقی باشد **معجون انفع** این معجون از مفرحات و معاجین ... است و بعضی از اطبا ... از تریاقات شمرده اند **اجزای وی** فلفل

سقمان

مستعمل
مستعمل
معجون

استعمالم

قرنفل
قرنفل

نخیل قرنفل سنبل الطیب دارفلفل خیربوا جوزبوا قاقله کبار شیطرج هندی دارچینی ساذج هندی لسان العصافیر درونج عقربی بادرنجبویه
لسان الثور مصطکی خولنجان فرنجمشک مروارید ناسفته صندل زرد ورد منزوع سلیخه یاقوت رمانی ورق گل سرخ از هر یک ده
درم بسباسه پوست ترنج سه درم زعفران پوست بلیله از هر یک یک درم عود خام پنج درم عنبر اشهب مشک از هر یک
نیم دانک مجموع کوفته و بیخته بغایت سحق کرده بعسل مصفی بسرشند و شربتی یک مثقال استعمال نمایند **معجون حجر الیهود مستعمل** [illegible]
از هر یک هفت درم مغز تخم خیارین پنج درم تخم حماض [illegible] مغز جلغوزه بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام بریان کرده [illegible]
از هر یک سه درم حب کاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم مجموع کوفته و بیخته بعسل بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند **معجون**
خیار چنبر مستعمل تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم بنفشه خشک بیست درم نمک هندی [illegible]
السوس از هر یک هفت درم دانه انیسون مصطکی از هر یک پنج درم سقمونیا ده درم عسل خیار چنبر صد درم مغز بادام چهل درم
داروها کوفته و بیخته سقمونیا با بنفشه سحق کرده بروغن بادام چرب کنند و بعسل خیار چنبر بسرشند و عسل صد درم و شکر صد درم
بقوام آورده بیان ممزوج و معجون سازند و باید که عسل خیار چنبر آتش ندیده باشد و شربتی از دو تا هفت مثقال شاید
معجون زرعونی مستعمل تخم کرفس تخم کرویا تخم کشوث انیسون رازیانه مغز تخم خربزه مغز تخم خیار بادرنجبویه کرفس از هر یک پنج مثقال بسباسه قرنفل
فلفل [illegible] عاقرقرحا از هر یک سه درم قرفه زعفران کندر مصطکی عود از هر یک چهار درم تخم هلیون [illegible]
[illegible] سرخ و سفید لسان العصافیر از هر یک پنج درم زنجبیل تخم شلغم تخم اسپست تخم جرجیر تخم [illegible] تخم پیاز [illegible]
کرنب تخم گندنا خولنجان جوز الطیب کل [illegible] دارفلفل از هر یک سه درم بصل الفار مشوی یک درم و نیم مغز حب الفلفل مغز
جلغوزه مغز نارجیل از هر یک پنج مثقال خصی الثعلب ذکر کاو خشک کرده سوده مغز دماغ گنجشک نر خشک کرده [illegible]
کرده باشند خشک مرزنگوش خرما از هر یک ده مثقال عنبر اشهب ده درم مشک نیم درم مجموع کوفته و بیخته فانیذ [illegible]
القزل [illegible] ادویه و عسل بوزن مجموع معجون سازند شربتی کم مزاج را ده درم و سرد مزاج را پنج درم شاید و باید که
یک کاسه شیر گاو تازه و ده درم شکر سفید اگر گرم مزاج بود بیش از آنکه معجون تناول کند بیاشامد و اگر سرد مزاج باشد اول
معجون فرو برد و بعد از آن یک کاسه ماء العسل بیاشامد که مفید افتد و در تقویت باه و امر مجامعت بهتر از این معجون نیست **معجون**
سنجرینا مستعمل این معجون از تریاقات شمرده اند و از معاجین کبار است **اجزاء آن** جندبیدستر افیون دارچینی اسارون [illegible]
هر یک یک مثقال مصطکی فلفل [illegible] قسط از هر یک شش مثقال المجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی از [illegible]
بود و بعد از شش ماه استعمال نمایند **معجون سورنجان مستعمل** سورنجان مصری سه مثقال فلفل سیاه دارفلفل [illegible] از هر یک
دو مثقال تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم کمون کرمانی شیطرج هندی از هر یک ده درم [illegible]
[illegible] ده مثقال زنجبیل هفت درم بوزیدان پنج درم سقمونیا سه درم پوست هلیله زرد پنج مثقال کوفته و بیخته با سه چندان عسل
کف گرفته بسرشند و از وی شربتی پنج تا هفت مثقال شاید **معجون سقنقور مستعمل** املای مولانا معین الدین طبیب **صفت وی**

مقرره

مثقال [illegible] بوزیدان سورنجان مصری بسباسه از هر یک پنج درم تودری زرد و سرخ از هر یک چهار درم سرخ سقنقور
با بغده مثقال خصی الثعلب با بغده درم کبابه سه درم قرنفل قضیب گاو خشک کرده سوده مغز الزلم مغز جلغوزه مغز حبة الخضراء مغز
نارجیل لسان العصافیر خولنجان قاقله کبار تخم شلغم دارفلفل از هر یک پنج درم زنجبیل سه درم نارمشک فرنجمشک صندل ابیض تخم کاهو [illegible]
گل سرخ بادرنجبویه تخم هلیون اسارون قرفه درونج عقربی خیربوا کل [illegible] از هر یک [illegible] زعفران با بغده درم سعد
هندی [illegible] بادرنجبویه مصطکی [illegible] تخم اسپست از هر یک سه درم عود خام پنج درم عنبر اشهب ده درم مشک [illegible] یک مثقال
و نیم سنبل الطیب ده درم ساذج هندی سه درم لعل یک درم و نیم یاقوت کبود یک درم یشب سه درم لؤلؤ ناسفته پنج درم کهربا سه درم بسد
محلول سه درم نقره محلول سه درم جدوار [illegible] صد مثقال عسل بقدر حاجت گرفته معجون سازند **معجون عطاری مستعمل** مؤلف اختیارات بدیعی
اجزاء وی گلنار شونیز لبان ذکر از هر یک ده درم کمون کرمانی نانخواه کرویا از هر یک پنج درم پوست بلیله پوست هلیله زرد آمله مقشر هلیله
از هر یک سه درم کشنیز خشک ده درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و شربتی دو مثقال شبانگاه [illegible]
غذا و نوبت میل کند و کباب مناسب بود **معجون عقرب مستعمل** عقرب سوخته ده درم جنطیانا رومی یک درم و نیم زنجبیل یک درم فلفل دارفلفل از
هر یک ده درم [illegible] پنج درم جندبیدستر چهار درم مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند [illegible]
[illegible] **معجون فلاسفه** و برای ماده الحیوة نیز گویند و این معجون بفیلسوفان منسوب است **اخلاط وی** قاقله دارفلفل زنجبیل دار
چینی پوست بلیله آمله مقشر شیطرج هندی [illegible] عروق بابونج خصی الثعلب مغز جلغوزه مغز نارجیل از هر یک ده درم بابونج پنج درم
[illegible] ده درم عسل کف گرفته سه وزن ادویه و در بعضی نسخه رازیانه پنج درم ممزوج میکنند **معجون فلونیای رومی مستعمل** زعفران پنج درم فلفل سفید
بنداق از هر یک بیست درم افیون ده درم قطراسالیون چهار درم تخم کرفس نبطی سه درم سنبل الطیب چهار درم ساذج هندی [illegible]
عاقرقرحا حب بلسان فرفیون از هر یک یک درم داروها کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند
و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی مقدار نخودی از بهر قولنج و درد کرده بآب کرفس دهند و بعضی از اطباء بدل تخم کرفس [illegible]
[illegible] این معجون از سه ماه تا سه سال باشد **معجون قباد الملک** جنطیانا رومی اسطوخودوس فوه ماثا جاوشیر کمافیطوس تخم [illegible]
فراسیون اسقولوقندریون میعه سائله از هر یک پنج مثقال مر زعفران قسط فلفل سفید اذخر سنبل الطیب فرفیون پوست بیخ لفاح
[illegible] تخم رازیانه تخم جوز بری [illegible] گل سرخ نارمشک [illegible] حب بلسان مصری از هر یک سه مثقال دارچینی بیست مثقال [illegible]
رومی [illegible] ده مثقال قند عصاره غافت کاشم تخم [illegible] صمغ بادام از هر یک چهار مثقال افیون بنداق سفید از هر یک شش [illegible]
و عصاره [illegible] مثلث بخور باشند و باقی ادویه کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف آبگینه کذاشته بعد از شش
ماه استعمال نمایند شربتی یک درم و قوت وی تا سه سال باقیست **معجون کاکنج** بنداق رازیانه از هر یک هفت درم مغز تخم خیارین
پنج درم تخم حماض افیون مغز جلغوزه و فندق مغز بادام بریان کرده زعفران از هر یک سه درم کاکنج بیست و پنج عدد کثیرا پنج درم مجموع کوفته
و بیخته بعسل بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند **معجون لبوب** املای ملا معین الدین طبیب **اجزاء وی** مغز پسته مغز فندق مغز

بادام مغز چلغوزه مغز بن مغز حب الزلم مغز گردکان مغز حب ظلم کنجد مقشر از هر یک پنج مثقال مغز نارجیل خصی الثعلب از هر یک ده مثقال خشخاش
سه درم خولنجان سه مثقال دارچینی شقاقل بهمن سرخ تودری از هر یک پنج مثقال بهمن سفید ده مثقال گاوزبان پنج درم لسان العصافیر
مثقال مغز دماغ گنجشک پنج مثقال قضیب گاو سه مثقال بوزیدان سه مثقال لبخ بابونه پنج مثقال فرنجمشک پنج درم خسک ترنج شش مثقال
زنجبیل قرنفل بسباسه تخم بادرنبویه از هر یک سه درم عنبر اشهب پنج مثقال مشک ترکی نیم مثقال عود خام ده درم زعفران یک درم مصطکی
دو مثقال مروارید ناسفته پنج درم لعل دو درم یاقوت کبود یک مثقال زر محلول ده مثقال نقره محلول سه مثقال قند یک من و اگر بعسل خواهند
باشند نیز همین سبیل **معجون ابو کبیر** نسخه مؤلف اختیارات بدیعی **اخلاط آن** مغز بادام و فندق و پسته مغز حب الخضرا مغز گردکان
و نارجیل مغز انجکک و چلغوزه مغز حب نیم مغز حب الزلم کنجد مقشر خشخاش سفید از هر یک ده درم کبابه قرنفل خولنجان قرنفل شقاقل مصری
از هر یک پنج درم مصطکی بسباسه لسان العصافیر سنبل الطیب از هر یک سه درم بهمنین تخم هلیون تودری بوزیدان مغاث تخم شلغم
تخم اسبست تخم پیاز از هر یک شش درم خصی الثعلب ده مثقال کرنب خسک عربی کش خرما قضیب گاو گنجشک کرده سوده از هر یک چهار درم مغز دماغ
گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته باشند ده درم زعفران زنجبیل دارچینی فرنجمشک دارفلفل از هر یک سه درم عسل بقدر حاجت شربتی دو
مثقال و غذا نخود آب با قلیه با زرده تخم مرغ نیمبرشت یا کباب یا باز خام با آب گوشت میل نمایند و از ترشی و سبزی و ماست احتراز کنند
معجون ابو الحکم این نسخه از آن جالینوس است **اجزای آن** مروارید ناسفته بسد از هر یک یک مثقال ابریشم بهمن سفید از هر یک یک درم کاکل اصل
لبلاب از هر یک نیم مثقال تفاح اذخر سعد کرنان از هر یک نیم درم سلیخه دارچینی اسارون مصطکی از هر یک دانگ و نیم صمغ عربی کثیرا از هر یک
دانگی با همچندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرفی آبگینه نگاه دارند و در وقت خواب و هنگام مجامعت یک مثقال از آب فاتر بخورند **معجون**
مستعمل نجاح هلیله سیاه پوست بلیله پوست هلیله کابلی آمله مقشر افتیمون از هر یک ده درم اسطوخودوس بسبایج فستقی تربد سفید مجوف از هر یک
پنج درم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمنی مغسول از هر یک دو درم سقمونیا سه درم عسل کف گرفته صد و پنجاه درم **مفرح جواهر**
نسخه خواجه رشید **اجزای آن** یاقوت سرخ دو مثقال یاقوت زرد چهار مثقال یاقوت کبود چهار مثقال یاقوت سفید چهار مثقال لعل
مثقال فیروزج سه مثقال زمرد یک مثقال و نیم عقیق چهار مثقال حجر یشب سه مثقال لؤلؤ ناسفته چهار بسد دو مثقال کهربا دو مثقال
حجر لاجورد دو مثقال تخم فرنجمشک پنج مثقال ابریشم محرق سه مثقال پوست بیرون پسته چهار مثقال آمله مقشر ده مثقال پوست هلیله کابلی
ده مثقال بادرنجبویه چهار مثقال گل نیلوفر سه مثقال صندلین تخم بادرنبویه قرنفل دارچینی کبابه چینی از هر یک سه مثقال گاوزبان پنج مثقال عصافیر
زرنباد بوزیدان مثقال عود قماری چهار مثقال بادرنج دو مثقال درونج عقربی چهار مثقال طین ارمنی دو مثقال طین مختوم چهار
طباشیر پنج مثقال عنبر اشهب چهار مثقال مشک ترکی یک مثقال و نیم زر و نقره و ورق گل دارچینی از هر یک چهار مثقال کافور قیصوری
نیم مثقال قاقله کبار سه مثقال سنبل الطیب سادج هندی بهمن سفید چهار مثقال آب سیب آب به اصفهانی از هر یک یک من آب حماض
گلاب یک من عرق بیدمشک دو من نبات مصری نبات با عرقها و آب به و سیب بقوام آورند و چون فرو گیرند آب حماض برآن ریزند و داروها
بدان سرشته شربتی نیم درم تا یک درم استعمال نمایند **مفرح سعد** گل سرخ سعد قرنفل از هر یک پنج درم بسباسه پوست ترنج قرنفل تخم فرنجمشک

از هر یک سه درم مشک دانگی پخته شراب سیب معجون سازند **مفرح معتدل** مروارید ناسفته بسد گاوزبان عود خام از هر یک دو درم کهربا
تخم کاسنی کشنیز خشک از هر یک پنج درم صندلین طباشیر از هر یک هشت درم افتیمون گل سرخ از هر یک شش درم سادج هندی زرنباد
تخم فرنجمشک بادرنجبویه خشخاش سفید بنفشه گل ارمنی از هر یک چهار درم زعفران درونج عقربی عنبر از هر یک دو درم کافور درم مشک
نیم درم کوفته و بیخته با شراب معجون سازند **مفرح حار** گاوزبان بادرنجبویه بهمنین فرنجمشک از هر یک هشت درم آمله مقشر پرورده
کرده بیست درم عود قماری ده درم گل مختوم مروارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یک درم بسد سوخته کهربا سوخته قرنفل
زرنب کشنیز خشک دارچینی از هر یک پنج درم عسل هلیله یک چهار یک یاقوت زر محلول از هر یک نیم درم درونج عقربی یک درم و نیم مویز منقی
نیم من عسل هلیله و قند و مویز منقی را با یکدیگر بجوشانند تا بقوام آید آنگاه ادویه را کوفته و بیخته بدان بسرشند و شربتی یک مثقال تا دو مثقال است
مفرح بارد گل سرخ طباشیر بهمن سفید گاوزبان کشنیز خشک بریان کرده صندل سفید از هر یک یک درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از
هر یک چهار درم تخم خرفه پانزده درم زرشک منقی شش درم مروارید ناسفته کهربا زعفران کافور از هر یک نیم درم نبات مصری
صد درم نبات را در عرق بیدمشک یکجا نرم با پنجاه مثقال آب سیب بقوام آورند و ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند
مفرح بارد یابس مروارید ناسفته بسد سوخته کهربا طباشیر گاوزبان گل ارمنی از هر یک دو درم مشک نیم درم قند سفید دو چندان دوا
چنانکه رسم است معجون سازند **مفرح دلگشای معتدل** بهمن سرخ و سفید پنج درم پوست هلیله کابلی پوست بیرون پسته پوست
ترنج ابریشم مقرض مروارید ناسفته از هر یک دو درم گاوزبان شاهتره بادرنجبویه از هر یک ده درم کشنیز خشک طباشیر از هر یک
سه درم بسد کهربا زرنباد درونج رومی از هر یک یک درم عود خام یک مثقال آب انار آب به حماض آب زرشک از هر یک ده درم قند سفید
شراب بنفشه از هر یک صد مثقال آنها را با قند و شربت بقوام آورند و ادویه کوفته بدان بسرشند **مفرح دلگشای حار** پوست ترنج گل سرخ
بادرنجبویه گاوزبان مغز تخم خیارین از هر یک پنج درم بهمنین از هر یک دو درم و نیم هلیله سیاه مغز بادام خشخاش سفید کنجد مقشر
از هر یک سه درم زعفران دو درم دارچینی سه درم و نیم تخم کرفس یک درم مشک یک مثقال روغن بادام پنج مثقال نبات مصری دو چندان
سفید از هر یک نیم و نبات و ترنجبین را در گلاب حل سازند و بقوام آورده داروها کوفته و بیخته بآن بسرشند **مفرح دلگشای بارد** طباشیر
بهمن سفید گل سرخ بسد کهربا مروارید ناسفته از هر یک یک مثقال صندل سفید کشنیز خشک از هر یک دو درم تخم خرفه هشت درم زرشک
منقی یک درم و رق طلا و رق نقره از هر یک نیم درم پوست بیرون پسته یک درم قند سفید یک من آب ترنج چهل مثقال الطریق معجون
سازند **مفرح شیخ** لعل بسباسه از هر یک پنج مثقال زعفران سه مثقال جوز الطیب ده مثقال قند سفید پنجاه مثقال قند را در گلاب
بگدازند و بقوام آرند و ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند **مفرح سادج** سادج سعد باخواه اشنه انیسون تخم کرفس تخم فرنجمشک
از هر یک سه درم مروارید ناسفته بسد از هر یک یک درم بادرنجبویه ده درم پوست ترنج ده درم گاوزبان هفت درم کوفته و بیخته با آب
افتیمون جوشانیده معجون ساخته شربتی سه درم بنوشند **مفرح مسیحی** قرفه گاوزبان بادرنجبویه گل سرخ از هر یک پنج درم خولنجان
کبابه چینی قرنفل سنبل قاقله کبار و صغار جوزبوا تخم فرنجمشک مصطکی پوست ترنج لسان العصافیر بسباسه از هر یک یک درم خصی الثعلب

درم قند سفید ده من قند را بقوام آورند و دارو ها بدان سرشته شربتی یکدرم استعمال نمایند م سبب آب به نوش چهار من
ریحان هشت من عسل مصفی ده من مجموع را در دیگ ریزند زنجبیل و مصطکی قاقله و دارچینی کبابه چینی قرنفل از هر یک هفت درم
زعفران سه درم همه را نیم کوفته سوای مصطکی و زعفران که در کیسه ریزند و در آن اندازند و بجوشانند و محافظت همان کیسه
کیسه را اعانه تا شیره تمام باز دهد و زعفران سائیده اضافه نمایند بقوام آرند م مفرح نوعی دیگر قند نبات ده درم عنبر از هر یک
شش درم بادرنجبویه سه درم کوفته و بیخته با شراب سیب سرشته و بعد از آن بعسل کف گرفته سرشته شربتی یکمثقال استعمال نمایند

باب النون

م نطول نوم بنفشه تخم کاهو از هر یک یکدرم پوست خشخاش گل سرخ نیلوفر پوست کدوی تازه بابونه از هر یک
ده درم کشک جو پنجاه درم در پنج من آب بپزند تا بر نیمه آید و سر بخار آن بدارند م نطول دیگر صداع بارد را نافع بود اجزای آن بابونه
اکلیل الملک غلم مرزنجوش برنجاسف صعتر و ورق الغار مساوی جوشانیده سر بخار وی بدارند م نطول دیگر صداع را نیز نافع کند
اجزای آن بابونه اکلیل برنجاسف کرفس رازیانه تخم کرفس بیخ کرمانی مرزنجوش صعتر شبت جوشانیده سر بخار وی بدارند م نطول دیگر
صداع سوداوی را مفید بود صفت وی بنفشه نیلوفر اکلیل بابونه سبوس جو خشک سادج هندی قرنفل جوشانیده و سر بخار
وی بدارند م نطول بابونه بابونه اکلیل الملک قیسوم از هر یک ده درم تمام مرزنجوش اذخر پوست بیخ رازیانه بیخ کرفس گل سرخ
از هر یک یکدرم در ده من آب بجوشانند تا بسه من آید و سر و گوش بخار آن بدارند م نطول بنفشه گل سرخ هفت درم بنفشه
نیلوفر صندل سرخ صندل سفید تخم کاهو تخم کاسنی از هر یک چهار درم در هفت من آب بپزند تا بسه من آید و بپالایند و چون
انجام بپوشد آنرا بر اعضا ریزند م نطول دیگر صداع حار و بیخوابی را نافع بود اجزای وی بنفشه جو کوفته تخم کدو
برقطونا تخم خرفه پوست خشخاش گل خشخاش بیخ لفاح تخم خطمی تخم کاهو برگ بید گل سرخ جوشانیده سر بخار وی بدارند
م نطول دیگر سنبک کرده و شانه بر بیرون اند اجزای وی بابونه گل سرخ اکلیل الملک خطمی خشک از هر یک ده مثقال پوست بیخ
خشک پرسیاوشان تخم ظلف نیم کوفته از هر یک هفت درم اشنان اصل السوس پوست بیخ رازیانه از هر یک پنجدرم
حلبه از هر یک چهار درم برنجاسف بنفشه از هر یک سه درم دو قو برگ نیلوفر از هر یک دو مثقال در ده من آب بپزند تا به
نصف آید و در آن نشسته چون فرود آیند و سر قطره روغن عقرب بر احلیل چکانند م نطول دیگر همین عمل کند اجزای آن
دو منه ترکی برگ سیر اسپست سداب فودنه برنجاسف سنبل مرزنجوش تمام خطمی شلغم بابونه شبت کرنب بجوشانند
شود ثفل آن را بر عانه ضماد کنند و در آب آن بنشینند م نطول دیگر نیز همین خاصیت دارد اجزای وی بابونه دو منه ترکی تمام
مرزنجوش برگ کرنب سرگین کبوتر بجوشانند و در آب آن نشینند و ثفل آن را بر حوالی عانه ضماد کنند م نطول دیگر همین منفعت
دارد اجزای آن بنفشه گل سرخ خطمی از هر یک یکدرم خسک بابونه برگ کرنب پوست خرنوب خشک اکلیل از هر یک سه درم
بجوشانند و ثفل آن را بر عانه ضماد کرده در آب وی بنشینند م نطول دیگر افراط طمث را نافع بود اجزای وی گل سرخ برگ
مورد از هر یک ده درم شبعانی مازو نیم کوفته کلنار از هر یک پنجدرم پوست انار نیم کوفته جوز السرو کزمازج از هر یک

درم اقاقیا ده درم بجوشانند و در آب آن نشسته قرص کهربا با رب مورد بنوشند م نطول دیگر محافظت جنین
بکند که پیش از وقت ساقط شود اجزای آن گل سرخ هفت درم کلنار کزمازج از هر یک پنجدرم برگ مورد خشک
شبعانی پوست انار سماق از هر یک سه درم بجوشانند و در آن نشینند م نطول دیگر از جهت خروج مقعد
اجزای آن کلنار پوست انار جفت بلوط مورد تر گل سرخ سماق از هر یک قدری بجوشانند و در آن نشینند م نطول
منع بینی گشاید اجزای وی لادن چوب کرفس شونیز بجوشانند و سر بخار آن بدارند یا سپرغم در سرکه
بجوشانند و سر بخار آن بدارند م نفوخ دیگر که بینی برد اجزای وی زاج سک قرنفل مساوی کوفته و بیخته در بینی دمند
کرم سکوی بیهوش آمده اجزای آن کندش خربق سفید کوفته و بیخته اندک اندک در بینی دمند م نفوخ دیگر صداع
نافع بود اجزای وی عصاره قثاء الحمار بجوی ریم نطرون کوفته و بیخته در بینی دمند شونیز و عصاره قثاء الحمار نیز
کند شونیز فلفل ماميثا نیز بدین خاصیت بود م نفوخ دیگر که صرع را نافع بود اجزای وی تخم حنظل قثاء الحمار نوشادر
فلفل اسطوخودوس کوفته و بیخته بقدر احتیاج در بینی دمند که مفید است م نقوع هلیله پوست هلیله زرد ده
آلوی سیاه عناب سپستان از هر یک بیست عدد تمر هندی بیست درم بنفشه تخم کاسنی از هر یک سه درم مغز خیار
درم ترنجبین بلوزده درم در پنجاه درم آب بخیسانند و صباح صاف نموده بیاشامند م نقوع فواکه آلوی سیاه
بخارائی عناب سپستان از هر یک سی دانه تمر هندی ده درم زرد آلوی خشک ده عدد قند سفید ده درم ترنجبین
درم شب بخیسانند و صباح صاف نموده بیاشامند م نقوع صبر آب کاسنی نان هفتاد مثقال صبر سقوطری
دانک در آن حل کرده سه روز در آفتاب و شب بجای گرم گذارند و روز سیوم بپالایند و بیاشامند م
که صداع بلغمی را نافع بود اجزای وی سعد سنبل افسنتین تفاح اذخر تخم کرفس رازیانه نانخواه بیخ کرمانی از هر یک
در یک من آب بپزند تا بر نصف آید بعد از آن صاف کرده بیست درم صبر در آن حل کنند و سه روز در آفتاب بگذارند
روز چهارم صاف کرده شربتی سه درم با سه درم روغن بید انجیر استعمال نمایند م نقوع دیگر که صداع سوداوی را نافع
صفت وی افسنتین ده درم اسارون تخم قنطوریون مصطکی از هر یک سه درم صبر سقوطری شش درم
در یک رطل آب گرم بخیسانند و سه روز در آفتاب گذارند روز چهارم صاف نموده شربتی
با یکدرم روغن بادام شیرین معمول دارند

باب الواو

م وجور دیگر چون در دهن مصروع ریزند بهوش
اجزای آن حلتیت جندبیدستر کوفته در سکنجبین عسلی حل کرده وجور سازند م وجور دیگر خاصیت همین دارد
صفت وی رازیانه انیسون بیخ کرمانی جوشانیده و صاف نموده گلقند آفتابی در آن حل کرده وجور سازند م وجور
مثله سک کوفته در آب بر حل کنند و وجور سازند که نافع است م وجور دیگر جهت صداع اطفال نافع است اجزای
صعتر جندبیدستر بیخ کرمانی مساوی کوفته با سر چنان جو شیر حل کنند و در بکلوی اطفال ریزند م وجور دیگر جهت صرع

مفید بود معجون دیگر رب السوس کثیرا صمغ عربی نشاسته فانید از هر یک سه درم مغز بادام سه درم عسل ... درم روغن بادام

فانید را با عسل بجوشانند و صاف کنند ... روغن بادام ... نمایند [illegible]

... الله تعالی ... **باب الیاء** **یاقوتی** مروارید ناسفته ... یاقوت رمانی ...

... از هر یک ... درم ورق طلا عقیق ... ساذج هندی ... عنبر ... از هر یک یک مثقال لاجورد

... یک مثقال و نیم لعل ... کشنیز خشک تخم گل پوست ترنج کافور ... تخم کاسنی عود هندی

... مقرض از هر یک سه درم طباشیر ... گل سرخ ... کافور عنبر اشهب از هر یک دو مثقال مشک تبتی نیم مثقال

... پوست هلیله کابلی گلاب شراب سیب آب انار شیرین آب به شیرین از هر یک بیست درم ...

شراب ... قوام آورند ... معجون سازند ... استعمال نمایند

یاقوتی دیگر یاقوت سرخ ... سنبل الطیب ساذج هندی بهمن سرخ ... از هر یک دو مثقال یاقوت

... یاقوت سفید عقیق مروارید ناسفته ... عنبر اشهب طلا ... [illegible]

[illegible]

مقشر تخم کاسنی مشک خالص از هر یک دو مثقال بادرنجبویه پوست ترنج کافور طباشیر سفید عود خام ابریشم مقرض از هر یک

چهار مثقال ... ساذج هندی ... مصطکی زعفران از هر یک سه مثقال نبات ... آب به

سیب ... آب انار شیرین گلاب عرق بید مشک عرق کافور از هر یک ... نبات ... قوام

آورند ... معجون سازند ... استعمال نمایند **یاقوتی دیگر** یاقوت زرد یاقوت سرخ لعل لاجورد عقیق

... سنبل الطیب گل ... از هر یک یک مثقال ... مروارید ناسفته ... مشک ... مصطکی

... فاقله صغار ... صندلین پوست هلیله کابلی مصطکی ابریشم ... از هر یک سه مثقال ... عنبر اشهب

از هر یک یک مثقال ... کافور ... گل سرخ کشنیز خشک ... مقشر تخم کاسنی ... ورق طلا ...

... طباشیر از هر یک چهار مثقال ... زعفران مشک تبتی از هر یک نیم مثقال نبات مصری ... آب سیب آب

امرود از هر یک ... گلاب عرق بید مشک از هر یک ... عرق کافور ... آب انار ... عسل مصفی ... نبات ...

... عسل و آب میوها بقوام آورند ... جواهر را ... **یاقوتی دیگر**

ابوعلی یاقوت رمانی کافور ... تخم کاسنی مشک خالص ... از هر یک یک درم مروارید ناسفته ... از هر یک ... نیم ابریشم مقرض

[illegible]

... **باب اول** در بیان ادویه که جهت امراض سر ...

... **فصل اول** در ادویه که جهت دفع درد سر و صداع ... **گرم** ... و اسباب آن

... و علامت آن ... **علاج** آن ...

[illegible]

... **علامت** آن ... **علاج** ...

[illegible]

با شراب بنفشه و نیلوفر در آب گرم حل کرده آشامیدن و غذا آش انار با تمر هندی یا آلوچه خوردن بود و با البلغم و علامت آن ثقل
سر و سبات و کدورت حواس و برودت ملمس و رطوبت منخرین و نبض بطی و قاروره غلیظ و سفید و علاج آن هر روز نیم جلاب
ایارج بهلیلج در دم با نانخواه سر در دم گلقند و دم گلقند تناول کردن و غذا نخود آب و شیره خشکنار خوردن و بعد از
نضج بنفشه مطبوخ افتیمون یا غاریقون یا اسطوخودوس با جلاب و شیاف کردن و بعد از تنقیه روغن نرگس و بادام
و سوسن بر سر مالیدن بود و بادریاح غلیظ محتبس در دماغ و علامت آن انواع وجع و ضربان و علاج آن تحلیل و حمام و استعمال
نطولات و بخورات حاره و بوییدن مرزنجوش با آب آن در بینی کردن با روغن در سر مالیدن بود و با اسباب خارجی مثل تابش
آفتاب یا آتش و علامت آن عطش و حرارت ملمس و قلت آب دهن و خشکی منخرین و زبان و علاج آن شربت سکنجبین یا شراب
غوره یا دو غ یا آب سرد و عرق گل و بید آشامیدن و شیره تخم خرفه و آب خیار کدو یا سکنجبین سیل کردن و غذا بنوماش با مغز
بادام و اسفناج با تمر هندی خوردن و در جاهای خنک آرام گرفتن و شمومات بارده بوییدن و روغن بنفشه و کدو و دیگر
مالیدن بود و با اسباب داخلی گرما مثل تناول ادویه حاره و علاج آن بدین دستور و تلیین طبیعت بنقوع فواکه و ترنجبین بود و با بلغ
مزاج سرد یا و علامت آن ثقل و بلادت حواس و میل صداع بمؤخر سر و علاج آن تناول جلاب با ایارج بهلیلج و دار زیانه و کادی تا کلقند
مورد با شراب گاوزبان و بالنگو با گلقند و دار زیانه و اطریفل کبیر و جوارشات حاره تناول کردن و غذا نخود آب با کباب
تیهو و قیس و دارچینی خوردن و شمومات و نطولات حاره استعمال نمودن بود و باسوء المزاج معده و علامت آن اشتداد وجع
در حین امتلاء و ثقل معده و سکون آن در حین خلو معده و علاج آن اصلاح و تقویت معده بود و با اخلاط البلغم در معده و علامت
آن غثیان و حس آروغ حامض و کثرت بزاق و علاج آن تنقیه معده کردن و خوردن تخم شبث و تخم خربزه و برگ ترب جوشانیده
با انگبین عسل و نمک در آب حل کرده و قی کردن و بعد از آن گلقند و دار زیانه خوردن و غذا نخود آب و معز سبل نمودن بود و با اخلاط
صفرا و علامت آن غثیان و تلخی دهان و تشنگی و قلق و سوزش معده در حالت گرسنگی و علاج آن با آب گرم و سکنجبین قی
کردن و بعد از آن شراب انار و ترش لعوق کردن و غذا ماش با انار یا تمر هندی خوردن بود و با اخلاط سوداوی آن سوزش
معده و ترشی دهن و کثرت اشتها و علاج آن تنقیه معده بقوت تلیین طبیعت مطبوخ افتیمون نمودن و شراب بالنگو بیدمشک و
نرجس و عالیه و یاسمین و مرزنجوش بوییدن بود و طرباح ماده و علامت آن تقدم وجع معده و صداع در پیش سر و تزاید
آن از اطعمه نفاخ و علاج آن تقویت معده و تحلیل ریاح بجوارشات حاره بود و با ضعف معده و علامت آن اشتداد وجع
در بامداد و خلو معده و علاج آن شربت آب غوره آب ریباس و انار خوردن بود و با افراط عطش یا استفراغ یا جماع و یا کثرت سهر
یا غم و علاج آن تناول اغذیه مرطبه جید الکیموس بود مثل زرده تخم مرغ و آب گوشت مرغ و حمام معتدل و تدهین برهنه و یا
با قوت حس دماغ و علامت وی آن باشد که باندک سببی مثل بخار غذا حادث شود و علاج آن تناول اغذیه غلیظ است مثل
هریسه و کله پاچه و غیر آن و با شرکت کبد و طحال و رحم و کلیه و علاج آن علاج اعضا بود و سبب صداع بر کجموع سر فرو گیرد

دماغ را بیضه و خود گویند و اخلاط غلیظ یا بخارات بود که در درون غشاء محلل دماغ محتبس باشد و علامت آن آنست که باد زیب سبب اشتداد یابد
چشم بر نتوانند برداشت و از کلام و صوت متاذی شود و کاسه و پوست چشم بر درد کند و علاج آن تنقیه بدن بجلابات و شیافات
و قی‌ها و حقنهای حاده و سداب تر در روغن جوشانیده بر سر مالیدن و باقی علاج آن از قبیل صداع بلغمی و سوداوی بود و تمام شد
درد سر و هم و بحث گذشته شد تم اول در مفردات حرف الالف من النباتات اسطوخودوس از تفاح سو دنجان بود طبیعت وی
گرم و خشک است در دویم و بقول مسیح در سیوم ذکر آن در فصل دویم از مطلب اول گذشت بوییدن وی جهة رفع صداع سرد نافع
اصل السوس بیارسی بیخ بادام تلخ خوانند چون وی را بر تدویک بکوبند و با سرکه و روغن گل بیامیزند بر پیشانی ضماد نمایند صداع سرد را نافع بود
افیون را بیارسی تلیاک بود و در فصل اول دویم از مطلب اول گذشت چون وی را در بینی چکانند صداع سرد را نافع بود ایرسا
بیخ سوسن آسمانگون و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم وی جهة صداع مزمن نافع بود من الحیوانات صاوذنه بیارسی بط
و ترکی اردک و بعربی اوز خوانند مغز سر وی صداع را نافع بود من المعدنیات اثمد کحل اصفهانی و بپارسی سرمه خوانند ذکر
وی در فصل دویم و طریق سوختن آن فصل اول از مطلب اول مذکور شد قولس گویند که جوف وی را با اقلیمیا و عسل کف گرفته
رقیق در چشم کشند صداع را زایل کند و باید که در جانبی کشند که صداع باشد حرف الباء من النباتات بابونج بپارسی
بابونه گویند بهترین وی آن بود که وی سبز و بزرگ بود طبیعت وی گرم و خشک جهة صداع سرد مفید بود بنفسج بعربی سوسن
بستان نی بیکر است خوانند طبیعت وی گرم است در دویم و خشک در آخر آن صداع سرد را ضماد کردن یا نطول بغایت مفید
مفید بود بزرقطونا بپارسی اسفیوس و بیونانی قسلیون خوانند و معنی آن برغوثی بود و بشیرازی بنگو گویند و آن دو نوع است
سفید و سرخ بهترین آن سرخ است که میل بسیاهی کند و فربه بود و چون در آب کنند و تر آب فرو کیرد اما سفید سرد
تر بود بغایت طبیعت وی سرد و تر بود در دوم و گویند در سیوم و گویند معتدلست با گلاب ضماد کردن جهة صداع
نافع بود بقس بیونانی یقیس و اهل شام شمشاد خوانند و ورق وی مانند ورق مورد و تخم وی تر شل تخم آن باشد
شربتها که چون نشاده چوب وی با حنا بر شند و بر سر ضماد کنند صداع را زایل کند بنفسج بپارسی بنفشه خوانند
بهترین وی لاجوردی بود طبیعت وی سرد است در دویم و تر در سیوم و گویند سرد و تر است در اول چون برگ وی
ضماد کنند با آنکه چو صداع را ببرد اگر آن صداع از حرارت باشد و همچنین اگر بابونج بر زند و آب آن بر سر ریزند صداع
که از حرارت باشد ساکن گرداند بنجنکشت و برا فنجنگشت او را ق یعنی پنج انگشت اصابع نیز گویند که در درو دها سر وید و برگ
وی مانند ورق شهدانه و مستعمل از آن کل آن باشد و برگ و چوب و تخم وی اکر استعمال کنند از قسم نافع آن بهترین بود
طبیعت وی گرم است در اول و گویند در سیوم جهة صداع سرد ضماد نمودن مفید است حرف التاء من الحیوانات تیس
بپارسی بز گر گویند پیشه وی اگر بر صاحب صداع بندند سود مند بود حرف الجیم من النباتات جاوشیر بپارسی گاو
و کاوشیر خوانند و بشیرازی جاجستی گویند و آن نباتیست که ساق کوتاه دارد و برگ وی برگ انجیر ماند که در تو

در بیان اسباب و علامات و علاج بدین سان

علاج

کو جگر و گویند ورق وی بورق زیتون ماند اما قول اول اصح است و گل وی زرد رنگ و تخم وی خوشبوی بود و صمغ
وی چنان گیرند که وی را شق کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران و تازه و تیز بوی باشد و در آب زود
حل شود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم و جالینوس گوید گرم است در سیوم و خشک است در
دوم صداع را نافع بود چون بر دندان خورده. جوز القی بهترین وی تازه بود و شیرازی وی را کوز کلاغ خوانند طبیعت
وی سرد و خشک است و صحیح آنکه گرم است در اول و خشک در دوم و مقدار مستعمل از وی یک درم تا نیم مثقال بود جالینوس
گوید چون وی را با عسل و گلاب بر سر طلا کنند صداع سرد را نافع بود من الحیوانات جند بیدستر قسطوریون و بپارسی جرمیان و قندز
قری خایه سگ آبی هم گویند و آن خصیه جانوری باشد که هم در آب و هم بی آب زندگانی تواند کرد و آنچه از دریا افتد
خوانند بهترین آن بود که هر دو خصیه بهم چسبیده باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم نخود
کردن وی جهة صداع سرد بغایت نافع بود حرف الخاء من النباتات خربوه حرارت وی زیاده از حرارت ابخره
ورق وی بورق خیار ماند اما شکافته بود و سیاه تر و ساق وی کوچک و گل وی سفید مایل بسرخی و تخم وی بخشک
دانه شبیه بود و ریشهای خشک سفید پوست وی مستعمل بود چون در دواهای چشم استعمال کنند جهة صداع
بغایت مفید بود خشخاش سیاه صاحب تقویم گوید که وی بری و بستانی بود نهایت صاحب منهاج گوید بری مضر باشد طبیعت
وی سرد و خشک است در سیوم و گویند تر است در چهارم چون سحق کنند و با سرکه سرشته و بر صدغین طلا کنند جهة درد
سری که از گرمی بود و از حرارت آفتاب بغایت نافع بود خطمی بهترین آن سبز کوهی بود که گل وی سفید است و ابخر بستانی
بود از انواع آن باقی خوانند و بیرا بر تخم الورد الباه و گل وی را کبر المعز خوانند طبیعت وی سرد و تر و صداع را ضماد کردن نافع بود
خلاف بپارسی بید گویند بهترین آن بود که در کنار چشمها رسته باشد طبیعت وی سرد و خشک بود و آب وی صداع گرم
زایل کند خل بپارسی سرکه گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف سرد و گرم نهایت سردی وی بر گرمی وی غالب
بهترین آن خمری بود طبیعت وی سرد و خشک است در سیوم و گویند سرد است در اول و خشک در سیوم چون بر سر نهند
درد سر زایل کند و همچنین اگر بنیم ناشسته بیان ترکنند و با روغن گل بر سر نهند صداعی که از حرارت آفتاب حاصل شده باشد
کند خولنجان بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و سطبر و کم گره باشد و آن بحیثیت که بار دو فتیله کرده در بینی دربا
از وی آشیانه سازند و از خانه وی پابند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم جهة صداعی که از سردی
باشد بغایت نافع بود من الحیوانات خطاف بپارسی وی را پرستوک گویند چون خشک شده وی جوف بصداع ضماد کنند نافع
بود حرف الذال من النباتات ذاذی الاسکندرانی معنی آن بیونانی دارو الاسکندرانی بود یعقوب گوید که ورق وی مانند
برنکر باشد نرم تر و بغایت سفید و تخم وی در میان ورق وی بود مقدار نخودی و در کوهستانها روید و بوی وی مانند
مورد بری بود طبیعت آن بغایت گرم است و در طعم وی تلخی بود و ورق آن چون بکوبند و ضماد کنند صداع را ساکن گرداند

حرف الراء من النباتات راوند بپارسی وی را ریوند خوانند مؤلف اختیارات گوید که وی بیخ ریباس است و صاحب
منهاج گوید که آن دو نوعست چینی و خراسانی چینی بجهة آدمی و بهترین آن بود که چون سحق کنند برنگ زعفران باشد و چون
بشکنند اندرون وی بطریق کوهان بود و باید که قطعها سوراخ در وی نبود و طبیعت آن گرمست و گویند معتدلست
اما مسیح گوید که گرمست در سیوم و خشک در اول روغن وی با هلیله کابلی صداع بلغمی را زایل کند من الحیوانات رعاد جانوری
دریاییست و دیسقوریدوس گوید ماهی دریاییست مخدر بود چون بر سر کسی نهند که صداع مزمن داشته باشد صداع
وی زایل کند حرف الزاء من النباتات زیتون بپارسی روغن زیتون خوانند و بهترین بود اندر زیتون رسیده
گیرند طبیعت وی سرد و خشک است در اول و در وی رطوبتی بود و آنچه از زیتون بری گیرند مانند روغن گل باشد در اکثر
حالتها و جهة صداع سودمند بود زرنباد بزبان هندی وی را جدوار خوانند و آن بیخیست که از وی بوی کافور آید طبیعت
آن گرم و خشک است چون نرم بود او را بکوبند و بر کف پای بمالند صداع را زایل کند من الحیوانات زباد نوعی از طیب و عرقیست
که از میان پای جانوری گیرند بشکل گربه اما سر وی کوچکتر بود و او را گربه زباد خوانند طبیعت وی گرم بود در سیوم
و معتدل باشد در رطوبت و یبوست و مالیدن وی صداعی که از سردی بود زایل کند حرف السین من النباتات
سداب فیجن خوانند جفاین تر گویند و آن بری و بستانی و جبلی بود بهترین وی بستانی سبز تیز بوی بود که نزدیک درخت
انجیر رسته باشد طبیعت ابخر تر بود گویند گرم و خشک است در دوم اما خشک وی گرم و خشک بود در سیوم و طبیعت
بری در دوم جهارم گرم بود و گویند در سیوم بستانی مقطع و محلل اخلاط غلیظ باشد و جهة صداع مزمن با سویق
ضماد کردن سودمند بود ساذج شریف گوید که وی درختیست در هندوستان که هیچ درخت از وی بزرگتر نیست چوب وی
صلب و سیاه و طبیعت آن سرد و خشک است چون چوب وی با آب سرد در سنگ بسایند و بر سر مالند صداع گرم زایل کند سکبینج
صمغ نباتیست که بشکل ماننده قنا بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بیرون وی بسفیدی زند و اندرون وی بزردی
و تیز بوی باشد و زود در آب حل شود و صاحب منهاج گوید بهتر آن بود که بیرون وی سرخ و اندرون وی سفید بود و رایحه وی سطبر
باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم شیخ الرئیس گوید که محلل صداع بارد و ریحی باشد سیسنبر بپارسی سنبل و نمام و نمام
الملک نیز گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و وی حشیشیست میان نعناع و بادرنجبویه و بوی وی تیز باشد
و ورق وی چون بر سر و پیشانی ضماد کنند درد سر را زایل کند حرف الشین من النباتات شنبلید صاحب منهاج گوید
قول تمیمی که شنبلید نعناع سوسنجان و صاحب جامع گوید ورق سوسنجان است چنانکه در حرف الف گذشت نیکوترین آن سفید تازه
و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و بوییدن وی صداع سرد را سود دهد حرف الصاد من الحیوانات صوف بپارسی پشم
خوانند طبیعت وی گرم و خشک است نیکوترین آن نرم بود چون بسرکه و روغن گل تر و ضماد نمایند صداع را نافع بود
حرف الطاء من النباتات طیان یاسمین بری است ... جابر بن خوانند و بلغت دیگر ... خوانند و نبات وی مانند

بلادت بیشتر دیبا یا بنها و تنها روید و بعضی بر بعضی پیچیده و گل وی یاسمین شکل و کوچک و بر شاخهای وی خار بود مانند خار
درخت گل و بیشتر نبات وی با علو همنشین بود و از روی جبال [illegible] کرد دیغ وی سیاه و دراز بود و گل وی چون بر بویند صداع
سرد را زایل گرداند حرف العین من الحیوانات عنبر ابن حسان گوید روث جانوریست دریایی و گویند که چیزیست که در قعر دریا میروید
و حیوانات دریا میخورند و بیشتر گویند در شکم ماهی باشد که او را عنبر بود. است و شیخ الرئیس گوید از چشمه در دریا حاصل
میشود و مولف اختیارات گوید با تجربه محقق است آنست که وی موم نیست و نیکوترین آن اشهب بود و او را سفید خوانند و طبیعت
آن گرم است در دوم و خشک است در اول چون بخور کنند صداعی را که از خلطهای سرد باشد زایل کند حرف الغین
من النباتات غالیه شیخ الرئیس گوید بوییدن وی صداع سرد را سود مند بود غبیرا بپارسی سنجد گویند و نیکوترین
آن بود که گوشت مند و فربه بود طبیعت وی سرد بود در اول درجه اول و خشک بود در آخر دوم باد را تحلیل کند چون
سعل کنند صداع را نافع بود حرف الفاء من النباتات فلفل صاحب منهاج گوید [illegible] است و از نوع نیلوفر هندی است
گویند گرم و خشک بود بر صداع ضماد کردن نافع بود حرف القاف من النباتات قثاء الحمار بپارسی خیار دشتی
گویند و آن قثاء بری بود و عصاره ثمر وی را اطریون گویند و صفت عصاره وی چنانست که ثمر وی در آخر تابستان گرد کنند
بود بگیرند و در خرقه کنند و [illegible] تا آب از وی بیرون آید و صافی کنند تا منجمد شود و بعضی ازان را دق کنند و در ظرفی کرده
در سایه خشک نمایند [illegible] و بعضی ازان کرباس [illegible] غلیظ [illegible] کرباس آب [illegible]
بر صداع [illegible] کنند و قرص سازند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول درجه سوم عصاره ثمر وی چون با شیر سعوط کنند صداع
کهنه را نافع بود قرع و باد بپارسی کدو گویند نیکوترین وی سبز و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم و آب وی صداع را سود دهد
زایل کند چون بیاشامند یا سر بدان بشویند و همچنین جراده وی چون با آب جو بر موضع درد لطوخ کنند صداع را زایل کند قطران
رطوبتی است که از درخت عرعر و ارز [illegible] و امثال آن گیرند نیکوترین آن بود که از درخت عرعر گیرند و طبیعت آن گرم و خشک بود
در چهارم و گویند در سیوم صداع سرد را مفید بود چون بر سر طلا نمایند قنبه باریه و بشیرازی [illegible] گویند طبیعت وی گرم
بود در دوم و گویند در سیوم و خشک است در دوم و گویند در سیوم صداع را سود مند بود چون لطوخ دارند یا بویند حرف
الکاف من النباتات کرم بپارسی درخت انگور و بشیرازی رز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و رق و خیوط وی چون بکوبند
ضماد نمایند صداع را ساکن گرداند کزبره کرم و بپارسی کشنیز خوانند نیکوترین آن بستانی بود طبیعت تر وی سرد بود در آخر
درجه اول تا دوم و با [illegible] خشک بود در سیوم خشک وی چون با نبات بیاشامند صداع را دفع کند کافور چند نوع بود نیکوترین
آن قیصوری [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم بوییدن وی تنها یا با صندل سرشته بگلاب یا بگلاب [illegible] صداع [illegible]
زایل کند و اگر مقداری [illegible] سعوط سازند صداع [illegible] با روغن گل [illegible] سرکه بیامیزند و بر پیشانی و سر طلا
نمایند صداع گرم را نافع بود حرف اللام من النباتات لفاح ثمر یبروج است و بپارسی سابرج خوانند نیکوترین آن زرد

در سفید تیز بوی باشد و طبیعت آن سرد و تر بود تا سیوم بوییدن وی صداع را سود مند بود حرف المیم من النباتات ماء الورد
بپارسی گلاب گویند نیکوترین وی [illegible] طعم تیز بوی بود طبیعت آن سرد و گویند گرم است و گویند سرد بود در اول و معتدل در رطوبت
چون بر سر ریزند صداع را ساکن گرداند مصطکی بپارسی کندر رومی خوانند و آن صمغیست سیاه و سفید رومی سفید و سیاه
مشهور به نبطی بود و [illegible] قوت قبض در وی کمتر از سفید باشد طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند تر است چون با روغن
زنبق سعوط کنند صداع سرد را نافع بود ملوخیا ملوکیه گویند و آن نوعی از خبازی بستانی است و بشیرازی [illegible] خطمی گویند
و درخت وی مانند درخت و گل وی سرخ و کوچک بود طبیعت آن سرد است در اول و تر در دوم و گویند سرد و تر بود در سیوم
صداع گرم را مفید بود چون با آب جو ضماد کنند من الحیوانات مشک بپارسی مشک بود نیکوترین آن تبتی و گویند چینی و طبیعت آن گرم
و خشک بود در سیوم و قلیمان گوید گرم است در دوم و خشک در سیوم چون مقداری [illegible] با [illegible] زعفران سعوط
کنند صداعی که از سردی بود زایل کند من المعدنیات مومیایی نیکوترین آن بود که از ولایت دارابجرد خیزد طبیعت آن گرم بود در
سیوم و لطیف و شیخ الرئیس گوید گرم بود در آخر درجه دوم و خشک در اول چون [illegible] با آب مرزنجوش سعوط کنند صداع را
زایل کند حرف النون من النباتات نرجس بپارسی نرگس گویند نیکوترین آن مضاعف بود که بشیرازی [illegible]
نرده خوانند طبیعت وی در گرمی و خشکی معتدل و لطیف بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم صداعی که
از رطوبت بود دفع کند تا مصدع سرهای گرم بود نعناع بشیرازی [illegible] خوانند نیکوترین وی بستانی تازه و بهترین
خشک وی آن بود که در سایه خشک کرده باشند طبیعت وی معتدل بود و آن رطوبت فضلی بود و گویند گرم و خشک بود در دوم
و گویند گرم بود در سیوم و خشک در اول اگر بر پیشانی با سبوس جو نهند صداع را زایل کند نمام و آن سیسنبر است و در حرف
سین گفته شد چون با سرکه [illegible] با روغن گل بیامیزند و بر سر طلا کنند صداع را نافع بود نیلوفر نیکوترین نیلوفر بغدادی
بود و گل آن آسمان گون و طبیعت وی سرد و تر است در دوم و سردی وی زیاده بود از بنفشه گل وی چون بکوبند با شراب
خشخاش بیاشامند صداع گرم را زایل کند حرف الواو من النباتات ورد [illegible] بپارسی گل خوانند نیکوترین آن تازه فارسی
بود که هنوز تمام نشکفته باشد و [illegible] قوی بود طبیعت آن مسیح بن الحکم گوید سرد بود در اول و خشک در دوم و گویند
در سیوم چون با عسل [illegible] غرغره کنند صداع را زایل نماید و همچنین بوییدن تازه وی صداع گرم را نافع بود حرف
الیاء من النباتات یاسمین بشیرازی گل یاسمین خوانند و آن سفید میباشد و زرد مسیح بن الحکم گوید طبیعت وی
گرم و خشک بود در آخر درجه دوم تا اول سیوم بوییدن وی صداع بلغمی را نافع بود من الحیوانات یو یو مرغیست
از جمله مرغان شکاری شبیه باشق [illegible] زهره وی با آب [illegible] سایید صاحب صداع سعوط کند صداع وی زایل
شود بخش دوم در مرکبات حرف الالف اطریفل کشنیزی جهة صداعی که از بخار معده باشد بغایت نافعست کف
ایارج [illegible] شربتی چهار درم از وی اشامیدن جهة صداع مفیداست ایارج لوغاذیا جهة صداع مفید بود حرف الباء

تریاق فاروق جهة صداع بغایت سودمند باشد حرف الثاء مر ثیادیطوس صداع را نافعست حرف الحاء حب سعیط جهة صداع نافع بود
حب قوقایا مستعمل جهة درد سری که از بلغم باشد نافعست مر حب الذهب شربتی دو درم از وی جهة صداع نافع بود حرف الراء مر روغن بادام نیلوفر
چون و بر اندر بینی چکانند صداع بارده را نافع بود ودع البیض مر سعوط کافور آب بهی در بینی چکانیدن وی صداع گرم و خشک را مفید بود سعوط
صبر اگر در بینی چکانند صداع بلغمی و ریحی زایل کند سعوط روغن کدو اگر در بینی چکانند جهة صداع حار نافع بود سعوط امیر باریس صداع حار
چکانیدن وی نافع بود سعوط جوزبوا صداع بارده را نافع بود حرف الشین مر شراب نارنج جهة صداع گرم مفید بود شراب غوره صداع را مفید است
شراب نیلوفر صداع حار را نافعست شراب اسطوخودوس صداع بارده را نافع بود شراب نیلوفر جهة صداع سودمند بود حرف
الصاد مر ضماد قسطا ریون صداع را نافع بود ضماد دیمیه صداع بارده را نافع بود اگر با روغن ضماد کنند حرف الطاء مر طلاء افیون صداع
نافع بود مر طلاء صندل از جهة صداع حار نافعست طلاء مسک صداع بارده را نافعست طلاء ... که جهة صداع حار نافعست حرف
القاف قرص ... جهة صداعی که از صفرا بود سودمند قرص کوکب الارض چون در برابر پیشانی طلا کنند صداع بارده را قرص شلث اگر بر پیشانی
و صدغین طلا کنند صداع را زایل کند قرص خیار صداع را زایل کند حرف اللام مر لخلخه صندل صداع ... جهة صداع ... بود
معجون ... شربتی از وی دو درم تا ... درم صداع را زایل کند حرف النون مر نطول ... صداع بارده را نافع دهد نطول کدو صداع
... را سودمند بود مر نطول ... صداع سوداوی زایل کند نطول ... صداع حار را نافع بود نقوع ... صداع حار را نافعست نقوع
صبر جهة صداع حار نافع بود مر نقوع ... صداع بلغمی را زایل کند مر نقوع ... صداع ... را نافع بود حرف الواو مر وجور ...
که جهة صداع اطفال نافعست طریق استعمال و کیفیت ترکیب این مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد خواهند با نجا رجوع کنند

فصل دویم در ادویه که جهة درد شقیقه و خیر نافع است کف و شقیقه وجع شق از سر و مادهٔ وی کمتر از صداع
باشد و سبق که ضعیف باشد قول آن کند و علاج وی چون علاج صداع و تناول ماء المسک و کاشنی کاهو و بعضی جمع ما یقوی تخم
کاهو و زعفران و کثیرا ما الیه باشد بریعی بود و تمام در مفصل مذکور شده در وی دو بحث بود بحث اول در ادویه مفرده حرف الخاء
من النباتات خربق اسود صفت وی در ادویه صداع گذشت جهة علتهای مزمن که احتیاج به مسهل باشد مثل شقیقه بغایت سودمند بود حرف
الراء من النباتات راسن و برا ینجبیل شامی و بلغت اهل اندلس جناح گویند و آن دو نوعست یکنوع بستانی و آن را فیلجوش نیز گویند
بلکوش خوانند و نوعی دیگر جبلی و بری بود و آن در شکل فیلجوش باشد و لیکن بزرگتر بود خوانند طبیعت آن گرم و خشک است در دویم
گویند در سیوم و در وی رطوبتی فضلی بود بهترین وی سبز تازه باشد شیخ الرئیس گوید که وی مصدع باشد لیکن درد شقیقه بلغمی را زایل
کند خاصه نطول کردن و مصلح وی مصطکی بود محاما و گویند خمیره بنفشه و بدل آن ابرسا بود من الحیوانات رخم و آن مرغیست که
پارسی ویرا مردارخوار و برا و نیز اری خره گویند سر وی چون با روغن بنفشه در شقیقه جانب مخالف العلة اندازند درد شقیقه را زایل
کند حرف الزای من النباتات زرنباد صفات وی در ادویه صداع گذشت این بهر در تخلص آنند که چون تر بود اگر وی را
بکوبند و در سنبوط اعلی الندهر علتی که در سر بود مثل شقیقه و غیر آن زایل کند زعفران مشهور است بهترین وی آنست بغایت سرخ
نیک تیز بوی بود که در ولایت فارس از کوه کیلویه خیزد و آن نوع بهترین انواع زعفران و بعد از آن خراسانی جهة شقیقه بغایت سود
مند بود زنجبیل معروف و بهترین آن چینی بود که لون آن اندکی بزردی مایل باشد طبیعت وی گرم است در آخر سیوم
و خشک است در دویم جهة شقیقه که از سردی بود سودمند باشد من الحیوانات زباد نوعی از خوشبویهاست و ذکر وی در ادویه
صداع گذشت طبیعت وی گرم بود در سیوم و در یبوست و رطوبت معتدل و بوییدن و مالیدن آن درد شقیقه را نافع بود
زبل الحمام سرگین کبوتر گرم تر از همه سرگینها بود جهة درد شقیقه طلا کردن وی نافعست حرف العین من الحیوانات عنبر
ذکر وی در ادویه صداع شد جهة درد شقیقه که از خلطهای سرد حاصل شده باشد نافعست حرف الکاف من المعدنیات
کبریت بپارسی گوگرد خوانند گوگرد سرخ چون سعوط کنند شقیقه را سودمند بود حرف المیم من المعدنیات مومیائی
صفت وی پیشتر مذکور شد چون حبه از وی با آب مرزنجوش سعوط کنند درد شقیقه را زایل کند بحث دویم در ذکر ادویه
مرکبه حرف الالف ایارج لوغاذیا جهة درد شقیقه سودمند بود حرف الثاء تریاق فاروق که اطبا تریاق بزرگ نیز خوانند طبیعت آن
گرم و خشکست و جهة درد شقیقه نافعست حرف الراء مر روغن نارجیل اگر در بینی چکانند درد شقیقه زایل کند حرف السین
مر سعوط روغن بادام شقیقه سرد را نافع بود مر سعوط جندبیدستر شقیقه سرد را نافع بود حرف الصاد مر ضماد قسطاریون
شقیقه را نافع بود حرف العین مر عطوس فالج جهة درد شقیقه بغایت نافع است مر عطوس فلفل جهة درد شقیقه
بغایت نافع است حرف القاف مر قرص شلث اگر بر صدغین و پیشانی طلا کنند درد شقیقه زایل کند حرف اللام مر
لطوخ کامو و لطوخ زعفران و لطوخ کاسنی جهة شقیقه مفید است اگر هر یک از اینها را با آب کاکنج بر صدغین بچسبانند
صفات و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل سیوم در بیان ادویه که جهة
سرقع دارد حرف الباء من النباتات بهرامج دنف و ضومران نیز گویند و آن گل بید بلخیست که بپارسی بید مشک
و به تبریزی گلاموش و بکی بائی کوکو خوانند طبیعت وی معتدلست بوییدن آن محلل بادهای غلیظ از سر باشد حرف الخاء من
النباتات خشخاش سفید بهترین وی تازه فربه بود بادهای که از سر فرود آید دفع کند و مقدار مستعمل از وی دو درم تا پنج درم است
خیری انواعست یکنوع خیری سیاه است و آن را خیری خطایی گویند طبیعت وی معتدل و سودمند بود جهة بادی که در سر
باشد فصل چهارم در ادویه که نافعست جهة دفع حکة سر حرف الخاء من النباتات حرشف عکوب و
بپارسی کنگر گویند و آن انواعست طبیعت وی معتدل بود در حرارت و برودت و تر بود در درجه دویم و مسیح گوید گرم و تر بود
در اول و گویند سرد است و گویند گرم و خشک است در دویم اگر سر را با آب کنگر بشویند خارش وی زایل کند فصل پنجم
در ادویه که نافع است جهة قروح و ریشهای سر و دانه‌ها و در وی دو بحث بحث اول در ادویه مفرده حرف السین من النباتات
سذاب ذکر وی در ادویه صداع شد چون عصاره وی با سرکه و اسفیداج و روغن گل بر قروح و ریشهای سر مالند
نیکو بود من الحیوانات سلحفات بپارسی سنگ پشت و بشیرازی لاک پشت خوانند چون قسم دریایی وی بسوزانند تا سفید گردد

در ادویه بادسر
حکة سر
قروح سر

و با روغن گاو سحق کنند و بر چیزی طلا کنند و بر سر ریش سنه نهند چرک آن را پاک کند و گوشت ویرا برویاند و بکرم … نکند **حرف**
الشین من النباتات **شونیز** بپارسی سیاه دانه … احتراق السودا و شنیز نیز گویند بهترین آن بود که فربه باشد طبیعت وی گرم و خشک است در
درجه سیوم چون با بول سحق کنند و بر سر ریش نهند و بیاران داءالثعلب کند ریش را پاک گرداند و موی برویاند **حرف العین** من النباتات
علیق بپارسی … و بیونانی باطس و بشیرازی توت و برا توت سرکل خوانند و نوعی از وی علیق الکلب گویند نیکوترین عصاره وی آن
بود که در آفتاب خشک کرده باشند و طبیعت آن سرد و خشک بود چون ورق و بیخ رگهای تر کند در سر بود ضماد کنند نافع بود **حرف القاف**
من النباتات **قنطوریون صغیر** بیونانی طوایطون گویند و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی طومنوون و بعضی … گویند
ساق وی باریک بود … گل وی سرخ و بفرفیری مایل باشد … مانند … و وی کوچک بود چون
عصاره وی بسرکه بکنانند و بر ریش سر طلا کنند ریش وی زایل کند … موی سر بتوت برطرف کرده سر را پاک …
حرف النون من النباتات **نیل** حشیشیست که عصاره وی نیلج و تخم وی عظلم خوانند نیکوترین ورق وی سبز تیره مایل بود
طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند سرد است در اول و گویند سرد است با اعتدال و متوسط در سردی و خشکی
چون عصاره وی با سرکه حل کنند و بر ریش سر طلا کنند نافع بود **بحث دویم** در ادویه مرکبه **حرف الصاد صابون** گرم و خشک بود در دوم
چون بجوشانند و با روغن گل بر ریش سر کودکان طلا کنند چند نوبت … خشک و زایل کند **فصل ششم** در ادویه
که تقویت سر کند **حرف الخاء** من النباتات **خربوا** هیل بوا هال بوا گویند بهترین وی تازه فربه بود طبیعت آن گرم و خشک
بود در سیوم قوت سر دهد **فصل هفتم** در ادویه که جهت دفع ورم سر نافعست **حرف الدال** من النباتات **دبق**
… خوانند و آن جیست بشکل … و … عطاران شیراز ویرا … علی خوانند … چسبد
در اندرون وی باشد بهترین وی تازه املس بود که لون اندرون وی کرائی و لون بیرون وی سیاه بسرخی مایل باشد طبیعت آن
گرم و خشک در سیوم و گویند در دوم و در وی رطوبتی فضلی غیر نضیج و اسحق گوید گرم و تر و محلل و ملین بود چون با … کنند
سر ضماد کنند نافع باشد **فصل هشتم** در ادویه که جهت سبوسه سر بود … و در وی دو بحثست **بحث اول** در ادویه
مفرده **حرف الالف** من النباتات **زیت** بپارسی روغن زیتون گویند … صداع مذکور شد …
روغن گل بود … جمیع حالتها سبوسه سر زایل کند **بحث دوم** در ادویه مرکبه **حرف الصاد صابون** صفت وی گذشت اگر سر را بدان
بشویند … سبوسه سر پاک شود **باب دویم** در ادویه که جهت امراض گوش نفع دارد و در آن شانزده مقصد است **مقصد**
اول در ادویه که جهت درد گوش نافعست اگر سبب وی غلبه خون و علامت آن ظاهر بود **علاج وی** فصد قیفال و تناول
شراب بنفشه و عناب و ترنجبین و تنقیه دماغ بمطبوخ هلیله با فواکه و در گوش چکانیدن آب … و شیر زنان و روغن گل و آب کدو
و خیار و آب عنب و خل خمر و طلا کردن اطراف گوش بصندلین و آب کاهو و بیدمشک و نیلوفر بود **و اگر** علامات غلبه صفرا ظاهر باشد **علاج**
آن باستعمال مبردات مذکوره نماید **و اگر** وجع بعلت بخاری باشد **علاج وی** بکهیل صفرا و در گوش چکانیدن روغن گل کدو و انار

تقویة سر

دفع ورم سر

سبوسه سر

ادویه درد گوش

کنا… باشند نماید **و اگر** علامت غلبه بلغم ظاهر باشد **علاج وی** تنقیه بحب ایارج و قوقایا و غرغره سکنجبین عسلی و در گوش چکانیدن روغن قسط
و سوسن و مرزنجوش و بادام تلخ و خوردن گلقند عسلی و … باشد **و اگر** علامت غلبه سودا ظاهر باشد **علاج وی** تنقیه بحب
افتیمون و اصطمخیقون و در گوش چکانیدن روغن بادام و مرزنجوش و … و شیر زنان بود **و اگر** سبب وی ریح بادی بود **علامت**
آن تب و ثقل سر و پیشانی و طنین و اضطراب و سیلان دمع **علاج وی** فصد و تناول شراب بنفشه و نیلوفر و عناب و تلیین طبیعت بمطبوخ
هلیله با فواکه یا نقوع آن با ترنجبین و شیرخشت و در گوش چکانیدن شیاف ابیض با شیر دختران و بر حوالی گوش مالیدن عنب الثعلب
و صندل و آب کشنیز باشد **و اگر** تحلیل نیابد **و ماده** جمع شده ورم و قیح ظاهر شود **علاج آن** چکانیدن لعاب حلبه و بزرک و … شیر
دختران بود تا نضج یابد و بعد از آن فتیله از کتان بعسل و انزروت آلوده در گوش نهادن تا قیح پاک کند **و اگر** سبب تولد وی ریح و
مواد غلیظ گرم بود **و علامت آن** احساس حرکت و خارش **علاج آن** چکانیدن آب … و مرزنجوش و آب ورق شفتالو یا بابونه و سرکه
یا آب شحم الحنظل در گوش بود و بعد از آن فتیله ابریشمی در گوش کرده باشند و سعی کردن که مکرر عطسه آید **و اگر** سبب وی ریاح غلیظ بخاری
معده باشد **علامت وی** غثیان و سیلان لعاب و صداع **و علاج وی** تنقیه معده بقی و تلیین طبیعت بمطبوخ هلیله با فواکه و در گوش …
ادهان حاره **و اگر** سبب وی ریاح غلیظ … دماغ باشد **علامت آن** … و طنین و صداع **و علاج وی** تنقیه دماغ بحب ایارج
و اکلیل الملک جوشانیده و … سداب و مرزنجوش و … آن گرفتن و ثقل آن ضماد نمودن بود **و اگر** سبب باد سرد
گوش خوردن یا آب سرد بود **علاج وی** روغن مرزنجوش و بابونه در گوش چکانیدن و سر گرم نگاه داشتن و گوش بخار شلغم
و خردل و بابونه و … گرفتن کند و تتمه ادویه … دو بحث مذکور شود **بحث اول** در ادویه مفرده **حرف الالف**
من النباتات **اخیریس** اخیریس گویند … و … خوانند بعضی گویند که آن گندم ناکشته بود که در صحراها خود رسته باشد
اما … نباتیست که … آبهای روان و آبهای ایستاده باشد و ثمری سیاه کوچک و گلی سفید دارد اگر مقدار دو درم
تا چهار درم از آن … با عسل بیامیزند و در گوش چکانند درد وی ساکن شود **اکلیل الملک** کیای قیصر و بپارسی اکلیل الملک خوانند
بهترین وی تازه … بسبزی مایل باشد که چون بشکافند … طبیعت آن گرم و خشک است در اول عصاره
وی چون تر باشد یا … با … در گوش چکانند درد گوش ساکن کند **انیسون** ذکر وی در ادویه صداع گذشت اگر … سحق کرده
در گوش یا روغن گل چکانند درد گوش زایل شود **حرف الباء** من النباتات **بارزد** قنه است بپارسی برزد و بشیرازی
برزد خوانند ذکر وی در ادویه صداع شد شیخ الرئیس گوید که وی جهت درد گوش که از سردی بود سودمند بود **بادروج** …
… بادروج خوانند و آن نوعی از ریحان کوهیست … طبیعت آن گرمست در دوم و خشک در اول اگر
با روغن گل و سرکه و پوست … در گوش نهند درد آن ساکن گرداند **بزر البنج** بپارسی تخم بنک گویند و بلفظی دیگر …
الرجال و آن سه نوعست سیاه و سرخ و سفید و بهترین آن سفید و بعد از آن سرخ باشد اما سیاه کشنده بود طبیعت آن سرد
و خشک در سیوم عصاره وی در گوش نافع بود **من الحیوانات بول البقر** بهترین آن بول گاو نر باشد چون در گوش چکانند درد

ويكان سردی بود زايل گرداند بول الجاموس بول گاوميش بود با مويز بيامیزند و در گوش چكانند درد گوش كه از سردی بود زايل گرداند بيض
بپارسی تخم گويند بهترين وی تخم مرغ خانگی تازه بود سفيد وی اگر در گوش چكانند درد گوش كه از گرمی باشد سرد و درد آن ساكن كند من المعدنيات بورق
انواع بسيار دارد بهترين وی ارمنی بود و آنرا نطرون خوانند اما افريقی آنرا ايشان بقوت تر باشد و ارمنی رنگ سفيد و طبيعت وی گرم بود در
آخر دوم و خشك بود در اول سوم و عيبی كه بگرم و خشك در سيوم اگر بكوبند و با آب خلط كرده در گوش چكانند ريم گوش ببرد حرف التاء
من الحيوانات تمساح بپارسی نهنگ خوانند چون سرگين وی بگداخته در گوش چكانند درد گوش زايل كند حرف الثاء من الحيوانات ثعلب
بپارسی روباه گويند چون پيه وی در گوش چكانند درد وی ساكن گرداند حرف الحاء من النباتات حب الرمان بپارسی انار دانه
گويند بهترين وی ترش فربه بود طبيعت وی سرد و خشك و قابض و عصاره وی خاصه ترش آن وقتی كه بپزند با عسل بيامیزند نافع
بود درد گوش را حرف الخاء من النباتات خنثی بروق خوانند و بزبان بربری بقلس و ورق وی ماننده گندنا شامی بود و ساق آن
املس باشد و آنرا اشباد بقرهم خوانند و بر سر وی گل سفيد و بيخ آن دراز گرد شكل بود بطريق بلوط طبيعت آن گرم و خشك و گويند سرد و تر
بود اگر بيخ وی مجوف كنند و روغن زيت در آن كنند و بر آتش نهند تا بجوشد و آن روغن گرم [illegible] در گوش چكانند درد وی زايل كند من
الحيوانات خراطين [illegible] و امعاء الارض و بنات الارض خوانند و آن كرمی سرخ بود كه در زمين نمناك [illegible] و طبيعت آن گرم و خشك
بود و خشكی وی در درجه سيوم چون با پيه مرغابی بكوبند و در گوش چكانند نافع بود حرف الذال من الحيوانات ذراريح حيوانات
اند [illegible] از مگس [illegible] سرخ رنگ و بر وی نقط سياه بود و آن سم قاتل است مؤلف اختيارات گويد كه وی در حوالی همدان
و حواشی كرم بسيار باشد چون خواهند كه استعمال كنند در كوزه نوی كرده سر آن بگل ببندند و آنگه در سر كه
در آن جوشد و نهند تا بخار سركه بايشان رسد و خفه شوند بگيرند و بعد از آن بر داشته استعمال كنند بهترين وی ذهبی رنگ و طبيعت
آن بغايت گرم و خشك بود در درجه چهارم اگر در آفتاب كنند و بكشند در آفتاب نهند و بعد از آن قطره از وی در گوش چكانند درد
وی زايل كند حرف الراء من الحيوانات رخم بپارسی مرغ دار خوانند و براو بشيرازی [illegible] خوانند [illegible] زهره وی چون در گوش
[illegible] چكانند با روغن بنفشه درد وی زايل كند حرف السين من النباتات سذاب صفت وی [illegible] صباغ [illegible]
وی بستانی سبزتر [illegible] باشد عصاره وی چون در پوست انار گرم كنند و در گوش چكانند
درد وی زايل كند من الحيوانات سلخ الحيه پوست مار است بهترين آن پوست مار نر است كه لون آن سفيد بود [illegible] گويند
و خشك بود بغايت مجفف باشد اگر با سركه بيامیزند و در گوش چكانند عظيم سود دهد درد وی دفع كند و همچنين اگر در زيت
جوشانند و در گوش چكانند در گوش [illegible] كه از سردی بود سود دارد سمن بپارسی روغن گاو [illegible] و فعل وی مانند مسكه
بود [illegible] انضاج و ارخاء و تليين اقوی از وی باشد طبيعت او گرم و تر بود در اول و حرارت وی بيشتر از [illegible] بود چون با آب
عنب الثعلب در چشم كشند درد گوشها زايل كند سمانی [illegible] گويند [illegible] الرعد خوانند
بدان سبب كه چون آواز رعد بشنود [illegible] چون در گوش چكانند درد گوش زايل كند طبيعت او گرم و خشك باشد

حرف

حرف الشين من النباتات شبت بشيرازی شود خوانند بهترين آن سبز تازه بود و گل وی شكفته و تخم آن ميان درجه
دوم تا سيوم و جفاف وی در ميان اول و دوم بود و اسحق گويد كه وی گرم و خشك بود در درجه دوم عصاره وی در گوش را
نافع باشد اگر از آن [illegible] حاصل بود من الحيوانات شحم الثعلب پيه روباه چون در روغن سوسن بگدازند و بر فتيله پاره در گوش
نهند درد وی زايل كند شعر جالينوس گويد اگر موی [illegible] گرم و خشك بود در سيوم مانند بشم سوخته اگر موی سوخته
سحق كنند و با روغن گل آميخته در گوش چكانند درد وی زايل كند حرف الصاد من الحيوانات صرصر نيز گويند و آن حيوانی
كوچك مانند ملخی كوچك و بشب آواز كند و بشيرازی [illegible] خوانند و صاحب منهاج گويد كه چون وی را [illegible] بپزند
در گوش چكانند درد وی ساكن گرداند حرف الضاد من النباتات ضرو درختی است در كوهستان عرب بود مانند درخت
بلوط ليكن از وی نيكوتر و ورق وی بسرخی مايل و ثمر وی مانند خوشه بطم بود ليكن حب وی بزرگتر باشد و ورق وی چون [illegible]
بپزند و در گوش چكانند درد گوش ساكن گرداند طبيعت وی گرم بود در سيوم و گويند در دوم و تر بود در اول و گويند خشك
است در اول حرف العين من النباتات عصى الراعی بطباط و برسيان دارو هم گويند و بشيرازی [illegible] خوانند و قطبی
ديگر سرخ [illegible] و وی دو نوع است نر و ماده بهترين آن بستانی سرخ رنگ بود كه بسياهی زند طبيعت وی سرد است در دوم
و گويند خشك است در سيوم و گويند تر است و قابض عصاره وی چون در گوش چكانند درد آن زايل كند عوسج نوعی از عليق است
و نوعی از عوسج ام غيلان گويند و آن در بيابانها رويد نيكوترين آن بيابانی سبز [illegible] بود طبيعت آن سرد است در اول و
گويند در دوم و خشك بود در سيوم ثمر عوسج چون بكوبند و آب آن بگيرند و رها كنند تا خشك شود بعد از آن مقدار دانگی با سفيد
تخم مرغ ضم و با شير زنان حل كنند و در گوش چكانند بغايت نافع بود من الحيوانات عسل النحل بهترين وی آن بود كه صادق الحلاوة بود
خوشبوی و سفيد باشد و گويند فاضلترين وی آن بود كه بسرخی مايل و ربيعی بود و بعد از آن صيفی طبيعت وی گرم و خشك بود در
دوم و [illegible] با نمك [illegible] نيم گرم كرده در گوش چكانند درد آن زايل كند عقرب
بهترين وی آن بود كه نر باشد و نشان وی آن بود كه ضعيف و لاغر و نيش وی سبز بود و ماده فربه و نيش آن باريك بود
طبيعت وی سرد و خشك است اگر عقرب را در زيت بجوشانند و آن زيت در گوش چكانند درد وی ساكن گرداند حرف الغين
من النباتات غاليه [illegible] اگر [illegible] در روغن [illegible] يا روغن حب البان بگدازند و در گوش ريم ناك چكانند درد زايل
كند غرب درختی است كه آنرا [illegible] خوانند و بشيرازی [illegible] خوانند و آن درختی بزرگ بود [illegible]
طبيعت وی سرد و خشك است عصاره ورق وی و پوست [illegible] چون سحق كرده با روغن گل در پوست انار [illegible] و استعمال نمايند
درد گوش را نافع بود حرف الفاء من النباتات فجل بپارسی ترب و بشيرازی [illegible] گويند نيكوترين آن بستانی
سبز تازه بود طبيعت وی گرم است در اول و گويند در سيوم و خشك در دوم شريف گويد چون [illegible]
وی خالی كنند و روغن گل در وی گرم كنند و در گوش چكانند درد وی زايل كند فراسيون فراسين است و حشيشة الكلب

وصوف الارض نیز خوانند و آن کراث جبلی است و بپارسی ابراکندنای کوهی گویند نیکوترین آن رومی سرخ بود تلخ بود و طبیعت وی
گرم است در دوم و خشک در سیوم و عصارهٔ وی درد گوش کهن را نافع بود **حرف القاف** من النباتات **قثاء الحمار** صفات
وی گذشت عصارهٔ وی چون در گوش چکانند درد را از او موافق بود **قسط** بپارسی کرد خوانند و قسط که آن گذشت آب وی چون با
روغن گل در گوش چکانند درد بنشاند **قیسوس** قیسوس گویند و معروفست بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ است و ورق
وی بزرگتر از لبلاب کوچک بود و لبلاب بشیرازی عشق پیچان خوانند و آن اصناف بسیار است نوعی سفید و نوعی سیاه و یکی قسم
خوانند بجز سفید بود ثمر وی نیز سفید باشد و ابجر سیاه بود و بعضی با سیاهی لون زعفرانی باشد و بعضی مردمان از ابوقیسون
خوانند و جنس سیوم که از اقس خوانند و آن مشبک بود و هیچ ثمر ندهد و شاخهای وی باریک و ورق وی کوچک بود و مجموع
اصناف قسوس حریف و قابض بود و یکنوع از وی لادن از آن حاصل شود و آن نوع گرم و باقی سرد بود و ورق وی چون تر بود در سرکه
بپزند بکوبند و آب آن گرفته با روغن [illegible] بیامیزند و در گوش چکانند درد وی زایل کرداند و نوع سیاه چون بگیرند از سر شاخ
وی پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن گرفته با روغن گل در گوش مخالف چکانند درد آن ساکن کند **قطران** روغنیست که از درخت
عرعر و امثال آن گیرند و ذکر وی در ادویهٔ صداع گذشت چون بپزند آبی که [illegible] در وی پخته باشند و در گوش چکانند درد ساکن
کند **قنطوریون صغیر** ذکر آن در ادویهٔ قرحه سر نیز گذشت اگر عصارهٔ وی با روغن خیری یا سوسن یکجا [illegible] نیم گرم کرده در
گوش چکانند درد زایل کند **قنبت** سه نوع است بری و بستانی و هندی قضبان وی مانند خطمی بود لیکن بغایت سیاه
و ورق وی مانند بستانی بود اما خشن و در سیاهی کمتر و سفیدی بروی غالب و زهر وی سرخ و ثمر وی مانند فلفل بود
عصارهٔ وی درد گوش را سودمند بود و تخم بستانی وی شهدانج خوانند چون تخم تر وی بکوبند و آب آن گرفته در گوش چکانند
درد وی را سودمند بود **حرف الکاف** من النباتات **کراث** بپارسی گندنا خوانند و آن شامی و نبطی و بری و جبلی
و قسم جبلی را فراسیون خوانند و گفته شد و بری را کراث الکرم گویند و وی بقوت متوسط باشد میان ثوم و کراث و طبیعت وی
گرم و خشک تر از انواع کراث بود و از کراث [illegible] نیز خوانند حراقت در وی بیشتر بود و شامی اندک قبضی [illegible]
و گرمی و خشکی وی کمتر از نبطی بود و تشنگی کمتر آورد از پیاز و گرمی وی نیز کمتر از پیاز و جرم وی غلیظ و دیر هضم بود [illegible]
آن نبطی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و کراث شامی اصل و برا خوانند فرع وی طبیعت آن گرم و خشک در
دوم آب کراث نبطی چون با سرکه و کندر و شیر و روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد آن زایل کند **کندر** بعربی لبان گویند
و بپارسی کندر نیز و اصمعی گوید از عرب خیزد و در جای دیگر نشود و ابو حنیفه گوید که لبان نباشد الا در جانب عمان و درخت
وی خارناک بود و [illegible] زیاده باشد و [illegible] و ورق آن ماننده ورق مورد و ثمر وی نیز مانند آن باشد
و علک وی را کندر رومی و یونانی لیبانوس خوانند و نیکوترین آن سفید تر مدحرج بود یعنی حبهای وی گرد بود چون کهن گردد
سرخ شود و غش وی بصمغ و [illegible] کنند جالینوس گوید طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک در اول و گویند در سیوم چون

با خمیر شیرین بیامیزند و در گوش چکانند انواع دردهای وی زایل کرداند **حرف اللام** من النباتات **لادن** نیکوترین
وی چرب خوشبوی بود که لون آن بزردی زند و هیچ رمل در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ ثقلی نداشته باشد طبیعت
وی گرم بود در آخر درجهٔ اول و گویند در آخر درجهٔ دوم و تر و مقدار ماخوذ از وی تا نیم مثقال بود اگر در روغن گل حل
کنند و در گوش چکانند درد زایل کند **لبلاب** و آن نوعی از قسوس بود و گفته شد اگر عصیر وی با روغن گل [illegible]
باز در گوش چکانند درد وی نفع نماید **لوز المر** بپارسی بادام تلخ گویند بهترین آن بزرگ روغن دار باشد طبیعت
آن گرم و خشک بود در دوم و مسیح گوید گرم بود در سیوم روغن وی چون در گوش چکانند نافع بود **حرف المیم**
من النباتات **مجنج** نوعی از ریاحین است که بپارسی ویرا خوش نظر گویند طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و گویند تر است
چون عصارهٔ وی در گوش چکانند درد زایل کند **من الحیوانات مرارة البقر** زهرهٔ گاو و بهترین آن زهرهٔ گاو نر بود مقدار ماخوذ
از وی تا دانگی بود چون با روغن گل در گوش چکانند درد وی که از سردی باشد زایل کرداند **مرارة الکبش** زهرهٔ کبش که بشیرازی
غوچ خوانند چون با قدری عسل در گوش چکانند درد وی که از سردی بود ساکن کند **حرف الهاء** من الحیوانات
هدا حار قیان و غیر قیان نیز خوانند و آن جانوریست کوچک بسیار پای که در شیب خمهای آب بسیار میباشد چون وی را
سحق کرده در پوست انار کنند با روغن گل و گرم نمایند و در گوش چکانند درد وی زایل کند **[illegible]** در ادویهٔ مرکبه **حرف القاف**
[illegible] جهت درد گوش نافع بود **حرف الفاء** من **قرص کوکب الارض** اگر وی را با آب [illegible] در گوش چکانند درد ساکن کند من
قطور روغن گل درد گوش که از گرمی باشد زایل کند **قطور شیاف** درد گوشی که از سردی بود زایل کند **قطور حبری** که در درد گوش
[illegible] نافع بود **قطور بسیر** درد گوش را مفید است **قطور [illegible]** درد گوشی که [illegible] بود [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] مذکور شد **حرف الراء** من **روغن [illegible]** [illegible] درد گوشی که از گرمی بود زایل کند **روغن کهد** درد گوشی که از سردی
بود زایل کند **روغن ترب** درد گوش را نافع بود **روغن [illegible]** قانونی درد گوش ساکن کرداند **حرف الشین** من **شیاف [illegible]** جمیع
بلغمی را نافع بود **معجون [illegible]** در ادویه که جهت درد گوش سودمند بود **حرف الباء** من النباتات **باقلا** [illegible] خوانند
طبیعت وی [illegible] باعتدال و گویند سرد است در اول و خشک در دوم چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل ورمهای بن گوش بود
بارزد [illegible] است و ذکر وی در ادویهٔ درد گوش گذشت اگر [illegible] با آب بیاشامند شیخ الرئیس گوید جهت درد گوش که از سردی بود نافع بود
برنج الاعجم [illegible] گویند و آن گذشت و بپارسی [illegible] گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست
که زرد بود [illegible] درد گوشی که صلب باشد نرم کند **حرف التاء** من النباتات **تودری** تودریج و [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم است در دوم و خشک [illegible]
در اول و وی چهار نوع بود زرد و سفید و [illegible] و سرخ بهترین آنها زرد باشد اگر با آب بیامیزند و بر سرطان [illegible] ضماد کنند ورم
بن گوش را سود دهد **حرف الخاء** من النباتات **خطمی** ذکر وی در ادویهٔ صداع گذشت ورمهای بن گوش را نرم کند **حرف الدال**

من النباتات زرنب ذكر وي تبرد داء ديرينه درد سر كذشت چون با رانج و موم خلط كند اجزا مساوي هم و بر درد بن كوش نهند نافع بود درد دندان
ثمرة البهق به پارسي درخت بيد و بشيرازي سفيدار و به تبريز قندي كل كرم و در اندلس شجرة الشم و در بخارا لاسكر و عرب نوعي از و بيد مشك
آن كفته شد عصاره وي ورق وي چون در كوش چكانند نيم كرم كرده درد كوش را زايل كند حرف الزاء من النباتات زعفران ذكر وي
كذشت چون به پزند و آب آن بر سر ريزند درد مهابي كرم كه در بن كوش باشد دفع كند حرف السين من الحيوانات سمن به پارسي
كويند كرا و كذشت شيخ الرئيس كويد كه وي منضج ورم بن كوش باشد حرف القاف من النباتات قثاء الحمار به پارسي خيار دشتي كويند ذكر
در داء و بجهت صداع كذشت اكر بيخ وي سحق كرده بر ورم بن كوش نهند نافع بود حرف الراء من الحيوانات ارنب شير زنان چون
از پستان در آيد اكر بياشامند و انديك صحيح البدن باشد در درد كوش را نافع بود حرف الميم من النباتات مر صمغيست كه بيوناني ابلا
نامند و وي خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضي تو ضيحات كنند و اين نوع كنند است بهترين مر آن بود كه در خوشبو
و خوشبوي و نين و صافي و بغايت تلخ باشد طبيعت وي كرم است در سيوم و خشك در دوم چون با افيون و جند بيدستر
ماميثا بيا ميزند و در كوش بانا نافع بود مقصد سيوم در ادويه كه نافع است جهة دفع كري بدانكه كري اكر سبب وي مولود باشد
باهل عصبه مفرده تير جهة ضربه يا سقطه بود علاج پذير نيست اكر سبب وي غلبة صفرا بود چنانكه در تبهاي كرم حادث شود
علاج وي بهان كنند كه هر بعد شراب بنفشه يا بنفشه مربي يا لوبجيين جلاب سازند يا عناب و عدد اجاص وعود بنفشه سرد
و ترنجبين ده درم و تمر هندي يا الوجه خورند و اكر شب باشد جواب واسهال طبيعت عطبوخ فواكه يا هليله يا تمر داني
بريانكرده نمايند و روغن كل در كوش چكانند يا آب تاره افشرده و جوشانيده چكانند علامت سبب آن غلبه بلغم باشد و اكر ثقل و
بلادت حواس و كثرت خواب و علاج وي هر بعد جلاب با انيسون و بيخ مهك و كلنكبين تناول كردن و غذا نخود آب با مشمش
خسك دانه و بعد از نضج تنقيه بحب ايارج و قوقايا و در كوش چكانيدن روغن مغز بندق آلو و بيخ و بادام تلخ و سداب يا نهره و كلتك آب
مرزنجوش و شحم الحنظل يا ابهل در خردل كوفته و فتيله ساختن و در كوش نهادن بود و اكر سبب وي يبوست دماغ باشد علامت وي
تاريك شدن ديده و بيني و عوذعين بود و اين نوع بعد از سهر يا جوع يا تعب مفرط حادث شود علاج وي ترطيب دماغ سب بروغن
بنفشه و شير زنان و تناول اغذيه مرطبه مثل شوربا و كدو و كوشت بزغاله و روغن كدو و روغن بنفشه در كوش چكانيدن و اكر سبب وي
اجتماع ريح باشد علاج وي آنست كه باليتي كه جهة اين كار طيار كرده اند يك تمايند و بعد از آن روغن بادام و شير زنان بچكانند يا
روغن دان چكانيدن با سعاد حمام و روغن و كوش يناوغ كرم نهند تا بيرون آيد و باقي ادويه مفصل مذكور شود در مقصد و بحث است
بحث اول در بيان ادويه مفرده حرف الالف من النباتات [illegible] عمرة العرعر و بيخ تر خواسته
و آن ثمر سرو كوهي است كه به پارسي تخم وهل كويند طبيعت آن كرم و خشك است در سيوم و بهترين آنكه سياه
فربه بود بهترين ورق آن سبز رنك بود اكر با روغن كنجد بجوشانند و نظر في آهنين تا سياه شود و در كوش چكانند كري زايل كند حرف
الباء من المعدنيات بورق ذكر وي در داء و درد كوش كذشت چون با شراب حل كرده در كوش چكانند كري تازه را منفعت بود حرف

التاء من الحيوانات تمساح به پارسي نهنك خوانند و وي تر مذكور شد چون بر پيه وي ادمان كنند كري را سود مند بود حرف الثاء
من الحيوانات ثعلب به پارسي روباه خوانند چون بر پيه وي ادمان كنند كري را زايل كند حرف الخاء من الحيوانات خنفساء
بشيرازي عيراخزوك تسكن خوانند اكر با زيت بجوشانند و در كوش چكانند و بدان ادمان نمايند كري كه نو باشد دفع كند
حرف الدال من النباتات دهن الغار ذكر وي در داء و در درد كوش كذشت و چون بر آتش كداخته بسوزانند و رطوبتي كه از
وي بيرون آيد بكيرند و در كوش چكانند كري كه از رنجوري وي را حادث شده باشد زايل كند من الحيوانات دلفين ماهي بزرك است سياه
رنك و سر وي مانند خوك و دندان دارد و او را خنزير البحر و در جون خوك ماهي خوانند و كوشت وي فربه بود اكر پيه وي در
حنظلي بكدازند كه تخم آن بيرون كرده باشند و در آن بجوشانند و در كوش چكانند كري كهن و نو زايل كند حرف الزاء
من المعدنيات زهرة النحاس آن چيزيست كه چون مس بكدازند و در كوي اندازند ديزند و آب بر آن ريزند تا بر بند و اجزاي
جمع شود كه بر روي آن كرد شود مانند فلوس آن را زهرة النحاس خوانند بهترين وي سفيد بود چون وي را سحق كرده در كوش دمند كري
كهن زايل كند حرف النون من الحيوانات نسر شريف كويند كه وي معقب بغايت بزرك ثقيل الطيران كه به پارسي او را كركس خوانند چون
بلند كرد از مشرق و مغرب بر واتكير و هم در آن دهنه نيا كرده و اين از عجايبست پيه وي چون بكدازند و كرم در كوش چكانند كري را
دفع كند بخاصيت و قوي كه بباري اين عمل كنند بحث دوم در مركبات حرف الالف ايارج لوغاذيا صفت و تركيب وي در فصل سوم
از مطلب اول مذكور شد جهة دفع صمم بغايت نافع است حرف الشين شياف جند جهة طرش كوش بسيار نافع است حرف القاف
قطور خربق جهة دفع طرش فيما است طريق تركيب و كيفيت استعمال هريك در فصل مذكور مسطور است مقصد چهارم
در بيان ادويه كه جهة دفع طنين اذن سود دارد كه بدانكه صدايي كه از كوش آيد اكر نرم و غليظ بود آن را دوي باريك و حاد است آن را طنين
خوانند و سبب آن اكر ريحي غليظ باشد علامت وي تمدد و عدم ثقل بود و كاهي ساكن و كاهي بحت شود و اكر سبب فضلاتي بود كه كوش
بود يا بواسطه امتلاء دماغ بود علامت وي ثقل و تمدد تمام و دوام طنين علاج آن اول جلاب با انيسون و بيخ مهك و انيسون و كلنك
و غذا نخود آب برنج و دارچيني و زعفران و برك سنب تناول كردن و روغن قسط و سوسن و خيري در كوش چكانيدن يا آب برك
و شونيز و حنظل بابونه و سبت و اكليل الملك و عروق غار و شب و مرزنجوش و بنفشه و نرجس جوشانيدن و بخار آن به كوش
دادن و حمام رفتن و بعد از آن علاج و تنقيه اولا به تنقيه حب ايارج و اسطوخودوس و بعد از آن استعمال قطورات و بخورات بايد كرد و اكر سبب
يبوست و خلو بود باشد علامت وي آنست در حين كرسنكي و دفع وي در حين سيري علاج وي ترطيب دماغ و ادمان
حمام و تناول اغذيه مرطبه و ماليدن [illegible] بنفشه بر سر بود و اكر از جهة ضعف بود چنانكه ناقه را واقع شود و علاج وي
تقويت شراب حماض و ليمو و آب كوشت [illegible] سومات معتدله بود و تمرادويه در مقصد و بحث مذكور شود بحث اول
در مفردات حرف الباء من النباتات بصل به پارسي پياز خوانند بهترين وي سفيد بود طبيعت آن كرم است در چهارم و در وي
رطوبتي فضلي هست و كويند كرم و خشك است در سيوم و كويند تر است در دوم و كويند در سيوم و حنين كويد كرم است در چهارم

و تر است در سیوم اگر آب وی در گوش چکانند طنین را نافع بود حرف الخاء من النباتات خل بپارسی سرکه خوانند بخار وی
طنین گوش را زایل گرداند حرف القاف من النباتات قثاء الحمار در ادویه صداع گذشت روغن وی اذاب آن ورنیک گیرند و با آفتاب
یا آتش بر نهند تا آب سوخته گردد و روغن بماند اگر آن روغن استعمال کنند طنین گوش را سود دهد قطران ذکر وی بیرون در انجا گذشت
وی طنین گوش زایل کند حرف النون من النباتات نسرین دو نوع است یک نوع بپارسی گل مسکین گویند و یک نوع نسرین و قوت
آن نزدیک بیاسمین باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و شیخ الرئیس گوید در دوم و گویند در سیوم دود وی طنین را سود
مند بود بحث دوم در مرکبات حب الشفاء مر شیاف [illegible] جهة دفع طنین نافع است حرف القاف من قطور کندر و قطور حنظل طنین وی
گوش نفع کند و بیان ترکیب و طریق استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت مقصد پنجم در ادویه که جهة کرم
گوش و برطرف کردن آن سودمند بود و در آن دو بحث است اول در مفردات حرف الباء من الحیوانات بول الناس کهنه آن با جوز
با پوست انار بجوشانند و در گوش چکانند کرم وی دفع کند من المعدنیات بورق ذکر وی در ادویه درد گوش گذشت چون با [illegible]
بفشرد در گوش چکانند جهة کرم وی نافع بود حرف الخاء من النباتات خل بپارسی سرکه خوانند در گوش [illegible] گذشت بخار وی کرم
گوش را بکشد حرف الدال من النباتات دار شیشعان قندول و بزبان بربری [illegible] و بلغتی دیگر اسپالاتوس خوانند آن
درخت سبزی خاردار است و در پوست وی حرافتی و در چوب وی عفوصتی بود و بعضی گویند که وی بیخ چوب سنبل بود [illegible]
پوست وی مانند قرفه اما سطبرتر بود و سرخ تر مانند خون بهترین آن بود که گران وزن باشد و [illegible] پوست
وی بکشد بلون خون و خوشبوی و سطبر و در طعم وی اندک تلخی بود و سفید آن بوی نداشته باشد طبیعت آن گرم است در اول
خشک در دوم و گویند سرد است مقدار مستعمل از وی یک درم تا دو درم بود چون وی را سحق کرده بروغن [illegible] سرشته در گوش
نهند کرم بکشد حرف العین من النباتات عصی الراعی بطباط گویند ذکر وی در ادویه درد گوش گذشت عصاره وی چون در گوش
چکانند کرم وی بکشد حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر ذکر وی در ادویه ریش گوش گذشت اگر با آب ورق [illegible] کوفته در
گوش چکانند مجموع علتهای وی زایل کند قطران در ادویه صداع مذکور شد اگر با سرکه آمیخته در گوش چکانند کرم که در وی باشد بکشد
من المعدنیات قلقند نوعی از زاج است و لون آن فیروزجی بود طبیعت وی گرم و خشک بود تا چهارم و گویند حرارت وی در سیوم
بود کرم گوش را بکشد حرف المیم من النباتات مخیخ نوعی از [illegible] است و در ادویه درد گوش گذشت چون عصاره وی در
گوش چکانند کرم گوش بکشد حرف النون من النباتات نسرین ذکر وی در ادویه طنین گذشت چون [illegible] کرم
گوش را بکشد حرف الواو من النباتات ورق الخوخ بپارسی برگ شفتالو گویند چون آب آن در گوش چکانند کرم وی را بکشد بحث
دوم در مرکبات مر داروی دفع کرم گوش جهة کرم گوش بسیار نافع است حرف القاف من قطور [illegible] کرم گوش را بکشد و [illegible]
وی در فصل سیوم از مطلب اول گذشت مقصد ششم در ادویه که جهة دفع ریش گوش سود مند بود کندر اگر وی [illegible]
آن شیاف ماثیا با سرکه یا با آب عنب و عسل در گوش چکانند یا مرهم اسفیداج یا باسلیقون [illegible] استعمال کردن بود

کرم گوش

در ریش گوش

ایخه مزمن بود علاج وی قطران چکانیدن است و باقی ادویه بطریق ترتیب حروف گفته شود حرف الالف من النباتات انزروت
صمغ خاردار است که [illegible] گویند و بشیرازی آن صمغ را کونده خوانند طبیعت وی گرم است در دوم و خشک در اول اگر فتیله
بعسل بیالایند و در انزروت سوده بگردانند و در گوش کسی که ریش بود نهند چند روز صحت یابد حرف الباء من الحیوانات
بول البعیر کمیز شتر و بهترین آن اعرابی بود طبیعت آن گرم و خشک است و در وی قبضی هست اگر در گوش چکانند ریش
گوش را زایل کند حرف الحاء من النباتات حضض بشیرازی [illegible] گویند و آن انواع است مکی و هندی و شهری مکی
در کوهی و سرخی معتدل بود و خشک در دوم و گویند سرد است در اول و هندی تحلیل و قبض کمتر باشد از مکی و صاحب
مفردات گوید که هندی اقوی باشد در همه حالات و حضض هندی عصاره فیلزهرج و مکی عصاره نباتی مکی و گویند مصنوع
ریش گوش را نافع بود حرف الزاء من المعدنیات زاج سفید و سرخ و زرد و سبز می باشد و زاج سفید را قلقدیس و
سوغار گویند و بیونانی حلقیس و زاج سرخ را سوری و زاج سبز را قلقنت و قلقند خوانند و قلقطار زاج زرد است که
بپارسی زاج [illegible] خوانند بهترین وی مصری بود براق مانند زنخ بود در خشندگی و چون در دست بمالند زود نرم
شود و بالنده و کهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست که بپارسی زاج کفشگر خوانند و بشیرازی زاغ سیاه و بیونانی
مالیطریا نیز گویند و جالینوس گوید قلقطار چون کهنه گردد زاج شود و وی معتدل ترین زاجات و الطف وی الطف مخرقات
بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوة مانند یکدیگر اند لیکن اختلاف در غلظت و لطافت است لطیف ترین سفید و لطیف
ترین سبز و غلیظ ترین سرخ و قلقطار خیر الامور اوسطها باشد و وی متوسط است در میان غلظت و لطافت و زاج
نوعی دیگر هست که یونانی سوری خوانند و بهترین آن قبرسی بود که لون آن مانند زر بود طبیعت قلقطار گرم و خشک است
در سیوم و همه زاجات مانند یکدیگر اند وی قابض و محرق و ریش گوش را سودمند بود خاصه چون با فتیله بیالایند و قلقطار را
بپارسی [illegible] و بیونانی [illegible] خوانند معنی آن [illegible] بود و آن دو نوع است معدنی و عملی و بهترین آن معدنی بود [illegible] معدن
مس حاصل آید [illegible] بیونانی [illegible] خوانند و معنی آن دود [illegible] طبیعت وی گرم و خشک است تا چهارم چون با عسل سرشته
بپالایند [illegible] جهة ریش گوش سودمند من الحیوانات زوفا رطب و آن وسخیست که بر دنبهای میش ارمنی جمع میشود بسبب
[illegible] و چون بخورند [illegible] ایشان جمع میشود و باشد که [illegible]
[illegible] گویند که هر گاه [illegible] طبیعت [illegible] گرم است در سیوم و گویند در دوم و تر است در اول
چون با پیه مرغابی بیامیزند ریش گوش را نافع بود حرف السین من الحیوانات سلخ الحیة پوست مار است و گذشت چون در دهنیت
جوشانیده در گوش چکانند ریش وی که از سردی باشد دفع کند حرف الصاد من النباتات صبر سه نوع است سقوطری و عربی
و سمخانی بهترین آن سقوطری بود و سقوطره جزیره ایست نزدیک ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و اهل آن [illegible]
ساحران محکم اند و اصل ایشان از یونان است و اسکندر [illegible] بدین جزیره فرستاد جهة ساختن صبر طبیعت وی گرم

وخشک بود در دوم و گویند گرم است در اول و گویند در سیوم و جالینوس گوید خشکی وی در سیوم و گرمی وی در اول بود و استعمال آن
در گرمای گرم و سرمای سرد نتوان کرد مگر در زمانی که هوا در نهایت اعتدال باشد اگر وی را در آب لسان الحمل حل کرده بر ریش گوش طلا کنند اثرا
زایل کند حرف العین من النباتات عصی الراعی بطباطبا خوانند و ذکرش در دادیه درد گوش گذشت عصاره وی چون در گوش چکانند ریش را
زایل کند حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر در دادیه ریش سر مذکور شد اگر با روغن گل سرخ استعمال نمایند جهت ریش گوش نافع
سود مند بود حرف الجیم من النباتات جنج در دادیه درد گوش ذکر کرده گذشت چون عصاره وی در گوش چکانند ریش را زایل کند
من الحیوانات مرارة الخنزیر زهره خوک جهت ریش گوش سود مند بود مقصد هفتم در دادیه که جهت رفع رطوبت گوش سود مند بود حرف
الباء من المعدنیات بورق ذکر وی مکرر در آن گذشت چون با آب خلط کرده در گوش چکانند رطوبتی که از گوش آید دفع کند حرف الزاء
من النباتات زهرة الملح نباتیست که در نیل مصر در روی آب بود و در آبهای ایستاده و نهرها نیز باشد و در زمینها شوره
شیر سفید بهترین آن زعفرانی رنگ بغایت متین باشد و در طعم وی شوری و گزندگی بود و محلل و ملطف و مصلح رطوبتی بود که از گوش آید حرف
الشین من النباتات شبت بشیرازی شوید گویند و ذکرش گذشت عصاره وی جهت رطوبتی که از گوش آید سود مند بود مقصد هشتم در دادیه
که جهت چرکی که از گوش آید سود مند بود و در آن دو بحث است اول در مفردات حرف الباء من المعدنیات بورق مکرر گذشت اگر
در گوش چکانند چرک بیرون آید و گوش پاک کند حرف الزاء من النباتات زراوند مدحرج زراوند مدحرج را بپارسی زراوند گرد خوانند و
کچوره خوانند و معروف بود بزراوند شامی بهترین آن بود که بلون زعفران و بغایت تلخ باشد طبیعت آن گرمست در آخر دوم تا اول سیوم و
خشک در دوم و گویند گرمست در دوم و خشک در سیوم چون بپاشند چرک گوش پاک کند حرف السین من النباتات سماق گمیم طعام
خوانند و بعربان انرا سماق الدباغین گویند نیکوترین آن سرخ و طبیعت وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک در سیوم طبخ وی
چون در گوش چکانند چرکی که از گوش آید ببرد حرف الالف من النباتات اخیلیس نباتیست که برومی اسطیماس و بپارسی
و بعربی اذناب الخیل خوانند و باصفهانی شنگا بیض و یابس بود طبیعت وی سرد باشد در اول و چرک گوش پاک کند حرف العین
ذوبه در معرکات حرف الفاء من فتیلة الزیت جهت رفع چرک گوش نافع بود حرف القاف من قطوریون چرک گوش پاک کند طریق ترکیب و استعمال
نمودن هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت مقصد نهم در دادیه که جهت دفع مادهٔ گوش نافع بود حرف الباء من الحیوانات
بول الصبیان کمیز کودکان چون با پوست انار بیامیزند و در گوش چکانند جهت مادهٔ گوش که بعد از باشد نافع بود حرف الخاء من النباتات
خلاف بید سپید گویند و ذکرش گذشت آب ورق وی جهت مادهٔ که از گوش کشد و باشد نافع بود حرف الزاء من المعدنیات زاج
در دادیه ریش گوش مذکور شد مادهٔ گوش را نافع بود خاصه وقتی که با عسل یا سرکه و با شراب مطبوخ مستعمل گردد حرف الشین
من المعدنیات شب انواعست و از زاج بلور خوانند از کوه یمن و جگر و ما بتاع فرسرد کرده انجا کوهها و جز لون وی سفید
کرده وی مایل بود نابغه و در وی حموضت بود نیکوترین انواع شب آنست که یمانی مشهور بود و در شقوق مثل مو گویند و انواع شب بسیار بود
اما الغرض در معالجات طبی مستعمل است سه نوع بود مشقق و رطب و مدحرج مشقق یمانی بود طبیعت وی خشک است در دوم

رفع رطوبت گوش
زهرة الملح
چرک گوش
صبر
مادهٔ گوش

سرد بود و گویند گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرمی آن در دوم باشد اگر با عصی الراعی بیامیزند سیلان مادهٔ که از گوش آید
نافع بود حرف الغین من النباتات غرب درختیست که انرا طاخواتند و در دادیه درد گوش مذکور شد گویند خصیر
ورق وی نیکوترین معالجات بود جهت مادهٔ که از گوش روان بود مقصد دهم در بیان ادویه که جهت رفع گرانی گوش سود مند بود
و در آن دو بحث است اول در مفردات حرف الخاء من النباتات خطمی بپارسی سرکه خوانند بخار وی جهت گرانی گوش سود مند بود
خالعصفر بپارسی سرکه عنصل خوانند چون در گوش چکانند گرانی گوش را نافع بود خاصه وقتی که در پیه در وی بود خنثی بروایت
خوانند و ذکرش در دادیه گوش گذشت اگر با روغن وی در گوش چکانند گرانی وی زایل کند حرف الراء من الحیوانات رخم مرغیست که
ویرا مرده خوار و ویرا اخوانند چون سرگین وی با زیت خلط کنند و در گوش چکانند گرانی ببرد حرف الفاء من النباتات فجل بپارسی ترب
و بشیرازی تیره گویند و این نفرم خواص آمده که چون آب وی بگیرند و با روغن گل بکدو جوش بجوشانند و نیم گرم در گوش چکانند
گرانی گوش زایل کند و مجربست حرف القاف من النباتات قثاء الحمار بپارسی خیار سبد گویند و ذکرش در دادیه صداع گذشت
وی همیشه که به آفتاب یا آتش بریزند تا آب سوخته کردد و روغن بماند آن روغن جهت گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود قنطوریون صغیر
ذکرش در دادیه ریش گذشت که عصاره وی با آب بریزند حل کنند و در گوش چکانند گرانی وی زایل کند حرف المیم من النباتات
مرارة الحمیر زهره خر که بپارسی معال خوانند و بشیرازی خرد گویند سود مند بود جهت گرانی گوش حرف الفاء من فتیلة الزیت جهت گرانی
گوش نافع بود حرف القاف من قصور کندر و من قطوریون و من قطوریون جند جهت گرانی گوش مفید است حرف المیم و من معجون بقراط
گرانی گوش را مفید بود معجون سیخری فوت سامعه را زیاده کند حرف النون من نطول البابونه گرانی گوش که بعد از سیلان غالب
حادث شده باشد زایل کند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت مقصد یازدهم در دادیه که جهت
دوی گوش سود مند بود حرف الزاء من النباتات زوفا یابس کاهست که سرانرا خیاه بکی مانند و ذکرش گذشت بخار وی
چون با آب بجوشند جهت دوی گوش سود مند بود مقصد دوازدهم در دادیه که نافعست جهت حرارت گوش سود مند بود حرف الخاء
من النباتات خل بپارسی سرکه گویند بخار وی که چه کرده در گوش برند مقصد سیزدهم در دادیه که جهت باد گوش سود مند بود
حرف الزاء من النباتات زوفا یابس ذکرش گذشت بخار وی باد که در گوش بود تحلیل دهد حرف الشین من النباتات شونیز
ذکرش گذشت چون سحق کنند و با قدری روغن حبة الخضراء بیامیزند و به قطره در گوش چکانند نافع بود جهت باد گوش مقصد
چهاردهم در دادیه که جهت ضربان گوش سود مند بود حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر مذکور شد عصاره وی که با روغن
خیری یا سوسن بکدازند و نیم گرم در گوش چکانند ضربان گوش زایل کند مقصد پانزدهم در دادیه که جهت بوی بد گوش سود مند
بود حرف الشین من النباتات شونیز چون سحق کنند و با قدری روغن حبة الخضرا بیامیزند و به قطره در گوش چکانند جهت بر دی
وی سود مند بود مقصد شانزدهم در دادیه که جهت دفع ریم گوش سود مند است حرف القاف من النباتات قسوس المعروف
بحبل المساکین و ذکرش شد و ورق تر وی چون با زیت بیامیزند و در گوش چکانند ریمی که از گوش روانه بود زایل کند حرف المیم

گرانی گوش
دوی گوش
حرارت گوش
باد گوش
ضربان گوش
بوی بد گوش
ریم گوش

جهة امراض چشم

من النباتات مر صمغیست که بیونانی مرا خوانند و مذکور شد چون با افیون و جندبیدستر و مامیثا بیامیزند دیگر از گوش آید زایل
کند **باب سیم** در ادویه که جهت امراض چشم سود مند بود و در آن چهار [illegible] فصل است **فصل اول** در ادویه که
جهت درد چشم سود مند بود **[illegible]** بدانکه اگر سبب وی عارضی خارجی باشد از قبیل دود و گرد و سرما و گرما و برف و عرق و امثال
آن باشد **علاج وی** آنست که چون آن را [illegible] شیر دختران در چشم دوشند و بر بندند که آن رنج [illegible] کرده و محتاج [illegible]
و اگر طبیعی باشد از چهار گونه بیرون نیست **از غلبه خون** که اورا رمد دموی خوانند **علامت** آنست که رکهای چشم پر خون شود و آماس کرده
جفنها را آماس کرده و سرخ شود [illegible] چنانکه [illegible] پیدا نباشد و آب از چشم [illegible] آید **علاج وی** رگ قیفال زدن و حجامت
کردن و شراب عناب خوردن و مغز بادام و بنفشه کوفتن و بر پشت چشم نهادن و در خانه تاریک نشستن و در چیزهای سیاه
نگریستن و در [illegible] غبار [illegible] و [illegible] این شیاف در چشم کشیدن بود **صفت آن** سفیداج شستر هشت درم
صمغ عربی چهار درم افیون کثیرا از هر یک درمی همه کوفته و سایند بسفیده تخم مرغ [illegible] شیاف کنند **صفراوی و علامتش** آنست
که درد سخت کند و چشم بجهد و آب بسیار از چشم آید و گرم باشد و آماس سخت و سرخی وی کمتر از رمد دموی بود [illegible]
علاج آنست که تلیین کنند بمطبوخ هلیله **صفت وی** آلوی سیاه عناب [illegible] از هر یک سی عدد هلیله زرد ده [illegible] بنفشه نیلوفر گل سرخ
انجیر [illegible] تمر هندی از هر یک [illegible] در آب جوشانند تا [illegible] بماند آنگاه صاف کرده بیست درم سکنجبین [illegible]
درم [illegible] شیرخشت [illegible] باشد [illegible] تا آنکه طبع نرم کرده باشد [illegible]
آنگاه حضض [illegible] صندل [illegible] با آب کاسنی ساییده [illegible] بر چشم نهند [illegible]
شیافی که [illegible] رمد دموی مذکور شد در چشم کشند [illegible] **سوم از غلبه بلغم** و [illegible]
علامتش آنست که چشم سخت سرخ نشود و آماس کمتر بود و چشم سنگین و آب [illegible] بود **علاج وی** آنست که چون مسهل خورده باشند حب
ایارج فیقرا و غرغره بدان کنند و سرکه [illegible] بابونج و اکلیل الملک و گل سرخ با هم بجوشانند و [illegible] بر چشم نهند [illegible]
اگر نیک شد خوب والا این شیاف در چشم کشند **صفت وی** سفیداب [illegible] هشت درم عنزروت [illegible] کثیرا افیون
هر یک درمی صمغ عربی چهار درم با آب باران سرشته بکار برند **چهارم از غلبه سودا** و **علامتش** آنست که چشم اندک [illegible]
و اگر [illegible] خشک بود [illegible] **علاج** [illegible] ابتدا
کنند **غذا** [illegible] شراب خشخاش و قدری شراب نیلوفر و قدری سکنجبین [illegible]
بکشد و خواب آورد [illegible] شیر زنان [illegible] بر پشت چشم نهند [illegible] این شیاف در
چشم کشند **صفت وی** اسفیداج شستر هشت درم **[illegible]** اقلیمیای سیم [illegible] شیاف مامیثا اگر خود مامیثا
باشد [illegible] اقاقیا افیون از هر یک درمی بکوبند و با آب [illegible] شیاف ساخته بکار برند [illegible] صمغ عربی چهار درم افیون کثیرا
از هر یک درمی همه را کوفته و ساییده بسفیده تخم مرغ شیاف سازند [illegible] بکشند [illegible] شیر زنان ترکرده بر پشت

عین

چشم نهند اگر همچنان باقی باشد [illegible] بکشند که سود دارد [illegible] و رکهای سرخ در چشم پدید آید این
مرهم در چشم کشند که سود دارد **صفت وی** مامیران چینی [illegible] کشوف گویند عنزروت پرورده شکر طبرزد هر یک جزوی بکوبند و [illegible]
بکار برند نافع بود **دفع زردی** [illegible] عنزروت شیر خر پرورده ده درم صبر حضض [illegible] هر یک ده درم زعفران [illegible] مامیران چینی نیز
شکر طبرزد هر یک ده درم آن جمله بکوبند [illegible] در چشم کشند نافع بود انشاء الله تعالی و باقی ادویه نافعه جهت درد
و درد چشم مذکور شود و در آن دو بحث است **بحث اول** در مفردات **حرف الالف** من النباتات **ارغیس** بزبان اهل مصر
اهل دمشق عود الریح خوانند و آن اصل امبرباریس است [illegible] خوانند طبیعت آن گرم است در اول و خشک
در دوم اگر [illegible] در چشم استعمال کنند چشم را صحیح نگاه دارد **ابنوس** دو نوعست سیاه و ملمع و درخت آن [illegible] عناب
ماند [illegible] بهترین آن سیاه است و املس طبیعت وی گرم و خشک است در دوم اگر [illegible]
[illegible] تا چون [illegible] چنانکه [illegible] جهت درد چشم سود مند بود اگر آن [illegible] باشد **اذخر**
چوبیست [illegible] خوشبوی [illegible] و آن مانند [illegible] بهترین آن بود که [illegible] شیخ الرئیس گوید طبیعت وی
گرم است در دوم و خشک در اول و خوردن آن درد چشم را نافع بود **اردقبلیه** نباتیست صحرایی که در طلاها بکار برند جهت درد چشم
طلا کردن سود مند بود **اسطوخودوس** [illegible] خوانند و آن انواعست خراسانی و [illegible] رومی [illegible] و گویند نوعی از
[illegible] است [illegible]
[illegible]
که کهن شده باشد زایل گرداند **افیون** عصاره خشخاش سیاه مصریست و اورا لبن الخشخاش خوانند باید که چون در آب گرم اندازند
زود حل شود و اگر در آفتاب [illegible] و اگر مغشوش بود [illegible] طبیعت آن سرد است
در چهارم و خشک در سیوم [illegible] سرد و خشک است در چهارم اگر با شیر زنان در چشم کشند درد ساکن گرداند
انزروت صمغ خاریست که [illegible] سرخ و سفید بود [illegible] حاصل میشود و مذکور شد اگر با سفیده تخم
مرغ یا با شیر [illegible] در چشم کشند درد وی را نافع بود **من المعدنیات اسفیداج** بپارسی سفیداب خوانند بهترین آن
پاک سفید خوشبو باشد و طبیعت آن سرد و خشک [illegible] و گویند خشک است در سیوم جهت درد چشم چون با ادویها
خلط کنند نافع باشد **حرف الباء** من النباتات **بابونج** بپارسی بابونه گویند بهترین وی آنست که گل وی زرد [illegible]
طبیعت وی گرم و خشک است در اول که با آب و سرکه بپزند [illegible] و بخار آن درد چشم زایل کند **بزر البنج**
بهترین آن بود که [illegible] درد چشم را نافع بود **بقلة الحمقا** [illegible] است و [illegible]
[illegible] خوانند بهترین وی تازه و طبیعت آن سرد و تر باشد در سیوم و گویند در آخر دوم جهت درد چشمی که از گرمی
باشد چون ضماد کنند نافع باشد **من الحیوان بیض** [illegible] اگر نیم بریان ترکنند و بر چشم بندند درد چشمی که از گرمی

بود دفع نماید حرف التاء من النباتات تفاح بپارسی سیب خوانند معتدل‌ترین وی شامی بود و بعد از آن اصفهانی و بعد
قوقانی و بلیطی و آنچه نغز بود بد باشد و همچنین زان سیب و تقدیر سرد و تر و آنچه ترش باشد قابض و سرد و غلیظ بود و آنچه شیرین
بود میل بگرمی دارد و آنچه ترش و شیرین قابض بود سرد و خشک باشد و شربتی که از سیب بود میل بگرمی دارد و صاحب منهاج معتدل باشد در
حرارت و برودت و بصری گوید شیرین وی گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود در دوم تفاح شیرین چون بپزند
کنند و بر چشم درد ناک نهند درد آن ساکن گرداند من المعدنیات توتیا انواع است بهترین آن هندی باشد و بعد از آن [illegible]
بعد از آن کرمانی [illegible] طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و مؤلف اختیارات گوید سرد و خشک است در دوم و [illegible]
[illegible] بود فاضل‌ترین مجففات بود درد چشم را نافع بود حرف الجیم من النباتات جدوار بپارسی زدوار گویند [illegible]
ماه فروین و هندی ترتیبی و آن بیخ نباتی ببعد هندیست اما بوزن ثقیل‌تر و صلب‌تر و بهترین وی آنست که چون بشکنند [illegible]
نفسجی باشد و آن هندیست اما آنچه خطائیست [illegible] و آنچه هندیست بسیاهی زند گویند که در هند کوهیست
عظیم که آن را قراحل خوانند و این بیخ از آنجا بهم میرسد مقدار عدسی از وی چون در چشم بکار برند چشمی که از آن تر بلغم باشد فرو
نشاند و اگر صفراوی باشد و بپشت چشم طلا کنند درد بنشاند و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن‌تر و صفراوی را
درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد صاحب منهاج گوید طبیعت جدوار گرم و خشک [illegible] تقویم از قول [illegible]
گوید گرم و خشک است در سیوم حرف الحاء من النباتات حی العالم است [illegible] خوانند [illegible] بپارسی همیشه زنده
است و هرگز ورق وی نشود و همیشه سبز باشد و عبرانیین [illegible] خوانند و بعضی گویند تخم آنست اما صاحب اختیارات گوید که این
خلاف است و آنچه حق است آنست که نوعی از ریاحین است که در [illegible] بسیار بود و [illegible] دو نوعست کوچک و بزرگ و دیسقوریدوس
گوید که سه نوع بود یکنوع خود و در دیوارهای سایه و بند پارهای و کوهها روید و قضبان وی کوچک و [illegible]
بیان باشد و بقدر یک وجب و گل وی زرد و در قوت مانند بزرگ بود و نوع بزرگ دو قسم باشد بستانی و کوهی و [illegible]
گز و یکدیگر انگشتی بود و بهترین وی بستانی باشد طبیعت آن سرد است در سیوم و خشک است در [illegible] اگر در چشم کشند جهة
درد وی سود مند بود من المعدنیات حجر حبشی دیسقوریدوس گوید که این سنگ سبز بود و صاحب منهاج گوید [illegible]
جالینوس گوید مانند [illegible] بود چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید [illegible] بغایت بکند و مؤلف اختیارات گوید که
آن سنگ بپارسی سنگ [illegible] خوانند درد چشم را بغایت نافع بود حرف الخاء من النباتات خس بپارسی کاهو گویند
[illegible] بود و بستانی بهترین وی بستانی [illegible] طبیعت آن سرد است و تر در سیوم و گویند در دوم [illegible]
[illegible] ضماد کنند نافع بود من الحیوانات خلد بعضی گویند که وی جانوریست کور و هیچ چیز تمیز نکند [illegible]
[illegible]
گویند که وی موش کور است [illegible] در چشم کشند درد آن زایل کند حرف السین من النباتات سماق ذکرش [illegible]

کشنت جو باد در گلاب بخیسانند و از آن گلاب در چشم کشند درد چشمی که از گرمی باشد و [illegible] سود مند بود حرف الشین
من النباتات شوکران [illegible] و بیونانی قرسون و سعونیون و طعسیقونیون نیز گویند و آن طحیا است و گویند تخم بنج رومی
است و دیسقوریدوس گوید ساق وی مانند ساق رازیانه و ورق وی مانند ورق [illegible] و گل وی سفید و تخم وی
مانند تخم انیسون رومی بود اما سفیدتر و [illegible] گوید و ورق وی مانند ورق [illegible] بغایت تند و بیخ آن باریک
و تخم آن مانند نانخواه بود بشکل و بطعم و لعاب دار باشد اما مؤلف اختیارات گوید که وی بیخی کوهیست که بپارسی [illegible]
گویند و بهترین آن یزدی که در ولایت یزد از تفت [illegible] و [illegible] تفتی خوانند و تخم آن شوکرانست طبیعت وی سرد و
خشک بود در سیوم تا چهارم و کشنده بود اگر عصاره وی بیش از آنکه تخم آن خشک شود بگیرند و در آفتاب نهند تا
منعقد گردد بسیار منفعت دارد و چون در شیافها جهة درد چشم استعمال نمایند نافع بود حرف الصاد من النباتات صبر
سه نوعست و بهترین سقوطری بود چنانکه مذکور شد جهة درد چشم سود مند بود من الحیوانات صوف بپارسی پشم خوانند
و گویند اگر پشم ناشسته که چرکین باشد با سرکه و روغن گل تر کنند و بر چشم ضماد نمایند درد وی را نافع بود حرف العین
من النباتات عصا الراعی [illegible] خوانند بهترین آن بود که زرد و صفت وی آن بود که آب آن گرفته [illegible] تا
غلیظ شود [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بود جهة درد چشم نو و کهنه سود مند بود حرف القاف من النباتات
[illegible] بپارسی [illegible] آن سبز آن بود و ذکرش گذشت [illegible] در ابتدای درد چشم که از حرارت
باشد ضماد کنند درد ساکن گرداند قنطوریون صغیر مذکور شد اگر عصاره وی با شیر دختران حل کرده بر چشم طلا کنند درد
از او زایل نماید حرف الکاف من النباتات کافور چند نوع بود و مذکور شد با دوایها جهة درد چشمی که از گرمی باشد سود مند
بود حرف اللام من الحیوانات لبن النساء شیر زنان چون در چشم دوشند درد وی را زایل کند حرف المیم من
النباتات ماء الورد بپارسی گلاب گویند نیکوترین آن تیز بوی بود که بطعم تلخ بود طبیعت آن سرد است و گویند گرم
و این هر دو قول جالینوس است و گویند سرد بود در اول و معتدل باشد در رطوبت چون بپاشند درد چشم را نافع است
ملوخیا ملوکیه خوانند و آن نوعی از خبازی بستانی بود و بشیرازی خطمی کوچک گویند چنانکه مذکور شد چون با آرد جو
ضماد کنند درد چشم گرم را سود مند بود بحث دویم در مرکبات حرف الباء مربیها [illegible] حرف الحاء [illegible]
جهة درد چشم نافع بود حب الذهب درد چشم را نافع بود حرف الذال ذرور [illegible] و ذرور ملکایا ابتداء رمد را نافع
ذرور اصفر درد چشم را نافع است ذرور [illegible] درد چشم کهنه را زایل کند ذرور کافوری رمدی که از گرمی باشد
زایل کند ذرور [illegible] که درد چشم اطفال را زایل کند حرف السین سعوط کندر درد چشم اطفال را نافع بود
سعوط [illegible] درد چشم را نافع بود حرف الشین شراب بنفشه درد چشم را نافع است شیاف احمر لین آخر رمد را نافع
بود شیاف ابیض رمد گرم را نافع بود شیاف کافوری رمد را نافع و بهترین شیافات بود شیاف [illegible] رمد را

دردی بود زایل کند و با صلاح آورد شیاف ابیض کشته که رمد غلیظ را نافع بود شیاف مروارید صعوبت درد چشم را نافع بود شیاف
نیز دیگر رمد را مفید بود شیاف زعفران ابتداء رمد را نافع بود و درد را ساکن کند شیاف مرده رمد کهنه را مفید است شیاف
دینارجون بنفسج دیگر رمد دایمی را نافع بود شیاف اغبر لین و شیاف احمر حمی رمد با کر و کهن را نافع بود حرف الضاد ضماد قسطاریون
درد چشم را بغایت نافع بود حرف الطاء طلا احنف چون بر پیشانی و پشت چشم مالند درد را مفید بود حرف المیم مر
مخلص اکبر رمد بلغمی را نافع بود و تدبیر و طریق استعمال صفت و طریق ترکیب در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل

جهت درد چشم

دویم در ادویه که جهت ریشهای چشم سود مند بود حرف الالف من النباتات اوفاریلی نباتیست که بشکل مانند خشخاش
و علیق مانند شقایق النعمان است و سرخ باشد که او را از شقایق النعمان فرق نتوان کرد و مؤلف اختیارات گوید که بشیراز آنرا
... اما شیای سرخ گویند ریشهای چشم را پاک کند من الحیوانات ابریسم نیکوترین آن بود که پاک و نیکو باشد طبیعت
وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود در اول و خوردن وی گویند گرم و تر بود در اول چون بعد از سوختن بود
جهت ریشهای چشم سود مند بود ایل گاو کوهی بود و آن چهار نوع است یکنوع از وی ... بود و وی در کار چشمها ...
صحراها نیز باشد و آن لطیف ترین انواع ایل است و یکنوع در کوههای عمان و بحرین باشد و آنرا ... خوانند و یکنوع در کو
ههای سردسیر می باشد و آنرا دغل خوانند و یکنوع در دامن کوهها و درختها میگردد و آنرا بقر الوحش گویند اما هر د طبیعت شاخ
... چون شاخ وی را بسوزانند و مانند اقاقیا بشویند موافق باشد چشم را اگر در وی ریشها باشد و صفت سوختن وی آنست
که بگیرند شاخ وی را ... ریزه کرده در دیگی کرده و در تون حمام یا در شیب آتش نهند تا سفید گردد من المعدنیات اسرب ...
سرب سوخته گویند و صفت آن آنست که بستانند تابه آهنین و اسرب بر روی تابه کنند ... بر آن ...
... کاسه سفالی سوراخی بر سر آن نهند و بدستور آتش ... که سوخته گردد طبیعت آن سرد بود در دویم چون مغسول
کنند جهت قشف ریشهای چشم سود مند بود اسفیداج بپارسی سفیداب گویند مذکور شد چون با ادویه خلط و استعمال نمایند جهت ریش
چشم سود مند بود حرف الباء من الحیوانات بول الصبیان ... چون در ظرفی مسین ... با عسل جهت ریش چشم نافع باشد
حرف التاء من النباتات تودری تودریج بشیرازی تدری و باصفهانی ... خوانند مذکور شد و آن انواعست بهترین آن زرد
بود چون با عسل در چشم کشند ریشهای که در چشم بود پاک کند حرف الجیم من المعدنیات جوز شغ ... سنگیست که بلون زرد بود
از بلاد مغرب خیزد و بهترین وی آن بود که زعفران رنگ باشد و ... شود و شکافته و تو بر تو باشد و ...
... بود اندکی ضعیف ... چون با شیر زنان بسایند و در چشم کشند ریش چشم را زایل کند حجر اللبن غالاقطیطس خوانند یعنی حجر
... این اسم از آن سبب بروی نهاده اند که چون با آب حل کنند مانند شیر ازوی بیرون آید و لون وی خاکستری و طعم آن شیرین
... و چون با آب سحق کنند و عصاره قوی در حقه قلعی نمایند هر زمان که خواهند استعمال کنند طبیعت وی معتدل ...
... باشد اگر در چشم کشند ریش چشم را نافع بود حرف الخاء من المعدنیات خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص سوخته و طبیعت

آن سرد و خشک و جهت ریش چشم نافع و بدل آن اسفیداج رصاص بود حرف الزاء من النباتات زفت رطب زفت تر است و آن
رطوبتی بود که درختها کنند و آن از قبیل قیر بود و از انواع صنوبر گیرند و زفت ... بطران باشد و روغن وی قسالاون
خوانند و آن چنان گیرند که زفت ... بر بالای وی صوفی پاک بیاویزند و بخاری که بدان متصاعد میشود چون بسیار
گردد آن صوف را بیفشارند بظرفی ... قرع انبیق نهند تا ... آنرا روغن زفت خوانند ... ریش چشم را زایل کند حرف
السین من الحیوانات سرطان بحری نوعی از خرچنگ دریایی بحری بود همه اعضای وی محرق وی الطف محرقات بود و صفت سوختن
وی چنان بود که در کوزه نوی کنند و در گل حکمت گرفته یکشبانروز در تنور نهند و بعد بر آرند طبیعت آن سرد و خشک بود
در سیوم سوخته وی چون سحق کنند و بدان سنون سازند ریش چشم زایل کند حرف الشین من المعدنیات شادنج بپارسی شادنه گویند
و بعربی حجر الدم و آن انواعست عدسی و جاودسی و هندی نیکوترین آن عدسی و بعد جاودسی که از انشخاشی خوانند و بعد از
آن هندی بود و عدسی آنست که از عدس پهن تر باشد و بغایت سرخ بود مانند گل بحری و چون بشکنند اندرون آن سرخ و تند
شکن بود و اجزای کوچکتر و کوچکتر باشد و چون در آب نمالند سرخی وی زایل شود و سفید گردد و صلب بود مانند سنگ ...
و آنرا شادنج عدسی خوانند و شادنج خشخاشی سنگ سرخیست و نقطها بر آن باشد و شادنج هندی سنگ سختیست یکرنگ و
چون شادنج نشسته باشد که شسته ... در اول و خشک ... در دویم و ... سرد است در اول در دویم و طریق شستن
وی چنان بود که بستانند شادنج خوب و بکوبند و بغایت سحق نمایند و با آب در کاسه چینی کنند و آب از سر وی بکاسه دیگر
بریزند ... با آب ... تا شسته باشد نگاه دارند و باقی دیگر با آب سحق کنند و چندان مکرر نمایند که اجزای شادنج بود با آب
شود ... و بعد از آن آبها نهند تا شادنج در ته آب نشیند پس آب از وی بریزند شادنج را خشک و استعمال
نمایند چون بر ریشهای چشم افشانند بغایت سود دهد خاصه چون با سفیده تخم مرغ بود حرف الصاد من النباتات صمغ
السداب گرمست در سیوم و خشک در دویم ریش چشم را نافع بود چون بر وی افشانند صبر مذکور شد ریش چشم زایل کند حرف
الطاء من المعدنیات طین القریطی ضعیف ترین طینها بود و ریشهای که در چشم بود زایل کند حرف العین من النباتات علیق
مذکور شود چون ... بود ... ریشهای چشم زایل کند حرف الفاء من النباتات فراسیون از پیش گذشت چون عصاره
وی با آب انار ترش حل کنند و برک چشم بمالند ... بر آن طلا نمایند ... جهت آثار ریشهای چشم نافع بود حرف الفاء من الحیوانات
... اگر خون وی در چشم چکانند آثاری که از ریش ... باقی باشد زایل کند حرف القاف من النباتات قشر الکندر
طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و در وی قبض قوی بود چون در داروهای چشم استعمال کنند جهت ریش چشم نافع بود قطران
... و ... آن گیرند و مذکور شد چون بر ... ریشهای چشم برد قنطوریون صغیر ذکر گذشت
اگر عصاره وی با شیر دختران حل کرده ... چشم ریش که در طبقه قرنیه باشد نافع بود من المعدنیات اقلیمیا اقلیمیا است و آن انواعست
فضی و ذهبی و نحاسی و معروف و عملی بود ... بهترین آن بود که از جزیره قبرس آرند و آنرا ...

طهران ساخته شد ...

یابند و بعضا نان معدنی و باید که لاجورد نیک بود طبیعت آن معتدل است در حرارت و برودت و خشکی در سیوم والجز علی ...
اند و ده نوع نقره و نقل آنست و اولی آن بود که بشویند تا گرد و ناروهای چشم کند صفت سوختن وی آنست که در کوزه گل ...
کنند و سر آن بگل گرفته در تنور نهند و اقلیمیای نقره سردتر از اقلیمیای زر بود و در وی تجفیف و جلا با اعتدال بود و در ریشهایی که
در چشم بود سود دهد و اقلیمیای زر لطیفتر از اقلیمیای نقره و همچنین مغسول وی و صفت سوختن وی مانند سوختن اقلیمیای
نقره بود جهت ریش چشم نافع بود **حرف الکاف** من النباتات **کندر** بعربی لبان گویند و بپارسی کندر و در پای وی کوش کونشتا کوبیتا
بپاشاند ریشهای چشم را زایل کند **حرف اللام** من المعدنیات **لؤلؤ** بپارسی مروارید خوانند نیکوترین آن سفید پاک ...
شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک و لطیف بود معتدل ماخوذ از وی ده دانک باشد ریشهای چشم را نافع بود **حرف المیم**
من النباتات **مر** صمغیست که بیونانی ... خوانند و ... ریش چشم زایل کند **من الحیوانات مرارة القنفذ** زهره خاربشت ...
چکاسه خوانند ... ریشهایی که در چشم بود زایل کند چون بپاشانند **حرف النون** من النباتات **نورة الکرم** بپارسی ...
خرما گویند گرم و خشک و در وی قبض و جلا بود اگر سوخته وی غسل کنند و میل در چشم کشند ریش چشم را نافع بود **نشا**
بیونانی اموان و بپارسی نشاسته گویند نیکوترین آن سفیدی بود که از او سراب خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در اول
و گویند سرد بود در دوم و تربه وی ریش چشم را نافع بود **فصل سیوم** در بیان ادویه که جهت نفع سفیدی چشم نافع
... بدانکه نشان سفیدی که در چشم پیدا آید و حال بیرون نیست اگر اندرون طبقه قرنی باشد اثر رسم و نشان گویند ...
در اندرون طبقه قرنی پیدا آید اثر اسعین گویند **بیاض** وی اگر در ... بود باشد که بعضا ... **علاج** ...
تر کنند و داروی که چشم جلا دهد چون سفیدی تنک باشد و چون ... در چشم کنند و ملس کردن ... نیکو بود ...
هر صباح ... بلیسند که البته نیست و چون سفیدی ... بود داروهای تیز اندر چشم باید کشیدن مانند وی سوخته و سرطان
بحری و باسلیقون و داروی روشنایی و داروی چشم **حنین بود** سرطان بحری اشنه سوخته ... سوخته ...
پوست تخم مرغ از هر یک ده درم شکر صافی ده درم مشک نیم درم همه کوفته و ساییده بکار برند **دارو** صاحب ... باشد
... نکند **صفت داروی دیگر** که جهت این علت مفیدست ... الخط الطیف ... بود ...
سقمونیا اقلیمیا ... از هر یک جزوی همه را کوفته با هم بسایند با نکین در چشم کشند باید که بجای دیگر بکار برد تا سفیدی نرم شود
انگاه دارو در چشم کشند که زود تر زایل شود **نوع داروی دیگر** ... توتیای ... اقلیمیای ... سرطان بحری ... سوخته ...
سوخته هر یک ده درم ... بکار برند که نافع بود **داروی دیگر** ... مامیران ... هر یک ... ده درم ... و پنجاه درم آب
کرده بجوشانند تا به پنجاه درم انگاه این داروها بدان آب بخیسانند باز خشک کنند و دیگر بخیسانند و خشک کنند تا سه نوبت
بخیسانند و خشک کنند انگاه بر سان صلایه و استعمال نمایند ... سوخته ... سقمونیا ...
پوست مار فلفل پوست تخم مرغ ... سرطان بحری توتیای کرمانی توتیای هندی همه مساوی بجوی که کفر شده با

آب بخیسانند و خشک و آخر صلایه و استعمال نمایند **دارو** ... است که سفیدی چشم حیوانات تیز ببرد **داروی دیگر** سقمونیا
کفره ... ارمنی شکر صافی هر یک ... درم ... مامیران ... ده درم ... پنجاه درم آب بجوشانند ... صلایه
صلایه و استعمال نمایند **کحل** بیاض را که بعضا ... و آب ... **علاج آن** ... دماغ ...
جالینوس ... سفیدی ... در حمام ... و استعمال ... **صفت آن** ...
... **ابن شباف** ... هر یک چهار درم
... هر یک هشت درم ... هر یک ... بآب ... با اسعاب شیاف سازند
وقت حاجت ... شیاف ... در چشم چکانند **دواکر** ... الصاق ...
... شیاف علاج کنند ... الاخوین کحل اقلیمیا ...
متساوی بکوبند و بآب ... شیاف سازند ... تفصیل ... **فصل اول** در مفردات **حرف**
الالف من النباتات **آبنوس** دو نوعست سیاه و ملمع ... سفیدی چشم زایل کند
اشق ... و صاحب منهاج گوید صمغ ... اخیار ... که صمغ نباتیست که ... بپارسی ... گویند طبیعت
آن گرم است ... در دوم ... در اول ... خشک ... بهترین وی آنست که سفید ... درشت
باشد ... چشم ... سفیدی چشم زایل کند **آملج** بپارسی آمله گویند بهترین آن سیاه و طبیعت آن سرد بود در دوم ... گویند
سرد است در اول و خشک در دوم و بعضی گویند ... در آب شیرین بجوشانند و بعضا
در ساعت صافی کرده ... در چشم چکانند سفیدی چشم زایل کند **حرف الباء** من النباتات **بلبل** بپارسی ... گویند بهترین وی
سفید بود که در چشم باشد زایل کند و بپارسی ... **بول الصبیان** ... با عسل ...
نافع بود جهت سفیدی چشم **حرف التاء** من الحیوانات **تمساح** بپارسی نهنگ خوانند و ... سرگین وی جهت سفیدی ...
چشم بود نافع باشد ... در چشم کشند سفیدی ... زایل کند **حرف الحاء** من النباتات **حاج** خاربست که ...
حاصل ... عصاره وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد **حندقوقا** ...
... بستانی ... اغریوس گویند ... جندقوقای بری بود
و بستانی ... بهترین وی بستانی و طبیعت آن گرم و خشک ... عصاره بستانی ...
با عسل سفیدی چشم ببرد **من المعدنیات حجر المثانه** سنگیست که در مثانه آدمی ... در چشم کشند سفیدی ...
... **حجر الکرک** سنگیست که در ساحل ... هندوستان یابند و بغایت سفید باشد ...
... طبیعت وی سرد و خشک بود ... در چشم کشند سفیدی وی زایل کند **من الحیوانات حجل**
زهره و سرگین کبک نر ... در چشم کشند سفیدی آن زایل کند **حرف**

الحاء من الحیوانات خرء الفار سرگین موش که بر بوره اگر در چشم کشند سفیدی چشم ببرد خطاف بپارسی پرستوک خوانند سرگین
وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد خفاش وطواط و بپارسی شب‌پره خوانند و بشیرازی موش کور و مرغ عیسی خوانند وی چون بسوزانند و
سحق کرده در چشم کشند سفیدی که زیاده در چشم بود زایل کرداند حرف الدال من المعدنیات دهنج سنگ سبزیست که بیشتر
از وادها … آن دو نوعست کرمانی و فرنگی بهترین آن فرنگی که شیرین بود و عقربی و شربتی و وی چنان امتحان کنند که وی را
بسایند بعد در وی آینه کنند و … خشک شود پس اگر آینه رنگ برآرد ترش بود و الا شیرین بود طبیعت آن سرد بود و
خشک چون با مروارید ناسفته و توتیای هندی مساوی یکی یکی کوفته و بیخته مانند سرمه در چشم کشند سفیدی وی ببرد
کند حرف الراء من الحیوانات رخم مرغیست که وی مردار خوار … و وی را … گویند و مذکور شد اگر زهرهٔ وی با گلاب در چشم
کشند سفیدی زایل کند حرف الزاء من المعدنیات زبد البحر بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوعست یک نوع بشکل اسفنج
قریب … بود و بوی وی مانند بوی ماهی باشد و در ساحل دریا بسیار باشد و نوع دوم بشکل ناخن چشم بود با اسفنج و …
مجوف بود و بوی وی مانند طحلب بحری باشد نوع سیوم بشکل کرم بود … و بشیرازی کرم … خوانند و نوع چهارم
بصوف … مانند و بسیار مجوف سبک بود و مؤلف اختیارات گوید اسفنج است و نوع پنجم بشکل مانند قطن بود و …
بوی … و باطن آن خشن بود مانند … و ظاهر او املس و بهترین آن … بود که بزردی مایل بود و طبیعت آن گرم و خشک
در سیوم و گویند … هست که سفید باشد طبیعت آن گرم و خشک در دوم اگر با ادویه که مناسب بود چون استعمال
نمایند سفیدی که در چشم بود البته زایل کند زرنیخ بپارسی … گویند و طبیعت آن گرم است در اول و خشک در دوم سفیدی
چشم زایل کند و چون بسوزانند در عمل اقوی بود و اگر غیر محرق وی استعمال نمایند باید که بغایت سحق و استعمال نمایند و صفت
سوختن وی آنست که وی را در کوره آهنگران نهند … تا … برون آورده در … و بعد از آن سحق
کرده استعمال نمایند و بعضی گویند که سوختن وی چنان بود که وی را سحق کرده بر روی صفحهٔ آهنی کنند که سر آن کشوده نباشد و
آتش … در زیر وی کنند مقدار سه ساعت و دایم … آن بکنند بعد از آن سحق نموده استعمال نمایند زنجار بپارسی زنگار
گویند و بیونانی قسطوس و مذکور شد اگر با ادویه که مناسب جهت چشم بیامیزند سفیدی چشم زایل کرداند من الحیوانات زبل الاطفال
… اطفال … خشک و سحق کنند با همچندان … باشد و همچندان نبات در چشم کشند سفیدی که در چشم
بود زایل کند و چند روز … و بهترین آن بود که از طفلی باشد که محفوظ باشد از تخلیط حرف السین من النباتات سکر بپارسی شکر
گویند چون در دیدهای چشم کشند سفیدی چشم ببرد سکر العشر صاحب منهاج گوید که صمغیست که از درخت عشر بیرون
آید و موضع گل وی که خشک میکرده جمع میشود و آنرا سکر العشر خوانند و هم او گوید طلیست که بر درخت عشر …
جمع میشود و همچون … بر … مانند … نمک و در وی حلاوتی باشد و اندک عفوصتی و سفید بود و …
بود میل بسیاهی داشته باشد و مؤلف اختیارات گوید بر خاری مانند … آشیانه … آشیانه …

کرم بشیرازی خرچنگ و … خوانند و آشیانه را بپارسی … خوانند طبیعت وی معتدلست … میل بحرارت … مزاج شکر بود
ولیکن لطیفتر بود و در وی رطوبتی باشد چون در چشم کشند سفیدی وی زایل کند من الحیوانات سلحفات بپارسی سنگ پشت و بشیرازی
لاک پشت خوانند و مذکور شد ابن زهر گوید که زهرهٔ وی چون خشک کنند و با عسل کرده … باشد سحق کرده در چشم کشند
جهت سفیدی وی سودمند بود حرف الشین من النباتات شقایق النعمان … و بیونانی … و بپارسی لاله گویند و وی بری
و بستانی … بزرگ بود و نوعی دیگر از شقایق هست که … خوانند طبیعت هر دو نوع صاحب منهاج گوید گرم و خشک
بود در اول و گویند گرمست در دوم و … گوید گرم و خشک بود در دوم و وی محلل و منضج و در وی جذب و جلا بود و عصارهٔ
وی سفیدی که در چشم باشد خصوص از چشم کودکان زایل کرداند من المعدنیات شبح نوعی از حلزون است و بپارسی … و بشیرازی
قصبك خوانند و آن کوچک و بزرگ بود و صاحب جامع گوید … و بزرگ … و لون ظاهر وی زرد و باطن سفید بود و عطاران
شیراز … خوانند بهترین … سفید … املس بود چون بسوزانند و در داروهای چشم استعمال نمایند سفیدی که در
چشم بود زایل کرداند و صفت سوختن وی آنست که … را در گل گیرند که سرگین در وی سرشته باشند و در تنوری نهند که آتش وی
تافته بود تا بسوزد و علامت سوختن وی آن بود که سفید گشته باشد و اگر سفید نشده باشد دیگر باره بگل گرفته با آتش برند یا در کورهٔ
گازری کرده در گل گرفته در آتش کنند تا تمام سوخته و سفید گردد و بعد از آن با آب سحق کرده بشویند و خشک کرده دیگر باره سحق و استعمال
نمایند طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند تر باشد من الحیوانات … و … گویند و وی سرگین خفاش است و گویند بول وی است
و گویند شیر اوست و هیچ مرغ شیر ندارد مگر خفاش و شیر مرغی که در افواه مذکور است همین شیر … است طبیعت آن گرم و خشک
بغایت کرم منفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود زایل کرداند حرف الضاد من الحیوانات ضبع العرجا جانوریست مانند
گرگ که بپارسی وی را کفتار خوانند و چون … لنگ نماید ازین جهت او را ضبع عرجا خوانند گویند گوشت وی گرم و خشک
بود در دوم مانند گوشت سگ چون زهرهٔ وی با همچندان روغن اقحوان بگدازند و در ظرفی مسین کرده سه روز …
و بعد از آن چون طلا کنند بر چشمی که … داشته باشد … سفیدی وی زایل کند ضب عضایه و عضا و بپارسی سوسمار
گویند سرگین وی سفیدی که در چشم بود زایل کند حرف العین من النباتات عروق الصفر عروق زعفرانست و آن دو نوع بود بزرگ و
کوچک … عروق الصباغین و بپارسی … و … کوچک … امیران گویند طبیعت … گرم و خشک است در سیوم
و گویند عصارهٔ وی سفیدی چشم ببرد عود البلسان نیکوترین عیدان وی … خوشبوی بود طبیعت آن گرمست و خشک
در سیوم سفیدی چشم را زایل کند … نوعی از علق است و مذکور شد چون عصارهٔ وی … آب وی گرفته هفت روز …
در چشم چکانند سفیدی وی خواه کهن و خواه نو زایل کرداند حرف الفاء من النباتات فراسیون فراسیون و حشیشة الکلب خوانند و مذکور
شد عصارهٔ وی چون با آب انار ترش حل کرده … و … طلا کنند و در دیده کشند سفیدی چشم قدیم و جدید را
نافع بود حرف القاف من النباتات قشر القصب بپارسی پوست نی گویند و سوختهٔ وی گرم و خشک بود در سیوم سفیدی چشم را

زایل کند **قصب السکر** نیشکر مانند شکر بود در طبیعت وه روی تلیین زیاده و نیکوترین آن شیرین آبدار بود و طبیعت آن گرم
وتر است و گویند معتدل باشد در حرارت و در روی قبضی بود مانند صمغی که از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود زایل کند **قطوریون صغیر**
بکرات مذکور شد اگر عصاره وی با شیر زنان حل کرده بر برک چشم کنند سفیدی که در چشم بود زایل کرداند **من المعدنیات قلیمیا**
حجر و بیارسی کل خوانند صاحب منهاج گوید نزدیک به طبیعت باشد و لحم وی الطف لحوم و گرم و تر بود اگر زهره وی با مرداسنج
تا سفته و مثل آن مثل اجزا آسا وی سحق و کحل نمایند سفیدی که در چشم بود زایل کرداند **قنبر البحر** میخ گویند سرد بود در دوم و خشک
اگر غسل و سحق کرده کحل نمایند سفیدی چشم برطرف نماید **قنفذ** بپارسی خارپشت گویند گرم کوشت چون زهره وی در چشم کنند
سفیدی وی زایل کرداند **من المعدنیات قلیمیا الیهود** مومیایی بود چون در چشم کشند سفیدی وی زایل کرداند **قلیمیا** ذکرش گذشت
اقلیمیای نقره سفیدی چشم برد **حرف الکاف من النباتات کسفدیون** بادنجان بری و مرغاعی نیز گویند از بهر آنکه بر جامه بر جسید و ساق
وی بقدر یک گز و بر وی رطوبتی بود که بر دست بچسبد و ثمر وی مانند جوز خیار بود کوچکتر و خارناک و در با عشهای شراذ سیا
بود چون ورق وی خشک و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی وی زایل کند **من الحیوانات کرکی** بپارسی کلنک گویند نیکوترین وی آنست
که با باز اصید کرده باشند و باید که چون بکشند بعد از چند روز با سرگین ندود یک با آب و نمک بپزند و صاحب منهاج گوید باید
کم پزند بعد از آن حلوای نیدا با عسل بخورند چون خیهای وی نمک سود و خشک کرده با همچنان سرگین سوده و کفته دبا
و نبات آن برابر ی مساوی بیامیزند و در چشم کشند سفیدی چشم که بسبب آبله یا با خر حاصل شده باشد زایل کند **حرف اللام من
الحیوانات لحم الحلزون** فاضلترین گوشتها گوشت بره و نیکوترین آن گوشت حولی و طبیعت آن گرم بود در اول و اکثر سفیدی
سفیدی چشم برد **حرف المیم من النباتات ماميران** نوعی از عروق الصفر است چنانکه گذشت و از وی گرم تر و آن چینی و خراسانی
بود چینی زرد و خراسانی تیره رنگ باشد که بسبزی زند و آن عروق باریک بود که کرم داشته باشد طبیعت آن گرم و خشک
در آخر دوم و گویند در چهارم و گویند گرم است در سیوم سفیدی چشم را زایل کند **مر** صمغیست که بیونانی مر یا خوانند و مذکور
شد سفیدی چشم را زایل کند **من المعدنیات مسحوقیا** مسحوقیا و مسحوقونیا گویند و آن زبد القواریر است و بپارسی کف آبگینه و مآورالنهر
نیز گویند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف پیدا کرده و بعضی گویند که آبگینه است بغایت حاد و جلاء بود سفیدی چشم
زایل کند **مسن** سنگیست الوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند چون وی را نیک سحق کرده در چشم کشند سفیدی چشم
زایل کند **ملح** بپارسی نمک خوانند و آن انواعست ملح عجین و ملح اندرانی و سیاه نفطی و سیاه غیر نفطی و ملح هندی سرخ رنگ
و ملح مر و تلخ و نزدیک بهم بود نیکوترین آن اندرانی سفید تنک بود که بپارسی اندرانی گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در
دوم نمک اندرانی سفیدی چشم زایل کند **مها** صاحب منهاج گوید سنگیست محض بلور و صاحب جامع گوید نوعی از آبگینه است
که در معدن با مغنیسیا جمع میشود و مهره میکرد و در بحر اخضر یابند و در صعید مصر و آن سنگیست سفید که نیک و نوعی
دیگر هست که لون و حسن وی کمتر میباشد و صلبتر که چون نگاه کنی بدان رنگ ملح اندرانیست و نوع اول که گذشت نوع عقیق

بلوراست و ابوطالب ابن سلیمان گوید که مها چون با آب سحق کنند سفیدی چشم را زایل کرداند **من الحیوانات مرارة الزنج** زهره مرد زنجی که
بشیر آب ی میامیزد و گویند چون با آب سرد در چشم کشند سفیدی وی زایل کرداند **مسک** بپارسی مشک گویند و مذکور شد حکیم بن
حسین گوید که اگر وی را در دیدهای چشم ممزوج کنند سفیدی که در چشم بود زایل کند **مخ معز** بپارسی مغز خوانند اگر زهره حبشی وی در چشم
کشند سفیدی وی زایل کند **حرف النون من المعدنیات نفط** وی سفید و سیاه باشد اما بهترین آن سفید باشد و طبیعت آن
گرم و خشک بود در چهارم و اسحق گوید تر است و وی لطیف و محلل و جهت رفع سفیدی که در چشم باشد نافع بود **نوشادر** معدنی
و عملی باشد نیکوترین آن طبیعی خراسانی صافی بود مانند بلور و غافقی گوید گرم و خشک است در آخر سیوم و ملطف بود سفیدی چشم
زایل کرداند **حرف الواو من النباتات وج** عود اللوح است و بیونانی اقوروی و بپارسی اگر خوانند قوت وی نزدیک بقوت فو بود
نیکوترین آن فربه سطبر خوشبوی بیرنگ بود و طبیعت وی گرم و خشک است در اول درجه دوم و گویند در سیوم سفیدی چشم را
زایل کند **من الحیوانات ورل** شیخ الرئیس گوید که بشکل ونغ و سام ابرص و دم وی دراز و سر وی کوچک بود و آن غیر سوسمار است و مجانا
وی بشکل و سر و بدن و گوشت وی بغایت گرم و سمین بود سرگین وی سفیدی چشم را زایل کند **حرف الهاء من النباتات هندبا**
بپارسی کاسنی خوانند و وی بری و بستانی بود بری را بیونانی نقولس و فیخوریون خوانند و ورق وی پهن تر از بستانی و بعد
نیکوتر و نزدیک بکاهو بود و بجمع ورق وی با یکدیگر و در طعم وی تلخی باشد نیکوترین آن بستانی تر تازه و فاضلترین آن شامی
بود و آن را انطوبیا خوانند طبیعت وی سرد و تر بود در آخر درجه اول و گویند سرد و خشک است در اول و گویند گرم وی در دوم
باشد و بری را بپارسی طرخشقوق خوانند و تلخ بود را زیرا که وی از بستانی اقوی بود و در جمیع احوال لبن وی سفیدی چشم زایل
کند **من الحیوانات هدهد** بپارسی مرغ سلیمان خوانند خون وی چون در چشم چکانند سفیدی را زایل کند **بحمد علیم** در مرکبات **حرف الالف
مرود و حصرم** وه بر و داسود بیاض و سفیدی را زایل کند **حرف الذال من ذرور ریاض** بیاض را زایل کند بشرط آنکه در تقریبه سوده باشد
ذرور بیاض ذرور عیسی اکبر سفیدی چشم زایل کند **حرف الشین من شیاف احمر حاد** بیاض را نافع بود **شیاف اخضر** بیاض را مفید بود **شیاف افیون** بیاض را زایل
کند **نوع شیاف احمر حاد** بیاض را برطرف کند **حرف الکاف من کحل بیاض** سفیدی چشم را زایل کند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم
از مطلب اول مذکور گشت **فصل چهارم** در داروهای که جهت داء از چشم نافعست **حرف الالف من المعدنیات اثمد** انکرسو خراست
دانه چشم را سوده و کیفیت سوختن و صفت آن مذکور شد **اسفیداج** انبیش گذشت و بپارسی آن را اسفیداب خوانند چون در مرهم
نقشا استعمال نمایند داء از چشم را نافع بود **حرف الحاء من النباتات حنا** معروف و بهترین وی آن بود که بغایت سبز و تازه
و در دیار خود نیکو کرده باشند طبیعت آن گرم است با اعتدال و گویند در گرمی و سردی معتدلست و عیسی گوید سرد است در اول
و خشک در دوم و از خواص وی آنست که چون کسی را ابتداء آبله شده باشد و حنا با آب سرشته بر کف پای او نهند امن باشد از
انجرا از چشم وی برآید **حرف الضاد من الحیوانات ضبع العرجاء** مذکور شد و بپارسی وی را کفتار خوانند چون زهره وی کهنه شد
با همچنان روغن الحوان در طرفی مسین کنند و سر دو آکنده بگذارند بعد از آن بر چشمی که داء داشته باشد طلاء کنند

وانه چشم

نیمره کفتار است ... [illegible]

هر ماهی دو بار داروی بر طرف نماید حرف المیم من النباتات مری بپارسی آبکامه بخاری و آبکامه بقری خوانند اجزا از جو سازند که م
خشک بود تا سیوم و گویند گرمست در اول و خشکست در دوم اگر در چشم کسی کشند که ویرا بنیاد آبله شده باشد هیچ در چشم وی به
نیاید فصل ششم در بیان ادویه که دفع رطوبت چشم و دفع آمدن آب از وی و نزول آب در آن نافع بود اما نزول آب عبارت
از رطوبتی بود که در ثقبه عنبیه ریزد و مانع ابصار شود سبب آن برودت مزاج دماغ یا ضربه و سقطه بود که عارض شود یا از
عقب صداع مزمن حادث شود علامت آن در ابتداء تخیل مثل پشه و موی و دود و شعاعات مختلفات کردن بود علاج وی هر روز
جلای از زبان باید و بالنگو بیخ مهک و گلقند بشاولکردن و غذا نخود آب و بعد از نضج تنقیه دماغ بحب ایارج و حب قوقیا نمودن
و از اطعمه بارده و بقول و فواکه و جماع و شراب احتراز کردن باشد و شیاف مرارات و باسلیقون در ابتدا بکشند و این شیاف
نیز مفید بود شحم الحنظل یکمثقال فرفیون نیم درم نوشادر نیم درم سکبینج یکدرم و نیم زهره بز ده درم همه باهم بسایند و در سایه
خشک کنند و بعد از آن بآب رازیانه یا بسداب شیاف ساخته خشک کنند و در وقت حاجت بگلاب سایند در چشم کشند
و چون آب مستحکم شود و منع ابصار کند از ابغیر از قدح علاجی نباشد نوع دیگر پس چون علت آب تاثیر کند و علامت آن ظاهر شود
اولا دفع ماده آن باید کرد باستفراغ و دوای که دماغ پاک کند مانند حب قوقیا و حب ایارج و همچنین ایارج فیقرا با انگبین معجون
ساخته ... اسطوخودوس ملوک و بسفایج و مویز منقا بجوشانند و بخورند و رگ قیفال و رگ پیشانی بعد از آن
بگشایند ... و باقلا و شیر و خرما و روغن گاو و عدس و شراب و کوبا به روغن ... داشتن و بیا...
سیر خوردن پرهیز کنند و در ابتدای نزول این معجون نیک بود صفت آن و ج حلتیت زنجبیل بادیان از هر یک ده درم همه را بکوبند
با انگبین معجون کنند و هر روز منقالی بخورند و باید که مدام مرزنگوش و یاسمین ببویند و شیاف مرارات در چشم کشند شیافی
دیگر که ابتداء نزول نافع بود سکبینج سه درم حلتیت ده درم زهره خروس سفید ده درم زهره بز آب بادیان انگبین از هر یک برا
و باهم آمیخته در شیشه کنند و سرش را محکم کرده در آفتاب بگذارند تا بغایت غلیظ شود انگاه این دارو ها با وی سرشته شیاف کنند
و بکار برند و زهره خوک و با انگبین بیامیزند و اندر چشم کشند که نافع بود و زهره کفتار و زهره خروس و شونیز بکوبند و ببویند
باره برجینی بانکه بدانکه سود دارد و اگر آب بیان با انگبین آمیخته اندر چشم کشند مفید بود و تتمه دواهای دفع نزول آب و منع سیلان
آب در چشم و از چشم بتفصیل مذکور شود بعون الله تعالی و در دو بحث است بحث اول در ادویه مفرده حرف الالف من النباتات اترج
بپارسی پوست بیخ ترنج خشک گویند و مذکور شد اگر ویرا جوشانیده با گلاب در چشم چکانند رطوبتی که باشد خشک گرداند آس
بپارسی مورد خوانند بهترین آن خرمای بستانی بود و طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم اگر عصاره وی در چشم
کشند آب ریختن باز دارد من المعدنیات اثمد کحل اصفهانی بپارسی سرمه خوانند و مذکور شد اگر در چشم کشند آب ریختن باز دارد
حرف الباء من النباتات بخور مریم بخور مریم است و آن حشیشه ست و بیخ آن عرطنیثا است و بخور مریم را ... بلعید
آن گرمست در سیوم اگر با عسل در چشم کشند جهت نزول آب نافع بود بصل بپارسی پیاز گویند و مذکور شد چون عصاره وی به

دفع رطوبت چشم

چشم کشند جهت نزول آب سود مند بود بلیلج بپارسی بلیله گویند بهترین وی آنست که زرد و رسیده باشد طبیعت وی سرد است
در اول و گویند در دوم و خشکست در سیوم اگر در چشم کشند آب ریختن باز دارد بادروج حوک خوانند و آن نوعی از ریحان
کوهیست و در ریاض کوهها باشد طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست در اول و مذکور شد اگر عصاره وی در چشم کشند
رطوبتی که از چشم روان بود خشک گرداند بندق هندی بپارسی پته خوانند و آن ثمریست بمقدار فندق اما کوچکتر و لون وی به
تیرگی زند و بغایت املس بود و جوز القی نیز گویند طبیعت آن گرم و خشکست در اول جهت منع نزول آب کحل کردن سود مند بود
من المعدنیات بسد اصل المرجانست و آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ بهترین آن سرخست و باریک که بپارسی ... خوانند
خوانند طبیعت وی سرد است در اول و خشک در سیوم و باید که از اسوخته استعمال نمایند صفت سوختن وی آنست که در
کوزه کوارینو کرده بگل حکمت کرده و در تنور خبازی شب بنهند و بامداد بیرون آورند و در وی قبض و تجفیفی هست اما
تجفیف وی از قبض زیاده بود چون در چشم کشند آب ریختن باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند حرف التاء من النباتات
تین رطب انجیر تر خوانند بپارسی بهترین وی وزیری بوست باز کرده و بعد از آن انجیر سیاه سفید باشد باشد و بعد از آن
سرخ پس سیاه طبیعت وی اندکی گرمست و گویند گرم بود در اول یا در ابتداء دوم و تر است در دوم و خام وی نیز ... بال
باشد و در وی جلا بود اگر با عسل در چشم کشند ابتداء نزول آب را نافع باشد حرف الجیم من النباتات جعده ... خوانند
و کیر و کیسونیز خوانند و آن دو نوعست کبیر و صغیر و کبیر را بپارسی عنبر بید خوانند و صغیر ... بهترین آن جعده
شامی بود و آن سفید بود و طبیعت وی گرمست در سیوم و طبیعت عنبربید کم بود ... باشد ... اگر
عصاره وی به شیاف مرارات ممزوج کنند و با آب رازیانه و آب پیاز بسایند و در چشم کشند در ابتدا آب آمدن را نافع باشد
حرف الحاء من النباتات حلتیت صمغ معروفست و معروف انجدان و بپارسی انکدان خوانند و حلتیت بپارسی انگژد و بهندی
هنک و شیرازی انکشت کنده خوانند و آن دو نوعست منتن و طیب ما منتن ... تر و طبیعت آن گرمست در اول و در جهار دم
و خشکست در دوم بهترین آن سرخ رنگ صافی بود و چون بگدازند لون وی سفیدی زند و انچه مغشوش بود سبز رنگ
باشد و انچه بوی تیز از منتن خوانند و انچه بوی کمتر دارد طیب چون با عسل بیامیزند و در ابتدای نزول آب در چشم کشند سود مند بود
من الحیوانات حبارى بپارسی جرذ خوانند و آن نوعی از کلنگ است و گوشت وی بسیار زبط از بهر انکه وی بر نیست و در روی غلط
بود و صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و تر و میان مرغ خانگی و بط بود اگر پوست اندرون سنگدان وی خشک کرده با
انزروت غلط اندر وی سحق کنند و در چشم کشند در ابتداء نزول آب بغایت نافع بود من المعدنیات حجر الماطیس سنگیست که چون بسایند
با آب خون باشد در لون چون با شیر زنان در چشم کشند بسیار دیر آمدن آب را دفع کند حمار وحشی بپارسی خر کوه گویند عبد الملک
بن زهر گوید نظر در چشم وی کردن منع نزول آب دارد و این از خواص است حرف الخاء من الحیوانات خفاش و طواط و بپارسی
شبپره گویند دماغ وی چون با آب بسایند در چشم کشند جهت دفع نزول آب سود مند بود حرف الدال من النباتات دلب

بپارسی خیار گویند و دق وی چون توتیا اگر با شراب بیزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن باز دارد دهن البلسان روغن بلسانست که از
درخت بلسان گیرند و آن چنان گیرند که بعد از طلوع شعری یمانی از آهن ساخته تیغها بر یکی شکستها کنند از آن جایگاه که روغن
برسد و شیشه بنیاد کنند و دعا کرده و گویند به بیند حاصل میکنند و گویند شیشها ساخته اند که بهر یکی جمع شود از آن جرعه در
هر یکی کشش کرده انبیا و بیزند و بهترین آن بود که تازه باشد و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف
چکانند و بشویند هیچ اثر بر صوف نماند و اگر نماند مغشوش باشد و اگر در شیر چکانند شیر بسته شود و اگر در آب چکانند و حل
کنند مانند شیر سفید شود و اگر بر ابریشم چکانند و ابریشم را بسوزانند و خاکستر آن نپرهیزند و در آب اندازند و در ین آب ...
از اثر بلسان و صمغ بلسان گویند و تحقیق آن روغن نیست بلکه صمغ است طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند
دوم چون در چشم کشند آب آمدن را نافع بود حرف الرا من النباتات رازیانج پارسی و بستانی بود بستانی را مارتوش و بری را
قومارتون خوانند بهترین وی بستانی تازه باشد و بری گرم و خشک بود در سیوم و بستانی در دوم و عصاره بستانی گرم
بود در اول و تخم آن در سیوم چون آب را بیاید بجوشانند دو سه جوش دهند و کف وی گرفته با عسل و سکبینج در چشم کشند یا بکحل
منع نزول آب کند حرف الزا من النباتات زوفا یابس گیاهیست که برگ حنا مانند و آن جبلی و بستانی بود اما بهترین آن
باشد که از کوه بیت المقدس آرند و آن مشهور بود بزوفا مصری طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم چون با انجیر بپزند و در چشم
نهند سود مند بود جهت منع نزول آب حرف السین من الحیوانات سرطان بحری صفت وی مذکور شد سوخته وی چون سحق کرده با
سنون سازند نفع رطوبات طبقات چشم بکند سلحفات بپارسی سنگ پشت و بیرا زیلا کشف خوانند زهره وی چون خشک کنند
و بعسل که دوده زیت باشد سحق کنند و در چشم کشند سود مند بود جهت نزول الماء سمندل و آن مرغیست که در ولایت چین و هند باشد
ولادت از آتش میرد اگر دماغ وی با سرمه در چشم کشند آب که از چشم آید برطرف کند حرف الشین من النباتات شقایق النعمان شقرو
یونانی ارامونی خوانند و مذکور شد شریف گوید که چون آب وی در چشم کشند منع نزول آب در ابتدا کند شونیز شنیز است و حبة
السودا گویند و مذکور شد چون در کحلها کنند در ابتدای نزول آب بکشند یا بدان سعوط کنند منع وی غایت من الحیوانات شحم
پیه ماهی چون با عسل در چشم کشند نزول آب را سود دهد شحم الافعی گرم و تر بود و اگر اطبا اتفاق دارند که وی منع نزول آب از
چشم میکند حرف الصاد من النباتات صنوبر بپارسی کاج خوانند طبیخ وی اگر دردها و وجعهای چشم کنند آب رفتن باز دارد صبر
سه نوعست و مذکور شد رطوبت چشم خشک کرداند و جهت ابتدای نزول آب سود مند بود حرف الضاد من الحیوانات ضان اگر زهره
میش با عسل در چشم کشند آب آمدن را منع کند ضب بپارسی سوسمار خوانند اگر چشم وی خشک کرده بکوبند و در چشم کشند
آب آمدن را نافع بود حرف العین من النباتات عکر الزیت بپارسی درد روغن زیت خوانند بهترین آن کهن بود و طبیعت وی گرم
و خشکست در دوم چون در چشم کشند محلل نزول آب بود عکر دهن السوسن درد روغن سوسن چون در چشم کشند محلل نزول
آب بود من الحیوانات عقرب بحری نهراویرا گویند که دم بحر یست و ماهیست که جثه بزرگ دارد و سرخی زند و بر روی خارها سفید بود که با ...

مزند و چشم وی خارناک و سر وی بزرگ از بیرون وی بود زهره وی موافق بود جهت نزول آب از چشم عقاب بپارسی آلوه خوانند زهره
وی چون در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب نافع بود حرف الفا من النباتات فلفل معروف و یونانی ماماریس بود طبیعت
وی گرم و خشک بود در چهارم جهت آب رفتن از چشم سود مند بود حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر بکرات مذکور شده
اگر عصاره وی با آب بر روی سنگ سبز که کاربدان تیز میکنند بمالند و بر پیشانی لطوخ نمایند آب رفتن از چشم باز دارد
من المعدنیات اقلیمیا اقلیمیا و انواع است اقلیمیای نقره جهت نزول آب چشم نافع بود صفت وی مذکور شد حرف الکاف من الحیوانات
کبد الابل جگر کاو کوهی و بز کوهی چون شرحه کنند و دار فلفل و فلفل سفید خرد کرده بران باشند و بر آتش بریان کرده و رطوبت آن
در چشم کشند در ابتدا نزول آب نفع کند حرف المیم من الحیوانات مرارة الاسد زهره شیر و نیکوترین آن بود که از شیر جوان
گیرند و آن گرم و خشک و نافع بود جهت نزول آب از چشم مرارة الشبوط زهره شبوط و آن ماهیست که در دجله بغداد باشد
و از بیونانی قلوبوس خوانند زهره وی ابتدای نزول آب را نافع باشد حرف النون من الحیوانات نسر شریف گوید عقیت
نهایت بزرک و ثقیل الطیران و بپارسی ببرا کرکس خوانند زهره وی چون هفت نوبت آب سرد در چشم کشند و بر امون چشم طلا کنند
جهت نزول آب سود مند بود نمس جانوریست که در حدود مصر میباشد و مار و موش شکار کند و بغوره و بعضی گویند که را
کر بعربی و بپارسی خواسته اند که زهره وی با سفیده تخم مرغ ممزوج کرده بر چشم بمالند آب آمدن را منع و جراحت را دفع کند حرف
الیا من الحیوانات یربوع صفات وی یربوع صاع مذکور شد اگر دماغ وی خشک کرده با شکر و سیاه بسایند و با سرکه
سوبحمار مخلوط کرده در چشم کشند منع آب آمدن بکند بجشد و بیسر در ادویه مرکبه حرف الباء من برود جات کبیر و صغیر
هر دو جهت دمعه و ابتدای نزول آب را نافع بود برود و حصرم و هم برود دمعه و هم برود جات سنبجی هر یک جهت دمعه و آمدن آب از
چشم نافع باشد حرف الحا من حب کرنیالج ادویه یکروم با یکروم ایان فیقرا جهت منع نزول مفیداست حرف الذال من ذرور قمار یکی
دیگر ذرور دمعه جهت نفع آمدن آب از چشم و دمعه نافع بود حرف الشین من شیاف السوس و شیاف دیگری دمعه که با وی حرارت باشد نفع
کند شیاف علاجی جهت دفع دمعه مفید و نافع بود حرف الشین من شیاف خولنجان ابتدای آب را نافع بود شیاف روشنائی ابتدای نزول را
نافع بود شیاف اصغر ابتدای نزول را نافعست شیاف اصطفطیقان ابتدای آب را مفیداست شیاف طرارات ابتدای نزول را بغایت
نافع بود شیاف ابراهیم و دیگر نزول آب را مفید بود شیاف جلیات ابتدای آب را نافع بود و شیاف طرارات دیگر جهت ابتدای آب بغایت مفیداست
حرف الکاف من کحل نزول مانع از نزول آب باشد حرف المیم من کحل مسیح جهت دفع دمعه و سیلان
نافع بود کحل دمعه و هم کحل عزیزی و هم کحل مازی و هم کحل سنبجی هر یک جهت نفع دمعه بغایت نافع بود من کحل مازی
ضعیف و طریق ترکیب وی و من کحلات مذکوره و طریق استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد جهت دفع آب
از چشم آمدن بغایت نافع است حرف المیم من معجون ابتدای نزول را نافع بود فصل ششم در ادویه که جهت روشنائی چشم
بغایت سود مند بود حرف الالف من النباتات اقاقیا عصاره قرظ است و قرظ تخم خاریست که ادیم بوی دباغت میکنند و جالینوس

کحل زعفران

روشنائی

کویند صمغ اوست وبعضی کویند درخت عجزه حرمل است وکویند عصاره پوست انار است وابن قولها مولف اختیارات کوید که هم خلاف بلکه آن بنحوی که مذکور شد عصاره قرظ است وقرظ بپارسی کره کویند وآن مصری باشد وفلفل تر کویند طبیعت وی سردست در دوم ومجفف در سیوم وعیسی کوید سردست در اول وخشک در دوم بهترین وی آن باشد که صلب وسطبر وسیاه رنک بود اکر با داروها استعمال کنند روشنائی چشم بیفزاید من الحیوانات ابریشم نیکوترین آن بود که پاک ونیکو باشد روشنائی چشم را بیفزاید افیون مشهورست اکر خون وی در چشم کشند چشم را روشنائی بخشد حرف الباء من النباتات بصل الفار خوردن وی تیزی چشم زیاده کند حرف الجیم من النباتات جاوشیر بپارسی جاوشیر وکاوشیر کویند ومذکور شد چون در چشم کشند چشم را روشن کند جعده قولیون وکبیر خوانند ومذکور شد اکر عصاره وی با عسل در چشم کشند چشم را روشن کرداند حرف الحاء من النباتات حلتیت صمغ محروث است ومذکور شد چون با عسل بیامیزند ودر چشم کشند روشنی بیفزاید من المعدنیات حجر الخفر وبشیرازی وبرا هلک کویند وآن انواعست چنانکه سمت کتابش یافت در چشم کشیدن روشنائی بیفزاید من الحیوانات حرباء بپارسی وبرا آفتاب پرست کویند اکر زهره وی در چشم کشند غشاوه برطرف کرده روشنائی بیفزاید حرف مانند سوسمارست وطبع وی نزدیک بود بطبع ودل وبیونانی اودراسا لامندرا خوانند واز جمله سموم قاتل بود بجالینوس کوید که خون وی چون در چشم کشند روشنی بیفزاید حرف الخاء من النباتات خرنوب نبطی بیخیست که پوست وی مستعمل است بیخ کرما ندوکاهش انسان الحمل ودرازی ساق وی چهار انکشت مجوف بود وبطعم خرنوب سیاه وتلخ تر بود وبیخ وی ریشهای بسیار داشته باشد مانند اسارون ونوعی هست که آن ریشه ندارد واملس وبغایت صلب باشد وبهترین آن بود که سفید باشد ودیر متعفن شود ولعاب داشته باشد ودر حال بیابان بکوب طبیعت آن کرم وخشک در وسط درجه سیوم وقولی کوید کرم وخشکست در دوم ووی در شیافات جهت روشنائی چشم مستعمل بود و روشنائی وی بیفزاید واولی آن بود که یک رطل از وی پاره کنند ودر سه رطل آب باران بجوشانند سه روز وبعد از آن بر نهند تا بدان آید وصافی کرده خرنوب بیندازند ودو رطل عسل مصفی بر سر آن کرده بجوشانند وکف آن کرفته چون بقوام آید فرو کیرند وشربتی از وی ملعقه بود با آب کرم خل العنصل بپارسی سرکه عنصل کویند چون بنا شتا بیاشامند چشم را روشن کند من الحیوانات خطاف بپارسی پرستوک خوانند روشنائی چشم بیفزاید خراطین بپارسی بپارسی شب پره کویند خاکستر وی روشنائی چشم زیادت کند حرف الدال من النباتات دار صینی بهترین وی سبلانی خوشبوی سرخ رنک بود ودیسقوریدوس کوید که وی روشنی چشم بیفزاید دخان بپارسی دود کویند ودخان قوار بر کرم بود وروشنائی چشم بیفزاید دهن البلسان روغن بلسان کران مدخت بلسان بنحوی که مذکور شد تحصیل نمایند چون در چشم کشند روشنائی وی بیفزاید حرف الذال من المعدنیات ذهب بپارسی زر وطلا کویند طبیعت وی معتدل ولطیف بود روشنائی چشم بیفزاید حرف الراء من النباتات رازیانج بپارسی بادیان کویند وبعضی بری وبستانی بود چنانکه کذشت آب وی چون خشک کنند ودر کحلها استعمال نمایند

بجوشانند ودر سر جوش وکف آن کرفته با عسل وسکنجبین یا بی سکنجبین استعمال کنند روشنائی چشم بیفزاید رب الجلو انار شیرین بود بهترین وی بزرک رسیده وطبیعت آن سرد بود در اول وتر در اول ... تا آخر آن وکوید ... با اعتدال بود ودیر جلا باشد با قبض عصیر وی چون در شیشه کنند ودر آفتاب کذارند تا غلیظ شود وبعد از آن در چشم کشند روشنائی وی بیفزاید ریباس بپارسی ریواج کویند قوت وی مانند حماض اترج وغوره بود بهترین آن فارسی بود شاخهای وی ترو سطبر آبدار طبیعت وی سرد ... است در دوم روشنائی چشم بیفزاید حرف الزاء من النباتات زیت بپارسی روغن زیتون خوانند ذکرش شد زیت کهن روشنائی چشم بیفزاید من الحیوانات زاغ نوعی از کلاغست اکر زهره وی با زهره خروس مخلوط کرده در چشم کشند تیرکی زائل کرده روشنائی بیفزاید من المعدنیات زجاج بپارسی آبکینه خوانند روشنائی چشم بیفزاید وسوخته وی در عمل اقوی بود ووصف سوختن آن مذکور شد زنجار بپارسی زنکار وبیونانی قسطوس خوانند ذکرش کذشت اکر با ادویه که جهت چشم نافع بود بیامیزند تیزی چشم زیاده کند حرف السین من النباتات سداب فیجن وبیغابن نیز کویند ومذکور شد چون با نمک بود روشنائی چشم زیاده کند سکر العشر مذکور شد صاحب منهاج کوید که وی صمغیست که از درخت عشر بیرون آید چون در چشم کشند روشنی زیاده کند سلیخه قسیا خوانند وآن پوست درختست ووی را سلیخه انبجه کویند وآن انواعست نیکوترین آن بود که سرخ رنک ... وطعم وی اندکی تلخ باشد وعفوصتی تمام وچون بشکنند مانند ... لحمی وقصبه ووی ... باشد ولیخر سیاه بود ... واثخر رقیق بود که سلابا باشد که بقلب لیخر فروشند طبیعت وی کرم وخشکست در درجه سیوم اکر با داروهای چشم خلط نمایند تیزی چشم زیادت کند من الحیوانات سرطان بحری نوعی از خرچنک دریائی بحری بود چنانکه کذشت چون سحق کرده بدان سنون سازند روشنائی چشم بیفزاید من المعدنیات سنج بغاری ... صاحب منهاج کوید سنکیست سیاه براق که از هندوستان آورند وکرش ... میل آن در چشم کشیدن روشنائی بیفزاید حرف الشین من النباتات شقایق النعمان سغر وبیونانی ارامونی خوانند چنانکه کذشت شریف کوید که اکر آب وی در چشم کشند حدت وتیزی چشم بیفزاید حرف الصاد من النباتات صمغ الاجاص بهترین صمغ الوان بود که از درخت کهن کرفته بود ودعی کرمی وخشکی بود وکویند کرم وتر بود وچون در چشم کشند روشنائی بیفزاید صمغ السماق چون در شیافات کنند روشنائی چشم بیفزاید صبر وآن سه نوع بود سقوطری وعربی وسمجانی چنانکه مذکور شد بخار وی روشنائی چشم بیفزاید حرف الضاد من الحیوانات ضبع العرجا بپارسی وبرا کفتار خوانند ومذکور شد چون زهره وی در چشم کشند تیزی چشم زیاده کند حرف العین من النباتات عروق الصفر عروق زعفرانست که بپارسی وبرا زرد چوبه خوانند عصاره وی روشنائی چشم بیفزاید من الحیوانات عسل النحل ذکرش کذشت چون با ادویه کرده وی جلائی بود ممزوج کنند روشنائی چشم بیفزاید عقرب بپارسی کژدم خوانند چون سحق کنند وبا هم وزن آن سرکین موش بیامیزند ودر چشم کشند روشنی وی بیفزاید حرف القاف من النباتات قرطم بپارسی ... خوانند ومذکور شد چشم را روشن کند قراصیا جراصیا نیز کویند ومولف اختیارات کوید بپارسی آلوی ... خوانند وآن سه نوعست شیرین وترش وبعضی با تلخ شیرین بود کرم وتر بود در دوم ونیز دانه معده بکرداند در ... وی

باشد و عفص و صمغ عربی چون با شراب و آب بیامیزند چشم را روشن کند قطران بر سر طلا کردن چشم را روشن کند صمغیست
ناخوش طعم گران بلاد عرب خیزد و گویند سندروس است و گویند سنگیست که از بلاد عرب خیزد و مؤلف اختیارات بدیعی گفته
صمغیست شفاف مانند سندروس و از العل مغربی خوانند چشم را روشن کند حرف الکاف من الحیوانات کعب البقر کعب گاو
چون بسوزانند و در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید حرف المیم من النباتات مامیران نوعی از عروق الصفر است و از وی کرکم
[illegible] روشنائی چشم بیفزاید حرف المیم من الحیوانات مرارة الذئب بپارسی زهره گرگ خوانند این زهره کرکس با عسل و آب بیامیزند و در چشم کشند
روشنائی وی بیفزاید فصل هفتم در ادویه که جهت صحت چشم نفع دارد نوعی بدانکه در رستی و صحت چشم نگاه داشتن تدبیر نیکو
و نگاهداری صحت چشم یکسان نیست چنانچه مزاج مردم مساوی نباشد چرا که بعضی مزاج گرم و بعضی سرد و بعضی خشک و بعضی تر
بود و باید که در سال تن و مزاج شهر نگاه کند تا تدبیر بر صواب باشد و چون خواهند که نگاهداری صحت چشم بر وانند اولا باید که تنقیه
دماغ از اخلاط و معده از امتلا بدوا های مناسب نمایند آنگاه تدبیر نگاهداری صحت چشم کنند بدوائی که ضد آن باشد مثلا هر گاه مزاج
وی گرم و نرم بود نگاهداری صحت وی بداروی سرد و خشک باید نمود مثل توتیای و سرمه و امثال آن و اگر مزاج چشم سرد باشد بداروهای
گرم و باید که وی از [illegible] صحت [illegible] و از خفتن بسیار و بیداری و استفراغ کردن و خشم گرفتن و [illegible] نگاه دارند
و باید که از سرمای سرد و گرمای [illegible] بپرهیزند و همچنین از طعامهای بد ناموافق و از خوردن آب سرد در وقت سرما و از گریستن بسیار اجتناب
کنند زیرا که روح نفسانی تحلیل کند و خلل در دماغ آید و خفتن بسیار حرارت نفسانی بکشد و نور چشم ضعیف کند و خشم
بسیار [illegible] و بخار آن بدماغ رساند و بچشم [illegible] و باید که از [illegible] چشم ضعیف کند اجتناب [illegible] بداروهای که [illegible]
از چشم باز دارد مداومت نمایند صفت دوای که جهت این امر مفید است نوعی مرقشیثا و توتیای هندی [illegible] روی سوخته اقلیمیا
[illegible] بچشم کشند ذرور دیگر که نور چشم اضافه و وی را تقویت و جلا کند آب انار ترش و شیرین هر یک [illegible]
شیشه جدا جدا کنند و سر آن محکم نموده چهار ماه در آفتاب نهند و در هر ماه شیشه را [illegible] و از عطر [illegible]
در شیشه صافی کنند و بآفتاب بیاویزند تا چهار ماه آنگاه بر دارند و بیست درم آب انار شیرین و آب انار ترش را هم ممزوج کنند
[illegible] داخل کنند فلفل و دار فلفل نوشادر [illegible] هر یک [illegible] در چشم کشند
[illegible] چهار ماه و چهار [illegible] چهار ماه دیگر در
آفتاب بگذارند آنگاه بکار برند [illegible] ذرور دیگر جهت نگاهداری صحت چشم نوعی [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] کافور [illegible] بکار برند ذرور دیگر که صحت چشم نگاه دارد نوعی [illegible] الحنظل
[illegible] زعفران [illegible] و آب [illegible] و وقت حاجت [illegible]
[illegible] کرده مادام که بسیار مفید بوده و تتمه دواهای آن مفصل در ضمن دو بحث مذکور میشود بحث اول در مفردات
حرف الالف من النباتات آذریون بزبان اهل دمشق و اهل مصر عود الریح و بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد اگر بیش از ده

استعمال نمایند صحت چشم نگاه دارد من المعدنیات اثمد سرمه است اگر در چشم کشند صحت چشم نگاه دارد حرف الالف من المعدنیات توتیا
انواع است بهترین آن هندی بود و صحت چشم نگاه دارد حرف الحاء من الحیوانات حمار وحشی بپارسی خر کوه خوانند این زهره کور
نظر بر چشم و یکردن صحت چشم نگاه دارد حرف الشین من المعدنیات شادنج بپارسی شادنه خوانند و بعربی حجر الدم چون
صحت چشم نگاه دارد حرف اللام من المعدنیات لؤلؤ بپارسی مروارید خوانند و نیکوترین آن سفید شیرین است و مقدار ساخته
[illegible] باشد و صحت چشم نگاه دارد [illegible] و در مرکبات حرف الالف ایارج مقوی بصر تقویت و محافظت [illegible]
حرف الباء [illegible] تقویت و محافظت بصر کند حرف الکاف کحل الجواهر [illegible] حدت بصر زیاده و محافظت کند کحل
جهت دفع ضعف بصر نیکو بود کحل عزیزی بصر را جلا دهد کحل ماء ورد بصر را تقویت و محافظت کند کحل [illegible] صحت چشم
نگاه دارد حرف المیم معجون [illegible] تقویت و محافظت چشم کند بطریق ترکیب و استعمال هر یک این مرکبات در فصل سوم
از مطلب اول مذکور شد فصل هشتم در ادویه که جهت دفع شبکوری سود مند بود حرف الالف من النباتات آبنوس اگر
از وی کحل ساخته با آب حل کنند شبکوری زایل کند نوعی بدانکه علت شبکوری از چهار سبب است یا از بسیاری رطوبت
یا از غلیظی روح یا از قوامی که برطوبت جلیدی رسیده باشد یا از نشستن بسیار در آفتاب [illegible] چون روح باشد این [illegible]
لطیف و بینا شود و در شب بسبب غلیظ شود و بینائی را بپوشاند و باشد که این علت تیز از بخار معده باشد و فرق میان
آنکه از بخار معده باشد و آنکه از دماغ بود آنست که چون این از بخار معده باشد در حین خلو معده رنجش کمتر بود و در وقت امتلا
آن علت زیادتر باشد و آنکه از دماغ بود هر وقت مساوی بود علاج آن مرو و آب غوره و داروی روشنائی و دار فلفل و آب
خوناب [illegible] بر آتش نهند تا بسیار بعد در چشم کشند و این دارو نیکو مفید بود صفت و دیگر اقلیمیا اند توتیای هندی صبر
سقوطری توبال مس یعنی سوخته شادنج مغسول از هر یک [illegible] فلفل نوشادر دار فلفل زعفران هر یک [illegible]
بسایند و مانند سرمه در چشم کشند ذرور دیگر مفید است توتیای کرمانی اقلیمیای [illegible] شادنج هندی توبال مس صبر از هر
دو [illegible] دار فلفل نوشادر زهره [illegible] انزروت [illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible]
و بکار برند و اگر ضعفی واقع شود و از گریستن بسیار باشد علاج آن غذای موافق خوردن و در سبزه بسیار نگریستن و تفریح دل
نمودن بود تا نور چشم قوت پیدا کند کف علاج شبکوری و هر به تجلا [illegible] مهک و کلفند تناول کردن و غذا نخود آب
با مرغ جوان و کباب خوردن بود و فلفل و زنجبیل و دارچینی درمان کنند و بعد از تنقیه [illegible] و قی نمودن و عطسه آوردن
[illegible] و زنجبیل و فلفل [illegible] و [illegible] برآورده آن کردن و این شیاف در چشم کشیدن
نیز نافع بود مشک زعفران زهره [illegible] مساوی [illegible] کرده باب [illegible] شیاف سازند و وقت حاجت بآب
بسایند و در چشم چکانند و تتمه ادویه و معالجات وی بتفصیل در ضمن دو بحث گفته شود بحث اول در مفردات من الحیوانات
[illegible] بپارسی [illegible] کویند با آنکه شتر زهره ندارد نهایت بر دروی [illegible] مانند زهره کرده روی لعابیست که اگر او را

بچشم کشند شب کوری زایل کرداند حرف الباء من النباتات بندق هندی نیز خوانند و مذکور شد چون با آب ... سعوط
کنند شبکوری را زایل کند حرف الحاء من الحیوانات حمام بپارسی کبوتر گویند سر وی را اگر با بریان ... کرده در چشم کشند
شبکوری را زایل کند من المعدنیات حجر حبشی دیسقوریدوس گوید که آن سنگ سبزی بود و صاحب منهاج گوید ... و مذکور
شبکوری را زایل کند حرف الراء من الحیوانات روبیان اربیان است و اهل مصر ... خوانند و اهل اندلس ... گویند
... کرده با فلفل در چشم کشند شب کوری را دفع کند حرف الزاء من الحیوانات زرج مرغیست که بیابان صید کنند و ...
... گویند زهره وی چون در کحلها استعمال کنند شبکوری ببرد حرف السین من الحیوانات سنود بپارسی ...
... اگر زهره وی در چشم کشند شب کوری زایل کند حرف الصاد من النباتات صعتر ... و یونانی ... خوانند
آن دو نوع است ... خوانند و ... باشد ... بود ...
... آن ... طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم ملطف و محلل باشد چون ... و آب وی ...
شبکوری که از رطوبت باشد زایل کند و ... مستعمل از وی نیم مثقال بود صمغ الزیتون اصطرک ... کا گویند ...
... طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک در اول ... گوید ... گرم و خشک
... صمغ ... است چون در چشم کشند شبکوری زایل کند حرف الطاء من الحیوانات طرسوج
... نیز گویند و آن ماهی دریاییست که یونانی ... و اهل اندلس ... خوانند ... کی ... خوردن
وی شبکوری زایل کند حرف العین من الحیوانات عقرب بحری ... گوید ... دریاییست و مذکور شد ... شبکوری را
حرف الفاء من المعدنیات فیروزج نوعی از احجار است ... آن ... طبیعت آن ... بود
... های چشم کشند شبکوری زایل کرداند حرف القاف من النباتات قرنفل بپارسی ... خوانند و مذکور شد کحل کردن وی
شبکوری زایل کند من المعدنیات قیشور حجر القیشور و حجر الشعر ... نیز خوانند و آن نوعی از کف دریاست ... اختیارات
گوید مانند سنگیست سفید و ... بسیار ... بود و وی ... کف دریا و مرجان سفید بسیار بود ...
و ... طبیعت آن گرم و خشک و لطیف بود و اولی آنست که ... استعمال نمایند
سوختن وی چنان باشد که ... آتش کنند تا گرم شود بیرون آورند و در شراب ... تا ... آب ...
آن در سیوم ... آتش کنند چون گرم شود بیرون آورند ... و ... حاجت استعمال نمایند و وی شبکوری
زایل کند حرف الکاف من النباتات کندش بپارسی کندش گویند و مستعمل از وی ... آن سفید ... بیرون
وی سیاه بود طبیعت آن گرم بود در اول درجه چهارم و خشک بود در آخر درجه سیوم ... شب ماه ...
... مقدار ... از وی با روغن بنفشه سعوط کنند ... شبکوری ببرد و ... من الحیوانات کرکدن
کوهی و بز کوهی چون ... کنند و ... فلفل سفید ... بریان باشند و بر آتش نهاده بریان کنند و ... آن بچشم

کشند شبکوری را زایل کند و اگر جگر وی بریان و خشک کرده سحق نمایند و در چشم کشند شبکوری را نیز زایل کند کرکی بپارسی
کلنک خوانند و مذکور شد اگر مغز وی در چشم کشند شبکوری زایل کند بحث دویم در مرکبات حرف السین من شیاف ...
شبکوری را زایل کند حرف القاف من قطور ... شبکوری ببرد حرف الکاف من کحل ... شبکوری را نافع بود و طریق ترکیب و
استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل هفتم در ادویه که جهة دفع خارش چشم سود مند بود
آن از فضول سوداوی بود که بطبقه ملتحم رسد علامت آنست که آب از چشم آید و خارش کند و جفنها سرخ کرده و باشد که بیان ...
ریش شود و علاج آنست که از طعامهای سوداوی پرهیز کنند و ... و شیاف سرخ ... و باسلیقون کبیر ... و آب ...
در چشم کشند والله تعالی اعلم و باقی ادویه بتفصیل مذکور شود در ضمن دو بحث بحث اول در مفردات حرف الالف من النبات
آبنوس اگر در دیک سفالین بسوزانند تا چون فحم شود و بعد از آن از ... غسل کنند جهة دفع خارش چشم نافع بود حرف
الشین من النباتات سماق مذکور گشت اگر در چشم کشند خارش وی زایل کرداند حرف الشین من الحیوانات شعر اگر موی ...
سحق نمایند و در چشم کشند با مرداسنگ یا طلا کنند خارش وی زایل کند حرف القاف من النباتات قنبر الکند طبیعت وی گرم و خشک
بود چون بریان کرده استعمال نمایند در دادهای چشم حکه وی زایل کرداند بحث دویم حرف الباء من ... حکه چشم را نافع
بود حرف الشین من شیاف ... خارش چشم را نافع بود من شیاف ... خارش را نافع بود من شیاف ... حکه چشم را مفید است حرف
الکاف من کحل ... حکه چشم را سود مند بود طریق استعمال و ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل هشتم
در ادویه که جهة جلای چشم سود مند بود و در وی دو بحث است بحث اول در ادویه مفرده حرف الالف من المعدنیات اسبوس
گویند نمک چینی است و آن سنگیست سبک که ... شود ... دریا ... و وی ... از زهره اسبوس خوانند
... و ... باشد چشم را جلا دهد من الحیوانات ارنب بپارسی خرگوش خوانند ... وی آن بود که ... وی ...
... که ... باشد طبیعت وی گرم و خشک است چون خون وی بریان کنند جلای چشم بدهد حرف
بحری حیوانیست دریایی کوچک بشکل صدف سرخ رنگ اگر سر وی بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند چشم را جلا دهد
حرف الباء من النباتات بادروج ... خوانند و آن نوعی از ریحان کوهیست و ... اگر عصاره وی
در چشم کشند جلا دهد بصل بپارسی پیاز گویند ... وی سفید بود چنانکه مذکور شد چشم را جلا بخشد من الحیوانات ...
... بپارسی ... خوانند چشم را جلا دهد حرف الثاء من المعدنیات ثلج ... سنگ سفید است که در ...
استعمال کنند جهة جلای چشم و سود مند بود حرف الجیم من النباتات جاوشیر بپارسی جاوشیر و گاوشیر خوانند و ...
گذشت در چشم کشیدن چشم را جلا دهد حرف الراء من المعدنیات رهابج صاحب منهاج گوید سنگیست مانند
سرطان و مذکور شد چشم را جلا دهد حرف الزاء من النباتات زعفران ... در چشم کشند چشم را جلا دهد من المعدنیات
زبد البحر بپارسی کف دریا خوانند و مذکور شد چشم را جلا بخشد ... یونانی ... و آذری ...

خارش چشم

جلای چشم

تند و آن که بر کرده نی جمع شود و در رود یا ماننده نخ باشد و در میان نی و کاه و لون وی مانند جراسوس بود و بشکل زبد
و بسیار سوراخ است و رازی گوید چشم را جلا بخشد حرف الشین من النباتات شنج صمغ نوعی است مانند کهربا لیکن
... است تا زوی باشد چون در چشم چکانند جلا و تمام بدهد حرف الفاء من النباتات فلفل بپارسی پرب و بشیرازی توبرن خوانند
وی چون در چشم چکانند جلا دهد و گویند ورق وی تیز جلای چشم بدهد فربیون افربیون و فرفیون گویند و فاکوب خوانند
بلکه چون فربیون از درخت بگیرند دهان بر بندند تا غبار آن بدهان نرود که جمله دندانها بریزند و چون وی را بگیرند باید که با قلادی
... در میان وی ریزند تا قوت وی نگاه دارد متقی در ظرفی کنند و اجزا تازه بود زنده بود و در زینت نکاهد و اجزا کهن بود
... آن و لون وی بسرخی مایل بود طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و گویند خشک بود در سیوم چون با عسل در چشم
کشند چشم را جلا بخشد حرف الکاف من النباتات کمون بپارسی زیره گویند و آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند که وی
... بود حرف المیم من المعدنیات مرقشیثا و وی ذهبی و فضی و نحاسی و شبهی بود و هر جنسی شبیه بود بجوهری که بوی منسوب
... لون و او را حجر النور و حجر الروشنائی گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم چشم را جلا دهد مرداسنج مرتک و بپارسی
... است و بیونانی لیثرغوس خوانند نیکوترین آن اصفهانی بود براق که بسرخی مایل باشد و طبیعت سردی و تری بود مغسول وی چشم
جلا دهد بحث دوم در ادویه مرکبه حرف الالف قطب صفت وی در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد جهة جلاء چشم نافع
بود فصل یازدهم در ادویه که جهت دفع تاریکی چشم سود مند بود و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف
من النباتات اشق مولف اختیارات گوید که وی صمغ نباتی است که بپارسی ابرابیدان گویند و مذکور شد اگر وی در چشم مالند
تاریکی نایل کند ارقیطا او مونانی و بیونانی دهن العلی گویند و عسل داود علیه السلام نیز گویند و آن رطوبتی است که از ساق درختی
اصل میشود مانند عسل و بهترین وی آنست که کهن و غلیظ بود و صافی طبیعت وی گرم و تر است چون در چشم کشند تاریکی وی
نایل کند من الحیوانات ابو عرس بپارسی راسو و بترکی ... گویند اکر دماغ وی با کحل الغایند تاریکی چشم ببرد حرف الباء من
الحیوانات بول الصبیان ... کدکان چون در ظرف مسین بریزند و با عسل استعمال نمایند تاریکی چشم نایل کند حرف التاء من المعدنیات توبال
... سوخته بود و آن چون مس را فشره بکوبند وی از آن بیرون جهد و بهترین آن چیزیست که بیاض نزدیک و میل بسرخی داشته باشد
... بود مانند ... و اولی آن باشد که پیش از سحق چند نوبت بشویند و در دواهای بکار برند طبیعت آن گرم و خشک در سیوم
... تاریکی چشم را نایل کند و اولی آن بود که حرارت وی بشاسته بشکنند حرف الجیم من النباتات جعده ... خوانند
مذکور شد اگر عصاره وی با عسل در چشم کشند تاریکی ... حرف الحاء من الحیوانات حمام بپارسی کبوتر خوانند سرگین وی
اگر همچنان با ... و سحق کرده در چشم کشند تاریکی وی نایل حضض بشیرازی ... خوانند و مذکور شد اگر در چشم کشند
تاریکی نایل کند حرف الخاء من النباتات خربق ابیض نباتی است که پوست وی مستعمل است ... و مذکور شد در ...
تاریکی چشم نافع بود من الحیوانات خطاف بشیرازی ... خوانند اگر مغز وی با ... عسل بیامیزند ... رطوبت وی در چشم کشند

تاریکی چشم

تاریکی

بم

تاریکی نایل کند حرف الذال من النباتات ذاریرح بهترین وی سبلانی خوشبوی سرخ رنگ بود و ذکر شد اگر بدان اکتحال نمایند تا
تاریکی نایل کند دردار شجرة البق و بپارسی درخت پشه خوانند و مذکور شد چون عصاره وی با عسل آمیخته در چشم کشند تاریکی آن نایل کند
درخت الغلق درسر که چون خشک کرده بسوزانند مانند نبید البحر باد و دیگر کواری کرده بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که بقند
کرده چون استعمال کنند تاریکی چشم زایل کند حرف الزاء من النباتات زعفران جاری خوانند تاریکی چشم زایل کند زنجبیل بهترین آن
چینی بود که رنگ وی زردی زند طبیعت آن گرمست در آخر سیوم و خشک در دوم و ابن ماسویه گوید گرمست در آخر سیوم و تر
در اول و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم زایل کند زیت بپارسی روغن زیتون خوانند و کرش شد کهن وی چون در چشم
کشند تاریکی وی زایل کند حرف السین من النباتات سکبینج صمغ نباتیست که بشکل مانند غنا بود و صاحب منهاج گوید
نیکوترین وی آن بود که بیرون وی بسفیدی و اندرون وی بسرخی مایل و تیز بوی بود و در آب زود حل شود و اصفهانی
بود و صاحب جامع گوید نیکوترین وی آن بود که صافی بیرون وی سرخ و اندرون وی سفید و در طعم متوسط بود میان
حلتیت و قنه و حریف بود طبیعت وی گرم و خشک در سیوم محلل و ملطف باشد تاریکی چشم را نایل کند حرف الصاد من النباتات
صعتر و بشیرازی ... گویند و بیونانی اوریغانس خوانند چنانکه مذکور شد چون بپزند و آب وی بیاشامند تاریکی چشم
نایل کرداند صمغ الزیتون اصطرک است و مذکور شد صمغ بری وی را دمعه قنا الدا است چون در چشم کشند تاریکی وی را زایل
کند من الحیوانات صرصر جانوریست شبیه ملخ که در شب صدای باریکی میدهد و بشیرازی وی را جراسک ... گویند اگر وی را
سوخته و کوفته با سرمه بیفزایند و در چشم بکشند تاریکی چشم نایل کرده و در عشا نیز ... حرف الطاء من الحیوانات طیهوج
بپرستوج نیز گویند و آنما هی دریاییست خوردن وی تاریکی چشم نایل کند حرف العین من النباتات عود البلسان نیکوترین وی
املس بود تاریکی چشم نایل کند حرف الغین من النباتات غرب درختیست که ... خوانند و مذکور شد کل وی تاریکی چشم
سود دهد حرف الفاء من النباتات فلفل بیونانی ... گویند کرش شد وی تاریکی چشم را نافع بود من المعدنیات فیروزج نوعی
از احجار است چنانکه مذکور شد چون در دارو در چشم کشند تاریکی نایل کند حرف القاف من النباتات قر... و آن صمغ روغن زعفران نبات
تاریکی چشم را نافع بود من الحیوانات قنبع ... بپارسی ... گویند زهره وی چون کحل کنند تاریکی چشم را نایل کرداند من المعدنیات ...
من الحیوانات کبد الابل جگر کاو کوهی و بترکی ... چون بریان و خشک و سحق کرده در چشم کشند تاریکی وی نایل کند کلب الماء
دماغ سگ آبی اگر در چشم کشند تاریکی آن نایل کند حرف المیم من النباتات مر صمغیست که بیونانی ... مر را خوانند و مکرر
مذکور شد تاریکی چشم نایل کند من الحیوانات مرارات سالم ترین زهرهای مرغان زهره مرغ و دراج و کبک و زهرها مجموع ...
تاریکی چشم سود مند بود خاصه مرارة جوارح مرارة الاسد نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند تاریکی چشم را نافع بود مرارة
الشبوط شبوط ماهیست که در دجله بغداد باشد زهره وی تاریکی چشم را نافع باشد حرف النون من النباتات نسر بپارسی
کرکس خوانند زهره وی تاریکی چشم را نافع باشد حرف الواو من النباتات وج عود اللوج است بیونانی اقوروش ...

حجر القیشور و حجر السفنج خوانند و ... کذشته ... تاریکی چشم ... حرف الیاء ...

... عصاره ... تاریکی چشم ...

اکر خوانند مذکور شد تاریکی چشم که از رطوبت بود زایل کرداند بحث دوم در ادویه مرکبات حب ایارج ... صغیر کبیر تاریکی چشم
زایل کند بنفسجی تاریکی چشم را نافع باشد حب الشبیاف ... و باریقون بزرگ خوانند جهت دفع تاریکی چشم سود مند بود حرف
الثاء مرتایطون جهت برطرف کردن تاریکی چشم سودمند است حرف الخاء مرحب کرنوالی یکدیم از وی یا یکدیم از آن ... تخوردن
جهت رفع تاریکی و حصول روشنایی چشم نافع بود حرف الذال مرذرور ... جهت تاریکی چشم نافع بود حرف السین مر شیاف
اصفر هرد و قسم تاریکی چشم زایل کند مرشیاف اسطاطیقا تاریکی چشم زایل کند مرشیاف اغیرون تاریکی چشم برطرف کند مرشیاف ...
زایل کند مرشیاف دیناخوس الحمیقا چشم را جلا دهد مرسیاف ... معروف ... جهت رفع تاریکی و حصول روشنایی چشم نظیر
بود حرف الغاء ... نفسه جهت رفع تاریکی چشم نافعست حرف الکاف مر کحل زعفران و مر کحل ... دم کحل ...
دم کحل بنفسجی هر یک از اینها جهت رفع تاریکی چشم نافعست حرف المیم معجون ... الملا تاریکی چشم زایل کند صفات و کیفیت ترکیب ...
در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل مذکور شد فصل دوم در ادویه که جهت قوت چشم سود مند بود و در آن دو بحث است
بحث اول در ادویه مفرده حرف الالف من النباتات آس بپارسی مورد خوانند اکر عصاره وی در چشم کشند قوت وی ...
بدهد اهلیلج اسود بپارسی هلیله سیاه و بشیرازی هلیله ... خوانند بهترین آن هندیست و طبیعت وی سرد بود در اول و خشک
در دوم و کویند کوست اکر در چشم کشند قوت باصره بدهد من الحجارات اسرب کویند علت جیست ... و آن سنکیست ... برنده
چیزی ماند ... میشود و انرا زهره وی خوانند چشم را قوت دهد حرف الباء من النباتات بلیلج بپارسی بلیله کویند بهترین
وی آنست که زود رسیده باشد طبیعت وی سرد است در اول و کویند در دوم و خشکست در سیوم و در وی قوت لطیف
قابض بود چشم را قوت دهد من الحیوانات بعر الضب بپارسی سرکین سوسمار کویند قوت باصره بدهد من المعدنیات بسد اصل المرجان
و مذکور شد سوخته وی در چشم را قوت دهد حرف الجیم من النباتات جوزبل ابن سمجون کوید ... سرخ و سفید ...
جوز ماثل عربی خوانند و بیونانی مولی و بپارسی صندل ... ماند و ورق ... ماند بود ... نه سفید با سمین سفید
بود مطلق و خوشبوی باشد و بسریانی بشناس خوانند و نوع سرخ جوز بل ... و بپارسی سفید و بشیرازی ... اسفند
نیز کویند و مولف اختیارات کوید آن نوعی از سداب کوهیست و طبیعت جوز بل کرم و خشکست در سیوم و کویند در چهارم
مخ غلیند و با زهره مرغ و زهره کلنک و زعفران و آب مازریون در چشم کشند قوت باصره بدهد حرف الخاء من النباتات
خربق اسود حرارت وی زیاده از حرارت ابیض بود و ورق وی بورق خیار ماند اما تاریکتر و سیاهتر و سیاق وی کوچک
و کل وی سفید اندک بسرخی مایل بود و تخم وی ماند خسک ... بیخ وی سیاه و ... داشته باشد و بیخ دیکر وی سیخ
وی مستعمل بود و وی ... خشک ... و چون ... و وی غبار ... آید و بهترین وی
آن بود که ... و لاغری میانه ... و اندرون کن و وی مجوف باشد و لون بیرون وی سیاه بود مانند سعد
اندرون ... ریشه ... باشد اکر در نزدیک درخت انکور بروید کاتبان انکور در داروهای چشم

قوت چشم

بیاشا

کنند قوت باصره بدهد من الحیوانات الخفاش بشیرازی خرتوک کویند اکر مغز وی را پاره کنند و میل بدان فرو برده رطوبت آن در چشم
کشند قوت باصره بدهد خطاف بپارسی پرستوک خوانند طبیعت دماغ و سر وی روغن کویند سرد و خشک بود اکر وی را
بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند قوت بصر بدهد حرف الدال من النباتات دم الاخوین سیاوشان و ایدع و دم البدین
و دم الثعبان و بپارسی خون سیاوشان و بعربی قاطر الدم کویند و مولف اختیارات کوید آن بیخ نوعست چکیده و ...
و بهترین آن چکیده صافی بود که قطعها جوب در وی باشد طبیعت وی سرد و خشک بود و قابض خشکی وی در دوم بود و کوید
کوید سردی وی در سیوم و بعضی کویند کوست در اول و خشک در دوم و در داروهای چشم قوت چشم بدهد من الحیوانات دم الورل
و الجرذون خون ایشان اکر در چشم کشند قوت بصر بدهد و ایشان نوعی از عصا برانند حرف الذال من المعدنیات ذهب بپارسی
زر و طلا کویند که وی کشته اکر در چشم کشند قوت باصره بدهد حرف الزاء من النباتات زریشک بپارسی روغن بنتون خوانند
و مذکور شد کمون وی اکر در چشم کشند قوت باصره بدهد و آن بر یکسال کهنه کرده حرف السین من النباتات ساذج هندی
کوید وی درختیست در هندوستان که هیچ درختان بزرکتر نبود و چون وی صلب و سیاه بود طبیعت آن سرد و خشک
و چون بسوزانند و در آب ... و بعضا ... کرده بر بزند و در چشم کشند حدقه را قوت دهد سماق نیکوترین وی
سرخ بود و مذکور شد چون در کلاب ... و آن کلاب در چشم کشند حدقه را قوت دهد من الحیوانات سرطان بحری نوعی از
خرچنک دریایی بحری بود هم اعضای وی چنانکه کذشت سوخته وی چون سحق کرده ... طبقات و
عضلات و اعصاب چشم بکند من المعدنیات سبج صاحب جامع کوید سنکیست سیاه براق که از هندوستان آرند اکر میل وی
در چشم بکشند قوت باصره بیفزاید حرف الشین من النباتات شقایق النعمان بپارسی لاله کویند و بکرات مذکور شد چون کحلها
مرکب با عصاره وی استعمال نمایند قوت چشم بدهد و شریف کویا اکر آب وی در چشم کشند قوت چشم بدهد حرف الصاد
من الحیوانات صقر مرغیست که کنجشک را صید کند بپارسی ادا باشد کویند زهره وی چون در چشم کشند قوت باصره بدهد
حرف العین من النباتات عروق الصفر عروق زعفرانست بپارسی زرد چوبه خوانند و مذکور شد اکر در چشم کنند قوت باصره بدهد
عنب الثعلب ... و بپارسی ... خوانند ... کویند بهترین آن زنده تازه باشد طبیعت وی
سرد و تر بود در اول و کویند در دوم و کویند کم و تر بود عصاره وی چون در چشم کشند قوت چشم بدهد من الحیوانات عسل النحل بهترین
وی آن بود که صادق الحلاوه باشد و مذکور کشت چون با ادویه کرده وی جلا باشد مخلوط کند قوت باصره بدهد من المعدنیات
عقیق ارسطاطالیس کوید احجار وی بسیار است و معدن وی بسیار در بلاد یمن و ساحل بحر روم و نیکوترین آن بود که
بغایت سرخ و شفاف بود و ... سوخته کند سرد و خشک است قوت چشم بدهد حرف الفاء من النباتات فراسیون فراسیون کویند
و حشیشة الکلب و آن کرات حبشی ... و مذکور شد با عسل مخلوط نمودن و خوردن و کحل کردن وی قوت چشم بدهد حرف
فرج ... کلیاست چون ... و وی در ... سعوط کنند قوت چشم بدهد قشر البیض پوست تخم مرغ کویند و مذکور شد اکر وی را

من المعدنیات

غسل و سحق کرده کحل نمایند قوت چشم بدهد حرف القاف من المعدنیات قلیمیا اقلیمیا است و ذکر وی گذشت اقلیمیای ذهب سوخته قوت
چشم بدهد و طریق سوختن وی نیز مذکور شد حرف اللام من النباتات لوز مر نیکوترین بادام تلخ آن باشد که بزرگ و دهن و فربه بود
بود طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و مسیح گوید در سیوم قوت باصره بدهد من الحیوانات لبن الابل شیر ازوی شتر خوانند قوت چشم
بدهد لحم السباع و دواب الماء گوشت در دو وام قوت چشم بدهد من المعدنیات لولو بپارسی مروارید خوانند مقوی چشم بود حرف المیم من النباتات
مامیثا میمثا نیز گویند و آن دو نوع بود یکی سرخ و دیگری زرد اما زرد نیکوتر باشد طبیعت وی چنانکه مذکور شد سرد و خشک
بود در اول قوت چشم بدهد ماء الورد بپارسی گلاب گویند نیکوترین آن نیز بوی طعم تلخ بود و مذکور شد چون بیاشامند قوت
چشم بود من الحیوانات مسک بپارسی مشک خوانند چون در داروهای چشم ممزوج کنند قوت چشم بدهد من المعدنیات مرقشیثا ذهبی و فضی و نحاسی
بود و مذکور شد قوت چشم بدهد حرف النون من الحیوانات نحام مرغ آبی بود ابن ماسویه گوید گوشت وی اکرم لحوم طیور بود و افضل
آن گرم و عجیب بود قوت چشم بدهد بحث دویم در مرکبات حرف الشین من شیافات ابار اشنوج و دیگر جهة دفع ضعف بصر و تقویت بصر نافع است
نافع وی نظیر بود حرف الکاف من کحل الجواهر از جهة تقویت چشم بغایت نافع بود کحل ابار و جهة تقویت چشم نیز بسیار سودمند بود
صفات و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل مذکور گشت فصل سیزدهم در ادویه که جهة دفع
ورم چشم سودمند است و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات ارغاموني بیونانیست بشکل دفع ورم چشم
مانند خشخاش و نعمان شبیه شقایق النعمان و مذکور شد و ورق آن چون بر چشم ضماد کنند ورم وی دفع نماید اکلیل الملک گیاه
قیصر خوانند و مذکور گشت چون با مغز بیامیزند و بر ورمهای گرم چشم ضماد نمایند نافع بود حرف البا من النباتات باقلا
چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل ورمهای شب چشم بود حرف الحا من النباتات حی العالم آبرون خوانند و گذشت [illegible]
ورم گرم کرد در چشم بیاسوده ضماد کردن نافع بود من المعدنیات حجر الافاطس سنگ است که چون بسایند مانند خون بود اگر با شیر زنان
در چشم کشند ورم وی بنشاند حرف الخا من النباتات خربق سیاه خربق خوانند و ورق وی چون بکوبند و با سویق بر ورمهای گرم چشم
ضماد کنند نافع بود حرف الدال من النباتات دخان بپارسی دود گویند دخان کندر در داروها جهة ورم چشم استعمال نمایند
حرف السین من النباتات سرو در طبع وی حرافی و حراقتی بود و عفوصتی و حرارتی باشد طبیعت وی معتدل بود
گرمی بود و خشک در دوم و گویند سرد است ورق وی چون ضماد کنند تنها یا با سویق جو بر ورمهای گرم کرد در چشم باشد نافع
بود من الحیوانات سمن بپارسی روغن گاو و گوسفند خوانند و فعل وی مانند زبد بود و مذکور شد چون در چشم کشند با آب عنب
الثعلب نافع بود جهة ورم چشم حرف الشین من النباتات شقایق النعمان شقر و بپارسی لاله خوانند و مذکور گشت چون برگ وی
با شراب و بر ورم گرم چشم ضماد کنند ازو زایل کند شعیر بپارسی جو خوانند و نوعی از وی بی پوست بود و آن را بعربی سلت گویند
بپارسی جو برهنه گویند چون بعصارهٔ سرو بسرشند مانند کاهو و [illegible] و آب عنب الثعلب و ضماد کنند بر چشم ورم گرم
ساکن گرداند حرف الطاء من النباتات طباشیر نیکوترین آن سفید سبک بود که زود خرد شود طبیعت آن سرد و خشک است [illegible]

سیم

سیوم و گویند در دوم و مسیح دمشقی گوید سرد است در دوم و خشک در سیوم و شیخ الرئیس گوید مرکب القوات است [illegible]
ورم گرم چشم را نافع بود حرف العین من النباتات عدس بپارسی و یونانی فاقوس خوانند و وی نفاخ و مرکب از قوة قابضه و
جالیه بود و پوست وی بغایت قابض باشد بهترین آن سفید بزرگ بود که زود پخته شود و چون در آب کهنه سیاه
نکرده طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در سیوم با اکلیل الملک و روغن گل و سفرجل بر ورم چشم
گرم اگر بیاشد ضماد کردن سودمند بود حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر مذکور شد اگر عصارهٔ وی با شیر دختران حل کرده
بر برگ چشم ضماد نمایند ورم از او دفع کند حرف الکاف من النباتات کرفس بستانی و آجامی و جبلی و صخری و بری و قریشی و [illegible]
بود و نوعی از آن در آب روید و آنرا کرفس الماء خوانند طبیعت کرفس گرم بود در اول و خشک در دوم و ابن ماسویه گوید گرم بود
در اول در دویم و در کرفس گوید بستانی تر و اصل وی خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم چون با [illegible]
با سویق بر ورم گرم چشم ضماد کنند سودمند بود بحث دویم در مرکبات حرف الشین من شیاف ابر و نانی کبیر آماس چشم را فرو نشاند من
شیاف حلقوی بادها را [illegible] کند و آماس ملتحم را فرو نشاند من شیاف اسود جهة بادی که در چشم و اجفان باشد کشیدن و طلا
کردن وی بسیار نافع بود حرف الضاد من ضماد باقلا آماس چشم فرو نشاند و درد ساکن کند حرف الطاء من طلاء اکلیلی ورم چشم را
بنشاند و درد ساکن کند طلاء زعفران ورم چشم فرو نشاند و درد ساکن کند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از
مادهٔ چشم مطلب اول بتفصیل مذکور شد فصل چهاردهم در ادویه که جهة دفع مادهای چشم نافع است حرف الالف من الحیوانات ایل
کاو کوهی و نر کوهی خوانند و مذکور شد شاخ سوخته وی جهة چشمی که ماده در وی باشد نافع بود و صفت سوختن آن نیز از قبل
گذشت حرف الزاء من الحیوانات زبد بپارسی مسکه و بشیرازی عشک گویند بهترین آن تازه بود که از شیر میش گیرند
و مذکور شده و وی چون از چراغ بگیرند مانند دوده و [illegible] بدان طریقه در داروی چشم استعمال نمایند قطع سیلان ماده
چشم بکند حرف القاف من الحیوانات قشر البیض مذکور شد اگر غسل و سحق کرده کحل نمایند منع ماده چشم بکند حرف المیم
ناخنهٔ چشم من المعدنیات مرقشیثا ذکر وی گذشت گویند محلل ماده چشم بود فصل پانزدهم در ادویه که جهة دفع ناخنه چشم سودمند است
بدانکه ناخنه از عصبی باشد که در اول چشم پیدا آید و آن از دو گونه بیرون نیست یکی دموی و آن بیشتر سرخ بود و از وی قسمهای
بسیار خیزد علاج دموی رگ قیفال زدن و تنقیهٔ معده بقرص بنفشه نمودن و ضمادهای خشک مانند حضض مکی و صندل مقاصری و
بنفشه با آب کاسنی حل کرده بر سر نهادن و شیاف احمر حاد و باسلیقون در چشم کشیدن و ضمادش بر بالا نهادن بود دوم بلغمی
و آن اینچنان سرخ نباشد که ناخنه دموی بلکه قدری میل او [illegible] سفیدی زند و این قسم بخطر ناخنه دموی نباشد علاج وی
[illegible] گرم کردن بود و آب گرم بر سر ریزند و چون بیرون آید شیاف احمر حاد و باسلیقون [illegible] سود دارد
و بعد از دو ساعت [illegible] علاج وی جز [illegible] نباشد [illegible]
قیفال زدن و داروهای اسهال خوردن تا ماده از دماغ پاک شود آنگاه بیمار را [illegible] بردارند و [illegible] بدان عبارت

کنا خنه موی بر ماند برداشته بمقراض ببرند و سبب روییدن قریب و ملتحم بکرداند و چنان کنند که فرق تحراش بیرون نیاید و آب نیز
بشویند و بعد از آن زرده تخم مرغ با روغن گل زرده بچشم وی در کشند و بیمار را بگویند تا بهر سوی نکرد تا چون آب بیرون آید
و بیوسد و همچنین سر روز با آب نیم گرم بشویند و بعد از آن زرده تخم مرغ با روغن گل زرده بچشم در افکنند و ملکهای بکشند و
دوغنه بکرد پیش از ملکهای زرده تخم مرغ کنند و در چشم بعد از آن شیاف احمر حاد نیز کشند **و غذا** از آلو و مغز بادام کنند و تنقیه
نتد و بعد از آن یازده روز بحمام برفتن و زیر با سلیقون بکشند که شفاست ان شاء الله تعالی **کت** علاج ناخنه در ابتدا فصد قیفال
و تنقیه بایارج جالینوس و اجتناب از لبنیات و دسومات و مولدات بلغم نمودن و شیاف با سلیقون و قیصر در چشم کشیدن
بود و اگر ناخنه غلیظ بود بهترین علاج وی کشط بود و آن مذکور شود و تتمه ادویه این علت بتفصیل در ضمن دو بحث مذکور شود **بحث**
اول در مفردات **حرف الالف** من النباتات **اصل السوس** اصل السوس است بپارسی بیخ مهک و باصفهانی اندوبکرمانی سن خوا
طبیعت وی در گرمی و سردی معتدلست دیسقوریدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تازه بود در چشم کشند ناخنه ببرد **حرف**
الحاء من المعدنیات **حجر الحبشی** دیسقوریدوس گوید که وی سنگ سبز رنگست و صاحب منهاج گوید که ببرد و تنه و مذکور شد چون
بسایند و استعمال کنند ناخنه چشم زایل کند **حرف الزاء** من المعدنیات **زنجار** مذکور شد که با ادویه که نافع بود استعمال نمایند ناخنه
چشم بی طرف کرداند **حرف السین** من الحیوانات **سرطان بحری** مذکور شد سوخته وی چون سحق کنند و در کحلها استعمال نمایند ناخنه چشم
را نافع بود **حرف الشین** من الحیوانات **شیرزه** شیرزه بیز گویند همراه ادویه زوال سفیدی چشم مذکور گشت منفعت وی آنست
که ناخنه چشم زایل کند **حرف العین** من النباتات **علیق** بپارسی در کویند و بیونانی باطس و بشیرازی توت خوانند ذکر وی گذشته
وی ناخنه که در چشم بود زایل کند **حرف المیم** من المعدنیات **ملح** بپارسی نمک خوانند و آن انواع است و مذکور گشت نمک
اندرانی ناخنه چشم را شک و ضعیف کرداند **بحث دویم** در مرکبات **حرف الباء** **مرهم کحل** جهة دفع ظفره و ناخنه نافع بود **برود**
کبیر و صغیر ظفره را نافع است **حرف الذال** **ذرور ظفره** جهة دفع ناخنه نافع باشد **حرف الشین** **شیاف احمر حاد** ظفره زایل کند **شیاف**
ظفره را نافع بود **شیاف کلقند** از جهة ظفره نافع است **شیاف قیصر** جهة ظفره مفید بود **شیاف علاک** ظفره را نافع و مفید است **شیاف**
دینارگون ظفره را بغایت سودمند بود **شیاف احمر نوع دیگر** جهة ناخنه نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از
مطلب اول مذکور شد اگر بتحقیق احتیاج بدانجا رجوع خواهند نمود **فصل شانزدهم** در بیان ادویه که جهة دفع جرب چشم سود
بود **کت** و جرب چشم خشونتی باشد که در باطن جفن حادث شود و با آن خارشی بود **علاج** فصد قیفال و استعمال شیاف
احمر و اخضر و شیاف روشنایی بود **و اگر** با وی رمد باشد ادویه حاره استعمال نکنند و تنقیه بمطبوخ هلیله با حب ایارج نمایند
و جفن را بانکه مالند تا خون ازو روان شود و بعد از آن افشانند و شیافی مکحال بند و بخواب روند **و اگر** جرب جفن غلیظ کردد هر بامداد
شب جفن را بانک مالند بمثل سکر و مازو جیک حل کنند جفن را نکر خون از آن روان کردد آنکاه ادویه حاره بران افشانند
و شیاف ابیض و شیاف آباد در چشم کشند و تتمه دوای این علت در ضمن دو بحث بتفصیل مذکور خواهد شد **بحث اول** در مفردات

جرب چشم

حرف الالف من النباتات **اشق** صمغ نباتیست که از آنرا بپارسی پیدان گویند و مذکور شد که چون در چشم بمالند جرب چشم زایل
کند **حرف الباء** من النباتات **بسفایج** بکرات مذکور شده شریف گوید که اگر او را در نمد دهند و در آب بپزند تا وقتیکه آب
در هم و بعد از آن خرقه پاکی در آن فرو برند و بر چشمی که جرب داشته باشد تکمید کنند نافع بود **من الحیوانات سرطان نهری** مذکور شد چون
در کحلها استعمال کنند جرب چشم را نافع بود **حرف الشین** من الحیوانات **شعر** جالینوس گوید اگر موی را بسوزانند در قوام مانند
لیثم سوخته بود و وی را چون سحق کنند با مرداسنگ و بر چشمی که جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن و زایل کرداند **حرف**
الصاد من النباتات **صبر** ذکر وی شد جرب چشم زایل کرداند **حرف الفاء** من النباتات **فراسیون** فراسیون گویند عصاره وی
جرب چشم قدیم و جدید زایل کند **فوفل** ثمر یست که در قوة مانند صندل سرخ بود جرب چشم را زایل کند **حرف القاف** من النباتات
قطف سرمق است و بشیرازی اسفناج دشتی خوانند بری و بستانی بود طبیعت آن سرد بود در اول شریف گوید چون
تخم وی با همچندان نبات سحق کرده کحل سازند جرب چشم را زایل کند **قیطوریون صغیر** مذکور شد عصاره وی اگر با شیر دختران حل کرده
بر پلک چشم مالند جرب وی زایل کند **بحث دویم** در مرکبات **حرف الباء** **برود حصرم** جرب چشم را نافع بود **برود بنفشه**
جرب چشم را سودمند بود **برود با سلیقون کبیر و صغیر** جرب را زایل کند **برود نغیجی** جهة جرب چشم مفید بود **حرف الذال** **ذرور**
رمادی جهة جرب چشم نافع است **ذرور مر** جرب چشم را مفید بود **ذرور جرب** جهة دفع جرب بسیار مفید بود **حرف**
الشین **شیاف اخضر** جرب را مفید بود **شیاف دیج** جرب چشم را زایل کند **شیاف مرطاطیون** جرب را نافع است **شیاف سماق** جرب
و خارش چشم را نافع است **شیاف افیون** نافع است جهة جرب **شیاف زنکار** جرب را نافع بود **شیاف غوره** جرب و حکه
چشم را نافع است **شیاف علاج** جرب را مفید است **شیاف زنجار اخضر** جرب را بغایت نافع بود **شیاف اسادج** جرب را نافع بود **شیاف السوق**
جهة دفع جرب مفید بود **حرف الکاف** **کحل نغیجی** جرب چشم را نافع بود طریق ترکیب و کیفیت استعمال نمودن هر یک در
فصل سیوم از مطلب اول مفصل مذکور کردید خواهند بدانجا رجوع خواهند نمود **فصل هفدهم** در ادویه که دفع سبل چشم بکند **کت**
سبل پرده باشد که از اطراف چشم ظاهر شود و تدریج زیاد کردد **سبب** امتلای عروق چشم باشد از خون غلیظ **علامت** آن حکه و سیلان
رطوبت و ضعف بصر و ظهور عروق بسیار در چشم بود و از روشنایی چراغ متاذی شدن **علاج** فصد عروق پیشانی و عروق
ماق نمودن و از غبار و دود و جماع و طول سجود احتراز کردن و بهر روز بجلاب و بنفشه و نیلوفر و عناب و ترنجبین و نبات تناول
نمودن و شوربا و مغز بادام میل کردن و بعد از نضج از مطبوخ هلیله اسهال نمایند هلیله زرد هلیله کابلی از هر یک هشت درم
ترنجبین دو درم مغز بادام جرب کرده خیار شنبر ترنجبین از هر یک ده درم سقمونیا سوده و بعد از آن حجامت کنند و
بر مطبوخ ریزند و شیاف احمر و شیاف قلقند و باسلیقون و دینارگون و روشنایی در چشم کشند و کحلهای معالجات به نشوه
باقراض کشط نمایند **علاج** سبل آنست که بحمام روند و ورک قیفال بزنند و تنقیه بایارج کنند و شیاف احمر با جهل روز
با سلیقون و دوا غرتیری کشند و از دود و طعامهای سوداوی پرهیز نمایند که کوشت گاو و برنج و کلم و پنیر و بادنجان و امثال

سبل چشم

بمان مانند مانند مادر و مایه برجی بان امکند صفوف کندر سه درم مرزنکوش دو درم حضض یک درم مامیثا نیم درم زعفران ماسکی نیم درم صبر چهار دانک جمله را کوفته با آب مرزنکوش حبها ساخته و در سایه خشک کند و بوقت حاجت بشیر زنان و روغن کل آمیخته استعمال کنند و اکر مرزنکوش نیکو نبود و تتمه ادویه این بتفصیل مذکور شود بعون الله تعالی و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الباء من النبات بندق هندی را خوانند مذکور شد سعوط کردن وی با آب مرزنکوش سبل چشم را سود مند بود حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر عصاره وی با کوکبیر و زعفران حل کرده بر پلک چشم مالند سبل زایل کند حرف الجیم من المعدنیات ملح بیلانی نمک کویند و کفته شد نمک اندرانی سبل چشم زایل کند بحث دوم در مرکبات حرف الالف مر اغبر لولوی جهة دفع سبل بغایت سود مند بود حرف الباء مر بوصص جهة سبل نافع بود بوجها سلیقون کبیر و صغیر سبل را نافعست حرف الذال مر ذرور سبل جهة سبل مفید بود مرذرور سبل را مفید بود مر ذرور جرب جهة سبل نافعست حرف الشین مر شیاف احمر و مر شیاف اخضر و مر شیاف دینج و مر شیاف طرخاطبقون و مر شیاف دیاخون و مر شیاف ابیض دیکر و مر شیاف قیوس و مر شیاف زنکاری و مر شیاف علائی و مر شیاف ساهیج و مر شیاف اشق و مر شیاف احمر حاد و مر شیاف احمر لین هر یک از این شیافات جهة سبل نافع و سود مند بود حرف القاف مر قرابادین جهة سبل نافعست حرف الکاف مر کحل عزیزی سبل را مفید بود حرف المیم مر مرهم روسی جهة سبل سود مند بود صفات و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکورست فصل هشتم در بیان دوایی که جهة دفع کوشت و پیهی که در چشم روید نافعست نو بما اکر زیادتی کوشت در چشم بعد از ریشی بود یا آنکه در اول جشم بود و علاج چون علاج ناخنه باید کرد و بیان آن کذشت در فصل یازدهم و تتمه دوای این علت و تتمه نباید بتفصیل در ضمن دو بحث مذکور شود بحث اول در مفردات حرف الالف من المعدنیات اثمد سرمه اصفهانی است اکر در چشم کشند کوشت زیادتی که در چشم باشد بخورد حرف الذال من الحیوانات ذباب این نوع که ید مکس الوانست هر حیوانی را مکسی معین باشد مکس آدمی از سرکین حاصل میشود و مکس حیوانات دیکر از کرمی کوچک بهم میرسد که از بدن ایشان بیرون می آید و اکر مکسی بکیرند و با ننده تخم مرغ نیک بخورد ضماد کنند بر چشمی که کوشت در آن روییده باشد بکشد کوشت زیادتی را ساکن کرداند بحث دوم در مرکبات حرف الشین مر شیاف دینج تخم را زایل و نافع بود مر شیاف احمر جهة دفع تخم زاید مفید بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل نوزدهم در دوایی که جهة دفع موی زیاده که در چشم بود نافعست نو و آن جانور من الحیوانات که در زیر هر مژه مویی پیدا شود و چشم را بکوید و آب فرود آید و چشم را ریش کند و رستن آن موی از قوت رطوبت صافی بود که چون آن رطوبت بجفن آید از آن واسطه شعر زیاده پدید آید علاج آنست که غث استفراغ کنند بحب ایارج فیقرا و غرغره بآب ایارج فیقرا و مطبها ء که رمیوند تا دماغ پاک شود از رطوبت آنکاه معالجه آن یکی از پنج نوع کنند اول آنکه عاده را ببرند و ... عالج را با مثل آن آمیخته کنند تا سر پیالا کند دوم آنکه وی را با موی بد و ساند یا داغ کنند یا شقه دوم نشتر کردن ... هر علاج بهتر بود که بسیار آزموده ایم و تاثیر تمام دارد اما اشتر چیا ط باید کرد و باید که پوست بالای چشم بدست کرفته بارنی غنود کشند

دفع کوشت در چشم

دفع موی زیاده

وقلاب در افکنند و در میان جفن تیز قلاب بکوبند و در پهلوی راست و پهلوی چپ تیز قلاب افکنند هر سر را بیکدیکر بکیرد و بجوید کنند و بدست بکیرند آن پوست را نیک بمالند تا از عضلات جدا کرده پس بناخن کیر برده چندانکه حد چشم است بکنار کرد خون و جیره و بعد از آن باریک از ابدوند و در میان را کن زنند تا باز نشود و بان ملکا یا بکشند و بان کاغذ بردی در ساند و ملک فیقالیز بزند و باره کاغذ بنهد تا خود بیفتد و اکر آن موی فرد بود سبب وی بنابری جفن بود که سست کشته بود از بسیاری کرد دست بدو مالیدن باشد و یا از سستی عضلات بود که جفن را جبانند و مژها در هم کرده و آب آرد و چشم راست کرداند و خارش آید و سبل و علاج وی چون علاج موی زیاده بود و این شیاف تیز مفید صفت آن فلفل دار فلفل و زنجبیل چینی ... هلیله زرد هلیله سیاه هر یک بجدیدم صبر سقوطری یک درم و نیم زبد البحر شش درم شنکرف یک درم سادج هندی ... از هر یک جدا ... نوشادر یک درم مقصل بکوبند و در هم آمیخته با زیت ... اکر و بکار برند که ان شاء الله نافع بود و تتمه دوایی که جهة این علت نافعست بتفصیل در ضمن دو بحث مذکور خواهد شد بعون الله تعالی بحث اول در مفردات حرف الحاء من الحیوانات حرباء مذکور شد اکر مویی که در چشم زیاده باشد بکشند و خون وی در محل آن مالند و بکوبیدن نباید حردون خاما الاون خوانند کوشت خون وی چون طلا کنند بر موضع مویی که در چشم میباشد بعد از آن که بر کنده باشند بکوید حرف الخاء من النباتات خندریلی نوعی از کاسنی بری بود اما بغایت تلخ و از بعضه خوانند و برق وی بورق کاسنی صحرایی مانند ... ثمره و کل و ساق وی نیز همین سبیل لکن قدر وی کوچکتر و قوت وی مانند قوت کسنایی بود و بر وی صمغ پیدا شود مانند مصطکی عقعاره با قلاقی صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زایل کرداند و صمغ وی نیز همین عمل کند چون تر باشد و در طوبی که در وی جسید بود اکر در بن موی که زیاده در چشم بود چسبانند ... موی زایل کرداند و لبن وی در موی چشم نیز همین عمل صمغ کند حرف الدال من النبات دخان بپارسی دود کویند دخان کند در چوب در کحلها استعمال کنند منع موی زیاده نماید که در چشم بود من الحیوانات دیر الحلم بپارسی خون کنه کویند منع موی زیاده بکند که در چشم باشد دم الضفدع خون وزغ که بیشتر از وی آب کویند چون بر موضع موی زیاده که در چشم باشد طلا کنند منع رستن وی نماید دم کلب الکلب خون سک دیوانه منع موی زیاده کند که در چشم بود اما جالینوس کوید که در دم الذب خون خرس چون در چشم کشند بعد از آن که موی زیاده بر کنده باشند بکوید حرف الشین من الحیوانات شحم الذیب پیه خرس چون در چشم کشند بعد از آن که موی بر کنده باشند بکوید شحم الافعی پیه افعی منع موی زیادتی که در چشم باشد بکند اکر از بر کندن بر موضع وی طلا کنند حرف الصاد من النباتات صنوبر بشیرازی وی را کاج خوانند و صفت وی کذشت اکر بسوزانند و دخان وی در ماروها چشم استعمال کنند موی وی بیرون اید حرف الضاد من الحیوانات ضبع القرد کوشت اکر بعد از وی در چشم کشند که موی زیاده داشته باشد بعد از بر کندن آن دیکر نروید حرف الطاء من المعدنیات طالیقون علی بن محمد کوید که وی نحاسی بود که مدبر کرده باشند یعنی بالنحاسی که در کیمیا کار خوی بیاید باشد و ... که در آب اشنان تر کرده باشند پس در وی سمی تمام و حقیقی قوی بود و بکوید کفتر که آن نوعی از مس زرد است و فرق میان وی و انواع مس زرد ...

بود و چون از آتش بیرون آورند و تیک بر وی زنند مقدی در وی پیدا شود و زرد کرده و شکسته نکرده و در کتاب اعجاز
کنند که طالیقون از جنس نحاس است غیر از آنکه او را با ادویه کرم مدبر کنند تا سمیت در وی پیدا شود ماکیان طالیقون سقا
سازند و بدان موی زیادهٔ کرده بچشم بود بر کنند دیگر بر وی خاصه چون مکرر کنند حرف العین من الحیوانات علق شریف
کویند که چون بسوزانند و خاکستر آن با سرکه بسرشند و بر موضع موی زیادهٔ که از چشم بر کنده باشند طلا کنند دیگر نروید حرف
الکاف من النباتات کموّن بیابانی بری خوانند و مذکور شد چون عصارهٔ وی بر موضع موی زیادهٔ که در چشم بود طلا کنند
بعد از بر کندن آن موی دیگر نروید بحث دویم در مرکبات حرف الشین مر شیاف فقیح جهت شعر زاید نافع بود و شیاف قیصر
جهت موی زاید در چشم نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل بیستم
در ادویه که جهت دفع فضول بدی که در چشم باشد نافعست حرف التاء من المعدنیات توتیا انواعست بعضی از آن هندی
و بعضی از آن زرد و بعضی از آن کرمانی نیک چنانکه مذکور شد منع فضول بد از عروق چشم بکند حرف الحاء من المعدنیات
حجر اللبن چون با آب بسایند شیر از وی بیرون آید و از جهت این باین اسم موسوم شده ذکرش گذشت چون شربه در چشم کشند منع
سیلان فضول از چشم بکند حرف العین من النباتات عوسج نوعی از علیق است و مذکور شد صاحب منهاج گوید چون ثمر وی
بر پیشانی طلا کنند نافع بود فضلاتی را که در چشم بود بواسطهٔ قبضی که در وی هست فصل بیست و یکم در ادویه که جهت دفع نزول
چشم نافعست کحل و سبب وی انصباب اخلاط تیز با ارتقاء بخارات بود علاج وی اکر علامات امتلاء ظاهر باشد فصد کنند و تلیین
طبیعت و بعد از تنقیه این کحل بکشند فلفل دار فلفل از هر یک درمی زعفران چهار درم حضض شش درم سنبل چهار درم کافور
بکوبند و بسایند و استعمال نمایند اکر علامات امتلا نباشد توتیا عزوت بکشند و کاسنی تر بکوبند و با روغن کل ضماد نمایند
ادویه این علت بتفصیل در بعضی و بحث مذکور شود بحث اول در مفردات حرف الحاء من المعدنیات حجر شقوق سنکیست که
بلون نقره و از بلاد مغرب خیزد ذکرش شد چون با شیر زنان بسایند و در چشم کشند سوزش وی زایل کند حرف السین من النبات
سماق بکرات مذکور شد چون در کلاب بخو بسایند اسحق بن عمران گوید که اکر در چشم کشند انقطع وی سوزش چشم بر طرف کند
حرف الشین من المعدنیات شادنج مذکور شد چون با شیر زنان در چشم کشند سوزش وی زایل کند حرف الصاد من النباتات صمغ
ذکرش بیکی از خواص وی آنست که سوزش چشم بر طرف کند بحث دویم در مرکبات حرف الباء مر برود ابیض جشم را خشک کرداند و
سوزش زایل کند حرف الشین مر شیاف ابیض دویم حرارت بنشاند و سوزش دفع کند شیاف سماق حرارت و سوزش بر طرف کند
اسود منجح دیگر حرارت بنشاند شیاف سعیدا چشم را خشک کرداند و سوزش را دفع کند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم
مطلب اول مفصل مذکور کردید فصل بیست و دویم در ادویه که جهت دفع باد سبل چشم سود مند بود و جهت رعایت کوشت چشم
و اجفان نیکوست در المفردات حرف الخاء من النباتات خندیل نوعی از کاسنی بری بود و مذکور شد و طریقی که در آن جهت بود
چون با آب کاسنی حل کرده در چشم کشند باد سبل که در چشم بود زایل کند حرف الراء من النباتات زیت بیابانی بعضی زیتون

خوانند

خوانند ذکرش شد کسی که باد سبل در چشم داشته باشد چون زیت کوهی در چشم کشد زایل کند حرف المیم من الحیوانات مسک بیابانی
مشک خوانند و مذکور گشت جهت بادهایی که عارض چشم شود سود مند بود من المرکبات حرف الشین مر شیاف کندر جهت رعایت
کوشت چشم و اجفان مفید بود و کذلک شیاف اصفهانی نافعست و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مشروحا
مذکور گشت فصل بیست و سیوم در ادویه که جهت بر طرف کردن خونی که در چشم و حوالی بسته شده باشد نافعست حرف الحاء من النبات
حرف الیاء بری کاهیست که بو برک حناء مکی ماند و مذکور شد طبیخ وی چون با آب بجوشانند و ضماد کنند بر خون مرده که در شبیه
چشم بود بکداز اند حرف المیم من النباتات مر ذکرش شد اکر با آب تربن حل کنند و بر خونی که در چشم منعقد شده طلا نمایند
تحلیل دهد حرف النون من النباتات ناغزوا ناغزو ناغوخیه و ناغراء و بشیرازی ریتیان خوانند و ناغراء اسمیست یا رسی معنی آن
بعربی طالب الخیر است یعنی خواهند بآن نیکوتر بن آن تازه خوشبوی باشد که مایل بسرخی بود طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم
و گویند گرمی وی در دوم است آب وی چون در چشم چکانند خون بسته بکداز اند و بر طرف کند فصل بیست و چهارم در ادویه که جهت
دفع سلاق چشم نافع است کحل سلاق آنست که جفن غلیظ و سرخ شود بواسطهٔ مادهٔ غلیظ اکال که بدان ریزد و باشد که مژه
ریخته شود و بیشتر این علت بعد از رمد حادث شود علاج سببش رطوبتی بورقی بود لطیف و چون این علت کهنه کردد مژه بریزاند
علاج وی کفا اول تنقیه دماغ کنند از خلطی که غالب باشد و استحمام مفید بود و عدس بکلاب و آب برک عجوشانند تا مهرا شود آنگاه
ضماد سازند یا سفیدهٔ بیضه با روغن کل بهم بزنند و بر آن نهند و احتراز باشد فصد و عرق پیشانی و حجامت نقره باید کرد و نخا
سوخته نیم درم و زاج سرخ درم فلفل و زعفران هر یک درمی بسایند و بسرشند و ضماد سازند ذرّ و مریض را غذای لطیف
باید خورد و در اول قلافتیه سماق در آب حل کرده شیاف زرد در آن بکدازند و با لایشیا بخرهج درد و دان نماید آنکاه قطره
قطره در چشم افکنند و هی از پوست انار بسایند و بر چشم نهند و خوردکی چون ساکن شود سیلی چند از نعدا غیره در چشم کشند یا بور
مالند و اکر بدین بر نشود برود آب عوره در چشم کشند ذر و این دارو توتیای کرمانی توتیای محمودی زنجبیل و بعز الصب هلیله
از هر یک یکدرم هم را صلایه کرده با آب غوره بپرورند و چند بار بسایند و آنگاه بکار برند و اکر این علت بطول کشد دنبال چشم
زنند و شیاف هرج در چشم کشند صفت وی صمغ عربی کثیرا اقلیمیا اسیم سفیداج اندبومر صاف صبر سقوطری زنجبیل سرخ زنجار
و درمی سوخته فلقطار سوخته دار فلفل فلفل سفید فلفل سیاه شیطرج نیشادر و دو باس توبال مس سوخته سکوشامی خون سیاوشان
اقاقیا از هر یک سوی نیم توتیای حری حضض مکی سنبل مازوی سوخته از هر یک درمی این بیست و شش داروها هم را جدا جدا بکوبند
سرشته بس صد درم اشق و یک درم قند بسایند و با آب سرد تر کنند و با آب ترنج بکدازند و این داروها خورده کو قدر یاو در شیشه
و شیاف کنند و بکار برند که نافعست شیاف کوفزنج ذنکار تراشیده و درمی صمغ عربی کثیرا از هر یک چهار درم اقلیمیای زرد
افیون از هر یک درم سبزی درمی این شش داروها هم بسایند و با آب سعاب تر و شیاف کنند و بکار برند که نافع بود و تمجید
دوایی این علت بتفصیل در بعضی و بحث کرده شود بحث اول در مفردات حرف الزاء من المعدنیات زنجار بیابانی زنکار گویند

ومذکور شد که با ادویه که جهت چشم سوده شده بیا بیزند و سلاق چشم زایل کند حرف الحاء من النباتات حماما مذکور شد اسحق بن عمران گوید
چون وی را در گلاب خوب بسایند و از آن گلاب در چشم کشند سلاق وی زایل کرداند و شریف کیدا کرده ده درم از وی ده هشتاد درم
آب بیزند تا قوت آب بدهد بعد از آن خرقه پاکی در آن آب فرو برند و بر چشمی که سلاق در آن بود تکمید کنند تنها نافع بود بحث دویم
در مرکبات حرف الباء مرهم ... جهت سلاق و نخاست مفید بود حرف الشین مرشیاف احمر لین دم شیاف احمر حاد دم شیاف دیج دم
شیاف ... دم شیاف علادیبی و مرشیاف احمر لین هر یک از اینها جهت سلاق نافع و مفید بود طریق ترکیب و کیفیت استعمال هر یک
مفصلا در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کرده بدخواهند به آنجا رجوع کنند فصل بیست و پنجم در ادویه که جهت دفع آکله
چشم سود مند است و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الحاء من النباتات حماما مذکور شد اکر ده درم آن را
در هشتاد درم آب بیزند تا قوت بوی بدهد بعد از آن خرقه پاکی در آن فرو برند و بر چشمی که آکله داشته باشد تنها تکمید نمایند نافع
بود بحث دویم در مرکبات حرف الذال مر ذرور ... جهت آکله چشم بسیار مفید بود طریق ترکیب و استعمال وی در فصل سیوم
از مطلب اول مذکور کرده شد فصل بیست و ششم در ادویه که جهت دفع ضعف چشم سود مند بود و در وی دو بحث بحث اول
در مفردات حرف السین من النباتات سداب ... خوانند و گویند ... با آب ... و عسل ...
چشم کشند ضعف چشم را نیکو بود حرف الغین ... صاحب جامع گوید ...
کسانی که در چشم ایشان ضعفی باشد و مانند خیالی بیابانند ... بر چشم ایشان آید ...
بسازند و در برابر چشم خود ماند این بحث زایل کند حرف الصاد من النباتات صعتر بپارسی ... خوانند ...
چون نزدیک ... که ضعف چشم بود ... آن زایل کند حرف العین من الحیوانات عقرب بپارسی کژدم خوانند ...
... در چشم کشند ضعفی که در چشم بود زایل کند بحث دویم در مرکبات حرف اللام
... صفت و طریق ترکیب وی در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد جهت دفع ضعف چشم بغایت سود مند بود
فصل بیست و هفتم در ادویه که جهت دفع چسبیدن چشم نافعست بدانکه این علت ... حال ... بست ... جفن
چشم ... باشد که در چشم پدید آید ... و مادام چشم ... نهاده باشد ...
و دیگر ... علاج ... چشم کرده ... باشد و از ... بهم چسبد ...
... اگر ... باشد چشم ...
... بهم رسانند که مادام چشم ... نهاده باشد ... علاج وی آنست که ...
... بر نیشتر ... اندک ... و بعد از آن با آب ...
... تخم مرغ و روغن بادام زده در چشم کشند ... ساعت چشم ...
کند پس از آن شیافی که مناسب وی باشد در چشم کشند که بعون الله تعالی شفا حاصل شود و تمام این ادویه ... تفصیل ...

آکله چشم

ضعف چشم

جوابش

رفع چسبیدن چشم

حرف الالف من النباتات انزروت صمغ خاردیست که از اشنا یکو خوانند و گویند جهت دفع چسبیدن چشم سود مند بود فصل
بیست و هشتم در ادویه که جهت دفع دمعه چشم مفید بود حرف الالف من النباتات انزروت مذکور شد جهت دفع دمعه که از چشم آید نافعست
فصل بیست و نهم در ادویه که جهت دفع احولی نافع بود کبر بدانکه اگر احولی خلقی باشد علاج پذیر نیست و اگر عارضی باشد سبب
وی تشنجی بود که در اغشیه دماغ حادث شود و طبقه صلبیه را جذب کند و اگر بواسطه یبوستی بود که از استفراغ مفرط یا مقاسات
امراض حاده و حرارت شدید حادث شود علامت وی تقدم سبب بود و علامت تشنج یابس علاج وی شراب بنفشه و خشخاش تناول
کردن غذا بنو ماش و شیره مغز بادام و اسفاناج و کدو خوردن و روغن بنفشه و برگ بید و کدو و خشخاش جوشانیدن و بر سر ریختن
بود و اگر از امتلاء اغشیه دماغ بود علامت وی علامت تشنج امتلائی علاج وی تنقیه دماغ بود بحبها و ایارجها و روغن بابونه و شبت
و نرگس و بر سر مالیدن و اگر در طفولیت از هیأت شیر دادن و خوابانیدن واقع شود علاج وی تکلیف نمودن طفل است بانکه نظر
بجهتی کند که خلاف منظر وی باشد و از ادویه مجربه و محققه احتراز نکند و پرده بر چشم او بسته در برابر عین وی سوراخی چنان نمایند
که نظر راست کند ... در وی معضل کند شود حرف الباء من النباتات بندق هندی بپارسی ... خوانند و ذکرش گذشت
چون با آب ... فصل سیم در ادویه که دفع ... چشم بکند حرف الباء من النباتات بندق
بپارسی فندق خوانند ... باشد طبیعت وی گرم است با عتدال یا اندک خشکی و گویند گرمست در سیوم و ترست
در اول بعضی گویند فندق سوخته چون با زیت بسایند و بر میان سر طفلی که چشم وی ازرق باشد طلا کنند زایل کند فصل سی و یکم
در ادویه که جهت دفع غرب و شرناق سود مند بود حرف الدال من النباتات ... خوانند و آن حشیشیست که در میان گندم
پیدا شود و ... طبیعت آن گرمست در اول و خشک در دوم و گویند سرد است چون با آرد ... بر غرب طلا
کنند سود مند بود و غرب ناصوری بود که در نزدیک چشم پیدا شود مر شیاف عرب جهت دفع وی نافع بود کحل و شرناق شحمی زاید
بود که در جفن اعلی حادث شود و آن را ثقیل کرداند و بیشتر صبیان و مرطوبی مزاج را حادث گردد علاج وی آنست که شق کنند و بیرون آورند
... و بر آن نهند ... باشد بکنند و بعد از آن با ادویه ملصقه علاج کنند ...
بدانکه شرناق ... بیماری جفن بالایی ... ماننده ... بود نرم ... و میل برطوبت دارد لاجرم کودکان و زنان و کسانی که
مزاجشان نازک باشد بیشتر رسد و چون انگشت بر پشت جفن نهی نرم انگشت ... باشد و خداوند این علت چشم بر شعاع آفتاب
نتواند کرد و آب بسیار از آن ریزد علاج وی ... بود ...
... کشند و آن ... جفن بالایی ... انگشت ...
... و انگشت ... در میان انگشتان آید ...
... شرناق ... تمام ...
اگر ... نماند ... باشند ...

ادویه چشم

غرب و شرناق

مانند کشرناق باك بر آمدن پاره‌ای در روی ملکابران افشانند پاره کاغذ بر وی چسبانند و بکرو قبه بندند بشرطی که آماس نکرده
والا قدری بنفشه و عناب و مغز بادام بکوبند و بهندوبه بندند و اگر کودک بود حجامت فرمایند م بروعه باسلیقون صغیر و
کبیر و طلاء بسد جهة دفع سرناق نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یك در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل سی و دوم فی
کردم کندی چشم کند حرف الزاء من المعدنیات زمرد ارسطاطالیس گوید زمرد و زبرجد هر دو از یك جنس باشند و قدر معدنی
ندانم مغرب جزرد و طبیعت وی سرد و خشک است چون ادمان نظر بر آن کنند کندی چشم زایل و بر کند فصل سی و سیم در دوائی که
دفع صلابت چشم کند حرف السین من الحیوانات سمن بپارسی روغن گاو و گوسفند خوانند طلا کردن وی بر چشم صلابت
آن زایل کرداند فصل سی و چهارم در داروئی که دفع ضربان چشم و درد [illegible] کند حرف السین من الحیوانات سمن بپارسی روغن
خوانند چون در چشم طلا کنند ضربان وی زایل کرداند حرف الکاف من النباتات کزبره کسیره و بعضی یونانی قورینون و بپارسی
کشنیز خوانند نیکوترین آن بستانی تازه فربه بود طبیعت آنچه تر بود سرد است در درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود در سیوم و
بقراط گوید در وی حرارتی و برودتی بود و نزد جالینوس میل بخشونت دارد چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان
ساکن کند [illegible] نیز جهة ضربان عین نافعست [illegible] بدانکه آن [illegible] دردی عظیم بود که بیاض متورم شود و چشم فرو
[illegible] و بیشتر صبیان را عارض گردد علاج وی مانند علاج رمد و حجامت [illegible] و ارسال العلق بود و [illegible] مطلق از
شیرینی و جماع احتراز باید نمود [illegible] آن [illegible] بادی غلیظ بود که بعضی رسد و چون صاحب علت از خواب برخیزد پندارد که
گردی در چشم دارد علاج [illegible] غذای موافق و گرمابه و آب معتدل [illegible] باید شیر گرم شستن شیاف ابیض معتدل و شیاف
[illegible] در چشم کشیدن بود م [illegible] اصفر [illegible] و شیاف [illegible] و شیاف [illegible] و شیاف [illegible]
[illegible] جهة [illegible] بسیار مفید است و طریق ترکیب و استعمال نمودن هر یك از این مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شده است
بدانجا رجوع کند فصل سی و پنجم در دوائی که جهة علتهای چشم سود مند بود حرف العین من النباتات علیق بپارسی [illegible]
[illegible] خوانند و مذکور شد چون از وی شیاف سازند جهة علتهای چشم بغایت کمال النافع بود فصل سی و ششم در دوائی
که جهة سیاه گردانیدن چشم و دفع سپیدی [illegible] چشم نافعست حرف الجیم من النباتات [illegible] [illegible] یونانی [illegible] و بپارسی
[illegible] خوانند چون آب وی در چشم کشند حدقه را سیاه گرداند حرف الفاء من النباتات [illegible] یونانی وی [illegible]
خوانند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده و آبهائی که آهسته روان بود روید و برگش [illegible] خوانند و گویند که
[illegible] و برابر وی [illegible] و بغایت [illegible] دوست دارد و ساق وی کج دارد [illegible] باشد و رنگ وی مانند ورق
[illegible] بزرگ و سفید و بطعم قلقل بود و پوست وی خوش نخود بود و تخم وی کوچك باشد [illegible]
ورق وی مجتمع بود بعضی بر بعضی مانند خوشه و بطعم بغایت حریف بود چون ورق وی بر سیاهی که در سپیدی چشم باشد
ضماد نمایند زایل گرداند فصل سی و هفتم در دوائی که جهة [illegible] چشم سود مند بود حرف القاف من الحیوانات قشر البیض

پوست تخم مرغ بود و مذکور شد اگر غسل کرده سحق و کحل نمایند [illegible] که در چشم بود زایل گرداند م شیاف [illegible] شیاف کندر [illegible]
شیاف [illegible] بالی شیاف [illegible] معتدل جهة [illegible] چشم نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یك در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل
سی و هشتم در داروئی که جهة شعیره و شتره چشم نفع دارد [illegible] بدانکه شعیره آماسی بود در از مانند جوی که در جفن پدید آید در بن مژه
و بحث کرده چون ابتدا پدید آید بتر باشد شیاف [illegible] و کحل [illegible] آب کاسنی طلا کنند و چون ببینند که [illegible] باشد
بشکافند و بفشارند تا [illegible] بیرون [illegible] باید و بعد از آن با آب [illegible] بشویند و [illegible] تخم مرغ و روغن گل بکنند و بیش
از آن [illegible] ملکایا بکنند و دیك [illegible] بزنند م طلاء [illegible] و کحل [illegible] جهة شعیره نافع و طریق ترکیب و استعمال وی در
فصل سیوم از مطلب اول مذکور است و شتره کوتاهی بود که عارض جفن بالا چنانکه سفیدی چشم را [illegible]
دو سبب بود اول طبیعی و آن خشك شدن عضلاتی بود که جنبانندۀ جفن است دویم عارضی و سبب وی زخمی باشد که [illegible]
باشد و علاج وی نیکو بفعل نیامدن آن پوست منشنج شدن باشد علاج آن [illegible] و روغن مالیدن و باب گرم شستن تا نرم شود
و بجای خود آید و باقی ادویه شعیره بتفصیل مذکور شود حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر صفات وی گذشته که [illegible]
وی با شیر دختران حل کنند و بر پلك چشم بمالند جهة شعیره که در وی بود نافع است فصل سی و نهم در داروئی که جهة دفع قرحه
چشم و [illegible] سود مند بود [illegible] بدانکه قرحه که بطبقه قرنیه رسد از چهار گونه بیرون نیست یکی مقعر است و علامت آن آنست
که [illegible] باشد و باغور [illegible] بود و با وی صداع نیز بود دوم آنکه چون سطحی باشد و آن [illegible] باشد از آنکه با غور بود
[illegible] همچنان بود که دنبال [illegible] و [illegible] باشد و آن دیگر [illegible] و [illegible] و با خطر سیم [illegible]
[illegible] سیاهی چشم بود علامتش آنست که رنگش دو گونه و آن [illegible] سیاهی بود رنگش سفید و آن [illegible] سفیدی بود رنگش سرخ
بود چهارم [illegible] بود که در طبقه قرنیه پدید آید علامت وی آن بود که شاخ دارد و هر سوی [illegible] باشد و [illegible]
از چشم بطریق وی بیرون آید و سبب آن قروح رطوبتهای تیز باشد که بچشم رسد و علامتش آنست که چون این ریشها پدید آید در وقت
[illegible] قیفال زنند و اسهال کنند بمطبوخ هلیله و هر شب بنفشه و شکر سفید خورند و ابتداء علت آن بود که چون در چشم بیمار [illegible]
مانند ابری بیند از آنجا معلوم شود که قرحه خواهد بودن و چون رگ زنند و شکم براندند و شیاف [illegible] در چشم کشند
و در خانه تاریك نشسته پاها با آب گرم بشویند و ساق پا بر [illegible] و حجامت ساق وی بکنند که سودمند بود و ماده از دماغ
بر [illegible] و چون مریض بخسبد بدان [illegible] بخسبد که ریم اندر چشم باشد مثلا اگر ریم در چشم راست باشد بپشت راست بخسبد و اگر
در چشم چپ بهمان دستور تا ریم از چشم بیرون تواند آمد و نباید عطسه کردن و بانك بلند زدن و حرکتهای سخت کردن که باعث حرکت
چشم شود و چون درد سخت کند و غور از چشم آید و آماس داشته باشد این شیافی که گفته میشود بکشند که درد ساکن گردد و
چون ریم بسیار باشد اندر رگ و اسهال تقصیر نمایند و باید که بیمار پرهیز با کمال هر چه بعمل برده کند و از جهة وی غذا [illegible]
و اگر بیمار ضعیف باشد از فروج و اطراف بزغاله مهیا سازند تا قوتش ساقط نشود و دفع ماده تواند کرد که اگر بیمار چندان

ضعیف شود مفصل تحلیل نتواند کرد و نیز چون ماده اندر چشم غلیظ شود علاج نپذیرد و در ابتداء این علت شیر دختران اندر
چشم دوشند که سود مند بود زیرا که شیر تحلیل ماده و چشم را جلا دهد و چون ریش بر بخیزد و شود و نیم از ان بر نیاید باید که آب
شنبلید و اکلیل الملک در چشم کشند تا نیم از ان بیرون آید و آن نیم صاف کند و چون اندر نیم پاک شود باشد طبقه از او بود باید
و شیاف سفید تر مفید بود و نیم را بیرون آورد و چشم را پاک کند صفت وی صمغ عربی کثیرا نشاسته از هر یک ده درم اسفیداج
اندروت … افیون اقلیمیا سیم از هر یک یک درم بکوبند و با آب صافی تخم کرده شیاف سازند و بکار برند و اگر جرم تر باشد
پاک نباشد شیاف آبار بکار برند تا گوشت بر وید و بهتر شود و اگر در میان نیم در آمدن موی سرخ برخیزد در حال …
زند و شکم برانو و رفاده سخت بر چشم بسته بر قفا خسبد و … اگر در چشم کشند و تتمه دوا بتفصیل در … کفته شود

بحث اول در مفردات حرف الحاء من المعدنیات حجر الجبشی دیسقوریدوس گوید که وی سنگ سبز است چنانکه مذکور شد چون بسایند
و استعمال نمایند قرحه چشم زایل کند حرف الدال من النباتات دخان دود وی چون استعمال کنند در چشمی که قرحه در وی بود
زایل کند حرف العین من الحیوانات عقرب بحری کژدم دریایی است و مذکور شد زهره وی جهت قرحه که عارض چشم شود موافق
بود حرف الکاف من النباتات کادریون بیونانی حاما دریوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی … خوانند
و آن برگ و شاخ اشنواست و مؤلف اختیارات گوید گیاهیست سبز رنگ نباتیست تلخ و وی … قضبانی و تخمی بود
… اندک داشته باشد و بیشتر … بود و بشیرازی … نام دارد وی تلخ کویند نیکوترین آن تازه بستانی بود که بعد از
ادراک تخم کیرند طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم و کویند در دوم چون سحق کرده با شراب بیامیزند و در چشم کشند
قرحه چشمی که ناصور شده باشد زایل کند بحث دوم در مرکبات حرف الالف م اکسیر جهت قرحه چشم و موی سرخ نافعست
حرف الباء م برود … جهت قرحه و موی سرخ نافع بود حرف الذال م ذرور … م ذرور … جهت قرحه و موی
سرخ نافعست … جهت قرحه چشم نافعست حرف الشین م شیاف … جهت قرحه و موی سرخ نافع بود
م شیاف … جهت قرحه و موی سرخ مفید بود شیاف ابیض کندری م شیاف کندر م شیاف اسفیداج م
شیاف کندر … م شیاف … و نیز شیاف … هر یک جهت قرحه چشم نافعست طریق ترکیب و استعمال
هر یک مفصل در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید فصل چهلم در دوائی که خشونت چشم و حمرت آن و آثار
قروح و طرفه نماید … نقطه خونی بود که در طبقه ملتحمه حادث شود بسبب لطمه یا ضربه یا … یا حرکت عنیفه یا نحو
سرفه علاج آن فصد و حجامت و تناول شراب عناب و ترنجبین و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و نقوع آن کنند و
قطره خون بال کبوتر یا بط تنها یا با کحل ارمنی و شیر دختران در چشم چکانیدن و روغن گل و سفیده تخم تنها مفید بود و در
ابتداء … و کحل ارمنی … بر حوالی چشم طلا کردن و در انتها اکلیل و بیخ … و زعفران … چند
باد … ضماد کردن مفید است و اگر طرفه بسبب … حادث شود و از گوشت و شیرینی احتراز کنند و شراب … عناب

خشونت و حمرت چشم

خورند و شقیر بقرص بنفشه یا … و مطبوخ هلیله کنند و شیاف آبار شیاف … و شیاف احمر لین کشند که نافع است م
کحل … اما قروح از چشم ببرد م شیاف … دیگر م شیاف احمر لین و طلاء کحل ارمنی دفع حمرت چشم کند … خشونت
چشم بر طرف نماید حرف اللام من الحیوانات لبن النساء شیر زنان چون در چشم دوشند خشونت وی را زایل کرداند فصل
… در ادویه که جهت خشونت و حکه و غلظت و استرخاء جفن نافعست من المفردات حرف الحاء من المعدنیات
حجر … سنگیست کبود … چنانکه مذکور … با شیر زنان بسایند و در چشم کشند خشونت … چشم زایل کند من
المرکبات حرف الشین م شیاف … م شیاف احمر لین و نیز شیاف احمر … این هر سه جهت دفع غلظت جفن … نافع اند م
شیاف … م شیاف اصطفطیقان جهت دفع استرخاء جفن بغایت مفید و نافع اند حرف الکاف کحل زعفران م کحل … جهت حکه
اجفان مفید و نافع است م کحل … حکه اجفان زایل کند صفت و طریق ترکیب شیافات این کحل در فصل سیوم از مطلب اول
مذکور کشت فصل چهل و یکم در ادویه که جهت دفع انتشار … مژه چشم سود مند بود …
… علامات آن حمرت و صلابت جفن بود علاج وی … دماغ و تدهین سر بروغن بنفشه و کدو و …
اغذیه مرطب … و اسفاناج و کدو کنند و اگر انتشار بعد از امراض حاده و استفراغ واقع شود دیگر استفراغ نباید کرد
… مناسب بود … از هر یک … درم …
… باقی … جهت دفع انتشار …
بتفصیل مذکور شود من المفردات من المعدنیات حجر الیهود سنگ یهود خوانند و آن سنگیست مانند زیتون و بشکل …
… باشد … بشکل … و خطوط بسیار موازی یکدیگر
… حرف الخاء من الحیوانات
حرف الخاء

حرف الغار سرگین موش … حرف الزاء من النباتات … و آن …
… استعمال کنند … با عسل استعمال نمایند … چشم …
حرف الطاء من المعدنیات … بیونانی اسالیطس کویند و معنی وی … و بعضی … خوانند و این اسم
… و این کل … سیاه باشد مانند
… و … کنند …
… و چشمهای آن …
… استعمال کنند موی …
حرف الفاء من الحیوانات … فیل مشهور است … موضع مژه …
… من المرکبات حرف الشین م شیاف … م شیاف … و نیز شیاف …

هر یک از این شیافها جهت دفع انتشار مفید است حرف الکاف کحل سنبل مرغ بر روی باید طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل
سیوم از مطلب اول گذشت باب چهارم در ادویه که جهت امراض دماغ و تقویت وی نفع دارد و در آن نه فصل است
فصل اول در ادویه که جهت دفع باد دماغ و در آن سود مند است من المفردات حرف الالف من النباتات اصابع هرمس
فقاح سورنجان است و رنگ وی زرد و سفید بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و سیم گویند در سیوم بوییدن آن
بادهایی که در دماغ بود دفع کند من المرکبات حرف العین عطوس فالج صفت و طریق ترکیب وی در فصل دوم از مقصد
مذکور شد جهت درد دماغ بغایت نافعست فصل دوم در ادویه که جهت تقویت دماغ نفع دارد و در آن دو بحث است
بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات اهلیلج اصفر بپارسی هلیله زرد گویند بهترین وی آنست که فربه بود طبیعت
وی سرد است در اول و خشک در دوم شربتی از وی اگر نقوع کنند از هفت تا ده درم بود و غیر نقوع از دو تا سه درم باشد
مقوی دماغ بود حرف الباء من النباتات بادرنجبویه بادرنبویه و بادرنک و ترنجان و بقلة الاترجه و بپارسی بالنگو خوانند
بهترین آن تازه و طبیعت بادرنجبویه گرم و خشک بود در دوم خوردن وی مقوی دماغ بود حرف الزاء من النباتات
زعفران ذکر وی گذشت مقوی دماغ بود حرف اللام من الحیوانات لبن شیر خصوص شیر زنان چون با عسل بیاشامند دماغ
را زیاده کند حرف المیم من النباتات ماء الورد بپارسی گلاب خوانند مذکور شد بوییدن و طلا کردن وی تقویت دماغ
کند من الحیوانات مسک مذکور شد چون مقدار نیم عدس از وی با همچندان زعفران سعوط کنند قوت دماغ بدهد حرف الواو
من النباتات ورد بپارسی گل خوانند و مذکور شد بوییدن تازه وی تقویت دماغ کند ورد [illegible] گل را سرد و مقوی دماغ
بود ورد [illegible] گل بادام نیز سرد و مقوی دماغ باشد بحث دوم در مرکبات حرف الجیم جلنجبین [illegible] جهت قوت دماغ بسیار
مفید بود حرف الشین شراب [illegible] جهت تقویت دماغ نافع بود حرف الفاء فلونیای فارسی جهت تقویت دماغ
نفع دارد حرف القاف قرص مروارید تقویت دماغ کند حرف المیم معجون [illegible] معجون [illegible] تقویت دماغ کند
معجون [illegible] از برای تقویت دماغ بغایت نافعست معجون اسرار الاطباء تقویت دماغ بکند مفرح مسیحی بسیار نافعست
جهت تقویت دماغ حرف الیاء یاقوتی [illegible] جهت تقویت دماغ بسیار نیکوست و صفات و طریق ترکیب اجزاء هر یک
در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل سیوم در ادویه که جهت دفع سده دماغ و پاک سر دماغ نافع است من
المفردات حرف الباء من النباتات بادرنجبویه مذکور شد جهت دفع سده دماغ نافع بود حرف الشین من النباتات شاهسفرم
جو کرمانیست بهترین آن سبزی بود و او را اسپرغم کرمانی خوانند و ریحان نیز گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک
در دوم و گویند سرد است در دوم و وی قضیب لطیف بود و سده دماغ بکشاید حرف النون من النباتات نرجس عبهر
و بپارسی نرگس خوانند نیکوترین وی مضاعف باشد و مذکور گشت سده دماغ بکشاید من المرکبات حرف العین
مع غرغره مویزج سر و دماغ را از اخلاط پاک کرداند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت

امراض دماغ

تقویت دماغ

سده دماغ

فصل

الف ۲

فصل چهارم در دوایی که دفع سوء المزاج حاصل در دماغ و امراض دماغی کند من المفردات حرف الکاف من النباتات
کافور چند نوع بود و مذکور شد گویند که چون در روغن حل کنند و در بینی چکانند سوء المزاج که از مادهٔ گرم بود و در دماغ
حاصل شود دفع کند و علامت وی آن بود که از طلوع آفتاب تا نیم روز زیاده میشود و چون نیم روز گذشت در آخر روز ساکن
میگردد و چون شب رسد بطرف شود و سبب وی آن که بسیار در آفتاب در زمان گرم درنگ کرده در هوای گرم سر برهنه
کرده باشد و مشام وی بدین جهت بسته شده باشد من المرکبات حرف الشین شراب افسنتین دفع سوء المزاج کند حرف الغین غرا السطوخودوس
دفع امراض دماغی نماید و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل پنجم در ادویه که جهت
دفع رطوبت دماغ سود مند بود حرف الحاء من النباتات [illegible] ورق وی مانند ورق کرفس و جزو کمون بود و طعم
وی نزدیک بطعم رازیانه و تخم آن سبز رنگ خوشبوی خوش طعم و نزدیک به تخم کرفس بود در شکل و بپارسی عجیب و بشیرازی
[illegible] خوانند خوردن و ضماد کردن وی دماغ را سود دهد و رطوبت آن پاک کرداند حرف الدال من النباتات
[illegible] عملول و عملول اوغرهل و بپارسی برغشت و بشیرازی سونا گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و گویند
معتدل بود در گرمی و غیرا چون سعوط کنند با آب بغ آن دماغ را از رطوبت غلیظ پاک کند حرف المیم من النباتات
مرو اسفرم مورد دشتی نیکوترین آن رومی بود طبیعت وی گرم و خشک در دوم رطوبات دماغ را نافع بود فصل ششم
در ادویه که جهت پاک کردن دماغ سود مند بود و در آن دو بحث است بحث اول در ادویهٔ مفرده حرف القاف من النباتات
قنب و آن سه نوعست بری و بستانی و هندی و قضبان بری وی مانند خطمی بود لیکن بغایت سیاه و ورق وی مانند
ورق بستانی باشد اما خشن بود و سیاهی کمتر و سفیدی بر وی غالب و نهر وی سرخ و ثمر وی شبیه بفلفل بود و نزدیک
بحب [illegible] دمشقی گویند که چون با آب وی سعوط کنند دماغ را پاک کند و گویند که طبیعت وی گرم بود در دوم و خشک در
اول حرف الکاف من النباتات کندس مذکور شد شیخ الرئیس گوید که وی منقی دماغ بود حرف المیم من الحیوانات مسک
اگر با ادویه که بدان سعوط میکنند مخلوط و استعمال نمایند دماغ را پاک کرداند من المعدنیات و النباتات من هر طلی که بر وی دخانی افتد
از آن خوانند مانند ترنجبین و کزانجبین و بید انجبین و شیرخشت و امثال و طبیعت آن ما سر جمله گرم بود در اول و معتدل بود
در یبوست چون سعوط کنند مقدار ماشی دماغ را پاک کرداند بحث دوم در مرکبات حرف الحاء [illegible] مستعمل جهت تنقیه دماغ بغایت
نافعست حرف الغین غرغره فالج از برای تنقیه دماغ بغایت سود مند بود حرف القاف قرص [illegible] مستعمل نافعست جهت تنقیه دماغ
وصفات و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل هفتم در ادویه که جهت دفع مرضهای سردی که در
سر و دماغ باشد نافعست من المفردات حرف الدال من النباتات دیودار و بیدار [illegible] و معنی دیودار بعربی شجر الجن و آن نوعی از ابهل
باشد و از اصنوبر هندی خوانند و عیدان وی مانند عیدان [illegible] بود و شیره دیودار لبن وی باشد گرم و تیز و محرق و معطش
بود و گویند وی کمتر از خشکی بود چنانچه رسیوست و یبوست وی در سیوم باشد جهت مرضهای سردی که در سر و دماغ بود نافع و سود مند است

دفع امراض دماغی

دفع رطوبت دماغ

یا سنگی هم

دفع مرضهای سرد که در سر و دماغ

تر

حرف الشین من النباتات شاهسفرم مذکور شد و در قوت وی دماغ سرد را از بخار ممتلی کرداند حرف القاف من النباتات
قرنفل بپارسی میخک خوانند و مذکور شد و وی مقوی دماغ سرد بود من المرکبات حرف الشین مشموم خاص امراض بارده سرد
دماغ را نافع بود طریق ترکیب و استعمال وی در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل هشتم در ادویه که جهت دفع فضلات
دماغ سود مند بود حرف السین من النباتات سوسن چهار نوع بود یکی سفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ازرق و آنرا کبود
گویند و یکی صحرایی باشد و آن الوان رنگ بود از ازرق و زرد و آنرا آسمان گون خوانند و بیخ آنرا ایرسا و یکی زرد بود و آنرا خطا
گویند و قد شاخ وی بغایت بلند است و سوسن بری و بستانی بود صاحب منهاج گوید نیکوترین آن آسمان گون بود و
طبیعت وی گرمست در اول و معتدل در خشکی و تری و در وی تحلیل و تلطیف بود و گویند معتدل است و گویند سوسن
سفید بستانی گرم و خشک است در سیوم و گویند در اول و سوسن بری گرمی و خشکی وی زیاده بود بوییدن سوسن محلل
فضلهای دماغ بود حرف الشین من النباتات شاهسفرم جون گرما نیست و مذکور شد محلل فضلات دماغ باشد حرف
الصاد من النباتات صعتر [illegible] ذکر وی گذشت چون بیاشامند دماغ را از فضولی که در وی جمع شده پاک گرداند حرف
النون من النباتات نمام غمام الملک نما ما گویند و گفته شد بوییدن وی محلل فضلات بلغمی از دماغ بود فصل نهم در ادویه
که جهت دفع حرارة دماغ سود مند بود و در وی دو بحثست بحث اول در مفردات حرف الکاف من النباتات کافور و مذکور
شد اگر مقداری [illegible] سعوط کنند قطع حرارت دماغ بکند حرف الواو من النباتات ورد البنفسج گل بنفشه سرد و تر
و مسکن حرارت دماغ بود ورد الخشخاش گل خشخاش سرد و تر و مسکن گرمی بود که در دماغ حادث شود بحث دویم در مرکبات
حرف الشین شراب الخشخاش سرد و تر و جهت حرارت دماغ نافع بود صفت و طریق ترکیب وی مذکور شد در فصل دوم از مقدمه
باب پنجم در ادویه که جهت امراض بینی سود مند بود و در آن چهار فصل است فصل اول در ادویه که جهت دفع خون از بینی
رفتن نافع بود گفت اگر رفتن خون از بینی بسبب بحران بود در دو سه نوبت قطع آن نباید کرد مگر آنگاه که از افراط وی
ضعف غالب شود و اگر بسبب حدت خون علامت وی آنست که اندک اندک آید و تنک بود علاج وی بشراب بنفشه و عناب
تبرید کردن و آب برف بسر ریختن و استنشاق باب کشنیز کردن و گل ارمنی با سرکه بر سر طلا کردن و عصاره بادروج و کشنیز
با اندکی کافور در بینی کشیدن کنند و آب سرگین خر نیز مفید بود و فتیله ها بدان تر کنند و حنا و شب و گلنار و نشاسته و
صمغ عربی [illegible] کرده بیالایند و در بینی نهند و کهربا و کاغذ [illegible] و بید و شاخ گاو کوهی و پوست بیضه مجموع وی سوخته نیز
مفید بود و اگر رعاف بسبب غلبه خون باشد علامت وی آنست که رعاف بر غلبه آید و غلیظ بود علاج وی فصد قیفال کنند و حجامت
دوش و عراق نهند و فتیله بغبار آسیا و خون سیاوشان و شیاف آلوده کرده در بینی نهند و گل ارمنی و عدس [illegible] گل و
صندل و گلنار و مامیران [illegible] و بید و خشخاش [illegible] مجموع یا بعضی بسایند و با سرکه بر پیشانی طلا کنند و نسج عنکبوت
و قلقطار محرق به خل خمر فتیله ساخته در بینی نهند و بادها بر بندد و انثیین را بکشند و از فتیله [illegible] افیون دانگی غبار آسیا گلنار

عفص از هر یک یکدرم بکوبند و با آب سرگین خر بسرشند و به نسج عنکبوت بیامیزند و در بینی نهند و اگر از طرف راست آید محجمه بر
کبد نهند و اگر از چپ آید بر سپرز و صندل و گلاب و آب کاسنی بر کبد طلا کنند و تتمه ادویه این علت بتفصیل مذکور شود و در
وی دو بحثست بحث اول در مفردات حرف الالف من الحیوانات ارنب اگر پنیر مایه خرگوش با آب بسرشند و در
بینی نهند منع خون رفتن کند حرف الباء من الحیوانات بقر اگر شاخ گاو بسوزانند و در بینی کسی که رعاف داشته باشد
نفخ کنند بغایت سود مند بود حرف الطاء من النباتات طراثیث طرثوث و بشیرازی بل شیرین خوانند و آن سرخ و سفید بود
بهترین وی سفید بود و ابن مولف اختیارات گوید که روستائیان شیراز آنرا بل خوانند طبیعت وی سرد و خشک و قابض و
[illegible] گوید سرد و خشک بود در سیوم و قطع خون رفتن از بینی بکند حرف الکاف من النباتات کندر بپارسی کندر [illegible] خوانند
و مذکور شد [illegible] دماغ بود بکند حرف الدال من الحیوانات دجاج بپارسی ماکیان و مرغ خانگی گویند دماغ وی
چون با شراب بیاشامند منع خونی که از جانب دماغ بود بکند حرف الواو من الحیوانات [illegible]
بینی نهند خون باز بندد بحث دویم در مرکبات حرف الذال م ذرور رابعة جهة رعاف بغایت سود مند بود حرف الصین م
صینی کاغذ جهة دفع رعاف بغایت سود مند بود حرف الطاء م طلاء رعاف م طلاء [illegible] جهة دفع رعاف نافع بود
حرف الفاء م فتیله رعاف م فتیله مازو م فتیله کاغذ جهة دفع رعاف بغایت نافع و مفید بود هر یک از اینها و صفت
و طریق استعمال کردن و ساختن هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل دوم در بیان ادویه که گندی بینی دفع
کند گفت گندی بینی بسبب عفونت اخلاطی بود که [illegible] و جمع شده باشد علاج وی اولا بر تنقیه بدن کنند بمطبوخ فواکه و [illegible]
[illegible] بادروج بکوبند و در بینی [illegible] و بول [illegible] مفید بود و شراب ریحانی استنشاق کنند
و سعد و سنبل [illegible] در بینی نهند و تتمه ادویه این علت بتفصیل
نیز گفته شود و در آن دو بحثست بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات ایرسا بیخ سوسن آسمان گونست و مذکور شد اگر
[illegible] کرده با روغن گل و سرکه در بینی چکانند گندی بینی بر طرف کند حرف السین من النباتات سعد انواع است بهترین آن کوفی
سفید و خوشبوی و بعد از آن بستانی سفید بود و بعد از آن هندی اگر سفید باشد و باید که چون سیاهی [illegible] مفید
[illegible] بود و در شیراز نوعی هست که آنرا سعد [illegible] گویند و در میان ریگ [illegible] بود [illegible]
[illegible] سعد [illegible] بغایت سفید و خوشبوی بود و این نوع بر از هندی بود [illegible] سفید نیست و سعد را
[illegible] خوانند [illegible] هم سعد است طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم [illegible]
[illegible] هست چون [illegible] کرده استعمال نمایند گندی بینی ببرد حرف الخاء من الحیوانات خلد بپارسی موش کور خوانند [illegible]
انگشت [illegible] و آن جانوریست که در [illegible] زمین میباشد و گویند کور است بیخ نبات و اشجار خورد و در شب [illegible]
بیشتر باشد [illegible]

آید و هرا بکرید و وی از جمله سموم قتاله بود اگر سر وی بسوزانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی وی کرم شده باشد در بینی وی چکانند
بینی بره مجرب و نیم در مرکبات حرف السین سنون کرم که در بینی بود طرف نماید حرف الفاء فتیله جهت دفع کرم بینی مفید بود حرف النون
نفوخ مجرب کرم بینی زایل نماید و صفت و طریق ترکیب و استعمال همه اینها مذکور شده است در فصل سیوم از مطلب اول فصل سیم در علاج قروح بینی
گرچه قروح بینی سوده شده بود گفته اگر قروح انف تر بود فصد قیفال کنند و شقیقه بحب نفسه و بنفشه منقی سبل نمایند و خیار شنبر و روغن
از روغن بنفشه و موم و مغز ساق گاو و لعاب بهدانه ملوث کرده در بینی نهند و از گوشت و شیرینی و بخارات احتراز نمایند و اگر قروح
کهنه بود بینی را بسرکه بشویند و خون سفید جوشانند یا فلفل و در بینی دمند و تمام ادویه این علت مفصل گفته شود من المفردات حرف الزاء من
المعدنیات زرنیخ الوان آن انقطاعست زرد و سرخ و سبز و تیره و ابیج و سفید بهترین وی زرد بود ماننده طلا زرنده و براق [illegible]
از وی آید و بیاض بینی زرنیخ بدخشی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم سوزنده بود و در وی قبضی باشد اگر زرنیخ در روغن
کنند جهت ریش بینی بغایت سوده شده بود خاصه زرنیخ سرخ زنجبار با بینی زنگار کوبند و مذکور شده چون در بینی دمند ریش بینی زایل
کند اما باید که دهن را با آب کنند تا گرد از حلق نرسد حرف الصاد من النباتات صبر سقوطری ذکر وی گذشت جهت ریش بینی بغایت
سوده شده بود من المرکبات حرف الفاء فتیله زراج جهت ریش بینی نافعست فتیله سعد جهت زخم بینی سوده شده بود و طریق ترکیب و
استعمال همه اینها در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل مذکور شده خواهند بدان رجوع کند فصل چهارم در دوای که جهت
بطلان و نقصان قوت شامه و بیماری [illegible] نافع بود و علم بینی دفع کند گفت جنم که بطلان یا نقصان قوت شم باشد سبب
وی خلطی بلغم غلیظ باشد که در بطن مقدم دماغ متمکن بود علاج وی هر بعد جلاب با انیسون و بیخ [illegible] و گلقند [illegible]
غرغره با شیره خشکاش میل نمودن و بعد از نقیع شقیقه بحب ایارج و حب قوقایا نمایند و بعد از آن استعمال عطوسات نمایند
مثل کندش و فلفل و شونیز و مشک و اگر مرکب بجوشانند در شیشه و بینی بدان فرو ده آنرا نافع بود و اگر شونیز سحق کنند و با روغن
بیامیزند و در بینی چکانند بعد از آنکه دهن بر آب کرده باشند مفید بود و اگر از آنها وجع و حرقتی حادث شود روغن بنفشه استنشاق
کنند و شونیز کوفته با آب [illegible] نافع بود و با تسیر انف [illegible] کند علاج آن
فصد حجامت و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و هلیله و استعمال مرهم زنجار بود یا پوست انار ترش بسایند و با سرشته انار [illegible]
سازند و در بینی نهند یا زاج و [illegible] مرهم زنجار [illegible] و فتیل را بان ملوث کرده در بینی نهند و اگر بدینها زایل نشود قطع
نمایند جفاف انف خشکی بینی که در حمیات حادث شود سبب وی یبوست بود که بر دماغ غالب شود یا خلطی لزج که بواسطه
حرارت خشک شده و این [illegible] که احیانا دفع شود علاج وی ترطیب دماغ کردن بود بروغن بنفشه و کدو و از مجففات
و بخارات احتراز باید کرد و [illegible] حرف الصاد من النباتات صبر مذکور شد چون با آب بکار برند جهت [illegible]
دماغ و بینی طلا کنند بغایت نافع بود باب ششم در ادویه که جهت مرضهای لب و دهن سود مند بود و در آن یازده فصل است
فصل اول در ادویه که جهت دفع شقاق لب نفع دارد کف مریم لب را بلعاب بهدانه و کتیرا او نیکو طلا کنند و گوی که

اختیار بانک و در حین بریدن و برهم مالیدن بهم رسد تیز در [illegible] مفید بود و روغن بنفشه و پیه کرم کنند و شاخ گاو کوهی سوخته
بیان بیامیزند و طلا کنند و پوست تنکی که بر بیضه کشیده اند بر آن نهند و تمام دوایی وی بتفصیل مذکور شود من المفردات
حرف السین من الحیوانات سلخ الحیه پوست مار است نیکوترین آن پوست مار نر بود و ذکر وی گذشت اگر در روغن بیامیزند
موم روغن جهت شقاق لبها نافع بود حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر ذکر وی گذشت عصاره وی چون با گلاب حل
کرده بدان مضمضه نمایند و در دهان نگاه دارند شقاق لبها زایل گرداند حرف الکاف من النباتات کراع بشیرازی [illegible]
خوانند کیموس وی [illegible] بود لیکن غلیظ نباشد و در هضم صالح بود و زود هضم شود و عدیم الفضول بود جهت شقاق
لبهایی که از گرمی بود سود مند باشد حرف المیم من النباتات مصطکی و صفت وی گذشت چون با زیت بکیانند شقاق لبها را
نافع بود من المرکبات حرف المیم مرهم کافوری جهت شقاق لب بسیار نافع بود طریق ترکیب و استعمال آن در فصل سیوم از
مطلب اول گذشت فصل دوم در ادویه که منع روغن آب از دهان کند گفت سیلان آب از دهن در خواب یا غیر آن اگر
از حرارت یا رطوبت بود علامت وی آن باشد که در حالت جوع و خلو معده بیشتر بود علاج وی بشراب به و سیب و ریباس [illegible]
کردن و با آب ورد و سیب مضمضه نمودن و کاسنی ناشسته با [illegible] نمایند و اگر علامت غلبه خون ظاهر بود فصد کنند
و اگر بسبب برودت و رطوبت بود علامت وی علامت غلبه بلغم باشد و علاج وی تنقیه معده بقی کنند و اطریفل و گلقند و [illegible]
و گوارش مصطکی و [illegible] و اغذیه که در آن رطوبتی چندان نباشد با توابل خورند و نان و عسل نیز مفید بود
و از [illegible] احتراز کنند و لعاب که از دهن صبیان آید [illegible] ایشان [illegible] که در خواب
سیلان آب بیشتر بود دلیل گرمی بود علاج آن در امراض امعا گفته خواهد شد و تمام دوایی این علت مفصل در این فصل گفته شود
و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الشین من النباتات شاه بلوط [illegible] و شاه بانک و شاه [illegible]
هم خوانند و آن بنفیح الکلاب است که بعربی قسوة الکلاب نیز گویند صاحب منهاج گوید [illegible] هم او گوید که شجره ابراهیم
گویند [illegible] از قول غافقی گوید که نوعی از قیصوم است [illegible] مؤلف اختیارات گوید که اعز محققست آنست که وی بنفیح الکلاب
بود که بشیرازی [illegible] خوانند و گرم و خشک بود در دوم قطع آب رفتن از دهان بکند خاصه آنکه [illegible] صاحب
منهاج گوید که وی حشیشی است [illegible] ماننده [illegible] نیکوترین آن سبز و گویند زود بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم
و گویند گرم بود در اول و خشک در دوم چون در شب جامه خواب کودکان نهند نافع بود جهت دفع آب از دهان رفتن [illegible]
[illegible] در شیرازی [illegible] خوانند [illegible] قبض و در وی کمتر بود و نیکوتر آنست که چند روزی [illegible] باشند طبیعت
وی گرم و خشک است در سیوم و گویند [illegible] بود مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و آب رفتن از دهن باز دارد حرف الطاء من
المعدنیات طین نیشابوری طین ماکول خوانند و آن گلیست که خام و بریان کرده خورند و [illegible] تنقل کنند و وی نوعی از طین [illegible]
و لون وی بغایت سفید باشد و بشیرازی گل سفید خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند [illegible] بود مقدار مستعمل از وی یک درم

تا بکشد الااست آب از دهان بیفتد در وقت خواب باز دارد حرف العین من النباتات عفص بپارسی مازو گویند چون سحق کرده استعمال
نمایند رطوبات که از لثه و لهات آید دفع کند حرف الفاء من الحیوانات فار بپارسی موش خوانند چون بریان کرده بکودکی دهند که
لعاب بسیار از دهن آید باز دارد حرف الکاف من النباتات کمون بپارسی زیره خوانند و مذکور شده چون با نمک بخایند و فرو
برند قطع سیلان لعاب بکند جهت دفع رفتن آب از دهان سود مند بود حرف المیم من المرکبات جوارش عود
جوارش مصطکی آب از دهان رفتن منع نماید و صفات و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول سمت گذارش یافت

دفع حرارت دهن

فصل سیم در ادویه که دفع حرارت دهن نماید حرف الشین من النباتات شاهترج دیسقوریدوس گوید که و حنا انقیس خوانند
و جالینوس ابرافالینوس و بیونانی قاپنوس خوانند و بعضی کسوف بریه و ازاکرنج الحمام خوانند و بقلة الملک نیز و بشیرازی نام
خوانند بهترین آن بود که سبز و تازه و بطعم تلخ و عدد و بعکوترا از قضبان باشد طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و
خشک بود در دوم و گویند که سرد و خشک بود در سیوم و گویند سرد است در اول چون با آب طبیخ وی مضمضه کنند حرارت دهان
زایل کند حرف القاف من النباتات فوفل ثمریست که در قوت مانند صندل سرخ و وی سرد و قابض و یابس بود حرارت دهان
باز دارد حرف اللام من النباتات لوز حلو بپارسی بادام شیرین خوانند اگر وقتی که صلب نشده باشد با پوست بخورند حرارت دهان

دفع آکله

زایل کرداند فصل چهارم در ادویه که دفع آکله دهان بکند کف آکله دهان همچو قلاع است اما فساد وی بیشتر و انتشار او زیاده
ترو با وی بخرکی بهتر باشد علاج آن فصد و اسهال الطبیعه بمطبوخ افتیمون بود و مضمضه بسرکه و آب عنب الثعلب
و بعد از آن قلقطار با اقاقیا استعمال کنند و باقی علاج وی مانند قلاع بود و آن عنقریب مذکور شود و هر چه در
مثل مذکور شود من المفردات حرف الباء من النباتات بردی نباتیست که در آب روید و در مصر کاغذ سازند و صاحب
اختیارات گوید که بشیرازی بیرآنک خوانند و شاخ میان آن پر نکویند و مانند قرطاس بود و در سوختن وی تجفیف
زیاده باشد طبیعت وی سرد و خشک در دوم چون بسوزانند خاکستر وی آکله کرده دهن بود دفع کند حرف الزاء من المعدنیات
زاج مذکور شد جهة آکله دهن نافع بود زرنیخ ذکرش گذشت اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ جهة آکله دهن
سود مند بود حرف العین من النباتات عناب مشهور و بهترین وی جرجانی تازه بود که خورده نباشد و وی معتدل بود در میان
گرمی و سردی و تری و خشکی و شیخ گوید گرم و تر بود در میان درجه اول حرارت و وی رطوبت غالب بود و گویند سرد است
در اول و شریف گوید و نیک وی چون خشک کرده با سرکه سحق نمایند بر آکله افشانند نافع بود حرف المیم من المعدنیات
ملح بپارسی نمک خوانند در باب صداع مذکور شد اگر با جو سوخته با عسل ضماد کنند آکله را نافع بود من المرکبات

حفظ بوی دهن

حرف القاف قرص زرنیخ جهة آکله دهان نافع است طریق ترکیب وی در مطلب اول گذشت فصل پنجم در ادویه که بوی دهن
خوش گرداند کف بدانکه بخر که بفارسی گنده دهن خوانند اگر از حرارت معده بود علاج وی آنست که چون الطعم بارده تناول
کنند ساکن شود و در خلو معده زاید گردد علاج وی آب انار هندی با نبات و ترنجبین یا آب تنها کرده یا سکنجبین

نقوع قوا کرنا ول نمایند غذا سماق یا غوره یا انار خورند و معده را خالی نگذارند و از میوها آلو و شفتالو و آمرود و
خیار کدو مفید بود حب نافع جهة همین علت سعد و تخم سنبل عود گلنار صندل سفید پوست ترنج رائل قاقله متساوی بکوبند
و بکلاب و نبات سرشته حب سازند و در دهن گیرند و اگر بسبب بلغمی باشد که در معده متعفن شده باشد علامت
آن کثرت بزاق و بد طعمی دهان و در خلاء و ملا یکسان بود علاج آن در شنبر دو بار قی کنند بطبیخ شبت و تخم ترب و تخم خربزه
و اندکی عسل و نمک و بعد از آن کلقند و انیسون بخورند با سکنجبین لعوق کنند و اگر احتیاج باشد بحب صبر یا مطبوخ
تنقیه کنند و از اغذیه غلیظ و لبنیات اجتناب نمایند و اطریفل کبیر و صغیر و زنجبیل و هلیله پرورده خورند و مصطکی
و کندر و عاقرقرحا و قرنفل بخایند و عود و زنجبیل و سعد و کبابه بکوبند و بعسل سرشته حب سازند و در دهن گیرند و اگر بسبب
فساد گوشت بن دندان باشد فصد چهار رگ یا قیفال کنند و عناب و اجاص و تمر هندی و نبات جلاب سازند و انکوش
و شیرینی اجتناب نمایند و بقرص بنفشه و بمطبوخ هلیله تلیین کنند و مورد و مازو و گلنار در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه
نمایند و اقاقیا و صندل و گلنار و گل سرخ و سعد و کبابه و مازج و دارچینی و مصطکی و عود و قرنفل و سک و قرنفل و هلیله از
هر یک نیم درم و مشک و کافور هر یک دانگی بکوبند و در بن دندان بریزند و اگر بسبب تأکل اسنان بود چنانکه خواهد آمد

الفصل

علاج آن کنند و تتمه معالجات این علت شرح کرده شود در دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات
اترج بپارسی ترنج خوانند پوست زرد آن گرم و خشک در دوم و گوشت وی گرم و تر بود در اول و گویند در دوم و تخم آن گرم است
و ترشی آن سرد و خشک و قشر وی چون در دهان نگاه دارند بوی دهان را بغایت خوش گرداند اذخر خوشبوی
و ذکرش شد چون بخایند بوی دهن خوش کند افرنجمشک بپارسی قرنفل بستانی و بشیرازی بالنکوی خورد خوانند و در بستانها
رویند و در کنار آب روان بسیار بود طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم بوی دهان خوش کند انیسون بپارسی بادیان
رومی گویند و مذکور شد چون سحق کرده سنون سازند جهة گندهٔ دهن که سبب آن از عفونت بن دندان بود نافع باشد حرف
الباء من النباتات بادرنجبویه بادرنک گویند و مذکور گشت بوی دهن خوش کند و دهن را صافی گرداند بسباسه بشیرازی بزباز خوانند
بهترین وی آنکه بسرخی مایل بود و خوشبوی طبیعت آن گرم و خشک است در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند
معتدل است و گویند سرد است و لطیف و آنرا حرارتی در وی هست بوی دهان را خوش کند حرف الجیم من النباتات جوز بوا
جوز الطیب خوانند بهترین وی سرخ فربه بود و گویند گرم و خشک است در دوم بوی دهان را خوش کند حرف الخاء من النباتات خولنجان
ذکرش شد چون بدان مضمضه کنند گند دهن زایل نماید حرف الذال من المعدنیات ذهب بپارسی گویند زر را وی چون در
دهن گیرند گند وی زایل کند حرف الراء من النباتات رزباد بزبان هندی بجود و بزبان اهل مکه عروق الکافور خوانند و آن
بحیثیت که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم تا سیم و گویند در اول چون
در دهن گیرند و بخایند دهان را کشند بوی بد و بوی سیر و پیاز از دهن زایل کند حرف السین من النباتات سادج صاحب منهاج

کوید هندی و دوی بود و هندی را ماهشان و ما الابرون و ما الانون خواند و آن و قیست مانند و دق کرده کان و بر او بود
آب پیدا شود و غیرا بحی بود مانند عدس الماء و بهترین آن بود که تازه و نیکو بوی بود و به زردی مایل و دیگر به سبزی مایل باشد
و دیگر زوی قوی بود طبیعت سادج گرم است در دوم اگر در شیر بنان نهند بوی دهان خوش کند سنبل صاحب جامع گوید
نوعست هندی و دوی و جبلی سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصافیر تر گویند و دیگر را مادرین اقلیطی خوانند معتدل است ما
از وی یکدم بود بوی دهان خوش کند حرف الصاد من الحیوانات صحنا بپارسی ماهیابه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در
دوم و گویند گرم بود در اول و خشک در دوم و آنرا از ماهی سازند که آنرا اشنه خوانند در کرمسیر و ان تن دهان که تابع معده
بود زایل کند حرف الضاد من النباتات ضرو درختیست در کوه یمن و صمغش شبیه انجره تکمر پسرند و آنرا رب الضرو خوانند بوی
دهان در حال بنشاند حرف العین من النباتات عود انجوج و یلنجوج نیز گویند چون ازوی نیم درم تا یکدرم و نیم بیاشامند
بوی دهان خوش کند حرف الفاء من النباتات فستق بپارسی پسته گویند گرم از فراز کردکان و بادام بود نیکوترین آن تازه
بزرگ و طبیعتش گرم بود در سیوم و خشک در دوم و گویند گرمی در آخر درجه دوم و گویند خشک بود در سیوم و گویند در
وی یکو نیتی فضلی بود و گویند تر است در سیوم شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دهان را خوش کند فوفل و صمغش که تنت
بوی دهان خوش کند فودنج نهری بپارسی پودنه نهری گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم خاییدن وی بوی سیر زایل
کند حرف القاف من النباتات قشر الاترج پوست ترنج گرم و خشک بود در دوم چون بخایند بوی سیر زایل کند قنطوریون صغیر
قنطوریون دقیق گویند و مذکور شد عصاره وی چون با شراب کهن قابض حل کنند و بدان مضمضه نمایند زمانی که در دهان نکاه دارند
بوی دهان که کنده شده باشد زایل کند و همچنین اگر بگلاب حل کنند و بدان مضمضه کرده زمانی نکاه دارند بعد از آن بیرون کنند
دهانی که بی سببی کنده شده باشد سود دهد حرف الکاف من النباتات کبابه حب العروس خوانند و در قوت مانند فوفل بود لیکن
از وی لطیفتر بود نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان بکزد طبیعت آن گرم و خشک بود تا دوم و ابن سینا گوید گرم و خشک بود در سیوم
شیخ بن حاکم گوید در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت نهایت حرارت بر وی غالب بود چون در دهان نکاه دارند
بوی دهان خوش کند کرفس ذکرش شده بوی دهان را خوش کند کزبره کسره را نیز خوانند مذکور شد چون تر وی یا خشک بخایند
بوی سیر و پیاز زایل کند حرف المیم من النباتات مر نیکوترین وی آن بود که بسرخی مایل و خوشبوی و صافی و نفات
تلخ بود چون در دهان نکاه دارند بوی دهان خوش کند مری بپارسی آبکامه بخاری گویند از جو سازند بوی دهان خوش کند
مصطکی بپارسی کندر رومی خوانند و مذکور شد خاییدن وی بوی دهان را خوش کند حب دوالمسک در ادویه مرکبه حرف الالف
انوشدارو جهت خوش کردن بوی دهان نیکو بود حرف الباء معجون بحب جوش بوی دهان خوش کند حرف الجیم جوارش عود [illegible] بوی دهان
خوش کند جوارش اترج بوی دهان خوش کند حرف الحاء حب الملک جهت بوی دهان خوش کردن نافعست حب المسک دم حب الکمه
دم حب قرنفل دم حب ترنج بوی دهان خوش کند هر یک از این حبوب حب کاشه بوی سیر و پیاز و شراب از دهن ببرد و دهن

خوش کند حب الزلم معجون زرعونی استعمال وی بوی دهن خوش کند حرف السین سنون جهت بوی دهن خوش کردن نافعست سنون [illegible]
دیگر که بوی دهان خوش کرداند صفات و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شده اگر خواسته باشند
بدانجا رجوع نمایند فصل ششم در ادویه که جهت دفع قلاع دهن سود دارد کث بدانکه قلاع بثرایی بود که در دهن پیدا شود
و منقشر گردد پس اگر از دم وی باشد علامتش حمرت و حرارت و برآمدن آن بود علاج آن فصد قیفال یا حجامت کنند و آب تا این
یا آب غبیرا و نبات شاول نمایند و [illegible] بنوشانند و مغز بادام با آلو [illegible] یا تمر هندی خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و تقویع آن کنند و
دهن را همیشه بسرکه و گلاب بشویند و کشنیز و سماق و گلنار و گل سرخ و عدس و فوفل و طباشیر متساوی کوفته در دهن افشانند یا
گلنار و گل سرخ و سماق و نشاسته و تخم [illegible] و تخم کاهو و صندل و طباشیر و فوفل هر یک درم کافور نیم درم و مانند سحق کنند و
در دهن افشانند و بعد از زمانی بسرکه و گلاب مضمضه کنند و اگر از بلغم مالح حادث شده باشد علامتش سفیدی زبان و قلت عطش
بود علاجش [illegible] کلقند و مانند آن [illegible] جلاب [illegible] مطبوخ [illegible] کنند و [illegible]
تخم [illegible] در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند با ورق زیتون و برنجاسف و مرزنجوش و اکلیل الملک بجوشانند و مضمضه کنند
و اگر از ماده سودا حادث شده باشد علامتش سواد لسان و لذع و جفاف آن و عدم لعاب بود علاجش تنقیه بمطبوخ
افتیمون و حب آن کنند و مغز ساق گاو و پیه بط و روغن بنفشه با هم بیامیزند و بزبان و دهن بمالند و در ابتداء مرض گلنار و
سماق و مانند آن در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و در آخر انجیر و شبت و بابونه و اکلیل الملک و اگر از صفرا حادث شود
و آنرا [illegible] ظهور [illegible] در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند [illegible] سفید [illegible] در سرکه و گلاب
بجوشانند و [illegible] گل و سماق و [illegible] کرده بدان افشانند و تتمه ادویه وی بتفصیل مذکور شود من المفردات حرف الالف
من النباتات ادعیس بزبان اهل دمشق و مصر عود الریح خوانند و مذکور شد چون بجوشانند و بدان مضمضه نمایند قلاعی که در دهن
باشد زایل کند من الحیوانات ایل بپارسی گاو کوهی خوانند چون شاخ سوخته وی با روغن گاو بر دهان کودکان که قلاع داشته باشد
بمالند زایل کند حرف الباء من النباتات بزر الورد بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است چون بکوبند
و در دهان کنند قلاع را زایل کند حرف التاء من النباتات تمر هندی خرما هندی [illegible] گویند بهترین وی آن بود که [illegible]
ترش بود طبیعت آن سرد است در سیوم و گویند در دوم و گویند خشک است در سیوم شربتی از طبیخ وی نیم رطل بود مضمضه کردن
بوی قلاع را نافع بود حرف الخاء من النباتات خیری مذکور شد گل وی چون با عسل بیامیزند و استعمال قلاع را نافع بود
حرف الدال من النباتات دارشیشعان قندیل بود و مذکور گشت چون با شراب عفص بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کرداند
حرف السین من النباتات سماق مذکور شد چون کرده وی با گلاب مضمضه کنند قلاع را زایل کند و عدق وی نیز همین عمل کند
من الحیوانات سلحفات بپارسی سنگ پشت خوانند و صمغش [illegible] زهره وی چون لطوخ کنند جهت [illegible] در دهان کودکان که [illegible]
شود و آنرا قلاع خوانند سود دهد حرف الشین من النباتات شاهسفرهم [illegible] و مذکور شد طبیعت وی گرم

دفع قلاع دهن

م سنون الملوک دم سنون [illegible] دم سنون [illegible] دم
سنون سعید دم سنون [illegible] دم سنون زنجبیل دم
سنون [illegible] دم سفوف ارسطاطالیس جهت خوشبو کردن
دهان و بوی بد زایل کردن هر یک [illegible]
حرف المیم معجون عمانی دم معجون بقراط دم معجون
[illegible] هر یک جهت خوشبو کردن نافع اند

بود در اوّل وخشك در دوم وگویند سرد است ودر دوّم وی قبض بود قلاع را نافع بود سود دهد **من الحیوانات شعر** جالینوس گوید موی را چون بسوزانند رطوبت ماند شیم سوخته بود و مذکور شد چون سحق کنند وبا عسل بر قلاع کنند در دهان حاصل شود زائل کند **من المعدنیات شب** انواع است و مذکور شد چون با عسل آمیخته استعمال نمایند قلاع زایل کند **حرف الضاد من النباتات ضرو** درختیست در کوهستان یمن مانند درخت بلوط برو لیکن از وی نیکوتر و صمغ وی برخی مایل بود وصف وی چون بزنند وصافی کرده دو پاره بر سر آتش نهند و بپزند تا بقوام آید و نزدیک بانعقاد شود و استعمال نمایند قلاع را در حال زایل کند **حرف الطاء من النباتات طالیسفر** بیونانی دارکیسه و ماقریتر گویند صاحب منهاج گوید ورق زیتون هندیست و آن قشری هندیست و صاحب جامع از قول ابن جلجل گوید که لسان العصافیر است اما مؤلف اختیارات گوید که وی بیخ زیتون هندیست و آن بوستیست سطبر تازه مایل بسرخی و سخت تر و میل بسیاهی زند و طعم آن بغایت عفص بود و گویند خشك بود در سیوم و ابن عمران گوید گرم و خشك بود در دوم و مجوسی گوید معتدل بود در گرمی و خشکی و یبوسه دوم باشد اما جالینوس گوید در وی هیچ گرمی و سردی نیست چون با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع سفید زایل کند **طرخون** نیکوترین آن بستانی تازه بود و بشیرازی و برا طرخون خوانند طبیعت وی گرم وخشکست در سیوم و گویند سرد است چون بخایند و زمانی نیك در دهن نگاه دارند قلاع را زایل کند **طباشیر** گویند که در میان قصبهای هندی بود و بادهای سخت چون آید و قصبها با بر هم سایند آتشی پیدا شود و در قصبها افتد و سوخته گردد چون آن طباشیر بود طبیعت وی در دوم چنانکه مذکور شد جهة قلاع نافع بود **من المعدنیات طین ارمنی** گلیست سرخ رنگ که بر سرش کندر خوشبوی بود و مذاق وی اقتراری باشد و بر زبان چسبد طبیعت صاحب منهاج گوید سرد است در اوّل وخشك در دوم و گویند سرد وخشك بود در اوّل بهترین وی آنست که رمل در آن نباشد و چون سحق کنند و بر زبان نهند بچسبد اکر شقاق القلاع استعمال نمایند قلاع را مفید بود **حرف العین من النباتات عشر** صاحب منهاج گوید که وی درختی اعرابیست عالی بود و بکی از نبوعات باشد و تمر وی را خربع خوانند و قفاح وی مانند تفاح دفلی بود و گویند که نوعی از وی هست که اگر در سایه وی نشینند کشنده بود طبیعت وی گرم بود در سیوم وخشك در چهارم با عسل جهة قلاعی که در دهن کودکان حادث شده باشد نافع بود **علیق** مذکور شد و رق وی چون تر بود قلاعی که در دهن باشد زایل کند **عوسج** نوعی از علیق است و گفته شد ورق وی چون بخایند قلاع را نافع بود **عصفر** بپارسی خسو و باصفهانی کل کافیشه و بیك نوع زعفران نیز خوانند و گویند آن دو نوع است بری و بستانی طبیعت بستانی گرم بود در اوّل وخشك در دوم و بری گرم وخشك بود در سیوم چون با عسل بر قلاعی که در دهن باشد مالند نافع بود خاصه بری وی **عفص** بپارسی مازو خوانند بهترین وی سبز بی سوراخ و طبیعت وی سرد بود در دوم و گویند در اوّل وخشك بود در سیوم و گویند در دوم چون سحق کرده استعمال نمایند منع رطوبات که از آن قلاع بود کند **حرف الکاف من النباتات کبابه** حب العروس خوانند و مذکور شد قلاع که در دهن بود سود دهد **حرف اللام من النباتات لسان الثور** حشیشی است که بزبان فارسی گاوزبان خوانند و گویند نوعی از وی است بهترین آن شامی باخراسانی بود که تر یا تازه

دبری

برین نقطها باشد طبیعت آن گرم و خشك بود و گویند نزدیك باعتدال و در وی اندك سردی بود و تر بود در آخر درجه اوّل لیکن خشك بود رطوبت آن کمتر باشد و گویند سرد و تر است در سیوم سوخته وی قلاع کودکان را زایل کند **حرف المیم من المعدنیات ملح** نمك است اگر با جو سوخته با عسل ضماد کنند قلاع را نافع بود **حرف الواو من النباتات ورد** جل و بپارسی گل خوانند طبیعت آن بسیح بن الحکیم گوید سرد است در اوّل وخشك در اوّل درجه دوم و گویند در سیوم و در غلظت و لطافت وسط باشد چون خشك وی در دهن کرده قلاع زایل کند خاصه چون با عدس و کافور بود **ومن المرکبات خرانتین و سفوفها** قلاع را نافعست **حرف الغین مرغرة سماق و مرغرة کشنیز** اول مطلق قلاع و ثانی قلاع سوداوی را مفید است طریق ترکیب و استعمال هر یك در فصل سیوم از مطلب اوّل گذشت **فصل هفتم** در ادویه که جهة دفع درد دهن سود مند بود **حرف الالف من النباتات اذمال** ذکرش شد چون بخایند درد دهان را نافع بود **حرف التاء من النباتات توت حلو** فرصاد است و بپارسی توت سفید خوانند طبیعت وی گرم در اوّل و تر است در دوم و گویند سرد است در اوّل اگر بطبخ وی چون مضمضه کنند درد دهان ببرد **حرف الحاء من النباتات حاشا** مامون و ثوس و صعتر الحمار نیز خوانند و در قم کوهی بود که هیست و کو ینجود لیبا با نیست و گویند برك سپندان دشتیست و انجه محقق بود آنست که نوعی از پودنه کوهیست کلهای کوچك بسیار دارد مانند سجاما کرسرخی مایل بود و قضیب باریك دارد مانند قضبان صعتر و برکها دارد بشکل جعده گرد و بیشتر در کوه روید و در دامن کوه نیز روید و مطلقا بوی بود کند طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم و گویند در دوم چون سحق کنند و با آب و عسل بسرشند و مقداره و مثقال بیاشامند درد دهن را سود دارد **حرف الضاد من النباتات ضرو** درختی است که مذکور شد ورق وی چون بپزند و صافی کرده دو پاره بر سر آتش نهند و بپزند تا نزدیك بانعقاد شود درد دهان را نافع بود **من الحیوانات ضفدع** بپارسی غوك و بشیرازی بك خوانند چون با آب و سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دهان را نافع بود **حرف العین من النباتات علیق** و برا توت سکل خوانند و مذکور شد عصارهٔ ثمر وی چون بغایت خود رسیده باشد در دهن را مفید بود **فصل هشتم** در ادویه که دفع خشونت دهن بکند **حرف الباء من النباتات بزرقطونا** بپارسی اسپغول و بشیرازی بنگو خوانند و آن دو نوعست سفید و سیاه بهترین آن سیاه فربه بود طبیعت بنکو سرد و تر است در دوم و گویند در سیوم و گویند معتدلست در خشکی و تری لعاب وی جهة خشونت دهن نافع بود **بزر البنج** بپارسی تخم خرپشت گویند بهترین آن شیرین بود طبیعت آن گرم و تر است چون بکوبند و با آب بسرشته وی بگیرند خشونت دهن نرم گرداند **فصل نهم** در ادویه که دفع جوشش بود دهن بکند و بدان دو بحث **بحث اوّل** در مفردات **حرف الجیم من النباتات جلنار** بپارسی گلنار گویند طبیعت وی سرد است در آخر درجه اوّل وخشك در دوم چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جوشش دهن را سود دهد **حرف الکاف من النباتات کزبره** بپارسی کشنیز گویند و مذکور شد چون خشك وی کوفته با عصارهٔ وی مضمضه کنند جوشش دهان زایل کند **حرف الواو من النباتات ورد** بپارسی گل خوانند و گذشت چون

در دفع خشونت دهن

در دفع جوشش دهن

دهان نکاه دارند خصوص وقتی که با عدس و کافور باشد بر دهان زایل کند و قلقل محفف و در وی قبضی بود جهت برآمدگی
کند در دهان باشد اگر نمایند نافع بود جند بیدستر در مرکبات حرف السین سنونات جهت دفع جوشش دهان مفید بود
سنون نیکو جهت جوشیدن دهن بغایت سود مند است صفت وی در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل دهم
در ادویه که جهت دفع قروح دهن نافع بود حرف الدال من النباتات دار شیشعان ذکرش شد چون با شراب بپزند و بدان
مضمضه کنند ریش بدکه در دهن باشد زایل کند من المعدنیات دوزنج دیقرو جاس و دیر جاس خوانند و آن سه نوعست یکی معدنی که
در جزیره قبرس از جاهی بیرون آورند و آن نوعی از طین است لیکن صلبی سنک بود چون باقتاب خشک کند و نوعی دیگر
نقلی است که از مس بگیرند بدین نحو که چون نحاس بکدازند و آب بر روی وی ریزند چون بوطه بردارند در بن آن یابند
نوع سیوم مرقیشیا است که میسوزانند مانند کلس و لون وی مانند نقره بود حالینوس گوید طعم و قوه مرکب بود و قبض وی
زیاده از حرارت و بغایت مجفف باشد چون استعمال کنند تنها یا با عسل کرفته جهت ریش دهن نافع بود حرف الزاء من العقد
زرنیخ ذکرش گذشت اگر در موم و روغن کنند جهت ریش دهن سود مند بود زنجار بپارسی زنکار گویند و مذکور شد چون
با عسل بر ریشند یا با سرکه بپزند ریش دهن را زایل کند من الحیوانات انفحه بپارسی روغن خوانند و مغز کاو چون بر بینی نهند و ضماد
نمایند بر جراحتی که در دهن باشد و خواسته باشند که برشود منع گوشت رستن بکند حرف العین من النباتات علیق
و صفتش شد چون تر بود ریشهایی که در دهن بود زایل کند حرف الفاء من النباتات فیج جبلی فو و بیخ بپارسی خوانند و آن
دو نوعست یکی حاشا و یکی فلفلمون طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم طبیخ وی در حمام ریش دهن را زایل کند
حرف القاف من النباتات قنطوریون صغیر گذشت چون با شراب کهن قابض حل کرده بدان مضمضه نمایند و دندانی در
دهان نکاه دارند ریش را نافع بود و همچنین ریحی که از آن آید فصل یازدهم در ادویه که جهت ورم دهن نفع دارد
حرف التاء من النباتات توتیا طین معروفست شامی و بهترین وی سیاه بنفش بود طبیعت آن سرد و خشک بود
ورم و کوبیدن است جهت ورم دهان نافع بود حرف الزاء من الحیوانات زبد مسکه است و بشیرازی غشل خوانند و مذکور شد
طلا کردن وی جهت ورم دهن نافع بود حرف الصاد من النباتات صبر بکرات مذکور شد جهت ورم دهن بغایت سود مند بود
باب هفتم در ذکر ادویه که جهت دندان نافع و مناسب بود و در آن هفت فصل است فصل اول در ادویه که
جهت درد دندان سود مند بود کف وجع اسنان اگر از سوء المزاج گرم است علامتش وجع شدید و ضربان و علامات
اشیاء بارده ساکن شدن بود و علاجش فصد قیفال و حجامت کند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و هلیله و شراب
عناب و تمرهندی و نبات نمایند و غذا حموضات یا نیمبرشت با مغز بادام خورند و از گوشت و شیرینی احتراز کنند و
گلاب در دهن نکاه دارند و اگر وجع بغایت بود اندکی کافور با سرکه و گلاب بیامیزند یا آب کاهو و خیار و کشنیز تر و
تر یک بگیرند یا جرم افیون مضمضه کنند و اگر از سوء المزاج بارد بود و علامتش عدم ضربان و سکون وجع بود علاجها

دفع قروح و دهن

درد دهن

دفع درد دندان

چیزهای گرم منتفع شود و علاجش آنکه گلقند یا دارچینی تناول کنند و غذا نخود آب دارچینی و سعتر و مغز خورند و شقیقه
بچه آیان و مطبوخ نرید نمایند و عاقرقرحا و بیخ کبر و سعد در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و زنجبیل و فلفل و عاقر
قرحا و شیطرج در دهن کیرند و سیر بریان کرده بر دندان نهند و اگر باین تدبیرها ساکن نکردد و دائم متوهم باشد قلع
کنند و اگر خواهند که بی کلبتین قلع کنند زنجبیل که در سرکه پرورده باشند بر آن دندان نهند یا قوی ایرسا و شیر انجیر با بیخ
بهم بیامیزند و بر آن گذارند یا عاقرقرحا در شیشه کرده سرکه بر آن ریزند و یکهفته در سرکین اسب پنهان کنند و بعد از آن
پاره از آن عاقرقرحا بر دندان گذارند یا بیه ضفدع بحری بر آن نهند که ریخته یا قلع شود و باید که استعمال این ادویه چنان
کنند که ضرر بدندانهای حوالی آن نرسد و اگر درد دندان بشرکت معده باشد علامتش آنست که بعد از اغذیه غلیظ و امتلاء
معده زاید شود علاجش تنقیه معده بقی کنند و اطریفل و جوارش و مصطکی تناول نمایند و از امتلاء غذاء شب احتراز کنند
و اگر بسبب کرم بود که در وی متولد شده باشد از ابخار و شیره تخم کندنا و تخم ترب و پیه بزبان دهند که کرم بیرون آید و تتمه
ادویه وی بعون الله در این فصل شرحها مذکور شود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من
النباتات اسارون بپارسی بیخ کرکوینده و مذکور شد پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود سود دارد و چون با سرکه
بپزند و بدان مضمضه کنند یا تنها نمایند ایرسا بیخ سوسن آسمان گونست و ذکرش شد اگر بطبیخ وی مضمضه کنند درد
دندان را سود مند بود و اگر قدری از وی بر دندانی نهند که درد کند بریزاند من الحیوانات ایل بپارسی گاو کوهی گویند شاخ سوخته
وی چون با سرکه بپزند و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود حرف الباء من النباتات بادرنجبویه نوعی از ریحان کوهیست که
دانه کوهها باشد طبیعت وی گرم است در دوم و خشک در اول گویند در وی لطوبتی فضلی هست و بهترین آنست که خوشبوی
بود شریف گویند که چون آفتاب بحمل نزول کند اگر وی را بیابی بخایند در آن سال از درد دندان ایمن شوند باذاورد چون
بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و آن شوکة البیضاست و نبات وی در کوهها و زمینهای نیک بوم بود
و ساق وی بسطبری انکشت تر و زیاده تر و قد آن بمقدار یک گز و کوتاهتر نیز باشد و رنک وی بسفیدی زند و گل وی
بنفشه رنک و تخم وی مانند خسک نیز بود و خار ناک بهترین آنست که ورق سفید و تازه باشد طبیعت وی گرم و خشک
و گویند سرد است در اول بیخ وی سرد و خشک بقلة الحمقا بقله مبارک گویند و اسمهای دیگر مانند فرفین و الخرفه و بپارسی پرپهن
خوانند بهترین وی تازه بود طبیعت وی سرد و تر است در سیوم و گویند در دوم چون با روغن گل بر سر کنند درد دندان را
نافع بود من الحیوانات بقر اگر خاکستر سم گاو بر دندان دردناک خورده شده بپاشند در ساعت آزار آن تسکین یابد
حرف التاء من النباتات تانبول تامول و تنبول نیز خوانند و آن ورقیست مانند ورق نارنج و در هندوستان باشد و مردم
آنرا بسیار خورند و در طعم نزدیک بقرنفل بود جهت درد دندان خاییدن آن سود مند بود حرف الثاء من النباتات ثوم
بپارسی سیر خوانند طبیعت وی گرم و خشک در چهارم و گویند در سیوم هر گاه در دندان کرم چون سیر را با آتش گرم کرده

دردندان کرده درد را بنشاند حرف الجیم من النباتات جاوشیر بپارسی جاوشیر و گاوشیر هم گویند و بشیرازی جاجوشی خوانند و آن صمغ درخت
که ساق کوتاه دارد و برگ وی ببرگ انجیر ماند اما کرد و کوچکتر و گویند ورق وی بورق زیتون ماند و ذکرش شد چون بر دندان نهند
درد ساکن گرداند جدوار بپارسی بید واد خوانند و صفتش گذشت چون مقدار عدسی از آن در بن دندان کرم خورده نهند یا بر آن طلا کنند درد
بنشاند جلجلان کنجد است و بپارسی کنجد خوانند سرد است بالطبع و خشک بالعرض و مزاج اصل وی تر است و خشکی عارض آن
آب وی درد دندان که از گرمی بود زایل کند حرف الحاء من النباتات حلتیت صمغ محروث است و مذکور شد اگر در سوراخ دندان نهند
درد ساکن کند حماض الماء در کتب دیده و ورق آن ببادنجان ماند و نزدیک بورق کاسنی بود و ساق وی کوچک و بیخ وی
تخم سیاه رنگ بود که بر خیزد و طعم وی مانند طعم حماض بود و ورق وی چون بخایند درد دندان ساکن کند حمص
بپارسی نخود گویند و وی سفید و سیاه و سرخ بود و سیاه بقوت تر باشد در افعال بهترین آن سفید بزرگ بود و طبیعت
آن گرم و تر است در اول و گویند خشک است در اول نقیع وی درد دندان را سود دهد حرف الخاء من النباتات خردل
بهترین آن تازه بستانی فربه سرخ رنگ بود و چون بکوبند تنه گردد طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم دانه وی کوبند که
چون سحق کرده بر دندانی نهند که درد دائمی داشته باشد عجایب بیند و آب وی نیز چون بر دندان چکانند درد زایل کند
خربق اسود مذکور شد حرارت وی زیاده از ابیض بود چون با سرکه بپزند و بدان غرغره کنند درد دندان ساکن کند خطمی
بهترین وی بیخ کوهی است که گل وی سفید باشد طبیعت وی سرد و تر بود و گویند گرم با اعتدال باشد چون با سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن گرداند خلّر بپارسی سرکه گویند جهت درد دندانی که از گرمی و سردی بود سود دارد
خیری برواق خوانند و گذشت اگر آب وی گرفته در گوش مخالف چکانند درد دندان زایل کند و همچنین اگر بیخ وی با سرکه بجوشانند
و در گوش مخالف چکانند درد دندان زایل کند خیری وصفش گذشت طبیخ وی با سرکه درد دندان زایل کند حرف الدال من
النباتات دار شیشعان قندول و بزبان بربری انبعی خوانند و مذکور شد چون سحق کرده با سرکه بر دندان نهند درد دندان
زایل گرداند دلب بپارسی چنار و بشیرازی چنار پوست خوانند و صفتش گذشت پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند
درد دندان را نافع من الحیوانات دجاج بپارسی ماکیان و مرغ خانگی خوانند سرگین وی چون دود کنند درد دندان را نافع بود
حرف الزاء من النباتات زرنباد بزبان هندی و بزبان اهل بکر عرق الکافور خوانند و ذکرش گذشت چون در دهان
گیرند و بدان دندان کنند درد دندان را نافع بود زوفا یابس گیاهیست که برگ حنا مکی ماند و مذکور شد چون با سرکه
بپزند و بدان مضمضه نمایند درد دندان را ساکن گرداند حرف السین من النباتات سرو معروفست و مذکور شد طبیخ وی با
سرکه درد دندان را نافع بود سطرونیون گویند کندش است و صاحب اختیارات گوید نوعی از کندش است و مذکور شد
در بو کنند اگر از آب وی دو نقطه در بینی چکانند درد دندان زایل کند سطاخیس نباتیست که در کوهستان و قسمهای خشن
و سنگستانها روید و مانند زراوند اسیون بود اما دراز تر و ورق کوچکتر و بسیار بود و خوشبوی بود و قضبان وی بسیار بود

اصل

اصل آن یکی باشد و قضبان و ورق فراسیون ندد و از وی سفید بود طبیعتش گرم است در سیوم چون در دندان بجوشانند و به
دندان را نافع بود سماق عربان و برا سماق الدباغین خوانند صمغ وی را چون بر سوراخ دندان نهند منع وجع بکند سندروس
صمغ ندد نیست مانند کهربا و مذکور شد دخان وی جهت درد دندان بغایت نافع بود من الحیوانات سام ابرص صوام اخوانند
و بزبان شیرازی مارتک و بزبان اصفهانی ما الوالی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است بهترین آن بود که در بستانها باشد جگر
وی چون بر سوراخ دندان نهند درد ساکن کند سلخ الحیة پوست مار بود نیکوترین آن پوست مار نر بود که لون آن سفید بود
و مذکور شد اگر با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و نیز اگر با سرکه بپزند همین عمل کند حرف الشین من النباتات
شربین درخت قطرانست و آن از جنس درخت صنوبر بود ثمر وی مانند سرو و مانندی کوچکتر و خارناک بود و آن دو نوعست
دراز و کوتاه و در پوست وی قبضی بود طبیعت آن گرم و خشک است نزدیک بدرجه سیوم چون ورق وی با سرکه بپزند و بدان مضمضه
نمایند درد دندان را نافع شونیز شنیز است و مذکور شد چون با سرکه و چوب صنوبر بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را
نافع بود شیطرج و برا عصاب و بزبان بربری و بیونانی لبید خوانند و آن انواعست بهترین صاحب منهاج گوید هندی یا
بحری بود اما مؤلف اختیارات گوید که چندانکه امتحان شد بهتر از پارسی نیست که در حال آبله می زند طبیعت آن گرم و خشک است در
آخر درجه دوم و جالینوس گوید در درجه چهارم گرم بود و شیخ الرئیس گوید چون از خود بیاویزند درد دندان ساکن گرداند من
الحیوانات شحم الثعلب پیه روباه چون در روغن سوسن بگدازند و در گوش نهند درد دندان را نافع بود شعر موی
و مذکور شد سوخته وی چون سحق کرده با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد دندان را ساکن کند حرف الصاد من النباتات
صمغ السماق چون در درد دندان کرم خورده نهند درد دندان ساکن گرداند صمغ الدابسا نیکوترین آن بود که صافی و مایل بسرخی باشد
و در غایت تیزی و تلخی بود و مؤلف اختیارات گوید که صمغ بشیرازی اوقوتک گویند و از جهته شبانکاره خیزد جهت درد دندانی
که سبب آن باد باشد بغایت نافع بود صمغ الزیتون اسطرکست و مذکور شد چون بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن
کند صنوبر بشیرازی کاج خوانند و ذکرش گذشت ورق وی چون با سرکه بپزند و بر دندان ضماد کنند درد ببرد صعتر
ذکرش شد درد دندانی که از سردی یا باد بود چون بخایند ساکن گرداند حرف الطاء من النباتات طالیسفر ذکرش شد
منفعتی از وی یک مثقال بود چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه نمایند درد دندان زایل کند طرفا بپارسی درخت گز خوانند
و آن انواعست یک نوع اثل بود و ثمر وی را کزمازج خوانند طبیعت وی سرد و خشک است و گویند گرم بود چون ورق و بیخ و قضبان
وی با سرکه یا شراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را زایل نماید حرف العین من النباتات عاقرقرحا در دست مشهور عود القرح
و بیونانی قوریون و بشیرازی اکر خوانند بهترین آن بود که تیز و محرق بود و زبان را بغایت سوزاند و فربه و غلیظ بود و چون
بشکنند اندرونش سفید باشد و آن بیخ طرخون رومیست و گویند جبلی طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم چون درد
دندان کرم خورده دندانی که از سردی بود ساکن کند و همچنین اگر با سرکه بپزند و بدان مضمضه نمایند درد دندان را نافع بود

عروق الصفر عروق الزعفران خوانند و آن دو نوعست یکی بند جوبه و دیگری مامیران خوانند و هر دو مذکور شد خاییدن وی درد دندان را
نافع بود عفص بپارسی مازو گویند بخور دادن دود وی بود چون در سوراخ دندان نهند درد ساکن کرداند حرف الغین
من النباتات غسار درختی بزرگست و ورق وی در انار و ورق بید بود و حب آن از بندق کوچکتر و عقد او
فستقی بود و صفت آن مذکور شد و یونانی زاقی خوانند و بعضی بود که ورق آن باریک و بعضی پهن تر بود و هر دو نوع در
زمین سنگستان روید بهترین آن بری بود و قوت وی در ورق بود طبیعتش گرم و خشک است در سیوم ورق وی چون
با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود حرف الفاء من النباتات فلفل السودان حبیست مانند حلبان و بطعم مانند
فلفل بود و از بلاد سودان آورند درد دندان را نافع بود حرف القاف من النباتات قثاء الحمار بپارسی خیار زه گویند سپند
و مذکور شد چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه نمایند درد دندان را نافع بود قطران دهنیست که از درخت عرعر
و [illegible] آن گیرند و مذکور شد چون با سرکه مضمضه نمایند درد دندان را نافع بود و همچنین چون بر دندان خورده
نهند سودمند بود قنقهر صمغیست بطعم [illegible] از بلاد عرب خیزد [illegible] العلق [illegible] خوانند درد دندان
زایل کند من المعدنیات قفر الیهود مومیایی بود و مذکور شد چون با [illegible] درد ساکن کند حرف الکاف من النباتات کبر
بشیرازی کوک گویند پوست بیخ وی جهت درد دندان نافع بود و همچنین دانه وی چون با سرکه بپزند بدان مضمضه کنند درد
دندان را نافع بود کسیلا قشوری بود مانند سلیخه سودا و آن دو نوعست یکنوع سطبر بود و آنرا کسیله خوانند و یکنوع
تنک و باریک بود مانند شیطرج و آنرا کهیله خوانند نیکوترین آن باریک مایل بسرخی بود طبیعت آن گرمست در درجه اول
و خشک بود و خوزی گوید معتدل بود در حرارت و برودت [illegible] گوید چون در دهان از وی بخور کنند و بعسل سرشته بر
دندانی که درد کند طلا نمایند درد زایل نماید حرف المیم من المعدنیات ملح بپارسی نمک خوانند و مذکور شد اگر با
کرم کهنه در دهان نگاه دارند درد دندان را نافع بود حرف النون من النباتات نسرین مذکور گشت چون چهارده
از وی بیاشامند خاصه [illegible] وی درد دندان را نافع بود نعنع را [illegible] گویند بشیرازی طبیعت وی معتدل بود و در
وی رطوبتی فضلی هست و گویند گرم و خشک است در دوم و گویند گرم بود در سیوم و خشک در اول [illegible] گوید چون
بخایند درد دندان را نافع بود حرف الواو من النباتات ورق الزیتون چون با سرکه بپزند درد دندان را نافع بود حرف الهاء من
النباتات هلیون بپارسی مارچوبه گویند بطبیخ وی مضمضه کردن درد دندان را نافع بود بحث دویم در مرکبات [illegible]
دارویی درد دندان درد دندانی که سبب آن حرارت باشد دفع کند [illegible] الاسنان [illegible] دوای دیگر درد دندانی که سبب آن
برودت باشد زایل کند دوای دیگر درد دندان و سوراخ دار را نافع بود دوای دیگر درد دندان ساکن گرداند حرف السین
[illegible] درد دندان را نافع بود سنون کشنیز درد دندانی که سبب آن ورم [illegible] باشد زایل کند سنون الملوک درد دندان
مفید بود سنون [illegible] درد دندان که سبب آن رطوبت باشد زایل کند حرف الضاد ضماد [illegible] درد دندان را نافع بود

حرف

حرف القاف [illegible] کوکب الارض اگر وی را با [illegible] آمیخته بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن کند حرف المیم [illegible] درد دندان
بلغمی زایل کند [illegible] مستعمل جهت درد دندان چون بر وی نهند در حال ساکن کرداند معجون [illegible] جهت درد دندان
چون بر وی نهند بسیار نافع بود صفات و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل دویم در دوایی
که جهت دفع حرکت دندان و استحکام و تقویت آن نافع بود کف بدانکه حرکت اسنان اگر بسبب کرم باشد علاج [illegible]
اگر بسبب رطوبتی بود که [illegible] کند کلنار و سماق و گل سرخ و [illegible] یمانی و [illegible]
[illegible] هلیله [illegible] مجموع را بعضی بکوبند و [illegible] بن دندان [illegible] بسرکه و گلاب بشویند و [illegible]
در سرکه و گلاب بجوشانند و بدان مضمضه کنند [illegible] مفصل گفته شود [illegible] بحث اول در مفردات حرف
الالف من النباتات اثرار [illegible] افرنجمشک مذکور شد بوییدن وی دندان را
محکم کند املج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود طبیعت آن سرد و خشک است [illegible] باعتدال [illegible] دندانها
قوت دهد حرف الباء من النباتات بزر الورد مذکور شد [illegible] دندانها محکم کند حرف التاء
من النباتات تانبول [illegible] مانند ورق نارنج و مذکور شد خاییدن وی بن دندان را قوت دهد حرف
الجیم من النباتات جلنار بپارسی گلنار و بشیرازی [illegible] خوانند [illegible] دندان را محکم کرداند حرف الحاء
من النباتات حماض [illegible] چون ورق وی بخایند بن دندان را محکم کرداند حرف الخاء من النباتات
خل سرکه است و مذکور شد بدان مضمضه کردن دندان را محکم کرداند خاصه چون با شب یمانی بود و همچنین اگر با گلاب
مضمضه کنند بن دندان را محکم کند خل العنصل بپارسی سرکه عنصل خوانند چون بدان مضمضه کنند بن دندان محکم کند و همچنین
اگر بیاشامند دندان را محکم کرداند حرف الدال من النباتات دارشیشعان بزبان بربری [illegible] گویند و مذکور شد
چون با شراب [illegible] مضمضه کنند دندان را [illegible] حرف الراء من النباتات [illegible] خوانند و [illegible]
و اسطولوخیا [illegible] اهل اندلس [illegible] گویند [illegible] بهترین آنست که [illegible]
بود [illegible] طبیعت آن گرمست در سیوم و خشک در دوم دندان را محکم کرداند [illegible]
باشد حرارت معتدل [illegible]
سیاه طبیعت آن گرم و خشک بود [illegible] بن دندان مضمضه کنند بن دندان
دندانی که حرکت بود محکم کرداند زیت بپارسی روغن زیت خوانند و مذکور شد [illegible]
محکم کرداند حرف السین من النباتات سعد انواعست و مذکور شد خوردن و ضماد کردن وی دندان را قوت دهد حرف الشین من
النباتات شاهترج [illegible] خوانند و مذکور شد چون بیاشامند یا بطبیخ آن مضمضه نمایند بیخ دندان محکم
کرداند حرف الضاد من النباتات ضرو درختیست که در کوهستان یمن بود [illegible] چون ورق با آب بپزند و بطبیخ وی

مضمضه کنند بن دندانرا محکم کند حرف الطاء من النباتات طباشیر ذکرش شد چون بها سنون کنند دندان متحرکرا محکم کرداند حرف
العین من المعدنیات عقیق نیکوترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود دندان متحرکرا محکم کرداند حرف الفاء من النباتات
فوفل مشهور است و مذکور شد چون استعمال کنند دندانرا محکم کرداند و لثه را قوت دهد حرف القاف من النباتات قرنفل جوبیست که در
میان مقل مکی بود و صعیدی طبیعت آن سرد و خشک است چون در سنونات استعمال نمایند بن دندانرا محکم کرداند قطران ذکرش کذشت
چون بر سر ما لیده دندان متحرکرا محکم کرداند قنطوریون صغیر وصفش شد عصاره وی چون با کلاب حل کرده بدان مضمضه نمایند و نیز مانع
[illegible] دندان متحرکرا نافع بود حرف الکاف من النباتات کسیلا مشهوری بود مانند سلیخه و مذکور شد [illegible]
[illegible] محکم کرداند کندر بعربی لبان کویند وصفش کذشت خاییدن وی دندانرا
محکم کرداند من الحیوانات کعب البقر کعب کاو چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرکرا محکم کرداند حرف اللام من الحیوانات لبن الاتن
[illegible] حرف المیم من النباتات مر مذکور شد چون با شراب
[illegible] مضمضه کنند دندانرا محکم کرداند مصطکی مذکور شد اکر بطبخ ورق درخت وی مضمضه کنند دندان متحرکرا محکم کند
همچنین بن دندانرا محکم کند [illegible] حرف السین [illegible] دندانرا اجلا دهد و بیخ دندانرا [illegible] محکم کرداند [illegible]
نافع بود سنون [illegible] دندان خوش کند [illegible] محکم کرداند [illegible] سنون [illegible] حفظ [illegible] دندان کند
[illegible] سنون [illegible] جهة ضعف دندان مفید بود سنون [illegible] دندان متحرکرا محکم کرداند سنون [illegible] دندانرا محکم کرداند
سنون [illegible] دندان متحرکرا محکم و قایم کرداند حرف [illegible] دندانرا محکم کرداند و صفات و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم
مطلب اول مذکور شد فصل سیوم در ادویه که جهة رویانیدن دندان نافعست حرف الالف من الحیوانات ارنب بیابانی خرکوش
خوانند و مذکور شد چون دماغ وی بر جای دندان ضماد کنند زود برویاند اسد بیابانی شیر خوانند دندان وی اکر بر کودکان [illegible]
دندان ایشان بی درد بر آید حرف الثاء من الحیوانات ثعلب بیابانی روباه خوانند خایه وی اکر بر طفل بندند دندان وی زود بر آید
حرف الخاء من الحیوانات خیل بیابانی اسب خوانند اکر دندان وی بر کودکان بندند دندان ایشان زود بر آید حرف الدال
من الحیوانات دب بیابانی خرس خوانند اکر پیه وی و شیر دایه [illegible] کودکان بیاشامند دندان وی بآسانی بر آید حرف
الزاء من الحیوانات زبد بیابانی مسکه و بشیرازی [illegible] خوانند و مذکور شد چون بر لثه کودکان مالند دندان ایشان زود بر آید
حرف العین من الحیوانات عنظب [illegible] در خواص ابن زهر آورده که ناب [illegible] چون بر کودک [illegible] دندان وی بی رنج بر آید فصل
چهارم در ادویه که جلاء دندان بدهد کت بیابانی [illegible] دندان سبز یا سیاه شود بسبب ماده ردیه که در جوهر آن نفوذ کند علاج وی
[illegible] کنند [illegible] دندان مضمضه کنند [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] نیز [illegible] دندان [illegible] کنند [illegible] ادویه مذکور شود در ضمن دو بحث
اول در ادویه مفرده حرف الالف من الحیوانات ارنب بحری مذکور شد خاکستر وی چون سنون سازند دندانرا اجلا دهد ایل

بیابانی کاو کوهی خوانند و کذشت شاخ سوخته وی چون سنون سازند دندانرا اجلا دهد حرف الباء من المعدنیات بسد ذکرش
شد در سنون چون استعمال کنند دندانرا اجلا دهد حرف التاء من المعدنیات تنکار دو نوعست معدنی و مصنوع طبیعت هر دو
کرم و خشک و لطیف بود و بخاصیت جلاء دندان بدهد مصنوع وی چند نوعست از انجمله یکی مذکور شد [illegible] بحری
بود [illegible] باشد [illegible] کند [illegible]
و بعد از آن در آفتاب بیاویزند تا خشک شود [illegible] بیرون آید و آن دو نوعست یکنوع [illegible] ماند و یکنوع [illegible]
[illegible] بود [illegible]
و آن نیکوتر بود حرف الجیم من المعدنیات حجر الکرک سنکیست بغایت سفید که در ساحل دریای هند یابند و مذکور شد اکر [illegible]
سنون ساخته دندان بدان بسایند بغایت دندانرا اجلا دهد و سفید کرداند حجر البرام بیابانی [illegible] سنک [illegible] خوانند [illegible]
سنک [illegible] چون [illegible] سنک [illegible] اکر این سنک را سحق کرده سنون سازند دندانرا
بغایت سفید کرداند حجر اغاطیس سنکیست که چون بسایند مانند خون بود بلون بیابانی [illegible] سنک و بشیرازی سنک [illegible]
خوانند چون [illegible] و سنون سازند دندانرا اجلا دهد حرف الخاء من المعدنیات خزف بهترین خزفها خزف سرطان بحری
بود طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلا دهد خاصه خزف [illegible] و خزف سرطان خشک و خزف [illegible] دندانرا اجلا دهد
حرف الراء من النباتات [illegible] [illegible] خوانند و معروف بود [illegible] چنانکه مذکور شد چون ضماد کنند جلای دندان بدهد
من المعدنیات [illegible] بیابانی [illegible] خوانند و مذکور شد یکنوع [illegible] و بشیرازی [illegible]
جلای دندان بدهد حرف السین من الحیوانات سرطان بحری ذکرش کذشت سوخته وی چون سحق کرده بدان سنون کنند دندانرا اجلا
دهد سیبیا ماهیست معروف [illegible] بیت المقدس [illegible] از لسان البحر خوانند و در بعضی ساحل مغرب [illegible]
خوانند چون بسوزانند [illegible] دندانرا اجلا دهد حرف الشین من الحیوانات شیخ نوعی از [illegible] و بیابانی [illegible]
خوانند و مذکور کشت سنون کردن بوی بعد از آنکه سوخته و غسل کرده باشند دندانرا اجلا دهد حرف الصاد من الحیوانات
صدف بهترین وی سفیدی بود که در آب [illegible] بود و مذکور شد سوخته وی جلای دندان دهد حرف العین من الحیوانات عسل
النحل بهترین وی آنست که صادق الحلاوه بود و وصفش [illegible] سنون سازند دندانرا سفید کرداند [illegible] جلا
دندان نافع بود [illegible] من المعدنیات عقیق وصفش شد چون خرد کرده سنون سازند [illegible] دندان بود سفید کرداند و جلاء
تمام دهد خاصه چون [illegible] استعمال نمایند حرف القاف من النباتات قرنفل جوبیست که در میان مقل مکی و صعیدی
بود و مذکور شد دندانرا سفید [illegible] من الحیوانات قرن [illegible] شاخ سوخته [illegible] جلای دندان دهد من المعدنیات قیشور
حجر القیشور خوانند و مذکور شد چون بدان سنون کنند دندانرا اجلا دهد و براق و سفید کرداند حرف المیم من النباتات
مصطکی ذکرش شد اکر از شاخهای درخت وی مسواک سازند دندانرا اجلا دهد من المعدنیات ملح نمک است سوخته وی دندانرا

جلا دهد و طریق سوختنش آنست که نمک را بجا در بشویند بعد ها آکند تا خشک کرده پس در دیگی کنند و سر دیگ ببندند و بر سر آتش گذارند
و آتش سوخته کرده بر کرده دیگ کنند و وا گذارند تا از حرکات باز ایستد تا سوخته بود و بعضی نمک را در خمیر کرده در میان آتش
نهند و رها کنند تا خمیر سوخته کرده پس بیرون آورده استعمال نمایند بعد و عیسر در مرکبات حرف السین سنون نمک که دندان را جلا دهد
سنون عود کرم که دندان را جلا بخشد سنون فی که سیاهی دندان بر طرف کرده او را مصفی کرداند سنون نمک جرک دندان را پاک
کند سنون جلنار دندان سیاه را سفید کرداند سنون شح دندان را جلا دهد سنون زنجبیل و الحجر دندان را سفید کرداند سنون زرد و خوب
دندان را از جرک پاک کند طریق ترکیب و صفت هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل پنجم در ادویه که نفع آکله
و ناصور بن دندان نافع بود من المفردات حرف الزاء من المعدنیات زاج ذکرش شد جهت آکله دندان بغایت نافع بود من المرکبات
حرف السین سنون مازو ناصور بن دندان را اصلاح آورد طریق ترکیب و استعمال وی در مطلب اول گذشت فصل ششم
در ادویه که دفع آمدن خون از بنهای دندان کند من المفردات حرف الباء من النباتات تانبول ذکرش شد خاییدن وی خون بن دندان
باز دارد حرف العین من المعدنیات عقیق ذکرش گذشت اگر وی را خورده کرده سنون سازند خون رفتن از بن دندان باز دارد
حرف المیم من المعدنیات ملح بپارسی نمک خوانند و مذکور شد چون با سرکه حل کرده بدان مضمضه نماید قطع خون که از
دندان آید بکند و تیز خونی که بسبب دندان کندن بیرون آید دفع نماید من المرکبات حرف السین سنون کلاخ دندان را محکم کرده
خون باز دارد سنون هلیله خون رفتن باز دارد و دندان محکم کند سنون شب خون رفتن از بنهای دندان باز دارد سنون عاقر
خون رفتن از بن دندان باز دارد سنون بوانار خون از بن دندان باز دارد سنون کات خون رفتن از بن دندان باز دارد
سنون کلخ و خنوم خون از بنهای دندان باز دارد سنون مر خون از بن دندان باز دارد سنون عاقرقرحا بانهمین خاصیت دارد طریق
ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت فصل هفتم در ادویه که جهت ضرس اسنان و نقش آب دفع
کرم دندان سود مند بود کن ضرس اسنان آنست که اینکس در خواب دندان بر هم مالد و این اکثر شبان و مشایخ و نسوان را حادث شود
علاج وی شقیفه حب ایاره و فوقایا کنند و دانه بار و شراب الکوتناول نمایند اما صبیان را متعرض نباشد دفع آب دندان چنانچه کر
چیزهای بحت مصنع نتواند کرد تمام چیزهای کرم عصر نباشد اکر سبب وی برودت دماغ باشد علاج وی آنست که کلقند و ماننده
تناول کند یا جلاب و اندانیاز و بیخ مهک و کلنگبین خورند و شقیفه حب صبر و ایارج کنند و مغز جوز با نند و تخم بریا عنصل بریان
کرده بر دندان نهند و حب الغار و شب و دو دار و بکوبند و بر دندان مالند و اکر سبب حرارت بود علامت وی آنست که ملمس دندان
وانه بغایت کرم بود و کوشتهای بن دندان بغایت سرخ علاج وی آنست که دندان را بر عرق کل و بیدمشک و صندل و امثال آن فرو دارند
و بعد از الحمقا بخاید و داد به نفع بتفصیل مذکور شود حرف الباء من النباتات بزر الکراث بپارسی تخم کندنا کویند بهترین آن است
تازه بود طبیعت وی کرم و خشک و کویند سرد است اکر وی را با قطران در بن دندان کرم دار نهند باشد بجو بکشد کرم را بکشد
و بیندازد حرف التاء من المعدنیات تنکار دو نوعست و هر دو مذکور شد خاصیت وی آنست که کرم دندان بکشد و دردآن

بطرف نماید باب هشتم در ادویه که جهت امراض لثه نافع بود و در آن نه فصلست فصل اول در ادویه که دفع ریش بنهای دندان
بکند حرف الحاء من النباتات حماض سنکوبج و شکربج و بشیرازی ترش خار و سو هوا خوانند و بپارسی ترشک و باصفهانی هرواودد
معرب حماض الاسیر کویند و وی بری و بستانی میباشد بهترین وی بستانی سبز تازه بود طبیعت آن سرد است با اعتدال و خشک
در اول و کویند کرمست در اول و کویند معتدلست در کرمی و سردی و عیسی کوید کرم و خشکست در دویم و منضج و ملین بود ریش
بن دندان و عفونت آن زایل کرداند حرف الدال من النباتات دار شیشعان صفتش کذشت چون با شراب بجوشند بدان مضمضه کنند ریش بن
دندان بر طرف کند و فضا را نکاه دارد حرف الکاف من النباتات کابلی حب العروس خوانند و صفت وی کذشت جهت ریش عفن
کرد لثه باشد نافع بود و با قی دوائی و معالجه وی از قبیل قلاع بود و آن مذکور شد فصل دویم در درد وا که جهت ورم لثه نافع
کف بدانکه ورم لثه اکر بسبب ماده حاره بود علامت آن حمرت و تهب و ضربان باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت بن دندان
بنفشه و عناب با شراب جاص یا آب انار بن بانبات بیاشامند و غذا تمر هندی یا آلو یا کلی خورند و تلیین طبیعت بطبوخ فواکه
یا هلیله کنند و به سرکه و کلاب و آب سماق مضمضه نمایند و کلنار و جوز سرو و سرانا ترش و طباشیر و عدس و کل سرخ و طراثیث
و فوفل مساوی بکوبند و بر لثات بیزند و از کوشت و شیرینی احتراز کنند من المفردات حرف الحاء من النباتات حمص بپارسی نخود خوانند ذکرش
منضج نضیج وی ورم بن دندان را نافع بود من المرکبات حرف السین سنون زرد چوب ورم لثه را نافع بود طریق ترکیب و استعمال وی
در مطلب اول کذشت فصل سیم در ادویه که جهت زیادتی کوشت بنهای دندان نافعست حرف الکاف من النباتات کرسنه بنوعی
ارون و بشیرازی کسنک خوانند و آن حبیست که طعم وی میان ماش و عدس بود و ننک وی بر تیرکی زند و در ولایت بصاو
کار میفرمایند طبیعت آن کرمست در اول تا دویم و کویند در سیوم و خشکست در سیوم چون با عسل و نقد را ونه معجون
سرشند و استعمال کنند کوشت بن دندان بر عیاند و همچنین اکر با ساوند اوند مدحرج و کندر و دم الاخوین بابوی اضافه
کرده با سکنجبین عنصلی سرشند بر کوشت بن دندان مکرر نهند البته بر عیاند فصل چهارم در ادویه که جهت استحکام لثه و دفع
استرخاء آن نافع بود من المفردات حرف الراء من المعدنیات زنجار زنکار کویند و صفتش کذشت چون با عسل سرشته با سرکه
بیزند جهت نفع استرخاء لثه نافع بود حرف السین من النباتات سعد ذکرش کذشت چون سحق کرده استعمال کنند استرخاء لثه را نافع
بود خونریزی منع کند من المعدنیات شادنج ارسطو کوید طبیعت سنک وی سرد بود در دویم و خشک بود در سیوم و معدن وی در جزایر
دریای چین و در هند بود جلاء تمام دهد چون با آتش بسوزانند و سحق نمایند جهت نفع استرخاء لثه نافع بود حرف الفاء من النباتات فوفل
و صفتش کذشت فوقل لثه را جلا دهد فوتنج فودنج نیز کویند و آن دو نوعست یکی را احاشا و یکی را فلفلمون خوانند نیکوترین آن آنست
که خوشبوی تازه و سبز و عدق آن کوچک باشد طبیعت آن کرم و خشکست در سیوم چون خشک کرده بسوزانند و سحق کنند جهت
نفع استرخاء لثه نافع بود حرف القاف من النباتات قرنفل بپارسی میخک خوانند لثه را قوت بخشد قشر الرمان پوست انار ترش سرد
و خشک بود در دویم و انیسون سرد تر بود چون با آب مضمضه کنند مقوی لثه بود من الحیوانات حرف الخاء المعجمة خر الابل بپارسی شاخ بز و کاو کوهی خوانند

ونیکوترین آن بود که از اردبیل برکزیده باشد که بسوزانند تا سفید گردد طبیعت وی سرد و خشک بود سوختهٔ وی لثه را محکم کرداند حرف
الکاف من النباتات کاکنج حب العروس خوانند و کویند که شتر چون در دهان نکاه دارند لثه را نیکو بود کندر بعربی لبان و بپارسی کندر
دریایی خوانند خاییدن وی لثه را محکم کرداند حرف اللام من النباتات لوز حلو بپارسی بادام شیرین کویند نیکوترین آن بود که فربه باشد
طبیعت آن معتدل بود در کرمی و سردی و تر بود در درجه و کویند کرم و تر بود در اول چون هنوز صلب نشده باشد اکر با پوست
بخورند لثه را نیکو بود من الحیوانات اللبن الانسی شیر چون مضمضه کنند لثه را محکم کرداند حرف المیم من النباتات ماء الورد بپارسی کلاب کویند
وصفتش بود بوییدن و طلا کردن وی لثه را سخت کرداند مر بیونانی مرمکی خوانند و وی خالص و مغشوش بود و مذکور شد چون با شراب
و نبید مضمضه ساختن بدان مضمضه کنند لثه را محکم کرداند من المعدنیات مرمر نوعی از رخامست سفید نیکوترین آن بود که از معدن جمع
خیزد چون بسوزانند و با نمک اندرانی بسحق کنند و لثه را بدان نمالند سود دهد و لثه را محکم کرداند ملح بپارسی نمک خوانند و صفتش
شد اکر با جو سوخته با عسل ضماد کنند استرخاء لثه را نافع بود حرف الواو من النباتات ورد جل و بپارسی کل خوانند و مذکور شد
مقوی لثه بود من الظروف برک کل یابس و قابض و مقوی لثه مسترخی بود ورق الکرم بپارسی برک رز خوانند خاییدن وی مقوی لثه مسترخی بود
من المرکبات حرف الثاء و دقاطیر لثه کوشت بفشرد و بماند و لثه را محکم کند حرف الطاء م سنون سعد لثه را محکم کرداند سنون پوست انار
بیخ دندان را سخت کند سنون شادنج لثه را محکم کرداند سنون شبت م سنون سرمه م سنون ظفر و ها هر یک از جهة سخت
کردانیدن لثه نظیر ندارند سنون زردچوبه استرخاء لثه را بر طرف کند حرف الغین م غرغره سماق جهة استرخاء لثه نافع بود طریق ترکیب
و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید فصل پنجم در دندی که دوایی که منع سیلان مواد از لثه و
عفونت آن نماید من الحیوانات اللبن حرف الالف من النباتات حرف الاجاص برک آلوی سیاه چون با شراب بپزند و بدان مضمضه کنند منع سیلان
مواد از لثه کند و بغایت سود دهد من المرکبات حرف الکاف دوی بیابانی م طلا فرنک کوشت مرده زایل و عفونت لثه دفع کند حرف القاف م
قرص زرنیخ آکله دهن و لثه و عفونت آن دفع کند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد باب
نهم در بیان ادویه که جهة دفع الحیه زبان نافع است و در آن پنج فصل است فصل اول در ادویه که جهة دفع ورم زبان
نفع دارد کف بدانکه ورم زبان اکر دموی باشد علامت وی حرارت و حرقت لسان و قلت لعاب دهن بود و علاج آن فصد قیفال
و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا ترنجبین و شیرخشت یا حقنهای نرم نمایند و اکر صفراوی بود علامت وی وجع شدید و التهاب و عطش
و صفرت لون باشد و علاج آن شراب بنفشه و عناب تناول کنند و آب انار با ترنجبین و آب خیار که و یا سکنجبین و تلیین طبیعت باین
مطبوخ کنند سنا یکدرم اجاص بیست عدد و عناب ده عدد و سپستان بیست عدد بنفشه چهار درم نیلوفر تخم کاسنی هر
سه درم پوست هلیله زرد هفت درم و تمر کاوزبان هر یک یکدرم تمر هندی یک درم ترنجبین ده درم مغز خیار شنبر
پانزده درم حب سنا هفت درم بنفشه تخم کاسنی هر یک سه درم عناب ده درم سپستان سی عدد سبوس خطمی مقشر تخم کوفته هر یک
کرمی تخم جفت ... خیار شنبر پانزده درم شکر سرخ ده درم مغز تخم کدو هر یک ده درم تمر و ترنج هر یک نیم درم زرد

جهة دفع ورم زبان

ثقل لسان

هر دو قیمر مضمضه با آب سماق و توت و انار مناسب بود یا عناب ده عدد و عدس و عنب الثعلب هر یک یکدرم بجوشانند و با آب کاسنی و
کشنیز و شراب توت آمیخته بدان مضمضه کنند و اکر ورم بلغمی بود علامت آن کثرت لعاب و بیاض زبان و قلت عطش و علاج تو هر بعد
جلاب اندرانیان و بیخ سهک و کلمشتا و لکردن و تنقیه بحب ایارج و حقنهای حاده نمودن بود و شبت و بابونه و بنفشه در ماء العسل
بجوشانند و بدان مضمضه کنند یا سعتر و فودنه و انجیر بجوشانند و اکر ورم سوداوی بود علامت آن سیاهی زبان و خشکی آن و قلت لعاب
باشد و علاج وی آنست که تلیین طبیعت بحب و مطبوخ افتیمون کنند و مضمضه بشیر خر و شیر بز یا بروغن بنفشه و کدو با لعاب بزرقطونا
حل و آب انجیر نمایند و بیر بط و روغن سوسن در زبان مالند و اکر ورم بسبب زهر باشد علاج آن کنند چنانکه در فصل وی مذکور شود
و تتمهٔ ادویه بتفصیل مذکور شود حرف الثاء من النباتات ثافسیا تفسیا و تنبوت بیز خوانند و آن صمغ سداب کوهیست و کویند
صمغ سداب بریست و سداب کوهی برک آن بحرمل ماند تا داناد و بعض تر و شاخ وی چوبی و بیخ بسیار بود و تخم آن
بشکل تخم سداب بود طبیعت وی بغایت کرمست و محرق و مسخن قوی و مجفف بود و دود وی تطویل فضلی باشد و کویند کرمی وی
سیوم است و مسهل و منضج و منقی بود مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و ورم زبان را سود دهد حرف العین من النباتات عنب الثعلب
فتاه و ربیق و رو باه ترپلو خوانند و مذکور شد با آب وی غرغره کردن ورم زبان را نافع و چهار درم از وی کشنده بود فصل دویم
در ادویه که ثقل اللسان را دفع کند و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الباء من الحیوانات حرف الباء بغبغا مرغ سبز است
بپارسی طوطی خوانند اکر کسی زبان وی را بخورد سنکینی زبانش بر طرف کشته فصیح میشود حرف الطاء من الحیوانات ص
طاوس یکدانک زهره وی با سکنجبین یا آب کرم زبان بسته را بکشاید حرف المیم من المعدنیات مها دو عرا خضر یابند
در معدن مصر و آن سنکیست سفید رنک و نوعی دیکر هست که حسن و رنک وی کمتر و صلب تر باشد که چون نکاه کنند کمان
برند که نمک اند را نیست و صاحب منهاج کوید سنکیست و کویند بلور است بحسن و لون و صاحب جامع کوید نوعی از ابکینه است
که در معدن با مغنیسیا جمع میشود و مها بکرد هر کس کوید که اکر زبان کسی کران بود و در حرف زدن سخن تباه کند چون وی را
سحق کرده بسرکه و نمک و مر و زعفران و نوشادر ضم و با عسل حل کند و زبان را بدان تحریک دهند چند بار آن زحمت از وی زایل شود بحث
دویم در مرکبات حرف الالف اطریفل جهة دفع کرانی زبان بغایت سود مند بود حرف الغین م غرغرهٔ زنجبیل ثقل اللسانی که
سبب آن بلغم بود زایل کند غرغرهٔ خردل ثقل اللسان را نافع بود حرف المیم م معجون سقراط جهة دفع کرانی زبان سود دارد طریق
ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل سیم در ادویه که دفع خشونت و استرخاء زبان کند من
المفردات حرف الشین من الحیوانات شحم بپارسی پیه و روغن کاو که سفید خوانند و مذکور شد روغن زبان را نرم کند حرف الشین من
الحیوانات شحم الدجاج پیه مرغ خشونت زبان را نافع بود حرف العین من النباتات عاقرقرحا مذکور شد اخص که بکه چون با سرکه
بپزند و بدان مضمضه کنند استرخاء زبان را که سبب آن بلغم بود سود مند حرف النون من النباتات نعنع بپارسی نعناع
کویند که پخته چون با نمک ضماد کنند خشونت زبان را نافع بود من المرکبات حرف السین م سفوف کبریتی انجهة دفع استرخا

زبان نافعست حرف اللام لعوق خشخاش مرکب خشونت زبان را نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول
مذکور شد فصل چهارم در ادویه که دفع آمدن خون از زبان بکند حرف الحاء من النباتات حضض بشیرازی حل کویند
ذکرش شد جهة خونی که از زبان آید نافع بود حرف المیم من النباتات مُقَل درختیست بزرگ که بیونانی و بعربی
لوخوس خوانند ثمر وی بزرگتر از فلفل و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین بود تراشه چوب وی ترش طعم زبان را نافعست
فصل پنجم در ادویه که دفع بثور و شقاق زبان کند حرف الکاف من النباتات کزبره بپارسی کشنیز خوانند مذکور شد
چون خشک وی که فند یا بعصاره وی مضمضه کنند جوشش و عابهائی که در زبان بود زایل کند کُنار بشیرازی و سنبه خوانند
شقاق لب و زبان را سود مند بود کهف با بلکه بنکو بهمان و کثرا درد هر کرید و اغذیه لزجه از قبیل کله پاچه و هریسه و امثال آن بخورد
کرنا فعست باب دهم در ادویه که جهة دفع امراض ملاذه و پاک کردن خشک سود مند بود و در آن پنج فصلست فصل اول
در ادویه که استرخاء و قروح ملاذه را سود مند است حرف الحاء من المعدنیات حجر الاملس سنکیست که کفاشان از آن زبان بر میکنند
جهة ریش ملاذه بغایت نافع بود حرف النون من المعدنیات نوشادر چون با ادویه دیگر که مناسب بود در حلق دهند ملاذه
افتاده را محکم کرداند فصل دوم در ادویه که جهة دفع ورم ملاذه نفع دارد حرف الحاء من المعدنیات حجر الاملس سنکیست
که کفاشان از آن زبان تیز میکنند جهة ورم ملاذه سود مند بود حرف الخاء من النباتات خل بپارسی سرکه خوانند
و مذکور شد چون بدان غرغره کنند ورم لهات را نافع بود حرف الراء من الحیوانات رأس السمک سر ماهی که بپارسی عکس و خشک
کرده چون ابسو زانند ملاذه را نافع بود حرف السین من الحیوانات سمک ماهی شور کرده کرم و خشک است سر وی جهة ورم
ملاذه نافع بود حرف الشین من النباتات شکاعی صاحب منهاج کوید حشیشیست دوقی مانند باد آورده و مذکور
شد جهة ورم ملاذه سود مند بود حرف الصاد من النباتات صعتر بشیرازی اوشه کویند و مذکور شد جهة ورم ملاذه
سود مند بود حرف العین من النباتات عاقرقرحا ذکرش کذشت چون با سرکه بجوشد بدان مضمضه نمایند ورم ملاذه را سود
بود حرف القاف من النباتات قطن بیضیم صفتش مذکور شد عصاره وی چون با کلاب حل کرده بدان مضمضه کنند
دهان نکاه دارند ملاذه را سود مند بود فصل سیوم در دوائی که برای افتادن ملاذه جهة مواد ملاذه نافع است
کهف بدانکه افتادن ملاذه بسبب خلطی باشد که بحنک و لهات بریزد پس اگر آن خلط حار بود علامت وی حرقت و تشنگی و عطش
و علاج آن فصد قیفال و حجامت و اسهال الطبیعت نمودن و غرغره بشراب توت و انار و سرکه و کلاب کردن بود و اگر خلطی بارده
بود علامت وی کثرت بزاق و عدم وجع و استرخاء زبان و علاج آن تلیین طبیعت بمطبوخ تربد و حب ایارج نمودن بود و غرغره با سکنجبین
و عاقرقرحا با تخم شبت و مانند آن در ماء العسل جوشانیدن و بدان غرغره نمودن و دعایی مواد ملاذه کند شود من المفردات حرف الواو
من النباتات ورق الدلب برک آن که سیاه چون با شراب بپزند و غرغره نمایند قطع سیلان مواد ملاذه بکند من المرکبات
حرف الغین غرغره کلنار جهة دفع ملاذه بسیار نافع است طریق ترکیب و استعمال وی در فصل سیوم از مطلب اول کذشت

فصل چهارم در ادویه که جهة ورم لوزتین نفع دارد حرف الحاء من النباتات حی العالم بپارسی همیشه بهار کویند
کی بود مذکور شد اکر بعصاره وی غرغره کنند ورم لوزتین زایل کند حرف القاف من النباتات قطران درختیست که از آن بدست
غرغره با لب و امثال آن کرده مذکور شد چون در حلق مالند جهة ورم لوزتین که بشیرازی ادیلا کویند نافع بود قطف صغیر
مذکور شد چون با کلاب حل کرده مضمضه کند و دهانی نکاه دارند ورم لوزتین را نافع بود حرف العین اقراص الیهود بشیرازی آن را بیونانی
خوانند و آن انواعست و ذکرش کذشت و دندیه ضماد لوزتین را نافع بود فصل پنجم در ادویه که خناق را زایل کند
کند حرف الالف من النباتات اشق انجره خوانند و مذکور شد چون با آب حل کنند و بدان غرغره نمایند خناق را زایل کند
بالکل کرداند حرف الزاء من النباتات زبیب بپارسی مویز خوانند ذکرش کذشت وی با فلفل خلط کنند یا با آب در جا و مدر و تخم
مرغ بریان کنند و بعسل تناول نمایند بلغم را قطع کند و خناق را دفع کند باب یازدهم در ادویه که جهة امراض حلق نفع دارد
و در آن پنج فصلست فصل اول در ادویه که علق و استخوان و خار را از حلق دفع کند کهف بدانکه علق کرمی بود که در آب
باشد هر کاه آب خورند در حلق چسبد علاج وی آنست که غرغره کنند به کندر و نمک با سرکه و خردل و سیر یا شونیز و خردل و نوشادر
بکوبند و در حلق دمند یا آب افسنتین با سرکه بیاشامند یا حجام کرم نشیند و بچسبند چنانکه عطش و کرب غالب شود آنکاه بازکند
و دهان کریند چنانکه آب آن بیرون نیفتد که بواسطه میل آب بیرون آید و خونی که بعد از آن از حلق بیرون آید علاج آن غرغره
باشد بکار و پوست انار و سماق و جو شانیدن با کلنار و کشنیز و دم الاخوین بکوبند و در حلق دمند و اکر خار یا استخوان در حلق
بکیرد علاج آن نفت خوردن بیقین بود علاج دیگر آنست که اکر بتوان دید و ممکن باشد بکلبتین بکیرند و بیرون آرند و الا ریسمانی
دقیق که سر آن ریسمان نکاه دارند و بکشند شاید که ریسمان در دهان بجنبد بیرون آید یا لقمه بزرک بدون ریسمان
فرو برند و سر ریسمان بکشند یا حسو ما تا لوده یا چیزهای بی مثل العابها نحو بیرون اندر کند انشاء الله نافعست فصل دوم در دوای
دفع علق مفصل مذکور شود حرف الباء من المعدنیات بورق بهترین آن ارمنی بود و مذکور شد چون با سرکه بیامیزند و بدان
غرغره کنند علقی که در حلق چسبیده بود بیفکند حرف الثاء من النباتات ثوم سیر است و ذکرش کذشت چون بکوبند
با سرکه ضم و بدان غرغره کنند علقی که در حلق چسبیده بود بیرون آید حرف الجیم من المعدنیات جلج ثلج بپارسی برف
خوانند و آب وی علقی که در حلق چسبیده باشد بیرون آید حرف الحاء من النباتات حلتیت صمغ انجدان است و مذکور
شد و مقدار مثقال استعمال آن چون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آید حرف الزاء من النباتات زفت
رطب زفت تر است و آن از قبیل قیر بود چنانکه مذکور شد اکر کسی علق فرو برده باشد با شد چون میان مقعد و بنو آن دهند
و بدان بعضی با قطران جیب نمایند علق از حلق بیرون آید حرف الطاء من النباتات طرفا بپارسی کز خوانند و آن
انواعست و مذکور کشت چون بخور کنند و دهان کسی که علق در حلق وی چسبیده باشد بیفکند حرف الغین من النباتات
غرب درختیست که انرا اطا خوانند و بشیرازی و نک و مذکور شود بیونانی کوید که عصاره وی علق از حلق بیرون

لثته حرف الواو من النباتات ورق الغرب بشیرازی بید [illegible] خوانند چون آب وی بیاشامند علق از حلق ببرد دهن
[illegible] در ادویه که تلیین حلق و رفع خشونت آن بکند و آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الباء من النباتات
بزر البطیخ تخم خربزه خوانند و مذکور شد چون بکوبند و با آب شیرین وی بخورند حنجره و حلق را نرم کند حرف التاء من النباتات
تمر ثعلب بهترین وی [illegible] مذکور شد خشونت حلق را نافع بود حرف الثاء من النباتات ثوم بپارسی سیر خوانند
و مذکور شد خوردن وی با [illegible] حلق را نرم و صافی گرداند حرف الجیم من النباتات جمار النخل و قلب النخل نیز خوانند
آن لب النخل است که بپارسی مغز درخت خرما و پیه خرما و دل خرما و پنیر نخل خوانند بهترین آن شیرین بود طبیعت وی سرد و خشک
در اول و گویند [illegible] و قابض بود جهت رفع خشونت حلق نافع باشد حرف الحاء من النباتات حلبه [illegible] و بپارسی
شنبلید خوانند و [illegible] حلق را نرم گرداند حلتیت صمغ انجدان است و مذکور شد چون با آب بیاشامند حلق را نرم و صافی
گرداند حرف الراء من النباتات رب السوس [illegible] حلق را نرم دارد حرف الزاء من الحیوانات زبد مسکه
و بشیرازی [illegible] خوانند و [illegible] جهت رفع خشونت حلق سود مند بود حرف السین من النباتات سپستان مخاط و مخیطا
خوانند و معنی سپستان [illegible] بهترین آن تازه و [illegible] بود طبیعت آن معتدل است
و گویند سرد است و گویند گرم [illegible] حلق را نرم کند سنبل [illegible] در حقیقت [illegible]
و گل وی سرخ باشد [illegible] ماند کشنیزی و آن نبات [illegible] وی چون بیاشامند
از خشونت پاک کند حرف الشین من الحیوانات شحم بپارسی پیه خوانند بهترین وی آن بود که از حیوان فربه [illegible]
گیرند طبیعت وی گرم و تر بود و مختلف شود باختلاف حیوانی که از وی گیرند [illegible]
[illegible] و گویند خشکست جهت رفع خشونت حلق سود مند بود حرف الصاد من النباتات صمغ عربی بهترین
صمغها بود و مذکور گشت مقدار ماخوذ از وی [illegible] مثقال بود خشونت حلق را نافع بود حرف الضاد من النباتات
ضرو در حقیقت [illegible] کوهستان [illegible] وصف وی مذکور شد [illegible] صافی کند [illegible]
[illegible] جهت خشونت حلق نافع بود حرف الکاف من النباتات کثیرا صمغ القتاد است [illegible]
[illegible] صمغ بود [illegible] آنست که سفید و پاک باشد طبیعت وی معتدل بود [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] در اول و [illegible] ابن الحکم [illegible] خشک و گویند [illegible] خشونت حلق را نافع بود
کولنج بشیرازی [illegible] مذکور شد خشونت حلق را نافع بود حرف المیم من النباتات مغاث بهترین وی
بغدادی بود و سفیدی که میل بزردی داشته باشد طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند خشک باشد مقدار ما
[illegible] حرف النون من النباتات نشاسته بهترین آن بود که [illegible]
[illegible] حلق را نرم و صافی گرداند نخاله بپارسی سبوس گندم خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول [illegible]

و تلیین باشد حلق را نرم [illegible] نشا [illegible] بپارسی نشاسته خوانند [illegible]
شد چون [illegible] آب و قند [illegible] خشونت حلق را نافع بود حرف الواو من النباتات
ورد بپارسی گل [illegible] با عسل بپزند و بدان غرغره کنند خشونت حلق را نیکو بود بحث دوم
در مرکبات حرف الشین شراب بنفشه جهت نرم کردن حنجره [illegible] نافع بود حرف [illegible]
[illegible] لعوق [illegible] جهت خشونت حلق [illegible] نافع باشند [illegible] جهت رفع خشونت حلق
نافعست طریق ترکیب و صفت هر یک در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل بحث کرده شد یافت فصل سیم در ادویه
که جهت درد گلو سود مند بود و آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الباء من النباتات باقلا
مشهور است و مذکور شد حلق را سود مند بود حرف الخاء من النباتات خطمی [illegible] خوانند ذکرش شد چون
[illegible] کرده با آب و عسل [illegible] مقدار دو مثقال [illegible] حلق را سود مند بود حرف الصاد من النباتات
صمغ [illegible] ذکرش شد درد حلق را نافع بود حرف العین من النباتات عناب وی معتدل [illegible]
[illegible] درد حلق را سود مند بود حرف القاف من النباتات قرع بپارسی کدو
خوانند [illegible] درد حلق را نافع بود حرف الکاف من النباتات کاکنج حب العروس است و ذکرش گذشت
حلق را نافع بود حرف المیم من النباتات [illegible] گویند و آن تخم درختی [illegible]
[illegible] طبیعت وی معتدل [illegible] حلق را نافع بود
بحث دوم در مرکبات حرف الشین شراب التوت [illegible] شراب توت جهت رفع درد گلو نافع بود
حرف [illegible] الملوك درد گلو را زایل گرداند صفت و طریق ترکیب هر یک نیز در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد
فصل چهارم در ادویه که جهت دفع ورم گلو سود مند بود و آن دو بحث است بحث اول در مفردات
حرف التاء من النباتات توت حامض ذکرش شد ورم حلق را نافع بود حرف الخاء من النباتات خمر
[illegible] تر و خشک [illegible] در سیوم
[illegible]
[illegible]
[illegible] غرغره کنند [illegible] خیار شنبر [illegible]
دفع کند حرف الزاء من الحیوانات زبل الاطفال [illegible]
[illegible]
طلا کنند [illegible] نافع بود زبل الکلب سرگین سگ که استخوان خورده باشد [illegible] سفید بود و خشک [illegible]

ادویه حلق و گلو

چون انرا خشک کرده نگاه دارند جهت ورم حلق نافع بود حرف العین من الحیوانات عسل النحل که ذکرش گذشت چون بدان
تحنک کنند یا غرغره نمایند ورم حلق را نافع بود حرف القاف من النباتات قنطس سرخس است و مذکور شد وی محلل ورمهای
حلق بود حرف الهاء من النباتات هندبا بپارسی کاسنی خوانند و ذکرش شده چون آب کاسنی با جلاب جیر حل کنند و بدان
غرغره نمایند ورم حلق را سود دهد و من المرکبات حرف الدال م دواء الشاه جهت دفع ورم حنجره و
حرف اللام م لعوق و لعوق حنجره جهت دفع ورم حلق نافعست حرف الجیم جوارش ... مستعمل جهت ورم حلق
نافع بود و صفت هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت حرف الغین م غرغره ... جهت دفع قروح حلق
قصبه حلق ... نافع بود و صفت هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت و تعطیر نفس سود مند بود من المفردات
حرف الالف من النباتات ... ... خوانند و مذکور شد خشکی قصبه حلق ... حرف الکاف من النباتات
کابیسه مذکور شد چون در دهان نگاه دارند تعطیر نفس کند من المرکبات حرف الغین م غرغره ... جهت دفع
حلق مفید بود ... قروح حلق را نافعست ... جهت دفع قروح حلق نافع بود ... قروح حلق را
به کند و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت ... و ادویه که جهت دفع ضیق
النفس سود مند بود و بدان دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات ... انرا ... خوانند چنانچه
گذشت اکر با ماء الشعیر خلط کنند و بیاشامند سواری نفس را سود دهد حرف الجیم من النباتات ... بجهت انکه
در ... ... مانند ... و کویند ... آن ...
چین عزیز باشد ... ترکستان خیزد و معروفست ... جهت ضیق النفس نافع بود و مقدار مستعمل از وی
... بود حرف الزاء ... و صفتش ... چون با شراب استعمال نماید عسر النفس را سود دهد حرف
الخاء من النباتات ... العنصل بپارسی ... خوانند جهت رفع تنگی نفس سود مند بود ... و ...
... ...
... ... تا آخر اسد ...
... ...
... من النباتات ... حرف الذال من النباتات ... مذکور شد ...
عسر النفس را نافع بود حرف الراء من النباتات ... مذکور شد ... عسر النفس نافع
بود من الحیوانات ... خشک کرده بکوبند و بیاشامند عسر النفس را نافع بود ...
... با سرکه عنصل ... ضیق النفس را نافع بود حرف الزاء من النباتات زوفا یابس مذکور شد ...
انجیر و سداب و عسل بپزند و استعمال نمایند ... نفس را نافع بود حرف السین من النباتات سداب ... خوانند و گذ

چون ... ... کرده کان یا النجیر استعمال کنند ... نفس را سود مند بود سفرجل بپارسی آبی و به خوانند مذکور شد جهت
انتصاب نفس نافع بود ... سیسالی ... ... خوانند ... ...
... ... لیکن ... ... باشد ... ... کردن
آن ... خوشبوی باشد ... طیب ... ... طبیعت آن گرم و خشک بود در درجه
... و مقدار مستعمل از وی ... جهت دفع ضیق النفس نافع بود سکر العشر ... ...
مذکور شد ... ... نفس را نافع
بود سنبل هندی ... ... چنانکه مذکور گشت ضیق النفس را نافع بود حرف الشین من النباتات شیح
بپارسی ... ... طبیعت ... ... ضیق النفس را سود مند بود حرف
الطاء من المعدنیات ... ... چنانکه ... ... مقدار ... مثقال
از وی استعمال نمایند جهت ضیق النفس ... ... حاصل شده باشد بغایت نافع بود و ...
... حرف الظاء من النباتات ظیان یاسمین بریست چنانکه گذشت ... ... از وی با
... ... عسر النفس را نافع بود حرف العین من النباتات عود الوج
طبیعت آن گرم و خشک بود ... ضیق النفس را سود مند بود حرف الغین من النباتات غار درختی ... بود
چنانکه گذشت ... ضیق النفس و انتصاب را نافع بود حرف الفاء من النباتات فراسیون فراسیون
... خوانند و صفتش مذکور گشت ... ... ضیق النفس را نافع بود ... بپارسی
... شراب ... ... انتصاب نفس را نافع بود حرف القاف من المعدنیات قفر الیهود
... ... بپارسی ... خوانند ... ... شراب بیاشامند ضیق
النفس را نافع بود حرف الکاف من النباتات کاکنج بپارسی ... ...
... خوانند ... ...
... ... عسر النفس را
نافع بود کرفس انواع بود چنانکه مذکور شد ... ضیق النفس را سود دهد کرنب ...
خوانند ... ...
... ضیق النفس را بغایت سود دهد حرف اللام من الحیوانات لبن اللقاح ابن الابل است و بپارسی شیر شتر خوانند
چنانکه گذشت ضیق النفس را سود دهد لبن الاتن بپارسی شیر خر خوانند ... عسر النفس را نافع بود حرف
المیم من النباتات مر ... ... قیراط بود بیاشا

عسر النفس را نافع بود بحث دوم در مرکبات حرف الالف ایارج لوغاذیا جهت عسر النفس بغایت نافع بود حرف الباء [illegible] طبیعت وی
گرم و خشک است شربتی از یک طسوج تا دو مثقال و عسر النفس را نافع بود حرف الحاء مر حب الصنوبر ضیق النفس را نافع بود و
جمیع امراض سینه حرف الدال مر دواء الکبریت تنگی نفس را نافع بود حرف السین سکنجبین عنصلی قسم سکنجبین عنصلی قسم سکنجبین عنصل
زنجبیلی هر سه جهت ضیق النفس نافع باشند حرف الشین مر شراب بنفشه قسم شراب زوفا جهت ضیق النفس نافع باشند
[illegible] جهت ضیق النفس نافع است حرف القاف مر قرص باریشک جهت ضیق النفس نافع بود حرف الکاف مر کلکلانج
[illegible] ضیق النفس را نافع بود حرف اللام مر لعوق حلبه قسم لعوق بنفشه قسم لعوق بزرکتان جهت ضیق النفس مفید و
نافع بود حرف المیم مر معجون زوفا قسم معجون [illegible] جهت دفع ضیق النفس زایل کند [illegible] ضیق النفس
زایل کرداند طریق ترکیب و استعمال و صفات هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مفصل مذکور گشت باب بیست و دوم
در ادویه که جهت امراض سینه نفع دارد و مداوا آن چهار فصل است فصل اول در ادویه که رفع خشونت و غلظ سینه کند و در
آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات اصل السوس بپارسی بیخ مهک خوانند و گذشت
مذکور شد جهت رفع خشونت سینه سودمند بود حرف الباء من النباتات باقلا نیز مکرر ذکر گشت چون با آسیا خرد کنند
دقیق بر پزند و مغز بادام و قند بر آن اضافه کرده بیاشامند خشونت سینه را سود دهد بزر قطونا بپارسی اسفیوش خوانند
و گذشت لعاب وی جهت خشونت سینه نافع بود [illegible] بپارسی تخم [illegible] خوانند اگر [illegible] کرده بیاشامند خشونت
سینه را سودمند بود حرف الثاء من النباتات [illegible] اجزاء خشک وی خوردن وی خشونت سینه را سودمند
بود حرف الخاء من النباتات خبازی بپارسی خرد کویند و بشیرازی [illegible] و آن نوعی از ملوکیا است و گویند
ملوخیا بستانیست تخم وی جهت خشونتی که در سینه حادث شود [illegible] جهت خشونت سینه نافع بود خیار چنبر
مذکور شد سینه را بگشاید حرف الدال من النباتات دارچینی بهترین وی چنانکه گذشت [illegible]
سینه را پاک کند حرف الراء من النباتات [illegible] مذکور شد [illegible] سینه را پاک کرداند حرف
الزاء [illegible] چون با شکر بخورند سینه را پاک کرداند حرف السین من النباتات سپستان مشهور بود در
تحت [illegible] حلق مذکور شد سینه را نرم دارد شکر بپارسی شکر خوانند و مذکور شد [illegible] سینه را
نرم کرداند [illegible] در ادویه حلق مذکور شد [illegible] سینه را نرم کرداند سنبل صاحب منهاج گوید [illegible]
[illegible] سینه را پاک کرداند من الحیوانات [illegible] بپارسی [illegible]
سینه را نرم کرداند [illegible] در ترکستان بسیار بود [illegible] سینه را نافع بود حرف
الشین من النباتات شلجم و شلغم نیز گویند [illegible] بپارسی شلغم خوانند [illegible] بستانی بود
طبیعت وی گرم است در درجه دوم [illegible] سینه را نرم کند من الحیوانات شمع بپارسی موم خوانند

امراض سینه

دیسقوریدوس کوید

۲۰

و دیسقوریدوس گوید نیکوترین آنست که سرخ رنگ و خوشبوی بود [illegible] باشد طبیعت وی معتدل
بود و گویند گرم بود طلا کردن وی خشونت سینه را نافع بود حرف الصاد من النباتات صمغ عربی بهترین صمغها بود چنانکه
گذشت و نیکوترین آن صافی بود مقدار ما خورد از وی دو مثقال و جهت خشونت سینه نافع بود حرف الضاد من النباتات [illegible]
درختیست [illegible] جهت خشونت سینه
نافع بود حرف الطاء من النباتات [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] سینه را پاک کرداند
حرف الفاء من النباتات [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] صعتر [illegible] خوانند و چون خشک شود
[illegible] خشونت سینه را نافع بود حرف القاف من النباتات [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و گویند
[illegible] خشونت سینه را نافع بود [illegible] نوعی از رطب است که در مصر [illegible] رطب بود و چون
[illegible] طبیعت آن کرم و تر بود و چون خشک کرده خشونت سینه را نافع بود قطف [illegible]
[illegible] سینه بود حرف الکاف من النباتات کثیرا صمغ القتاد است و در ادویه امراض حلق مذکور شد خشونت سینه را
نافع بود [illegible] خشونت سینه که از [illegible] بود زایل کرداند [illegible] مستعمل از وی [illegible]
[illegible] حرف اللام من النباتات لسان الثور بپارسی گاوزبان خوانند و گذشت خشونت سینه را نرم کرداند حرف النون
من النباتات نشا بپارسی نشاسته خوانند و نیز مذکور شد خشونت سینه را نافع بود بحث دوم در مرکبات حرف
[illegible] خشونت سینه را زایل کرداند [illegible] خشونت سینه را نافع بود [illegible] جهت خشونت سینه [illegible]
[illegible] خشونت سینه زایل کند حرف اللام مر لعوق سپستان قسم لعوق [illegible] قسم لعوق [illegible] قسم لعوق [illegible]
جهت خشونت سینه [illegible] هر یک [illegible] نافع بود [illegible] سینه را نرم کرداند طریق ترکیب و
[illegible] هر یک [illegible] در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل دوم در ادویه که سینه را نیکو [illegible]
زایل [illegible] بحث است بحث اول در مفردات حرف الباء من النباتات [illegible] بپارسی تخم [illegible]
[illegible] مقدار مستعمل [illegible] سینه را زایل کند [illegible] تخم
[illegible] حرف التاء من الحیوانات
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] حرف
الراء من النباتات [illegible] بستانی [illegible] بستانی بود چنانکه گذشت تخم وی
خشک کرده استعمال [illegible] غلیظ [illegible] باشد زایل کند حرف الزاء من النباتات
[illegible] تخم [illegible] است طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم خوردن و طلا کردن وی [illegible] سینه را نافع بود [illegible]

معالجه سینه

کرسبیل حسنا و مکی باشد و مذکور شد اگر با عسل لعوق کنند درد سینه را نافع بود حرف السین من النباتات سلیخه پوست
درختیست که وی را سلیخه و ان لحیه از اصل سلیخه خوانند و مذکور گشت مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود جهت درد سینه کرانا
لزج با النزلات غلیظ تولد کرده باشد سودمند بود حرف الشین من النباتات شبت بپارسی شود گویند بهترین آن سبز تازه
بود که گل وی شکفته باشد و صفت وی گذشت مقدار ماخوذ از وی تا یک درم بود جهت درد سینه نافعست حرف الصاد من النبات
صمغ الاجاص بهترین صمغ آلوی بود که از درخت کهنه گیرند و مذکور گشت درد سینه را نافع بود حرف العین من النباتات عناب
بهترین وی چنانکه گذشت جرجانی بود بخورند با آب وی یا باشامند درد سینه را نافع بود من المعدنیات عفص [illegible] آن حل کرده
شده کرسنه انکشتری [illegible] کعان درد سینه را بشود حرف القاف من النباتات قنبیط دیا وببارسی کنجد خوانند [illegible]
شده سوتی وی درد سینه که از حرارت بود زایل گرداند قرصعنه در اندلس [illegible] ابرهیم خوانند [illegible]
در صنکستانها [illegible] خشن و [illegible] نوعی از خارست چون اول بیرون آید ورق وی [illegible]
و سبز و خشن و چون بزرگ شود خار سفید کرده [illegible] زیادت و نبات وی [illegible] سفید [illegible]
بود و بیخ وی ما [illegible] و صالح [illegible] بود [illegible] زیاده [illegible]
از [illegible] و بیشتر از وی [illegible] خوانند [illegible] طبیعت نبات وی گرم
و خشک بود در آخر درجه اول بیخ وی درد سینه را نافع بود قسط ببونانی قسطر خوانند [illegible] اعضاء [illegible] مذکور شد
چون باشراب [illegible] یک درم بیاشامند درد سینه را نافع بود قصب الذریره [illegible] یکیست [illegible]
[illegible] بکوبند [illegible] آن نوع [illegible] زیاده بود [illegible]
کرزیاده و بطعم تلخ بود [illegible] مثل نیچه [illegible] و این نوع [illegible]
و [illegible] هندی [illegible] خوانند [illegible] و آن نوع [illegible] ماشد [illegible]
در [illegible] و این نوع هم [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود [illegible]
[illegible] درد سینه را نافع بود قصب السکر بپارسی نی شکر خوانند طبیعت وی گرم [illegible]
[illegible] درد سینه را نافع بود حرف اللام من النباتات لبلاب [illegible]
و آن نوعی از [illegible] معروف [illegible] و بیشتر [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] خوانند طبیعت معتدل بود در حرارت و یبوست [illegible] گرم و خشک بود در اول [illegible]
[illegible] درد سینه را نافع بود لوبیا [illegible] نافع [illegible]
آن [illegible] طبیعت وی گرم بود در اول [illegible] خشکی [illegible]
[illegible] درد سینه را نافع بود حرف المیم من النباتات مویزج [illegible] مذکور گشت [illegible] عسل [illegible]

ولعوق کنند درد سینه را سود دهد من المعدنیات مامیثا درد او [illegible] امراض اعضای [illegible] گذشت [illegible] طبیعت
گرم بود در [illegible] معتدل [illegible] درد سینه [illegible] بود حرف النون من النباتات [illegible] سینه را نیکو بود
حرف الواو من النباتات وج عود الوج خوانند و گذشت درد سینه را نافع بود حرف الهاء من النباتات هزنه بپارسی [illegible]
خوانند و مذکور گشت درد سینه را نافع بود [illegible] درد [illegible] حرف الیاء [illegible] درد سینه را زایل کند حرف الشین
شراب [illegible] درد سینه را سود مند بود شراب [illegible] سینه را سود مند بود حرف [illegible] سینه را مفید بود [illegible] سینه را نافع بود
[illegible] سینه را سود مند بود [illegible] استعمال [illegible] فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل سیوم
در [illegible] و نفث خون از سینه نافع بود کمف [illegible] خوف [illegible] بر آید یا [illegible]
باشد اما [illegible] و علاج آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اما [illegible] آن بود [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن از اسباب [illegible]
خارجی علاج آن فصد [illegible] شراب [illegible] لسان الحمل و کهربا [illegible]
[illegible]
[illegible] لسان الحمل [illegible] علاج
[illegible] من المفردات [illegible]
من النباتات بزر الکوث [illegible] تخم [illegible] اعضای [illegible] مذکور شد [illegible] نافع بود جهت
نفث خون نافع بود بنج [illegible] خوانند [illegible] با شراب بیاشامند جهت نفث دم که از سینه بود نافع
حرف الحاء من النباتات حضض [illegible] گذشت چون بیاشامند نفث دم را نافع بود
حرف [illegible] من النباتات [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] مذکور شد چون بیاشامند
جهت نفث دم که از سینه بود نافع باشد حرف الطاء من النباتات طباشیر صاحب منهاج گوید [illegible] منع [illegible]
[illegible] مذکور شد [illegible] دم بود جهت [illegible] از سینه سود [illegible] حرف
العین من النباتات عصی الراعی [illegible] خوانند و گذشت [illegible] آب وی بیاشامند نفث دم که از سینه بود [illegible]
کند حرف الغین من النباتات غافث [illegible] مذکور شد [illegible] دم و جهت نفث
دم از سینه نافع بود حرف القاف من النباتات قنطوریون کبیر [illegible] خوانند [illegible] بود [illegible]
سبز [illegible] بود و ساق وی [illegible] گل وی [illegible]

ابو برد [illegible] ارسطو

[illegible] ... حرف اللام ... من النباتات ... حرف السین ...

... حرف القاف ... قرص کوکب الارض ... قرص زرشک ... قرص سرطان ...

... حرف اللام ... حرف الکاف ...

... من النباتات ... حرف الفاء ... من النباتات ...

[illegible]

ادویه‌ای که مغشی بود ... [illegible]

[illegible] ... من النباتات ... حرف اللام ... من النباتات ... حرف الثاء ... من النباتات ... حرف القاف ...

[illegible]

الرباء ثم لعوق بزر الکتان ثم لعوق مربی الحروب (?) ثم لعوق حب القطن ثم لعوق کرنب ثم لعوق قیصر ثم لعوق جالینوس هر یک از این لعوقات
سینه را از اخلاط پاک کرداند و طریق ترکیب و توصیف هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد باب چهارم
در ادویه که جهت ذات الجنب و غیره سود مند بود گفت اما ذات الجنب آن ورمی بود که در غشاء مستبطن اضلاع و در حجاب
که حاجز است میان قلب و معده است حادث شود و این نهایت بد باشد و علامت وی تب لازم و ضیق نفس متواتر و نبض منشاری
ذات الصدر دردی بود که در حجابی که قایم صدر است حادث شود و از جانب صدر باشد و از این صاحب تب که بینند علامت
تنگی و شوق عطش و قلق و اضطراب بود و بعضی از غم معده تا نفس بعمر وجعی احساس کند و نظر بالا ...
و پهلو و پشت نتواند خفت و ذات الریه ورمی باشد که در بعضی جانب ریه غمرات حادث شود و علامت آن است که ریض
وجعی در میان شانها احساس کند و بر پشت نتواند خفت علاج ذات الجنب قریب بیکدیگر باشد اگر دموی بود علامت آن حرت
روی و عظم نبض و حرکت نفث بود و اگر صفراوی باشد علامت وی کثرت هذیان و حدت تب و سرعت و تواتر نبض و صفرت
نفث بود علاج وی ... نوع فصد باسلیق بود از اول تا سیوم [illegible] دموی از ریات محالات و جمع فصد کند ... از نبات
موافق ... جلاب از بنفشه و نیلوفر و سپستان و عناب و نبات یا شراب نیلوفر و بنفشه و با خشخاش و ترنجبین و عنا
کشکاب با بنفشه و نیلوفر و عناب و سپستان و شیره خشخاش خورند و با شراب بنفشه و عناب طلی کنند و بعد
نضج بایں مطبوخ مسهل آن سنا ... بنفشه نیلوفر هر یک ... تخم خطمی تخم خیارین هر یک ... تخم کاسنی ...
سپستان بیست عدد عناب ... عدد ... ترنجبین خیار شنبر هر یک ... و ... بنفشه ... لعاب
... و ... و ... کل و ... شاید ... امراض ... و ... استعمال
کنند مسهل آن سنا ... بنفشه نیلوفر هر یک ... سپستان ... تخم کوفته ... مطبوخ ... شراب
... عدد سپستان بیست عدد خیار شنبر ترنجبین هر یک ... آنکاه ... معنا
... و ... مرض ... ترنجبین ... شراب ... عناب
و گاهی ... شاید و غذا ... ماش ... و اسفاناج ... مرض ... ماده بلغمی باشد
و این کم واقع شود علامت وی بیاض و غلظ قاروره و بیاض نفث و قلت عطش و کثرت براق بود علاج آن فصد باسلیق کنند
و جلاب از سپستان و بیخ ... و عناب و حب الصنوبر و نبات و ترنجبین خورند و غذا ... آب ...
بلی مطبوخ کنند مسهل آن سنا ... بنفشه نیلوفر هر یک ... تخم ... سپستان ...
... عدد سپستان بیست عدد ترنجبین ده ... خیار شنبر ... انبات ...
کل و تخم خیارین ... اگر از ماده سودا بود علامت آن سیاهی و خشونت زبان و اختلاط عقل و هذیان ...
باشد و علاج آن چون بلغمی بود و استعمال ... جلاب از بنفشه و سپستان و نبات و ترنجبین خورند که آن

ادویه ذات الجنب و ذات الصدر
و ذات الریه

الله تعالی نافع بود و تمرد و ادوایی ذات الجنب مفصل بذکرند که بحود در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف
من الحیوانات مخ اوز بپارسی مرغ آبی گویند روغن وی چون بر ذات الجنب طلا کنند فایده بخشد حرف الباء من النباتات
بزر البنج بپارسی تخم خرف ... گویند طبیعت وی معتدل است در حرارت و رطوبت چون در ضمادات که جهة ذات
الجنب سازند خلط کنند نافع است بنفشه گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول ... وی ... با شراب بیاشامد
ذات الجنب را سود دهد حرف الجیم من النباتات جاوشیر بپارسی گاوشیر و جاوشیر ... جاوشی خوانند و شیر ... مذکور شد
ذات الجنب ضماد کردن نافع بود حنطیانا کویند جهة ذات الجنب سود مند بود حرف الخاء من النباتات خردل ...
بطراست و بپارسی ... گویند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در چهارم چون از روغن وی ... بر ذات
الجنب ضماد کنند نافع بود حرف الخاء من النباتات خطمی بهترین وی ... که گل آن سفید باشد طبیعت وی سرد و تر
بود و گویند گرم با اعتدال باشد چون با آرد جو و عسل بر ذات الجنب ضماد کنند نافع بود حرف الشین من النباتات شعیر
بپارسی جو خوانند طبیعت وی سرد و خشک است در اول آرد وی با پوست خشخاش و اکلیل الملک بر ذات الجنب ضماد کردن سود
مند بود حرف الزای من الحیوانات زبد بپارسی مسکه و بشیرازی ... خوانند طبیعت وی گرم و تر است در اول چون با عسل
خلط کرده لعق کنند ذات الجنب را سود دهد حرف الطاء من الحیوانات طاوس پیه وی چون با اسفیداج بر ذات ... آن
ذات الجنب را سود دهد ... در مرکبات حرف الصاد ... معتدل بود در سردی و گرمی جهة ذات الجنب نافع
... جهة ذات الجنب سود مند بود ... ثم شراب نیلوفر ثم ... جهة ذات الجنب نافع
نافع بود هر یک ... حرف اللام لعوق سپستان جهة ذات الجنب نافع بود حرف القاف ... جهة ذات الجنب نفع دارد
توصیف استعمال و ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت باب پنجم در ادویه که جهة امراض قلب ...
نفع دارد و در وی چهار فصل است فصل اول در ادویه که تقویت قلب کند و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات
حرف الالف من النباتات اترج بپارسی ترنج خوانند و مذکور شد خوردن وی دل را قوت دهد ابریشم ... است ...
... اما عرض ... مصعد ... و ...
بادام بکلاب ... طبیعت آن معتدل و مفرح و مقوی قلب است ابریشم مذکور گشت ... قوت
دل دهد اسطوخودوس یعنی آن موافق الارواح بود و آن جز ... تا ... آن ...
... طبیعت وی گرم است در درجه اول و خشک است در دوم بهترین وی آن بود که ... بسبزی مایل باشد
در طعم وی تلخی و حرارت بود ... مقوی دل بود و در تقویت دل ... بود و ... مقدار ... درم است
آس بپارسی مورد خوانند و گفته ... مقوی دل بود افسنتین ... و ...
دوا المسک نیز خوانند و بهترین وی ... سفید ... بود و آن نوعی

ادویه تقویت قلب

مصري خوانند و اجود سياه بود بد باشد و آن هندبا است و اشنه طحلب کوهي نو بايد کرد تا بود کو بزرش و طبيعت وي با البزور
کويند کرمي و سردي معتدل و در وي قبضي هست و کويند کرم بود در اول و خشک در دويم قوت دل بدهد **آملج** بپارسي آمله
کويند بهترين وي سياه بود طبيعت وي سرد است در دويم و کويند در اول و خشک در دويم و کويند کوشت او بر حال
بي خلاف منفعت وي آنست که دل را قوي کند **ابريشم** بپارسي پيله و پيه بجهم کويند بهترين وي آنست که بغايت خوب
سرخ باشد که بسياهي زند و شرح داده بود طبيعت وي کرم و خشک در دويم قوت دل بدهد **افريجمشک** مذکور شد پس بايد
تقويت دل بدهد **من النبات ابريشم** بپارسي ابريشم خوانند و نيکوترين آن بود که پاک بود طبيعت وي معتدلست در کرمي و سردي
و کويند کرم و خشک است در اول و خوزي کويند کرم و تر بود در اول قوت دل بدهد و چون سوخته وي بياشامند مفرح تمام
و بجهت قوت دل بغايت نيکو بود و طريق سوختن وي مثل سوختن ابريشم و مقدار شربتي از وي يک درم بود **حرف الباء**
من النباتات **بادرنجبويه** بادرنجبويه و بادرنک بنو خوانند و مذکور شد مقدار شربتي آب از وي بيست درم و جهت قوت دل
بغايت مفيد و مفرح تمام بود **بادرنج** کوهي از ريحان کوهيست و کفته منفعت وي آنست که از ادويه قلبي و بغايت سوده
بهمن دو نوعست سرخ و سفيد بهترين وي سفيد بود طبيعت آن کرم و خشک در دويم و سرخ کي بکو مست
و تر است مقدار شربتي از وي يک درم باشد دل را قوت دهد و در تقويت دل نظير ندارد **من المعدنيات** اصل المرجانات
و مذکور شد سوخته سنسته وي از جمله ادويه مفرح و مقوي قلب بود **حرف التاء** من النباتات **تفاح** بپارسي سيب
خوانند چنانکه کفته شد مقوي دل و بغايت مفرح باشد **حرف الجيم** من النباتات **جدوار** بپارسي جدوار خوانند و کفته
از منافع وي يکي آنست که دل را قوت دهد و چون دل کسي ضعيف شده باشد بوزن مقدار نيم درم بجلاب بخورند
بي بد هند دل را بغايت تقويت کند در علم تفريح نظير ندارد **حرف الحاء** من المعدنيات **حجر يماني** مفرح بود يکنوع
کرنک وي از ادراک بلا تعدي شد و نوعي بکي بغايت سرخ بود و چون دست بر وي ساييده يا نکوي وست طبيعت
وي کرم و خشک در اول غير معتدل وي مقوي قلب بود **حرف الدال درونج** صاحب منهاج کويد دو نوعست فارسي وهندي
و بهترين آن انقي بود وآنرا درونج عقربي خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب وصاحب تقويم کويد دو نوعست يعني کوهستاني
شامي واندلسي بسيار باشد طبيعت وي کرم و خشک در سيوم و عيسي کويد در دويم کرم و در وي تقويت دل بدهد و تفريح
باشد **حرف الذال** من المعدنيات **ذهب** بپارسي زر خوانند طبيعت وي معتدل بود جهت تقويه دل و منافع و مفرح
حرف الراء من النباتات **راسن** زنجبيل شاميست مذکور شد مفرح و مقوي دل بود **حرف الزاء** من النباتات **زرنباد**
نجيبست که از عجم بيکاهي آيد و کفته بخاصيت مقوي دل بود **زرنب** رجل الغراب خوانند و اين اسم بدان سبب وي
کويند که مشابه رجل غرابست و هندي نيز خوانند و بپارسي سرو ترکستاني خوانند طبيعت وي کرم و خشک در دوم و بجهت
مفرح و مقوي دل بود مانند زرنباد و سبب عطري که در وي هست ملطف و قابض و مقوي و مفرح **زباد** القلب بود

بهترين وي آن است که سرخ رنگ عنبري بوي بود چنانکه در بحث مذکور شد مقوي دل و مفرح بود **من الحيوانات ازاد** رياد که از کربه زباد حاصل
شود و مفرح مذکور شد اکر قدري الي انيعه بدهد دم سر او بکه مفرح بود بکدارانند و بياشامند ضعف دل ببرد **حرف السين** من
النباتات **سطوخودوس** بنا بيست که در کوهستانها در شيبهاي خشن روييد و ما ديدتو اسيوس است و خوشبوي و در رمضان
وي بسيار سفيد و اصل آن يکي باشد طبيعت وي کرم بود در سيوم مقوي قلب بود **حرف الصاد** من النباتات **صندل** نيکوترين
آن مقاصيري سفيد رنگ بود طبيعت وي سرد بود در سيوم و خشک در دويم و صاحب منهاج کويد سرد بود در آخر دويم و
خشک در سيوم مفرح و مقوي قلب **حرف الطاء** من النباتات **طباشير** نيکوترين آن سفيد رنک بود که زود نرم شود و در
ادويه اعضاي نفيس مذکور شد اکر سرد مزاج با زعفران خلط کرده بياشامند بغايت تفريح و تقويت قلب کند **طين مختوم** کل
سرخ رنگ است بغايت نرم و مانند مجره اند و کويند در آن زمين قطعا هيچ نبات و حشيش و سنگ نيست و قريه در
آنجا هست و آن کل و غيره نجيبه و مغره يماني و طين الکاهنين خوانند بهر آنکه زنيان ساحران آن کل را فتد و خواتيم نيز کويند و صورت
انطاسي بر آن بوده ايستاده و بعضي و سيقو بيدوس کويد کليست که از جزيره ليموس آرند و دراغيا بکل رکوهي ميسر شده و آن
مهر بر آن مي نهند **ابليوس** کويد نيکوترين آن کل آن بود که از وي بوي بست آيد و کويند که آن زمين که کل مختوم از وي
مي آورند از زمين بغايت و ا خال آب که قند شيخ الرئيس کويد طبيعت وي معتدل بود در کرمي و سردي مايل بمزاج آدمي کي
خشکي وي زياده تر از آتشي بود و در وي لطوبتي فضلي که مفرح بود بهر پوست يا بد فقد در وي خاصيتي عجيب بود در تقويت
تفريح دل **حرف العين** من النباتات **عود** انجوج و يلنجوج نيز کويند و آن انواعست و شيخ الرئيس کويد بهترين وي عود هندي است
که از وسط بلاد هند آورند و بعد از آن عود هندي که آن جبلي بود و فاضلتر از عود مندلي و بعضي فرق ميان مندلي
و هندي نهند و نوعي ديکر سمندوري بود و از سفالة الرهند خيزد و آن فاضلتر بود و بعد از آن قماري و آن نوعي از
سفالي بود و بعد از آن قاقلي و صيني و قطعي و صيني و ان را قميري خوانند و آن تر و ترين بود و مندلي جميع نيکو و بعد از آن
سمندوري و نيکو از نوع به صلب بسيار آب سطر که قطعا سفيدي در وي نبود بر آتش بماند و بسيار آب بود و بالجمله فاضل
ترين عود سياه سخت کران وزن جلالي که در بن آب نشيند و چون بکوبند هيچ ريشه در وي نبود و نيکو قتدکردن
انجمر در وي آب ايستد نبود و عود بيخ درختيست که بيرون آورده در زمين دفن سکتند تا چيست از وي بعفونت زايل
ميشود و نميرد در وي باقي بماند و طبيعت آن کرم و خشک بود در دويم و لطيف و مفرح و مقوي دل بود **من الحيوانات**
ابن حسان کويد که وي سکين دا بتر عرب ابست و صفش شد و خواهد شد صاحب منهاج کويد مقوي دل بود **من المعدنيات**
عقيق مذکور کشت قوت دل بدهد **حرف الغين** من النباتات **غاريقون** دو نوعست و در ادويه اعضاي
نفيس مذکور کشت شربتي از وي يک دانک و نيم تا يک درم بود و شيخ الرئيس کويد وي بخاصيت مقوي قلب بود و مفرح
من الحيوانات و وي مستعمل است از عنبر و مشک و نکه انرا دهن اللبان کويند بوي بيکه وي مفرح دل بود **حرف القاف**

من النباتات قرنفل بپارسی میخک خوانند و مذکور شد و وی مقوی دل و مفرح بود حرف الکاف من النباتات کزبره بپارسی گشنیز خوانند خشک
وی بخاصیت مقوی دل و مفرح بود کمثری بپارسی امرود خوانند و آن انواع است فاضلترین وی نوعیست که در خراسان بود و آنرا
شاه امرود گویند و آن مانند نبات پسته و خوشبوی و خوش رنگ بود سبک ... بود و بعضا نوعی تحاقی ... و آن معتدل
بود و گویند ... بود و یک نوع که انواع ... گویند سرد بود در اول و خشک بود در سیوم و بعضی گویند که کمثری سرد بود در اول و خشک
بود در دوم و بعضی سرد و تر بود در اول شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود کندر لبان گویند کوش ... شیخ الرئیس گوید که ... کهربا
... باشد مقوی و ... دل بود کهربا صمغ جوزیست بیکوترین آن صمغ ... بود صافی و سرخ که زود ... طبیعت
آن سرد و خشک بود و خشکی وی ... و گویند ... حرارت باشد و گویند که بود در سیوم مقوی دل و مفرح بود
خرنوب ... که چون با عسل پرورده شد مفرح دل بود حرف اللام من النباتات لسان الثور بپارسی گاوزبان
خوانند و مذکور شد ... و مفرح و مقوی دل بود لسان العصفور بپارسی مرغا ... گویند نیکوترین آن سفید با
نیکو ... بود چنانکه ... اگر ... مقوی دل بود حرف المیم من النباتات ماء
الورد بپارسی گلاب خوانند و گویند بوییدن و خوردن و طلا کردن وی قوت دل بدهد ماء الجبن بپارسی آب کوشت
خوانند ... و جوز ... جهت منفعت دل و ... آن ... و ...
کرده و آن مانند ... بود در غایت قوت مشک بپارسی مشک خوانند و مذکور شد ... قوت دل بدهد من
المعدنیات مغناطیس ... که در وی خشونت ... بود ... لاجورد بود و چون ... کنند بوی ... که بود ...
جوان آن بیاشامند قوت دل بدهد حرف النون من النباتات ند بپارسی ... خوانند و آن مرکب از عود و عنبر و مشک بود
... مقوی قلب است نارجیل ... و بعضی ... گویند و مذکور شد ... مقوی و مفرح دل با
نعنع ... خوانند و مذکور شد ... قوت دل بدهد نیلوفر ... که ...
خوانند و ... العروس خوانند و ... نیکوترین آن نیلوفر ... بود که کل ... آسمان گون
باشد و طبیعت آن سرد و تر است در دوم ... است و گویند ... در سیوم بود ...
... بود حرف الواو من النباتات ورد ... بپارسی گل خوانند ... قوت دل دهد ...
بهار ... سرد و مقوی دل و دماغ بود ... سرد و مقوی دل و دماغ بود حرف الهاء من النباتات هندبا
کاسنی خوانند و مذکور شد ... مقوی قلب بود حرف الیاء من المعدنیات یاقوت نیکوترین آن ... بود و وی
بغایت مفرح بود ... که ... بود ... تفریح دهد و ضعف دل را نافع بود ... در مرکبات حرف الالف و ...
... دوم ... اول مفرح و مقوی و ثانی مقوی قلب بود حرف الجیم ... قوت دل بدهد ... قوت دل
بدهد حرف الدال ... تقویت دل بکند ... تقویت دل کند حرف السین ... سفوف ... دل را قوت

دهد سفوف عنبر دل را قوت دهد سفوف ... تقویت دل کند سفوف ... دل کهنه را سود مند بود شراب انار ...
که بعضی انرا رب انار خوانند جهت تقویت دل مفید بود شراب ... جهت رفع ضعف دل سود مند بود شراب ... قوت دل بدهد
شراب گاوزبان جهت قوت دل و خاصیت نافع بود شراب ... هم شراب ... هم شراب ... هم شراب ... هم شراب عود هم ...
دینار هم شراب صندل هم شراب ... هم شراب ... هم شراب ... هم شراب ... هر یک از این اشربه مقوی دل و
شراب سیب مقوی و مفرح آن باشد حرف القاف ... هم قرص ... هر یک مقوی دل باشند حرف اللام ... لبوب
کبیر دل را تقویت کند حرف المیم معجون ... هم معجون ... هم معجون ... هم معجون ... هر یک از این معاجین
دل را مقوی باشند ... دل را قوت دهد معجون ... دل را قوت بخشد معجون ... مقوی دل بود معجون ... دل را قوی
کند معجون ... نسخه خواجه رشید ضعف دل را سود مند بود مفرح ... ضعف دل را زایل کند مفرح ... ضعف دل برد
مفرح ... قوت دل بدهد مفرح ... ضعف دلی که از گرمی بود زایل کند مفرح ... ضعف دلی که از سردی بود دفع کند
مفرح ... ضعف دل را زایل کرده اند مفرح ... هم مفرح ... هم مفرح ... هم مفرح ... هم
... هر یک از این مفرحات تقویت و تفریح دل کنند حرف الیاء ... هم یاقوتی ... هم ... هم ... هر یک
مقوی و مفرح دل باشند و بیکویی استعمال و صفت و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل مذکور شده
... بیخ کند ... دردی که از حرارت قلب دفع کند حرف الالف من النباتات آجاص دو نوعست سیاه و سفید
... سیاه ... بپارسی آلوی سیاه خوانند بهترین آن بود که بغایت خود رسیده بود و شیرین باشد طبیعت وی
سرد است در اول ... و تر است در آخر آن اگر آب وی صافی کرده ... در آن حل ... حرارت دل
بنشاند ... دردی که ... دل بدهد حرف الالف من النباتات ... بپارسی ... خوانند بهترین وی ...
... بود چنانکه مذکور گشت ... دردی ... دل بدهد ... در ... کرده دل زایل کند حرف الالف من النباتات
آذریون ... خوانند و مذکور شد جهت دردی که ... باشد سود مند بود حرف الباء من النباتات بزر ... بپارسی تخم
اسفناج خوانند بهترین آن بود که ... طبیعت وی سرد و تر بود و مقدار مستعمل از وی ... جهت درد دل نافع است
... یونانی ... بپارسی ... شمشاد گویند ... و تخم وی مانند ... تخم ... بود و قابض ... باسفیده
تخم مرغ ... آسیا ... بر ... دل ... نافع بود حرف الذال من المعدنیات ذهب بپارسی زر خوانند و مذکور
گشت ... و عظیم درد دل را نافع بود حرف الراء من النباتات ریباس بپارسی ... خوانند بهترین
آن ... بود طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و گویند معتدل بود ... و خشکی آب وی ... درد دل را
ساکن کند حرف السین من النباتات ساذج ... مانند ... و مذکور گشت درد دل را نافع بود حرف الصاد من
المعدنیات صدف بهترین وی سفید ... بود ... چنانکه مذکور شد ... وی ... در درد دل را نافع و مقدار

مستعمل از آن یک مثقال است حرف القاف من النباتات قصب الذریره نی باریکیست مانند قلم و باریکتر نیز بود چنانکه
تحت امراض سینه مذکور شد چون در آب طبخ وی ضماد یا بیاشامند درد دل را نافع بود و معده را [illegible] از وی یکدرم بود حرف
الکاف من النباتات کلخواره و بشیرازی [illegible] خوانند چنانکه گذشت درد دل را عظیم نافع و سوده [illegible] است [illegible]
داروئیست که جهت امراض جگر سودمند بود و در آن [illegible] فصل است فصل [illegible] داروئیست که جهت ورم جگر نافعست حرف الکاف
من النباتات کرفس [illegible] خوانند چنانکه در اعضاء رئیسه گذشت اگر با شراب یا سرکه جوشانیده بیاشامند جهت ورم جگر
نافع بود اذخر خلال مامونی خوانند و نیز مذکور شد جهت ورم جگر نافع بود آس بپارسی مورد خوانند و ایضا مذکور گشته
ورم گرم جگر را نافع بود حرف الباء من النباتات بابونج بهترین وی آنست که گل وی زرد و [illegible] بود چنانکه نیز مذکور شد چون
بر ورم جگر ضماد کنند نافع بود بزر البطیخ بپارسی تخم خربزه خوانند بهترین آن شیرین بود چون بکوبند و آب [illegible] وی بگیرند
جگر را سودمند بود بنفسج بپارسی بنفشه گویند بهترین وی [illegible] بود چنانکه وصف وی مذکور شد شربتی از وی [illegible] درم
[illegible] درم بود چون ضماد کنند بر ورم جگر گرم نافع بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت آن گرم و خشک است [illegible]
ورم جگر نافع بود حرف [illegible] من النباتات [illegible] خوانند و مذکور شد جهت ورم جگر نافع بود اگر طلا کنند حرف
[illegible] من النباتات [illegible] نباتیست که [illegible] چنانکه صفت [illegible] ورم
جگر را نافع بود حرف [illegible] من المعدنیات زعفران بپارسی زعفران خوانند و مذکور گشت چون با روغن گل [illegible] طلا کنند
جگر را سودمند بود من المرکبات حرف [illegible] ورم جگر را نافعست حرف [illegible] ورم
[illegible] هر دو جهت ورم جگر نافع حرف الضاد [illegible] ضماد [illegible] هر یک جهت دفع ورم جگر نظیر
ندارند حرف الطاء [illegible] جهت دفع ورم جگر نافع است حرف القاف قرص [illegible] قرص [illegible] قرص
سنبل ورم و صلابت جگر را نافع باشند حرف المیم معجون [illegible] معجون [illegible] جهت ورم جگر [illegible]
و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول [illegible] مذکور شد فصل [illegible] در ادویه که دفع درد جگر کند و در وی دو
بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات [illegible] خوانند و مذکور گشت اگر با شراب یا سرکه بجوشانند
و بیاشامند جهت درد جگر سودمند بود [illegible] مذکور شد
درد جگر ضعیف را نافع بود اصل السوس بپارسی بیخ مهک خوانند و مذکور شد عصاره وی جهت درد جگر نافع بود ایرسا بیخ سوسن
آسمانی گویند و نیز مذکور شد چون با شراب بیاشامند درد جگر را نافع بود حرف الجیم من النباتات جنطیانا [illegible]
[illegible] و آن بیخ سرخ [illegible] انگشت [illegible] و گویند وی را بنام پادشاهی خوانند که
شاه جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک و بهترین آن [illegible] سرخ خوشبوی بود طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک
[illegible] درد جگر را نافع بود حرف الحاء من النباتات حلبه [illegible] خوانند و [illegible] مذکور شد [illegible]

جگر را سود دهد حرف الخاء من النباتات خیار شنبر بپارسی و هندی خیار چنبر خوانند و نیز مذکور شد چون با آب کاسنی
بیاشامند درد جگر گرم را نافع خاصه وقتی که آب کشوث [illegible] باشد حرف الدال من النباتات دارچینی نوعی از
سلیخه است [illegible] و گل وی زرد و خوش رنگ بود چون بکوبند [illegible] بیاشامند جهت درد جگر نافع بود
حرف الراء من النباتات راوند بپارسی [illegible] گویند و آن بیخ ریباس است چنانکه گذشت جالینوس گوید که جهت درد جگر سودمند
بود و شربتی از وی نیم درم تا دو درم و گویند تا یک درم بود حرف السین من النباتات سوسن بپارسی مهک خوانند
جالینوس گوید منفعت وی در بیخ وی است و عصاره وی طبیعت سوسن گرم و خشک بود و گویند معتدل است و گویند سرد است
صاحب منهاج گوید که [illegible] درد جگر را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود حرف الصاد من النباتات صبر بشیرازی
[illegible] خوانند و [illegible] بیاشامند درد جگر را نافع بود حرف العین من النباتات عصارة الغافت صفت وی [illegible]
[illegible] و بکوبند و آب آن [illegible] در آب [illegible] تا منعقد شود بعد از آن بردارند و استعمال نمایند و وی در غایت تلخی بود مانند
و طبیعت آن سرد و خشک است ملطف و مقطع بود چون با آب شاهترج و سکنجبین بیاشامند درد جگر را سودمند بود
مقدار مأخوذ از وی تا یک مثقال است حرف الفاء من النباتات [illegible] نوع است و در امراض سینه مذکور شد [illegible]
مستعمل از آن تا یک درم بود چون یک مثقال با سکنجبین بیاشامند درد جگر سرد را نافع بود [illegible]
خوانند در امراض سینه مذکور شد چون با شراب بیاشامند درد جگر را نافع بود حرف الکاف من النباتات [illegible]
[illegible] خوانند و آن [illegible] کمافیطوس [illegible] خوانند [illegible]
آن خوشبوی [illegible] کثیف بود [illegible] در ضمادات ممزوج کنند درد جگر را موافق بود
حرف اللام من النباتات لک صمغیست [illegible] بعضی
گویند [illegible] غلط است [illegible] و لک [illegible] مغسول و استعمال نمایند [illegible]
[illegible] غسل وی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بگیرند تا در آب [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود [illegible] در دوم
جگر را عظیم نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یک درم تا یک مثقال بود حرف المیم من الحیوانات مرارة الذئب زهره گرگ
اگر با سکنجبین بیاشامند درد جگر را نافع بود حرف الواو من النباتات وج عود الوج و مذکور شد شربتی از
وی یک درم بود درد جگر را نافع بود [illegible] در مرکبات حرف [illegible] هر یک
[illegible] که بی نظیر باشند حرف التاء تریاق اربعه تریاق [illegible] درد جگر زایل کند [illegible] درد جگر را سود بود

حرف التاء [illegible] اوجاع کبد را نافع بود حرف الحاء [illegible] مستعمل صاحب [illegible] بیماریهای جگر را نافع بود حرف
الراء [illegible] درد جگر را نافع بود روغن قسط درد جگری که از سردی بود زایل گرداند حرف السین سکنجبین [illegible] درد
جگر گرم را بغایت سودمند و نافع باشد حرف الشین [illegible] درد جگر را نافع بود [illegible] درد جگر زایل کند حرف القاف قرص
وم قرص [illegible] جهت درد جگر نافع باشد حرف المیم معجون [illegible] وم معجون [illegible] وم [illegible] وم [illegible]
وم [illegible] وم معجون [illegible] هر یک از این معاجین جهت رفع درد جگر مفید و سودمند الا [illegible] درد جگر را سود
بود [illegible] درد جگر را مفید بود و ترتیب و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد
مبحث سیوم در ادویه که قوت جگر بدهد و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات افسنتین [illegible]
خوانند و آن انواع است و مذکور شد در تقویت جگر نافع بود [illegible] بشیرازی [illegible] خود رو خوانند جگر را قوت دهد
و منفعت وی مذکور شد [illegible] بپارسی [illegible] مذکور گشت در ادویه قلب مقوی جگر بود حرف الباء
من النباتات [illegible] مذکور شد [illegible] قوت جگر بدهد [illegible]
[illegible]
[illegible] من النباتات [illegible] مذکور شد قوت جگر ضعیف
بدهد حرف [illegible] من النباتات [illegible] چنانکه گذشت مقدار مستعمل از وی
دو درم و جهت تقویت جگر مفید بود حرف [illegible] من النباتات [illegible] گذشت قوت جگر بدهد
حرف [illegible] من النباتات [illegible] بپارسی [illegible] جهت تقویت جگر نافع بود [illegible] آن
[illegible] تقویت جگر گرم کند حرف الزاء من النباتات زعفران بپارسی خوانند و گذشت مقوی جگر بود [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک [illegible] قوت جگر گرم بدهد حرف السین
من النباتات سکر بپارسی شکر خوانند و گذشت مقدار شربتی [illegible] مقوی جگر بود حرف [illegible] من النباتات صندل
[illegible] در ادویه امراض قلب مذکور شد [illegible] تقویت جگر نافع بود [illegible]
الطاء من النباتات [illegible] مذکور شد مقدار [illegible] جهت تقویت
جگر نافع بود حرف القاف من النباتات قرنفل بپارسی [illegible] خوانند [illegible] گذشت مقوی جگر بود حرف الکاف [illegible] بپارسی
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک [illegible] تقویت جگر [illegible]
[illegible] حرف الکاف من الحیوانات [illegible] مثقال [illegible] جگر را قوت دهد حرف المیم من النباتات
[illegible] آن [illegible] مذکور شد مقوی جگر بود مصطکی بپارسی [illegible] خوانند [illegible]

بکر

جگر بود بحث دوم در مرکبات حرف الجیم جلنجبین [illegible] قوت جگر بدهد حرف السین سکنجبین [illegible] جهت تقویت جگر بغایت سودمند بود و سکنجبین [illegible]
مقوی جگر گرم [illegible] سکنجبین [illegible] در تقویت کردن نظیر ندارد [illegible] تقویت جگر کند حرف الشین شراب [illegible] وم شراب
[illegible] وم شراب [illegible] وم شراب [illegible] وم شراب [illegible] هر یک از این اشربه تقویت جگر کند شراب [illegible] ضعف جگر
گرم زایل کند [illegible] مقوی جگر بود حرف القاف قرص [illegible] وم قرص [illegible] هر دو مقوی جگرند حرف المیم معجون
[illegible] وم معجون [illegible] وم معجون [illegible] هر یک از این معاجین در تقویت جگر نظیر ندارند معجون [illegible] قوت جگر بدهد معجون
[illegible] جگر را تقویت کند مفرح [illegible] تفریح و تقویت جگر نماید مفرح [illegible] جگر را قوت دهد مفرح [illegible] تقویت جگر کند
حرف الیاء [illegible] وم یاقوتی [illegible] جهت تقویت جگر هر یک نافع اند این صفات و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم
از مطلب اول مذکور و مسطور گردید فصل [illegible] در ادویه که جهت سده جگر نافع است و در وی دو بحث است
بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات [illegible] خوانند و مذکور گشت [illegible] مانند [illegible] سده جگر
نافع است [illegible] الغوان [illegible] مصر [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] عین البقر خوانند [illegible] کل آن سفید
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک [illegible] در سیوم و خشک در
دوم منفعت وی آنست که مفتح سده جگر بود انیسون بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد [illegible]
کند سده جگر بگشاید حرف الباء من النباتات [illegible] خوانند [illegible] بپارسی [illegible] نافع بود
طبیعت وی گرم و خشک در دوم [illegible] سده جگر بگشاید بزر الکرفس [illegible] طبیعت آن
گرم و خشک بود در دوم سده جگر بگشاید بزر [illegible] بپارسی [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بود [illegible]
آنست که [illegible] مستعمل و جهت سده جگر نافع بود بزر [illegible] بپارسی تخم کاسنی [illegible]
[illegible] طبیعت وی معتدل است [illegible] و خشک [illegible] مستعمل [illegible]
سده جگر نافع بود بزر [illegible] بپارسی تخم [illegible] دل آشوب [illegible] خوانند
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک در دوم [illegible]
[illegible] سده جگر بود بزر [illegible] بپارسی تخم [illegible] طبیعت آن [illegible] معتدل است [illegible]
[illegible] و خشک [illegible] سده جگر بگشاید [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] مستعمل [illegible] صاحب اختیارات [illegible] تخم [illegible]
[illegible] چنانکه گذشت [illegible] طبیعت وی
[illegible] و خشک در سیوم [illegible] باشد [illegible]

فوت جگر

نادرنجان

بندر قسط بزرگ

[illegible]

ماذند

وشربتی از وی یک مثقال بود و چون با سکنجبین استعمال کنند سدهٔ جگر را نافع بود حرف الباء من النباتات [illegible] بپارسی [illegible]

خشک خوانند و مذکور شد در [illegible] وی سدهٔ جگر بگشاید حرف الثاء من النباتات ثمرة الکبر ثمر الاصف [illegible] و بشیرازی کبر

کورک و غذاء الکبر خوانند طبیعت آن گرم است در سیوم و گویند در چهارم تخم کبر چون با سرکه و عسل [illegible] لطیف بود

و سدهٔ جگر [illegible] حرف الجیم من النباتات جوز مار و حفص کوید [illegible] وی [illegible] آنست که [illegible] را ستی جگر

بود و تریاک بود که با استسقا بکشد چون چند روزی از ما ورد با سکنجبین خورد سدهٔ وی کشاده کند جنطیانا در فصل الجیم

معلوم از مطالب او مذکور شد سدهٔ جگر بگشاید حرف الحاء من النباتات حب البان دانه بود بشکل فستق اما پوست

وی تنک و آسان شکن باشد و آن را فستق الحاویه خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و مقدار مستعمل از وی دو درم باشد طبیعت

وی گرم بود در سیوم و گویند در اول [illegible] بود سدهٔ جگر بگشاید حب المحلب ورق وی ماند ورق کرفس [illegible]

بود و [illegible] امراض اعضاء رئیسه سدهٔ جگر بگشاید حماما اماموس و بشیرازی [illegible] مقدار مستعمل

از وی یک درم بود طبیخ آن سدهٔ جگر بگشاید حی العالم [illegible] خوانند و بکرات مذکور گشت جهت سدهٔ جگر سودمند بود حرف

الخاء من النباتات خلاف بپارسی بید خوانند و خلاف بلخی بهترین است و خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ وی [illegible]

آید بهترین وی آن بود که در مکان [illegible] بیشتر باشد طبیعت وی سرد و خشک بود و آب وی جهت سدهٔ جگر نافع و مقدار

مستعمل از آن هفت درم بود حرف الدال من النباتات دار فلفل جالینوس گوید که ثمر دار فلفل است و گویند درخت وی

غیر فلفل است بهترین وی آنست که سطبر و بطعم فلفل بود طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم خشک بود و

گویند تر است در اول مقدار مستعمل از وی نیم درم بود جالینوس گوید که وی سدهٔ جگر بگشاید دارچینی بهترین آن سیاه

خوشبوی سرخ رنگ بود و بکرات مذکور شد [illegible] مستعمل از آن یک درم شاید وی سدهٔ جگر بگشاید حرف الراء من النباتات

راوند وی [illegible] است و بکرات [illegible] مذکور شد جالینوس گوید که وی سدهٔ جگر بگشاید رازیانج بپارسی [illegible] خوانند و مذکور

شد [illegible] گوید که بستانی وی سدهٔ جگر بگشاید حرف الزاء من النباتات زعفران بپارسی بکرات مذکور گشته وی سدهٔ جگر بگشاید

زنجبیل بهترین آن چینی بود که لون آن [illegible] مایل بود طبیعت آن گرم است در آخر سیوم و خشک است در دوم ابن ماسویه

گوید گرم بود در آخر سیوم و تر بود در اول جهت سدهٔ جگر [illegible] باشد نافع است [illegible] مذکور شد

چون با عسل [illegible] سدهٔ جگر را نافع بود حرف السین من النباتات سکر بپارسی [illegible] خوانند مقدار شربتی از وی

درم و [illegible] سدهٔ جگر بود سنبل سنبل العصافیر [illegible] گویند و مذکور شد سدهٔ جگر بگشاید حرف الصاد من النباتات صبر

مذکور شد سدهٔ جگر بگشاید حرف العین من النباتات عصارهٔ افسنتین [illegible] عصارهٔ غافث است و [illegible]

طبیعت آن گرم و خشک و مقدار [illegible] سدهٔ جگر بگشاید حرف الغین من النباتات غافث بهترین وی

[illegible] کوهستان حوالی شیراز آورند [illegible] بود [illegible] رنگ و بشکل [illegible]

بگوچیر باشد و کوتاه تر و کل شاخ و ورق وی تلخ تر از صبر بود طبیعت آن گرم گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند

معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد و ورق وی لطیف بود و شربتی از وی نیم مثقال و جهت سدهٔ جگر نافع بود عرب

بشیرازی [illegible] خوانند و در بحث گذشت [illegible] آن سدهٔ جگر را سود دهد حرف الفاء من النباتات فراسیون قراسیون

[illegible] الکلب خوانند و در صفحهٔ [illegible] گذشت فستق بپارسی پسته خوانند نیکوترین وی تازه و بزرگ بود طبیعت وی

گرم بود در سیوم و خشک در دوم و گویند گرمی وی در آخر درجهٔ دوم بود و گویند خشک بود در سیوم سدهٔ جگر را

بگشاید و گویند تر است در سیوم فوه بپارسی روناس خوانند نیکوترین آن تازه سرخ رنگ باریک بود که از ادویه

[illegible] مشهور بود [illegible] طبیعت آن گرم و خشک و گویند در دوم [illegible] بود سدهٔ جگر بگشاید حرف القاف

من النباتات قسط بیونانی قسطر خوانند و آن سه نوع بود یک نوع عربی بود و آن را قسط عربی خوانند و آن سفید رنگ بود و

یک نوع هندی و آن سیاه رنگ و معروف بقسط مر بود که بپارسی وی را قسط تلخ خوانند و بغایت تلخ و سبک وزن بود

صاحب جامع گوید که قسط هندی سیاه و شیرین بود و قسط عربی سفید و تلخ اما صاحب اختیارات گوید که وی سهو

کرده است بلکه قسط سفید شیرین [illegible] بود و قسط سیاه تلخ و هندی و یک نوع دیگر هست که بسیاهی مایل باشد و

[illegible] آن تازه سفید [illegible] بود و بعد از آن هندی سیاه سبک و طبیعت آن گرم است در سیوم و گویند در چهارم

و خشک در سیوم طبری گوید که وی را چون با [illegible] سدهٔ جگر بود قثاء بری در ادویهٔ امراض سینه و صفحهٔ گذشت [illegible]

وی سدهٔ جگر بگشاید قرون السنبل [illegible] گوید که بپارسی وی را [illegible] گویند و ماند بکنجشک بود [illegible]

و گوشت وی نافع بود جهت کسی که سدهٔ جگر داشته باشد حرف الکاف من النباتات کاشم [illegible] بود و بیونانی [illegible]

گویند و آن [illegible] نیکوترین آن [illegible] بود ماند [illegible] ماند کمون و طبیعت وی

ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در سیوم و صاحب منهاج گوید گرم بود در اول تا وسط درجهٔ سیوم یک درم از وی با

شراب سدهٔ جگر بگشاید کبر بشیرازی [illegible] خوانند [illegible] مذکور شد طبری گوید [illegible] با فلفل [illegible] سدهٔ جگر

را نافع بود کبابه حب العروس است و ذکر وی [illegible] سدهٔ جگر بگشاید کرفس [illegible] کرفس بستانی [illegible] سدهٔ جگر

بود کراث بپارسی گندنا خوانند و در بحث [illegible] کراث [illegible] سرکه و کشنده [illegible]

کل [illegible] سدهٔ جگر [illegible] بود بگشاید کمافیطوس بیونانی [illegible] گویند یعنی آن [illegible] بود و صاحب منهاج

گوید که [illegible] و صاحب [illegible] و بعضی گویند [illegible]

و [illegible] صاحب اختیارات گوید که [illegible] و با خر [illegible] از اثر بشیرازی [illegible]

[illegible] خوانند و تلخی وی زیادت بود [illegible] و صاحب منهاج گوید بهترین آن بستانی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در

سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشک در سیوم و گویند گرمی وی در سیوم بود سدهٔ جگر بگشاید حرف اللام من النبات

لبلاب در ادویه امراض سینه ذکر رفته عصیر وی جهت سدد جگر نافع بود لوز مر [illegible] بادام تلخ [illegible] بود

طبیعت وی گرم و خشک است در درجه دوم و مرمر گویند گرم بود در درجه سیوم با افسنتین سدد جگر بگشاید من الحیوانات لبن اللقاح بپارسی شیر شتر

خوانند و مذکور گشت سدد جگر بگشاید حرف المیم من النباتات مرمکی جوز هندیست و آن چیزی بود هندی مانند [illegible] و طبیعت

وی گرم و خشک است در سیوم سدد جگر بگشاید ملح هندی [illegible] و مذکور شد چون از آب [illegible] بیاشامند سدد جگر

بگشاید حرف الواو من النباتات ورد بپارسی گل خوانند مذکور شد [illegible] وی سدد کرده جگر بود از حرارت بگشاید حرف

الهاء من النباتات هندبا بپارسی کاسنی خوانند و مذکور گشت بستانی وی سدد جگر بگشاید بحث دوم در مرکبات حرف الباء

تریاق [illegible] سدد جگر زایل کند حرف الثاء [illegible] سدد جگر بگشاید حرف الجیم جوارش [illegible] سدها بگشاید سکنجبین بزوری

بارد دوم سکنجبین بزوری حار دوم سکنجبین بزوری معتدل دوم سکنجبین سفرجلی دوم سکنجبین [illegible] دوم سکنجبین [illegible] دوم سکنجبین عنصلی

هر یک اینها دوم سفوف [illegible] جهت گشودن سدد جگر بغایت نافع اند سفوف [illegible] جهت سدد جگر مفید بود حرف القاف قرص [illegible]

دیگر قرص [illegible] جهت گشودن سدد جگر هر یک از ین [illegible] حرف السین سکنجبین [illegible] سدد بگشاید سکنجبین [illegible] سدد

جگر بگشاید سکنجبین [illegible] معتدل سدد جگر بگشاید حرف المیم دوم ماء الاصول [illegible] دوم ماء الاصول [illegible] جهت سدد

جگر مفید و نافع اند معجون [illegible] سدد بگشاید و توضیح و طریق ترکیب هر یک در فصل دوم از مقدمه مذکور شد فصل نهم

در ادویه که جهت پاک گردانیدن جگر سود مند است حرف الالف من النباتات ابوخلسا انجوساست و خس الحمار و عاقر شعا

و شجرة الدم و دم الحمام و حمیرا و هو فیلوس و شنقار و کحلا و انخلیا گویند [illegible]

خوانند و این حلا اسم شجاراست که بپارسی شنگار [illegible] گویند بهترین وی آن بود که [illegible] سیاه [illegible]

و وی بود طبیعت آن گرم و خشک است در اول درجه [illegible] جگر را پاک گرداند حرف الحاء من النباتات

حاشا صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند بستانی افروز است صاحب جامع از قول اسحق بن عمران گوید که [illegible]

و در شام [illegible] خوانند و نبات وی بغایت [illegible] وی سفید بود [illegible] طبیعت وی گرم و خشک

چون طبیخ وی با جلاب بیاشامند یا با سکنجبین جگر را از اخلاط پاک گرداند حرف الخاء من النباتات خیار شنبر بپارسی [illegible]

خیار چنبر گویند [illegible] جگر را پاک گرداند حرف الفاء من النباتات فو بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد

وی بغایت مفید بود جگر را پاک گرداند حرف الکاف من النباتات کرفس گفته عیسی بن ماسویه که وی جگر را پاک گرداند فصل

دهم در ادویه که منع حرارت جگر کند [illegible] جگر گرم مفید باشد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف

من النباتات ابل [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در اول درجه سیوم بهترین آن بود که بغایت تیز باشد

منفعت و قوت وی مانند [illegible] بود جهت جگر سرد نافع بود حرف الباء من النباتات بستان افروز بستان افروز نیز گویند

بهترین آنست که در سایه خشک شود طبیعت وی سرد و خشک است حرارت جگر ساکن گرداند بقلة الحمقا بقلة مبارک گویند

و گفته شد و بپارسی [illegible] گویند [illegible] وی جهت جگر گرم سود دارد حرف الحاء من النباتات حصرم بپارسی غوره [illegible]

[illegible] خوانند طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دوم و گویند سرد است در دوم و خشک در سیوم [illegible] گویند سرد است

در اول و خشک در سیوم حرارت [illegible] جگر را نافع بود حرف الخاء من النباتات خشخاش صاحب تقویم گوید [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] جهت حرارت جگر بغایت نافع بود خیار [illegible] صاحب منهاج

گوید [illegible] اسحق بن عمران گوید [illegible]

بود و طبیعت وی سرد [illegible] بهترین وی آنست که [illegible] و افضل وی آب وی [illegible] جگر را

که گرم باشد حرف الراء من النباتات ریحان [illegible] جگر گرم [illegible] ریباس بپارسی

ریواج خوانند و قوت وی مانند حماض بود [illegible] طبیعت آن سرد و خشک است در

دوم [illegible] جگر گرم را نافع بود حرف السین من الحیوانات سمک [illegible] بپارسی ماهی خوانند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرف الصاد من النباتات صندل ابیض [illegible]

بغایت حرف الطاء من النباتات طباشیر [illegible] جگر [illegible] حرف العین من النباتات عصا الراعی [illegible] سرد و خشک بود [illegible]

جگر را نافع بود حرف القاف من النباتات قطف [illegible]

[illegible] حرف اللام من الحیوانات لبن اللقاح [illegible]

[illegible] جگر را نافع بود لسان [illegible] طبیعت آن سرد و تر [illegible] مزاج جگر گرم بود

حرف المیم من النباتات ماء الشعیر [illegible] جگر گرم را

نافع بود من الحیوانات ماء الجبن [illegible]

[illegible]

[illegible] بحث دوم در مرکبات حرف السین سکنجبین [illegible]

دوم سکنجبین رمانی دوم سفوف حماض دوم سفوف [illegible] جهت [illegible] جگر گرم نافع اند حرف الشین

شراب [illegible] جهت جگر گرم بغایت مفید و نافع بود شراب [illegible] جهت دفع حرارت جگر نافع بود حرف الصاد [illegible]

جهت [illegible] طریق ترکیب و استعمال [illegible] فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل

و ورد جگر

حرف الجیم در مفردات بحث اول است در وی دو بحث است در وی دو بحث است و در وی شده بود سود وی بیخ و بدرود جگر جهة بزر و باد هیمتر

من النباتات جرجیر خبری بود گویند گیاه است جگر را نافع بود حرف الخاء من النباتات جوز کوهی خواستند با بیخ گیر و نمک نهند جگر را نافع بود

و صفت کرده شده طبیعت وی گرم و لطیف و جگر را نافع بود حرف الخاء من النباتات خشخاش خشخاش بری بود و علامت

وی باشد شاخ کاو باشد و بیخ سیب و برا مقرن خواستند و نبات وی در کار در دیاها آید و چون بخ وی با آب بجوشانند

تا بپزد آید و طبخ آن بیاشامند جهة علل جگر نیک از خلط بود سود دهد خولنجان بهترین آن بود که سرخ رنگ و سطبر و کم کرم باشد

و آن بیخیست که مازان روید آشیانه ساخته و منکور شد جهة جگر و سدد سرد بغایت نافع بود خیر بوا هیل بزر خواستند و مذکور

شد جگر سرد را نافع حرف الراء من النباتات زرنباد بهترین آن بود که لون آن بزردی مایل باشد و مذکور شد جگر سرد را

نیکو و مقدار مستعمل از وی یک درم بود حرف الشین من النباتات شاهتره مقدار مستعمل از وی یک مثقال باشد اگر و مغز بادام

نهند جگر سرد را سود دهد شکر العشر صاحب منهاج گوید صمغیست که از درخت عشر بیرون آید و مذکور شد جگر را نافعست

سکبینج صمغ نباتیست که بشکل قنا بود و صفت کردن از صفهانی بود جگر را نافع بود سلیخه دیسا خوانند و آن پوست

درخت سلیخه است و پیش مذکور شد شراب وی جگر را سود بود حرف الصین من النباتات صنوبر درخت قطران و آن

درخت صنوبر بود و کشته وی جگر را سود دهد حرف الصاد من النباتات صبر الکبیر ذکر چون و ادکی با ادویه خلط کنند

با ادویه جگر سرد را سود شده بود مصطکی بشیرازی کاج خوانند چون با آب یا ماء العسل یک مثقال بیاشامند سدد آن بود جهة

درد جگر وی عالی باشد حرف الفاء من النباتات فاغره بپارسی غاخره گویند و بشیرازی کبابه شکا فتری و از یک مثقال هند خیز و طبیعت

آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم مصلح جگر سرد بود حرف الکاف من النباتات کاکنج بپارسی عروس در پرده گویند

و مذکور کشته بود از وی در دو درم جگر را نافع بود کرفس ذکر نبات شده طری گوید و ورق وی چون بخورند جگر سرد را

نافع بود و بپارسی کرفس و بستانی جگر را سود شده بود کندر مذکور کشته بود چون بجوشانند با شراب بیاشامند جگر سرد را

نافع بود حرف النون من النباتات ناردین ما عیست خواستند و آن انواع بود سنبل هندی بود اما صاحب منهاج گوید که وی ناردین

و قشری و اقاقیا است ما ند سیاسر و صاحب اختیارات گوید مقاصی ما ند تخم سرخست و انوک سبز در میان آن بود و بیخ وی

عرانی کی یا از خراسان خیزد و فا گویند منفعت وی ما ند سنبل ما ند نیکو ترین آن خوشبوی باشد طبیعت وی گرم بود در اول

و خشک در دوم و گویند گرم و خشک بود در سیوم لطیف و جگر سرد را نافع بود حرف الواو من النباتات ورد بپارسی گل خوانند

جگر را نیکو بود بحث دوم در مرکبات حرف الالف امروسیا جگر را سود شده بود اثار و معجون جهة جگر سود شده بود حرف

الباء بالصادح از جهة جگر سرد بغایت نافع بود مربی نرحیوی بدرود جگر را نافع بود حرف الجیم جلنجبین عسلی جگر سرد را نافعست جوارش

شهریاران بدرود جگر را نافع بود جوارش مصطکی سردی جگر را سود شده بود حرف الخاء مر خمیره جوز جگر سرد را نافع بود حرف الدال

مر دواء الکرکم بیم صغیر جهة امراض جگر که از سردی باشد نافع بود حرف الراء مر دوانافع جگر جهة جگر سرد مفید بود مر

عارض سوء مزاج

قسط حرف العین مر سکنجبین بزوری بکر حرف السین مر حبتبعس باشد نافع اند از سردی جگر دو درد جهة زبید هر یک مرغش قسطر بیم معجون مغرده

جگر را نافع بود حرف الشین مر شراب الاسقیقین جگر سرد را نافع بود شراب اصول از امراض بارده جگر را نافع بود شراب عسل جگر را

گرم کند و قوت دهد شراب بزوری جهة جگر بغایت سود مند و نافع بود حرف الصاد مر صمغ العمام الصدی جهة جگر نافع بود مر مصطلح الحبلون

بدرود کبد را نافع بود حرف الفاء مر فودنج درد جگری که از بدرود باشد زایل کند حرف القاف مر قرص افسنتین صغیر بدرود

جگر را نافع بود حرف المیم مر معجون معین جهة جگر بسیار مفید و نافع بود توصیف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از

مطلب اول مذکور شد فصل هشتم در ادویه که قروح و بثور و صلابت جگر را دفع کند و در آن دو بحث است بحث اول

در مفردات حرف الالف من النباتات آذریون لالا رسک و لالرکوه خوانند و مذکور شد و حصو در مسکویه که سیدالدشبای جگر را

نافع بود حرف الثاء من الحیوانات ثعلب مذکور شد خشکی جگر را نافع بود حرف الدال من النباتات دلاوین و صفت کرده شد مقدار

ما خورد انعوی نیم مثقال و دلاش جگر بود حرف الدال من النباتات بپارسی شیر خشت خوانند مقدار یک رطل تا ده رطل خشکی جگر را نافع بود بحث دوم

در مرکبات حرف الدال مر دواء الملک الکبیر صلابت جگر را نافع بود حرف القاف مر قرص ریوند در فصل سیوم از مطلب اول مذکور

شد جهة صلابت جگر نافع بود فصل نهم در ادویه که مقوی بود چیست که در جگر پیدا شد حرف الزاء من النباتات زرنباد

زرباد هندی کو خوانند و مذکور شد مقوی بود که در جگر پیدا شد باب هشتم در ادویه که جهة امراض شش سود شد

بود و در آن ده فصل است فصل اول در ادویه که جهة ورم شش نافعست حرف الالف من النباتات اذخر خلال ماموئی خوانند

دبیوانات خیاس و بشیرازی تحی میبرو بلفظی یک قسلس و صحیح فی تبر گویند و تبن مکر و کوبه دستی و بپارسی کوه کاه خوانند بهترین

وی عراقی سرخ رنگ خوشبوی بود و ابن مولف اختیارات گوید بهترین وی آن بود که چون بخایند بطعم قرنفل و مصطکی بود که چون

بخایند و انعوی بوی نفشه آید طبیعت وی گرم و خشک است در درجه اول و درم جگر که هیا باشد و ورم غرابیتر باشد طبیعة

نرع الهرایی گرمست در اول و گویند در دوم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک است در دوم فقاح وی و درم شش را نافع بود

حرف الحاء من النباتات حب البان تخم بلیبان مصریست و آن بغیر از مصر جای دیگر نشود اما صاحب منهاج گوید که وی همو عالیه

و سهو کرده طبیعت حب البان گرم و خشک است در دوم مقدار مستعمل از وی دو درم و جهة ورم گرم که در شش باشد نافع

بود حرف الکاف من النباتات کرفس البری کاهیست که بوی کشاه مکی ماند کوفته چون با آب و انجیر و سداب و عسل بپزند و بیاشامند

جهة ورم گرم شش نافع بود حرف الصاد من النباتات صعتر و بشیرازی اوشه گویند و پیش مذکور شد مقدار مستعمل از وی

نیم مثقال بود چون با عسل یا لا یغاینند ورم شش گرم را نافع بود فصل دوم در ادویه که جهة ریشهای شش سود شده بود

و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات آذریون لالا رسک گویند و مذکور گشت ریشهای شش را سود

شده بود انجره نباتیست که در کار درجه میروید سرخ رنگ بود و تخم او را انجره خوانند و سلح تیز گویند و انجبات از ادویه شش

خاصه جو وقت آن وصافی وی ماند آب شیرینست و بغایت سرخ رنگ منفعت وی آنست که چون یک مثقال از آن نیم کوفته

قروح و دبور جگر

سوء مزاج جگر

جهة اورام فی شش

و ریشهای شش

بحر شانند و با قوت قوی و بطحی بیاشامند بلغم را پاک کرده اند حرف الباء من النباتات بزر القثا بپارسی تخم خیار و بشیرازی
تخم خیار بادرنگ خوانند بهترین آن بود که از خیار نیک گیرند و خیار بود طبیعت آن سرد و تر است و بلغم را نافع بود حرف
الجیم من النباتات جوز الطیب و بپارسی گوز بویا خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در درجه دوم و نافع آن
کوبیده ریاست و نافع بلغم سوداوی بود و مقدار مستعمل از وی دو درم است حرف الدال من الحیوانات دم الاخوین بپارسی
خون سیاووشان خوانند بهترین وی آن بود که در آبهای شیرین باشد طبیعت آن سرد و خشک بود و نیک بود
و بلغم را نافع بود حرف الصاد من النباتات صمغ الکرم گویند که بهترین صمغ ها آن بود که از درخت کهن گیرند طبیعت آن گرم
و تر و بلغم و سودا را نفع کند و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود حرف الفاء بکرات مذکور شد و قسط و وی را چون بیاشامند
بلغم را نافع بود حرف القاف من النباتات قراسیون گرات جبلی بود و مذکور گشت کل وی چون تر بود بکوبند و آب بگیرند و با عسل
آمیزند استعمال نمایند که بلغم را نافع بود حرف اللام من النباتات لسان الثور بپارسی گاو زبان خوانند گویند بهترین آن مصری بود
پاک سفید و نیکو که از بن دیگ ساخته اند و چون بکوبند بیاشامند بلغم را نافع بود حرف المیم من النباتات مرزنجوش
مذکور شد و انواع بیابانی خوانند نوعی که از کوه بیاید و بیخ المرزنجوش گویند و بلغم را نافع بود حرف الکاف من النباتات
کثیرا صمغ القتاد است و قوت وی مانند قوت صمغ عربی است و در ادویه حلق مذکور شد و بلغم را نافع حرف اللام من النباتات لسان الحمل
نباتیست که بر روی موضع تر روید و داس خوانند و بپارسی بارتنگ و بعربی آذان الجدی و اصبع لبانی شنک قابض و یابس بود طبیعت وی
سرد بود در اول و خشک بود تا سیوم و گویند در درجه دوم بود و نافع اصل وی در بلغم را نافع بود حرف المیم
مرکبات حرف القاف قرص جهت بلغم شور مسهل بود حرف الراء و الحاء و الفاء قرص بلغم را سود مند بود حرف اللام قرص لوزی جهت بلغم بود
صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت فصل سیوم در ادویه که جهت درد بلغم نفع
دارد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات اسفاناخ بپارسی اسفناج گویند طبیعت وی سرد
و تر است در اول و گویند معتدل است میان حرارت و برودت جهت درد بلغم که از گرمی بود نافع بود حرف الباء من النباتات
بزر القثد تخم خیار است و مذکور شد در درد بلغم گرم را نافع بود حرف الحاء من النباتات حب الکرم بهترین آن بود که
بوی مایل بود و بعضی گویند گرم و خشک است مقدار چهار درم مستعمل و جهت درد بلغم نافع بود حرف الالف من النباتات دقیق
مذکور شد چون با عسل کف گرفته استعمال نمایند درد بلغم را سود مند بود حرف الصاد من النباتات صمغ الکرم و صفت وی در فصل
پیش مذکور شد قوی مستعمل از وی دو مثقال و درد بلغم را سود مند بود صمغ الاجاص بهترین صمغ آلو آن بود که از درخت کهن گیرند
مذکور شد درد بلغم را نافع بود حرف الطاء من النباتات طین ارمنی بهترین وی سرخ بود و بشیرازی وی را کل ارمنی خوانند
طبیعت وی سرد و خشک است چون دو مثقال از وی استعمال کنند درد بلغم را نافع بود حرف العین من النباتات عنب الثعلب
بهترین آن تازه بود و صفت که عقب آن مانند عصاره عنب است و مذکور شد طبیعت وی سرد و خشک و مقدار مستعمل از وی

وبی یک مثقال و همچنین درد بلغم را نافع بود بحث دوم در مرکبات حرف الکاف و القاف قرص جهت درد بلغم سود مند بود فصل چهارم در ادویه
که بلغم را از اخلاط پاک کرداند و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات ایرسا بیخ سوسن آسمانی
گویند و مذکور گشت بلغم را از اخلاط غلیظ پاک کرداند حرف الشین من النباتات شعر الجن و شعر الجبال خوانند و مذکور
شد بلغم را از عفونت اخلاط غلیظ پاک کند حلبه بپارسی شنبلید خوانند و مذکور گشت که با چیزهای چرب بلغم را از اخلاط غلیظ پاک
کرداند حرف الثاء من النباتات ثوم بپارسی سیر خوانند و بعضی گویند که چون با عسل و صعتر و نعناع خورند بلغم را از
اخلاط غلیظ پاک کند حرف الحاء من النباتات حاشا ماهی گویند و مذکور شد مقدار مستعمل از وی یک درم بود بلغم را پاک
کند حب الصنوبر الکبار حلوی است و درخت آن کوچک از درخت صنوبر بود و از سیستان خیزد و بعضی آن را سوسن خوانند
طبع وی گرم بود در اول و گویند در دوم و معتدل است و در وی اندک حرارت هست بلغم را از هر خلطی که باشد پاک کرداند حب
الصنوبر الصغار بپارسی تخم کاج خوانند و آن تخم سبک است در میان غلاف چو کاج و در طعم مانند جلغوزه بود طبیعت وی گرم
و خشک است در دوم و گویند محلل بود خوردن آن رطوبات فاسد که در بلغم بود خشک کرداند حرف الحاء حلیب بپارسی شیر
خوانند و در ادویه سینه مذکور شد و رطوبتی که در بلغم بود پاک کرداند حرف الدال مذکور شد چون با آب آن رطوبت کند بلغم را
از بلغم لزج پاک کند حرف الراء من النباتات راسن و وی را زنجبیل شامی گویند و مذکور گشت که در اعوجات کند اخلاط غلیظ
که در بلغم بود دفع کند حرف الزاء من النباتات زراوند بشیرازی زلیلی خوانند و رطوبت بلغم پاک کند حرف السین سیسنبر بپارسی سکر
و بشیرازی عشک خوانند و مذکور شد با عسل چون خلط و لعوق کنند جهت خونی که از بلغم حاصل شود نافع بود حرف الشین من
النباتات شاهسفرم حبق کرمانیست و گویند بلغم را از بلغم لزج پاک کند حرف الفاء من النباتات فراسیون نیز مذکور
شد بلغم را پاک کند حرف القاف من النباتات قاقلی عملول و عملول خوانند و بعضی آن را انگشت روغن وی بلغم را از
کیموسات غلیظ پاک کند حرف الکاف من النباتات کرسنه بپارسی ماش و بشیرازی کسنک خوانند و صفت وی بلغم را
از رطوبات غلیظ پاک کرداند حرف اللام من النباتات لوز مر بپارسی بادام تلخ گویند و مذکور شد اخلاط غلیظ از بلغم
حرف المیم من النباتات مشکطرامشیع و آن نوعی پودنه است و بشیرازی تک گویند و مذکور گشت رطوبات لزج از بلغم بیرون آورد
بحث دوم در مرکبات حرف الالف اطریفل کوچک بلغم را از اخلاط پاک کند و صفت وی در فصل دوم از مقدمه مذکور شد فصل
پنجم در ادویه که جهت قصبه بلغم نافع است حرف الالف من النباتات اصل الکرم بپارسی بیخ رز خوانند و مذکور شد جهت
دفع خشونت قصبه بلغم نافع بود ابهل نباتیست که در کنار جویها روید و مذکور شد جهت نفث دم که از قصبه بلغم باشد
نافع بود حرف الحاء من النباتات حب الصنوبر بهترین آن بود که از بیرون کوفته باشد جهت قصبه بلغم سود مند بود حرف السین
من الحیوانات سمک بپارسی ماهی خوانند و مذکور شد ماهی که بر ریگ روید ماهی اسقنقور خوانند چون نمکسود بود قصبه
بلغم را پاک کند حرف العین من النباتات عصاره السوس عصاره السوس و رب السوس نیز خوانند طبیعت آن معتدل بود در
کری

بثری و در دیگر انواع قبض هست قصبهٔ شش را نافع بود حرف النون من النباتات نبات بهترین آن بود که سفید باشد
شفاف سبک بود طبیعت آن معتدل و قصبهٔ شش را موافق بود نشا بپارسی نشاسته خوانند و مذکور شد چون بپزند
با لب چندان آب و قند و روغن بادام اضافه کنند قصبهٔ شش را نافع بود فصل ششم در ادویه که جهت شش نافع بود و
در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات اجاص بپارسی زرد آلو خوانند و انار ... طبیعت
آن گرم و تر است چون قند و روغن بادام اضافه کنند جهت شش سوده شده بود حرف الباء من النباتات بر ... بپارسی ... ما
خوانند گرم و تر است و با قول اطبا کوبی ... زیاده است شش و سینه را نیکو بود ... انجیر خشک و مذکور
شد و شش را نافع بود حرف الحاء من النباتات حبه ... بشیر ازی ... و با صفهانی ... خوانند طبیعت آن گرم و تر و شش را
سوده شد بود حرف الخاء من النباتات خرنوب مذکور شد چون با استخوان ... کنند مرضهای شش را نافع بود ... بپارسی
مسکه و بشیرازی ... خوانند چون با شکر و مغز بادام بود شش را بغایت مفید است حرف السین من النباتات سپستان
بپارسی ... گویند و مذکور شد چون مغز ... کنند مرضهای شش را بغایت نافع بود سنبل ذکر وی گذشت چون بپزند
... و در آب آن ... جهت شش نافع بود حرف الصاد من النباتات صعتر او شه گویند و مذکور شد ... و
شش را سوده شد بود صمغ عربی مذکور گشت مقدار ماخوذ از وی دو مثقال و شش را نافع بود حرف اللام من النباتات
لبلاب ... خوانند و در ادویهٔ سینه گذشت ... و وی شش را سود لوز حلو بپارسی بادام شیرین خوانند چون با شکر
بخورند شش را نافع بود لوبیا لوبیا گویند و در ادویهٔ سینه مذکور شد و شش را نافع بود حرف المیم من النباتات ...
شش را نافع بود حرف النون من النباتات نبات مشهور و طبیعت وی معتدل و شش را نافع بود بحث دوم در مرکبات ...
... صفات وی در فصل سوم از مطلب اول گذشت شش را نافع بود فصل هفتم در ادویه که شش را نرم کند و در آن
دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الحاء من النباتات حلبه ... است و مذکور شد و شش را نرم کرد ... حرف الخاء من النباتات
خبازی بشیرازی ... کلاخ گویند ... جهت ... سرفه که ... شش حادث شود نافع باشد حرف السین من النباتات سکر شکر
خوانند چون با آب گرم بیاشامند و ... شش را نرم کرداند حرف المیم من النباتات ... در ادویهٔ امراض حلق
مذکور شد مقدار ماخوذ از وی ... صلابت شش بود بحث دوم در مرکبات ... صفت و طریق ترکیب و
استعمال وی در فصل سوم از مطلب اول گذشت شش را نرم کند فصل هشتم در ادویه که غذای شش بدهد و سدّه وی بگشاید
حرف الحاء من النباتات حلب ... بپارسی ... خوانند چون بخورند شش را غذا بدهد حمص نخود است و بهترین
وی سفید بود ... وی غذای شش زیاده از همه چیز بدهد حرف القاف من النباتات قنابری ... مذکور است و در ادویهٔ
سینه مذکور شد سدّهٔ شش بگشاید حرف القاف من النباتات ... بپارسی قبیط خوانند ... از شکر باشد معتدل
و موافق حلوا نان و ... مزاجهای سرد ... بود و ... از عسل بود موافق مزاجهای سرد و تر است لیکن صداع

آورد ... خاصیت آن ... بشش ... جهت ... که در شش و ... باشد نافع بود فصل نهم
در ادویه ذات الریه که ... ذات الریه ... بود که در ... حادث شود ... مادهٔ آن ... خون باشد علامات حمّی مطبقه
و ضیق النفس و وجع و ضربان و حمرت ... و خشکی زبان ... و نبض عظیم ... علاج وی ... بود ...
فصد الباسلیق ... کند و ... بنفشه و نیلوفر و عناب و سپستان ... و العاب ...
و روغن بنفشه ... کند ... علامت بنفشه نیلوفر تخم کاسنی ... عناب
ده عدد سپستان بیست دانه تخم خطمی تخم خیارین ... شیر خشت ... شکر
و اگر احتیاج افتد ... مطبوخ ... استعمال ... علامت ... آن حمی ...
... عطش باشد علاج ... مثل علاج ... شراب ...
... ذات الریه ... نافع ... در ... فصل سوم از مطلب اول گذشت فصل دهم
در ادویه که منع ... خون از شش بکند حرف الجیم من المعدنیات ... بپارسی ... آن ...
... باب هشتم در ادویه که جهت سپرز و امراض
آن سود ... فصل اول در ادویه که ... سپرز ... حرف الالف من
النباتات اشق ... است و مذکور گشت ... سپرز ... اکلیل الملک
... حرف الباء من النباتات بزر البنجنکشت
بپارسی تخم بنجنکشت خوانند ... امراض جگر ... سپرز ... بزر
البنج تخم خیار ... کردی ... من الحیوانات المرارح
... سپرز نافع بود حرف الحاء من المعدنیات حدید بپارسی آهن گویند ... و ... آهن و فولاد
مصنوع و فولاد ... مصنوع اما فولاد طبیعی ... و آن فولاد ...
و فولاد مصنوع ... زعفران الحدید خوانند ... آهن سرخ ... شراب
... سپرز را نافع بود حرف الخاء من المعدنیات خبث الحدید ... آهن بود ...
... کرده ... سرکه ... خشک کرده ... روغن بادام ... استعمال
نمایند ... سپرز ... حرف الراء من النباتات راوند ... مذکور شد چون ... بیاشامند
سپرز را نافع بود حرف السین من النباتات سقولوقندریون ... است ... خوانند ... مذکور شد چون
با ... بیاشامند ... سپرز ... حرف العین من الحیوانات عظام استخوان ... چون ...
... سکنجبین بیاشامند ... سپرز ... حرف الفاء من النباتات فاشرا ... بپارسی ...

وهاربشان تیز کوبید بیونانی ابالس لوقا و معنی آن کرمة البیضاء است یعنی هزار جشان هزار کز بود و بربوی ارجا الوقد کوبید
بیاری کرمه شتی و بشیرازی شوش خوانند از جهة آنکه نبات وی به زمستان خشک نمیشود و شاخ و برگ وی سبز
هر درختی که نزدیک وی بود بپیچد شود و خوشه وی قریب داشته باشد و به اول سبز بود و در آخر بغایت سرخ کرده و کلا
بود و بشیرازی بهرا سیاه ما رخوانند مقعد وی تر دیک بغایت البکن ضعیف تر بود و فاشرا لقفلوم کر بر طایان جالوا الشعر
کوبند و ثمر وی ماننده ثمر قاسر بود و بیح وی کرم و خشک است در سیوم و حرق احراقات و اشتر باشد عصاره وی با جوی با صبر
سبز را تحماد کنند نافع بود **طلق** جالینوس کوبید چون ثمره فلفل دار سراست فلفل سفید است و چون نضج شود سیاه کرده
مؤلف اختیارات کوید جدا نکرا بار دکات تخصص شد از خلاف و درخت فلفل درختی بود که مثل سر آن ...
بر برانداز دو آب ... و خشک کند و اثر ... و بیجی هست ... درخت فلفل ...
و تابستان با بهار و خوش خوشه چون آفتاب کرم شود بر کیا برای خوشها افتد تا سوخته نکرد و چون آفتاب فرو رود بر کهای آن
باز شود و درخت فلفل خود معروف نیست حالکا است مؤلف اختیارات کوید فلفل سفید بهتر از فلفل سیاه و الوان وی مایل به
و مقدار نخود یکی و ... طبیعت آن کرم است در سیوم و خشک در چهارم و ستم سبز را نافع بود **نوة** ...
و هیاس خوانند و مذکور شد ثمره وی چون با سکنجبین بیاشامند ستم سبز را بکشاید **حرف القاف** من النباتات **قسوس** ...
و حب المساکین معروف است فی کرم شود و وقت ... چون سبز بود ... که سبز بود بکوبند ... ستم سبز را ضماد کنند نافع بود
حرف الکاف من النباتات **کبر** بشیرازی کوکک خوانند و مذکور شد چون از ثمر وی ... ستم بارات آب بیاشامند ستم
سبز را بکشاید **حرف المیم** من النباتات **مر** ... خوانند ... کشت ... بر کشته ...
ستم سبز را نافع بود **من الحیوانات** ... الواد کر کاه ... غیر آن ... بیاشامند ستم سبز را
بکشاید و نافع بود **من المرکبات** **حرف الغاف** ... جهت ... و صلابت سپرز بغایت نافع بود **من** ... سپرز را
نافع بود طریق ترکیب و استعمال ... مطالب اول گذشت **فصل دوم** در ادویه که جهت ستم سبز نافع
و غیر آن در معرفت ... **حرف الالف** من النباتات **انیسون** بپارسی بادیان رومی خوانند و مذکور شد چون
نحو کنند و ... ستم سبز را بکشاید **حرف الباء** من النباتات **بزر الکتوث** تخم کشوث است مقدار مستعمل از وی ...
بود ستم سبز را بکشاید **حرف التاء** من النباتات **ترمس** باقلای مصری و مقدار ... مستعمل ... ستم سبز را
بکشاید خاصه چون با عسل و سرکه ضماد بود **تمر باذنجان** ... شراب وی ستم سبز را بکشاید **حرف الثاء** من
النباتات **ثمرة الکبر** ... است و ثمرة ... و بشیرازی کورک و ... طبیعت وی کرم است
در سیوم و کوبند در چهارم ثمره کبر چون با سرکه ... لطیف بود ستم سبز را سود مند بود **حرف الجیم** من النباتات
جنطیانا گذشت ستم سبز را بکشاید **حرف الحاء** من النباتات **حب البان** ... اشکال ... ادویه امراض جگر

شد معتاد مستعمل از وی ... ستم سبز را بکشاید **حرف الخاء** ... آن قریب بود ... امراض سینه
مذکور شد ستم سبز را بکشاید **حرف الدال** ... مذکور شد ستم سبز را بکشاید **حرف الراء** من النباتات **راوند** بهترین آن بستانی
تازه بود ... ستم سبز را بکشاید **حرف الزاء** **زرنباد** ... مذکور شد ... با عسل سرشته
بکشاید ... ستم سبز را بکشاید **حرف الفاء** من النباتات **فراسیون** فراستین است و مذکور شد
... است ... ستم سبز ... **حرف القاف** من النباتات **قنابری** در امراض سینه مذکور شد ستم سبز را
بکشاید **حرف الکاف** من النباتات **کبر** بشیرازی کورک خوانند ... ستم سبز را بکشاید **کرفس** ... مذکور
شد ... ستم سبز ... **حرف اللام** من النباتات **لوف** ... خوانند ... ستم سبز ...
نافع است **حرف المیم** من النباتات **مرو** ... در امراض سینه مذکور شد ستم سبز را بکشاید **حرف الواو** من
النباتات **ورد** ... طبیعت آن سرد و خشک و ستم سبز را نافع بود **بخش دوم** در مرکبات **حرف**
الالف ... ستم سبز را بکشاید **حرف الجیم** ... ستم سبز را بکشاید **حرف الدال** ... ستم سبز را بکشاید
السین ... ستم سبز را بکشاید ... ستم سبز را بکشاید **حرف الشین** ... ستم بکشاید و ...
نافع ... ستم سبز را بکشاید ... ستم سبز را بکشاید ...
... و هر یک از اقراص جهت کشودن و کداختن ستم سبز ...
... **حرف المیم** ... **ما الاصول** ... هر یک از مذکورات جهت ستم سبز کشادن نافع
نظر اند و توصیف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطالب اول مذکور شد **فصل سیم** در ادویه که جهت
صلابت سبز نافع بود و آن دو بخش است **بخش اول** در مفردات **حرف الالف** من النباتات **افسنتین** ...
و در امراض جگر گذشت چون با سکنجبین باشند صلابت سبز را نافع بود ... و مذکور شد ... سبز
... طلا کردن نافع بود **حرف الحاء** من النباتات **حرف** ... بود خوردن آن و با عسل طلا
کردن غلیظ سبز را نافع بود **حرف الخاء** من النباتات **خردل** ... مذکور ... در قوت ... تخم وی بود
زمین ... چون ... با سرکه ... صلابت ... ضماد کنند نافع بود **حرف السین** من النباتات **سقولوقندریون**
اسقولوقندریون است و بیونانی اسقلیس و ... و ملتون و قطا یقا ... خوانند و مؤلف اختیارات کوید
بشیرازی ... خوانند و آن نبات ... بود مشابه ... طبیعت وی کرم ... خشک در دوم و کوبند
معتدل است ... لطیف و محلل بود ... صلابت سبز را نافع بود **حرف الغین** من النباتات **غافث**
بهترین آن ... بود که از کوهستان شیراز آورند و مذکور گشت چون با ... استعمال کنند صلابت سبز را نافع بود
حرف الراء من النباتات **ریح** عود الریح است و مذکور شد شربتی از وی ... صلابت سبز را نافع بود **حرف الفاء**

بپارسی برگ بید خوانند عصارهٔ وی صلابت سپرز را نافع بود حب حرم در مرکبات حم حب القلقل حم دواء الکرکم
کبیر و صغیر جهت نفخ و صلابت سپرز نافع اند حرف الصاد حب الصنوبر حم حب الغار حم حب الاس هریک صلابت سپرز را
نافع باشند حرف القاف قرص الغافت جهت صلابت سپرز سود مند بود قرص الاسقیل حم قرص الطلح حم قرص ریوند جهت صلابت سپرز بسیار
نافع باشند حرف المیم معجون خبث الحدید جهت صلابت سپرز مفید بود صفات و اجزای وی در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل
چهارم در ادویه که جهت درد سپرز سود دارد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من الحیوانات ابن آوی بپارسی
شغال خوانند اگر زهرهٔ وی نیم درم حل کرده بسر کنند بتواتر چند روز درد سپرز زایل کند حرف الباء من الحیوانات بقر الوحش
بشیرازی ویراه کرخوانند اگر سپرز وی صاحب سپرز ببرد و وا در میان خانه بیاویزد چون آن سپرز خشک شود صاحب
سپرز را نکو شفا یابد حرف التاء من الحیوانات ثعلب بپارسی روباه گویند سپرز وی اگر بر صاحب سپرز بربندد درد او
ساکن گرداند حرف الجیم من النباتات جوزبوا جوز الطیب است و مذکور گشت مقدار دو درم مستعمل وی جهت درد سپرز
کهن شده نافع بود حرف الحاء من النباتات حرف الخردل تخم درختی عظیم است و بپارسی سپند گویند و آن درختی است بکوهها
شامی گویند و آن خرد تر بود و پاپوستی از آن خرده و بکوبد و میکوبند گویند بهترین آن تازه سرخ بود و بطرش بیاید
و طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در چهارم گرمی وی بیشتر از خشکی بود چون با شراب یا با سرکه بخورند درد
سپرز بکلی ببرد و نافع است حرف الحاء من النباتات خردل معروف و بهترین وی بستانی تازه سرخ رنگ فربه بود صفت
وی گذشت چون بر ظاهر پهلو ضماد کنند جهت درد سپرز نافع بود حرف الراء من النباتات راوند بپارسی ریوند خوانند
مذکور شد جالینوس گوید که وی جهت درد سپرز را نافع بود و هیچ چیز قوی تر از وی نیست حرف الزاء من المعدنیات زاج الحمر
بپارسی زاج سرخ خوانند و آن پنج نوع است و مذکور شد در بحث اعظم آنچه نیست نوع سیوم وی که بشکل گره بود و ویرا قلقطار
گویند و بشیرازی زاج گرم اند وی جهت درد سپرز سود مند بود حرف السین من النباتات سادج ما هندی و ما لا یعرف و ما لا
گویند و مذکور گشت اگر در شراب افکنده نوشند درد سپرز را نافع بود سنبل ذکرش گذشت چون در شراب تر کرده استعمال کنند درد
سپرز را نافع بود سوس چهار نوع است و در بحث اعضای نفس گذشت درد سپرز را نافع و شربتی از آن که مثقال تا سه مثقال
بود حرف الواو من النباتات ورق الخلاف بپارسی برگ بید خوانند عصارهٔ وی درد سپرز را نافع بود بحث دوم در مرکبات
حرف الالف اطریفل صغیر و کبیر هریک جهت وجع سپرز مفید باشند حرف الثاء اثر افاد وی درد سپرز را زایل کند حرف الدال دواء
سپرز بر طرف کند حرف التاء تریاق فاروق جهت درد سپرز مفید بود حرف الدال دواء الکرکم وجع سپرز را نافع است حرف
القاف قرص کبر حم قرص اثاثا جهت درد سپرز هریک نظیر یکدیگرند حرف المیم معجون فلفل الملک درد سپرز بر طرف نماید معجون اکبر در
معجون فلفل الملک حم معجون سلیخ هریک ازین معاجین جهت درد سپرز بغایت نافع باشند توصیف و طریق ترکیب و استعمال هریک در
در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل پنجم در ادویه که جهت گداختن سپرز سود مند بود و در آن دو بحث است بحث

اول در مفردات حرف الثاء من النباتات تمر هندی بپارسی انجیر خشک خوانند اگر چهار عدد انجیر در سرکه تر کرده شبانروزی
کنار خشک در آسیاب سحق کرده ضماد کنند سپرز را بگدازد حرف الحاء من النباتات حب الغار ما ننده فندق کوچک بود و پوست
وی بغایت تنک و سیاه رنگ و مغز وی صلب بود و بیشتر مایل باشد عطری در وی باشد طبیعتش گرم و خشک در
سیوم جهت سپرز بیکار از رطوبت محض بهم رسیده باشد سود مند بود حرف الخاء من النباتات خردل مذکور شد اگر آب وی
در گوش چکانند سپرز بگدازد حرف الشین من النباتات شیطرج بیونانی لبید و بعربان و بعضی احصاب گویند و آن اول
بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا عربی اما مولف اختیارات گوید چنانکه امتحان شده بهتر آن باشد که برگ
دوا الملک بکار برند و ارطال الارض نیز گویند و هندی آن از غیر ندیدیم معلوم شد که حرارت وی زیاده از هندی است و این نوع از وی جوهر گیری
تراست و لیکن تازه بود در عمل و اکثر معتبر باشد فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجهٔ دوم و جالینوس گوید در درجهٔ
چهارم گرم بود و اگر بر سپرز طلا کنند بگدازد حرف الطاء من النباتات طرفا بپارسی درخت گز خوانند و مذکور گشت
چون عصارهٔ وی با آب برگ و با شراب ممزوج کرده بیاشامند سپرز را بگدازد حرف الکاف من النباتات کبر بشیرازی کلک
خوانند و بعضی کورشند قضبان وی چون چند روز در سرکه خیسانده بعد از آن با آب و شراب بپزند و بعد مشتی از کرم
فیلفل و جمع کرده بعضی سپرز را بگدازد اما باید که مدتی بسیار در آن بخورند کادی بیونانی خامادیوس خوانند
معنی آن بلوط الارض است و مذکور گشت چون تازه وی بیاشامند با آب سپرز بگدازد و چون بکوبند بر سپرز نهند
نیز همین عمل کند حرف المیم من النباتات مازریون خاما لاکی گویند و آن درختی است یک نوع آن محیص و یک نوع مادیون سفید
و معتبر آن از درختی بود که برگ آن در جور بزرگتر بسطر و طول وی بقدری مایل بود بیکو ترین آن بود و درختی
مانند شبیه باشد و نوع دیگر هست که مولف اختیارات گوید که از شیرازی است و بپارسی هفت برگ خوانند و نوع
سیاه وی گویند از بهر بقوت تر بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و باید که مدبر کرده استعمال کنند و طریق وی
آنست که مازریون تازه برگ و درخت خرد کرده در سرکه دو شبانروز بخیسانند بعد از آن سرکه تازه کنند تا سه نوبت بکرد
غایت سرکه را بخیزد و یا با آب شیر بجوشانند دیگر بار خشک کنند و اگر تعجیل بود در آفتاب خشک نمایند و استعمال
کنند و اگر در سرکه خوب بیاشامند یا بر سپرز نهند بگدازد حب حرم در مرکبات حرف القاف قرص الغافت سپرز بحت شده را بگدازد
قرص کبر سپرز بحت شده بگدازد قرص بکبکیت جهت سپرز بحت شده چون استعمال نمایند نافع بود و ویرا بگدازد قرص
غافت و حم قرص کبر نافع هریک جهت گداختن سپرز بغایت نافع اند صفات و طریق ترکیب و استعمال هریک در فصل سیوم از
مطلب اول مذکور شد فصل ششم در ادویه که جهت سپرز سود دارد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف
الالف من النباتات ابهل انجیشا است و در اعضای تنفس گذشت با سرکه جهت سپرز نافع بود ایرسا بیخ سوسن آسمانی
و مذکور گشت بهترین آن صلب سیاه پر گره بود چون با شراب بیاشامند سپرز را نافع بود حرف الحاء حب الاس بپارسی

[illegible] سوختن آن [illegible] کرده شد

در فصل اول از مطلب اول حرف الباء من النباتات برسیاوشان شعر الجن و شعر الجبال و شعر الارض [illegible] خوانند

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible] حرف الجیم من النباتات [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible]

[illegible] حرف الحاء من النباتات [illegible] نافع بود حرف الخاء

من النباتات [illegible]

[illegible]

[illegible] من النباتات [illegible] حرف الدال [illegible] نافع بود

[illegible]

[illegible] حرف السین [illegible] جهت سپرز نافعست حرف الشین [illegible]

[illegible] جهت سپرز [illegible] باشد حرف القاف [illegible] جهت سپرز

[illegible] حرف الکاف [illegible] جهت سپرز نافعست [illegible] جهت سپرز نافعست [illegible]

طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت باب [illegible] در ادویه که جهت امراض معده نافع

باشد و در آن سیزده فصل است فصل اول در ادویه که [illegible] معده [illegible] من المفردات حرف الالف من النباتات [illegible]

[illegible] نافع بود حرف الباء من النباتات [illegible]

[illegible] حرف الدال من النباتات

[illegible]

حرف الراء من المعدنیات [illegible]

معده را نافع بود حرف الطاء من المعدنیات [illegible]

[illegible]

کردن تریاق فاروق هست و بعضی میباشد و گویند که مراد دعوی [illegible] در معده بود که هر [illegible] کردیم [illegible] اگر چند [illegible]
بعقد کار مصلا میکردیم و صلابه میکردیم و بعد آن نعمت قابل باشد حرف الدال من النباتات دارچینی و صفتش کرده شد [illegible]
با مصطکی بر [illegible] آن بیاشامند جهت درد معده که از سردی باشد نافع بود حرف الراء من النباتات ریباس [illegible] که [illegible]
[illegible] هضم شود و گوشت وی گرم و خشک بود و پوست [illegible] سنگدان وی [illegible] باشراب بیاشامند
معده را نافع بود و مؤلف اختیارات گوید اگر با نبات [illegible] کرده با شراب بیاشامند [illegible] حرف الزاء من النباتات [illegible]
کاهیست که بر برگ [illegible] ماند و گفته شد چون با عسل لعوق کنند درد معده را نافع بود حرف الطاء من النباتات [illegible]
مذکور شد طبیعت وی گرم است در دوم [illegible] معده را نافع بود حرف [illegible] من المعدنیات [illegible] بهترین وی آنست که سفید [illegible]
[illegible] طبیعت وی خشک است چون با سرکه [illegible] کنند مسکن درد معده بود حرف [illegible] من الحیوانات طاوس [illegible]
شریف گوید که تا سه سال [illegible] و بعد هر یک سال [illegible] و مؤلف اختیارات گوید [illegible] سال [illegible]
چند وقت [illegible] سال [illegible] حرف [illegible] در رخان آن [illegible]
گوید که در مکانی که طاوس باشد حشرات و هوام نبود [illegible] با آب [illegible] معده
را نافع بود طبیعت وی گرم و خشک است حرف الجیم من الحیوانات جمل [illegible] در دوم معده سرد را سود مند بود حرف [illegible]
من النباتات [illegible] فاصیا [illegible] گویند [illegible] الصلیب است [illegible]
[illegible] طعم [illegible] است [illegible]
آن [illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در [illegible]
[illegible]
[illegible] مذکور گشت [illegible]
[illegible] صاحب منهاج گوید [illegible]
[illegible] من النباتات
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
گشت چون [illegible] حرف [illegible]
سنگدان [illegible]
[illegible] من النباتات [illegible]
[illegible] معده را نافع بود [illegible]

شاکر [illegible] و [illegible] معده را زایل کند [illegible] جمع
جو [illegible] مذکور شد چون نیم مثقال از وی با آب سرد بیاشامند درد معده را نافع بود حرف [illegible] من المعدنیات [illegible]
نوعی [illegible] سفید نیکوترین آن بود که از معدن [illegible] آورند [illegible]
را نافع بود [illegible] انواع بود چنانکه [illegible] معده سرد را نافع بود [illegible] نیکوترین آن [illegible]
چون [illegible] با شراب صافی بیاشامند جهت درد معده که از سردی بود نافعست حرف النون من النباتات
نعنع [illegible] معده را زایل کند [illegible] در مرکبات [illegible]
[illegible] جهت وجع بطن [illegible] مفید بود [illegible] جهت درد معده نافع بود [illegible] وجع
معده را مفید بود [illegible] جهت درد معده سودمند بود [illegible] وجع معده را سودمند بود [illegible]
[illegible] معده [illegible] جهت درد معده که از سردی بود نافعست [illegible]
[illegible] جهت نفع در معده بسیار نافع باشد هر یک از این [illegible] جهت درد
معده مفید بود [illegible] هر یک از این مذکورات جهت درد معده مفید باشند [illegible]
[illegible] هر یک از این [illegible] جهت درد معده نافع باشند [illegible] جهت درد معده [illegible]
نافع بود [illegible]
[illegible] هر یک از این معاجین جهت
معده [illegible] مفید باشند [illegible] معده را نافع بود توصیف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از
مطلب اول مذکور شد [illegible] که تقویت معده کند و در آن ده بحث است بحث اول در مفردات حرف
الالف من النباتات [illegible] بصل الفار [illegible] بصل [illegible] خوانند و بصل الفار از آن جهت گویند که موش را بکشد
و در میان ترکی بسیار باشد [illegible] چون [illegible] باید که حفر کنند [illegible]
وی قابل گردد [illegible] چنانست که [illegible] از میان وی بر کشند [illegible] چنان کنند که [illegible]
[illegible] آن چنان بود که [illegible] پخته شود آنگاه [illegible]
از وی [illegible] چنان کشند که [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم بهترین آن بود که [illegible]
باشد [illegible] معده بود [illegible]
[illegible] معده را [illegible] اشترغاز [illegible] است [illegible] اشترغاز [illegible]
[illegible] اشترغاز [illegible] صاحب اختیارات گوید

کروهی بیخ البنجان خراسانیست و آن نوع از [illegible] از بیابان مروه از بلاد روم خیزد و بهترین آن [illegible] طبیعت
اشترغاز گرم و خشک است در آخر درجه سیوم و بو حنا گوید گرم و خشک است در دوم مصلح وی سرکه بود بعد از آن کند سرکه
پرورده باشند استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید معده را قوت دهد افسنتین خرقست و گذشت در تقویت معده نافع بود انجدان
بشیرازی [illegible] گویند و پیش مذکور شد معده سرد را قوت دهد اترار [illegible] است و در امراض دل مذکور گشت
قوت معده بدهد ابلیج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود [illegible] طبیعت آن سرد و خشک است و گویند گرم
[illegible] آن مقوی معده بود حرف الباء من النباتات بادرنجبویه بادرنگ کویه [illegible] گذشت خوردن آن تقویت معده کند
بادآورد [illegible] ضعف معده را نافع بود بلادر بهترین آن [illegible] شیرین بود
امراض [illegible] مذکور شد [illegible] مقوی معده بود [illegible]
با بادام [illegible] کنند یا سرکه [illegible] بسباسه بشیرازی [illegible] خوانند و مذکور شد معده را قوت دهد بصل پیاز سفید
[illegible] معده را قوت دهد بلیلج بپارسی بلیله گویند و مذکور شد قوت معده بدهد بلوط [illegible]
بیخ مغیلان [illegible] سفید [illegible] بهترین آن [illegible] طبیعت
وی گرم و خشک است در اول معده را قوت دهد حرف التاء من النباتات تفاح بپارسی سیب خوانند و مذکور شد مقوی
معده ضعیف [illegible] معده بود و سویق وی نیز مقوی معده باشد ترنجبین [illegible] مقوی معده بود
[illegible] غلیظ باشد حرف الثاء من النباتات ثمر الاثل بپارسی تخم [illegible] گویند طبیعتش [illegible]
بود [illegible] مستعمل از وی [illegible] درم است معده را قوت دهد حب الرمان بهترین آن ترش [illegible] معده گرم را قوت دهد
حرف الحاء من المعدنیات حجر الحدید [illegible]
شراب کهن [illegible] مقوی بود حرف الدال من النباتات دارچینی [illegible]
[illegible] جگر [illegible] قوت معده بدهد [illegible] معروف [illegible]
دم الاخوین خون سیاوشان خوانند و مذکور شد قوت معده بدهد [illegible] تخم [illegible]
[illegible]
بدهد حرف الراء من النباتات راسن [illegible] قوت معده بدهد [illegible]
[illegible]
حرف الزاء من النباتات زبیب مویز بود آن نوع که [illegible] باشد معده را قوت دهد زعفران [illegible]
[illegible] مقوی معده بود زیتون [illegible]
است چنانکه مذکور گشت مقوی معده بود حرف السین من النباتات سعد [illegible] بپارسی [illegible]

وی تقویت معده و آب وی جهت تقویت معده فاضل تر بود سکر بپارسی شکر خوانند و مذکور شد و در تقویت معده نافع بود
ثمام [illegible] گویند و صفت گذشت مقوی معده بود سویق الشعیر بپارسی پست جو گویند نیکوترین آن بود که معتدل [illegible]
کرده باشند [illegible] گرم [illegible] سرد [illegible] با آب انار [illegible] بسرشند یا سفوف کنند معده
قوت دهد سویق النبق [illegible] معده را قوت دهد حرف الشین من النباتات شاهترج بشیرازی شاهتره خوانند و مذکور
گشت [illegible] شلجم [illegible] است بپارسی شلغم و بشیرازی شلم
خوانند طبیعت وی گرم [illegible] و تر در اول مقوی معده بود حرف الصاد من النباتات صعتر [illegible]
[illegible] مذکور شد [illegible] مثقال [illegible] معده بدهد صندل [illegible] نیکوترین آن مقاصیری [illegible]
بود چنانکه در امراض دل [illegible] معده [illegible] حرف الطاء من النباتات طباشیر
نیکوترین وی [illegible] سفید بود [illegible] معده را قوت دهد طرخون بشیرازی [illegible] گویند و صفت گذشت
[illegible] طین [illegible]
[illegible] حرف العین من النباتات عدس [illegible] مقوی معده بود
حرف [illegible] [illegible]
معده است عود [illegible]
حرف الفاء من النباتات فستق بپارسی پسته گویند [illegible] حرف القاف من النباتات
قرنفل [illegible]
[illegible]
[illegible] حرف الکاف من النباتات کرم درخت انگور
[illegible] کراث [illegible]
[illegible] کرفس [illegible]
[illegible]
[illegible] کهربا [illegible]
[illegible] حرف اللام من النباتات لسان الثور [illegible]
[illegible] حرف المیم من النباتات ماء الورد [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] مصطکی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من المعدنیات مغنیسیا صاحب منهاج گوید

در وی مانند رقشیات [illegible] و نیکوتر و کویند کلیست سیاه رنک که از کوه کاشان آورند اما مولف اختیارات کوید [illegible]

تحقیق شد آنست که وی سنکیست الوان بغایت سست و اکثر سیاه رنک بسرخی مایل و نقطهای سفید بر او [illegible]

باشد و آبکینه کران از آن است [illegible] خوانند و جهت سفید کردن آبکینه استعمال کنند [illegible]

[illegible] کویند وی قابض [illegible] و مقوی معده باشد

حرف النون من النباتات [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] نافع بود حرف [illegible] من النباتات [illegible]

[illegible] صاحب منهاج کوید [illegible] تقویت معده کند [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] بیشتر باشد و مقوی معده است [illegible] حرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و مذکور شد شربتی از وی یک درم تا یک مثقال بود و چون تنها بیاشامند [illegible] مسهل بکند سقمونیا صمغ نبتی است مانند کهربا
لیکن سست تر از وی بود و آن اندک تلخی بود طبیعت وی صاحب منهاج گوید گرم و خشک بود در دوم با قبض و صاحب
جامع از قول ابن ماسویه گوید که گرم و خشک بود در اول چون بیاشامند قطع بلغم از معده بکند سورنجان بیابانی [illegible]
خوانند چون با آب تا این سرشته با همچنان سفوف کند تری معده را خشک کند حرف الشین من النباتات شبت بیابانی
شود گویند و مذکور گشت مقدار ماخوذ از وی نیم درم و جهت بلغمی که در معده باشد نافع بود شکاعی حشیشیست [illegible]
مانند [illegible] جالینوس گوید که وی معده را از فضول پاک کند قال اسحق بن عمران گوید که [illegible] را در هندوستان
سفرجل هندی خوانند و آن ثمری مدور بود و قوت وی مانند زنجبیل باشد و طبیعت آن گرم بود در سیوم [illegible]
[illegible] غلیظ بود و چون با عسل بیاشامند استعمال کند معده را پاک کند حرف الصاد من النباتات صمغ [illegible] بیکوتر
آن بود که صافی و مایل بسرخی بود و رنگ تیره [illegible] باشد و مولف اختیارات گوید که [illegible]
شبانکاره خیزد و در هیچ جای دیگر نباشد بلغمی که در معده بود لطیف کرده بگداند حرف الطاء من النباتات [illegible] بیکوتر
آن سفید سبک بود و صنفش گویند تری که از معده [illegible] کند من المعدنیات طین ماکول [illegible] مقدار مستعمل
از وی یک درم تا یک مثقال بود تری معده زایل کند حرف العین من النباتات عاقرقرحا [illegible]
مذکور شد چون [illegible] بلغمی که در معده بود زایل کند و همچنین [illegible] عسل [illegible] بلغم معده
بگداند [illegible] افسنتین [illegible] امراض جگر مذکور شد مقدار ماخوذ از وی تا یک درم بود [illegible] صفرا از معده پاک کند
[illegible] بهترین آن [illegible] مذکور شد [illegible] صفرا بود [illegible]
[illegible] من النباتات غبیرا [illegible] طبیعت آن سرد است [illegible]
و خشک در آخر درجه دوم تا اول سیوم معده را دباغت کند حرف الفاء من النباتات فربیون [illegible]
چون با عسل [illegible] حرف القاف من النباتات قاقله [illegible]
سینه مذکور شد مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود با آب [illegible] معده را پاک کند [illegible]
یک درم بیاشامند معده را پاک کند قنب در [illegible] امراض اعضای نفس مذکور شد [illegible] طبیعت وی گرم بود در دوم
و خشک در اول منشف رطوبت معده بود حرف الکاف من النباتات کرویا [illegible]
[illegible] و طبیعت وی گرم
و خشک در دوم [illegible] جالینوس [illegible] حرف اللام من
الحیوانات لحم البقر گوشت گاو و بهترین آن بود که [illegible] اوقات خوردن آن [illegible] سکباج
ببرند منع سیلان ماده از معده بکند حرف المیم من النباتات [illegible] اصل [illegible]

بهترین

بهترین وی سفید سبک بود طبیعت آن گرم و خشک است معده را پاک کند مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود [illegible]
[illegible] خوانند و مذکور شد رطوبت معده را عظیم نافع بود مرزنجوش نوعی از مرو است و بپارسی [illegible] خوانند نیکوترین آن
بستانی بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند گرم بود در
اول و وی منشف رطوبت [illegible] معده و مقدار مستعمل از وی یک درم بود مصطکی [illegible] چون با آب [illegible] بیاشامند
معده را نفع کند [illegible] شیوط بود و شیوط ماهی است که در دجله بغداد باشد [illegible]
گر چون بگدازند نیم از وی گرفته استعمال کند معده را پاک کند فصل نهم در ادویه که جهت تسخین معده نافع بود حرف الالف
من النباتات اشترغاز زنجبیل عجم خوانند [illegible] مذکور شد مسخن معده بود حرف الخاء من النباتات خولنجان [illegible]
آن [illegible] و خلیفه [illegible] مولف اختیارات گوید که نوعی از [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک است مسخن معده بود حرف الدال من النباتات دارچینی طبیعت وی
[illegible] در سیوم [illegible] مسخن معده بود حرف الراء من النباتات [illegible] بری و بستانی بود [illegible]
[illegible] مسخن معده بود حرف السین من النباتات سعد انواع است بهترین وی آن بود [illegible]
[illegible] استعمال کند مسخن معده بود حرف الشین من النباتات شقاقل [illegible]
تسخین معده حرف الصاد من النباتات صعتر و [illegible] مسخن معده بود حرف الفاء من النباتات فلفل [illegible]
[illegible] فلفل سیاه خوانند [illegible] مسخن معده حرف القاف من النباتات قرة العین [illegible]
[illegible]
[illegible] مسخن معده بود حرف الکاف من النباتات کندر
[illegible] مسخن معده بود مصطکی [illegible]
[illegible] مسخن معده بود حرف النون من النباتات نانخواه [illegible] مسخن معده بود نعناع [illegible]
[illegible] تسخین معده کند فصل دهم در ادویه که جهت معده حرارت و برودت آن مفید بود [illegible]
است [illegible] در مفردات حرف الالف من النباتات املج [illegible] ادویه جگر ذکر شد جهت معده سرد
نافع بود افسنتین [illegible] جهت معده سرد [illegible] نافع بود اهلیلج اصفر بپارسی هلیله زرد گویند و مذکور شد [illegible]
از وی [illegible] معده را نافع بود حرف الباء من النباتات [illegible] مذکور شد [illegible]
ضماد کردن جهت معده گرم سود دارد بنفشه [illegible] در بحث اعضای نفس [illegible] معده سرد را موافق بود
حرف الجیم من النباتات جاورس [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] که [illegible] مانند [illegible] چون خشک شود سیاه گردد چون

تر بود بخام و بجز آن خون نه بریغ و وی از ینج بی سطر یز و قابض و معده را نیکو بود و پوست وی قوی تر بود و در عمل خطیانا [illegible]
جگر مذکور شد معده را نیکو بود حرف الحاء من النباتات حب المنشر دانه ایست بمقدار فلفل لون وی واسط در میان زردی و سرخی
و بغایت املس و خوشبوی و منفعه سنگ و مقوی بغایت سفید و معطر بود طبیعت وی گرم و خشک است در درجه دوم معده سرد را بغایت
مفید بود خراب بستان مذکور شد تخم وی معده را نیکو بود حمص بپارسی نخود گویند معده را و دیگر جگر کهنه معده را نافع بود حرف
الخاء من النباتات خطمی بپارسی سرکه خوانند و پیش مذکور شد معده گرم را نیکو خل العنصل بپارسی سرکه عنصل گویند مذکور شد
بناشتا بیاشامند معده را نیکو بود خاصه آنکس که طعام در معده وی هضم نشود خندروس خالاون گویند و آن حنطه
بود و بپارسی کاکل خوانند طبیعت آن گرم و تر بود و لزج و غذای وی سرد تر از غذای گندم و کمتر اما نیکو بود جهت معده ناضحت
خرنوب النبطی بعضی سرخ [illegible] سطر بود گرم کرم جا انگور مذکور شد معده را نیکو بود خوخ بپارسی شفتالو گویند بهتری وی آن بود که
استخوان بسهل از وی جدا شود و زود هضم بود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زودتر بگذرد و اجزا صلب استخوان وی ببر گوشت
چسبیده بود غلیظ باشد طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه دوم و گویند در آخر درجه اول اجزا بود معده گرم را نیکو
خیربوا هیل بوا خوانند و مذکور شد معده سرد را نیکو بود حرف الدال من النباتات دار اخار یعنی آن خار الارض است [illegible]
کوید ورق وی مانند ورق خار و لون آن سبز و قضبان وی بعدد یک کز و تخم وی گرد و سرخ [illegible] بود حرف الراء من
النباتات رجلة بری و بستانی بود چنانکه گذشت چون طبخ وی با آب سرد بیاشامند التهاب معده را بغایت نیکو بود راسن و بیل
زنجبیل شامی خوانند و مذکور شد [illegible] معده را بغایت نیکو بود ربیب مشهور و گرم بود در درجه دوم و تر در اول
مکونه حرارت وی کمتر از رطوبت بود و هرچه حلاوت وی زیاده حرارت آن نیز زیاده باشد و [illegible] گرم و تر است در درجه دوم غذا
وی زیاده از غذای [illegible] سرد را نیکو بود رمان حلو انار شیرین [illegible] معده را نافع بود رمان حامض انار ترش التهاب معده را نافع بود
ریباس بپارسی ریباج خوانند [illegible] مذکور شد معده گرم را نافع بود [illegible] نوعی از [illegible]
خوانند [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در درجه دوم معده گرم را نیکو بود [illegible] صاحب اختیارات [illegible]
کروی [illegible]
وی گرم و تر است معده را نیکو بود حرف الزاء من النباتات زرعونی [illegible] مذکور شد [illegible]
سود دهد زعرور جبلی تفاح بری خوانند و مذکور شد معده را نیکو بود زیتون بگرات مذکور شد [illegible] جهت معده نافع است
زبیب بپارسی [illegible] خوانند و مذکور گشت [illegible] معده را نیکو بود حرف السین من النباتات سادج [illegible]
گذشت [illegible] معده را سود دهد سیسالیوس [illegible] ضیق النفس مذکور شد معده را نیکو بود سکر
مذکور گشت [illegible] سکاعی [illegible]
نیکو بود سکبینج صمغ نباتیست بشکل [illegible] معده را نافع بود سلیخه قسبا

خوانند و آن تر گذشته شراب وی جهت معده سود مند بود سماق طعم است و بکرات گذشته چون با گوشت دراج با مرغی پزند معده
را سود مند بود سنبل تر مکرر گذشته هم معده را نافع بود سو الخطاطیف ... گویند نیکو ترین آن بود که معتدل بریان کرده باشند
طبیعت وی گرم و خشک بود در اول چون بیاشامند حرارت بنشاند و نفخ ... معده بکرده سورنجان بپارسی ... خوانند
و گویند معده را نافع بود سیسارون صاحب منهاج گوید [illegible] رازی [illegible] طبیعت آن گرم و خشک
بود در درجه دوم طبیخ وی معده را نیکو بود حرف الصاد من النباتات صعتر بشیرازی [illegible] و بیونانی [illegible] گویند و گذشت
طبیخ وی چون با خیار ... معده را نافع بود صندل الابیض بپارسی صندل سفید خوانند و در امراض قلب مذکور شد
مخلوط سازند سردی معده را سود مند بود حرف العین من النباتات عصارة الاثمار [illegible] سرد و خشک بود [illegible]
جگر و معده بنشاند طریق گرفتن وی آنست که بگیرند [illegible] خوب و آب وی گرفته صافی کنند و بجوشانند تا غلیظ
شود [illegible] آفتاب نهند تا تمام شود [illegible]
آب خوش سازند [illegible] صافی [illegible] مذکور شد تمام [illegible] عود البلسان
نیکو ترین عیدان وی املس [illegible] خوشبوی [illegible] معده سرد را نافع بود حرف الفاء من النباتات فاغره بپارسی فاخره
گویند و مذکور شد [illegible] جگر معده سرد را نیکو بود فجل بپارسی ترب و بشیرازی [illegible] خوانند و مذکور شد [illegible]
وی جهت معده نیکو بود حرف القاف من النبات قثاء بری [illegible] سینه گذشت رازی گوید آب وی معده را نافع
بود قر الحیوان [illegible] بپارسی خار [illegible] گویند [illegible] معده نیکو بود حرف الکاف من النباتات
کرفس بستانی و آجامی بود و مذکور شد [illegible] معده را نافع بود کزبره کشنیز و بپارسی کشنیز خوانند
مذکور گشت [illegible] معده [illegible] کبابه [illegible] کشوت [illegible] معده نیکو
بود حرف اللام من النباتات لک صمغیست که در طرف [illegible] لاک [illegible] جگر
گذشت [illegible] معده را سود دهد لوز حلو بپارسی بادام شیرین خوانند [illegible] معده را سود مند بود لحم الحیوانات
لبن المعز شیر بز [illegible] معده را نافعست حرف المیم من النباتات مر صمغیست که بیونانی [illegible] خوانند و مذکور شد
چون با شراب بیاشامند معده را سود دهد مشمش بپارسی زردآلو گویند طبیعت وی سرد و تر بود در دوم معده را نیکو
میس [illegible] خوانند و مذکور شد [illegible] معده را نیکو بود حرف النون من النباتات نارنج حامض و [illegible]
التهاب معده گرم را نافعست نارمشک [illegible] رمان [illegible] جگر گذشت معده
سرد را نیکو بود ناطف بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد [illegible] معده [illegible] نافع بود نعنع [illegible] است و بکرات
گذشته [illegible] جهت معده نافع بود حرف الواو من النباتات ورد [illegible] خوانند و مذکور شد معده را نیکو
بود حرف الهاء من النباتات هندبا بپارسی کاسنی خوانند [illegible] حرارت معده را نافع بود هندوقی [illegible]

حرف الباء م بادهنج جهة سردي معده بغايت نافع بود جوارش جهريان جهة برودت معده نافع بود جوارش شهرياران سردي معده
سود مند بود جوارش كموني سردي معده را زايل كند جوارش مصطكي برودت معده را نافع بود جوارش كندر و جوارش [illegible]
جوارش عنبر هر يك جهة برودت معده بي نظير اند اطريفل عسلي سردي معده را مفيد بود حرف الخاء م خوزي برودت معده
نافع بود حرف الدال م دواء المسك البارد جهة برودت معده نافع بود حرف الراء م [illegible] جهة برودت معده بغايت سودمند
بود حرف السين م سجزنيا و سفوف [illegible] و سفوف عباد جهة برودت معده بسيار نافعند هر يك از مذكورات م سكنجبين [illegible]
جهة معده گرم نافع بود حرف الشين م شراب الاصول و شراب عسل جهة معده سرد و برودت آن مفيد بود حرف الضاد م ضماد
سعد و ضماد اصطمخيقون هر يك برودت معده نافع باشند ضماد الاكبر جهة معده گرم نافع بود ضماد صندل [illegible] جهة حرارت معده
سود مند بود حرف الفاء م فلاديقون مربع قسم جهة برودت معده نافع باشند حرف الكاف م كلكلانج بزوري و كمونيا برودت
معده را نافع بود حرف الميم م مطبوخ افتيمون [illegible] گرم را نافع است و صفت و طريق تركيب و استعمال هر يك در فصل سيوم از مطلب اول
مذكور شد خواهند بيان محل رجوع نمايند فصل هفتم در ادويه كه جهة قرحه معده سود مند بود حرف الالف من النباتات لقروح المعدة
اذخر بود بپارسي [illegible] خوانند و گوشت ريش معده را نافع بود حرف الخاء من النباتات خرنوب بپارسي [illegible]
كبر [illegible] خوانند خشك و نيز باز دارد طبيعت و قابض و سرد و خشك بود و خشكي آن در درجه دوم است و گويند گرم
و مقدار مستعمل از وي نيم درم بود و قرص گويند وي جهة ريش معده سود مند بود حرف السين من النباتات سعد چنانكه
مذكور شد انواع است بهترين آن كوهي بود چون سحق كرده استعمال كنند ريش معده را زايل گرداند فصل هشتم در ادويه كه
جهة باد معده نافع بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات انيسون بادرون [illegible]
گذشت جهة نفخ معده بغايت مفيد بود حرف الخاء من النباتات خيري انواع است و نيز مذكور شد كه دو مثقال از تخم وي
بياشامند باد معده را نافع بود حرف الدال من النباتات دارشيشعان [illegible] خوانند و صفت وي گذشت مقدار مستعمل
از وي يكدرم تا دو درم بود جهة نفخ معده نافعست [illegible] دو نوع است و نيز مذكور شد بادهاي غليظ كه در معده بود
لطيف كند حرف الصاد من النباتات صمغ القاينا ذكر وي گذشت جهة بادهاي غليظ كه در معده بود سود مند است حرف
القاف من المعدنيات قفر اليهود ذكر وي گذشت و بپارسي موميائي خوانند بادهاي غليظ كه در معده بود سود مند است حرف
الكاف من النباتات كرفس و صفت وي گذشت عيسى ابن ماسويه گويد كه وي جهة نفخ معده نافع بود كرويا كراويا نيز گويند و
در اين باب گذشت كه هر روز [illegible] دو درم [illegible] معده را نافع بود
حرف الميم من النباتات مر صمغيست كه بيوناني [illegible] خوانند [illegible] كه وي جهة نفخ معده مفيد
بود مو بيوناني [illegible] و بعضي [illegible] خوانند و ساق و نبات و ورق وي مانند شبت بود ليكن ساق وي غليظ تر
[illegible]

بود و اين نوع مستعمل است طبيعت وي صاحب منهاج گويد گرم و خشك است در سيوم و در وي رطوبتي [illegible] غير نضج بود و
جالينوس گويد گرم و خشك و گرمي وي در دوم و خشكي وي در سيوم بود نيكوترين آن سفيد خوشبوي روشن پاك بود اگر
ويرا بكوبند و با عسل سرشته لعوق كنند جهة بادي كه در معده بود نافع باشد بحث دوم در مركبات حرف الالف م اطريفل [illegible] بادهاي
غليظ معده را زايل كند [illegible] نفخ معده بر طرف كند حرف الجيم م جوارش [illegible] و جوارش [illegible] و جوارش [illegible] و جوارش
[illegible] و جوارش [illegible] و جوارش [illegible] هر يك از اين جوارشات جهة دفع بادهاي غليظ معده بغايت سود مند باشند
حرف الحاء م حب سكبينج بادهاي غليظ معده دفع كند حب فنق و حب الافاويه و حب [illegible] بادهاي غليظ
و غيره را دفع كند حقنه [illegible] بلغمي و باد غليظ را نافع بود حرف الراء م روغن ناردين [illegible] و روغن ناردين [illegible] بادهاي
غليظ و [illegible] معده را نافع اند حرف السين م سجزنيا و سفوف [illegible] بادهاي غليظ را بشكند و معده را
از اخلاط پاك كند حرف الشين م شراب [illegible] بادهاي معده دفع كند شراب بزوري معده را نافع بود و بادها
دفع كند شراب الاصول [illegible] بكشايد و بادها بشكند حرف الفاء م فرفرنوش بادهاي غليظ دفع كند [illegible]
معده را گرم كند و بادها بشكند حرف القاف م قرص [illegible] نفخ كهنه را نافع بود حرف الميم م ماء [illegible] بادها را پراكنده سازد
و اخلاط غليظ دفع كند و صفت و طريق تركيب و استعمال هر يك مذكور شد در فصل سيوم از مطلب اول فصل نهم
در ادويه كه دفع [illegible] معده بكند حرف الباء من النباتات [illegible] بپارسي [illegible] خوانند و مذكور شد لعاب وي
جهة لذع معده نافع بود بزر الخس [illegible] بقلة الحمقا است و بپارسي تخم [illegible] خوانند مذكور شد جهة لذع [illegible] معده نافع بود حرف
الحاء من النباتات حب الصنوبر بپارسي تخم كاج خوانند و مذكور شد چون در آب [illegible] با عسل [illegible]
معده را نافع بود حرف الشين من النباتات [illegible] مذكور شد چون [illegible] ماء العسل بياشامند [illegible]
كردن معده بود زايل كند فصل دهم در ادويه كه [illegible] معده بر بندد و استحكام و استرخا معده دهد و در آن دو
بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من الحيوانات انفحة الجدي و الظبي [illegible] حيوانات حلال گوشت چون با
سركه بياشامند موافق بود جهة بستن [illegible] معده [illegible] نيم مثقال بود حرف الحاء من المعدنيات حديد
بپارسي آهن خوانند [illegible]
معده را نافع بود حرف الدال من النباتات دردي الخل [illegible]
كنند معده را محكم گرداند حرف الطاء من النباتات طراثيث [illegible]
[illegible] حرف الغين من النباتات غار [illegible]
چنانكه وصفش گذشت [illegible] صاحب منهاج گويد [illegible]
[illegible] نيم مثقال باشد حرف اللام من الحيوانات لحم الخصي گوشت خصي كرده [illegible]

حرف المیم من النباتات مَن گزنست نیکوترین وی آن بود که چوب درخت با وی بود استرخاء معده را نیکو بود حرف
النون من النباتات ناطف قبیطا است و مذکور شد چون بفستق بود در ترنجی معده باشد بحث دوم در مرکبات حرف الالف
اطریفل کوچک جهت استرخاء معده بغایت مفید و وصف و طریق ترکیب اجزای وی در فصل سیوم از مطلب اول مذکور بود
فصل یازدهم در ادویه که جهت بلز معده و صلابت و قیح آن نافع بود حرف الراء من النباتات رب الخرنوب النبطی خاکستر چوب بلوط ترالمعدة
چون بپزند و بهر بامداد بناشتا دو درم با شراب مست بیاشامند سود کند بود جهت بلز معده که در وی نفخ بغایت نافع
بود حرف اللام من النباتات لادن نیکوترین از چرب خوشبوی بود و لون آن بزردی زند و بجهت رمل در وی نبود و در دهن
حل شود و ثقل نداشته باشد طبیعت آن گرم بود در آخر درجه اول و گویند در آخر درجه دوم و تر بود و گویند خشک
بود و جوهر وی بغایت لطیف و در وی قبضی بود مقدار ماخذ از وی نیم مثقال و سکین صلابت معده بود حرف النون
من النباتات ناغرا ناغره و نانوجیه و بشیرازی زبان گویند چنانکه گذشت فارسی گوید طبیخ وی قطع قیح معده کند فصل
دوازدهم در ادویه که قبض معده کند و در آن دو بحث بحث اول در مفردات حرف الجیم من النباتات جمار شحم النخل و قلب فی ادویة قبض المعدة
النخل و لب النخل و بپارسی مغز درخت خرما و پیه خرما و دل خرما خوانند بهترین آن شیرین بود طبیعت وی سرد و خشک در
اول و گویند در دوم و قابض بود جهت اسهال و خون شکم نافع حرف الخاء من النباتات خمر ماء العنب و بپارسی
شراب گویند و در این باب بتر مذکور شد انجرا از وی عفص بود شکم ببندد حرف الدال من النباتات دخن بپارسی ارزن و
بشیرازی عالم خوانند و آن نوعی از حبوب است و طبیعت وی سرد و خشک در دوم و گویند در سیوم و شکم را ببندد
دُردی الخل دُردِ سرکه چون بر شیب شکم ضماد کنند قطع خون نفث بکند من الحیوانات دراج گوشت وی از گوشت کبک و فاخته
معتدل‌تر و فاضل‌تر و لطیف‌تر بود شکم ببندد حرف الراء من النباتات رازیانج بری و بستانی بود چنانکه مذکور گشت و بری وی
اقوی بود شکم را ببندد حرف الزاء من النباتات زعرور جبلی تفاح بری خوانند و مذکور گشت شکم را ببندد زیتون و صغیر
گذشته چون در سرکه نهند شکم ببندد من الحیوانات زبل الکلب بهترین آن بود که سرگین سگی که بهنگام استخوان خورده باشد چون در
تابستان بعد از غروب ستاره کلب بگیرند و در سایه خشک کرده با شراب یا آب بیاشامند شکم را ببندد حرف المیم
من النباتات مُقل ثمر مقل یعنی است چنانکه در همین باب بتر مذکور گشت نارسیده وی عفوصتی تمام داشته بود و آبی
ابنک و بغایت خشن و قابض و بارد باشد شکم را ببندد بحث دوم در مرکبات حرف الجیم جوارش خوزی شکم را ببندد حرف الشین ممسک
شراب مورد شکم را ببندد توصیف و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد و تمت دوایی از رحلت ده
فصل اسهال از باب اول از جمله ابواب مطلب سیوم بتفصیل مذکور خواهد شد بعون الله تعالی و در این مقام بفرعیت ذکر در ادویه اطلاق الاسهال مسهل
امراض معده قلیلی از آن سمت کتابت یافت فصل سیزدهم در ادویه که جهت اطلاق و اسهال معده و دفع سودا و صفرا
و بلغم و امراض های مضاف بدانها نافع است و آن مشتمل بر دو بحث بحث اول در مفردات حرف الحاء من النباتات

بیخ

ختمی بر واق خوانند و عنق وی ماند ورق کندنا بود چنانکه وصفش گذشت اگر تخم وی با کل وی و شراب بیاشامند شکم
براند حرف الطاء من الحیوانات طاغ شیخ الرئیس گوید بهترین مغزها مغز خروس و سایر مرغانست خاصه کوهی و بهترین مغز ماکیان
مغز پیر و کوساله بود چون بر شکم نرم عادت دارد حرف الراء من الحیوانات رخین نوعی از مصل است و بشیرازی ترف و تر خوانند
و در این باب مذکور شد اگر ناشتا از وی بخورد بگیرد شکم براند حرف الزاء من النباتات زهره الملح نباتیست که در نیل
بود و در آب بود چنانکه گذشت چون با آب و شراب عسل بیاشامند شکم براند زیتون بپارسی روغن زیت خوانند
و تیز وصفش گذشته چون با خراب خورند مقدار ده درم مسهل بود حرف السین من النباتات سکبینج صمغ نباتیست که از شکل
مانند قثا بود مسهل ماده بود که در معده گیرد است و تیز تنها مسهل آب زرد باشد سلیخه قسیا خوانند عاند کرش ده مسهل
دم سلق چغندر است و تیز ذکر وصفش گذشت چون ده درم آب وی و نیم درم غاریقون حل کنند اخلاط غلیظ بیرون
آورد و اگر ویرا با ادویه مسهل ضم کرده بیاشامند بلغم بیرون سنامکی بهترین وی حجازی بود که در این اوقات بسنا مکی مشهور است
و برگ وی ماند برگ مورد بود طبیعت آن گرم و خشک در اول و مسهل مرة صفرا و مرة سودا و بلغم بود سورنجان در مصر
خوانند و در عراق بلعبة بربری و بیونانی فلجقس و قیمادوس خوانند بهترین آن مصری بود که اندرون و بیرون
آن سفید بود و در شکستن صلب باشد و اگر سیاه و سرخ است بد بود و حبیش بن الحسن گوید که طبیعت وی گرم
در اول درجه سیوم و خشک در اول درجه دوم و گویند که خشک بود در سیوم و گویند بس ماست در دوم و در دوم
قوی بود که مسهل بلغم بود و ابن ابی الصلت گوید که وی مسهل بلغم خام بود سوسن چهار نوع است چنانکه گذشت بیخ وی با
آب زود بود چون با عسل و آب بیاشامند و شربتی از وی یک مثقال تا سه مثقال بود من الحیوانات اسیبیا ماهیست معروف در ناحیه
بیت المقدس و حرقی که در اندرون وی بود از السان البحر خوانند و در بعضی ساحر بحر ... بابقناطر گویند و وصفش گذشت
چون بپزند و حوصله وی بخورند شکم براند حرف الشین من النباتات شاطل شاتل بیخ خوانند و آن دوایی هندیست ماننده گیا
خشک و گویند عروق خشن بود مانند بسفایج و بقدر مقدار ... اما مؤلف اختیارات گوید که قول اول اصح بود که آن گیاه
کاهست و از هند و سند و ترکستان آورند و بشیرازی میرا اوشیان خوانند و ابن مؤلف مذکور گوید که وی تیز در حوالی
میباشد و تمیمی گوید که وی گرم و خشک بود در آخر درجه سیوم و مسهل کیموسات غلیظ است شجرة ابی مالک در ده مستو صابون
القاف خوانند و آن نباتیست که در محلهای نمناک روید و در میان نهرها و بیخ وی در جامه پاک کردن مانند صابون
بود و مؤلف اختیارات گوید آن نوعی از کلیم شوی است و بیخ وی مسهل مرة صفرا بود شیرخشت بپخته نیست از نیک که از
هند می آورند طبیعت آن گرم و خشک و مسهل مرة سودا و بلغم و خلطهای سوخته بود حرف الصاد من النباتات صبر
صبر سقوطری مسهل مرة صفرا و بلغم بود و وصف وی گذشت شربتی از وی نیم درم تا دو درم با آب گرم مسهل بلغم و صفرا
بود حرف العین من النباتات عدس بلس خوانند و وصفش گذشت آبی که عدس در آن پخته باشند شکم براند عاقرقرحا ذکر وی شد

ابو صلت گوید چون در دوم از وی بیاشامند شکم را صفرا و بلغم براند **عروق** زردی زرد بو[ی] نیلوفر خوانند و آن نوعی از عدس است

و گرم مسهل دم بود **عروق الاصباغ** بپارسی بیخ گرز خوانند و در باب صفرش شده مسهل بلغم بود **عسل الطبرزد** گرم و تر بود در اول

عسل طبرزد را بپارسی شیره نبات خوانند و از آن قصب ایجاد اول آن شکر کرده و هردو شکم براند **حرف العین** من النباتات

غار درختی بزرگ است و صفتش گذشته شربتی از وی نیم مثقال بود و در دوم مسهل است **غاریقون** چون ساده باشد چنانکه

ادویه بزرگ مذکور شد شیخ الرئیس گوید وی بخاصیت مسهل اخلاط کرده بود **حرف الفاء** من النباتات **فانید** بفارسی آن ...

از قند کرده و وی غلیظتر از شکر بود چنانکه گذشت شکم نرم دارد **فقعفقه** بپارسی سپستان خوانند و چون تر بود ...

و رطبه گویند نیکوترین آن سبز املس بود تر آن شکم براند و صفت وی در ادویه سینه گذشت **فوه حیلی** فوه ...

بود نیز گویند و مذکور شد شربتی بجلاب یکدرم مسهل سودا بود **حرف القاف** من النباتات **قاقله** نباتیست مانند اشنان

و در طعم وی شوری بود و در ادویه سینه گذشت مسهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مسهل صفرا بود **قراصیا** ...

نیز گویند و مؤلف اختیارات گوید وی را بپارسی آلو ابو علی خوانند و آن سه نوع است شیرین و ترش و عفص ...

گرم و تر بود در دوم و شکم براند همچنین اغبر تر بود دیسقوریدوس گوید چون تر بود شکم براند **قرطم** حب العصفر ...

خساط را خوانند و در ادویه سینه ذکر شد شیخ الرئیس گوید قرطم مسهل بلغم سوخته بود و ابن ماسویه گوید مسهل ...

غلیظ بود و طبرستانی افیون گوید بیشتر از مقشر وی پنج مثقال با آب گرم هندی بود بحقیقه مسهل بلغم **قرط** نوعی از ...

گرده مصر کارند چنانکه در ادویه امراض سینه مذکور شد چون تر بود شکم براند **قنطوریون صغیر** غیر قنطوریون کبیر است و

قنطوریون حقیقی گویند و مذکور شد خام وی مسهل بقوت بود و ترش صفرا که با بلغم مخالطی آمیخته بود براند و صاحب منهاج گوید

افراط کردن قنطوریون مسهل خون بود **قوقالس** نوعی غیرا و بحر و قوی بود و دلایل اغریا گویند و آن نوعی از نعوص است شکم براند

قیصوم نوعی از نبات سفید چلیی بود و بهترین آن تازه بود طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سیم با دوم و خشک ...

سیوم مسهل صفرا بود **قنفد** بپارسی خارپشت گوید و ذکر شد دیسقوریدوس گوید نوعی که بحری بود مانند شکم

بود **حرف الکاف** من النباتات **کاشم** انجدان رومیست و در امراض چشم گذشت صاحب منهاج گوید یکدرم از نوع اشراف مسهل

دیبان بود **کبر** بیونانی قاپش گویند و مذکور شد مسهل خلط خام بود و تخم وی چون با عسل بود و بخورند شکم نرم کرداند و ...

از تخم وی هر روز در دوم تا پنج روز بیاشامند مسهل دم بود **کثیرا** صمغ الکتاست و تخم وی مانند قوت صمغ بود و در ادویه

حلق مذکور شد و در ادویه مسهل بود اسهال کند و مقدار نیم درم مثقال تا یکدرم مستعمل بود و فولس گوید مسهل ...

و بلغم لزج بود **کراث** بپارسی گندنا خوانند و گذشت عصاره گراث خشک مسهل دم بود **کرنب** بیونانی راقس گویند ...

شد وی مسهل خون بود **کرفس** کرسانه تر گویند عجم دانق و خرده مانق و غافقی گوید تخم درخت ... و بعضی گویند ...

است مؤلف اختیارات گوید که وی تخم نوعی از مادریون و بغایت گرم بود و بشکل ... و مسهل ماء اصفر و ... است

ماسرجویه گوید که وی صمغیست مانند جاوشیر و گویند که وی صمغ کرفس است گرم و خشک بود در دوم و گویند که وی

در چهارم بود و بی‌نظیر است در اسهال آب زرد **کمثری** بپارسی امرود گویند و در ادویه قلب مذکور شد و امرود شکم

براند و سقراط گوید کمثری چون رسیده و نرم و شیرین بود شکم براند **کندش** بپارسی کندش گویند و مستعمل از وی بیخ و

مقدار شربتی از وی تا دانگی و نیم و مسهل بلغم لزج از مفاصل بود و صفتش گذشت **حرف اللام** من النباتات **لاعیه** نوعی

از یتوعات است و کلی بند دارد مانند کل شبت و ورق وی بزردی زند و عقاقیر اندک داشته باشد و در دامن کوهها بسیار

روید و چون بشکنند شیر بسیار داشته باشد و نبود عسل بر گل وی چرا کنند فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در دوم

و گویند در چهارم است و وی مسهل آب زرد بود **لبلاب** فربیون خوانند و آن نوعی از قسوس است و در امراض سینه گذشت آب وی

مسهل صفرای سوخته بود **لباب القرطم** شیرخشک است گرم و خشک و مسهل بلغم و شربتی از وی سه مثقال بود **لبن الحلیب** بپارسی

شیر خوانند و ابن حلیب بود ابن ماسویه گوید که معتدل است و گوید وی گرم بود و دلیل حرارت وی حلاوت و هم او گوید

قوت وی در حرارت در وسط درجه اول و در رطوبت در اول درجه دوم بود و دیگری گوید که حرارت وی بر ...

بود و در حرارت میان بلغم و خون بود و صالح‌ترین شیرهای آدمی شیر زنان بود و بعد از آن شیر حیوانی که در طبیعت نزدیک

بآدمی بود و در طبع گوشت حیوانات دلالت بر جوده البان و غذای آن کند و شیر حیوانی که اسود وی سفید بود قوت وی

ضعیف بود و سیاه باشد قوی بود و اجود شیرها اجرا کرده باشد شیر ارطب بود و شکم براند **من المحلّل الاسود** بپارسی

لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود طبیعت وی گرم است در دوم و خشک در سیوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قوت

وی مانند حجر ارمنی باشد و مسهل آب زرد بود **حرف المیم** من النباتات **ماهودانه** ماهودانه و بپارسی حب الملوک خوانند و آن از نبات

برگ و لون وی تیره و سرخی مایل بود و چون در غلاف بود مانند لوبیای کوچک بود و غلاف وی سفید بود و چون بشکنند

مغز وی تر سفید بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوم چون وقت وی باخر رسد بریزد و مرد آن بیاشامند این تمام ...

باشد و اگر نخب وی هفت دانه حب است نفع و سبزند مسهل مره و بلغم و کیموس ماهی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند و ...

از وی زیاده از پانزده حب نبود و اگر بخایند مسهل قوی بود با افراط و اگر همچنان فرو برند مسهل باعتدال بود **مازریون** خاما لا

گویند و صفتش در امراض سر گذشت و طبیعت وی محکم بود مغز خیار چنبر و ترنجبین و هلیله زرد ...

السوس و کمون کرمانی و نمک هندی اضافه کنند که مسهل آب زرد بود و وی مسهل آب زرد بود خاصه چون تر بود در موسم ...

و همچنین مسهل دیدان و حب القرع بود **ماش** هم خوانند و شیرازی بنو ماش و بنو سیاه خوانند جوهر وی تر و ...

کثیر و فاضل‌ترین استعمال کردن وی تابستانی بود و نیکوترین سبز بزرگ فربه و طبیعت وی سرد بود در اول و معتدل ...

رطوبت و یبوست و چون مقشر کنند گویند خشک بود در اول و کیموس وی محمود بود اگر خواهند که شکم براند هیچ نفخ ندهد

بود با شیر خشک کنند و روغن بادام شیرین بر زند تا بابیکر و هم صفراوی نباشد **مر** صمغ سمریست و وصفش گذشت ...

باشراب بیاشامند مسهل آب زرد بود مشمش بپارسی زردآلو گویند و قیصی و بیونانی ارمنیاقون خوانند نیکوترین آن ارمنی بود طبیعت
آن سرد و تر بود در دوم خونی و مسهل صفرا بود مقل صمغیست که آنرا کور خوانند و معروفست و مقل ازرق و مقل مکی و مقل
الیهود و مؤلف اختیارات گوید بهترین مقل آن بود که تلخ و صافی بود و چون بخایند [illegible] باشد و زود شکسته گردد و خوشبوی بود طبیعت
آن گرم بود در سیوم و گویند در آخر درجه اول و خشک در سیوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و رازی گوید گرم و تر بود در دوم
و مسهل بلغم و سودا بود من هر طلی که بر درختی افتد آنرا من خوانند و گذشت چون بیاشامند جهت [illegible] اصفر سوده دهد من الحیوانات البحریه
بپارسی آب پنیر گویند مسهل صفرا با افتیمون مسهل سودای سوخته بود من المعدنیات ملح نمک است و گذشت ابو جریج گوید چون در با
غذای که سرد بود مانند پنیر و ماهی و غیر آن خلط کنند آنرا از طبیعت خود بگرداند تا بحدی که گرم و خشک شود و براسهال یاری
دهد و نمک اندرانی مسهل سودا و مقدار مستعمل نیم درم بود حرف النون من النباتات نبیذ الزبیب گرم و تر و حرارت وی بدون
حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون [illegible] در وی کنند بطبع وی باشد لیکن منافع وی نزدیک بخمر و مسهل بود نسرین [illegible]
تیز خوانند و وصفش گذشت مؤلف اختیارات از قول محمد بن زکریا گوید که وی آورده است که دیدم در خراسان که گل نسرین [illegible]
تا سه درم میداد [illegible] و اسهال قوی داشت و واقعا [illegible] که از آن [illegible] اسهال تمام میکند من المعدنیات [illegible] بپارسی [illegible] گویند
و آن انواع است یکنوع سرخ بزردی مایل بود و معدن آن قبرس است و آن فاضلترین انواع [illegible] است و یکنوع سرخ و [illegible]
بود و یکنوع بسیاهی مایل باشد و بصنعت زرد کنند و یکنوع [illegible] و بهترین آن [illegible] بود [illegible] سرخ از هر دو
طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم شربت [illegible] مسهل بود حرف الواو من النباتات [illegible]
گل خوانند و ذکر [illegible] مسهل بود [illegible] مجلس [illegible] کند [illegible]
طبیعت وی سرد و خشک و مسهل صفرای محترق و سودا و بلغم باشد حرف الهاء من النباتات هوفاریقون [illegible]
[illegible] خوانند و آن وادی [illegible] طبیعت آن گرم [illegible] و خشک [illegible] مسهل [illegible] بود حرف
الیاء من النباتات یتوع هر نباتی که وی را لبنی حریف و مسهل و مقطع بود آنرا یتوع خوانند [illegible]
و ماهودانه و اصناف آن بسیار [illegible] باشد [illegible] طبیعت
آن گرم و خشک بود در چهارم [illegible] مسهل اخلاط غلیظ لزج و بلغم بود من الحیوانات یربوع بپارسی موش
دشتی گویند گوشت وی شکم براند [illegible] اخلاط [illegible] دفع کند و مسهل [illegible] بود
ایارج [illegible] خلطهای لزج دفع کند [illegible] هر یک از این [illegible] جهت دفع امراض بلغمی مفید باشند [illegible]
جهت دفع امراض سوداوی بسیار مفید باشد [illegible] اسهال صفرا کند [illegible]
فضلات کند [illegible] هر یک از این دو دافع اخلاط غلیظ [illegible] باشند حرف الخاء م حب [illegible]
صفرا و سودا و بلغم [illegible] دفع کند [illegible] امراض سوداوی را نافع بود [illegible] هر یک از این طبع را نرم کند

حب [illegible] سودا و امراض سوداوی را دفع کند حب [illegible] معده و پیه را از اخلاط فاسد پاک کند حب الملوک جهت [illegible]
از مهلات [illegible] باشد [illegible] نافعست حب [illegible] اعضا سرد و معده از سودا پاک کند حب [illegible] بلغم [illegible]
از معده و دماغ پاک کند حب [illegible] در فصل سیوم از مطلب اول بعد از وی مذکور است جهت دفع بلغم و جمیع امراض
صفراوی و سوداوی نافع بود حرف الدال م دوا الکرکب م [illegible] هر یک از این دو جهت امراض بلغمی و سوداوی
نافع باشند حرف الراء م [illegible] مسهل بلغم بود و اعضا را از رطوبات اخلاط پاک کند حرف السین م سکنجبین [illegible]
دفع صفرا کند سکنجبین [illegible] م سکنجبین [illegible] هر یک سده بگشاید و فضول از معده پاک کند و طبع را نرم گرداند
سفوف [illegible] این مسهل جهت نقرس و مفاصل و عرق النسا نافعست سفوف [illegible] خاص مسهل نقرس و مفاصل و عرق النسا است
حرف الشین [illegible] این مسهل صفرا بود م شراب افسنتین م شراب افسنتین [illegible] اول معده را پاک کند و ثانی
طبع را نرم گرداند و ثالث معده را از صفرا پاک کند شراب [illegible] طبع را نرم سازد شراب [illegible] طبع را نرم و صفرا دفع کند
شراب [illegible] دفع صفرا و بلغم کند شراب [illegible] دفع صفرا کند شراب قند دفع بلغم کند شراب [illegible] دفع امراض سوداوی
کند شراب [illegible] امراض سوداوی و بلغمی را نافع بود شراب [illegible] امراض بلغمی را دفع کند شراب [illegible] امراض بلغمی و سوداوی
را سود مند بود شراب [illegible] امراض بلغمی را نافع بود شراب [illegible] م شراب [illegible] اول طبع را نرم و ثانی اسهال صفرا کند شیاف
[illegible] دفع صفرا و بلغم کند شیاف [illegible] اگر در اسهال تقصیری واقع شود در عقب مسهل بکار برند که کرم [illegible]
حرف الصاد م [illegible] کسانی که تاب مسهل نداشته باشند بدین معالجه کنند حرف القاف م قرص [illegible] طبع را نرم
گرداند قرص [illegible] مسهل صفرا و بلغم بود حرف المیم م معجون [illegible] خاصه مسهل سوداست و بلغم لزج و خلطهای غلیظ معجون [illegible] م معجون
[illegible] هر یک از این دو دفع سودا و بلغم کنند معجون [illegible] دافع بلغم بود معجون [illegible] امراض بلغمی و سوداوی دفع کند معجون
[illegible] دافع امراض بلغمی باشد معجون [illegible] دافع امراض صفراوی بود معجون [illegible] مسهل صفرا و بلغم بود ماء الجبن دافع صفرا
و سودا و امراض سوداوی بود ماء [illegible] دافع امراض بلغمی و سوداوی بود ماء العسل دافع امراض بلغمیست مطبوخ [illegible]
دفع صفرا کند مطبوخ افتیمون دفع صفرا و بلغم نماید مطبوخ افسنتین امراض سوداوی را زایل کند مطبوخ هلیله اسهال صفرا کند
والله تعالی یعلم حقایق الامور و وصف و طریق ترکیب اجزای و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت باب
بیست و سیم در ادویه که جهت امراض امعاء روده نفع دارد و [illegible] فصل است فصل اول در ادویه که در تبهای امعاء
نافع بود من المفردات حرف الالف من النباتات [illegible] عود الریح است [illegible] گذشت [illegible] کنند در تبهای معده
نافع بود حرف الباء من النباتات [illegible] [illegible] خوانند و وصفش گذشت جهت [illegible] نافع بود من الحیوانات [illegible]
بپارسی تخم مرغ خوانند [illegible] کرده [illegible] استعمال کردن جهت [illegible] امعا نافع بود من المعدنیات [illegible] اصل المرجان
[illegible] سرخ [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] سوخته [illegible] [illegible] نافع بود و طریق آن

صفرا

ادویه امراض امعا روده نفع دارد

نیز مذکور شد حرف الجیم من النباتات جاشیر باقلای مصری است و در ادویه امراض معده گذشت و وی چون تر بود بخام و بخته خورده

بیخ وی را بیخ نی سطر بود و قابض است آرد وی چون بیاشامند ریش روده را نافع بود حب البلوط پوست بیرون بلوط بود طبیعت

آن سرد و خشک است در دوم بیشتر در مطبوخ مستعمل کنند ریش روده را نافعست جلنار بپارسی گلنار و بشیرازی گل صنوبر

خوانند طبیعت وی سرد است در آخر درجه اوّل و خشک در دوم و مستعمل از وی یکدرم و نیم تا دو درم و جهت ریش

معده نافع بود حرف الحاء من النباتات حرشف عکوب و بپارسی کنگر خوانند و آن انواع است طبیعت آن در حرارت معتدل

و تر بود در دوم و گویند سرد است و بشیح گوید که گرم و تر بود در اوّل و گویند گرم و خشک است در دوم چون با موم قیروطی سازند

و آب کنگر بخورد آن دهند جهة ریش روده سود مند بود حسنفص بشیرازی هلال گویند و مذکور شد خوردن و حقنه کردن

روده را نافع بود حی العالم ابو دست و مصفر کذشت آب وی با روغن سرکه ریش روده را نافع بود حرف الدال من النباتات

دم الاخوین بپارسی خون خر گوش گویند چون با آتش بریان کنند جهة قرحه امعا نافع بود حرف الراء من النباتات رماد حطب الکرم

خاکستر چوب رز بود بهترین وی آن بود که از درخت پیر باشد طبیعت آن سرد و خشک است و گویند گرم بود جهة ریش روده ها

نافع و مقدار مستعمل نیم درم بود حرف الزاء من النباتات زرنباد ابیض که ماهیت که بپارسی ... مکی ماند و مذکور شد

اگر با عسل لعوق کنند ریش روده را نافع بود من الحیوانات سراج القطرب سراج القطرب گویند و صاحب منهاج گوید

آن خرم است و آن نباتیست که به یک بنوعیا و مستعمل از وی تخم بود بهترین وی تخم باشد طبیعت آن گرم بود ...

درم ریش روده را نافع بود و صاحب منهاج گوید سراج القطرب ببیع الوفا ماست و شجرة الصنم نیز گویند و گویند

شجرة سلیمان بن داود است علیهما السلام و گویند شجرة ذوالقرنین الملک اسکندر است و اقوال بسیار آورده و خود نیز

کنند که وی اقنبوس است و از احدی خوانند و از قول رازی آورده است که آن نباتیست که بیونانی آن را اسیما خیوس خوانند و مکی

گفته که از اسیونانی بخیس گویند و عقولی غافقی آورده که وی نباتیست که در میان کتان روید و تفاح وی مانند گل سرخ بود در

اصل وی مانند خربزه و قول شریف آورده که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش بود چون تر باشد و چون خشک

گردد صل وی باطل شود سماق عرب آنرا سماق الدباغین خوانند و بهترین آن تازه و سرخ بود چنانکه گذشت طبیخ و ورق وی با

چون بریان حقنه کنند قرحه امعا را سود دهد من الحیوانات سرغین بپارسی روغن گاو و گوسفند خوانند شریف گوید که چون روغن گاو

با خاکستر حقنه کنند قرحه امعا را نافع بود سمک بپارسی ماهی خوانند و مذکور گشت طبیخ نمک سود وی چون در آن نشیند در

ابتداء علت قرحه امعا موافق بود بسبب آنکه ماده حاد را بظاهر بیرون آورد حرف الشین من النباتات شقردیون اسقردیون خوانند

مذکور شد در ادویه امراض سینه مقدار دو درم چون با ماء العسل بیاشامند قرحه امعا را نافع بود من الحیوانات شمع بپارسی موم

خوانند و در تحت ادویه مذکوره نیز گذشت چون مقدار ده حبه هر یک بمقدار جاورسی در بجای جاورس با برنج کرده بخورند

امعا را نافع بود حرف الطاء من النباتات طالیسفر بیونانی دارکیسه خوانند و مذکور شد شربتی از وی یک مثقال و جهة قرحه امعا

نافع بود من المعدنیات طین یشب کلیست کل کون که چون در دست مالند سرخی وی در دست ماند و چون بشکنند درون

آن نقره بود و چون بر زبان نهند بچسبد بوی چنانکه بجهد بازنشان کند مقدار ماخوذ از وی یکدرم و جهة قرحه امعا اشیا

و حقنه کردن نافع بود حرف العین من النباتات عناب اگر با استخوان مطحون کنند و بیاشامند قرحه امعا نافع بود حرف الغین

من النباتات غافت ذکرش در ادویه امراض جگر مذکور شد بایبه که هی قرحه امعا را نافع بود حرف القاف من النباتات قرن العین

کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند و در تحت امراض معده مذکور شد خوردن وی قرحه امعا را نافع بود قراسیا درختیست بزرگ

در کوهستان سرسبز بود و ورق وی مانند ورق ناد درخت باشد و ثمر وی مانند ثمر زیتون و در آن باشد و چون تازه

بود سبز باشد و چون رسیده گردد سرخ شود مانند خون طبیعت وی گرم و قابض بود چون ویرا در طبخ کنند و بخورند قرحه

امعا را نافع بود قسوس حبل المساکین است و گذشت کل وی چون با شراب خورند قرحه امعا را نافع بود قرن الکبد طبیعت آن

گرم و خشک بود در دوم چون بیاشامند جهة قرحه امعا نافع بود من المعدنیات قفر الیهود ذکرش بکرات شد از اکرمونیا

کوهی خوانند چون بکوبند و با جو آب حقنه کنند قرحه امعا را نافع بود حرف الکاف من النباتات کرم درخت انگور است

عصاره ورق وی قرحه امعا را نافع بود حرف اللام من النباتات لبلاب نوعی از قسوس است معروف بعشقه و در ادویه

امراض سینه مذکور شد چون با فلوس خیار چنبر استعمال کنند قرحه امعا را نافع بود لحیة التیس بپارسی بلیخ و بعربی اذناب

الخیل خوانند و در ادویه مثش مذکور شد عصاره که وی سود مند تر از دیگر بود جهة قرحه امعا من الحیوانات لبن

الضان و بپارسی شیر میش خوانند قرحه امعا را نافع است لحم الارنب بپارسی گوشت خر گوش خوانند نیکوترین آن بود که

سک وی را صید کرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بریان کرده وی جهة قرحه امعا نافع بود حرف المیم من النباتات مر

صمغ است و در ادویه امراض اعضای نفس گذشت اگر مقدار باقلایی که آن دو دانگ و قیراط بود بیاشامند قرحه امعا را نافع

بود مرسین درختیست بزرگ که بیونانی آنرا لوطس خوانند و گذشت بستون بدوس گوید که چون طبیخ نشاره چوب وی

بیاشامند یا بدان حقنه کنند جهة قرحه امعا نافع بود من الحیوانات الفوان آب ماهی شور را ماء النون خوانند و آن مانند

مری بود در اکثر حالات و گویی در خشکی وی کمتر از مری شعیری بود و چون بدان حقنه کنند دیلهای متعفن کرده امعا بود خشک

گرداند حرف الواو من النباتات ورد حل و بپارسی گل خوانند و مکرر مذکور شد طبیخ وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و

با عسل عجین و بر بعض ضماد کردن نیز جهة قرحه امعا نافع بود من المرکبات حرف الحاء م حقنه قروح امعا م حقنه ایها ...

هر یک از این دو حقنه جهة قرحه امعا نافعست حرف الضاد م ضماد زعفران جهة ریش روده نافع بود حرف اللام م لعوق خشخاش

جهة قروح امعا نافعست حرف المیم م مخلص اکبر م معجون قباد الملک هر یک جهة قروح امعا نفع دارند و طریق ترکیب

و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اوّل گذشت فصل دوم در ادویه که جهة درد روده سود مند بود و در آن دو

بحث است بحث اوّل در مفردات حرف الالف من الحیوانات انفحة الفرس جهة ریش روده و درد آن سود مند بود حرف الباء

لوجع الامعاء

بود و در ولایت هندوستان بسیار خورند و بنادر هند بپزند همچنین ترنج ماند عدس و باقلا بپزند و بخورند بعضی این آن قسم کرده
ماش خوانند و در بهار که ماش ترش بود نا پخته بیش خورند اما دماغ را آورد طبیعت آن سرد و خشک است و غذا اندک دهد و اکر کسی
بخورد آن را دماغ کند لیکن شود چون طبخ وی با عسل بیاشامند سلطهای بد از امعا براند حرف السین من النباتات سادران
معنی وی سود الهضاة بود و قنطار خم الملک نیز کویند و بشیرازی سیهت بادوان خوانند و صاحب منهاج کوید که وی صمغیست
و صاحب جامع کوید خیریست ماننده صمغ که در اندرون بیخ درخت کردکان میکون شود باشد اما من الف اختیارات کوید که آن
جزریست ماننده صمغ که در اندرون بیخ درخت کردکان بطر کهن شدی یابند و آن را آبسن خوانند و صاحب جامع از بد درخت جوز تا
درخت بطم سهو کرده بهترین آن بود که بسرخی مایل بود طبیعت آن سرد است در دوم و خشک در سیوم و کویند کوشت
اکر نیم مثقال از وی بیاشامند امعا را پاک کند سپستان بعربی دبق خوانند و در ادویه امراض حلق مذکور شد مقدار مستعمل
از وی سه عدد بود و اخلاط بد از امعا پاک کند سندروس صمغ زرد است ماننده کهربا و در ادویه امراض معده مذکور شد
چون بیاشامند قطع بلغم از امعا بکند و فرق میان وی و کهربا آنست که کهربا از وی سخت تر است و کهربا نیز چون در آتش
نهند از وی بوی مصطکی آید و از سندروس بوی ناخوش آید و سندروس تخست حرف الشین من النباتات شکاعی صاحب
منهاج کوید حشیشیست ماننده باداورد و نیکوترین آن سبز بود و کویند زرد چنانکه مذکور شد در امراض اعضای تنفس
کشت مقدار ماخوذ از وی دو درم بود فضلهای بد از امعا پاک کند حرف العین من الحیوانات عسل النحل بهترین آن صادق
الحلاوه بود و مذکور شد چون کف نا کرفته با آب بیاشامند روده را پاک کند حرف القاف من النباتات قاقله دو نوع بود
چنانکه در امراض سینه کذشت کوچک وی با آب انار میزین امعا را پاک کند و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود حرف الصاد
حشیشیست که کل وی سفید و سر کل وی بسرخی مایل و بسر کرده کل وی شش بود چنانکه در امراض مذکور و صفت شده
نبات وی خافقی کوید ملطف بود و از امعا بلغم را براند حرف الکاف من النباتات کمافیطوس یونانی خاما یطس خوانند
و در ادویه امراض جکر مذکور کشت چون دو مثقال از وی با آب بجرعه بیاشامند امعای بالایی پاک کند حرف المیم
من النباتات مریث اصل الاغصان و سوت و منفعت حلیت بود و در ادویه امراض معده مذکور شد معده را پاک
کند و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود مر العصافیر تشنج ملک بود و صفت در امراض اعضای تنفس کذشت ابو جریج کوید چون
با غذای که سرد بود ماننده شیر و ماهی و امثال آن خلط کنند از طبیعت خود بکردد تا غذای که کرم و خشک شود و بی امعا
فصل بعمر در ادویه که جهت امعا نافعست حرف التاء من النباتات تمر بپارسی خرما کویند و طبیعت وی کرم و تر است
در اول چنانکه در ادویه مشش مذکور شد روده را نیکو بود حرف السین من النباتات سکبینج صمغ نباتیست که بشکل ما
قنا بود و کذشت چون تنها بیاشامند امعا را نافع بود حرف القاف من النباتات قاقله در ادویه امراض سینه مذکور
شد کوچک وی چون با آب انار نیز استعمال کنند امعا را نافع و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود حرف اللام من

در ادویه منفع

من النباتات درونج در امراض قلب مذکور شد بهترین آن رومی بود کرم و در درونج عقربی خوانند بسبب شباهتی که بعقرب دارد و در
امعا را نافع بود حرف النون من النباتات نانخواه مذکور شد اکر وی را در نبید و آب ... روده را نافع بود حرف الها من النباتات
هزارنج بپارسی ... کویند مذکور شد چون ماز وی عصاره کنند و روغن آن بکیرند در امعا را سود دارد حرف الیاء من النباتات
مصطکی و بکرات مذکور شد چون در ضمادات استعمال کنند در امعا را سود دهد حرف الهاء من النباتات هلیلج بپارسی
جو بر کویند و در ادویه اعضای تنفس مذکور شد طبیخ وی در امعا را نافع بود خصوص طبیخ اصل وی بحر دهنج در مرکبات حرف التاء
تریاق فاروق جهت درد امعا و مثانه و غلاظ بغایت نافع بود حرف الحاء م حب مقل جهت درد امعا نافع باشد حرف الشین م سفوف
جهت درد امعا نافع و مفید است حرف المیم معجون ... در امعا نافع کند حرف القاف م قفل ... قسم جهت وجع امعا نافع و صف
و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل سیوم در ادویه که تقویت امعا کند و در آن دو
بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات انجبار نباتیست که در کنار جویها روید و بیخ نرک بود و تخم انرا اشد
خوانند و بترکی کویند و انجبار از ادویه شریفه است خاصه عرق آن و عصاره وی با شراب توت بغایت سرخ رنک بود و منفعت
وی آنست که چون یک مثقال از آن نیم کوفته بجوشانند و با آن قند بیاشامند تقویت امعا بدهد حرف الباء من النباتات
بلوط بپارسی کار کویند و آن دو نوعست ... بهترین آن بود که
... طبیعت آن کرم و خشکست ... و وی مقوی امعا بود حرف الشین من النباتات شاهسپرم
... بهترین ... و در ادویه اعضای تنفس مذکور شد مقوی امعا بود شقاقل
استقاقل است و مذکور شد ... مقوی امعا بود سنبل اسحق بن عمران کوید ... هندوستان
و در امراض معده مذکور شد چون با عسل بیاشامند تقویت امعا بدهد حرف الکاف من النباتات کبرا صمغ القتات
و در امراض حلق مذکور شد چون ... کاوکوچک ...
کوید مقوی امعا بود بحر دهنج در مرکبات حرف الجیم جوارش کمونی جهت تقویت امعا بغایت نافع بود حرف السین م سفوف حب ... مقوی
امعا بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مفصل مذکور کردید فصل چهارم در ادویه که تنقیه امعا کند
حرف الباء من النباتات برنجاسف ... بپارسی ... خوانند بهترین وی آنست که ...
... طبیعت وی سرد و خشکست ... بغایت ... بستان افروز ... خوانند بهترین
آنست که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشکست ... مذکور شد روده را پاک کند حرف الحاء من النباتات حلبه
خوانند و بپارسی شنبلید طبیعت آن کرم بود در آخر درجه اول و خشک در اول و کویند کرم است در دوم و خشک در اول
خالی نیست و کویند کرم و خشک بود در دوم و منضج و ملین است اکر بپزند طعام با عسل بیاشامند خلطهای بد که در روده بود
حرف الخاء من النباتات خطمی جلبان و حرقی خوانند و آن حبیست ...

در تقویت امعا

فی تنقیة الامعاء

[illegible] من النباتات [illegible] حرف الخاء [illegible] در مفردات [illegible]

[illegible] من النباتات زنجبيل بهترين آن چيني بود [illegible] حرف الشين من النباتات [illegible]

[illegible] من الحيوانات [illegible]

[illegible]

درد شام رجل الزاغ گویند و آن بجا حشایش و بشکل پای کلاغ بود بوقس گویند اصل وی چون بخور کنند درد پشت را نافع بود حرف الزاء
من الحیوانات زبل الحمام سرگین کبوتر گرم تر از همه سرگینها و درد گرده را نافع بود من المعدنیات زبرجد بپارسی گهر خوانند و آن
انواع است چنانکه گذشت نوعی که بشکل کرم بود و بیشتر از همه الوان گرم ابوعبید خوانند درد گرده را نافع بود حرف السین من النباتات
سیسالیوس سیسالی گویند و آن اعجاب در نعت و در ادویه ضیق النفس مذکور شد چون با شراب بیاشامند درد پشت
و گرده را سود دهد سنا بهترین آن حجازی بود چنانکه در ادویه امراض معده گذشت چون با زیت بپزند و بیاشامند
پشت را سودمند بود من الحیوانات سقنقور بجز هندی بود گرم و خشک و قایم مقام فروشطنج بود گوشت کبد گرم و تر
درد پشت نافع بود حرف الشین من النباتات شبث بپارسی شود خوانند و مذکور شد طبیخ وی درد پشت را نافع بود حرف
العین من الحیوانات عقرب بپارسی کژدم گویند و مذکور شد عبدالرحمن بن الهیثم گوید چون عقرب بگیرند و سر و دنبال
یا چهار باقی با روغن باشد و در شیشه کنند و در وی زیت بر سر آن ریزند و سر شیشه محکم کرده در هوا کنند تا قوت
قوت وی در روغن کند جهت درد پشت و ران نافع بود حرف الغین من النباتات غاریقون در قوت است و در ادویه صرع مذکور
شد اگر با روغن وی زوان را استعمال کنند درد پشت که از خلطی خام بود سودمند باشد حرف الفاء من الحیوانات فراخ
الحمام بپارسی بچه کبوتر خوانند با سوده کوبیده گرم و تر بود از گوشت سایر حیوانات چون با آب و نخود و شبت و نمک
بپزند و مرق وی بخورند درد پشت که سبب آن خلطی بلغمی باشد نافع بود حرف القاف من الجمادات قاوند قیو ند خوانند و بپارسی
ببر قاوند و در هندوستان شیران شرزل خوانند و از اقالیم هندوستان آورند در صحرا ببر بیشتر و طبیعت آن گرم بود
جوف بگیرند از وی در حسو کرده بیاشامند جهت درد پشتی که از سردی بود نافع است قسط بپارسی قسط خوانند
در امراض جگر مذکور شد چون سحق کرده با عسل سرشته و بیاشامند درد گرده را نافع بود من الحیوانات قنفذ بپارسی خارپشت
گویند و مذکور شد مقدار ماخوذ از وی بحسب مکتب خشک بود با سکنجبین درد گرده را نافع است حرف الکاف
من النباتات کثیرا صمغ القتاد است و در امراض حلق مذکور شد چون با ادویه مسهله خورده باشند با قلیل شاخ سوخته
گاو کوهی و اندکی شب یمانی بیامیزند درد گرده را نافع بود کرنب بپارسی کرم و بیشتر از همه کلم خوانند و در امراض مذکور
مذکور شد چون طبیخ وی بیاشامند درد گرده را نافع بود کاکنج بپارسی خاما یطوس گویند و در ادویه مذکور شد
دیسقوریدس گوید چون وی را با ماء العسل جهل روز بیاشامند درد گرده را نافع بود کماذریوس من النباتات
بندق الهندی شکوفه وی سلیمانی و جهت درد گرده و بسیاری که از خلط سرخی بود نافع است حرف الواو من النباتات
ورس بپارسی بود و ماننده بنات گیاهی باشد و گویند بکمال الکاری بعضی قسطال الغریب هر دو این بولی احیا و آن گوید
و در ادویه امراض کوهی یکی اندکی وی را بنجو گویند و بلندی آن گرد و در حوالی آن بیست فرسنگ بود و بیکوای پیش نداره نیکو بود
و عیان بود که تا زه سرخ رنگ بود که بزودی قیمتی ماند لون عصفر و بشکل گل بابونه باشد خرد و طبیعت آن گرم و خشک

المنیثم

نقل ... بندی ... بود که زنگ ... درد گرده ... بندق الهندی ... بیسار

بود در دوم درد گرده را نافع بود حرف الهاء من النباتات هلیون بپارسی مارچوبه و ماریکا گویند و بکرات کوهی شده
درد پشت که از آن را نافع بود حرف الیاء ... در مرکبات حرف الالف ایارج فیقرا درد گرده را نافع بود حرف الباء م بنادر بزوری قروح
کلیه را نافع بود م برشعثا و جمع بستر و گرده را سودمند بود حرف التاء م تریاق فاروق درد گرده زایل کند حرف
جوارش سفرجل گرده سرد و پشت را منفعت کند جوارش عنبر وجع پشت را سودمند بود جوارش زنجبیلی کرده ضعیف را
نافع بود حرف الحاء م حب شطرنج م حب مقل ظهر م حب مقل بلغمی هر یک جهت درد پشت سودمند باشند
حرف الدال م دواء الکرکم صغیر هر یک مقوی پشت باشند و در وی منفعت کنند حرف الراء م زهر عونی پشت و گرده
را محکم کنند م زیر عوب دیگر پشت و گرده را قایم کند حرف الشین م شراب اترج م شراب بزوری هر یک درد پشت را سودمند بود
م شیافات سوده م شیاف ... م شیاف ... م شیاف ... هر یک از این شیافات جهت درد پشت سودمند
باشند حرف الفاء قرص کاکنج گرده را نافع بود حرف اللام م لبوب کبیر م لبوب صغیر جهت تقویت پشت و گرده نافع اند حرف
المیم م مرخ ... پشت و گرده تقویت کند مربای زنجبیل جهت گرده نافع بود م معجون سلیخی درد پشت را نافع باشد معجون جلنار
گرده را نافع بود معجون حب الصنوبر گرده را تقویت کند معجون زنجبیل پشت و گرده را تقویت کند معجون رومی جهت تقویت پشت
و گرده نافع بود معجون سقنقور درد پشت زایل کند معجون فلافلی درد گرده زایل کند معجون کاکنج قوت پشت و گرده دهد
معجون لبوب جهت گرده بغایت سودمند بود معجون مسیحی مقوی پشت و گرده بود توصیف و طریق ترکیب و استعمال هر یک
در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل دوم در ادویه که دفع سنگ گرده کند و در آن دو بحث است بحث
اول در مفردات حرف الالف من النباتات اذخر خلال المامونی خوانند و در ادویه پشت مذکور شد منفعت وی آنست
که سنگ گرده بریزاند اشق ابهل است و گذشت و یسقوریدوس گوید سنگ گرده بریزاند اظفار الطیب احلاق المرضی خوانند
و در ادویه امراض جگر مذکور شد منفعت وی آنست که سنگ گرده بریزاند من الحیوانات ایل گاو کوهی بود و مذکور شد خون
وی چون بیاشامند سنگ گرده بریزاند حرف الباء من النباتات بابونج بپارسی بابونه خوانند و مذکور شد بهترین وی
آنست که گل وی نوعی دو ... بود اگر وی را جوشانیده در آب آن نشینند سنگ گرده را بریزاند برنجاسف بعربی شویلا در
بپارسی برنجاسف خوانند و مذکور شد سنگ گرده بریزاند برسیاوشان شعر الجن و شعر الجبال خوانند و مذکور شد چون
بیاشامند سنگ بریزاند بزر الخیار بپارسی تخم خیار و بعربی بزر القثا خوانند و در ادویه فالج مذکور شد سنگ
گرده بریزاند بزر الکراث بپارسی تخم گندنا خوانند و مذکور شد جهت سنگ گرده سودمند بود بطیخ بپارسی خربزه
خوانند و مذکور شد خوردن گوشت وی سنگ گرده بریزاند حرف التاء من النباتات تربد بپارسی انجیر
خوانند و مکرر ... گذشته چون با ... و سعتر و حاشا بخورند گرده پاک کند حرف الثاء من النباتات ثیل نجیل
و بپارسی مرغ خوانند و آن نوعی از حشیش است طبیعت وی سرد و خشک است در اول و گویند معتدل بود

دفع سنگ گرده

و از تخم وی چون اعرق سازند سنگ کرده باسود دهد حرف الجیم من النباتات جعده بپارسی [illegible] خوانند و صفتش کرده
چون سه مثقال [illegible] بسایند [illegible] با شراب یا آب یا جلاب گرم [illegible] سنگ کرده
بریزاند حرف الحاء من النباتات حسک [illegible] بپارسی خار خسک خوانند بهترین وی بستانی سبز [illegible]
بود طبیعت وی [illegible] اعتدال و خشک در اول و گویند گرم است در اول و گویند معتدل بود [illegible]
و [illegible] گرم و خشک است در دوم عصاره سنگ کرده بریزاند حمص بپارسی نخود خوانند [illegible] طبیخ نخود
سیاه سنگ کرده بریزاند من الحیوانات حجر الحوت وی مانند سنگی بود در سر ماهی [illegible]
چون بیاشامند سنگ کرده بریزاند من المعدنیات حجر الیهود سنگیست مانند [illegible]
[illegible] خطوط [illegible]
سنگ جهود خوانند [illegible] مثقال [illegible] با آب [illegible]
جهد سنگ کرده نافع بود حجر الاسفنج سنگی که در میان اسفنج می باشد [illegible]
وی با شراب بیاشامند سنگ کرده بریزاند حرف الخاء من النباتات خطمی [illegible]
طبیخ وی چون بیاشامند سنگ کرده بریزاند من الحیوانات خرء الفار بپارسی سرگین موش خوانند [illegible]
بیاشامند سنگ کرده بریزاند حرف الدال من النباتات دهن البلسان بپارسی روغن بلسان خوانند [illegible]
چون دو دانگ از وی با آبی [illegible] بیاشامند سنگ کرده بریزاند دیودار [illegible]
[illegible] اسما و اوصاف وی [illegible]
باشد سنگ کرده بریزاند من الحیوانات دم التیس [illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible]
کرده [illegible] شراب [illegible] بیاشامند [illegible] سنگ کرده بریزاند
من الحیوانات روث الحمار سرگین خر [illegible] بیاشامند سنگ کرده بریزاند حرف الزاء من
الحیوانات زبل الحمام سرگین کبوتر [illegible] بیاشامند سنگ کرده بریزاند [illegible]
[illegible] باشد سنگ کرده بریزاند من المعدنیات زبد البحر [illegible]
[illegible] سنگ کرده [illegible] نافع بود زنجبیل بپارسی [illegible] سنگ کرده
بریزاند حرف السین من النباتات سطرونیون [illegible]
سنگ کرده بریزاند سعد [illegible] سنگ کرده بریزاند سقولوقندریون [illegible]

[illegible] سکبینج صمغ نباتیست [illegible]
مانند [illegible] بیاشامند سنگ کرده [illegible] سیسنبر بپارسی [illegible]
خوانند و آن حشیشیست که در میان نعناع و بادرنبویه بود [illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در سوم
تخم وی چون با شراب بیاشامند سنگ کرده [illegible] من الحیوانات سمانی [illegible]
قتیل الرعد خوانند [illegible] سنگ کرده بریزاند حرف الشین من الحیوانات
شیرزیج [illegible] سنگ کرده بریزاند حرف الصاد من النباتات صمغ الاجاص بهترین صمغ آلو
آن بود که [illegible] با شراب بیاشامند سنگ کرده بریزاند صمغ اللوز بپارسی صمغ بادام
خوانند [illegible] با شراب [illegible] بیاشامند سنگ کرده بریزاند حرف الطاء من النباتات طراخشقون
نباتیست [illegible] صمغ عربی [illegible]
است سنگ کرده بریزاند من الحیوانات طرغلودیس عصفور الشوک و عصفور السیاج [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ بریزاند حرف العین من النباتات علیق [illegible]
[illegible] سنگ کرده بریزاند من الحیوانات عقرب بپارسی کژدم خوانند [illegible]
کرده بریزاند [illegible] و شیخ الرئیس [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] عقرب [illegible] کنند [illegible]
و صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی چنان بود که بگیرند [illegible] و عقرب [illegible]
آن [illegible] سوخته باشد [illegible] بیرون آورده [illegible]
کنند [illegible] بیرون آورده [illegible] حرف الغین من النباتات غار و صفتش [illegible] صاحب
گوید وی سنگ بریزاند [illegible] با شراب [illegible] بیاشامند سنگ بریزاند غاریقون
[illegible] استعمال کنند سنگ کرده بریزاند حرف الفاء من
النباتات فجل بپارسی ترب [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ بریزاند فقاح [illegible] طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم [illegible]
[illegible] سنگ بریزاند من الحیوانات فراخ الحمام [illegible]

کند چنانکه از آب بنشانند و نمک و هیچ توابل در آن نکنند و بر آتش نهند تا پخته شود و کسی که سنگ گرده داشته باشد بخورد
بفرمان خدا از وی زایل شود حرف القاف من النباتات قردمانا کرویای بری و بشیرازی تخم تر تیز خوانند و در ادویه سینه
مذکور شد بکرم با پوست بیخ غار سنگ گرده بریزاند قراصیا آلوی ابو علی خوانند و در ادویه سعال مذکور شد تخم وی
چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند قرة العین کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند و در ادویه امراض صدر گذشت و برگ
وی بی‌ذکر از عرق نعناع بود خورد وی خواه خام و خواه پخته سنگ گرده بریزاند قسط بیونانی قسطر خوانند و در ادویه
امراض جگر گذشت چون نیک کرده با عسل بسرشند و بیاشامند سنگ گرده بریزاند قلب … خوانند و
معنی آن کاسر الحجر بود و بیونانی … خوانند معنی آن … الحجری بود و سلیمان بن حسان گوید که از این جهت آن اسم
بروی نهاده اند که این اسمیست از اسماء … که آن تخمیست صلب سفید مانند … در سفیدی و صلابت و نبات وی
در اندلس بسیار باشد … و در موضعهای خشن … تخم آنست که چون با شراب سفید بیاشامند
سنگ بریزاند قطن ماش هندیست و از احب القلب خوانند … بغایت … ملس بود بقدر ماند
کنند … بود … مانند … طبیعت وی
در درجه … سرد و … گرم و … خشکست سنگ گرده بریزاند قوطلیدون اذان القسیس و …
الملوک گویند و گویند نوعی از حی العالم بود و گویند نباتیست که منفعت وی مانند حی العالم بود و … بیخ وی سنگ
گرده بریزاند حرف الکاف من النباتات کرفس بستانی و آجامی و جبلی بود و گذشت طری گوید و برگ وی چون بخورند
سنگ بریزاند خاصه جبلی کرسنه بپارسی … بشیرازی … خوانند و مذکور شد در فصل … چون … وی
بریزد … مانند … با شراب بیاشامند سنگ بریزاند کمادریوس
بیونانی … خوانند و گذشت چون با آب … بپزند و بپالایند و بیاشامند گرم … بریزد
… بیاشامند سنگ بریزاند کمون بپارسی زیره گویند و مذکور شد نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم
سوسن بود چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند کندش بپارسی کندش خوانند و گذشت مستعمل از وی بیخ و شربتی از آن
تا دانگی نیم بود سنگ گرده بریزاند حرف اللام من النباتات لبلاب … خوانند و … مانند …
بود و مذکور شد چون با شراب صرف بیاشامند سنگ بریزاند لسان العصافیر ثمر درختیست که … خوانند و
بشیرازی … گویند و بپارسی گنجشک زبان … طبیعت آن گرم بود در درجه … اول
ابن ماسویه گوید لسان العصافیر سنگ بریزاند لوز مر … بادام تلخ آن بود که …
گرم بود در سیم سنگ بریزاند حرف المیم من النباتات مشکطرامشیع مشکطرامشیر … گویند و مذکور شد … وی
عظیم سود مند بود سنگ گرده بریزاند و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال باشد مقل صمغیست که … خوانند

در امراض صدر گذشت چون بیاشامند سنگ گرده بریزاند فراسیون صاحب منهاج گوید مانند مرقشیشا بود چنانکه
در امراض صدر مذکور شد اگر سیاه … بود سنگ بریزاند حرف النون من النباتات نانخواه نانخوه و بشیرازی
زنیان گویند و گذشت طری گوید سنگ بگدازد نبیذ الزبیب گرم و تر و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود
و اگر با عسل … باشد گرم و خشک بود سنگ بریزاند نمام نمام الملک … خوانند و مذکور شد …
وی سنگ گرده بریزاند حرف الواو من النباتات ورس نباتی یمنی است و در فصل اول از همین باب مذکور شد چون …
سنگ بریزاند حرف الهاء من النباتات هزبوی … خوانند که آن ثمر درخت … و در ادویه امراض حلق گذشت بیخ وی
سنگ بریزاند هلیون بپارسی مارچوبه خوانند و مذکور شد آب و تخم آن سنگ گرده بریزاند مخ … و در مرکبات حرف الالف
… سنگ گرده بریزاند حرف الدال دواء الملک کبیر و صغیر سنگ گرده بریزاند حرف الراء م رمان العقار سنگ گرده بریزاند
جهة ریختن سنگ گرده نافع باشند سفوف کلی … جهة قروح کلیه نافع است حرف الشین م شراب الخیر گرده را نافع
بود شراب هلیون ریگ را کرده پاک کند حرف القاف م قرص کاکنج قروح کلیه را نافع باشد حرف المیم م ما الاصول سنگ گرده
بریزاند معجون حجر الیهود وم معجون عقرب وم معجون … سنگ گرده بریزاند هر یک ازین معاجین معجون کاکنج قرحه گرده را نافع
بود معجون فواد الملک جهة ریختن سنگ گرده نافعست معجون کاکنج سنگ گرده بریزاند توصیف طریق ترکیب و استعمال اقراص
در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد باب بیست دوم در ادویه که جهة امراض مثانه نفع دارد و در آن … فصل است
فصل اول در ادویه که سنگ مثانه بریزاند و در او دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات آبنوس
ذکرش گذشت چون نشاره وی بیاشامند سنگ مثانه بریزاند اذخر خلال مامونی خوانند و در امراض پشت مذکور شد
منفعت وی آنست که سنگ گرده بریزاند من الحیوانات ایل بپارسی گاو کوهی خوانند و مذکور شد خون وی …
بخورد سنگ مثانه خورده بریزاند حرف الباء من النباتات برنجاسف بپارسی … گویند و مذکور شد بطیخ بپارسی خربزه
خوانند و مذکور شد گوشت وی خوردن سنگ مثانه بریزاند بهمن دو نوعست سرخ و سفید و بهترین آن سفید
بود طبیعت وی گرم و خشکست در درجه دوم مسیح گوید که … در دوم و … مقدار شربتی از وی یک درم باشد سنگ
مثانه بریزاند من الحیوانات بوم مشهور است … وی اگر با خاکستر چوب بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه را
خورده کرده بیرون آورد حرف التاء من النباتات تبل … بپارسی … خوانند و در ادویه امراض پشت
گذشته مذکور شد چون از تخم وی … سنگ مثانه بریزاند حرف الجیم من النباتات جدوار … خوانند
و مذکور شد چون مقدار یک دانگ تا دو دانگ بسایند با قدری شراب یا جلاب … مزاج شخص و بخورند سنگ
مثانه بریزاند حرف الحاء من النباتات حب … جلغوزاست و در ادویه پشت مذکور شد سنگ مثانه بریزاند …
گوید چون با عسل بخورند مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند حسک سکوهج و سکوهج و بشیرازی خار سه …

خوانند ودر ادویه بثت وکرده مذکور شد عصارهٔ وی سنگ مثانه بریزاند من المعدنیات حجر الیهود سنگیست که بر نوک آن بخانه
فاخته ماند ودر ادویه مذکوره ذکر وی گذشت نیم مثقال از آن با آب گرم جهت ریگ مثانه نافع بود حجر الاسفنج سنگی که در میان
اسفنج میباشد از احساء الاسفنج میخوانند چنانکه در ادویه مذکوره گذشت دیسقوریدوس گوید چون با شراب بیاشامند
مثانه بریزاند بقول جالینوس حرف الخاء من النباتات خل العنصل بپارسی سرکه عنصل خوانند ومذکور شد سنگ مثانه بریزاند حرف
الدال من النباتات دوقو تخم جزر بری است ویخ ویرا اسقاقل وگیاه آن خوش گیاه خوانند طبیعت وی گرمست در سیوم وخشک
در اول وگویند گرم وخشک است در دوم سنگ مثانه بریزاند دیوسقا وبپارسی [illegible] گویند وگذشت مثانه بریزاند حرف الراء من النباتات
راوند بپارسی ریوند خوانند وگذشت مذکور شد سنگ مثانه بریزاند رازیانج بپارسی رازیانه خوانند بار وصفش گذشته
وی سنگ مثانه بریزاند حرف الراء من المعدنیات [illegible] بپارسی [illegible] خوانند ودر ادویه [illegible] گذشت آن نوع که بشکل گرد
بود وبشیرازی [illegible] خوانند ریگ مثانه بریزاند حرف السین من النباتات سقولوقندریون در ادویه [illegible] مذکور شد چون تخم
کرده با شراب بیاشامند سنگ بریزاند سنبل بپارسی [illegible] سنبل گویند ودر ادویه بثت وکرده مذکور شد تخم وی چون با شراب
بیاشامند سنگ مثانه را نافع بود حرف الشین من النباتات شاه بلوط قسطل خوانند وآن [illegible] بلوط وخشک وی
کمتر بود نیکوترین وی رسیده [illegible] طبیعت معتدل بود در گرمی وسردی وخشکی وی در اول بود وگویند در دوم
حرارتی هست وگویند گرمست در اول وگویند سرد است [illegible] مثانه را از اخلاط بد پاک کند شبت بشیرازی [illegible]
گویند ومذکور شد طبیخ وی سنگ مثانه بریزاند من الحیوانات شبر بزرق [illegible] گویند وگذشت سنگ مثانه بریزاند حرف الصاد
من النباتات صمغ الاجاص بپارسی صمغ آلو آنکه از درخت کهن گیرند چنانکه گذشت چون با شراب بیاشامند سنگ
مثانه بریزاند حرف الطاء من الحیوانات طرغلودیطس عصفور الشوک خوانند ودر ادویه بثت وکرده مذکور شد سنگ
بریزاند ونگذارد که جمع شود حرف العین من الحیوانات عصفور بپارسی گنجشک خوانند خوردن وی باعث خرد
شدن ونزول ریگ مثانه بود عقرب ذکرش در ادویه بثت وکرده گذشت خاکستر سوخته وی بطریق مذکور سنگ
مثانه بریزاند حرف الفاء من النباتات فاوانیا فادیشا نیز گویند ودر ادویه امراض معده گذشت ابخره ماده بود بر ساق
وی غلاف پیدا شود مانند غلاف بادام وچون شکافته شود حبهای بسیار سرخ مانند خون وبشکل دانه انار در
میان آن حبی سیاه نیز باشد وچون کودکان بخورند یا بیاشامند دانهای سنگ مثانه نافع بود فجل بپارسی ترب
وبشیرازی ترب گویند ومذکور شد وگویند چون ویرا بکوبند وبق وآب وی بگیرند وبیاشامند ده درم از آن سنگ
سنگ بزرگ وخرد کرده مثانه بود بریزاند وطبری گوید که آب ورق وی سنگ مثانه بریزاند حرف القاف من النباتات
قاقلّه دو نوعست وذکرش در ادویه امراض سینه گذشت چون با تخم خیارین اجزا مساوی بیامیزند وهر روز یک درم با
سکنجبین بیاشامند سنگ مثانه بریزاند قلت ماش هندیست ودر ادویه بثت وکرده مذکور شد سنگ وی

بریزاند حرف الکاف من النباتات کاکنج حب العروس خوانند وگذشت چون در دهن نگاه دارند سنگ مثانه بریزاند
کرفس انواعست ودر ضمن ادویه مذکوره نیز گذشت عیسی بن ماسویه گوید وی نیز مثانه را پاک کند حرف المیم من النباتات
ماهیزهره مجوم المجوس وهو الهرابن طبیعت وی گرم وخشک بود در دوم ومجفف بغایت مجوسی گوید وی سنگ مثانه
بریزاند مقل صمغیست که از اکوال خوانند ودر امراض معده مذکور شد چون بیاشامند سنگ مثانه بریزاند حرف النون
من النباتات نانخواه نانخوه وبشیرازی زنیان خوانند ومذکور شد ابن ماسویه گوید که وی مثانه را پاک کند حرف
الهاء من النباتات هلیون بپارسی مارچوبه ومارگیا خوانند ومذکور گشت آب وی وتخم وی سنگ مثانه بریزاند حب
دوم در مرکبات حرف الالف اطریفل [illegible] سنگ مثانه بریزان کند حرف الثاء م ثیادیطوس سنگ مثانه بریزاند حرف
الدال م دواء المسک [illegible] هر دو جهت ریزانیدن سنگ مثانه نافع اند حرف الراء م روغن عقرب وم روغن ناردین وم
رب الحماض هر یک از این سه سنگ مثانه بریزاند حرف الزاء م زرعونی ریگ مثانه بریزاند حرف السین م سفوف [illegible]
وم سفوف حجر الیهود [illegible] هر یک از اینها جهت ریزانیدن سنگ مثانه نافع اند حرف الشین م شراب الخبر وم شراب [illegible] جهت
ریزانیدن سنگ مثانه نظیر ندارند حرف المیم م ماء الاصول [illegible] وم معجون حجر الیهود وم معجون عقرب وم معجون [illegible] هر یک از این
معاجین جهت ریزانیدن سنگ مثانه نافعند معجون حجر الیهود سنگ مثانه ریزان کند معجون کاکنج سنگ مثانه بریزاند
حرف النون م [illegible] که ریگ مثانه ریزان کند وتصنیف وطریق ترکیب واستعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور
شد فصل دوم در ادویه که منع درد مثانه کند ودر آن دو مبحث مبحث اول در مفردات حرف الالف من الحیوانات
[illegible] خون مرغ آبی که کبکی [illegible] بخورند یا نمک در دمثانه را [illegible] ایل بپارسی گاو کوهی خوانند [illegible]
کراکر [illegible] وی [illegible] وده مثقال از آن با کتیرا بیاشامند درد مثانه را سود دهد حرف الباء من النباتات
حسک سنکوهج وبشیرازی خار سه‌گوشه خوانند ودر ادویه بثت وکرده مذکور شد عصارهٔ وی درد مثانه را نافع
من المعدنیات حجر قبطی سنگیست مصری بغایت سست ومنعقد در آب حل شود وکاندان مصر [illegible] بیان سنگ [illegible]
چون ویرا بیاشامند درد مثانه را نافع بود حرف الراء من النباتات راوند بپارسی ریوند خوانند ومذکور شد چون
بیاشامند درد مثانه را نافع بود حرف السین من النباتات سیساليوس سیسالی گویند ودر ادویه ضیق النفس
گذشت طبیخ وی چون با عسل بسرشند درد مثانه را نافع بود حرف الشین من النباتات شبت بشیرازی شود خوانند
وذکرش گذشت طبیخ وی جهت درد مثانه که از سردی یا از بادی غلیظ باشد نافع بود حرف الصاد من الحیوانات صرصر نیز
گویند وآن جانوریست کوچک [illegible] دیسقوریدوس گوید که اگر ویرا بریان کرده بخورند درد مثانه را سود دهد
وشربی از این جانور [illegible] عدد یا پنج عدد یا هفت عدد یا مثل آن با فلفل بود حرف الفاء من النباتات فاوانیا فاوینا گویند
در ادویه معده مذکور شد چون [illegible] با شراب بیاشامند درد مثانه را نافع بود فجل بپارسی ترب وبشیرازی ترب گویند

لوح الفغانة

بر سنگ مثانه

ومذكور شد صاحب فلاحت گويد وي جهة درد مثانه نافع بود حرف الكاف من النباتات كمثري بيوناني فيقس خوانند وآن نوعي
بيمار خرماست ودر داروي امراض جگر گذشت چون طبيخ وي بياشامند درد مثانه را نافع بود حرف الميم من النباتات مر
صمغيست كه آن را بتازي مر خوانند وگذشت بتازي گويد درد مثانه را نافع بود حرف النون من النباتات نيلوفر ليتوفرون وبتازي
كرنب الماء وبيوناني نيمفا وحب وبرا حب العروس خوانند نيكوترين نيلوفر بغدادي بود وگل وي آسمان گون طبيعت وي
سرد وترست در دوم وسردي وي زياده از بنفشه بود وگويند سردي وي در سيوم وبيخ وتخم وي جهة درد مثانه نافع بود
حرف الواو من النباتات ورس نباتيست يمني شبيه بر نبات كنجد ودر داروي دبث وكرده مذكور شد نيكوترين وي تازه
سرخ بود چون بياشامند درد مثانه را نافع بود بحث دوم در مركبات حرف الالف ايارج فيقرا درد مثانه زايل كند حرف
القاف قرص خشخاش جهة درد مثانه نافع بود حرف الميم معجون كاكنج درد مثانه را نافع بود طريق تركيب واستعمال ووصف هر يك
در فصل سيوم از مطلب اول مذكور شد فصل سيوم در داروي كه جهة سوزش مثانه نافعست حرف الباء من النباتات
بزر البنج بپارسي تخم خربق گويند بهترين آن سپيد بود ومذكور شد در بحث داروي اعضاي تنفس سوزش مثانه را نافع بود
بقلة الحمقا بزر الخرفه وبپارسي تخم پرپهن خوانند ومذكور شد آب وي چون با روغن گل بر سر كنند سوزش مثانه را نافع بود
حرف القاف من النباتات قرع دبا وبپارسي كدو خوانند ومذكور گشت مغز دانه وي چون در آب ... جهة سوزش
مثانه كه از خلطي تيز بد حاصل شده باشد نافع بود حرف الكاف من النباتات كزبره بپارسي كشنيز خوانند وگذشت مر وي
جهة سوزش مثانه نافع بود فصل چهارم در داروي كه جهة شقاق مثانه آن سودمند بود ودر آن دو بحث است بحث اول
در مفردات حرف الباء من النباتات بطيخ هندي بطيخ هندي وبطيخ سندي نيز گويند وبپارسي خربزه هندي وبه تبريزي
هندوانه وبشيرازي خيار گرد گويند بهترين وي شيرين آبدار بود طبيعت وي سرد وترست در دوم چون با سكنجبين
بياشامند مثانه را بشويد حرف التاء من النباتات تمر رطب بپارسي خرما خوانند بهترين وي برني بود پوست باز كرده
بود چنانكه مذكور شد مثانه را سود مند تمر يابس بهترين وي برني بود وبپارسي خرما خشك خوانند وذكر وي گذشت چون
با فوتنج وصعتر وحاشا بخورند مثانه را پاك كند حرف الخاء من النباتات خرنوب شامي ودق وي ماسته ودق كرده وي
بود چنانكه گذشت مثانه را پاك كند حرف الخاء من النباتات خمر ماء العنب وبپارسي شراب خوانند ودر داروي امراض
معده مذكور شد اگر شيرين وغليظ بود مثانه را نافع بود حرف الزاء من النباتات زبيب بپارسي مويز خوانند وگذشت
گوشت وي مثانه را نافع بود زعفران مذكور شد مثانه را پاك كند حرف العين من النباتات عناب مذكور شد چون
مطبوخ آن با آب وي بياشامند مثانه را نافع بود حرف القاف من النباتات قثا بپارسي خيار زه خوانند ودر داروي امراض
معده مذكور شد مثانه را موافق بود قصب السكر ني شكر است ومذكور شد مثانه را پاك كند حرف الكاف من النباتات
كاكنج بپارسي عروسك درپرده گويند ودر داروي ضيق النفس مذكور شد وي جهة مثانه نافع بود حرف اللام من النباتات لوز

حلو

بالثانه

حلو بپارسي بادام شيرين خوانند ومذكور گشت چون با شكر بخورند مثانه را نافع بود بحث دوم در مركبات حرف الشين
شراب الخشخاش مثانه را پاك كند حرف الميم م مطبوخ كبير م مربى بنفشه م مربى نيلوفر هر يك از اين دو جهة مثانه نافع اند
م ثالث جهة مثانه سرد بغايت مفيد زنجبيل مربا جهة مثانه سود مند بود معجون حب الغار مثانه را پاك كند معجون لبوب مثانه را
از بلغم ورنگ پاك كند م معجون حلتيت جهة مثانه نافعست صفات وطريق تركيب واستعمال هر يك در فصل سيوم از مطلب
اول مذكور گشت فصل پنجم در داروي كه جهة ريش جرب مثانه سودمند بود ودر آن دو بحث است بحث اول در
مفردات حرف الحاء من النباتات حب الكاكنج بپارسي تخم عروس درپرده وبعربي جوز المرج گويند بهترين آن صاحب منهاج
گويد بستاني بود وگويند بهترين وي كوهي بود طبيعت آن سرد است باعتدال ريش كرده ومثانه را سودمند بود وچون
بسيار استعمال كنند مثانه را مضر بود بسبب شدت ادرار ومصلح وي كل فارسي وجالينوس گويد بدل آن عنب الثعلب بود
حرف الخاء من النباتات خيار بپارسي خيار وبشيرازي خيار كلاغ خوانند ودر امراض سينه گذشت گل وي جهة قرحه
مثانه آشاميدن وضماد كردن نافع بود حرف الدال من الحيوانات دهن بپارسي خروس خوانند چون با شير بخورند قرحه
مثانه را نافع بود حرف السين من النباتات سرخس حيلدار وكيلدار وبيوناني بطارس وبلفظي ديگر فلجوس خوانند
آن نوعي ماده بود وعروق وي ماننده كيكر بود بهترين آن بود كه سياه وبزرگ باشد وچون بشكنند اندرون وي
سبز بود طبيعت وي گرم وخشكست در دوم واول آنست كه پيش از وي شرب بخورند اگر سرد دهند با شراب بخورند
بعض گويند ريش مثانه را نافع بود حرف العين من النباتات عصارة السوس عصارة السوس ورب السوس نيز گويند طبيعت
آن معتدل بود وتري معتدل بود جهة ريش مثانه سود مند بود بحث دوم در مركبات حرف الباء م بنادق بزور جهة قروح
مثانه بغايت نافع بود حرف السين م سفوف حب الآس جهة قروح مثانه بغايت سود مند بود م سفوف كاكنج جهة قرحه مثانه نافع
حرف القاف قرص كاكنج قرحه مثانه را زايل كند قرص بنده جهة مثانه را نافع بود م قرص كهربا م قرص الطين جهة قرحه
مثانه بغايت نافع باشند حرف الميم م معجون كاكنج جهة قرحه مثانه بسيار مفيد است وصف وطريق تركيب واستعمال هر يك
در فصل سيوم از مطلب اول گذشت فصل ششم در داروي كه مثانه را تقويت كند من المفردات حرف الحاء من النباتات
حب الصنوبر الصغار بپارسي تخم كاج خوانند ودر داروي منش گذشت چون بخورند از وي مثانه را قوت دهد حرف الراء من
النباتات راسن بپارسي زنجبيل شامي خوانند ومذكور شد ابن ماسويه گويد وي مقوي مثانه بود حرف الزاء من النباتات
زرنباد خوانند گويند درختيست ومؤلف اختيارات گويد درختيست كه در حوالي كانهاي ... خصوص در ... البوق
باشد وعرق وي ماننده عرق زيتون وگل وي ماننده گل آبي بود وطعم وي تلخ بود ... وي چون
سرمه را كه ويند وعصارة وي كه با شير بياشامند ... مثانه را قوت دهد ... نهايت مثانه مضر و مصلح
وي حب الآس ... وبدل وي ... قنطوريون باريك است حرف العين من النباتات عود شيخ الرئيس گويد

في حروب المثانة

بهترین وی عود هندیست که از وسط بلاد هند آورند و در ادویهٔ امراض دل مذکور شد جهت ضعف مثانه نیکو بود من المرکبات
حرف الدال مرهم دیاالکرکم کبیر و صغیر هر دو جهت تقویت مثانه نافع‌اند حرف الشین م شیافرونون جهت تقویت مثانه بسیار سود مند است
حرف المیم معجون خبث الحدید مثانه را تقویت کند طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل ششم
در ادویه که جهت تسخین مثانه نافع بود من المفردات حرف الخاء من النباتات خرشف بیابانی که کنگر خوانند و در ادویهٔ امراض معا
مذکور شد چون با شراب بیاشامند داروئی که وی تسخین مثانه بکند حرف الشین من النباتات شیطرج کوهی حار بود در
وی دون حرارت خربق سیاه غلیظ بود و چون افادیه در وی کنند بطبع وی باشد سخن مثانه بود حرف الطاء من النباتات
طیون بیابانی ماحوبر گویند و مذکور شد وی سخن مثانه بود سخنی معتدل من المرکبات حرف المیم م معجون جالینوس جهت
تسخین مثانه بی نظیر بود طریق ساختن و استعمال نمودن وی در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل هفتم در
ادویه که جهت خشونت و علت مثانه سود مند بود حرف الخاء من النباتات حرمل دعتی عست نوع سفید را بیونانی
مولی و بیابانی صندل گویند و نوعی دیگر سرخ بود و در اخر ماهای و بشر ازین نوند و هرا اسفند و بیابانی اسفند خوانند
و مؤلف اختیارات گوید آن نوعی از سداب کوهی بود طبیعت حرمل گرم و خشک است در سیوم و گویند در چهارم جالینوس
گوید که آن مثانه را نافع بود حرف الخاء من النباتات خبازی بیابانی خرو و بشیرازی نان کلاغ خوانند و در ادویهٔ امراض سینه
گذشت تخم وی جهت خشونت که در مثانه بود نافع است و اگر وی را بپزند و با روغن بر وی نهایی مثانه ضماد کنند نافع بود
حرف السین من النباتات سکر بیابانی شکر خوانند و وی را با آب گرم آشامیدن و ادمان کردن خشونت مثانه زایل کند
موافق بود حرف النون من النباتات نبیذ القاطبه الذی علت مثانه را نافع بود فصل نهم در ادویه که جهت تلیین و جلاء
مثانه و دفع سنگ آن سود مند بود حرف الخاء من النباتات خبازی در ادویهٔ امراض سینه مذکور شد قضبان وی مثانه را
نرم کرداند حرف الخاء من الحیوانات خرء فار رطب و خصیت که به بنه میشها یا دینی جمع میشود بسبب خوردن گاه بشر دارد
که از جمله نوعات است چنانکه مذکور شد خوردن و طلا کردن وی محلل صلابتی بود که در حوالی مثانه بهم رسد حرف الکاف
من النباتات کبیلا قشوری بود مانند لیخر سوها و آن در هندوستان است چنانکه سمی کبابه بیابانی مقدار مستعمل از وی یک درم
باشد مثانه را جلا دهد حرف المیم من النباتات مقل صمغیست که وصفش در ادویهٔ امراض معده گذشت چون بیلون
مفتوح کند مثانه را سود دهد باب بیست و ششم در ادویه که جهت ازدیاد منی و تقویت باه و جماع سود مند بود و در آن دو بحث است
بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات اسفناخ بیابانی مرغ خوانند طبیعت آن سرد و خشک است در دوم جالینوس
گوید چون پزند و میل کنند منی بیفزاید اشترغاز بیابانی لا لرسان خوانند وصفش گذشت و بعضی گویند منی بیفزاید اشقیل شیطرج العجوز
خوانند و در بحث ادویهٔ امراض قلب مذکور شد شهوت باه زیاده کند و منی بیفزاید اشقاقل شقاقل و شیقاقل و شیقل گویند و آن
جزئی قلیلی است که بیابانی کزر بری خوانند بهترین سبزی بود که بزرگ دیده و جوزی سنگین باشد طبیعت آن

وتر است در سیوم و گویند گرم و خشک است و گویند گرم است در سیوم و خشک در دوم شربتی از وی سه درم بود قوت
باه زیاده کند اصابع صفر فقاح سورنجان است و مذکور شد باه را زیاده کند خاصه وقتی که با زنجبیل و زیره و فودنج بود
السالاسیخ گیاهیست که برگ آن مانند برگ لادن خردتر و شکوفهٔ وی زعفران رنگ بود و غلاف تخم وی مانند غلاف تخم
بنج و بعضی شکوفهٔ وی بنفش رنگ باشد و تخم وی مانند کرفس و خشکاش و وی در کوههای یمن و مصر و همدان بسیار بیابانی
و آن دو نوع بود غلیظ و دقیق و آن بیخ و بیخهای بسیار بشکل ما دینی اما شبیه تا دینی با یک رو دنبالهٔ ما دینی نیز حسام شد
ماهیران نامند و اسارون اجزای دیابیکی و سطبری متوسط بود نیکوتر باشد طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و بعضی گویند در سیوم
و گویند اسارون بیخ سنبل هندیست و مؤلف اختیارات گوید این خلاف است بلکه نار دین بیخ سنبل هندیست اگر یک مثقال
از وی با شراب بیاشامند باه را قوت دهد و در خواص آمده که چون وی را بکوبند و با شیر تازه بسرشتند و بعد بیاشامند
منی و مذکور خصیه ضماد کنند باه برانگیزد و نعوظ تمام آورد اقحوان در موصل بهرة الکافه و بیابانی گاوچشم خوانند
و در ادویهٔ امراض جگر گذشت صاحب جامع از قول شیخ آورده که اگر آب وی بگیرند و بر اعضائی که نزدیک انثیین و قضیب
بود طلا کنند قوت مجامعت دهد من الحیوانات ابریسم بیابانی ابریشم خوانند نیکوترین آن بود که پاک باشد و در ادویهٔ امراض
قلب وصفش گذشت چون در معاجین یا با عسل ممزوج کنند مجامعت را زیاده کند و نعوظ تمام آورد و منی بیفزاید حرف الباء
اوز بیابانی شتر گویند گوشت وی باه را زیاده کند بط بیابانی مرغ آبی خوانند گوشت وی قوت باه بیفزاید حرف الباء
من النباتات بزر الکرفس طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و بیابانی تخم کرفس خوانند شیخ در خواص آورده که چون وی را
بکوبند با هم زیانی قند و بعضی که وجوب کنند و بسر تعنه بخورند در نواز آن بیاشامند و غذا گوشت خروس فربه کنند
باه را بغایت زیاده کند بزر الرطبه بزر القناح و بزر العصفر و بزر الفنجنکشت و بزر القنب خوانند و آن بزر
العلف است و بیابانی تخم اسپست خوانند بهترین وی تازه و فربه بود طبیعت وی گرم و تر است و در وی تلخی بود قوت
باه را زیاده کند و مجامعت را نیک بود و شیر زیاده کند و بدل آن در معاجین تخم شلغم بود بزر الجرجیر بیابانی تخم گرگیر
و بشیرازی تخم کهرا خوانند بهترین وی بستانی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم باه
برانگیزد و مقدار یک درم اگر با سکنجبین و آب گرم بیاشامند منی زیاده کند و اگر بکوبند و بعوض نمک بر تنده تخم مرغ
نیم برشت کنند و بیاشامند مجامعت را برانگیزاند بزر الجزر البستانی بیابانی تخم گزر گویند اگر وی را بخورند باه را برانگیزد بزر الکراث
بیابانی تخم گندنا گویند و مذکور شد چون از وی در دوم باد و در دوم تخم مورد استعمال کنند جهت کسی که شهوت منقطع
شده باشد سود مند بود و گویند که اگر کسی خواهد که مجامعت بسیار کند هیچ دوائی از برای او به ازین نیست بزر اللفت
تخم شلغم است بهترین وی آنست که سرخ رنگ بود طبیعت وی گرم و تر است باه را زیاده کند بسفایج نشیوان و طحراسم
الکلب نیز گویند و اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند بهترین وی فربه تازه طعم سبز بود و چون بشکنند اندرون وی پستقی باشد

طبیعت وی گرمست در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند گرمست در دوم و خشک در سیوم منی زیاده کند بهمن بیاض
بیان کوینده مذکور گشت باه را زیاده کند و منی بر انکیزد بصل الزیر بلبوس است و بصل ما کول تیز خوانند آن بیاز است کی بفرنجی
بیاز کوهی بر تری بفعی خوانند طبیعت وی گرم و خشکست در اول اکر بسیار خورند فربهی آورد و باه بر انکیزد بصل النرجس
پیاز تیز خوانند طبیعت وی گرم است اکر سر عدد از وی بکشایند و در شیر بخورند بسیار تند و محکم کند و بر قضیب مالند
و طلا کنند و بعد از ساعتی نمایند اکر عنین بود بحال صحت آید و فعل عجیب از وی پیدا شد تا باید که بر سر قضیب مالند بندق
بیانی فندق کویند و بهترین وی نو بود طبیعت وی گرمست با عسل اندکی خشکی مغز وی باه را زیاده کند بوزیدان
بعربی مستعجل خوانند و صاحب منهاج جامع کوید اطبا در مصر بعوض بوزیدان مستعجل استعمال کنند و صاحب اختیارات
کوید این سهو شده بلکه بوزیدان مستعجل است و از ابن رضوان نقل شده که بوزیدان بغیر از مصر در جای دیکر یافته نشود بهترین
وی آنست که سفید و سطبر و خطوط بسیار بر وی بود و تازه باشد و طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم باه را زیاد
کند و یکدرم از وی منی بیفزاید بهمن دو نوعست و در ادویه امراض باه مذکور شد مقدار شربتی از وی یکدرم باشد
منی بیفزاید و باه را قوت دهد من الحیوانات بط بپارسی مرغ آبی خوانند و کوشت وی بسیار رطوبت و حرارت بود کوشت وی
باه را زیاده کند بیض بپارسی خایه و کویند اکر خصیه وی خشک و سحق کرده بیاشامند یا قضیب وی خشک و سحق و بخورند باه
مرغ نیمبرشت مثل نمایند باه را القوه حرکت دهد حرف التاء من النباتات تمر بپارسی خرما خوانند و در ادویه بیشتر مذکور
شد منی بیفزاید اکر دو دوستان اد مان کند چون قدری با پیچی کوفته در شراب اندازند و خرما بدان بشر چوشاند و بخورند
نعوظ تمام آورد و باه را زیاده کند توذری تودری تخم بود و کفته اند چون در شراب تر کنند بیاشامند قوت باه زیاده کند
من الحیوانات تمساح بپارسی نهنگ خوانند و مذکور شد چون پیه وی یا بعضی از وی بکار دارند باه را زیاده کند و اکر دندان وی
من النباتات ثوم حرف الثاء من النباتات ثوم ... جان بسته بود بکیرند و بر بازوی بسته بندند بمجامعت قوت دهد و باه را زیاده کند
بپارسی سیر خوانند و عربی و بستانی بود و مذکور شد چون وی با شراب بیاشامند منی بغایت بیفزاید و مقوی باه
بود حرف الجیم من النباتات جوزبوا بپارسی جوز و کویند و مذکور شد در تقویت باه اثر عظیم دارد و مقدار شربتی دو دانک
تا نیم مثقال چون با شراب بیاشامند نعوظ تمام آورد جرجیر بری و بستانی بود بری را بهقان و بستانی را کیف جایش
بپارسی کیکر و بشیرازی کیک خوانند بهترین وی بستانی بود طبیعت وی گرمست در سیوم و گویند در دوم و خشکست در اول
و تخم وی تیزتر بود در درجه اول جرجیر منی زیاده کند و نعوظ تمام آورد جوز بپارسی کردو خوانند طبیعت وی گرمست در آخر
دوم و تر در اول باه را تحریک دهد چون با عسل مربی کنند باه را زیاده کند و منی بیفزاید جلوز صاحب منهاج کوید بندق است و در ادویه
بیشتر مذکور شد باه را قوت دهد و منی بیفزاید جوز جندم بپارسی کندم و بشیرازی کال کندم خوانند بدان کوید کم مقدار
منی بیفزاید و باه را بر انکیزد حرف الحاء من النباتات حاشا ما من و عدس کویند و کونشا کو و پیدا سحق کرده با آب سرشته و مقدار

مثقال بباشامند جماع بر انکیزد حب الصنوبر حبیست سیاه رنک از نخود کوچکتر امّا مدوّر بود و خراسانیان از ثقل خواجه
پوست وی بغایت سیاه و مغز وی سفید بود طبیعت وی گرمست و تر در اول و کویند در دوم مسقعت وی آنست که
منی زیاده کند و باه بر انکیزد حب الزلم کویند بن دالحرشف است و بعضی از حب الحرشف خوانند و بپارسی تخم کنکر خوانند و
کویند آن بزرک هیل است مثلث شکل و همچنان با پوست توان خایید اما سوده کویند که وی گرمست در سیوم و کویند
ترست در اول و صاحب منهاج کوید گرم و خشکست منی زیاده کند و تحریک شهوت جماع بدهد حب الفلفل بزرد و نابود است
و بپارسی از رعانه دشتی کویند چون کوبیده و عسل طرزده بر وی اضافه کنند باه را زیاده کند حب الصنوبر الکبار جلغوزه است و
در ادویه امراض بیشتر مذکور شد تا حق کوید که چون وی را با عسل بخورند قوت مجامعت زیاده کند حب الصنوبر الصغار بپارسی تخم کاج
خوانند و بعد از این در ادویه مذکوره که نشئت چهار درم از وی منی زیاده کند حبة الخضرا ثمره درخت بطم است و بپارسی بن کویند
و در ادویه امراض بیشتر مذکور شد شهوت مجامعت را تحریک دهد حرشف بپارسی کنکر خوانند و آن انواعست چنانکه در
ادویه امراض معا مذکور شد و ارزن کوبی کرد وی باه را بر انکیزد حماما بشیرازی حاد سوهرک خوانند و در ادویه امراض بیشتر
مذکوره مذکور شد باه بیفزاید و منی زیاده کند حلبه شنبلید خوانند و در ادویه امراض سینه مذکور و اما کویند باه را زیاده کند
حلتیت صمغ محروث و کویند با انجیر خشک مقوی باه بود حمص بپارسی نخود خوانند و بهترین دانه حمص مذکور شد منی بیفزاید
و باه بر انکیزد و بعد نخود صرخاصیت بود که مجامعت را حاجت بان بود اول انکه طبع وی ملایم طبع منی بود دوم انکه کثیر
الغذا بود سیوم انکه مولد ریاح و نفخ بود و هر غذایی که جهة تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد من الحیوانات
حمام صاحب منهاج کوید کوشت کبوتر که بچه را تنک بود و منی بیفزاید حرف الخاء من النباتات خردل بهترین آن بستانی تازه
فربه سرخ رنک بود و کویند باه را زیاده کند خشخاش سفید بهترین وی تازه فربه بود طبیعت وی سرد بود در دوم و
کویند در سیوم عیسی کوید سرد و خشک بود در دوم و با عسل منی زیاده کند و مقدار مستعمل از وی دو درم تا هفت درم بود
خلنج النطیب بهترین وی آن فربه بود که از وی بوی منی آید طبیعت وی گرم و تر بود سیوم جماع بر انکیزد و با بعضی تمام آورد
و مقوی باه بود و قایم مقام سقنقور دریاییست چون با شراب بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال تا دو مثقال و صاحب منهاج
کوید دو مثقال بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم کویند ترتیب است و صاحب مفرده که ابن بیطار است در جامع آورده که آن
نبات است و در اغلاط اختیارات کوید قول صاحب جامع اصح است و این مؤلف کوید که وی نبات است که نبات وی مقدار
وجب بود و کال از غوانی رنک جاید بعاریت و این اقارت بکال البلاب صنوبر خلیج الکلب نبات است شبیه الثعلب آن نوع
بود کوچک و بزرک و ماسد بلبوس بود بشکل انثیین بود یکی مایل بزرکی و یکی فربه و یکی لاغر و چون تر بخورند
باه را زیاده کند و چون خشک بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس کوید اکر نوع بزرک بخورند باه را زیاده کند و اکر کوچک
بخورند منع آن کند خولنجان بهترین وی آن بود سرخ رنک و کم کن و سطبر بود چنانکه در کرش شد باه را زیاده کند

تحریک منی کند و چون نانان آن فربهی در دهان کیرند و فرو نکاه دارند خوخ بپارسی شفتالو خوانند و بهترین آن بود که استخوان از وی
جدا شود و وی زود تر هضم شود و آن نوع را آلو خوانند طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه دوم و گویند در
آخر درجه اول و بجز ... سبب بود که کرم و خشک مزاج را باه زیاده کند من الحیوانات خطاف بپارسی پرستو
خوانند ... اگر خشک کرده بسایند و بیاشامند باه را حرکت دهد حرف الدال من النباتات دارچینی صاحب اختیارات
گوید و بشیرازی ... خوانند و از ... از ولایت فارس است ... موضع ... باشد طبیعت وی
گرم و در تری و خشکی معتدل بود منی بیفزاید و شهوت جماع زیاده کند و ابن جزله دار فلفل جالینوس گوید بهار فلفل
سفید است و در ادویه امراض جگر گذشت قولنس گوید شهوت را زیاده کند و چون در میان جگر بریان کشند باه را زیاده
کند دلبوث نوعی از سوسن بریست و معروف بسیف الغراب جهت آنکه ورق وی مانند است بسیف و بشکل
و ورق او پهنا بود اما ورق ایرسا باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی مقدار یک گز و گل وی سرخ نیک بود و ...
و بعضی با خاربون خوانند و اصل وی مانند بیاز کوچک بود در زیر یکدیگر و اگر در شیب بود لاغر و بالایی فربه و
وی قوت جاذبه بود و در بغداد آن بیخ را نانوخ خوانند بیخ بالایی وی چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و
تخم جزر بری است و در ادویه امراض مثانه مذکور شد جالینوس گوید شهوت باه برانگیزد و منی زیاده کند و نعوظ قوی آورد
من الحیوانات دجاج بپارسی ماکیان و مرغ خانگی خوانند و مذکور شد منی زیاده کند دراج گوشت وی معتدل تر از گوشت کبک و
لطیف تر و خشکتر بود منی را زیاده کند حرف الذال من الحیوانات ذئب بپارسی گرگ خوانند اگر زهره وی با روغن زنبق
... باه را حرکت دهد حرف الراء من النباتات راسن و بپارسی زنجبیل شامی و بلغت اهل اندلس جناح گویند و مذکور شد شیخ
الرئیس گوید وی باه را برانگیزد رطب گرم و تر بود در ادویه امراض معده مذکور شد ... گوید گرم و تر است در دوم
بیفزاید من الحیوانات ... دریایست و اهل اندلس ... و اهل مصر ... گویند ... گرم و تر با اعتدال ...
منی بیفزاید بصری گوید پیش از آنکه نمکسود کنند باه را زیاده کند و بعد از آنکه نمکسود کنند ... اگر با روغن کرده ...
تخم مرغ و پیاز و کندنا ... باه را زیاده کند ربیثا ... سرها آن بود که ... معتدل ...
بیفزاید و چون بریان ... حرف الزاء من النباتات زعفران ... خوانند و مذکور شد ...
برانگیزد زنجبیل ذکر وی کرده گذشته مقدار در دو درم مستعمل بود و مجامعت را قوت دهد حرف السین من النباتات سکبینج
صمغ نباتیست که مانند قنا بود و در ادویه اعضای نفس گذشت ... تا یک مثقال بود و ...
مزاج با مرضهای سرد استعمال کنند و اجزا صمغها ... بود و باه زیاده کند سمسم بپارسی کنجد خوانند و مذکور شد منی بیفزاید
باه زیاده کند و اگر ... باه را بغایت بیفزاید و معتدل ... سورنجان ... در مصر ...
... خوانند و در ادویه امراض معده مذکور شد ... گوید منی بیفزاید و ... سفید باه را زیاده کند

من الحیوانات سرطان بحری بهترین خرچنک جوی بود و ذکر وی گذشت بصری گوید گوشت سرطان نهری ... قوت باه را زیاده کند سقنقور
و ورل ماهیست و سقنقس نیز گویند و گویند وی از نسل تمساح است و آن چنان بود که در لب دریای نیل نهنگ تخم بنهد
و بچه می آید آنچه در آب افتد نهنگ باشد و آنچه در ریگ ماند سقنقور بود و وی هم در خشکی و هم در آب زندگانی تواند کرد و
از نر و ماده متولد شود صاحب جامع گوید که ... وی در ... زمستان بیشتر بود در شدت سرما از آب بیرون آید و بعد
بر بیابان نهد و صیاد بدو رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع بود و هم او نقل کند از ابن جمیع که سقنقور در
کنار نیل باشد و بیشتر در صعید و ابن مؤلف اختیارات گوید که قول اول اصح است و بدین سبب وی را ورل ماهی خوانند که بورل
مشابه است و فرق میان سقنقور و ورل آنست که سقنقور در نیل و در نزدیک آب بود و ورل در بیابانها و سر ورل
پهن و سر سقنقور باریک و کشیده بود و رنگ ورل زرد و سرخی و تیرگی مایل و پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور
ابلق از زرد و سیاه و سفید و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتاب مرشد گوید که نر سقنقور دو قضیب
و ماده وی دو فرج دارد و مؤلف اختیارات گوید که یک سقنقور نر دیدم که قضیب وی دو سر داشت اما بن یکی بود و دو
خصیه مانند خروس در موضع خصیه وی نیز دارد و ماده وی ما فوق بیست تخم در ریگ دفن کند و بحرارت آفتاب تمام شود
و بچه بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عضانات و غیر آن بود و صاحب جامع گوید از اهل صعید شنیدم
بعضی که خواص وی بود که چون سقنقور بصیاد رسد و عضوی از وی بگزد طلب آب کند اگر آب یافت شود و در آن رفت
و اگر نیابد و در آن غلط خورده صیاد بمیرد و سقنقور سالم ماند و اگر صیاد در آب رفت پیش از وی یا در بول خود
غلطید سقنقور بر قفا افتد و بمیرد و صیاد سالم ماند و ابن مؤلف اختیارات گوید که در مصر مخصوص است بجهة کشتن سقنقور
است هر سقنقوری که بگیرند ... و او بکارد نزنند وی را بکشند و مهر بر نهند تا هر سقنقوری که مهر او نباشد
و عیب نکند و بهترین آن بری بود که در وقت بهار صید کرده باشند و موسم هیجان ایشان و بهترین اعضای وی ناف و
کرده و ... آن و کرده و دست و پیه و گوشت شانه وی نیز نیک بود و نمک وی بهترین آن بود که ... بکرد
که وقت ناف و کرده و پیه با وی بود و نمک وی باید که اکثر سرخی مایل بود و بر هم چسبیده باشد و آنچه سفید بود و دیگران نمک ...
بود و سقنقور چون تازه بود گرم و تر بود در دوم و چون نمکسود کرده خشک کند حرارت وی زیاده شود ...
و صاحب منهاج گوید گرم بود در دوم و خشک در اول و موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی را که مزاج
ایشان گرم و خشک بود بلکه مضر بود و اگر وی را تنها استعمال کنند بفعل وی اقوی بود و مقدار مستعمل از گوشت وی
مزاج محض از یک مثقال تا سه مثقال بود و ... استعمال میکنند نیز دخیل است و اما آن بود که اگر
تنها استعمال کنند وی را سحق کرده با شراب کهن صافی یا ماء العسل یا نقیع زبیب شیرین یا با ... تخم مرغ جوان نیمبرشت کنند و
بیاشامند و همچنین نمک وی را طعمه ... از یک درم تا دو درم بود بحسب مزاج اگر بر سر زرده تخم مرغ کنند یا با تخم جرجیر

سوده بود این شعل را بغایت مفید بود و سقنقور سوده شد جهة کسی که در مجامعت ضعف و تقصیری داشته باشد و بیخ او
نوع شهوت بدهد خاصه سپید کرده و وی چون بکدیم با شراب بیاشامند نحوالی کرده و وی شهوت بجنبانید برانکیزد کرسا کو
مکر انکه مرق عدس یا عسل یا تخم کاهو یا آب بیاشامند **سمک** بپارسی ماهی خوانند و صغیر کوشت طبیعت وی سرد و تر بود باه را
بیفزاید خاصه ماهی تازه **حرف الشین** من النباتات **شقاقل** اشقاقل خوانند و بعضی فتا العرب این باب مذکور شد ابن وافد کوید کرم و تر
در اول مهیج جماع و باه بود و نعوظ تمام آورد خاصه وقتی که با عسل مربی کرده باشند و جالینوس کوید کرم و تر بود در درجه سیوم
باه بود هیده لیسقو و دیسقوریدوس کوید باه بیفزاید **شلجم** لغت است و بپارسی شلغم و بشیرازی شلم خوانند و مذکور شد مولد منی بود
و محرک شهوت جماع بود **من الحیوانات شیر آملج** آملج را چون در شیر خوابانند از شیر آملج خوانند و در ادویه اعضای رئیسه کذشت
نوع شهوت بدهد **شقین** مرغیست که صورت خوبی دارد و غیر ... خوانند خوردن تخم وی باه را بیفزاید **حرف الضاد** من
الحیوانات **ضفدع** بپارسی چغز خوانند مغز وی اکر بدو کو مالند باه را تحریک دهد و آنچه **حرف الطاء** من الحیوانات **طائر** ...
سپید ... و در ادویه امراض معده کذشت کوشت وی قوت مجامعت بیفزاید **حرف العین** من النباتات **عاقرقرحا**
در مشق عود القرح خوانند و در ادویه اعضای رئیسه کذشت مجامعت را بیفزاید و دو مغز وی چون با عسل معجون سازند
... **عود الدکیر** چوبی است سرخ ... که از طرف هند آورند و مولف اختیارات
کوید کویی عود ... است ... خوانند طبعش کرم و تر بود باه را قوت دهد و منی بیفزاید حیوان کرم
از وی بیاشامند **من الحیوانات عصفور** بپارسی کنجشک خوانند ... بود ... کند بدو ... آن بود که از
وی اجتناب نمایند ... حاصل کردد طبیعت وی کرم و ... بود در درجه سیوم باه را زیاده خاصه دماغ وی
عظلم بپارسی ... کویند ... چون با عسل بیاشامند باه را برانکیزد **حرف الفاء**
من النباتات **فجل** بپارسی ترب و بشیرازی ... خوانند و در ادویه ... مذکور شد صاحب منهاج کوید باه را برانکیزد
فستق بپارسی پسته خوانند و کوشت باه را زیاده کند **فصفصه** بپارسی اسپست خوانند و در ادویه امراض سینه مذکور شد
تخم وی منی بیفزاید **فلفلمویه** اصل الفلفل است و بپارسی بیخ درخت فلفل کویند و آن خشبیست حریف و بشکل قسط ...
از کرم و خشک بود باه را زیاده کند چون با شکر بیامیزند **من الحیوانات فراخ حمام** بپارسی جوجه کبوتر کویند و در وی حرارت
و رطوبت فضلی بود و در ادویه ... کذشت مرق وی باه را قوت دهد و نعوظ آورد و وی چون بیضه در آن بسیار بود باه را
انکیزد **حرف القاف** من النباتات **قنبیط** بپارسی ... خوانند و مذکور شد ... کند و ... باشد
مجامعت را قوت دهد **قرطم** حب العصفر و بپارسی خسک دانه خوانند و در ادویه امراض سینه ذکر وی کذشت ماسویه کوید
منی بیفزاید و شیخ الرئیس کوید باه را زیاده کند چون با شیر یا با انجیر خلط کنند **قلقاس** نباتیست که در آب روید و ورقی
بورق کدو ماند و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل وی مانند ترنج بود ... سفید و در طعم

فبنو باه را موافق بود طبیعت آن کرم و تر بود در اول و کویند در کیفیت معتدل و تر بود در درجه دوم و کویند خشک بود در درجه دوم
باه را زیاده کند اما ادرار ... مولد سودا بود **من الحیوانات فیل** ... خوانند و ... باه را بیفزاید
مرقی تیهو بپارسی چکاوک خوانند کوشت وی باه را زیاده کند **من المعدنیات فقر الیهود** عرق الجبال است و مذکور شده ...
شد خوردن وی قوت شهوت بدهد **حرف الکاف** من النباتات **کبر** بیونانی ... و بشیرازی کوردک خوانند و وی ... بود
مذکور شد بسیار از وی باه را زیاده کند و ... کوید ... است باه را بیفزاید **کرفس** بستانی و آجامی و جبلی و صخری ...
بود چنانکه مذکور شد و ... در کتاب فلاحة کوید که وی شهوت ... برانکیزد و تخم وی چون با ...
بکوبند و ... باشد مجامعت را قوت تمام دهد چنانکه کذشت ... غذای وی که
... بود **کراث** بپارسی کندنا خوانند و در کذشت و وی محرک شهوت جماع و مقوی باه بود و کویند که عصاره کراث
... باه را زیاده کند **کنکر** حرشف است طبیعت آن کرم و تر بود در اول باه را زیاده کند **من الحیوانات** ...
کعب البقر ... و با سکنجبین بیاشامند محرک باه بود **حرف اللام** من النباتات **لسان العصافیر** ثمر درختیست
که بپارسی ... خوانند و در ادویه ... کرده مذکور شد باه را زیادت کند و مجامعت را قوت دهد و ... در تحریک
باه بود ... و بوزن آن ... و کویند ... آن ... **لعبة بربریه** بعضی کویند ... است
مانند ... اما ... مولف اختیارات کوید که تحقیق ... که وی ... و بعض ... کنند ...
... طبیعت وی کرم است در درجه سیوم و محرک شهوت باه بود و بعضی کویند ... مولف اختیارات
کوید ... و ... تحریک باه بود ... و وی چون ...
و بوزن آن ... و کویند ... طفل است **لوز حلو** بپارسی بادام شیرین خوانند بهترین آن ...
... مذکور شد ... **لوف** بپارسی ... خوانند و آن سه نوعست یکنوع را بیونانی ...
و معنی آن لوف الحیة بود و لوف السبط کویند و لوف الکبیر است و یکنوع بیونانی ... خوانند و به بربری ... و ...
... و آن لوف الصغیر است ... لوف الجعدا ... و لوف السبط ... بود ...
بیاشامند محرک باه بود **حرف المیم** من النباتات **مر** صمغیست که بیونانی ... خوانند و ... مذکور شد ...
... باه ... قوت مجامعت تمام بدهد **مغاث** بهترین وی ... سفید بود چنانکه در
ادویه امراض ... کذشت باه را برانکیزد خاصه تخم وی ... **مقل** صمغیست ...
و در ادویه امراض معده کذشت قوت مجامعت بدهد **موز** درختیست مانند نخل ... خوانند چنانکه در ادویه
امراض سینه مذکور شد باه را تحریک دهد **من الحیوانات مسک** بپارسی ... خوانند ... از اطبا ...
ذکر کرده اند که در وی رطوبتی هست و از این جهة است که باه را یاری دهد و اکر ... با روغن ... بکمالند ...

کعب البقر

بربروا برف نخرد

قضیب و سوراخ وی طلا کنند باید که هیچ مجامعت کردن بسیار و سرعت انزال **حرف الراء** من النباتات **نارجیل** یا دنج کویند
تلخ و آن جوز هندی بود و بپارسی نارکیل و بشیرازی کردوی هندی خوانند نیکوترین آن بود که تازه و بغایت سفید بود و آبی که اندران
باشد شیرین بود طبیعت وی گرم بود در اول درجه دوم و تر در اول باه را زیادت کند و منی بیفزاید **نعنع** بشیرازی [illegible]
و مذکور شد و خواهد شد چون با سرکه بیاشامند مهراس شهوة جماع بود **من الحیوانات الحلزون** ... آبی بود [illegible]
وی اکیم لحم طری بود و افضل منی بیفزاید **حرف الغین** من النباتات **ورج** عود الوج و بیونانی اقورون و بپارسی اکیر خوانند
باه را زیاده کند **ورس** نباتی است [illegible] کرده کذشت کویند جامه کرمی بیک کرده باشند قوت
آن مقوی باه بود **حشیش** [illegible] گرم و خشک بود [illegible] قوی باشد [illegible] باه و تحریک جماع کند **حرف الهاء** من النباتات
هلیون بپارسی مارچوبه خوانند طبیعت وی [illegible] باه را زیاده کند من الحیوانات **هدهد** بپارسی [illegible] سلیمان خوانند
شد اکر دل وی خشک کنند و بکوبند و با طلا بیاشامند قوت باه دهد و [illegible] و زبان [illegible]
چون در پوست بندند و مردی بر ران راست بندد بر مجامعت قوت دهد **حب خوم** در مرکبات **حرف الالف** [illegible]
هر یک از این دو باه را زیاده کنند [illegible] باه را زیاده کند **حرف الباء** م **بجیجوش** جهت تقویت باه نافع است [illegible]
قوت باه بدهد **حرف الجیم** [illegible] باه را قوت دهد **جوارش** [illegible] باه را بیفزاید **جوارش سقنقور** باه را زیاده کند **حرف الحاء**
م **حب** [illegible] و م **حب** [illegible] اول جهت نعوظ و ثانی جهت تقویت باه نظیر ندارد **حرف الدال** م **دواء** [illegible] و م **دواء المسک**
و م **دواء** [illegible] هر یک از این دواها جهت تقویت باه و زیادتی منی [illegible] و مفید است **دوا** [illegible] باه را بیفزاید **م** [illegible]
منی بیفزاید و م [illegible] در امر مجامعت نظیر ندارد **حرف الشین** م [illegible] قوت باه بیفزاید و قوت مجامعت بدهد و منی زیاده کند
م **شراب** [illegible] و م [illegible] و م [illegible] و م **شیاف** [illegible] و م [illegible] و م **شیاف** [illegible] هر یک از این اشربه و شیافات
جهت تقویت باه و ازدیاد منی نافعند **حرف الفاء** م [illegible] م **فنجوش** باه را زیاده کند **حرف اللام** م **لبوب کبیر** و **صغیر** هر دو
جهت تقویت باه نظیر ندارند **حرف المیم** م **معجون** [illegible] باه را زیاده کند [illegible] باه را بیفزاید م [illegible] باه را زیاده کند و مجامعت
قوت دهد **معجون** [illegible] باه را [illegible] کند و مجامعت را قوت دهد **معجون** [illegible] باه را قوت دهد چنانچه [illegible]
را معجونی بر این صفت [illegible] **معجون** [illegible] منی زیاده کند و در تقویت باه و مجامعت نظیر ندارد **معجون سقنقور** قوت باه بدهد **معجون**
لبوب شهوت منی بیفزاید **معجون** [illegible] شهوت بیفزاید **معجون** [illegible] در امر باه نظیر ندارد م **معجون** [illegible] و م **معجون** [illegible] و م **معجون**
و م **معجون** [illegible] و م **معجون** [illegible] و م **معجون** [illegible] و م **معجون** [illegible] و م **معجون** [illegible] و م **معجون**
[illegible] و م **معجون** [illegible] و م **معجون زعفران** و م **معجون** [illegible] و م **مفرح** [illegible] هر یک از این معاجین جهت تقویت باه و زیادتی منی و
نعوظ نافعند **مفرح** [illegible] منی زیاده کند و باه را قوت دهد **مفرح یاقوتی** باه را قوت دهد [illegible] صفات و طریق استعمال [illegible]
در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد **باب بیست و چهارم** در ادویه که جهت قضیب نفع دارد و در آن سه فصل است

فصل اول در ادویه که جهت امراض قضیب و خصیه سود مند است **من المفردات حرف الالف** من المعدنیات **آبار** بپارسی
سرب سوخته کویند و کذشت چون بر ند کور [illegible] کنند جهت ریش ذکر نافع بود **اقلیمیا** بپارسی [illegible] اصفهانی خوانند و نیز
شد اکر بر جراحت قضیب پاشند نافع **حرف الباء** من النباتات **بزر الهندبا** بپارسی تخم کاسنی کویند و مذکور و کذشت اینجا
خواص وی اکر هر کرا از قضیب خون آید و سوزش داشته باشد چون تخم کاسنی با شکر بکوبند و بخورد خون باز دارد و
سوزش را دفع کند **حرف التاء** من النباتات **تشمیزج** بپارسی چشمیزج خوانند بهترین آن فربه و بغایت سیاه و
براق بود ابو سهل آورده که چون بغایت سحق کرده بحریر بیزند و بر ریش قضیب و دیگر کنند زود نیک شود و مجربست
من المعدنیات توتیا بهترین آن هندی بود و کذشت در مرهم جهت ریش قضیب بغایت نافع بود و بدل آن شادنج و نیم وزن
آن توبال مس بود **حرف الراء** من المعدنیات **رصاص** قلعی و بپارسی ارزیز و بشیرازی قلع خوانند و نیز مذکور شد
چون بر قضیب که ورم داشته باشد بندند و بجهت ورم زهار نافعست **حرف الزاء** من الحیوانات **زوفا رطب** و چرک
کرد پشمهای میش است یعنی جمع میشود بسبب [illegible] از تموجات نحو و کذشت چون وی را با پیه مرغ آبی بیامیزند
جهت ریش قضیب نافع بود **حرف السین** من النباتات **ساذاوران** قنطاریون خوانند و در ادویه امراض معا مذکور
شد اکر با سرکه بر ورم ذکر و خصیه طلا کنند نافع بود **من الحیوانات سام ابرص** چلپاسه خوانند و بشیرازی [illegible]
ماهی خوانند و کذشت بهترین وی آن بود که در بستانها میباشد و بوی عنبر میدهد و [illegible] مشک دهد
قضیب کودکان چکانند بغایت سود مند بود **سحوق** بپارسی سنگ پشت و بشیرازی لاک پشت خوانند و کذشت ابن
الحشایات کوید که زنان شیراز چون کودکان را [illegible] خصیه ورم [illegible] کنند [illegible] ایشان کودک حل کرده بوی میدهند یا در
دهن میجوشانند و بغایت نفع میکند و مجربست **حرف الشین** من النباتات **شبث** بشیرازی شود کویند بهترین آن سبز تازه بود
که کل وی شکفته بود کرمی وی در میان درجه دوم تا سیوم و خشکی وی در میان اول و دوم بود و برگ وی را با نمک
و بیاشامند [illegible] سود دارد **شوکران** حفظو طرو یونانی قونیون و [illegible] و طنقیون
کویند و مذکور شد اکر وی را بر خصیه کودکان ضماد کنند نکذارد که بزرگ شود **حرف الصاد** من النباتات **صبر** سه نوع است
سقوطری و عربی و [illegible] بهترین آن سقوطری بود چنانکه وصفش کذشت جالینوس کوید خشکی وی در سیوم و کرمی وی
در اول بود و از همه دواها سودمندتر بود جهت ریشهایی که عسر الاندمال بود خصوص ریشی که در ذکر باشد چون با آب حل کنند
بدان طلا کنند **حرف الطاء** من المعدنیات **طین ساموس** کل شامی و کوکب ساموس نیز کویند بهترین وی سنگ سفید نیکو
بود که بر زبان ماند و نیک بچسبد و چون در آب نهند زود حل شود و وی از بلاد یونان از جزیره [illegible] خیزد و خشک
تراکل مختوم بود چون وی را با آب و روغن کل بر خصیه کرم و ورم بیاکند [illegible] باشد نیک سود دهد **حرف العین** من الحیوانات
عظام استخوان سوخته محلل و مجفف بود و کویند چون استخوان کهن سوده سازند جهت ریشهایی که در اعضای خشک [illegible]

در ادویه ذکر

ذکر و مانند آن بود سودمند و نافع است حرف القاف من النباتات قرع دبا و بپارسی کدو خوانند نیکوترین وی [illegible]
کتان و سبز باشد و بکرات ذکر بر شستن پوست کدوی خشک بیش ذکر و سایر اعضای با بل الزاج خشک کرده اند حرف الکاف
من النباتات کزبره بپارسی کشنیز گویند و مکرر گذشت چون با عسل و مویز با با ورد گل سرخ و عسل بر عضو خصیه گران
گرمی باشد ضماد کنند نافع بود حرف المیم من الحیوانات مرارة البقر بپارسی زهره گاو خوانند و معتدل قوی ترین زهره سایر
چهارپایان بود و بهترین وی زهره گاو نر باشد چون با عسل آمیخته استعمال نمایند درد و ورم ذکر و خصیه را نافع بود
من المعدنیات مغناطیس سنگیست الوان گرگ کارد و شمشیر و مانند آن بر آن تیز کنند و گذشت حکاکه آن چون بر خصیه کوه کان
لطوخ کنند [illegible] بزرگ شود و من المرکبات حرف الطاء طلاء شب یمانی اگر بر خصیه کوه کان استعمال کنند همان کیفیت
عاید حرف المیم م مرهم [illegible] جهت جراحت ذکر بسیار نافع است طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت
فصل دوم در ادویه که جهت بزرگ شدن و استحکام ذکر و دفع سرعت انزال سودمند بود [illegible] اگر کسی علق
و خراطین بکوبد و با روغن کنجد بپزد که طلا کند بزرگ شود بشرط اگر وقتی [illegible] بسیار [illegible] باشند ذکر قضیب را
بچربی [illegible] ذکر سر [illegible] شود و آفتاب نهند تا
گرم شود و خرقه چند دران اندازند و بر گرد بر ذکر نهند و چون خشک شود دیگری و مکرر چنین کنند که بزرگ شود و
تمید دایم مخصوص بدین فصل تفصیل مذکور شود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من الحیوانات
اشاریع کرمیست سرخ که در میان بقل می باشد و بعضی [illegible] و محتمل اگر همین کرم خراطین باشد
که بعضی این مذکور میگردد اگر کسی وی را خشک و سحق کرده با روغن کنجد بپزد که تمالند که بزرگ شود حرف الباء من النباتات
بصل النرجس بپارسی پیاز نرگس خوانند [illegible] اگر کسی وی را بپزد [illegible] کنند که بزرگ شود حرف الخاء
من الحیوانات خراطین [illegible] کرم گویند و آن کرمی سرخ بود که در زمین نمناک در شیب گل باشد طبیعت وی گرم و خشک
بود در درجه سیوم جهت بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خصوص وقتی که وی را بشویند و خشک و سحق کرده با روغن
کنجد بر وی طلا کنند حرف الواو من الحیوانات [illegible] الرتیس که بیکروی بشکل وزغ و سام ابرص و دنبال وی دراز
تر و سر وی [illegible] بود و وی غیر سوسمار است و بعضی از صفات وی در بحث تعریف سقنقور مذکور شد در همین
ادویه [illegible] باه و غیره را نیز که بیکبار اگر کسی بپزد وی بر قضیب تمالد وی بزرگ شود بحث دوم در مرکبات حرف الالف
اطریفل جالینوس جهت کسی که منی بغیر ارادت از وی جدا شود نافع بود حرف الجیم جوارش حب الحدید سرعت انزال را دفع کند حرف الدال
[illegible] دفع سرعت انزال اثری تمام دارد حرف الراء م روغن [illegible] جهت دفع سرعت انزال نافع است حرف السین م سفوف
لود م سفوف خشخاش م سفوف [illegible] م سفوف [illegible] هر یک ازین سفوفات جهت دفع سرعت انزال نافعند حرف الشین
م شراب [illegible] جهت دفع سرعت انزال نظیر ندارد حرف العین م عقد [illegible] از جهت سرعت انزال نظیر ندارد حرف الفاء م

در ادویه نعوظ

[illegible] دفع سرعت انزال کند م [illegible] م مسک جهت دفع سرعت انزال نظیر ندارد حرف المیم معجون [illegible] قضیب را محکم
دارد معجون عطائی جهت دفع سرعت انزال بغایت نافع است معجون فلاسفه قضیب را محکم کند معجون [illegible] قضیب را محکم کند
معجون عطائی م معجون [illegible] م معجون [illegible] م معجون مسیح م معجون فولاد هر یک ازین معاجین جهت دفع سرعت انزال
بغایت مفید باشند معجون [illegible] سیلان منی باز دارد [illegible] توصیف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم
از مطلب اول مذکور شد فصل سیوم در ادویه که جهت نعوظ یعنی برخاستن ذکر سودمند بود و در آن دو بحث است
بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات [illegible] بپارسی پیاز دشتی خوانند و در [illegible] بسیار میباشد طبیعت
وی گرم و خشک است در درجه دوم و گویند در سیوم بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده باشد چون [illegible] از وی [illegible]
دو [illegible] روغن [illegible] بجوشانند تا [illegible] شود و بعد از آن [illegible] بر دارند و در هر دو کف پای مالند در جای خواب بخسپند نعوظ تمام
آورد و باید که پای بر زمین نگذارند و هفت روز چنین کنند که قوت تمام بخشد [illegible] گیاهیست که برگ وی مانند برگ
لادن بود اما خردتر چنانکه [illegible] تقویت [illegible] باه و منی مذکور شد در خواص آورده که چون وی را [illegible] با شیر تازه سرشته
[illegible] خصیه و میان هر دو ران ضماد کنند نعوظی تمام آورد و مقوی باه نیز باشد انجدان بپارسی انگدان خوانند و [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم نعوظ تمام آورد من الحیوانات ایل [illegible] کوهی بود [illegible]
که چون [illegible] همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق کرده با شراب بر قضیب طلا کنند در حال نعوظ آورد
[illegible] هر حیوانی که طلا کنند همین عمل کند حرف الباء من النباتات بزر اللفت تخم شلغم است و در ادویه باه مذکور شد و قوت باه
[illegible] چون بیاشامند نعوظ تمام آورد [illegible] و مصلح وی [illegible] است یعنی تخم [illegible] من الحیوانات بقر خصیه گاو را
اگر خشک کرده بسایند و بیاشامند نعوظ آورد و معاونت کند بر کثرت مجامعت من المعدنیات بورق انواع است بهترین وی [illegible]
بود طبیعت وی گرم است [illegible] خشک [illegible] سیوم [illegible] که اگر دو درم از وی با [illegible]
بسایند و بر قضیب بمالند نعوظ تمام آورد [illegible] عسل [illegible] بر قضیب [illegible]
خصیه [illegible] طلا کنند نعوظی تمام آورد حرف التاء من النباتات تمر بپارسی خرما گویند طبیعت وی گرم و تر
در اول [illegible] نعوظی تمام آورد [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] نعوظ تمام آورد حرف الجیم من النباتات جدوار
بپارسی [illegible] نعوظ تمام آورد جرجیر [illegible]
خوانند [illegible] نعوظ تمام آورد حرف الحاء من النباتات حلبه بپارسی
[illegible] نعوظ آورد حمص
بپارسی نخود گویند [illegible] نعوظ تمام آورد و قضیب را محکم

کدو من الحیوانات ح حرف الخیص ابن زهر گوید که وی را بر بند کیست در دریا که مانع کشتیها بود بند میشود و بعد از آن و صفر
خواهد بند کی رسید بعون الله تعالی چون با بچه از کوشت پشت وی بخورند باه بحرکت و نعوظ تمام آورد حرف الخاء من النباتات
خصی الثعلب بهترین شیرین فربه بود و ذکر وی در ادویه ازدیاد منی و غیره کذشت وی انعاظ تمام آورد خولنجان بهترین وی آنچه
کرسرخ رنگ سطبر و کم کره بود و آن بیخیست که بار ازوی آشیانه سازند برابر وی در وقت جماع کردن طبیعت وی کرم و
خشک در دوم و کویند در سیوم اکر از وی قدری در دهان کیرند نعوظ آورد من الحیوانات خصی العجل بپارسی خایه کوساله خوانند
چون وی را خشک کرده بکوبند و میل نمایند نعوظ تمام آورد حرف الدال من النباتات دارچینی بهترین وی سیلانی خوشبوی
بود طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم و کویند در دوم نعوظ آورد من الحیوانات دیک بپارسی خروس خوانند اکر
تر بزن دنبال وی در دهنی کر برونی مرغ ماده برود بکشد و در بهری حمام کنانند هر که از آن آب غسل کند نعوظ از وی
شود و اکر خصیه وی در خرقه کتان استر ببازوی چپ ببندند نعوظی تمام آورد حرف السین من الحیوانات سمک الصیدا و شامی
سمک را الترا خوانند شریف کوید که وی در چشمه بود نزدیک مدینه صیدا از بلاد شام و وی مانند دوک کوچک بود و چون
نمک دهم از وی بخورند و بر شراب سفید کنند و بیاشامند نعوظ تمام آورد حرف الضاد من الحیوانات ضب بپارسی سوسمار
خوانند اکر پیه وی را بکدازند و بر ذکر طلا کنند شهوت جماع بحرکت و نعوظ آورد بخور و بسر در مرکبات حرف الجیم
جوارشن [illegible] نعوظ تمام آورد حرف الحاء م حب نعوظ در انعاظ اثری تمام دارد حرف الدال م دواء المسك جهة نعوظ تا
حرف الراء م [illegible] نعوظ تمام آورد حرف الشین م شراب [illegible] نعوظ تمام آورد حرف القاف م قرص [illegible] جهة نعوظ
مفید بود حرف المیم م مخلص اکبر نعوظ تمام آورد مربی شقاقل نعوظ تمام آورد و قوت باه زیاده کند معجون [illegible] نعوظ
آورد و باه را زیاده کند معجون [illegible] نعوظ تمام آورد معجون لولوب نعوظ بسیار دهد و منی مرد و در دل زن ببیند آورد و زیاده
کند معجون لبوب نعوظ تمام آورد م معجون [illegible] م معجون [illegible] دم معجون فولاد هر یکی از ین معاجین در انعاظ نظیر ندارند و
نعوظ تمام آورند توصیف و کیفیت ترکیب اجزای و استعمال هر یک مفصلا در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد اکر خواهند
باشد با نجا رجوع نمایند باب بیست و پنجم در ادویه که جهة ورم خصیتین سود مند بود من المفردات حرف الالف من النباتات
اکلیل الملک بپارسی قیصوم و پیاسی اکلیل الملک خوانند بهترین وی آنست که تازه و درسنک بود و بنده رنک اسفیدی مایل باشد و چون
بشکافد در اندرون وی زنده بود طبیعت وی کرم و خشک است در اول چون با میبختج بر تربد در بیرون ورمهای کرم کرد نافع بود
ضماد کنند نرم کرداند حرف الزاء من النباتات زبیب بپارسی مویز کویند کوشت وی کرم و تر بود در اول و دانه وی
و خشک بود در دوم چون با آرد باقلا و کمونی بیامیزند و بر ورم کرم کرده انثیین عارض شود ضماد کنند نافع جهت
من الحیوانات [illegible] بپارسی مسکو و بشیرازی مشکه خوانند وی کرم و تر است در اول اکر بر ورم انثیین طلا کنند نفع
حرف السین من النباتات سداب بستانی و بری میباشد بهترین وی آنست که از بیابان [illegible] مصنف وی گفته

کذشت اکر با ورق غار بر ورم کرم انثیین ضماد کنند نافع بود حرف المیم من النباتات مقل صمغیست که از اکرا
خوانند و در ادویه امراض معده کذشت وی اورام انثیین را تحلیل دهد من المعدنیات ملح نمک خوانند و انواع است چنانکه
کذشت چون با فوتنج و خمر یا عسل بر اورام بلغمی کرده انثیین باشد ضماد کنند منفجر آن باشد من المرکبات حرف الخاء
م [illegible] و ورم خصیه را نافع بود حرف الضاد م ضماد ابو یحیی ورم باد خصیه را زایل کند حرف الطاء م طلا [illegible] جهة نفع ورم
حار خصیه سودمند بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مفصل مذکور شد باب بیست و
ششم در ادویه که جهة علتهای رحم سودمند بود و در وی ده فصلست فصل اول در ادویه که جهة وجع رحم نافع است
من المفردات حرف الالف من النباتات اذخر بپارسی کور گیا خوانند و در ادویه امراض شش مذکور شد ضماد کردن آن
هم در دردهای اندرونی خاصه درد رحم را نافع بود اشنه بپارسی دوالک و دوالی خوانند و در ادویه امراض قلب ذکر آن
شده اکر وی را جوشانیده در آب آن نشینند درد رحم را نافع بود من الحیوانات اوز بپارسی بط خوانند اکر دماغ
وی را با [illegible] بخور دهد و جماع رحم را زایل کند حرف الباء من النباتات بصل الزیر بشیرازی پیاز [illegible]
[illegible] خوانند و در ادویه ازدیاد منی و غیره مذکور من الحیوانات بول الصبیان در وی کمیز کودکانه [illegible] ظرف نشسته باشد
چون با روغن [illegible] کرده زن بخور کند درد رحم را ساکن کرداند حرف التاء من النباتات تربد بهترین آن چینی
منبض مصمغ سفید مجوف بود و کرم و خشکست در سیوم خوردن و حقنه کردن بوی [illegible] آمدن حیض و درد رحم را
نافع بود حرف الجیم من النباتات جاوشیر بپارسی کاوشیر و بشیرازی جاجوشی خوانند و مذکور شد اکر وی را با شراب بیاشامند
درد رحم را نافع بود حرف الحاء من النباتات حلبه [illegible] و بپارسی شنبلیله خوانند و در ادویه امراض امعا کذشت چون
حشیش وی بخور کنند جهة درد رحم که از سردی بود سود دهد حاما اماموس و اموس و بشیرازی ماهلو کویند طبیعت
وی کرم و خشکست در دوم چون فرزجه از آن بخود برکیرند و در طبیخ آن نشینند درد رحم را سود دهد حرف الدال من
النباتات دارچینی بهترین وی سیلانی خوشبوی سرخ رنک تیز طعم شیرین بود طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم
باندره تخم مرغ جهة درد رحم سودمند بود درونج صاحب منهاج کوید درونج عقربی است و در ادویه امراض دل مذکور شد
درد رحمی که از سردی بود زایل کند حرف الراء من النباتات راوند بپارسی ریوند خوانند و مولف اختیارات کوید وی
بیخ ریباس است طبیعت وی کرم و خشکست در دوم چون وی را بیاشامند جهة درد رحم سودمند بود حرف الزاء
من النباتات زعفران بهترین وی تازه نغایت سرخ بود طبیعت آن کرم است در دوم و خشک در اول چون ضماد کنند
درد رحم را سودمند بود حرف الشین من النباتات شونیز شنیز است و حبة السودا نیز خوانند بهترین وی فربه است
کرم و خشکست در سیوم اکر با عسل و روغن کاو بسرشند جهة درد رحم نافع بود من الحیوانات شقنین مرغیست
که وی را ہمام خوانند اکر با [illegible] روغن کاو بسرشند [illegible] درد رحم نافع بود حرف الصاد من النباتات صعتر بشیرازی اوشه

ادویه درد رحم

کنند طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم چون اکتحال کنند وی با نمک و سکر بیاشامند ... را مفید بود حرف الطاء

من النباتات طریفلن معنی وی بیونانی سه برگ است و آنرا جو ماش خوانند تخم و عروق وی چون با آب بیاشامند درد

رحم را نافع بود حرف الغین من النباتات غار درختی بزرگ و عروق وی ... بید ... بود چنانکه وصفش کرده شد

بر بعد ... کنند درد رحم را نافع بود غالیه گویند که وی مستعمل از عنبر و مشک ... بخور کنند وی درد رحم

سود دهد حرف الفاء من النباتات فنطافلن بیونانی قسطیر خوانند و آن انواع است و در ادویه امراض جگر مذکور شد ...

فرزجات با بخمید یا بطول نمایند درد رحم را نافع بود فسالن بریه ... است که ... درد امراض

سینه گفته شد چون زن در طبیخ وی نشیند و بیاشامند درد رحم را فایده دهد من المعدنیات افروبیون انواع است یکی نوع را عرق الجبال

و بشیرازی ... و یک نوع از آب حاصل میشود و آنرا ... خوانند چنانکه گفته شد طبیعت وی گرم و خشک بود

در سیوم و خشک ... بطبخ وی نشیند درد رحم سرد را سود مند بود حرف المیم من النباتات مر صمغیست که ...

خوانند و مذکور شد طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک در دوم درد رحم را سود مند بود مشکطرامشیع آن فودنج بری بود

و بشیرازی ... خوانند از خواص وی آنست که چون کوفته بری او را ... شیر ... از پستان وی آید طبیعت آن

گرم و خشک بود تا سیوم چون ... کنند و با روغن بلسان بسرشند و ... بر زهد بخور کنند درد رحم

زایل کند من نبات وی مانند ... بود در ادویه امراض ... مذکور شد ... کنند درد رحم را

سود دهد حرف النون من الحیوانات نمر بپارسی پلنگ خوانند مغز وی با روغن ... چون ... بخور کنند درد رحم را

نافع بود حرف الالف م اسطوخودوس جهة اوجاع رحم نافع باشد حرف الجیم م جوارش عنبر اوجاع رحم را نافعست من المرکبات

حرف الفاء م فرزجه بابونه دفع وجع رحم کند صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد

فصل دویم در ادویه که جهة ستق رحم نافعست حرف الالف من النباتات آس صفات وی در ادویه امراض

مذکور شد ... معتدل بود ستق رحم بگشاید ابهل بپارسی ... خوانند و آن دو نوع است

... بشکل ... بود ... مانند ... باشد بهترین وی آنست که ... بود طبیعت وی گرم

و خشک در سیوم جهة گشودن ستق رحم نافعست حرف الحاء من النباتات حب البلسان تخم بلسان مصریست و در

ادویه امراض ... مذکور شد ... در آب آن نشیند ستق رحم بگشاید فصل سیوم در ادویه

که منع خون رحم بکند من المفردات حرف الالف من النباتات اقاقیا عصاره قرظ است و قرظ ...

دباغت کنند ... طبیعت سرد است در دویم و ... در سیوم چون زنان بخور بر گیرند قطع

خون رحم بکند امغیلان درختیست بیابانی و معروف ... طبیعت وی سرد و خشک ... منع خون

از رحم بکند حرف الباء من النباتات برسیاوشان شعر الجن و شعر الجبال و ... و کزبرة البیر گویند

بپارسی پرسیاوشان و بکرمانی کو سو خوانند بهترین وی آنست که چوب وی سیاه یا سرخ و ورق آن سبز بود طبیعت

وی معتدلست در گرمی و سردی چون ... بیاشامند خون رحم ... باز دارد حرف الجیم من النباتات جلنار ...

گلنار و بشیرازی ... خوانند و گفته شد خون ... حرف الحاء من المعدنیات حجر قبطی سنگیست

مصری ... در ادویه امراض ... مذکور شد چون زن ... بر گیرد جهة خون ... سود مند بود

حرف الخاء من المعدنیات خبث الحدید بپارسی ... آهن و بشیرازی ... آهن خوانند در ادویه امراض ... گفته شد چون زنان

با ... بر گیرند خون رحم ایشان باز دارد حرف الراء من المعدنیات روسختج الحدید ... الحدید

و بشیرازی ... آهن گویند ... آنست که ... آهن ... کنند ... بآب ...

خشک شود ... طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم ...

... قطع خون رحم کند حرف السین من النباتات ساذروان ... خوانند و در ادویه امراض ... مذکور شد

... قطع خون رحم کند حرف الشین من المعدنیات شب انواع است و آنرا

... خوانند ... چنانکه گفته شد چون ... با ... رحم ...

جهة قطع خون مفید بود حرف العین من النباتات عنب الثعلب بپارسی ... خوانند و صفتش گفته شد چون

... بر گیرد منع رفتن خون کند حرف الفاء من النباتات فاونیا فاونیا و کهیانا نیز گویند و آن عود الصلیب است

چنانکه در ادویه امراض ... مذکور شد ... بر ساق وی ... پیدا شود و در میان آن ... سرخ

بسیار بود چون ... با شراب بیاشامند قطع ... رحم کند حرف المیم من النباتات مر صمغیست که

... خوانند و گفته شد ... منع رفتن خون با فراط بکند ملوخیا

ملوکیه و بشیرازی خطمی ... خوانند و گفته شد ... سیلان حیض را نافع بود من المعدنیات مغره نوعی از طین سرخ رنگست

بیونانی ... سرخ گویند ... مصری بود طبیعت آن سرد بود در اول و خشک

در دوم چون ... کرده با تخم مرغ نیمبرشت بیاشامند خون ... در باب لسان الحمل حقنه کنند قطع افراط خون حیض کند

حرف الیاء من النباتات ینبوت خرنوب نبطی و شامی است و گویند ... بر آید و در صحراها نیز ...

... باشد ... سرخ ... بود طبیعت وی سرد و خشک در سیوم خوردن و بخور بر گرفتن

آن جهة منع سیلان حیض مفرط نافع بود من المرکبات حرف السین م سفوف کهربا منع آمدن خون بسیار از رحم کند حرف الشین

م شراب الجبار منع رفتن خون بسیار از رحم کند حرف الضاد م ضماد پوست انار افراط طمث باز دارد حرف الطاء م طلا ...

... طمث را نافع بود حرف الفاء م فرزجه اقاقیا م فرزجه عصاره هر یک از این فرزجها خون حیض باز دارد ... افراط

طمث دفع کند حرف القاف م قرص الجبار افراط طمث را سود مند بود م قرص کهربا خون حیض باز دارد طریق ترکیب و استعمال

زعفران

هریک در فصل سوم از مطلب اول گذشت فصل چهارم در ادویه که جهة واکردن سیلان رطوبات رحم نفع دارد من المفردات
حرف الالف من الحیوانات انفحة الارنب بپارسی پنیر مایه خرگوش گویند اگر زنان بعد از طهر و تقویت وی و یا سرکه بیاشامند
امساک سیلان رطوبت رحم بکند ایل کاوکوهی خوانند و مذکور شد شاخ وی چون بسوزانند و زنانی که سیلان رطوبت
از رحم ایشان مزمن شده باشد با ادویه موافق این بحث معجون کرده بیاشامند نافع بود حرف الباء من النباتات بزر الکشوث
بپارسی تخم کشوث خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور شد چون وی را جوشانیده بیاشامند سیلان رحم را نافع بود
بلوط بهترین وی تازه فربه بود طبیعت آن سرد و خشک در دوم اگر از طبیخ وی با بعضی [illegible] ساخته زنان بخود برگیرند
سیلان رحمی که مزمن بود باز دارد بنج بپارسی [illegible] گویند و در ادویه امراض معده وصفش گذشت چون با شراب
کرعفص بود بیاشامند سیلان رطوبت رحم بکند من الحیوان [illegible] بپارسی سرگین [illegible] گویند طبیعت وی گرم
و خشک بود چون خشک وی با پشم پاره بخود برگیرند سیلان رحم باز دارد من المعدنیات [illegible] انواع است و در ادویه امراض [illegible]
مذکور شد ارسطاطالیس گوید که وی نافع بود جهة رحم زنانی که رطوبت بسیار بود و [illegible] رطوبت کند [illegible]
الحاء من النباتات حماض [illegible] بود و بیشتر [illegible] گویند و مذکور شد چون وی را عصاره که زنان بخود
برگیرند قطع سیلان رطوبت کهن از رحم بکند حی العالم [illegible] خوانند و گذشت چون زنان بخود برگیرند قطع سیلان
مزمن رحم بکند حضض بشیرازی [illegible] گویند و آن انواع است چنانکه گذشت چون زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبات از رحم
بکند حرف الخاء من النباتات خرنوب [illegible] و در ادویه امراض [illegible] مذکور گشت چون زن [illegible] رطوبات
رحم را دفع کند خشخاش [illegible] صاحب تقویم گوید بری و بستانی بود و صاحب منهاج گوید بری [illegible] باشد بهترین آن فربه بود
طبیعت وی سرد و خشک در سیوم چون بکوبند و با شراب بیاشامند جهة رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود حرف الراء
من النباتات رعی الابل [illegible] گویند و آن حشیشیست که [illegible] [illegible] طبیعت آن گرمست
در اول و خشک در دوم تخم وی چون با شراب بیاشامند سیلان رطوبات رحم را نافع بود حرف السین من النباتات
سماق [illegible] گویند و گذشت چون با عسل بیاشامند منع سیلان رطوبات رحم کند سنبل صاحب منهاج گوید
سه نوعست هندی و رومی و جبلی و در ادویه [illegible] گذشت چون زنان فرزجه از آن بخود برگیرند قطع رطوبات
رحم نماید حرف الشین من النباتات شکاعی صاحب منهاج گوید وی حشیشیست [illegible] و در ادویه [illegible]
مذکور شد آشامیدن بیخ وی قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم کند من الحیوان [illegible] بپارسی وی [illegible]
خشک بود در سیوم اگر زن بدان دخان کند سیلان رحم را نافع بود حرف الطاء من النباتات طرفا بپارسی [illegible]
گویند ثمر آن گزمازج خوانند و مذکور شد و آن ضمن شد زنانی که رطوبات از رحم ایشان روان بود [illegible] گذشت
چون در طبیخ آن نشینند نفع رساند و اکثر [illegible] وی چون زن بخود برگیرد همین عمل حرف العین من النباتات [illegible]

بطباطیر بسیار نشان و بشیرازی کسته و بلفظی [illegible] خوانند و آن دو نوع بود نر و ماده بهترین وی بستانی
سرخ رنگ بسیاهی مایل بود طبیعت وی سرد بود در دوم و خشک در سیوم اگر زنان فرزجه از آن بخود برگیرند قطع سیلان
مزمن از رحم بکند عفص بپارسی مازو و بیونانی [illegible] خوانند بهترین وی سبز بیسوراخ بود طبیعت وی سرد است در
دوم و خشک در سیوم در طبیخ وی نشستن سیلان رطوبات مزمن از رحم دفع کند علیق بپارسی [illegible] و بیونانی [illegible]
و بشیرازی توت [illegible] خوانند بهترین عصارهٔ وی آن بود که در آفتاب خشک شده باشد طبیعت وی سرد و خشک
بود و ورق و اطراف آن چون بیاشامند قطع سیلان رطوبت از رحم بکند حرف الفاء من النباتات فقاح الکبر [illegible]
گرم و خشک بود در دوم چون زن بخود برگیرد رطوباتی که از رحم روان و مزمن باشد باز دارد حرف الکاف من النباتات
کراث بپارسی گندنا گویند و گذشت ورق وی جهة رطوبت رحم سودمند بود حرف المیم من النباتات مصطکی بپارسی [illegible]
رومی خوانند و پیش مذکور شد قطع سیلان رطوبات مزمن از رحم بکند میس درختیست [illegible] و بیونانی [illegible]
خوانند و [illegible] گذشت طبیخ نشارهٔ چوب وی چون بیاشامند یا بدان حقنه کنند سودمند بود جهة زنانی که رطوبات
مزمن از رحم ایشان روان بود حرف الیاء من النباتات یاسمین یاسمین و بشیرازی گل یاسمن خوانند طبیعت وی گرم و خشک
بود در آخر درجه دوم چون زنان هر روز ده درم از آب یاسمین سفید بیاشامند قطع نزف ارحام بکند من المرکبات
حرف الفاء م فرزجه دیسا [illegible] فرزجه عود [illegible] [illegible] فارسی هر یک از مذکورات جهة تقویت رحم بغایت نافع اند طریق ترکیب
کیفیت استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل مذکور گردید فصل پنجم در ادویه که جهة صلابت رحم نفع دارد
حرف الالف من النباتات اسطرک [illegible] گویند و آن صمغیست بر [illegible] [illegible] سرخ که بسیاهی زند جالینوس گوید
وی صمغ زیتونست طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک در اول چون وی را بجوشانند و بیاشامند یا بخود برگیرند صلابت
رحم را سودمند بود اقحوان بپارسی کاوچشم و بشیرازی بابونه گاو خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور شد چون زن در آب
وی نشیند صلابت رحم را تحلیل دهد ایرسا بیخ سوسن آسمان گونست و مذکور گشت اگر در طبیخ آن نشیند صلابت رحم
و دبیلات گران سردی بود سود دهد حرف الجیم من النباتات جاوشیر وصف وی گذشت صلابت رحم را نافع بود حرف
الخاء من النباتات خبازی بپارسی [illegible] و بشیرازی نان کلاغ خوانند و در ادویه امراض سینه گذشت چون زنان در طبیخ
[illegible] نشینند صلابت رحم را نرم گرداند دخان دو نوعست کوچک و بزرگ اگر با آب بپزند و زنان در آن نشینند صلابت رحم را
نرم سازند حرف القاف من المعدنیات قفر الیهود وصفش در همین باب مذکور شد صلابت رحم را [illegible] نافع بود
حرف الکاف من النباتات کراث بپارسی گندنا خوانند و گذشت چون وی را با آب و باد و سرکه بپزند و زنان در آن
نشینند انضمام رحم و صلابت آن زایل کند حرف المیم من الحیوانات مخ بپارسی مغز گویند طبیعت آن گرم و تر بود چون
زن فرزجه از مغزهای مجموع بخود برگیرد صلابت رحم را نافع بود حرف الواو من النباتات ورق التوت معتدل بود در

کوبیده یا ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود

فصل ششم در ادویه که جهة اختناق رحم نافع بود

کف بها نکروی عنی باشد بیفتد بصرع و غشی و منشأ آن از رحم باشد **سبب** اکثر بود راه و عبر خون جمع شود و بکیفیتی ردیه مستحیل و از آن بخارات متصاعد شده بقلب و دماغ رسد و موجب صرع و غش گردد **ولیز** علامات بود و نوبت باشد و اکثر زنان عزب را حادث شود **علامت** صفرت لون و اختلاط عقل و کسل و خفقان و ضعف ساقین و صغر و تفاوت نبض باشد و علیل احساس بخاری کند که از تحت بر گیرد میشود **علاج آن** در وقت حدوث دلک قدمین و تسبیح ساقین و گرفتن محاجم با شدو کلاب بعضی زنند و صیحه در گوش او افکنند **و اگر** افاقت نشود اشیاء طیبه از بینی دور دارند و چیزهای متعفن مثل قند و کندش و نفط و جند بیدستر و سیر و پیاز و موی بویا تند و عنبر و مشک را بدهن یاسمین آمیخته فرج بدان بیالایند و هر دو منجلاب از آنجا انکور و دانه نارنج [illegible] کنند **و غذا** نخود آب با شیره خشکه از خورند و طبیعت را بر سنا و سکر نرم دارند و چون نفخ ظاهر شود ایارج فیقرا و تربد صبر سقوطری هر یک یک درم حب النیل غاریقون انیسون هر یک یک درم شحم الحنظل مثقال هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب نیلوفر سرشته و حب ساخته فرو برند و با آب رها و پختها شقیره تا تر کنند و بعد از آن شقیره مترود بطون [illegible] الاصول [illegible] از بقول و فواکه و اطعمه بارده احتراز نمایند و بوره و فندق بکوبند و بعسل آمیخته بعضی فرو دارند و بابونه و شبت و اکلیل الملک و مرزنجوش و بنفشه و خسک و شبت و ورق غار بجوشانند و در آن بنشینند و نافع بود و روغن نرگس و نمام تدهین کنند **و اگر سبب** احتباس طمث باشد فصد و باسلیق کنند **و اگر سبب** عدم مجامعت باشد مجامعت اید کرد و در ادرار حیض سعی نمایند و تخم کرفس و رازیانه و انیسون هر یک سه درم و تخم نمام و برنک هر یک دو درم بجوشانند و با روغن بادام بونه و شبت هر یک بجز درم بیامیزند و پنج دانه حقنه نمایند و اگر علیله بکر باشد بغیر از تدبیر تصرفی دیگر نکنند و تتمه دوای این علت بتفصیل مذکور خواهد شد بعون الله تعالی **من المفردات حرف الالف من النباتات افتیمون** بپارسی دوا المرود و دوا المشک نیز خوانند و در ادویه امراض دل مذکور شد بخور وی اختناق رحم را سود مند بود **افیون الطیب** بپارسی [illegible] در امراض معده مذکور شد چون زنان و یا دو شیب خود دود کنند اختناق رحم را نافع بود **من الحیوانات الحمیر الوحشی والبقر الوحشی والجیر وغیرها** بتر مایه حیوانات حلال گوشت گرفته بیاشامند اختناق را سود مند بود **حرف الحاء من المعدنیات حجر الغاغیس** حجر غاغاطیس نیز گویند و آن از وادی شام آرند و چون بر آتش نهند بوی سر و سوخته دهد بخور وی اختناق رحم را سود دهد **حرف السین من النباتات سداب** صفات وی مذکور شد چون نیک کوفته وی با عسل سرشته و زنان از آن بر فرج یا مقعد مالند جهت دفع رحم که از اختناق بود سود مند بود **سیسالیوس** ذکر وی در ادویه ضیق النفس مذکور گشت چون وی را با عسل سرشته خاصه تخم وی و بیخ وی و لعوق کنند اختناق رحم را نافع بود **حرف الشین من النباتات شقاقل** اشقاقل است و در ادویه ازدیاد [illegible] و غیره مذکور شد اختناق رحم را نافع بود **من الحیوانات شعر** بپارسی موی خوانند اگر بدان دخان کنند اختناق رحم را نافع بود **حرف الصاد من المعدنیات صدف** بصدف که [illegible] کردن جهة اختناق رحم سود مند بود **حرف العین من النباتات**

عرعر سروکوهیست و شیرازی انوا و هل گویند درخت وی گرم بود در سیوم و خشک در اول دخان کردن وی جهة اختناق رحم نافع بود **من الحیوانات عقعق** بپارسی اکره خوانند چون پیه وی بخور کنند اختناق رحم را نیکو بود **حرف الغین من النباتات غاریقون** دو نوع است نر و ماده نر وی بد و بهترین آن ماده بود چنانکه ذکر آن در ادویه امراض سر رفته گذشت **حرف الفاء من النباتات فاوانیا** آن عود الصلیب بود و در ادویه امراض معده مذکور گردید چون پانزده عدد از حب وی با شراب بیاشامند جهة اختناق رحم که بسبب رده عارض شده باشد نافع بود **حرف القاف من النباتات قطن** پنبه خوانند چون ورق تازه کوچک وی و بیخ آن بگیرند و با آب بجوشانند چندانکه قوت با آب دهد و زنان در آن نشینند اختناق رحم را نافع بود **من الحیوانات قوقی** صاحب منهاج گوید که حیوانیست بحری که در وقت قریب بجند بیدستر بود گوشت وی اختناق رحم را نافع بود **من المعدنیات** [illegible] وصفش در همین باب گذشت چون زنان بخود بر گیرند یا دخان کنند جهة اختناق رحم نافع بود **حرف المیم من المعدنیات مومیایی** بهترین وی معدنی داراب جردی بود طبیعت وی گرم است در سیوم جهة اختناق رحم و جمیع عللهای زنان را از سردی باز دید شود دو جو با آب سادج هندی چون بیاشامند نافع بود **حرف الواو من النباتات ورق الخلاف** برگ بید سرد و خشک جهة اختناق رحم نافع بود **من المرکبات حرف الراء** م روغن زنبق جهة اختناق رحم سود مند بود **حرف الکاف** م کلکلانج [illegible] اختناق رحم را سود دارد و صفت هر یک و طریق استعمال آن در فصل سیوم از مطلب اول گذشت

فصل هشتم در ادویه که جهة قرحه و حکه رحم سود مند بود

من المفردات حرف السین من الحیوانات سمن بپارسی روغن گاو و گوسفند خوانند طبیعت وی گرم و تر بود چون زنان فرزجه از آن بخود بر گیرند قرحه رحم را سود مند بود **حرف اللام من الحیوانات لبن الخیل** چون زنان شیر اسب حقنه کنند و گرم بود رحم را از قرحه پاک گرداند **من المرکبات حرف القاف** م فرزجه نعناع م فرزجه زعفران جهة حکه رحم نافع باشد طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت

فصل هشتم در ادویه که جهة بیرون آمدن رحم نافع بود

حرف الالف من النباتات آس بپارسی مورد خوانند بهترین آن خرد و تازه بود چون وی را بجوشانند و زنان در آن نشینند جهة بیرون آمدن رحم نافع باشد **حرف الجیم من النباتات جوز السرو** دانه سرو خوانند و وی سرد و خشک است چون بجوشانند و در آن زن نشیند که رحم وی بیرون آمده نافع بود **حرف العین من النباتات عفص** بپارسی مازو گویند و در این باب مذکور گشت در طبیخ وی نشستن جهة بیرون آمدن رحم سود مند بود

فصل نهم در ادویه که جهة دفع استرخاء رحم و پاک و خوش کردن فرج نافع بود

حرف الالف من النباتات اقاقیا در همین باب ذکر وی گذشت خرده و ببدان حقنه کردن استرخاء رحم را سود مند بود **کف** اگر عود و سعد و اسرخ سوده و قرنفل و دارچینی از هر یک ده درم و مشک دانگی بسایند و صوف در شراب تر کرده ببین ادویه بیالایند و بخود بر دارند فرج تنگ گرداند **و اگر** مشک و سک و زعفران در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان تر کرده بخود بر دارند فرج تنگ و خوش گرداند **من** فرزجه آسباسه م فرزجه عود هر یک از این [illegible] جهة تنگ و خوش کردن فرج نیز ترتیب داده اند

بطریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد **فصل دهم** در ادویه که جهة ورم رحم مفید است
من المفردات **حرف الالف** من النباتات **ابو خلسا** کاه وخرنیز خوانند و مراد بوی شنجار است طبیعت وی گرم و خشک است در
اول درجه ورم رحم چون نیز بخور بیش بر گیرد ورم صلب که در رحم باشد تحلیل دهد **اذخر** بپارسی گور گیا خوانند و در ادویه [illegible] مذکور
شد اگر وی را بجوشانند و زن در آن نشیند جهة ورمهای گرم که در رحم باشد موافق بود **اکلیل الملک** کی قیصر خوانند و در ادویه
ورم انثیین مذکور شد چون با بنفشه بپزند و ورمهای گرم که در رحم بود ضماد کنند [illegible] نافع بود **حرف الالف** من النباتات
ابو خلسا بعربی شوبلا و بغدادی بر تراسک و قیصوم خوانند طبیعت وی گرم است در دوم و خشک در آخر درجه اول اگر
زن در طبیخ آن نشیند [illegible] ورم از وی بیاشامد ورم رحم را نافع بود **بزر الکتان** بپارسی تخم کتان خوانند و بهترین وی
تازه فربه بود طبیعت وی گرم است در اول و معتدل در تری و خشکی اگر وی را بپزند و زن در آب آن نشیند ورم رحم را
ببرد و تحلیل دهد **حرف الخاء** من النباتات **خطمی** معروف و بهترین وی سبز کوهی که گل وی سفید باشد بود طبیعت وی
سرد و تر بود چون با پیه بط یا مرغ آبی و صمغ البطم بکوبند و زن بخود برگیرد جهة ورم رحم و انضمام آن بغایت نافع بود و
طبیخ وی نیز همین عمل کند **خیری** مشهور است بهترین وی زرد بود که بپارسی خیری بشرا نیز گویند طبیعت آن گرم و خشک
بود طبیخ وی رحم گرم ورم داشته باشد سود دهد **حرف السین** من النباتات **سنبل** صفت وی در ادویه اعضای نفس گذشت
چون وی را بپزند و زن نطول کند و در آن نشیند ورم گرم رحم زایل گرداند **حرف النون** من النباتات **ناردین** سنبل رومی بود
نیکوترین وی فربه تازه خوشبوی بسیاهی مایل باشد طبیعت وی گرم بود در دوم و خشک در سیوم بدل طبیخ وی نشستن
ورم رحم را نافع بود **من المرکبات** حرف الضاد **ضماد افیون** جهة رفع ورم رحم نافعست **حرف الهاء** [illegible] کندر [illegible]
[illegible] **حرف الجیم** مرهم [illegible] جهة رفع ورمهای صلب رحم نافع اند [illegible] ورم رحم را نافع بود و طریق
ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید **باب بیست و هفتم** در ذکر ادویه امراضی که مضاف به بول است
و در آن چهار فصل است **فصل اول** در ادویه که جهة عسر البول سود دارد و در آن دو بحث است **بحث اول** در مفردات
حرف الالف من النباتات **اشنان** معروف و بهترین آن بارقیت [illegible] موضعیست در حوالی کوفه و لطیف ترین
آن سفید باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اگر نیم درم از وی بخورند عسر البول بگشاید **انجدان** دو نوعست
بپارسی انگدان و انگوان خوانند و آن درخت حلتیت است بهترین وی سفید [illegible] باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در
سیوم چون وی را بیاشامند عسر البول را نافع بود **حرف الباء** من النباتات **بزر الجرجیر** بپارسی تخم کیکو و شیر انیز گویند
خوانند و در ادویه ازدیاد منی و غیره مذکور گشت جهة عسر البول سود مند بود **بزر الخیار** بپارسی تخم خیار خوانند بهترین
وی بستانی بود طبیعت آن سرد و تر است در دوم عسر البول را نافع بود **من المعدنیات** اصل المرجان بود و آن انواعست و
مذکور شد یک درم از وی چون بیاشامند عسر البول را نفع رساند **حرف الجیم** من النباتات **جوز بوا** جوز الطیب خوانند و

در ادویه عسر البول

بعضی گویند عسر البول را نافع بود **من الحیوانات جراد** بپارسی ملخ خوانند بهترین وی فربه بود طبیعت آن گرم و خشک
[illegible] بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان و کودکان را **جند بیدستر** خزمیان و بپارسی خایه سگ آبی خوانند و گذشت
گذشت چون وی را در قضیب چکانند عسر البول اگر از خلطی بلغمی باشد نفع رساند **حرف الحاء** من النباتات **حب البلسان**
بعضی گویند در ادویه [illegible] چون وی را بیاشامند جهة عسر البول سود مند بود **حب القرطم** بپارسی تخم کبد خوانند بهترین
وی آنست که آب شیرین خورده باشد طبیعت وی سرد و تر است در دوم چون با قند بخورند عسر البول که از حرارت بود ساکن
کند **حسک** بشکوهنج و بپارسی خار خسک و شیرازی خار سه گوشه خوانند و در ادویه پشت و گرده مذکور شد عصاره وی عسر البول
را سود مند بود **حلبه** شنبلیله و بپارسی [illegible] خوانند و در ادویه امراض [illegible] گذشت [illegible] عسر البول را سود دهد **من المعدنیات**
حجر الیهود اگر نیم مثقال از وی با آب ترب [illegible] عسر البول را نافع بود **حرف الخاء** من النباتات **خار** [illegible] و گذشت طبیخ
وی چون بیاشامند عسر البول را مفید بود **من الحیوانات خراطین** سرگین موش چون بپزند و در آن نشینند عسر البول را نافع بود
حرف الدال من النباتات **دار شیشعان** [illegible] خوانند و گذشت که در ادویه [illegible] عسر البول
را سود دهد **دار چینی** مذکور شد چون وی را بیاشامند عسر البول را سود دهد **دهن البلسان** روغن بلسان گرم و خشک
بود در سیوم چون بیاشامند عسر البول را نافع بود **حرف الراء** من النباتات **راتینج** [illegible] کی صمغ درخت [illegible]
اختیارات گوید که [illegible] درختیست که در ولایت [illegible] بسیار بود [illegible]
[illegible] آن با [illegible] بیاشامند **من الحیوانات** [illegible]
بپارسی [illegible] خوانند اگر با آب بپزند و بکسی که عسر البول داشته باشد دهند و در آن نشیند نفع بیند **حرف السین** من النباتات
سداب [illegible] عسر البول را نافع بود **فشا الیهود** در ادویه
ضیق النفس مذکور شد جهة عسر البول مفید بود **من الحیوانات** [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible] با آب
[illegible] بیاشامند عسر البول را نافع بود **حرف الشین** من النباتات **شقاقل** [illegible] و آن نوعی
بود و در ادویه امراض سینه مذکور شد چون [illegible] با ماء العسل بیاشامند عسر البول را نافع بود **من المعدنیات ملح**
بپارسی نمک [illegible] خوانند و آن انواعست و مذکور شد چون با [illegible] بیاشامند عسر البول را نافع بود **حرف الفاء**
من الحیوانات فار بپارسی موش خوانند [illegible] با آب بپزند و کسی که عسر البول داشته باشد در آن نشیند نفع رساند
حرف القاف من النباتات **قردمانا** کرویای بری بود و در ادویه امراض سینه گذشت اگر با شراب بیاشامند عسر البول را
موافق بود **قیصوم** نوعی از برنجاسف [illegible] طبیعت آن گرم است در اول و خشک در دوم [illegible]
وی عسر البول را نافع بود **من الحیوانات قنفذ** بپارسی خارپشت خوانند اگر کسی که بول وی حبس شده باشد [illegible] بگیرد [illegible]
[illegible] بول را بگشاید **حرف الکاف** من النباتات **کرفس** [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و مذکور

کشتنی جهت فعل با سرکه تناول نمایند حصر البول را نافع بود کنگر [illegible] جهت [illegible] امراض [illegible] ثقال

انثیین باشد حصر البول را نافع بود حرف اللام من النباتات لوف [illegible] بپارسی [illegible] گویند طبیعت وی گرم و خشک [illegible]

البول را سود دهد حرف المیم من النباتات مرزنجوش [illegible] و مذکور شد [illegible] حصر البول [illegible]

موز بپارسی [illegible] خوانند و ورق و ساق [illegible] امراض [illegible] ذکر [illegible]

و بیاشامند حصر البول را سود دهد حرف النون من النباتات نانخواه [illegible] باشراب بیاشامند

البول را سود دهد نوع الاهلیج [illegible] حصر البول را نافع بود حرف الهاء من النباتات هلیون

بپارسی مارچوبه و مارگیا خوانند و مذکور شد حصر البول را مفید بود من الحیوانات هدهد بپارسی مرغ سلیمان خوانند

بیاشامند حصر البول را نفع رساند [illegible] در مرکبات حرف الالف [illegible] بول براند حرف الباء

[illegible] بول براند [illegible] حصر البول [illegible] حرف الثاء [illegible]

[illegible] بول براند حرف الجیم [illegible] مستعمل حصر البول [illegible] جوارش [illegible] ادرار بول کند حرف الدال [illegible]

[illegible] دواء الکرکم کبیر [illegible] صغیر [illegible] دواء الکرکم [illegible] حرف الراء [illegible]

[illegible] حرف السین [illegible] سکنجبین [illegible] سکنجبین بزوری [illegible]

[illegible] هر یک از مرکبات مذکوره جهت [illegible] بول بغایت نافع اند سکنجبین [illegible] بول براند

[illegible] حرف الشین [illegible] حصر البول را بغایت مفید است حرف الصاد [illegible]

ادرار [illegible] بول [illegible] حرف العین [illegible] جهت رفع حصر البول هر یک نافع اند حرف القاف

[illegible] جهت [illegible] بول نافع است حرف الکاف [illegible] جهت ادرار بول بغایت نافع است حرف

المیم [illegible] معجون [illegible] معجون [illegible] هر یک از مذکورات جهت [illegible] بول نافع است

[illegible] جهت حصر البول بغایت نفع دارد حرف النون [illegible] جهت حصر البول [illegible]

و کیفیت ترکیب [illegible] و استعمال هر یک در فصل [illegible] مذکور شد [illegible]

البول نفع دارد [illegible] در مفردات حرف الالف من الحیوانات [illegible] بپارسی مرغ

آبی خوانند [illegible] جهت تقطیر البول نافع است حرف الجیم من النباتات [illegible] بپارسی [illegible]

خوانند [illegible] حرف الحاء من النباتات حب [illegible]

[illegible]

باشد طبیعت وی گرم و خشک [illegible] بیاشامند [illegible] بول را نافع بود حب [illegible]

و بپارسی تخمین خوانند [illegible] امراض [illegible] مذکور شد [illegible] کند

جوز بریه اگر [illegible] خوانند [illegible] و گرم [illegible]

[illegible] تقطیر البول را سود دهد حرف الخاء من المعدنیات خبث الحدید بپارسی [illegible] آهن [illegible]

ادویه امراض [illegible] تقطیر البول را سود دهد حرف الذال من النباتات ذنب الاسکورا [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

جهت [illegible] حرف السین من النباتات سعد [illegible]

[illegible] استعمال نمایند تقطیر البول را نافع بود سقولوقندریون [illegible]

[illegible] با شراب بیاشامند تقطیر البول را نفع رساند سیسنبر بپارسی [illegible]

نمام [illegible] امراض [illegible] با شراب بیاشامند تقطیر البول را [illegible]

حرف الشین من النباتات شربین درخت قطران [illegible] و مذکور [illegible] تقطیر البول را نافع

بود حرف العین من النباتات عصی الراعی [illegible] امراض [illegible]

[illegible] بیاشامند تقطیر البول را سود دهد حرف الفاء من النباتات فلفل اسود بپارسی فلفل سیاه خوانند طبیعت

وی گرم و خشک بود [illegible] تقطیر البول را اگر [illegible] بود نافع بود حرف القاف

من النباتات قرنفل بپارسی [illegible] طبیعت وی گرم و خشک [illegible] تقطیر البول را اگر [illegible] سود دهد

[illegible] امراض [illegible] بیاشامند تقطیر البول را نافع

بود حرف الکاف من النباتات کمون بپارسی [illegible] با شراب بیاشامند تقطیر البول را

نافع بود من الحیوانات کلب الماء [illegible] بیاشامند تقطیر البول را

[illegible]

[illegible] سود دهد حرف النون من النباتات نارجیل بپارسی [illegible] طبیعت وی گرم و تر بود [illegible]

[illegible] تقطیر البول را نافع است [illegible]

[illegible] بیاشامند تقطیر البول را نافع بود حرف الهاء من النباتات هلیون بپارسی مارچوبه گویند و مذکور شد

جهت تقطیر البول [illegible] نافع است [illegible] در مرکبات [illegible]

[illegible] نافع است [illegible] معجون [illegible] معجون [illegible]

[illegible] هر یک از [illegible] جهت رفع تقطیر البول نافع اند [illegible]

[illegible] جهت ادرار بول [illegible] نافع باشد [illegible] ترکیب و استعمال هر یک در فصل

سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل سیوم در ادویه که جهت سلس البول نافع بود من المفردات حرف الباء من النباتات
بلبلاسه بشیرازی بیاز خوانند و مذکور شد خوردن وی و بریان ضماد آن جهت سلس البول که از سردی باشد نافع بود لیکن ضماد
کردن انفع بود حرف الحاء من المعدنیات حدید بپارسی آهن گویند اگر وی را سرخ کرده در آب یا شراب اندازند و از آن بیاشامند
سلس البول را سود دهد من المرکبات حرف الجیم جوارش ... م سفوف ... جهت دفع سلس البول نافع حرف الشین
شیاف ... سلس البول را ... مفید است حرف القاف قرص ... سلس البول را مفید بود حرف المیم معجون
... م معجون ... م معجون ... هر یک از این مجالس جهت دفع سلس البول نافع است اما طریق ترکیب و استعمال هر یک
در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل چهارم در ادویه که جهت سوزش بول و بول الدم سود مند بود من المفردات
حرف الالف من النباتات اصل السوس بپارسی بیخ مهک گویند و طبیعت وی معتدل و تری ... جهت حرقت بول سود
بود حرف السین من النباتات سفرجل بپارسی آبی و به گویند ... عصاره وی ... حرقت بول را
مفید بود حرف النون من النباتات نانخواه بپارسی ... خوانند و ... امراض ... مذکور شد ... حرقت ...
حرقة بول را سود دهد من المرکبات حرف السین سفوف ... م سفوف کثیرا هر دو جهت حرقت و سوزش بول مفید اند م
سفوف ... جهت دفع بول الدم نافع بود ... ضماد ... بول الدم را حبس کند حرف القاف قرص کاکنج م قرص
الطین م قرص ... م قرص ... هر یک از این امراض جهت بول الدم مفید اند ... حرف ...
... سوزش بول را نافع بود اما طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد ...
در ادویه که جهت امراض مقعد سود مند بود و در آن شش فصل است فصل اول در ادویه که جهت درد مقعد نافع بود حرف
... من النباتات بنفسج بپارسی بنفشه خوانند ... طبیعت وی سرد است ... ضماد
کردن وی ... درد مقعد را نافع بود حرف الحاء من المعدنیات حدید آهن سرخ کرده اگر در آب یا شراب اندازند و بیاشامند
مقعد را نافع بود حرف الدال من النباتات دادی ... طبیعت ...
است ... مقعد را سود دهد حرف الزاء من النباتات زعفران معروفست ...
از ذکر وی گذشته ... ضمادات استعمال کنند ... مقعد را ... حرف اللام من النباتات لادن در ادویه امراض ...
مذکور شد ... حل کرده ... مقعد نهند درد ساکن کند حرف الواو من النباتات ورد ...
گل خوانند ... فصل دویم در ادویه که جهت ورم مقعد سود مند بود حرف
الالف من النباتات اکلیل الملک در ادویه ... مذکور شد ... ورم مقعد ضماد کنند
کرده اند حرف الباء من النباتات بصل بپارسی پیاز خوانند ... سفید بریان کنند ...
روغن ... ضماد کنند ... اثر تحلیل دهد و درد ساکن کرداند حرف الحاء من المعدنیات

قوقیا انواعست بهترین آن هندی و بعد از آن کرمانی ... طبیعت وی ... است در اول و خشک ... چون
... استعمال کنند ... مقعد را سود دهد حرف الحاء من النباتات حب الآس بپارسی تخم مورد گویند ...
وی ... ضماد کنند ... مقعد را نافع بود حرف الدال من الحیوانات دماغ البط مغز بط و ...
مقعد را سود مند بود حرف الصاد من المعدنیات صمغ بپارسی ... گویند ...
... ورم ... مقعد ... سود مند بود فصل سیوم من النباتات
مصطکی بپارسی ... خوانند ... مقعد را سود مند بود فصل سیوم در ادویه که جهت
استرخاء مقعد سود مند بود من المفردات حرف الالف من النباتات اقاقیا عصاره قرظ است ... در ادویه امراض
... مذکور گشت ... استرخاء مقعد را سود دهد حرف الحاء من النباتات حماض الماء
نباتیست که در آب روید ... ساق وی ...
سیاه ... طعم وی ... حماض ... استرخاء مقعد ...
باصلاح آید حرف الذال من النباتات ذاذی در همین باب ذکر وی گذشت ... در طبیخ وی نشستن استرخاء مقعد
سود مند بود ... مذکور شد ... طبیخ وی نشستن استرخاء مقعد را سود دهد من المرکبات حرف
الذال م ذرور ... م ذرور ... جهت دفع استرخاء مقعد بغایت نافع اند طریق ترکیب و کیفیت
استعمال هر دو در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل چهارم در ادویه که جهت شقاق مقعد سود مند بود
من المفردات حرف الالف من النباتات ابوخلسا ... خوانند ... گویند ...
... شقاق مقعد را سود مند بود اذخر ... گویند ...
... مقعد طلا کنند شقاق را نافع بود افسنتین ... خوانند و مذکور شد ضماد کردن ...
مقعد را نافع بود حرف الباء من النباتات بنفسج بپارسی بنفشه خوانند و مذکور گشت ضماد کردن وی جهت شقاق
مقعد بغایت سود مند بود حرف الحاء من النباتات حمص بشیرازی ... خوانند و مذکور شد ...
وی شقاق مقعد را سود مند بود حرف الخاء من النباتات خیری انواعست بهترین وی ... بپارسی ...
بشیرازی گویند گل وی ... شقاق مقعد را سود دهد حرف الدال من النباتات دیقنانوس ...
خوانند ... طبیعت وی گرم و خشک بود ... با شراب ...
... مرهم شود ... مقعد ضماد نمایند شقاق را زایل کند حرف الراء من الحیوانات ... سر ماهی ...
... جهت شقاق مقعد نافع بود حرف السین من النباتات سفرجل بپارسی آبی و به خوانند ... طبیخ وی ...
کردن شقاق مقعد را سود دهد من الحیوانات ... آن ... شقاق مقعد

تا او را که ... پوست ها او اکر در زیت بپزند و از آن موم و روغن سازند جهت شقاق مقعده نافع بود من المرکبات حرف المیم مرهم
شادنج مرهم کافوری هر یک از این دو جهت شقاق مقعده سود مند است و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول
کذشت فصل پنجم در ادویه که جهت بیرون آمدن مقعده سود مند بود و در آن دو مبحث است مبحث اول در مفردات حرف
الالف من النباتات آس بپارسی مورد کویند [illegible] طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دوم چون وی را بجوشانند
در آن نشیند جهت بیرون آمدن مقعده بغایت نافع بود حرف الباء من النباتات بنفشه بپارسی بنفشه خوانند طبیعت وی سرد است
در دوم و تر در سیوم و برگ وی چون تر بود اکر بکوبند و آب وی [illegible] مقعده شان بیرون آید بغایت
نافع بود حرف الجیم من النباتات جوز السرو ثمر سرو بود [illegible] اکر وی را بجوشانند و کسانی که مقعده شان بیرون
می آید در آن نشیند سود دهد حرف العین من النباتات عفص بپارسی مازو کویند و در ادویه امراض چشم مذکور شد و طبیخ
وی نشستن بیرون آمدن مقعده را نافع بود مبحث دوم در مرکبات حرف الدال [illegible] جهت دفع بیرون آمدن
مقعده نافع بود حرف المیم مرهم [illegible] جهت بیرون آمدن مقعده سود مند بود و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل
سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل ششم در ادویه که جهت کرم مقعده سود مند بود حرف المیم من النباتات مرداسنج
[illegible] مذکور شد چون [illegible] کرم مقعده را بکشد باب بیست و نهم در ادویه که جهت امراض پای و زانو
سود مند بود و در آن چهار فصل است فصل اول در ادویه که جهت درد ران سود مند بود من المرکبات حرف الالف من النباتات
اسارون [illegible] و در ادویه [illegible] مذکور شد اکر [illegible] با شراب بیاشامند وجع ورک را نافع بود اصل الکبر
بپارسی بیخ کبر کویند طبیعت وی کرم و خشک است در سیوم وجع ورک را سود مند بود حرف الثاء من النباتات ثمر بپارسی
خرما کویند و در ادویه امراض [illegible] مذکور شد وجع ورک را سود دهد حرف الحاء من النباتات حرمل کویند دو نوع است
سرخ و سفید و مذکور شد [illegible] سود دهد حرف الخاء من النباتات خل العنصل بپارسی سرکه عنصل خوانند چون
بیاشامند وجع ورک را نافع بود حرف الدال من النباتات دبق [illegible] خوانند و آن [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت آن کرم و خشک است در سیوم [illegible]
حرف الزاء من النباتات زراوند مدحرج [illegible] مذکور شد چون وی را بیاشامند [illegible] نافع بود
زعفران معروف بود طبیعت وی کرم است در دوم و خشک در اول [illegible] سود مند بود زوفا
[illegible] طبیعت وی کرم و خشک [illegible]
زوفا یابس [illegible] مذکور شد [illegible] نافع بود حرف السین من النباتات سکبینج [illegible]
[illegible] مذکور کشت چون وی را بیاشامند [illegible]

دفع بیرون آمدن

درد ران

آن بجای بود و باز کذشت چون با زیت بپزند و بیاشامند [illegible] سود مند بود و خلط خام بیرون آورد حرف الصاد من
الحیوانات صحنا بپارسی ماهیابه خوانند طبیعت کرم و خشک بود در دوم وجع ورک بلغمی را سود مند بود حرف الفاء من النباتات
فلفلمویه اصل الفلفل و بپارسی بیخ درخت فلفل کویند و آن خشبی است [illegible] طبیعت وی کرم و خشک بود [illegible]
[illegible] طلا کنند درد را ساکن کند فوه بپارسی روناس کویند و در ادویه امراض جکر مذکور شد چون با ماء العسل
بیاشامند وجع ورک را سود مند بود و اکر با عسل ضماد کنند همین عمل نماید حرف القاف من النباتات قنطوریون بپارسی
دارچینی کویند و آن [illegible] طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم وجع ورک بلغمی را نافع
بود قنطوریون صغیر ساق وی باریک [illegible]
ماند و بیخ وی کوچک بود چون یک درم از وی [illegible] باشند حل کرده
بیاشامند وجع ورک را نافع بود حرف الکاف من النباتات کبر یونانی قنارس و شیرازی کورک خوانند و وی
[illegible] طبیعت وی کرم و خشک بود در دوم وجع ورک را سود مند بود کرفس مذکور شد چون وی را بکوبند
با عسل بپزند و بخورند وجع ورک را عظیم سود دهد حرف المیم من النباتات مر [illegible]
خوانند و مذکور شد [illegible] کرم و خشک بود در سیوم [illegible] سود مند بود من الحیوانات [illegible]
[illegible] وجع ورک را سود دهد حرف النون من المعدنیات
نفط مشهور طبیعت وی کرم و خشک بود در چهارم [illegible] نافع بود حرف الهاء من النباتات هلیون بپارسی
[illegible] خوانند طبیعت وی کرم و تر بود [illegible] را نفع رساند حرف الضاد مرهم ضماد فوذنج و ضماد [illegible]
جهت وجع ورک بغایت نافع باشند طریق ترکیب و استعمال هر دو در فصل سیوم از مطلب اول کذشت فصل دوم
در ادویه که جهت وجع زانو و ساقین سود مند بود من المفردات حرف الباء من النباتات بزر الرجله بپارسی تخم [illegible]
[illegible] خوانند و در ادویه [illegible] مذکور کشت جهت درد ساقین نافع بود بزر الجزر بپارسی تخم [illegible] خوانند
[illegible]
[illegible] من المرکبات حرف الراء روغن ریحان جهت درد زانو نافع بود طریق تحصیل و استعمال
آن در مطلب اول کذشت فصل سیم در ادویه که جهت قروح قدمین نافعست حرف الحاء من النباتات حب الآس بپارسی
[illegible] و مذکور شد طبیعت وی سرد و خشک است چون وی را با شراب بپزند [illegible] ضماد کنند زایل کند
فصل چهارم در ادویه که جهت سایر اعضای پای سود مند بود حرف الحاء من المعدنیات حجر مغناطیس بپارسی سنگ
آهن ربا خوانند [illegible]
[illegible] ساکن کند حرف الخاء من النباتات خمیر معروف [illegible]

مطلب ستم

الالف

ادویه استرخاء

بروجع باو بچکد شیب باید نفع دارد حرف الزاء من النباتات زرنب تخت تراست اگر وی را با همچندان حنا بیامیزند و بر
طلا کنند درد زایل کند حرف الضاد من النباتات ضرو درختیست در کوهستان یمن مانند درخت بلوط بود و در ادویه بزرگ
کنشت چون ورق تازه وی بکوبند تا خاکستر کرده و با آب بپزند و صافی کرده مقداری بیاشامند درد خاصره زایل کند حرف
العین من الحیوانات عقرب بپارسی کژدم خوانند چون سر دم و پایها دور کنند و باقی باشد و اگر در شیشه کنند و روغن
زیت بر سر آن کرده سر شیشه محکم بگیرند و رها کنند تا زیت عفونت کند جهة درد پای نافع بود مطلب ستم در ادویه امراضی که
هر یک را اسم خاصی هست و نسبت لفظ مضاف بعضوی نیست کرده نشود و اگر چه فی الواقع مرض عضو خاصی باشد و آن در ضمن
بیست و پنج باب و ابواب امراض جهة سهولت بترتیب حروف تهجی مرقوم میکردد من الله العصمة والتوفیق باب الالف و در آن دو
فصلست فصل اول در ادویه که جهة استرخا سودمند بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات من النباتات حرف الالف
انافسیا و آن صمغ سحاب که ... جهة استرخا نافع بود حرف الخاء خربق بپارسی تخم سپندان و ... کوبید طلا
کردن و خوردن وی استرخا جمیع اعضا را سود مند بود حرف الطاء طراثیث ... خوانند و ... شد چون وی را با دوغ
کامیر ... تازه و بیاشامند استرخا معده را مفید بود حرف العین غاریقون در ... بود القرح خوانند کوشت چون وی را
کوبد با زیت بر ... استرخا اعصاب را که ... بود نافع بود حرف الفاء فوفل مشهور است طبیعت ... و با ... باید
طلا کردن وی اعصاب مسترخی محکم کرداند فوة بپارسی روناس گویند و در ادویه امراض جگر مذکور شد چون با ماء العسل بیاشامند
استرخا اعضا را نافع بود حرف القاف قسط ... شامی قسطریون خوانند و در ادویه مذکور شد ... کوشت چون وی را با زیت بطوخ کنند
استرخا را نافع بود حرف الکاف کندر پوست ... بود و ... مذکور شد چون ... استرخا مفاصل را
سود دهد من الحیوانات حرف العین عصفور بپارسی گنجشک خوانند ... جهة استرخا نافع بود بحث دوم
در مرکبات حرف اللام لوغاذیا جهة استرخا سودمند بود حرف الجیم جوارش الحدید استرخا معده را سودمند بود حرف
الحاء حب ... استرخا را بغایت نافع بود حب استرخا ... عند کما استرخا را نافع بود هر یک جهة علت مذکوره نظر ایند حرف الراء
روغن قسط در درد معده و روغن فرفیون جهة نفع استرخا هر یک سودمند باشند حرف السین سفوف ... استرخا معده را نافع است
حرف المیم معجون ... استرخا را نافع بود وصف و طریق ترکیب اجزای و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد
فصل دوم در ادویه که جهة استسقا نافعست بدانکه استسقا سه نوعست لحمی و زقی و طبلی لحمی آنست که جمیع اعضا بدن با
سبب آن صفت جگر و برودت مزاج و سبب این برودت استفراغ خون بسیار از بواسیر یا کثرت حیض یا شرب آب سرد در عقب
ریاضت یا در حمام باید بدانکه یا بسبب ضعف طحال بود که جذب سودا نتواند کرد و در کبد بماند و مزاج اسرد کرد و یا بسبب ضعف
معده باشد که هضم تام نتواند کرد و کیلوس خام بکبد رود و کبد نیز از نضج آن عاجز شود و اعضا از اجدیث ... بضم
جزو بدن نشود موجب این مرض شود علامات آن بیاض یا صفرت لون و انتفاخ بدن و بیاض وجه ... بود و چون انگشت بر

در ادویه استسقی

اعضا بهند فرو رود و ... مانی همچنان که باشد علاج وی هر روز جلاب با تخم کاسنی و بادیان هر یک ده درم تخم کاسنی ... با
بال بسه درم نبات ده درم تناول کردن غذا نیم بانج با کباب ... و کنجشک که ایشان ... بیخ و ... باشد و چون ... خورد
بود و آب چنانکه بغایت سرد نشده باشد و ... ننوشند استحمام باید بود و آب ... مفید بود و بر ریگ حمام ... وبرین خوابیدن و
بر آفتاب کردن و نشستن نافع بود و در این امراض ... ادرار بول مبالغه کردن شل سکنجبین بزوری و قرص ... و کاد ... و
و جعده و دانه ... و تخم کرفس و سنبل و سلیخه بکوبند و ده درم از آن با سکنجبین بزوری تناول کنند و ... و سعد بکوبند و بر شکم
طلا کنند و اکر طبیعت محتبس باشد معجون خیارشنبر و حب ایارج تلیین کنند و اکر این علت از ضعف و برودت معده باشد دوا معجون
و کلنکین و انیسون بخورند و عرق اصطیقون تلیین و معجون که کم تناول نمایند و ... ... و دوم آنست که مائیت میان صفاق
و شب احشا در سبب حادث شود و این از انواع بدترین استسقا بود علامات آن ثقل و بزرگ شدن شکم و صفاق پوست آن باشد
شکم همچون مشک پر آب بود و چون دست ... یا از پهلو به پهلو کرد آواز آب از آن شنوند علاج وی آنست که هر روز جلاب با
تخم کاسنی با سکنجبین بزوری بخورند و تلیین طبیعت مطبوخ هلیله یا آب شاهتره و هلیله کوفته نمایند یا این حب افسنتین
غاریقون انیسون مصطکی سقمونیا هر یک ... المعسول عود بلسان هر یک ده درم بکوبند و با آب ... حب ساخته دو مثقال
تناول کنند و ... بیخ سوسن ... هر یک سه درم تخم کرم هفت درم ... بیخ ... و سرکین کاو هر یک
شصت و هشت مثقال بکوبند و با آب ... با آب کاسنی ... بر شکم طلا کنند و بعضی شکم داغ کنند و ... بول
عظیم الخطر باشد سیوم استسقاء طبلی و وی آنست که ریاح غلیظه در میان صفاق و ... واقع شود و سبب وی
حرارت کبد با شدت رطوبت و برودت معده بود ... معده چون از هضم تام عاجز آید کیلوس خام بجگر رود و جگر بطبخ ...
شود و ... آن ماده ریاح و ... حادث و موجب این مرض کردد علامات وی بزرگ شدن شکم و بر آمدن ناف بود و با آن ثقل نباشد
و چون دست بر شکم زنند از آن صدای طبل بر آید علاج آن هر روز جلاب با تخم کاسنی و انیسون و بیخ ... و بیخ کاسنی و کلتنم
تناول کنند و غذا ... با مغز بادام و فلفل ... بخورند ... و روغن سداب و شبت بر شکم مالند ... و تخم
... کرمانی ... و فطراسالیون هر یک سه درم ... بیخ ... ده درم ... آب ... بطل ...
هر یک ده درم ... بیست درم ... آب ... و دو رطل عسل ... آورند و ده درم تا ... مثقال
تناول کنند نوع دیگر استسقاء طبلی هست که از آن جمیع ... علامات وی انتفاخ و عظم بطن بود ... و شکم صاحب آن با شکم
آبستن شبیه باشد علاج وی جلاب با تخم کشوث و کاسنی و بادیان و ... نبات تناول کنند و تلیین طبیعت ... مطبوخ
... ده درم ... تخم کاسنی سه درم شکر سرخ ترنجبین هر یک ده درم مغز خیارشنبر ... ده درم آب کاسنی ... ترشتی
... ده درم ... شکم ... و ... انواع این علت مفصل ... مذکور شود بعون الله تعالی و در آن دو بحث است بحث
اول در مفردات من النباتات اسقیل بصل الفار و بصل العنصل و بپارسی ... خوانند و در ادویه امراض

مذکور شد خوردن وی استسقا را بغایت نافع بود **الیلنج** کیاهیست و در ادویه از دیادی باه مذکور کشت چون سه مثقال از وی بیاشامند با ماء العسل استسقا را سود مند بود **اشق** اشج و کلیا نیز خوانند و مذکور شد خوردن نیم مثقال از وی با عسل جهة
استسقا سود دارد **اشنان** معروف بود و در ادویه امراض معده قریب مذکور شد سه درم از آن مسهل مایه بود استسقا
افیون بپارسی بادیان رومی خوانند طبیعت وی گرم و خشک در سیوم جهة استسقا سود مند بود **اهلیج کابلی** بهترین وی
آنست که فربه بود و اگر در آب اندازند فرو رود طبیعت آن سرد و خشک است استسقا را نافع بود **حرف الباء بزر البنج** بپارسی تخم کرنج خوا
خوردن وی استسقا را سود مند بود **بزر الاکرم** فرنیض و ساسارکشت کویند و آن تخم کرنداست طبیعت وی گرم و خشک چون
نیم مثقال از وی با آب گرم و عسل بیاشامند استسقا را نفع دهد **بزر الخیار** حب القلقد بپارسی تخم بجکث و بشیرازی تخم
دل الشوب و طفل کویی خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور شد **حرف الثاء ثافسیا** آن صمغ سداب کوهیست و مذکور کشت جهة
استسقا یک درم از وی با ماء العسل مستعمل بود **حرف الجیم جاوشیر** بپارسی جاوشیر و کاوشیر خوانند و بشیرازی جاوشی کویند و در
آن ضمن نیز مذکور شد استسقا را نافع بود **جوز بوا** جوز الطیب خوانند و پیش مذکور کشت استسقا لحمی را سود مند بود **حرف الحاء**
حنظل بشیرازی کوست و بکوما بن خرنهره و بلغت خربزه روباه خوانند و وی نر و ماده بود و ماده وی سفید و سست و نرم
شکن و بهتر باشد و پوست وی باید که زرد بسفیدی مایل بود طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در دوم اصل وی
چون بجوشانند جهة استسقا سود دارد **حندقوقی** بشیرازی لک فقاء بپارسی دو براسپ کویند و وی بری و بستانی و بهترین وی
بستانی بود طبیعت وی گرم و خشک در آخر درجه دوم استسقا را نافع بود **حرف الخاء خطمی** بپارسی سرک خوانند و مصفر در
ادویه امراض سر نیز مذکور شد بخار وی استسقا را نافع بود **خمان** درختیست بزرگ و کوچک خمان بزرگ را بیونانی اقطی کویند
اصل وی چون با شراب بجوشانند و مستسقی با طعام بخورد سود دهد **خنثی** بر واق خوانند و مذکور شد اکر وی را بسحق کنند
با عسل بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود **حرف الدال دارچینی** معروف بود و مکرر ذکر وی کذشت استسقا را سود مند بود **حرف الذال**
ذنب الخیل نباتیست که در رخت قرهاکوهستانها روید و قضبان وی مجوف و لیکن بسرخی مایل و صلب و بیکن بود و ورق وی شبیه
بکن و مانند ورق اذخر باریک تر بود و اطراف وی مانند دنب اسب بسیار باشد طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم
و خیش وی استسقا را سود دهد **حرف الراء راوند** بپارسی ریوند خوانند و کوییج الیاس است طبیعت وی گرم و خشک در دوم استسقا را
مفید بود **حرف السین سداب** بعضی بعضی نیز خوانند و در ادویه امراض معده مذکور شد چون با انجیر استسقا لحمی ضماد کنند نافع
بود **سکر العشر** صمغیست که از درخت عشر بیرون آید و در ادویه اعضای رئیسه کذشت چون بیاشامند جهة استسقا
سود مند بود **سکبینج** صمغ نباتیست که شکل مانند قثا بود و ماننددان ضمن مذکور شد خوردن و طلا کردن وی با سرکه
استسقا را سود مند بود **سنبل** در آن ضمن نیز کذشت جهة استسقا لحمی بغایت نافع بود **حرف الشین شیطرج** اشقاقل بود و در
ادویه از دیاد باه مذکور شد و دهد با بتدا استسقا سود مند بود **حرف الطاء طراثیث** بپارسی لطفی نامیده الطراثیث بود چنانکه کرده

شد نم و دو ورق آن چون با آب بیاشامند ابتدا استسقا را نافع بود **حرف الفاء فنجنکشت** بپارسی ترب و بشیرازی تره کویند طبیعت وی
گرم بود در اول و تر باشد و آب وی جهة استسقا سود مند بود **فوتنج جبلی** فودنج و بپارسی پودنه کویند طبیعت وی گرم و خشک
در سیوم یک درم چون از وی با جلاب بیاشامند استسقا را سود دهد **حرف القاف قرنفل** بپارسی میخک خوانند طبیعت وی
گرم و خشک بود در سیوم استسقا لحمی را سود دهد **قرطم** حب العصفر و بپارسی خسکدانه خوانند و در ادویه امراض سینه
مذکور شد چون ده درم ناپیسته از وی نیم کوفته در نیم رطل آب بجوشانند و دست بمالند و صاف کرده ده درم
شکر سرخ بر وی اضافه نمایند و بیاشامند جهة استسقا رقی و لحمی سود مند بود **قصب الذریره** نیا ریکیست مانند نی
قلم و در آن ضمن نیز مذکور شد چون وی را با تخم کرفس بیاشامند استسقا را نافع بود **قطران** دو غنیست که از درخت عرعر
و امثال آن چنانکه کذشت کیرند استسقا را مفید بود **قطف** سرمق و بشیرازی اسفاناج کویند سرد و تر بود در دوم چون
سه هفته آب وی بیاشامند جهة استسقا دوای نیکو بود **حرف الکاف کاشم** انجدان رومیست و در ادویه امراض جگر کذشت
چون دو درم از وی با آب گرم استعمال کنند مستسقی را سود دهد **کمادریوس** بیونانی خماذریوس خوانند و معنی آن بلوط الارض
است و مذکور کردید چون وی را بیاشامند ابتداء استسقا را سود مند بود **حرف اللام لازورد** نوعی از سنگ است و در ادویه امراض
معده مذکور شد و ورق وی چون بر زهره بخور نهار استسقا را سود و لبن وی نیز همین فایده دهد **لباب الرهط** شیر خسکدانه بود
و نیز مذکور کرده شد استسقا رقی و لحمی را نافع بود **لک** صمغیست که از طرف دریا آورند و بشیرازی آن را ننک لاک خوانند
در ادویه امراض جگر مذکور شد جهة استسقا سود مند بود **حرف المیم ماهو دانه** بپارسی حب الملوک خوانند و در ادویه امراض معده
مذکور شد چون ورق وی با خرس بر بند و عرق آن بیاشامند استسقا را نافع بود **مرزنجوش** مردقوش و بعربی اذان الفأر
خوانند طبیخ وی استسقا را مفید بود **حرف النون نیل** حشیشیست که عصاره وی را نیل و نجره وی را عصلم خوانند نیکوترین وی
وی سرخی بود که بسرخی مایل باشد طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم اسحق بن یکاکو مستسقی را با فلوس خیار
بیاشامند بجال العسل دهد **حرف الهاء هندبا** بپارسی کاسنی خوانند طبیعت وی سرد و تر بود در آخر درجه اول عصاره وی استسقا
نافع بود **حرف الیاء یتوع** حرف الالف **افعی** بتراط کوید که خوردن افعی سر بریده و دم زده جهة اکثر امراض صعبه خصوص استسقا سود
بود **حرف الباء بعر المعز** بپارسی سرکین بز و بشیرازی پشکل بز کویند طبیعت وی گرم و خشک بود چون در آفتاب بر استسقا ضماد
کنند مفید بود **حرف الجیم جراد** بپارسی ملخ خوانند طبیعت وی گرم و خشک است چون ده دانه عدد از وی با سر بیندازند طراف
وی با قدری بیره خشک بیاشامند استسقا را نافع بود **حرف الحاء ص حجل** بپارسی کبک خوانند خوردن کوشت وی نفع استسقا
بکند **حرف الخاء خرء الحمام** سرکین کبوتر کو چون خشک کرده بسوزانند و مستسقی بیاشامد یا خوردنها بدان طلا کند سود مند باشد **حرف**
الخاء خرء الحمام سرکین کبوتر کو مانند سرکین سرکه بود چون با سرکه بر مستسقی طلا کنند یا با سکنجبین وی بجوشانند بنکو فایده دهد
حرف الزاء زبل الحمام کبوتر کبک کرم و خشک بود در سیوم انواع استسقا را نافع بود **حرف الغین عصفور** بپارسی خانجشک کویند طبیعت

البقر
العین عصفور

لبن اللقاح بسکنجبین جهة

وی گرم و خشک بود … انواع استسقا را نافع بود حرف الفاء فقاح شیر شتر با بول وی چون با … شکر العشر

استسقاء گرم را سود مند و استسقاء طبلی و زقی را نیز سود دهد … حرف الباء بزرقطونا … انواع است بهترین وی …

بود طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول و خشک در اول درجه سیوم چون با انجیر ضماد کنند استسقا را مفید بود حرف

التاء … بپارسی … خوانند چون از … آب خورند استسقا را … حرف الطاء طین … آب … خوانند … گوید

اسکندر گوید دیدم که مردی مستسقی طلا کرد … نافع بود حرف الجیم جوز بابا معروف و بهترین وی …

طبیعت آن گرم بود در سیوم چون نیم دانگ از آن که … در آن جوشانیده باشند حل کرده بر شکم مستسقی طلا کنند

نافع بود … در ابتداء استسقا را نافع بود حرف …

تریاق بزرگ … جهة استسقا نافع بود حرف … استسقا را نافع بود حرف الحاء … استسقا

سود مند بود … از جهة … استسقا داشته باشد نافع بود حرف الحاء … حب … که بعد از

وی در فصل سیوم از مطلب اول مذکور است جهة استسقاء زقی نافع باشد … استسقاء لحمی را نافع بود …

… جهة علت مذکوره نافع است … نیز جهة استسقا مفید بود حرف الدال … دواء الکرکم … استسقا را نافع

بود دواء الکرکم کبیر و صغیر استسقائی که بسبب ورم سپرز و جگر باشد دفع کنند … جهة استسقا بغایت نافع

بود … دواء … هر دو جهة استسقا نافع باشند حرف الراء … روغن … استسقا را نافع

حرف السین … سکنجبین … جهة مستسقی مفید بوند سکنجبین … سکنجبین عنصلی زنجبیلی هر دو جهة

استسقا نافع باشند سکنجبین بزوری کرم استسقا را نافع بود سکنجبین عنصل استسقا را نافع بود …

استسقاء طبلی را نافع بود حرف الشین … شراب دینار … شراب ابراهیم … شراب الاصول جهة استسقا مفید باشند

… استسقا را نافع بود … استسقاء طبلی را نافع بود حرف الضاد ضماد … استسقاء زقی

طبلی را نافع بود ضماد … استسقاء طبلی را نافع بود حرف الطاء … استسقاء لحمی را نافع بود حرف

القاف قرص … استسقا را نافع باشد قرص … استسقاء زقی را نافع بود قرص … استسقاء لحمی را سود

دارد قرص … استسقا … قرص … استسقا را سود دارد قرص … استسقاء زقی را نافع بود …

کاسنی استسقا را مفید بود حرف الکاف کلکلانج بارد استسقاء حار را نافع است کلکلانج حار جهة استسقاء بارد

… حرارت نباشد مفید بود کلکلانج بزوری استسقا را مفید بود حرف المیم … ماء الاصول …

هر دو جهة دفع استسقا نافع باشند … استسقاء طبلی را نافع بود … معجون … اول استسقا

طبلی و ثانی استسقا را مطلق نافع باشند و طریق ترکیب و استعمال این مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل

سیوم در ادویه که جهة اسهال سود مند بود … اسهال بسبب … و دفع فضله … باشد …

… که بعد افراط … ضعیف شود و اگر اسهال بسبب اخلاط مراری باشد … علامت آن عطش

و حرارت و تلخی دهن و صفرت … باشد و اگر اسهال بلغمی باشد علامت آن … خروج بلغم …

… بود و اگر اسهال سوداوی بود علامت آن … و خشکی دهان و کثرت اشتها … تام …

… و اگر صفراوی و سوداوی … بود علامت وی آنست که … آن …

شود و با آن … و اگر اسهال معوی باشد سبب آن رطوبت …

آن … علامت آن خروج رطوبات باشد … و اگر اسهال …

اگر بسبب انفتاح عروق … علامت آن است که غایط … آن خون …

خارج شود و اگر … علامت آن آنست که اول غایط با خون بیرون آید و بعد از آن … علامت …

… ان شاء الله … انواع اسهال که

اسباب و علامات آن … مفصل مذکور شود … حرف الالف

اقاقیا عصاره قرظ است … ابزار …

… با ادویه …

کرده … حرف الباء … طبیعت وی … باعتدال …

اسهال … قطع کند … البیضاء گویند … اسهال …

نافع بود بزر الحماض بپارسی تخم … اسهال را قطع کند بزر الورد بپارسی تخم گل گویند و بهترین آن

بود … طبیعت وی سرد و خشک … اسهال … نافع بود بزر الریحان بپارسی تخم شاهسپرم

خوانند بهترین وی آنست که سیاه … خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک بود چون …

… قطع اسهال … کند بلوط … اسهال …

سود دهد بزر … بپارسی … خوانند … اسهال … حرف الجیم … باقلای قبطی

… امراض … مذکور شد چون … اسهال … حرف الحاء

حب … بپارسی تخم … خوانند و آن … طبیعت آن سرد و خشک است جهة اسهال صفرا

سود مند بود حضض … اعضای … مذکور شد … اسهال …

مند بود حلبه … بپارسی … طبیعت وی … درجه

و خشک … از وی … لسان الحمل … با ادویه … اسهالی که …

… باشد … خرنوب بپارسی … مذکور شد سرد و خشک است … چون … وی …

بیخ سیب سوخته بلیسند اسهال صفرا را مفید بود حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند ایشان اقویند و بعضی گویند
بستانی بود و در شام انرا حبق نبطی گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در درجه دوم تخم وی را چون بریان کرده با روغن گل و آب
سرد بیاشامند اسهال کهن را سود دهد حرف الخاء خیار شنبر مشهور است و در ادویه امراض چشم مذکور گشت چون وی را کوفته با
شراب بیاشامند جهة اسهال نافع بود خبیز معروف و گرمی و خشکی وی بیشتر و کرفس بود چون اطراف
کرده و قطره چند سرکه در آن چکانند و بیاشامند قطع اسهال کند حرف الدال دارزدة جاورس هندیست و شیرازی ... خوانند
آن دو نوع بود سفید و سیاه بهترین آن سفید فربه باشد طبیعت وی سرد و خشک است و مجرب قطع اسهال کند حرف الراء راوند
بیابانی بیخ وی مکرر مذکور شد طبیعت وی گرم و خشک است در دوم با اسهالی که از ضعف معده باشد نافع بود رجل الغراب
در شام رجل الزاغ گویند و از جمله حشایش است و بشکل پای کلاغ بود چون بپزند جهة اسهال مزمن نافع بود حرف السین سادج
قطاورینون خوانند و در ادویه امراض معا مذکور گشت چون وی را سحق کرده نیم درم با لسان الحمل بیاشامند قطع اسهال
کند سماق کشته چون وی را در طعام اندازند و از آن کسانی بود که اسهال مزمن داشته باشند سندروس صمغ زرد است
مانند کهربا لیکن سست تر از آن و در وی اندک تلخی بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اسهال مزمن را نفع دهد
بود حرف الشین شاه بلوط قسطل خوانند و در ادویه مثانه ذکر رفته جهة اسهالی که از تری معده بود سود مند باشد حرف
الصاد صمغ صمغیست که از طرف عرب آید قطع اسهال کند حرف العین عفص جاوشیر مانند گویند و در ادویه امراض چشم مذکور شد
چون وی را سحق کرده در غذا یا آب بصاحب اسهال دهند نافع بود عنب الثعلب درختی کوچک است که از آن غالبا ... خوانند
عنقود کالکوکب سرخ رنگ بود و در اندرون وی دانه کوچک چهار حبی باشد چون از خشک وی سفوف سازند جهة اسهال
کهن سود مند بود حرف القاف قشر الرمان پوست انار ترش سرد و خشک بود در دوم چون بریان کنند اسهال را نافع بود
حرف الکاف کمثری بپارسی امرود خوانند و در ادویه امراض دل مذکور شد و وی قطع اسهال صفرا بود حرف
الکاف الکرم بپارسی برگ درخت انگور و شیرازی برگ رز خوانند ضماد کردن وی با بامک بر ... قطع اسهال کند
الیاء ینبوت خرنوب نبطی بود و در ادویه امراض چشم مذکور شد بخوردن و کوفتن وی اسهال را نافع بود من الحیوانات حرف الالف
انفحة الفرس پنیر مایه اسب جهة اسهال مزمن نافع بود ایل بپارسی گاو کوهی گویند و ذکر شاخ وی را چون بسوزند
دو مثقال از آن با کثیرا بیاشامند اسهال کهن را سود دهد حرف الحاء حبارح بپارسی جوز خوانند سنگی که در حوصله
وی یابند چون بیاویزند بصاحب اسهال بربندند حرف الدال دم الاخوین بپارسی خون ... خوانند چون وی را آتش بریان کنند
قطع اسهال مزمن نماید دم الایل خون گوسفند و گاو کوهی چون بریان کنند جهة اسهال کهن سود مند بود حرف الزاء ...
اجزای ... اطفال ... آنچه چون خشک کرده با شراب یا عسل بیاشامند قطع اسهال کند زبل الکلب بپارسی سرگین سگ
گویند بهترین وی آن بود که از سگی گرسنه که استخوان خورده باشد چون وی را با شیر بیاشامند جهة دفع اسهال نافع بود حرف اللام

در ادویه اسهال

لبن حامض سکنجبین آن بود که سکر بسیار داشته باشد و چون سکر از وی بگیرند آنرا مخیض و بپارسی دوغ و قبل از گرفتن
سکر ماست گویند طبیعت لبن حامض سرد و خشک بود اسهال صفراوی و دموی را ببندد من المعدنیات حرف الطاء طین قبطی
سنگیست مصری و در ادویه مثانه مذکور شد چون بیاشامند جهة اسهال مزمن سود مند بود حرف الزاء زاج ارسطالیس
گوید ... از معدن ... طبیعت وی سرد و خشک است ابن ماسویه گوید که چون
وی را بیاشامند ... جهة اسهال نافع بود ... در مرکبات حرف الالف اطریفل صغیر ... اسهال
بلغمی را نافع بود حرف الباء ... دفع اسهال دموی کند حرف الجیم جوارش کافور اسهال صفراوی را دفع کند
جوارش کندر اسهال بلغمی را نافع بود و باز دارد جوارش ... قوم جوارش ... هر دو اسهال صفراوی ... زائل کند
حب الآس اسهال دموی را باز دارد جوارش خوزی قوم جوارش ... اسهال ... زائل کند حرف الحاء حب ...
... اسهال ... باز دارد حب ... اسهال بلغمی را باز دارد حب الزنجبیل اسهال کهنه را نافع بود ...
باشد ... در ساعت شکم را ببندد ... اسهال صفراوی را نافع بود ... اسهال ... جهة دفع ...
حرف الراء ... اگر ... کشک آب کرده بخورند اسهال ببندد حرف السین ... شکم ببندد ...
... اسهال صفراوی را باز دارد ... شکم را ببندد ... سود مند بود جهة اسهالی که از ضعف معده
بوده باشد سفوف ... اسهال را نافع بود سفوف ... اسهال مراری را نافع بود سفوف ... اسهال کهنه را دفع کند
سفوف ... اسهال بلغمی را باز دارد سفوف ... اسهال کهنه را زائل کند سفوف ... اسهال دموی را باز دارد سفوف
... اسهال مراری ... نافع باشد سفوف ... اسهال مراری و دموی را نافع بود سفوف ... شکم را ببندد سفوف ... اسهال
دموی را نافع بود سفوف ... اسهال صفراوی را باز دارد سفوف ... در ساعت شکم ببندد سفوف ... اسهال ... نافع بود
سفوف ... اسهال کبدی را باز دارد سفوف ... شکم ببندد ... قوم سفوف ... هر دو را جهة اسهالی که با آن ...
نافع بود سفوف ... اسهال را نافع است سفوف ... قوم سفوف ... هر دو اسهال را باز دارد حرف الشین شراب ... اسهال
صفراوی را نافع بود شراب ... طبع را ببندد ... اسهال صفراوی باز دارد شراب ... اسهال را باز دارد شراب ...
اسهال ... نافع بود شراب ... آنچه اسهال دموی را نافع است شراب ... اسهال دموی را نافع بود شراب ...
شکم ببندد شراب ... شکم را ببندد شراب ... شکم ببندد ... اسهال دموی را نافع بود ... شکم ببندد ...
اسهال را نافع است حرف الضاد ضماد ... شکم ببندد ضماد ... اسهال صفراوی را نافع است ... اسهالی که ...
... باشد زائل کند ... بلغمی را نافع بود حرف الطاء ... شکم ببندد و اسهال را باز دارد حرف الغین ...
اسهال دموی را نافع بود حرف القاف قرص ... اگر با شراب ... اسهال دموی را باز دارد قرص ... شکم ببندد قرص
... اسهال را باز دارد قرص ... اسهال دموی را نافع ... اسهال را باز دارد قرص ... اسهال دموی را باز دارد قرص

طباشیر بجهت اسهال صفراوی ... نافعست مرقوص ... اسهال را نافع و مغیبات ... اسهال [illegible]

و غیره مو برا نافعست قرص طباشیر ... اسهال با حرارت را نافع بود قرص ... اسهال با سرفه زایل کند و قرص ... طبع بر بندد

حب المسهل و حب السوید اسهال کهن با سود دارد و ... اسهال بلغمی را نافع بود و معجون ... جهة اسهال کهنه

نافع بود صفت و طریق ترکیب اجزاء و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید فصل چهارم در ادویه که جهة اکثر

سوده شده بود کلف ... آکله ... و فساد ... بود که در اعضا ظاهر شود بسبب ضعف ... حیوانی که سایر ... کرده

بسبب ... و بلغم ... [illegible] ... و در اول ... زایل ... [illegible]

و ... و کل ... و قصد ... طلا کنند ... مثل آن باشد ... [illegible]

باشد در ... موضع ... ساکن شود ... [illegible]

که عضو سیاه ... [illegible] ... استعمال ... [illegible]

کنند ... [illegible] ... قطع ... اعضا ... [illegible]

الشانی ... فصل مذکور شده ... فصل من المفردات من النباتات حرف الالف ... [illegible]

... طبیعت ... [illegible]

نافع بود ... [illegible] ... استعمال ... [illegible]

... [illegible] ... طلا کنند ... [illegible]

... [illegible] ... معتدل ... [illegible]

... [illegible] ... آکله را با عسل ... حرف التا ... من العدس ... [illegible]

... [illegible] ... آکله سود ... حرف الزاء ... [illegible]

مخلوق و مصنوع ... معتدل ... آکله ... سود ... [illegible]

الوان ... [illegible]

نافع بود ... با عسل ضماد کنند آکله را سود ... من المرکبات حرف الدال

مرهم ... آکله را با صلاح ... آکله را نافع و سود مند بود ... آکله نافعست حرف القاف

و ... آکله را نافع بود ذکر ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد فصل پنجم در ادویه که جهة

ورم ... [illegible] ... اکر ... [illegible]

... [illegible] ... مذکور ... [illegible]

اعضا ظاهر شود ... [illegible] ... جهة ... [illegible]

... مرکب ... [illegible] ... اکر ... [illegible]

و اکر ظاهر باشد ... [illegible] ... اکر ... [illegible]

عضو ... [illegible] ... خوانند ... [illegible]

... [illegible] ... آنست که ... [illegible]

... [illegible] ... و التهاب باشد ... [illegible]

... [illegible] ... مذکور ... مفردات ... [illegible]

حرف الالف ... [illegible] ... ضماد ... [illegible]

کنند تحلیل دهد ... [illegible] ... ضماد کنند تحلیل دهد

... [illegible] ... طبیعت ... [illegible]

در دوم ... ضماد ... [illegible]

در ... [illegible] ... بلغم ... [illegible]

ضماد کنند ... طلا کنند ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب منهاج و صاحب تقویم

... [illegible] ... طبیعت ... [illegible]

... بلغمی طلا کنند نافع بود ... ضماد ... [illegible]

... ضماد کنند نافع بود ... [illegible]

... [illegible] ... صلب بود ... [illegible]

... [illegible] ... ضماد کنند ... [illegible]

... [illegible] ... طلا کنند ... [illegible]

... [illegible] ... ضماد نمایند ... [illegible]

... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... ضماد ... [illegible] ... طبیعت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... نافع ... [illegible] ... اکر بر عضوهای

کرم مجوف بود ضماد کنند نافع بود. بنفسج بپارسی بنفشه خوانند طبیعت وی سرد است در درجه [illegible] چون ضماد کنند

اورام حار را سود دارد. [illegible] شیافیست که از [illegible] آید و آن نباتیست که [illegible] طلا کردن وی بر ورمهای گرم

سود مند بود. [illegible] باقلای مصری بود بهترین وی [illegible] بود طبیعت آن گرم است [illegible] و خشک [illegible] آید وی را

چو با آب بر ورمهای گرم طلا کنند نافع بود. [illegible] معروفست [illegible] در ادویه اعضای [illegible] گذشت ورم حلق [illegible]

را نافع بود. [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند [illegible] مذکور شد چون بر ورمهای صلب ضماد کنند نافع بود. [illegible]

بپارسی [illegible] ذکرش گذشت چون ضماد کنند منضج و محلل ورمهای صلب بود. [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] ادویه مذکور شد [illegible] چون با سرکه حل و طلا کنند جمیع اورام بلغمی و صفراوی [illegible]

[illegible] تحلیل کند و اگر محتاج به نضج بود نضج دهد. حلبه بپارسی [illegible] خوانند [illegible] ذکرش گذشت اگر [illegible]

بر ورمهای [illegible] بپارسی [illegible] خوانند چون [illegible] بر ورم [illegible]

کنند نافع بود. [illegible] آن [illegible] اگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد. [illegible] بپارسی تخم

[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]

مذکور شد بر ورمهای صلب طلا کنند تحلیل دهد. [illegible] بپارسی تخم [illegible] خوانند [illegible]

بلغمی [illegible] ضماد کردن نافع بود. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند وی سرد و خشک است [illegible] طلا کردن

[illegible] بپارسی [illegible] خوانند بر ورمهای گرم ضماد کردن نفع رساند. [illegible] بپارسی [illegible]

خوانند [illegible] اورام بلغمی بود. [illegible] بپارسی [illegible] سرد و تر است بر ورمهای گرم طلا کردن سود دهد.

[illegible] مذکور شد [illegible] ورمهای [illegible] سود مند بود. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] صلب را تحلیل دهد. [illegible] بپارسی [illegible] گویند [illegible] بر ورمهای [illegible] سود مند بود. [illegible]

[illegible] طبیعت وی [illegible] ورمهای گرم سود مند بود. [illegible]

[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] طبیعت وی گرم و خشک [illegible]

بکوبند و با سویق خلط کرده بر ورمهای بلغمی ضماد کنند سود دهد. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند وی سرد [illegible]

گرم طلا کردن سود مند بود. [illegible] خوانند و مذکور شد چون [illegible] ورمهای گرم ضماد

سود دهد. [illegible] بپارسی [illegible] گویند طبیعت وی معتدل است در گرمی و تری طلا کردن وی بر ورمهای [illegible]

سود مند بود. [illegible] بهترین وی [illegible] محلل اورام بود. [illegible] بپارسی [illegible]

خوانند [illegible] بر ورمهای بلغمی ضماد کنند سود دهد. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند

[illegible] بر ورمهای گرم [illegible] ضماد کنند بکار آید. [illegible] طبیعت وی گرم و خشک

در دوم چون با [illegible] بر ورمهای سرد طلا کنند سود دهد. [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

در [illegible] اصفهان بود [illegible] و [illegible] وی [illegible] و [illegible] بود [illegible]

درخت [illegible] طبیعت وی گرم [illegible] لطیف بود چون با سرکه بر ورمهای بلغمی طلا کنند سود دهد. [illegible]

[illegible] و مذکور شد [illegible] ورمهای صلب [illegible] قلقل الماء است [illegible] وی [illegible] طبیعت

وی گرم است در سیوم و خشک [illegible] بر ورمهای صلب ضماد کنند بکار آید. [illegible] درخت [illegible]

چنانکه مذکور شد چون با [illegible] طبع وی سرد باشد بر ورمهای دموی و صفراوی مالند بکار آید. [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] چون [illegible] آب [illegible] وی [illegible] طبیعت وی سرد و تر است

چون با سرکه ضماد کنند منع ورمهای [illegible] ورمهای بلغمی بکند. [illegible] بپارسی [illegible] گویند و آن [illegible] طبیعت

وی گرم و تر [illegible] و [illegible] معروفست [illegible] مذکور شد چون با آب ضماد

کنند منع ورم نماید. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] چون بر ورمها ضماد کنند مفید بود. [illegible] مشهورست و

مذکور گشت محلل اورام بود. [illegible] گویند عصاره [illegible] صینی بود [illegible] و یا [illegible]

[illegible] طبیعت وی سرد بود چون بر ورمهای گرم طلا کنند سود مند بود. [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] ورمها بود. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند سرد و خشک بود [illegible]

[illegible] بر ورمهای گرم [illegible] کنند سود دهد. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد [illegible]

[illegible] باشد بر ورمهای بلغمی [illegible] ورمهای صلب ضماد کنند بکار آید. [illegible]

[illegible] مذکور شد چون بر ورمهای بلغمی با سویق ضماد کنند بکار آید. [illegible] گوشت [illegible]

و خشک در دوم ورمهای صلب را بکار آید. [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و بهترین وی مقاصری [illegible]

بود طبیعت وی سرد بود در آخر دوم و خشک در سیوم چون بر ورمهای گرم ضماد کنند سود مند بود. [illegible] بپارسی

[illegible] خوانند و وی [illegible] طبیعت وی سرد و خشک است در دوم محلل اورام بود. [illegible]

[illegible] خوانند و مذکور شد بر ورمهای گرم ضماد کردن نفع دارد. [illegible] در ادویه امراض رحم مذکور شد چون بر

اورام دموی و صفراوی ضماد کنند نافع بود. [illegible] شیاف مامیثا خوانند و از عمل [illegible] در نواحی [illegible]

[illegible] چون بر ورمهای گرم ضماد کنند و یا تحلیل دهد [illegible] بپارسی مانند

خوانند و مذکور شد در ادویه مذکور چون [illegible] بر ورمهای [illegible] ضماد کنند نفع رساند. [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] خوانند و مذکور [illegible] بر ورمهای گرم در آخر ضماد کردن سود مند بود. [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] خوانند و در ادویه امراض سر [illegible] گذشت چون بر ورمهای گرم طلا کنند تحلیل دهد. [illegible] بپارسی [illegible]

حرف العین [illegible]

خوانند و مذکور شد چون وی در معنی کرم برد با کره بپیر بکوبند و بر دملها نهند بکار آید انفحة الفار در ادویه اعضای نفس
و صفت کنشت چون ورق وی و وی بر دملهای بلغمی ضماد کنند بکار آید حرف الواو ورق الغرب در ادویه امراض سینه مذکور شد و کرده چون
بکوبند و وی چون وی انار آید بی آنکه سی بسرشند و بر دملهای کرد و ساق و آب انبوه بعاشیه ضماد کنند نفع دهد
بوست انار ترش مرد و خشک بود و دملهای کرم ضماد کردن نافع بود ضب الزبیب بی باد بکیست مانند قلم
چنانکه در ادویه امراض سینه مذکور شد و محلل اورام بود قطف سرمی است و مذکور شد چون وی با انجیر بر دملهای کرم ضماد
کنند سود دهد قشر الحب در ادویه اعضای تنفس مذکور شد چون وی با انجیر بر دملهای کرم ضماد کنند سود دهد حرف الکاف
کاکنج معروف و سرد و خشک بود دانگی از آن دملهای کرد را سود دهد کبر مذکور شد چون بر دملهای صلب
ضماد کنند بکار آید کرسنه بیابانی درخت کوچک و بشیرازی ... ورق وی بر دملها یا با سویق الشعیر بر دمل کرم چون ضماد
کنند نفع دهد کرنب بری بیابانی کشتی خوانند چون وی با سرکه و اسفیداج در دملهای کرم نافع بود
کشک بیابانی است برهم چون مانند ... تا قریب عدد آن نخ بود و بشیرازی ... از طرف هندی آید ... طبیعت
وی کرم و خشک بود دردمل چون بر دملهای سرد ضماد کردن نافع بود حرف المیم ... صمغیست که از طرف مغرب آیند
طبیعت آن بغایت کرم بود بر دملهای صلب مالیدن سود مند بود ماء الکرم نباتیست مانند زبان بره و بشیرازی ...
و ورق بادنجان خوانند طبیعت وی کرم و خشک است در دملهای کرم را نافع بود حرف الهاء هندبا بیابانی کاسنی خوانند
مذکور شد چون ورق وی که ... بر دمل کرم نهند بکار آید حرف الیاء ... و آن دادی ... کرش کنشت ضماد کردن
وی محلل اورام بود حرف التاء ... دو نوعست یکی بانج لفاح خوانند و یکی یبروح الصنم و آن بیخ لفاح بود سبب تصورت
انسان و از آن جهت او را یبروح الصنم خوانند طبیعت وی سرد بود در سیوم و خشک در اول چون بر دملهای صلب طلا
کنند نافع بود حرف الحیوانات حرف الالف اسفنج و بیا ابر کهن ... خوانند و گویند وی حیوانیست دریایی و بعضی گویند
وی نباتیست دریایی بهترین آن تازه بود طبیعت وی کرم است در اول و خشک در دوم محقق اورام بلغمی بود الیه بیابانی
دنبه خوانند وی کرم و تر و محلل اورام صلب بود حرف الباء بعر المعز سرگین بز کرم و خشک بود جهة دملهای صلب نافع بود حرف
الطاء طیهوج بیابانی ... خوانند ... دمل جراحت کند حرف الخاء خیوط ... جهة حرکت زهره وی دملهای با ... را
تحلیل دهد خثاء البقر سرگین گاو چون بر دملهای غلیظ نهند تحلیل دهد حرف الراء ... خون گاو چون کرم بود اگر ...
بر دملهای صلب ضماد کنند سود دهد دم الدجاج خون مرغ خانگی چون کرم باشد جهة ... دملها سود مند بود حرف
التیس خون بز کوهی چون تر بود بر دملهای کرم طلا کنند نفع دهد حرف الزاء زبل الکلب سرگین سگ ... با ادویه که محلل بود
خلط کنند در دملها بکار آید زبل الحمام سرگین کبوتر چون با عسل و موم ... خلط کنند در دملهای صلب ...
سرطان نهری ... خاکستر چون ... بر اورام نهند تحلیل نماید ... سنجاب ... کم ... و منفع دملها

حرف الشین شجر الاس ... بیدمشک ... تحلیل اورام غلیظ و صلب مفید بود شحم الخنزیر پیه خوک جهة اورام نافع
بود حرف الطاء الطلق ... جهة الضفادع ... بیابانی ... چون ... بر دملهای کرم طلا کنند ... نافع بود حرف
الکاف کرکی بیابانی ... خوانند ... چون با آب حل کنند ... طلا کنند بر درد دست و پای نافع بود حرف المیم ...
... چون ... دملها طلا کنند سود دهد حرف النون ... بیابانی ... خوانند وی محلل اورام ... بلغمی بود
حرف الیاء ... حرف الالف اسفیداج بیابانی سفیداب کویند طبیعت وی سرد و خشک است در دوم ملین اورام صلب بود حرف
الحاء حجر الابرص سنگیست که چون با آب حل کنند مانند شیر ... آید ... چنانکه کوشت ...
دمل کرم طلا کردن نافع بود حرف الشین شادنج صنف ... خوانند و آن حجری سیاه رنگ بود چون بر دمل ... و صفت
طلا کنند سود مند بود حرف الزاء زاج ... آن که ... جمع شود ... بود ... بیان ... بود بشکل ...
... سوراخ ... کوه است چون ... با آب طلا کنند ... ساکن کند زنجفر بیابانی شنگرف و بشیرازی
شنگرف خوانند طبیعت وی ... معتدل ... حرف الشین شب ... سپیدی ... بیابانی ... و بشیرازی
قصبیل خوانند بهترین وی تازه سفید املس بود طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم چون بر دملهای بلغمی ... کنند
نافع بود شب ... بلور خوانند ... حرف الطاء طین ... کل شامی خوانند
در ادویه امراض ... جهة دملهای کرم خاصه ... آن عضو ... بیشتر بود و ... باشد مانند
... طلا کردن آن سود مند بود طین قبرسی کلیست ... در ادویه امراض ... مذکور ... دملها کردن
نافع بود طین ... حجر ... خوانند در ادویه امراض معده ... چون با سرکه بر دملهای کرم طلا کنند
مفید بود طین اصفر ... از موضعی که در نزدیک قسطنطینیه است در میان ... و ... رنگ بود
در ... ایشان کسی ... خوانند ...
و آن ... بود طبیعت وی سرد و خشک ... بر دملهای کرم طلا ... سود مند باشد طین مصری ... خوانند بر دملهای
کرم چون ضماد کنند نافع بود حرف المیم مرمر نوعی از رخام سفید است بهترین وی آن بود که از معدن ... آورند چون
... بیا ... بر دملهای صلب طلا کنند بکار آید مغره نوعی از طین سرخ است که بشیرازی ...
... استعمال کنند بهترین وی ... رنگ ... مصری بود طبیعت آن سرد بود در اول و خشک در دوم ...
کرم چون طلا کنند نافع بود نوشادر بهترین آن ... طبیعت وی کرم ... جهة دملهای بلغمی ... و طلا
کردن سود مند بود حرف الدال ... در ... حرف النون نار ... جهة بادها ... حرف الجیم جوارش بادهای ناصور
... کند حرف الزاء ... بادهای ... حرف الشین ... بادها ... جهة دمل کرم سود مند بود
حرف الصاد ... کرم و خشک بود ... بر اورام بلغمی نهند ... حرف الضاد

جالینوس

مرضماد کنند [illegible] را تحلیل دهد [illegible] اورام حاده را زائل کند [illegible] اورام اعضا را [illegible]
[illegible] ورم بلغمی معده را نافع بود [illegible] اورام ثدی را نافع بود [illegible] آماس بن گوش را نافع بود [illegible]
حاده را نافع بود [illegible] ورم بیخ گوش را نافع بود [illegible] اورام حاره را نافع بود [illegible]
اورام را نافع باشد [illegible] ورم جگر و معده بر طرف کند [illegible] ورم معده را نافع بود [illegible]
[illegible] محلل اورام بود [illegible] اورام صلبه را نافع بود [illegible] هر یک اورام صلبه را
نرم و [illegible] گرداند [illegible] اورام صلبه را نافع بود [illegible] اورام صلبه را تحلیل دهد [illegible]
[illegible] بادها بشکند [illegible] بادهای غلیظ را دفع کند [illegible] مزیل بادهای غلیظ بود [illegible]
[illegible] طلا کردن نافع بود وصف و طریق ترکیب هر یک [illegible]
[illegible] فصل سیوم [illegible] باب الرابع و در آن چهار فصل است فصل اول [illegible] در ادویه که جهة بواسیر [illegible]
[illegible] عروق مقعد حادث شود و آن [illegible] نوع است [illegible] و آن مثابه [illegible]
[illegible] و آن مثابه انگور سرخ باشد [illegible] و آن [illegible] سیاه بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] فصد باسلیق و صافن باشد و اگر خون از بواسیر بیاید [illegible]
[illegible] استعمال نمایند تا خون بیاید و وجع ساکن شود [illegible] طبیعت
هلیله [illegible] باشد [illegible] تناول نمایند [illegible]
[illegible] هلیله سیاه آمله هر یک [illegible] کنند [illegible]
[illegible] حل کنند [illegible]
[illegible] هلیله سیاه بلیله آمله هر یک [illegible] بکوبند و [illegible] حل کنند [illegible]
[illegible] تناول نمایند [illegible] باشد و اگر وجع بغایت باشد اکلیل الملک [illegible]
[illegible] بکوبند [illegible] بر موضع نهند [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] بر موضع نهند [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] علاج بواسیر آنست که قطع کنند [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] مفصل مذکور شود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات [illegible] حرف الالف [illegible]

[illegible] بواسیر را سود مند بود [illegible]
[illegible] طلا کنند بواسیر را مفید بود [illegible]
نافع بود [illegible] طلا کردن [illegible] بواسیر [illegible]
بواسیر بغایت سود مند بود [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] سیاه بود طبیعت [illegible] بواسیر را مفید بود [illegible]
[illegible] بواسیر را سود مند بود [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] هلیله سیاه [illegible] طبیعت [illegible] بواسیر را سود مند بود [illegible]
[illegible] بواسیر را سود مند بود حرف الباء [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] گرم است [illegible] و خشک [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] بواسیر طلا کنند [illegible]
[illegible] بواسیر را زائل کند [illegible]
[illegible] ضماد کنند بواسیر را قطع کند [illegible]
[illegible] بواسیر را خشک گرداند [illegible]
طبیعت [illegible] خون که از بواسیر آید [illegible] حرف الجیم [illegible]
[illegible] بواسیر طلا کنند [illegible] و ورم را تحلیل دهد حرف الخاء [illegible]
[illegible] بواسیر بغایت نافع بود [illegible] خشک است [illegible]
[illegible] بواسیر ضماد کنند [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] ضماد کنند [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] بواسیر را زائل گرداند [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible]
نافع بود [illegible] بواسیر را سود دهد [illegible]
[illegible] بواسیر طلا کنند [illegible] حرف الدال [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible] بغایت [illegible]

[illegible] شراب [illegible] و صاحب بواسیر [illegible] شراب بیاشامند بواسیر را خشک

کند [illegible] العسل بیاشامند [illegible] دهد حرف الزاء [illegible] بیاشامند

[illegible] بواسیر [illegible] نافع بود واحلیل الکرم [illegible]

[illegible] بواسیر ضماد [illegible]

نافع بود حجر سلیمان [illegible] طلا کردن آن بر بواسیر [illegible] بواسیر ظاهر [illegible]

[illegible] نافع بود حرف السین [illegible] ضماد کردن وی بواسیر را نافع بود [illegible]

[illegible] بیاشامند [illegible] بواسیر را سود دهد [illegible]

[illegible] بر بواسیر [illegible]

[illegible]

بیرون آید وطین مصری آنکه بر جا نشد چون بر بواسیر طلا کنند بغایت مفید بود حرف الفاء فضه محالۀ نقره با نمک یا ... چون بر
بواسیر طلا کنند نافع بود مجرب خود بسیار در مرکبات حرف الالف مر اغاناما شیاف کبری و صغری هر دو جهت بواسیر نافع باشند مر
المرهمان جهت بواسیر عظیم نافع بود حرف الالف اطریفل بواسیر را نافع بود اطریفل کوچک مقل بواسیر را بود حرف الجیم جوارش
بواسیر و جهت بواسیر نافع بود حرف الجیم جوارش خوز جهت بواسیر نافع بود و جوارش کمونی بادی بواسیر را نافع است و جوارش
بواسیر را نافع بود و جوارش ... و جوارش ... هر دو جهت بواسیر نافع اند حرف الحاء حب مقل و حب
بواسیر را نافع اند حب دیگر که اکر سرشب بخورند وجع بواسیر را تسکین دهد حب مقل و ابهل خون بواسیر را فایده
باقی بیرون حمل کند حرف الدال دهن السذاب و دواء المسلوک ... بواسیر اسود دهد حرف الراء ... بواسیر
نافع بود حرف السین سفوف مقل و سفوف ... وجهت بواسیر نافع باشند حرف الشین شراب ... و شیاف ...
شیاف ... و شیاف ... و شیاف ... اول جهت بادی بواسیر و ثانی بواسیر را نافع بود و باقی شیافات خون
بواسیر را دفع کند حرف الضاد ضماد ... و ضماد ... و ضماد ... و ضماد ... و ضماد ... مجموع
این ضمادات جهت بواسیر نافعند وی ... جهت بواسیر سود مند بود ... بواسیر را نافع است حرف الفاء ...
جهت بواسیر سود مند است ... بواسیر را نافع بود حرف القاف ... اول جهت ...
بواسیر و ثانی بواسیر را نافع است حرف اللام ... بواسیر را نافع است حرف المیم مرهم ... بواسیر را بغایت مفید بود
مرهم ... و مرهم ... و مرهم ... و مرهم ... و مرهم ... هر یک از این مراهم جهت بواسیر سود مند و نافع
معجون ... و معجون ... و معجون ... اول و ثالث بواسیر را و ثانی دفع اثر آن نافع و سود مند باشد و طریق ترکیب این ...
هر یک مذکور شده در فصل سیوم از مطلب اول مطلب دویم در ادویه که جهت بهق سود مند بود کلف بدانکه بهق دو قسم
بود اول بهق ابیض و آن سفیدی باشد که در اعضا ظاهر شود به سبب بلغمی که طبیعت آن را دفع کند و بعضی آن را داخل
شود بخلاف برص علامت آنست که پوست سفید و براق نباشد و ... باشد ... در آن ...
و موی آن موضع سیاه بود و اگر شکل وی مدوّر باشد علاج وی هر یک ... و ...
بعد از نضج اسهال طبیعت بطبوخ ترید و غاریقون کنند و قی کردن نیز مفید بود و بعد از تنقیه ادویه که در برص مذکور
طلا نمایند و اگر مجرب در نسبت عالند و بعد از ... حنظل ... طلا کنند مفید بود دویم بهق اسود
سیاه باشد که در بدن ظاهر شود بسبب صفرای محترقه و این مقدمه جذام بود علامت وی آنست که ...
هجون ... باشد علاج آن در ابتدا فصد کنند و تلیین طبیعت بطبوخ افتیمون
بعد آن نمایند و استحمام و ترطیب قلب مفید بود ... سیاه و ... و ...
نیز طلا کردن نیکو بود و تتمه دوای هر دو قسم در فصل مذکور شود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات

ضماد کلف

بهق

بهق اسود

حرف الالف آطریلال نباتیست که تخم وی مستعمل و مانند بود و تخم کرفس ... و بلون کبود و بشکل ... بود طبیعت
آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم تخم وی در این کوفته بعضی تنها استعمال کنند و بعضی با داروی عاقرقرحا ... با عسل
سرشته و ... و یکساعت یا دو ساعت در آفتاب نشیند چندانکه عرق کند و گاه باشد که همان زمان آبله برآید
گاه باشد که ... آبله بر ... و آب زرد بسیار از آن روان شود و بقدرت حق جل و علا لون آن عضو بلون
اندام ... مجربست اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده بعد از آن این دوا را استعمال نماید و باید که در تابستان و آفتاب
... بود ابهل ... بیابانی ... و خوانند و هو جوز ... چون با سرکه بر بهق طلا کنند از آن زایل کرداند
اشق ... و کلیانی نیز خوانند که با ... سرشته و بر بهق مالند نافع بود اصل ... فیلجوش است چون بر بهق طلا
کنند مفید بود حرف الباء بادنجان ... مشهور و بود ... با پوست بکوبند و بر بهق ضماد کنند آن را زایل کرداند ... بیابانی
تخم ... و ... تخم ... خوانند چون وی را باک کنند و با سرکه در حمام بر بهق سیاه و سفید طلا کنند نافع بود بصل
بیابانی ... خوانند چون وی را بکوبند و با عسل سرشته بر بهق طلا کنند آن را زایل کرداند بصل ... پیاز ... است و
در ادویه از ... و تقویت باه مذکور شد طلا کردن وی بهق را زایل کرداند بطیخ بیابانی ... کویند ... و ...
شیرینست طبیعت حلو و ... کم بود خوردن آن بهق را زایل کند حرف التاء ... با قلای مصری بود ... در ابتدای بهق
طلا کردن نافع بود ... بیابانی ... خوانند ضماد کردن وی بهق را زایل کرداند حرف الثاء ... بیابانی ... خوانند کوبیده
خشک بود ... اگر ... با عسل بر بهق طلا کنند نفع کند ثوم الحیه ... خوانند چون با عسل ...
بیاشامند بهق را زایل کند حرف الجیم ... بیابانی ... خوانند و مذکور شد اگر بر بهق سفید طلا کنند نافع بود حرف الحاء ...
بیابانی تخم اسپندان ... خوانند چون با سرکه بر بهق سفید طلا کنند سود دهد حرف الخاء خربق ابیض ... بیخیست شبیه ...
کبر و پوست وی مستعمل بود ... لسان الحمل ... طبیعت وی گرم و خشک است در درجه دوم ... چون بر بهق طلا کند
نافع بود خربق اسود مذکور شد چون با سرکه بر بهق طلا کنند سود مند بود خطمی ... چون با سرکه بر بهق طلا
کنند سود دهد خندریلی نوعی از کاسنی ... و بیخ بکوبند و با عسل سرشته قرص سازند و آب آن ...
با نطرون بیامیزند و بر بهق مالند سود مند بود خسّ ... خوانند ... آب وی در آب ... بر بهق سفید
مالند ... حرف الدال ... طلا کنند بغایت نفع دهد دبق ... و ...
... و تخم ... با هم کوفته ... بر بهق ... طلا کنند بغایت مفید بود
حرف الزاء زراوند ... مذکور شد چون بر بهق ضماد کنند سود مند بود حرف الکاف ...
... مذکور ... با نطرون ... سفید را ... سود دهد ... محموده ... و آن عصاره
... که ... آن ... بر بهق طلا کردن سود مند بود حرف الشین شکاعی ... که ... کوشت ...

کرده وی جهت بهق مفید بود شونیز شبتر جهت السودا نیز خوانند و مکرر مذکور شده اگر با سرکه بر بهق طلا کنند سود مند بود شیطرج
ویرا عصاب خوانند بزبان بربری و یونانی لبیدکو نند چون با سرکه بر بهق سفید طلا کنند نفع دهد شیلم نعال است و گرم بود
در سیوم چون با کبریت بر بهق طلا نمایند سود دهد حرف الظاء الطین [illegible] نوعی از حی العالم است طبیعت وی گرم بود در اول و خشک
در دوم یا سیوم چون با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد حرف الظاء الظیان یاسمین بریست طبیعت وی گرم و خشک بود در
چهارم چون ویرا سحق کرده با سرکه بر بهق سفید طلا کنند زایل سازد حرف الغین غار درختی بزرگ و منقش بود چنانکه گذشت طلا
کردن وی با شراب بر بهق نافع بود حرف الفاء فلفل بپارسی [illegible] و بشیرازی [illegible] خوانند اگر تخم وی باکنش بکوبند و با سرکه [illegible]
و در حمام بر بهق سیاه طلا کنند سود مند بود فلفل السودان بپارسی فلفل سیاه خوانند گرم و خشک بود در چهارم چون با نطرون
بیامیزند بهق را زایل کند فوه بپارسی رعناس گویند و در داروهای امراض جگر مذکور کرده چون با سرکه بر بهق سفید طلا کنند
نافع بود حرف القاف [illegible] بپارسی [illegible] سپند گویند و بکرات مذکور شده چون ویرا حل کرده بر بهق طلا کنند سود مند
اثر زایل سازد قنطوریون [illegible] خوانند و در داروهای امراض جگر مذکور شده چون با عسل یا سرکه یا قطران بر بهق طلا کنند
اثر زایل کرداند قیلی بشیرازی قلیه خوانند و بهترین وی آن بود که از اشنان گیرند طلا کردن وی بر بهق سود مند بود
حرف الکاف [illegible] بپارسی [illegible] و بشیرازی [illegible] کویند گرم و خشک بود در اول بهق را زایل کند [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند چون
[illegible] وی سحق کرده با سرکه کهن بیامیزند و بر بهق سفید طلا کنند جهت ازالت آن مفید بود [illegible] بیونانی [illegible] بشیرازی
[illegible] خوانند و گذشت بر بهق طلا کردن وی سود مند بود حرف اللام [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد [illegible]
[illegible] و بیخ وی چون با عسل بر بهق طلا کنند نفع رساند حرف المیم مازریون بپارسی هفت برگ و بشیرازی [illegible] خوانند طلا
کردن وی بر بهق مفید بود حرف النون [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند و گذشت در داروها بهق چون استعمال نمایند مفید بود نیل
حشیشه که اصل [illegible] خوانند و مذکور کردید وی گرم بود در اول و خشک در دوم بهق را زایل کند حرف الواو [illegible]
عود الوج و بپارسی اگر و بیونانی اقورون خوانند و مذکور کردید جهت بهق سود مند بود من الحیوانات حرف الالف ارنب بحری
بپارسی خرگوش خوانند خون وی چون گرم بود و بر بهق طلا کنند سود مند بود ارنب بحری حیوانیست در دریا که چون صدف
شکل سرخ رنگ و بر روی سنگ [illegible] خون وی چون گرم بود و بر بهق طلا کنند نفع کند ایل بپارسی کاو کوهی خوانند
ابن زهر [illegible] خواص آورده که اگر شاخ وی بسوزانند تا سفید شود و با سرکه سایند بر بهق طلا کنند و در آفتاب [illegible] اثر زایل کرداند
حرف الخاء [illegible] مغز [illegible] چون با روغن [illegible] کرده بر بهق [illegible] حرف الخاء [illegible] بپارسی [illegible] خوانند
چون دماغ وی با روغن کل کداخته بر بهق طلا کنند سود و شفا دهد حرف الدال [illegible] حیوانیست [illegible]
[illegible] و نهایت سرخ رنگ و نقط سیاه بر وی باشد و در حوالی همدان و نواحی که بسیار باشد و وی گرم و خشک بود چون
با سرکه بر بهق طلا کنند نافع بود حرف الزاء زبل الجراد سرگین ملخ چون بر بهق طلا نمایند زایل کند زبل الارنب سرگین خرگوش [illegible]

بهترین وی آنست که [illegible] باشد بهق را سود مند بود حرف [illegible] تخم [illegible] خاکستر
وی چون بر بهق طلا کنند نافع بود سیبا ماهیست معروف در نواحی بیت المقدس و گذشت چون ویرا [illegible] و سحق کرده بر
بهق طلا کنند اثر انرا زایل کرداند [illegible] زهره وی با [illegible] زعفران مخلوط ساخته بر بهق طلا نمایند زایل سازد حرف [illegible]
قنفذ زهره خار پشت [illegible] چون با کبریت مخلوط سازند و بر بهق طلا کنند اثر زایل کرداند من الارضیات [illegible] گوشت [illegible]
و بر بهق طلا کنند سود دهد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر زهره وی خشک کرده با آب حامض [illegible] بسایند و بر بهق
نافع بود من المعدنیات حرف الخاء [illegible] چون ویرا سحق کرده با [illegible] تخم [illegible] بکوبند و بر بهق طلا نمایند نافع بود حرف الزاء
زرنیخ بپارسی [illegible] خوانند و مذکور شد بهق را سود مند بود حرف الشین [illegible] انواع است چنانکه مذکور کردید [illegible]
خوانند [illegible] استعمال نمایند بهق را سود مند بود حرف الصاد [illegible] مشهور و معروف بود [illegible]
بسوزانند و استعمال کنند بهق را زایل کند [illegible] در مرکبات حرف اللام [illegible] بهق سفید را زایل کند [illegible]
[illegible] جهت بهق سود مند بود [illegible] بهق را بغایت سود مند بود [illegible] جهت بهق نافع است [illegible]
[illegible] و هم [illegible] هر یک از این حبوب جهت بهق سود مند باشند [illegible] بهق را سود مند
بود [illegible] معروف گرم و خشک بود در چهارم اگر با ادویه که مناسب بهق بود بسرشند فعل وی زیادت
کرده و بهق را زایل سازد [illegible] جهت بهق ابیض سود مند بود [illegible] جهت بهق اسود سود مند است [illegible]
[illegible] و هم [illegible] اولی بهق را و ثانی بهق را بهر دو قسم زایل کند حرف الکاف [illegible] بهق را بغایت نافع و
سود مند است حرف المیم [illegible] و هم [illegible] هر دو جهت زوال بهق نظیر ندارند و بغایت نافع اند و صفت
هر یک و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت فصل سیم در داروها که جهت برص
سود مند بود [illegible] برص سفیدی بود که در بدن پیدا شود بسبب ضعف قوت مغیره و غلبه بلغم و حدوث سوء المزاج
بارد در آن عضو علامت وی آنست که وی [illegible] و سفید براق و موی که در آن رسته باشد مع گوشت سفید باشد و آن
موضع از دیگر جاها فروتر بود و اگر سوزن در آن [illegible] بجای خون رطوبتی سفید بیرون آید علاج آن [illegible]
[illegible] و تخم کرفس [illegible] تناول کنند [illegible] بعدا نضج استفراغ بلغم [illegible]
کنند [illegible] صبر سقوطری [illegible] هر یک [illegible] مصطکی هر یک [illegible]
[illegible] مجموع [illegible]
[illegible] تناول نمایند [illegible] شیطرج و کبریت [illegible]
[illegible] با سرکه طلا کنند [illegible] سفید و خردل [illegible] سفید [illegible]
[illegible] با ادویه [illegible] با سرکه طلا نمایند

در ادویه برص

اگر ... آب ... طلا کنند ... آب زاج ... آب پوست انار ... هر یک ... و کبریت ...

هر یک ... طلا کنند ... این علت ... [illegible]

حرف الالف ... برص ... سود ... استعمال کنند ...

[illegible]

... برص ... طلا کنند ...

[illegible]

... برص ... طلا کنند ... نافع بود ...

[illegible]

کوهستانها باشد بر برص طلا نمایند سود کند بود من المعدنیات حرف الباء بورق انواع است چنانکه ذکر کرده شد بهترین آن
ارمنی بود بر برص طلا کردن نافع بود حرف الزاء زرنیخ بپارسی زرنیخ خوانند و مذکور شد برص را سود کند بود حرف الکاف کبریت بپارسی
گوگرد خوانند چون با سرکه بر برص طلا نمایند اثر آن زایل گرداند حرف اللام لاجورد بپارسی لاجورد خوانند اگر وی را با سرکه
بر برص طلا نمایند زایل گرداند حرف الحاء حجر مرقشیثا انواع حجر النور و حجر الروشنایی گویند جهت تاثیری که در چشم میکند طبیعت
وی گرم و خشک است در سیوم اگر وی را سحق کنند با سرکه و بر برص طلا نمایند اثر آن زایل گرداند حرف النون نوشادر بهترین وی سفید
جیدی بود چون در ابتدای برص هفت روز متوالی هر روز نمایند بطبخ افتیمون بیاشامند مفید بود حرف الکاف کحل معدنی
و علی و بهترین آن طبیعی خراسانی صافی باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر سیوم اگر با آن هفت بار دو غن کل
بر برص مالند زایل سازد مجدد و بیمر من مرکبات حرف الالف من اطریفل ماهان جهت زوال برص بغایت نافع بود
اطریفل ایارج مبارک جهت برص نافع بود حرف التاء من تریاق الاربعه تریاق بزرگ و جهت برص نافع است حرف الدال من دواء
جهت ازاله برص بغایت مفید بود من حب برص و من حب برص هر دو جهت برطرف شدن برص نظر و نافع است من الذال
دواء المسك اورا دواء الملوک نیز خوانند جهت برص نافع است حرف الصاد من صبغ کبر جهت برص سود مند بود صبغ دیگر
من صبغ قوی هر یک جهت برص نافع است حرف الطاء من طلای قوی برص را نافع بود حرف المیم من معجون دیگر و من
معجون بقراط و من معجون دیگر این معاجین جهت برص هم نافع و مفید اند وصف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل
دوم از مقدمه مذکور شد فصل چهارم در ادویه که جهت بهق نافع و مفید بود بدانکه بهق بر دو قسم است یا سیاه یا سفید
بود در موی مانند شیر و در مثل بهق مزاجی چون حمره و غلبه بلغم همچون شراب بلغمی و سوداوی همچون جرب و هر یک از اقسام وی را علامتی
است آن در محل خود مذکور خواهد شد مثلا جرب و هر یک از اقسام وی حمره در باب جیم و علاج و نار فارسی در باب نون ذکر
آمد ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق و العصمة و فی الجمله دوا ای که در این فصل مذکور شود من النباتات حرف الخاء حرف الحاء
گرم و خشک بود در دوم اگر برگ آن ضماد کنند بر بهق سیاه اثر آن زایل گرداند حرف الحاء من حناء نیکوترین وی حجازی بود که برگ آن
بزرگ باشد مطبوخ وی بهق را سود مند بود حرف الصاد صمغ عربی بپارسی صمغ الو خوانند چون وی را در سرکه حل کنند بر بهقها طلا کنند
اثر آن زایل سازد حرف القاف قسط بپارسی ... خوانند و مذکور شد محلل بود و مفید بود حرف الکاف کندر بپارسی کندر خوانند چون بر
بهق طلا کنند سود کند نافع بود حرف الواو و ... معتدل بود در گرمی و سردی چون وی را با سرکه بر بهقها باشند محقق بهقها را
من الحیوانات حرف العین عقاب بپارسی آله گویند سرگین وی بر بهقها کردن بهق ظاهر شود چون مطبوخ کنند اثر آن زایل گرداند
من المعدنیات حرف الراء رصاص بپارسی ارزیز و بپارسی قلع خوانند اگر صحیفه ارزیز ساخته بر بهق و بر عصب ببندند
بهق زایل گرداند حرف الزاء زنجار بپارسی ... و آهن قیر ... طبیعت وی گرم بود ... جهت بهقها
بود من الحدید بپارسی آهن خوانند و مذکور شد چون با سرکه بیامیزند و بر بهقها بمالند نفع رساند ...

در ادویه تشنج

وی مذکور گشت چون وی را با شراب بیامیزند بنوشند نافع بود باب الثالث وی در آن دو مقصد است مقصد اول در ادویه
که جهت تشنج سود مند بود و قبل بیان بعضی فصل است بدانکه تشنج سه نوع است در مفردات اول تشنج بود که سبب آن امتلاء عصب
عضله باشد از ماده و این بیشتر حالها رطوبت باشد و سوداء و خون کمتر بود و تشنجی که از ماده خون افتد چنان بود که عضله
آماس کند و ماده اندر میان لیفهای عضله در آید و جای گیرد تا بدان سبب پهناء عضله زیاده گردد و درازی آن کم شود که
باشد که ماده تشنج باد بود و بیشتری وی زود زایل شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران افتد و آن چنان
بود که ماده در بعضی عضوی فرو آید دوم تشنجی بود که سبب آن غلبه خشکی و خالی شدن عصبها و عضلها باشد از رطوبت
اصلی بسبب استفراغها و تحلیل بسیار که افتاده باشد و عصبها و عضله کوتاه شوند و هم پهنا فراهم آید بسبب خشکی و نیست شدن
رطوبت چنانکه کیمیا و یا بر آتش نهند سیوم تشنجی بود که سبب آن ریحی باشد که عصبها بهم رسد و عصب حساس از آن تقریب حرکت
طبیعت منع آن کوشد و بدان سبب عضله بهم باز آید و تقلص کند چنانکه در معده بسبب ماده بدی که بوی رسد فواق کند و هم
چیزی ناخوش که ببیند و عصبها بهم کشند و بعید بود که بدماغ رسد عطسه آید و مانند آن که گاه باشد که تشنج پدید آید بسبب
زخم و بیکر بر عصب حساس آید و بباید دانست که کودکان و اطفال بسبب آنکه بر ایشان غلبه ماده و ضعف قوت دماغ و ضعف
و نازکی عصبها و عضلهای ایشان تشنج بعد و بسیار که به نیست که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب بیخوابی و کریستن بسیار
و بسیار بود در تشنج افتند نهایت چون قوت جگر ایشان قوی باشد و اخلاط ایشان غلیظ و عسر بود تشنج ایشان آسانتر کم
گردد و از بیرون هفت سالگی باشد که طفل را بیش از آن کم تشنج پدید آید و از آن خلاصی یابد علامات آنست که رک خفاو تشنج کشیده
باشد همچون رود که هر دو سر وی بکشد و پهنای بعضه بهم فراز آید و دراز کشیده شود و فرق تشنج امتلائی و تشنج خشک آنست
که تشنج امتلائی بیکبار پدید آید و تشنج خشک اندک اندک حادث شود و از پس تبهای محرقه و استفراغها بهم رسد و اما بسبب شارک
زخم و مثال آن افتد بعض و الم آن عضو بر آن گواهی دهد و اما که تشنج در ابتدای الم پدید آید تشنج بسبب آن الم باشد با الم بسبب آن و علامت آن
که بدن کی جانب وی زیان کار عارض شود سبب آن ظاهر بود و اما بسبب آماسی افتد اندر آن نواحی آماس الم ها و نشانها پدید آید صعب
و متفاوت شود و تفرق سوار توان کرد و دفع الم ممکن نشود و گاه باشد که طبع خشک شود و بول باز گردد و گاه باشد همچون خواب ...
و بحرانی در سر و فراق و عطش و در بندگاه گردن و در کمرگاه و در میان و در کتف بسیار پدید آید و گاه باشد که بدان مانند که
بی حرکت و خستن باشد و اما کر تشنج بسبب تبهای گرم و تبها پهاوی بود از سیب باشد نک مغی و عیکرد و مانند خواب بیشتر
چشم احول و زبان سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها بر هم بخراند و بول و دیا فلاسیح بود و چون ماده و دیگر
تهد بیند کرده و رگهای صدغ ضربان کند باشد که طبع خشک کند و این نوع علاج کم پذیرد و آنرا کزاز کویند و بیماری
بدان در از نمی باشد که رطوبت اصلی را نیست کند بلکه بسبب حرارت تب رطوبتی که داخل با اندامی فرو آید و آن اندام تشنج کند
این تشنج از جنس تشنج خشک و علاج وی آسان و ممکن بود و آنرا کزاز آید و باب قشعریره و سر یا بد و بول وی با دم بود ...

و تاریک بود یا تاریک شود و از سر وی عرق آید نشان آنست که تشنج خواهد بود و داروی این علت بتفصیل در این مقصد مذکور خواهد شد
و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات من النبات حرف الالف افتیمون بهترین وی افریطی بود طبیعت وی گرم و خشک در درجه
سیوم جهت تشنج امتلائی نافع بود ارسا بیخ سوسن آسمان گون بود و مذکور کردیم در تشنج نافع بود حرف الباء بادآورد و شوکة البیضا خوانند
و مذکور کردیم تخم وی تشنج را مفید بود حرف الحاء حرمل جهت تشنج سرد را مفید بود حرف الخاء خطمی در ادویه ازدیاد منی و باه
مذکور شد دانه او تشنج نفع دهد حرف السین سداب فیجن خوانند و در ادویه امراض امعا گذشت چون هر روز یکدرم بیاشامند تشنج
نافع بود حرف الفاء فودنج گرم و خشک بود تشنج امتلائی را نفع رساند حرف الجیم جندبیدستر در ادویه امراض حلق مذکور کردیم اورا تشنج
نافع بود حرف الواو ورد عود الوج خوانند و مکرر گذشت گرم و خشک بود در اول درجه دوم تشنج را مفید بود من الحیوان حرف الالف
ایل بپارسی گاو کوهی خوانند و پیه وی چون بر تشنج مالند مفید بود من الاشیاء الدیک بپارسی کرک خوانند تشنج الرئیس گوید که زهره وی تشنج
تشنج کند حرف السین سلحفات بپارسی سنگ پشت و بشیرازی لاک پشت خوانند چون پیه وی بر تشنج مالند سود کند بود حرف الفاء فهد
گوشت خاریشت چون دو درم که عسل نهند تشنج امتلائی را مفید بود حرف الکاف کرک بپارسی کرکدن خوانند با خود داشتن شاخ
وی منع تشنج کند من الحیوان حرف الذال ذهب زهر آخرین جهت تشنجی که از جراحت عصب و سردی بود نفع رساند حرف النون نوشادر بپارسی
کرکس خوانند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند تشنج را مفید است من المعدنیات حرف الخاء خرطال بپارسی سنگ
آهن ربا خوانند و در ادویه امراض پا مذکور شد چون از اعراض دست گیرند تشنج یابس که از بکار مسهل راست نفع کند فصل دوم در مرکبات
حب الاذخر کبریت من التریاقات تشنج را بغایت سود مند بود کحل الیارو الاخر جهت تشنج مفید بود ایارج روغن جهت دفع تشنج بسیار مفید است
حرف الفاء فرفیون مع حب الیهودی عشر هر دو جهت تشنج سود مند و مفید باشند حرف المیم معجون کبیر جهت دفع تشنج سود مند است
معجون جوارش جهت تشنج بغایت نفع دارد وصف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد مقصد دویم
در ادویه که جهت قولنج نفع دارد کرم قولنج حرکتی است از امعاء مستقیم جهت دفع فضله و بآن تقاضا اندک چیزی دفع شود و باشد
که با آن خون آید و سبب آن اکثر خلطی مرادی یا رطوبتی مالحه باشد که از امعاء مستقیم آید و دغدغه دهد علامت وی حرقت
باشد و خروج این رطوبت علاج آن سفوف خشخاش یا سفوف کل ارمنی بخورند و اگر کل ارمنی بمثقال بریان کرده باشند
با ادام و شیره خشخاش بخورند و این اشیا را استعمال کنند سفوف سوخته کل ارمنی اقاقیا کثیرا هر یک یکدرم کوفته و با آب لسان الحمل
یا آب برگ مورد سرشته و شیاف سازند و اگر سبب ثقلی خشک باشد که در امعا محتبس شده خروج آن بسیار دشوار باشد و
موجب قولنج گردد علامت آن تقدم احتباس و تناول مجففات و علاج وی تلیین طبیعت بملینات مثل بنفشه و خطمی و سپستان
و خیار شنبر بود و اگر سبب سرمائی بود که بمقعد رسد علامت آن قدرت مقعد بود بروغن گل و بابونه و شبت و بعد از آن
و اکلیل الملک بجوشانند و در آن نشینند و بر سر آجر گرم کرده نشستن مفید بود و تمرد دوای این علت بتفصیل مذکور خواهد شد
در تحت همین مقصد و در آن دو بحث است بحث دویم در مفردات من النبات حرف النون انجره بپارسی گزنه خوانند

مذکور شد چون وی را با گردکان سوخته بخورند ثرتیر را من الحیوانات حرف الصاد صدف البحر نوعی از صدف که از سواحل دریا
قلزم و دریای حجاز و هرمز باشد چون وی را بسوزانند و بعسل سرشته ثرتیر را مفید بود بحث دویم در مرکبات حرف السین سفوف
مامیثا جهت ثرتیر مفید بود سفوف مقلیاثا وصف وی و سفوف سابق در فصل سیوم از مطلب اول گذشت جهت ثرتیر نغات
مفید بود باب الثالث در ادویه که جهت ثالیل نافع بود کرم ثولول و ثالیل باشد صغیر بکره بغایت صلب و سبب آن خلطی
غلیظ بود از بلغم یا سودا علاج وی تنقیه بدن بود بمطبوخ افتیمون و غاریقون و بشکستن یا سرکه طلا کنند تا ثالیل بعضی جابرا
بعضی کنند یا سرکه و آنرا با هم قطع نکنند و اگر خواهند که قطع کنند غاریقون و بیخ برد بیک پهن تر اشنان سیرقو هر دو کاورس
بعضی نم الحنظل و نوشادر را بهم بکوبند با آب سیر اینها بمالند و باین اشنان طلا کنند و نوعی هست که آنرا عدسی گویند و مثل آن سرخ
باشد و اکثر در کفین و پیشانی ظاهر شود و اطبا برق مورد و آب شونیز طلا کنند و صمغ بطم و صمغ آلو و کندش و بوره با سرکه طلا
کنند دفع شود و داروی وی بتفصیل مذکور شود من المفردات من النبات حرف الباء بادنجان گرم و خشک در درجه دوم چون بسوزانند
و خاکستر وی با سرکه بسرشند بر ثالیل طلا کنند البته آنرا زایل کرداند بصل الزیر پیاز دشتی است و در ادویه ازدیاد منی مذکور شد
چون با سرکه بدرد تخم وی بر ثالیل طلا کنند نفع رساند بقلة الحمقا بپارسی پرپهن خوانند چون بر ثالیل طلا نمایند آنرا زایل سازد
حرف القاف ابن القطن بپارسی انجیر تر خوانند و صمغش مکرر گذشته بر ثالیل ضماد کردن نافع است حرف الحاء حب الغار دانه بود
بشکل فستق و در ادویه امراض جگر مذکور شد جلا دهنده ثالیل بود حلتیت صمغ محرومی است و آنرا انجدان خوانند و عبارت
سابق ذکرش شد چون با موم و روغن خلط کرده بر ثالیل سیما ریزی طلا کنند نافع بود حرف الخاء خردل بپارسی کلمه و بشیراز
کرکاشه خوانند و چنین یاد رسید که بر ثالیل محکم بمالند البته آنرا زایل کرداند خلاف بپارسی بید خوانند چون خاکستر
وی با سرکه بر ثالیل طلا کنند نافع بود حرف السین سداب فیجن و بعضی تیر گویند و مذکور شد در ادویه امعاء وی مقطع ثالیل
بود سلق دو نوع بود بپارسی یکنوع را چغندر و یکنوع را بلغا سلق خوانند چون آب وی بر ثالیل طلا کنند مفید بود
حرف العین عرب در ختیست که آنرا اطا و بشیرازی وزک خوانند و گذشت خاکستر پوست وی چون با سرکه سرشته و بر
ثالیل که در دست و پای بود ضماد کنند نفع رساند حرف القاف قاشرا در ادویه امراض سپرز مذکور شد وی گرم و خشک
بود در سیوم ثالیل را قطع کند حرف الکاف کف الضبع کف السبع خوانند و در ادویه برص گذشت چون با سرکه بر ثالیل طلا کنند
نافع است کراث بپارسی گندنا خوانند و مکرر گذشته اگر با سماق بر ثالیل طلا نمایند فایده دهد حرف المیم مر صمغیست
که بپارسی بمر نا خوانند و مذکور گشت چون با سلیخه و عسل بر ثالیل مالند سود مند بود حرف النون نبق خرنوب نبطی بود و در
ادویه امراض بیم مذکور شد چون و بیابر ثالیل بخورها مالند مفید افتد من الحیوان حرف الباء بعر الضان بپارسی سرگین
میش و بشیرازی بشکل گوسفند خوانند چون با سرکه بر ثالیل ضماد کنند سود دهد بعر الجمال چون سرگین شتر بر ثالیل
بندند و بخور کنند آنرا قطع نماید بول الکلب کمیز سگ چون بگیرند و رها کنند تا منعقد شود و جهت ثالیل استعمال کنند

و برا قلع کند حرف الجیم جرد بپارسی موش کویند چون وی را بریان کرده بشکافند و بر ثالیل طلا کنند نفع رساند حرف الخاء خرو الحمام
بپارسی سرکین کاو کویند دود خاص ابن زهر آورده که چون ثالیل بدو قطع نماید حرف الذال ذراریح جوانیست از مکس بود کی
وازو نوع سرخ با زبکرو بغایت سرخ رنک وده رحال همدان بسیار بود چون بر ثالیل طلا کنند ازا قلع حرف الزاء زراوند
بپارسی ... خوانند چون وی را بی نمک بریان کنند و نطوین که از وی ... بود بکیرند و بر ثالیل خشک کرده بر اعضا دست ... باشد طلا
کرده ادمان نمایند البته زایل کرداند حرف الزاء زبل الغنم بپارسی سرکین کوسفند خوانند چون وی را با لعاب ... سرشته بر ثالیل طلا
کنند زایل کرداند حرف السین سلخ الحیة بپارسی پوست مار خوانند اکر مقدار یکدرم از وی با سرکه ... سرشته بر ثالیل
مالند زایل کرداند حرف الطاء طاوس سرکین وی بر ثالیل طلا کردن ازاله زایل کرداند حرف الدال ... خون ... قطع ثالیل کند
حرف الصاد ... حرف الضاد ضفادع ... مکر ... چون وی را بسوزانند و بعسل سرشته استعمال نمایند قطع ثالیل کند حرف
الکاف ... بپارسی ... خوانند ... با سرکه بر ثالیل طلا نمایند سود دهد حرف الکاف ... حرف الطاء
طلا ... جهت قطع ثالیل بغایت مفید بود ... و استعمال وی در فصل سیوم از مطلب اول کذشت حرف المیم ...
و در آن شش مقصد است مقصد اول در ادویه که جهت جراحات سود مند بود و در آن دو فصلست فصل اول
فصل اول حرف الالف آبنوس دو نوع است سیاه و ملمع و کذشت صاحب اختیارات کوید که دود خشک بنهای زخم
کاره و ... انفشار و ... چون بکار برند اذان الفار ... بپارسی ... کرم و خشک و جهت
جراحتها نافع بود حرف الباء بلاط معروف و مشهور بود چون ... زخمی که چون از وی آید ...
... که از طرف ... کرم و خشک ... کوشت بر جراحت برویاند و خون از هر عضوی که باشد
قطع کند حرف التاء ... بپارسی ... خوانند و مذکور شد جهت جراحتهای تازه نافع بود حرف الجیم جند ... دو نوع است ...
کل ... خوانند چنانکه مذکور کشت جهت جراحتهای تازه باشند ... سود مند بود حرف الحاء ... صمغ ... است و
مذکور ... جهت زخم تیر و تیغ ... حرف الخاء ... جرب ...
... مذکور شد چون ... کرده ... بر جراحتها ضماد کنند تحلیل دهد خل بپارسی سرکه خوانند و ...
... مذکور شد چون صوف ناشسته با اسفیذباج ... بر جراحات کذارند منع ورم آن کند حرف الدال دم الاخوین بپارسی
خون سیاوشان خوانند ... کوشت بر جراحتها کرده ... ظاهر ... بود ... حرف الراء رماد
... بود ... چون بسوزانند جراحات را سود مند بود حرف الزاء زرنیخ ... جیلدانی ...
در ادویه امراض ... مذکور شد چون بر جراحتهای تر افشانند خشک کرداند سقمونیا ... خوانند و ... کوش
شوم چون با عسل ... سرشته بر جراحتها بنهند ... کرداند سقوردیون بوی بر ... جراحات عظیم ... را
باصلاح آورده سوس ... در ادویه امراض ... مذکور شد جهت جراحتهای کهن نافع بود حرف الصاد صمغ الصنوبر بپارسی

صمغ ... خوانند و بهترین آن بود که از درخت کهن کیرند چنانکه کذشت جراحتها باصلاح آورده صنوبر بپارسی ...
خوانند و وی جراحتها را نیکو کرداند صبر ... در مطلب کذشت از این صمغ ... همچنان ... باشد
... خوانند جراحتهای خبیث باصلاح آورده حرف العین عکر الزیت بپارسی دردی زیت خوانند و مذکور کشت ...
جراحتها را نافع بود حرف الفاء فراسیون مذکور شد و کرم و خشک بود در دوم و سیوم چون عصاره وی با ...
... با عسل بیامیزند و بر جراحتهای متعفن پلید ضماد کنند پاک کرداند حرف القاف قشر الکندر بپارسی ... خوانند
خوانند و مذکور کردید چون با صمغ البطم بر جراحات نهند ... و هر چه بود بکشاید قطن ... بود چون وی را
بسوزانند و بر جراحات نهند خون باز دارد و کهن وی چون بر کوشت مرده نهند بخورد حرف الکاف کرسنه ...
خوانند و مذکور کردید چون با عسل ... سرشته در جراحتها استعمال کنند کوشت برویاند حرف اللام لحم
التیس ... در ادویه امراض ... کذشت جراحتهای عظیم باصلاح آورده چون بر آن نهند ... عصب منقطع
باشد حرف المیم ... نوعی از ... است که بپارسی ... خوانند و وی جراحتها را باصلاح آورده حرف النون ...
... خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود در دوم چون ... بر جراحتها نهند خون را ببندد حرف الواو ورد ...
سرد و قابض بود چون وی را بکوبند و بر جراحت باشند کوشت برویاند و بحال صحت آورده حرف الیاء یبروح نباتیست که ...
از ... خوانند در جراحتها و زخمهای تازه مستعمل بود فصل دوم در الحیوانات حرف الالف ابرکاکیا نسج العنکبوت ...
... خوانند منفعت وی آنست که چون بر جراحت نهند خون ببندد اسفنج ابر کهن ...
... چنانکه کذشت چون وی را بسوزانند خاکستر وی در زخمی که همان ساعت واقع شده باشد
خشک ... کند ... حرف الواو ... خاکستر استخوان ... زخم را باصلاح آورده حرف الحاء ... ماهیست ...
... کشتی ... چون ... کرده بکوبند و
بر جراحت نهند خون وی قطع ... حرف الخاء خراطین ... کرم ... و آن کرم ... بود ...
... چون وی را بکوبند و بر جراحات اعصاب ضماد کنند ... حرف الدال دم ... خون
... چون بر جراحت ... حرف الراء ریش ... مرغها چون بسوزانند خاکستر آن بر جراحات افشانند
خشک کرداند حرف الشین شمع بپارسی موم خوانند چون بر جراحتهای ... پیکان زهر دار بود طلا کنند سود دهد حرف
الضاد ضفادع بپارسی ... خوانند و کرم و خشک بود چون ... با شراب ... بر جراحتها
... ضماد نمایند ... استخوان شکسته ... ضماد کردن نفع دارد حرف العین ...
کرم و خشک بود در دوم چون با ادویه ... کوشت بر جراحتهای عمیق برویاند حرف الفاء ... فهد زهره ...
چون با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت بخشد حرف المیم معز پوست بزی که ... کرده باشند ...

در ادویه جراحات

بسوزانند و خاکستر آن با مازو بیخ برکنند بود و راست و برجا یکا هی نهند که خون از وی همین آید باز گیرد و همین جراحتها بهم آرد
درد و دردی و پوست بود آن ساعت که باز کند چون کرم بر تخم افعی و جانوران زمین نهند سود دارد مرهم ابیض چون
نهر کاو در درهم یا کنند جهت منع جراحتها سود مند بود فر المعدنیات حرف الالف اثمد بپارسی سرمه اصفهانی خوانند
اگر وی را سوده بر جراحت تازه پاشند بغایت نیکو بود اما چون نیک سوده اثر سیاهی بماند اسفیداج بپارسی سفیداب
خوانند چون در مرهم نهند استعمال نماید مرد جراحتهای ظاهر بدن بود حرف الخا خبث الحدید بپارسی سنگ آهن یا ریم آهن خوانند
و در ادویه امراض پای مذکور شد اگر بر جراحتی که از تیغ زهردار بوده باشد نهند نفع دارد حرف الطا طین مختوم از وادی شام
آرند و در ادویه امراض چشم مذکور شد ضماد کردن وی بر جراحتهای عظیم گوشت برویاند حرف الزا زنجار نوعی از
احجار است و آن الوان بود زرد و سیاه و سرخی و سفید و غیر آن بهترین آن سفید باشد سرد و خشک چون وی را
بسوزانند و سحق کرده بر جراحتی که خون از وی روان بود پاشند قطع خون کند و با صلاح آرد منع قوت نماید
حرف الزا زرنیخ بهترین وی زرد بود مانند طلق بود که بپارسی ازرا زرنیخ بر خشی خوانند گرم و خشک است در سیوم چون با
بر جراحت نهند سود دهد حرف الصاد صدف سوخته وی چون تنها استعمال نماید جهت جراحتهای خبیث نافع بود صمغ
البلادر صاحب جامع گوید که وی را بیونانی کهربا خوانند و آن چیزیست که از رخام و سنگ سازند حرف القاف قلقطار و قلقند
سنج و در ادویه امراض اعضا مذکور گشت طلا کردن وی مجموع جراحتها را مفید بود حرف القاف قلیمیا اقلیمیا
کوبند و آن انواعست چنانکه در ادویه اعضای رئیسه مذکور کردیم چون در مرهم استعمال کنند گوشت بر جراحتها برویاند
حرف اللام لازورد الذهب بهترین وی معدنی ارمنی بود گوشت زیاده بکند اما اگر استعمال آن در جراحتها
نیکو بود بغایت حرف المیم مغره نوعی از گل سرخ است که بتازی آن استعمال کنند و بشیرازی گل سرخ خوانند سرد بود در
اول و خشک در دوم جراحتها را با صلاح آورد ملح بپارسی نمک خوانند و آن انواعست چنانکه در ادویه اعضای
رئیسه مذکور شد چون وی را در سرکه حل کرده صوف بآن بیالایند بر جراحتهایی که خون از وی روان بود ضماد
خون را ببندد حرف النون نوره نوعی از احجار المعدنی بپارسی نوره خوانند چون با آب بسایند و بر جراحتی که ناسور شده
باشد طلا کنند نیکو بود فصل دوم در مرکبات حرف الالف [illegible] جهت ریشهای کهنه نافع بود حرف الدال
ذرور [illegible] جهت خون رفتن از جراحت سود مند بود [illegible] گوشت فاسد
و بر جراحت بخورد و گوشت برویاند [illegible] جهت ریشهای سینه بغایت سود مند بود
[illegible] چون بر جراحتها طلا کنند بگشاید حرف المیم مرهم [illegible] گوشت برویاند و ریش خشک کند مرهم [illegible] گوشت
برویاند و ریش بر کند مرهم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت تازه برویاند و بیشتر جراحتها را سود مند بود مرهم
مرهم باسلیقون مرهم [illegible] جراحات را از گوشت مرده و ریم پاک کند و بصلاح آورد و گوشت تازه برویاند و خشک

جهت ریشها و جرحها

کرده اند مرهم زنگار لحم زاید بخورد و ریشهای کهنه خشک کرداند مرهم [illegible] گوشت بخورد و ریشها با صلاح آورد مرهم [illegible]
مرهم سفید گوشت برویاند و جراحات خشک کرداند مرهم [illegible] ریشها و جراحات را با صلاح آورد مرهم
چرک اند ماسیر جراحات پاک سازد و صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردیم
حرف [illegible] در ادویه که جهت جرب سود مند بود کتب جرب ترابی بود که با آن حکه و سوزش بود و آن از سودا و
بلغم مالح و اخلاط محرقه حادث شود بعضی خشک بود و استعداد بیابد و بعضی تر باشد و آنان صدیا [illegible] فصد
کنند و هر روز مقدار [illegible] عناب و سپستان و بنفشه و تخم کاشنی و بیخ [illegible] و غذا بنو ماش و نخود و مغز بادام
و بعد از نضج تمام مطبوخ هلیله با صبر [illegible] بیاشامند با این مطبوخ سنا هفت درم پوست هلیله زرد [illegible]
[illegible] ده درم شاهتره ده [illegible] بنفشه و نیلوفر هر یک [illegible] افتیمون [illegible] آلوی سیاه [illegible] هر یک بیست عدد
عناب ده عدد سپستان سی عدد بجوشانند و چون [illegible] باشد افتیمون هفت درم [illegible] بسته
[illegible] صافی کنند و بیست درم خیار شنبر و ترنجبین پانزده درم بر آن کرده بیاشامند و شاهتره با
هلیله زرد و ماء الجبن با افتیمون [illegible] معتدل بود [illegible] تفصیل [illegible] فصل اول
در مفردات [illegible] حرف الالف [illegible] اوما [illegible] که از ساق درختی بیرون آید چنانکه گذشت
جهت جرب [illegible] طلا کنند سود دارد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند جهت جرب سود مند بود [illegible]
بابونه خوانند و در ادویه مذکور [illegible] گذشت اگر بر جرب [illegible] ضماد کنند زایل گرداند بنفسج بپارسی بنفشه خوانند [illegible]
طلا کردن وی بر جرب صفراوی و دموی بغایت سود مند بود [illegible] با قلای مصری بود [illegible] ضماد
کردن وی بر جرب نفع رساند [illegible] بپارسی [illegible] و بشیرازی [illegible] خوانند و در ادویه اعضای رئیسه
گذشت چون بر جرب ضماد کنند نافع بود [illegible] بپارسی تخم [illegible] خوانند سرد و خشک و جرب را سود مند بود
[illegible] بپارسی تخم [illegible] خوانند [illegible] جهت جرب سود مند بود [illegible] بپارسی [illegible]
چون بر جرب [illegible] [illegible] بپارسی [illegible]
الحمل [illegible] چون وی را بر جرب طلا کنند فایده دهد [illegible] و برگ وی [illegible] مذکور شد چون
[illegible] و آب [illegible] بیامیزند و بر جرب [illegible] نفع رساند [illegible] در ادویه امراض چشم [illegible]
شد چون وی را بسوزانند و خاکستر آن با روغن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بحمام رفته [illegible]
سود مند بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و در ادویه امراض [illegible] مذکور شد چون با سرکه [illegible]
ضماد کنند [illegible] حرف [illegible] بپارسی درخت [illegible] و بشیرازی اسفیدار خوانند [illegible]
[illegible] با سرکه سحق کرده بر جرب [illegible] سود مند بود [illegible] بپارسی [illegible] و بشیرازی [illegible] خوانند

مذکور شده چون بر جرب طلا کنند نفع رساند **حرف الفاء فوه** تخم خرا است طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم جرب را
نافع بود **فربیون** بپارسی بعضی فنیون خوانند طبیعت وی گرم بود با اعتدال از بری وی موافقست جرب **حرف الصاد**
کندر یا نوعی از کندر است و انرا آندر بو خوانند چنانکه گذشت اکر وی را با سوسن و سرکه ضماد کنند بر جرب ریش شدن فا
بخشد **سقمونیا** محموده گویند و آن عصاره گیا هیست از ینوعات که برک آن مانند لبلاب ماند چون با سرکه بر زند بر جرب ریش
شدن مالند سود دهد **سنا** بهترین وی حجازی بود چنانکه مذکور شد جرب را نافع بود **سوسن** بهترین وی آسمانگون
بود طبیعت وی گرمست در اول بری وی جرب را موافق بود **حرف الشین شاهترج** بشیرازی شاهتره گویند بهترین وی سبز تازه
تلخ بود چنانکه مذکور شد چون آب وی بیاشامند جرب را که سبب آن خون و بلغم عفن و صفرای سوخته بود نافع با
شعیر بپارسی جو خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و جهت جرب ریش شدن سود مند است **شیطرج** در
امراض سرد مذکور کرد و چون بر جرب ریش شده مالند مفید بود **حرف الصاد صمغ البطم** صمغ بری وی از ادویه فتالد و چون
بر جرب ریش شده نهند سود دهد **حرف الضاد ضفدع** نباتیست دریایی که در ساحل دریا یابند طبیعت وی گرم و خشک بود
چون در حمام بدن را بدان بشویند جرب تر را مفید بود **حرف العین عصا الراعی** وصف و طریق استعمال در ادویه امراض حکه
مذکور شد چون با آب شاهترج و سکنجبین بیاشامند جرب را فایده دهد **عوسج** نوعی از علیق است و نوعی از عوسج را
مغیلان گویند و حب یا ثمر وی طبیعت وی سرد بود در اول و خشک در سیوم عصاره وی چون بیاشامند حرارت
صفراوی و التهاب صفرا را فایده رساند و چون بکوبند و آب وی بگیرند و حنا بدان سرشته در حمام بر خود مالند
جرب را زایل ساند **حرف الغین غافث** در ادویه امراض سرد ذکر رفت چون وی بیاشامند یا با انجیر زبیب و دن ضماد کنند جرب
کرد و ظاهر بدن بود شفا دهد **فوتنج جبلی** بپارسی پودنه کوهی خوانند طبیخ وی در حمام جرب را سودمند بود **حرف القاف**
قثاء الحمار خیار زه سپید خوانند و آن قثاء بری و طبیعت وی گرمست در سیوم و خشک بود چون وی را بسحق کرده
طلا نماید جرب ریش شدن زایل کرداند **قردمانا** کرویای بری بود و در ادویه امراض سپید مذکور شد اکر وی را بسحق کرده
بر جرب طلا نماید انرا زایل کند **قرطم** حب العصفر و بپارسی خسکدانه خوانند و در ادویه مذکوره تیز گذشت اگر بخورند
از وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند انواع جرب را نافع بود **قرنفل القارحی** بپارسی دارچینی خوانند و در ادویه امراض کبد
ذکر شد طلا کردن وی جرب را سود دهد **قطران** روغنیست که از درخت ناژ و عرعر و امثال آن گیرند و گرم و
خشک بود در چهارم مالیدن وی جهت جرب سود مند بود حتی جرب دواب را نیز مانند سک و شتر و جز آن
و غیر آن **قیر** نیکوترین آن بود که از انشان گیرند چنانکه مذکور شد طلا کردن وی جرب را مفید بود **قنبیل** صاحب
منهاج گوید بزوی رملی است و جمعی گویند که آن سنگی از سنگهاست از آسمان در باد بر زمین افتد و بعضی گویند
که خاکیست سرخ که بریان کنند زرد شود و بالجمله طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم جرب را نافعست

حرف الکاف کف السبع خوانند و در ادویه برص گذشت چون با سرکه طلا کنند جرب را مفید بود **کرفس** انواع بود و مذکور کرد
اگر عصیر وی با روغن گل و سرکه هفت روز بیاپی بر اعضا مالند جرب را سود دهد **کرنب** بپارسی کلم و بشیرازی کلم خوانند
تر گذشت چون با ناخ و سرکه بیامیزند و بر جرب طلا کنند مناسب بود **کرم** بپارسی درخت انکور و بشیرازی رز گویند چون
شاخهای بریده از وی آبی نقطه نقطه بچکد و بر قضبان مانند صمغ منجمد گردد اگر بر جرب متقرح و غیر متقرح مالند نفع دهد
و هر وقت احتیاج مالیدن وی باشد باید که بدن را بنطرون بشویند و بعد از آن در مغز مذکوره بدان مالند **کشت بر کشت**
بوم بچیده مانند و بیمانی شافه و بشیرازی از ابجد خوانند و از طرف هند آورده در دوم گرم و خشک و اقلجبرا نافع بود
کمون بپارسی زیره خوانند و بهترین آن کرمانی بود جرب را مفید بود **کندس** بپارسی کندس خوانند و گذشت طلا کردن وی
بر جرب مفید است **حرف اللام لادن** عطریست و آن صمغ درختی بود و نیکوترین آن باشد که بقبرس خیزد صافی و
خوشبوی و قدری زنگ بود طبیعت وی گرمست در اول و خشک در دوم جرب را نافع بود **حرف المیم مازریون** مالیا خوانند و آن دو
بار یک در انرا جرب وی تیره سازند و آن سام بسیار بود پوست درخت وی چون بسوزانند و با آب بر جرب مالند
قلع کند **مر** صمغیست که بیونانی سمرنا خوانند و گذشت چون با سرکه و روغن گل حل کرده بر جرب ریش شدن طلا کنند
ساکن گرداند **مصطکی** بپارسی کندر رومی خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم جرب را موافق بود بجهتی که جهت
جرب مواشی و سک سود مند بود **مویزج** زبیب جبلی و بپارسی مویز کوهی خوانند نیکوترین وی مصری سیاه و صبغ بود طبع
وی گرم و خشک بود در سیوم جرب و جرب ریش شدن طلا کنند مفید باشد **حرف النون نخاله** بپارسی سبوس گندم خوانند که
گرم و خشک بود در اول چون با سرکه گرم کرده بر جرب متقرح ضماد کنند سود دهد **نشادر** جوهر است گرم و خشک بود چون
با حنا بیامیزند و بر جرب تر مالند نافع بود **حرف الواو ودع** حرف الجیم ص جاموس بپارسی کاو میش خوانند چون مغز وی با آب نمک
ممزوج کرده بر جرب مالند اثر ابود **حرف الخاء خطمی** بپارسی پوست خوانند اگر خاکستر وی با عسل و سرکه سرشته بخصی کرم
جرب جاشته یا شند بر اعضا طلا کنند و در حمام بنشینند تا با عرق فرو آید و بعد از آن آب بر خود ریزند فایده دهد **حرف**
الدال دارچینی جانوریست از مکس بزرگتر و از زنبور سرخ و بغایت سرخ و در نواحی همدان بسیار بود طبع وی بغایت
گرمست طلا کردن وی بر جرب معتبر بود **حرف الزاء زنجبیل** رنگ شش خوانند و جرب را بسوزانند و خاکستر آن بر جرب تر
افشانند نیکو بود **حرف السین سمن** بپارسی روغن کاو و گوسفند بود چون حنا بروغن کهنه سرشته بر جرب کهنه طلا کنند
زایل کرداند **سپیتا** ماهیست معروف در نواحی بیت المقدس و در ادویه اعضای تنفس مذکور شد چون وی را بسوزانند و بر کرد
بر جرب طلا نمایند بر طرف شود **حرف العین غراء الجلود** بپارسی سریشم خوانند چون وی را با سرکه بر جرب ریش شده طلا کنند شفا یابد و
حرف القاف قنفذ بپارسی خار پشت خوانند پوست سوخته وی چون با ادویه موافق جرب آمیخته بر جرب طلا نمایند نافع بود **حرف الکاف**
کرنب بپارسی کلم خوانند زهره وی چون بر جرب طلا و طبخ کنند سود دهد **حرف اللام لحم** بپارسی شیر خوانند وی گرم و تر جرب را

مفید بود **حرف الجیم جرجیر** بپارسی آب بیز خوانند خوردن و طلا کردن وی جرب را سود شد بود **جراد** نهرة جوارح کرم و خشک بود
در درجه دوم چون با نطرون و قیمولیا آمیخته استعمال نمایند جرب و ریش شدن را مفید بود **حرف الحاء حنا** حرف الالف **اذخر** در دوا
هندی هان جمله سمو بار است و در طلا مستعمل و بغایت گرم بود چون بر جرب تر ضماد کنند نافع بینند **حرف الخاء خرنوب** چون خرنوب
شوربا سرکه تریب طلا کنند بغایت سود شد بود اگر از وی و خروف سرطان و با همچنان آمیخته و کوفته از آن مرهمی سازند تر
جهت جرب نافع بود **حرف الزای زبد البحر** و بعد از وی ربا باشد بی و کیاء ماستدیح جمع میشود چنانکه مکرر وصف شده وکرم بود
در درجه اول جرب را موافق است **زنجار** بپارسی زنکار خوانند و چون کوفته شود جرب را مفید بود **زرنیخ** بپارسی سیماب خوانند
و وی را نام بسیار است و گرم و محرق و با روغن گل جهت جرب نافع بود **حرف الشین شب** انواع است و انواع آن بلور خوانند
چنانکه در ادویه اعضای رئیسه مذکور شده با عسل جهت جرب و ریش شدن موافق بود **حرف القاف قنبیل** بپارسی تیز خوانند و سمی
وی سرد و خشک بود و چون با ادویه موافق بیامیزند جرب را زایل نماید **حرف القاف قلقطار** اقلیمیا نیز خوانند و در ادویه اعضای
مذکور کرده معتدل و جهت جرب تر که بر بدن بود نافع است **حرف الکاف کبریت** بپارسی کوکرد خوانند گرم و خشک بود تا درجه چهارم
وی را با روغن کنجد حل کرده بر جرب مالند پاک سازد و همچنین جرب جمله حیوانات را زایل کند **حرف المیم مستعمل** بپارسی کند آکنر
نیز خوانند و در ادویه مذکور کذشت چون در حمام بر اعضا طلا کنند جرب را مفید بود **حرف المیم مومیا** معدنی و عملی بود اما بهتر
وی خراسانی صافی باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر سیوم شریف کویند چون وی را با روغن بر ریش کند و در حمام
بر جرب سوداوی مالند زایل کند **قصل دویم** در مرکبات **حرف الالف اطریفل** جهت جرب بغایت سود مند
بود **کحل الجواهر الحاد** جهت جرب نافع بود **حرف الحاء حب شاهتره** و هم **حب هلیله** جهت جرب بغایت نافع باشد **حرف الصاد صابون** گرم و خشک بود در درجه دوم اگر با همچندان نمک بیامیزند و در حمام بر جرب و ریش شدن بمالند بر طرف کرده **حرف الطاء**
طلا ابن سینا جرب یابس را نافع بود و هم **طلا ازرق** جهت جرب یابس مفید است و هم **طلا کبریت** جرب رطب را نافع بود و هم
طلا قسط جهت جرب تر سود مند بود و هم **طلا کوکرد** جرب تر را نافع است و هم **طلا احمر** جهت جرب بنظر رسانیده و مکرر
تجربه شده **حرف المیم مرهم** و **ماء الجبن** جرب را نافع است **حرف المیم معجون کاکنج** جهت دفع جرب بغایت مفید بود و صفت و طریق ترکیب
و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کرده **مقصد سیوم** در علاج و مرکب جهت جذام سود مند بود **کیف**
جذام علتی بد و منزجست فانین جهت حضرت رسالت فرموده که فر من المجذوم کما تفر من الاسد و این مرض را داء الاسد نیز
خوانند وی از غلبه و کثرت و احتراق سودا حادث شود و مزاج و شکل و هیات اعضا را متغیر کرداند و باشد که فساد آن
بمرتبه باشد که اعضا از هم فرو ریزد و باشد که متقرح شود و این علت چون مستحکم شود بر کردن آن ممکن نباشد و سبب
فاعل این علت حرارت مفرط و سوء المزاج کبد باشد و سبب مادی آن اغذیه سوداوی بود **و علامات ابتدا** جذام حمرت لون بدن
باشد خصوص در وی و مایل بسیاهی و کمودت و ضیق نفس و بحه صوت و باریک شدن و ریختن موی و نتن عرق و حب نفس

جذام

خوابهای هایل و سطبری لبها و ظهور عدد در اعضا و ترکیدن ناخن بود **علاج ابتدا آن** فصد و در حین ما کحل و دیک پس
کوش و خون بسیار بیرون کردن بود چنانکه بغش انجامد و هر روز جلاب از شکوفه و تخم کاسنی با انگور هر یک سر درم
با نبات و ترنجبین هر یک ده درم تناول نمایند **و غذا** نخود و یتو ماش با شیره مغز بادام و اسفاناج بخورند و بعد از نضج
مطبوخ هلیله یا تربد و افتیمون یا مطبوخ غاریقون یا ایارج و تخم الحنظل اللبن کنند و بعد از هفته که از تنقیه بکذرد ساه الجبن
با این سفوف بیاشامند هلیله کابلی و سیاه هر یک بخور درم غاریقون سه درم بسفایج و افتیمون و اسطوخودوس و کاوزبان
هر یک چهار درم نمک نفطی سنگ لاجوردی هر یک درمی نیم بکوبند و سه درم از آن شربتی باشد و بعد از تنقیه مکرر استعمال
کنند و این نوشیدن و کلیل الملک بجوشانند و آب آن بیاشامند و نخود و بادام و ماء الشعیر بیرون باید و نخود و بط و مرغ
و مغز ساق گاو و بز مفید بود و اغلب شر مرطب مثل کوشت بزغاله و مرغ و بابچه و شیره ماهی تازه خورند و حسوای نشاسته و مغز
بادام شیر مناسب بود و تریاق اربعه و تریاق فاروق احیانا تناول کنند و کوشت افعی و خری که افعی بدان مرده باشد و شیر بزی که
حوان و سر خاد بود عظیم مفید است و از بقول کاهو و کاسنی و خیار مناسب بود و در مواضع حار و رطب مسکن سازند و از
جماع و مسکن بارد یا بیس احتراز کنند **اما چون علت مستحکم شود علاج آن** مداومت فصد و اسهال بود و قی در هفته دو
بار و بعد از ان این ادویه طلا کردن کبریت قسط هر یک ده درم و دق سوبر حب الغار هر یک بیست درم بکوبند و با آب
چون طلا کنند آخر ماهی سوخته میویزج هلیله سیاه سوخته بلیله متساوی بکوبند و با سرکه طلا کنند **و علامات صحت آن** آنا
کر سیو سرا ز بدن محو شود جدا شود والله اعلم و تمام ادویه این علت مفصل مذکور شود و در آن دو فصلست **فصل اول**
در مفردات **حرف الالف اهلیلج اسود** بپارسی هلیله سیاه خوانند وی سرد و خشک است در دوم جذام را نافع
حرف الالف ابریشم بهترین زهرها و در نهایت تری و گرمی و خشک بود چون با ادویه دیگر طلا کنند جذام را نفع دهد **حرف
الباء باذروج** بپارسی نخود خوانند وکرم و تر بود در اول نخود سیاه جذام را موافقست **حنظل** بشیرازی کوست و بکوماتی خر
زهره و بلقطیه بکر خومره در یاه خوانند طبع وی گرم بود در سیوم و خشک در دوم چون با ادویه دیگر مانند افتیمون و
انیسون و نمک هندی و حجر ستوطری و ایارج فیقرا خلط کرده بیاشامند جذام را فایده بخشد **حرف الراء رب و مقل** عست
و مذکور شد چون طلا کردن وی بر جذام بکوید کنند آثار زایل سازد **حرف الشین شیر خر و ماء الکبر** در دمشق ابر اصابون القاف
خوانند و با ادویه امراض معده کذشت آشامیدن وی جذام را سود دهد **شکاعی** حشیشت که از آن کوشت آستین
وی جهت جذام نیکوست **حرف الفاء فاوانیا** بپارسی و خشک خوانند و تر ذکر تر شده این مقدار که بکرارند از جذام بریدها هر شد
بود چون او را بیخ که با موبر چند روز بیاشامند آثار آن علت زایل شود و کی بکر با زدوزند و بکر بد بتظلم از جربه رسد **حرف
الفاء فو تنج جبلی** فوتنج و بپارسی پودنه کوهی خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم جذام را نافع بود **فوتنج نهری** بپارسی
پودنه جویی خوانند و در ادویه ضیق النفس مذکور شد چون وی را با شراب بر تر و بر صاحب جذام ضماد کنند نفع دهد **حرف**

القاف قرطم حب العصفر و بپارسی خسک دانه خوانند چنانکه در ادویه امراض سینه کذشت چون با افتیمون بیاشامند جذام را نیکو بود
حرف الکاف کادی کو خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن میباشد و کویند طلع ابغا است و مثل اغصان اوراق
کویند که هر کو میسر شد از بسیار باشد و بپارسی از کل کادی خوانند و بسیار خوشبوی بود بحدی که اکر جایی بوی وی بکیرد تا که
شود بوی از آن نرود و طبع وی معتدل بود دانه کو بیدکه کادی جهت جذام نافع و قاطع وی بود حرف الجیم الجوز الماثل حرف الباء
بش موش جیوانیست مانند موش و معروف بفارة البیش جهت آنکه در زیر درخت بیش جای کیراست جهت جذام سود مند بود
حرف التاء تمساح بپارسی نهنک خوانند اکر چشم وی را در حالت زندکی بیرون آورده بر مجذوم بندند فایده دهد حرف اللام لحم
بپارسی بیاه خوانند کوشت وی جهت جذام سود مند بود حرف الحاء الحمار الاهلی حاکستر کوشت و جکر خر چون با زیت بر جذام نهند نافع
باشد رص حیه اکر صاحب جذام کوشت مار بخورد شفا یابد حرف الدال الدجاج اکر مرغ خانکی را عجک کیا نرد و دانه دهند
کنند و بعد از آن بکشند و بپز و وی بیرون آورده مجذوم را اعضا الرخاوت سود مند بود حرف الضاد ضفدع بپارسی غوک خوانند و آن بی
بلک خوانند نهری وی با زیت و نمک بپزند جذام را نفع دهد حرف الفاء فیل بپارسی پیل کویند اکر نشاره دندان وی با عسل
در دم با آب بپزد اکر هر چند روز بیاشامند مجذوم را نافع بود و نکاه داره کر نجت آن زیاده شود حرف القاف قنفذ
بپارسی خار پشت کویند خوردن کوشت وی جذام را نافع بود قنفذ کوشت خشک کرده خار پشت که هر که اراده اول
خواند جهت جذام مفید است حرف اللام لحم السلحفاة بپارسی آنرا الکالاه خوانند اکر خون وی با دنج کرده بر بدن مجذوم طلا
کنند سود وی ظاهر کردد حرف المیم من الصغار آشنا سیده زهره خار پشت مجذوم را فایده دهد حرف الهاء هد بپارسی مرغ سلیمانی
خوانند و زنجیر او کرده کرا اکر چشم وی بر کسی بندند که از جذام ترسد ما دام که با وی بود از آن ایمن باشد حرف العین عقرب
حرف الذال ذهب بپارسی زر خوانند سحاله وی جهت جذام مفید بود حرف الراء مرجان کویند نوعی از نقره است و مذکور کشت
چون و پرا حل کرده بیاشامند جذام را نفع رساند حرف المیم مومیای بهترین وی معدنی ما دار ابجردی بود اکر در ابتدای جذام
هر روز قدری اندک با طبیخ افتیمون بیاشامند تا هفت روز متوالی فایده کلی دهد قصد و سهو در مرکبات حرف الالف
ایارج لوغاذیا جذام را نافع بود حرف الجیم جوارش مکنتفوی از مرکب حکماء هند و عظیم النفع است جهت جذام حرف الدال
از مرکب هندیان و جهت جذام عظیم الفاید است حرف اللام لوغاذیا مثبت از آن اندک بکطسوج و زیاده دو مثقال
جهت جذام نافع است حرف اللام مر بای بلیلج جهت جذام سود مند بود حرف الدال مرهم السنه دواء الملوک نیز خوانند جذام را
نافع بود حرف الطاء مطبوخ افتیمون جذام را نافع و مفید بود وصف و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب
اول مذکور کردید مقصد چهارم در ادویه که جهت جرب نافعست کرب جرب شوره جند بود باشد که بغایت سرخ
بود و با آن سوزش و الم عظیم باشد و ماده آن صفرا بود که با دق رقیق آمیخته علاج آن شفیه بدن از صفرا بود و حجامت بر
موضع نهند با شرط عمیق تا مواد مستفرغ شود و باقی علاج وی از قبیل علاج غلظ بود و آن بعون الله در باب دوم

کفته خواهد شد و در بین مقصد تفصیل مذکور شود مقصد چهارم حرف الحاء جند الحنا بپارسی اورا کاه ابکینه کویند عصاره
وی چون با اسفیداج بر جرب طلا کنند سود مند بود حرف العین العلم ابرون خوانند و کذشته چون وی را شپا یا باسویق بر جرب ضماد
کنند نفع دهد حرف الخاء خیار شنبر بپارسی خر و بشیرازی نان کلاغ خوانند و در ادویه امراض سینه مذکور شد عصاره وی چون با
زیتون بر جرب طلا کنند فایده رساند حرف الدال دفلی بپارسی کاهو خوانند چون بر جرب طلا کنند نیکو بود حرف الراء ریباس بپارسی ریواج
خوانند و در ادویه امراض جکر مذکور کرده با کلاب و یا آبجو بر جرب طلا کنند فایده یابند حرف الجیم جاوشیر خسفرم خوانند
در ادویه امراض کذشت چون با سرکه بر جرب طلا نمایند نیکوست حرف الزاء زعفران جادی نیز خوانند و مذکور شد بر جرب طلا
سود مند بود بپارسی روغن زیتون خوانند جهت جرب نافع بود حرف السین سذاب فیجن خوانند و در ادویه امراض معا کذشت
اکر با سرکه و اسفیداج و روغن کل بر جرب نمایند صحت یابند سرو مشهور بود ورق وی چون با سویق جو یا تنها بر جرب
ضماد کنند سود بخشد سرطان نباتیست که وی را بغ نیست و برک و تخم وی آب بیا شود و در ادویه انعام مذکور شد چون وی را
با سرکه بر جرب ضماد کنند سود مند بود حرف الشین شیکران مؤلف اختیارات کوید که وی تخم کوهیست که بپارسی ازاده درس خوانند
بهترین آن هندی بود که از نفت خیزد و از ادده درس تقی خوانند و تخم وی شوکران بود طبیعت وی سرد و خشک است در سیوم چون
بر جرب ضماد نمایند از اسا کن کرداند حرف الصاد صبر نوعست و مذکور شد اکر وی را در آب لسان الحمل حل کرده بر جرب طلا
کنند سود دهد صندل احمر بپارسی صندل سرخ خوانند و سرد و خشک بود در دوم چون بر جرب طلا نمایند نافع بود حرف العین
عفص بپارسی مازو خوانند و در ادویه امراض رحم مذکور کشته اکر با سرکه بپزند و بر جرب طلا کنند در ابتدا سود مند بود
عنب الثعلب بپارسی روباه تربک خوانند چنانکه کذشت چون با اسفیداج و روغن کل بر جرب طلا کنند سود مند بود حرف العین عرعر
نوعی از علق است و مکرر مذکور شده ورق وی بر جرب طلا نمودن نافع بود حرف القاف قرع دباء بپارسی کدو خوانند و سرد و تر
بود در سیوم چون بر جرب ضماد کنند و فع ماده نماید و درد را ساکن کرداند قلقطار سرخ و بشیرازی اسفاناج خوانند
و مذکور شد جهت جرب نافع بود قنبیط سر نوعست و نیز کذشت چون وی را بپزند و بر جرب ضماد کنند درد آن ساکن کند
حرف الکاف کزبره اقاقیا القسیس و دلایة الملوک خوانند و کویند که آن نوعی از حی العالم بابانیست نیز پیدا کرد چون وی را بر جرب ضماد
نمایند نافع بود حرف الکاف کرنب بپارسی کلم خوانند چون با سویق بر جرب ضماد نمایند نفع رساند حرف اللام لسان الحمل حرف الدال دم
الحایض خون حیض چون بر جرب طلا کنند فایده دهد حرف الطاء الطحلب حرف الصاد الصفادع و بپارسی جامه خواب بلخ خوانند
بر جرب طلا نمایند مفید بود حرف العین العنکبوت حرف الحاء حرف البقر در مصر خرزة البقر خوانند و کاو فهره و کاو زهره و بشیرازی نیز
کویند چون وی را عرق کرده با آب بعضی بقول بر جرب طلا نمایند نافع بود حرف الخاء خبث الحدید صدا آهن و بپارسی نیز جامه کویند و آن
جوهر سیاه رنک بود و طبیعت آن سرد است چون با بیضه مرغ بر قدم محرور طلا نمایند سود مند بود و حرارت آن بنشاند حرف الزاء
زعفران الحدید بشیرازی زنک آهن خوانند و در ادویه امراض رحم مذکور شد چون با سرکه بر جرب بنهند سود مند بود حرف المیم مرغ

حرف الخاء حرف الهاء

از طین سرخ رنگ بود که بشیرازی گل سرخ خوانند و بخارا و ان را استعمال کنند چون انرا در سرکه حل کرده بر چهره طلا کنند نفع
رساند **مقصد پنجم** در ادویه که جهت رفع جنون سوداوی بود و در آن دو بحث است **بحث اول** در مفردات **من الحیوانات حرف**
التاء من تمساح بپارسی نهنگ خوانند اگر زهره وی به دهن مجنون بچکانند جنون از وی زایل کند **حرف الدال ح دیک**
بپارسی خروس خوانند اگر بر گردن خروس سرخ یا سفید در دهن مجنون [illegible] نفع کلی رساند **من الذال ذهب** [illegible]
[illegible] و وی را بشیرازی [illegible] خوانند چون جگر وی بریان کرده [illegible] با سرکه حل نمایند و بکسی که جنون داشته باشد
[illegible] **حرف السین ح سنجاب** مشهور است اگر گوشت وی [illegible]
از وی زایل کند **حرف الزاء ح عنبر** دانه کوچکیست [illegible] اگر خون وی را [illegible] جکانند **بحث**
دوم در مرکبات **من الحجر حجر الارمنی** مستعمل اگر بعبارت [illegible] ساخته باشند استعمال کنند [illegible] زایل کرداند و صفت
و کیفیت ترکیب آن در فصل دوم از مقدمه گذشت **مقصد ششم** در ادویه که جهت جدری [illegible] بود و در آن دو نظر است
نظر اول در مفردات من النباتات **حرف الکاف کادی** وصف وی در ادویه جذام گذشت شراب وی جهت جدری [illegible]
[illegible] اگر از کسی [illegible] برون کرده باشد و شراب کادی بیاشامد [illegible] **کدو**
[illegible] آمدن آبله اگر سن مقتضی باشد فصد کنند اما چون شروع برون کرده باشد فصد را نشاید [illegible]
[illegible] شراب عناب [illegible] تناول و غذای جو با عناب و عدس [illegible]
[illegible] کنند تا تمام برون کند و بعد از آن [illegible]
بلکه استنشاق جهت ترویح قلب اولی بود و اگر جای بخار آبله [illegible] و عدس [illegible] باشد
[illegible] تمام بیرون آید [illegible]
[illegible] آن [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] چشم [illegible] شراب [illegible]
نظر دوم در مرکبات **من الشین** [illegible] **من الصاد** [illegible]
نافع بود **من الصاد** [illegible] **حرف الشین** [illegible]
مثقال استعمال نمایند [illegible] در فصل سیم از مطلب اول گذشت
باب الحمیات و در آن سه فصلست **فصل اول** در ماهیت حمی [illegible] **حمی** حرارتی غریب
بود که در قلب مشتعل شود و بواسطه شرائین منبعث گردد و بجمیع بدن اثر کند و ضرر وی با فعال طبیعی لاحق شود
و اجناس غالبه بحمیات است **اول** حمی یوم و آن تبی باشد که [illegible] و بعد از تمام اعضا منبعث
گردد و این تب از اسباب مادیه [illegible] حادث شود مثل ملاقات آفتاب و تناول اشیاء حاره و انفعالات نفسانی مثل غم

نفسانی و شاید که این تب یک [illegible] باشد [illegible] و تا هفت [illegible] کشد **اما** اگر از حرارت آفتاب
علامت آن التهاب و تشنگی و حرارت ملمس و [illegible] جلد [illegible] **و اگر** بواسطه تناول اشیاء حاره یا شراب
صرف است **علامت** آن خشکی دهن و زبان و تشنگی و حرارت موضع کبد [illegible] چشم و سرعت نبض [illegible]
و اگر بسبب غم مفرط بود **علامت** آن [illegible] بول و غلبه یبوست [illegible] چشم باشد **و اگر** بسبب
غضب بود **علامت** آن [illegible] سرخی چشم و عظم نبض [illegible] باشد **و اگر** بسبب بیخوابی باشد **علامت** آن
ثقل [illegible] و صغر نبض و صفرت وجه بود **و اگر** بسبب تعب بود **علامت** آن [illegible] و یبوست جلد [illegible]
خشکی و صغر و ضعف نبض [illegible] **و اگر** بسبب [illegible] جلد [illegible] مسام [illegible] با ملاقات
غبار یا اغتسال بآب سرد [illegible] حرارت [illegible] **علامت** آن سرعت و اختلاف نبض [illegible] و تشنگی و
اضطراب بود **دوم** حمی دق و آن تبی باشد که حرارت با عضا علی الخصوص [illegible] رطوبت شود [illegible]
آن [illegible] در فصول مقدمه مذکور [illegible] حمی یوم و حمی غب [illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] **علامت وی** آنست که نبض ضعیف [illegible] و حرارت
[illegible] از ابتدا [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible] **سوم** حمی عفن و آن عبارت از تبی باشد که
حرارت وی [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] و آن از غلیان [illegible]
[illegible] و اقسام آن چهار است
اول مطبقه و آن تبی باشد [illegible] **علامت وی** حمرت وجه [illegible] و امتلاء [illegible] و نبض
[illegible] **دوم غب** و آن
تبی صفراوی باشد [illegible] **علامت آن** تشنگی و اضطراب
[illegible] و نبض سریع [illegible] **سوم** حمی لثقه
و آن تب بلغمی لازم بود [illegible] باشد **علامت وی** [illegible] آن سرما
[illegible] غلیظ **چهارم ربع لازمه** و آن
تب سوداوی بود که ماده آن در عروق متعفن شود [illegible]
باقی [illegible] **و اگر** [illegible] این حمیات [illegible]

کچون ماده در خارج عروق متعفن شود بسبب حرارت تب تحلیل رود و زایل کردد تا انکاه که باز جمع شود و اقسام وی اینها
میکردد اول غب خالص و آن تبی صفراوی بود که ماده آن در خارج عروق متعفن شود و آن تب روزی آید و روزی نه و زمان وی
از چهار ساعت تا دوازده ساعت بود و با این تب قشعریره و نافض بود و زمان سرما در وی اندک است و باشد که مرکب از دو غب
بود و هر روز آید علامت وی تشنگی با افراط و غثیان و اضطراب و قی صفراوی و نبض سریع و تفاوت نایبی بود دوم غب غیر خالص و آن را مواظبه
کویند و ماده وی بلغمی بود که در خارج عروق متعفن شود و این تب هر روز آید و عسر الزوال باشد خصوص وقتی که در خریف و شتا باشد
و اقل زمان وی هشت و اکثر آن هژده ساعت بود علامت وی نافض و شدت سرما و کثرت تهوع و غثیان و عسرت با بیاض لون
و نفخ جشم و درد وی باشد و نفوذ کرم نشود و تشنگی و اشتها باشد سوم ربع دایره و آن تبی سوداوی بود که ماده وی در خارج عروق متعفن
شود و این تب روزی آید و دو روز نه و نوبت وی بیست و چهار ساعت باشد و باشد که دو روز آید و روزی نه و آن را ربع معکوس
نامند و تب ربع از سوداء طبیعی یا اخلاط سوخته تولد کند و این نوع بعد از حمیات عفن باشد و شاید که ربع بعد از ناولم حمیات
حادث شود و این محققین دیکی بود علامت وی آنست که ابتدا با نافض کند و کبر اعضا و سرماه قوی و جون کرم کند کرماه آن با آرام
باشد چهارم حمیات عفن و آن تبی باشد که از تعفن خون در خارج عروق بهم رسد و این تقسیم و علامات حمیات مفرده بود که مذکور شد
تقسیم حمیات مرکبه بسبب کثرت اجناس و انواع آن و قلت ظهور آن تحریر آن در ایشان رحیم بیک مفصل اصحاب این فن
واده به هر یک بعون الله درین فصل تفصیل مذکور خواهد شد و آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف اجوف الا
اذخر خلال المامونی و بیادسی کور کیا خوانند و در ادویه امراض ... مذکور شد اکر بجوشانند و بیاشامند تبهای بلغمی با سکنجبین بیاشامند
نفع دهد اشترغاز وصفش در ادویه امراض کذشت جهت تب ربعی که از عفونت بلغم سوخته بود مفید است افسنتین ذکرش
شد تبهای کهن را سود مند بود انیسون بیادسی بادیان رومی خوانند طبیعت وی کرم و خشک است در سیوم تبهای مزمن را نفع
بود اهلیلج کابلی نیز کذشت تبهای کهنه را زایل کرداند حرف الباء الموحده بنفشه ابیضا خواسته کرشد جهت تبهای بلغمی کهن مفید
بابونج بیادسی بابونه خوانند و باز وصفش شد جهت تبها خصوص تبی که از عفونت سودا و بلغم باشد نافع بود بزر الخرفه ...
بیادسی تخم تورک و اصفهانی ... و بکو ... تخم مکوک خوانند بهترین وی سیاه فربه بود طبیعت آن سرد است در سیوم
تبهای حاده جون مقدار ... از وی کوفته و بیخته آن کوفته با نبات بیاشامند بزر الکشوث بیادسی تخم کشوث و در ادویه امراض جکر
مذکور که برهی تبهای که از عفونت صفرا بود نفع کند بزر البطیخ بیادسی تخم کاشی خوانند معتدل و جهت صفراوی مفید بود بزر القثا
بیادسی تخم خیار خوانند وی کرم و تر و جهت تبهای حاده و تبی که سبب آن صفراء سوخته بود نافع است بطیخ بزر القثا بطیخ هندی
و بیادسی خربزه هندی و بیر بزی هندوانه و بشیرازی حیاکو خوانند سرد و تر بود در دوم و جهت تبهای محرقه مفید است
بندق هندی ... تر و جوز البربر خوانند و مذکور شد کرم و خشک در اول ... ربع را نافع بود حرف الجیم جند بیدستر خوانند
بهترین وی سفید تازه بود طبیعت آن در حرارت و برودت معتدل و جهت تبهای کرم سودمند بود جوز ... بیادسی ...

خوانند و کذشت اکر بخلاف ... تب ربع بعد از تنقیه بیاشامند هر روز مقدار دو مثقال ... با جلاب کرم بیاشامند شفا یابد حرف الحاء الفرع
بیادسی تخم کدو خوانند وی سرد و تر است در دوم جهت تبهای صفراوی مقدار سه درم مستعمل و مفید بود حلتیت صمغ محروث در
محروث انجدان بود جنانکه ذکر کذشته صاحب تب ربع را موافق بود حرف الخاء الخرنوب بهترین وی بستانی تازه سرخ بود و کرم و خشک
در جهارم تبهای کهن را زایل کند خوخ بیادسی شفتالو کویند تبهای محرقه را مناسب بود خیار شنبر بیادسی خیار با لنک خوانند
وی سرد و تر بود در دوم و جهت تبهای محرقه سود مند است حرف الدال دارجینی بهترین وی سیلانی خوشبوی سرخ رنک تیز طعم و طبع وی
کرم و خشک بود در سیوم و مجموع تبهارا سود دهد حرف الذال ذراوند نوعی از سداب بری و تیز بوی بود حرف الراء راوند بیادسی ریوند خوانند
وکونیدیخ ... ریباس است طبیعت وی کرم و خشک بود در دوم تب ربع و تب صفراوی را فایده دهد رازیانج بیادسی
رازیانه خوانند کرم و خشک بود در سیوم خوردن وی جهت تبهای مزمن سود مند است رجل الجراد شیخ الربیش کویند و وی بقلة الیست که
قایم مقام بقله یمانی بود جهت تبهای مطبقه و تب ربع مفید است حرف الزاء زراوند طویل بتحریک رستم خوانند کوست در سیوم و خشک در
دوم جون با انیسون و عسل بیاشامند تبهارا مفید بود حرف السین سیستان وصفش در ادویه امراض حلق کذشت تبهای کهنه کرسیب آن
خون یا صفرا یا بلغم شود بود ساکن کرداند سعد آن انواع است و کذشت جهت تب کهنه نافع بود حرف الشین شاهترج بیادسی آلو
کوهی خوانند بهترین آن تند بغایت رسیده باشد طبیعت وی سرد و خشک و جون با قندی قند بیاشامند جهت تبهای صفراوی
مفید بود شعیر بیادسی جو خوانند در اول سرد و خشک و جون با انجیر بپزند تبهای بلغمی را سود مند بود شکاعی وصف وی
مذکور کردید جهت تبهای کهن خاصه از صبیان سود مند بود شونیز شنیز کویند بهترین وی فربه و طبیعت وی کرم و خشک
در سیوم جون از انجی کرده با سکنجبین بیاشامند تب ربع بشکند حرف الصاد صمغ اللوز بهترین صمغ بادام سفید باشد طبع وی
مایل بسردی و جهت ... سود مند بود صندل الاحمر بیادسی صندل سرخ خوانند جون سحق کرده با روغن ... بیامیزند و بر اعضا
مالند تب ... زایل کرداند حرف الطاء طباشیر وصف وی مذکور شد تبهای حاده را سود مند بود طرخشقون در ادویه سابق مذکور
کشت اکر جهار درم ... با ... بیاشامند تب ربع زایل کند حرف العین عنب الثعلب بیادسی روسیا و ستان خوانند در ادویه امراض
جشم مذکور کردید ... بیکساعت بیاشامند سود مند بود عصارة الغافت در ادویه امراض جکر مذکور شد جهت
تبهای کهن نافع بود عصارة افسنتین طریق کرفتن وی مثل عصارة غافت بود وی کرم و خشک و تبهای کهن را سود مند بود حرف الغین
بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و در عربی ... بود طبیعت وی کرم بود در اول و خشک در دوم تبهای
مزمن را مفید بود غاریقون در ادویه امراض ... مذکور کردید تبهای کهن جون بیش از نوبت با شراب بیاشامند نفع رساند
حرف القاف قرع بیادسی کدو خوانند و مذکور شد جون وی را در خمیر کرفته میان آتش نهند تا بریان شود و آب آن کرفته با قند بیاشامند
تبهای سوزان کرم را ساکن کرداند قسط در ادویه امراض جکر کذشت جون وی را با سکنجبین بیاشامند تب ربع را زایل کرداند
حرف الکاف کرفس وصف وی کذشت جون وی را با آب رازیانه تر بیاشامند تب بلغمی را دفع کند کثیرا بیادسی شیر جه کویند

منضج اخلاط
حمی بلغمی
حمی ربع دایره
تب عفن
در ادویه ...

سرد و تر بود و تب را ساکن کرداند کندر بعربی لبان و بپارسی کندر و بترکی خوانند طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم
جهت تبهای بلغمی سود مند بود حرف اللام لسان الحمل بپارسی بارتنگ ماشند زبان بره و بشیرازی [illegible] بارتنگ خوانند وی سرد و خشک بود در
دوم جهت تب غب نافع باشد و بیخ وی سر علت اصل [illegible] درم شراب کهن ممزوج کرده بیاشامند تب ربع را سودمند بود حرف المیم
مشمش بپارسی زرد آلو خوانند و در ادویه امراض حاده مذکور کرده شد تبهای حاده را نافع است حرف النون نانخواه بشیرازی [illegible]
خوانند و مذکور شد تبهای کهنه را مفید بود حرف الواو ورد بپارسی گل خوانند سرد است در اول و خشک در دوم سرد در دوم آنرا
حرارت تب ربع را مفید بود حرف الهاء هندبا بپارسی کاسنی خوانند سرد و تر است تب ربع را نافع بود حرف الیاء [illegible] حروف لا الف
کاکا ابن کاکیات خوانند و آن نسج العنکبوت بود و بپارسی کرم و بشیرازی [illegible] خوانند اگر [illegible] در پوست [illegible] تعویذ
تب ربع بندند [illegible] کرده [illegible] چون خواهند تب ربع بر پوست [illegible] ساکن شود [illegible] بپارسی
[illegible] اگر [illegible] با شراب بیاشامند تب ربع را مفید بود حرف الباء [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بصاحب تب ربع دهند [illegible] حرف الثاء [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند [illegible] اگر بر صاحب تب
ربع بندند [illegible] مفارقت کند حرف الجیم [illegible] اگر [illegible] دانهای بر صاحب تب ربع بندند مفید بود حرف الحاء [illegible]
اگر [illegible] بر صاحب تب ربع [illegible] منقطع گرداند [illegible] اگر [illegible]
بر صاحب تب ربع بندند [illegible] حرف الخاء خربزه بپارسی [illegible] خوانند اگر استخوان [illegible] بسته
کسی که تب ربع [illegible] خلد بپارسی موش کور و بشیرازی [illegible] خوانند و [illegible] اگر سر وی
با [illegible] بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد حرف الدال [illegible] اگر چشم راست وی
[illegible] بر صاحب تب ربع بندند [illegible] دود الحریر بپارسی کرم ابریشم خوانند اگر [illegible] کرده
[illegible] بندند [illegible] سود دهد حرف الذال ذراریح بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible] با عسل یا شراب بیاشامند
تبهای کهن را مفید بود حرف الزاء زبل الفیل بپارسی سرگین پیل خوانند اگر [illegible] صاحب تب کهن [illegible] حرف السین
سنونو [illegible] اگر چشم وی [illegible] باشد [illegible] نافع بود حرف الضاد ضفدع بپارسی [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] بر صاحب تب [illegible] سود دهد حرف العین [illegible] آن چیزیست که زیاده میشود و ظاهر میگردد
[illegible] از اعظم [illegible] کسی که تب ربع داشته بود [illegible]
کرداند عظام اگر استخوان [illegible] صاحب تب دهند [illegible] حرف الغین [illegible] اگر چشم [illegible]
[illegible] صاحب تب ربع [illegible] مفارقت کند حرف الفاء فار چشم موش را اگر [illegible] تب ربع [illegible]
[illegible] فیل معروفست [illegible] صاحب تب کهن را نافع بود حرف القاف قمح [illegible]
[illegible] گرم و خشک بود در سیوم اگر [illegible] قمل [illegible]

[illegible]

سر بگیرند و در [illegible] با قلا نهاده بصاحب تب ربع دهند شفا یابد قنفذ خارپشت گرم و خشک بود خوردن گوشت وی
تبهای مزمن را سود دهد حرف الکاف کاکنج اگر [illegible] باشد [illegible]
دارند شفا یابد حرف اللام لحم [illegible] تب ربع [illegible] حرف المیم [illegible]
[illegible] اگر جهت تب ربع [illegible] باشند [illegible] نافع بود
دیم [illegible] حرف الفاء [illegible] تبهای بلغمی و سوداوی را نافع بود
[illegible] حرف الخاء [illegible] تبهای [illegible] حرف الذال [illegible] تب ربع را نافع بود [illegible] تبهای
کهن و ناقص را نافع بود [illegible] تب ربع را نافع بود [illegible] حمیات بلغمی را نافع بود حرف السین [illegible] سکنجبین
تبهای کهن حاره را نافع بود [illegible] سکنجبین [illegible] تبهای حاره را نافع بود [illegible] تبهای مرکبه را نافع بود [illegible] سکنجبین
تبهای محرقه را نافعست [illegible] جهت تبها سود مند بود سکنجبین [illegible] تبهای مرکب را نافع بود [illegible] جهت تب
محرق سود دهد [illegible] تب گرم را سود دارد [illegible] تبهای صفراوی را نافع باشد [illegible] تبهای گرم را نافع بود
[illegible] تبهای کهنه را نافع بود حرف الطاء [illegible] حمیات بلغمی و تب ربع و تبهای کهنه را نافعست حرف الفاء [illegible]
الاعظم تبهای حاره را نافع باشد [illegible] تب محرقه را نافع بود [illegible] تبهای صفراوی را نافع بود [illegible]
دق و محرقه نافع بود [illegible] تبهای بلغمی را نافع بود [illegible] تبهای مرکبه را نافع بود [illegible] جهت تبهای
بلغمی بود [illegible] تب ربع و تبهای کهنه را نافع بود [illegible] تب گرم را سود دارد [illegible]
نافع بود [illegible] حمیات بلغمی را نافع بود [illegible] تب بلغمی را نافع بود [illegible]
نافعست [illegible] دق و محرقه و تبهای حاده را نافعست [illegible] را نافع و مفید بود [illegible]
نافع بود [illegible] جهت تب نافعست [illegible] جهت تبهای کهن نافع باشد [illegible] مستعمل جهت تبهای بلغمی و کهن
[illegible] مستعمل سود مند بود جهت تبهای ملتهب صفراوی [illegible] جهت تبهای تر سود مند بود
جهت تبهای محرق [illegible] مستعمل [illegible] جهت تبهای کهن و تب ربع [illegible] نافعست
جهت تب دق [illegible] سود مند بود [illegible] جهت تبهای بلغمی نافعست حرف الکاف [illegible] تبهای کهنه را نافع بود [illegible]
سوداوی و بلغمی را سود مند بود حرف اللام [illegible] نافعست حرف المیم [illegible] چون با آب [illegible] تبهای
کهنه زایل کند [illegible] تبهای بلغمی را سود دارد [illegible] حمیات حاده را نافع بود [illegible] تبهای کهنه زایل کند
[illegible] تبهای کهن و تب [illegible] را نافع بود [illegible] تب ربع و تبهای بلغمی زایل کند [illegible] جهت تبهای کهن نافع بود [illegible]
ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت فصل دویم در ادویه که جهت حکه سود مند بود
[illegible] باشد که در [illegible] آن فصد کنند و تقرع

فواکه مانند هندبا و ترنجبین و نبات خمیر و روغن بنفشه و کدو در اعضا مالند و گلاب و خل خمر و آب سلق و خیار زه در اعضا مالند
و اگر بسبب اخلاط باشد اسهال طبیعت کنند و اگر بخارات باشد که در تحت الجلد محتقن شده باشد علامات تیزی و ابخره بود و دیگر
نوع استحمام با آب دریا و آب شور مفید بود و بول کرده کار در اندام مالیدن و مغز بادام و خشخاش کوفته با سرکه طلا نمودن تیز نافع
بود مشایخ بواسطه ضعف قوت بلغم مالح حادث شود علاج وی استحمام و روغن با شعر تمر و داوی این علت بتفصیل مذکور شود و مات آن
در بحث بحث اول در مفردات من النبات حرف الزاء زوفا تخم خراست طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم خوردن وی حکه را
نافع بود حرف السین سنا نیکوترین وی حجازی بود چنانکه گذشت چون بیاشامند حکه را سود دهد حرف الشین شاهترج ببیرازی شاهتره خوانند
و تیزه گویند گذشت چون بیاشامند حکه را سود دهد حرف الصاد صابون از جنس گذشت وی گرم و خشک و جهة حکه سود مند بود
چون وی را بر تن بمالند آب وی را بمان در حمام بشویند من الحیوانات و صفت وی در داء الثعلب گذشت و حکه را
بود عناب معروف وی گرم و تر بود در اول چون مدق وی بر بدن مصافی کنند و تلخ بعضهم بعضیم بطل بعد از وی یا اقتصا
حکه را از بدن زایل کرداند عرعر نوعی از عظیم است و در داء الثعلب مذکور شد چون میل کوفته و آب آن گرفته خالی
بسرشند و در حمام بخود مالند حکه را زایل کند حرف القاف قطران بارها در ضمن بنی گوشته گذشت طبخ وی در حمام حکه را سود
بود حرف الفاء فلفل سر بیق و بشیرازی اسفاناج خوانند و گذشت چون مدق وی نیم کوفته در حمام بر بدن مالند حکه را
دفع کند حرف الکاف کرفس بارها در ضمن ادویه اعضای مذکور شد گذشت کی عصیر وی با روغن گل و سرکه در حمام بر اعضا مالند
هفت روز متوالی حکه را سود مند بود کرسنه وصفش تیز در ان ضمن گذشت طبیخ وی چون بر حکه ریزند سود دهد حرف المیم
مر باید که گذشت چون با سرکه و روغن حل کرده بر حکه طلا نمایند نافع بیند من الحیوانات حرف اللام لبن بیابانی
کهنه طبیخ وی گرم و تر بود آشامیدن وی حکه را مفید است من المعدنیات حرف التاء توبال [illegible] وصفش گذشت چون با سرکه
سحق کرده بر حکه طلا نمایند وی را زایل کرداند من الراء زرنیخ بپارسی سیماب خوانند و تیز مذکور شد طلا نمودن وی با روغن گل
جهة حکه مفید است من الغین غاریقون بپارسی سیم و نقره خوانند محالات وی حکه را سود مند باشد حرف المیم مرتک با وصفش شد
چون در حمام بر اعضا طلا نمایند حکه را نافع بود و دفع کند سین تیز مذکور شد که بعد ان تحت چون وی را تنکار
بر آتش بریان کرده سحق نمایند و با سرکه و نطرون استعمال کنند حکه را سود مند باشد ملح بپارسی نمک خوانند حکه را
نافع بود حرف الدال دهن در مرکبات من المرکبات گرم و خشک بود در جهارم چون در میان خرقه صوف نهاده یا همچنان نمک
بیامیزد و در حمام بر حکه مالند نفع دهد حرف الطاء مرطلا ابریسم و طلا زرنیخ و طلا مرجن و طلا اقاقیا و طلا آس
دو طلا اول از جهة حکه یابس و سیوم از جهة مطلق حکه و رابع و خامس جهة حکه خشن نافع و سود مند باشد طریق آن
و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت من السفوفات درد ماپی که جهة حب نفع دارد کی بعد از ماده
حب صفرا و وی کوچک تر از عدس بود و اکثر [illegible] باشد [illegible] با پوست راست بود و اسلم وی آنست که سرخ

بود و طالح مخرب نفس و سبز بغایت بد بود علامات آن از قبیل حدیدی و در بیث و خار دیدن بینی و بعض اعضا و جرب عین و اضطراب
و تشنگی و درد سینه و حلق و ضیق نفس بود علاج وی پیش از بر آمدن وی اگر سن مقتضی باشد فصد کنند و اما چون ابتدا ظهور
باشد نشاید و تحریک و تلیین طبیعت نباید کرد و هر روز شراب عناب و نیلوفر با شعر تناول کنند و غذا جو با عدس و عناب
خورند و نخود را کوبیده آب عدس و نخود و شفترک در حلق بریزند تا تمام بیرون آید و بعد از آن نخود را کوبیده داشتن
احتیاج نباشد بلکه استنشاق جهة ترویح قلب اولی باشد و اگر دیر بیرون آید انجیر و مویز طایفی و عدس بجوشانند و بیاشامند
و نخود را کرم دانه و بجهة اثار وانجیر و بندد و مکنند و قطعا طبیعت را تحریک نباید کرد و اگر بیوستی مر طبیعت غالب شود
شراب بنفشه و نیلوفر با آب گرم حل کرده بیاشامند و سپستان و بنفشه در جوانب نهادن تدو پیش از آن تصرف بکنند در
تبرید و تلطیف دم سعی نماید و اگر سرفه باشد شراب ریباس و غوره و لیمو و شراب کادی مفید بود و تمرد و امثال این
علت بتفصیل مذکور شود من المفردات من النبات حرف الکاف کادی وصفش در داء الجذام مذکور شد طبیعت وی
معتدل بود شراب وی حصبه را بغایت نافع بود من المرکبات حرف الشین من الشراب جهة حصبه چنانکه گذشت نافع بود
طریق ترکیب و استعمال وی و سایر مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کرده در باب الخناق و در آن هفت فصل
فصل اول در داء الخنازیر که جهة خنازیر نفع دارد و در تحت ذقن نظر است که حدبه وغدد بود متشابه سلعه اما وی با گوشت
آمیخته باشد و سلعه منفصل از سلع بود و بیشتر در گردن و بن ران واقع شود علاج آن تنقیه بدن با شیاف از بلغم و سودا
اجتناب از غذیه غلیظ واقف به محلله استعمال باید نمود مثل مرهم داخلیون یا آرد جو و تخم کتان با بول کرده کان با آرد باقلا
و آرد جو هر یک بیست درم ایرسا و تخم خطمی بیه بط هر یک ده درم ضماد سازند و اگر تحلیل نیابد تنکاری و بعد از آن
ملح بکار برند ضماد اشنه و کوسفند هر یک هفت درم قنا و الحمار و وسق غار با دنه هر یک سه درم علک البطم حمار
درم بکوبند با بول گوسفند کان استعمال کنند به بیه بط خوک و ماءج و بول شتر ضماد سازند و نوعی از خنازیر هست که بر یکی
نیک ظاهر نباشد و آن بدترین خنازیر بود علاج آن قطع باشد اما با احتیاط قطع باید نمود تا عروق و شرایین منقطع
نشود و بعد از قطع بقیتی اگر نماند فطیلون استعمال کنند و بعد از آن ادویه ملحمه بکار برند و تمام ادویه وی مفصل گذشت
فصل گذشت شود در بدن بیند نظر است نظر اول در مفردات من النبات حرف الالف ابو خلسا شنجار و بپارسی شنکار
خوانند گرم و خشک است در اول چون با پیه بر خنازیر نهند تحلیل نماید اشق صمغ نباتیست که بشیرازی اوشه خوانند و از آن
و در داء الثعلب مذکور کرده بد اگر با عسل خلط کرده لعوق نماید خنازیر را بغایت نافع بود اصل الکبر بپارسی بیخ کبر خوانند طبیعت
وی گرم و خشک است در سیوم اگر با سرکه بر خنازیر طلا نمایند تحلیل دهد انجدان بپارسی انگدان خوانند و آن صمغ
حلتیت است طبیعت آن گرم و خشک است ضماد کردن وی بر خنازیر باعث تحلیل بود حرف الباء بابونه معروف است و وی
در اول و خشک در دوم اگر با شحم غاز یا مع عصیر بر خنازیر ضماد کنند تحلیل یابد بارزد بپارسی بیرزد گوینده در

ادقیه بواسیر کذشت اکر در مرهم بر خنازیر ضماد کنند مفید بود بادنجان بپارسی بالنکو کویند و کذشت اکر با عسل ضماد کنند
خنازیر را تحلیل دهد برشیاوشان دواد و نیز عسل البول کذشت جهت تحلیل خنازیر مفید بود بندق هندی و جوز القی نیز خوانند
و کرم و خشک است در اول چون با سرکه بر خنازیر طلا نمایند تحلیل برد بورق الصاغه با قلای مصری و بهترین وی سفید بود
بزرک بود طبیعت آن کرم بود در اول و خشک در دوم چون با عسل و سرکه بر خنازیر طلا نمایند مفید بود حرف الجیم جاوشیر بپارسی
نود از خوانند و مذکور شده در ابتدای نجمت خنازیر طلا نمودن نفع عظیم دهد حرف الحاء حاشا ترشک خوانند و در خشک
دوم و در اول ضمن کذشت چون با شراب بپزند و بر خنازیر ضماد نمایند فایده کلی ببینند حرف الحاء حلبه بازکذشت چون و برا با سرکه
بر خنازیر ضماد کنند از انحلیل دهد حرف الخاء خطمی معروف و باید ذکر شده با بیخ آن بر خنازیر طلا نمودن مفید بود
در ادویه امراض عصب مذکور شد که بر خنازیر طلا موافق بود حرف الخاء خربق نفع تر بود و مذکور کرد که چون بر خنازیر نهند فایده
دهد حرف الراء راتینج فیجن خوانند و در ادویه امراض معا مذکور شد چون بمانی ضماد نمایند تحلیل خنازیر بود حرف الزاء زبیب صمغ نباتیست
که بشکل ماند تنها بود و ذکر شد طلا کردن وی با سرکه خنازیر را بکار آید حرف السین سنبل بپارسی چه خوانند چون با زفت و
موم و بول کود کان که محکم نشده باشد و زیت آمیخته بر خنازیر نهند نفع دهد حرف الشین شیلم زوان و بهترین آن سرخ رنگ فربه بود
طبیعت کرمست در سیوم چون با بول و سرکه بکوبند و بر خنازیر نهند از اصل بر کند و تحلیل دهد حرف الصاد صمغ الشعیر کرمست در
سیوم و خشک در دوم چون بر خنازیر بپاشند که در حلق و شیب بغل بود بکار آید حرف الفاء فلفل ابیض بپارسی فلفل سیاه خوانند
و آن کرم و خشک بود در چهارم چون با زفت بیامیزند محلل خنازیر بود حرف القاف قوقو ایوند فلایت الملوک و اقان القیس کویند
چون بر خنازیر ضماد کنند سود دهد حرف الکاف کبر بشیرازی بوتک خوانند کرم و خشک بود در دوم و بیخ وی خنازیر را
بکار آید کزبره کسبره و بپارسی کشنیز خوانند چون با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند بکار آید حرف اللام لادن نباتیست
نازک بود کر بشیرازی انراوری بارنک خوانند سرد و خشک بود در دوم خنازیر را سود بخشد حرف المیم مقل صمغیست که از اکثر
خوانند و ادویه امراض معده مذکور شد بر خنازیر طلا کردن نفع رساند حرف النون نعناع بشیرازی آنرا پودنه خوانند و وی معتدل
بود اکر کرم کر خنازیر بر کردن وی ظاهر باشد و بعد هر سه نوبت هر نوبتی بکار آید از عصاره وی یا روغن سعوط کنند
نافع بسیار بیند نیل درخت وی را عصلم خوانند و کرم و کذشت کرم بود در اول و خشک در دوم اکر با دانان کنند بر ضماد
نمودن وی بر خنازیر سخن باقی صلابات از آن بکار آید حرف الباء باذروج از بیش ذکر شد طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم
بر خنازیر طلا کردن سود دهد حرف الجیم جراد حرف الالف ابرسیم بپارسی با سرخ خوانند که خوردن وی بر خنازیر ما نند طبیعت
رساند حرف الباء بعر الابل بپارسی سرکین شتر خوانند چون وی تر بود و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد حرف الحاء حجر بپارسی سنگ
خوانند که و بیابان کرده بشکافند و بر خنازیر طلا کنند منفعت رساند حرف الزاء زبد البحر سیم خرچون بسرنا بستد قضیا
بر خنازیر نهند بکار آید حراره اهلی بپارسی خرخوانند اکثر بکو و بیا کو با زیت بر خنازیر نهند فایده بیند حرف الخاء خرء الحمام

حرف الراء راتینج
حرف الصاد صمغ

حرف الجیم جوبینه بپارسی خوک کویند بیه وی را چون بر خنازیر طلا نمایند صحت بخشد حرف الخاء خلد بپارسی اسب خوانند کوشت وی با زیت
خنازیر را نفع دهد خلد بپارسی موش کور و بشیرازی انکشت برک خوانند چون کود کوش وی بپزند چون بر خنازیر طلا
نمایند سود مند بود حرف الزاء زبل الحمام سرکین کبوتر چون با سرکه خنازیر نهند سود دهد حرف العین عقعق بپارسی الحرخوانند سرکین وی
بر خنازیر لطوخ کنند نفع دهد حرف الفاء فار موش را چون بشکافند بر خنازیر نهند سود بیند حرف القاف قنفذ بپارسی خاریشت
کویند کوشت بریان وی خنازیر را بغایت نیکو بود حرف المیم مح ابن سینا کفته که سرکین بز را چون بر خنازیر نهند تحلیل نماید
من المعدنیات حرف الحاء حجر الارمنی حجر اللاذ نیز کویند و آن انواعست سفید و سیاه و سرخ طبیعت وی سرد بود بغایت چون وی را
سحق کنند مانند غبار و بر خنازیر پاشند از اصل بر کند حرف القاف قلقطار وصف وی در امراض چشم کذشت منضج خنازیر بود
حجر البرسن سنگیست الوان چنانکه مذکور کرده چون وی را با سرکه و قطرون سحق کرده بر خنازیر طلا نمایند نفع دهد الطین
دیلم در مرکبات حرف الالف ابن لعید یعنی جهت خنازیر بغایت نافع بود حرف الحاء حب خبز خنازیر را نافع است مرهم داخلیون
جهت خنازیر سود مند بود حرف السین مرهم سعوط خنازیر را سود مند است مرهم طبرانی خنازیر را نافع و مفید بود حرف الضاد ضماد
حجر اکبر خنازیر را سود مند است حرف المیم مرهم دیاخیلون خنازیر را تحلیل دهد مرهم باسلیقون اوداء صلیب را لازم
و انجرات عیم پاک کند و کوشت برویاند مرهم داخلیون اوداء صلیب را نرم و پخته کردانند مرهم زنجار خنازیر را نافع بود مرهم زشکرف
خنازیر را نافع و سود مند است مرهم دیاخیلون وصف و کیفیت استعمال و ترکیب اجزای وی مرکبات دیکر در فصل سیوم
از مطلب اول کذشت جهت خنازیر بغایت نافع بود فصل دوم در ادویه که جهت خراز سود مند بود کف خراز بسوی آن بود
کرده سر حادث بسبب بخار اتی که از مواد سوداوی یا بلغمی متصاعد شود علاج آن تنقیه بدن بود از اخلاط و بعد از تنقیه
سر را با آب خطمی سفید و برک چغندر و آرد باقلا و ورق کنجد و اندکی بوره بشویند و با سرکه تر اشند و بعد روغن کل و اندکی سرکه
مالند یا زهره کاو و طین قیمولیا با سرکه طلا کنند و تمره دوای آن بتفصیل مذکور شود و در دیکر در مبحث بعضی از
در مفردات من النباتات حرف الحاء حلب قرینه و بپارسی تخمیس خوانند طبیعت وی کرم و خشک است در اول چون سر را بدان
بشویند خراز را زایل کند حرف الزاء زوفا تخم خراست و طبیعت وی کرم و خشک است در دوم چون مطبوخ آن بشویند خراز
زایل کند و بیرا سحق کرده با روغن کل در حمام بر سر طلا کنند خراز را دفع کند حرف الصاد صبر بپارسی کار خوانند صمغ وی خراز
بر طرف کند سلق بپارسی چغندر کویند چون با آب طلا کنند خراز را سود مند بود حرف العین عدس کذشت چون بطبخ وی
خراز را مستمر طول کنند نافع بود من الحیوانات حرف الباء بول الابل بهترین وی آن بود که از شتر اعرابی کیرند خراز را چون
بدان بشویند مفید بود بول البقر بپارسی کمیز کاو کویند بهترین وی آنست که از کاو نر کیرند جهت خراز سود مند بود حرف الزاء
المرارة زهره کاو چون سر را بدان بشویند خراز را منفع کند بعد خمیر در مرکبات حرف الضاد ضماد چون وی را در میان خراز
نهاده خراز را محکم بدان بمالند زایل کردانند فصل سیوم در ادویه که جهت خرد نفع دارد کف خرد آنست که اعضا

بتره شود و بخواب رود و آن مرضیست که موجب نقصان و بطلان حس بود و سبب آن سدّی باشد که در عصب واقع شود بواسطه
خلطی غلیظ و مانع نفوذ روح نفسانی گردد پس اگر علامت غلبهٔ خون ظاهر شود فصد و تقلیل غذا کنند و اگر علامت بلغم باشد
تنقیه و معالجات بلغم استعمال نمایند و اگر بواسطهٔ یبوست بود علامت و علاج وی همچون علامت و علاج تشنج بود که
گذشت و اگر بسبب ضغطی بود یا عضوی را بستن عضو یا بر او نشستن علاج آن ضاغط و تقویت همان عضو بود و تمریخ
در این فصل بتفصیل مذکور شود من المفردات من الادویه حرف الالف اسطوخودوس و کلیه تریاقها که مذکور شد بجهة خدر
بود و حرف الجیم جندبیدستر صمغ مرو و مانند آن اگر بخورند یا بمالند نافع است و بعضی گویند که مسکن درد و خدر باشد
شفا بخشد من الزاد و زنجبیل بپارسی زنجبیل گویند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم آشامیدن وی بجهة خدر مفید بود اگر
با آب انگور یا عسل نمایند و فعل او قوی باشد من المرکبات حب الزرنیخ بهترین آن که طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک در دوم
آشامیدن وی خدر را سود دهد من الباذروج در ادویه امراض اعصاب مذکور شد بجهة خدر مفید است من الادویه حرف الطا طین
وی مذکور کرده بجهة و برادر روغن بکار دارند و بعد از آن عرق کنند خدر را دفع کند الطرحشقوق بپارسی طرطوس سیاه خوانند
طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم چون وی را سحق کرده در روغن زیت بجوشانند و بر اعضا مالند خدر را سود مند بود
من الاغذیه حرف الجیم جندبیدستر و آن خایه سگ آبی بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم بجهة خدر نیکو بود حرف الحا ماهی
کبوتر گویند گوشت وی بجهة خدر نافع بود حرف العین ابن حسان گویند و سکین جوانی در بیابانی و بعضی گویند نباتیست در بیابان
حاصل که وی گرم بود در دوم و خشک در اول و چون در روغن حل کنند بجهة خدر مفید بود حرف الواو ورل ورل شبیه الوزغ که
گرد وی بشکل وزغ و سام ابرص بود اما دنبال وی دراز تر و سر وی کوچکتر باشد و اکثر پوست وی را کباب کرده در زیت
آمیخته بر عضو خدر طلا نمایند در دو نافع گرداند من المرکبات حرف الالف ادهان التساکرین و بیحم هر دو بجهة خدر سود مند
بود حرف المیم مرهم شمع اللاذن خدر را سود مند بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور
گردید فصد و حجامت در دو جایی که بجهة خیارک نفع دارد من الباذنجان حرف الجیم جدوار بپارسی زدوار خوانند و مذکور گردید
اگر کسی را خیارک بیرون آید و جدوار بر وی طلا کند تحلیل یابد بی آنکه خیارک بیرون رود بگشاید و هیچ زحمتی بوی نرسد
خفقان عضو دادویه که بجهة خفقان سود مند بود ذکر خفقان حرکتی بود اختلاجی که بسبب دفع موذی عارض قلب شود
و اکر اگر آن بسبب غلبهٔ خون باشد و علامت وی ظاهر گردد فصد باسلیق یا صافن کنند و سکنجبین یا شراب سیب و انار
و ریباس و حماض و لیمو خورند با عرق بید و گل و غذا زیرسک و لیمو و انار با گوشت مرغ و بره و ماهی میل نمایند و اگر علامت غلبهٔ
صفرا ظاهر باشد ازین شربتهای مذکوره و مفرحات بارده تناول کنند و صندل و اقاقیا و آب کشنیز و گلاب بر سینه طلا
نمایند و سیب و امرود و به و انار مز تنقل کنند و تخم کاهو و مغز تخم خیار و کدو هر یک نیم درم و زرشک یک درم
و تخم خرفه و تخم کاسنی و انار ماض و کشنیز خشک طباشیر صندلین هر یک سه درم بکوبند و بشراب سیب بسرشند و تناول

تناول نمایند و اگر بسبب غلبهٔ سودا بود علامت آن خبث نفس و وحشت و فکر و خوابهای بد بود و علاج آن تنقیه بدن بمطبوخ
افتیمون و حب الآن و مطبوخ هلیله و بعد از تنقیه تناول دواء المسک حلو کنند و اگر بسبب کثرت صوم و استفراغ و ترک دم و غذا
باشد اغذیهٔ جید الکیموس تناول و میل با سایش و نوم و استحمام و شمیمات استعمال کنند سیما نشاسته ده درم و تریاق هر یک شش
درم و درونج عقرب و دم و فندق و شستو هر یک بیست نوبای سرخ و سفید هر یک ده درم بکوبند با شکر و روغن گاو معلول سازند
و هر بامداد بیست درم بخورند گاه گاه بشرکت معده نیز حادث شود و از ابا حوال معده و بدن بدانند پس اگر خلطی در معده جمع
شده باشد معده را پاک کنند بقی و جوارش مصطکی و عود و مفرحات حاره تناول کنند و اگر بسبب صفرایی باشد که بمعده ریزد
و آنجا ریخته آب لیمو و تخم کاسنی و تخم کاسنی بیخ مهک و نبات تناول و بعد از تنقیه شقیه بدین حب کنند صفت وی افتیمون شامی
و بسفایج هر یک نیم درم هلیله زرد و کابلی سیاه و لاجورد مغسول هر یک نیم درم بکوبند و با آب بالنکو بسرشند و حب ساخته بلع
کنند و میانهای و شربتی از نبات و عرق گل و گاوزبان بخورند و اگر در معده سودا جمع شده باشد از ابتدای براکنده و خلط
آن با بالنکو و بیخ مهک و گاوزبان و نبات خورده شقیه باین حب کنند صفت آن تربد سفید افتیمون حاشا تخم حنظل غاریقون
ازینها هر یک ده درم سقمونیا مشوی نیم دانک ملح نفطی هر یک دانگی اسطوخودوس نیم درم کوفته و با آب رازیانه حب ساخته تناول کنند
و بعد از شقیه مفرحات و مقویات قلب و معده تناول کنند و تمرد داین علت مفصلا در عملین فصل مذکور شود در مداوا آورده
بحث است فصل اول در مفردات من الباذنجان حرف الالف اترج بپارسی ترنج خوانند و ذکرش گذشت خوردن وی بجهة
خفقانی که از حرارت بود سود مند است آس بپارسی مورد خوانند و بانفه گویش منع خفقان زایل کرداند اطریلال الطیب
شیرازی یا خیر بوی خوانند و در ادویه امراض معده مذکور شد چون زنان بوی ده شبی خورد محو کند خفقان را سود مند است
اذخر شیرازی بالنکو خورده خوانند و مذکور شد جهة خفقانی که از بلغم بود سود مند است اهلیلج اصفر هلیله زرد
گویند و مذکور گشت خوردن وی خفقان را نافع بود اهلیلج کابلی بهترین وی چنانکه گذشت فربه بود شربتی از وی یک مثقال
از نیم درم تا ده درم و غیر منقوع از ده درم تا نیم درم و بخاصیت خفقان را نافع باشد حرف الباء بادرنجبویه
و بالنکو نیز خوانند و صفتش مذکور شد خوردن وی بجهة خفقانی که از بلغم سوخته بود نافع و مقدار شربتی از آب وی بیست
درم است بهمن وصف وی در ادویه امراض سابقه گذشت مقدار شربتی از وی یک درم و خفقان را سود مند بود
حرف الباء بهمن سرخ خوانند طبیعت وی سرد است در سیوم و گویند در دوم و گویند خشک است در سیوم شربتی از طبیخ وی
نیم رطل کتاب و چون بوی مضمضه کنند جهة خفقانی که از گرمی باشد سود مند است حرف الجیم جوز بویا بپارسی زدوار خوانند
و گذشت اگر کسی خفقان داشته باشد چون هر روز مقدار نیم درم از وی بجلاب یا شراب سیب که سود مند بود
حرف الحا حماض الاترج نباتیست که در آب روید چنانکه مذکور گردید چون تخم وی سحق کرده با شراب بیاشامد خفقان
گرم را سود دهد حرف الدال دارچینی دو نوع است چنانکه در ادویه امراض دل گذشت خفقانی که از سردی بود زایل گرداند

حرف الالف ابریشم بپارسی پیله بود آنچه پیاس است و در ادویه امراض جگر گذشت چون بپاشند خفقان را نافع و تفریح
از وی نیم درم تا دو درم و گویند از نیکی تا یک درم بود ریاس ... از شربت خفقان را سود مند بود حرف الجیم جدوار
خفقان را نافع است حرف الزاء زرنباد بزبان هندی کچور و اهل مکه عرق الکافور خوانند و وی بیخیست که از فلفل چون
تازه بو بوی کافور آید شربتی از وی یکدرم و جهت خفقان دل نافع بود حرف الشین شاهسفرم مذکور گردید مقدار مستعمل
از وی یکمثقال و خفقان را نافع بود سنبل سر نوعست ... مذکور شد خفقان را نافع بود حرف الصاد صندل صمغ ...
مانند کهربا و در ادویه امراض معده گذشت خفقان را مفید است حرف الکاف کهربا ... و گویند ...
ذکر شد جهت خفقانی که از اخلاط ... بود سود مند است کزبره بپارسی کشنیز خوانند و مذکور شد ... خفقان
نفع دهد کندر بعربی لبان خوانند و باز ذکرش گذشت جهت خفقان نفع دارد کهربا صمغ جوزی ... و در ادویه
امراض دل ... خفقان را سود مند بود حرف اللام لسان الثور بپارسی گاوزبان خوانند و گویند نوعی از ... است
کرده بیش ... از وی دو درم و خفقان را سود مند بود لسان العصافیر در ادویه امراض ... مکرده ...
بیقوریس گویند وی جهت خفقان نافع بود لک صمغیست که از طرف دریا آید ... لاک خوانند ...
امراض جگر گذشت مقدار ماخوذ از وی یکدرم تا یکمثقال و خفقان را نافع بود حرف المیم مروارید بپارسی ... خوانند
چون بپاشند جهت خفقان کرم نافع بود حرف النون نعناع ... خوانند و مذکور شد چون با ...
با مصطکی بخایند خفقان را نافع بود حرف الواو ورد ... بپارسی گل خوانند چون از آب وی ...
کهربا نفع دهد حرف الهاء هلیله بپارسی کاسنی خوانند و ... مذکور شد چون ... خفقان را
دارد حرف الیاء یاقوت حرف الالف ابریشم بپارسی ابریشم خوانند چون سوخته وی بپاشند خفقان را سود دارد
شربتی از وی یکدرم بود چنانکه گذشت حرف التاء ... اگر کسی که خفقان سوداوی داشته باشد یکدرم ...
زهره باشد با گلاب ... نافع بود حرف الجیم جند بیدستر بپارسی ... خوانند و مذکور شد ...
ادویه اعضای رئیسه جهت خفقانی که از سردی بود سود مند است حرف الزاء زراوند نوعی از طیب ... که از ...
کرید چنانکه ذکرش گذشت اگر قیراطی از وی در ده درم شراب ... بکار برند و بپاشند خفقان زایل کند
حرف العین ... گربه ... صید کند ... وی ...
خفقان زایل کند حرف العین ... حرف الذال ذهب بپارسی زر گویند طبیعت وی معتدل و لطیف بود ...
و لطیف و خفقان را نافع است حرف الفاء فضه بپارسی نقره خوانند ...
و گویند ... معتدل و گویند ... قابض بود چون با ادویه بیامیزند خفقان را سود دهد حرف
اللام لولو بپارسی مروارید خوانند نیکوترین وی سفید پاک ... خفقان را نافع بود حرف المیم

شراب حماض

مفرح یاقوتی نیکوترین آن معدنی ... بود چون قیراطی از وی باب کمون استعمال کنند خفقان را نافع بود حرف الیاء یاقوت
نیکوترین آن ... جهت خفقان نافع بود ... در مرکبات حرف الالف ... خفقان را نافع و
سود مند بود حرف الباء ... خفقان را نافع است حرف الثاء ... خفقان را سود مند بود ...
خفقان را نافع است حرف الجیم ... خفقان دفع کند ... جهت خفقان نافع بود ...
جوارش ... هر یک جهت خفقان نافع اند حرف الدال ... خفقان را نافع و سود مند است دواء المسک
خفقان سوداوی را نافع بود حرف الزاء ... خفقان سرد و دم خفقان گرم را

معتدل

نافع بود حرف الشین ... شراب ... دو شراب اول خفقان گرم و ثالث مطلق خفقان را
نافع باشند ... خفقان سرد را نافع بود ... خفقان بارد را زایل کند حرف القاف قرص ...
... هر یک جهت خفقان نافع باشند حرف المیم معجون ... خفقان بارد را نافع بود ... خفقان را نافع
مفرح ... خفقانی را که از سردی باشد نافع بود مفرح ... خفقان حار را نافع است ... خفقان زایل کند

کرد

مفرح ... خفقانی که از سردی باشد نافع بود ... خفقان سوداوی را نافع بود مفرح ... خفقان را زایل کند
خفقان را دفع نماید مفرح ... خفقان را مرطوف کند مفرح ... خفقان گرم را نافع بود نوعی دیگر خفقانی
که از گرمی بود زایل کرداند مفرح ... جهت خفقانی که از سردی بود نافع است نوعی دیگر خفقانی که از سردی باشد زایل
گرداند مفرح ... خفقان را زایل سازد ... خفقان را سود مند بود حرف الیاء ... یاقوتی ...

خفقان

هر یک جهت خفقان نافع باشند و صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد
خناق در ادویه گر جهت خناق سود مند بود ... خناق ... که مانع نفس و بلع شود و سبب آن تورم ...
و عضلات ... باشد پس اگر آن ورم صفراوی ... وجع شدید و عطش و خشکی و تلخی دهن ...
و اگر دموی بود علامت آن حمرت ... زبان ... و احتلاء ... علاج هر دو نوع فصد قیفال
و عرق ... زبان و حجامت ساق ... و تناول ... عناب و بنفشه بود ... عناب ... و بنفشه و ...
و ترنجبین و نبات تناول کنند ... جو آب ... عناب ... عنب الثعلب و توت و تخم
کاسنی و آب کشنیز ... طبیعت ... سنا ... بنفشه ...
چهار درم آلو ... هر یک پانزده دانه ... بیست دانه عناب ده دانه تخم کاسنی سه درم خطمی
هر یک ... شیر ... درم ترنجبین ... سه درم ... ندی ...
... کنند ... چکانند ... باشد
... و اگر ورم بلغمی باشد علامت آن وجع و ... کثرت لعاب و عدم حرارت و علاج آن

جلابي اين مهك وكاوزبان و... ونبات شاول كرفتن بود وغذا نخود آب با مغز بادام وتليين طبيعت بحقنهاي حاده وغرغره
بآب كامه وعسل كنند با انجير وتخم ترب وسكنجبين عنصلي با آب ترب ومويزج در سكنجبين عنصلي بجوشانند وبدان غرغره كنند
واكر سوداوي بود علامت آن صلابت ورم وقلت براق وكمودت لون وعلاج فصد باسليق وحجامت ساق وغرغره بشير دوغ
وانجير وجلاب وغذا بخوري كه در بلغمي كفته شد وپاي سوده مكرر وكشت واستعمال اين حقنه نيز نافع بود صفت آن سنا بنجدرم وازيا
مرزنجوش بنج مهك هر يك سه درم بابونه شبث اكليل الملك هر يك ده درم قنطوريون دقيق ترنجبين هر يك ده درم عناب ده عدد
سپستان بيست عدد انجير ده عدد مويز منقي ده درم خيارشنبر بنجده درم آبكامه روغن بنفشه هر يك ده درم بوره نيم درم شحم
الحنظل دانكي چنانكه رسم است استعمال نمايند وتتمه دواي اين علت مفصل مذكور شده ودر ... بحث ... در
مفردات قرابادين حرف الالف اشق ابخ خوانند ومذكور كرده بجهت خناق كه از بلغم وسودا بود سود دارد حرف ...
بپارسي انجير خشك خوانند چون ويرا بجوشانند با آب آن غرغره نمايند خناق را تحليل دهد حرف الجيم ... بخيفت كه ...
مصري باشد وادويه ضيق النفس مذكور كرديد مقدار مستعمل از وي نيم درم وبجهت خناق سود مند بود حرف ...
... كويند ومذكور كرديد چون بدان غرغره كنند خناق را زايل كند حرف الخاء خل بپارسي سركه خوانند وبايد كه ترش كرده چون با
غرغره كنند خناق را نافع بود خيارشنبر بپارسي وهندي خيار چنبر كويند وطبيعت وي معتدل بود در حرارت وتري و
كويند كرمست وكوبنده رباست محلل وملين بود چون بدان غرغره كنند وآب كشنيز تر ولعاب بزرقطونا خناق را نافع بود
حرف ... بپارسي ... خوانند ومذكور كرديد ... دبيقي ... آنكه عدس در وي بخته باشد بجهت خناق سود مند
حرف ... بپارسي ... خوانند ومذكور شد چون با سكنجبين بپزند وبدان غرغره كنند وآن كرم بود
خناق را سود دهد حرف ... بپارسي خيار زه سپيد كويند ومذكور كرديد عصاره وي چون با زيت كهن با عسل يا دهن
كاو وبدان تحنك يا طلا كنند خناق را نافع بود حرف ... پوست سبز ... كردكان چون بپزند ... بجهت
خناق كه از بلغم بود نافع باشد قطران مكرر مذكور شده چون در حلق مالند خناق را نافع بود ... قنطوريون ...
نيز كويند ومذكور كشت بكرات چون با شراب كهن يا ... حل كرده بدان مضمضه نمايند خناق را نافع بود حرف
الخاء خطاف بپارسي پرستوك خوانند اكر ويرا نمكسود كرده خشك كنند وده درم از وي بياشامند خناق را نافع بود
حرف ... بپارسي مرغ خانكي وماكيان خوانند ... مرغ ... چون با سركه بياشامند خناق را نافع بود حرف ...
بپارسي كراك خوانند چون سركين خشك وي نحو كرده ... كنند ودر حلق صاحب خناق ... باشد كه سبب آن رطوبت
باشد حرف ... بهترين ... طفلان آن بود كه از طفلي كيرند كه از تخليط محفوظ باشد چون ويرا بعسل سرشته
بدان تحنك كنند خناق را نافع بود ... سركين مرغ خانكي اكر با سركه بياشامند خناق را نافع بود ... بپارسي
سنك پشت خوانند ... چون مطبوخ كنند خناق را نافع بود حرف العين عسل بهترين وي آن بود كه صادق الحلاوه ...

چون بدان غرغره يا تحنك كنند خناق بلغمي را نافع بود حرف ... آن جانوريست كوچك بسيار پاي كه در بيشتر جايهاي آب بود
چون ويرا با عسل ضم كنند ويا پر مرغ بدان تحنك نمايند خناق را نافع بود حرف ... حرف الدال ... مذكور شد چون وي را
با عسل كف كرفته استعمال نمايند خناق را نافع بود حرف القاف ... انواعست ودر ادويه امراض ... مذكور شد ...
كه وي بجهت خناق سود مند بود حرف ... بپارسي ... خوانند وآن انواعست چنانكه در ادويه اعضاي ... كذشت چون ويرا
با زيت وعسل وسركه بيا ميزند وبدان تحنك نمايند خناق را ساكن كرداند ... بهترين وي ... ما ... بود اكر
... يا ... باشد خناق را نافع حرف النون ... معروف ... بهترين آن صافي خراساني بود چون ويرا با آب
ديكر در حلق دمند خناق را نافع بود ... در مركبات حرف الالف ... خناق را سود مند بود حرف
... خناق بلغمي يا سوداوي سود مند بود ... ايضا بجهت خناق بلغمي نافع ومفيد بود حرف ... بجهت خناق سود مند
بود ... خناق را نفع دارد حرف العين ... غرغره ... خناق ... صفراوي را نافع بود ... غرغره ... را نافع بود
... كه در ... حلقوم حادث شود حرف ... خناق را زايل كرداند وصفت وطريق تركيب هر يك
در فصل سيوم از مطلب اول مذكور شد ... ديد ... حرف الضاد ضفدع ... بپارسي
... خوانند صاحب ... آورده كه اكر ... كه ... يا زيت نحو كرده ...
از وي زايل شود وصاحب جامع اللغات كويد كه اكر ... در پوست وي كذشت استعمال
نمايند همين خاصيت دهد باب الثالث ودر آن هشت فصل است فصل اول در ادويه كه بجهت داء الثعلب سود مند بود
... علتيست كه موي بيفتد وحدوث اين مرض از ماده رديه باشد كه در ميان شعر استقرار يابد وغذا ... كند ...
ماده اكر ... محترق باشد علامت آن حمرت لون وعظم وسرعت نبض وغلظ قاروره وعلاج آن فصد ... وآب ...
بر موضع ... ريشه ... طلا كنند واكر بلغم محترق باشد
علامت آن علامات غلبه بلغم وعلاج آن تنقيه ... طبوخ ... وسكنجبين عنصلي كنند
موضع علت ... پوست ... سوخته ... عنصل ... طلا نمايند واكر از ماده ... بود
تليين طبيعت كنند ... موضع ... وبيا از عالند ... وخردل ...
... طلا نمايند ... واكر از ماده صفراست علامت آن صفرت
موضع ... وعلاج آن بود كه هر روز موضع را بآب ... بشويند
بشويند ... مطبوخ ... هليله ... موضع را ...
... سركه طلا كنند ...
واكر ... باسركه ... وطلا كنند ... موضع ... دواي وي بتفصيل

در معین فصل کشته شود و دو وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف ابهل جوز الابهل و بپارسی
تخم وهل خوانند و مذکور شد چون وی را سحق کرده با سرکه بر داء الثعلب طلا نمایند سود دارد آذریون بپارسی لاله
لاله کبود خوانند و مذکور کرده بیخ چون وی را سحق کرده با سرکه بر داء الثعلب مالند فایده یابند آذربو آذربویه خوانند
آن بیخ خاریست و کل بنده ماره طبیعت وی کرم و خشک است در سیوم چون وی را با سرکه سایند بر داء الثعلب طلا کنند
نفع کلی بینند اسقیل بصل الفار و بپارسی پیاز دشتی خوانند و در ادویه امراض ... مذکور کرده چون وی را با عسل
بر داء الثعلب طلا کنند نفع کلی بینند اسارون بیخ گیاهیست و در ادویه ... باه مذکور گشت چون یک مثقال از وی
با شراب بیاشامند جهت داء الثعلب مفید بود اشراس وصف وی در ادویه اورام مذکور کرده چون بر داء الثعلب
طلا کنند سود دهد حرف الباء باذاورد شوکة البیضاء خوانند و ... چون بیخ وی خشک کرده یکدرم و نیم از آن
بیاشامند داء الثعلب را سود دهد برسیاوشان بپارسی است و بعربی شعر الجن و شعر الجبال گویند طبیعت وی معتدل است
چون وی را با شراب بیاشامند داء الثعلب را نیکو بود بصل بپارسی پیاز خوانند وی کرم و خشک بود در سیوم چون
وی را بر داء الثعلب طلا نمایند سودمند بود بصل النرجس بپارسی پیاز نرکس خوانند و در ادویه ... مذکور شد
چون با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند فایده دهد بلادر انقردیا و ثمرة البلادر خوانند بهترین وی سیاه فربه بود
آن کرم و خشک بود در چهارم عسل وی بر داء الثعلب طلا کنند نفع رساند بندق بپارسی فندق خوانند و
مذکور کرده ... وی را با پوست بسوزانند و سحق کرده با پیه ... بر داء الثعلب طلا
کنند موی برویاند حرف التاء تافسیا آن صمغ ... طبع وی کرم است و محرق ... چون بر داء الثعلب
مالند بغایت نافع بود حرف الجیم جوز بپارسی کردکان خوانند طبیعت وی کرم است در سیوم و خشک در دوم چون
وی را با پوست در شراب سحق کنند و بر داء الثعلب مالند سود دهد حرف الحاء حب الخضراء بپارسی ... گویند و در ادویه امراض
سر ... مذکور شد چون وی را ... بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند حرف ... بپارسی ... خوانند و در ادویه امراض
امعاء مذکور شد طلا نمودن وی بر داء الثعلب فایده رساند و موی برویاند حلتیت صمغ ... است و طبع وی کرم است
در چهارم و خشک در دوم بر داء الثعلب طلا کردن مفید بود حنظل بپارسی ... خربزه ... و بلغتی
خربزه روباه خوانند طبیعت وی کرم بود در سیوم و خشک در دوم ... وی جهت داء الثعلب مفید بود خاصه چون با
... حرف الخاء خردل مشهور است و بهترین وی ...
فربه بود طبیعت وی کرم و خشک است در چهارم چون وی را بر داء الثعلب ضماد نمایند مفید بود خاصه بری وی خطمی ...
... موضع داء الثعلب ... ضماد نمایند موی برویاند
حرف الدال ... و آن ... طبیعت وی کرم است ... خشک

... چون وی را بر داء الثعلب ضماد کنند سود دهد حرف الزاء زفت ... و مذکور شد چون وی را با ... بر
داء الثعلب ضماد کنند سود دهد ... زوفا یابس گیاهیست ... مکی با ... کنند ... با عسل
لعوق کنند داء الثعلب را مفید بود حرف السین سداب مشهور و در ادویه امراض ... مذکور کرده ... سداب جبلی را
چون سحق کرده بر موضع داء الثعلب طلا ... کرده ... کهن باشد سلق ... نوعیست یک نوع سلق و نوعی
دیگر ... خوانند چون آب وی بر داء الثعلب طلا کنند سود مند سنا مشهور و بهترین آن حجازی بود چنانکه
... مذکور شد چون وی را بر داء الثعلب طلا کنند فایده دهد حرف الشین ... وصف وی در ادویه ... چون بسوزانند
خاکستر وی با روغن بادام بر داء الثعلب طلا نمایند فایده بینند حرف العین ... در ادویه امراض ... مذکور کشت ...
داء الثعلب بغایت سود مند است حرف الفاء فلفل بپارسی ... خوانند کرم بود ... و ...
... بر داء الثعلب برویاند فلفل اسود بپارسی فلفل سیاه خوانند کرم بود و خشک در چهارم اگر وی را ...
کرده با ... بر داء الثعلب ... موضع ... باشند ضماد کنند نافع بود ...
... بجنست که ... نبات وی ... و کل وی شبیه ... نرکس ... بود و ساق وی
... مایل بود ... اعلای وی ... و اصل وی ...
باشد ... ماند سنبل ... بود ... طبیعت کرم و خشک بود مقدار ماخوذ از وی
نیم مثقال ... باشد ... و مصلح وی ... بود ... بر داء الثعلب فایده رساند حرف القاف قسط ...
امراض ... مذکور کرده ... چون وی را با عسل یا سرکه یا قطران بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند ... پوست ...
... چون بسوزانند کرم و خشک داء الثعلب موافق بود قیصوم نوعی از ... و بهترین وی ... و طبیعت
آن کرم بود در اول و خشک در دوم چون بسوزانند داء الثعلب مفید کرده حرف الکاف ... کف السبع خوانند ...
... مذکور کرده ... چون با سرکه بر داء الثعلب طلا نمایند نفع رساند کرفس ... کرفس بری وی جهت داء الثعلب
مفید بود کندر بعربی لبان و بپارسی ... خوانند طبیعت وی کرم بود در دوم و خشک در اول چون وی را
سوخته با قطران بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند حرف النون ... در ادویه جراحات و بیشتر مذکور شد ... داء الثعلب
مفید بود ... حرف الالف ارنب بحری بپارسی خرکوش خوانند ... چون بسوزانند و با پیه
خرس و سرکه بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند ارنب بحری حیوانیست دریایی کوچک ... در شکل ...
... بود ... با سوخته بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد ... با پیه خرس بود موی برویاند
حرف الباء ... سرکین ... چون بر داء الثعلب طلا کنند فایده دهد حرف الثاء ثعلب بپارسی روباه خوانند ... وی
چون با پوست سوخته تخم مرغ آمیخته بر داء الثعلب طلا کنند نفع کلی رساند و مجربست حرف الجیم ... بپارسی موش ...

سر وی چون خشک کرده بسوزانند و خرد بکوبند و با عسل آمیخته بر داء الثعلب مالند موی برویاند حرف الخاء المعجمه خر بیابانی
سم کره خر خواهند چون وی را سوخته بروغن زیت بیامیزند و بر داء الثعلب مالند موی برویاند خاتم الزرد بیابانی سم کره خر
خواهند چون وی را سوخته بروغن زیت بیامیزند و بر داء الثعلب مالند موی برویاند خاتم الزرد صاحب اختیارات گوید که بیابانی
سم استر خواهند چون وی را سوخته خاکستر وی بر داء الثعلب طلا کنند فایده بخشد حمار وحشی بیابانی خر گور خواهند هر
وی چون بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد حرف الخاء المعجمه الفار سرگین موش بر داء الثعلب طلا کردن سود مند بود خاصه چون
با سرکه بود حرف الذال المعجمه بیابانی بکر خواهند اگر خشک کنند بر داء الثعلب سکنجبین داء الثعلب طلا کرده اند ذراریح مدقوق
چرب و خیره بینی مذکور که بهیچ چون وی را در زیت جوشانیده بر داء الثعلب مالند موی برویاند ذئب بیابانی گرگ خواهند وی
چون بر داء الثعلب مالند فایده دهد حرف الراء سرگین موش با چون خشک کرده بسوزانند و بکوبند و با عسل آمیخته
بر داء الثعلب طلا کنند مفید بود حرف السین المهمله سلخ الحیه پوست مار با چون بسوزانند و بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند
سیبیا ماهیست معروف در نواحی بیت المقدس و در کوی شد لعابی سیاه که از وی بیرون آید و مانند مداد بود موی
بر داء الثعلب برویاند حرف الشین المعجمه شحم الاوز پیه مرغ آبی جهت داء الثعلب سود مند بود شحم الذئب پیه گرگ جهت داء الثعلب نیز سود
مند بود شعر موی آدمی آب مقطر وی چون بر داء الثعلب مالند موی برویاند حرف الضاد المعجمه ضفدع بیابانی غوک و پشت آن که
بلخ خوانند چون وی را بسوزانند و خاکستر وی با زیت تر آمیخته بر داء الثعلب مالند از زایل کرداند حرف الظاء الظلف اگر خاکستر
سم بز با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نفع رساند حرف العین المهمله عقرب بیابانی کژدم خواهند چون وی را در زیت بجوشانند و بعد
الثعلب طلا کنند البته موی برویاند حرف القاف قطا مرغیست که بیابانی اسفرود گویند هر وی شانی و ماننده تجشک بود
استخوان وی را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند قنفذ بیابانی خار
پشت خوانند خاکستر پوست وی را چون با نفت بر داء الثعلب مالند فایده دهد حرف الواو ورل وصفش مذکور شد سرگین
وی چون بر داء الثعلب طلا کنند سود مند بود فی المعدنیات حرف الالف اسفیداج بیابانی سفیداب خوانند بهترین آن
پاک سفید خوشبوی بود طبیعت وی سرد و خشک است در دویم چون با روغن گل بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود حرف
الحاء حجر البقر کاو زهره و کاو زهره و بشیرازی اندرانی خوانند چون وی را سحق کرده با شراب پیر سرشته و بر موضعی که بسبب داء
الثعلب سفید شده باشد طلا کنند موی سیاه برویاند حرف الذال المعجمه ذهب بیابانی زر خوانند چون وی را در ادویه بر داء الثعلب
طلا نمودن فایده مند بود حرف الزاء زرنیخ بهترین وی زرنیخ بدخشی بود چون وی را با بادام تلخ آمیخته بر داء الثعلب طلا کنند
علت را زایل کند زنجار الحدید در ادویه امراض چشم مذکور گردید طلا کردن وی موی بر داء الثعلب برویاند حرف المیم
مذکور شد اگر وی را بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند مومیا در مرکبات حرف الالف الاطریفل جهت داء الثعلب
بغایت سود مند بود ایارج این ایارج بغایت مبارک و جهت داء الثعلب نافع است حرف الحاء حب داء الثعلب هم

داء الفیل

حب خواجه داء الثعلب را نافع باشند حرف المیم معجون سقراط داء الثعلب را بغایت مفید بود وصف و کیفیت ترکیب هر یک در فصل
دوم از مقدمه مذکور گردید فصل دویم در ادویه که جهت داء الفیل نافع بود کف داء الفیل آن باشد که ساق و قدم
بزرگ و ستبر گردد آن متغیر و شبیه بپای فیل شود سبب آن اکثر ماده سوداوی بود که بساق و قدم ریزد علامت آن کمودت
لون ساق و حرارت وی علاج آن فصد باسلیق بود و در هفته دو نوبت قی کردن و تلیین طبیعت بمطبوخ افتیمون و
حب آن کنند یا باین حب صفت وی قنطوریون با بیک تخم الحنظل هر یک دانکی و نیم تربد مثقالی مقل کثیرا مصطکی هر یک
دانگی بکوبند و بآب رازیانه سرشته و حب ساخته فرو برند و بعد از تنقیه فصد صافن کنند و بوره و آب تمشیلم
و خاکستر کرنب با آب ترتیب ساق طلا کنند و ساق تا زانو بعصابه محکم بر پیچند و از اغذیه غلیظه و کثرت سعی و آب تبرید
پای اجتناب نمایند و اگر بسبب ماده بلغمی غلیظ باشد علامت آن غلظ ساق باشد بی حرارت و کمودت و علاج آن خلاف
این جهات و ماده زایل و کلف تناول نمودن و غذا نخود آب خشکه و بعد از تنقیه نقوع صبر و حب و
مداومت کنند و بعد از آن اطریفل تناول کنند و فلفل و زنجبیل و کندر هر یک سه درم قند سا کوبیده هر یک چهار درم بکوبند
و با مثل آن قند بیامیزند و دو مثقال تا سه مثقال بخورند و صبر و کندر و اقاقیا و تخم اسپست بکوبند و با سرکه سرشته
طلا نمایند و از اطعمه غلیظه و بقول و غیره احتراز نمایند و تتمه دوایی این علت تفصیل در بعضی این فصل مذکور
شود و بعد آن دو بحث است بحث اول در مفردات من النباتات حرف الباء معروف و طبیعت گرم و خشک است در
دوم تا سیوم اگر صاحب داء الفیل بر ساق طلا نمایند موافق بود زرنباد تفاح بری
شیرازی کیل خوانند سرد و خشک است و جهت داء الفیل نیکو بود حرف الفاء فربیون بیابانی گویند و در ادویه ضیق النفس مذکور
گردید چون چند روز بیاشامند داء الفیل را منفعت رساند حرف القاف
در ادویه امراض سینه مذکور گردید چون با سرکه در ابتدای مرض طلا نمایند
نفع کلی دهد قطران بر داء الفیل موافق بود حرف القاف قنفذ
بیابانی خارپشت خوانند اگر گوشت وی داء الفیل نیکوست حرف المیم بیابانی زهره
شیرازی زهره جهت داء الفیل سود مند بود فی المعدنیات حرف الجیم مشهور بهترین وی
بود اگر جهت داء الفیل در ابتدای مرض بیاشامند فایده رساند
دویم در مرکبات حرف الالف الاطریفلات صفت وی در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد جهت داء الفیل سود مند بود حرف المیم
معجون سقراط در فصل مذکور گذشت جهت داء الفیل نیکو بود فصل سیوم در ادویه که جهت داء الجذام نافع بود کف داء
علتی بود از قبیل داء الثعلب بغایت ردیه علاج آن
اگر

[illegible]

داء الحیة

مجموع سوخته با روغن بنفشه طلا کنند و تتمهٔ دوا این علت بتفصیل گفته شود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات من الادویة
حرف الالف اسارون [illegible]
[illegible] داء الثعلب [illegible] داء الحیة [illegible]
[illegible] حرف الزاء [illegible]
[illegible] حرف الشین [illegible] داء الحیة [illegible] حرف الکاف [illegible]
[illegible] حرف الکاف [illegible]
بر داء الحیة طلا کنند سود مند بود من الحیوانات حرف الذال ذباب [illegible]
بر داء الحیة طلا نمایند [illegible]
حرف الالف [illegible] داء الحیة [illegible]
[illegible] بر داء الحیة طلا کنند نافع بود [illegible]
[illegible] فصل سیوم [illegible] داء الحیة [illegible] نافع بود [illegible]
مذکور گشت داء الحیة را نافع بود فصل چهارم در ادویه که جهة [illegible]
من النبات حرف الخاء [illegible] امراض [illegible]
[illegible] استعمال کنند سود دهد [illegible]
[illegible]
[illegible] من الحیوانات حرف القاف [illegible]
[illegible]
[illegible] حرف الذال ذهب [illegible]
[illegible] امراض [illegible] فصل پنجم در ادویه که
جهة [illegible] من النبات حرف الباء [illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible] خمیر [illegible] من الفلزات

[illegible]

شیافی ساخته بر عانه نهند اگر اطفال را این مرض حادث شود در سند بجمند الصبر سقوطری نیم درم بکوبند و با آب ورق شفتالو
بر ناف طلا کنند و تخم ترب را این علت بتفصیل گذشته و در دیگر و بحث فصل اول در مفردات حرف الالف الا ابهل
مذکور گشت چون وی ... ساختن استعمال نمایند کرمها را بکشد اسقولوفندریون با آنکه وی را با عسل خلط کرده بخورد
نمایند کرم بکشد حرف الباء بخور مریم ... بر پوشه خوانند و بیاشامند کرم ... و ... بیخ ... بیابانی
کویند طبیعت وی گرم ست در اول و خشک در دوم چون بیاشامند کرمها را دفع نماید و ازالقلاه ... ادیره ...
بزوناف بابونه خوانند ... در ادویه امراض شکم مذکور گشت اگر با عسل بیاشامند کرمها و حب القرع را بکشد
بصل الخنزیر ببابانی نرگس خوانند و در ادویه ازدیاد باه و غیره مذکور گشت چون دو مثقال از وی با عسل بیاشامند کرم را
بکشد حرف التاء ترمس باقلای مصری بود بهترین وی سفید بزرگ فربه بود و طبیعت آن گرم ست در اول و خشک در دوم چون
وی را با عسل آمیخته لعوق کنند یا با سرکه بیاشامند کرم را و دود شکم بکشد حرف الثاء ثافسیا بیابانی سیر خوانند طبیعت وی گرم و خشک
در چهارم خوردن وی جهة کشتن مجموع کرمها نافع بود حرف الجیم جوز الطیب بویانی ... سندل کویند طبیعت وی گرم
و خشک ست در سیوم اگر با ادویه قاتلات دود ضم کرده بخورند حب القرع را بیرون آورد حلتیت سقمونیا هندی و طبیعت
وی گرم و خشک بود در دوم چون وی را بیاشامند حب القرع و کرمها را بکشد حرف الخاء خربق سپید ... و ...
بستانی ... گرم و خشک ست در چهارم چون با مویز یا شراب بیاشامند کرم بکشد خرنوب ... طبیعت وی
است در دوم اگر ... کرمها ... حب القرع و کرمها را بکشد حرف الدال دارکرک ... در ادویه ... مذکور
کردید اگر ... با عسل سرشته لعوق کنند کرم بزرگ و کوچک بکشد دوقو در ادویه امراض مثانه مذکور شد چون وی را با شراب
بیاشامند کرمها و حب القرع را بکشد حرف الراء راوند چینی ... طبیعت وی گرم ست در سیوم و خشک در دوم
وی را با فلفل و ... بیاشامند کرم دراز و حب القرع بیرون آورد حرف الزاء زراوند مذکور شد چون وی را با آب ... و عسل
بخورند بیاشامند کرم و حب القرع بکشد و اگر با عسل لعوق کنند همین عمل نماید حرف السین ... درخت ... هندی ... مذکور
شد ... چون وی بیاشامند کرم از شکم بیرون آورد ... سعد کوفته چون وی را با شراب ...
درم از آن شراب بیاشامند کرم دراز و حب القرع بیرون آورد سقمونیا در ادویه امراض ... مذکور شد چون وی را ...
... بیاشامند کرم را بکشد سرخس در ادویه امراض مثانه مذکور کردید چون چهار مثقال از وی با ماء العسل
بیاشامند حب القرع را بکشد سنبل ... در ادویه امراض ... مذکور شد چون وی را بیاشامند کرمها و حب القرع را بکشد
حرف الشین شونیز ... را بکوبند و ... را با آب ... سرشته بر ناف مالند مجموع کرمها بیرون آورد
در ادویه ... کوشت خوردن وی حب القرع و کرمها را بکشد حرف الصاد صعتر ... بیابانی ... کویند چون وی را با ...
وی بیاشامند کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد حرف الطاء ... در ادویه امراض جگر و صفرا کذشت چون با شراب

عسل بیاشامند حب القرع و کرمها را بیرون آورد قشر الرمان پوست انار ترش سرد و خشک بود در دوم و بیرون وی سرد بود
اگر وی را سحق کرده ده درم از آن مطبوخ سازند و آب کرم از وی آن بیاشامند کرمها بیرون آورد قنبیل در ادویه
جرب مذکور کرد که وی حب القرع را بکشد و بیرون آورد حرف الکاف کاکنج در ادویه ضیق النفس ذکر شد چون از خشک وی جزوی
با جزوی شحم ادمی بیاشامند حب القرع را بکشد و بیرون آورد کبر مذکور کرده بیچون وی را سحق ... کرمها را بکشد کرنب
در ادویه سپرز مذکور کرده تخم وی کرمها را بکشد و حب القرع را بیرون آورد و کرمها را بکشد کزمازک در ادویه امراض معده
و صفرا کذشت چون وی را بیاشامند حب القرع را بیرون آورد و کرمها را بکشد حرف المیم مری بپارسی آبکامه بخاری خوانند چون
بیاشامند اندکی از وی بیاشامند کرم را بکشد مرزنجوش مورد بریست و سنگ ... وی را با نخود ... کرم را بکشد حرف النون نارجیل
بپارسی نارگیل خوانند کرم بود در دوم و تر بود در اول کهن وی کرم را بکشد و حب القرع را بیرون آورد نانخواه بیر مذکور کشته
وی حب القرع را بیرون آورد نعناع بپارسی انیسون بیابانی خوانند چون عصاره وی با سرکه بیاشامند کرم دراز را بکشد نمام در
ادویه ادرار کوشت جهة کشتن کرم و بیرون آوردن حب القرع سود مند بود حرف الواو ورق الخوخ برگ شفتالو چون بر ناف ضماد
کنند کرم شکم بکشد حرف الهاء هیرا انیکل با یم خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود در آخر دوم و اول سیوم چون وی را
سحق کرده با عسل بسرشند و بیاشامند کرم ... و حب القرع و حیات بیرون آورد فی الحیوان حرف الراء ریبان
ابیان بود و آن ملح ... چون وی را ... با نخود سیاه بر ناف ضماد کنند حب القرع بیرون آورد فی المعدنیات حرف الباء
بورق و صفرا در ادویه امراض قضیب کذشت چون وی را با ادویه قاتلات دود استعمال کنند مجموع کرمها را کشته بیرون آورد
اگر با همین بر شکم و ناف بمالند و ... همین عمل کند حرف الشین شب الیمانی در ادویه امراض ... مذکور شد
کرمها و حب القرع را بکشد حرف النون نفط سیاه و سفید و بهترین وی سفید بود طبیعت وی کرم و خشک ست در چهارم
نیم مثقال از وی چون با آب کرم بیاشامند کرم دراز و حب القرع را بکشد حرف الدال دهن ... من المرکبات حرف الالف ... جهة دفع
کرمهای بزرگ و کوچک نافع بود حرف الدال دارو حب القرع ... دارو ... در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد
هر دو جهة قتل و اخراج حب القرع و کرم دراز نافع اند حرف الشین شیاف ... از جهة کرم کوچک که در امعاء سفلی
اطفال باشد نافعست حرف الطاء طلاء ... حب القرع و کرم دراز که در اطفال بهم رسد اخراج کند حرف المیم ... معجون
... حب القرع را دفع کند و صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت فصل هشتم
در ادویه که جهة دوار نافعست کیف دوار مرضی بود که صاحب وی چنان تخیل کند که چیزها میگردد و سبب آن بخاری بود که از اخلاط
خام که در دماغ یا معده یا عضوی دیگر باشد متصاعد و متحرک گردد و در روح نفسانی سبب آن متحرک گشته این حالت بظهور
رسد اما اگر در نفس دماغ باشد علامات بلغمی بود علامات آن بلادت حواس و بطوء حرکت و ... علامات ظهور بلغم ظاهر باشد علاج
آن جلاب یا انیسون و بالنکو و کاوزبان و بیخ ... هر یک ده درم کلقند ده مثقال ... کند و غذا نخود آب با شیره ... کنند

دارچینی بخورند و بعد از نضج شقیقه بزنند و شبیار کنند و شونیز و خردل و فلفل و ماء العسل بخور سازند و بیان
غرغره نمایند و جندبیدستر و شونیز و فلفل و فرفیون بکوبند و در خرقه کتانی بسته بو کنند و بابونه و اکلیل الملک و صعتر و مرزنجوش
بخور سازند و بخار آن بدماغ رسانند و اگر سودا باشد علامت آن وسواس و کثرت فکر و خاموشی و نبض صلب و ضعیف و قاروره کدر
باشد علاج آن هر روز جلاب با زبان الکلب و بیخ مهک و گاوزبان و نبات تناول کنند و غذا نخود آب ماش و مغز بادام بخورند بعد از
نضج شقیقه حب افتیمون و مطبوخ آن و مطبوخ هلیله کنند و تقویت دماغ بشمومات حاره و طیب مثل عنبر و مشک کنند و غرغره
نطرون مناسب بود و صاحب دوار بلغمی و سوداوی را هلیله مربی و اطریفل صغیر و گلنگبین با افتیمون و مصطکی مفید بود
و اگر بشرکت معده بود علامت آن غثیان و خفقان و سوء هضم و ضعف معده و اختلاف دوار در اشتداد و سکون باختلاف
حال معده در خلو و امتلاء بود علاج بیخ مهک تخم ترب برگ آن شبت تخم خربزه مجموع یا بعضی بجوشانند و با انگبین و عسل
بیاشامند و قی کنند و بعد از آن کلکند و دانه بخورند و سکنجبین امر نمایند بجهت مزاج و تقویت معده بجوارش مصطکی و عود
و شقیقه بجوارش سفرجلی مسهل و معجون خیار شنبر و اگر احتیاج افتد این حقنه بعمل آرند سنا هفت درم قنطوریون ده درم
برگ خطمی خطمی سوس بنفشه هر یک کفی بجوشانند و صاف نمایند و بعد هر یک ... روغن شیره ده درم استعمال کنند
و اگر دوار بسبب ضعف قلب بود یا از حالات دیگر ضعف حادث شود علاج تقویت قلب بشراب حماض و لیمو
و صندل و سیب باید کرد و مفرحات مناسب مزاج و اغذیه لطیفه خورند و اگر دوار صفراوی بود علامت آن قلق و اضطراب
و عدم اشتها و سرعت نبض و ... بود علاج آن جلاب با تخم کاسنی و بنفشه و بیخ مهک و نبات تناول کنند و غذا
نخود آب ماش با مغز بادام و بعد از نضج اسهال صفرا بمطبوخ هلیله یا قرص بنفشه یا سقمونیا نمایند و اگر دوار دموی بود علامت آن
حمرت لون و غثیان و ثقل سر و کثرت عرق و سیلان دمع باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت ساق مناسب بود و از
اشربه شراب تمر هندی با نبات یا آب انار با نبات و شراب عناب و نیلوفر و گلاب و عرق بید خورند و مطبوخ ... کنند
و اگر دوار بسبب سرما اگر برسر زنند حادث شود تسخین دماغ بکمادات و ضمادات مسخنه و تناول اغذیه کرده ...
باشد کند و اگر بشرکت عضوی دیگر بود علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کرد و تتمه دوای این علت بتفصیل مذکور شود
در المفردات ... حرف الباء ... دوا و ادویه امراض بهم مذکور ... با اطریفل نمایند ...
... کشنیز خوانند و ... دوا ... از بخارات ... بلغمی بود مفید و نافع است ... و ... بلغمی
را نافع بود ... دوار کهنه را نافع بود ... بطریق ترکیب استعمال هر یک در مطلب اول گذشت ... در بیان
... آن ... باشد که حرارت ... با اعضا علی الخصوص بقلب ... و موجب ... رطوبت شود و این اکثر
بعد از حمی ... و حمی ... و اسهال و خطاء طبیب ... واقع شود ... آنست که نبض ضعیف
و باریک و صلب و متواتر شود و حرارت قوی و اضطراب ... باشد و چون غذا تناول کنند حرارت اشتداد نماید و نبض

قوی شود و چون از ابتدا تجاوز کند نحول ... و ... و تقشف جلد و جفاف پوست شکم و کرمی ظاهر شود و باریکی
... و اعضا ظاهر شود ... و ... و گردن باریک و کتف کوچک گردد و ... هیئتی ... توان داشت ابتدا
ابتدا علاج پذیر باشد ... آنست که در ... و ... و کافور ... سازند ... و ... بید و کدو و ...
بخورانند و خیش و گلاب و کافور بیش ... نهند ... تبرید و ترطیب کوشند و هر روز شربتی از شراب عناب و خشخاش
صندل با شیر تخم ... یا آب خیار ... با نبات خورند و غذا جو آب با اسفاناج و کدو و ... کوچک و ماهیان خورد
... و سرطان ... بغایت مفید بود ... روغن بنفشه و کدو و ... و از بقول کاهو و کاسنی و ... و خیار ...
... آثار ... و ... و سیب و امرود ... خورند و سینه و جگر بصندل ...
و آب ... کنند و از جماع و عوارض نفسانی و از اشیاء حاره و از مجففات احتراز و سعی نمایند که
بخواب روند و بحمام معتدل روند و بآب بنفشه و نیلوفر و برگ بید و کدو و ... نشستن مفید بود و احیانا مفرح بارد
تناول نمایند و اگر این تب بسبب سهر مفرط حادث شود شراب خشخاش و بنفشه و لعاب ... و بهدانه و عرق گل و بید
خورند و استحمام و ... کنند و اگر بسبب اسهال حادث شود حبس طبیعت بقرص طباشیر و ... کنند و این
... مفید بود گل ارمنی ... هر یک ... درم ... طباشیر صمغ عربی هر یک ده ...
... و هر یک ... درم مغز تخم خیار و ... کدو و ... هر یک ... درم کافور ... نشاسته ده درم مجموع
بکوبند و بآب ... سرشند و ... تناول کنند ... و لعب ... کرده ... و ... خوش و ...
و حکایات ... و امثال آن استماع نمایند و از حزن و غضب و جوع و عطش نگاه دارند و این قرص کافور ... تناول ...
طباشیر ... و گل ... هر یک ... درم تخم کدو و خیارین ... مجموع ... هر یک ... صمغ عربی نشاسته
کثیرا هر یک ... درم تخم ... یک درم کافور ... درم بکوبند و بلعاب ... سرشند و قرص ساخته باستعمال نمایند
... واقع شود قرص کافور با شیر زنان ... و ... اندک اندک غذا خورند و از گوشت مرغ و ...
... و سیب و امرود و کاسنی و نعناع ... نهند و عرق ... و ... تناول ...
عظیم نافع است ... حب السعال ... سرفه حار ... مدقوق مفید ... سفوف ... قرص
سرطان ... نافع باشد طریق ترکیب و استعمال این مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مفصل مذکور گردید باب ...
... فصل اول ... در ادویه که جهت ذرب نافع بود ... اسهال معده ... و سبب آن ... معده باشد
و اگر بسبب سوء المزاج ... شود علامت ... و طعام در معده تغییری نپذیرد و ... و یا آنکه
... بلغمی باشد علاج آن تسخین معده باشد بجوارشات حاره و سفوف مقلیاثا و جوارش سفرجلی قابض ... اناردانه
... و ... خورند با ... و دارچینی و کشنیز و اگر بسبب کثرت رطوبات باشد که در معده جمع شده علامت آن کثرت ...

وغثیان بود علاج آن تنقیه معده کند بقی و بعد از آن جوارشات معطری معده تناول نماید و مثل جوارش کندر و پستهای قلیل
معده افتد واگر بسبب ریم یا قرحه باشد که در معده حادث و از غذا متاذی شود و قوت دافعه او را دفع کند علامت وی آنست
که در معده بعد از اکل وجعی یابد خصوص در اکل حموضات و در براز وی صدیدی رقیق باشد و حرارت در جگر محسوس شود و با
کرده و وی بتنبیه آلات بود علاج آن قرص طباشیر بربست و سفوف تناول کند و غذا عدس و انار و ما از ترش خورد واگر بواسطه
آلات بود که از دماغ جمعده ریزد و طبیعت او را دفع کند و غذا را تیر متزلق کرد او را اسهال دماغی گویند علامت وی آنست
که بعد از خواب بیشتر بود و بعد از آن محبس شود و با آن علامت نزله و فساد مزاج در دماغ نیز باشد علاج آن تنقیه دماغ
و تبدیل مزاج او باشد و منع نزله بشراب عناب و شراب خشخاش کند واگر بسبب ضعف کبد باشد که جذب غذا نتواند کرد
علامت آن اسهال بسر و سفید و بهوکت بدن و قلت دم مندمل بود علاج آن تقویت کبد باشد بجوی که گفته شود در
عشا دویه کبد واگر بسبب مایل شدن حمل معده باشد و آن بواسطه خلط اکال یا تناول تهری حاد یا بواسطه ادرام واقع
شود علامت وی آنست که طعام هضم نشده باشد که دفع شود بی لذع و بی وجع و درمص آن را نیز واجب باشد علاج آن تعمید
باشد بقوابض معویه و بعوق فرنج فرنیه و حوارسیر و بار خصید تناول کند که حمل بر یابد و پستهای قابضه و مقویات معده
خورند و تتمه دوایی وی بتفصیل مذکور شود من المفردات من الزنان حرف الطا طالیسفر مذکور کرد بدجالینوس گوید که در وی
هیچ گرمی و سردی نبود چون در پیا باشا شدا از جهة ذرب معتید بود حرف العا و عود العود کل سر کل مرد و خشک و قدر او
موافق بود من الحوات حرف الحاء حب الرس بپارسی چوز خوانند بیرد و یا خون با ادعک تمک و سنبل بکوبند و حب ساختند
و ساخته در سایه خشک کنند و هیچ حب از وی با آب نیم گرم بخنا اشتا بیاشا شد ذرب ابقات نافع بود من المرکبات
حب الرمان و کندر قد بر او نافع بود حرف الثاء من ترباق و جرحی قریب معتید بود حرف السین و سفوف حب الرمان سفوف ضیف طبا
ذرب و تناولی معدد را نافع باشد طریق ترکیب و استعمال هر یک در متصل سیوم از مطلب اول گذشت ضاد دهم
در داء دیگر که جهة ذوسنطاریا مفید بود گفت ذوسنطاریا اسهال کبدی بود و آن یا خون صرف باشد و سبب آن
امتلاء دم یا تفرق اتصال کبدی یا بواسطه قطع دست و پای واقع شود با صدیدی بود و سبب آن احتراق دم اسب باشد
مدد وی و سبب آن احتراق باشد یا دیدی که منجر شود یا قیح بود یا اخلاط باشد شبیه بغسالة لحم گوشت اما اول سببی
باشد اگر تقدم امتلا و احتباس خونی که سیلان آن معتاد بود ظاهر باشد و با آن علامات همچو سیلان آن معتاد
معض و الم نباشد علاج وی آنست که در ابتدا غذا نخورند و حبس مطلق نیز نباید کرد مادام که قوت باقی باشد و ضعف
با فراط نشود و حبس آن به تشریح مقوم بریان کرده باشرایب صندل یا سیب کنند یا بارتنگ بریان کرده بر و عن گل حب
کرده قرص برند با قرص کافور یا قرص کهربا و شراب سیب بخورند و شراب لحیة التیس کنند و غذا جو بریان کرده یا خشخاش بریان
کرده یا انار دانه بریان باج یا غوره خورند و کبد را بصندل و گلاب و آب به و آب مورد طلا کنند اما اخر صفرا بود

صدیدی مدره بود علامت وی آنست که با اخلاط بود و اندفاع آن بحرقت و لذع حاصل شود و با آن پیچیدن شکم نباشد
و چون معده خالی بود بیشتر و علاج وی آنست که حبس کلی نکنند و اشربه که مقوی باشد و در وی قبض زیاده نباشد اول
کنند مثل شراب صندل و حماض و تندشک و سیب و به و از قابضات صرف چیزی استعمال نکنند و معالجات سوء المزاج کبد
بجای آرند تا اخلاط بکلی دفع شود اما اخر قیحی و عسانی بود دلالت بر دبیله کبد کند و علاج آن علاج قروح بود و علاج
قروح و جراحات کبد در باب وی مذکور کرده شد و تتمه دوایی بتفصیل مذکور شود من المفردات من النبات حرف الثاء
ثمر الطرفا معروفست بپارسی و بهترین وی سیاه تر بود طبیعت وی سرد و خشکست در دوم خشک کرده وی چون
بخورد جهة ذوسنطاریا مفید باشد حرف السین سفرجل بپارسی آبی و به نیز گویند وی سرد و تر جهة ذوسنطاریا نافع
بود سماق طمطم نیز خوانند و مذکور کرده شد چون بیان حقنه نمایند ذوسنطاریا را نافع بود سبیر جرجیر الماء
کرفس الماء خوانند و در جاهای ایستاده روید بخورد و خام وی هردو ذوسنطاریا را موافقست حرف العین عود معروف
و بهترین وی هندی است طبیعت وی گرم و خشک بود در درجه دوم چون بخورد بعد ما یکدرم و نیم از وی بیاشامند ذوسنطا
ریا بر طریق کند خاصه سود داند من الحیوانات حرف القاف قرن الایل خرنا شتر چون بریان کنند جهة ذوسنطاریا سود
بود حجر المعز خرد بر جوی با عسل آمیخته بیاشامند جهة ذوسنطاریا نیکو بود حرف الزا زبل الکلب سرگین سگ بهترین
آن بود که استخوان خورده باشد چون باشیر بیاشامند جهة دفع ذوسنطاریا سود دهد من المعدنیات
حرف الطاء طین کوکب الارض و عرق العروس نیز خوانند طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دوم چون ویرا
طلا کنند بر ذوسنطاریا نفع دهد طین مختوم در ادویه امراض دل مذکور گشت حقنه کردن بدان ذوسنطا
ریا مفید بود من المرکبات حب الآس سفوف الکندر جهة ذوسنطاریا نافع است طریق ترکیب و استعمال وی در مطلب اول
گذشت باب الحادی و العشرون در دوعیه و عصاب است مقصد اول در ادویه که جهة ریح سود مند بود گفت ریح مرضی
بود که چون حرکت کند یا پیاده رود نفس تنگ و متواتر شود و سبب آن خلطی بود که در ریه یا قصبه ریه متمکن شده
باشد علامت آن خرخره و سعال و تنگی نفس بود علاج آن هر روز نخود لعاب اسپغول و کاوزبان و پرسیاوشان و انجیر
و سپستان و مویز طایفی تناول کنند و شراب زوفا و سکنجبین عنصلی لعوق نمایند و غذا نخود آب یا با قلاو مغز بادام
خورند و تنقیه معده بقی کنند و تنقیه بدن از خلطی که غالب باشد و لعوق عنصل مفید بود و لعوق بزرک و روغن
بادام کنلک و مغز بادام و پسته و حلغوزه بکوبند و بیخ مهک و زوفا بجوشانند و با جلاب یا از قند بقوام آورند
هر با هم آمیخته بلیسند واگر بسبب بخارات قلب باشد علامت آن خفقان و ضعف قلب و علامات سوء ابو
علاج آن فصد باسلیق بود و شراب کاوزبان و انار و عذب تناول و تقویت قلب و تسکین حرارت وی نمایند واگر
بسبب یبوست ریه باشد علامت آن عدم نفث و تشنگی و قلت صوت علاج آن ترطیب ریه نمایند شراب بنفشه و نیلوفر

وگاوزبان و ترید و شیره جو مفید بود و تفصیل دوایی که درین مقصد مذکور شود در دو فصلست فصل اول در
مفردات از الباب حرف الباء بزر قطونا در ادویه خنازیر پیشتر مذکور گردید طبیعت وی گرم و خشک بود در اول
اگر اینج وی دو درم با شراب بیاشامند ربو را حرف الثاء [illegible] بپارسی [illegible] مذکور خوانند و گرنشست جهت ربو بغایت
نافع بود حرف العین عنصل [illegible] در ادویه امراض سینه مذکور کرده شد [illegible] جهت ربو نافع بود فصل
دوم در مرکبات حرف اللام لعوق [illegible] جهت ربو بغایت نافع بود حرف الثاء شیاف [illegible] جهت ربو سودمند بود حرف الحاء
حب [illegible] و هر دو جهت ربو نافع باشند حرف السین سکنجبین عنصلی جهت ربو سودمند بود سکنجبین عنصلی ربو را
سودمند بود حرف الشین شراب [illegible] جهت ربو بغایت سودمند است شراب [illegible] جهت ربو نافع باشند حرف اللام
لعوق [illegible] و لعوق [illegible] و لعوق [illegible] هر یک ازین لعوقات جهت ربو نافع اند لعوق [illegible] جهت ربو نافع
[illegible] جهت ربو سودمند باشد توصیف و طریق استعمال و ترکیب اجزای هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور
گردید مقصد دوم در ادویه که جهت رعشه سودمند بود کُت رعشه علتیست که در اعضا آلی ظاهر شود و سبب عجز
قوت محرکه که تحریک عضل با ثبات کند حرکات ارادی و غیر ارادی باهم مختلط شود و سبب این مرض اکثر سوء المزاج بارد بود
علامات غلبه بلغم بود [illegible] هر روز [illegible] تناول کنند [illegible]
و زعفران [illegible] [illegible]
[illegible] بحمام گرم [illegible] آفتاب نشینند [illegible] سودمند است [illegible] سوء مزاج
بود بسبب [illegible] باشد علاج آن [illegible] ماء العسل [illegible] تناول کنند [illegible]
استعمال نمایند [illegible] شراب باید کرد [illegible]
[illegible] بسبب اعراض نفسانی مثل غضب و خجالت بود [illegible] شراب [illegible]
[illegible] سبب [illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible]
و تحلیل [illegible] مشکل بود علاج [illegible]
[illegible] بادام [illegible]
دوایی تفصیل مذکور شود در دو فصلست فصل اول در مفردات [illegible] حرف الالف [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم [illegible] جهت رعشه مفید بود [illegible]
[illegible] امراض [illegible] جهت رعشه [illegible] معروفست [illegible]
رعشه را زایل کند [illegible] باشند [illegible] طبیعت وی گرم و خشک
بود [illegible] خوردن وی نافع رعشه باشد [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور کرده [illegible] هر روز یکی

از وی بیاشامند رعشه را [illegible] سلق دو نوعست یک نوع سلق و یک نوع [illegible] گویند خوردن وی با مری و
[illegible] رعشه را زایل سازد حرف [illegible] و شامل [illegible] خوانند و آن دوایی هندیست مانند [illegible] خشک طبیعت وی گرم و
خشک بود در [illegible] جهت ارتعاش سودمند بود حرف [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در [illegible]
[illegible] جهت رعشه سرد سودمند بود حرف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و در ادویه امراض سینه مذکور شد [illegible]
[illegible] رعشه [illegible] زایل کرداند [illegible]
[illegible] رعشه بود [illegible] بپارسی [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در [illegible] رعشه [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] جهت رعشه [illegible] سودمند
مفید بود [illegible] بپارسی [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم جهت رعشه عظیم النفع است
[illegible] بپارسی [illegible] جهت رعشه نافع بود فصل دوم در مرکبات [illegible] جهت رعشه نافع بود
[illegible] رعشه را بغایت نافع بود [illegible] جهت رعشه [illegible] هر یک ازین حبوب جهت
رعشه مفید باشند [illegible] هر یک ازین مرکبات جهت رعشه
سودمند باشند توصیف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت [illegible] و در وی دو مقصد
است مقصد اول در ادویه که جهت زحیر نفع دارد و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات [illegible] حرف الباء [illegible] بپارسی
تخم [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم [illegible] جهت زحیر مفید بود [illegible] مذکور شد جهت زحیر
سودمند بود بحث دوم در مرکبات [illegible] زحیر را نافع و مفید است [illegible]
[illegible] هر یک ازین سفوفات جهت زحیر نافع اند [illegible]
هر یک جهت زحیر نافع اند [illegible] در فصول مقدمه مذکور شد [illegible] جهت زحیر بغایت نافع بود
[illegible] جهت زحیر نافعست [illegible] هر دو جهت زحیر مفید باشند [illegible]
[illegible] هر یک جهت زحیر سودمند باشند و هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد مقصد دوم در
ادویه که جهت زکام سودمند بود [illegible] زکام [illegible] فضلاتی بود که از دماغ فرود آید [illegible] سبب وی اکثر سوء المزاج
حار بود که عارض دماغ گردد [illegible] آن [illegible] چشم [illegible]
علاج آن [illegible] سوء مزاج [illegible] تناول نمایند [illegible] بادام و
اسفاناخ [illegible] علامات [illegible] بنفشه [illegible]
کنند با شراب بنفشه [illegible] بنفشه استنشاق کنند [illegible]
[illegible] سبب سوء المزاج [illegible] اسباب داخلی با

خارجی عارض شود علامت آن تری منخرین و کلال حواس و ثقل و کسل بود و به هوای گرم استراحت باشد علاج آن سر را به روغن
بشمین گرم دارند و جلاب از بیخ مهک و پرسیاوشان و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با مرغ و مغز بادام خورند اگر
طبیعت محتبس باشد سنا یک درم بنفشه و نیلوفر پرسیاوشان بیخ مهک اکلیل مرزنجوش بجوشانند و سر بخار آن دهند
و اگر سر بر کرند مفید بود و اگر انجرار از منخرین آید رقیق بود شونیز و انیسون بکوبند و در خرقه بسته بوینده و بر آتش نهند
و اگر سیلان رطوبات متمادی شود کندر و سندروس و کافور بخور کنند و در زکام خواب مفرط کند و بر پشت بخسبند تا
ماده بسته نریزد و تمتد دوای این علت درین مقصد مفصل مذکور میشود و در وی دو بحث است بحث اول در ذکر مرکبات
حرف الباء حرف الباء برنجاسف بعربی سوبلا خوانند و در ادویه امراض چشم مذکور کرده بدین جهت دیرا با عسل بیاشامند زکام را
نافع بود بزر الکتان بپارسی تخم کتان و بشیرازی بزرک خوانند دخان وی زکام اسود مند بود بنفسج بنفشه خوانند در
گذشته خوردن و بوییدن وی زکام گرم را نافع بود حرف الحاء حب الصنوبر بشیرازی حب و سنک خوانند و در بحث ادویه
مذکوره گذشت خوردن و ضماد کردن وی زکام را سود مند بود حرف الدال دارچینی بعربی وی سلیخه خوشبوی سرخ
رنگ بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و در غش وی گرم بود و در غایت لطافت و
زکام را سودمند بود حرف الشین شکر بپارسی شکر خوانند اگر بوی بخور کنند قطع زکام کند شونیز ذکر وی در ادویه
امراض چشم گذشت دخان وی زکام را نافع بود حرف الشین شیرزد و چیز السودا خوانند چون وی را بریان کرده سحق
کنند و صره سازند و دایم ببویند زکام کهنه را سود دهد و اگر بریان کرده بکوبند و در بینی بچکانند و از آن نزله
یا چهار قطره در بینی چکانند زکامی که عطسه بسیار آید سود مند بود حرف الصاد صعتر بپارسی صعتر ریانی گویند در ساحل دریا
باشد چون خشک وی بخور کنند زکام زایل کردانند حرف الطاء طرفا بپارسی درخت گز خوانند و برگ دیگر به دخان وی
زکام را نافع بود حرف القاف قنطوریون بپارسی قنطوریون خوانند و در ادویه امراض کبد مذکور گردید دانه ای کوبیده اگر بوی دو
روز تریاق بخور بکنند زکام را نافع بود قطن کرسف و پنبه و طوط و عطب و بپارسی پنبه خوانند دخان وی زکام را
نافع بود حرف الکاف کافور سرد و خشک بود چون بسر را تند بعد ازین وی سده زکام بکشاید حرف المیم میعه بیونانی میعه
سایله خوانند بیکو ترین آن خوشبوی بود که بشیرازی او را عجیب بکوینده و ذکر وی گذشت حرف النون نخاله بپارسی سبوس
خوانند اگر وی را در سرکه خیسانند و در آتش نهند و دخان وی در بینی کشی بدهد که زکام داشته باشد سود کند
نرجس بپارسی و برا نرگس خوانند جهت زکام سرد سود مند بود حرف الزاء زراوند حرف الزاء زباد آن عرقیست که از گربه یا
بحری که در دادویه صداع و شقیقه گذشت کرد بوییدن و مالیدن وی جهت زکام نافع بود حرف الکاف کندر
کبریت بپارسی گوگرد گویند و از بیش و صفتش گذشت بخور کردن بوی زکام را نافع بود بحث دوم در مرکبات حرف
الباء برشعثا فخره شیخ ابو علی سینا جهت زکام نافع بود حرف الجیم جوارش ... و هم جوارش ... اول زکام حار ثانی زکام بارد

سرسام

نافع بود بطریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت باب الثامن و در وی مقصد و هشت فصل
است فصل اول در بیان سرسام و علامت و علاج آن بود بدانکه سرسام ورمی گرم باشد که در نفس دماغ
یا حجاب او حادث شود و افلاطون آن را قرانیطس نیز گویند و اگر سبب آن غلبه خون باشد علامت آن تب مطبقه و ثقل سر و هذیان
و امتلاء و حمرت وجه و چشم و نبض عظیم و قاروره سرخ غلیظ بود علاج آن ابتدا فصد قیفال کنند و هر روز جلاب
از عناب و آلوی سیاه و سپستان و نیلوفر و بنفشه هر یک پنج درم نبات ده درم تناول کنند و اگر ترنجبین ده درم
با آن ضم کنند بهتر باشد و غذا کشکاب با نیلوفر و عناب خورند و در بین مرض توقف نباید نمود و در پنجم تلیین باید کرد با این
مطبوخ سنا هفت درم بنفشه پنج درم نیلوفر چهار درم تخم کاسنی اجاص و سپستان از هر یک بیست دانه عناب ده دانه
شیرخشت و خیارشنبر و ترنجبین هر یک ده درم و استعمال سعوطات بارده نمایند و پاشویه با آب گرم و بنفشه و خطمی
و سبوس کنند و تقلیل شراب اجاص نمایند و اگر بیخوابی باشد شراب خشخاش خورند و ساینها در مغز بادام نبات و
عرق کل بیاشامند و این را قرانیطس خالص خوانند و اگر از ماده صفرا بود علامت آن کثرت هذیان و سهر و جفاف
منخرین و صفرت لون و زبان و اضطراب و غضب و تنگی خلق و سرعت نبض و نارنجی بودن قاروره بود علاج آن هر روز جلاب از تخم
کاسنی سه درم آلوی سیاه ده دانه بنفشه پنج درم عناب ده دانه نبات ده درم ترنجبین با تمر هندی ده درم تناول نمایند و شراب بنفشه
عناب ده دانه نبات ده درم ترنجبین با تمر هندی ده درم تناول نمایند و شراب بنفشه و جو و اصل و شراب خشخاش تحلل کنند و تلیین طبیعت
به مطبوخ هلیله کر با نقوع آن نمایند و این حقنه نیز مفید بود بنفشه و خطمی و سبوس و جو نیم کوفته هر یک کفی عناب سپستان یک دانه
نیلوفر چهار درم سنا پنج درم بجوشانند و صاف کنند و خاکشیر و ترنجبین هر یک ده مثقال در آن حل کرده و ده درم روغن بنفشه
در آن آمیخته استعمال نمایند و اگر حرارت و تشنگی غالب گردد کشکاب بیست مثقال لعاب اسبغول روغن بنفشه و روغن کدو ده درم
آمیخته استعمال نمایند و در بیان رعنه نیز جناح کنند و سرد بیاشامند و تقلیل آلو با کثر و هر روز تسکین حرارت آب
خیار کدو و عصیره تخم کدو و شراب صندل و حماض و بنفشه و نیلوفر و امثال آن کنند و برگ بید و نعناع بر زند و کدو و خیار
نیلوفر و بنفشه ببویند و اگر از ماده سودا و اخلاط محترق حادث شود علامت آن هذیان بسیار و ترس و فکر و بیخوابی و زوال
عقل و خشکی حلق و دهن و منخرین بود و بعد ربع تغییر ظاهر شود و نبض بطی و ضعیف و مختلف و صلب و قاروره سیاه و غلیظ
باشد علاج آن جلاب از بنفشه و گاوزبان هر یک چهار درم بیخ مهک سه درم نبات ده درم و غذا جو و نخود با شیره خشخاش
سبل و بعد از نضج بنفشه و حسنا و حسنای کنند که مسهل سودا بود و این مطبوخ سنا یک ۲ بیخ مهک بنفشه نیلوفر کاسنی تخم
کشوث هر یک سه درم مویز منقی چهار بیرون کرده ده درم پرسیاوشان اسطوخودوس بسفایج سه هر یک چهار درم
گل سرخ پنج درم گاوزبان بالنگو هر یک ده درم خیارشنبر ده درم ترنجبین پانزده درم و بعد از تنقیه بنفشه و شبت و بابونه
بجوشانند و بر سر ریزند و روغن بادام و شیره دختران بر سر مالند و مثانها و روغن شیر از نبات و عرق گل و گاوزبان و تخم ریحان

تناول کنند و بشراب گاوزبان تقلل نمایند حقنه لینه حقنات جهة سرسام و امراض حاده نافع بود دهن کدو بر سر نهند و مالیدن
آن جهة سرسام نافع است سکنجبین عنصلی و بخیل سرسام بلغمی را نافع بود سعوط آب بره سرسام و صداع حار را
نافع بود ضماد فوفل جمیع امراض و ورم حاده را در ابتدا نافع بود و ماده را دفع کند قرص خیارین سرسام را نافع بود
مخلخ کافور سرسام را نافع بود نطول تخم سرسام را نافع بود بطریق ترکیب و استعمال هر یک از این مرکبات در فصل
سیوم از مطلب اول مذکور شد که بیان خواهیم نمود فصل دوم در داروهای که جهة سرفه سود مند بود
کهی سرفه حرکتی بود از ریه جهة دفع چیزی موذی و سبب آن اکثر خشونتی باشد و قصبه ریه را حادث شود بواسطه خون
جوش دود و غبار علاج آن شراب بنفشه و شراب خشخاش با آب گرم کنند و بیاشامند غذا بنوماش با مغز بادام و اسفاناج
خورند با حریره از شیره سبوس و نبات و روغن بادام دیگر بعد از نزله و زکام حادث شود بیخ مهک و نعنا هر یک ده درم
بنفشه بر سیاوشان هر یک سه درم سپستان ده عدد نبات ده درم بجلاب خورند و شراب بنفشه و رب بنفشه تناول
نمایند دیگر بسبب رطوبتی بود که از دماغ فرود آید علامت آن سعال بی نفث بود و استعداد آن دست دهد سفیدی خلط
بود علاج آن شراب خشخاش لعوق کنند و کتیرا و نشاسته و مغز بادام و بیخ مهک بکوبند و بلعاب بهدانه سرشند و حب سازند
در دهان گیرند دیگر بسبب رطوبت بود باشد علامت آن خرخره سینه و کثرت نفث بود علاج هر روز جلاب و بیخ مهک و ...
هر یک سه درم انجیر ده عدد مویز طایفی ده درم بجوشانند یا شراب زوفا ده مثقال با آب گرم حل کرده بیاشامند و بعد از نضج ماء
مطبوخ تلیین کنند سنا مکی درم انجیر ده عدد سپستان بیست عدد تخم خیارین ... بر سیاوشان تخم کاسنی
نیلوفر هر یک سه درم خیار شنبر ترنجبین شکر سرخ هر یک ده درم و این جمله را ...
هر یک ده درم ... رب العنب ... بکوبند و بعسل سرشند و حب سازند دیگر سعال بسبب حرارت مزاج بود
باشد علامت آن سرعت نبض و حمرت وجه و عدم نفث بود علاج آن لعاب ... بهدانه ... از نبات کرده بیاشامند
یا شیره تخم کدو با شراب بنفشه و نیلوفر و آب بنفشه و کتیرا در سینه مالند و سپستان و بهدانه در دهن گیرند دیگر بسبب یبوست
مزاج بود باشد علامت آن عطش و قلق باشد و سعال در سرما و استراحت با استنشاق کم بود و باستحمام ساکن شود
علاج آن جلاب یا زوفا بخیسانند انجیر سفید ده عدد بر سیاوشان بیخ مهک هر یک سه درم تناول کنند غذا نخود آب با شیره
خشخاش خورند و سینه را بروغن نرگس چرب نمایند دیگر بسبب یبوست مزاج باشد علامت آن سرعت و صلابت نبض
بود و استعداد آن بعد از عطش و حرکت و تسکین آن بعد از حمام علاج آن شیره تخم خیارین با نبات و ترنجبین تناول
کنند غذا بنوماش با مغز بادام و اسفاناج خورند و گوشت بزغاله و ماچه مفید و سود مند بود و تمیز دوائی که در تفصیل
در این فصل مذکور شود و بالله التوفیق و مدروی دو بحث است بحث اول در مفردات در الف حرف الباء
باقلا مشهور بود چون وی را بکوبند یا با آسیا خرد کنند و رقیق بپزند و دهن بادام و قند بدان اضافه نموده بیاشامند

سرفه

هوای

سرفه را سود دارد بزر البنج بپارسی تخم خروه بکومانی بنج خوانند و دادن وی ذات الجنب مذکور شد جهة سرفه گرم
سود مند بود بزر الخرفه بقلة الحمقا و بپارسی تخم پرپهن خوانند چون از وی بجلاب بخورند جهة سرفه که از حرارت بود
سود دارد بزر البطیخ بپارسی تخم خربزه گویند چون وی را بکوبند با آب شیره آن بگیرند جهة سرفه گرم نافع بود بنفشه بپارسی
بنفشه خوانند و بهترین وی لاجوردی بود خوشبوی و ضماد کردن وی سرفه گرم را نافع بود بندق بپارسی فندق خوانند
چون وی را سحق کرده با ماء العسل بیاشامند سرفه کهن زایل کند بنفشه هندی ... خوانند اگر بیخ وی دو درم با شراب بیاشامند
سرفه کهن زایل کند حرف التاء ... بهترین آن چینی منبسط مضمخ مجوف مرقد بود و در سودن سفید ... کرده ...
و بر سرهای وی صمغ و سطری وی در میان سطری خنصر و بنصر بود و چون بکوبند ...
نماند و تنک و سوراخ بود و باید که در وقت خرج کردن اول ... بادام چرب کرده انگاه بکوبند
طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم چون بدان حقنه کنند جهة سرفه که از رطوبت ... معده بود سود دهد
علامات این نوع آن بود که چندان سرفه بباید که باقی کند یا خلطی لزج بیرون و بعد از آن ساکن گردد تین الیابس انجیر
خشک بود شراب وی جهة سرفه کهن نافع بود حرف الثاء ثوم بپارسی سیر خوانند و مذکور کرده شد خوردن وی خام یا بریان
کرده با نخود جهة سرفه کهنی که از سردی بود نافع باشد حرف الجیم جاورس بپارسی گاورس خوانند و مذکور کرده شد چون وی را ...
ضم و استعمال نمایند جهة سرفه کهن که از خلط غلیظ لزج بود سود دهد جوز السرو ثمر سرو بود مقدار نیم درم مستعمل
و جهة سرفه کهن با شراب نیکو بود حرف الحاء حب البلسان تخم بلسان مصری است و بغیر از مصر در جایی دیگر نیست چون وی را بیاشامند
سرفه را نافع بود حب السفرجل بپارسی بهدانه خوانند چون وی را کوفته لعاب وی بگیرند و با روغن بادام و قند بخورند
سرفه که از حرارت بود دفع کند حب القطن بپارسی پنبه دانه گویند مقدار مستعمل از وی هفت درم و جهة سرفه نافع بود
و سینه را نرم کرداند حب الاس بپارسی تخم مورد گویند مقدار مستعمل از وی سه درم و جهة سرفه نیکو بود ... بپارسی
تخم کدو خوانند طبیعت وی سرد و تر است ... مقدار مستعمل از وی سه درم و جهة سرفه گرم و خشک نافع بود
حرف ... حب الرشاد و بپارسی تخم اسپندان و تره تیزک گویند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گفته اند در اول
در سیم چهارم چون با عسل ایخته لعوق کنند جهة سرفه که از خلط غلیظ بود سود دهد حشیشة الزجاج بپارسی گیاه آبگینه
خوانند ... قابض و عصاره آن سرفه کهن را نافع بود حضض ... کویند ...
نافع بود حلبه ... بپارسی شنبلید خوانند سرفه را سود دهد حماض بری و بستانی بود و بشیرازی ...
خوانند جهة سرفه صفراوی سودمند بود حرف الخاء خبازی بپارسی خبره و بشیرازی نان کلاغ خوانند و آن نوعی از ملوکیه است
جهة سرفه که از خشکی بود سودمند است خشخاش سفید ... مقدار ...
مستعمل و جهة سرفه گرم نافع بود خطمی بهترین وی سبز کوهی و جهة سرفه گرم مفید بود خاصه چون با شراب ...

کرم لعاب وی کرفته باقند بیاشامند و مؤلف اختیارات گوید که زنخ خطمی کوهی جهت سرفه صفراوی اگر با نبات سفوف کنند نافع
با جلاب کرم بخورند سود مند بود حرف الذال ... بهترین سبلانی خوشبوی و جهت سرفه کهن مفید حرف الراء ...
کرده ... و کوهستانها روید و در ادویه استسقا مذکور شد حشیش وی جهت سرفه سود مند بود حرف الزاء ...
شامی خوانند و در ادویه سابقه مذکور شد لعوق وی سرفه را نافع بود حرف الزاء زبیب بپارسی مویز خوانند ...
گوید که گوشت وی چون بخورند سرفه را سود مند بود زوفا یابس ذکر وی مذکور شد چون وی را با آب و انجیر و سپستان ... عسل
بپزند و بیاشامند سرفه کهن را نافع بود ... بپارسی ... خوانند جهت سرفه تر سود مند بود حرف السین سپستان بعربی
دبق خوانند و در ادویه امراض حلق مذکور شد جهت سرفه که از گرمی و خشکی بود نافع بود سکر بپارسی شکر خوانند
چون با آب گرم بیاشامند و بعد از آن ... نمایند سرفه را زایل ... سلق بری و بشیرازی ... خوانند طبیعت
وی گرم و تر بود چون با نبات سفوف کنند سرفه بلغمی را مفید بود سمسم بپارسی کنجد خوانند جهت سرفه سود مند بود
... سرفه را سود مند است حرف الشین شربین درختی قطرانست و مذکور کردید ... وی سرفه را سود مند بود حرف الصاد صمغ العربی
بهترین وی صافی ... سپید بود و چون در آب نهند زود گداخته شود سرفه گرم را سود مند است صمغ البطم بهترین
صمغ بادام آن بود که سپید باشد و از درخت جوان گرفته باشند چون با شراب کهن ممزوج کرده بیاشامند سرفه کهن را نافع
حرف الضاد ضرو درختیست در کوهستان یمن مانند درخت بلوط ... چون ... بپزند و صافی کرده دیگر بر سر آتش نهند
و بپزند تا نزدیک بانعقاد جهت سرفه که از سردی بود نافع باشد حرف الطاء ... نوعی از کندم است ... بود و حشیش وی
بالای ... باشد ... کاکل ... کندم بود لیکن ... اگر ...
حسوی سازند سرفه سخت را نافع بود حرف العین عناب مشهور و بهترین وی جرجانی تازه بود جهت سرفه سود مند است حرف الغین
غبیرا بپارسی ... خوانند و در ادویه امراض ... مذکور شد چون وی را با عسل لعوق کنند سرفه را نیکو بود فانید بهترین آن
بود که از قند سپید سازند و وی غلیظ تر از شکر و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند حرارت وی ...
سنجری بود گرم و خشک است ... جهت سرفه سود مند بود صنعت وی چنان بود که قند ... آورند و بکشند تا
... تمام شود و بعد از آن پاره پاره کوچک کنند و ... مؤلف اختیارات گوید که چون پاره کنند ...
بر آتش عرض کنند یا در آفتاب خشک نمایند تا ... و بعضی مصطکی ...
فنجد بپارسی ... و بشیرازی ... خوانند و در ادویه ... مذکور گشت چون وی را بخته بخورند سرفه کهن را
نافع بود و صاحب ... گوید ... جهت سرفه نافعست فراسیون فراسین گویند و مذکور شد ... چون ...
... بپزند و تخم وی چون ... بکوبند و آب آن گرفته با عسل بیامیزند سرفه را نافع بود ... اگر ...
... شراب بنفشه یا در جلاب ... بیاشامند سرفه تر را مفید بود و چون وی ... جهت سرفه نیکوترین ...

بود و اگر آب ... حسوی سازند ... ورق وی اضافه کنند و تمام بجوشانند بیاشامند جهت سرفه
مفرط سود مند بود فستق بپارسی پسته خوانند و در ادویه امراض جگر گذشت جهت سرفه بلغمی مفید است صعتر بپارسی
اسپست خوانند و در ادویه امراض سینه مذکور شد خشک آن جهت سرفه نیکو بود فوه بپارسی روناس خوانند و در ادویه امراض
جگر مذکور کردید ... سرفه را نافع بود حرف القاف ... خوانند و بپارسی ...
شیرازی ... گویند و آن از هندوستان آورند ... و طبیعت وی گرم بود جهت سرفه کهن نافعست
قنار خاریست که صمغ وی ... و بشیرازی ... خوانند و بزبان ولایتی ... خوانند طبیعت وی گرم و تر و سرفه را
نافع بود ... بپارسی ... خوانند سرفه را نافع بود و سویق وی ... جهت سرفه سود دارد و مغز دانه وی جهت سرفه
که از گرمی بود سود دارد ... نوعی از رطب است ... رطب بود و ...
چون ... طبیعت وی گرم و تر و جهت سرفه نافع بود ...
خوانند ... قصب السکر بپارسی نی شکر خوانند جهت سرفه سود مند بود قصب الذریره ...
مانند نی قلم ... در ادویه امراض سینه مذکور شد چون ... با صمغ البطم ...
سرفه را سود دهد قنطوریون کبیر ... خوانند و در ادویه مذکور ... جالینوس گوید ...
وی دو مثقال ... جهت سرفه کهن نافع بود حرف الکاف کثیرا صمغ القتاد است ...
وی مانند ... صمغ بود نیکوترین وی سپید و طبیعت آن معتدل ... حرارت بود ...
... گوید که گرم و تر بود در اول و مسیح بن الحکم گوید سرد است ... خشک بود ... سرفه را نافع بود
کرنب بپارسی کرم و بشیرازی کلم خوانند و در ادویه ... مذکور کردید ... جهت سرفه نافع بود کرکین
چیزیست مانند ... نیکوترین آن ... سپید ... بود مانند مصطکی
... سرفه که از رطوبت بود سود دهد کمادریوس بیونانی خامادریوس خوانند و در ادویه اعضای
... مذکور کردید چون ... با آب ... بیاشامند جهت سرفه سود مند بود کندر بعربی لبان خوانند و باز مذکور
... جهت سرفه سود مند حرف اللام لاذن نیکوترین آن چرب خوشبوی بود چنانکه در ادویه امراض
معده گذشت ... طلا کنند سرفه را نافع بود لبلاب ... خوانند
در ادویه امراض سینه مذکور شد چون با فلوس خیار چنبر ... جهت سرفه که از ... طبیعت بود سود دهد لبان
خردل ... خوانند و ... صفت مانند خردل بود و حرارت ... و مؤلف اختیارات گوید ...
خوانند و آن ... بود ... نیکوتر ...
لعوق کنند سرفه کهن را نافع بود لبنی میعه است ... سایله بود ... لبنی و میعه سایله خوانند و آن مانند عسل

بود لیکن حلاوت در وی نبود و آن صمغ درختیست رومی نیکوترین وی سایل و خوشبوی و زرد رنگ بود طبیعت
وی گرم است در اول و خشک در دوم و گویند تر و جهت سرفه مزمن سوده نافع بود الشاه لوط حشیشیست که بزبان پارسی
ازاکا و زبان خوانند و گویند نوعی از قرنفل است بود و در ادویه اعضای رئیسه مذکور شد و طبیعت وی تر در دوم
جهت سرفه نافع بود حرف الجیم جاوشیر [illegible] خوانند و در ادویه امراض صدر مذکور شد جهت سرفه نافع
خاصه و قوی که با ذیت بود جز صمغیست که بیونانی جمریا خوانند و در ادویه اعضای رئیسه مذکور شد اگر مثل
باقلایی که آن دوا ده قیراطست بیاشامند جهت سرفه مزمن نافع بود جلنجبین بپارسی گلشکر خوانند و با آنکه
آن ضمن مذکور کرده شد خاصیتی جهت سرفه بلغمی نافع بود حلبه صمغیست که از اکوا را خوانند و در ادویه امراض معده
مذکور شد اگر وی را بیاشامند جهت سرفه کهن نافع بود حب هر طلی که ببرد [illegible] ماننده [illegible]
غیر آن از امن خوانند چنانکه مذکور شد سرفه که از رطوبت بود زایل کند موبز درختیست ماننده نخل که ثمر وی را
مو خوانند و در دیار بسیار بود و در ادویه امراض سینه گذشت جهت سرفه خشک را نافع بود میعه سایله
میعه سایله خوانند و مذکور شد مقدار مستعمل از وی یک مثقال و جهت سرفه که از رطوبت باشد مفید حرف الخاء المعجمه
بپارسی قیطران خوانند و در ادویه امراض سینه مذکور شد بجز آنکه بود معتدل و موافق حیوانات و کهلان
پیران و معرضها سرد و گرم و سرفه که از حرارت بود باشد و انجر بکجی بود جهت سرفه سینه و انجر بکوید کاز بود
جهت سرفه که از رطوبت بود نافعست نبات مشهور نیکوترین وی آن بود که سفید و شفاف پاک سبک بود
طبیعت وی معتدل و جهت سرفه مفید بود نشا بپارسی نشاسته خوانند نیکوترین وی سفید که از آن
شراب خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند سرد بود در دوم و تر باشد چون وی را با سم
چندان آب و قند و روغن بادام اضافه کنند جهت سرفه سوده مند بود نیل حشیشیست که ثمره وی را بلخ و بخرز
وی را عصلم خوانند و مکوند کوش کننده سرفه یابس کرده کار کرفی کشتن نافع بود حرف الخاء المعجمه حرف اللام الف
لاابه بهترین وی آنست که از ... سرفه بر خشک کرده خرکوش باشکو میل غالب شود حرف الکاف بهترین
وی آن بود ... خانگی یمیز شت وی زود هضم شود و جهت سرفه نافع بود طریق یمیز شت کردن وی آنست
که اگر وی را با پوست در دیک جوشان اندازند سه صد بار و اگر بی پوست بود صد بار بجوشانند و بعد از آن بردارند
حرف الدال المهمله بپارسی ماکیان مرغ خانگی خوانند سرفه کوید که چون جوان مرغ فربه با مسکه چندان بپزند که
پخته شود که کسی که سرفه خشک داشته باشد بخورد نیک شود حرف الراء المهمله الوحش سوخته و جوین حشک کنند
کوفته بیاشامند جهت سرفه سوده مند بود حرف الراء زبد بپارسی مسکه و شیر ازو عشک خوانند جهت سرفه خشک
سوده مند خاصه چون با شکر و مغز بادام بود حرف السین المهمله بپارسی سنگ پشت خوانند و مکرر مذکور شد

پخته وی سرفه کهن کان را نافع بود سمسم بپارسی کنجد خوانند چون با شکر و عسل بپزند سرفه خشک را نافع بود
حرف الصاد صمغیست که کهن کرا اسکارکند و پیاز و پیاز ... بخار طرکبریسن بسر هدرا ازکثب مستعار ... کنند
کرمی مر غیست فوی که بپارسی ... خوانند الحاصل چون وی را بخیز خشک وعبد سحق کنند و سرم آن وی با آب سرد
بیاشامند سرفه سرد را نافع بود حرف الصاد المهمله بهترین آن بود که صادق الحلاوة و سفید و خوشبوی بود چون
وی را کرم کرده با روغن گل بیاشامند سرفه را نافع بود حرف الغین المعجمه غزال دماغ آهوی چون با دهن الغار
ممزوج کرده بچشانند و بعضی از وی بیاشامند سرفه را زایل کند حرف الاء لبن المعز شیر بز معتدل بود و در بیان
شیر گاو و شیر خر جهت سرفه نافع بود لبن النعاج شیر میش جهت سرفه تر نافع بود لبن الاتن بپارسی شیر خر خوانند جهت سرفه
بغایت مفید بود حرف الکاف الکراث ابن سمجون گوید که گراست و صاحب منهاج گوید خطاست و مولف اختیارات گوید
موسیایی نخل و بزبان مکی جادان بر مر خوانند طبیعت وی گرم بود در دوم تریدیک تسیوم اگر وی بخورد کنند سرفه کهن را
نافع بود مر المعدنیات حرف القاف قیر الیهود موسیایی بود چنانکه در ادویه امراض صدر مذکور کرده شد چون وی را بشراب
و خیند بدوسر بیاشامند سرفه مزمن را نافع بود حرف المیم ماء بپارسی آب خوانند و بهترین وی آب چشمه بود که از طرف
مشرق آید و بشرف بیرون آید و بر مقابل شمال و بر سنگ روان بود و نیکوترین آبها بقول بقراط آب باران بود خاصه
که از میغ بکو کرد بدو قطره وی از ندک اندک بود و در ماه کانون و وی شیرین و سبکتر بود و سرد و وی کمتر از آب ثمر
و جهت سرفه نافع بود خاصه چون با شربه جهت ببرند حرف النون نفط سفید و سیاه و بهترین وی سفید بود طبیعت وی گرم
و خشک است در چهارم ماء حق گوید که لطیف و جهت سرفه کهن نافع بود بخور دنو مر دود کات حرف الالف
الماسیا کبر برین سعال مزمن را نافع باشند حرف التاء تریاق الاربعه ... تریاق بزرگ خوانند طبیعت وی گرم و خشک
شربتی از وی یک طسوج تا دو مثقال و جهت سرفه نافع بود حب الکبیر حب بین البولس جهت سرفه بلغمی بغایت نافع بود حرف الجیم
جوارش السعال مستعمل جهت سرفه بلغمی بغایت مفید بود حب الصندل سرفه کهن را نافع بود حب السعال جهت دفع تب بار سوده مند
حب السعال دیگر نافع است جهت اطفالی که از بسیاری سرفه قی کنند و سرفه خشک که مانع خواب باشد دشب و تولد طبع
کنند حب السعال دیگر حب السعال الحار هر یک جهت سرفه سوده مند باشد حب السعال دیگر که سرفه خشک را نافع بود حب دیگر که سرفه
گرم خشک را نافع باشد [illegible] که سرفه گرم خشک را نافع باشد حب دیگر اما در اصات سرفه دایمی را نافع بود حرف
الدال دواء الکرکم سرفه بلغمی را نافعست دیاقوذا الساده یعنی سرفه خشک را بغایت نافع باشند حرف السین سکنجبین عنصلی
سکنجبین عنصلی اول سرفه بلغمی و ثانی سرفه کهنه بلغمی را نافعست سکنجبین عنصلی جهت سرفه بلغمی و سرفه کهن نافع بود حرف الشین شراب الکبر
سرفه را سود مند بود شراب السعال هم شراب زوفا هم شراب بنفشه هم شراب لیمو هم شراب عناب اول سرفه کهنه و دوم
سرفه بلغمی و باقی هم جهت مطلق سرفه نافع باشند شراب حب الآس جهت سرفه که با اسهال نافع بود شراب خشخاش جهت سرفه

کرباث بود نافعست من الرشاد جهة سرفه کهن نافع بود من الزنجبیل سرفه ... جهة سرفه نافعست من البلوط سرفه ... جهة سرفه نافع
بود من الصعتر ... جهة سرفه که از سبب تپه باشد نافع بود من اللوز ... فم ... ابداله
ثانی سرفه کرم و ثالث مطلق سرفه را نافع بود ... سرفه را زایل کند و بغایت نافع بود ... سعال ... [illegible]
مفید بود من ... سرفه بلغمی را نافعست من الادم ... سرفه بلغمی را نافعست ... سرفه کهنه را نافع
مفید بود ... سرفه بلغمی را نافع بود و سینه را از اخلاط پاک کند ... سعال ... را نافع بود ...
حاده را نافع بود ... سرفه و خشونت حلق را نافع بود ... سعال ... را نافع بود ... سرفه ... کرم و ...
رطوبت باشد دفع کند ... جهة سرفه خشک نافع بود ... سرفه بلغمی را نافع بود ... سرفه بلغمی را نافع است ...
... سعال ... بود ... سرفه بلغمی را نافعست ... هیچ دفع کند ... جهة سرفه کهن ...
بود ... جهة سرفه کرم نافع بود ... سرفه کهن را سود مند بود ... جهة سرفه مفید بود ... سرفه کهن را
نافع است ... قم ... قم ... قم ... قم ... اقل سرفه بلغمی و دویم مطلق سرفه و سیم
سرفه کهنه و رابع بمطلق سرفه و خامس سرفه کهنه را زایل کند و بغایت مفید باشد ... سرفه که از حرارت بود زایل کند ...
سرفه را نافع بود ... که جهة سرفه اطفال نفع دارد و صفت و طریق ترکیب هر یک در فصل دوم از مقدمه مذکور
کردید ... در ادویه که جهة سده نافعست ... سده مرضیست که صاحب وی چنان پندارد و محسوس کند که شعاع
بخار ... بر وی متصاعد میکردد و بسبب آن چشم تاریک شود و طنین کوش بود و ماده وی اکر از سودا باشد علامت آن ثقل
حواس و تغیر و ثقل سر و فکر و سکوت و فزع و تخیل اشیاء بود ... با مغز بادام خورند و بعد از نضج شقه ... و مطبوخ افتیمون کنند
... حب ... هلیله سیاه افتیمون هر یک ... درم ... سه درم ... سعید ... بادام ... درم اسطوخودوس
... سفایج ... کوفته ... بنشد ... ساخته بلع کنند ... آن ... هم بیاشامند ...
دوا باشد ... اکر ... بسبب ... یا سقط حادث شود ... از ... آفتاب نکاه دارند و سر
... سوم ... طلا کنند ... در ... بتفصیل ... این فصل مذکور شود من النباتات حرف الباء ... دادویه
امراض ... مذکور شد ... مفید بود ... و ادویه ... کذشت ... موافق بود ...
بود و ادویه امراض ... مذکور کرده ... نافع بود من ... صفت و ادویه امراض ... مذکور
که ... کرم و خشک بود در سیوم ... نافع بود ... مذکور کشت
کم بود و جهة سده مفید است فصل ... در ادویه که جهة سرطان مفید بود ... سرطان ... علامت وی
آنست که اول کوچک باشد و ... و رنگ ... سبز و سیاه ... شده
سرطان ظاهر شود و علاج آن ... فصد ... مطبوخ افتیمون ... و حب ... مفید بود افتیمون

خصوصیت جلوزیا

سرطان

سرطان

بکدام اسطوخودوس سفایج هر یک ده درم ... هلیله سیاه و کابلی هر یک ده درم ... غاریقون ... مجموع کوفته با
کرفس ... حب ساخته ... استعمال نمایند و بعد از ... بعضی کل ...
با توتیای مغسول و مرهم ... واکر ... تاثیر نکند ... قطع کند و اکر ... شود توتیای
... کل ... با روغن کل ... سرطان ...
... با روغن کل استعمال کنند و اکر ... حادث شود ...
بتفصیل مذکور شود من المفردات من النباتات حرف الباء ... و آن ... طبیعت
کرم خشک بود در دوم چون ... بر سرطان افشانند نفع دهد من ... کذشت چون با آب و عسل بر سرطان ...
... طلا کنند نفع دهد ... بر سرطان باطن ضماد کنند سود دهد من ... بپارسی ...
خوانند طبیعت وی کرم و تر بود ... جهة سرطان مفید است من ... در ادویه امراض ... مذکور شد ...
سرطان مفید بود من ... بپارسی انکور ... خوانند چون ... بر سرطان ... شده ...
... بپارسی ... من الحیوانات حرف الالف ... بپارسی شیر خوانند ...
بر سرطان ... من ... طلا کنند بغایت نافع بود
... من ... در ادویه ... مذکور شد ... بر سرطان طلا کنند ...
من ... بپارسی ... خوانند ... سرطان ... باشد طلا
نمایند ... سنک ... سفید شود ... طلا کنند ... سرطان
... آن ... کرده ... نماید من ... اسب دریائی ...
... طلا نمایند نافع بود من ... حرف الالف ... بپارسی ...
... بر سرطان ... نمایند من ... حاصل شود چون ...
ابتداء ... بر سرطان ضماد کنند زایل کند من ... وصف ... در ادویه ... مذکور کرد ...
در غایت ... با روغن ... روغن کل ... مخلوط ... سرطان
... من ... کذشت ... با سرکه ... بر سرطان طلا کنند ...
دهد من المرکبات حرف المیم مرهم ... و مرهم ... و مرهم ... و مرهم ... هر یک ... جهة سرطان
نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم ... مذکور کردید فصل ... در ادویه که جهة سل نفع دارد ...
... باشد ... سل ...
علامت آن ... سعال ... و ... خلط و ... آب ...

مرهم شاهرخی

مرض ...

برآتش نهند تا آن محسوس شود بخلاف خلط که بر سر آتش ایستد و او را دخان نباشد علاج و شراب بنفشه و خشخاش با ترنجبین هر یک
ده درم و جلاب سازند و سرطان را با آبها قطع کنند و شکم بشکافند و با آب نمک بشویند و در دکشک آب بجهت غذا نمایند و یخنی نیز و اگر
انار کراهتی بود بجای وی ماء الشعیر با نان خورند و شیر زنان و شیر بز و شیر خر عظیم نافع بود خصوص وقتی که از پستان بمکند و
کنند اندکی بشیر مداومت باید نمود و حمام نیز مناسب بود بشرط آنکه بسیار گرم نباشد و بسیار مکث نکنند و بعد از آن روغن
بنفشه و کدو بر بدن بمالند و درین مرض کلنگبین با نان بخورند و شیره تخم کدو یا شراب انار عذب بخورند و اگر با وی نفث دم
باشد گل ارمنی و نشاسته و صمغ و مهک هر یک یک درم سرطان سوخته ده درم کثیرا طباشیر هر یک شش درم کوفته و لعاب بهدانه
بسرشند و ده درم از آن تناول کنند قرص دیگر این مرض را مفید بود باقلا مغز تخم خیار و خربزه و کدو و هر یک یک درم صمغ عربی
کثیرا نشاسته هر یک هفت درم مغز بادام بهدانه هر یک ده درم مویز منقی ده عدد عناب جوشانیده دوازده درم مجموع بکوبند و در
بگیرند آب بجوشانند تا به نیم آید پس با نیم قند بقوام آورند و شربتی ده درم از آن میل نمایند قرص دیگر جهت وی نافع بود گاوزبان
... مهک کثیرا صمغ عربی نشاسته گل ارمنی هر یک ده درم کوفته بلعاب بهدانه قرص سازند و بجهت تنقیه الحلق بخورند دیگر نافع بود
آب انار عذب بگیرند آب سیب شیرین چهار یک آب به بشکی یعنی با آتش نرم نرم بقوام آورند و ده درم از آن تناول کنند و
دیگر مرض خون چشم ... سست شود و پوست شکم خشک و لاغر و پوست پیشانی کشیده گردد و موی بریزد
و اسهال دوامی بسیار شود علامت هلاک بود والله اعلم و تتمه دوای این علت بتفصیل مذکور شود و در وی دو بحث است بحث
اول در مفردات من الحیوانات حرف الالف اتان شیر ماده خر جهت مسلول بغایت سودمند بود حرف الخاء خارپشت گویند
گوشت وی جهت سل مفید است من الانسان شیر زنی که صحیح البدن و معتدل المزاج بود چون همان ساعت که از پستان
آید بیاشامند یا از پستان بمکند جهت سل منفعت کلی رساند من المعدنیات حرف المیم مها صاحب منهاج گوید سنگیست و
گویند بلور است بحسن و لون و صاحب جامع گوید نوعی از آبگینه بود کردن معدن ما معنا جمع میشود و بهی میگردد و قدری
... باشد جهت سل سودمند که اطفال را عارض میشود بحث دوم در مرکبات حرف الالف ... صغیر جهت سل
نافعست حرف الباء ... جهت سرفه حار یابس مفید است جهت مسلول عظیم نافع بود حرف ... و سفوف ... دیگر
سفوف ... هر دو جهت مسلول بغایت نافعند سفوف ... جهت مسلول نافع بود ... که بمعنی ... خوانند جهت
مسلول بغایت مفید بود حرف القاف قرص ... جهت مسلول بغایت مفید بود قرص سرطان سل را نافع بود حرف اللام ... و لعوق
... دیگر لعوق خشخاش هر دو جهت سل نافع اند و صفت طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت
فصل پنجم در ادویه که جهت بح نافع بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات من النباتات حرف الحاء حماض ...
هلال گویند و مذکور شد جهت بح بغایت نافع بود حماض بشیرازی ترشک خوانند و بیان مذکور گردید غیر بریان کرده وی
جهت بح گران ... صفرا بود نافع است من الحیوانات ... بیا دیگر خون سیاوشان خوانند و مذکور شد جهت بح

سعال نافع بود و هر گاه یک درم از وی بر روی نیمرو تخم مرغ نیمبرشت بیاشامند بح را نافع بود من النباتات پوست
انار چون با برنج و جو سفید کرده بپزند و بعد از آن حقنه کنند بح اسهال را نافع بود ... بشیرازی ... گویند جهت بح اسهال
نافع بود من الحیوانات حرف اللام لبن شیر جهت بح بغایت نافع بود من المعدنیات حرف الطاء طین ... گلیست که ...
در دست مالند اثری نایل نشود مقدار یک درم مستعمل و جهت بح سودمند بود بحث دوم در مرکبات حرف السین سفوف ...
از اسفوف نشاسته خوانند جهت بح نافع بود سفوف ... سفوف ... سفوف ... هر یک از این سفوفات جهت بح
عظیم نافع اند و صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گردید فصل ششم در بیان سلعه
و دوای وی کیفیت بدانکه سلعه ورمی غلیظ و غیر ... بود و از عضو خارج و مقدار آن از نخودی تا بطیخی باشد علاج ...
... باشد ... و استعمال مرهم داخلیون و اگر تحلیل نپذیرد بشکافند ادویه ... مثل غلافیون ...
... منفجر شود کیسه که غلاف وست ... مرهمهای مذکور بکار دارند مرهم ... من المرکبات
هر دو جهت سلعه نافع و نیکو باشند مرهم دیاخیلون نافع ... جهت سلعه که از ... نافع بود مرهم کلکلانج ... سلعه
بلغمی را نافع بود مرهم ... مرهم باسلیقون مرهم داخلیون ... جهت سلعه نافع باشند و طریق
ترکیب و استعمال این مرکبات هم در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل هفتم در بیان سعفه و دوای آن کیفیت بدانکه سعفه
قروح باشد که در ... سر حادث شود و در ابتدا بثرات متفرقه باشد و متفرج شود و خشکریشه کند ... در صبیان بهم رسد
... علاج آن اگر سن و مزاج مقتضی باشد فصد قیفال و عرق یافوخ ... کنند
... مطبوخ هلیله ... و از گوشت و شیرینی احتراز نمایند ... هر یک بیست درم
بکوبند ... و قرص ساخته در وقت حاجت ... روغن گاو ... طلا
کنند ... بر آن ... باشد ...
... و علق بر آن نهند ...
... سرکه طلا کنند ... با سرکه طلا کنند ...
... علاج ... طلا کنند ...
... علاج ... کل ارمنی ... سرکه طلا کنند ...
... باشد ... هر یک ... درم کبریت ...
... طلا نمایند ... سعفه ... کل ارمنی ... با گلاب ... طلا کنند دیگر طلا
... دیگر طلا ... دیگر طلا ... دیگر طلا ... دیگر طلا ... دیگر طلا ... جهت سعفه
... اطفال ... جهت ... سعفه ... اطفال ... جهت سعفه ... نافع باشند دیگر طلا ...

مرض سکته

شیر زنان اطفال نافع بود مرض سعفه جهت سعفه با سود نشد بود طریق ترکیب واستعمال مرکبات مذکوره در فصل سیوم از مطلب اول
گذشت خواهند بیا بجا نجوع خواهد بود فصل هشتم در سکته و دوای آن که بدانکه سکته سده تامه باشد که در بطون
دماغ حادث و مجموع اعضا از حس و حرکت باز دارد بواسطه آنکه حاصل شود میان روح حیوانی که از دماغ و میان روح
نفسانی بجمیع اعضا و این مرض بیشتر حادث شود و سبب آن سده بلغمی از بیح بود و علامت وی ثقل بدن و بیاض لون و کثرت
براق و ثقل سر و کدورت حواس و کثرت خواب بود و باشد که با آن خرخره نیز باشد و آن دلالت کند بر اختلاف حرارت غریزی
و فساد جوهر به و دماغ و اگر نفس ظاهر نباشد و خواهند که بدانند که زنده است یا نه پاره پشم یا پنبه محلول بر بینی وی نهند اگر
متحرک شود دلیل حیات باشد یا ظرفی پر آب کنند و بر سینه او نهند و تحصیل نفس وی کنند یا اصبع دست بر وی نهند و کرد انجا
شریانی هست که تا حیات باقی باشد او متحرک شود یا چشم او باز کنند اگر حدقه وی ظاهر شود زنده است علاج وی آنست که
اول اسر بتراشند و پاره نمک بر سر او نهند و آجری گرم کرده بر بالای آن گذارند و کندس و خردل و عاقرقرحا و جندبیدستر
و در شرهم یا بعضی بکوبند و در بینی سکوت بدمند و اطراف او را بچیزی درشت خشن بمالند و بر مرغی بر وغن و یا پاره فیقرا
بیالایند و در حلق او فرو ریزند و بجنبانند و باشد که قی کند و غرغره بیخ جندبیدستر و کندس و فلفل و زنجبیل و شونیز بکوبند و
سر وی طلا کند و مشو و دیطوس یکمثقال و تریاق در ماء العسل حل کرده در حلق او ریزند یا انیسون و زیره و مصطکی و
گلنگبین بجوشانند و بر حلق او ریزند و زهره کلنگ و مرزنجوش و بینی چکانند و گفته اند که تا هفت روز هیچ تجربه نکنند
اما بعد هفت روز جلاب یا از انیسون و دار نیانه و کاوزبان هر یک سه درم گلنگبین ده درم تناول کند و غذا نخود آب
کبک و تیهو خورند و زیره و فلفل و دارچینی در آن کنند و بیا یهای در ماء العسل بیاشامد و بعد از نضج تمام شحم
حنظل یا ایارج و حب لوغاذیا کنند و یکنوبت و دو نوبت بحسب مزاج و قوت کند تا بیست و چهار روز بدین مداومت نماید
و سکته اگر بر باید بلغمی و فالج مستقل کرده و سکته از امتلای خون نیز حادث میشود و علامت وی علامت غلبه خون باشد
و علاج آن فصد قیفال و حجامت ساق و اخراج دم بحسب قوت کند و جلاب از شراب عناب و بنفشه و نیلوفر خورد
و غذا نخود و ماش و مغز بادام خورند و شقیقه بجهت بنفشه و غیر آن کنند و حقنهای لینه و اگر سکته بواسطه ضربه
یا سقطه باشد که بر سر واقع شود و فصد و تقویت دماغ بشمومات بارده بنفشه و نیلوفر خورند و غذا نخود و ماش
و مغز بادام خورند و شقیقه بجهت بنفشه و غیر آن کنند و حقنهای لینه و اگر سکته بواسطه ضربه یا سقطه باشد که
بر سر واقع شود و فصد و تقویت دماغ مقویه کنند حقنه که سکته بلغمی را نافع باشد و رق غار و قسط مرزنجوش
حسک الکلیل و رق بید انجیر مرو چوب سعد اسکوب بزرک تخم شبت هر یک ده درم تخم حنظل انیسون هر یک نیم درم
قنطوریون بابونه ده درم بجوشانند و عسل با صافی کرده بیست درم آب کامه یا نجیره درم نمک هندی و مقل هر یک
نیم درم کوفته بر سر آن کنند و بکار برند مر سعوط نهره کلنک مر طلاء خردل مر عطوس فلفل مر غرغره خردل هر یک از پی

شقاق

مرکبات جهت سکته نافع اند و طریق ترکیب و استعمال ایشان در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد باب النون
و ده ربع و فصلست فصل اول در ادویه که جهت شقاق سود مند بود و در وی دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الباء
حرف الباء باذنجان مشهور و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم اگر باذنجان با روغن بریزند بخته از آن موم و روغن سازند
و بر شقاق کعبین و میان انگشتان طلا کنند بغایت مفید بود حرف الجیم جوز کذشت اگر بیخ وی با محی در عوده و روغن
بپزند و لنجا کنند و در آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سرما بود مالند نفع رساند حرف الحاء حبه الخضراء بیاید یعنی کیجد کوبند ضماد
کردن وی جهت شقاق پایها نافع بود سنا بهترین وی حجازی بود و گذشت جهت شقاق دستها خوبست حرف السین سندروس در
ادویه امراض معده مذکور کردید چون با روغن گل بر شقاق دست و پای مالند سود مند بود حرف الفاء فوه در ادویه
بثث و کرده مذکور شد که بپزند چون بر شقاق که از سرما بود ضماد کنند فایده دهد حرف الکاف کبیکج گذشت چون طبیخ وی بر شقاق
که از سرما بود مالند مفید باشد حرف اللام لوف در ادویه از بادیه مذکور شد که بپزند و با شراب بر شقاق که از سرما
بود مالند فایده بخشد حرف المیم مرداسنج حرف الالف ابهل بپارسی کافکی گویند مذکور شد خاکستر وی با پیه بط بادام
کاو سرشته بر شقاق دست و پای طلا کنند سود دهد حرف الواو ورد بپارسی مرغاوی خوانند روغن پیه وی شقاق را بهتر
سازد حرف الهاء هلیله سیاه چون بسوزانند و خاکستر وی بر شقاق که از سرما بود ضماد کنند سود دهد خار اسپ
خاکستر گوشت و حکر خرچون با زیت بر شقاق که از سرما بود مالند دفع نماید حرف الشین شیر بپارسی خرچنگ جوی خوانند
اگر وی را بسوزانند خاکستر وی جهت شقاق مفید و سودمند بود سلحفات اگر سنگ پشت دریائی سوخته خاکستر وی با
سفیده تخم مرغ بر شقاق خاصه شقاق پایها طلا کنند شفا یابند سندروس بپارسی کبر خوانند اگر وی را همچنان در دیگ
گل کرفته نهاده در آتش گذارند تا همچون خاکستر کرده با سرکه آمیخته یا روغن بر شقاق میان انگشتان دست و پای طلا
کنند فایده دهد حرف الشین شحم الارنب پیه خرگوش جهت شقاق که از سرما بود سود مند است حرف الصاد صاف اگر پشم زده در میان انگشتان
دست و پای که شوخ شده باشد نهند شقاق را زایل کند حرف الفاء فر الهدهد حرف الراء زبد البحر آن چیزیست که در ساحل دریا یابند ما
کف اینجوز چون نرم بود اگر وی را سحق کرده بر شقاق دست و پای که بسبب سرما حادث شده باشد ضماد کنند نفع رساند حرف
النون نشادر در ادویه اعضای نفس مذکور گشت چون وی را با موم بیامیزند یا با عسل ضم و استعمال کنند جهت شقاق که از سرما
بود موافق باشد بحث دویم در مرکبات حرف الخاء مرهم مقل و حرف المیم مرهم دیاخیلون بجهت که در فصل سیوم از مطلب اول
مذکور کردید بعمل آورده استعمال نمایند که جهت شقاق بغایت نافع باشند فصل دویم در ادویه که جهت شرا نافعست
شرا شوریست که بر پوست بدن باشد مایل بحمرت و حکاک و کرب و تعب حادث شود و سبب آن بخاریست که از دم یا صفرا
یا بلغم بود و چون برخیزد علاج دموی باشد سرخ و کمتر باشد و در وی اشتداد و علاج بلغمی باشد و حدت حادث شود
و در وی اشتداد کند علاج دموی فصد و تلیین طبیعت باشد بمطبوخ فواکه یا سقمونیا یا مطبوخ هلیله و علاج بلغمی تلیین

شرا

اکتفا نموده قصد نکنند و بعد از آن با آب گرم و سبوس و سرکه و گلاب بشویند و تمیز دوایی که تفصیل درین فصل مذکور شود

از الباب حرف الدال دبق در ادویه امراض بحل مذکور شد چون بر سر او بلغمی ضماد کنند سود دهد زبیب بپارسی

در مغز زبیب خوانند و مذکور گشت گرم و تر و جهت صرع اسود سود مند بود حرف الضاد ضمیر نوعیست ... در ادویه مذکور شد

ذکر شد چون بر سر طلا کنند فایده رساند حرف القاف قثا بپارسی خیار زه خوانند و در ادویه امراض معده گذشت

چون ورق وی با عسل بر سر او بلغمی طلا کنند فایده دهد حرف الکاف کبر بپارسی کبر و بشیراز ... خوانند و در ادویه

امراض سپرز مذکور شد اگر ورق وی کوفته با سویق یا تنها بر سر ضماد کنند نفع رساند کزبره بپارسی کشنیز خوانند

طبع ثانی وی سرد و تر بود در آخر درجه اول چون با عسل و ... یا با ورق گل سرخ و عسل ضماد کنند بر سر

سود دهد حرف اللام لسان الحمل در ادویه امراض جگر مذکور شد سرد و خشک بود در دوم و جهت صرع اسود سود مند بود

بادام تلخ گرم و خشک بود در دوم طلا کردن وی جهت سر اسود سود بود باب الصاد در ذکر ادویه که جهت صرع

سود مند بود بدانکه صرع سببی غیر ... باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث شود و تشنج ...

از نفوذ در اعصاب منع کند و جمیع اعصاب متشنج کردد و سبب آن خلطی بود که در تجویف دماغ حادث شود پس اگر آن

بلغم باشد علامت آن کثرت بزاق ... و کثرت ... حواس ... بیاض ... و ...

بیاض و غلظ ... هر روز ... علاج آن ... تناول کنند ... و سر ...

... مناسب بود ... شقیقه ... و اسطوخودوس ... و مطبوخ ... شد

... کنند ... مفید بود صفت ایارج فیقرا ... مثقال ... حب النیل ... شحم الحنظل

هندی هر یک ... مصطکی هر یک ... کوفته ... حب سازند ... از ... و ...

در آب ... نشستن ... و ... حمام ... مثل ... و ... آن ...

... خصوص ... و ... نظر کردن ... محترز باشند و چند ...

... مفید بود و ... اگر از ماده سودا بود علامت آن خفقان و افکار فاسد و ...

... علاج آن ... دماغ کنند بمطبوخ افتیمون ... و ... دماغ ... بشیرین ... شاهد ...

... بالنگو ... و ... و ... و ... و ...

... کنند اگر از ماده خون باشد علامت آن ... باشد ... حادث شود علاج آن فصد ...

تقلیل غذا و تقویت دماغ ... سرکه و گلاب و ... و ... اگر از ماده صفرا باشد

... علامت وی التهاب و اختلاط عقل ... بود علاج آن شقیقه ... کنند مطبوخ ...

... و ... با آب گرم و سبوس و خطمی کنند اگر اطفال را حادث شود از ام الصبیان

عثمان

کوبیده ... قبل باشد و اگر صرع بشرکت معده حادث شود علامت آن غثیان و اختلاج لب ... در حالت خلو معده و کثرت

لعاب باشد ... صرع ... امتلا و خفت آن در عقب ... علاج آن قی کنند بطبیخ شبت و ... و ... عسل و نمک و تلیین طبیعت

بمعجون خیار شنبر ... و ... تقویت معده ... مصطکی و ... و مادة الحیوة غذا نخود آب باشیر ...

... کرویا و کباب ... و اگر بشرکت عضوی دیگر بود مثل قدمین و ساقین ... بواسطه ... غلیظ ...

غلیظ ... متصاعد شود علامت آن آن باشد که احساس چیزی کنند ... از آن عضو ...

... با آن ... و ... باشند علاج آن ... دماغ ... و ... کنند و تقویت ...

... حال آن عضو ... باشد و ... صرع ... که ... متصاعد شود

حادث گردد علامت آن کثرت لعاب ... و ... بطن و احساس ... علاج ... و اخراج کرم

... اگر سبب ... عفونت ... حشرات ... کلنگبین ...

... و اگر ... صرع ... اوقات ...

آن ... صرع ... علاج ... که عاقر قرحا ...

... باشد و تریاق ... مفید ... ترکیب اجزای وی ... مذکور شد

... اول ... باب ... مفصل مذکور خواهد شد ... فصلی

... مفرحات ... حرف الالف اذان الفار مذکور شد گرم و خشک بود در دوم خوردن وی جهت صرع مفید بود

... شده ... بود ... آشامیدن وی صرع را سود مند

باشد ... در ادویه امراض ... مذکور شد ... و بخور وی صرع را سود مند بود اشق ذکر شد

مثقال ... با عسل جهت صرع فایده مند بود افتیمون ... بپارسی ... خوانند ... جهت صرع مفید است

... خوانند ... مذکور شد ... با آب گرم ... جهت صرع بچگان که ام الصبیان خوانند سود مند بود

... در ادویه ... خوانند ... البرنج ... گرم و خشک بود ... صرع را موافق بود

... بپارسی ... خوانند ... گرم و ... صرع را نیکو بود ... بپارسی ... خوانند ...

... صرع ... دهد ... بپارسی ... خوانند و مذکور شد جهت ... صرع صبیان ...

... خوردن ... و خلاصی دهد ... و مجربست ... در ادویه امراض ...

مذکور ... صرع را سود دهد ... مذکور شد ...

صرع را منفعت بخشد حنظل ... در ادویه ... الثعلب مذکور شده ... جهت صرع مفید بود خاصه

چون با ادویه مانند ... افتیمون ... هندی و صبر سقوطری ... کنند ... مذکور ...

بیخ و پستانی وی صرع را مفید بود حرف الخاء [illegible] بول اسود در ادویه جرب و جستر مذکور که به غایت گرم و خشک است در سیم جهت صرع نافع بود
خل العنصل بپارسی سرکه عنصل خوانند [illegible] صرع بود [illegible] در ادویه امراض عصب مذکور که [illegible] مصروع [illegible]
[illegible] جالینوس گوید [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور شد [illegible] جهت صرع [illegible]
شهوت و [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در سیم [illegible] جهت صرع [illegible]
خوانند [illegible] مذکور که به غایت گرم و خشک و محرق [illegible] جهت صرع سود مند بود [illegible]
[illegible] صرع را دفع کند [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور که [illegible]
[illegible] صرع [illegible] ام الصبیان خوانند زایل کند [illegible] در ادویه ضیق النفس مذکور که به غایت گرم و خشک بود [illegible]
چون مصروع بیاشامد [illegible] سلق [illegible] سلق [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] جمع شدن اخلاط [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صرع را مفید بود [illegible]
[illegible] الکلاب خوانند و آن [illegible] الکلاب است طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم [illegible] مصروع را مفید باشد [illegible]
[illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور که [illegible] الصرع را مفید بود [illegible]
[illegible] مذکور شد [illegible] بیاشامد دفع صرع نماید [illegible] خوانند و مذکور
که [illegible] جهت صرع [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور که [illegible] صرع را [illegible]
[illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور شد [illegible] مصروع سود مند بود [illegible] در ادویه امراض [illegible]
مذکور گشته اگر [illegible] بیاشامد صرع را زایل کند [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] و [illegible] خوانند و آن [illegible] الاسود [illegible]
[illegible] و معنی [illegible] طبیعت [illegible]
گرم و جهت صرع نافع بود [illegible] آن عود الصلیب است و در ادویه امراض [illegible] مذکور کرده جهت مصروع [illegible]
وی به غایت نافع بود [illegible] کودک مصروع [illegible] صرع [illegible] زایل شود [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور که گرم و خشک [illegible]
[illegible] بیاشامد صرع را [illegible] در ادویه [illegible] مذکور [illegible] گرم [illegible]
و خشک [illegible] بیاشامد صرع را [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و در ادویه امراض [illegible] مذکور [illegible]
جهت مصروع [illegible] خوانند و مذکور شد جهت مصروع به غایت مفید بود [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] مذکور گشته [illegible] مصروع [illegible] حرف الکاف [illegible] و صفتش [illegible]

مصروع به غایت مضر بود [illegible] مصروع [illegible] باشد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] سرد بود [illegible] جهت [illegible] که در طعام مصروعان [illegible] حرف [illegible]
[illegible] خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم جهت صرع مفید بود [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در دوم [illegible] صرع بود [illegible] بپارسی [illegible] سرد و خشک
و جهت صرع نافع بود [illegible] حرف الالف [illegible] اگر [illegible] مصروع [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
جهت صرع [illegible] سود مند بود [illegible] اگر [illegible] مصروع [illegible] صرع [illegible]
کند [illegible] بپارسی [illegible] مصروع دهند فایده دهد [illegible]
اگر با سرکه [illegible] بیاشامد صرع را دفع کند [illegible] بیاشامد جهت صرع مفید بود
[illegible] بیاشامد [illegible] جهت صرع بیاشامد سود مند بود حرف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] صرع [illegible] زایل شده [illegible] بپارسی [illegible] خوانند گرم و خشک بود
در سیم [illegible] مصروع [illegible] فایده دهد [illegible]
[illegible] بیاشامد دفع صرع نماید [illegible] مصروع [illegible] صرع [illegible] زایل شود
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] مصروع [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] مختلف [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] صرع [illegible] زایل شود [illegible] خشک کرده با سرکه بیاشامد
صرع را سود دهد [illegible] خشک کرده بیاشامد جهت صرع فایده دهد [illegible]
بیاشامد [illegible] جهت صرع سود مند بود [illegible] بیاشامد صرع [illegible]
دهد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] مصروع [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] صرع [illegible] بیاشامد صرع زایل گرداند [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] فایده دهد [illegible]
[illegible] جهت صرع نافع بود [illegible] بیاشامد [illegible] صرع را زایل کند [illegible] بپارسی
[illegible] خوانند [illegible] مصروع [illegible] صرع [illegible] زایل کند [illegible]

شود دفع آن علت کند و بهترست حرف القاف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند جگر وی را چون در حالی کرم [illegible] نیم مثقال [illegible] صرع [illegible]
قوی صاحب منهاج گوید که [illegible] جهة صرع نافع بود حرف الکاف [illegible]
بریان که مصروع بنا شتا بخورد فایده بیند [illegible]
[illegible] مصروع [illegible] بیاشامد آن علت [illegible] حرف [illegible] صرع زایل کند
اکر مصروع [illegible] سعوط کند فایده بیند حرف المیم [illegible] چون آب [illegible]
بیاشامد موافق بود [illegible]
[illegible] جهة صرع سود مند بود [illegible] جهة صرع نافعست [illegible] جهة صرع بغایت نفع دارد [illegible]
[illegible] طبیعت وی کرم و خشک و جهة صرع سود مند بود حرف [illegible] صرع را نافع بود حرف [illegible]
نافع بود [illegible] جهة صرع نافعست [illegible] جهة صرع نافعست [illegible] صرع را نافع بود [illegible]
[illegible] صرع را سود مند بود حرف العین [illegible] جهة صرع بغایت مفید بود [illegible] جهة صرع سود مند است
[illegible] صرع را نافعست [illegible]
[illegible] هر یک از این معاجین جهة صرع نافعند حرف الواو [illegible] جهة صرع نافع بود [illegible]
[illegible] جهة صرع بغایت نافع بود وصف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد [illegible]
[illegible] و غیره مفصلاست مقصد اول در ادویه که جهة عرق النسا نفع دارد [illegible] عرق النسا وجعی بود که از مفصل ورک ابتدا
کند [illegible] علاج [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] کنند [illegible]
[illegible]

هلیله [illegible] سیاه و کابلی هر یک [illegible] بالنکو [illegible] هر یک [illegible] هلیله [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ترنجبین و خیار شنبر هر یک [illegible]
[illegible] بیاشامند [illegible]
[illegible] آن [illegible] مرکب باشد علاج [illegible]
[illegible] ماده [illegible] علامت [illegible] باشد [illegible]
علت [illegible] مقصد بتفصیل مذکور شود [illegible] فصل اول در مفردات حرف الالف [illegible]
[illegible] طبعش بغایت کرم است چون بر عرق النسا ضماد نمایند [illegible]
[illegible] بر عرق النسا طلا کنند مفید بود [illegible]
[illegible] بیاشامند عرق النسا را دفع کند [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] عرق النسا را نافع بود [illegible] خوانند [illegible] عسل خلط [illegible] کنند عرق
النسا را زایل کند [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] طبیعت وی کرم و خشک بود [illegible]
[illegible] بر عرق النسا [illegible] فایده بیند [illegible] طبیعت وی کرم و خشک [illegible]
[illegible] جهة عرق النساء مفید بود [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] جهة عرق النسا سود مند بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] عرق النسا را فایده دهد [illegible] بپارسی [illegible] طبیعت کرم [illegible]
جهة عرق النسا سود مند است [illegible] طبیعت [illegible] عرق [illegible]
النسا را مفید بود [illegible] بپارسی [illegible] کرم و خشک بود [illegible] جهة عرق النسا نافع بود [illegible]
[illegible] طبیعت وی کرم و خشک [illegible] بر عرق النسا طلا کنند [illegible]
[illegible] با شراب بر عرق النسا ضماد کنند نفع دهد [illegible]
[illegible] بیاشامند جهة عرق النسا مفید بود [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] طبیعت وی کرم و خشک [illegible] بیاشامند جهة عرق النسا نفع دارد
[illegible] عرق النسا را مفید بود [illegible]
است [illegible] جهة عرق النساء سود مند بود [illegible]
[illegible] طبیعت وی کرم [illegible]

خشک بود در چهارم چون بر عرق النسا ضماد کنند درد را از عمق بدن بیرون جذب نماید حلبه مشهور است بهترین وی سبز کوهی بود که
کل آن سفید باشد طبیعت وی سرد و تر و جهت عرق النسا چون بیاشامند مفید بود خاصه وقتی که با شراب پخته باشند خل
العنصل بپارسی سرکه عنصل خوانند جهت عرق النسا سودمند بود خولنجان در ادویه امراض عصبی گذشت چون وی را بیاشامند عرق
النسا را نافع بود [illegible] حب البلسان که بعد بهار فلفل سفید بود و در ادویه امراض جگر مذکور شد جهت عرق النسا سود
مند بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک در دوم آشامیدن وی جهت عرق النسا فایده رساند
[illegible] وی را نجیل شامی خوانند و مذکور شد طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم چون با روغن بزند و بر عرق النسا طلا
کنند نفع رساند [illegible] در ادویه عسر البول مذکور گردید چون سبز بود وی را کوفته عصاره آن بگیرند و با [illegible] بیاشامند
عرق النسا را منفعت رساند زنجبیل بهترین آن صینی بود که رنگ وی به زردی مایل باشد طبیعت وی گرم است در آخر سوم
و خشک در دوم آشامیدن وی جهت عرق النسا موافق بود زیت بپارسی روغن زیتون خوانند طبیعت وی گرم معتدل بود طلا
کردن وی جهت عرق النسا سودمند بود [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور شد خوردن وی و ضماد کردن وی
جهت عرق النسا سودمند بود [illegible] در ادویه امراض [illegible] گذشت چون با عسل بیاشامند جهت عرق النسا سودمند
و صعتر گذشت گرم و خشک بود در سیوم اصل نبات وی چون با سرکه بپزند و بکوبند و با آن بر عرق النسا ضماد کنند
نفع کلی دهد سنا بهترین وی حجازی و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول مطبوخ وی عرق النسا را مفید بود [illegible]
در ادویه امراض معده مذکور شد طبیعت وی گرم بود در سیوم [illegible] عرق النسا را مفید بود [illegible]
برنجاسف بود [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود چون [illegible] حقنه کنند جهت عرق النسا نفع دهد
شیطرج وی را عصاب خوانند و در ادویه امراض سپرز مذکور شد [illegible] چون نیک بکوبند و با [illegible] بر عرق النسا
ضماد کنند و ربع ساعت رها کنند درد زایل گرداند [illegible] یاسمین [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در
چهارم چون بر عرق النسا ضماد کنند عضو را ریش کند و بغایت نافع بود [illegible] در ادویه امراض سپرز مذکور
گردید طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم چون وی را با سکنجبین بیاشامند جهت عرق النسا سود دهد
[illegible] اسم نباتیست که با ذن الفار مشهور بود چون با دنبه کبش بجوشانند جهت عرق النسا سودمند بود [illegible]
مذکور گردید طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم چون با ادویه موافق جهت عرق النسا آمیخته بخورند سود یابند [illegible]
بپارسی [illegible] درخت فلفل خوانند طبیعت وی گرم و خشک و برگ [illegible] طلا کردن جهت عرق [illegible] طلا کردن سودمند بود
بپارسی [illegible] خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور گردید چون وی را با ماء العسل بیاشامند نافع عرق النسا بود
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم طبیخ وی در حقنه جهت عرق النسا مفید
باشد [illegible] و صعتر [illegible] در ادویه امراض سینه مذکور گردید چون وی را با آب بیاشامند عرق النسا را فایده دهد [illegible]

امراض جگر نیز مذکور شد چون بر عرق النسا ضماد کنند منفعت بینند قنطوریون صغیر مذکور گشت اگر بگیرند از وی قدر یک
درم آب که باد آورد خشک شده در آن جوشانیده باشند حل کرده بیاشامند جهت عرق النسا مفید بود قیصوم [illegible] سعتر
جبلی بهترین وی [illegible] و طبیعت آن گرم است در اول و خشک در دوم جهت عرق النسا [illegible] سودمند بود [illegible]
[illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم چون وی را بیاشامند عرق النسا را نافع بود
[illegible] ذکر شده گرم بود در اول و خشک در دوم جهت عرق النسا مفید است [illegible] وی را [illegible] خوانند و در
ادویه امراض جگر مذکور گردید چون وی را با ماء العسل [illegible] بیاشامند عرق النسا را نافع بود و زایل گرداند
[illegible] در ادویه امراض معده مذکور گردید در دوم گرم و خشک و جهت عرق النسا سودمند بود
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دوم فایده مند بود جهت عرق
النسا [illegible] در ادویه امراض معده مذکور گردید آشامیدن وی جهت عرق النسا سودمند بود [illegible] بپارسی [illegible]
خوانند طبیعت وی گرم و تر بود طبیخ وی جهت عرق النسا سودمند است [illegible] در ادویه اورام مذکور شد طبیعت وی
گرم و خشک بود در سیوم چون وی را با شراب [illegible] بیاشامند عرق النسا را دفع کند [illegible]
[illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر سیوم عرق النسا را مفید بود [illegible] حرف السین [illegible] بپارسی [illegible]
طبیعت وی سرد و تر بود در دوم چون به طبیخ [illegible] حقنه کنند عرق النسا را زایل گرداند [illegible]
سیاه [illegible] بسیار [illegible] کوچک باشد [illegible]
تا [illegible] عرق النسا شفا یابد [illegible] عبد اللطیف بغدادی گوید [illegible] صلاحیت علاج اعراب [illegible]
[illegible] ایشان حاصل میشود [illegible] شیر معتدل و جهت عرق النسا [illegible] سودمند بود
[illegible] گوشت [illegible] بغایت گرم و مصلح عرق النسا بود [illegible] آب ماهی [illegible] ماء النون خوانند چون
حقنه کنند عرق النسا را نافع بود [illegible] حرف الذال [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی معتدل
بود چون [illegible] استعمال کنند نافع عرق النسا بود [illegible] خوانند [illegible]
ادویه امراض [illegible] مذکور گردید خوردن و طبیخ وی نشستن جهت عرق النسا مفید است [illegible]
[illegible] جهت عرق النسا بغایت مفید بود [illegible] جهت عرق النسا نافع بود [illegible] جهت عرق
نافع بود [illegible] عرق النسا را نافع بود [illegible] عرق النسا را سودمند بود [illegible]
[illegible] هر دو جهت عرق النسا سودمند باشند [illegible] هر دو جهت عرق النسا سودمند
باشند [illegible] شمس الدین بن هلال الاردبیلی جهت عرق النسا مفید است [illegible] جهت عرق النسا
بغایت نافع بود طریقه ترکیب و قدر استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد [illegible] در ادویه

رفع سوداء

رفع تشنگی

جهت رفع عطش سود دارد کرب عطش و تشنگی بسیار اگر بسبب حرارت قلب باشد علامت آن کثرت و تهییج احتراق در صدر
[illegible] علاج شراب حماض و لیمو و سیب و صندل هر کدام باشد یا عراق بارده و غذا شیرخشت [illegible]
خورند و صندل و گلاب و عرق بید بر سینه طلا کنند و صندل و گلاب و خیار بکوبند [illegible] مفید بود
تخم خیار [illegible] کنند [illegible]
مثقال از آن با سکنجبین تناول نمایند و اگر بسبب حرارت و یبوست معده باشد بواسطه چیزهای [illegible] و حریف و حاره
شرابهای با افراط یا بواسطه استفراغ مفرط علاج آن سکنجبین یا عرق [illegible] بیاشامند یا آب [illegible]
با شیره تخم [illegible] و شراب لیمو و ریباس تناول کنند و آب خیار [illegible] و آب تمر هندی نیز مفید بود و غذا آن حموضات
نمایند و اگر بسبب اجتماع اخلاط شوره باشد علامت [illegible]
علاج آن با آب [illegible] و سکنجبین [illegible] تناول نمایند و غذا [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] تشنگی غالب شود بواسطه استفراغ بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
در مفصل است [illegible] در مفردات حرف الالف اجاص بپارسی آلوی سیاه خوانند طبیعت وی سرد و تر است
[illegible] بپارسی آلوچه خوانند طبیعت وی سرد و تر بود
تشنگی را ساکن گرداند [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی سرد و خشک است تشنگی را دفع کند [illegible]
[illegible] تشنگی را دفع کند [illegible] بپارسی تخم خرفه خوانند [illegible]
[illegible] تشنگی مفید بود [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] طبیعت وی معتدل بود [illegible]
تشنگی را تسکین دهد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی سرد و تر بود عطش را [illegible]
[illegible] طبیعت وی سرد و تر بود تشنگی را [illegible] طبیعت وی [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] دفع کند [illegible] طبیعت وی معتدل بود [illegible]
ساکن گرداند [illegible] طبیعت وی سرد و تر بود [illegible]
تشنگی را زایل کند [illegible] حرف الزاء [illegible] مشهور بود [illegible]
[illegible]

خوانند چون [illegible] کنند و با سکنجبین بیاشامند تشنگی را تسکین دهد [illegible] حرف الحاء [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] تشنگی را [illegible]
و حرارت بنشاند [illegible] تشنگی [illegible] نافع بود [illegible] سکنجبین [illegible]
تشنگی بنشاند [illegible] هر دو حرارت و تشنگی بنشاند [illegible]
[illegible] حرارت و تشنگی زایل کند [illegible] تشنگی را زایل کند [illegible] سرد و تر [illegible] جهت رفع حرارت و تشنگی
سود مند بود [illegible] تشنگی بر طرف کند [illegible] جهت رفع تشنگی بغایت نافع بود [illegible] استعمال
کردن وی تشنگی را دفع کند [illegible]
جهت رفع حرارت و تشنگی نافع اند [illegible] استعمال کردن وی تشنگی بنشاند [illegible]
حرارت و تشنگی زایل بر طرف سازند [illegible] دفع حرارت بکند و تشنگی بنشاند [illegible] تشنگی را دفع کند
[illegible] تشنگی بنشاند و صفت و طریق ترکیب و قدر استعمال این ادویه هر یک در فصل سیوم از مطلب اول
مذکور گردید [illegible] جهت عرق [illegible] بپارسی [illegible] خوانند سود مند بود [illegible]
حرف الجیم [illegible] تسکین دهد [illegible]
[illegible] مطبوخ افتیمون و حب [illegible]
[illegible] طلا نمایند [illegible]
[illegible] قطع نشود [illegible] و روغن نرگس و بنفشه و لعاب [illegible]
طلا نمایند [illegible] جهت عرق [illegible]
فصل سیوم از مطلب اول مذکور است [illegible] استعمال نمایند ماده این علت را پاک کند باب الغین
[illegible] مقصد اول [illegible] جهت غثیان سود مند بود [illegible] غثیان و تهوع [illegible]
[illegible] حقیقت هر یک و اسباب آن مختلف است [illegible] باشد جهت دفع
[illegible] حرکتی باشد [illegible]
[illegible] مطعوم ردی باشد [illegible]
[illegible] سکنجبین
[illegible] با آب گرم حل کرده [illegible] شراب [illegible]
[illegible] تناول نمایند و غذا [illegible] و صندل و کافور [illegible]

خلط بلغمی یا سوداوی بود علامت آن قلت تشنکی و شوری یا ترشی دهن و نفخ با قراقر علاج آن باب مقب و غلیظ طبیخ تخم شبت و تخم ترب
واندکی عسل و نمک بود و کشد تا معده پاک شود و بعد از آن کلقند و دارچینی با نجبیل بر معده [illegible] تناول و تقویت بجوارش عود
مصطکی قوی المسک حلو نماید تتمه معالجات قی در باب قاف خواهد آمد تمام شد اگر بسبب کثرت غذا یا اغذیه ردیه یا سوء
ترتیب اکل حادث شود علاج آن قی باید کرد و بعد از آن مقویات معده تناول کنند و اگر اسهال و انقطاع عرق بود فصد باسلیق
کنند و کلاب [illegible] بکوبند و با شراب سیب [illegible] قرص طباشیر یا قرص کل
هر یک ده درم [illegible] کنند و این قرص نیز مفید بود کند و تخم حماض هر یک ده درم [illegible] سماق صندل سفید هر یک
چهار درم [illegible] اقاقیا کهربا هر یک دو درم بکوبند و با آب سماق یا کلاب بسرشند و یکمثقال از آن با شربت تخم [illegible] بریان کرده
بخورند و معده را بصندل و اقاقیا و مسک و [illegible] و کلاب و [illegible] و سرکه ضماد کنند تتمه [illegible] سماق و انار [illegible]
[illegible] دوای این علت [illegible] مذکور شده و آن دو فصل است فصل اول در مفردات من الادویه حرف السین سماق [illegible]
طبیعت وی سرد بود در دوم و خشک در سیوم اگر کسی که قی دایم کند و هیچ در معده وی قرار نگیرد [illegible]
آب سرد بیاشامند قی باز دارد سنبل مذکور شد [illegible] قی بلغمی را دفع کند من النعناع بیاشامند [illegible] طبیعت وی
سرد و تر بود [illegible] باشامند یا سعوف کنند قی صفراوی را باز دارد من التفاح قی و غثیان صفراوی را دفع
کند سیسنبر [illegible] سنبل و غام و غام الملک نیز خوانند طبیعت وی کرم و خشک در سیوم [illegible] شراب بیاشامند قی
و غثیان را باز دارد من الطباشیر [illegible] سفید [illegible] طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم [illegible] قی
کا [illegible] صفرا بود برطرف کند من الدارفلفل [illegible] امراض جگر مذکور [illegible] در سیوم و خشک
قی را باز دارد من الکزبره [illegible] طبیعت وی سرد و خشک است [illegible] کسی که خون
کند مفید است کزبره بپارسی کشنیز خوانند طبیعت وی سرد [illegible] قی باز دارد [illegible]
امراض دل مذکور کشت وی سرد و خشک بود [illegible] با آب سرد بیاشامند قی را باز دارد من الجوز [illegible]
کرم و خشک بود در سیوم [illegible] غثیان [illegible] من القرنفل [illegible] در دوم [illegible] بپارسی [illegible]
خوانند طبیعت وی کرم و خشک در دوم [illegible] فصل دوم در مرکبات من الادویه [illegible] جهت دفع قی بلغمی [illegible]
[illegible] مستعمل [illegible] باز دارد جوارش [illegible] قی را دفع کند من الشراب [illegible] آن قی باز دارد
[illegible] سیل کردن [illegible] شراب سیب قی باز دارد شراب [illegible] قی کهن باز دارد شراب [illegible] سرد و خشک و مانع قی بود [illegible]
ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید مقصد دوم در ادویه که جهت دفع غشی سود شد بود کشی
غشی حالتی باشد که [illegible] حس و حرکت [illegible] ضعف قلب [illegible] یا استفراغ
تحلیل روح باشد و سبب این با مادی باشد که خانق روح بود [illegible] جنات و امتلای عروق از اخلاط و امثال

معده در حالت تخمه حادث شود یا بسبب استفراغ و تحلیل بسیار بود که روح نیز مانع آن شود چنانچه در استفراغات و اوجاع
و اعراض نفسانی حادث شود علامت آن غشی و بیهوده اطراف و نفس ضعیف و نبض صغیر و ضعیف و صفرت لون بود علاج آن در
حالت غشی آب سرد و کلاب در روی زنند و بویهای خوش بویانند و اطراف را سخت بمالند و تحریک کنند و چون افاقت شود
شراب حماض و لیمو و صندل بدهند و اگر بسبب وجع بود تسکین وجع دهند و اگر بسبب اختناق رحم یا تناول سموم یا گزیدن
حشرات بود علاج آن کنند چنانکه در جای خود کفته شد و در ... رحم کذشت و تتمه دوای این علت در این مقصد
مفصل کفته شود من المفردات حرف النون نعناع بشیرازی ... خوانند طبیعت وی معتدل و چون بیاشامند جهت غشی مفید بود
من الورد جلوبیا بپارسی کل خوانند طبیعت وی سرد و خشک است در دوم بویید وی را شاید ... آب ... اندک اندک غشی را ساکن
کرداند من المرکبات من الباب خمیره ... غشی و ضعف حواس را نافعست حرف القاف مفرح ... جهت دفع غشی سود مند بود
الواو ... غشی را سود مند بود حرف الیا من ... غشی را نافع بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب
اول کذشت باب القاف و در وی چهار مقصد است مقصد اول در ادویه که جهت فالج نفع دارد فالج استرخاییست که
در شقی از بدن حادث شود و سبب آن خلط بلغمی بود که مسالک روح نفسانی را سد کرده باشد علامت آن بطلان حس و حرکت بود
و نبض بطی و متفاوت و قاروره سفید باشد و اکر لون عضو مفلوج متغیر نشود و لاغر و پژمرده نکردد امید بر توان کرد علاج
آنست که تا چهار روز ... تقلیل غذا کنند و از ادویه قویه هیچ ندهند و با اندکی آب کوشت ... و دارچینی ...
و بجای آب ماء العسل خورند و بعد از چهار روز جلاب یا اذخر یا ... و با انکو و انیسون و بیخ ... و کلکبین ...
با شربت ... و فلفل و دارچینی خورند و بعد از ... تمام این حب ... صبر سقوطری یکمثقال ... با ...
... کوفته و بر ... مام ... هر یک ... انیسون تخم ... هر یک ... نیم
درم کوفته با آب ... ساتند و بعد از ... استعمال نمایند ... و ...
ناخواه ... کلیل ... هر یک ... دانک ... هر یک ... دو درم ...
حل کرده ... استعمال نمایند و اگر مزاج قوی بود حقنه که در باب ... مذکور شد مناسب بود ... کبیر و
... و فلفل و دارچینی و بیخ اذخر و عاقرقرحا
بخایند و چون اثار ... ظاهر شود ... قسط و ... و ... و امثال آن در اعضا ... تحلیل
بمالند و مشک و قندس و فلفل ... کرده در بینی دمند ... بیند و باین ساده الاصول معالی
نمایند ... کرفس و اذخر هر یک ... انیسون هر یک ... درم ناخواه ...
درم در ده من آب بجوشانند تا یک من آید ... عسل بقوام آرند ... مقصد مذکور شود
و در وی دو فصلست فصل اول در مفردات من الادویه حرف الالف اشق ابخ خوانند و مذکور شد جهت فالج مفید بود

دفع فالج

دفع قی

حب البلسان [illegible] یا ثمرة البلسان نیز خوانند و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم فالج را مفید بود [illegible]

طبیعت گرم و خشک است در چهارم خوردن وی فالج را فایده رساند [illegible] ثم بری و بپارسی [illegible] خوانند چون وی را با عسل

کف کنند و بیاشامند فالج را فایده رساند [illegible] ادویه امراض [illegible]

[illegible] فالج خلاصی یابد [illegible] مذکور شد جهة فالج سود مند بود [illegible] و بپارسی [illegible] خوانند [illegible]

گذشته گرم و خشک بود در سیوم خوردن وی فالج را مفید بود حلبه [illegible]

[illegible] فالج را [illegible] حمص بپارسی نخود خوانند طبیعت وی گرم [illegible] جهة فالج نافع بود [illegible]

[illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و جهة فالج سود مند است [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر یک از این مرکبات جهت فالج نظیر ندارند معجون نقره کبیر مستعمل ... جهت فالج سود مند بود

طریق ترکیب و استعمال کرده از این مرکبات در فصل دوم از مقاله ... مفصل مذکور شد مفصل دهم در ادویه که جهت قرطس

سودمند بود ... حرف المیم مرارة الذئب زهره خرس ... با عسل ... بر قرطس طلا کنند ...

[illegible]

دفع قرطس

[illegible]

دفع فواق

[illegible]

در ادویه امراض جگر مذکور کرده اید دیگری سرخی معتدل و خشک است چون با سرکه بیاشامند فواق را ساکن کرده اند
حرف الدال ... در ان ... بیاشامند و مذکور کرده اید در دوم گرم و خشک و آشامیدن دو دم
از وی نافع و مفید بود حرف السین ... مکرر در ادویه امراض ... مذکور کرده اید گرم و خشک بود در دوم و
در سیوم اگر از آب طبیخ وی مقدار سکرجه با بیست درم عسل بیاشامند فواق را زایل سازد سعوط ... مذکور در
مذکور کرده اید گرم است در اول و خشک در دوم چون با سرکه با سکنجبین بپزند و چهل روز بیاشامند فواق را
دفع کند در ادویه غثیان و بیشتر نیز مذکور شده در سیوم گرم و خشک و جهت فواق نافع بود حرف الشین ...
شود خوانند طبیعت وی گرم بود در میان دوم و سیوم و خشک در میان اول و دوم خوردن وی فواق امتلائی
را ساکن کرده اند حرف القاف ... در ادویه ... مذکور کرده اید چون وی را با شراب بیاشامند فواق را زایل سازد
قلب ... ماش هندی ... مذکور ... وی سرد است در دوم و تر در اول و دافع فواق بود
الکاف ... بپارسی ... خوانند بهترین وی کرمانی و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم چون با سرکه بیاشامند
فواق را زایل کرده اند ... گرم و خشک بود در اول و در ادویه غثیان مذکور کرده اید چون ... (از) وی بیاشامند
مسکن فواق بود ... بشیرازی ... خوانند چون در سر ... با آب ... بیاشامند فواق را ساکن کرداند
حرف الجیم ... بپارسی ... سنک آبی خوانند و مذکور کرده اید گرم و خشک بود در سیوم چون با سرکه بیاشامند
فواق را دفع کند حرف المیم ... بهترین وی معدنی ... گرم بود در سیوم چون ... بطبخ کرده
بیاشامند فواق را برطرف سازد ... در مرکبات ... جهت زوال فواق که از کثرت بلغم حاصل شده باشد
بغایت نافع بود و این جوارش از معجون های بدیعی است ... اول فواق بلغمی دوم فواق امتلائی
را نافع است ... شراب ... هر دو فواق ... بعد از طعام ...
دوم ... هر دو جهت فواق امتلائی نافع اند ... فواق امتلائی و بلغمی را نافع بود ... دوم
اول فواق امتلائی و ثانی مطلق فواق را نافع باشند و طریق ترکیب استعمال هر یک از این مرکبات در فصل سیوم از
مطالب اول مذکور کرده اید ... و در وی چهار مقصد است مقصد اول در ادویه که جهت قروح سرین نافع بود
حرف الالف ... در ادویه امراض جگر مذکور گشت طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در دوم ...
بر ریشها ... مذکور گشت گرم و خشک بود در دوم اگر ... وی سحق کرده بر ریشهای ...
افشانند ... خشک کرداند ... در ادویه ... مذکور کرده
بقول جالینوس گرم و تر بود در سیوم ... با عسل بیامیزند و ... بخورند ... کرداند
... فقاح ... گرم و خشک است در دوم و مذکور کرده اید جهت ریشهای ...

بود نافع ... عصاره ... طبیعت وی چنانکه گذشت سرد بود در چهارم و خشک در سیوم ریشها را خشک کرداند ...
آسمان گونست طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اگر وی را سحق کرده بر ریش که تازه بود بیاشند گوشت برویاند
نخم کنند و بهترین وی ... طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم چون وی را کوفته بر ریشهای ... افشانند ... بیند ... باد
تخم کتان و بشیرازی ... خوانند طبیعت وی گرم است در اول و معتدل در تری و خشکی ... ریشهای گرم و سرد ...
انتفاع ... بپارسی تخم ... خوانند چون ... بکوبند و بر ریشهای ... ضماد کنند سود دهد ... در ادویه امراض ... مذکور کرده اید
وی گرم و خشک است در اول ... افشانند خشک کرداند ... بهترین وی ... سرد و خشک
بود در دوم چون ... ریشهای ... حرف الجیم ... آن نباتیست که در آب ...
جفت ... بپارسی ... خوانند و مذکور کرده اید ... ریشهای کهن و پلید باشد گوشت ... با صلاح آرد
جفت ... بپارسی ... خوانند گرم بود در دوم ... در سیوم ... و خشک باشد ... چنانکه گذشت خشک
جهت ریشهای بد نافع بود جلنار بپارسی گلنار خوانند و مذکور شد طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دوم ...
و ریشهای کهن را سود مند بود حرف الحاء ... بپارسی ... خوانند وی سرد و خشک است چون وی را با عسل بیامیزند جهت ریشهای
پلید ... مفید بود حرشف ... بپارسی ... خوانند معتدل بود چنانکه در ادویه امراض ...
کرده اگر آب وی ... ریشهای ... زایل کرداند حضض بشیرازی ...
مذکور کرده اید طبیعت وی معتدل و جهت ریشهای کهن ... مفید بود حضض بپارسی ... خوانند طبیعت وی گرم و تر
بود در اول ... ریشهای پلید را ... حرف الخاء ... بپارسی سرکه خوانند وی سرد و خشک بود در سیوم اگر ریشهای پلید
دایم ... حرف الدال ... خشک کرده بسوزانند گوشت زیاده ... ریشها ... دو
ادویه ... مذکور شد گرم و خشک بود در سیوم اگر ... وی خشک کرده بکوبند و بر ریشها افشانند خشک کرداند
دم الاخوین ... بپارسی ... خوانند طبیعت وی سرد و خشک و چون بر ریشها افشانند نافع بود حرف الزاء ...
شد وی گرم است در سیوم و خشک در دوم ... ریشهای ... با صلاح آورد و ریشهای عمیق را هموار کرداند
بپارسی ... خوانند و مذکور شد گرم بود در اول و خشک در دوم ... ریشهای فاسد که از رطوبت بود پاک کرداند و گوشت
در ریشها برویاند ... وی معتدل بود ... سحق کرده بر ریشهای ... ضماد کنند ... پاک کرداند حرف السین ...
و معتدل بود ... ریشهای ... سعد انواع بود و مذکور شد گرم بود در اول و خشک در دوم ...
کرده استعمال کنند ریشهای بد را نافع بود ... زایل کرداند حرف الصاد صبر ... گذشت طبیعت
وی گرم و خشک بود در دوم ... ریشهای ... الاندمال ... با آب ... طلا کنند نفع
کلی دهد ... جون ... ریشهای سر ... افشانند ... ریشها همین عمل کند حرف الطاء ... بپارسی درخت

کو خوانند وی سرد و خشک بود خاکستر چوب وی چون بر ریشها افشانند خشک کرداند و ریشهایی که از سوختگی آتش بود
باصلاح آید حرف العین عکوب درد وی لب کم و خشک بود در دویم ریشهای ناسور را سود دهد علک هر صمغی که وی را
علک خوانند از علک خوانند بهترین وی سفید بود مایل بود و کرم و خشک در دویم و وی در کوشت ریشها آرند
ریشها ما نند زنجبیل بود عناب بهترین وی جرجانی تازه فربه بود در کیفیات ربیع معتدلست چون پوست ساق وی بکوبند
و با مجندان اسفیداج بیامیزند و بر ریشهای بلید مالند پاک کرداند حرف الغین غافث در ادویه امراض کبد مذکور گشت چون
وی را با پیه کهن بر ریشهای دشوار کنانند باصلاح آید حرف الفاء فراسیون مذکور گرد بجهت دق وی با عسل بر ریشها
کرچکن بود ضماد کنند پاک کرداند حرف القاف قنطوریون در ادویه امراض جگر مذکور گردید کرم و خشک بود در سیوم چون وی را
کوفته بر ریشهای تر افشانند خشک کرداند حرف [illegible] پوست مجرب که وکان را چون بسوزانند و خاکستر وی بر ریشها
افشانند خشک کرداند و مجففی نیکو بود بغیر لذع حرف الکاف کبر در ادویه سپرز و بیشتر مذکور شد طبیعت وی کرم و خشک
بود در دویم طری که بیکه چون بیخ وی بر ریشهای تر نهند باصلاح آورد و بیخ وی بپزند و آب آن بر سر ریشها ریزند تا
باشد بیزند و سر با بعان بشویند زایل کرداند کرنب بباید یکدم تا خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم باملح
ریشهای بد نیکو بود کندر بیونانی فیقس خوانند و آن پوست بهار خرما است چنانکه در ادویه امراض جگر مذکور گردید چون
در ضمادات و مرهمها کنند منع ریشهای بد کند کادر بوب مذکور گشت گرم و خشک بود در سیوم چون وی را با عسل
بر ریش نهند پاک کرداند کندر بعربی لبان و بیادی کندر در بادی خوانند طبیعت وی کرم بود در دویم و خشک در اول
با نطرون آمیخته سر با بعان بشویند ریشهای تر زایل کند حرف اللام لحیة التیس در ادویه امراض [illegible] مذکور گردید وی سرد بود در اول و خشک
بود تا سیوم تخم و کل و ورق وی جهت ریشهای کهن مفید بود و اصل وی [illegible] سود ندارد حرف المیم [illegible] در ادویه عرق النسا
و بیشتر مذکور گردید طبیعت وی کرم و خشک بود در دویم اگر طبخ ورق وی بر ریشهای کهن بریزند سود دهد [illegible]
ماء الثعلب بیشتر ذکر گشت وی کرم بود در اول و خشک در دویم اگر عصارهٔ وی بسرکه حل کرده بر ریش سر مالند زایل [illegible] و سایر
[illegible] بپارسی برگ خیار خوانند وی سرد و قابض بود چون وی را کوفته بر ریشهای تر افشانند خشک کرداند
برگ بلوط سرد و قابض بود چون وی را کوفته بر ریشهای دشوار باشد باصلاح آید حرف النون [illegible] برگ که در کار [illegible]
[illegible] کنانند سود دهد حرف الهاء هلیله اگر خرد بکوبند و بر ریش مالند باصلاح آید حرف الیاء [illegible] بپارسی خر کوش خوانند
اگر مغز استخوان وی با دهن گل بکار دارند جهت ریشها مفید بود حرف [illegible] خون آدمی چون وقتی که حجامت کنند بگیرند و با آرد
[illegible] با سرکه و عسل بر هر ریش که بر اعضا بود چون طلا کنند باصلاح آید [illegible]
[illegible] مشهور بود اگر خون وی با انزروت و نمک آمیخته بر ریشها نهند [illegible]
زایل کرداند حرف [illegible] اگر سم وی بسوزانند و سحق کرده بر ریشهای اعضا که مزاج وی خشک بود افشانند سود دهد

حرف العین عظام استخوان کهن چون بسوزانند جهت ریشهایی که بر اعضای خشک مزاج بود مفید است عقرب بپارسی
کژدم خوانند چون وی را در دیگی بخوشانند تا سوخته کردد پس آن را بر ریشهای دشوار مالند بر شود حرف
العین عفص بپارسی مازو خوانند پوست سوخته وی را چون با ادویه مناسب آمیخته بر سر ریش که ریش باشد بهان بشویند
جذب ماده کند و ریش را پاک کرداند و کوشت زیاده بخورد حرف [illegible] حرف الالف آباد بپارسی [illegible] خوانند
در ادویه اعضای [illegible] مذکور شد مغسول وی جهت نشف ریشهای چشم [illegible] و خصیه مفید بود ریشهای [illegible]
را باصلاح آید اگر [illegible] نمایند حرف [illegible] مشهور و بهترین آن [illegible] و بعد [illegible]
طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دویم [illegible] ریشها بود حرف [illegible] در ادویه [illegible]
[illegible] استعمال نمایند سود دهد [illegible]
در ادویه [illegible] و بیشتر مذکور گردید چون وی را [illegible] ریشهای دشوار باشد [illegible]
[illegible] مذکور گردید [illegible] و کوشت زیاده آن بخورد و جهت ریشهای
[illegible] با صمغ البطم بیامیزند [illegible] استعمال نمایند سود دهد حرف [illegible]
کوشت [illegible] و قابض بود کوشت زیاده ریشها بخورد حرف [illegible] باید در آن [illegible]
[illegible] بیامیزند جهت ریشهایی که در اعضا منتشر شده باشد سود دهد حرف [illegible] صاحب جامع [illegible]
[illegible] و صاحب منهاج [illegible]
[illegible] و صمغ عربی [illegible]
[illegible] با آب صمغ عربی [illegible] سفید کرده [illegible]
شود و هر چند که [illegible] ریشهای تر باصلاح آید
حرف [illegible] در ادویه [illegible] و خشک [illegible] جهت ریشی که بر اعضای [illegible]
شود مفید بود [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور گردید [illegible] ریشهایی که [illegible]
چون باشد [illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور گردید وی سرد و خشک بود [illegible]
ماده استعمال نمایند ریشهای بد [illegible] باصلاح آید حرف القاف قلقطار معتدل است در حرارت و برودت و خشک در سیوم
چنانکه مذکور گردید [illegible] جهت ریشهای عمیق کردن بود [illegible] و کوشت زیاده [illegible] و کوشت
[illegible] بیان ذکرش گذشت کرم و خشک بود در سیوم چون با زنجبیل خلط کنند کوشت زیاده [illegible] ریشها
[illegible] بپارسی [illegible] کویند و [illegible] مایل بود [illegible] باشد کوشت [illegible] ریشها [illegible]
و آن [illegible] سنگ [illegible] باشد [illegible] کوشت [illegible] ریشها [illegible] نیکو بود

مقصد دوم در ادویه که جهت قولنج نفع دارد ذکر قولنج مرضیست که مانع خروج براز شود و با آن وجعی عظیم باشد و وجع
قولنج بوجع کلیه مشتبه شود نهایت فرق بیان کنند که وجع کلیه از یک موضع تجاوز نکند و وجع قولنج از محل خود تجاوز کند و
سبب قولنج بلغمی غلیظ باشد که با ثقل مختلط شود علامت آن شدت وجع و سقوط اشتها و سبق تخمه بود و پیش از حدوث قولنج
بلغم لزج با براز بیرون آمده علاج آن جلاب یا انکرو یا بادیان و انیسون و تخم کرفس و کلنکبین تناول کنند و بجوارش سفرجل
مسهل تلیین نمایند و باین حب اتیاده نیز فراش بدهد هر یک ده درم شحم الحنظل غاریقون هر یک دانگی کوفته و بمعل الزوفا دو دانگ
بجوشانند و ادویه بیان تیر شود و حب ساخته فرو برند با این حقنه استعمال کنند سنا هفت درم انجیر ده عدد عناب ده عدد
سپستان بیست عدد خسک شبت هر یک ده درم بابونه اکلیل الملک سداب هر یک کفی برگ چغندر دسته ...
آب کامه هر یک ده درم شکر سرخ بیست درم بوره ... ذکر سبب قولنج ریحی باشد که در امعا محتبس شده باشد علامت
آن تمدد نفخ و قراقر و تناول اشیاء نفاخ و انتقال الوجع بود علاج آن جلاب یا انیسون و نانخواه و بادیان و کلنکبین تناول
کنند جوارش کمونی و سفرجلی مسهل بخورند با تخم کرفس و انیسون و نانخواه هر یک ده درم ... دانگی و نیم بکوبند و با
... بلع کنند و این شیاف استعمال نمایند خطمی ... شحم الحنظل ...
بکوبند و باشکر معقود بیامیزند و شیاف سازند یا تربد ... و تخم الحنظل و خطمی هر یک سه درم ...
مقل یک درم شیاف سازند و این حقنه استعمال کنند سنا هفت درم انجیر ده عدد ... طایفی پانزده درم خسک بابونه
شبت اکلیل الملک بنفشه خطمی سبوس گندم هر یک هفت درم بجوشانند و صاف سازند و آب کامه و عسل ...
هر یک ده درم ... هر یک نیم درم ... استعمال نمایند و روغن سداب ...
کرفس هر یک ده درم تخم کرفس سداب هر یک ... آب بجوشانند تا بنیم آید ...
تا آب برود و روغن بماند آنگاه آن روغن در شکم مالند ذکر قولنج بسبب ... باشد که در ... امعا واقع شود علامت آن
وجع شدید و اضطراب و عطش و قی مراری بود و این قولنج شدید حادث شود علاج آن فصد کنند و جلاب ...
و تخم کاسنی و ترنجبین تناول نمایند یا شراب بنفشه و ترنجبین غذا ... ماش و مغز بادام خورند و تلیین باین مطبوخ کنند
سنا ... عناب ده عدد سپستان بیست عدد تخم خطمی ... هر یک ... درم خیار شنبر ترنجبین
هر یک پانزده درم با این حقنه استعمال کنند سنا هفت درم بنفشه و نیلوفر هر یک ... درم جو نیم کوفته و خطمی و سبوس گندم هر یک
... ده درم ... خیار شنبر شکر سرخ ترنجبین هر یک ده ... روغن بنفشه ده درم ذکر با وجع
حرارت شدید ... این حقنه مناسب بود عناب ده عدد سپستان بیست عدد خطمی ... درم بجوشانند و
صاف کنند و آب خیار ... و لعاب ... هر یک پانزده درم روغن بنفشه ده درم با هم بیامیزند
و نیم گرم کرده استعمال نمایند ذکر قولنج بسبب التواء امعا ... حادث شود علامت آنست که قولنج بعد از

علاج قولنج

حرکتی عنیف یا برجستن یا از بالایی بزیر افتادن حادث گردد علاج آنست که پای علیل بر بیمار بسته بالا کشند و بعد از ...
تحریک کنند تا امعا بجای خود رود و جلاب یا ربع باترنک و بنفشه و بادیان و نبات ... غذا نخود آب با روغن شیرین
بدهند ذکر ... خورده شود بکدرم تا یکمثقال زیبق ... فرو برند ... شکم بمالند تا بیرون آید ذکر قولنج
احتباس ثقل و یبوست آن باشد علامت آن تقدم احتباس و تناول مجففات بود علاج آن جلاب یا شراب بنفشه و
ترنجبین هر یک ده مثقال تناول کنند غذا نخود آب چربی ... مرغ فربه خورند یا بنفشه چهار درم سپستان بیست
عدد ... حب الرشاد هر یک ده درم ترنجبین پانزده درم بجلاب سازند ذکر بسبب حرارت امعا باشد
علامت آن شدت عطش و دوام التهاب بود علاج آن جلاب یا بنفشه و ربع باترنک و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات تناول
کنند با آب خیار ... با شیره تخم ... با ترنجبین و بدین حقنه تلیین کنند بنفشه نیلوفر تخم خطمی تخم خیارین بابونه
اکلیل الملک سبوس جو نیم کوفته ... هر یک هفت درم عناب ده عدد سپستان بیست عدد بجوشانند
و صاف نمایند و لعاب ... و لعاب ... و روغن بنفشه و لعاب خطمی و کتیرا ... دوای این علت ...
در ضمن این مطلب ... خواهد یافت و در سه ... فصل است فصل اول در مفردات ... حرف الالف
... درختیست که ... طاخت ...
طاخك و ... درخت طاق خوانند ... بستانی و طبیعت گرمست در سیوم و خشك در اول ...
سه درم ... با عسل بیاشامند جهت قولنج مفید بود ... بپارسی ... خوانند ...
مذکور گشت ... گرم و خشکست در سیوم تخم ... با شراب ... و ... هر یک ...
نخود ... جهت قولنج صعب ... استعمال نمود ...
بیاشامند خلاصی یابند ... بپارسی هلیله کابلی خوانند ... سرد و خشك ...
قولنج مفید ... بپارسی تخم ... خوانند طبیعت وی گرم و تر است ... جهت قولنج بلغمی و ریحی ...
منفعت ... ادویه ... مذکور گشت وی گرم و خشکست در سیوم ... با آب گرم و عسل
بیاشامند قولنج را دفع کند ... و الخراس الکلب ... طبیعت وی گرمست
در اول و معتدل ... قولنج بگشاید ... طبیعت وی گرم و خشکست در اول
خوردن وی با سکنجبین ... قولنج بود ... بپارسی ... طبیعت وی گرم و خشکست در ... جهت قولنج سود
بود ... بپارسی ... خوانند ... جهت قولنج ... بپارسی ... خوانند و ...
... با شراب یا آب یا جلاب ... بیاشامند قولنج را ...
حرف ... ذکر شد طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم ... با آب و عسل ...

قولنج را سود دهد حب الزلم معروف و بپارسی تخم اسفندان و مشترک خوانند گرم و خشک [illegible] سرد دهم کوفته وی قولنج را
نافع بود حرمل مذکور کرده شد در سیوم گرم و خشک و جهة قولنج نافع بود حسک در ادویه پشت مذکور شد قولنج را [illegible]
بود حنظل در باب [illegible] بیشتر نیز مذکور شد اگر وی را در طبیخ حقنه کنند همچنان در دست [illegible] تا چهار درم قولنج را بگشاید
حنا مشهور و طبیعت وی گرم است با اعتدال چون بیاشامند قولنج را بگشاید حرف الخاء خرنوب بپارسی [illegible] و بشیرازی [illegible] خوانند گرم
و خشک است در سیوم و منفع قولنج خطمی معروف و بهترین وی سبز که وی گل سفید بود چون یک مثقال از وی جهة قولنج بیاشامند فایده
رساند خیار شنبر بپارسی و هندی [illegible] خوانند معتدل و منفع قولنج بود حرف الراء راوند بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
و گرم و خشک بود در دوم جهة قولنج بلغمی و ریحی سودمند است رجل الغراب در ادویه اسهال و بیشتر نیز ذکر شده گرم بود در
آخر اول و خشک در اول [illegible] قولنج را دفع کند حرف الزاء زوفا یابس مذکور کرده شد در سیوم گرم و خشک
و خوردن وی قولنج را موافق بود زبیب بپارسی مویز [illegible] خوانند طبیعت وی معتدل و جهة قولنجی که سبب آن [illegible]
[illegible] یابس عارض شده باشد [illegible] حقنه کردن مفید بود حرف السین سپستان در ادویه امراض امعا مذکور گشته چون وی را با
جهة قولنج ریحی نافع بود سکر بپارسی شکر خوانند وی گرم و تر است در اول اگر وی را با روغن بادام شیرین بیاشامند منفع قولنج
کند سکبینج طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم چون بیاشامند قولنج را [illegible] دهد سلق دو نوع است یک نوع بپارسی
سلق و نوع دیگر چغندر خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول قولنج را مفید بود حرف الصاد صعتر بشیرازی [illegible] خوانند گرم
و خشک بود در سیوم قولنج را فایده رساند حرف العین عاقرقرحا در ادویه امراض سر ذکر شده در دوم سرد [illegible] در دوم از وی
قولنج را سود بود حرف الغین غاریقون در ادویه امراض سر نیز مذکور کرده شد گرم بود در اول و خشک در دوم اگر با اندکی
[illegible] استعمال کنند قولنج ثقلی و بلغمی و جمیع آن [illegible] بگشاید حرف الفاء [illegible] مذکور گشت در چهارم گرم و خشک
و قولنج را مفید بود فلفل مویه بپارسی بیخ درخت فلفل خوانند طبیعت وی گرم و خشک و قولنج را نیکو بود حرف القاف [illegible]
[illegible] سپند خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول سیوم چون وی را با بعضی ادویه موافق مانند صبر و قنطوریون
صغیر و سورنجان و [illegible] و کمافیطوس و قسط و زعفران و سنبل و دارچینی و سلیخه و [illegible] و انیسون و تخم
کرفس و قطراسالیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و [illegible] و نمک هندی و حب بلسان خلط کنند جهة قولنج نفع کلی رساند
در ادویه امراض سینه مذکور کرده طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک چون وی را با شراب ضم کرده بیاشامند جهة
قولنج نافع [illegible] قرطم [illegible] ضمن مذکور شده در دوم گرم و قولنج را مفید بود قنطوریون صغیر قنطوریون دقیق و
قنطوریون باریک نیز خوانند و آن بیش مذکور کرده [illegible] قضبان و ورق و زهر وی جهة قولنجی که سبب آن بلغم باشد بغایت سود
مند بود حرف الکاف [illegible] مذکور کرده جهة قولنج اصل وی نافع بود حرف اللام [illegible] در ادویه امراض سینه مذکور گشت معتدل
و جهة قولنجی که سبب آن خلط گرمی باشد چون با فلوس خیارچنبر [illegible] سود بیند [illegible] شیرخشت [illegible] گرم و خشک

و قولنج را بگشاید حرف المیم ماهودانه بپارسی حب الملوک خوانند در ادویه امراض معده مذکور کرده وی گرم و خشک بود در
دوم چون وی [illegible] بیاشامند قولنج را سود بخشد مری در ادویه عرق النسا ذکر شد وی گرم است
در اول و خشک در دوم اگر وی را در حقنهای قولنج ممزوج کنند نفع دهد مشکطرامشیع آن نوع [illegible] بری بود و بشیرازی
[illegible] خوانند [illegible] بیشتر مذکور کرده طبیعت وی گرم و خشک بود تا سیوم چون [illegible]
با یک درم کتیرا و ده درم خمیره بنفشه [illegible] و آب گرم بیاشامند قولنج منفعت رساند حرف النون [illegible] بپارسی [illegible]
خوانند طبیعت وی گرم و تر بود جهة قولنج ریحی و بلغمی مفید است فی الحیوانات حرف الالف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند
مذکور گشت شاخ سوخته وی جهة درد قولنج مفید بود [illegible] ساعت [illegible] حرف الباء [illegible]
و [illegible] با انگبین آمیخته بصاحب قولنج دهند گشاده کرده [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر سرگین وی را در ظرفی کرده
[illegible] باشد [illegible] با آتش نرم [illegible] تا آب شود [illegible] روغن بر ناف نهاد
[illegible] قولنج [illegible] بگشاید و شفا یابد [illegible] مشهور بود اگر [illegible] وی صاحب قولنج بخورد شفا یابد حرف الجیم جندبیدستر
[illegible] گرم و خشک است در سیوم خوردن و طلا کردن و بدان حقنه نمودن جهة قولنج سرد خواه بلغمی و خواه ریحی سودمند
[illegible] گوشت وی چون صاحب قولنج [illegible] حرف الحاء [illegible] اگر جگر [illegible]
کرده [illegible] قولنج [illegible] سرگین [illegible] با شراب یا سرکه [illegible]
مصلح قولنج بود حرف الدال [illegible] حرف الذال [illegible]
بپارسی گرگ خوانند [illegible] قولنج دفع کند و اگر سرگین وی [illegible]
باشد [illegible] صاحب قولنج [illegible] سرگین [illegible]
بر ران صاحب قولنج ببندند بغایت نفع دهد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
نافع بود و مجرب است حرف الزاء زبل الکلب بپارسی سرگین سگ [illegible] و آب گرم حقنه کنند قولنج را زایل سازد زبل الحمام
سرگین کبوتر [illegible] قولنج [illegible] مفید بود حرف الصاد [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] صاحب قولنج بخورد [illegible]
[illegible] مشهور بود در ادویه امراض معده مذکور [illegible] جهة قولنج سود
بود حرف الظاء ظلف المعز [illegible] ضماد کند جهة قولنجی [illegible]
حرف الغین غراب خوردن کلاغ [illegible] جهة قولنج مفید بود حرف القاف [illegible]
چون وی را بریان کرده بخورند درد قولنج را ساکن گرداند حرف الکاف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] وی صاحب قولنج

بیست کرده شفا یابد حب الاذخر کوشت آهو بره کرم و خشك و جهت قولنج سوده مند بود حب الهلیله پاسپی مع سلیمانی
خوانند کوشت ویجون با آب و شبت بپزند و آن آب صاحب قولنج بیاشامد شفا یابد ضماد [illegible] دیگر کات [illegible]
[illegible] جهت قولنج بغایت نافع بود مراد [illegible] قولنج را سوده مند بود [illegible] جهت قولنج نافع باشد [illegible]
مغص را نافع بود و وجع قولنج مراری را تسکین دهد [illegible] قولنج را نافع بود [illegible] قولنج را نافع بود [illegible]
قولنج را سوده مند است [illegible] جهت قولنج نفع دارد [illegible] جهت قولنج نافعست [illegible] قولنج را نافع
[illegible] جهت قولنج سوده مند بود [illegible] قولنج را مفید بود [illegible] قولنج بکشاید [illegible] قولنج بکشاید و طبع را
نرم کند [illegible] نسخه دیکر قولنج بکشاید و طبع فضلات ردیه دفع کند [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هریك
جهت قولنج نافع باشند [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هریك از این حبوب جهت قولنج نافع باشند [illegible]
[illegible] بلغمی را نافع است [illegible] قولنج را بکشاید [illegible] جهت قولنج نافعست [illegible] بادها بشکند [illegible]
را نافع باشد [illegible] هم [illegible] اولا جهت کشودن قولنج و ثانی قولنج ریحی را نافع باشند [illegible]
[illegible] هم [illegible] قولنج را بکشاید و بعد قولنج بلغمی را نافعست [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هم
[illegible] مجموع این شیافات جهت کشودن قولنج عدیل و نظیر ندارند [illegible] مشهور و کرم و خشك بود در چهارم
قولنج را بکشاید [illegible] هم [illegible] قولنج را نافع باشند [illegible] قولنج را نافع بود [illegible]
[illegible] قولنج را نافع بود [illegible] قولنج ریحی را نافع باشند [illegible] قولنج را نافعست [illegible] قولنج را زایل
سازد [illegible] قولنج را دفع کند [illegible] جهت دفع قولنج بغایت نافع بود [illegible] جهت دفع قولنج بغایت مفید است [illegible]
[illegible] قولنج را دفع کند [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هم [illegible] هریك از این
معاجین قولنج را بکشایند و جهت [illegible] بسیار سوده مند و نافع باشند [illegible] طریق ترکیب و استعمال هریك در فصل سیوم
ازین مطلب اول ذکر شد [illegible] در داد ویژ کر جهت [illegible] سوده مند بود [illegible] [illegible] باشد که در اعضا ظاهر [illegible]
[illegible] سیاه باشد یا سرخی [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] را ابتدا فصد کنند و [illegible]
بدن از سودا و اخلاط غلیظ نمایند و ابدا بهلیلج زرد و صمغ آلو و صبر و سرکه و بعض کل طلا نمایند یا علك البطم و صمغ
آلو و کبریت با بعض زیت و شمع مرهم سازند و طلا کنند یا پیه مرغ و پیه بط و بعض [illegible] با سرکه طلا کنند [illegible]
ابتدا [illegible] صابم [illegible] کندم سفید مفید [illegible] هریك [illegible]
[illegible] هریك [illegible] با سرکه طلا سازند [illegible] سودا و اغذیه غلیظ احتراز [illegible]
و در داد ویژ این علت بتفصیل درین مقصد مذکور خواهد کردید و در آن دو فصلست فصل اول در مفردات [illegible]
حرف الالف اذراقی [illegible] بپارسی [illegible] [illegible] [illegible] طبیعت وی بغایت کرم [illegible]

طلا کنند سوده مند بود حرف الباء [illegible] بپارسی [illegible] خوانند چون ویرا [illegible] و با عسل [illegible] برقوبا طلا کنند نفع دهد
حرف الجیم [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی کرم بود در سیوم و خشك در اول چون پوست سبز وی بکوبند و چند
پاره [illegible] [illegible] [illegible] برقوبا [illegible] [illegible] جوز [illegible] بشیرازی کل
کندم [illegible] مذکور شد وی کرم [illegible] قوبا را زایل کرداند حرف [illegible] بپارسی تخم اسفندان [illegible] خوانند [illegible]
مذکور کشته در سیوم کرم و خشك و با نمك برقوبا مالیدن مفید بود حجر [illegible] و آن زهر الحجارست و بپارسی کل
سنك خوانند [illegible] مذکور شده وی سرد و خشك و چون برقوبا ضماد کنند سوده مند بود [illegible] در داد ویژ اسهال
و بثور و صفش کذشته طلا کردن وی برقوبا سوده مند بود حمص نخود کرم و تر بود در اول روغن وی قوبا را زایل
سازد حنظل بپارسی کندم خوانند طبیعت وی کرم بود روغن وی جهت [illegible] برقوبا مفید باشد [illegible] بپارسی [illegible]
چون ویرا با آب تر کرده با نمك برقوبا نهند [illegible] زایل کند [illegible] خردل معروف [illegible] وی بستانی [illegible]
[illegible] و طبیعت وی کرم و خشك بود در چهارم اکر ویرا برقوبا ضماد نمایند سوده بیند [illegible] در داد ویژ فالج
مذکور شد طبیعت وی کرم و خشکست در سیوم لبن وی برقوبا طلا کردن فایده مند بود [illegible] در داد ویژ اعضا
[illegible] کذشت وی کرم و خشکست در سیوم [illegible] ویرا چون برقوبا طلا کنند برطرف سازد حرف [illegible] بهترین وی
[illegible] و طبیعت وی کرم و خشك بود در سیوم چون ویرا [illegible] کرده با سرکه برقوبا طلا کنند فایده دهد حرف
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی کرم و خشکست در دویم چون ویرا با سرکه برقوبا طلا نمایند سود بیند
[illegible] مذکور شد وی کرمست در اول و خشك در دوم جهت قوبا مفید بود [illegible] در داد ویژ اعضا [illegible]
و صفش کذشت چون استعمال نمایند قوبا را زایل کرداند [illegible] بپارسی [illegible] خوانند وی کرم و تر و جهت
قوبا مفید بود [illegible] در داد ویژ امراض [illegible] مذکور کردید چون با شبت و عسل برقوبا نهند سود دهد
سلق [illegible] بپارسی چغندر خوانند [illegible] کذشت [illegible] وی چون با عسل برقوبا طلا کنند فایده دهد
حرف الشین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
طبیعت وی کرم بود در اول [illegible] و خشك [illegible] اکر [illegible] وی برقوبای تر و خشك [illegible] زایل کند [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی [illegible] کرم [illegible] و خشك و جهت قوبا مفید بود شیطرج در داد ویژ امراض [illegible]
مذکور کردید [illegible] کرم و خشکست چون ویرا با سرکه کهنه برقوبا طلا کنند فایده بخشد شیلم [illegible]
[illegible] طبیعت وی کرمست در سیوم و روغن وی جهت قوبا مفید بود حرف الصاد [illegible] بهترین صمغ بادام آن
بود که سفید باشد [illegible] طبیعت وی [illegible] مایل بود چون ویرا با سرکه [illegible] برقوبا [illegible]
پیدا کرده طلا کنند فایده کند صمغ الاجاص بهترین صمغ آلو آن بود که [illegible] کهنه کردد [illegible] و خشکی [illegible]

وی را چون با سرکه آمیخته بر قوبای کوهکان مالند نافع دهد حرف العین عشر صاحب منهاج گوید وی درختی اعرابی عمانی و مکی
از ینبوعات باشد و عرب وی را اخویج خواند و گویند نوعی از وی هست که اگر در سایه آن نشیند کشنده بود طبیعت وی
در سیوم گرم و در چهارم خشک و لبن وی چون بر قوبا مالند مفید بود عفص بپارسی مازو خوانند و در داء ویرا
نیم مذکور شد اگر وی با سرکه بر قوبا طلا کنند سود دهد عناب مشهور و معتدل بود صمغ ویرا چون با سرکه حل کرده
بر قوبا طلا نمایند و دو سه نوبت تکرار کنند البته زایل شود حرف الغین غلفت غلقیتر گویند مؤلف اختیارات گوید که وی گیاهیست
که برگ مانند برگ و ساق وی گرد بود و در صحرای شیراز بسیار و سبز دار باشد اگر شیر وی بر قوبا طلا کنند زایل وی بود
حرف الفاء فوذنج بپارسی پودنه خوانند بهترین وی دو بندی بود چون با سرکه بر قوبا مالند اثر زایل کند حرف القاف القاقیا بپارسی
خیار زه سپید خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم چون ویرا سحق و حل کرده بر قوبا مالند اثر ادنم نماید
قرانیا درختیست بزرگ و در داء ویرا امراض امعا و صفرا گذشت ورق ویرا چون سوخته بر قوبا مالند زایل کردانند
القرنفل بپارسی دارچینی خوانند و در داء امراض جگر مذکور گشت در سیوم گرم و خشک و طلا کردن وی بر قوبا
مفید بود قلی بشیرازی قلیه خوانند بهترین وی آن بود که از اشنان گیرند طبیعت وی گرم بود در چهارم و خشک
و بر قوبا طلا نمودن سود مند است حرف الکاف کرم بپارسی درخت انگور و بشیرازی رز خوانند چون شاخهای وی
بزنند آبی که از آن بچکد و نقطر نقطر مانند صمغ بر قضبان منجمد گردد اگر از آن بر قوبا مالند نفع رساند کشنیز
در داء جرب و بیشتر مذکور گردیده در دوم گرم و خشک و جهت قوبا مفید بود کندر بعربی لبان و بپارسی کندر
دربانی خوانند چون ویرا با بیه بط یا بیه خوک آمیخته بر قوبا مالند زایل کرداند حرف اللام لبن الشبرم شیر ینبوعات خاصه شبرم
و لاعیه چون بر قوبا مالند اثر بر طرف سازد لوز مر بادام تلخ گرم و خشک در دوم طلا کردن وی بر قوبا سود مند
بود حرف المیم مر گذشت چون ویرا با سرکه بر قوبا مالند فایده بخشد حرف الخاء خطمی حرف الخاء خطاف و طواط و بپارسی شب
پره خوانند سرگین ویرا چون بر قوبا مالند سود یابند خلد بپارسی موش کور و بشیرازی کنکشه را خوانند مغز
سر وی چون با روغن کل کداخته بر قوبا طلا نمایند اثر زایل کرداند حرف الذال ذراریح در داء ثالیل بیشتر مذکور گردیده چون
ویرا با زیت بپزند تا غلیظ شود و بر قوبا طلا کنند فایده رساند حرف الزاء زرشک بپارسی شش خوانند طبیعت وی گرم و تر بود
چون ویرا بی نمک بریان کنند و مطبوخ گردانند وی سوده شود گرفته بر قوبا خشک مالند زایل کرداند حرف الزای زبل الحمام بپارسی
سکرو و بشیرازی غشک خوانند چون بر قوبا مالند نفع کند زبل الزرازیر بپارسی سرگین کوشک خوانند و بهترین آن بود
که از عصفوری گیرند که برنج خورده باشد مالیدن وی بر قوبا مفید بود حرف العین عسل بپارسی انگبین خوانند چون ویرا با
شبت بپزند و بر قوبا مالند اثر زایل کرداند علق بشیرازی زرو و باصفهانی ... و بلطف ... و ذا ...
گویند چون بر قوبا نهند خون فاسد بکشد حرف الغین غراء الجلود سریشم پوست گاو و گاومیش چون با سرکه بر قوبا طلا

نماید نفع آن کند حرف الهاء هلیون گذشت بیخ وی چون بسوزانند و بر قوبا مالند فایده رساند حرف الواو کرم الحلزون اثر اسوسیان یعنی نحل ...
مکس داران انزا بیمو خوانند گرم بود در دوم چون ویرا بر قوبا نهند سود دهد حرف العین المهملة عرعر حرف الثاء الدهمج سنگیست سبز که بیاز
انرا دهانج خوانند و آن دو نوع فرنگی و کرمانی است بهترین وی فرنگی بود اگر ویرا سحق کرده مقداری با سرکه بکدازند و بر قوبایی که
از شرق سودا بود طلا کنند منفعت بیند حرف الراء زبد البحر در داء جرب بیشتر مذکور گردیده در چهارم گرم و جهت قوبا سود مند بود حرف
القاف قیر الیهود در داء امراض رحم مذکور گردیده در سیوم گرم و خشک و بر قوبا طلا کردن سود مند است حرف الکاف کبریت بپارسی گوگرد
خوانند گرم و خشک بود تا چهارم اگر ویرا با صمغ البطم بر قوبا طلا کنند شفا یابند حرف المیم مر مذکور گردیده چون ویرا نکست با
آتش بریان و سحق کنند و با سرکه و نطرون بر قوبا مالند فایده دهد ملح بپارسی نمک خوانند و صفتش گذشت جهت قوبا مفید بود
فصل دوم در مرکبات حرف الالف ابو البرنج ابو غانم جهت قوبا بغایت مفید بود حرف الجیم جوارش الخوزی قوبا را بغایت نافعست حرف الصاد صابون معروف
و طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم چون ویرا در خرقه صوفی نهاده بر قوبا محکم بمالند اثر زایل کرداند حرف الطاء طلا ... جهت
قوبا بغایت مفید بود مرهم طلاء سفیداب مرهم طلاء الحرنیس هر دو جهت زوال قوبا نافع باشند وصف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل
سیوم از مطلب اول مفصل مذکور گردید فصل چهارم در بیان فی ... بیان نفث الدم ... در باب غین در ذکر غشیان مذکور و بعضی
از معالجات مشترکه ایشان مسطور گردید و تتمه آن در این فصل مذکور میشود کون بدانکه اگر قی خون بسبب ضربه یا سقطه بود که بر ...
واقع شود موضع ما یوف را بما آس و سماق و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر و آب مورد طلا کنند و قرص کهربا یکمثقال با شربت تمر هندی
بریان کرده بخورند و اگر باقی و نفث خون سعال باشد یا رشتک و صمغ عربی هر یک درمی بریان کنند و با گل ارمنی نیم درم بکوبند و با
شراب عناب بخورند و کثیرا و لؤلؤ و صدف سوخته و شاخ گاو کوهی سوخته و اقاقیا و گل ارمنی و سماق و نشاسته و تخم
و تخم سیاوشان هر یک نیم درم صمغ عربی دو درم طباشیر دو درم بکوبند و با آب سماق یا آب لسان الحمل قرص شوند و مثقال
با شراب عناب بخورند و از حمام و صیاح و اعراض نفسانی احتراز نمایند و اگر بسبب قرحه و بثور معده باشد علامت آن وجع میان
شانها تا زیر ... باشد و در قی ... باشد چون چیزهای ... شود و ... بخورند درد زیاده شود و علاج آن بود که از حموضات
و مالحات احتراز کنند و اعتدیه لزجه مثل پاچه و تخم مرغ بخورند و این قرص نیز مفید بود تخم حماض بارتنک هر یک سه درم طباشیر
لؤلؤ کهربا شاخ گاو کوهی سوخته هر یک دو درم نشاسته کثیرا هر یک چهار درم بکوبند و با آب لسان الحمل یا لعاب بنکو
بسرشند و قرص ساخته شربتی یکمثقال میل نمایند و اگر خون از عضوی دیگر بمعده ریزد مثل انکه از دماغ یا از کبد یا از طحال
باشد علامت آن آفت آن عضو علاج آن عضو کنند و اگر خون در معده ببندد علامت آن نافص و عرق سرد و غشی بود علاج آنست
که تخم شبت و بابونه هر یک نیم درم بجوشانند و با یکدرم نمک بیاشامند یا حب الرشاد دو درم با آب گرم یا انفحه خرگوش با آب
بالنگو یا بنجاسف بیاشامند یا سرگین خرگوش با عسل و آب گرم بیاشامند و قی کنند حرف الالف مرهم ... قی الدم
نافعست حرف الجیم جوارش ... قی که از بلغم و رطوبت باشد حرف الخاء مرهم ... مرهم ... مرهم ... سفوف کشنیز مرهم سفوف زعفران مرهم سفوف ...

فی

صعتری

کلنار وم مصطکی وم سعوف اول و ثانی جهت مطلق و ثالث در صفراوی و رابع در الدم و خامس در بلغمی و سادس سوداوی مفید بود حرف الشین
شراب آلو کرم وم شراب الافسنتین وم شراب البنفسج وم شراب وم شراب وم شراب دینار وم شراب حماض وم شراب مربع وم شراب هندی
هر یک از این اشربه جهت تسکین و باز داشتن قی سوداوی مفید باشند حرف الطاء طلا کلنار وم طین ارمنی هر یک جهت باز داشتن قی
نافع باشند حرف الفاء فطر... وم ... اول در الدم و ثانی مطلق در باز دارند حرف القاف قرص عود وم قرص کندر
وم قرص ... وم قرص حب الآس وم قرص ... وم قرص ... وم قرص مصطکی وم قرص ... وم قرص ... وم قرص طباشیر وم قرص الجلنار وم
قرص ... از انجمله قرص ... در بلغمی و قرص الجلنار در الدم و باقی مطلق در باز دارند حرف المیم معجون ... وم جوارش ... وم معجون ...
میبه اول در الدم و ثانی در بلغمی سوداوی و ثالث در ... باشد و رابع مطلق در باز دارند طریق ترکیب و استعمال
هر یک از این مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول بتفصیل مذکور کردید باب الکلف و در وی چهار مقصد است مقصد اول در ادویه
که جهت کلف نفع دارند کلف نشانی بود که بر روی پیدا شود مایل بسیاهی و آن بسبب سودا و حرارت اخلاط بود علاج فصد
باسلیق و تلیین طبیعت کنند بمطبوخ افتیمون و غاریقون و حب ایارج و بعد از تنقیه تخم خربزه و جرجیر و قسط و بوره و فلفل و بادام
تلخ با آب معصفر طلا کنند یا بیخ نی و تخم ترب و جرجیر هر یک ده درم کرسنه سه درم بکوبند و بسرکه یا آب باقلا و عدس و پوست تخم مرغ و
شیح سوخته و اشنان بکوبند و با آب کرم طلا کنند و اگر محکم شود فلفل و قسط و بوره و بیخ سوسن هر یک سه درم و تخم ترب بجاید
بکوبند و با سرکه طلا کنند یا کتان ... یا آب کرم درعی سوسن ... سیاوشان جوشانیده باشند بشویند ...
بکشند و با بادام تلخ بسایند و با سرکه طلا کنند و تمر ... بتفصیل مذکور شود در المفردات حرف الالف ...
بادسی ... خوانند ... سرد و خشک است در دویم چون بر کلف طلا نمایند زایل کرداند ادراق ... در اول ویرا مذکور کرده
نبات کرم و طلا کردن وی بر کلف مفید بود ادرک ... بپارسی ... و ... خوانند چون ویرا بر کلف طلا کنند فایده
بیند اشق ... خوانند ... مذکور شده چون ویرا با ... سرشته بر کلف طلا نمایند فایده دهد اصل القصب بپارسی
بیخ نی خوانند اکر ویرا با ... بر کلف طلا نمایند سود بیند اصل الکبر بیخ کبر کرم و خشک است در سیوم اکر با سرکه سایند بر کلف
طلا نمایند اثر زایل نماید ایرسا بیخ سوسن آسمان کونست طبیعت وی کرم و خشک است در دویم چون بر کلف طلا کنند سود دهد حرف
الباء بابونج ... خوانند و مذکور کردید وی کرمست در سیوم و خشک در دویم چون بر کلف طلا کنند بره ... بزر الحرمل
ادویه از دیاد منی ... مذکور شد وی کرم و خشک است در سیوم اکر ویرا سحق کرده بر کلف روی طلا نمایند زایل کرداند بزر البطیخ
بپارسی تخم خربزه خوانند وی کرمست در سیوم و خشک در دویم جهت کلف مفید بود بزر الکتان بپارسی تخم کتان و تخم ... خوانند
خوانند در اول کرم و جهت کلف مفید بود بطیخ بپارسی خربزه خوانند سرد و تر است در ... کلف را زایل کند و تخم وی ...
نیایا زجرم وی حرف التاء ترمس باقلای مصری ... بزرک و طبیعت وی کرم بود در اول و خشک در دویم طلا
کردن وی زایل کلف بود حرف الحاء حب ... بپارسی تخم ... خوانند وی کرمست در سیوم چون بخایند و بر کلف

کلف

دعی نهند زایل کند حب البان در ادویه امراض جکر مذکور کردید طلا دهند کلف بود حب المحلب بپارسی ... و کف مریم ... خوانند
و در ادویه امراض سینه مذکور کردید بر کلف طلا کردن وی فایده دهد حلبه در ادویه امراض ... مذکور کردید کرم و خشک
بود در اول چون بر کلف طلا کنند سود دهد حمص ... در ادویه اعضای ... کذشت ... جهت کلف سود دهد
حرف الدال دار صینی ... کرم و خشک بود در سیوم چون ویرا با عسل بر کلف طلا کنند سود دهد ... بپارسی ...
کویند طبیعت وی کرم و تر بود چون با قسط و نمک بر کلف طلا کنند زایل کرداند حرف الزاء ... فلفل الماء است و ...
کویند طبیعت وی کرمست در سیوم و خشک در اول چون تر بود اکر با تخم بکوبند و بر کلف روی و نمش کهن طلا کنند
بر طرف سازند حرف السین سنبل ... از نیز ... کذشت وی کرم و خشک بود در سیوم چون بر کلف طلا نمایند انتفاع یابند
سلق دو نوعست یکی نوع سلق و نوع دیکر ... خوانند در اول کرم و خشک و آب وی بر کلف طلا نمودن مفید بود
مشهور و مذکور کشته در اول کرم و جهت کلف و نمش مفید بود سوسن آسمانی بپارسی ... خوانند سرد و خشک بود در اول
ویرا کرم کرده بر کلف طلا نمایند فایده دهد حرف الفاء فاشرا در ادویه امراض سر ... کذشت ... وی کرم و خشک بود
در سیوم اکر ویرا با کوسفند و ... کرده بدن ... بشویند اثر کلف زایل کرداند فجل بپارسی ترب خوانند تخم وی ...
کذشت بر کلف و نمش ... سود چون طلا نمایند فایده بینند حرف القاف ... تخییل الکلا ... کذشت ...
تمر وی چون بر کلف و نمش ضماد کنند فایده دهد حرف الکاف ... بپارسی ... سپند کویند طبیعت وی کرم و خشک بود
اول سیوم چون ویرا ... کلف را زایل کرداند ... در ادویه امراض جکر مذکور کشت وی کرم و خشک است
سیوم اکر ویرا با عسل و آب بر کلف ... کنند سود یابند ... مذکور کردید ویرا چون بر کلف ضماد کنند اثر زایل
کرداند ... بادرد ... خوانند در دویم کرم و جهت ازاله کلف مفید بود حرف الکاف کرسنه ... مذکور کردید طلا
کردن وی بر کلف مفید بود حرف اللام لبلاب ... خردل ... طبیعت کرم و خشک بود تخم وی چون سحق کرده با شراب ... بسرشند و بر
روی مالند کلف ... نمایند کلف و نمش ... زایل کند لبان ... است و بپارسی ...
خوانند سرد و خشک بود در سیوم ... کلف و نمش را قلع کند لوز مر با دام تلخ کرم و خشک است در دویم چون بر کلف
روی مالند زایل کرداند لوف بپارسی ... خوانند در ادویه ... مذکور کردید ... با عسل بر کلف
طلا کنند پاک کرداند حرف المیم ماذریون در ادویه امراض سر ... مذکور کردید وی در درجه سیم کرم و خشک و طلا کردن وی بر
نمش موافقست مامیران کویند نوعی از عروق الصفر بود ... خراسانی و چینی میباشد چینی ... و خراسانی ...
... مایل بود طبیعت وی در آخر ... کرم و خشکست چون ویرا با سرکه سحق و بر کلف طلا کنند اثر زایل کرداند مر
مذکور کردید اکر ویرا بر کلف طلا کنند ... ادمان نمایند زایل کرداند حرف النون نوره در ادویه ... مذکور کردید کرم و
خشک بود در اول چون ویرا ... بر کلف ... طلا نمایند زایل کرداند نشا بپارسی ... خوانند سرد و خشک

بود در اول حرارت و یبوست با زعفران بر کلف روی طلا کنند بر طرف نماید حرف الواو ورس نباتی یمنیست و در دادو نیز ثبت کرده و مذکور
شده در دوم گرم وخشک و بر کلف و غش طلا کردن نافع بود حرف الیاء الیاسمین کیسر اینکه گل یاسمین خوانند وی گرم وخشک بود در آخر
درجه دوم و اول سیوم و مزیل کلف باشد ف الحیوانات حرف الالف ارنب بحری در دادو نیز داء الثعلب و حشر بیش مذکور کرده هیبا که چون
وی را بعین کوبی بر کلف طلا نمایند زائل آن نماید ارنب بری بپارسی خرگوش خوانند اگر خون وی تیز و بعین کوبی بر کلف مالند
ازاله نفع کند حرف الباء البقر سرگین وی سوخته چون بر کلف طلا کنند مفید بود بیض زرده و تخم مرغ بریان کرده چون بر کلف
طلا کنند زایل گرداند حرف الجیم جراد بپارسی ملخ خوانند خایه وی چون بر کلف طلا کنند دفع نماید حرف الحاء حمار وحش بپارسی گور
خوانند پیه وی چون بر کلف طلا کنند غایت بیشد حرف الزاء الزرازیر الطیار سرگین ملخ کلف را دفع کند زبل الزرازیر سرگین گنجشک
خصوص وقتی که برنج خورده باشد چون بر کلف طلا نمایند فایده دهد زبل العصافیر سرگین گنجشک زایل کنند کلف را
بود ف سرنج مرغیست که بروی صید کنند و بپارسی ازاجرنج خوانند سرگین وی چون بر کلف و غش طلا کنند زایل سازد حرف
الشین شحم الطیر خاکستر خرچنگ جهت آن چون بر کلف مالند موجب ازاله آن گردد سرطان بحری خاکستر خرچنگ دریایی سرد و خشک
بود در سیوم و مزیل کلف سینا ماهییست معروف در ناحیه بیت المقدس مذکور شد چون وی را سوخته بر کلف و غش طلا
کنند ازاله دفع کند حرف الشین شمع بپارسی موم خوانند اگر وی را با روغن زنبق بر کلف روی طلا کنند بر طرف سازد حرف
الصاد صقر بپارسی چرغ خوانند سرگین وی چون بر کلف مالند نفع بر طرف کند حرف الضاد الضفادع بپارسی کشف خوانند و
وی مذکور کرده بود زهره وی را با پیه شیر چون بر کلف طلا کنند ازاله دفع نماید ضب بپارسی سوسمار خوانند سرگین وی را
چون طلا نمایند مزیل کلف بود ضریب صاحب منهاج گوید که آن عسل است اما صاحب جامع گوید که آن حیوانیست
که بلغت همدان ازرا سیمیم و بلغظ دیگر [illegible] خوانند و آن نوعی از قنفذ بزرگست که خارها دارد و ازرا چون تیر اندازد
چون خواسته باشد که ازرا بیندازد گرد کرد و چون راست شود تیر بیندازد و گاه باشد که سر چهار تیر [illegible] بیندازد
سر و خون وی را چون بر کلف طلا کنند ازاله دهد حرف الطاء طاوس و صفتش در دادو نیز امراض معده مذکور شد اگر استخوان
وی سوخته و نرم کوفته بر کلف طلا نمایند مفید بود حرف العین عسل الخالص بپارسی انگبین خوانند اگر وی را با قسط بر کلف مالند
ازرا زایل سازد عقاب بپارسی [illegible] خوانند سرگین وی را چون بر کلف روی طلا نمایند ازرا زایل گرداند حرف الفاء الفروج
تخم مرغ چون با تخم خرنوب بر کلف طلا کنند قلع نماید حرف اللام لعاب آب دهانست طبیعت و قوت آن بحسب انواع
مختلف بود مالیدن وی بروی رافع کلف باشد حرف المیم ماء الجبن آب پنیر جهت کلف خوردن و طلا کردن مفید بود
حرف النون النحل بپارسی زنبور خوانند چون وی را بر کلف مالند زایل گرداند حرف الواو ورل و صفتش مذکور در دادو نیز
داء الثعلب مذکور شد طلا کردن سرگین وی دافع کلف و غش بود ف المعدنیات حرف الخاء خزف بهترین خزفها خز
سرطان بحری و طبیعت خزف سرد وخشک چون وی را گرم کرده با همچندان تخم تربزه کوفته بر کلف و غش طلا

کنند ازرا زایل گرداند حرف الزاء الزجاج مذکور شد طلا نمودن وی جهت دفع کلف بغایت سودمند بود حرف المیم
مرقشیثا در دادو نیز برص مذکور کرده یکم گرم وخشک بود در سیوم چون وی را با سرکه بر کلف و غش طلا کنند سود بیند
مرداسنج مرداسنگ خوانند بسردی مایل و چون طلا کنند بروی مزیل کلف بود ف المرکبات حرف الطاء طلاء ارنب
وهم طلاء آخر هر یک جهت کلف سودمند باشند حرف المیم مرهم الجبن جهت دفع کلف نافع بود و طریق ترکیب و استعمال
هر یک در مطلب اول گذشت مقصد دوم در ادویه که جهت کزاز سودمند بود ف کزاز لفظ کزاز بر چند وجه بکار داشته اند
گاه بتشنج مطلق گویند چنانکه در باب تا گذشت و گاه تشنج کردن را گویند خاصه وقتی که عصبها و عضلهای گردن
از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند که به پیش و پس نتوان گردید و گاه تشنج را گویند که از سردی و عسر دگی
بهم رسد اما متاخران کزاز را گویند که عضل و عصبها بر عضو سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و
نماند چنانکه حرکت نتواند کرد علامت وی آنست که عضلهای دماغ و پشت همه سخت شود و آب دهان و
فرو بردن دشوار گردد و اختلاج در همه اندامها پدید آید و نیز بانفس گرانی کند و در همه تن خارش پدید آید و اگر بخار
از آن لذتی یابد این همه مقدمه کزاز بود و هرگاه اندکی از فواق پدید آید [illegible] نشانه آن که امید خلاصی باشد
علاج وی آنست و ذکر آن گذشت و تمدد دین مقصد کنند شود حرف التاء [illegible] حرف الحاء حلتیت بپارسی انگدان و بعضی انگ
انگشت کدن خوانند طبیعت وی گرم بود در چهارم و خشک در دوم اگر وی را با شراب و فلفل و سداب بیاشامند
کزاز را مفید باشد حرف الراء [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم در سیوم وخشک در دوم آشامیدن وی کزاز را
سودمند بود ف الحیوانات حرف الحاء حمار اهلی جگر خر اهلی چون بریزند و در طبخ آن نشینند کزاز را [illegible] حرف الزاء
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند زهره وی منع کزاز نماید حرف السین سلحفات بپارسی سنگ پشت خوانند چون پیه وی در کزاز مالند منفعت بیند حرف المیم
مرارة الدب زهره خرس جهت کزازی که از جراحت عصب رسد نافع بود ف المعدنیات حرف الحاء حجر مغناطیس بپارسی سنگ آهن ربا خوانند
و در دادو نیز امراض پای مذکور شد چون در دست گیرند درد [illegible] باین که ازرا کزاز گویند ساکن گرداند مقصد سوم در ادویه که جهت کابوس
نفع دارد ف کابوس حالتیست که صاحب وی در خواب پندارد که شخصی گران بر سینه وی افتاده و او را بیفشارد و نفس او تنگ شود
و خواهد که بجنبد و اواز دهد نه جنبد و نه بانگ تواند اما چون باشد از آن بود که خسته شود و هرگاه این حال بسیار گردد در حال بیمار شود و این
علت مقدمه سه مرض صعب بود اول صرع دوم سکته سیوم مانیا و سبب این مرض بخاری غلیظ باشد که بیکبار به دماغ بر آید و سبب
بر آمدن این بخار ساکن مردم باشد از حرکتهای بسیار که بخارها تحلیل کند و چون از حرکتهای باطل آن بخار تحلیل نیابد بیکبار به دماغ
بر آید و دماغ را پر کند و مردم را فرو گیرد و ماده این بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ سودایی و گاه باشد که سرمای صعب
رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس پدید آید و بخار هر ماده رنگ آن ماده نماید چنانکه
معلومست علاج وی آنست که اگر ماده خونی باشد نخست فصد باسلیق کنند و بعضی با سطوخودوس اندرین علت سود دارد [illegible] این علت

کزاز

کابوس

... دم قوی باشد بگیرند بارنج فنقل یك درم خربق سیاه دو دانگ سقمونیا دو دانگ انیسون دو دانگ شحم الحنظل دانگی و نیم کثیرا دانگی
حب کرده با آب کرفس این یك شربت سبیل نمایند و اگر ... از سر ... سرد ... بر وغنها ... قابض چوب و ضمادهای مناسب استعمال
نمایند ذکر ... و تتمه ادویه وی بتفصیل گفته شود در باب الباء حرف السین سداب در ادویه امراض امعاء مذکور شد آشامیدن وی
جهت کابوس مفید بود حرف الفاء فاوانیا در ادویه امراض معده ... گذشت ... و خشك بود در درجه دوم ... با
شراب بیاشامند جهت کابوس ... دهد ... در ادویه که جهت ... خوانند ... حرف السین
سام ابرص ... حرف القاف قیطار ... [illegible]
[illegible]
باب اللام ... فصل اول ... [illegible]
[illegible]

حب الرشاد

اکر وی را سحق کرده و معلق بیاشامند در ساعت مغص را تسکین دهد حرف الراء رشاد حرف همیا بپارسی تخم اسفندان و تره تیزک خوانند کرم
و خشک است چون وی را با آب کرم و روغن کل آمیخته بیاشامند مغص بلغمی را ساکن کرداند ریوند بپارسی انکدان و بشیرازی انکشت
کندم خوانند در چهارم کرم و در دویم خشک و جهت مغص سود مند بود حرف الزاء بزر کرفس تخم کرفس بری بود و بیخ آن مثقال وی را داد و نیز مثانه
مذکور کشت جهت مغص نافع بود حرف الزاء زیره بپارسی زیره خوانند طبیعت وی کرم و خشک در دویم چون وی را بیاشامند مغص را
سود رساند حرف السین سداب در ادویه امراض معا مذکور شد چون با شبت خشک استعمال کنند مغص را تسکین دهد سنبل در
ادویه ضیق النفس ذکر شد چون وی را با عسل سرشته لعق کنند مغص بلغمی را ساکن کرداند سکبینج ذکر شد کرم و خشک بود در
سیوم خوردن وی مغص را دفع کند سیسنبر در ادویه [illegible] نیز ذکر شد طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم
وی مغص [illegible] حرف الشین شونیز بشیرازی شوه کویند طبیعت وی کرم و خشک بود در دویم مغص را ساکن کرداند حرف الصاد
در [illegible] که در کوهستان یمن پیدا شود [illegible] طبیعت وی کرم و خشک بود در [illegible] مغص را ساکن کرداند حرف الضاد
بپارسی [illegible] طبیعت وی کرم بود در سیوم و خشک در دویم جهت تسکین مغص موافق بود حرف الطاء [illegible] در ادویه
سینه مذکور شد [illegible] در سیوم و خشک چون وی را با آب بیاشامند مغص را نیکو بود [illegible] باز در ادویه ذکر شد
طبیعت وی کرم و خشک بود در آخر اول اکر وی را با [illegible] بیاشامند محلل مغص بود [illegible] در ادویه امراض
جکر مذکور کردید وی کرم و خشک بود در سیوم چون وی را سحق کرده با عسل سرشته بیاشامند مغص را فایده رساند
حرف العین مذکور شد [illegible] بشیرازی [illegible] مغص بود حرف الغین [illegible] مذکور کردید طبیعت
وی کرم است در اول [illegible] و خشک در سیوم چون وی را با سرکه استعمال کنند [illegible] مغص را
ساکن کرداند حرف الفاء [illegible] در ادویه امراض کبد مذکور شد طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم چون وی را با ماء
العسل ضم کرده بیاشامند مغص را سود دهد حرف القاف [illegible] در ادویه کلف مذکور کشت طبیعت وی کرم و خشک
در آخر دویم اصل وی مغص را مفید بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] مغص بود [illegible]
و [illegible] مذکور شد طبیعت وی کرم و خشک بود در دویم مغص که از رطوبت بود ساکن کرداند [illegible] در ادویه امراض
معده [illegible] کرم و خشک بود در سیوم اکر وی را [illegible] با عسل سرشته لعق نمایند مغص را دفع کند [illegible] ذکر شد
کرم و خشک بود در سیوم چون وی را با شراب بیاشامند مغص را فایده رساند [illegible] مشهور است [illegible] خشک [illegible]
و با آب کرم بیاشامند مغص را تحلیل دهد [illegible] عود الوج خوانند و مذکور شد در دویم کرم و خشک و جهت مغص مفید بود
[illegible] در ادویه امراض [illegible] کذشت [illegible] و خشک بود در سیوم و مغص را سود مند باشد [illegible] حرف الجیم [illegible] بپارسی
[illegible] خوانند وی کرم و خشک بود در سیوم چون وی را با سرکه بیاشامند جهت مغص سود مند بود [illegible] مشهور
[illegible] مذکور شد [illegible] جهت مغص سود مند بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] با سرکه و عسل بخورند

مالیخولیا

مغص را فایده رساند [illegible] حرف الباء [illegible] در ادویه امراض عصب مذکور شد چون وی را بکوبند با زیت و مخلوط بیاشامند
مغص را ساکن کرداند [illegible] سیاه و سفید و بهترین آن سفید بود طبیعت نفط کرم و خشک بود در چهارم چون نیم
مثقال از وی با آب کرم بیاشامند مغص را ساکن کرداند من المرکبات حرف الباء [illegible] مغص را نافع است [illegible]
مغص را سود مند بود [illegible] مغص بلغمی را نافع بود حرف [illegible] [illegible] هر یک [illegible]
نافع اند و مفید حرف الفاء [illegible] مغص بلغمی را نافع و مفید است حرف [illegible] مغص بلغمی را [illegible] مفید بود حرف
[illegible] مغص بلغمی را سود مند بود طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کشت مقصد دویم
در ادویه که جهت مالیخولیا نافع است [illegible] مالیخولیا تغییر ظنون و افکار بود از مجری طبیعی و سبب آن سودا یا اخلاط سوخته
بود که در دماغ حادث شود یا جمیع بدن از آن ممتلی شود و بشرکت دماغ تیره بود اکر از امتلای بدن و دماغ بود علامت آن سواد
لون و بطوء و صلابت و اختلاف نبض و صفای قاروره باشد و صاحبش تنهایی دوست دارد و چون نظر در چیزی کند
همچنان بماند و کثرت غم و فکر و سکوت و غضب بود علاج آن فصد صافن کند و هر روز مطبوخ افتیمون و بنفشه و نیلوفر و کاو زبان
هر یک سه درم عناب هفت دانه سپستان بیست دانه نبات ده درم تناول کنند و بعد از نضج تنقیه دماغ بحب افتیمون و مطبوخ
آن کنند و مطبوخ هلیله نیز مفید بود و غذا نخود آب با مغز بادام و اسفاناج خورند و بالوده از شیره سبوس و نبات و روغن
بادام نیز مفید است و شراب رقیق بود ادمان حمام و تدهین بروغن بنفشه و کدو مفید است و از اغذیه غلیظ و اطعمه
سوداوی و اشیا حریف و حامض و ما لحم احتراز کنند و ریاضت و تعب نباید کرد و از معالجه این مرض ملول نباید شد
و سکون و تنقیه باید کرد و اکر از احتراق بلغم بود علامت آن رطوبت و کثرت دهن و سیلان لعاب و بلادت و کسل و سکون و قلت اضطراب
بود علاج آن هر روز مطبوخ بابونه و اکلیل الملک و نیلوفر و بعد از آن نبیذ مویز و مهک و کلقند تناول کنند و غذا نخود آب با زیره و دارچینی و مغز خشک
و انجیر خورند و بعد از نضج تنقیه باین مطبوخ نمایند سنا مکی هشت درم اکلیل الملک و نیلوفر هر یک سه درم نبات ده درم و سپستان
و مصطکی و تربد و غاریقون بجمله مثقال ناهست مثقال در آن حل کنند و بیاشامند و این حب نیز مفید بود افتیمون چهار درم تربد
ایارج فیقرا هر یک دو درم غاریقون هر یک درم ملح هندی نیم درم اسطوخودوس یک درم و نیم و حب از آن بسازند و شربتی
سه درم از وی بیاشامند و اکر از احتراق صفرا بود علامت وی بیخوابی و هذیان و اضطراب و غضب و شتم و صیاح و صفرت لون بود
علاج آن تنقیه بمطبوخ هلیله با افتیمون یا بحب غنچ یا بقرص بنفشه کنند و تدهین بروغن بنفشه و شیر زنان بر سر دوشند
و انبساط و سماع الحان و نغمات و حضور یاران انیس مشغول شوند و استحمام معتدل مفید بود و نخود و بنفشه و نیلوفر و تخم
کاهو و خطمی بجوشانند و سر بخار آن بدارند و بر سر نیز بریزند و اکر از احتراق سودا باشد و مکث او بیشتر و معالجه وی صعبتر بود
علامت آن کثرت فکر و غم و کرب و فزع و تخیلات فاسده و تنهایی دوست داشتن بود علاج آن هر روز مطبوخ افتیمون و نیلوفر
و بنفشه هر یک سه درم با اکلیل الملک ده درم کلقند ده درم تناول کنند و غذا نخود آب با روغن بادام یا اسفاناج و مغز بادام خورند و بعد از

نفع شقیقه مطبوخ افتیمون و ایارج جالینوس و ایارج لوغاذیا و معجون نجاح و ماء الجبن کنند علاج آن [illegible] شرکت خراق بود و اما
دیدم آن باشد یا سده آن خلط سوداوی و بخار سبب بخارات متصاعد [illegible] تغیر کرده علامت آن انتفاخ و لین بطن و
ضیق صدر و کثرت ریق و جشاء و جوع بود و احساس بخارات کنند که متصاعد شود علاج آن هر روز جلاب یا [illegible] و کافور
و دارچینی و گلقند تناول کنند و غذا [illegible] خورند و بعد از نفخ [illegible] سکنجبین [illegible] معجون خیار شنبر
مثقال [illegible] حل کرده بیاشامند و حقنهای لینه استعمال کنند و اگر با این نوع حرارتی بود جلاب یا نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب
و تمر هندی نبات خورند و شراب بنفشه و خشخاش لعوق کنند و غذا جو [illegible] مغز بادام خورند [illegible] و ترطیب دماغ
به [illegible] شیر زنان کنند [illegible] بنفشه با دام [illegible] و استحمام و آب گرم [illegible] مناسب بود [illegible]
مالیخولیا بود ثانیا و آن جنون سبعی باشد علامت آن غضب و قصد و ایذاء مردم باشد علاج آن جمله ذاکر کلب و آن بیشتر از احتراق صفرا
حادث شود علامت آن ضحک و [illegible] و قصد [illegible] طبیعت کلاب علاج آن جمله قطرب و علامت [illegible] ایضا
[illegible] باشد علاج اینها همه مثل علاج مالیخولیات
و تقویه [illegible] این امراض بتفصیل مذکور شود من المفردات من النبات حرف الالف افیمون آن [illegible] قضبان [illegible]
بهترین آن اقریطی یا مقدسی بود [illegible]
بود و بقراط گوید طبیعت وی گرم و خشک است در درجه سیم اگر با افسنتین [illegible] مالیخولیا را نافع است [illegible]
[illegible] و مذکور شده در اول و خشک در سیم اگر [illegible] جهت مالیخولیا
مفید بود [illegible] مذکور کرده [illegible] مالیخولیا سود [illegible]
گرم و خشک و مالیخولیا را مفید بود حرف الدال دارونج در ادویه امراض دل مذکور گشت [illegible] و خشک است در سیم جهت مالیخولیا
[illegible] سود [illegible] حرف الواو [illegible] امراض [illegible] گرم بود اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مالیخولیا را [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] حرف الذال [illegible] اگر
[illegible] مالیخولیای [illegible]
[illegible] حرف الشین [illegible] گرم و خشک
بود [illegible] اصحاب مالیخولیا را [illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible] نافع بود حرف الشین [illegible] از جهت مالیخولیا نافعست حرف المیم [illegible] حرف الجبن [illegible]
[illegible] مالیخولیا نافع اند حرف [illegible] مالیخولیا و امراض [illegible] نافع بود
طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیم از مطلب اول مذکور کرده شد مقصد سیم در ادویه که جهت مفاصل سود دهد

مفاصل

مفاصل

حرف اللام لاجورد لاجورد [illegible] گرم [illegible] سیم خشک و جهت مالیخولیا مفید بود و [illegible]
فصل است فصل اول در مفردات من النبات حرف الالف اذخر در ادویه امراض [illegible] مذکور گردید گرم و خشک است در
اول جهت مفاصل سرد اگر با جلاب بخورند فایده یابند آذریون [illegible] گویند [illegible] طبیعت وی
گرم و خشک بود جهت درد مفاصل سود مند بود اسقولوفندریون گرم است در اول و خشک در دوم اگر طبیخ وی بر مفاصل ضماد
کنند درد را ساکن گرداند و وصفش از پیش گذشت اسطوخودوس در ادویه [illegible] مذکور گردید طبیعت وی گرم و
خشک است در دوم اگر وی را جهت مفاصل [illegible] با شراب بیاشامند انتفاع یابند افتیمون در ادویه امراض دل مذکور شد
طبیعت وی معتدل است اگر وی را بر مفاصل طلا کنند تحلیل دهد اشق [illegible] ادویه اعضای
[illegible] مذکور کردید گرم و خشک بود در دوم اگر وی را با عسل خلط کرده [illegible] مفاصل [illegible] اصابع [illegible]
[illegible] و سفید بود [illegible] نام [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در [illegible] جهت درد مفاصل بود [illegible] در ادویه اعضای [illegible] مذکور شد
گرم و خشک بود [illegible] جهت درد مفاصل [illegible] ضماد کنند سود مند بود [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم بود در اول و خشک
در دوم جهت درد مفاصل [illegible] سبب آن خلط گرم بود [illegible] گرم [illegible] طلا کردن وی بر مفاصل
سود مند بود حرف الباء [illegible] خوانند بهترین آن [illegible] طبیعت وی گرم و خشک است در دوم
بر درد مفاصل ضماد کنند موافق بود [illegible] خوانند و مذکور شد وی گرم است در اول و خشک در دوم جهت
مفاصل [illegible] ضماد کنند سود مند بود بزر [illegible] طبیعت وی گرم است در سیم
خشک در دوم [illegible] بر درد مفاصل طلا [illegible] مستعمل خوانند و از ابن رضوان منقول است که
[illegible] بهترین وی سفید تازه [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در سیم اگر
وی را بر درد مفاصل طلا کنند ساکن گرداند حرف التاء [illegible] باقلای مصری و بهترین آن سفید [illegible] طبیعت در اول
گرم و [illegible] خشک بود [illegible] بر مفاصل سرد ضماد کنند سود یابند [illegible] در ادویه [illegible] مذکور کردید
وی گرم و خشک است در سیم و جهت درد مفاصل [illegible] سود مند بود حرف الثاء [illegible] و صفش گذشته وی گرم و [illegible]
مفاصل سرد [illegible] سود مند بود حرف الجیم [illegible] در ضمن مذکور شد و گرم و خشک بود در سیم [illegible] بر مفاصل
سرد طلا کنند [illegible] حرف الحاء [illegible] ذکر شد گرم و خشک در سیم [illegible] بر مفاصل طلا کنند فایده یابند [illegible]
[illegible] خوانند وی گرم است در [illegible] و خشک [illegible] درد مفاصل سرد را نیکو بود حماض
ذکرش [illegible] و وی سرد و خشک است در دوم طلا کردن وی جهت درد مفاصل فایده دهد حمص [illegible]

طبیعت وی گرم و تر بود در اول جهت درد مفاصل که از رطوبت باشد سود مند است خطل انزاخر زهره و خرنوب نبطی و
خیار بوته نیز خوانند در سیم گرم و در دویم خشک و جهت درد مفاصل سرد نیکو بود جوز ما مذکور گشت وی گرم
و خشک است در آخر دویم و بعضی گویند در مفاصل را سود مند بود جوز الطرفع بپارسی بیدانجیر و بشیرازی کرچک نیز
طبیعت وی گرم و خشک است در سیم چون بر درد مفاصل ضماد کنند فایده بینند حب النیل در ادویهٔ فالج و صفت کرد
و گرم و خشک است در سیم چون بر درد مفاصل ضماد کنند فایده بینند خطمی ذکر شد طبیعت وی سرد و تر در
مفاصل با پیه مرغابی طلا کردن نافع بود خیار شنبر بپارسی و هندی وی را خیار چنبر خوانند طبیعت وی معتدل و در درد
مفاصل طلا کردن مفید بود خرنوب در ادویهٔ سابق مذکور گردید طبیعت گرم بود اگر بر عضوی که در مفاصل مانده و
صلب گشته باشد ضماد کنند منفعت یابند خرء الغراب وی را زبیل شامی و بلغت اهل اندلس جناح خوانند و آن دو نوع بود
فلیجوش [illegible] از ابرکی اند و خوانند و آن نیز شکل فلیجوش بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم جهت
انتفاخ مفاصل که از رطوبت بود بغایت سود مند است رجل الغراب در ادویهٔ قولنج و بیشتر مذکور گردید طبیعت وی گرم
بود در آخر اول و خشک در اول [illegible] تا بحکم الا دعی [illegible] و بصاحب مفاصل [illegible] باشد
فایده دهد خرء الفار در ادویهٔ سابق نیز مذکور گردید گرم و خشک و طلا کردن وی بر مفاصل مفید بود خراطین در
امراض اعصاب مذکور گردید طبیعت وی گرم و خشک است در دویم جهت درد مفاصل خوردن و ضماد کردن وی
سود مند بود سرخس در ادویهٔ امراض مثانه ذکر شد طبیعت گرم و خشک است در دویم جهت درد مفاصل چون با عسل
بیاشامند سود یابند سکبینج در ادویهٔ اعضای تنفس مذکور گردید وی گرم و خشک بود در سیم طلا کردن وی
با سرکه صلابت مفاصل را فرو نشاند سلخ اصل وی چینی بود و آن عصارهٔ آملج بود و مغربی دیگر مرکب باشد از عفص
و ملح و مانند آن ترکیب کنند بهترین وی خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک است در دوم ضماد کردن وی
درد مفاصل را نیکو بود سلیخه دو نوع بود یک نوع بپارسی تیر ساق و نوع دیگر چقندر خوانند طبیعت وی گرم و
خشک است در اول اگر آب وی با ادویهٔ مسهله بیاشامند مفاصل را سود دهد سورنجان بپارسی انزا اذن وارو
حلو نیز خوانند وی گرم و تر بود و چون بر مفاصل ضماد کنند انتفاع کلی یابند سنا بهترین وی حجازی بود
چنانکه در ادویهٔ امراض معده ذکر شد و گرم و خشک بود در اول جهت درد مفاصلی که از تب سوداوی و بلغم حادث
گردد چون بیاشامند فایده یابند سورنجان در تحت ادویهٔ مذکوره نیز وصفش گذشت وی گرم بود در اول [illegible]
و خشک در اول و مر و تریاق جمیع مفاصل و خوردن و طلا کردن وی بر مفاصل سود مند بود و همچنین اگر با بعضی
آبهای مناسب درد مفاصل بر وی طلا نمایند او را تسکین دهد و اگر جهت مفاصل خورند اولی آن بود که با فلفل و کمون
بیامیزند که مادهٔ کرد درد مفاصل بود بیرون برد تمام از وی یک مثقال بود با قند و اندکی زعفران حرا لینتر طلب در ادویهٔ

امراض معده مذکور نیز ذکر گذشت طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر سیوم تشنج مفاصل را سود مند است
شعیر بپارسی جو خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در اول چون وی را با سرکه طلا نمایند منع سیلان فضول از
مفاصل بکند شونیز گذشت و از اجنه السودا و شنیز نیز گویند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم چون وی را
ضماد کنند درد مفاصل را سود رساند حوک نوعی از بنجاسف بود و وی را اسد الحجر خوانند طبیعت وی گرم
و خشک و اوجاع مفاصل سرد را سود مند است شیطرج در ادویهٔ امراض سر نیز مذکور گردید طبیعت وی گرم
و خشک است در آخر دوم جهت درد مفاصل چون بیاشامند منفعت بینند حرالطرفاء طرثوث و بشیرازی بال شرم
خوانند و گذشت وی سرد و خشک و مقوی مفاصل سست بود حرالعین عکرالذب بپارسی چه دی نیز خوانند
طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم چون وی را گرم کرده بر درد مفاصل طلا کنند فایده کلی بینند حرالناردین
و صفش گذشت طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم آشامیدن وی فضلهای بلغمی را از مفاصل پاک کرداند
حرالقانیا بپارسی حیا و تخم سپند گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول سیوم چون وی را با بعضی ادویه مثل
مانند صبر و قنطوریون با زنبق و سورنجان و بن زیدان و کما فیطوس و قسط و زعفران و سنبل و حاشا و سلیخه
و مقل و مر و دحرج و انیسون و تخم کرفس و فطراسالیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و تربد و غاریقون و حب البان
خلط نمایند جهت درد مفاصل مفید بود فطر بپارسی پنیر خوانند چون ورق وی را با عسل بکوبند و بر مفاصل گرم
ضماد کنند سود دهد فطر اصابع صغیر مذکور گشت چون وی را بر مفاصل بپاشند یا بیان حقنه کنند درد مفاصل را
مفید بود قنبیط نوعی از کرنب است و بپارسی کرنب دهی و بشیرازی کلم دهی خوانند وی سرد با عتدال و طبیخ
وی بر درد مفاصل نطول کردن مفید بود حرالکاکنج بپارسی کرم و بشیرازی کلم خوانند و در ادویهٔ امراض
سر نیز مذکور گردید طبیعت وی گرم بود در اول و خشک در دوم طبیخ وی را چون بر مفاصل بریزند نفع رساند کرفس
در ادویهٔ امراض جگر مذکور شد چون وی را بضماد استعمال نمایند مفاصل را فایده دهد حرالکبر در ادویهٔ
امراض سینه مذکور گردید و در حرارت و یبوست معتدل بود اگر وی را با فلوس خیار چنبر استعمال کنند تحلیل وی
دهد که در درد مفاصل بود حرالکرنب ماهو بیانه و بپارسی حب الملوک خوانند در دویم گرم و خشک و استعداد
مفاصل را نافع بود و ذکرش در ادویهٔ امراض معده گذشت ماهی زهره معنی آن سم السمک بود و آن پوست
بیخ نباتیست که درخت آن مانند درخت شبرم در زمین بود و چون با ادویهٔ مسهل استعمال نمایند جهت درد مفاصل
سود دهد صمغ عربیست که بیونانی او را اسیرما خوانند و گذشت درد مفاصل را نافع بود مغاث بهترین وی چنانکه
در ادویهٔ حلق مذکور شد بغدادی و جهت صلابت مفاصل نافع بود مو بیونانی او را میون خوانند و در ادویهٔ
امراض معده مذکور گردید درد مفاصل را نافع بود حرالورد بپارسی برگ بید خوانند طبیعت وی سرد و
خشک

جهت درد مفاصل سود مند بود ... جهت مفاصل نیکو بود ... درد مفاصل را زایل کند حرف الباء
... جهت مفاصل سود مند است حرف الشین ... شیاف بنک خوانند طبیعت وی گرم و خشک و جهت درد مفاصل سود
مند بود حرف الجیم ... اوجاع مفاصل را نافع بود حرف الحاء ... هر دو جهت اوجاع مفاصل نیکو
باشند ... جهت دفع بلغم از مفاصل نافع بود ... جهت درد مفاصل سود مند بود حرف الدال
درد مفاصل را نافعست ... جهت ... مفاصل و استرخای آن سود مند بود ... [illegible]
... هر یک از این روغنها جهت مفاصل و اوجاع آن نافع باشند ... [illegible]
هر یک از این سفوفات جهت مفاصل نافع اند ... [illegible]
هر یک از اینها جهت مفاصل نیکو و سود مند باشند ... [illegible]
... [illegible] ... هر یک از این مرکبات
مذکورات جهت مفاصل و اوجاع آن نافعند ... جهت بادهای مفاصل بغایت نافع بود ... وی را مادة الحیوة
نیز خوانند و این معجون منسوب بفیلسوفان و جهت مفاصل سود مند بود ... خاصیت وی بسیار و جهت وجع
مفاصل نیز بغایت سود مند بود توصیف و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردیم باب النون
در دوی هشت مقصد بود مقصد اول در ادویه که جهت نزله سود مند بود ... نزله عبارتست از فضلاتی بود که از دماغ
فرود آید و بحلق و سینه ریزد و علامات و علاج وی با زکام مشترک بود و ذکر آنها در باب زا در تحت زکام گذشته
تتمه معالجه مخصوص نزله درین مقصد مفصل مذکور کرده و در آن دو فصلست فصل اول در مفردات حرف الالف
اصطرک ... خوانند و آن صمغیست ... چنانکه در ادویه امراض ... مذکور کردیم چون وی را بیاشامند و ...
... جهت نزله سود مند بود انیسون در ادویه صداع مذکور کردیم اگر وی را در شب ... کنند نزله را سود دهد حرف الباء
... [illegible] ... جهت نزلها بغایت سود مند بود حرف الثاء ... [illegible]
و آن نوعی از ... طبیعت وی سرد و خشک بود ... نزله کند حرف الخاء ... [illegible]
... چنانکه مذکور گشت چون با آب ... جهت نزله که از سر بحلق و سینه
ریزد سود مند بود حرف السین ... [illegible]
نزله را سود مند بود ... صمغ ... در ادویه امراض ... مذکور گشت ... جهت نزله سود
بود حرف القاف ... یونانی ... خوانند و آن انواعست ... جهت نزله
سود مند بود حرف الکاف ... نیکوترین آن ... خوشبوی بود ... در ادویه امراض معده مذکور گشت حرف المیم میعه یونانی
میعه سایله را اصطرک ... خوانند ... نیکوترین آن خوشبوی باشد ... خوانند

ودافع درد مفاصل بود حرف الواو ... دو نوع است و مذکور کردیم چون وی را کوفته بر مفاصل ضماد کنند درد از ازایل
کند حرف الالف ... بیاسی ... خوانند اگر گوشت وی ضماد کنند درد مفاصل را نافع بود
... بیاسی ... خوانند ... گوشت وی ... جهت مفاصل سود مند بود ... اگر سرگین
... با عسل ... و طلا نمایند درد مفاصل را نافع بود ... بیاسی ... خوانند چون
وی ضماد کنند درد مفاصل را سود دهد ... جهت درد مفاصل طلا کردن و در آن نشستن سودمند
... بیاسی ... خوانند چون وی را به آب بجوشانند بر مفاصل طلا کنند نافع خاصه ...
... و در آن نشینند بعد از آنکه ... کرده باشند ... درد مفاصل را نیکو بود ...
بهترین آن ... طبیعت وی گرم و خشک است در درجه سیوم ... ضماد کنند جهت درد
مفاصل سود مند بود ... بیاسی ... خوانند اگر گوشت وی با نمک ...
آن بیاشامند ... درد مفاصل را نافع بود ... ماهی ...
مانند ... بود ... خوانند اگر ... درد مفاصل را سود مند بود ...
بر مفاصل طلا کنند تحلیل دهد ... بیاسی ... خوانند بقراط گوید ... جهت درد مفاصل سود مند
... بیاسی ... خوانند اگر ... درد مفاصل را سود دهد ...
... بیاسی ... طلا کنند ... بیاسی ... خوانند اگر وی را سحق ... بر مفاصل ... طلا کنند سودمند
بود ... در ادویه اعضای ... ذکر رفت و وی را ... خوانند اگر ...
... و در آن نشینند مفاصل را نیکو بود و جهت ... مفاصل ... سود مند است حرف ...
... بیاسی ... خوانند اگر بر مفاصل طلا کنند جهت درد مفاصل گرم سود مند بود
... سرد و خشک بود در درجه سیوم اگر وی را سحق و با عسل بر مفاصل طلا کنند ...
... جالینوس گوید ... مفاصل ... مشهور ...
... جهت درد مفاصل که از رطوبت ... بلغمی بود ضماد کردن سود مند بود ... بیاسی ...
... بقراط گوید اگر گوشت وی ... جهت درد مفاصل سود دارد ... حرف الالف ...
بیاسی ... طبیعت ... بود در درجه ... و صفت ... مذکور شد چون وی را ... بر مفاصل
... کنند سود مند بود ... انواعست ... بیاسی ... خوانند چنانکه در ...
امراض ... مذکور گشت طبیعت وی گرم و خشک بود در درجه سیوم اگر وی را ... ضماد کنند درد مفاصل را نافع
بود ... سفید و سیاه و بهترین آن سفید بود چنانکه مذکور شد ... مفاصل را دفع کند ... مرکبات

بزبان شیرازی طبیعت آن گرم وخشک بود وگویند تریاق بود جهت نزله که از رطوبت باشد سود مند بود حرف الواو [illegible] دواد [illegible]
[illegible] مذکور گشت اما بجز بخشخاش بود جهت اصحاب نزله سود دارد حرف الباء بیض بپارسی تخم مرغ خانگی خوانند چون [illegible]
نیم گرم کرده بیاشامند نزله را سود مند بود حرف اللام لبن المعز شیر بز معتدل بود در میان شیر گاو وشیر خر جهت نزله سود دارد
حرف الطاء طین ارمنی گلیست سرخ رنگ که بوی گل دهد وخوشبوی بود چنانکه ذکرش گذشت اگر در بینی بخور کنند [illegible] طلا
کنند نافع بود جهت نزله که از سر بسینه بریزد واز ان ضیق النفس حاصل شود [illegible] حرف الفاء [illegible] انواعست
یکنوع از او عرق الجبال وبشیرازی [illegible] خوانند [illegible] امراض نیز مذکور گردید [illegible] استنشاق دود وی نزله را
سود مند بود حرف الکاف کبریت بپارسی گوگرد خوانند بخور کردن وی نزله را نافع بود فصل دوم در مرکبات حرف الباء م [illegible]
نسخه شیخ ابو علی سینا جهت سد نزله بغایت نافع بود م [illegible] نزله حاره را نافع است [illegible] نزله بارده را نافع است حرف الدال م
[illegible] مع نسخه دیگر بعد از ان جهت منع نزلات نافع وسود مند بود حرف الشین م شراب خشخاش نزله را سود مند است حرف الضاد م ضماد
[illegible] منع نزلات کند حرف الطاء م طلا [illegible] منع نزلات نماید حرف القاف م [illegible] نزلها را نافعست حرف القاف
م قرص کوکب الارض چون بر پیشانی طلا کنند منع نزلات کند حرف اللام م لعوق خشخاش نزله گرم [illegible] را ساکن کند [illegible]
جهت نزله بغایت نافع بود طریق ترکیب واستعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مفصل مذکور گردید مقصد دوم در مداوای
که جهت دفع نسیان سود مند بود [illegible] فراموشی بود از فساد فکر یا ذکر یا تخیل وسبب آن استیلاء بلغم بر اجزای دماغ بود علامت
آن کثرت خواب وتری منخرین وچشم وگرانی چشم وکدورت حواس باشد علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرف السین

[illegible] طبیعت وی چنانکه در ادویه مبرده گذشت معتدل وجهت دفع نسیان نافع بود حرف الکاف [illegible] بعربی لبان وبپارسی [illegible]
خوانند طبیعت وی گرم بود در دوم وگویند در سیوم جهت قوت حافظه ودفع نسیان بغایت نیکو بود حرف [illegible]
خوانند وانچیش مذکور گشت چون در بینی [illegible] یا روغن بر سر مالند نسیان ببرد حرف الجیم جندبیدستر [illegible]
وبپارسی خایه سگ آبی [illegible] خوانند بخور کردن وی جهت دفع نسیان سود مند بود ووصف وی ذکر شد حرف
ضبع عرجا دندان کفتار اگر کسی بر بازوی خود بندد نسیان از وی مرتفع گردد حرف القاف [illegible] وبپارسی [illegible] خوانند اگر بزهره
سعوط کنند نسیان کم کند حرف الکاف [illegible] بپارسی کلنگ خوانند زهره وی چون با روغن زنبق آمیخته سعوط کنند نسیان
زایل کند وهیچ چیز فراموش ننماید حرف الهاء هدهد بپارسی مرغ سلیمانی خوانند وصفات وی مذکور شد اگر چشم وی بر کسی بندند [illegible]
بروی غالب باشد دفع آن کند فصل دوم در مرکبات حرف [illegible] [illegible] هر یک جهت دفع نسیان سود مند باشد
حرف [illegible] نسیان وامراض بلغمی را نافع باشد حرف [illegible] نسیان را زایل کند حرف [illegible]
م [illegible] وم معجون سقراط وم معجون [illegible] وم معجون لبان هر یک از این معاجین جهت دفع نسیان بسیار نافع باشد طریق
ترکیب واستعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گردید مقصد سیوم [illegible] که جهت [illegible] سود مند بود حرف
حرف الالف [illegible] ایل بپارسی [illegible] خوانند اگر کسی بعضی از اجزای وی را [illegible] بیاویزد او را خواب نیاید تا آن جزو
با وی باشد حرف الجیم [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] حرف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر مغز هر روی در سر کرده خشک کرده بقدر یکدرم از آن با روغن بادام سعوط کند خواب بیاورد و نافع بود من المرکبات حرف الالف
سبات سهری این جهة دفع سبات سهری نافع بود یعنی خواب بافراط و بیداری بافراط را زایل کند حرف الراء رب خیار [illegible] بخوابی و سهر آورد
طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت مقصد چهارم در ادویه که جهة ناصور نفع دارد کف ناصور
قرحه باشد که کهنه شود و ادرمال [illegible] و دهانش غوری و غوری و رنگی باشد و قعر آن فراخ و گوشت آن سفید و سخت باشد و دایما از آن
رطوبت روان بود علاج آن آنست که بینه کهنه شراب ترکیب [illegible] صعترها لایند و در آن آکنند یا بکلاب [illegible]
و اگر بعضی [illegible] گوشتهای [illegible] زایل کرده اند با آهن یا داروهای اکال داغ نمایند و تمه دوای این علت بتفصیل در
ضمن این مقصد مذکور شود و مرتب بر دو فصلست فصل اول در مفردات من النباتات حرف الالف افیون بپارسی [illegible] بشیرازی
با تونکا خوانند طبیعت وی گرم و خشک در دویم و گویند که گرم بود در سیوم و خشک در دویم جهة ناصور نافع بود حرف الدال
اذاخر الکلب [illegible] معطر نیز گویند و آن [illegible] بود که بشیرازی [illegible] خوانند و ساق وی دراز و خار [illegible]
وی مانند [illegible] خار بود و چون خشک شود لون وی سفید گردد و چون [illegible] در پیاز وی [illegible]
باشد طبیعت آن بیخ وی گرم و خشک بود در دویم اگر بیخ وی با شراب بجوشانند و [illegible] تا بقوام مرهم شود و بر ناصور
نهند سود دهد [illegible] عطشان بود من الحیوانات [illegible] صمغ [illegible] بیست مانند گوهر با دیگر ادویه امراض معده مذکور شد
اگر روغن وی بر ناصور [illegible] عمل کند من الحیوانات حرف الالف ابل بپارسی شتر خوانند اگر
بگر وی بجوشانند تا بسته شود و بر ناصور نهند سود دهد حرف الخاء خرنوب بپارسی [illegible] خوانند اگر استخوان وی را
سوخته بکوبند و نخم وی را بیان برکشد [illegible] من النباتات بپارسی [illegible] خوانند لطیف بود اگر وی را بر ناصور طلا
کنند زایل کردانند حرف الحاء [illegible] ثقل [illegible] ناصور بکند حرف الزاء زنجار بپارسی زنگار خوانند و
ذکر شد اگر وی را با زیت [illegible] کل [illegible] جهة ناصور که در مقعد بود سود مند باشد فصل دویم در مرکبات حرف
الدال دواء الملوک نیز خوانند جهة ناصور نافع بود [illegible] ناصور را باصلاح آورد حرف الشین [illegible] مرهم
[illegible] هر یک جهة ناصور نافع و مفید باشند حرف المیم مرهم کافوری مرهم [illegible] اول سود بر ناصور زایل کند [illegible] ناصور
را باصلاح آورد و صفت و طریق استعمال هر یک در فصل سیوم از مقدمه مذکور گردید مقصد پنجم در ادویه که جهة ناقص
سود مند بود من النباتات حرف الفاء فودنج نهری بپارسی پودنه خوانند و در ادویه ضیق النفس و غیره مذکور شد طبیخ وی جهة ناقص
نافع بود من النباتات سونانی قسطر و بپارسی قسط تلخ خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور کرد اگر وی را با زیت قبل النوبت
لطوخ کنند ناقص را نافع بود من الحیوانات [illegible] بپارسی برگ بید خوانند و عصاره وی جهة ناقص نافع بود
من الحیوانات حرف الصاد صرصر جانوریست شبیه ملخ و در شبها صدای باریکی کند و بتابستان [illegible] و بعراق ابالکیل
خوانند ابو سینا گوید که وی با قوه ما در جهة ناقص سود مند بود حرف الفاء فیل بپارسی پیل خوانند اگر پاره از پوست وی

کسی بندند که تب ناقص داشته باشد زایل کرداند مقصد ششم در ادویه که جهة نقرس سود مند بود کف نقرس علتیست که در عروق
و قدم فراخ و بیشتر این علت در بیکاران و حالالان و پای ایستادگان حادث شود علاج آن ظهور رکهای سطبر سبز باشد که در ساق و قدم
باید علاج آن بفصد باسلیق کند و جلاب یا دنعبا [illegible] و عناب و بیخ مهک خورند و غذا ساماش و مغز بادام سهل
نمایند و بعد از نضج شقیه بمطبوخ افتیمون و حب آن نمایند و بعدا شقیه این عروق را فصد کنند و بر قوی نما لند تا بالیه
و از ایستادن و محکم بستن و از اغذیه غلیظ اجتناب نمایند و پای را ریاضت نفرمایند و تمه دوای وی بتفصیل در
ضمن مقصد مذکور شود و مرتب بر دو فصلست فصل اول در مفردات من النباتات حرف الالف ابو خلسا [illegible] بپارسی شنکار
خوانند و در ادویه سابقه مذکور شد طبیعت وی گرم و خشکست در اول درجه دویم اگر وی را بر نقرس ضماد کنند سود
دهد حرف الباء [illegible] [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشکست در دویم جهة نقرس سود مند بود حرف الحاء
حرمل [illegible] سورنجان بود و گذشت وی گرم و خشک بود در دویم و گویند در سیوم چون بر نقرس ضماد کنند سود مند
بود ابرسا بیخ سوسن آسمان گونست و در ادویه مذکور [illegible] کتاریش یافت جالینوس گوید که وی جهة نقرس نافع بود
خاصه بعضی که در وی بخته باشد من النباتات [illegible] قندر و بشیرازی [illegible] گویند با ذکر شد طبیعت وی گرم است در سیوم و
خشک در دویم و گویند مقدار [illegible] جهة نقرس نافع بود [illegible] بپارسی اسفیوش و بشیرازی [illegible] خوانند
ذکر وی گذشت استعمال وی با سرکه جهة نقرس نافع بود [illegible] بپارسی تخم [illegible] گویند چنانکه ذکر شد اگر بر نقرس ضماد
کنند سود دهد [illegible] بپارسی تخم کشوث خوانند چنانکه ذکر شد در ادویه امراض جگر در دست و پای طبیخ وی اعضا را قوت
بخشد و در نقرس سود مند بود [illegible] [illegible] کذا ارادمی آوردند و آن نباتیست که [illegible] و شیاف میسازند طلا
کردن وی بر نقرس بغایت نافع بود [illegible] گوید که اگر وی را با آب عنب الثعلب بر نقرس طلا کنند نیز نفع عظیم دهد و بدل آن
حضض و شیاف مامیثا بود و طبیعت وی سرد و خشکست در آخر درجه اول [illegible] بعربی [illegible] خوانند چنانکه ذکر شد
جهة نقرس نافع و در اذاله وی مانند سورنجان بود حرف الخاء خربق [illegible] بیخ [illegible] خوانند در ادویه اعضای مذکور شد
جهة صلابت نقرس نافع بود من النباتات [illegible] لقسیا [illegible] گویند و آن صمغ [illegible] چنانکه مذکور شد جهة نقرس نافع
من الجمادات [illegible] بپارسی [illegible] و بشیرازی [illegible] خوانند و با دیگر ادویه مذکور گذشت چون بر نقرس ضماد کنند
نافع بود من الحیوانات [illegible] بپارسی [illegible] خوانند چنانکه گذشت [illegible] جهة نقرس نافع و بدل آن
[illegible] بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] گوید که وی [illegible] بود و منع رطوبت کند چون در
معده بعضی جهة نقرس استعمال کنند سود مند بود [illegible] سورنجان هندیست طبیعت وی گرم و خشکست در دویم
و گویند در سیوم جهة نقرس نافع بود [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند و در ادویه سابقه مذکور شد طبیخ وی
جهة نقرس سود مند بود [illegible] بری و بوستانی بود بشیرازی [illegible] خوانند طلا کردن وی جهة درد نقرس نافع

نافع بود **خطر** شیرازی گوشت و ... [illegible] ... خوانند چنانکه مذکور کرده شد وی در سیوم گرم ...
خشک و نقرس سرد را بغایت نافع بود **جوز رومی** اگر ... [illegible] ... کوبند و آن درختیست که پوست وی ... و گل وی گرم بود در دوم
سیوم و خشک در اول اگر ... [illegible] ... ضعیف ... از گل وی ... [illegible] ... بود
اگر ورق وی با سرکه بر نقرس ضماد کنند بغایت نافع بود **[illegible]** ... [illegible] ... گوشت ... در سیوم
و خشک در اول اگر ... با سویق ضماد کنند جهت نقرس بغایت نافع بود **حب الخروع** بپارسی بید انجیر ... خوانند
وی ... و طبیعت خروع گرم و خشک بود ... [illegible] ... جهت نقرس چون ضماد کنند بغایت نافع بود **خردل** بهترین
وی سرخ ... بستانی ... و طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم اگر بر نقرس ضماد کنند نافع بود **خطمی** ...
... آن ... [illegible] ... خوانند ... [illegible] ... اگر ...
نقرس طلا کنند نافع بود **خطمی** معروف ... [illegible] ... جهت نقرس گرم ضماد کردن نافع بود **[illegible]** ...
بزرگ و کوچک ... [illegible] ... بر نقرس ضماد کنند نافع بود **جاورس** بپارسی ...
چون وی را بر نقرس طلا کنند سود مند بود **خیری** انواع است و مذکور شد اگر بر نقرس ضماد نمایند سود مند بود **[illegible]**
امراض جگر ذکر شد ... [illegible] ... جهت نقرس مفید بود
... خوانند و ... [illegible] ... گرم بود ... و خشک ...
دوم اگر ... جهت نقرس ... [illegible] ... نافع بود **[illegible]** ...
مذکور گردید **[illegible]** بپارسی ... خوانند ... بر نقرس ضماد کنند نافع بود **[illegible]**
... خوانند و معروف بود ... چنانکه مذکور شده ... جهت نقرس نافع بود **زنجبیل** بهترین وی ... چنانکه
مذکور گشت جهت نقرس مفید بود **زیت** بپارسی روغن زیتون خوانند اگر بر نقرس طلا کنند نافع بود **[illegible]** ...
... امراض مثانه مذکور گردید اگر وی را با عسل بیاشامند جهت نقرس سود دهد **سکبینج** صمغی نباتیست که بشکل
... و مذکور شد جهت نقرس ... بود نافع باشد **سلق** دو نوع است یک نوع ... بپارسی سلق ...
دیگر ... خوانند ... مذکور گشت طبیعت وی گرم و خشک ... آب وی ... مسهل ...
جهت نقرس سود مند بود **سلق جبلی** ... [illegible] ... خوانند و آن ... و بپارسی ...
... خوانند طبیعت وی گرم ... نقرس ضماد کردن نافع بود **سنا** بهترین وی حجازی بود چنانکه مذکور شد
مسهل وی ... [illegible] ... نقرس را که حادث شود از ... صفرا و بلغم سود دهد **[illegible]** ...
و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم نقرس را سود مند بود چون وی را بیاشامند یا ضماد کنند نقرس را سود مند
[illegible] ... امراض ... مذکور گردید ... مسهل ماده نقرس باشد و مسکن ... اگر بر نقرس ضماد کنند

نیز سود دهد **[illegible]** بهترین وی ... تازه ... سفید ... بود اگر با سرکه ... بر نقرس طلا کنند مادام که گرم بود
نافع باشد **[illegible]** ... امراض ... مذکور گردید و آن ... بود اگر وی را با عسل ... بیامیزند و بر نقرس ...
... **[illegible]** اسحق بن عمران گوید ... [illegible] ... موصوف بود چنانکه در ادویه ... مذکور گردید
جهت نقرس مفید بود **[illegible]** گویند عصاره ... است و گویند عصاره ... بود طبیعت آن ...
و جهت نقرس نافع بود **صندل ابیض** نیکوترین وی مقاصری ... بود طبیعت وی سرد است در سیوم و خشک در
دوم اگر وی را با آب عنب الثعلب یا با آب حی العالم یا آب خرفه یا با آب ... نقرس گرم ضماد کنند سود مند بود
[illegible] ... تفاح ... خوانند چنانکه گذشت اگر وی را با سویق بر نقرس ضماد کنند نافع بود **عکر الزیت** بپارسی دردی
زیت خوانند بهترین وی کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم ... اگر تازه وی ... نقرس مالند سود مند بود
[illegible] درختیست که ... خوانند و مذکور شد اگر نقرس را ... بشویند و بدان نطول کنند سود مند
[illegible] آن عود الصلیب است و در ادویه امراض معده مذکور گشت جهت نقرس نافع بود خصوص ماده ...
اصل الفلفل و بپارسی ... خوانند طبیعت وی گرم و خشک و جهت نقرس نافع بود **[illegible]** بپارسی ...
خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در ... سیوم چون وی را با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود **قطن** ...
و بپارسی پنبه خوانند وی مسکن نقرس باشد خاصه ... آمیخته بود **[illegible]** بپارسی ... خوانند ...
... مذکور گشت چون بر نقرس نهند سود مند بود **[illegible]** بپارسی حب الملوک خوانند و در ادویه امراض معده ...
طبیعت وی گرم و خشک ... دوم اگر ... [illegible] ... نقرس را نافع بود **[illegible]** یعنی آن سم السمک ...
و آن ... چنانکه در ادویه مفاصل گذشت چون با ادویه مسهل استعمال کنند نقرس را سود مند بود **[illegible]** بهترین
وی ... بود چنانکه در ادویه امراض ... مذکور گردید ضماد کردن وی جهت نقرس سود مند بود **مقل** صمغیست که ...
... خوانند و در ادویه امراض معده گذشت جهت نقرس سود مند بود **[illegible]** بپارسی ... خوانند وی سرد و خشک و جهت نقرس
نافع بود **[illegible]** بپارسی کاشنی خوانند ... مذکور گشت جهت نقرس ضماد کردن وی نافع بود **[illegible]** ... طبیعت ...
گرم و خشک بود در سیوم بخاصیت جهت نقرس سود مند بود ... **[illegible]** ... در ادویه
امراض معده مذکور گشت آب ورق وی چون بیاشامند جهت نقرس سود مند بود ... [illegible] ...
... آن ... بود **[illegible]** حرف الالف **[illegible]** بپارسی ... خوانند اگر وی را ... سوخته با سرکه بر
نقرس مالند سود مند بود **[illegible]** بپارسی ... گوشت وی جهت نقرس سود مند بود **[illegible]** اگر ... در
... [illegible] ... بر نقرس ... سود مند بود **[illegible]** بپارسی ...
خوانند اگر ... وی را با زیت کهن بکار برند ... بر نقرس ضماد نمایند ... نافع بود **[illegible]** بپارسی ...

مکثت جهة نقرس سوده شد بوده حب الخلاف مرضیست که بشیرازی [illegible] اکر [illegible]

بالآب بیاشامند نقرس را سود مند بوده حب الخضاء البقر [illegible] البقر [illegible]

[illegible] سود دهد خلاف [illegible] بشیرازی [illegible]

سود وصافی کند [illegible] نقرس طلا کنند نافع بوده [illegible] نقرس بوده [illegible]

[illegible]

[illegible] نقرس [illegible] طلا [illegible]

[illegible] طلا کنند سود مند بوده [illegible]

[illegible]

حرف الفاء ... فنان اگر خون کبوتر بچه ... کرم کرم و بتازه ذبح شده باشد ... [illegible] تغییر دهد ...
... شیخ الرئیس گوید که وی بشکل ... و سام ابرص و دنبال وی ... سرگین وی
... دهد باب الکاف در ادویه کرکه جهت دفع هیضه نافع بود کف هیضه ... باشد که طعام در معده
بماند و هضم نشود و فاسد گردد و ... باشد ... غلیظ ... بود باسهال منفعل گردد علاج
آنست که طبیعت را باب گرم ... تا معده پاک شود ... پاک شود و قی و اسهال موجب ضعف
شود شراب انار ... نعناع یا شراب انار ... طباشیر ... با قرص طباشیر ... یکمثقال
... ده مثقال ... یکمثقال ... با شراب سیب ده مثقال ... صندل و کافور و اقاقیا
و گل ارمنی و آب ... طلا کنند ... بر موضع ... کنند و دفع ... با آهن گرم کرده داغ کنند و
بیاشامند و ... تا اشتها صادق شود ... سماق ... و مزاج مقتضی باشد در
آب ... حرف النون ... بشیرازی
... باشد ... و طبیعت وی معتدل بود اگر ... بیاشامند ...
... حرف الطاء ... جهت هیضه ... نافع و مقدار مستعمل
... مثقال ... مزاج بود ... جهت ... طبیعت ... باب
... شود ... و قی ... ضعف شود شراب انار ...
... شراب انار ... طباشیر ... مثقال با قرص طباشیر ... یکمثقال ... ده مثقال
... پسته یکمثقال ... شراب سیب ده مثقال ... صندل و کافور و اقاقیا و گل ارمنی و آب ...
... طلا کنند ... و دفع ... با آهن گرم کرده داغ کنند و بیاشامند ...
تا اشتها صادق شود و غذا سماق ... و مزاج مقتضی بود ... حرف المرکبات ...
... هیضه ... حرف القاف ... هیضه را سود مند بود ...
... قرص ... هریک از این اقراص جهت هیضه مفید و نافع اند طریق ترکیب و استعمال
هریک در فصل سیوم ... مذکور گردید باب الیاء در ادویه که جهت یرقان سود مند بود بدانکه یرقان دو
نوع است زرد و سیاه کف اما یرقان اصفر ... ظاهر شود بسبب ... صفرا ...
... علاج ... طبیعت ... شود
مسهل ... سکنجبین ... وغذا ... نان ...
... یرقان ... مزاج گرم باشد ... علامات آن ... عطش و سرعت نبض ... [illegible]

حرف ... [illegible] ... تفصیل ... مفصل ... حرف التاء
... طبیعت وی گرم ... خشک ...
... الکاکنج ... چنانکه گذشت اگر ... با عسل ...
نافع بود ... بشیرازی ... چنانکه ذکر شد جهت ...
... فصل اول در ادویه که جهت دفع وبا و طاعون سود
... و وبا را دفع کند ... صاحب منهاج گوید که ...
مذکور ... قطعه ...
... چنانکه در ادویه امراض معده مذکور گشت ... گوید که ...
بود ... یونانی ... بشیرازی ... چنانکه در ادویه ...
بود ... حرف الفاء فیل حیوانیست معروف و دندان ویرا عاج خوانند ...
... حرف الطاء ...
... و خشک ... در اول ... طاعون ...
... معروف ... اگر ... وبا و ...
... در ادویه که جهت دفع وسواس سود مند بود ... فصل اول ...
... چنانکه ... جهت دفع وسواس نافع بود
... ادویه امراض ...
... چنانکه در ادویه امراض ...
حرف التاء ...
... فصل ... در مرکبات
... جهت دفع وسواس ... حرف المیم ...
... وسواس ...
... وسواس را نافع بود ... طریق ترکیب و استعمال هریک در فصل سیوم ...
... در ادویه که جهت ... نافع بود ... حرف الواو ...
... جهت ... نافع ...
... [illegible]

بسیار بود و با آن زبان صفرا بود و رنگ وی تیز باشد و طبیعت محتبس علاج وی جلاب با تخم کاسنی سرد دم اجاص ده عدد
تمر هندی ترنجبین نبات تناول کنند و غذا جو آب خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ تمر اکر یا نقوع آن با شیرخشت و ترنجبین
کنند و بعد از تنقیه تبرید مزاج کبد باید کرد و شیره تخم کدو و سکنجبین با آب خیار کند و یا یک مثقال قرص طباشیر
و غذا آلوچه یا تمر هندی یا زرشک و ماش و مغز بادام و اسفاناج خورند دیگر یرقان بسبب سوء المزاج حار
کرم او را حادث شود و مره صفرا بسیار جذب کند و در وی غلیانی پیدا شود و در بدن منتشر کردد علامت آن
شدت عطش و تب باشد و این نوع بغتتا حادث کردد و باشد که بسبب حرارت جمیع بدن عارض شود علاج هر دو
نوع اسهال الصفرا و تبرید کبد باشد دیگر بسبب ورم کبد حادث شود علاج آن بفصد و تلیین طبیعت کنند دیگر بسبب
شرب یا کزیدن حیوانی زهردار باشد یک مثقال قرص طباشیر نرم با آب انار شیرین تناول کنند یا مثقالی قرص کافور با
لعاب بنکو و بهدانه یا آب خیار کنند و بخورند غذا کشکاب با مغز بادام بخورند و جکر بره کل و عدس و اقاقیا
و کشنیز هر یک یک جزو و کافور نیم دانک با کلاب تضمید کنند دیگر بسبب سده کردن میان طحال واسعا باشد حادث
شود این نوع تابع قولنج بود … علاج قولنج باید کرد و استعمال الاشیاء باره نمایند و … هر یک
مثقالی افسنتین دو مثقال بکوبند و باده مثقال سکنجبین تناول نمایند دیگر بسبب سده باشد کر میان کبد و …
حادث شود … وی آن باشد کر … سفید کردد علاج آن اسهال الصفرا وی باشد و بعد از آن مفتحات
مثل سکنجبین بزوری و آب کاسنی و تخم کرفس و انیسون و امثال آن استعمال نمایند یرقان السود تغیر لون بدن باشد بسیاهی
و سبب آن سده باشد کر میان طحال و کبد یا طحال و معده واقع شود علامت آن ثقل و عظم طحال و خبث نفس و قلت
اشتها و تهافت بدن و بطو نبض بود و تدریج حادث شود نه بغتتا علاج فصد اسلیم از جانب چپ کنند و جلاب با بیخ … تخم کاسنی
و بیخ کاسنی و نبات با کلقند تناول کنند و غذا … خورند و بعد از تنقیه سنا … و بسفایج کاسنی … شکر ده درم …
… کنند و بیخ مثقال معجون نجاح … حل کرده تناول نمایند با هلیله زرد کابلی هر یک … درم افتیمون یک درم … بسفایج
هر یک … بکوبند و … اوزان با رطلی ماء الجبن بیاشامند دیگر این مرض بسبب ضعف قوت جاذبه یا ماسکه طحال بود علامت
آن قی و اسهال سوداوی و سقوط اشتها و کدورت عین بود و علاج آن جلاب یا انیسون و … و سکنجبین بزوری تناول
کنند و طحال را بسرکه کل و … و افسنتین و … و مصطکی تضمید نمایند والباقی هو الله الشافی و تتمه معالجه هر قسم در …
بفصل مذکور شود و هر … و فصلست فصل اول در مفردات در الباب حرف الالف اشترغاز بپارسی بیخ خوانند چنانکه
مذکور کردید جهت یرقان نافع بود نهایت جهت سپرز … و مصلح آن شربت خشخاش و بدل آن … افسنتین بود
بصل الفار و بپارسی پیاز دشتی خوانند و در ادویه امراض قضیب مذکور کردید جهت یرقان بغایت معتمد بود حرف الباء بزرالجرجیر
تخم … خوانند و مذکور کردید یرقان را نافع بود برسیاوشان … اشعر الجن و شعر الجبال و کزبرة الحمار … خوانند و در ادویه

امراض … کذشت یرقان را نافع بود بزر الکشوث بپارسی تخم کشوث خوانند و در ادویه امراض جکر سمت کذا … عصارة وی …
… جهت یرقان نافعست بزر الهندبا بپارسی تخم کاشنی کویند بهترین وی سیاه رنک فربه بستانی و طبیعت وی در دوم
و سردی معتدل و خشک بود جهت یرقان دو درم تا سه درم مستعمل و کویند بسپرز مضر و مصلح وی سکنجبین باشد بندق هندی
… و جوز البرهر خوانند و آن ثمریست … اما … طبیعت وی کرم و خشک بود در اول عصارة وی یرقان اسود
دهد حرف التاء تمر هندی … طبیعت وی … در سیوم و کویند … و کویند خشک … سیوم یرقان را نافع
بود حرف الجیم جوز مائل … ثمرة الطرفة بپارسی کز … کویند طبیعت وی کرمست در اول … و خشک در آخر آن و کویند
سرد است در اول … ضماد کنند جهت یرقان نافع بود جعده دو نوعست کبیر و صغیر …
خوانند یرقان سیاه را نافع بود حرف الحاء … و بپارسی کل سنک خوانند و آن جزئیست مانند طحلب که بر روی سنک
پیدا میشود طبیعت وی سرد و خشکست یرقان را نافع بود حلبه و بپارسی شنبلیله خوانند طبیعت وی کرم بود در آخر اول
و خشک در اول چنانکه کذشت … خشک جهت یرقان نافع بود حماض … بستانی و … مذکور شد اکر وی را با شراب بپزند
یرقان را نافع بود حماض الکبا نباتیست که در آب … و … چنانکه در ادویه … کذشت اکر ادمان با کل
آن بکنند یرقان را زایل کرداند حرف الخاء … بپارسی … خوانند آب … وی جهت یرقان نافع بود خنثی … خوانند … وی
کرد … بود چنانکه مذکور شد … اکر بپزند و با سرکه … یرقان را نافع بود خیار شنبر بپارسی …
خیار چنبر خوانند … کذشت اکر وی را با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان را نافع بود حرف الدال … وی
سیلانی بود چنانکه کذشت … جهت یرقان نافع بود حرف الراء … بپارسی … خوانند وی بری و بستانی
بود بستانی … کویند … یرقان را نافع بود حرف الزاء … بپارسی …
کره خوانند و مذکور شد چون با عسل بیاشامند جهت یرقان نافع بود حرف السین … بپارسی … خوانند چنانکه در
ادویه امراض سپرز کذشت اکر وی را با سرکه یا سکنجبین … بیاشامند یرقان را نافع بود حرف الصاد … عروق الصفر
… عروق الصباغین و بپارسی … خوانند و کذشت عصارة وی با شراب سفید و انیسون چون بیاشامند یرقان را نافع بود
حرف العین … دو نوعست … در ادویه امراض سپرز مذکور کردید … یرقان را نافع بود حرف الفاء
فاوانیا … و آن عود الصلیب بود چنانکه در ادویه امراض معده مذکور شد اکر وی را با شراب بیاشامند یرقان را
نافع بود قنبیل بپارسی … خوانند و در ادویه … کذشت … آب … وی یرقان را
نافع بود فراسیون … بپارسی … خوانند و مذکور شد … و … بعصارة وی …
یرقان اسود سود بود … بپارسی فلفل سفید … طبیعت وی کرمست در سیوم و خشک در چهارم اندک د
بسیار وی در یرقان مستعمل و نیکو بود فودنج جبلی بپارسی … خوانند طبیعت وی کرم و خشکست در سیوم

اگر وی را با سویق ضماد کنند یرقان را نافع بود حرف الحاء حضض درخت حضض و ثمر وی حضض و وی معتدل بود در حرارت و
برودت چون بیاشامند یرقان را نافع بود حرف الخاء خیار بادرنگ بپارسی خیار زه سبند خوانند نبات وی نباتی است که بر همانا شاخها دارد
ثمار دراز و وی سبز و سیاهی مایل بود اگر وی را با شیر سعوط کنند یرقان سیاه را نافع بود حرف الدال دارفلفل ... و بشیرازی ...
دعی خوانند وی بری و بستانی و در دوم سرد و تر بود و گویند در اول سرد و تخم وی یرقان را سود مند بود حرف الکاف کاکنج
بپارسی عروس در پرده ... و در ادویه ضیق النفس مذکور کرده یا اگر زجب وی ... بکشد ... یرقان خلاصی یابد
کافیطوس وی را بشیرازی چنانکه در ادویه امراض جگر مذکور شده باشد با ... خوانند جهة یرقان سودا وی با بغایت
نافع بود کمادریوس بیونانی کما دریوس گویند و مذکور شد اگر وی را با شراب بیاشامند یرقان را زایل کند حرف اللام لک صمغ
چوب درختیست و در ادویه امراض دل مذکور شد اگر وی را بر صاحب یرقان بندند بغایت نافع بود حرف اللام لاژورد سنگیست که
از طرف ... آید و او را بشیرازی لاک ... لاک خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور کرده با شیخ بن عمران گوید که وی
گرم و خشک بود در دوم یرقان را سود دهد حرف المیم مامیران نوعی از عروق الصفر بود چنانکه در ادویه کلف مذکور شد اصل وی
یرقان را نافع بود حرف النون نوره نشاسته بشیرازی بافته خوانند اگر وی را با قدری عود یا مصطکی بخایند جهة یرقان سود مند بود حرف الهاء هلیون
بپارسی مارچوبه خوانند نیکوترین وی بستانی تازه و طبیعت آن گرم و تر و گویند معتدل بود طبیخ یرقان را سود دهد بپارسی کاشنی
خوانند طبیعت وی سرد و تر بود در آخر درجه اول چنانکه مکرر ذکر شد آب وی یا آب ... یرقان را نافع بود حرف الواو ... حرف
الالف نایل بپارسی شیر گویند اگر کمیز شتر با شیر کاو آمیخته بخورند جهة یرقان سود مند بود واشد بپارسی شیر خوانند اگر قدری
از زهره وی با آب ... ضم کرده بخورانند یرقان دهند سود مند بود ابل شاخ کاو ... و در منافع ...
کنند بیاشامند جهة یرقان نافع بود حرف الخاء خراطین دعا ... گویند و آن کرم سرخیست که در زمین نمناک بود اگر وی را با شراب
بیاشامند یرقان را نافع بود حرف الزاء زبل الاطفال سرکین اطفال چون خشک کرده با عسل یا شراب بیاشامند یرقان را نافع بود
حرف العین عظام در خواص ابن زهر آمده که اگر ناب سگ بر صاحب یرقان بندند نافع بود حرف القاف قنفذ بپارسی کلک خوانند اگر
وی را با شراب صرف بخایند صاحب یرقان را سود مند بود حرف الکاف کلب اگر ناب سگ بر کسی بندند که یرقان ظاهری داشته
باشد سود مند بود حرف المیم ... بپارسی آب بیز خوانند یرقان را سود مند بود حرف الهاء هدهد حمامیان خوانند و آن جانوریست با
پای کوتاه ... باشد اگر وی را با شراب بیاشامند یرقان را نافع بود ضمادها در مرکبات حرف الحاء حب ...
هم جب ... هر یک از این دو جهة یرقان سود مند اند حرف السین سکنجبین بزوری هم سفوف ... هم سفوف ... هر ...
زایل کردن یرقان بغایت سود مند باشند حرف القاف قرص ... نسخه منهاج جهة یرقان سود مند بود ... هم ...
... هم قرص ... هم قرص ... هر یک از این اقراص جهة یرقان نافع و سود مند باشند حرف المیم ... هم ...
... هم معجون ... اول جهة مطلق یرقان و دوم جهة یرقان سددی و ثالث جهة یرقانی که با وی تب باشد نافع باشند

وصف و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید خاتمه در ذکر فواید منافع
چند متفرق و آن در ضمن بیست مقصد بر نظم مذکور میشود بعون الله تعالی مقصد اول در بیان اشیایی که جهة زیادتی
واحتشام در نظر مردمان و شجاعت و غالب شدن بر دشمنان نافع بود حرف الالف اکمکت صاحب منهاج
گوید که وی حجریست هندی و تیز کننده کرندی هندیست و صاحب اختیارات گوید که مانند حجری ... است
بود و چون حرکت دهند مغز در اندرون بجنبد و بغایت صلب و شوار شکن باشد چنانچه بزحمت ... که سنگیست و چون
بشکنند در میان وی مغزی سفید تلخ طعم بود که بشیرازی اورا کندالبلیس یعنی خصیة ابلیس گویند شریف گوید چون وی را در دست
گیرند یا کسی مخاصمت کنند بر خصم غالب شود بعون الله تعالی حرف الالف اسد هر که دو غنی پایه شیر بر میان
ابن ... کس او را ببیند او را تعبیر رسد و ناخن وی اگر کسی با خود در میان طعام کرده بخورد بزرگی ... اثار را
حرمت داشته تعظیم کنند و از ایشان بشکوهند حرف الثاء ح ثنین نوعی از مار بود بعضی را گمان آنست که خوردن گوشت
وی باعث شجاعت میباشد ح خوذ مرغیست که در جثه شبیه بکنجشک بود گویند که اگر استخوان وی را در ماه ...
تراود و ترقی باشد بر کودکان بندند در نظر مردمان محبوب و محتشم کرده و اگر چه بصورت بود حرف الدال ح دب اگر چشم راست
خرس را با جز بخیه ... بندند و کان نترسند حرف الذال ح ذئب بپارسی وی را گرگ خوانند اگر کعب راست وی
بر سر تیز ... بیاویزند جماعتی که در نفکر گرفتن و تغلب بر وی باشند ... آن کعب بران تیز باشد و اگر
چشم راست وی با خود دارند در نظر مردمان مهیب ... و اگر دندان نیش و پوست و چشم وی با خود دارند در نظر مردمان مهیب
و محتشم باشند و بر دشمنان غالب آیند حرف السین ح سنور بپارسی گربه خوانند اگر دل وی کسی در پاره از پوست وی بسته
با خود دارد هیچ دشمن بر وی دست نیابد حرف الضاد ح ضب اگر خصیه سوسمار کسی با خود دارد در هنگام اوقات
دوست دارند و اگر پوست وی بر شمشیر ببندند صاحب آن شجاع و دلیر شود حرف الکاف ص کرکی هر که زهره کلنگ با خود دارد
دلیر و شجاع کردد حرف الهاء هدهد بپارسی مرغ سلیمانی خوانند اگر کسی پر وی با خود دارد و در مقابل دشمن رود بر دشمن غالب
آید و اگر جثه با این وی با خود دارد در نظر مردمان معزز و محبوب خلایق باشد حرف الیاء یاقوت حرف الحاء حجر الکرک سنگیست بغایت
سفید و در سواحل دریای هند و سند می باشد و حکاکان مهره گران وی سازند بغایت از دندان فیل سفیدتر بود و اهل
سند و هند انرا نیکو و مهره کردن سنبه سازند و متفق اند که صاحب خاصیت این سنگ آنست که هر کس با خود دارد بر دشمن
فیروز شود حرف العین عنبر نوعی از انجار است از دق و بهترین وی نیشابوری کهن بود گویند که داشتن وی با خود گویند که باعث
فیروزی و تغلب بر خصم بود مقصد دوم در ادویه که جهة اشتهاء طعام و هضم آن نافع بود و در آن دو فصلست
فصل اول در ادویه که جهة اشتهاء طعام سود مند بود و در وی دو فصلست مقصد اول در مفردات حرف الالف
اترج بپارسی ترنج خوانند طبیعت ترشی وی سرد و خشک و خوردن آن جهة اشتهای طعام مفید بود اشخار ... عجم

بود و آن بیخ انجدان خراسانیست طبیعت وی گرم و خشکست در آخر درجه سیوم شیخ الرئیس گوید که استعمال وی اشتها
آورد انبج بپارسی آمله خوانند بهترین وی سیاه و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و منفعت وی آنست که تقویت معده
کند و اشتها آورد حب الآس بپارسی پای مورد خوانند بهترین وی سفید و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه دوم و اشتها
باز دید کند حب الصنوبر آن درختیست مانند درخت نارنج و در دریا بادیه باشد و مردم آنجا آسیا کرده بجای نان
خورش و اشتهای طعام باز دید کند تمر هندی معروف و بهترین وی تازه بود و بغایت ترش و طبیعت آن سرد بود در دوم
و گویند در دوم و گویند خشک بود در سیوم اشتهای طعام باز دید کند [illegible] هیل بوا و هال بوا نیز گویند بهترین
وی تازه تیز بوی فربه بود رازی گوید که وی در قوت مانند قرنفل بود طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم معده
را از اخلاط بلغمی پاک نموده اشتهای طعام باز دید کند [illegible] معروف و بهترین وی تازه بود بغایت ترش و
طبیعت آن سرد بود در سیوم و گویند در دوم [illegible] خشک بود در سیوم اشتهای طعام باز دید کند [illegible] آن بود که ترش و طبیعت آن
سرد و خشک بود تقویت معده و اشتها باز دید کند [illegible] لفت و بپارسی شلغم و شیرازی شلم خوانند طبیعت وی گرم بود در
دوم و تر در اول اشتهای طعام باز دید کند [illegible] بشیرازی [illegible] گویند [illegible] آن کوچک و [illegible] طبیعت آن
گرم و خشکست در سیوم چون فرو پخته آب وی بیاشامند اشتهای طعام باز دید کند [illegible] بپارسی فلفل سفید
خوانند و فلفل سیاه بزرگ و طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک در چهارم اشتها و طعام بیاورد [illegible] بپارسی
کندر [illegible] خوانند [illegible] چون فرو با آب سرد بیاشامند رطوبت معده را دفع کند و بلغم [illegible] اشتها باز دید کند
در مرکبات [illegible] هریک اشتهای طعام آورند [illegible] اشتها باز دید کند
اشتهای طعام باز دید نماید [illegible] اشتها آورد [illegible] اشتهای طعام آورد [illegible] اشتها و طعام
قوت هاضمه اشتهای طعام آورد و بلغم دفع کند [illegible] معده را اصلاح آورد اشتها آورد [illegible] معده
باصلاح آورد اشتهاء طعام پیدا کند [illegible] اشتهای طعام پدید آورد [illegible]
[illegible] اشتها آورد [illegible] اشتها آورد و طعام هضم کند
[illegible] دیگر اشتها آورد [illegible] هریک از اینها قوت
معده برهد و اشتها باز دید کند [illegible] اشتها باز دید کند [illegible] اشتهاء طعام
آورد وصف و کیفیت و طریق استعمال و ترکیب هریک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گردید [illegible] در بیان
ادویه که جهت هضم طعام مفید بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات [illegible] حرف الالف [illegible] بپارسی
ترنج خوانند جهت هضم طعام نافع بود و ذکر [illegible] در ادویه گذشت [illegible] وصف وی در ادویه امراض معده مذکور گردید
هاضمه را قوت دهد اشنان بپارسی اشکان و اشکوان نیز خوانند و آن درخت [illegible] است طبیعت وی گرم و خشک بود

در سیوم چون با سرکه استعمال نمایند لطیف گشته و هضم نمایند غذا بود ابهل کابلی وصفش گذشت طبیعت وی
سرد و خشک و گویند گرم با اعتدال و مقوی معده بود و هضم طعام کند [illegible] خراسانی گویند و آن [illegible] است
و آن دو نوع بود بری و بستانی طبیعت وی گرم و خشک و مسخن معده باشد طعام را هضم کند [illegible] بهترین
وی سرخ سطبر [illegible] بود چنانکه در ادویه امراض قضیب گذشت طبیعت وی گرم و خشکست در دوم و گویند
در سیوم بوی دهان خوش کند و طعام هضم نماید [illegible] هیل بوا خوانند و در ادویه اشتها گذشت غذا را
هضم کند [illegible] جالینوس گوید که وی بیخ فلفل سفید بود و در ادویه امراض جگر ذکر شد غذا را هضم کند
دارچینی بهترین وی سیلانی خوشبوی سرخ نازک تیز طعم شیرین مزه بود طبیعت گرم و خشکست در سیوم و
گویند در دوم هضم طعام کند [illegible] دو نوع بود و در ادویه امراض دل مذکور گشت طبیعت وی سرد و خشکست
در سیوم و گویند در دوم مسخن معده و هاضم طعام بود [illegible] تخم گزر صحرائیست و در ادویه امراض مثانه ذکر
شد چون وی را پخته آب آن بیاشامند قوت معده بدهد و طعام را هضم کند [illegible] بپارسی فلفل سفید خوانند
و در ادویه اشتها ذکر شد طعام را هضم کند [illegible] دو نوع هست بزرگ و کوچک و در ادویه امراض سینه
گذشت [illegible] هاضمه را یاری و قوت دهد قرنفل بپارسی میخک خوانند طبیعت
وی گرم و خشک بود در سیوم هاضمه را تقویت و یاری کند [illegible] و در ادویه امراض
جگر گذشت طعام را هضم کند کندر بعربی لبان و بپارسی کندر خوانند طبیعت وی گرم بود در دوم و
خشک در اول و گویند در سیوم هضم طعام کند [illegible] آب انگور که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار
دانگ وی بسوزد [illegible] مثلث خوانند و هاضم طعام بود [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند و [illegible]
گویند و فارسی گوید که وی طعام را هضم کند [illegible] حرف المیم ملح نمک انواع و بهترین وی اندرانی بود که بپارسی
[illegible] طبیعت وی گرم و خشکست در دوم هضم طعام را یاری و قوت دهد [illegible] در مرکبات
[illegible] بغایت هاضمه را نافع بود [illegible] سوء الهضم که از سردی بود دفع کند [illegible] هاضمه را
قوت کند [illegible] قوت هاضمه [illegible] هریک مقوی هاضمه باشند [illegible] هاضمه
دفع کند [illegible] هاضمه را قوت دهند [illegible] هاضمه را قوت بخشد [illegible]
هاضمه را قوت دهد [illegible] شراب عود [illegible] هریک مقوی هاضمه باشند [illegible]
[illegible] هاضمه را یاری دهد [illegible] پیش از طعام و بعد از آن توان خورد غذا را هضم کند [illegible] قوت
هاضمه بدهد [illegible] هریک جهت تقویت هاضمه سودمند بود وصف و طریق ترکیب و استعمال
هریک از این مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گردید [illegible] در ادویه که جهت قوت و فربهی بدن

حرف الالف اطریفل؟ کبیر [illegible]
هریک هاضمه را قوت دهند

ودتم چشم وتم سوده منكر به وبعد وي دو بحثست در مفردات حرف الالف اشنان منقاقل ومثقال
وبپارسي كن در برى خوانند وبعد ادويه انعاد باه ومني مذكور كرده شد زنان او فربه كند وشير زياده كرمانه در ابريشم بعربي سنبل
خوانند وبعد ادويه مفاصل ذكر شد زنان جهة فربهي استعمال نمايند اكر ويرا با شير يا با آب برنج حلوا سازند وميل كنند فربهي آورده
حرف الالف ... بپارسي جو ماخوانند وبعد ادويه امراض سينه مذكور كرده با اكر بخورند وي ... دستان نمايند خصوص
كرم با باقد وي ماريجى كوفته در شير انها تند وميل كنند بغايت فربه ولون را نيكو كرداند ... انجير تر خوانند بهترين وي
پوست باز كرده وبعد از آن سرخ وبعد سياه وطبيعت وي كرم بود رسيده وي غذا بهتر از جميع ميوها بعد تقديم كرده
فربهي آورد حرف الجيم جوز كندم كوز كندم وبشيرازي كل كندم خوانند تازي كوبيكر وي كرم وتر است وفربهي آورده حرف الحا حبة
سياه ... كوجكتر چنانكه در ادويه اند باد مني وباه ذكر شد فربهي آورده حرف الخا ... مغز اترنج البري وبپارسي
انار دانه ... خوانند ومغاشيج وي ... طبيعت كرم وتر بود كويند خشك ... بدرد ماده فربهي آورده حرف الخا
خرما بپارسي تمر كاج خوانند وبعد ادويه امراض سينه مذكور كرده بخورند وي فربهي آورده حرف الخا ... مغز الجوز وبشيرازي غنزك
وباصفهاني ... به ... وبركيه ... خوانند بهترين وي سرخ خلوقي ... بود كه خود وشيرين بود طبيعت
وي كرم وتر است اكر ويرا با شير ونبات بياشامند بغايت فربه كند ورا نيكو كرداند حرف الذال ذوقي ... بهترين وي معروف
بسيف الغراب جهة ... كه برك وي بسيف ماند ودر بغداد ... خوانند ... آقحوره ... جهة فربهي استعمال
نمايند ... بغايت لون را نيكو كرداند حرف الرا رب ... بپارسي ... خوانند بغايت فربه كند ... مضرت و
... مصلح وي سكنجبين بود يا انها ... سر آن خورند زبيب معروفست وطبيعت وي
كرم بود وخشك در درجه تا سيوم وكويند در اول بغايت فربه كرداند ... وكرم است كه تشنكي ... دارد عضوي بود
... شيرين بود ... فربه كرداند حرف الزا ... خوانند وبعد ادويه امراض ... مذكور كرده
... فربهي آورده ... بطي الهضم بود سكاعي وصنف وي ... وطبيعت وي كرم وخشك بود ... سنبل
... كرم است در اول وخشك ... ومعتدل ... بعضي كفته ... باشد
... باشد حرف الصاد صمغ ... صمغ با دام آن بود ... باشد ... درخت ... مايل وكويند كرم و
بود صمغ با دام شيرين فربهي آورده حرف العين ... بپارسي ... خوانند سفيد ... سياه ... بود وبغايت
وي بيشتر ... باشد ... فربهي آورد ... صمغ القتاد است
امراض ... كويند ... بود ... كرداند حرف الكاف كرنب وي ... خوانند ...
امراض ... مذكور شد ... استعمال نمايند ... كشك ... باشد
كره ... وي ... فربهي آورده ... كتيرا ... خوانند ... آن ... اكر ...

الهي خراسان باشد و ... طرق ... بود وبشيرازي ... كرده كويند ... وبرا ... حلوا كرده جهة فربهي خورند
حرف الكاف ... بعضي كويند ... نمانند ... صاحب اختيارات ... وي ... طبيعت وي كرم
بود در سيوم زنان ويرا جهة فربهي خورند لوبيا معروفست بغايت فربه كرداند حرف الميم ... در ادويه امراض مذكور كرده
اكر ويرا بياشامند فربهي آورده حرف النون ... حرف الالف ... معروف ونيكوترين وي پاك وطبيعت وي معتدل بود در
... كويند كرم وخشك ... وحرى ... كرم وتر بود در اول بلغم وسودا را پاك ويغايت فربه كند ...
... بپارسي ... خوانند اكر چشم ... است ... چشم ... باشد ... چشم ... ما
... خواص آورده است كه ... بياشامند فربهي آورند ... بپارسي ... طبيعت آن كرم وتر است
فربهي آورده ليكن بايد ... برکند ... بپارسي ... خوانند اكر كوشت ... بسيار
لاغر ... حرف ... بپارسي ... خوانند بهترين آن ... طبيعت وي ... بود ... در سيوم ... بود
حرف ... بپارسي ... خوانند ... كرد ... با ... چشم ... باشد
حرف ... بپارسي شكر وبشيرازي ... خوانند بهترين وي آن بود كه ... طبيعت وي كرم وتر بود در اول ...
... طلا كنند بغايت فربه كرداند ... حرف ... بپارسي ماهي خوانند بهترين ماهي ... بود كه پوست وي
... آن كوجك ... متوسط ... لاغري ... باشد ولذيذ بود
طبيعت ماهي سرد وتر است ... اكر عرق ... فربه كرداند ... بپارسي شير خوانند ... وي
كرم وتر بود ... معتدل ... بپارسي ... خوانند طبيعت وي سرد وتر بود ...
فربه كرداند حرف ... بپارسي ... خوانند كوشت وي بغايت فربه كند ... بپارسي ... خوانند ...
كر ... شاخ وي ... ميباشد ... اصل شاخ ... چشم ... باشد
... بپارسي مرغ سليماني خوانند ... باشد
... حرف ... بغايت فربه كرداند ... حرف ...
بغايت ... فربه كرداند ... مطلب اول مذكور شد ...
... شش ماه ... باشد ... استعمال كنند ... صحيح ... تا ... سال
والله تعالى اعلم مقصد دوم ... ادويه كه ... حافظ ... بود ... در آن دو فصلست فصل اول در
ذكر ادويه مفرده حرف الالف آملج بپارسي آمله خوانند بهترين وي ... سياه وطبيعت آن سرد ... وكويند
در اول ... حفظ ... زياده كند ... بهترين وي سياه فربه بود و
... باشد طبيعت ... حافظ ... زياده ... مستعمل

اروی مقدار نیم درم باشد و خوردن زیاده ازین ضرر و خطر دارد جهة وی انجلة همو مانست حرف الکاف کاکنج بعربی وی عسیلا
خوشبوی سرخ رنگ تیز طعم شیرین مزه بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم بقراط گوید که وی ذهن را
تیز کرداند حرف الکاف کندر بعربی لبان و بپارسی کندر و یا خوانند جالینوس گوید طبیعت وی گرم بود در دوم و خشک در اول و
گویند در سیوم قوت حافظه را نیکو بود حرف الخاء خولنجان حرف الالف ابو نیسر در ادویه تقویت ذهن ... و صفت کند و
ذهن را تیز کرداند حرف الشاء ... بپارسی ... و ... خوانند گوشت وی فهم را زیاده کند ... بپارسی کبوتر
خوانند طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود اگر بخوردن گوشت وی مداومت کنند کالآورد و ذهن را تیز کرداند حرف الدال
دراج گوشت وی از گوشت کبک و فاخته معتدل تر و از گوشت تذرو در حرارت کمتر بود دماغ و فهم را زیاده کند حرف الشین شب
مرغیست که در بلاد چین می باشد و در آن بلاد وی را مبحیح ... از آن محفوظ است و در آن شهر ... اگر کسی ... و یعه
بره هر چیز بشنود حفظ کند و فراموش نماید حرف الشین شقیقه مرغیست کرو ... و بپارسی ... خوانند صاحب منهاج
گوید بهترین وی کوچک و طبیعت آن گرم و خشک بود این مرغ ... گوشت وی حواس را قوت دهد و ذهن را تیز کرداند و حفظ
را زیاده کند حرف الفاء فهد بپارسی یوز خوانند گوشت وی ذهن را تیز کرداند فیل بپارسی پیل گویند شریف گوید که اگر نشاره عاج
هر روز دو درم با ماء العسل بیاشامند حفظ را نیکو بود حرف القاف قبج بپارسی کبک خوانند گوشت وی الطف لحوم و گرم و تر بود اگر
وی را بریان کرده میل نمایند ... ذهن را تیز کند فصل دوم در مرکبات حرف الالف اطریفل صغیر مربای هلیله ... اطریفل
تقویت دماغ و ذهن و ثانی عقل و ذهن را زیاده کند اطریفل صغیر نسیان را زایل نماید اطریفل کبیر ذهن را نیکو کرداند حرف الباء
برشعثا ذهن و حافظه را تقویت کند حرف الثاء تریاق ... ذهن را صافی کرداند حرف الجیم ... حفظ زیاده کند حرف الحاء
دماغ را قوت دهد ... حفظ بیفزاید و ذهن تیز کرداند و صفت و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم
دم معجون فولادی دم معجون ... دم معجون زعفران هر یک ازین معاجین جهة حفظ و تیزی ذهن و نظیر ندارند و صفت و طریق ترکیب هر
یک در فصل سیوم این مطلب اول مذکور گشت مقصد پنجم در ادویه که جهة رفع اندوه و حصول نشاط نافع بود و درین
دو فصل است فصل اول در مفردات حرف الالف آس در خانه ... بلادی ... و ورق وی مانند ورق
بید را هل آن ولایت بسیار بخورند و گویند که نشاط آورد حرف الالف آقتی ... و ... آب بید ... و ورق آن ... و
بورق کاشنی و ساق وی کوچک و بر سر وی تخمی بود سیاه ... طعم وی مانند حماض باشد اکر ...
با شراب بیاشامند غم ببرد حرف الکاف کاهیست که بعربی لسان الثور خوانند وی مفرح و دافع غم بود حرف الالف
صفات ... سنکبیت کرد ... اکر ... و تحقیق ...
و یعنی ... و دو ... و آن ... شقاف ... حرف الفاء حب بپارسی ... خوانند
دل وی غم را از دل ... حرف اللام لعل آن ... بلند که بپارسی ... خوانند هر کس که ...

کی استخوان وی با خود دارد اندوه از وی ببرد حرف المیم ... حرف الثاء الذهب بپارسی زر خوانند طبیعت وی معتدل بود و لطیف و
قولس گوید گرم و لطیف بود ... گوید وی جهة دفع حزن و ملال و اندوه و غم سود مند بود حرف الفاء فاوانیا بپارسی مروارید
خوانند بهترین وی سفید پاک بزرگ بود طبیعت وی سرد و خشک و لطیف و جهة دفع غم و اندوه نافعست فصل دوم
در مرکبات حرف الالف اطریفل ... فرح و نشاط آورد حرف الالف ... نشاط و فرح آورد حرف المیم مفرح یاقوتی دم معجون
جهة فرح و نشاط هر یک نافع اند ... غم ببرد و نشاط بیفزاید ... نشاط زیاده کند ... نشاط
تمام آورد مفرح معتدل دم مفرح ... دم مفرح ... هر یک ازین مفرحات جهة نشاط و فرح نیکو باشند مفرح ... نشاط تمام
آورد ... نشاط هر چه تمام آورد مفرح ... نشاط آورد مفرح ... نشاط آورد حرف الباء ... دم ...
دم ... دم ... جهة آوردن فرح و نشاط هر یک ازین مرکبات نظیر ندارد و صفت و طریق
ترکیب هر یک در فصل سیوم از مقصد مذکور گردید مقصد ششم در بیان ادویه که جهة موی مناسبت و در وی سه فصل است
فصل اول در ادویه که جهة رویانیدن موی نفع دارد و در وی دو بحث بحث اول در مفردات حرف الالف حرف الالف
آبنوس مشهور و معروف دو نوع بود سیاه و سرخ و درخت وی به درخت عناب ماند و هر دو نوع چوب در کتاب ... و
بهترین وی سیاه املس بود نشاره وی موی برویاند ارجان بهار درختیست که بپارسی ویرا ارغوان گویند طبیعت
وی سرد و خشک است اگر چوب وی بسوزانند ... موی برویاند آس بپارسی مورد خوانند چوب وی ...
جهة ... موی ... نافع بود خصوصا روغن وی ... موی را قوت دهد ... بپارسی ... خوانند اگر خاکستر وی
با ... بر سر ... موی را قوت دهد و برویاند حرف الباء ... بپارسی ... خوانند اگر ویرا با شراب ...
و بر سر ... مالند موی ... سیاه کرداند حرف الثاء ... درخت ... بپارسی ... خوانند اگر ویرا بسوزانند و طلا
کنند موی برویاند حرف ... بپارسی ... خوانند ... اگر ویرا حل کرده در آب
... سیر ... یا ... روغن ... اضافه کرده ... بخورد ...
... کرده باشند ... قوت موی ... منع کند حرف الشین شیرج بپارسی ... خوانند بهترین وی ...
... بسوزانند و خاکستر وی ... باشد طلا کنند موی برویاند حرف الحاء ...
حرف الباء ... خاکستر ... هر کاه ... بر سر ... بر موضع ... باشد ...
... برویاند ... معروف بود و گویند ... و خاصیت ... آنست که موی برویاند ...
... کرده ... شناختن ... میان آن ... آنست که ... آن ... موی ...
... آنست که موی برویاند حرف السین ...
... و موضع ... موی ... برویاند حرف الفاء ... معروف بود اگر ... با عسل ... طلا کنند

موی بر ویاند من ذوی ونه کو مرکبات حرف الذال ... موی بر ویاند حرف الزاء ... وصف وطریق ترکیب وی در فصل
مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد اگر وی را بر محلی که موی نروید باشد بمالند موی بر ویاند ... وی را چون بر عضوی که
موی زائد رسته باشد بمالند بر نیاید ... و هر موضع که مالند بروید و هفته موی بر ویاند ... که موی را محافظت کند ... موی را سیاه و
دراز کرداند موی را از افتادن نکاه دارد ... موی را از ریختن نکاه دارد ... باشد بر ویاند ... موی را بر ویاند
داء الثعلب را نافع بود ... اگر بر سر اقرع مالند موی بر ویاند ... که جهة درازی وسیاهی موی نافع
المفردات ... حرف الالف ... وصفت ... موی را ... اگر ... وی ...
موی را ... و سیاه کرداند ... درخت ... که ... طاق خوانند اگر ... وی ...
موی ... مذکور ... بپارسی ... خوانند ... موی سیاه کرداند
بپارسی ... سفید خوانند اگر ... وی ... سیاه ... موی را ... سیاه
بپارسی ... خوانند اگر وی را با پوست ... شراب ... مالند موی سیاه کرداند ... اگر
پوست سبز وی بکوبند ... حب الحدید ... هفته ... کنند ... حرکت ... هند ... بعد از آن ... حنا
کنند موی سفید را سیاه کرداند ... علقم ... کوست ... خوانند ... بن عمران
که ... اگر حنظل بکیرند ... سر آن ... موی ... بکیرند ... چند
برند ... بعد از آن ... موی ... مالند موی را سیاه کرداند ... سفید ... حرف الکاف ...
... خوانند ... و آن ... شراب ... موی ... مالند ...
کرداند ... خوانند ... امراض ... سیاه کرداند ... مشهور است ورق وی چون
بکوبند ... موی را سیاه کرداند ... معروف بود ... ورق وی موی را سیاه کرداند ... بپارسی ...
... خوانند اگر ... با پوست ... موی را بغایت سیاه کرداند ... کنند ...
... بکذارند ... و بعد از آن ... آورند ... استعمال نمایند ... ساعت موی را خضاب
بپارسی ... خوانند اگر ... جهة ... سیاهی ... موی خضاب نیکو بود حرف الغین ... کثرا ...
... خوانند ... مذکور ... پوست ... اکر ... خضاب موی استعمال کنند نیکو بود حرف القاف ... خوانند چون
بآهن ... آن بکشایند ... حب الحدید ... نیز ... بجای خود نهند و چهل روز بحال خود
درختها ... درخت ... بعد از آن ... آیند ... سیاهی ... آب ...
... کنند ... و ... استعمال کنند ... موی ... سیاه کرداند ... خضاب
بسیار نیکو بود حرف ... قیسوس خوانند ... معروف بود ... چنانکه ... خوانند و آن

اصناف بسیار بود ... از سرهای ... بستانند ... آن کوفته ... پوست انار ... موی را سیاه کرداند وصاحب منهاج کوید
که چون وی را با شراب ... بیامیزند ... موی طلا کنند منع ریختن آن بکند حرف الکاف ... آن پوست ... چنانکه در مادة
امراض ... مذکور شد اگر موی ... طبخ ... موی را سیاه کرداند حرف الواو ... کل با قلا ...
سحق کرده ... موی خضاب نیکو بود ... موی را خضاب کند خصوص چون با حنا مخلوط بود
الحیوانات حرف الالف ... بپارسی شتر خوانند ... بسوزانند و خاکستر وی ... موی ... سیاه
جعد و انبوه کرداند حرف الخاء ... بپارسی ... خوانند اگر ... سعوط کنند ... سفید ... باشد سیاه کرداند
حرف الزاء ... زاغ معروف بود اگر ... مخلوط ... موی طلا نمایند بغایت سیاه کرداند حرف السین ... بپارسی ...
خوانند ... اگر وی را در پوست ... باهم ... بیامیزند ... طلا کنند موی ... سیاه
حرف الصاد ... بپارسی ... خوانند ... خضاب ... حرف الهاء ... بپارسی مرغ سلیمان خوانند
اگر ... خشک کرده ... سحق کنند ... بیامیزند و بعد از یک ساعت ... موی طلا کنند ...
... کرداند من المرکبات حرف الالف ... سیاهی موی را محافظت کند ...
حفظ سیاهی موی نظیر ... سفید ... حرف الخاء ... در فصل سیوم از مطلب اول کذشت ...
کرداند ... نافع ... حرف الراء ... سیاهی موی را نکاه دارد ... موی را سیاه ... موی را سیاه
کرداند ... باقی ماند ... موی را سیاه کند ... موی را سیاه وقوی کرداند حرف الطاء ... طلا ...
اول موی را از ریختن ... نکاه دارد ... طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول کذشت
... منع ریختن موی ... المفردات ... حرف الباء ... مشهور بود چون ...
ضماد کنند رستن موی را منع کند ... موضعی که موی ... باشد ... آن ... است
جرم ... مذکور ... عصارة ... آفتاب ... شود ...
موی باشد طلا کنند منع رستن موی کند ... الحیوانات حرف الخاء ... بپارسی ...
اگر ... طلا کنند منع رستن موی کند ...
منع رستن موی بکند ... حرف القاف ... بپارسی ... خوانند اگر موی ...
باشد بکشند ... حرف القاف ... بپارسی ... خوانند ...
... حرف المیم ... بپارسی ... خوانند اگر ... موضع ... طلا کنند منع رستن وی کند
حرف الراء ... معروف بود ... سرخ ... سحق کرده بعصارة ...
باشند طلا نمایند ... من المرکبات حرف الطاء ... منع ... طریق ترکیب و استعمال وی

در مطلب اول گذشت مقصد هفتم در بیان ادویه که جهة منع احتلام نافع بود من النباتات حرف الباء بزر الخس بپارسی تخم کاهو خوانند
بهترین وی سیاه فربه و طبیعت آن سرد و خشک بود چون وی را بیاشامند جهة کسی که بسیار محتلم شود نافع بود و قطع شهوت
جماع و تقطیر منی کند حرف الکاف کشنیز دو خشک او را ماق گویند و در داروی امراض جگر مذکور شد چون وی را در بستر پهن کنند و بخسپند منع
احتلام و غوط کند و زنان اگر شهوت بر ایشان غالب شود چون وی را در بستر و در خورد و دود کنند شهوت را ساکن کند حرف الکاف کمون
الحبشی وصف وی در ادویه بهره ذکر شد چون وی را اگر فته بر انثیین ضماد کنند کثرت احتلام را نافع بود من النیلوفر بپارسی
جویی خوانند و در ادویه ضیق النفس مذکور کرده شد منع احتلام کند حرف النون نیلوفر نیکوترین نیلوفر بغدادی بود که گل وی آسمان
گون باشد طبیعت وی سرد و تر و گل وی مانع احتلام بود و شهوت باه بشکند اگر یکدرم از وی با شراب خشخاش بیاشامند و
منی بفزاید من الحیوانات حرف الحاء حجر الحلاج بپارسی جره خوانند ... که بیکدو در صلب وی سنگی یافت میشود که اگر کسی آن را با خود
دارد محتلم نشود تا آن سنگ با وی باشد من المعدنیات حرف الجیم جسن سنگیست منقش که بسرخی مایل و معدن وی بسر دود
معین بود اگر وی را در شب چهار خواب نهند از احتلام ایمن باشند مقصد هشتم در بیان ادویه چند که جهة بعضی حالات متعلق بزنان
سودمند بود و در آن هشت فصل است فصل اول در ادویه که جهة منع آبستنی سودمند بود من المفردات من النباتات حرف الالف
آدریون آدریونه خوانند و آن نبات خاریست که گل زرد دارد و آن نبات را بشیرازی چیلک اشتان خوانند و بعضی ...
اگر زن آبستن بوی آن بشنود هم آن باشد که بچه بیندازد من النباتات حرف الباء بادرنجبویه بپارسی تخم ... خوانند بهترین وی آنست که فربه بود و سرخ
نبود و خواص وی کرسنه کرده را چون در خرقه بندند و زن بر ران خود چپ بندد هر چند مجامعت بروی کنند آبستن نشود مادام که
آن با وی بود حرف الجیم جوز بوا در ادویه ... مذکور کرده شد و وی منع آبستنی کند حرف الشین شونیز بپارسی ... سیاه دانه
در ادویه امراض ... مذکور کرده شد چون وی را برابر خود بیاویزند منع آبستنی کند حرف الفاء فلفل ... بپارسی پلپل
خود اگر زنان بعد از مجامعت از آن بخود بر گیرند آبستن نشوند حرف القاف قاقیا صمغیست که از درخت خرنوب ... و
شوربکه ... اگر وی را بر قضیب پیش از مجامعت طلا کنند منع آبستنی بکند حرف الفاء فیش آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ
نوع از وی نبات لادن بود بخور کردن وی منع آبستنی کند حرف الکاف کاکنج بپارسی عروسک پرده گویند و در ادویه ضیق النفس
مذکور کرده شد اگر زن بعد از طهر هفت روز هر روز هفت حبه از وی فرو برد منع آبستنی کند من النوع فرود کویند آن گیاهیست
که ورق وی بورق خیار ماند و بیخ وی را دواء الحنیر خوانند و گویند که چون نابیدن بر بلندیها بود هر گاه بیکار د ...
بعد ...ت حق تعالی واقف میشود که اگر بیخ این نبات بخورد دیگر با آبستن نشود بنابرین بیره ... و مانند ...
در ... بسیار ... رسد که ... بپارسی ... خوانند اگر زنان وی را صلابه کرده لعوق کنند دیگر با آبستن
نشوند حرف الغین غلق ... بشیرازی ... خوانند اگر زنان عصاره وی پیش از مجامعت بخود بر گیرند منع آبستنی کند من الحیوانات حرف
الالف ارنب بپارسی خرگوش خوانند گفته اند اگر کعب وی را دندانی که زن باشد بیاویزند آبستن ... بود

بندد آبستن نشوند حرف الطاء طابل بپارسی ... خوانند اگر گوشت وی چون بو آید بگیرند و زن بخورد آبستن نشود حرف الزاء ... بپارسی
خرگوش خوانند پنیر مایه وی چون زنان بعد از طهر بسه روز بیاشامند منع آبستنی کند و صاحب اختیارات گوید که
تکرار ... اگر پای وی بر زنان آویزند آبستن نشوند مادام که آن با ایشان باشد حرف الفاء ... دندان وی اگر بر زنان
بندند آبستن نشوند تا بر ایشان باشد ... پنیر مایه وی و امثال وی چون زنان بخورند بر گیرد منع آبستنی کند حرف الباء
بپارسی کاوکوهی گویند پنیر مایه وی چون زنان بعد از طهر بسه روز بخورند بر گیرند منع آبستنی کند حرف الحاء
اسپی بود که ... و مادر وی هر دو ... باشند اگر زن خون وی بیاشامد هرگز آبستن نشود حرف الزاء ... جرک گوش استر اگر در
نقره نهند و آب ... اندک بر وی ... و در پاره پوست ... انگشتان ... بر دست چپ ... بندند چندانکه بجا
کند هیچ وقت از وی آبستن نشود و این خاصیتی عظیم است ح دل استر چون خشک کنند و از وی آن بخورد زنان دهند
آبستن نشود هرگز و اگر جرک گوش وی زنان با خود دارند آبستن نشوند تا با ایشان باشد ... اگر زنان خون حیض
بخود بر گیرند منع آبستنی بکند حرف الذال ذئب بپارسی گرگ خوانند اگر قدری ... بول وی بیاشامد هرگز آبستن نشود ... الفیل
بپارسی ... سرگین پیل گویند اگر زن وی را بر پشم پاره بخود بر گیرد هرگز آبستن نشود حرف الضاد ضفدع بپارسی غوک و بشیرازی ...
اگر وی ضفدع را از آب بگیرد و دهن وی را بانک ... سه مرتبه آب دهن خود بدهن آن انداخته باز وی را بآب سرد دهد آبستن نشود
حرف العین ... این ... بخواص آمده که زنان ... تا ... اگر ... بیفتد ... کند ... آبستن نشود
آویزند منع آبستنی کند حرف الفاء فیل معروف بود اگر از سرگین وی با عسل فرزجه ساخته زنان بخود بر گیرند هرگز آبستن نشود
... دوا الصباغین است ... حیوانی کوچک بود که در نکات ابریشم و صوف پیدا کنند ... طبیعت وی گرم و خشک
در سیوم اگر زنان وی را با سرکه استعمال نمایند قطع نسل کند من المعدنیات حرف الحاء حجر الحدید بپارسی سنگ آهن و بشیرازی ...
آهن خوانند طبیعت وی گرم و خشک در سیوم منع آبستنی کند حرف الزاء زنگار الحدید صدید الحدید بعد بتجار الحدید و بشیرازی زنگ
آهن خوانند و طریق گرفتن و وصف وی در ادویه امراض رحم مذکور کرده شد اگر زنان وی را بیاشامند منع آبستنی کند حرف الشین شب
... و انار ... خوانند و انکه چون ... ماسیده ... فسرده شود اجزا ... لون آن سفید
بسفیدی مایل بود اگر اندکی از وی بر پشم پاره پیش از مجامعت بر فم رحم نهند منع آبستنی کند من المرکبات حرف الطاء ...
منع آبستنی شدن کند و اگر آبستن باشد بچه بیندازد حرف الفاء ... فرزجه ... فرزجه ... هر دو مانع آبستن شدن زنان
باشند و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل سیوم از مطلب اول گذشت فصل دوم در ادویه که جهة آبستنی و تولد پسر نافع
بود من المفردات من النباتات حرف الالف اکمکت صفات وی در ادویه غلبه بر خصم گذشت اگر وی را با شیر زنان سحق کرده پشم
بیالایند و زنی که عاقر باشد از ... بخود بر گیرد بفرمان خدای سبحانه آبستن شود حرف الجیم جوز مرمی صفت وی در ادویه
منع آبستنی ذکر شد اسحق گوید که یکمثقال از وی بعد از طهر جهة آبستنی سودمند بود حرف الخاء خیری بپارسی ... و بشیرازی ...

انزال را زنر کویند بود در ادویه امراض سپرز مذکور کردید اکر زن فرنجه از آن بخور بر کیرد بفرمان خدای تعالی آبستن شود
حرف الفا من الاشجار فرنجمشک نباتیست که ورق وی مانند ورق کندم بود و شاخهای بسیار از یک اصل رسته تخم وی مانند جاورس
بود و تمرهٔ وی در مذاق حدت و حرافت تمام دهد و کویند که اکر چهار ده تیبا بیها آب بشناشند بعد از طهر بیاشامند
پیش از آنکه مردان با ایشان نزدیکی کنند و مردان نیز چنین نموده بعد از آن مجامعت کنند بحمد الله تعالی با ایشان
فرزند نرینه بدهد حرف الحا من الحیوانات حرف الالف انفحة الارنب بپارسی پنیر مایهٔ خرکوش کویند اکر وی را با هم چندان مشک
و زعفران بسرشند و زن بخور بر کیرد و بعد از چهار ساعت مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود و اکر زنان
پنیر مایهٔ او را با آب بیاشامند فرزند نرینه از ایشان حاصل کردد و اکر از ماده وی میل کشند فرزند ماده تولد نماید
اکر زن آبستن پنیر مایهٔ خرکوش نر با خصیهٔ وی با شراب ممزوج کرده بیاشامد فرزند نر آورد و پنیر مایهٔ ماده
باعث تولد فرزند ماده بود و اکر پنیر مایهٔ وی بعد از حیض غسل بخور بر کیرد آبستن شدن یاری دهد حرف الباء
بغل مغز استر اکر زن آبستن بخورد فرزند که زاید ابله و بی خرد باشد و کمتر وی اکر زن بخورد و مرد با وی نزدیکی کند آبستن
نشود اکر زنی که آبستن نشود زهرهٔ کاو با برگ عنبر اشنک فند بخور بر کیرد آبستن شود حرف الدال دیک بپارسی
خروس خوانند اکر خایهٔ وی یک درم با دو درم زهرهٔ خروس بیامیزند و زن هفت روز هر روز مقدار نیم دانک از وی با کوبیده
لیثمین بخور بر دارد و بعد از آن مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود حرف الدال دیک بپارسی خروس خوانند اکر
زنی که آبستن نشود خصیهٔ وی بکیرد و برشته کرده در حیض پیش از آنکه پاک شود بسه روز بخورد و شوهر با وی
جماع کند آبستن کردد مؤلف اختیارات کوید که اکر دخول بعد از طهر واقع شود مسلم است اما اکر قبل از پاک شدن
دخول کنند آن فعل حرام و غرض که بهم رسد نادرست و مبغض آل محمد علیهم السلام خواهد بود و بر این معنی آیه و حدیث
شاهد و در مواضع خود مذکور است حرف الذال ذئب بپارسی کرک خوانند اکر زهرهٔ وی زنان بخور بر کیرند آبستن
شوند حرف الفا فرس بپارسی اسب خوانند اکر زن شیر وی بیاشامد و نداند که شیر اسب است و همان شب
شوهر با وی نزدیکی کند آبستن شود فیل معروف بود اکر زنی که عاقر بود هفت روز متوالی هر روز دو درم نشارهٔ
عاج با ماء العسل بیاشامد و بعد از آن شوهر با وی جماع کند آبستن شود و همچنین اکر سر شب هر شب یک مثقال
نشارهٔ عاج با یک مثقال نبات مصری سفوف سازند و شب سیوم و چهارم مرد با وی نزدیکی کند آبستن کردد اما بعد از طهر
انکر بعد از طهر بود حرف المرکبات حرف الفا من المعجونات کبر معین آبستنی باشد حرف الصاد من السفوفات سفوف معین در آبستنی معین با
حرف الطاء من الاطلیة طلاء بجاوی قم طلاء ابیض هر دو بر آبستنی معین اند حرف الفاء من الفرزجات فرزجه ملطف کتل قم فرزجه مشک قم فرزجه حندیدا
قم فرزجه مایوا قم فرزجه ثبیعی قم فرزجه مر کبر کرکی هر یک از اینها بر آبستنی اعانت کنند طریق ترکیب و استعمال هر یک از اینها
بر آبستنی اعانت کنند مرکبات در فصل سیوم از مطلب اول کذشت فصل سیوم در ادویه که جهت نکاه داشتن جنین

شکم سوده شده بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الدال من النباتات حرف الدال دوقو در ادویه امراض دل مذکور کردید
اکر وی را سوراخ کرده بر بطن و صلب کرده از میان هر دو ران زن آبستن آویزند فرزند را نکاه دارد و از همه آفات محفوظ ماند
حرف العین من الحیوانات عقرب بپارسی کژدم خوانند اکر عقرب زنده را در خرقه بسته بر زن آویزند که دائما بچه بیندازد بچه
نیندازد حرف المیم من المرکبات حرف الالف اثاناسیا بجهت نکاه داشتن بچه را در رحم نکاه دارد و بغایت سوده مند بود حرف الجیم من الجوارشات
بادهای رحم آبستن را دفع کند حرف الشین شراب انار و کم زنان آبستن را سوده مند بود حرف الفاء من الفلونیات فلونیا فارسی بادها را نکند
و محافظت جنین کند حرف المیم من المعجونات معجون زنجبیلی بادهای زنان آبستن را دفع و محافظت جنین کند حرف النون من النقوعات
محافظت جنین کند و بچه را در شکم نکاه دارد وصف و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور کردید
فصل چهارم در ادویه که جهت سهولت وضع حمل نافع بود و در آن دو بحث است بحث اول در مفردات حرف الالف من النباتات حرف الالف
الکمکات وصفش در ادویه غلبهٔ بر خصم مذکور شد منفعت وی آنست که چون وی را در زیر ران آبستن بادیکر حیوانات
کنار نهند آسان بزاید و اکر در صرهٔ بسته بر ران زن آبستن بر بندند زود بزاید حرف الباء من الابازیر تخم سپستر خوانند بهترین
وی بستانی و سیاه بود طبیعت وی کرم و خشک و مقدار مستعمل از وی سه درم باشد وی زاییدن را سهل و آسان کرداند
حرف الحاء من النباتات حب مانند فندقی کوچک و پوست وی بغایت تنک و سیاه رنک و مغز وی صلب و اندک عطریت در وی بود و
طبیعت وی کرم و خشک است در سیوم اکر دو مثقال از وی با میفختج بیاشامند جهت دشواری زادن سوده مند بود حرف الخاء
خطمی معروف و بهترین وی سبز کوهی کل سفید بود کویند که اکر لعاب وی که فته با عسل و روغن کاو بخورد زنی که هنکام
دشوار زاید با سانی بار نهد خیار قند و بیشتر از وی خیار بادرنک خوانند پوست خشک کرده وی چون زنی که دشوار زاید مقدار
چهار درم بیاشامد زادن بر وی آسان شود حرف الدال دار چینی وصف وی در ادویه امراض دل مذکور کردید اکر وی را سوراخ
کرده بر ران زن بندند که در زاییدن بر وی آسان کرده حرف الدال دار الا صطرکی سکندرانی وصفش در ادویه امراض معده مذکور شد
کرده چون انبج وی مقدار شش درم کرفته با طلا بیاشامند جهت دشواری زادن سوده مند بود حرف الزاء زعفران معروفست
اکر مقدار دو درم از وی با تبهٔ تخم مرغ زنی که دشوار زاید میل کند در ساعت بار نهد حرف الزاء زراوند وصفش کذشته
جهت دشواری زادن نافع بود و مشیمه محتبس را بیرون آورد حرف القاف قسط حشیشة الکلب و صوف الارض نیز کویند و آن
کیاهی بود بپارسی کندنای کوهی خوانند طبیعت وی کرم است در دوم و خشک در سیوم چون وی را بکوبند و آب آن
کرفته با عسل بیامیزند زنان چون بیاشامند مشیمه را بیرون آرد و دشواری زادن را سود دهد حرف الحاء من الحیوانات ماهی بپارسی ماهی حیوة
خوانند طبیعت وی کرم و تر و کویند معتدل و جهت دشواری زادن نافع بود حرف الالف من الحیوانات انفحة الارنب بپارسی پنیر
مایهٔ خرکوش خوانند جهت آسانی زادن مفید بود حرف الخاء کاو کوهی کویند اکر شاخ وی بر زن آبستن بندند بزاید حرف
الخاء الثور بپارسی سرکین کاو کویند اکر زن بمال بخور کند زاییدن بر وی آسان شود حرف الخاء خیل بپارسی اسب خوانند اکر سرکین

و بچه مرده بیرون نیفتد دود کنند کودکی که دشوار زاید بآسانی [حب الغار] بپارسی شب بوی و بشیرازی ... گویند اگر زهره [illegible]
نفیر ما ابتدا که دشوار زاید در حال بآسانی بزاید [حجر الزاج] مرغیست که ویرا ... خوار بود و ویرا بشیرازی خروه خوانند اگر
[illegible] بیاویزند که دشوار زاید بآسانی بار نهد [حجر النطاس] خاکستر آشیان پرستوک جهت دفع دشواری زادن نافع بود
طریق سوختن وی آنست که ویرا در کوزه کرده بگل حکمت بگیرند و در تنوری که آتش تیز داشته باشد یکساعت بگذارند و بعدها
آن بر باشند بحق و استعمال کنند طبیعت وی سرد و خشک بود [حرف الدال] آن مرقیست که در میان هر دو پای کبه زباد جمع میشود
طبیعت وی گرم بود در سیوم و معتدلا اگر زنی که دشوار زاید یکدرم از وی با یکدرم زعفران در مرق مرغ فربه کرده بیاشامد
ناپارند بچه وی آسان کند [حرف الشین] پوست مار اگر بر میان زن حامل بندند بآسانی زاید [حرف الکاف] کرکند بپارسی
کرکدن خوانند کوبند در سر شاخ وی منفعتی هست که اگر زنان حامله بدست گیرند در حال وضع حمل کنند [حرف الواو]
بپارسی ویرا کرکس خوانند اگر ولادت بر زنی مشکل باشد چون پری از پرهای وی در زیر پا بکنار نه بر ودی [illegible]
حرف الخا [حجر الاسم] آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ ارسطاطالیس گوید که اگر زنی دشوار زاید ویرا در خرقه بسته
بران آویزند بفرمان خدا تعالی بآسانی بار نهد [حجر البقر] آن چند رنگ و سرخ و وی سر بود در شیرتیر گوید که ویرا
بر ران بستن جهة دشواری زادن نافع است [حجر ...] در مرکبات [حرف العین] اگر زنی که بچه وی بیرون نیفتد باشد یا
مشکل زاید یکمثقال از وی فربه بدید بآسانی کرده [حرف الغین] اخراج مشیمه کند [حرف القاف] [illegible]
هر یک جهة دفع عرب و ولادت نافع باشند وصف و طریق ترکیب هر یک آئین بود در فصل سیوم از مطلب اول مذکور گشت
[فصل چهارم] در بیان ادویه که جهت بیرون انداختن بچه در شکم و انداختن آن و مشیمه سود داشته بود [حرف المفردات] [حرف الالف]
حرف الالف [ابهل] ثمرة العرعر گویند و آن ثمر سرو کوهیست و بپارسی اربانم و محل خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود
در دوم و جالینوس گوید در سیوم اگر ویرا سایید با عسل بسرشند و مقدار یکدرم از آن لعوق کنند بچه زنده بکشد و بچه مرده
[حرف الجیم] بپارسی برنج خوانند بعضی بپرویس گوید که اگر بیحوز از دانه وی یاد و حرف و فلفل سفید بحق کرده بیاشامد در حال
بیفکند [آذربویه] وصف در ادویه آبستنی مذکور گردید اگر ویرا زنان بخور برگیرند بچه بیندازند و بخاصیت سود مند و مجرب
[اسقاقل] بپارسی کوبری خوانند و در ادویه از دیاد باه و منی مذکور گردید وی زنان را فربه و شیر را زیاده کند و اگر زن حامل
ویرا بخور برگیرند بچه بیندازند [افتیمون] انجه بیر خوانند و صاحب اختیارات گوید که وی صمغ نباتیست که بزبان شیرازی ویرا ... میلاد
خوانند اگر زنان ویرا بخور سازند و بخور بر گیرند بچه زنده و مرده بیرون آید [اشنان] مشهور بود ویرا حرض گویند بعضی وی را
والطیف تر بین آن سفید بود طبیعت آن گرمست در دوم و ماسرجویه گوید گرم و خشکست در دوم ویرا و محرق بجهة در ازوی
بچه مرده و زنده بیرون آید [ایرسا] بیخ سوسن آسمان گونیست چون ویرا با عسل فرزجه ساخته زنان بخود برگیرند بچه بیندازد
[حرف البا] [بارزد] قنه بپارسی برزد خوانند و مذکور گردید اگر زن ویرا بخور برگیرد در شب خود بخور کند بچه بیندازد [بابونج] بپارسی

باهو نیز خوانند و در باره ادویه مذکور شد باز مسطور میشد اگر ویرا جوشانیده زنان در آب آن نشینند بچه بیندازد [بخور مریم] بخور مریم
نیز خوانند و کوبش کفتشت طبیعت وی گرمست در سیوم و خشک در دوم چون زنان ویرا بیاشامند بچه زنده و مرده بیندازند
[برنجاسف] بپارسی ... وبپارسی بو ما سک و قیصوم خوانند و در ادویه امراض رحم مذکور گردید اگر زنان در طبیخ وی بنشینند بچه
و مشیمه بیندازد [بزر الکرفس] بپارسی تخم کلم خوانند اگر از کل وی فرزجه ساخته زنان بخود برگیرند بچه در شکم بکشد [بصل الفار]
بپارسی پیاز نرگس خوانند و در ادویه از دیاد باه و منی مذکور گردید طبیعت وی گرم بود اگر چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند
بچه مرده و زنده بیندازد [بنجنکشت] و تخم وی جوز البر بیز خوانند و مکرر مذکور شد اگر ویرا حل کرده از ان فرزجه سازند و زنان
بخود برگیرند بچه را بیرون آورد [حرف التا] [تمر هندی] با قلای مصری بود و نیز مذکور شد اگر ویرا با مر و عسل آمیخته زنان بخود برگیرند بچه را
بچه بیندازد [حرف الجیم] [جاوشیر] بپارسی جاوشیر و کاو شیر و جاوشی نیز خوانند و در ادویه اعضای تنفس ذکر ش کذشت اگر ویرا با
عسل کداخته زنان بخود برگیرند بچه را بکشد و بیندازد [جنطیانا] در نوعست و ذکرش در ادویه امراض جگر گذشت اگر زنان
فرزجه از ان بخود برگیرند بچه را بیندازد [حرف الحا] [حب الرشاد] و بپارسی تخم اسفندان و شیتر اک نیز خوانند طبیعت وی گرم
و خشکست در سیوم و کوبند در تل در جه چهارم است اسامیدن و بخود برگرفتن وی بچه را بکشد و بقوت بیندازد البته
بپارسی تخم ... خوانند و بخود سیاه بچه بیندازد [حنظل] بشیرازی کوست و کرمانی خرنهر و بلغتی دیکر خربزه رو باه نیز
اگر زنان ویرا بخود برگیرند بچه را بکشد [حرف الخا] [خربق] بجنبیت مشیمه بریج کرده و ادویه فالج مذکور گردید اگر زن ویرا بخود
برگیرد بچه را بکشد [خیری] انواعست و معروف و کل وی چون خشک شود در قوت زیاده از تر بود اگر زنان ویرا بیاشامند ویرا
در آن نشینند بچه و مشیمه بیندازد [حرف الدال] [دار شیشعان] قند و در زبان بربری انوری و بلغتی دیکر اشتلابس خوانند و مذکور
گردید اگر زنان ویرا در ادویه فرزجه کرده بخود برگیرند بچه بیندازند [دهن البلسان] بپارسی روغن بلسان خوانند اگر زنان ویرا
با موم و روغن گل بخود برگیرد بچه و مشیمه بیندازد [حرف الزا] [زراوند طویل] بپارسی زرتیم خوانند و مذکور شد اگر زنان از وی فرزجه
بخود برگیرند یا با فلفل و مر بیاشامند بچه زنده و مرده بیرون آورد [حرف السین] [سکبینج] جیلیا و کیلیا و نیز خوانند و در ادویه
امراض جگر مذکور گردید جالینوس گوید که اگر چهار مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند بچه زنده بکشد و مرده را بیرون
آورد [سقمونیا] نوعی از کندش است و از آن دیو خوانند چنانکه در حرف الالف در مطلب دوم مذکور گردید چون زن
ویرا بخود برگیرد بچه را بکشد [سورنجان] محموده خوانند و آن عصاره گیاهیست از نوعات که برگ آن بلبلاب ماند و طعم
تلخ دارد چون زنان با شیر مایه بخود برگیرند بچه را بکشد [سلیخه] قسیا خوانند و آن پوست درختیست که ویرا سلیخه
خوانند طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم چون ویرا با عسل بیامیزند و بیاشامند بچه مرده و زنده و مشیمه بیرون
آورد [حرف الشین] [شونیز] بپارسی سیاهدانه خوانند طبیعت وی گرمست در میانه درجه اول و در آخر آن و فی بچه بیندازد [حرف الصاد]
[صمغ الزیتون] صمغ زیتون بری را در ادویه قتال ذکر بود و بچه بیندازد [صنوبر] بشیرازی کاج خوانند و قشر و ورق وی بچه زنده را

بیخ گیاهیست که برگ وی ماننده برگ لادن و شکوفه آن ارغوانی رنگ بود و در ادویهٔ ازدیاد باه مذکور کرده [illegible]
مثقال با ماء العسل جهت راندن حیض نافع بود اشنه بپارسی [illegible] خوانند و در ادویهٔ امراض دل مذکور کرده [illegible]
و [illegible] در آب آن نشینند حیض براند اسرایش اصل خنثی است که بپارسی سریش خوانند و در ادویهٔ اندام مذکور
کرده اگر وی را خرد کرده بیاشامند حیض براند لیکن [illegible] معده و مصلح وی گلقند بود اشنان معروف و طبیعت وی
گرم بود در دویم و ماسرجویه گوید که وی گرم و خشک است در دویم [illegible] از وی حیض براند [illegible] آن صمغیست [illegible]
عناب جرجانی و در ادویهٔ امراض چشم مذکور کرده [illegible] گرم و خشک بود در دویم حیض براند [illegible] بشیرازی [illegible]
[illegible] خوانند و در ادویهٔ امراض معده مذکور کرده اگر زن وی را در زیر خود دود کند حیض براند [illegible] خوانند و وی انواع است
و صاحب اختیارات گوید که وی نوعی از [illegible] جبلی و گل وی [illegible] اقحوان بود [illegible] صبر [illegible] آن
[illegible] اگر وی را با عسل [illegible] برگیرند حیض براند [illegible] بپارسی بادیان [illegible] خوانند و مذکور شد طبیعت وی
گرم و خشک است در سیوم و حیض براند انجدان بپارسی انگدان [illegible] خوانند و آن درخت حلتیت و طبیعت وی
گرم و خشک بود در سیوم حیض را براند [illegible] بیخ سوسن آسمان گون و بهترین سیاه صلب [illegible] خوشبوی و طبیعت وی
[illegible] و خشک بود در دویم حیض براند [illegible] خوانند و مذکور کرده اگر زنان وی را در زیر خود دود کنند
حیض براند [illegible] خوانند و در ادویهٔ مذکوره [illegible] طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک [illegible]
[illegible] بیاشامند حیض براند [illegible] بعربی [illegible] و بپارسی [illegible] خوانند و در ادویهٔ امراض چشم مذکور کرده اگر [illegible]
طبیخ وی بنشینند حیض براند [illegible] بعربی شعر الجن و شعر الجبال [illegible] خوانند و در ادویهٔ مذکوره [illegible]
طبیعت وی [illegible] معتدل و گویند بگرمی و خشکی مایل بود و چون بیاشامند حیض براند [illegible]
گرم و خشک بود در دویم و حیض براند [illegible] بپارسی تخم [illegible] خوانند اگر وی را [illegible] حیض براند [illegible]
گرم و خشک بود و حیض براند [illegible] بپارسی تخم [illegible] خوانند و در ادویهٔ امراض [illegible] مذکور شد [illegible]
حیض براند [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] حیض براند [illegible] نیز خوانند و آن [illegible]
[illegible] سیاهی [illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در اول [illegible] زنان [illegible]
[illegible] حیض براند [illegible] با [illegible] مصری بود [illegible] اگر وی را با موم و عسل آمیخته زنان بخود برگیرند و بیاشامند
حیض براند [illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در چهارم و گویند در سیوم [illegible]
[illegible] اگر در طبیخ [illegible] وی بنشینند حیض براند و مشیمه بیرون آید [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] بشیرازی [illegible] خوانند و مذکور شد اگر وی را با عسل [illegible] زنان بخود برگیرند حیض براند [illegible]
خوانند [illegible] وی مطلق حیض و بدل وی [illegible] عمل [illegible] با هم [illegible] وی [illegible]

نوع جبلی [illegible] عمل کند [illegible] مانند فلفل سیاه رنگ و پوست وی بغایت تنک و مغز وی صلب [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مایل بود [illegible] عطریتی باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم اگر دو مثقال از وی با
[illegible] بیاشامند حیض براند [illegible] دو نوعست یکنوع سفید بود و بپارسی [illegible] خوانند و یکنوع سرخ باشد
بپارسی [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند و مذکور [illegible] اگر [illegible] وی حیض [illegible] براند [illegible]
بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم است در آخر اول و خشک در اول و گویند گرم است در دویم و خشک در اول اگر
طبیخ وی بیاشامند حیض براند [illegible] وی بری و بستانی بود و بری [illegible] بری گویند و آن بیشتر جبلی بود و در [illegible]
[illegible] بشیرازی [illegible] خوانند بهترین وی بستانی [illegible] بود طبیعت وی سرد و خشک است در
دویم گویند که اگر وی را [illegible] بیاشامند حیض براند [illegible] بشیرازی [illegible] و بپارسی [illegible] خوانند و مذکور
کرده بود وی مطلق حیض بود [illegible] و صفتش در ادویهٔ فالج مذکور گشت وی حیض را براند [illegible] معروف و بهترین
وی [illegible] سفید بود طبیعت وی سرد [illegible] و گویند گرم باعتدال است اگر وی را بیاشامند حیض براند [illegible]
بپارسی [illegible] خوانند و در ادویهٔ امراض [illegible] مذکور کرده اگر وی را با نمک بیاشامند خونی که در شکم باشد دفع کند
[illegible] نوعی از [illegible] بود و ذکرش گذشت اگر وی را [illegible] کرده با [illegible] قدر [illegible]
کرده حیض براند [illegible] انواعست و معروف و طبیعت وی گرم بود و گویند گرم و خشک است در اول و گویند در
دویم طبیخ وی حیض براند و اگر از تخم وی دو مثقال بیاشامند حیض براند [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند
[illegible] طبیعت [illegible] و در تری و خشکی معتدل بود اگر وی را [illegible] آن
بگیرند و بیاشامند حیض براند [illegible] نوعی از [illegible] و در ادویهٔ ازدیاد باه وی مذکور کرده [illegible]
[illegible] زنان بخود برگیرند حیض براند [illegible] و صفتش در ادویهٔ [illegible] ذکر شد اگر وی را با
فلفل [illegible] بیاشامند حیض براند [illegible] ذکرش در ادویهٔ مذکوره گذشت اگر وی را [illegible] بر شکم طلا کنند حیض
براند [illegible] کندش یا نوعی از کندش است که [illegible] خوانند اگر زنان وی را بخود برگیرند حیض براند [illegible] نباتیست
[illegible] کوهستان [illegible] و سنگستان روید و مانند [illegible] اما [illegible] بود از وی [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible] طبیعت وی گرم بود در سیوم و حیض براند سعد انواعست چنانکه گذشت بهترین
کوهی خوشبوی بود طبیعت سعد گرم است در اول و خشک در دویم حیض براند [illegible] خوانند و در ادویهٔ
مذکوره نیز گذشت طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم حیض [illegible] براند [illegible] صمغیست [illegible] مانند [illegible]
لیکن [illegible] چنانکه در ادویهٔ امراض معده مذکور کرده اگر وی را با ماء العسل بیاشامند حیض براند [illegible]
نوعی از [illegible] است که بپارسی [illegible] خوانند بهترین آن بود که بغایت [illegible] باشد [illegible] حیض

براند شقاقل الحمار بپارسی لاله کویند طبیعت وی کرم وخشک بود در اول وکویند کرمست در دوم و قرص وی زنان ویرا بخورد
برکیرد حیض براند شقر بون توم بری بود ومحکم ذکر کرده شد اکر زنان ویرا بخورند برکیرند حیض براند شیح بپارسی درمنه
خوانند وهم در ادویه اعضای رئیسه مذکور کرده شد وی مطلق حیض براند فصل الطاء طرثوث چو ما خوانند بعضی ویرا اسوس خوانند
و آن نباتیست که در ... وی ... بیشتر و قضبان وی سیاه و باریک بود ... اندک ... بود ... بوی سداب
و در آخر بوی ... و ... وی چون با آب بیاشامند حیض براند و قدر مستعمل درین مقام از تخم
سه درم وا ... چهار درم باشد فصل الکاف کراث جبلی و بپارسی کندنای کوهی خوانند و در ادویه وجع حلق
مفاصل مذکور کرده شد وی مطلق حیض براند فقاح الاذخر بهترین فقاح اذخر خوشبوی و طبیعت وی کرمست در
اول وخشک در دوم طبیخ وی حیض براند فودنج جبلی بپارسی پودنه کوهی خوانند بهترین وی تازه خوشبوی سبز
کرد ... وی کوچک باشد طبیعت وی کرم وخشک بود در سیوم اکر ویرا بیاشامند خون حیض براند فوه بپارسی
روناس خوانند و ... در ادویه امراض جکر ذکر کرده شد اکر ... وی بخورد برکیرد حیض براند فیلزهرج در ... کرد
وی حضض است و در ادویه مذکور کرده شد طبیخ ... وی حیض براند و ... وی حضض ... فصل القاف ... در انطاکیه
ابرهیم خوانند چنانکه در ادویه امراض سینه مذکور شد اکر ویرا با یکدرم تخم کرفس بیاشامند حیض براند قسط ... انواعست
و در ادویه امراض جکر مذکور کشت اکر زنان ویرا در ... با ... کنند حیض براند قنطوریون ... و معروف ...
بحبل المساکین ... ذکر شد اکر قضبان و ورق وی در عسل ... زنان ... برکیرند حیض براند قیسوم ... هندی
و در ادویه ... کرده ... بیابان ... وی حیض براند قنطوریون کبیر در ادویه امراض سینه مذکور شد ...
کی ... وی حیض براند قنه صمغیست ناخوش طعم کران ... ماند ... و ... العل ...
اکر ویرا با ماء العسل بیاشامند حیض براند قیسوس سه نوعست سفید و سیاه و سرخ ... از آن نبات ...
وی کرم ... انواع سرد بود اکر ویرا بخورد برکیرد حیض براند فصل الکاف کاکنج ... وی صمغیست مانند ...
و کویند صمغ کرفس کوهیست و وی در ... احوال ... کرم و خشک ... وی ...
براند حیض براند کاشم ... حشیشیست که کل ... دارد ... و ... خوانند چنانکه در
امراض جکر مذکور کرده شد اکر هفت ... ویرا بیاشامند ... با شراب حیض براند و مقدار ...
یکمثقال بود و کویند ... مضر ... و مصلح وی انیسون بود کمادریوس بیونانی ... خوانند و مذکور کرده شد وی
حیض براند فصل اللام لادن ... و در ادویه ... مذکور شد اکر ویرا زنان بخورد برکیرد حیض براند لوبیا معروف
و نیکوترین وی سرخ ... بود ... باشد طبیعت وی در اول کرم ... و ... معتدل بود ... که وی ...
باشند حیض براند حب البرم ... صمغیست که بیونانی ویرا ... خوانند و مذکور کرده شد اکر ویرا ...

سعاب ... خرما ساند حیض براند مر ... جوز هندی و آن جوز هندی بود ماشد ... و طبیعت کرم و خشک بود در سیوم
حیض براند مشکطرامشیع آن فودنج بری و بشیرازی ... خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود تا سیوم و کویند خشکی وی تا
چهارم و مطلق حیض براند و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود فصل النون نانخواه بشیرازی ... خوانند و مذکور شده ...
کویند که اکر ویرا با شراب بیاشامند حیض براند ناردین سنبل رومیست و در ادویه امراض قضیب ... کرده شد وی مطلق حیض
براند فصل الهاء ... و ... در ادویه امراض قضیب ... ذکر کرده شد اکر وی مطلق حیض ... با شراب ...
بیاشامند حیض براند فصل الواو ... حرف الجیم ... بپارسی ... طبیعت وی کرم و خشک ...
در سیوم و کویند در دوم حیض براند ... حرف الکاف کرفس بپارسی کوکرد خوانند ... وی حیض براند فصل اللام ...
لاجورد خوانند بهترین وی ... طبیعت کرمست در دوم وخشک در سیوم چون زنان بخورد برکیرد حیض براند
... در مرکبات فصل ... حیض ... بکشاید ... تریاق ... خوانند طبیعت وی کرم وخشک ... مطلق
حیض براند ... اکر بر عانه نهند حیض براند ... فصل ...
هر یک ازین طبیبها جهت ... حیض ... باشد ... هر دو جهت ... حیض ...
... حیض براند ... حیض براند ... و طریق ترکیب هر یک در فصل دوم از مطلب اول
مذکور کردید فصل ... در ادویه که جهت منع آمدن خون از اعضا نافع ... در مفردات
حرف الباء ... چوبیست که از طرف هند ... و ... استعمال کنند قطع خون از هر
عضوی که باشد بکند ... بپارسی ... خوانند ... امراض ... قطع خون رفتن از هر عضوی که
باشد اکر ویرا بیاشامند ... عضوی که خون از وی آید ... با ویرا ... بپارسی خون سیاوشان
خوانند ... قطع خون رفتن از هر عضوی بکند ... خوانند ... که ... اکر
در ... که خون از وی ... قطع آن ... بپارسی ... خوانند
در ادویه امراض ... مذکور کرده شد اکر ویرا ... قطع خون رفتن کند ... با شراب ...
... استعمال کنند ... خون ... بپارسی ... اکر ویرا ...
کر خون ... باشد ... نباتیست ماشد ... و بشیرازی ... خوانند ...
قابض و مانع سیلان خون بود ... حرف الباء ... کیر ... خون ...
... اسپی ... خوانند ... خون ...
خون باز دارد ... بپارسی ... خوانند ... خون باز دارد ... ماهی ...
... که ... اکر ... کنند ...

کرخون از وی روان بود بپاشند خون را باز دارد حرف الجیم الاکبر پشم خرکوش را کوبر شریان در پیچ نهند با صبر و دقاق و کندر و سفیده
تخم مرغ منع خون رفتن کند حرف الباء بسد اصل المرجان و پارسی خوماک خوانند و منفعت و کرد بد مستعمل از آن
سوخته و مفتت وی آن بود که وی را در کوزه کوارنی نو کنند و بکل حکمت کرفته در تنور خبازان شب کذارند و روز بیرون
آورند اکر وی را با کهربا سوده برجایی پاشند که خون از وی روان بود خون باز دارد حرف الحاء حجر الدم به تازی الحجر و پارسی کل سنک
خوانند و آن چیزیست مانند طحال که بر روی سنک پیدا میشود و از جهة آنکه وی دافع علت خنازیر است او را [illegible] خوانند اکر
وی را بر موضعی ضماد کنند که خون از وی آید باز دارد حرف السین [illegible] اقواهست و از اناج بلور خوانند و در ادویه اعضای نفس
مذکور کردیم جهة باز داشتن خون بغایت مفید بود حرف الطاء طین [illegible] دواء و نیز او [illegible] مذکور کردیم خوردن آن خون رفتن یا شریان
باز دارد و بستن خون از همه کلها بقوت تر بود حرف العین عقیق ارسطو کوید که انواع وی بسیار بود معدن آن در بلاد یمن
و ساحل بحر بود وی قطع [illegible] رفتن از هر عضوی که باشد بکند خاصه [illegible] که خون [illegible] ایشان روان بود حرف النون [illegible]
[illegible] نیکوترین وی سست [illegible] سفید بود طبیعت وی بغایت کرم است چون وی را بر موضعی که خون از آنجا روان بود
نهند قطع خون کند [illegible] در مرکبات [illegible] مر [illegible] نسخه شیخ ابو علی سینا قطع خون رفتن کند
رفتن باز دارد [illegible] خون از جراحت رفتن باز دارد [illegible] استفراغ خون از هر جایی که باشد باز [illegible]
[illegible] سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد [illegible] دم [illegible] اول خون رفتن از شکم [illegible]
خون رفتن باز دارد [illegible] جهة خون از شکم رفتن نافع [illegible] خون از شکم رفتن باز دارد [illegible] رفتن
خون از شکم باز دارد [illegible] جهة [illegible] وی ناصحت و صفت و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم
از مطلب اول مذکور کردیم خواهنده بهمان محل رجوع کند مقصد [illegible] در دواهایی که جهة حصول دوستی سود مند بود حرف القاف
حرف الباء [illegible] بپارسی بالنکو خوانند و از خواص وی آنست که چون قدری از [illegible] و تخم و بیخ وی مجموع خشک
کرده در خرقه کرده یا بریشم محکم بر بندند و در جیب نکاه دارند تا مادام که با ایشان بود شادمان و در نظر مردمان محبوب
باشند و هر کس ایشان را ببیند دوست دارد حرف التاء [illegible] دو نوعست یکی را بیخ لفاح و یکی را بیروح الصنم خوانند آن
بیخ لفاح بر پشت [illegible] و از جهة آنکه بصورت انسان بود او را بیروح الصنم کویند جهة محبت بغایت مفید است
حرف الدال [illegible] بپارسی مرغ خانکی و ماکیان نیز خوانند اکر سر مرغ سیاه در کوزه نوی کذاشته در [illegible] جایی در
کنار [illegible] با زنان خود مخاصمت کرده باشد در ساعت میانه ایشان صلح و محبت واقع شود [illegible] جان وی [illegible]
و بعضی کویند که خوک دریا [illegible] وی در آخر [illegible] بسیار میباشد [illegible] کرده وی چون [illegible]
[illegible] عالم [illegible] را بغایت دوست دارد و در رضا جویی وی بکوشد حرف الراء [illegible] بپارسی کرک خوانند
اکر کسی دندان و چشم و پوست وی با خود دارد در نظر مردمان محبوب و معزز باشد اکر زهره وی با عسل یا آب ببرد

جماع بر [illegible] وی را دوست دارد بغایت و اکر زهره وی بروغن کل بکدازد و بر ابروی خود مالد نزد زنان ایشان
را دوست دارند چون در پیش [illegible] ایشان باشد حرف السین [illegible] و صعتر [illegible] ادویه از دیاد باه مذکور کرده ایم اکر
در نفر کرد فیما بین ایشان عداوت و دشمنی باشد از وی بخورند عداوت ایشان زایل شود بغایت با هم دوست کردند حرف
الشین [illegible] بپارسی سمور خوانند اکر کسی خصیه وی با خود نکاه دارد [illegible] را بغایت دوست دارند حرف
الضاد ضبع بپارسی کفتار خوانند اکر کسی پاره از فرج وی با خود نکاه دارد در نظر مردمان محبوب و معزز کردد حرف
[illegible] بپارسی غوک [illegible] خوانند خون وی چون بر روی خود مالد مردمان ایشان را دوست دارند حرف
القاف [illegible] بپارسی چکاوک خوانند اکر کسی که زن وی را مکروه دارد ذکر خود را [illegible] بمالد [illegible] آن زن محبت
کند [illegible] بعون الله تعالی دوست دارد [illegible] بپارسی اسفرود خوانند اکر شکم دو اسفرود یکی نر و یکی ماده بشکافد
شکم هر دو را در یک ظرف [illegible] روغن [illegible] آن [illegible] کنند بعد از آن بهر کس که مالد ایشان را دوست دارد
اما شرط آنکه [illegible] مطلع نباشد حرف [illegible] لقلق بپارسی [illegible] خوانند اکر کسی
[illegible] و هر که از وی بخورد باسم شخصی که مقصود
او باشد دوستی در دل وی [illegible] دوست دارد حرف النون [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اکر دل وی در پوست
کرک کذاشته با خود دارد محبوب و محتشم باشند در نظر مردمان و در پیش پادشاهان و کار حاجات ایشان بر آید
شود بعون الله تعالی حرف الهاء هدهد بپارسی مرغ سلیمان خوانند اکر چیزی از وی با خود دارد مردمان ایشان را دوست
دارند [illegible] حرف الحاء [illegible] سنکیست که در ساحل دریای هندوستان یابند و بغایت سفید بود اکر وی را انکشتری
با خود دارند هر کس ایشان را ببیند دوست دارد و پادشاهان هندوستان از آن ظرفها ساخته از وی چیزی خورند [illegible]
کرده هر مجلسی که این ظروف باشد فتنه و جنک نبود [illegible] بفرح و شادی و عشرت باشد [illegible] المرکبات [illegible] م
[illegible] اعصاب را قوت دهد و در خون تغییری عظیم پیدا کند [illegible] دوستی [illegible] در دل زن [illegible] اکر [illegible]
[illegible] در دهن کیرند و آب آن [illegible] طرفین شود [illegible] و اکر [illegible]
بر ذکر طلا کنند همین عمل کند و طریق ترکیب معجون مذکور در مطلب اول کذشت مقصد [illegible] در [illegible] چند که
جهة بعضی احوال الاطفال مفید بود و در آن دو فصلست فصل اول در بیان ادویه که جهة اصلاح اطفال و دفع
ترسیدن ایشان مناسب بود [illegible] حرف الثاء [illegible] بپارسی روباه کویند اکر نیش وی بر طفلی بندند که در ریح
الصبیان داشته باشد از وی زایل [illegible] شود و در شب و خواب نترسد [illegible] بپارسی خر خوانند و خواص
ذکر شده [illegible] اکر پوست پیشانی وی بر کودک [illegible] نترسد [illegible]
دهند [illegible] حرف [illegible] ص [illegible] بپارسی خرس [illegible] خوانند اکر پوست وی بر بازوی بچه بندند که

بعضی باشد مثل خلق کرم ... جانوری است ... اگر عزیمت نجات ... اگر ممکن شود که مریض را سوار کرده و بعضی گویند
وی خوک در پای ... کردن مانع وی ... کادر آمدن ... نکرده ... بیاید که اسبی را اگر جشم وی ... کند
برسد ... بیابید ... سنگ پشت و شیرازی ... بیشتر خواستند جهت ... در دهان کرده کار
کر انرا قلاع خوانند دافع بود و ... کند و اگر کوه کار ادرد ... کنند و خصیه با بیضه وی ...
کره ... روغن ... باشد ... واقعه ... کند ... واشته باشند
آن بنشاشد مفید بود و اگر جهت درد ... و خصیه با پادی کردن وی بود با زیت ... بخارات معینه
بود ... ح بیاید کفتار خوانند اگر موی جبره وی ... اطفال علیل بود کنند ... ح
آهو بود اگر پوست و سرگین وی سوخته و کوفته در ... ممزوج ... بخارات ... و فصیح ... حافظ
کردد ... ح غراب بیاید کلاغ کویند اگر سرگین کلاغ ابلق در خرقه بسته ... بالغ نشده باشد
سر ... دفع شود و بغایت سود مند بود ... در ادویه که جهت منع بول ... اطفال ... شب
نافعست ... الحروف الالف ... ابل بیاید شتر خوانند اگر موی وی ... چیکونه ... بول کنند
آن علت زایل کند ... ح ... بیاید کوه ... خوانند ... جهت منع بول ... بغایت مفید بود
... ح ... بیاید ... خوانند اگر خصیه وی کباب کرده ... در فراش بول کنند آن علت از وی
زایل گرداند ... ن ... بیاید ... خوانند اگر چند عدد ... بشکل ... کند ... گرد
کرده ... در بیان ادویه که جهت دفع ضرر ... جانوران ... و ... نافع ... در فصل ...

دفع ضرر ... جانوران

... در ادویه که جهت دفع ضرر ... جانوران ... مفید ... اگر کسی ... چیزی ... باید که
بالای موضع ... را محکم بر بندد و ... زخم را ... و ... سرکه ... کرده باشند با ... بکنند و اگر
بغایت باشد ... سال ... وسرگین ... و کبریت ... خاکستر ... و سرکه ... موضع طلا
کنند ... و نمک ... و ... مفید بود و تریاق کبیر و تریاق
متردیطوس تناول کنند ... اعراض که ظاهر شود اگر توان دانست که کدام نوع بود ... علاجی که خاص ... آن
باشد استعمال نمایند ... ما با نواع ... آن ... علامت ... آنست که از موضع
... و ... بغایت ... و عرق سرد ... و
... و عسر ... آنست که ... کنند ... و شراب ...
کنند و بعد از آن ... بسا ... کنند و بعد از آن ادویه ... مثل سیر و پیاز ... و
... بر آن موضع نهند و اگر ... بیان کرده و همچنان ... بر آن موضع نهند مفید افتد و اگر کسی

عضو را قطع توان کرد چنانکه انگشتی بود قطع کنند تا دیگر اعضا سالم بماند و تریاق کبیر و متردیطوس و تریاق افاعی
تناول کنند و سیر و پیاز و کندنا ... باشراب کهنه ... و انیسون و تخم کشوث و تخم ... هر یک ده درم و قفاو ...
... چند ... هر یک یکدرم بکوبند و بعسل سرشته و سه درم از آن با شراب تناول کنند و روغن کهنه و
... کرده ... سرطان ... مفید بود و باید که قطعا بخواب نروند و
در میان شیر نشینند و اگر جمیع بدن ... باشد ... بکار برند و گویند که اگر ... و آب
آن ... بر موضع نهند مفید افتد و ... و ... باشراب ... دفع سم
مفید افتد و ... سیب و ... باشراب ... حب الغار ... و ...
هر یک ... یک ... بکوبند و بشراب سرشته و مثقالی با شراب ...
کویند که اگر ... بخورد ... و ... مفید بود لسع عقارب عقرب ... و لدغ آن صعب باشد
و ... عقرب ... اطراف حادث شود و گاهی احساس ... و گاهی احساس ... نماید
علاج ... باید که موضع ... و عقرب را ... بر آن نهند ... و ... با مغز ...
... بر آن طلا کنند و گویند که اگر ... بکرند ... بر آن موضع نهند
... و ... و عصاره ... و ... حنظل و عصاره ... مفید بود و
از ادویه ... اگر کسی ... خورده باشد ... عقرب بکزد ... باید
... باشد ... نوع ... هست که او را ... کویند و آن ... خورده باشد ... ندا
کشد ... و ... باشد ... بکند ... و آن تا
... باید ... آن ... کند ... موضع ... کنند ...
... کاسنی ... حنظل ... افسنتین ... کشنیز ...
... کویند ... باشراب سیب ترش ... التهاب ... حادث شود ...
... کاسنی و ...
... نوع ... و ... سیاه ... بود ... کنند و اما ...
... باشد ... و بعضی سرخ و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی ... بود علامت
آنست که ... و ... موضع ... و ... و خاکستر ... و ... العلاج
کنند ... تریاق ... شنا و ... کرمانی ...
... سرطان نهری ... با آب ... سرشته ... درم تناول کنند ...

عنکبوت یا ح و قراقر شکم و قشعریره و برودت اطراف و انتشار قضیب حادث شود علاج آنست که بحمام برند و عرق کنند و شوربا
لعاب هر یک بجد بیم با شراب صرف خورند و نوعی از عنکبوت هست که آنرا عندب خوانند و پایهای کوتاه بود و از گزیدن آن حکه
موضع و سیاه شدن آن و حمی مطبقه حادث شود و تهوّع و حاد بود علاج آن فصد کنند و تمر هندی با نبات یا آب خیار کدو با سکنجبین
خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع آن کنند نوع دیگر هست که آنرا جهد گویند و از آن مکس کرده و دست پای کوتاه
دارد و از گزیدن آن حکاک حادث شود و آنرا حصف گویند و دو غن طلا کنند و پنج کف یا دو سر که بجوشانند و بوره و از آن
بشویند نوع هست که پای بسیار دارد و دراز بود و از گزیدن آن وجع محل و قی و عسر بول و ترلج حادث شود علاج مجموع
علاج لذع رتیلا بود و آن کژدمست طلا الفر و آن ها آنرا ایست همچون قرادی خرد و از گزیدن آن دماغ و نفث و بول دم
حادث شود علاج آن ربت سیب یا آب برف تناول کنند و شیره تخم خرفه و آب کاهو و کاسنی و خیار کدو یا شیاف
و تلیین مختوم و جعل و اد با شیر مفید بود و موضع لذع را بآب کاهو و صندل سرخ و کافور طلا کنند علاج زنبور
است بعضی زرد و سرخ و سیاه و بعضی شبیه بلون مار و از او ضعف بیرون آید و بعضی کوچک باشد
آنست که موضع لسعه را بسرکه بشویند و فراخ و مضمضه کنند و شراب غوره و ریباس و لیمو یا عرق کل و بید تناول کنند
و آب پای و آب خیار کدو و یا شاهتره و موضع را با آب خیار زه و باد نجان و یا برگ طلا کنند یا آسیا یا طین مختوم
سرکه با آب حل کرده و گل یا سرکه و کافور و یا قیف طلا کنند و گویند گل مکسر نیکوست و نوعی بود اسهال
مغز نیش پنهان کند علاج آن است که بیاسی کرباس خواند چون بگزد دندان خرد باریک سیاه در موضع کزیدن باقی بماند
نوعی از عقرب و از آن کوچک بود و بر سر نقطهای سیاه و در مواضع خراب بود و چون بگزد دندانها در عضو ها
کند نیز هر دو نوع آنست که علاج ماران و عقرب هرچند با اضماد و ثبات و صمغ رقطونا و صمغ بکشتند و بجای آن برق جدا کردن
دندانها بیرون آورند و معالجات یا نگار بماند و تمر هندی و کردن جانوران مفصل کرده شده و در آن دو بحث است
اول در ادویه مفرده زراوند بتازی حرف الالف اسطوخوس بپارسی ترنج خوانند و جهت گزیدن مار و حرارت و جانوران سمی
نافع بود و عصاره وی جهت گزیدن افعی مفید بود و اگر همانند مقدار دو مثقال مقشر کرده با آب گرم بیاشامند جهت
گزیدن عقرب سود مند است اذخر و آنرا لا افعی خوانند و آن تخم نباتی است شبیه بسر افعی و پیخ وی را انگشت با نمک
یک بود منفعت وی آنست که اگر وی را با شراب بیاشامند مر گزیدگی جمیع جانوران را دفع کند و اگر پیش از گزیدن
آن آشامیده باشند اگر جانوران وی را ایشان را بگزد ضرر نرساند آزرد و صفت او را ادویه متعلقه باحوال ثبات مذکور کرده
اگر وی را با مثلث یا شراب بیاشامند جهت گزیدگی جانوران و زهرهای کشنده نافع بود ازاد درخت و بعضی ماده و بپارسی
خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و گویند در سیوم چون وی را با شراب بیاشامند جهت گزیدگی افعی نافع بود
لا لابد سک و لا بدّ کبود نیز گویند طبیعت وی گرم و خشک است در دویم فیقس ریمس گویند وی جهت گزیدگی همه جانوران

سود مند بود آزاد درخت بشیرازی درخت طاق و بپارسی درخت طاق خوانند و مذکور کردید اگر عصاره وی یک درم
با شراب بیاشامند جهت دفع سموم منفعت کند اسطوخودوس شاه اسفرغم رومی خوانند و وی را بعضی خیری کرده فرق
اسطوخودوس بود طبیعت آن گرمست در درجه اول و خشک در دویم شربتی از وی مقدار یک درم و جهت دفع مضرت
گزیدگی جانوران و زهرها که خورده باشند بغایت سود مند آس بپارسی مورد خوانند طبیعت وی سرد است در اول و خشک
در دویم تخم وی جهت گزیدگی عقرب و رتیلا سود مند آشنه بپارسی دوالدرد و والی و دوا المسک خوانند و در ادویه امراض
دل مذکور کرده ایم اگر وی را در شراب جوشانیده آن شراب بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود اشترغاز زنجبیل عجم و گویند
شوک الجمال است چنانکه در ادویه امراض معده مذکور کرده اید وی دفع مضرت سموم کند اصابع الصفر بیخ نباتیست مانند کف
و انگشتان و سفید باشد جهت سمها و گزیدگی جانوران سود مند بود اسقنقور و صفت او در ادویه اطلاق حیض مذکور کرده
جهت گزیدگی عقرب بغایت مفید بود انیسون بپارسی بادیان رومی خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم جهت دفع مضرت
سموم و گزیدگی جانوران زهردار سود مند بود انجدان بپارسی انگدان و انگوان خوانند و آن درخت حلتیت و طبیعت وی
گرم و خشک بود در سیوم جهت دفع مضرت و زهرهای کشنده سود مند بود ابرنبا بیخ سوسن آسمانی گویند طبیعت وی
گرم و خشک بود در دویم اگر برگ ترکیب بادنجان جانوران طلا کنند نافع بود حب البان یادرنگ و بپارسی بالنکو خوانند طبیعت
وی گرم و خشک است در دویم اگر ورق وی با شراب بر گزیدگی عقرب و سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و اگر بیاشامند نیز
سود مند باشد بادآورد بعربی شوکة البیضا خوانند و مذکور کردید طبیعت وی گرم و خشک است در اول اگر وی را بر گزیدگی
جانوران زهردار ضماد کنند سود مند بود بادرنبویه نوعی از ریحان که هست که در دامنهای کوه روید طبیعت وی
در دویم و خشک در اول اگر وی را بر گزیدگی زنبور و عقرب ضماد کنند نافع بود بخور مریم بخور مریم نیز خوانند و مذکور کردید
طبیعت وی گرمست در سیوم و خشک در دویم چون وی را با شراب بیاشامند جهت زهرها و ادویه کشنده نافع بود
خاصه از نبعرمی با برشیاوشان بعربی شعر الجن و شعر الارض خوانند و در ادویه امراض چشم مذکور کرده طبیعت وی
حرارت و برودت معتدل و گویند بگرمی مایل بود چون با شراب بیاشامند جهت گزیدگی سگ دیوانه و مار و افعی و دیگر
جانوران سود مند بود بزر الکرفس بستانی بپارسی تخم کرفس بستانی خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم جهت گزیدگی
جانوران نافع و شربتی از وی سه درم بود بزر الجزر بپارسی تخم کزر خوانند جهت گزیدگی جانوران خاصه عقرب بغایت
نافع بود بزر البنج بعربی تخم بنگ سفید بهتر و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم اگر وی را با شراب بیاشامند جهت
گزیدگی جانوران و زهرها سود مند بود خاصه وقتی که با انجیر خشک و مغز گردکان استعمال نمایند بزر الجرجیر بپارسی
تخم ترتیزک گویند طبیعت وی گرمست در سیوم و خشک در دویم جهت دفع گزیدگی جانوران و زهرها بغایت تریاق
و بجل و حب الرشاد یعنی تخم ترتیزک بود بزر البندق بپارسی تخم اند فوق و در برابر سبب خوانند طبیعت وی گرم و

وخشک بود اگر مقدار یک درهم از وی با سکنجبین بیاشامند جهت گزیدگی جانوران نافع بود بزر الطرثوث بپارسی تخم ماریچه خوانند
طبیعت وی به درجه دوم گرم وتر و وی جهت گزیدگی جانوران نافع بود بزر اللفت تخم شلغم خوانند طبیعت وی گرم وتر بود اگر
دو درم از وی چون استعمال کنند دفع سموم ادویه قتاله بکند بصل بپارسی پیاز خوانند اگر وی را بر گزیدگی سگ دیوانه نهند
کنند نافع بود بصل الزیر بشیرازی پیاز دشتی و به تبریزی قندی خوانند طبیعت وی گرم وخشک است در اول اگر وی را با انجیر بکوبند
ضماد کنند جهت سمها و گزیدگی عقرب و رتیلا سود مند بود بنجنکشت درخت [illegible] خوانند و در ادویه امراض جگر مذکور گشت
طبیعت وی گرم است در اول و گویند در سیوم وخشک در سیوم خوردن وی گزیدگی مار را نافع بود و چون [illegible] گزیدگی سگ
و بهایم ضماد کنند نافع بود بندق بپارسی فندق خوانند طبیعت وی گرم است باعتدال [illegible] و گویند گرم است در سیوم و
در اول اگر مغز وی با انجیر و سداب بکوبند ضماد کنند جهت گزیدگی جانوران خصوص عقرب نافع بود و گویند اگر [illegible]
[illegible] وجوز الرنج نیز خوانند و آن ثمری بود مانند فندق [illegible] در اول گرم و خشک
تریاق گزیدگی عقرب و رتیلا بود و جهت زهرها [illegible] بعربی [illegible] خوانند و در ادویه مفاصل مذکور گشت گویند [illegible]
در سیوم وخشک و جهت زهرها سود مند بود [illegible] بپارسی سیب خوانند [illegible]
[illegible] نافع زهرهای گرم و گزیدگی جانوران بکند و شراب و آب وی جهت گزیدگی عقرب و زهرهای گرم باشد
[illegible] معروف بود [illegible] درخت وی تریاق [illegible] بود و اگر [illegible] مقدار [illegible] بیاشامند
گزیدگی رتیلا نافع بود خوردن وی [illegible] و [illegible] آن [illegible] کوچک بود [illegible]
بپارسی [illegible] خوانند [illegible] طبیعت وی [illegible]
و گویند گرم بود در اول [illegible] طلا کنند جهت گزیدگی عقرب و رتیلا سود مند بود [illegible]
[illegible] و همچنین ورق وی با شراب اگر بر گزیدگی [illegible] طلا کنند مفید بود و اگر کسی [illegible] خورده باشد [illegible]
بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک در چهارم و گویند در سیوم اگر وی را با شراب [illegible] ضماد کنند جهت
گزیدگی جانوران و سگ دیوانه و افعی و رتیلا و عقرب نافع بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و در ادویه [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] گزیدگی جانوران نافع بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند و مذکور گشت
اگر مقدار نیم مثقال از وی با شراب [illegible] گزیدگی مار و [illegible] باشد [illegible] و عقرب [illegible]
مقدار [illegible] با شراب نافع بود و شیخ الرئیس گوید که وی خاصیت تریاق فاروق دارد [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود و طبیعت وی گرم است در سیوم و گویند [illegible] و خشک [illegible]
بیاشامند تریاق گزیدگی [illegible] بود [illegible] ثمرة الطرفا [illegible] خوانند [illegible] ضماد کنند نافع بود
[illegible] و صفتش مذکور [illegible] جهت گزیدگی جانوران و عقرب سود مند بود [illegible] لفا البرو [illegible]

بشیرازی [illegible] خوانند گزیدگی عقرب و رتیلا را نافع بود جمار شحم النخل و لب النخل و بپارسی مغز درخت و پیه خرما و
[illegible] خرما و پنیر نخل نیز خوانند بهترین آن شیرین بود طبیعت وی سرد و خشک است در اول و گویند در دوم اگر وی را
[illegible] ضماد کنند سود مند بود جبسین [illegible] از انجیر که بیونانی [illegible] خوانند یعنی [illegible]
[illegible] و طلا کردن وی گزیدگی جانوران را نافع بود [illegible] در ادویه امراض کبد موصوف و مذکور گشت اگر نیم مثقال از وی
با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی مار و سگ دیوانه و زهرهای کشنده بود جوز بپارسی گردکان خوانند طبیعت وی گرم
در سیوم و خشک در اول اگر وی را با انجیر و سداب پیش از ادویه قتاله بخورند زیان زهر آن باشد و اگر بعد [illegible]
عمل کند و اگر وی را با نمک و عسل و پیاز [illegible] بر گزیدگی سگ دیوانه و گزیدگی آدمی نهند نافع بود جوز الحاجب [illegible]
[illegible] در ادویه امراض [illegible] مذکور گشت [illegible] گرم و خشک و چون بیاشامند جهت گزیدگی جانوران مفید
[illegible] است [illegible] از ادویه امراض [illegible] مذکور گشت وی با انجیر [illegible]
[illegible] جهت گزیدگی عقرب نافع است [illegible] ثمره درخت بطم و بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند
در چهارم اگر وی را با شراب یا سرکه بخورند جهت گزیدگی رتیلا نافع بود حرا نوعی از سداب بری است که بشیرازی [illegible] خوانند
طبیعت وی گرم و خشک و جهت ضرر گزیدگی جانوران خاصه عقرب نافع بود [illegible] که از طرف شام و بیت
المقدس آورند اگر یک درم از وی تنها یا با ماء العسل بیاشامند جهت گزیدگی مار و عقرب سود مند بود حسک بشیرازی
[illegible] و بپارسی خار خسک [illegible] خوانند طبیعت وی سرد بود باعتدال و خشک در اول و در دوم از خشک
[illegible] جهت گزیدگی افعی نافع بود خواه بخورند خواه ضماد نمایند و اگر با شراب بیاشامند جهت دفع ادویه قتاله مفید بود حضض
بشیرازی [illegible] خوانند طبیعت وی [illegible] سرد [illegible] خشک بود طلا کردن و آشامیدن حضض هندی در
گزیدگی سگ دیوانه سود مند بود حلتیت بپارسی انگدان و بشیرازی انگشت [illegible] خوانند طبیعت وی گرم است در اول و در
چهارم و خشک در دوم اگر بر گزیدگی سگ دیوانه نهند یا با پنیر یا حنظل بیاشامند سود کند و اگر با زیت [illegible]
گزیدگی عقرب و رتیلا [illegible] نافع بود حماما [illegible] خوانند و آن دو نوع است یک نوع بشیرازی [illegible] گویند و نوعی
دیگر [illegible] و چوب وی [illegible] کوچک بود طبیعت [illegible] گرم و خشک است در
دوم و گویند در سیوم اگر وی را با [illegible] گزیدگی عقرب ضماد کنند نافع بود حماض بری و بستانی بود [illegible]
و بستانی را بشیرازی [illegible] خوانند اگر تخم وی پیش از گزیدگی عقرب خورده باشند از گزیدگی عقرب هیچ زحمت نرسد
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند طبیعت وی [illegible] جهت ادویه کشنده و گزیدگی جانوران بغایت مفید بود حنظل بپارسی
[illegible] خوانند طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک در دوم و وی جهت
گزیدگی افعی و عقرب خوردن و طلا کردن سود مند بود منقول است که اعرابی [illegible] دو درم از وی بیاشامید

حال صحت یافت حندقوقی بشیرازی اندوقوقا و بپارسی دیواسپست خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در آخر درجه دوم
اگر آب وی بر گزیدگی عقرب ریزند درد ساکن گرداند خطمی بپارسی کندم خوانند طبیعت وی گرم و معتدل بود در رطوبت
و یبوست چون وی را اگر قشر بر گزیدگی سک دیوانه نهند نافع بود حی العالم آن را بپارسی همیشه زنده بود چنانکه گذشت
طبیعت وی سرد است در سیوم و خشک است در اول جهت گزیدگی رتیلا بغایت نافع بود خرنوب الخنزیر بپارسی خرنوب نبطی
نان کلاغ خوانند و آن نوعی از ... و سرد و تر بود در اول و گویند معتدل است ورق وی ... چون بکوبند
جهت زهرها و ادویه کشنده نافع بود و بر گزیدگی رتیلا و عقرب ضماد کردن نافع بود خاصه چون با زیت باشد خس
بپارسی کاهو خوانند تخم وی از لبن وی جهت گزیدگی عقرب و رتیلا نافع بود چون بیاشامند خطمی معروف است بفارسی
سبز که هی بود که گل وی سفید باشد طبیعت وی سرد و تر و گویند گرم باعتدال بود چون وی را بجوشانند طبیخ آن بر گزیدگی
رتیلا اندوسوده شد بود و اگر با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند دفع مضرت کژدمکان کند خردل بپارسی سرکه خوانند
طبیعت وی سرد و خشک است در سیوم و گویند سرد بود در اول و خشک در سیوم جهت دفع مضرت ادویه کشنده
خاصه افیون و شوکران و خانق النمر اگر گرم کرده بیاشامند نافع بود خیار هندی و بی مناسب موی مذکور که اگر وی را
بکوبی هندی که افعی وی را گزیده باشند بدهند تا بیاشامد بغایت نافع بود چون بر گزیدگی سک دیوانه ضماد کنند سود مند
بود خندیدال نوعی از کاشنی بری بود چنانکه مذکور شد اگر صمغ وی با شراب بیاشامند گزیدگی افعی را نافع بود و همچنین اگر
بالای کاشنی دو درم با خمیر بیاشامند و بر موضع گزیدگی افعی نهند نافع بود خشخاش بر واق خوانند و بزر وی را دو درم
بزر کوبیده اگر وی و برگ وی بیخ آن بر موضع گزیدگی جانوران ضماد کنند سود کند خاصه چون با شراب آمیخته باشند حرف
الدال دار فلفل چالیوس گوید وی بسیار فلفل شبیه است چنانکه در ادویه امراض جگر مذکور شد جهت گزیدگی جانوران و ادویه
و با بعض طلا کردن نافع بود و ماخر گوید که وی جهت زهرهای کشنده مفید است دارچینی معروف بهترین وی سلیخه
خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در بر زهرهای که وی را سود شد بود و چون با انجیر بکوبند
ضماد کنند نافع بود درونج صاحب منهاج گوید که وی بدرونج است چنانکه در ادویه امراض دل مذکور شد جهت گزیدگی جانوران
زهردار نافع و با انجیر بر گزیدگی عقرب و رتیلا ضماد کردن سود مند بود تریاق همه زهرها بود دوقو بپارسی تخم زردک بری
خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند خشکی وی در دوم باشد اگر وی را با شراب و سداب بجوشانند
بیاشامند جهت گزیدگی جانوران زهردار نافع و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود دلب بپارسی چنار خوانند و بخور وی
بود و با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران را سود مند بود و اگر وی را با سرکه بر گزیدگی جانوران ضماد کنند نافع بود دوقو
تخم کرد بری است و در ادویه امراض مثانه مذکور شد اگر وی را با خرما آب آن بیاشامند یا بر موضع گزیدگی عقرب ریزند سود
مند بود دهن البلسان بعضی بلسان گویند و وی را اندر خشک کرده و طریق گرفتن وی ... که وی را ادویه تریاقی اکثر

در وی چون شادیه باشند بیاشامند جهت گزیدگی جانوران بغایت سود دهد چون وی را بیاشامند دفع سموم مثل خانق
النمر و افیون و کسی که قطر خورده باشد کند زراوند بپارسی زراوند خوانند و صاحب اختیارات گوید که آن بیخ دیباس است
طبیعت وی گرم و خشک است در دوم اگر وی را بیاشامند جهت سموم و گزیدگی جانوران نافع و شربتی از وی نیم درم تا
دو درم بود و گویند تا یک درم باشد زرنباد بپارسی جدوار خوانند اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران
را نافع و بر گزیدگی سک دیوانه چون طلا کنند مفید بود زراوند الکرم خاکستر چوب وی با سرکه بر گزیدگی جانوران و سک
دیوانه ضماد کنند سود مند بود زرنب سلیمان خسفرم و مجامر سلیمان نیز گویند و حما و فیرا و دام گفته بر گزیدگی عقرب
طلا کردن بغایت مفید بود زرنباد و زعفران معروف و یحیی بود که چون تازه باشد بوی کافور دهد و بهندی ابراگجی خوانند طبیعت
وی گرم بود و خشک در دوم تا سیوم در گزیدگی جانوران مفید و در منفعت نزدیک بجدوار بود زنجبیل و صمغ در داری
دهن افرسیون مذکور کرد به عصاره وی چون با سیر بیاشامند جهت گزیدگی جانوران سود مند و بخار آن مضر و مسطح
وی حیات الانسان و لوط بود زنجبیل الکلاب ندادند مغز خوانند و در کرده و ادویه از وی جهت گزیدگی جانوران و ادویه کشنده
بیاشامند سود مند بود زیتون بجزر و سیم خوانند طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک در دوم اگر وی را با سکنجبین
بیاشامند یا ضماد کنند بر گزیدگی عقرب و سایر جانوران و جهت ادویه قتاله بغایت نافع بود زرنباد نفطاش خوانند و
مذکور کردید اگر بوی حقنه کنند گزیدگی مار و عقرب را نافع بود و صاحب منهاج گوید که چون از ده عز وی تا ده درم
بگیرند و با عسل بیاشامند تریاق زهرها و اگر بر گزیدگی افعی طلا کنند نافع بود زیت بپارسی روغن زیتون خوانند اگر
وی را با آب گرم آشامیده قی کنند کسر زهرها کند و اگر زیت کهن یا کرم کرده بر گزیدگی عقرب و زنبور ریزند سود کند
حرف السین سکبینج ادویه امراض اعصاب مذکور کرد به بر خویشتن منتها با انجیر خشک و کرده کان دفع ضرر سموم قتال کند
ضرر جانوران را موافق بود سقطارپون قسطاریون و بپارسی بیابان گویند و وی گیاهی محکم و معتدل بود چون بر گزیدگی
عقرب ضماد کنند سود مند بود سقطاریون در ادویه مستعلقه بزبان مذکور کرده جهت گزیدگی سک دیوانه نافع بود سقمونیا
محمودة خوانند و آن عصاره گیاهی است از تیوعات که برک آن طیلاب مانند و اگر بر گزیدگی عقرب طلا کنند سود دهد
سکبینج صمغ نباتیست که بشکل مانند قنا بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم اگر وی را با شراب بیاشامند
گزیدگی جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود سلیخه پوست درختیست که وی را سلیخه خوانند طبیعت وی گرم
و خشک است در سیوم طلا کردن و آشامیدن وی جهت گزیدگی افعی نافع بود سنبل الطیب درختیست که بالای وی یک
دست مقدار بسر کوه بر آمده باشد و گل سرخ کند و بعضا زان گل دانه بعدد و مانند کشنیزی پیدا شود آن نبات نام
وی جهت مار و سایر جانوران زهردار سود مند بود سنبل بپارسی گلخد خوانند طبیعت وی گرم است در میان درجه
اول و تر در آخر آن و گویند در دوم گزیدگی مار را سود مند بود سوسن معروف و جهت گزیدگی جانوران خاصه عقرب

بغايت نافع بود **سنبل** بپارسي سنبل خوانند و غام چون بر كزندگي نهند و ضماد كنند نافع بود **حرف السين** قسطل خوانند
و در ادويه امراض مثانه مذكور كرديم بجهت سموم نافع بود **سنبل الروم** كرد بوست وي جهت كزيدن سگ ديوانه و سباع و
جانوران زهردار كه زهر ايشان سرد بود سود دارد **شيح** بپارسي درمنه كويند جهت [illegible] كزندگي [illegible]
خوانند طبيعت آن كرم و خشك است مقدار دو مثقال از وي جهت كزندگي عقرب و رتيلا و زهرها مفيد بود **حرف الصاد**
صعتر بشيرازي [illegible] و بيوناني اوريغاس كويند طبيعت آن كرم و خشك بود طبيخ وي چون با شراب بياشامند كزند
جانوران را مفيد بود **حرف الطاء** در ادويه متعلق بزنان مذكور كرديم و دق وي چون با سكنجبين بياشامند جهت
كزندگي جانوران نافع بود **طرفا** بپارسي كز خوانند وي جهت كزندگي رتيلا نافع بود **طريفلن** نباتيست كه در بهاران
و گل وي مانند گل خشخاش بود [illegible] و گل وي [illegible] باشد و بشيرازي [illegible] خوانند و آن [illegible] بود اگر طبيخ وي
كزندگي افعي بنهند [illegible] **حرف العين** [illegible] سرو كوهي كوچك بود و بشيرازي [illegible] خوانند [illegible] ضرب كزندگي
جانوران بكند **عنب الثعلب** [illegible] بسيار [illegible] و بشيرازي [illegible] خوانند و در ادويه امراض چشم مذكور كرديم طبيعت
وي سرد بود در دوم [illegible] در سيوم خشك بود مقدار ماخوذ از وي [illegible] درم و چون با شراب بياشامند جهت
كزندگي جانوران زهردار نافع بود **عليق** بپارسي [illegible] با طلس و بشيرازي [illegible] خوانند و دق [illegible] اطراف
وي چون بسرند و بياشامند جهت كزندگي مار [illegible] خوانند موافق بود **عود البلسان** [illegible]
[illegible] طبيعت آن كرم و خشك در سيوم با دفع زهرها و جهت كزندگي افعي نافع بود **عود الصليب**
شريف كه نبات وي در بلاد [illegible] و مانند [illegible] طعم وي تلخي بود [illegible]
بياشامند از زهرها خلاصي يابند خواه كرم و خواه سرد و چون در دست گيرند هيچ ماري ايشان نكزد [illegible]
كه چون در دست گيرند [illegible] حركت نكند [illegible] اگر وي را [illegible] نافع كند [illegible]
[illegible] [illegible] صفتش [illegible] مذكور كرديم [illegible] چون بكوبند [illegible] ضماد كنند سود
دهد **[illegible]** [illegible] در ادويه امراض [illegible] مذكور كرديم ضماد كردن وي بر كزندگي جانوران كه زهر ايشان سرد بود
نافع است و شيخ الرئيس كويد كه وي بخاصيت ترياق بود جهت زهرها [illegible] افعي و كويند كه هر كس وي را با خود دارد عقرب
او را نكزد **[illegible]** در ادويه [illegible] مذكور كرديم [illegible] درم بياشامند كزندگي افعي و ساير كزندگان نافع بود
[illegible] [illegible] بيوناني رتيلا بود از بهر آنكه وي كزندگي رتيلا را نافع بود و آن نوعي از نباتست كه گل وي مانند [illegible]
[illegible] وي سياه و مانند [illegible] بود و دق [illegible] و گل وي چون با شراب بياشامند كزندگي عقرب و رتيلا را سود
[illegible] **فطر** صاحب منهاج و صاحب جامع كويند كه دوايي تركيبست كه دفع جميع زهرها بكند و صاحب اختيارات گويد
كه وي جدوار است و مذكور كرديم **[illegible]** بپارسي ترب [illegible] و بشيرازي [illegible] خوانند آب وي چون با شراب بياشامند

افعي و مار شاخ دار را نافع بود و اگر آب وي بر عقرب بچكانند بميرد و اگر وي را خورده باشند و عقرب ايشان را بگزد
هيچ مضرت نرساند **[illegible]** انيسون [illegible] اگر وي را بر كزندگي عقرب و سگ ديوانه طلا كنند نافع بود **[illegible]** فراسيون و
حشيشة الكلب بپارسي كندناي كوهي خوانند طبيعت وي كرم بود در دوم و خشك در سيوم اگر وي را با عسل بر كزندگي سگ
ديوانه ضماد كنند سود دهد **فستق** بپارسي پسته خوانند طبيعت وي كرم بود در سيوم و خشك بود در دوم كزندگي
جانوران و عقرب را نافع بود **فلنجه** [illegible] خوانند و آن تخميست مانند خردل اليكن بغايت سرخ [illegible] و آن بود كه
چون در دست مالند بوي [illegible] اگر وي را سحق كنند و با [illegible] بر كزندگي عقرب طلا كنند نافع بود **فودنج جبلي** فودنج و بپارسي
پودنه كوهي خوانند طبيعت وي كرم و خشك بود در سيوم و ملطف قوي بود جهت كزندگي عقرب بغايت نافعست عصاره
با طبيخ وي جهت كزندگي سباع مفيد بود **فودنج نهري** بپارسي پودنه جويي خوانند و در ادويه ضيق النفس مذكور كرديم خوردن
و ضماد كردن وي كزندگي جانوران را نافع بود اگر وي را با شراب بياشامند دفع سموم قتاله كند خاصه وقتي كه پيش از آن
خورده باشند **فوه** بپارسي روناس خوانند و در ادويه امراض جگر مذكور كرديم و دق وي چون بياشامند كزندگي جانوران را
نافع بود **حرف القاف** بپارسي خيار بادرنگ خوانند طبيعت وي سرد و تر بود در سيوم خوردن وي جهت كزندگي سگ ديوانه نافع
بود **قردمانا** كروياي رومي و كروياي جبلي و بشيرازي تخم [illegible] خوانند و در ادويه امراض سينه مذكور كرديم اگر وي را با شراب بياشامند
كزندگي عقرب و مجموع كزندگان را نافع بود **قرصعنه** [illegible] در ادويه مذكور [illegible] كه اگر وي را با شراب بياشامند
جهت كزندگي جانوران و زهرهاي كشنده نافع بود **قنطوريون** بيوناني [illegible] و بشيرازي انگوبر خوانند گل وي زرد بود و آن
خاريست مانند [illegible] اگر [illegible] اطفال و شراب بياشامند كزندگي
عقرب را نافع بود **قسط** در ادويه امراض جگر مذكور كرديم اگر وي را با افسنتين يك درم بياشامند جهت كزندگي افعي و
مجموع زهرهاي كزندگان سود مند بود **قيصوم** [illegible] و جبل المساكين نيز خوانند و آن [illegible] بود و مذكور كرديم
[illegible] و چون [illegible] با سركه بياميزند و استعمال كنند كزندگي رتيلا را نافع بود **قصب** بپارسي ني خوانند و بيخ وي
[illegible] كزندگي عقرب را نافع بود **قطران** دو نوعست يكي از درخت عرعر و غيره چنانكه مذكور شد اگر وي را با نمك بر كزندگي
مار شاخ دار ضماد كنند سود دهد و چون با شراب بياشامند دفع زهر [illegible] كند و اگر [illegible]
[illegible] كنند هيچ كزندگي [illegible] **[illegible]** [illegible] و بشيرازي [illegible] خوانند
[illegible] كرم و خشك بود در اول و كويند معتدل و چون بر كزندگي جانوران ضماد كنند سود مند بود **قنطوريون صغير** و صفتش در ادويه
[illegible] مذكور كرديم اگر وي را با شراب بر سنگ [illegible] بر موضع كزندگي نهند و نخل ضماد كنند نافع بود و چون
[illegible] آب [illegible] باشند [illegible] بياشامند جهت كزندگي مجموع جانوران
زهردار نافع بود **[illegible]** [illegible] و بشيرازي [illegible] خوانند طبيعت وي كرم است در دوم و كويند در سيوم و وي ترياق [illegible]

مار بود قیصوم نوعی از برنجاسف جبلی است و طبیعت وی کرمست در اول و کویند در سیوم و برا چون با شراب بیاشامند ... و ما
فکرندکی عقرب و رتیلا نافع و مقدار شربتی از وی یک مثقال تا دو درم بود خراطین کاسم اشعیان زعیمی بود طبیعت وی ابن ماسویه
کوید خشک بود در سیوم یک درم از وی با شراب جهت کزندکی جانوران نافع بود کراث بپارسی کندنا خوانند اکر وی را کوفته
کزندکی افعی و دیکر جانوران ضماد کنند نافع بود کربب بپارسی کرم و بشیرازی کلم خوانند و مداوی امراض سپرز مذکور شد
عصارهٔ وی با شراب جهت کزندکی جانوران و سک دیوانه مفید بود و کوبند بیخ او بود و بیشتر در حال ساحل دریا روید طبیعت
وی از بستانی کرم تر بود اکر وی را خشک و سحق کرده دو درم با شراب بیاشامند از کزندکی افعی خلاصی یابند و تخم وی فقاع
فلفل سفید و وی تیز جهت کزندکی افعی نافع بود کرسنه بیونانی ارونس و بشیرازی کسنک خوانند و مذکور کرده شد و بلا
و برا اکر وی کوبند چون با شراب بر کزندکی افعی و استان صابر و سک دیوانه ضماد کنند نافع بود و چون با سرکه و اسفنج
بسرشند و بر کزندکی افعی و استان عقرب ضماد کنند سود دهد کمافیطوس و منفعت در داد مداوی امراض جکر مذکور کرده شد
بشیرازی وی را ما شر داره خوانند اکر طبیخ وی بیاشامند ضرر خانق النمر را دفع کند کمادریوس مذکور کرده شد اکر وی را با
شراب بیاشامند کزندکی جانوران را نافع بود کمون بپارسی زیره خوانند بعضی وی کرمانی و بعضی فارسی و طبیعت وی
کرم و خشکست در سیوم اکر وی را با شراب بیاشامند کزندکی جانوران را نافع بود حب الاترج بیاشامند ماستد زبان بود
بشیرازی وی را ورق بادرنک خوانند اصل وی چون بر کزندکی سک دیوانه نهند نافع بود لفاح ثمر یبروح است و بپارسی
سابترج خوانند طبیعت وی سرد بود تا سیوم تخم وی چون با عسل و قیت بر کزندکی جانوران نهند نافع بود ورد مریم بپارسی
با دام شیرین خوانند طبیعت وی معتدل بود در کرمی و سردی و تر بود در درجه دوم و کویند کرم و تر بود در اول جهت کزندکی
سک دیوانه نافع خاصه با انجیر حب البرباریس خاما لا کویند و آن دو نوع بود یکنوع را تشخیص و نوع دیکر بپارسی هست
و بشیرازی وست خوانند و ورق وی از ورق مورد بزرکتر و سطبرتر از ورق زیتون که جکر باشد و بند دی نده
طبیعت وی کرم و خشک بود در درجه اول اکر وی را با شراب بیاشامند جهت کزندکی جانوران سود مند بود و مقدار ماخوذ
از وی دو دانک بود مجاجم ماالوج کویند و آن سه نوع بود و مولف اختیارات کوید یکنوع از وی بپارسی بلبل ...
بشیرازی کاردیسک و یکنوع کشنیز کوهی و یکنوع تریاق کوهی خوانند نیکوترین آن بود که از کوهستان شبانکاره
آرند هر کس که یک شربت از وی بیاشامد از کزندکی مار و عقرب و افعی و کزندکان تا یکسال ایمن بود و اکر کزیده شد
و یک شربت از وی بیاشامد شفا یابد البتهٔ انسم وی و شربتی از وی یک درم بود با یک مثقال ... بعضی از ... اختیارات
کوید که شخصی در تحویل آفتاب بحمل سه روز هر روز یک مثقال با شراب بجرعه کرد و در آن سال صد نوبت زهر وی یا دادند کارکر
نشد و آن زهرها مثل و دانک و نیم الماس و یک نوبت یک زهرهٔ افعی و چند حیات دیکر بود که داده بودند هیچ علت بوی نرسید
و چون تفحص کردند معلوم شد که غیر مذکور مخلص خورده بود و وجه تسمیه آن بمخلص آنست که از جمیع زهرها خلاصی می دهد

و شریف کوید که جو النیل کر پارسی و برا پادزهر حیوانی جمع و بسته و بنزدیک شده است و غذای کی سغدی کر باد زهر از وی
بمرسد بغیر از مار و مخلص چیزی دیکر نیست مرزن ماالیا خوانند و آن درختیست باریک در آنکه از چوب وی نیز ... نشا
و در شام بسیار بود عصاره و ورق وی چون بیاشامند یا ورق آن با شراب ضماد کنند بر کزندکی افعی نافع بود مر
صمغیست که بیونانی بمرنا خوانند و مذکور کرده شد چون وی را با شراب بیاشامند کزندکی عقرب را نافع بود مری بپارسی
ابکامه بغاری خوانند و لیکن از جو سازند کرم و خشک بود تا سیوم و کویند کرمست در اول و خشک در دوم جهت کزندکی
سک دیوانه نافع بود مقل صمغیست که آنرا کور خوانند و در داد مداوی امراض معده مذکور کرده شد اکر وی را بیاشامند کزندکی
جانوران را نافع بود حب الترنج ناغر او بپارسی ... خوانند و مذکور کرده شد بعضی ... کویند که اکر وی را با شراب بیاشامند
کزندکی جانوران را نافع بود و ابو جریج کوید که اکر طبیخ وی بر کزندکی عقرب بریزند در حال درد ساکن کرداند نارنج معروف
بود اکر نارنج تر را در روغن بجوشانند و سه هفته در آفتاب نهند روغن منفعت مانند روغن نارجیل بود اکر دو مثقال
از وی بیاشامند جهت ضرر عقرب و مجموع کزندکی جانوران که سم ایشان سرد بود نافع باشد و دانه وی نیز همین عمل کند
نعناع بپارسی ... خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود در اول اکر وی را با ورق ترنج بپزند و بر کزندکی عقرب ضماد
کنند نافع بود و آب تنها نیز همین عمل نماید نشا بپارسی نشاسته خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و کویند
سرد بود در دوم و تر چون با شراب بر کزندکی افعی طلا کنند نافع بود نجم بیونانی ... و بشیرازی ... خوانند ...
کویند که اکر وی را بر کزندکی عقرب نهند مفید بود حرف الواو عود الوج و بیونانی اقوریون و بپارسی ... خوانند طبیعت
وی کرم و خشک بود در اول درجه دوم و کویند در سیوم کزندکی جانوران را سود دهد ورق الخلاف برک بید و در
وی عصارهٔ و اندک قبضی و طبیعت وی سرد و خشک بود عصارهٔ وی تا یک درم آشامیدن بشراب و ضماد کردن جهت
کزندکی عقرب نافع بود حرف الهاء هلیون بپارسی مارچوبه و سارکا خوانند طبیعت وی کرم و تر بود و کویند معتدل باشد اکر وی را با شراب
بپزند طبیخ آن بیاشامند کزندکی رتیلا را سود دهد هندبا بپارسی کاسنی خوانند نیکوترین آن بستانی تر شیرین بود طبیعت آن ...
... و کویند سرد و خشک بود در اول عصارهٔ وی چون بیاشامند دفع سمها بکند خاصه از عقرب و زنبور
... وی با زهر بیاشامند باد زهر ادویه‌ها کشنده بود حرف الیاء حرف الالف ابن عرس بپارسی راسو خوانند اکر اندرون
وی ... خشک و نمک سود کنند سود مند بود جهت کزندکی جانوران زهردار ... بپارسی خر کوش خوانند چون بریان
کرده وی ... دافع سموم بود نیم مثقال پنیر مایه وی باد زهر مجموع زهرهای کشنده و کزندکی جانوران خاصه کزندکی افعی
باشد ... کوشت وی دافع زهر افعی بود ... پنیر مایه خر کوش چون با شراب ... بیاشامند جهت
کزندکی ... و عقرب ... نافع بود ایل بپارسی کوزن خوانند و کویند که وی ... سوراخ ... مار کند ...
بنفس بیرون آید ... مانند آهنی که مقناطیس او را جذب کند ... ماری خورده آغاز نماید و مار اضطراب کند ...

کرجایی از وی بکیرد و نتواند و چون وی را بغام خورد حدقه دیکا و سوزش در چشم وی بیا و آب از چشم وی روان کرده و در کوی کند کوشت
چشم وی میباشد جمع شود و تحریرد ندکار بسته و سم کرده عما اند کرده کوش میباشد و چون کاو را کشته آن و بیخ طلبو کرده
سموم عمل تریاق فاروق کند و قضیب وی چون خشک و سحق کنند و بیاشامند جهت کزندگی افعی نافع بود و گویند که چون وی را چون برو
بندند از هیچ مار نترسند و هیچ کزندی کرد ایشان نکرده **حرف الباء بعر المعز** بپارسی سرکین بز خوانند اگر وی را با شراب بر کزندگی افعی ضماد کنند
نافع بود و چون بسوزانند و با سرکه بسرشته و بر کزندگی سگ دیوانه طلا نمایند سود دهد و سرکین بز کوهی اگر با سرکه بر کزندگی
جانوران نهند سم از اجذب کند **بول الانسان** کمیز آدمی جهت کزندگی سگ دیوانه و سایر جانوران و مجموع زهرها نافع بود **بول الحمار** کمیز خر
جهت کزندگی عقرب بحری و بری و افعی و سگ دیوانه سود مند بود **بیضه** تخم و بهترین وی تازه بود که از مرغ خانگی باشد اگر وی را
بیاشامند جهت کزندگی مار نافع بود **بنات وردان** حیوانیست مانند موش و معروف بفارة البیش و در بن درخت بیش جایگاه دارد و وی
تریاق بیش و افعی بود و هر زهری که از نباتات و حیوانات باشد **حرف التاء تیس** بپارسی بز نر خوانند اگر وی را بر کزندگی وی ضماد کنند
در ساعت درد ساکن کرداند **حرف الثاء ثعلب** بپارسی روباه خوانند بهترین وی فربه و طبیعت وی گرم و خشک بود اگر بریان کرده بخورند جهت
کزندگی عقرب نافع بود **جرذان** بپارسی موش خوانند اگر وی را شکافته بر کزندگی عقرب نهند درد ساکن کند **جند بیدستر** قسطوریون
و خر بیان و بپارسی قندس خوانند طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند سم بر کزندگی عقرب طلا کنند
نافع و چون با سرکه بیاشامند دفع سموم کند و پاد زهر زهرها بود **حرف الحاء حجر البادزهر** پاد زهر و بعضی تریاق فاروق طبیعی خوانند اگر وی را
با آب رازیانه بسایند و بر کزندگی مار طلا نمایند در ساعت درد بنشاند و از مردن خلاص دهد و جهت کزندگی همه جانوران
و زهرهای مجموع نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن نافع و شربتی از وی جهت کزندگی جانوران و دفع زهرها
جو باشد **حجر الحیة** یک نوع معدنی بود و یک نوع از مار افعی گیرند و آنرا پادزهر و پادزهر ماری خوانند [illegible]
دستبد بود و در [illegible] بعضی مار افعی باشد و چون وی را از کوشت جدا کنند نرم بود و چون هوا بوی رسد بر بندد و مانند
سود و خطوط بر وی بود و گاه باشد که برنگ مار [illegible] بود **حلاة** مرضیست که بیشتر از وی [illegible] کوند زهره
در سایه خشک [illegible] حل کنند و کسی که جوانی [illegible] باشد مانند عقرب نافع و [illegible] اگر زخم از طرف راست
باشد سر میل از آن در چشم چپ کشند و اگر از طرف چپ بود در چشم راست کشند بغایت نافع بود [illegible]
بعون الله تعالی **حرجول** [illegible] خوانند و آن ملحی بود [illegible] اگر وی را [illegible] کشند خشک کرده با
شراب بیاشامند کزندگی عقرب را نافع بود و باید که کهن باشد **حمام** بپارسی کبوتر خوانند اگر وی را [illegible]
بکشند و پاک کرده بر موضع کزندگی عقرب نهند بغایت نافع بود **حمار اهلی** بپارسی خر گویند [illegible] آید
کسی را عقرب کزیده باشد و بآواز بلند در گوش خر بگوید که مرا عقرب بگزید [illegible]
خرء الخشاف بپارسی سرکین [illegible] اگر وی را بر کزندگی زنبور و نحل نهند بغایت نافع **خرء [illegible]** سرکین [illegible]

چون سحق کنند و بر کزندگی سگ دیوانه نهند سود مند بود **خنفساء** بپارسی جعل و بیشتر از وی [illegible] خوانند اگر وی را نیم کوفته
کرده بر موضع کزندگی عقرب نهند درد زایل کند **حرف الدال دجاج** بپارسی ماکیان و مرغ خانگی خوانند طبیعت وی معتدل بود اگر
دماغ وی با شراب بیاشامند کزندگی جانوران پلید را نافع بود و چون وی را بشکافند و همچنان گرم بر موضع کزندگی جانوران
نهند و زمان زمان بدل کنند بغایت سود مند بود و منع سریان سم کند **دم کلب الکلب** خون سگ دیوانه جهت کزندگی وی و هم
سهام ارمنیه نافع بود **حرف الذال ذباب** بپارسی مگس خوانند اگر وی را خشک کرده بر کزندگی زنبور [illegible] درد زایل کند و
[illegible] گویند که چون وی را بر کزندگی عقرب و زنبور و نحل چند نوبت [illegible] بغایت نافع بود **ذراریح** حیوانیست
[illegible] مانند زنبور سرخ [illegible] و بغایت سرخ رنگ و نقطه سیاه بر وی بود و آن سم قاتل است و در حوالی همدان
و حواشی کرم بسیار باشد اگر کزندگی عقرب بوی حل کنند نافع بود و گویند اگر [illegible] هند که سگ دیوانه
[illegible] باشد [illegible] خلاص شود **حرف الراء رخم** بپارسی مردار خوار [illegible] خوانند [illegible]
و چون بر کزندگی مار و عقرب و زنبور مالند نافع بود **حرف الزاء زنبور** بپارسی [illegible] خوانند اگر وی را بر
کزندگی افعی مالند نافع بود **زبل الاطفال** سرکین بچکان بهترین تریاقی بود جهت کسی که پیکان زهر آلود بوی زده باشند
حرف السین سرطان [illegible] و بیشتر از وی [illegible] خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود بهترین آن بود که
در کوهستان باشد و چون وی را شکافته بر کزندگی عقرب نهند درد ساکن کرداند **سرطان بحری** بپارسی خرچنگ [illegible] خوانند طبیعت
[illegible] خاکستر وی چون با سرکه بر کزندگی جانوران و عقرب و رتیلا را نافع بود **سمن** بپارسی روغن گاو و گویند
که [illegible] روغن گاو منع سم افعی و زهرهای دیگر که بدن رسد کند [illegible] روغن گاو [illegible]
چون بیاشامند هیچ ضرر بوی نرسد **سمک** بپارسی ماهی خوانند [illegible] جهت زهرهایی که خورده باشند و کزندگی جانوران
زهردار سود مند بود **سمندر** مرغیست که در بلاد هند و چین میباشد و در آتش نمیرد [illegible]
[illegible] باشند و [illegible]
[illegible] **حرف الشین شحم الافعی** [illegible]
[illegible] **شعر** بپارسی موی [illegible] آدمی [illegible] سگ دیوانه ضماد کنند [illegible]
[illegible] نافع بود **حرف الصاد [illegible]**
[illegible]
[illegible] **ضفدع** بپارسی غوک [illegible]
جهت کزندگی جانوران [illegible] سود مند [illegible] زهرها [illegible] بر کزندگی عقرب نهند سود دهد

حرف الطاء طاووس مرغ مشهوریست و هر دارو که در امراض مذکور شد هر وی چون با سرکه بیامیزند جهت گزندگی جانوران سود مند

بود حرف الطاء طرسوج ماهی دریایی بود و بیونانی [illegible] و اهل اندلس [illegible] خوانند اگر وی را شکافته بر گزندگی عقرب و عنکبوت نهند شفا

یابد حرف الظاء ظلف المعز بپارسی سم بز خوانند اگر وی را سحق کرده با شراب بر گزندگی مجموع سباع و جانوران نهند نافع بود حرف

العین [illegible] آن جزیست که در نزدیک [illegible] و [illegible] ظاهر میشود و بهم میرسد و عربان از آن عظیم السبق

خوانند [illegible] بود و بس [illegible] وی [illegible] گزندگی جانوران بود عسل النحل بپارسی انگبین خوانند بهترین وی صادق الحلاوه

خوشبوی سفید بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اگر وی را گرم گرم با روغن گل بیاشامند گزندگی جانوران زهردار

را مفید بود و کسی که افیون خورده باشد یا [illegible] و [illegible] بیاشامد نافع بود و جهت گزندگی سگ دیوانه نیز نافع بود

عقرب بپارسی کژدم خوانند اگر وی را [illegible] کرده بر گزندگی وی نهند [illegible] اگر وی را بریان کرده [illegible] همین عمل کند و

صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی چنان بود که دیگ مسین گرفته عقرب در آن کنند و در خمیر گیرند و سر آن بگل گرفته در تنور

کنان [illegible] آن سوخته باشد و آتش بیرون آورند و [illegible] [illegible]

ابکینه کنند اگر [illegible] از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود حرف الفاء فار بپارسی موش خوانند اگر وی را شکافته بر گزندگی

عقرب مالند نافع بود و گویند که اگر وی را بریان کرده بر گزندگی عقرب نهند بغایت سود مند بود حرف القاف قنفذ بپارسی خار

پشت خوانند گوشت [illegible] وی چون خشک کنند جهت گزندگی جانوران نافع بود حرف الکاف کبد الکلب الکلب جگر سگ دیوانه چون بریان

کرده بخورند جهت گزندگی وی سود مند بود حرف کرکدن بهمه زبان همین نام دارد اگر شاخ وی در طعامی نهند که زهر داشته

باشد قوت زهر باطل کند حرف کلب اگر شیر سگ بیاشامند جهت دفع ضرر سموم قاتل نافع بود حرف اللام لبن بپارسی

خوانند وی جهت کسی که ادویه کشنده خورده باشد خاصه ذراریح و ارنب بحری و خانق الذئب و بیخ [illegible] نافع

تریاق زهرها [illegible] بود لحم الحیات بپارسی گوشت مار خوانند اگر وی را سوخته جهت گزندگی عقرب و [illegible] استعمال

کنند سود مند و با شراب کنند گزندگی سگ دیوانه را نافع بود حرف المیم مرارة البقر زهره گاو [illegible] مقدار [illegible]

وی [illegible] بود مرارة النمر بپارسی زهره پلنگ خوانند زهره [illegible] تریاق گزندگی جانوران و مقدار ماخوذ از وی

دانگ [illegible] حرف النون [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible] بر گزندگی عقرب [illegible]

نافع بود [illegible] حرف نسر بپارسی [illegible] خوانند اگر کسی از گوشت وی [illegible]

مارها [illegible] حرف الواو ودع الارض [illegible] خوانند [illegible]

بود حرف المعدنیات حرف الالف حجر هندی نوعی از شادنج بود و از شادنج هندی خوانند [illegible] جهت گزندگی عقرب نافع

بود حجر الارمنی [illegible] خوانند و آن از بلاد روم خیزد [illegible]

خشک کنند و بیاشامند جهت گزندگی عقرب نافع بود حدید بپارسی آهن خوانند آبی که آهن تافته در وی فرو برند و از آن

مخفی

وماء الحدید خوانند [illegible] سگ دیوانه نافع بود [illegible] آهن اگر [illegible] شراب [illegible] زهر در وی باشد

مجموع زهرها بخود کشد و آن شراب چون بخورند [illegible] حرف الدال دهنج سنگ سبز است که بپارسی [illegible] خوانند و آن دو

نوع بود [illegible] بهترین [illegible] امتحان کنند که وی را بسایند و بر روی

آیینه کرده رها کنند تا خشک شود پس اگر آیینه رنگ گرفت [illegible] طبیعت وی سرد و خشک [illegible]

بود اگر وی را خشک کرده بیاشامند کسی که زهر خورده باشد دفع آن کند و اگر بر گزندگی عقرب [illegible]

حرف الصاد صدف بهترین وی سفیدی بود که در آب شیرین پیدا شود طبیعت وی خشک [illegible] جهت گزندگی سگ دیوانه نافع

حرف الطاء طین مختوم گل سرخ رنگیست بغایت نرم [illegible] و گویند در آن زمین [illegible] درخت و حشیش نیست

و سنگ نیز نباشد و گویند که آن زمین از بلاد یونانست [illegible] و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل

بود در گرمی و سردی مانند مزاج آدمی لیکن خشکی در وی زیاده [illegible] تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع

زهرها کند و مولف اختیارات گوید [illegible] مثقال [illegible] قتالست خورده بود چون [illegible]

[illegible] طین مختوم [illegible] و مجموع آن زهرها [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] زهر کشنده بفرمان خدای سبحانه خلاصی یافت و مقدار ماخوذ از

وی جهت گزندگی جانوران کشنده [illegible] سگ دیوانه تا [illegible] بود و [illegible] با شراب [illegible] سرکه طلا کنند نافع

بود و کسی که ذراریح خورده باشد [illegible] ارنب بحری و گل مختوم بیاشامند شفا یابد [illegible] و دفع سم کند و دفع

سموم [illegible] نیز همین عمل کند طین خاموش [illegible] کوکب [illegible] خوانند بهترین وی سفید [illegible]

بزبان بچسبد و چون در آب نهند [illegible] حل شود و از بلاد یونان خیزد از جزیره قبرس و وی خشک [illegible] مختوم

بود اگر وی را با شیر بیاشامند جهت گزندگی جانوران و ادویه کشنده بغایت مفید بود طین قبرسی کلیست [illegible]

چون در دست [illegible] بشکند [illegible] [illegible] بزبان نهند بچسبد

[illegible] جهت دفع ادویه قتاله با آب سرد بیاشامند نافع بود حرف الفاء [illegible] مولف

اختیارات [illegible] سنگیست [illegible] سفیدی زند و [illegible] بهترین آن [illegible]

[illegible] جهت کسی که زهر خورده باشد [illegible] با آب سرد بیاشامند و این سنگ در آتش نسوزد و اگر وی [illegible]

[illegible] زهرها [illegible] خاصه طلا کردن وی فیروزج بپارسی فیروزه

[illegible] و نیکوترین آن [illegible] طبیعت وی سرد و خشک [illegible] اگر وی را

سحق کرده بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود حرف القاف قفر الیهود [illegible] [illegible] امراض [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] جهت گزندگی جانوران نافعست حرف الکاف کبریت بپارسی گوگرد خوانند اگر وی را سحق کرده بر موضع

[illegible]

کنند کی جانوران زهردار باشند یا با آب و همان سرشته بدان نهند یا بکمیز سرشته یا با سرکه یا کحل یا با عسل یا با صلات البطم مخلوط ...

استعمال کنند بغایت نافع بود و دفع مضرت نیش عقرب و کزندگی عقرب کند و چون با سرکه بدان مالند حرف الجیم ... بپارسی ...

و آن انواعست نیکوترین وی آنست کی سفید بود ... طبیعت وی گرم و خشکست در درجهٔ سیم اگر وی را بکوبند ...

بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و ... جهت گزیدن افعی سود دارد و با زیت و قطران با عسل جهت گزیدن ...

مار ... دفع مضرت ... با عسل ...

و اگر ... نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند

دفع مضرت ... کند و قطع کنند ... بهترین وی معدنی ... طبیعت وی گرمست در درجهٔ سیم و لطیف

و محلل و جهت گزندگی مار و عقرب و کسی کی زهر خورده باشد ...

... نافع بود حرف ... سفید و سیاه و نیکوترین آن سفید بود طبیعت آن گرم و خشکست در

چهارم و ... لطیف و محلل ... معروف و بهترین وی ...

... جهت گزندگی جانوران ... عقرب نافع بود

[illegible]

یخوشانند و در خانه بریزند همچنین بود و اکر بدن بروغن ترب بمالند پشه بر او ننشیند طرد ذباب [illegible] المغناطیس
و نفت و حلتیت و زهره کاو و دود کبریت و قطران بکوبند طرد ذباب اکر شونیز در سرکه حل کرده بر همه جا مکس بخورد و بمیرد
و اکر شونیز دود کنند همچنین و از بوی کندش بکریزند طرد زنبور اکر سیر و کبریت دود کنند از بوی بکریزند و اکر بدن را با آب خطمی و
خبازی و نبت بیالایند زنبور بجان نیشند [illegible] اکر بر هدهد و کلنک و کشنیز خشک و [illegible] و پوست ترنج در
میان جامه بنهند سوس در آن نیفتد [illegible] اکر [illegible] و خربق و [illegible] و بیخ کرنب و بصل الفار و عرق
موش و خبث آهن و زعفران هر کدام که باشد [illegible] چیزی کنند که موش بخورد بمیرد و اکر موش [illegible] بکشد [illegible]
بکشد با کوش و دم ببرند و رها کنند بکریزند طرد [illegible] [illegible] بکریزند [illegible]
درخت و خر زهره جمیع [illegible] اکر [illegible] و خوک خربق سیاه [illegible] خانق النمر [illegible]
کرمانک را بکشد و خانق الذئب [illegible] است که کرک را بکشد و بادام تلخ و خر زهره [illegible] را بکشد و [illegible]
باشد بکریزد والله اعلم بحقایق الاشیاء و تمام ادویه که جهت این فواید منفعت دارد [illegible] مذکور خواهد شد [illegible]
[illegible] حرف الالف [illegible] در حیوة الحیوان در باب [illegible] مذکور است که [illegible] بخانه که [illegible] در آنجا [illegible]
باشد [illegible] در خواص آورده اند که در هر خانه که زعفران باشد سام ابرص داخل نشود [illegible] معروف بود
[illegible] دود کنند [illegible] بکریزند [illegible] است و [illegible] بیارسی [illegible] خوانند [illegible]
در خانه دود کنند کزندکان بکریزند [illegible] سر و کوهی بود [illegible] خوانند [illegible]
کزندکان بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند دود [illegible] کزندکان بکریزند [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] خوانند دود وی مجموع کزندکان بکریزند [illegible] نوعی از [illegible] اکر [illegible] در خانه دود کنند [illegible]
بکریزند [illegible] نشاره چوب [illegible] دود کنند کزندکان بکریزند [illegible] حرف الالف
[illegible] بیارسی [illegible] خوانند [illegible] ساق [illegible] در آب کنند [illegible] موش [illegible]
بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند اکر [illegible] کوشت [illegible]
[illegible] در آب کنند [illegible] مانند [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] باشد [illegible] بکریزند و اکر [illegible] دود کنند [illegible]
[illegible] بیارسی [illegible] خوانند اکر [illegible] آتش نهاده [illegible] دود کنند مجموع [illegible]
بکریزند [illegible] بیارسی استر خوانند اکر [illegible] دود کنند موش [illegible]
[illegible] دود کنند [illegible] جانوران و موش بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند اکر [illegible]
[illegible] در خانه دود کنند مار و عقرب و سایر جانوران و موش بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند اکر

[illegible]

بیه وی بپیشانی کوسفند جنکی مالند هر کوسفندی که برابر وی آید بکریزد [illegible] ح ثعلب بیارسی روباه خوانند سر وی
چون در برج کبوتر نهند همه بکریزند [illegible] بیارسی شبپره خوانند اکر سر وی در سوراخ موشان نهند از آنجا بکریزند
[illegible] بیارسی سرکین کرک خوانند در حیوة الحیوان در باب [illegible] مذکور است که هر کاه سرکین کرک با [illegible] در خانه دود کنند
موشان بکریزند [illegible] پیه پیل که بود اکر وی را بخور مالند کزندکان از وی بکریزند [illegible] پیه کوهان اکر [illegible]
کنند کزندکان بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند و [illegible] که حنظل [illegible] باشد [illegible]
ح [illegible] بیارسی آهو خوانند اکر شاخ وی را تراشیده بدان در خانه دود کنند جانوران بکریزند [illegible] سم [illegible]
اکر در خانه دود کنند مار بکریزد [illegible] ح عقعق مرغیست که اکر وی را بسوزانند و در سوراخ مور چه نهند همه
بروند و هیچ نمانند [illegible] کرم سیاهیست و سرخ که در آب باشد [illegible] و خون [illegible] اکر وی را در خانه
سوخته دود کنند هر چه از پشه و [illegible] در آنجا باشد بکریزد [illegible] معروف و بیارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بکریزد [illegible] بیارسی [illegible] خوانند [illegible] موشان از آنجا بکریزند
[illegible] بیارسی [illegible] مرغ خوانند [illegible] در [illegible] بستان [illegible] در هر موضعی که نهند از آنجا
بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند اکر [illegible] در خانه دود کنند [illegible] بکریزد [illegible] بیارسی مرغ سلیمان خوانند
اکر [illegible] در خانه دود کنند کزندکان بکریزند [illegible] حرف النون [illegible] معدنی [illegible] اکر وی را در آب حل
کرده در خانه بیفشانند مار بکریزد [illegible] المرکبات [illegible] جون بر آتش نهند جانوران [illegible]
بکریزند [illegible] ترکیب و استعمال آن در فصل سیوم از مطلب [illegible] مذکور کردید [illegible] و [illegible]
جانوران سود مند بود بعضی از آن در فصل سابق [illegible] جانوران مذکور شد و تمام در این فصل [illegible]
خواهد شد [illegible] حرف الالف [illegible] و بیارسی [illegible] خوانند [illegible] مذکور شد [illegible]
[illegible] کزندکان [illegible] بکریزند [illegible] بیارسی [illegible] خوانند [illegible]
مذکور کردید [illegible] که [illegible] بود [illegible] بکریزند [illegible] و بیارسی [illegible] و [illegible]
[illegible] خوانند اکر [illegible] در خانه بیفشانند [illegible] باشد بکشد [illegible] کوید
نبات [illegible] و مانند [illegible] اکر [illegible] بکریزد [illegible]
[illegible] و بیارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] اکر وی را [illegible] موش و خوک بکشد [illegible] حرف الالف
بیارسی [illegible] خوانند [illegible] در آنجا [illegible] بکریزند
بیارسی [illegible] خوانند اکر [illegible] کنند مجموع [illegible] بیارسی [illegible]

[illegible] حرف الالف [illegible] المفردات [illegible]

[illegible] حرف الواو [illegible]

[illegible] حرف الالف [illegible] المفردات [illegible] حرف الالف [illegible]

[illegible] المركبات [illegible]

منع [illegible]

من مرهم ... ضماد زرنيخ برص اطفال را نافع بود ... بوستي كه بر كرده ... باصلاح آورده ضماد زرد و روغن گل ... جيره كرده و نيز نافع بود خات

مقصد المراهم مرهم خشكريشه جهة خشكريشها نافع بود طريق تركيب و استعمال او هر يك در فصل سيوم از مطلب اول گذشت

ضماد ... المفردات حرف الالف ... من المفردات ... خاك ... سوده شده بود ... بيرون آمدن خار و پيكان ... ضماد ...

آورد ... بكيا ... باشد چون ... در عضوي كه ... ها و ... خوانند ... پرسياوشان ... و بپارسي ...

بنات ... و آن ... خوانند ... نعناع ... من الراء زراوند ... سوده شده بود ... و جراحت ...

و بيرون ... پيكان و تير بكند ... ضماد كند جذب ... و براي اعضا ... مذكور كرده ... اعضاي ريشه ... چنانكه در ...

... سل ... باشد ... بر عضوي ... و بيرون ... من الشين شيلم ... آمده

... حرف الالف ... بپارسي ... خوانند ... من الحيوان ... بيرون آمده

... من ... سر كين ... بپارسي ... خوانند ... حرف الباء ... بيرون آمده ... باشد

... در عضوي مانده باشد و بيرون ... كه ... بر جاي نهند ... كرم ... و همچنان ... كه آب ... آيد

... بر موضعي طلا كنند ... ضماد ... بپارسي موش خوانند ... من الحيوان ... آيد

... بيرون آمده ... سهام ... بر موضع ... خوانند ... و اصفهاني ... بشيرازي ... من الشين ...

... ضماد كند ... باشد ... در عضوي ... بيرون ... كوشت ... بپارسي ماهي خوانند ... سمك

... استخوان ... پيكان ... بپارسي ... و بشيرازي ... من الضاد ضفدع ... بيرون آمده جاذبه

... جراحت ... بيرون كرده ... پوست ... آيد ... معا ... مانده بود

... بشكل كلاغ ... عقعق من العين ... بيرون آمده ... پيكان ...

... طلا كرده ... بيرون ... سياه و سفيد ... ترك ...

... بر عضوي ... معروف بود ... من القاف ... بيرون آمده ... باسانى ... مانده باشد

... من الميم ... ضماد ... بيرون آمده ... جذب كند ... استخوان ...

... مانده باشد ... پيكان ... بر محكي ... بيرون ...

... كوشت ... بشكل ... وسام ابرص باشد ... من الواو ...

... حرف الصاد ... من المركبات ... بيرون آورد ... پيكان ...

... مقصد هفدهم ... در مطلب اول گذشت ... طريق تركيب و استعمال آن ...

... معروف ... حرف الالف آبنوس ... من النباتات ... در مفردات ... بعضي ...

آن شبيه ... استعمال كنند جهة سوختگي آتش ... بيان

... فصاد و بپارسي ... باشند بغايت سوده شده بود ... بر سوختگي آتش ... چون ... مي كويند ...

... ضماد كنند ... بر سوختگي آتش ... بيامرزد ... سوده ... خوانند ... سفيد ...

... بپارسي كاه آبگينه خوانند ... آتش ضماد كنند ... بر سوختگي آتش ... خوانند ...

... و بپارسي ... خوانند ... حب ... نافع بود ... بر سوختگي آتش طلا كنند ... اسفيداج ...

... حنا معروف ... بر سوختگي آتش سوده شده بود ... لعاب ...

... استعمال كنند جهة سوختگي آتش سوده شده بود ... خوانند ...

... بپارسي ... خوانند ... نافع بود ... بر سوختگي آتش ضماد كنند ...

... خوانند ... بر سوختگي آتش طلا كنند ...

... بر سوختگي ... آتش ... اعضاي ريشه مذكور كرده ...

... بپارسي ... خوانند ... بر سوختگي آتش ... نافع دهد ...

... معروف بود ... بر سوختگي آتش ... نافع بود ...

... معروف ... ضماد كنند نافع بود ... بر سوختگي آتش ...

... سلق ... بپارسي ... بر سوختگي آتش ...

... بپارسي ... خوانند ... سوده ... بر سوختگي آتش ...

... سوسن مشهور و چهار نوع بود سفيد ... ضماد كنند نافع بود ... بر سوختگي آتش ...

... بشيرازي ... آب كرم ... سوختگي ... باشد ... بستاني ...

... كلاب ... باشد طلا كنند نافع بود ... بپارسي ...

... من القاف ... طلا كنند نافع بود ... بر سوختگي آتش ... اسفيداج ... خوانند ...

... خوانند ... و بشيرازي ... بزرك بود ...

... سوختگي ... جهة ... بشيرازي ... مانند ... بر سوختگي آتش موافق بود

... نافع بود ... عصاره ... خوانند ...

... امراض ... آتش نافعست ... جهة سوختگي ...

... طلا كنند ... بر سوختگي آتش ... سركين ... حرف الباء ... نافع بود ...

... بر سوختگي آتش ... خوانند ... نافع بود ... سوختگي ...

... سركين ... بپارسي ... خوانند ... بر سوختگي

آتش مالند نافع بود و کاکو آن سوختگی از آب گرم بود یا پشم مالیدن مفید است حرف الشین المعجمه سنک پشت بپارسی سنک پشت خوانند اگر [illegible]
وی بسوزانند چندانکه سفید گردد و با روغن گاو سحق کرده بر سوختگی آتش نهند نافع بود حرف الشین [illegible] بیخ خرچه [illegible]
بود و بر سوختگی آتش نافع بود شعر اگر موی را سحق کرده با روغن گل بیامیزند و بر سوختگی آتش ضماد نمایند سودمند بود حرف العین [illegible]
بپارسی ابریشم خوانند چون وی را بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر کبریت [illegible] باشد
بیخ [illegible] بر آتش نهند تا بقوام انگبین آید و بجای نهند که آتش را سوخته باشد [illegible] حرف الالف [illegible]
کحل اصفهانی بپارسی سرمه اصفهانی خوانند اگر وی را با بیه بر سوختگی آتش طلا کنند مفید بود حرف [illegible] بپارسی [illegible]
سنگ خوانند و آن مخلوق و مصنوع بود و مخلوق را [illegible] خوانند و مصنوع [illegible] خوانند [illegible]
چون وی را در مرهم و بر سوختگی آتش استعمال نمایند سودمند بود حرف [illegible] گویند و آن سفیداب [illegible]
[illegible] و ملک [illegible] مرهم جهت سوختگی آتش سودمند است حرف [illegible] بلور خوانند
وی مذکور گردید چون وی را بر سوختگی آتش طلا کنند با آب [illegible] نافع بود حرف [illegible] معروف [illegible] سفید [illegible] آب
شیرین بود اگر وی را سوخته بر سوختگی آتش طلا کنند سودمند بود حرف [illegible] گویند و آن مانند [illegible] سفید بود
[illegible] و [illegible] بود [illegible] و آب بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود
[illegible] مصطکی [illegible] خوانند [illegible] سفید [illegible] سوختگی آتش باشد طلا
کنند نافع بود حرف [illegible] استعمال کنند اگر [illegible]
بر سوختگی آتش طلا کنند [illegible] حرف [illegible] خوانند
وی بر سوختگی آتش نافع بود [illegible] در مرکبات [illegible] آتش جهت سوختگی آتش [illegible] نافع بود حرف [illegible]
[illegible] سوختگی آتش را نافع بود حرف المیم مرهم [illegible] جهت سوختگی آتش نافع [illegible] جهت سوختگی اعضا [illegible]
نافع بود وصف و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد مقصد [illegible] در ادویه که جهت دفع سکر [illegible]
[illegible] مفید بود [illegible] در مفردات حرف الالف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حرف [illegible] [illegible]
[illegible] حرف [illegible] بیان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خوانند [illegible]
هر کس [illegible] مست نگردد حرف [illegible] بپارسی ماهی خوانند اگر [illegible] مستی [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر کسی گوشت [illegible] سیاه [illegible] حرف الضاد ضبع بپارسی کفتار خوانند

چشم راست وی برآرند [illegible] انگشتری [illegible] آن انگشتری [illegible]
چشم بد [illegible] باشند چون همان انگشتری [illegible]
[illegible] حرف الحاء حمام بپارسی مرغ سلیمانی خوانند اگر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] باشند [illegible] حرف [illegible] در مرکبات [illegible]
[illegible] حرارت خمار [illegible] دفع کند [illegible] جهت دفع خمار بغایت نافع بود [illegible]
جهت دفع خمار سودمند است [illegible] هر یک از اینها دفع خمار کند [illegible]
[illegible] و وصف و طریق ترکیب هر یک در فصل سیوم از مطلب اول مذکور شد مقصد [illegible] در بیان ادویه که خواب آورد
[illegible] در مفردات حرف الالف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible]
[illegible] خواب شود تا اگر [illegible] حرف الحاء [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر کسی [illegible]
خواب شود حرف [illegible] اسم وی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشند [illegible] در مرکبات [illegible] خواب آورد
[illegible] جهت آوردن خواب نافع بود [illegible] هر یک از اینها خواب آورد [illegible]
[illegible] خواب آورد [illegible] خواب آورد [illegible]
[illegible] خواب آورد [illegible] جهت خواب آوردن سودمند بود طریق ترکیب و صفت استعمال هر یک در فصل
سیوم از مطلب اول مذکور کرده شد [illegible] در بیان اشیائی که
جهت محافظت [illegible] حرف الباء [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible] حرف [illegible] بپارسی [illegible]
خوانند اگر [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible]
[illegible] حرف [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر [illegible]
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر پوست وی [illegible] درخت [illegible]
[illegible] حرف [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] خوانند اگر پوست [illegible]
آن [illegible] نافع بود حرف [illegible] حرف الخاء [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اگر
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از [illegible] باشد [illegible]

مکم حرف الباء بابی سنگ پشت خواندن صاحب ظرافت کرد که اگر در مرضی نکرد سبب آن آید و دیا کند سنگ پشتی را گرفته [illegible]
مجانا و اکثار که بعون الله دیگر نکرد در آن موضع نباید ... جهت زیانی واقع شود حرف الثاء ... بابی ... خوانند اگر ...
وی ... احوال ... که باشد ... در آن ... کند حرف الجیم ...
اشیا اگر دفع عشق کند و استعلاج ... بدانکه عشق با انجلا مالیخولیا ... اند و آن وسواس باشد ... فکر ...
علامت صفرت لون و غفلت و حیرت و سکوت و کثرت فکر و ... و صفرت ... نفس ... کشد
آنست که بکارهای بزرگ و سفر و صید اشتغال نمایند و ترطیب دماغ بادهان مرطبه و نطولات و تقویت قلب ...
و صندل و سیب مفرح یاقوتی کند ... بهترین علاجها
والاستحمام ... معشوق ... کنند و باشد که ... حرف الدال ... بران
جسد ... بوده ... و سبب آن ... حرارت ... تحلیل ... و بخار کند ... غلیظ
نعوذ ... ابن ... باعث اختلاج ...
تریاق ... با شراب ... کند و آن عضو ... باشد ... گرم
کنند ... بلغم ... حب اختلاج ... واقع بوده ... استعمال ... حرف الراء
کرده ... تفصیل مذکور شود حرف الزاء ... حرف الباء ... بابی ... خوانند ... اگر کسی ... عشق
مخفی باشد و خواهد که عشق ... بباید که اگر عاشق ... مذکور بود ... دماغ ... عاشق ...
دماغ ... ببعون الله عشق ... زائل گردد حرف ... بابی ... خوانند اگر ...
آهو ... عاشق ... ساکن ... حرف الطاء ... بابی ... خوانند ... اگر کسی عاشق باشد ...
... باید فصل ... در بیان اشیایی که از جهت عداوت انداختن ... واقع بود حرف الالف ...
بابی ... اگر ... در خانه ... عداوت ... میان اهل آن خانه واقع شود حرف الراء ... بابی ...
... خوانند ... در خانه ... کنند ... مخلوط ... کنند ... در خانه باشد ... میان
اهل آن خانه نزاع و عداوت واقع شود حرف الشین ... که ... بابی ... خوانند ...
... سیاه بود ... میان دو
... عداوت ... میان ایشان واقع ... حرف الدال ... بابی مرغ خانگی ... خوانند ...
مرغ سیاه ... در خانه ... میان ایشان خصومت و فتنه واقع شود حرف الذال ... بابی ... خوانند ...
... میان آن زن و شوهر موافقت واقع نشود حرف ...
... مذکور ... [illegible]